طالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

این گونه ماندگار

یادنامه استاد اسماعیل رفیعیان

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقق

به اهتمام

محمد طاهری خسروشاهی

۱۳۹۳

بنام خداوند جان و خرد

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

شماره ۴۷

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۹۳

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

این گونه ماندگار

یادنامه استاد اسماعیل رفیعیان

به اهتمام

محمّد طاهری خسروشاهی

۱۳۹۳

مجموعه ی زبان و ادب فارسی

۴۷

زیر نظر و اشراف **دکتر مهدی محقّق**

ناشر:

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
تهران، بلوار کشاورز، خیابان وصال شیرازی، کوچهٔ شاهد، شمارهٔ ۸، طبقهٔ۶
تلفن:۶-۸۸۹۵۳۴۸۵ ، دورنگار: ۸۸۹۵۳۴۸۸ صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران

تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

این گونه ماندگار

یادنامه استاد اسماعیل رفیعیان
به کوشش: محمد طاهری خسروشاهی
لیتوگرافی: رسام گرافیک
چاپ: کانون چاپ
صحافی: معین

شابک: ۳-۲۹۸-۵۵۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-555-298-3

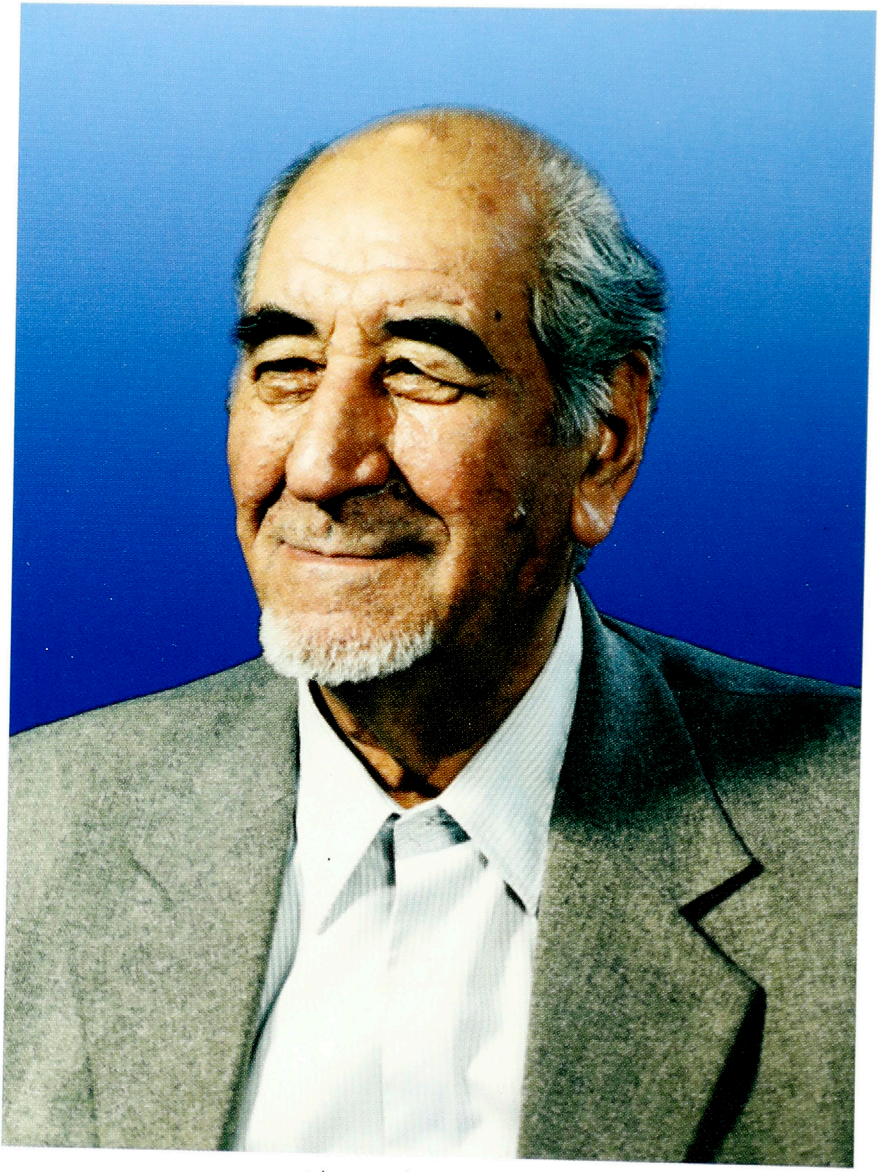
قیمت : ۶۵۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۹۳

عنوان و نام پدیدآور	این گونه ماندگار: یادنامه استاد اسماعیل رفیعیان/ به اهتمام محمد طاهری‌خسروشاهی؛ زیر نظر و اشراف مهدی محقق.
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل،۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	۱۱۵۲ ص.: مصور(رنگی).
فروست	مجموعه‌ی زبان و ادب فارسی؛۴۷.
شابک	978-964-555-298-3:۶۵۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
موضوع	رفیعیان، اسماعیل، ۱۳۰۲ - ۱۳۸۷. -- یادنامه‌ها
موضوع	نویسندگان ایرانی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده	طاهری خسروشاهی، محمد، ۱۳۵۷ -، گردآورنده
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -، ناظر
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	۱۳۹۳ ۹الف۸۶۳ف/ PIR۸۳۴۵
رده بندی دیویی	۸فا۸/۳۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۳۷۰۹۱۶۵
تاریخ درخواست	۱۳۹۳/۱۰/۱۴
تاریخ پاسخگویی	
کد پیگیری	3706220

« و شیخ ما- رحمه الله علیه- گفت:
حکایت نویس مباش، چنان باش
که از تو حکایت کنند.»

ابوسعید ابوالخیر
(اسرار التوحید-ج۱-۱۸۷)



استاد اسماعیل رفیعیان

(۱۳۸۷-۱۳۰۲)

فهرست

درباره استاد

اشعار

مقالات اهدایی

اسناد و تصاویر

آغاز سخن

مهدی محقّق
رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم‌درد
تا بـرین چـشم و چـراغ انجمـن بگریـستی

قطب‌الدّین شیرازی در آغاز التّحفـة السّعدیـة یعنـی شـرح کتـاب قـانون ابن‌سینا آنجا که از تمدّن و بقای نوع انسان سخن می‌راند می‌گوید هـر مدینـهٔ فاضله‌ای نیازمند به چهار مزیّت است: فرمـانروای دادگـر، پزشـک مـاهر، آب جاری، بازار رواج. سپس می‌گوید آن شـهری کـه در آن ایـن صـفات وجـود داشته باشد مانند تبریز که بهشتی از بهـشت‌هـای روی زمـین اسـت **فیهـا مـا تشتهی الأنفس و تلذّ الأعین**.

این توصیف که قطب‌الدّین از تبریز کرده مسلّماً پرورش‌یافتگان این شـهر باید از برگزیده‌ترین مردمان باشند و چنین هم هست. از این شـهر اسـت کـه شاعر معروف قطران تبریزی صـاحب دیـوان و لغـوی مـشهور محمدحـسین خلف تبریزی برخاسته‌اند و هردو به غنای فارسی کمـک کـرده‌انـد و از میـان فیلسوفان و متفکّران این شهر مناسب است از ابوعبدالله تبریزی نام برده شـود که بخشی مهم از کتاب دلالهٔ الحائرین ابن‌میمون را به عربی نقل کرده که ایـن کتاب در سال ۱۵۵٦ در ونیز ایتالیا به زبان عبری ترجمه شده و در سال ۱۵۷٤ در همان شهر چاپ شده است.

از علمای دین این شهر مرحوم میرزافضلعلی آقای تبریزی که در سفر خود به آلمان جهت درمان با مرحوم محمّدخان قزوینی مباحثات و مفاوضاتی داشته که قزوینی مبهوت فضل و ادب او شده و در همان زمان‌ها مقاله‌ای از او در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه آنکارای ترکیه چاپ شده است و دیگر شیخ و استاد ما مرحوم میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی خیابانی که با نگارش فرهنگ نوبهار و بهارستان و نگارستان خدمتی سترگ به زبان فارسی کرده و با تألیف قاموس‌المعارف، دائرةالمعارف شش‌جلدی خود، فرهنگ اسلامی - ایرانی را به اهل علم عرضه داشته است. کتاب اخیر با همّت آیت‌الله شیخ جعفر سبحانی زیر چاپ است.

در سال ۱۳۳۹ من با همراهی دوست فقیدم مرحوم دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی به قصد تنزّه و تفرّج و دیدار بزرگان به تبریز رفتیم. فضلای آن شهر همچون مرحومان سیّدجعفر سلطان‌القرّایی و حاج محمّدآقا و حاج حسین آقای نخجوانی و آقای یوسف شعار و عبدالعلی کارنگ، مقدم ما را گرامی داشتند و مهمان‌نوازی تبریزانهٔ خود را به حدّ اعلی رساندند و این خاطرهٔ خوشی است که همیشه از این شهر دانش و ادب برای ما باقی خواهد ماند.

در سال‌های آغازین دههٔ سی که من دانشجوی دورهٔ لیسانس دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بودم روزی در راهروی کتابخانه در عمارت نگارستان سه دانشجوی بلنداندامی را دیدم که با هم به ترکی صحبت می‌کنند و سخن از درس مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر و امتحان او که معمولاً از شاهنامه و مولوی و حافظ و تاریخ بیهقی بود، می‌راندند. از گفتگوی آنان دریافتم که هرسه دانشجوی دورهٔ دکتری هستند و بعداً معلوم شد که نام‌های آنان منوچهر مرتضوی و محمّدامین ریاحی و اسماعیل رفیعیان است. در آن زمان این سه دانشجوی آذربایجانی در علم وادب و فضایل اخلاقی مشارالیهم بالبنان بودند.پس از آن که من دورهٔ دکتری را به پایان رساندم و عضو هیأت علمی دانشگاه تهران شدم ارتباط من با دکتر اسماعیل رفیعیان در جریان علوم ادبی و فرهنگ اسلامی بیش از پیش گردید چنان‌که هروقت می‌شنید من به مناسبت شرکت در همایشی و یا سخنرانی به تبریز آمده ام او به استقبال من

می‌آمد و ساعت‌ها وقت خود را در یکی از مطعمه‌های بازار تبریز با هم به گفتگو و مفاوضات علمی و ادبی می‌گذراندیم.

پیش از انقلاب دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه تبریز جهت سخنرانی مرا دعوت می کردند.دکتر رفیعیان بنا بر سابقه دوستی و مودت مرا تنها نمی‌گذاشت و همواره از مصاحبت این مرد شریف برخوردار بودم. او جامع علم و تقوا بود و زندگی پربار و برکت خود را به تحصیل علم وکمال و تعلیم فرزندان کشور گذرانید و در خدمت به مردم و ارباب حوائج مساعی ممدوح نمود.

او علاوه بر مراتب فضل، کمال وعلم از سجایای اخلاقی و صفات حمیده برخوردار بود. علم‌دوستی و خدمت به مردم صفت بارز او بود که من همیشه در برخورد با مشارالیه آن را احساس می‌کردم . خدمات علمی و فرهنگی او در لغتنامه دهخدا در کنار بزرگان علم و ادب ایران، تدریس و آموزش متون ارزشمند ادبیات اصیل و کهن این سرزمین و انتقال مفاهیم و مضامین عالی معنوی و اخلاقی به نسل جوان و دانشجویان، حضور مستمر و موثر در کارهای اجرایی و مدیریتی گره‌گشا بودن در این مصادر و خصوصاً حضور بسیار موثر در دانشگاه آزاد اسلامی منطقه ۲ کشور که از آغاز فعالیت این دانشگاه تا اواخر سال ۱۳۸۰ تداوم داشت و نقش اصلی و محوری در تاسیس بیش از ٤٥ واحد و مرکز دانشگاه آزاد اسلامی در شمالغرب کشور و خدمات گسترده اجتماعی در دوران نمایندگی مردم در دور اول مجلس شورای اسلامی و سلوک و رفتار صمیمانه و صادقانه او در خدمت عاشقانه به ارباب حوایج و تلاش‌های مصلحانه او برای اصلاح امور اجتماعی و مبارزات او با بیگانگان و عوامل آنان و... ایجاب می‌کرد تا ارجنامه‌ای به یاد یار دیرین تهیه و تنظیم شود و با انتشار آن این همه مساعی و مجاهدت‌های ارزشمند مکتوب و مضبوط گردد تا غبار گذشت زمان این کارنامه و زندگی درخشان را در محاق قرار ندهد، گمرنگ‌تر و گمرنگ‌تر نگرداند. که کتابت را ارج و قرب بسیار اگر هست و بدان توصیه شده از این روی نیز است که گفته شد. رحمة‌الله علیه ثمّ رحمة‌الله علیه.

در زمستان سال ۱۳۸۵ که انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران یکی از همایش‌های موضوعی ـ تخصّصی خود را در تبریز دربارهٔ مولانا برگزار می‌کرد دکتر رفیعیان به محض این که شنیده بود من در تبریز هستم از بستر بیماری برخاسته و همراه با فرزند برومند خود، پیروز هنگام نهار به دیدن من آمد و سخن از روزگاران خوش گذشته به میان آورد. او با آن حالت نقاهت به من پیشنهاد کرد که برای رفع خستگی مرا به گردش شهرهای آذربایجان همچون مرند و خوی ببرد. من در پاسخ گفتم: دکترجان گذشت آن ایّامی که هردو جوان و تندرست بودیم و حال این گونه سفرها و گردش‌ها را داشتیم.

شد آن زمانه که او شاد بود و خندان بود
نشاط او به فزون بود و غم به نقصان بود

این، آخرین دیدار من با مرحوم رفیعیان بود. پس از او فرزندان دانش‌دوست و فرهیختهٔ او مرا همچون پدر، گرامی داشتند و در فعالیّت‌های انجمن ترویج زبان و ادب فارسی برای انتشار برخی از کتب همکاری نمودند.

اکنون که این مجموعه، به یاد آن فقید سعید، به وسیلهٔ انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران منتشر می شود، بر خود لازم می داند که از دانشمندان گرامی و دوستان و همکاران آن مرحوم که مقاله‌ای به این مجموعه تقدیم داشتند تشکّر و سپاسگزاری کند و از خداوند بزرگ بخواهد که باران‌های رحمت خود را بر روح پرفتوح آن مرحوم فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد. بعون الله تعالی و کرمه.

مقدمه

پیرِ دانش و ایثار

محمّدرضا پورمحمّدی
رئیس دانشگاه تبریز

سائلی را گفت آن پیرکهن — چند از مردان‌حق گویی سخن
گفت خوش آید زبان را بر دوام — تا بگوید حرفَ ایشان را مُدام
گر نیَم زیشان، از ایشان گفته‌ام — خوشدلم کاین قصّه از جان گفته‌ام

یکی از سنّت‌های نیکو در روزگار ما، به‌ویژه در سال‌های اخیر، بزرگداشت مرتبت علمی و منزلت اخلاقی فرزانگانی است که عمر خود را در راه نشر آثار علمی و ترویج ارزش‌های والای انسانی صرف کرده‌اند.

فرهنگ پربار و برجستهٔ ایران اسلامی، به مثابهٔ میراث درخشان ساکنان این دیار، در همیشهٔ تاریخ، توسط صاحبان اندیشه و خداوندگاران معرفت، به وجود آمده و در این میان، نقش فرهیختگان آذربایجان در اعتلای نام ایران کهن به دانش و فرزانگی، بی‌بدیل و چشم‌نواز بوده است.

در میان بزرگان عرصهٔ خردورزی و سربلندی، نام استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، از پرتو توفیق الهی و به سائقهٔ کوشش و پشتکار عظیم در عرصهٔ فعالیت‌های انسان‌دوستانه و ترویج ارزش‌های اخلاقی، بر تارک سرفرازی آذربایجان معاصر می‌درخشد.

از جاَن‌گذشتگی و میهن‌دوستی و ستیزِ آشتی‌ناپذیر او در مقاطع حسّاس

تاریخ معاصر ایران با استعمارگران و عوامل بیگانگان، از جمله: غائله فرقه‌دموکرات و نهضت ملّی شدن صنعت نفت؛ به‌ویژه فداکاری و مجاهدت بی‌دریغ ایشان در پیروزی انقلاب اسلامی و به‌ثمرنشستن آرمان‌های دینی و اعتقادی مردم مسلمان آذربایجان، از این شخصیّت برجسته، چهره‌ای قابل احترام و شایستهٔ تکریم و تجلیل ساخته است.

آنچه از شخصیت نستوه و خستگی‌ناپذیر این پیر دانش و ایثار، برای جامعهٔ دانشگاهی ایران و به‌ویژه آذربایجان، در خور درس‌آموزی و شایستهٔ توجّه است، روحیّه مقاوم او در برابر هرگونه انحراف از صراط مستقیم الهی و اعوجاج از راه پرصلابت قانون و تقوی است. هنوز تابش انوار عزم راسخ او در مبارزه با فساد اداری و رانت‌خواری، بر پیشانی تحوّلات اداری جامعه دانشگاهی ما می‌درخشد.

دورهٔ کوتاه ولی پربار حضور ایشان در سمت «بازرس عالی رئیس دانشگاه تبریز» مقارن با روزهای پیروزی انقلاب اسلامی ایران و در ایّام ریاست استاد فقید دکتر منوچهرمرتضوی (رحمة‌الله علیه) و همزمان با اوج‌گیری فعالیت‌های سیاسی در آذربایجان به عنوان قلب تپنده انقلاب، در به‌ثمرنشستن مبارزات جنبش دانشگاهیان مسلمان، از یادها فراموش نخواهد شد.

از میان نسل پیشین مردان کهن دانشگاه تبریز، نام استاد اسماعیل رفیعیان در کنار نام بزرگانی چون استادان زنده‌یاد: حسن احمدی‌گیوی، بهروز ثروتیان، رضا انزابی‌نژاد و به‌ویژه سرآمد نادره‌کاران استاد منوچهر مرتضوی، هر چند برای اهل تحقیق و آنها که پای در سنّت‌های دانشگاهی دارند، زنده و آشناست، امّا در میان برخی از دانشجویان نسل شتاب‌زدهٔ روزگار ما، اندک‌اندک داشت از یادها می‌رفت و این در حالی است که ضرورت دارد که جامعهٔ دانشگاهی ما بداند و به یاد بیاورد که در زمانی نه چندان دور، چه کسانی میراث گرانسنگ زبان و ادبیّات این کشور را در مراکز دانشگاهی و محافل علمی و ادبی، نگاهبانی و ترویج کرده‌اند.

با این حال ترسیم ابعاد متعدّد شخصیّت علمی، اخلاقی و معنوی این فرزانهٔ فروتن، قدرت قلم و حسّاسیّت ویژه‌ای می‌طلبد که خوشبختانه این ویژگی، در رشحات قلمی ارادتمندان، دوستان و شاگردان ایشان به روشنی

آشکار است و بخش اندکی از آن، در یادنامۀ گرانسنگ آن استاد عزیز بازتاب یافته است.

اینک که مجموعۀ مقالات مندرج در یادگارنامۀ استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، به عنوان منظومه‌ای وزین از خاطرات، پژوهش‌ها و یافته‌های علمی دوستان، ارادتمندان و شاگردان آن استاد فقید منتشر می‌شود، همۀ اینها به قصد یادکرد از یک معلّم سرفراز و نمونه است که عمری به فرزندان این مرز و بوم غیرت سرشت، درس آزادگی و شرافت داد و به تربیت شاگردانی کامکار و مبرّز پرداخت؛ شاگردانی که بعدها طیف گسترده‌ای از ایشان، زمامداران عرصۀ ادبیّات، تاریخ و حقوق این کشور شدند.

اینجانب به سهم خود، به روان تابناک مردی که روزهای عمر خود را به‌سان شمعی درخشان برای روشنی بخشی بر کلبۀ احزان از پافتادگان سپری کرد، درود می‌فرستم و با بزرگداشت مقام برجستۀ او، سپاس‌های قلبی خویش را به همۀ استادان و صاحب‌نظران که با ارسال آثار علمی و اِخوانی خویش بر برگ و بار این یادنامه افزوده‌اند، اعلام می‌نمایم.

همچنین ضمن قدردانی از استاد محترم جناب آقای دکتر **مهدی محقّق** که از همان آغاز، سایۀ اشرافشان بر سر این کار بود، از همکار سخت‌کوش خود، آقای **محمّد طاهری‌خسروشاهی** به پاس اهتمام در تدوین و انتشار این اثر سپاسگزاری می‌نمایم. باشد که این یادنامه نیز حلقۀ مبارکی در پیوند با «*سایۀ سروسهی*» (یادنامۀ استادفقید دکتر منوچهرمرتضوی) و «*با قافلۀ شوق*» (ارج‌نامه دکتر محمّدعلی موحّد) باشد و نام آن استاد فقید را «*این گونه ماندگار*» سازد.

و آخر دعوانا انّ الحمدلله ربّ العالمین

آفتاب را می‌بینی که فرو می‌رود
ولی فرو نمی‌رود...
معارف بهاء ولد، ۱:۱۵۵

یادداشتی دربارهٔ یادنامه

محمّد طاهری‌خسروشاهی
دانشگاه تبریز

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن، این فریق را

گفت آن گلیم‌خویش به در می‌برد زموج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

(گلستان سعدی)

چندی بود که آرزوی تدوین دفتری مزیّن به یاد و نام زنده‌یاد مرحوم استاد اسماعیل رفیعیان، در جان و دل دوستدارانش آشیانه کرده بود تا کتابی منسجم پدید آید که مشروح تراجم استاد را دربرگیرد و غبارِ افسانه‌ها و قصّه‌ها از رخسار احوال او بزداید.

در این میان «سوابق عقودِ صحبت و لوازمِ عهود محبّت» نگارنده را برآن داشت تا در راه تحقّق این آرزوی دیرسالِ دوستان گام بردارد و به تدوین این یادنامه اقدام نماید.«چون ذکر نیکان کنی، میغی سپید برآید و رحمت ببارد» (تذکرةالاولیا: ذکر خرقانی). یاد بادا که در مرورِ شهور و دهور، جان و دل به ترنّم سخنان حضرت استاد، خوش می‌داشتیم و جناب ایشان از سر بزرگی، به این گوشه‌نشین مجلسِ اُنس، حریم می‌بخشید.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود

یادباد آنکه صبوحی زده در مجلس اُنس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

گذشته از «سوابق آشنایی و بواعث نیکوعهدی»، اشارت تکلیف‌وار پیر دانش و معرفت، جنابِ استاد دکتر **مهدی محقّق** ـ ادام‌الله ظلّه‌العالی ـ به جانب این حقیر، ممّد انجام کار شد و این چنین قرعه تدوین یادگارنامه استاد فقید به نام این ارادتمند افتاد.

***

باری چنانکه ملاحظه می‌شود، این یادنامه، مشتمل بر پنج بخش است:

بخش اوّل:

این بخش از یادنامه، شامل **پیشگفتار** ریاست محترم انجمن ترویج زبان و ادب فارسی و **مقدمهٔ** ریاست محترم دانشگاه تبریز است. در ادامه، **روزشمار زندگی و آثار استاد** ـ به استناد پرونده پرسنلی، گفتگو با خانواده و مصاحبه با تنی چند از یاران نزدیک و شاگردان قدیمی ـ تدوین و درج شده است.

بخش دوم:

خوانندهٔ محترم با مطالعهٔ این بخش از کتاب که «**دربارهٔ استاد**» نام گرفته و به قلم جمعی از همکاران قدیمی، دوستان و شاگردان ایشان تألیف شده است، با خُلقیّات و طرز سلوک استاد، آشنایی بالنسبه کافی به دست می‌آورد. نحوهٔ تطوّرات روحی و اخلاقی، سیر کمال اجتماعی و آگاهی مستند از وقایع ایّام و دقایق حیات ایشان، در این قسمت از کتاب درج شده است. صاحبان برخی از یادداشت‌ها، اینک در جوار رحمت حق آرمیده‌اند. اغلب این مطالب، از چند سال پیش در اختیار خانوادهٔ استاد فقید بود. خدای عزّوجلّ جمله را بیامرزاد.

بخش سوّم:

پس از رحلت استاد، جمعی از سخن‌سرایان و شاعران، در سوک ایشان شعرها و مادّه تاریخ‌ها سرودند. تعداد این آثار به قدری زیاد است که می‌توان

این اشعار را در قالب یک کتاب اختصاصی منتشر نمود. منتها با توجه به رعایت اختصار، به ارایه چند نمونه اندک در این بخش بسنده شد.

بخش چهارم:

جمعی از محقّقان و استادان، به نشان احترام و ارج والای استاد فقید، مقالات و پژوهش‌های ارزشمند خود را، برای انتشار در این یادنامه، در اختیار اینجانب گذاردند. در این بخش که **مقالات اهدایی** نام دارد، تحقیقات ارزمندِ جمعی از بزرگان دانش و ادب ایران زمین، در یکی از موضوعات گستردهٔ ادبی، تاریخی و حقوقی، درج شده است.

بخش پنجم:

حیات پرفراز و نشیب و زندگانی پرتلاطم استاد که اغلب در مبارزه علیه استبداد و بی‌عدالتی سپری شد، کارنامهٔ پربارحیات او را مشحون از **اسناد** و آثاری ساخته که گواهی روشن بر روحیّهٔ آزادی‌خواه اوستَ. به منظور ارائه گوشه‌ای از این زندگی پربار، در آخرین صفحات کتاب، نمونه‌هایی از اسنادی را که حائزاهمیت تاریخی بودند، قرار دادیم. همچنین **تصاویری** از استاد، منتشر شده است.

***

یگانه منظور و مأمول از تدارک این یادنامه، پس از کسب رضایِ حق عَزّوجَلّ، جلب نظر روح آسمانی حضرت استادی بود. بنابراین تدوین این یادنامه، دِینی است که می‌گزارم؛ اگرچه معترفم خدمتی به سزا و کما یُلیق ایفاء نشد. با وجود این، اگر خواننده محترم را لذّتی و استفادتی از مقالات و مندرجات این کتاب باشد، همانا از برکات حُسن فائق آن عاشقِ صادق است و اگر لغزشی باشد، گواهی بر عجز و ناتوانی اینَ بنده. والاّ بَه اقتضایَ نام بلند استاد، ما فی‌الضمیرِ نگارنده آن بود که یادنامه ایشان، دفتری باشد که عیب‌جو نتواند در آن سَخافتی یابَد و کلامی نیاید که سخن‌طرازان و نکته‌سنجان را آزار دهد.

***

نگارنده بر خود فرض می‌داند که سپاس‌های قلبی خویش را نثار استادان و بزرگوارانی نماید که در تدوین و انتشار این اثر، سهم داشتند.
نخست باید از استاد فرهیخته و ارجمند، جناب آقای دکتر **مهدی محقّق**

نام برد که سلسله‌جنبان حقیقی این اثر بودند و با انتشار فراخوان مقاله، بر برگ و بار علمی این کتاب افزودند.

از آغاز کارِ گردآوری مقالات و خاطرات، سایهٔ اشرافِ استاد دکتر **سعیدالله قره‌بگلو** و جناب استاد **هاشم دهقان** بر سر این کار بود. تدوین و انتشار این یادنامه، در مرحله اولی، رهین مهر و عنایت این دو نفسِ نفیس است و اگر یادنامهٔ حضرت استاد به مثابه باقیهٔ صالحه‌ای است، این دو وجودِ ذی‌جود راست که ناگفتن آن، خلاف شرط جوانمردی و سجایایِ اخلاقی است؛ باری سعی همه بزرگواران و دوستان دیگر که هر یک با افکندَن ناخنی نمک بر دیگجوش این یادگارنامه، سهمی در شکل‌گیری آن داشتند، مشکور درگاه الهی باد.

دوست گرامی، دکتر **محمّدعلی موسی‌زاده**، کار ویرایش این اثر را برعهده داشتند. از لطف ایشان قدردانی می‌نماید. همچنین از **خانوادهٔ محترم استاد** که با گشاده‌رویی و اعلام نظر موافق، زمینه تدوین و گردآوری مطالب این کتاب را فراهم ساختند، سپاسگزار است.

وظیفه خود می‌داند از اولیای محترم **انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی** (موسّسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل مونترال کانادا) و مدیریت محترم و کارکنان صبور **مؤسسه هنری آذین کامپیوتر تبریز** که این مجموعه با دقّت نظر و بردباری این‌عزیزان سامان پذیرفت قدردانی نماید.

مراتب امتنان خود را از جناب آقای مهندس **سیّدمسعود پیمان** مدیر محترم مؤسّسه مطبوعاتی مهدآزادی و جناب آقای **محمّدعلی منصوری** مشاور محترم مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی در امور چاپ و نشر که در شکل‌گیری و انتشار نفیس این اثر، مساعی بلیغ داشتند، اعلام می‌دارد.

روزشمار زندگی و آثار استاد

۱۳۰۲/۲ ـ	توّلد در مرند
۱۳۰۷ ـ	ورود به مکتبخانه
۱۳۰۸ ـ	آغاز تحصیل در دبستان خاقانی مرند
۱۳۱۶ ـ	شروع تحصیلات دانشسرای مقدماتی تبریز
۱۳۱۹ ـ	اخذ دیپلم ادبی
۱۳۲۰ ـ	اتمام دورهٔ دانشسرای مقدماتی معلّمان
۱۳۲۱/۷/٤ ـ	استخدام در آموزش و پرورش به عنوان معلّم در «علمدار»
۱۳۲۳ ـ	مراجعت به مرند و شروع خدمات فرهنگی در این شهر
۱۳۲٤ ـ	تشدید مبارزه علیه اشغالگران و عوامل آنها (فرقهٔ دموکرات)
۱۳۲٤/۹/۸ ـ	ترور شهید شیخ محمّدحسن رفیعیان و عقیم ماندن طرح ترور استاد
۱۳۲٤/۹/۱٤ ـ	مهاجرت به تهران و ادامهٔ مبارزه علیه اشغالگران آذربایجان در تهران در معیّت مرحوم میرزا حسین واعظ
۱۳۲۵ ـ	انتقال به ادارهٔ فرهنگ خوزستان (برای خنثی ساختن طرح وزرای توده‌ای کابینهٔ قوام که در پی اعزام اجباری مهاجران آذربایجانی مستقر در تهران به آذربایجان بودند).
۱۳۲٦ ـ	بازگشت به مرند پس از هزیمت عوامل وابسته به شوروی

۱۳۲۶ـ پذیرش ریاست ادارهٔ اوقاف و معارف و فرهنگ مرند (احداث چندین باب مدرسه و دبیرستان در مرند و حومه)

۱۳۲۶ـ تلاش برای راه‌اندازی دانشکدهٔ طبّ و دانشگاه تبریز (همراه با دیگر مبارزان و به دنبال تعطیلی دانشگاه پس از سقوط فرقه دموکرات)

۱۳۲۸ـ آغاز تحصیل در دورهٔ لیسانس زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز

۱۳۲۹ـ تلاش در نهضت ملّی شدن نفت و مبارزه علیه استعمار انگلیس

۱۳۳۰ـ انتشار روزنامه *قیام ماد* (با محتوای ضداستعماری و ضداستثماری)

۱۳۳۱ـ توقیف روزنامه *قیام ماد* پس از انتشار چند شماره

۱۳۳۱ـ انتشار کتاب *درمان و درد* (حمله به استعمار انگلیس و آمریکا و روس و عوامل آنها، دربار، خوانین، رشوه‌خواری و فساد اداری)

۱۳۳۱ـ ورود به دوره دکترای ادبیّات فارسی در دانشگاه تهران (تلّمذ از محضر بدیع‌الزّمان فروزانفر، بهمنیار، فاضل تونی، جلال‌الدین همایی، سعید نفیسی و...)

۱۳۳۱/۱۲/۱۵ـ مراجعت به مرند پس از شکست کودتای ۹ اسفند (طبق تصمیم نمایندگان هوادار نهضت ملی شدن نفت برای جلوگیری از تکرار کودتا و تهییج و تشجیع مردم برای ادامه مبارزه)

۱۳۳۲/۴/۳۰ـ برگزاری میتینگ بزرگداشت سالگرد قیام سی تیر ۱۳۳۱ (بزرگداشت شهدای قیام در میدان مرکزی مرند و سخنرانی در میتینگ)

۱۳۳۲/۵/۲۸ـ هجوم مزدوران رژیم کودتا به محل سکونت استاد در مرند برای بازداشت و ترور

۱۳۳۲/۵/۲۸ـ مهاجرت به تبریز (با مساعدت مردم با پای پیاده از کوهپایه‌های میشو)

۱۳۳۲/۵/۲۹ ـ اقامت مخفیانه در منزل مرحوم بیت‌اله جمالی

۱۳۳۲/۶ ـ مهاجرت به تهران و شش ماه اختفا و دوبار زندان

۱۳۳۳ ـ ادامه تحصیل در دورهٔ دکترای ادبیات و تدریس همزمان در مدارس تهران و دانشسرای معلمان

۱۳۴۰ ـ همکاری با مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و تحریر و تنظیم بخش‌هایی از حروف (ر. ک)

۱۳۴۲/۴/۱۰ ـ دعوت مردم مرند از استاد برای شرکت در انتخابات (به دنبال اعلام به اصطلاح آزادی انتخابات از طرف شاه و اسدالله علم)

۱۳۴۲/۴/۱۷ ـ استقبال مردم از استاد هنگام مراجعت به مرند

۱۳۴۲/۴/۲۰ ـ انتشار اعلامیّه‌های انتخاباتی

۱۳۴۲/۵/۱۷ بازتاب استقبال مردم از استاد در روزنامه *مهدآزادی*

۱۳۴۲/۶ ـ حضور مأمورین سازمان امنیت در مرند و انتقال استاد به تبریز برای مذاکره با رئیس ساواک و اجبار بر بازگشت به تهران

۱۳۴۲/۶ ـ انتشار اعلامیهٔ تحریم انتخابات دوره ۲۱ مجلس شورای ملّی

۱۳۴۶ ـ دعوت دانشگاه تبریز از استاد برای تدریس

۱۳۴۶ ـ همکاری با جریان‌های مذهبی و ملّی و مخالف رژیم شاه

۱۳۴۶ ـ دعوت از سخنرانان مذهبی برای سخنرانی در دانشگاه تبریز

۱۳۴۷ ـ انتصاب به عنوان سرپرست دانشکدهٔ تربیت دبیر

۱۳۴۸ ـ انتصاب به عنوان معاون دانشسرای عالی تبریز

۱۳۵۱ ـ انتصاب به عنوان مدیرکل کارگزینی دانشگاه تبریز

۱۳۵۲/۷/۵ ـ استعفاء از سمت ریاست کارگزینی دانشگاه تبریز (در اعتراض به دخالت عوامل امنیتی در استخدام هیأت علمی و کارکنان)

۱۳۵۶ ـ انتصاب به عنوان بازرس عالی رئیس دانشگاه تبریز (در ایام ریاست استاد دکتر منوچهر مرتضوی)

۱۳۵۶ ـ شرکت در مبارزات دانشگاهیان علیه رژیم شاه

۵۷/۲/۲۲ ـ	محکومیت کشتار دانشجویان دانشگاه تبریز (در ۱۸ اردیبهشت ۵۷)
۱۳۵۷/۵/۷ ـ	استعفاء از سمت بازرسی دانشگاه تبریز (در اعتراض به اظهارات غیرقانونی رئیس جدید دانشگاه که گفته بود در اخراج کادر علمی و اداری دانشگاه اختیار تام خواهد داشت)
۱۳۵۷/۹/۱۴ ـ	ارسال تلگراف اعتراض‌آمیز به ازهاری نخست‌وزیر شاه در افشای مواضع ریاکارانه او
۱۳۵۷/۹ ـ	امضای نامه دانشگاهیان تبریز خطاب به ژیسگاردستن رئیس‌جمهوری فرانسه با موضوع لزوم حفظ منزلت امام‌خمینی(ره) در ایام اقامت در نوفل لوشاتو
۱۳۵۷/۱۰ ـ	مشارکت جدّی در تحصن دانشگاهیان تبریز (در محکومیت شهادت استاد نجات‌اللّهی)
۱۳۵۷/۱۱ ـ	دعوت از آیت‌الله قاضی برای پایان بخشیدن به تحصن دانشگاهیان و برنامه‌ریزی برای راهپیمایی
۱۳۵۸/۹ ـ	کاندیداتوری برای اوّلین دورهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۵۹/۲/۱۹ ـ	پیروزی در انتخابات دورهٔ اوّل مجلس شورای اسلامی
۱۳۶۳/۳/۷ ـ	اتمام دورهٔ نمایندگی و عدم شرکت در انتخابات دور دوم
۱۳۶۳/۳ ـ	بازگشت به شغل معلّمی با سمت معاونت پژوهشی و قائم‌مقامی دانشگاه آزاد اسلامی و دبیری شورای منطقه دو
۱۳۶۴ ـ	عضویت در هیئت امنای کتابخانهٔ تبریز
۱۳۸۱ ـ	اهدای کتابخانه شخصی (ده هزار جلد کتاب) به کتابخانه مرکزی تبریز و کتابخانه عمومی شهرستان مرند
۱۳۸۱ ـ	معرفی به عنوان اهداکننده نمونهٔ کشوری از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
۱۳۸۴/۲/۵ ـ	برگزاری آئین نکوداشت در تبریز
۱۳۸۶ ـ	انتشار کتاب «کوکبهٔ عشق» به همراه مقاله‌ای از استاد منوچهر مرتضوی

۱۳۸۶ ـ اهتمام به احیای خانهٔ تاریخی ستارخان

۱۳۸۷/٤/۱۱ ـ درگذشت در تبریز

۱۳۸۷/٤/۱۳ ـ تشییع در مقبرةالشعراء و دفن در باغ رضوان شهر مرند

۱۳۸۸/۵/۲۰ ـ برگزاری همایش ملّی بزرگداشت استاد با حضور چهره‌های برجسته زبان و ادب فارسی

دربارهٔ استاد

ه

نیکنامِ نکته‌پرداز

صادق آئینه‌وند
دانشگاه تربیت مدرّس تهران

تقدیم به آن مرد بزرگ که جهان دیده بود و استوار گام و درحالی که مرد میدان سیاست بود، سلامت نفس را به مثابه یک پشتوانهٔ اخلاقی، ذخیرهٔ راه دشوار گذر از بحران‌ها کرد...

استاد بی‌بدیل، دانشمند متخلّق، مدیر امین، مرحوم مغفور رفیعیان از نام‌آوران نیکنام عصر ما بود، مردی از آذربایجانِ تمدّن‌ساز و سرِ ایران و از شهر دانش و بینش، از دودهٔ پاکان و عالمان دین.

برای این بندهٔ خدا یک‌بار بیشتر ملاقات با آن بزرگوار فراهم نشد؛ زمانی که برای یک مأموریت‌پژوهشی، همراه مرحوم مغفور استاد دکتر حسین شکوئی و بعضی از همکاران و استادان گروه جغرافیا به دانشگاه تبریز رفته بودیم، در منزل یکی از استادان محترم جغرافیای دانشگاه تبریز، سعادت ملاقات با آن استاد ارجمند نصیب من شد. در همان ملاقات اوّل، ایشان را مردی تربیت‌یافته، بزرگ‌زاده و دانشمند و کفایت‌مند یافتم. سخته و پخته سخن می‌گفت و با دانشی که با بینشی عمیق همراه بود، راه می‌نمود. در امور سیاست هوشمند بود و توانایی را با دانایی درآمیخته بود. گذشته را نیک می‌شناخت و با تکیه بر سلامت نفس، برای عبور از گذرگاه‌های سخت، حکیمانه هشدار می‌داد و جوانان را اقناع می‌کرد. جهان‌دیده بود و استوارگام، و در حالی‌که مرد میدان سیاست بود، سلامت نفس را به‌مثابهٔ یک پشتوانهٔ اخلاقی، ذخیرهٔ راه دشوارِ گذر از بحران‌ها

کرده بود. وقتی از محضرشان سؤال کردم که استاد! شما در ادب فارسی و علوم اسلامی متبحّرید و نیازی به عناوین معمول ندارید چرا محور مساعی و کوشش خود را به کسب مدارج دانشگاهی معطوف نکرده‌اید؟ در پاسخ، جواب حکیمانه‌ای دادند که از درایت و غایت‌اندیشی یک فرد متخلّق و انسان، حکایت داشت و از وارستگی یک روح ژرف‌اندیش و طالب‌علمِ راستین برای کشف حقیقت و تعالی‌بخشی انسان روایت می‌کرد. از استغنای روحی و گذشت از ظاهر و عبور به بطنِ علم خبر می‌داد؛ علمی که به‌واسطهٔ کارکرد مفید اجتماعیِ صاحب آن، فضیلت قلمداد می‌شود. علمی که تو را از تو بستاند، خاکستر وجودت را به گوهر خدمت و سجود بیاراید، با حصول به این مرتبه، که بالاترین مراتب و غایت علم است، انسانِ عالمِ عارف، فقط به خدمت عاشقانه و بی‌چشم‌داشت، به خلق خدا می‌اندیشد و چون در دوراهی بین خدمت به مردم یا کسب مدارج و عناوین دانشگاهی قرار گیرد به‌سائقهٔ رهائی و گسست از خودبینی، اوّلی را برگزیند که این انتخاب، علیرغم اینکه به محدودیت‌های علمی و پژوهشی یک شخصیّت فاضل دانشگاهی منجر می‌شود اما خود پیامی فراتر از آنچه در مراکز دانشگاهی مرسوم است دارد، ازخودگذشتن و به دریای بی‌کرانهٔ مردم پیوستن، برترین انتخاب است که خود نشان از کشف رمز حیات جاودان و سرمدی دارد. استاد رفیعیان به‌چابکی از دام بلا و حبّ دنیا رسته بود و از دنیایی که بسیاری به آن دل‌بسته‌اند، بی‌آنکه در خدمت‌رسانی به خلق خدا لحظه‌ای درنگ کند و از آبادکردن دنیای دیگران سر باززند، گسسته بود.

ایشان از آبادکردن دنیا و سود بردن از دنیا برای کرامت و عزّت‌بخشی به دیگران هیچ‌گاه دل نکنده بود و دنیای خود را وقف آبادی دنیای دیگران کرده بود تا کرامت و بزرگواری و انسانیّت را معنا بخشد. علمی که چنین عالمی را پرورد، به حق، رأسُ الفضائل است. در آن‌شب فرخنده که متأسفانه دیگر تکرار نشد، من این شعر ناصر خسرو را به‌یاد می‌آوردم:

هر آن کو ز دانش بَرَد توشه‌ای　　　جهانی است بنشسته در گوشه‌ای

صبح همان‌شب، همراه استاد دکتر شکویی به دیدار ایشان در دانشگاه آزاد تبریز رفتیم. استاد رفیعیان قائم‌مقام رئیس در دانشگاه آزاد واحد تبریز بودند و با تدبیر، آن مؤسسهٔ بزرگ را اداره می‌کردند. استاد، خاطره‌هایی برایمان نقل کردند و از مراوده و تعامل با مردم در ملاقات‌ها، سخن به میان آوردند. چقدر زیبا بود دیدار یک دانشمند متخلّق که می‌بایست یک مؤسّسهٔ علمی را توأمان، با علم و اخلاق اداره کند و قانون را یکسان برای همه اجراء نماید. این مرد بزرگ، مثل همهٔ آذربایجانیانِ مهمان‌نواز، رسم بزرگی را که در خاندان‌شان نهادینه بود برجای آورد و ما از طعام پربرکت‌شان خوردیم و کس را توان تن‌زدن از اطعام کریمان نیست.

یا ضَیفنا لو زُرتَنا فی بیتنا، لَوَجَدتَنا　　نَحنُ الضُیوف و اَنتَ رَبُّ المَنزل

استاد رفیعیان، گشاده‌دست جوانمرد بودند و گردن‌فرازِ متواضع.

ژرف‌نگری‌های استاد دربارهٔ زبان و ادب فارسی و نکته‌های اصلاح‌گرانهٔ آن بزرگ، خود سخن دیگری است که درِ پرونده علمیِ آن دانشی‌مرد را باید گشود.

شهر تبریز، شهر استاد قاضی طباطبایی، استاد دکتر منوچهر مرتضوی، استاد ترجانی‌زاده، استاد شهریار و... است و اینان بزرگان دانش و روشنایی‌اند. اگر به مقالات ارزشمند و ژرف استاد نگاهی بیفکنیم، آثار هوشمندی و سرآمدی و نکته‌پردازی در آن پیداست. افسوس که بعضی از بزرگان علم، اندک می‌نویسند ولی سخته و بدیع، و استاد رفیعیان از این نام‌آوران بود. روانش شاد و راهش پررهرو باد!

او درختی سایه‌گستر بود که رهگذران؛ از آشنا و بیگانه در سایه‌اش می‌آسودند.

لغت‌نامهٔ دهخدا دوباره می‌گرید!

حسن احمدی گیوی *
مؤسسه لغت‌نامه دهخدا

مرگ دکتر رفیعیان، مرگ فضیلت است. مرگ صفا و گذشت و صداقت است. مرگ وی ضایعه نیست؛ فاجعه‌ای برای فرهنگ و دانش کشور است. رحلت این آزاده‌مرد مبارز و نستوه و پاک، و این استاد دانشمند و دلسوز و دلسوخته، و این انسانِ انسان‌دوست بر فضیلت‌دوستان و همسر وفادار و فداکار و فرزندان شایسته و برومند، و خاندان گرامی و گرانمایه‌اش تسلیت باد! در گذرگاه هستی، گروه بی‌شماری می‌آیند و می‌روند که نه آمدنشان وجد و شوری برمی‌انگیزد و نه رفتنشان دل‌ها را به درد می‌آورد؛ بی‌خبر می‌آیند و بی‌خبر می‌روند و به زودی نام و نشان‌شان از صفحهٔ خاطره‌ها و خاطرها زدوده می‌شود. امّا هستند نادره‌مردان اندک‌شماری که اگر آمدنشان بی‌خبر بوده، رفتنشان سوگ و سوزی دیگر می‌آفرینند و شور و غوغایی دیگر برمی‌انگیزد. زنده‌یاد استاد دکتر سیدجعفر شهیدی در شمار همان نادره مردان کم‌شمارند که رفتن‌شان ایران را تکان داد.

---

* استاد فقید زنده‌یاد حسن احمدی‌گیوی روز سه‌شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۱ چشم بر جهان خاکی فرو بست. یادش گرامی و روانش شاد باد.

تهرانِ خفته را بیدار ساخت. قلبِ لغت‌نامهٔ دهخدا را از حرکت بازداشت و صحن وَ سرا و تالار آن را در زیر قَدم‌های سنگین خداوندان و دوستداران فضل و فضیلت به لرزه درآورد. سالن و سرسرا و کلاس‌های دانشکدهٔ ادبیّات را به سوگ نشاند. مسجد و سراسر دانشگاه تهران را از موج جمعیّت نخبگان و فرهیختگان و آزادگان و دانش‌پژوهان به دریای سیه‌پوشی بدل ساخت.

حسینیهٔ ارشاد ـ که شهیدی از نخستین اصحابش بود ـ همایش حزن‌انگیز باشکوهی بر خود دید و دوستداران و شاگردان استاد در آن دادِ سخن دادند. امامزاده عبدالله سپیدپوش، یک‌باره از موج جمعیّت عزادار سیه‌پوش گردید. قلمِ اهل قلم، خون گریست. سخنوران و سخن‌شناسان در فضایل آن گوهرِ ازدست‌رفته سخن‌ها راندند. هنوز بار فراق جان‌شکارِ استاد شهیدی، رییس و عضو هیأت مولّفان لغت‌نامهٔ دهخدا بر دوشِ لغت‌نامه سنگینی داشت که ناگهان هجران جان‌گداز یکی دیگر از اعضای قدیمی هیأت مولّفان، یعنی استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، غم بر غم‌ها افزود.

نگارنده، هم بر حسب وظیفهٔ نیم‌سده دوستی پایدار و صمیمانه، و هم از سوی دوستان اعضای هیأت مولّفان لغت‌نامه- که توان مسافرت تبریز نداشتند- در مراسم تجلیل و ترحیم آن استاد محبوب و وارسته و آن استاد دانشمند و آزاده شرکت جستم. الحق، تبریزیانِ گوهرشناس و فرزانه و مرندیانِ حق‌شناس فرهیخته، سنگ تمام گذاشتند. شَهر تبریز از هر جهت، همان حَالتی را پیدا کرد که تهران در سوگ استاد سیّدجعفر شهیدی داشت: در و دیوار شهر، از آگهی‌ها، پیام‌ها، اعلامیه‌ها، عکس‌ها و پارچه‌های سیاه چندمتری سیه‌پوش بود. داخل و حیاط و خیابان مسجد، از موج جمعیّت عزادار آکنده بود و شهر، یک‌جا رنگ غم و ماتم بر خود گرفته بود. زن و مرد، پیر و جوان، شهری و روستایی، تبریزی و مرندی، دانشگاهیان و فرهیختگان، اصناف و بازاریان، دولت‌مردان و بزرگان استان، همه و همه، در وداع پیکر، و تکریم و تجلیل مرد دانش و ادب و سیاست و مبارزه با استبداد و استعمار، غم بر چهره، و جامه سیاه بر تن داشتند.

استاد دکتر منوچهر مرتضوی، افتخار جهان ادب و پژوهش و انسانیّت، از صاحب‌عزایان بودند و بر ارزش و شکوه مجلس و مسجد افزوده بودند.

جناب آقای بیت‌الله جمالی، پدر فرهنگ آذربایجان که از نزدیک‌ترین دوستان و مصاحبان آن انسان بزرگ و دوست‌داشتنی بودند، همچون فرزندان و اعضای خانوادهٔ آن فقید سعید، مخاطب تسلیت گویندگان اندوهگین بودند. همهٔ دوستان و هم‌صحبتانِ حاضر در مراسم، بر این بودند که تبریزِ مردخیز، جز مراسم رحلت استاد شهریار، چنین مراسمی بر خود ندیده است و بنده در تمام عمرم به‌جز چند مورد استثنایی، چون رحلت جهان‌پهلوان تختی، استاد مطهری، آیت‌الله طالقانی و... چنان تشییع و ترحیم و تجلیل شکوهمند و باعظمتی در تهران ندیده‌ام. آری! این است پژواک خدمت به مردم، به ویژه مردم خرده‌پا و بی‌پناه! این است نتیجهٔ خدمت صادقانه و دلسوزانه به فرهنگ و دانش این مرز و بوم. ای کاش خفتگان و غفلت‌زدگان نیز بیدار می‌شدند! روح بلند آن عزیز، به سوی روضهٔ رضوان پر گشود و جسم پاکش به خواست آن مرحوم در شهر مرند به خاک سپرده شد.

در زمینهٔ مکارم اخلاقی و سجایای انسانی آن گوهرِ گم‌شده، فرازی از سخنرانی‌ام را که در مراسم گرامی‌داشت ایشان در سال ۱۳۸٤ در تبریز عرض شده، تکرار می‌کنم:

«سیمای شاداب و جذّاب دارد، با قامتی موزون و بلند که بر بلندای شخصیّتش افزوده است و آن‌دو، با سجایای انسانی و مراتبِ علمی، درهم آمیخته و از وی شخصیّتی ممتاز و دلنواز پدید آورده است که دل از عالم و عامی می‌برد. هم محبوب استادان و همکاران و دوستان است، هم معشوق و مراد و پدر دانشجویان، و هم پناه پناه‌آوران.

امروز در کشور ما اصحاب فضل و دانش، کم نیستند و ارباب فضیلت را نیز کمابیش در همه‌جا توان یافت؛ حتی در میان تودهٔ مردم و در روستاهای دوردست؛ اما بسیار اندک‌شمارند بزرگانی که هم از فضل و هم از فضیلت در حدّ کمال برخوردارند و دکتر رفیعیانِ ما از آن نادره‌مردان و اندک‌شمارانند که هم در فضل و هم در فضیلت، نمونه‌اند به‌اضافه ذوق و ایمان.

آقای دکتر رفیعیان، خوشخو و خوشروست. خوش‌محضر و مجلس‌آراست. بیان گرم و شیرین و دلنشین دارد. صدایش از همهٔ صداها گرم‌تر و آشناتر است. دوستان و دوستدارانش از مصاحبت او لذّت می‌برند و ارادتمندانش از خرمن معرفتش خوشه‌ها می‌چینند و توشه‌ها می‌گیرند.

گره‌گشایی و خدمت به مردم از صفات بارز و والای اوست: «تک درختی است سایه‌گستر، که رهگذران از آشنا و بیگانه در سایه‌اش می‌آسایند. فرهیختگی و وارستگی، آزادگی و افتادگی، ادب و معرفت، عاطفه و احساس پاک و نیرومند، دوست‌نوازی و حق‌شناسی، خوش‌فکری و خوش‌ذوقی و خوش‌مشربی، وقار و متانت، صداقت و صراحت و شهامت، صفا و صمیمیت، ایمان، ارادهٔ استوار، هوشیاری و ژرف‌نگری، روشن‌بینی و نکته‌دانی، حق‌پرستی و زورستیزی، پرکاری و بردباری و مردم‌داری، اجتماعی‌بودن و زودجوشی و زوددوستی، گسترهٔ دانش و محفوظات و اطّلاعات فراگیر ادبی، علمی، تاریخی، جغرافیایی، روانشناختی، جامعه‌شناختی و جز آنها، و نیز دوستی و پیوند با اهل دانش و بینش، گذشت و فداکاری نسبت به دوستان و آشنایان، از نمونه‌های دیگر مکارم اخلاقی اوست. یادگار و بازمانده‌ای است گرانبها از دیار خوبانِ روزگارِ دیرین، که اگر با صدهزار چراغ، گرد شهر بگردیم، همانندش را دشوار توانیم یافت».

نخستین‌بار در مؤسّسه لغت‌نامهٔ دهخدا زیارتش کردم، در سال ۱۳۴۰ که در دوره دکتری قبول شدیم پس از دو ماه تحصیل، استاد فقید ازدست‌رفته‌مان از ما سه نفر پذیرفته‌شدگان، برای همکاری در لغت‌نامهٔ دهخدا دعوت به همکاری‌کردند، روز اوّل که به مؤسسه سرزدم دکتر سیدجعفر شهیدی، معاون مؤسّسه بودند. استاد مرا به اتاقی راهنمایی‌کردند و مرا بر سر میزی نشاندند که در میز بالاتر مؤلّفی درحال کارکردن بود. همین‌که دکتر شهیدی رفتند آن مؤلّف بلندبالا با من دست دادند و گفتند من اسماعیل رفیعیان هستم. از همان لحظه، برخورد انسانی، ادب، وقار و سخنش مجذوبم ساخت. امروز ۴۴ سال از آن تاریخ می‌گذرد و بنده در این مدّت در دوستی و انسانیّت، از ایشان ترک اولی ندیده‌ام و روزبه‌روز بر ارادتم افزوده است. در سال ۱۳۲۴در دوران دموکرات‌ها در آذربایجان، تندرانان، پدر ایشان را که روحانی سرشناسی بودند به‌ناحق می‌کشند و دکتر به تهران پناه می‌برند. سال دیگر که فرقهٔ دموکرات از هم می‌پاشد و پرستوها به لانه‌شان بازمی‌گردند آقای دکتر چندین‌ماه درنگ می‌کنند تا مبادا با آمدن ایشان، بستگان و دیگران، ایشان را به انتقام از قاتلان پدر تشویق کنند، پس از آن که آبها ازآسیاب می‌افتد و ایشان به مرند بازمی‌گردند سخن دسیسه‌چینان را وقعی نمی‌نهند و در پاسخ آنان می‌گویند:

گرچه تیر از کمان همی‌گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

در ۲۵ مرداد سال ۳۲، روز فرار شاهانه، دکتر رفیعیان از نخستین کسانی بود که فرار شاهانه را تبریک گفتند و شاه فراری را از سلطنت مخلوع اعلام کردند، البته بعداً هزینه آن را نیز پرداختند و در دهه ۴۰ نیز از آذربایجان دو تشکّل اجتماعی و فرهنگیِ سرشناس در تهران فعّالیت می‌کردند؛ جمعیّت آذربایجانیان مقیم مرکز و جامعهٔ فرهنگیان آذربایجانیان مقیم مرکز. از حسن تصادف، دکتر رفیعیان و استاد جمالی در آن دهه در تهران سکونت داشتند و هر دو از سران و کارگردانان تشکّل اول و از گردانندگان و بنیانگذاران تشکّل دوم بودند و در انقلاب اسلامی ایران نیز از نخستین گروه استادانی بودند که در صف اوّل اساتید مبارز و ظلم‌ستیز و پیشاپیش دانشگاهیان تبریز و پابه‌پای ملت ایران شرکت داشتند. در انتخابات اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی، مردم حق‌شناس مرند به‌پاس خدمات فرهنگی و دانشگاهی دکتر، ایشان را به نمایندگی خویش در مجلس برگزیدند و در این سنگر نیز منشأ خدمات ارزنده‌ای بودند. دکتر رفیعیان چه در دوران معلّمی و چه در دوران مقام ریاست فرهنگ مرند و چه در مدیریّت دانشگاه، قدم‌های مثبتی در پیشرفت فرهنگ و دانش مملکت برداشتند و در پیشرفت امور دانشگاه تبریز خدمات ارزنده‌ای ارائه دادند. در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز نیز از نخستین روزهای تأسیس به عنوان استاد و معاون و قائم‌مقام رئیس دانشگاه که عملاً مدیریّت دانشگاه را داشتند نزدیک ۲۰ سال خدمات گرانبها انجام دادند و بر گسترش و بالندگی آن افزودند.

> «امروز از دید اهل نظر، تربیت فرزند شایسته، نماد شخصیّت و ارزش وجودی انسان‌هاست. آقای دکتر به همیاری همسر وفادار و فداکارشان، نه یک یا دو، بلکه هشت فرزند برومند و شایسته و باایمان پرورده‌اند که همگی تحصیل‌کرده و دانشگاه‌دیده و بافرهنگ و باشخصیّت و مایهٔ افتخارند و در خدمت فرهنگ و جامعهٔ ایران عزیز.»

قلمرو خدمات فرهنگی و دانشگاهی دکتر رفیعیان

آقای دکتر رفیعیان، چه در سمت معلّمی و چه در مقام ریاست فرهنگ شهرستان مرند، خدمت‌های شایانی به پیشرفت و تعالی فرهنگ آن سامان

دادند. در دانشگاه‌های تبریز نیز، چه در پست مدیریّت‌های دانشگاهی دانشگاه تبریز، و چه در دوران قائم‌مقامی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، خدمات ارزنده‌ای داشته‌اند. در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، از نخستین‌روز بنیان‌گذاری آن، به عنوان استاد و معاون و قائم‌مقام رییس دانشگاه ـ نزدیک بیست سال ـ خدمات گرانبهایی انجام دادند و بر گسترش و بالندگی و اعتبار و آبروی آن افزودند.

بنده در مدت چهل‌وهفت سال دوستی صادقانه، در دوستی و انسانیّت، ترک اولایی از ایشان ندیدم و بی‌هیچ مبالغه و تعارفی می‌گویم که در میان صدها دوست بزرگ و کوچکی که خوشبختانه بنده داشته‌ام، این دوست ازدست‌رفته، عزیزترین، صمیمی‌ترین و محبوب‌ترینِ همهٔ دوستانم بودند؛ ازَ این‌رو گمان نمی‌کنم هیچ یک از دوستان آن عزیز، بیش از بنده، دل‌شکسته و عزادار باشند. هفته‌ای نبود که ما دست‌کم یک یا دوبار با هم تلفنی صحبت نکنیم. گاهی هر روز و حتّی به ضرورت، روزی دوبار مذاکرهٔ تلفنی داشتیم.

رحلت این آزاده‌مرد مبارز نستوه و پاک، و این استاد دانشمند و دلسوز و دلسوخته، و این انسانِ انسان‌دوست و فرهیخته، بر همه اصحاب فضیلت و فضیلت‌دوستان و همسر وفادار و فداکار و فرزندان شایسته و برومند، و خاندان گرامی و گرانمایه‌اش تسلیت باد.

آمیزهٔ علم و اخلاق

مرتضی اشرفی
مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی
دانشگاه علوم پزشکی تهران

عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گویا شود یا شاعری شیرین‌سخن
قرن‌ها باید که تا از لطف حق پیدا شود
بایزیدی در خراسان یا اویسی در قَرَن

حکیم سنائی

استاد بلندآوازه، دکتر اسماعیل رفیعیان، مجموعه‌ای از خصائل نیک، اسوهٔ اخلاق و اخلاص، با کوله‌باری از تجربه، دانش و هنر مدیریّت بود و این همه، نوشتن در باب وی را بس دشوار می‌سازد.

استاد جامع علم و اخلاق بود و ما دانشجویان، نه تنها از کلاس درس ایشان بهره‌های علمی وافی و کافی می‌بردیم، بلکه از اخلاق عملی و نظری او نیز بی‌کران در بی‌کران می‌آموختیم. نصب‌العین قرار دادن آن پندهای پدرانه و عمل به آنها، در حیات اجتماعی امروز، نه تنها گره‌گشا و راه‌گشاست بلکه در مواقع بحرانی هدایتگر ماست:

پند حکیم عین صواب است و محض خیر
خرّم هر آن کسی که به سمع رضا شنید

در مدت بیست و دو سال آشنایی با استاد و توفیق تلمّذ در محضر ایشان، برخی از پندها و توصیه‌های ایشان در کنار ویژگی آن رادمرد در عمل کردن به آنچه به آن توصیه می‌فرمود همواره راهنما و راه‌گشای من در

زندگی، به‌ویژه طبابت و تدریس بوده است. برخی از آن موارد را با پوزش از این که نمی‌توانم شیرینیِ گفتار و شوخ‌طبعی و قدرت به‌کار بردن لطایف در میان مباحث جدّی را که استاد به بهترین وجه از آن برخوردار بودند برسانم، برمی‌شمارم:

مردم‌داری و انسان‌دوستی

استاد با وجود مشغله فراوان، از تدریس گرفته تا هدایت بزرگترین مراکز آموزشی و پژوهشی کشور، هرگز خودشیفته و اسیر غرور نبود و میز ریاست را وسیله و فرصتی برای خدمت بیشتر به حساب می‌آورد. شخصیّت فرهمند و ظاهر باابهت و پرجذبهٔ ایشان، در بادیِ امر، فرد ناآشنا را در بیان درخواست، به تردید می‌افکند که پس از دقایقی، این شکّ و تردید، به شوق و اشتیاق مبدّل می‌گردید. ایشان همواره با دری گشاده و رویی شاد و مشتاق، پذیرای مراجعان پرشمار، از استاد تا دانشجو و حتّی افرادی که خارج از حوزه سرپرستی ایشان استدعایی داشتند، بودند. من و بسیاری از هم‌کلاسی‌ها، هرگز کلماتی مانند «نه»، «نمی‌شود»، «به من مربوط نیست» را از زبان استاد نشنیدیم. وی با صبر و حوصله و با تمام وجود سخنان را می‌شنید، یادداشت می‌کرد و موضوع را تا آنجا که در توان داشت پیگیری می‌نمود و در بسیاری از موارد از افراد خارج از حوزهٔ دانشگاه و خیّرین نیز یاری می‌طلبید و استمداد می‌کرد و در حدّ توان، از کمک شخصی و مخفیانه به دانشجویان بی‌بضاعت دریغ نمی‌ورزید. استاد بزرگوار، حتی به درخواست‌های شخصی و غیراداری دانشجویان مانند شرکت در مراسم خواستگاری و کمک به پیوند دانشجویان نیز پاسخ مثبت می‌دادند.

قدرشناسی و شکرگزاری

استاد در کنار توصیه به قدرشناسی از والدین و معلّمان، با یادآوری روایتی از حضرت امام‌حسین(ع) با این مضمون که «همانا نیازمندی‌های مردمان به شما از نعمات الهی بر شماست، پس از این نعمات ملول نشوید» بیان می‌کردندکه: توانایی کاستن یا برطرف‌کردن درد و رنج مردم نعمتی است که خداوند بر گروه پزشکی ارزانی بخشیده است و این خدمت را خداوند،

خود اجر خواهد داد و با پاداش مالی دنیوی جبران نخواهد شد، پس خود را ارزان نفروشید و قدردان این توفیق الهی باشید. مردم نیز، به فراخور توان و تشخیص خود، قدرشناس شما خواهند بود.

وطن‌دوستی و مجاهدت در راه اعتلای ایران

استاد در طول عمر پربرکتشان، شاهد دست‌اندازی بیگانگان، با کمک معدود افراد وطن‌فروش به مام میهن بوده‌اند و تاریخ به خوبی مجاهدت ایشان را در دفاع از یکپارچگی کشور عزیزمان ثبت و ضبط نموده است. استاد در کنار بیان مطالب درس ادبیّات فارسی برای گروه‌های پزشکی، همواره به پرهیز جدّی از به کار بردن الفاظ بیگانه مانند «OK ،Merci» و خودداری از خریدن و استفاده از اجناس غیرایرانی تاکید می‌نمود و در برهه‌ای از زمان که برخی با سوءاستفاده از گرایش‌های قومی، پرچم جدایی‌طلبی در دست گرفته بودند، با شجاعت می‌گفتند که ما «ایرانی ترک‌زبان هستیم و اضافه می‌کردندکه عنصر اصلی و اساسی شکل‌دهنده یک ملّت، تاریخ مشترک اوست و این قدر مشترک (تاریخ) بین اقوام متشکّله ایران، آن‌چنان مستحکم و قوی است که تمامی تفاوت‌های منطقه‌ای تحت شعاع این عامل وحدت‌بخش و هویت‌بخش مستحکم قرار گرفته است. مبارزات مشترک مردم ایران اعمّ از ترک و فارس و کرد و عرب و لر و... برای آزادی، عدالت اجتماعی، استقلال و حفظ تمامیّت ارضی ایران آن‌چنان حبل متین و رشتهٔ قدرتمند وحدت‌بخشی است که سبب می‌گردد به این نتیجه معقول و منطقی برسیم که تمامی ایرانیان، خصوصاً مردم آذربایجان و ایرانیان ترک‌زبان در شکل‌دهی هویّت ایرانی، نقش اساسی و محوری داشته‌اند.

توصیه دانشجویان به امانت

پاک‌دستی و امانت‌داری استاد، زبانزد خاصّ و عام بود. با وجود تصدّی مشاغل حسّاس، کوچک‌ترین لکّه‌ای، حتی در حدّ استفاده شخصی از خودکار اداری، بر دامان پاک ایشان ننشست. ایشان بارها بر لزوم رعایت رازپوشی نه فقط در باب طبابت و درمان بیماران بلکه در تمام امور زندگی تأکید می کردند و به دانشجویان گروه پزشکی توصیه می‌فرمودند

که: به‌گونه‌ای با مردم نشست و برخاست داشته باشید که مردم شما را طبیبی حکیم و دوست امین خود بدانند، نه تاجری که بیمار را مشتری می‌پندارد. به‌راستی که استاد، امینی رازپوش و دوستی خیرخواه برای دانشجویان بودند و همان‌گونه که در ابیاتی از حکیم سنائی ذکر شد، قرن‌ها باید بگذرد تا استاد رفیعیان دیگری پدید آید.

در تحلیل افکار و آثار استاد

حسن اکبری
دانشگاه سمنان

من در این مقال می‌کوشم علاوه بر تجلیل از مقام شامخ انسانی استاد رفیعیان به تحلیل افکار و اندیشه‌هایش نیز بپردازم. در این راستا تلاش کردم که اغلب نوشته‌های آن بزرگ‌مرد را بخوانم و برخی سخنرانی‌های او را گوش جان بسپارم. حاصل آن تأمّلات و مطالعات، وجیزه‌ای است نه درخور نام آن بزرگ، بلکه متناسب با فهم و درک ناقص من که تنها برای ادای بخشی از دینی است که بدو دارم نه چیز دیگر:

شاها بَرِ تو به تحفه صدجان بردن
کمتر بود از زیره به کرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد
پای ملخی نزد سلیمان بردن

هراکلیتس، یکی از نخستین فیلسوفان یونان، گفته‌است که «کوتاه‌ترین راه‌ها به سوی نیکنامی، نیک شدن است». شگفتا که بسیاری از آدمیان برای جاودانگی و ماندگاری و خوش‌نامی، راه دوری انتخاب می‌کنند. عجیب‌تر آنکه نیکنامان تاریخ همان‌ها هستند که طریق سهل امّا ممتنعی برای نامیرایی انتخاب کرده‌اند و آن، خوب‌بودن، خوب‌زیستن و درنهایت، خوب‌مردن است.

دکتر اسماعیل رفیعیان ـ که خدایش بیامرزاد ـ یکی از آن چهره‌های

ماندگار عالم انسانی است. راز جاودانگی او نه اختراعی است نه اکتشافی، نه دولتی و نه ثروتی، بلکه سرّ نیکنامی او چیزی نیست جز نیک‌بودن. در این دنیای دون، بسیار بوده‌اند کسانی که قدرت و مکنت و علم و دانش، بیش از استاد رفیعیان داشته‌اند اما امروزه نامی از آنان بر سر زبان‌ها نیست. امّا بسیار کسان از خرمن معرفت، انسانیّت و دانش او بهره‌ها بردند و نیکی‌ها دیدند و در فقدان او گریستند و از صمیم جان و بن دندان از درگاه خداوند برایش مغفرت مسئلت کردند و همواره یادش را گرامی می‌دارند.

در وجود این مرد اهورایی، فضایل و ویژگی‌های نیک پرشماری جمع شده بود و در یک‌کلام آنچه خوبان همه دارند او به تنهایی داشت.

نظری و گذری به زندگی سراسر افتخار استاد رفیعیان حکایت از آن دارد که او برای صعود به قلّهٔ رفیع انسانیّت و معنویّت چه مجاهدت‌هایی که نکرده است و چه هنرهایی که نیازموده. نویسنده، روزنامه‌نگار، انقلابی، سیاستمدار، استاد دانشگاه، دولت‌مرد، مدیر، فعال امور خیریّه و انیس و مؤنس دردمندان و محرومان بودن و... تنها مشتی از خروارها فعالیت اجتماعی، علمی و فرهنگی اوست. او همچون استادان خود ملک‌الشعراء بهار و علی‌اکبر دهخدا از هر دری وارد شده است تا وضع بشر را بهبود بخشد و از آلام او بکاهد. آنگاه که شرایط ایجاب می‌کرد در نقش یک فعّال سیاسی و مبارز انقلابی ظاهر می‌شد؛ در موقع مقتضی، به امور علمی می‌پرداخت و آنگاه که جامعه به تجربیّات مدیریتی او نیاز پیدا می‌کرد بدون تکلّفات معمولِ شخصیت‌های دانشگاهی، آستین همّت بالا می‌زد و به جرگهٔ مدیران می‌پیوَست و در تمامی این مراحل از یک چیز غافل نبود و آن، عبارتست از خدمت به خلق، چرا که با تمام وجود باور داشت که:

عبادت به‌جز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجّاده و دلق نیست

در کنار همهٔ این فضایل، رفیعیان، یک دانشی‌مرد صاحب رای و اندیشه بود و وسعت خدمات و مساعی ستوده اجتماعیِ و فرهنگی او از چنان شکوهی برخوردار بود که این جنبه از حیات معنوی او را تحت‌الشعاع قرار داده است.

ادبیات چیست؟

یکی از راه‌ها برای تحمّل زندگی، غرق‌شدن در ادبیّات است. انگار در جشنی جاودانه شرکت داشتن. *(گوستاو فلوبر)*

یکی از پیچیده‌ترین مباحث در علوم انسانی، ارائه تعریفی دقیق و جامع و مانع از مفاهیم کلّی است و یکی از آن مفاهیم نیز عبارت است از «ادبیّات». تقریباً اغلب بزرگان اندیشهٔ بشری هر کدام به وسع خویش کوشیده‌اند به تعریف این لفظ زیبا و تودرتو دست یازند. از افلاطونِ بزرگ گرفته تا میشل فوکو و ژاک دریدا، از ابن‌سینا تا خواجه‌نصیر طوسیَ و منوچهر مرتضوی، همه و همه تلاش کرده‌اند این اصطلاح را تعریف و تحدید کنند.

دکتر رفیعیان نیز که اولاً و بالذّات ادیب بود، از این قاعده مستثنی نبوده و هر جا که اقتضاء کرده، تعریف خود را از ادبیّات ارائه نموده است. تلقی وی از «ادبیّات» را باید از دو منظر مورد ارزیابی قرار داد. نخست از دیدگاه علمی و نظری، و دوّم از دیدگاه عملی و کاربردی.

ادبیات به مثابهٔ یک مفهوم انتزاعی

نظریه‌پردازان ادبی تعاریف متنوّعی از ادبیات عرضه کرده‌اند که در بیشتر موارد، از این لفظ، مفهومی فانتزی به ذهن متبادر می‌شود. امّا اگر بخواهیم این رویکردها را دسته‌بندی کنیم باید به دو نوع رهیافت در تعریف مفهوم ادبیّات قائل شویم:

عدّه‌ای ادبیّات را از مقولهٔ هنر و زیبایی می‌دانند و در پرتو نظریهٔ هنر برای هنر، بر این باورند که ادبیات فقط وسیله‌ای است برای التذاذ؛ بدین معنی که اصالت را به جنبهٔ زیبایی‌شناختی ادبیات می‌دهند و بس. از دید این صاحب‌نظران، ادبیّات به خودی خود ارزشمند است، نه برای نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌شود. آنچه ادبیّات را برجسته می‌کند فقط حیثیّت هنری آن است، فارغ از اینکه محتوایش چه باشد.

اما نظریّه‌ای دیگر وجود دارد که ضمن ارزش نهادن به جنبه‌های زیبایی‌شناسانهٔ ادبیات، به حیثیّت کارکردگرایانه‌اش نیز توجّه دارد. به تعبیر دیگر، از نگاه ایشان یک اثر ادبی به جز زیبایی باید محتوای عالی نیز داشته، به کار مخاطبانش نیز بیاید.

حال ببینیم استاد رفیعیان در این‌باره چگونه می‌اندیشیده است. ایشان در نوشته‌ای کوتاه با عنوان «ادبیّات چیست؟» به صراحت گرایش خود را به نظریهٔ دوّم ابراز کرده است. آن فقید سعید به جز این موضع در مواضع دیگر و در تجاویف کلام مکرّر به این موضوع پرداخته است. آنچه از گفتارهای ایشان برمی‌آید مبیّن آن است که دکتر رفیعیان به ادبیاتی متعهّد و مسئول و کارکردگرا باور داشته است. ایشان در گفتار «ادبیّات چیست؟» می‌نویسد:

> «... باید کوشش شود تا مفهوم سازندهٔ این تعریف از ادب و در نهایت از ادبیات (الادبُ کلُ ریاضه محموده) که در واقع پیامی است انسان‌ساز، تحقّق پیدا کند و ادیب و سخنور و شاعر، احساس تعهّد و مسئولیت نماید تا در هر آفرینش هنری با ارائه و عرضهٔ شعر ستیز و مسئول و متعهّد و مبادله پیام به برچیده شدن بساط اهریمنی کمک نماید».

دکتر رفیعیان در ضمن مقالات دیگری چون «شهریار و شعر نو»، «شهریار، خالق و مبلّغ هنر راستین»، «مفاهیم عالی انسانی در شعر شهریار» و مقاله‌هایی که دربارهٔ پروین اعتصامی نگاشته است به نحو مبسوط‌تر و با تأکیدی بیشتر بدین موضوع پرداخته است. از نظر او ادبیات و شعر، آن‌گاه ارزشمند و درخور توجّه است که مبلّغ ارزش‌های دینی، اخلاقی و ایدئولوژیک باشد. به دیگر سخن، این محتوا و درون‌مایه است که ملاک تمییز نیک از بد و سره از ناسره در حوزهٔ آفرینش‌های ادبی و هنری است. او حتّی دربارهٔ علم نیز چنین دیدگاهی داشت و معتقد بود علم باید جهت‌دار بوده و در راستای تعالی معنوی و روحی انسان حرکت بکند.

استاد رفیعیان در مقالهٔ «مفاهیم عالی مذهبی، عرفانی و انسانی در قلمرو ادبیّات فارسی» با اشاره به شعر «پیام به انیشتین» مرحوم شهریار می‌نویسد:

> «متأسفانه علمِ بی‌جهت، امروز بیش از هر زمان دیگر وسیله‌ای شده است برای تأمین اهداف ابرقدرت‌های شرق و غرب تا جایی که با فشار کلیدی هزاران نفر را به خاک و خون می‌کشند».

ملخّص کلام، اینکه به لحاظ تئوریک و در مقام تعریف ادبیات و هنر، دکتر رفیعیان طرفدار بی‌قید و شرط هنر و ادبیات متعهّد و مسئول است و برای آثاری که خالی از مقولهٔ تعهّد و مسئولیّت باشد ارجی قائل نیست و حتی در برخی مقالاتش به هجو و قدح آنها می‌پردازد. اوج این طعن و قدح،

مقاله‌ای است با عنوان «شهریار و شعر نو» که در آن با نوپردازانی که رسالت شاعری را فراموش کرده و نه‌تنها به اخلاق و معنویّات نمی‌اندیشند بلکه به هدم و تخریب آن می‌پردازند، درافتاده است.

چکیده و نقاوهٔ افکار استاد دکتر رفیعیان را می‌توان در نوشتاری با عنوان «تعهّد در ادبیّات و معرّفی شاعران و نویسندگان متعهّد» یافت که در ویژه‌نامهٔ نکوداشت آن استاد فرهیخته منتشر شد و ظاهراً از آخرین نوشته‌های او می‌باشد.

ادبیات به مثابه حکمت عملی

صرف‌نظر از مباحث تئوریک محض، جای آن دارد که از منظری ملموس‌تر و عینی‌تر به مسئله نگاهی بیفکنیم، چراکه با تورّق آثار مکتوب دکتر رفیعیان درمی‌یابیم که آن دانشور فرزانه، علاقهٔ چندانی به رویکردهای انتزاعی به ادبیّات نداشته و همواره در راستای عینیّت بخشیدن به ذهنیّات حرکت می‌کرده است. برای فهم هر چه بهتر این مسئله ناگزیریم به سیرهٔ عملی دکتر رفیعیان گریزی بزنیم و بیش از گفتار به رفتار او تکیه کنیم.

همان‌گونه که پیش از این نیز گفتیم استاد رفیعیان یک ادیب فاضل بود و متخصّص در حوزهٔ زبان و ادبیّات فارسی و گرچه در همان جوانی احاطهٔ خود را به موضوعات کاملاً تخصّصی و ظریف در حیطهٔ ادبیات فارسی با نگارش مقالات محقّقانه و فاضلانه نشان داده بود لیکن هرگز عافیت تحقیق و تفحّص، او را از عاقبت همنوعان و سرنوشت آنان غافل نساخت. آری دکتر رفیعیان می‌توانست همانند بسیاری از هم‌نسلان خود در کنج عزلتِ پژوهش و تحقیق و تصنیف بخزد و صدها مقاله و کتاب وزین همچون مقاله‌های ارزشمند و متتبّعانهٔ در حلّ مشکلات «گلستان سعدی» بنویسد و با خوشی و بی‌دردسر زندگی کند اما او چنین نکرد چرا که تعریفش از ادیب و ادبیّات جز این بود که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

خصلت‌های ذاتی و فردی، همچنین زمینه و زمانهٔ زندگی استاد، همراه با تجربیات شخصی او پشتوانهٔ عملی و نظری تعریفی است که او از ادبیات داشت. دکتر رفیعیان، ادبیات را فقط یک رشتهٔ دانشگاهی یا شاخه‌ای از علوم، همانند دیگر معارف بشری نمی‌دانست بلکه برای آن در حدّ «حکمت عملی»

و «دستور زندگی»، شأن و ارج و قرب قائل بود. به عبارت دیگر، آن استاد فقید بر این باور بود که زبان و ادبیات، تنها ابزاری است جهت تعالی روح آدمی و تزکیهٔ اخلاقی او. به اعتقاد او، تحقّق این کارکرد ادبیّات تنها از یک‌راه امکان‌پذیر است و آن عبارتست از نزدیک شدن و در نهایت یکی شدن ادبیات و زندگی.

استاد رفیعیان می‌پنداشت هنر و ادبیاتی که با مسائل ملموس و عینی آدمی در عرصهٔ حیات، سر و کار نداشته باشد، اصولاً نه هنر است و نه ادبیّات. وی در مقالهٔ «شهریار، خالق و مبلّغ هنر راستین» با زبانی ساده و رسا چنین از هنر و کارکرد عینی آن سخن می‌گوید:

> «هنر، انگیزهٔ تعالی زندگی است، هنر برای هنر، آن را از زندگی دور می‌کند. در فلسفهٔ هنر، هنر برای زندگی است. هنر را نباید مستقل و به خود وابسته دانست. هنر نیز باید به زندگی برگشت پیدا کند، باید از شیوه‌هایی سخن به میان آورد که هنر به خاطر زندگی عهده‌دار آن است».

اگر هیچ دلیل نقلی برای اثبات این مدّعا وجود نداشت، حیات انسانی خود دکتر رفیعیان بهترین گواه بر عملی بودن این نظریه بود. آن دانشور فرزانه با سبک زندگی خاصّی که داشت به ما و دیگران آموخت که هنر و ادبیّات فقط امور ذهنی نیستند بلکه قابلیّت آن را دارند که تجلّی و تبلور عینی پیدا کرده و در زیست آدمی جریان و سریان پیدا کنند. آموزه‌هایی که در متون ادب فارسی، اعمّ از نظم و نثر، منطوی است، از نظر او نقشهٔ راهی است برای پیمودن طریق درست زندگی. این آموزه‌ها فقط برای به یاد سپردن، تدریس و یا فخرفروشی به دیگران نیست بلکه فلسفهٔ وجودی آنها اصلاح امور فردی و اجتماعی است. او در مقالهٔ «شهریار و شعر نو» با الهام گرفتن از قابوس‌نامه که «شاعر باید شعر، بهرِ مردمان گوید نه از برای دل خویش» و با اشاره به هنر شاعری شهریار می‌نِویسد:

> «شعر حقیقی را باید برای دنیا گفت و برای دنیا به یادگار گذاشت. نمونه بارزش «پیام شهریار به انیشتین» و «ای وای مادرم» است».

همان‌گونه که گفتیم دکتر رفیعیان و رفتار و گفتار و حیات و ممات او را درواقع می‌توان تصویری زنده از تعالیم اخلاقی و هستی‌شناسانه‌ای دانست که در میراث ارزشمند متون ادب فارسی همچون خورشیدی گرمابخش می‌درخشد.

فضایلی چون خداترسی، صداقت، عفاف، مهر و عطوفت، شرافت، ایستادگی در برابر ظلم، آزادگی، مردانگی و... همه و همه، عناصر تکرارشونده و به اصطلاح «موتیف»های متون نظم و نثر فارسی است که به‌تمامی در قول و فعل و قلب دکتر رفیعیان، حضور و بروزی چشمگیر داشت. او چنان به کارکرد اخلاقی ادبیّات معتقد بود که در مقالهٔ «پروین اعتصامی را با آرمان‌ها و دردهایش بشناسیم» توصیه می‌کند که دیوان پروین به دلیل احتوا به مضامین عالی انسانی و اخلاقی، در کنار قرآن و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه قرار گیرد چراکه به باور او، دیوان پروین، چکیدهٔ عینی و عملی همهٔ آن مفاهیم اخلاقی است که در این سه کتاب شریف طرح شده است.

ملخّص کلام آن که رفیعیان، ادبیات را زیسته و با پلّکان علم به برج عمل رسیده بود. او ادبیات و هنر را وسیله‌ای برای رسیدن به قلّهٔ رفیع انسانیت می‌دانست و با تمسّک به این وسیله و ابزار ارزشمند معنوی، هوشمندانه در بلندای این قلّه قرار گرفت و آن را فتح نمود.

قلّهٔ ایمان و عمل

باقر امامی
وکیل دادگستری

سخن‌گفتن از شخصیّت رفیع دکتر رفیعیان، کسی که قلّه ایمان، علم و عملش با پیروی از سیره و زندگی ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام اوج می‌گیرد و نمود پیدا می‌کند، برای بنده که در آن جایگاه نیستم، کاری بس سخت و دشوار است. چگونه بازگوی شخصیّت رفیعی باشم که سرلوحهٔ رفتارش، عشق به همنوعان و هموطنانش بود؟ او که زندگی مبارکش با خدمت به مردم رقم خورد و در همین راه به پایان رسید. خدایش او را رحمت و با اولیایش محشور کناد!
سخن من در مقام و منزلت این عزیز، مانند قصّه آن پیرزنی است که آهی در بساط نداشت ولی در بازار از خریداران یوسف شد و گفت: خواستم بدانند که من نیز طرفدار یوسفم. بندهٔ حقیر نیز با بیان چند خاطره از دکتر، می‌خواهم بگویم از دوستدارانش هستم.

دنیای صنعتی امروز که با پیشرفت علم و تکنولوژی همراه است بسیاری از ارزش‌های انسانی را از بین برده و گاهی سبب جدایی خانواده‌ها شده است. مطالب بی‌معنی و بی‌ارزش، جای کمالات انسانی را گرفته است و از طرفی مشکلات روزمرهٔ زندگی بهانه‌ای شده است که مردم از همدیگر بی‌خبر باشند. در عصری که برای ملاقات یک شخصیّت اداری، ساعت‌ها باید منتظر شد و یا وقت قبلی گرفت و حتّی باید خود نیز یک شخصیّت کذایی مثل طرف مقابل داشته باشی تا بتوانی با او تلفنی صحبت کنی. متأسفانه در خیلی از مواقع حتّی حاضر به پاسخگویی تلفنی هم نیستند و همگان شاهدیم که

منشی‌ها قبل از اینکه بپرسند چه کسی هستی و چه کار داری؟ سؤال می‌کنند چه کاره‌اید و چه کسی می‌خواهد صحبت کند؟!

در فضایی که عدّه‌ای شغل خود را پنهان می‌کنند تا مبادا کسی از آنها درخواستی کند و اگر خدمتی می‌خواهد انجام دهد، ابتدا توانایی سیاسی و مالی فرد و این‌که او چه کمکی در مقابل از دستش بر می‌آید را بررسی کرده و بعد، اگر باب میلشان شد خدمتی را انجام می‌دهند. برای مثال، روزی یکی از جوانان مرند با تحصیلات عالیه که کسی جز خدا را نداشت، برای کمک به اشتغال خود پیش من آمده بود. او را پیش فردی که دارای اختیاراتی بود بردم. از ایشان خواهش کردم که دستور دهد این جوان در قسمتی از آن مؤسّسه مشغول شود. گفتند آقای امامی! این شخص در عوض چه کاری می‌تواند برای ما انجام دهد. فردی را معرّفی کنید که خود یا اطرافیان او نیز بتواند برای ما کاری انجام دهد.

در چنین جو و فضایی انسان‌هایی چون دکتر رفیعیان اسطوره‌اند و جامعه در آرزوی رسیدن به آنها نیازمند معرّفی این‌گونه شخصیّت‌ها و تبیین منش آنان در محافل علمی، آموزشی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی می‌باشد.

زمانی که آقای دکتر در دور اوّل مجلس شورای اسلامی نماینده بودند در روستای دیده‌بان خدمتشان رسیدم ایشان با مردم در جلوی مسجد نشسته، به گرمی صحبت می‌کردند. فضای حاکم غیرقابل‌بیان بود یا حداقل توان حقیر، عاجز از وصف فضای حاکم. پیر و جوان، زن و مرد، بچّه و بزرگ، چنان دورِ دکتر را گرفته بودند که گویا عزیزترین عضو خانواده خود را دیده اند و پروانه‌وار گرد او جمع آمده‌اند دکتر با لبخند به همه پاسخ می‌داد، گرمی و صمیمیّت توأم با احترام و منزلت، حاکم بود.

خودم را به دکتر نزدیک کردم و با عرض سلام و ادب، عرض کردم آقای دکتر! اگر شما در دفتر باشید مردم می‌آیند و شما را می‌بینند و لازم نیست شما خودتان را خسته کنید و روستاها را بگردید. فرمودند من در مقابل مردم، دو وظیفهٔ بر عهده دارم که هر دو مکمّل یکدیگرند و اوّلی، مقدّم بر وظیفهٔ دوّم من است؛ اولی، وظیفهٔ انسانی نسبت به مردم، و همنوعان است دیگری وظیفهٔ نمایندگی آنان در مجلس و امر قانونگذاری است. و فرمودند، شاید فردی هزینهٔ لازم را برای آمدن و یا به دلیل ضعف جسمی قادر به حرکت

نباشد امّا به کمک روحی و معنوی یا مادّی من نیاز داشته باشد و یا مشکلی داشته باشد و نداند که من چه کمکی می‌توانم به او بکنم. وظیفهٔ انسانی من ایجاب می‌کند که به جمع مردم بروم و از مشکلات آنان بپرسم و اگر توانستم کاری انجام دهم و نیز در فکر حلّ مشکلشان باشم و این خود موفّقیت مرا در امر قانون‌گذاری فراهم خواهد کرد زیرا این مشکلات هستند که به پدیده‌های اجتماعی تبدیل و نهایتاً نیازمند قانون‌گذاری در آن پدیده می‌شود.

وظیفهٔ و تکلیف مربوط به نمایندگی را نیز باید با عمل به وظیفه انسانی توام ساخت و در این صورت است که نماینده به وظیفه خود عمل کرده و نماینده واقعی مردم قلمداد می‌شود.

حقیر به لحاظ شغلی و به لحاظ روحیّه‌ام ارتباط زیادی با دکتر داشتم. بعضی مواقع دکتر می‌فرمودند در خدمت افرادی باشم و من با جان و دل فرمایش دکتر را اطاعت می‌کردم. به علت اینکه کارمند امور اجتماعی استانداری بودم مراجعات زیادی داشتم و درخواست‌های متنوّع، و تلاش می‌کردم مانند دکتر نه‌تنها به وظیفهٔ اداری بلکه به وظیفه انسانی‌ام نیز عمل کنم لذا اگر از طریق اداره میسّر نبود که به درخواست مراجعه‌کننده‌ای پاسخ مثبت دهم، به وسیلهٔ دوستان و به‌خصوص آقای دکتر، سعی می کردم که مشکل مراجعه‌کننده حلّ شود بدون اینکه مراجعه‌کننده را بشناسم.

یک روز تعداد زیادی در استانداری به من مراجعه و هر کدام مشکل خاصّ خود را مطرح کردند. ناچار چند نفر از آنان را با هماهنگی تلفنی، پیش دکتر رفیعیان فرستادم. نزدیک ساعت دو، بعد از تعطیلی اداره، به دکتر زنگ زدم و از ایشان به خاطر زحماتی که داده بودم عذرخواهی کردم. دکتر با کمال محبّت و بزرگواری فرمودند: نه پسرم(یوخ، اوغول باقر!) من باید از شما قدردانی کنم که باعث شدید من توفیق یابم و مشکل چهار بندهٔ خدا را حل کنم.

آقای دکتر رفیعیان مفهوم زندگی، خداپرستی و مفهوم انسان‌دوستی را در خدمت به خلق خدا یافته بود و خود مثال بارز آن بود. خدایش رحمت کند و به ما توفیق دهد که با بازگویی اخلاق و کرامات و الگو قراردادن ایشان در رفتار و زندگی خود، بتوانیم سیرهٔ نبوی را در جامعه‌مان حاکم کنیم؛ زیرا رفتار ایشان، برگرفته از سیرهٔ نبوی و اهل بیت(ع) بود.

عالَم معنی بماند جاودان

صابر امامی
دانشگاه هنر تهران

اکنون که بعد از سال‌ها، گلستان سعدی را درس می‌دهم، وقتی آن چشمهٔ آب شیرین سعدی را می‌بینم که حتّی مور و ملخ دور آن را فرامی‌گیرد؛ درحالی‌که چشمهٔ زلال آب شور، تنها می‌ماند و همه از دور او می‌گریزند، به یاد استاد می‌افتم. وقتی بنی‌آدم سعدی را می‌خوانم که همه از یک پیکرند، و با به دردآمدن یکی از آنها دیگر عضوها به درد می‌آیند و قرار از دست می‌دهند، به یاد او می‌افتم. وقتی آن بیت سعدی را می‌یابم که عبادت را فقط در خدمت خلق می‌یابد، به یاد او می‌افتم. بدون شک، دکتر با ادبیات فارسی می‌زیست. او وفا می‌کرد، اگرچه جفا می‌دید.

برای اوّلین بار، دکتر را در دانشکدهٔ ادبیات تبریز ملاقات کردم. همان ساختمان با آجرهای سرخ، کنار یکی از خیابان های اصلی دانشگاه تبریز، من با سرعت از در داخل شدم، در همان طبقهٔ همکف، با سنگفرشی از مرمر سیاه، ساعت درسی بود و باید به کلاس می‌رسیدم، و دکتر داشت از پله‌ها پایین می‌آمد، و می‌خواست از دانشکده خارج بشود. طبیعی بود که من دکتر را شناختم چون در مرند کسی نبود که دکتر را نشناسد، دست و پایم را مثل یک دانشجوی باادب جمع کردم، اندکی از سرعتم کاستم، به آرامی سلام کردم و رد شدم، من به سوی پله‌ها و دکتر به سوی در. قدمی برنداشته بودم که دیدم دکتر برگشت، مرا به نام صدا زد، من ایستادم و برگشتم، لبخندی بر لبانم نشست، و حسّ مطبوعی از غرور بر جانم، دکتر نه‌تنها جواب سلامم را

داده بود بلکه مرا به اسم صدا زده بود. دکتر داشت به سوی من می‌آمد، اکنون در برابر هم قرار گرفته بودیم، دستش را به سوی من دراز کرد، با من دست داد، با آن قامت رشید و بلندش، و دستهای گرم و بزرگ، دست کوچک مرا به صمیمیّت به دست داشت، به این هم قانع نشد به سویم خم شد و با من مصافحه کرد. دکتر با آن دو چراغ فروزان مهربانی و محبّت که در انتهای چشمانش از دو طرف با چین و چروک‌هایی به صورتش می‌رسید، و تبسّمی کوچک که اجازه می‌داد من راحت باشم، حال من را پرسید و گفت: «با تألّمات روزگار چگونه‌ای؟»

آن روزها پدرم فوت کرده بود، و دکتر می‌خواست از من دلجویی کند. احوالپرسی مختصری انجام گرفت و دکتر خداحافظی کرد و رفت. و من بر پله‌ها قدم گذاشتم، پله‌ها را یکی‌یکی بالا می‌رفتم، و پله به پله پر می‌گشودم، خدای من این دکتر بود؟ مردی که بیش از پنجاه سال مبارزهٔ سیاسی کرده بود، مردی که نامش، نفس‌هایش، صدایش، کلمات و قدم‌هایش، مردی که همهٔ وجودش، در کوچه‌کوچهٔ تاریخ پرالتهاب و پرتنش معاصر میهنم، شهرم، وطنم، مرندم، جابه‌جا حضور داشت، همه او را می‌شناختند و او همه را می‌شناخت، و همهٔ صفحات، صفحات شفاهی تاریخ معاصر دیارم همه از او سخن می‌گفت.

یعنی این همان دکتر رفیعیان بود؟ مردی که در جغرافیای مرند، تبریز، آذربایجان و ایران عزیزم هرکجا گام نهاده بود از خود خدمت و خوشنامی، عزّت و بزرگی، آزادگی و وطن‌پرستی به یادگار گذاشته بود.

مردی که جاده‌ها و خانه‌ها و مساجد روستاهای دورافتادهٔ مرند، تا خیابان‌ها و محافل فرهنگی و مذهبی مرند او و خانوادهٔ او را به خوبی می‌شناختند و از مجاهدت‌ها، نیکی‌ها و جوانمردی‌های او سخن می‌گفتند و من جوان مرندی این همه را می‌شنیدم و بعینه می‌دیدم.

این همان دکتر بود؟ که این‌چنین مهربان و فروتن، با من حرف زد، مرگ پدرم را تسلیت گفت، از من دلجویی کرد به من دلگرمی و امیدواری داد و با یک دنیا انرژی مرا به پرواز درآورد؟راستی در آن نگاه‌ها چه بود که اکنون بعد

از سی سال، این صحنه به این روشنی در برابرم می‌درخشد؟

آقای دکتر آشنای خانوادگی ما بودند. پیش از پدرم، دایی بزرگم با ایشان دوست بود. من بیشترین تعریف‌ها، دربارهٔ ایشان را از زبان دایی‌ام شنیده بودم. جریاناتی که بر آذربایجان گذشته بود، مبارزه علیه اشغال آذربایجان و سرسپردگان به اشغالگران، شهادت پدربزرگوار ایشان به دست عوامل بیگانه، مشارکت جدی در نهضت ملی شدن نفت، تبریک فرار شاه به دکتر مصدق و دعوت و استقبال مردم از شرکت ایشان در انتخابات دورهٔ ۲۱ مجلس و بازداشت و تبعید ایشان توسط رژیم شاه و...

آقادایی می‌گفت: «من که مثل خیلی‌ها از طرفداران ایشان بودم و در انتخابات به نفع ایشان تبلیغ می‌کردم روزی به ایشان گفتم خدا کند انشاءالله موفق شوید و به روستاهای ما هم خدمت کنید، آقادایی به خیال خودش، خیلی مردمی حرف زده بود و دکتر را در خدمت کردن به روستائیان، تشویق کرده بود، دکتر جوابی داده بودند که این جواب در ذهنشان، همچون ناقوس کلیسا طنین افکنده بود، و چنان عظمت فکر دکتر تسخیرشان کرده بود، که بعد از گذشت بیست سال از گفتن آن جمله، به فرزندان خواهرش که با انقلاب اسلامی به بلوغ رسیده بودند، به وجد می‌آمد و دچار هیجان می‌شد. آقادایی می گفت، دکتر برگشت، نگاهی به من انداخت، خندید و گفت: آقای موثّقی! بگو اگر در انتخابات موفّق شدی، پول‌های ایران را که در بانک‌های خارجی خوابیده‌اند، به ایران برگردان، سرمایهٔ ایرانی را که به خارج از کشور انتقال داده‌اند، به ایران برگردان، و بگذار وطن با پول و سرمایه ایرانی که به جای آبادانی ایران به خارج از ایران منتقل می‌شود ، آباد گردد و پیشرفت کند ... (البته نقل به مضمون می‌کنم، نه آقادایی عین جملات دکتر را به یاد داشت و نه بنده عین جملات ایشان را). و دایی از بزرگی روح دکتر، چقدر تعریف می‌کرد، و مگر این طور نبود. کسی که در ابتدای جوانی در اوج اقتدار و بروبیای دمکرات‌ها در چهار دیوار اداری آنها اعتراض کند که چرا در و دیوار اینجا پر از پرچم شوروی است ، مگر اینجا ایران نیست؟ پرچم میهن ما کجاست؟

بی‌آنکه از خشم و غضب تندروهای انقلابی بترسد؟ کسی که با تلگراف به مصدق، انزجار خود را از شاه، در زمانی که هنوز بر سر قدرت است مکتوب اعلام کند. کسی که در اوج اقتدار شاه که از سرمستی غرور و قدرت با مراجع در افتاده بود و مرجعی چون آیت‌الله خمینی را از کشور تبعید می‌کرد، برعلیه انتخابات فرمایشی اعلامیه صادر کند و از مردم بخواهد که در خانه‌هایشان بمانند و روز انتخابات بیرون نیایند و دست رد به سینه نامحرم بزنند، چنین آدمی، بدیهی است که آدم بزرگی بود، امّا این بزرگ یک ویژگی دیگری نیز داشت که در بسیاری از آدم‌های بزرگ دیگر، دیده نمی‌شد. این ویژگی را من در قهرمان‌های رمان‌های بزرگ دنیا، فراوان دیده‌ام، یا در شخصیت‌های دینی، در لابلای کتاب‌ها یافته‌ام. اینکه در عین شهرت علمی، سیاسی، بنیان‌گذاری، راه‌اندازی تشکّل‌های اجتماعی، و حتّی رهبری آنها، به کافه‌ای که پاتوق همشهریان است سر بزنی، یکی‌یکی بر سر میز مردم محروم و درمانده، دوستان و آشنایان بنشینی، با آنها احوالپرسی کنی، به درد دلشان گوشی کنی و تا آنجا که از دستت برمی‌آید به ایشان کمک کنی، به سال‌های ۱۳۳۰ برمی‌گردم سال‌هایی که سیستم ارباب رعیّتی حاکم بود و فقر و فلاکت عقب ماندگی در تمام زمینه‌ها، روستا و روستاییان و شهرهای کوچک را فراگرفته بود . امکانات درمانی و پزشکی چون بیمارستان و درمانگاه در روستاها و شهرهای کوچک چون مرند به‌قدری کم و ناچیز بود که اغلب روستاییان و مردم این شهر برای معالجه به تبریز و تهران مراجعه می‌کردند و با توجه به شیوع برخی بیماری‌ها چون سل و برخی بیماری‌های صعب‌العلاج که حتی درمان آنها در تبریز نیز ممکن نبود بیماران به تهران مراجعه می‌نمودند و اغلب آنان فاقد حداقل امکانات مادی برای تامین هزینه‌های درمانی بودند و توان مالی اینکه همراهی را با خود بیاورند نداشتند، و محل تجمّع و رفت و آمد این همشهریان نیازمند قهوه‌خانه‌ای بود که صاحب آن اسدعمو نامیده می‌شد. از اهالی مرند بود او و همشهریان ما داستان‌های شگفت‌انگیزی از این قهوه‌خانه نقل کرده‌اند مردی که به داد بیماران دردمند می‌رسید، هزینه‌های آنها را تأمین می‌کرد، به پزشکان حاذق و مبرّز معرفی

می‌کرد، به ملاقاتشان می‌رفت و اگر لازم می‌شد به عنوان همراه، آنان را در بستر بیماری کمک و مساعدت می‌نمود.

این کرامت اخلاقی، و کرامت‌هایی از این دست است که او را از همگنان برمی‌کشد و ممتاز می‌سازد، و در سطح و مقامی دیگر قرار می‌دهد، در سطحی غیرقابل دسترس، و مقامی تماشایی و ستودنی.

این مطالب را من در اوایل انقلاب، از دایی‌ام شنیده بودم، و در طول سال‌های بعد از انقلاب جسته و گریخته در هر محفلی که یادی از دکتر بود، تا اینکه بعد از سی سال، در مرگ مادرم، در نیم‌طبقهٔ زیرزمین خانه، با جمعی از آشنایان و همشهریان، به سوگ نشسته بودیم که ناگهان پیروز آمد، فرزند خلف دکتر رفیعیان، با ورود ایشان به خانه همهٔ صحبت‌ها و خاطره‌ها، به سراغ دکتر رفت، و این خاطره، بارها و بارها از دهان آشنایان و همشهریان نقل شد. نقل این خاطره آنقدر به تکرار بیان شده که به قول فقها، به تواتر رسیده است.

نکته بسیار جالبی را یکی از مخالفین سرسخت زمان انتخابات سال ۱۳۵۸ که در مجلس ترحیم مادرم حضور داشت بیان کرد. ایشان می‌گفت من تحت شرایط آن روز و جوّی که برخی از جوانان تندرو انقلابی ایجاد کرده بودند سخنان ناروایی در حقّ ایشان گفته بودم. در مخالفت با دکتر بیش از دیگران کوشش می‌کردم تا جایی که اظهارات من به گوش مرحوم دکتر رسیده بود. انتخابات خاتمه یافت، دکتر موفّق شد و به مجلس رفت. بالاخره چرخ گردنده آنچنان گردید که من به همراه برخی از دوستان همفکر خود برای رفع مشکلات شخصی ناگزیر می‌بایست به دکتر به عنوان نماینده خود مراجعه می‌کردیم . در تردید بودم. عکس‌العمل ایشان برایم معلوم نبود. بالاخره دل به دریا زدم رفتم و مشکلات را با ایشان مطرح ساختم. در نهایت احترام و ادب، تمام مشکلات ما را شنید و با جدیّت تمام برای حلّ آنها همت گمارد و مشکلات حل شد. ما درمانده بودیم، به‌راستی چرا در حق چنین جوانمردی بزرگوار آن‌گونه رفتار کرده بودیم. رفتار نادرست ما کوچکترین تأثیری در خدمت به همنوعانش حتّی ما که مخالفینش بودیم نگذاشته بود. ما به

دوستدارانش بدل شدیم. و از این روست که امروز با صدای بلند، با صراحت او را می‌ستایم و دوستش دارم.

دکتر نیامد، امّا فرزند خلفشان، با آن قامت بلند، همچون پدر و ادبی که از او به ارث دارد، به منزل ما آمد، و با آمدنش و معرّفی او به عنوان فرزند دکتر رفیعیان، مجلس حال و هوای دیگری گرفت و خاطرات معنوی سرمدی به جا مانده از او دوباره در یادها و خاطره‌ها زنده شد و من بی‌اختیار به یاد این ابیات از مولانا افتادم:

من ندیدم در جهان بی‌گفتگو — هیچ اهلیّت به از خلق نکو
عالم ظاهر فنا گردد بدان — عالم معنا بماند جاودان

مجلس ترحیم زنی که همهٔ محل او را به عنوان یک شیرزن، اسوهٔ کار، تلاش و سخت‌کوشی می‌شناختند. چقدر دوست داشت و چقدر زحمت کشید تا فرزندانش را تا درجات بالای تحصیلی کمک کند و آنها را به حیاتی سربلند و آبرودار رهنمون سازد، و چقدر در تربیت آنها کوشید و آنها را به احترام بزرگان، و اهل علم دعوت کرد، حالا در منزل دکتر رفیعیان هستیم، برای عرض تبریک و دیدار سال نو، نمی‌دانم چه سالی؟ امّا به یقین یکی دو سال قبل از فوت آقای دکتر است. من هستم و قادر هست و آنا. طبق معمول دکتر در همان مبل کنار در ورودی نشسته‌اند و ما در آن سوی اتاق، روبروی ایشان. دکتر از ما می‌پرسد با مادرتان چگونه‌اید؟ چقدر احترام مادرتان را دارید و ما از خود راضی با فروتنی لبخندی می‌زنیم و فکر می‌کنیم در این امر مقدّس، به اوج ادب رسیده‌ایم، و شاهکارمان این است که خم می‌شویم برای دست‌بوسی ایشان و ایشان اجازه نمی‌دهد.

مادرم جواب می‌دهد: آی قارداش گچینیریخ دا! یاخچی‌دیلار، اوشاغلار یاغچی‌دیلار!

و دکتر آرام آرام شروع می‌کند به سخن، با همان لبخند همیشگی، و نگاهی روشن که از میان چشمان گرمابخش به آرامی جاری می‌شود. از دوستی می‌گوید که دکتر را برای دیدن مادرش به خانه‌اش می‌برد. سخن از

مادر است و احترام مادر. وقتی ماجرا به اینجا می‌رسد که دوست دکتر به پاهای مادرش می‌افتد و پاهای مادرش را می‌بوسد، تازه ما می فهمیم که چقدر غافلگیر شده‌ایم، و آن قیافهٔ حق‌به‌جانبی که مثلاً خودمان را خیلی مبادی آداب می‌دانستیم و قهرمان ادب، درهم می‌شکند، خرد می‌شود و هنگامی که دکتر از زبان دوستش می‌گوید که من اگر هر روز حداقل یک بار پاهای مادرم را نبوسم قرار نمی‌گیرم، قیافهٔ حق‌به‌جانب پوشالی ما، مانند بادکنکی که سوزنش زده باشند، می‌ترکد و نابود می‌شود. و ناگهان مادر در یک بهت عجیب در برابر ما و دکتر مظلومانه تسلیم می‌شود. نقل خاطره تمام شده است و دکتر به ما دستور می‌دهد، برخیزید و پاهای مادرتان را ببوسید. مگر نمی‌گوییم بهشت زیر پای مادران است، پس بهشت را ببوسید، من و قادر بلند می‌شویم، مادرم در برابر دکتر ادب نگه می‌دارد و از هر اعتراض که موجب سر و صدا بشود، پرهیز می‌کند. اوّل قادر و بعد من پاهای مادرمان را برای اوّلین بار می‌بوسیم، و آخرین بارش می‌ماند به بعد از مرگش، بر روی سکّوی غسالخانه.

چه خاطره‌ای بود آن روز و چه تمرینی داد برای ما دکتر، و چه درسی! و درسی که از هزاران درس و پند آموزنده‌تر بود. تمرینی برای قدردانی از فرشته‌ای به نام مادر. فضای معنوی عجیب و وصف‌ناشدنی در آن لحظات ایجاد شده بود. من کمتر خود را در چنین جو و فضایی احساس کرده‌ام و شاید پس از آن دیگر احساس نکردم. مادرم کرامت می‌یافت و از اینکه ذره‌ای از زحمات او را برای نخستین بار به زیباترین صورت ارج می‌نهادیم لذّت معنوی می‌بردیم . لذتی تکرارنشدنی در حضور مردی تکرارنشدنی.

مگر خود برای تمرین دادن، تمرین نکرده بود؟

ذات نایافته از هستی‌بخش　　　کی تواند که شود هستی‌بخش؟

دکتر خود معدن کرامت‌های اخلاقی بود. برخی از کسانی که مرتبهٔ علمی و مقام اجتماعی‌شان بالا می‌رود، بیشتر در دام غرور و خود برتربینی گرفتار می‌شوند و از همین‌جا شکاف بین آنها، مردم و طبقات فرودین جامعه آغاز

می‌شود و گاهی به آنجا می‌رسند که همهٔ ارتباط‌ها قطع می‌شود و از آن همه وجودهای والا ـ به راستی والا ـ سرسوزنی به جامعه خیر نمی‌رسد، و چراغی، حتّی فانوسی و شمعی برای جامعه روشن نمی‌شود، جز ادّعا و فیس و افاده‌های آنها برای جامعه چیزی باقی نمی‌ماند، سرنوشتی که بسیاری از روشنفکران جامعه به آن دچار می‌شوند، سرنوشتی که روشنفکری را در ایران به بن‌بست کشانید و جریانات اجتماعی ما را به سمتی دیگر سوق داد که شما هم اگر مثل بنده در سرسراهای دانشکده‌ها، در کنفرانس‌ها، در محافل گپ‌وگفت‌های به‌اصطلاح روشنفکری و علمی، با کسانی روبرو می‌شدید که جواب سلامتان را نمی‌دادند و...، اگر چنین محافلی را از نزدیک می‌دیدید، آن وقت با تمام وجود حس می‌کردید که کرامت‌های اخلاقی دکتر رفیعیان، یعنی چه؟ راستی سرّ این همه بزرگواری در چه بود؟

اوّل صبح است، از تهران تازه به تبریز رسیده‌ام، طبق معمول اوّلین کسی که باید به دیدارش بشتابم، دکتر است. به دفتر کارش، در دانشگاه آزاد می‌روم، مثل همیشه، پر است از مراجعین، دانشجو، استاد و حتّی کشاورزان محروم، از روستاها و شهرهای اطراف تبریز و مرند، جا برای سوزن انداختن نیست. دکتر با فروتنی، با ادب و متانت و روی گشاده و همان لبخند همیشگی، سخنان ارباب رجوع را اعم از استاد و دانشجو وآن چهره‌های آفتاب‌سوخته، آن صورت‌هایی که رد پای سختی روزگار و مشکلات، آنها را پر از چین و چروک کرده است، با احترام و محبت درد دل آنها را گوش می‌کند، برایشان راهکار می‌دهد، اقدامات لازم را برای برطرف نمودن مشکل مراجعه‌کنندگان را معمول می‌دارد و آنها را یکی یکی راهنمایی می‌کند و با رویی گشاده و کار و مشکل گشوده مراجعه‌کنندگان، دفتر دکتر را ترک می‌کنند در حالی‌که دعای خیر خود را نثارش می‌کنند.

چه اسطوره‌ای بود دکتر، در تحمّل طبقات محروم و ستمدیدهٔ و رسیدگی به وضع آنها و خدمت به آنها.

به راستی چه انگیزه و داعی سبب شده بود تا دکتر این چنین و در نهایت کرامت و با تمام ظرفیت و وجود خود را وقف خدمت به جامعه و انسان‌ها

کند؟ اکنون که بعد از سال‌ها، گلستان سعدی را درس می‌دهم وقتی آن چشمهٔ آب شیرین سعدی را می‌بینم که حتّی مور و ملخ دور آن را فرا می‌گیرد درحالی‌که چشمهٔ زلال آب شور، تنها می‌ماند و همه از دور او می‌گریزند، به یاد استاد می‌افتم، وقتی بنی‌آدم سعدی را می‌خوانم که همه از یک پیکرند، و با به دردآمدن یکی از آنها دیگر عضوها به درد می‌آیند و قرار از دست می‌دهند، به یاد او می‌افتم، وقتی آن بیت سعدی را می‌یابم که عبادت را فقط در خدمت خلق می‌یابد، به یاد اومی‌افتم. بدون شک، دکتر با ادبیات فارسی می‌زیست. او وفا می‌کرد، اگرچه جفا می‌دید، از فاصله گرفتن و ایجاد فاصله بیزار بود، چرا که در مذهب او رنجیدن خود نوعی کافری بود.

چنین زیستنی مستلزم تحمل سختی‌های بزرگی است و برایش باید بهای گزافی پرداخت، و برایش بهای گزافی پرداخته بود. یادمان باشد به هنگام جوانی، در بخشش عواملی که در قتل پدر شهیدش نقش داشتند، چه تمرین سختی کرده بود. تنگی مجال، اجازه نمی‌دهد من ابعاد دشواری این تمرین جانکاه را بشکافم و باز کنم.

فرق دکتر با یاران و همکاران و استادها و روشنفکران طبقهٔ بالا در همین بود، دکتر به مفاهیم و مضامینی که در ادبیات فارسی بود و خود مرتبهٔ اجتهاد و دکترای آن علم را داشت، ایمان داشت، و با آن مفاهیم و آموزه‌ها زندگی می‌کرد، مفاهیمی که بی‌شک، همه برگرفته از قرآن و حدیث بودند. اینکه می‌گویم در آن شک ندارم که همه، دوست و دشمن و باسواد و بی‌سواد، حتّی دانشجوی نوپایی که نگاهی مختصر از پنجرهٔ این کاخ عظیم به داخل آن افکنده باشد، با صراحت اعلام می‌دارد که تا انقلاب مشروطیت، مرجع نویسندگان و شاعران ما قرآن و حدیث است و بس!

دکتر، ادبیّات فارسی را برای تدریس نخوانده بود، او آن را برای زیستن و تمرین عملی پاک‌زیستن و مردمی زیستن خوانده بود، همچنانکه برای بنده و برادرم تمرین عملی بوسیدن پای مادر را داد آن هم نه از موضع بالا بلکه با بزرگواری و فقط با سفارش و توصیهٔ اخلاقی!

به هر تقدیر، متأسفانه یا خوشبختانه، نمی‌دانم، ادامهٔ تحصیل و

بی‌وفایی‌های برخی از ... مرا غربت‌نشین کرد.

اکنون صبح است از اتوبوس پیاده شده‌ام، هوای خنک تبریز به صورتم می‌خورد، اندکی خودم را در خیابان‌ها و چهارراه‌ها، با تماشای ویترین مغازه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها مشغول می‌کنم تا زندگی شروع شود و ساعت کاری فرابرسد، دکتر رفیعیان در دفتر کارش حاضر شود و اوّلین کسی باشم که به دیدارش می‌روم.

ساختمان مرکزی دانشگاه آزاد در ولی عصر تبریز، به طبقه دوّم می‌رسم، خدای من! اوّل صبح، سالن منتهی به اتاق دکتر پر است از ارباب رجوع، طبق معمول! پیر و جوان، کارمند و بازاری، کارگر و کشاورز، و دختر و پسر دانشجو... بعضی نشسته و برخی ایستاده، من که برای دست‌بوسی مادرم عازم مرندم، با خود می‌گویم من که تا اینجا آمده‌ام، بگذار اندکی صبر کنم، تا خدمت دکتر سلامی عرض کنم. دکتر جلسه دارد. تقریباً ساعت ده صبح است که جلسه تمام می‌شود و دکتر از جلسه بیرون می‌آید، در میان آن‌همه جماعت، چشمش به من می‌افتد، گل از گلش می‌شکفد و با صدایی پر از محبت مرا به نام می‌خواند، به سویش می‌شتابم خم می‌شود و با من روبوسی می‌کند. من از این آبشار مهربانی، غافلگیر شده‌ام و از شما چه پنهان، در آن اتاق کوچک در برابر چشم ناظران، مغرور. دکتر مرا در کنار خودش نشاند رو کرد به حاضران در اتاق، و شروع کرد به معرّفی بنده، معرّفی که چه عرض کنم، بگذارید صادقانه بگویم، به تعریف کردن از بنده،... از یک دانشجوی جوان که از نظر سنّی، توفیق دانشجویی و تلمذ در کلاس‌های درس ایشان را هم نداشت... چه حرف‌ها که نگفت،... اجازه بدهید توضیحات ایشان باشد برای یک وقت دیگر، فقط به همین بسنده می‌کنم که در اوج تعریف‌هایش، به من می‌گفت «زور مالا» «زور» را با همان لهجهٔ ترکی، به معنای، قَدَر، به کار می‌برد. می‌گفت به ظاهر کت شلواری‌اش نگاه نکنید، این در حوزه درس خوانده است، ملّاست، زورمالّا.

و همانجا علت شور و اشتیاق و خوشحالی غافلگیر کننده‌اش را برایم توضیح داد. ظاهراً در همان جلسه، قبل از اینکه از اتاق بیرون بیایند، ذکر خیری از من شده بود. و مسؤول دروس معارف اسلامی، به نقل از دانشجویان

گفته بود: ما تا کنون فقط یک استاد معارف داشته‌ایم آن هم فقط امامی بود».

ماجرا از این قرار بود که در سال‌های اقامتم و دانشجویی‌ام در دانشگاه تبریز، در دانشگاه آزاد تدریس می‌کردم. دروس عمومی، ادبیّات فارسی و معارف اسلامی...

در یکی از این دوره‌ها، اخلاق اسلامی تدریس می‌کردم برای دانشجویان فنی و پزشکی، معمولاً دانشجویان فنی و پزشکی، به دلیل اهمیّت دروس تخصصی‌شان و همچنین به اعتبار نام رشتهٔ تحصیلی‌شان، آن‌چنان که باید به دروس عمومی اهمّیت نمی‌دادند.

درست به خاطر دارم اولّین جلسه، درحالی که دانشجویان هنوز ساکت نشده بودند و همهمه می‌کردند، اوّلین جملاتم این بود: من آمده‌ام در جامعه پزشکی که برخی از پزشکان طبابت را با تجارت اشتباه گرفته‌اند بگویم که تجارت نکنید بلکه طبابت کنید. من آمده‌ام تا به برخی از دانشجویان امروزی که فردا پزشکان محترم و بزرگواری خواهند شد بگویم که چون برخی از پزشکانِ بی‌صداقت مردم را به دروغ از بیماری واهی نگران نکنید تا در اثر این نگرانیِ تن به عمل جراحی غیرضروری دهند و مالی حرام شما تحصیل کنید. من آمده‌ام تا به شما بگویم که پول تا آن حد اهمیت ندارد که شرافت و حیثیت و زیبایی‌های این شغل مقدّس را به آن فروخته و خود را مضمحل کنید. خوب می‌دانم که با چه مشکلات و سختی‌هایی مواجه خواهم شد. آرام آرام همهمه‌ها خوابید، و نگاه‌ها به سوی من برگشت، غریزهٔ معلّمی به من می‌گفت تیرم به هدف خورده است. در پایان آن ترم، من بیش از پنجاه عنوان کتاب معرّفی کردم، البته به میل خود دانشجویان و برای دخالت دادن آنها در چگونگی درس و کلاس، و رساندن آنها به کار و توجّه و تمرکز. از نیایش دکتر شریعتی گرفته تا اخلاق اسلامی استاد مطهری، ـ از برگزیدهٔ مثنوی گرفته تا اخلاق ناصری، سرانجام از شعر فارسی کلاسیک تا شعر معاصر، و رمان‌های بزرگ جهان، از امیلی برونته گرفته تا هوگو، فاکنر، و تولستوی و داستایفسکی و... مگر در بلندی‌های بادگیر، برونته از بی‌وفایی دنیا، از گذران روزگار و اینکه روزی گورهای مادر کنار هم چیده خواهد شد و از عشق و نفرت‌های روزگار چیزی جز خاکی و سبزه‌ای بر آن ـ که خیام تصاویر زیبایش را

ترسیم کرده است ـ برجای نخواهد ماند، حرف نمی‌زند؟ و اخلاق مگر غیر از این حرف‌هاست؟ مگر هوگو با ژان‌والژان و کوزت و کشیش و کلیسا و کوچه‌بازار پاریس، از گذشت، دوست داشتن، انسانیت و پخته شدن سخن نمی‌گوید... و این‌گونه بود که این کلاس در حرارت سوزانی از عشق و علاقه و انگیزه، شعله‌ور شد و تأثیر گذاشت. و خداوند بعد از چند سال مرا به دفتر دکتر کشاند، حرارتی که نتیجهٔ آزادی عمل من در کلاس بود که تکیه بر پشت‌گرمی و پشتیبانی و شناخت و اعتماد من از شخصیّت ایشان داشت، و خداوند بعد از چند سال مرا به دفتر دکتر کشانده بود تا به من به عنوان یک شاگرد و به ایشان به عنوان یک استاد، لذت معنوی این توفیق را بچشاند و پاداش دهد.

در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، سمینار تاریخ شفاهی مشروطیت برگزار می‌شود. من هم یکی از سخنرانان هستم، چقدر زود پیر شده‌ام. از هواپیما پیاده شدیم. در میان گروه خیلی‌ها استادان سابق بنده هستند، یکی از آنها دکتر یثربی است. همینطور که از پله‌های هواپیما پایین می‌آیم، غمی سنگین بر شانه‌هایم می‌فشارد. درختان لخت و عور، تکه‌ابرهای پراکنده، آسمان شفاف و آبی تبریز، باد سرد یک روز پاییزی.

بی‌اختیار دلم گرفته است. از گروه کنار می‌کشم و در لاک خودم فرو می‌روم. ماشین‌های دانشگاه آزاد برای بردن میهمانان، به فرودگاه آمده‌اند، بغض به گلویم چنگ انداخته است، من برای سخنرانی دعوت شده‌ام، امّا خیلی خوشحال نیستم... کجا می‌روم؟... دانشگاه آزاد برای چه؟ اصلاً آنجا چه کار دارم... حس عجیبی تبریز را برایم زندان کرده بود... وفات دکتر را شنیده بودم، رحلت ناگزیرش، قابل درک بود... از آن تاریخ بیش از یکسال می‌گذشت، توقع نداشتم بعد از یکسال، با چنین حالی روبرو شوم. به یاد روزی می‌افتم که از طرف حوزهٔ هنری تبریز دعوت شده بودم دربارهٔ شمس و مولانا سخنرانی کنم در میان شنوندگان، دکتر رفیعیان هم بود. بی‌آنکه قصد جسارت به دیگر مخاطبان داشته باشم، راستش خود دکتر به‌تنهایی کافی بود تا من به پشت تریبون بروم، و به عشق دکتر ساعتها سخنرانی کنم، پیرمرد با عصا آمده بود. می‌دانستم او مثنوی را درک کرده، قسمت‌های بسیاری از آن را ازبر است می‌دانستم همه حرف‌هایی را

که من می‌خواهم بگویم ایشان سال‌ها تدریس کرده است... امّا خوب حس مطبوعی داشتم، می‌خواستم همچون یک دانشجوی دورهٔ دکتری، از پایان نامه‌ام، در برابر استاد راهنمایم دفاع کنم. ایکاش این را می‌دانستم آیا استاد هم از دانشجویش راضی بود؟ آیا استاد هم از داشتن دانشجویی چون من به خودش می‌بالید؟ ... کسی چه می‌داند، شاید راضی بود، که با آن کهولت سن، عصا به دست ... به سالن آمده بود... یا شاید هم برای تربیت و آموزش آخرین نکته‌ها به شاگردش، قید راحتی و آسایش را زده بود... او که عمری خود آموخت عمری به دیگران آموزش داد... داشتیم به دانشگاه آزاد نزدیک می‌شدیم... و لحظه به لحظه چرخش واژگان در ذهنم هر چه بیشتر سرعت می‌گرفت...

می‌تراود مهتاب... می‌درخشد شبتاب... نیست یک‌دم شکند خواب به چشم کس و لیک ... غم [مرموزی] چند... خواب در چشم ترم ... می‌شکند...

یاد دکتر به جانم چنگ انداخته بود و من به چشم می‌دیدم که در جگرم، در جگرِ آتش‌گرفته‌ام ... خار نه ... خار مغیلانی... از ره این سفر می‌شکند... شاید دیگران نمی‌دیدند، امّا من با تمام وجودم می‌دیدم که در و دیوار به هم ریختهٔ دانشگاه، برسرم فرو می‌ریزد. این اوّلین باری بود که من به تبریز می‌آمدم، به دانشگاه آزاد اسلامی، می آمدم و دکتر نبود و من مردی بودم مانده پای‌آبله از راه دراز... بر در دهکده تنها، تنها، تنها،.... دست می‌سودم، تا دری بگشایم... کوچه‌ها... خیابان‌ها... سرسراهای دانشگاه ... به عبث می‌جستم... دکتر در آن سوی میشو، در باغ رضوان، و به‌یقین در رضوان الهی، به‌آرامی غنوده بود، و من در این سوی میشو، در میان در و دیوار سرد و بی‌روح، نه! نه! ... در میان در و دیوار پر از یاد یار مهربان، آن نازنینِ به‌سفررفته، زیر لب می‌گفتم: گرَم یاد آوری یا نه،... من از یادت نمی‌کاهم... . اولّین بار بود که دکتر نبود و من به تبریز آمده بودم... نه دکتر بود... چون به هر کجا نگاه می‌کردم دکتر را می‌دیدم و دکتر نبود... چون دیگر استادی نبود که من برای سلام دادن، در رفتن به دانشگاه آزاد عجله کنم. دکتر بود و دکتر نبود... مرا ببخشید چقدر پرحرفی می‌کنم...

برای اوّلین بار به تبریز آمده بودم در حالی که باورم نمی‌شد، یعنی دکتر این

قدر در روح من نفوذ کرده بود. اکنون بعد از یک‌سال من به تبریز آمده‌ام و در و دیوار تبریز بر سرم می‌کوبد که نگاهت نگران غم کیست؟ بیهوده چشم به در دوخته‌ای، پشت در نیست کسی، نه صدای قدمی، نه صدای نفسی، برای استراحت و یک چایی، وارد سالنی می‌شویم، در گوشه‌ای تنها به پشت میزی می‌خزم، یاد دکتر دست از سرم برنمی‌دارد، یعنی جدّی‌جدّی دکتر رفیعیان فوت کرده است؟ یعنی دیگر در تبریز و در دانشگاه آزاد ... او را نخواهم دید؟ دوستان متوجّه تغییر حال من شده‌اند، ریاست وقت دانشگاه با دکتر اکبری و دکتر یثربی به سر میز من می‌آیند. حالم را می‌پرسند، شعری که در وجودم تازه داشت جوانه می‌زد، یخ می‌زند. لبخندی می‌زنم و قطرهٔ اشکی را که در گوشه چشمم جمع شده بود با دستم پاک می‌کنم... چه می‌نویسی صابر...؟ می‌خواهی بگویی این‌گونه سخن از دکتر رفیعیان پیش آمد و ریاست وقت که برای افتتاح سمینار در پشت تریبون قرار گرفت، و سالن برای فاتحه‌ای به روح بزرگوارشان در سکوت فرو رفت و این آب خنکی شد بر قلب آتش گرفته‌ام؟ بس کن... چه می‌نویسی؟

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

سروِ رفیعِ معرفت

محمدناصر امراه‌پور
وکیل دادگستری

در این تقریر، از عصر بیدلی سروها می‌نویسم. از رفتن شقایق‌ها و از ماندن خار و خس‌ها در بوته‌زار تفکّر خداوندان اندیشه، و از قلّت گل‌ها. خاطرات سبزش در باغ قلوب فرهیختگان جای دارد و شکوفه یادش عطرافشان بزم فرزانگان است.

هوای دل، دیگربار بهاری گشته و نفس‌هایم سبز شده‌اند. گام‌هایم سرعت می‌گیرند و بر سرزمین پهناور خاطرات قدم می‌نهند و در اقیانوس بی‌کران دل، دیگربار بر ساحل یاری می‌نشینند. دیگربار رعشه‌های قلم همراه ضربان یادها شدت می‌یابند و دل کاغذ را نشانه می‌روند و بهشت رنگ‌ها را به ارمغان می‌آورند.

قریب به دودهه از نسیم سبز آشنایی میان آن سروسهی و من می‌گذرد و هرگاه آلبوم تنهایی‌ام را ورق می‌زنم چهره منوّرش را به زیارت عشق می‌ستایم و در محفل تنهایی خویش آن سیمای تابناک را به نظاره می‌نشینم.

نخستین دیدارم با آن گوهر بحر معرفت، آن‌گونه که این ذهن خسته یاری می‌کند در تالار معلّم تبریز و بعدها در کلاس درس مصحف شریف بود. آن هنگام که دیدگان گنهکارم، به همراه قلب مجروحم درون قاب

چشم‌های نافذ آن ابرمرد قرار گرفت، این آغازی بود میان او و من که به یمن آن گل سرخ همیشه سبز، سورهٔ عشقمان رقم خورد که اتّصال محبّتمان، ولایت امیر و یعسوب دین بود.

از آن قدح که نوش نمودی شراب عشق
یک جرعه هم ز لطف به رندی خراب ده

آن هنگام که رود نگاهم به صلابت رخسارش دوخته شد و آیینهٔ دیدگانم به صورت نورانی‌اش منتهی گشت اندیشیدم که او هدیه‌ای است از بهشت رضوان در وانفسای این پیکرهٔ مادی، رقص نوری در تبسّم ماه و الماس حضوری در ضمیر متعلّمینش:

از شمع تجلّای رخش سوختن آموز
این جمله به خاکستر پروانه نوشتند

هر زمان که به کلاس درس پای می‌گذاشت، چشم‌هایم را به میهمانی چهره‌اش می‌فرستادم و افکارم غرق در کلامش بود و او نه فارغ از من، و چه خوش بود لحظاتی که ساز آمدنش را از عمق ضمیر خویش به ترنّم می‌نواختم و چه زیبا بود تقسیم نور تعلیم به عدالت، به دستان آن سروقامت:

تا تو را صورتگران تصویر قامت کرده‌اند
دیدهٔ انصاف اگر باشد، قیامت کرده‌اند
عاشقان را از قیامت بیم نبود کاین گروه
سال‌ها در آتش عشق استقامت کرده‌اند
بر دو چشم مست میگونش از آن بردم نماز
کاندر آن محراب ابرویش اقامت کرده‌اند

از نامردمی‌ها، تحجّرها، افکار سخیف و اذهان آلوده به وسوسه‌های شیطانی، بی‌نظمی‌ها، ظلم‌ها، خون‌های به ناحق‌ریخته و تکیه‌زدن ناکسان بر جایگاه مقدّس آزادگان، آن‌مرد بزرگ چه قدر دل‌افگار بود و از بی‌عدالتی و جمود فکر مارقین تاریخ و راهزنان تفکّر بشر، چه دل پرخونی داشت!

بر این حقیقت راسخ بود که شاهراه ولایت علی و آل علی ـ که افضل

تحیّات الهی نثارشان باد ـ تنها طریق سعادت دنیا و عقبای اولاد آدم است و هر که از این شارع نور سر برتافت، بر مسیر ضلالت و ناپاکی است و الحق که آن شیفتهٔ تولّا، در زمرهٔ راسخون ولا بود:

بگـــذار تـــا ز شـــارع میخانـــه بگـــذریم
کـز بهـر جرعـه‌ای همـه محتـاج ایـن دریـم

ای کـاش مـی‌شـد زردی روزگـار امـروز را بـا فـرو ریخـتن مروارید اشک‌هایمـان بـه صحبت نشست. در ایـن تقریـر، از عـصر بیـدلی سروها می‌نویسم. از رفتن شقایق‌ها و از مانـدن خـار و خـس‌هـا در بوتـه‌زار تفکّر خداوندان اندیشه، و از قلّت گل‌ها. خاطرات سبزش در باغ قلوب فرهیختگان جای دارد و شکوفه یادش عطرافشان بزم فرزانگان است.

استاد دکتر اسماعیل رفیعیان رحمـة‌الله علیه، در جرگهٔ نیکنامان بلندهمّتی بود که در گسترهٔ عظمت ایمانشان هویّت دینی و افتخار ملّی، نمـود فاخری می‌یابد. آنان که با اراده‌های بزرگ و راسخ، آرمان‌ها و ارزش‌هـا را بـه قیمت جان عزیز داشتند همانا که صاحبان سلوک معنوی و مرام متعالی بودند.

رادمردی از تبار آزادگان تاریخ تابناک فتـوت کـه بـه فـضایل اعتقـادی و خصائل اخلاقی، نام رفیعیان را زیبنده خود کرد. درود بر روان پاکش!

آن صداها به کجا رفت؟
صداهای بلند!
گریه‌ها، قهقهه‌ها
آن امانت‌ها را
آسمان آیا، پس خواهد داد؟
پس چرا حافظ گفت:
«آسمان بار امانت نتوانست کشید؟»

آوای نرم و مخملی

حسن انوری
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گاهی می‌اندیشم اگر نه همه، بلکه اکثریتی از مردم، چون رفیعیان بودند یا حداقلّ سیاست‌مداران و مدیران چون او بودند، کشوری داشتیم آبادان، با مردمانی آسوده‌خاطر.

بیش از نیم قرن از آشنایی من با دکتر رفیعیان می‌گذرد. آیا در این مدّت کسی نجیب‌تر، مردم‌دارتر، نکوکارتر از او دیده‌ام؟ نمی‌دانم، اگر هم دیده باشم تأثیر خوی و خلق و صفات نیکوی اخلاقی و رفتار انسانی و طمأنینهٔ او در گفتار و کردار، چنان در ذهنم نشسته است که نقش دیگران را شسته است.

نخستین‌بار که او را دیدم در مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا بود. او یکی از مؤلّفان بود و حرف «کاف» لغت‌نامه را می‌نوشت. قدّ رسای او در وهلهٔ نخست، بیننده را تحت‌تأثیر قرار می‌داد و در وهلهٔ ثانی از آن قامت رشید، آوای نرم و مخملی و گوش‌نواز، شنونده را به سوی خود می‌کشید و همین دو ویژگی کافی بود که مخاطب، مجذوب او شود. امّا رفیعیان واقعی آن‌گاه شناخته می‌شد که با او نشست و برخاست می‌کردی و در جریان زندگی و کارهای او قرار می‌گرفتی، در این حال بود که بالعیان می‌دیدی:

بروج قصر معالیش از آن رفیع‌تر است
که تیر وهم برون آید از کمان گمان

در اوقاتی که نمایندهٔ مجلس بود، او را بیشتر می‌دیدم. اغلب اوقات، مرد نازنین، میان دو خیر آنچه خیرتر است و میان دو شرّ آنچه کمتر شرّ است می‌ماند که چه تصمیم بگیرد و این نهایت وسواس اخلاق سیاسی او را می‌رساند که می‌اندیشید کوچک‌ترین تصمیم، چه بسا منشاء زیانی یا سودی برای کشور باشد.

گاهی می‌اندیشم اگر نه همه، بلکه اکثریتی از مردم، چون رفیعیان بودند یا حداقلّ سیاست‌مداران و مدیران چون او بودند، کشوری داشتیم آبادان، با مردمانی آسوده‌خاطر.

خاطراتی از لغت‌نامهٔ دهخدا

محمّدابراهیم باستانی پاریزی[*]
دانشگاه تهران

دکتر اسماعیل رفیعیان، بعد از کلّی خدمات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، تهران را ترک گفت و به آذربایجان بازگشت که گفته‌اند: سر همانجا نه که باده خورده‌ای.

بایَد اشاره کنم که همکاری آقای دکتر رفیعیان آذربایجانی در کار لغت‌نامهٔ دهخدا از همان سنّت *برهان قاطع* ریشه می‌گیرد و این همان خاصّه‌ایست که شعر حافظ و سعدی در اکناف خوی و در ساحل ارس برجا نگاه داشته است.

از مواردی که در زندگی خود هرگز فراموش نخواهم کرد، داستان کارکردن در لغت‌نامهٔ دهخداست. این البّته به معنای آن نیست که من کاری خارق‌العاده در لغت‌نامهٔ دهخدا می‌کرده‌ام و این هم البته معنا نمی‌دهد که کار در لغت‌نامه، با سایر کارهای فرهنگی داخلی و خارجی متفاوت و خارق‌العاده بوده است.

برای من، اهمیت این کار در این بود که بدون آمادگی قبلی و دیدن فی‌المثل کلاس یا کارآموزی، به همکاری جمعی از فرهیختگان روز فراخوانده شده بودم و البته کوشش داشتم پابه‌پا، یا بهتر بگویم گوش‌به‌گوش آنان پیش بروم و از قافله عقب نمانم.

من، البته پیش از آن، با نام لغت‌نامه آشنا بودم و دهخدا را هم از دوستان

---

[*] استاد فقید، زنده‌یاد دکتر باستانی پاریزی روز سه‌شنبه پنجم فروردین ۱۳۹۳، درگذشت.

مشروطیّت و زمان زندانی‌شدن و کشته‌شدن مرحوم صوراسرافیل شیرازی دورادور می‌شناختم و بعضی بندهای شعر معروف او را که در حقّ همکار قدیم خود در روزنامه صور اسرافیل گفته بود از حفظ بودم. میرزاجهانگیرخان که در ۲٤ جمادی‌الاوّل ۱۳۲٦ بعد از به توپ بسته‌شدن مجلس، طناب انداخته شد.

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفحهٔ روح‌بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار — و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

این قطعه طولانی است و یکی از شاهکارهای شعر فارسی به شمار می‌رود و مرحوم دهخدا آن را به یادبود مرگ همکارش میرزاجهانگیرخان شیرازی سروده که تحت عنوان «ای کودک دورهٔ طلایی» بارها چاپ شده است. بند آخر آن، این است:

چون گشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دورهٔ طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا، خدایی
نه رسم ارم نه اسم شدّاد — گل بست زبان ژاژخایی
زان‌کس که به نوک تیغ جلّاد — مَأخوذ به جرم حق‌ستایی
تسنیم وصال خورده، یاد آر

این شعر یکی از شاهکارهای ادبیّات سیاسی عصر مدرنیته و انقلاب مشروطیّت است و در روزگاری سروده شده که مرحوم دهخدا در تبعید، از ایران خارج شده بود و در ایوردون سوییس می‌خواست صوراسرافیل را منتشر کند. بعدها نیز می‌دانستم که میرزاعلی‌اکبر دهخدای قزوینی از کار سیاست کناره گرفت و به تدوین لغت‌نامه پرداخت و باز می‌دانستم که برای چاپ و مخارج آن در محظور بود و مرحوم سیّدمحمّد هاشمی که در کمیسیون‌های فرهنگی مجلس شورای ملّی آن زمان، عضوی برجسته و نامدار بود کوشش بسیار کرد تا کمیسیون مجلس که صاحب یکی از بهترین چاپخانه‌های ایران

بود و همان سیّدمحمّد هاشمی، زمانی به اشاره مرحوم سیّدمحمدصادق طباطبایی ـ رئیس مجلس ـ به مدیریّت آن چاپخانه انتخاب شده بود، قبول کرد که تعهّد چاپ لغت‌نامهٔ دهخدا را به‌تدریج بپذیرد و کم‌کم و جلدجلد، در جلدهای صدصفحه‌ای چاپ کند و به معرض فروش بگذارد. آن روزها، درست روزهای بعد از شهریور ۲۰ و دوران کمبود کاغذ و روزگار تصویب بودجه‌های مملکت به صورت یک‌دوازدهم بود و باز روزگاری که اقلیّت مجلس، خصوصاً چپی‌ها سخت فعّال بودند و پی‌درپی دولت‌ها را با رأی منفی می‌انداختند تا آنکه یک‌روز حکیم‌الملک که خانه‌اش پشت مجلس بود با پای پیاده برای ارائه برنامهٔ خود به مجلس رفت و همان روز رأی عدم اعتماد به او دادند و او پیاده به خانه خود برگشت.

با همهٔ این‌ها، مرحوم دهخدا که در خانهٔ شخصی خود در خیابان ایرانشهر در اطاقی نشسته بود و به کمک چند تن از جوانانِ باحالِ آن روز، مثل مرحوم دکتر محمّد معین و آقای دکتر محمّد دبیرسیاقی ـ که عمَرش با کوه البرز پیوند خورده ـ کار می‌کرد و کار می‌کرد و پی‌درپی کتاب‌ها را می‌خواند و کلمه به کلمه لغات تازه را درمی‌آورد و زیر آن خط می‌کشید و معنی کوتاه آن را می‌نوشت و هر فیش (= وریقه) را در ردیف خود مثلاً «الف» یا «ب» یا «ت» می‌نهاد و چون حدود صدبرگ مرتّب پی‌درپی می‌شد آن را با نخ قندی که از کلّه قندهای مصرف شدهٔ چای باقی مانده بود می‌بست و بستهٔ دیگر را آماده می‌کرد و هَلُمَّ جَرّاً.

من آن روز محصّل بودم و به صورتی هم با این کار عظیم ارتباط پیدا کردم و داستان آن را مفصّلاً در مقدّمهٔ «ذوالقرنین یا کوروش کبیر» نوشته‌ام و خلاصهٔ این است که مقالهٔ ذوالقرنین را من به اشارهٔ مرحوم حسن فرامرزی و مسعود برزین که از دوستان مطبوعاتی من در ۱۳۲۹ ش./۱۹۵۰ م. بودند ترجمه کردم و چون قرار شد به دعوت مرحوم دکتر محمّد مصدّق، مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند و نویسندهٔ تفسیر ذوالقرنین به اردو، که به لندن مسافرت کرده بود، در طریق بازگشت به ایران در تابستان ۱۳۳۰ ش. / ۱۹۵۱ م. سری یا بهتر بگویم سرِ پری به ایران بزند و با مرحوم مصدّق و سایر رجال ملّی شدن نفت مثل مرحومِ آیت‌الله کاشانی ملاقات کند، قرار شد این

جزوه که من ترجمه کرده بودم، به عنوان پیشکش، به صاحب آن، یعنی ابوالکلام تقدیم شود و چنین کردیم و کتاب به صورت جیبی در هزار نسخه در مجلّه خواندنی‌ها چاپ شد و مخارج آن را سفارت هند پرداخت.

من که در همهٔ کارها همیشه عجول بوده‌ام یک نسخهٔ حروف‌چینی‌شدهٔ اولیّه را به لغت‌نامه بردم و بالنتیجه تقریباً تمام متن تحت عنوان «ذوالقرنین» در یک جلد لغت‌نامه در مورّخ ۱۳۲۹ ش. / ۱۹۵۰ م. به چاپ رسید. هرچند نام مخلص مترجم از قلم افتاد ولی به‌هرحال این اولیّن همکاری بی‌اجر و مزد و منّت مخلص با لغت‌نامهٔ دهخدا بوده است.

چند سالی لازم بود بگذرد تا من خود در مؤسّسه دهخدا به کار بپردازم و آن‌وقت متوجّه میزان و اهمّیت فداکاری و گذشت و بی‌نیازی اعضای آن شوم و بدانم که این گروه فاضل و در عین حال فداکار، با چه دقّتی یکایک کلمات مندرج در لغت‌نامه را از زیر نظر می‌گذرانند و هر ستون لغت‌نامه را لااقل سه یا چهار بار غلط‌گیری و وارسی و کنترل می‌کنند و پس از آنکه اطمینان حاصل کردند اجازهٔ چاپ می‌دهند و در آخر کار ـ اگر دولت ساقط نشده باشد و اگر یک‌دوازدهم تصویب شده باشد ـ همکار کارپرداز یک سطّاره مدرّج به دست می‌گیرد و یکایک ستون‌های کارشده را می‌بَرد زیر اندازه و البته عکس‌ها را هم جدا می‌کند و دور آن می‌اندازد. در آن‌وقت هر یک ستون بیست‌سانتی‌متری را یک رقم حدود بیست تومان(؟) ـ رقم بعد از پنجاه شصت سال فراموش شده و خیلی چیزی از این بالاتر نیست ـ به صاحب آن ستون یعنی نویسنده و غلط‌گیر آن دستمزد و حق‌ّالقلم می‌پرداختند و فیش‌های کارشده را دوباره می‌بستند و در یک صندوق بایگانی می‌گذاشتند.

امّا کیفیّت همکاری افتخارآمیز مخلص پاریزی با لغت‌نامهٔ دهخدا: من پس از هفت‌سال معلّمی و مدیریّت دبیرستان دخترانه در کرمان، وقتی خبر شدم که دورهٔ دکتری تاریخ و همچنین دورهٔ دکتری حقوق در تهران باز شده است، سر از پا نشناخته تقاضای انتقال به تهران کردم و به اصرار من و البته با اعتنا و بزرگواری رؤسای فرهنگ کرمان ـ مرحوم عدالت و مزینی و خصوصاً مرحوم محمّد طاهری، مردی که معلّم من هم بود ـ به‌همراه مرحوم دکتر سیّد ابولقاسم پورحسینی که او هم شغل معلّمی در فرهنگ کرمان

داشت، ما دو نفر ـ پورحسینی و مخلص پاریزی ـ در وسط سال تحصیلی و فصل زمستان عازم تهران شدیم و او در رشتهٔ دکتری فلسفه و من در رشته دکتری تاریخ ثبت نام کردیم (۱۳۳۷ هـ ۱۹۵۹ م) و این همان سفری است که رانندهٔ مرحوم پورحسینی خطاب به او و به من یک روز گفت: ارباب! نانتان نبود ،آبتان نبود، کار مهمّی در کرمان داشتید، هم معاون بودید و هم مدیر دبیرستان، حالا آمدید در تهران که چه بشوید؟ آخر دکتری هم آدم می‌شوند که شما نمی‌شوید! و او مقصودش دکتر طبّ یعنی دکتر آدم‌ها شدن بود ولی به هرحال به این صورت ادا کرد.

به هرحال هنوز سه چهار جلسه بیشتر در درس‌ها شرکت نکرده بودم که پیامی از طرف استاد بزرگوار مرحوم دکتر محمّد معین خصوصاً معاون ایشان مرحوم دکتر شهیدی رسید که اگر مایل باشی می‌توانی با ما در لغت‌نامه همکاری کنی و من بلافاصله خود را به لغت‌نامه رساندم.آن روزها بر اثر تغییرات سیاسی مملکت خصوصاً بعد از واقعه آذربایجان و ملّی شدن نفت و شکست مصدّق و کودتای ۲۸ مرداد، اوضاع سیاسی مملکت به‌کلّی تغییر کرده بود و سازمان لغت‌نامه که تا آن روز جزء مجلس شورای ملی و در شمار افتخارات او بود از مجلس جدا شده بود و شخص مرحوم علی‌اکبر دهخدا به علّت طرفداری از مصدّق گرفتاری‌هایی پیدا کرد.

چنانکه گفتم احترام و اعتقاد به روش مرحوم دکتر مصدّق، در آخر کار، کار به دست او داد به این معنی که آن چند روز که شاه با هواپیما به اروپا فرار کرد و به تعبیر و تفسیر یک روزنامه «مرغ از قفس پرید»، یک شورای سلطنت تشکیل شد و مرحوم دهخدا را به ریاست آن انتخاب کردند که البته منجر به اخذ تصمیماتی نشد ولی پس از یک‌هفته، شاه برگشت و اوضاع دیگرگون شد و همهٔ کسانی که در آن چند روز و پیش از آن با مصدّق همکاری کرده بودند به بند کشیده شدند و دادگاه نظامی به محاکمه آنان پرداخت و سرلشکر آزموده دادستان شد و هرکس را که یک «زنده باد مصدّق» گفته بود مجرم شناخت و خود مصدّق شخصاً به باشگاه افسران مراجعه و خود را به تیمسار زاهدی معرّفی کرد و تحت نظر شد و بعداً مورد محاکمه قرار گرفت و مرحوم دهخدا نیز که پنج‌روز رئیس شورای سلطنت

بدون مرئوس بود به دادستانی احضار شد و در زمستان، پشت درِ اتاق آزمودهٔ دادستان سرما خورد و توهین‌ها دید و چون به خانه برگَشتَ در اثر سرماخوردگی شدید به بستر افتاد و اندکی بعد درگذشت.

همچون گل گلاب به بستان روزگار — یک روز خنده کردم و عمری گریستم

و اگر این احضار صورت نگرفته بود، احتمالاً یکی‌دو بستهٔ دیگر از آن‌فیش‌ها (= وریقه‌ها) که گفتم، شاید به خط مؤلّف، به قفسهٔ بایگانی فرهنگ دهخدا اضافه می‌شد.

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او جزء یاران خاصّ مصدّق درآمده بود و اصلاً به عنوان رئیس شورای سلطنت در غیاب شاه (= فرار شاه) قرار بود دائر مدار امور سیاسی مملکت باشد. با وقوع کودتا سخت آسیب دید و شخصاً مورد بازجوئی توهین‌آمیز در دفتر تیمسار آزموده قرار گرفت و چیزی نمانده بود که تاروپود لغت‌نامه که تازه هنوز تعداد کمی از جزوات آن به چاپ رسیده بود از هم بگسلد که در این میان همهٔ اعضای شورای دانشگاه تهران، خصوصاً پایمردی مرحوم دکتر سیاسی که هم از یاران مصدّق بود و هم از دوستان دهخدا، پای پیش نهادند و پیشنهاد دادند که سازمان لغت نامه کلّاً از مجلس ـ که جنبه سیاسی داشت ـ منتزع و ضمیمهٔ دانشگاه تهران شود. دانشگاه تهران که خود سازمانی شکننده شده بود و دخلش به قول فردوسی نوزده بود و خرجش بیست، این بار گران را به دوش گرفت و یک ساختمان از ساختمان‌های دانشکدهٔ قدیم را در باغ نگارستان در اختیار مرحوم دکتر معین نهاد و این مؤسسه عظیم به کار خود ادامه داد.

در همین روزها بود که مخلص پاریزی هم در جزو همکاران فداکار لغت‌نامه درآمد و حرف «ب» را ـ که هنوز شروع به کار آن نشده بود ـ به عهدهٔ مخلص نهادند. در این مدّت، ذخیره‌ای که اندوختم علاوه بر آنچه از فرهنگ‌نویسی و آشنایی با فیش و یادداشت آموختم یکی هم این بود که با دوستان و همکارانی آشنا شدم که عموماً از من باسوادتر و خوش‌خلق‌تر بودند. در هر اتاق پنج‌شش میز گذارده شده بود و اغلب به مشکلاتی که برمی‌خوردیم یا برای تعیین روش مشترک در نقل شواهد و امثال، با همدیگر

مشورت می‌کردیم و عصرها تا ساعت ٦ و گاهی هفت (تابستان‌ها) در لغت‌نامه کار می‌کردیم و بعد به خانه می‌رفتیم. خانهٔ ما آن وقت در اوایل خیابان گرگان، چهارراه عظیم‌پور بود و جوانی هم که بود، پس پیاده این راه را که دوکیلومتر بیشتر نَبود می‌پیمودیم.

منزل آقای دکتر شهیدی در نارمک بود و او می‌بایست خطّ اتوبوس را از میدان امام‌حسین (فوزیه سابق) سوار شود. پس این تکّه‌راه را او هم پیاده می‌آمد و تا چهارراه گرگان و شاه‌رضای سابق همقدم راه می‌رفتیم و مسائل خود را مطرح می‌کردیم و گاهی شعر و بیت و شوخی هم در کار بود.

دکتر شهیدی مردی دیندار و از سادات بروجرد بود و لابد در میان اجداد خانوادگی او کسی بوده که شهید شده و دکتر بدین مناسبت نام خانوادگی «شهیدی» را برای خود انتخاب کرده بود. او مقیّد به اعمال و واجبات دینی خود، از جمله نماز سر وقت و روزه و غیر آن بود، به خاطر دارم یک روز که در پیاده‌روی، در پل چوبی راه می‌رفتیم جائی که بیشتر مغازه‌های آن را چوب فروشان و نجّاران تشکیل می‌دادند و اغلب صدای ارّه برقی و تیشهٔ آنان بلند بود، آن روز دم غروب شد و صدای اذان از مسجد فخرالدوله در خیابان هدایت، پشت پارک امین‌الدّوله، پدرشوهر خانم فخرالدّوله برخاست، بلافاصله در همانجا، گوشهٔ پیاده‌رو کنار خیابان شلوغ، دکتر شهیدی بلند شد اوّل از درخت برگی کند و سپس از آن به جای مهر نماز استفاده کرد و همانجا، در حالی که من هم مثل بقیه رهگذران تعجب کرده بودم صدای اذان نمازش بلند شد : الله اکبر و با طمأنینه و آرامش نماز خود را به پایان برد و دوباره همراه او راه افتادیم و بقیّهٔ راه مشترک را با هم طی کردیم.

دکتر شهیدی، دکتر دبیرسیاقی و دکتر دیوشلی از ارکان پروپاقرص لغت‌نامه بعد از دهخدا بودند. فیش‌ها با قلم‌های گوناگون نوشته و به ترتیب الفبایی تنظیم شده‌بود و هر بسته فیش ده سانت طول و عرض و هشت سانت قطر داشت و آن‌گاه آن را با نخ قندی محکم بسته بودند و در قفسه‌ها به ترتیب حروف تهجّی نهاده بودند.

فیش‌هایی که به قلم خود دهخدا نوشته شده‌بود بسیار خوش‌خطّ بود و معمولاً دیگر احتیاج به مراجعه به کتاب نداشت و بعضی‌ها که استنباط خود

مؤلّف بود، بعد از نقل نوشته می‌شد «یادداشت به خطّ مؤلّف»، امّا بعضی فیش‌ها بود که به خطّ دیگران بود و معمولاً احتیاطاً به اصل کتاب مراجعه می‌شد.

باری، گفتم در لغت‌نامه، دوستان بسیاری از اقوام و فرهنگ‌های مختلف ایرانی یافتم که در آن میان دوستان آذربایجانی بیش از همه بودند.

نباید فراموش کرد که مرحوم دهخدا خودش قزوینی است و قزوین مرز و دارالثغر میان آذربایجان و ری است و تقریباً هیچ قزوینی نیست که ترکی را نفهمد و یا به ترکی صحبت نکند. پس اساس لغت‌نامه هرچند عنوان فارسی دارد ولی با ترکی هم بیگانه نیست. بعد از مرحوم دهخدا، دکتر دبیرسیاقی هم قزوینی بود.

یک نکته هم که جنبه شوخی دارد بگویم: آن روزها که در لغت‌نامه کار می‌کردم (من از ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۸ یعنی سالی که برای استفاده از فرصت مطالعاتی به پاریس رفتم و بیش از یک سال طول کشید، آری یک دورهٔ ۱۰ ساله در لغت‌نامه کار می‌کردم) در اوایل دههٔ چهل که حمید پسرم هنوز خردسال بود و به مدرسه ابتدایی می‌رفت(او متولد ۱۳۳۴ در کرمان است) در ایّام کودکی بعضی حروف را دگرگونه تلفّظ می‌کرد، مثلاً حرف «غ» و «قاف» را به صورت «گاف» به زبان می‌آورد و مثلاً قائم‌مقام را به تلفّظ گائم‌مگام از زبان او می‌شنیدیم.

باری، یک روز در مدرسه با بچه‌ها در ساعت تفریح صحبت می‌کرده است و هرکدام از بچه‌ها که می‌گفتند که پدرشان چه کار می‌کند یکی گفته بود پدرم معلّم است و دیگری گفته بود تاجر است و سوّمی، عضو وزارت خارجه است، از حمید پرسیده بودند پدر تو چکاره است با همان لهجهٔ کودکی گفته بود : در لگدنامه، لگد می‌زند... و البته خندهٔ بچه‌ها دیگر فرصت توضیح بیشتری به او نداده بود.

حاصل مطلب، دکتر شهیدی، بروجردی بودند که کار او را ادامه دادند و هردوی اینها در کمال بی‌طرفی و بی‌نظری و بدون اندک تعصّب، هرکس را که درخور خدمت در لغت‌نامه باشد به کار دعوت‌کردند.

در این‌میان، از آذربایجان، گیلک و فارس و کرمان و خراسان و بجنورد و همهٔ نقاط ایران اشخاصی همکاری کرده‌اند. و البته سهم آذربایجانی‌ها در کار لغت‌نامه کم نیست و خود مرحوم دکتر محمّد معین، جانشین اوّل دهخدا که در واقع باعث ادامهٔ کار و جلوگیری از تعطیل لغت‌نامه شده است و خدمات او در ترتیب و تکمیل کادر لغت‌نامه هرگز فراموش شدنی نیست و در این مختصر نمی‌گنجد.

این را هم عرض کنم که سهم کرمانی‌ها در لغت نامهٔ دهخدا کم نیست، علاوه بر آن‌که مخلص پاریزی و مرحوم سعیدی سیرجانی(بعد از ۱۳۴۱ تهیه‌کنندهٔ حرف «ن» و بعضی بخشهای دیگر) در لغت‌نامه به قول پسرم البته به کلمهٔ او «لغت می‌زدیم»، یکی از پایه‌گذاران و حامیان و اصلاً سرپرست لغت‌نامه، مرحوم سیّدمحمّد هاشمی کرمانی بود که در سالهای اولیهٔ تأسیس لغت‌نامه، وکیل مجلس و سرپرست چاپخانه مجلس بود و همو بود که پیشنهاد کرد که چاپ لغت‌نامه ادامه یابد و تأسیسات آن را به چاپخانه مجلس برد و بالنتیجه مجید هاشمی، پسرش، با او همکاری می‌کرد و عنوان «آقای سیّدمحمّد هاشمی، سرپرست امور و عضو کمیسیون لغت‌نامهٔ دهخدا در مجلس شورای ملّی» برده شده است (مقدّمهٔ لغت نامه، ص ۳۶٦) و مرحوم ناظم‌زادهٔ شعاعی نوهٔ ناظم‌الاسلام کرمانی و فرزندش، از همکاران وفادار و قدیم مرحوم دهخدا بودند و بیشتر صفحات لغت‌نامه را فقط این دو تن غلط‌گیری می‌کردند. این دو، ظاهراً به اشاره و توسط مرحوم هاشمی کرمانی به دهخدا معرفی شده بودند.

باری، در جزو دوستان آذربایجانی که در لغت‌نامه کار می‌کردند یکی آقای دکتر حسن انوری بود، استاد بزرگی که که بعداً خود نیز به شیوهٔ مرحوم دکتر معین یک فرهنگ ده‌جلدی تألیف کرد که به «فرهنگ سخن» معروف است و توسط مؤسّسهٔ انتشاراتی سخن ـ علی‌اصغر علمی ـ به چاپ رسیده و در واقع فرهنگ شش جلدی معین را پشت سر گذاشته است.

دیگر، دکتر احمدی گیوی، از نواحی خلخال که از یاران فداکار لغت‌نامه به شمار می‌رفت. دکتر احمدی گیوی شعری در این باب دارد که بهترین زبان‌حال لغت‌نامه‌نویسان است:

نیم قرن است در لغت‌نامه — با لغت نرد عشق می‌بازیم
در ره اعتلای نام وطن — رخش تحقیق و علم می‌تازیم
بی ریا و تظاهر و دعوا — واژه‌پیرا و واژه‌پردازیم
بی ریا و تظاهر و دعوا — با کم و بیش دهر می‌سازیم
از ثبات و تلاش و پویهٔ خویش — پیش وجدان خود سرافرازیم
چه سواران ز خیل ما رفتند — ما هنوز اسب عشق می‌تازیم
خلق بر مال و جاه می‌نازند — ما بدین بزم علم می‌نازیم

خدمات همهٔ کسانی که در لغت‌نامه کار کرده‌اند از جمله دکتر احمدی گیوی و میزان کارکرد آنان در مقدّمهٔ لغت‌نامه مندرج است. دکتر گیوی، شعر نیز به خوبی می‌سرود و در محافل ادبی که تشکیل می‌شد اغلب شعر خود را می‌خواند.

یکی از آذربایجانیان آقای دکتر رفیعیان است. اهل مرند که سال‌ها در لغت‌نامه کار می‌کرد و حرف «کاف» را که یکی از پرسروصداترین حروف است تقریباً به پایان برد.

ایشان از دوستان ما بود. او هم در «لغت‌نامه دهخدا» کار می‌کرد. مردی باسواد و علاقه‌مند به فرهنگ و ادبیّات بود. او از نویسندگان فعّال لغت‌نامه بود. یادم هست که در تقسیم شدن حروف، بین اعضای لغت‌نامه به هرکسی حرفی رسیده بود. حرف «ب» به من رسیده بود. حرف «کاف» هم به جناب رفیعیان رسیده بود. مرحوم رفیعیان روی این حرف کارکرد و آن را به پایان رساند. او مردی باسواد بود و اهل مسائل اجتماعی که در یکی از انتخابات آن دوره شرکت کرد.

در مورد تأثیر آذربایجانی‌ها در ادبیّات فارسی و خصوصاً فرهنگ‌نویسی، کافی است به یک‌تن اشاره کنیم که مادّه‌المواد بسیاری از فرهنگ‌های فارسی است و آن «برهان قاطع» است.

مؤلّف این کتاب، به قول علی‌اصغر حکمت، مرد نامداری است به نام محمّدحسین خلف التبریزی متخلص به «برهان» و البته طبق معمول، اطلاعاتی که در باب زندگی او هست، ناقص است. این قدر می‌دانیم که او کتاب برهان قاطع را در سال ۱۰۶۲ هـ / ۱۶۵۳ م. در حیدرآباد دکن تألیف نموده است. به این نکته

نیز اشاره کنیم که در روزگار صفویه به علّت گسترش ارتباطات تجارتی میان ایران و هند، آمد و رفت ایرانیان به هند زیاد شده، علاوه بر آن به دلیل بعضی مسائل فکری و عقیدتی و بعضی تعصّبات، گروهی از ایران عملاً به هند پناهنده شده بودند. از طرف دیگر، دربار قطب‌شاهیهٔ هند با زبان فارسی میانهٔ خوشی داشت و شعر فارسی در آنجا رایج بود و شعرا در دربار و در خدمت بزرگان، شعر می‌گفتند و صله می‌گرفتند و اهل ذوق و نویسندگان کتاب می‌شدند و مورد عنایت بودند و این محمّدحسین خلف‌التبریزی نیز یکی از آنها بود و این کتاب نامدار را که شاخصیّت بی‌نظیری در میان فرهنگ‌ها دارد، همو نوشته است که بنام سلطان‌عبدالله قطب‌شاه بن سلطان‌محمد قطب‌شاه نوشته است و به قول مرحوم حکمت «برهان قاطع جامع‌ترین فرهنگ‌های پارسی است» (مقدّمه لغت‌نامهٔ دهخدا، ص ١٥٤) و هرچند کتاب‌هایی در نقد و نقض آن نوشته‌اند مثل «قاطع برهان» تألیف میرزا اسدالله غالب دهلوی شاعر نامدار، ولی کتاب «برهان» هرگز مرجعیّت خود را از دست نداد و یکی از نخستین منابع لغت‌نامهٔ دهخدا به شمار می‌رود.

همین سنّت سنیّهٔ فرهنگ‌نویسی است که در قرن بیست‌ویکم به صورت «فرهنگ سخن» توسط یکی از یاران لغت‌نامه ـ آقای دکتر حسن انوری ـ که خود اصلاً آذربایجانی است، خود را نشان می‌دهد.

در باب سنّت ادبی شعر فارسی و پیوند آن با آذربایجان، لزومی ندارد بگردیم دیوان قطران تبریزی را پیدا کنیم. بیش از صدهزار بیت شعر فارسی داریم که یک از یک بهتر است و کلّ مضامین ناگفته را در شعر فارسی مجسّم می‌کند و آن دیوان صائب تبریزی است که در مهاجرت ترکان به اصفهان در این شهر پا گرفت و یکی از ارکان بزرگ شعر فارسی شد:

شعر صائب، اصفهان را زنده‌رودی دیگر است

و در این روزگار ما، شاعر بزرگ نامدار، شهریار خشکنابی تبریزی است که مخلص پاریزی محضر او را درک کرده‌ام. بدین طریق آذربایجانی‌ها وظیفهٔ خود را در پاسداری زبان فارسی به حدّ اکمل همیشه به انجام رسانده‌اند. دکتر اسماعیل رفیعیان، بعد از کلّی خدمات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، تهران را ترک گفت و به آذربایجان بازگشت که گفته‌اند: سر همانجا نه که باده خورده‌ای.

اینک باید اشاره کنم که همکاری آقای دکتر رفیعیانِ آذربایجانی در کار لغت‌نامهٔ دهخدا از همان سنّت برهان قاطع ریشه می‌گیرد و این همان خاصّه‌ایست که شعر حافظ و سعدی در اکناف خوی و در ساحل ارس برجا نگاه داشته است و بیخود نبود که آن رند جهان‌سوزِ شیرازی می‌گفت:

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

خاطره‌ای از بازسازی خانهٔ سردار ملّی ایران

سیّدمسعود پیمان
مؤسّسهٔ مهدآزادی ـ تبریز

اگر امروز خانهٔ ستارخان؛ سردار ملّی و قهرمان تاریخ‌ساز ایران حفظ شده و محل تجمّع دوستداران اوست، به‌حق باید از اقدامات زنده‌یاد استاد رفیعیان یاد کنیم و آن را ارج نهیم و توجّه داشته باشیم که زحمات ارزشمند و به‌یادماندنی رادمرد بزرگ عرصهٔ علم و فرهنگ و سیاست؛ و عشق و علاقه او به هویّت ایرانی، قهرمانان ایران‌زمین، سرداران و قهرمانان مشروطیت، خصوصاً سردار ملّی و سالار ملی و حسین‌خان باغبان که بارها در نوشته‌ها و سخنانش عنوان می‌کرد بالاخره در واپسین روزهای زندگی‌اش کارساز شد و زمینه‌ساز حراست از این میراث کهن گردید.
بادرود به روان پرفتوح استاد فقید دکتر رفیعیان، خاطره‌ای از اهتمام آن رادمرد بزرگ در بازسازی خانهٔ ستارخان را موضوع یادداشت خود برای تقدیم به یادنامهٔ ایشان می‌نمایم.

آذربایجان سرزمین مردان بزرگ است. در هر عرصه از جلوه‌های زندگی، چون نیک نظر کنی، مردانی از آذربایجان خوش درخشیده‌اند؛ در عرصه هنر، فرهنگ و ادب، سیاست و شجاعت، کمک به همنوعان و مستمندان. گویا طبیعت زیبا و آب و هوای خاص و قلل مرتفع آن، الهام بخش این مردمان بوده است.

به نظر می‌رسد فرهنگ ایرانیان آذربایجانی به دلیل زندگی در کنار کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ باصلابت، بی‌شباهت به طبیعت آن نیست و این

مردان با الهام از این طبیعت در رفعت و بلندی زندگی می‌کنند و به پستی و ذلت تن نمی‌دهند.

سال‌ها پیش وقتی خبر تجلیل دانشجویان از استاد رفیعیان را شنیدم یک بار دیگر گذشته‌های دور، از یاد و خاطرم گذشت؛ لحظات وداع آخرین، بر بالین پدر بزرگوارم بودم، او چند توصیه نموده، ازجمله متذکر شدند فرزندم دوستانی که نام می‌برم سرمایه‌های معنوی من هستند هرگز آنان را فراموش نکن. در ردریف اول از استاد رفیعیان نام بردندو فرمودند این مرد از ابرار روزگار است. حریم بزرگان را، علی‌الخصوص این دوستان را همیشه پاس دار.

وقتی به این توصیه می‌اندیشیدم و علت بیان این مطلب را تجزیه و تحلیل می‌نمودم، باز خاطرات دورتری در ذهنم زنده شد؛ مبارزات مشترک علیه اشغال و تجزیه آذربایجان عزیز، مبارز علیه استعمار انگلیس در جریان نهضت ملی شدن نفت و شرکت در کلیهٔ امور مصلحانه اجتماعی، و بعدها این مهدآزادی بود که اعلامیه‌ها و اخبار مربوط به مبارزات استاد رفیعیان علیه استبداد را در سال‌های ۱۳٤۲ وسیعاً چاپ و منعکس کرد.

یک عمر مبارزه اصولی در راه آزادی و استقلال میهن، یک عمر تلاش برای ارتقای فرهنگی و علمی جوانان این مرز و بوم، یک عمر تلاش‌های مصلحانه برای اصلاح امور اجتماعی و سیاسی و فرهنگی.

مدتی در تبریز نبودم. در واپسین سال‌های عمر مرحوم پدرم به این شهر بازگشتم. به مناسبت‌های مختلف به خدمت استاد می‌رسیدم، در هر گفتار و کردارش پیام عمیقی مستتر بود.

این شخصیت‌های بزرگ، بی‌تردید از حافظان فرهنگ و مدنیّت اصیل این سرزمین هستند. به راستی چند تن چون استاد رفیعیان سراغ دارید که با منش و رفتار اصولی و مصلحانهٔ خود در مقاطع حساس با موضع‌گیری‌های دقیق و سنجیده از امتحانات سخت سربلند و سرافراز بیرون آمده و الهام‌بخش شخصیت‌ها و کسانی شده که به اصول و مبانی می‌اندیشند و تن به ذلت و خواری نمی‌دهندو این چنین منطقی، معقول و شجاعانه بر مواضع اصولی خود پای می‌فشارند. اگر روابط و مناسبات بین سطوح مختلف جامعه بر

چنین اصول و موازین و مداری قرار گیرد آیا جامعه اصلاح نخواهد شد؟!
اینک به مناسبت انتشار یادنامهٔ آن فقید سعید، در نظر دارم خاطره‌ای از بازسازی خانهٔ ستارخان؛ سردار ملی ایران و نقش استاد در آن ماجرا را بیان نمایم.

سال‌ها بود که به همراه جمعی از دوستان، جلسات ماهانه‌ای در خدمت زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان تشکیل می‌دادیم و در این جلسات از موضوعات مختلف اعمّ از فرهنگ و ادب، تاریخ و مسائل روز سخن می‌رفت و شمع محفل ما، مرحوم دکتر رفیعیان بود.

او با حضور در متن اغلب حوادث تاریخی، اجتماعی و سیاسی معاصر، و برخورداری از حافظهٔ قوی، نکات و خاطرات ارزشمندی را در لوح ضمیر به یادگار داشت و با یادآوری آنها به همراه استنباط و استنتاج دقیق، بر جذّابیّت و رونق جلسات می‌افزود. با جمع‌بندی از اوضاع و احوال روز و تحریفهائی که در خصوص شخصیت زنده‌یاد سردار ملّی رخ می‌داد؛ به‌اتفاق، برآن شدیم تا بنیادی به نام «ستّارخان» تأسیس کنیم، استاد، همواره وطن‌پرستی، ایران‌دوستی، ایمان، حمیّت و غیرت این مرد بزرگ تاریخ معاصر ایران را می‌ستود و او را نماد یک آذربایجانی اصیل ایرانی و مسلمان می‌دانست که اگر آرمان‌هایش به درستی تبیین گردد و ابعاد شخصیّت و اقداماتش آن‌گونه که رخ داده، ثبت و ضبط شود علاوه بر این‌که امکان سوءاستفاده از این حماسه‌ساز ایرانیِ آذربایجانی ممکن نخواهد بود بلکه سیمای یک ایرانی اصیلِ آذربایجانیَ نیز بدین‌طریق معرفی می‌گردد و راه برای آنان که در پی بهره‌برداری نابخردانه از نام پرآوازهٔ ستارخان هستند مسدود می‌شود.

با این نیّت خیر، در مرداد ماه ۱۳۸۶ قرار گذاشتیم با منسوبین ستّارخان تماس بگیریم تا اگر خانه و محلّ زندگی ستّارخان کماکان باقی است، این بنیاد را با مساعدت مسئولین و منسوبین محترم سردار ملّی و منسوبین سایر سرداران مشروطیّت در آن مکان تأسیس نماییم.

برای این منظورآقای پیروز رفیعیان، فرزند استاد رفیعیان، با آقای سامی سردار ملّی، نتیجهٔ ستّارخان تماس گرفتند اما ایشان با اظهار تأسف گفتند خانهٔ ستّارخان در حال تخریب است و قبل از هر اقدامی این مشکل مهمّ باید

برطرف شود زیرا عدّه‌ای «بساز و بفروش» خانه را خریده و درحال تخریب آن هستند، لاجرم حفظ این اثر تاریخی از اولویّت اوّل برخوردار شد. می‌بایست برای جلوگیری از این لطمهٔ تاریخی و فرهنگی، چاره‌ای می‌اندیشیدیم.

استاد رفیعیان بلافاصله بنده را مطّلع کردند. قرار گذاشتیم تا در این باره به صورت گسترده اطلاع‌رسانی کنیم و تأسّف و نارضایتی خود را که به واقع نارضایتی عموم مردم ایران نیز بود اعلام نمائیم لذا در اوّلین‌قدم، استاد با آقای سامی سردار ملّی صحبت می‌کنند.

به ایشان خاطرنشان می‌شوند رفیعیان با تمام وجود، در مقابل این رخداد ناگوار خواهد ایستاد. آقای سامی سردار ملّی را که اندکی مأیوس شده بود امیدوار می‌سازند.

عصر آن روز، در جلسه‌ای با حضور شادروان دکتر رفیعیان و آقایان سامی سردار ملّی و حاج‌علی دروچی در خانهٔ استاد رفیعیان جمع آمدیم تا راه‌کاری معقول و منطقی برای این پیشامد ناگوار بیابیم.

بالاخره قرار شد روز بعد، از منزلِ در حالِ تخریب قهرمان مشروطیت و سردار ملّی ایران بازدید و عکس تهیّه کَنیم و سَپس خبر آن را به صورت گسترده در مهد آزادی و سایر مطبوعات منعکس و همچنین مسئولین ذیربط و نمایندگان محترم تبریز را باخبر سازیم.

بعد از ظهر روز پنجشنبه،۲۲شهریور ۱۳۸۶، مصادف با اوّلین روز از ماه مبارک رمضان، جلوی خانهٔ حاج‌علی دروچی همسایهٔ روبرویی خانوادهٔ سردار ملّی که خانوادهٔ ایشان بیش از ۱۲۰ سال است در آن محلّه و در جوار خانهٔ ستارخان زیسته‌اند و پدر ایشان نیز از مجاهدین سردار ملّی بوده است حضور یافتیم. ایشان جمع حاضر را به پشت بام خانهٔ خود راهنمایی کردند و از آنجا خانهٔ سردار را که در حال تخریب بود نشان دادند. فرصت تهیّهٔ عکس‌های منتشرشده در روزنامه مهد آزادی فراهم شد، ضمناً عکس زیبایی را که از ستارخان و فرزند وی و جمعی از دوستانش در همان حیاط گرفته شده بود به حاضرین نشان دادند و از تلاش‌های قبلی خود برای جلوگیری از تخریب این‌خانه سخن گفتند که جا دارد از ایشان نیز تشکر نموده، زحماتشان را ارج نهیم.

خوشبختانه، خبرنگار خبرگزاری فارس نیز در همین اثنا حاضر شد و عکس‌هایی تهیّه نمود که از آن روز به بعد اخبار این قضیّه به‌طور گسترده منتشر و با جدیّت مسئولین ذیربط از وقوع یک فاجعهٔ تاریخی و فرهنگی جلوگیری شد. در اثنای بازسازی نیز، به دعوت آقای کریمی‌نژاد، رئیس وقت سازمان میراث فرهنگی آذربایجان‌شرقی، در معیّت مرحوم استاد رفیعیان و آقای سیدمسعود نقیب، رئیس وقت مرکز اسناد ملّی شمال غرب کشور و آقای پیروز رفیعیان از این خانهٔ تاریخی بازدید کردیم.

اکنون که خانهٔ ستارخان بازسازی شده است، دریغم آمد که از زحمات و دل‌مشغولی و تشویش خاطر آن زنده‌یاد، ذکری به میان نیاید و این‌همه مساعی ممدوح و تلاش و کوشش برای حفظ هویّت تاریخی یکی از قهرمانان ملی ایران عزیز فراموش شود. مرحوم دکتر رفیعیان که از سال ۱۳۸۵ دیگر آن توان سابق را نداشت، چون تعرّض به خانه و کاشانهٔ آن قهرمان سترگ را دید، به تحرّک درآمد. او بارها گفته بود: «تاریخ کشتزاری است که هر بذر سالمی در آن جوانه می‌زند و به درختی تناور تبدیل می شود».

چه حکمتی در کار بود که جرقه این کار، با نیت پاک آن زنده‌یاد برای تأسیس بنیاد ستّارخان زده شد و به یاری خداوند به جلوگیری از تخریب خانهٔ ستارخان و بازسازی آن انجامید و سرانجام به همّت آقای تراب محمدی رئیس وقت سازمان میراث فرهنگی آذربایجان‌شرقی به مرکز مشروطه پژوهی تبدیل شد؟آیا جز اینست که عشق او به سردار ملّی و دیگر سرداران مشروطیت، چون سالار ملّی و حسین‌خان باغبان و ... سبب گردید تا این واقعه چنین رقم زده شود؟

اگر امروز خانهٔ سردار ملّی، قهرمان تاریخ‌ساز ایران حفظ شده و محل تجمّع دوستداران اوست، به‌حق باید از اقدامات زنده‌یاد استاد رفیعیان یاد کنیم و آن را ارج نهیم، و توجّه داشته باشیم که زحمات ارزشمند و به‌یادماندنی رادمرد بزرگ عرصهٔ علم و فرهنگ و سیاست، و عشق و علاقه او به هویّت ایرانی، قهرمانان ایران‌زمین، سرداران و قهرمانان مشروطیت، خصوصاً سردار ملّی و سالار ملی و حسین‌خان باغبان که بارها در نوشته‌ها و سخنانش عنوان می‌کرد بالاخره در واپسین روزهای زندگی‌اش کارساز شد.

من تأثیر نفس و عشق و ایمان این‌مرد را در این قضیّه به وضوح دیدم. او بود که با جدیّت تمام، در تعقیب و پی‌گیری موضوع، تلاش همه‌جانبه می‌کرد و چون مردی که به هستی معنوی‌اش تعرّض شده، به تکاپو افتاده باشد. لحظه‌ای درنگ نکرد.

آری در سایهٔ عنایات خداوند و تلاش و مساعدت جمعی از علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم، خصوصاً آن زنده‌یاد، اندیشهٔ والای آن خادم پیر عرصهٔ فرهنگ و علم بسان بذری سالم زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به ثمر نشست و در کشتزار تاریخ جوانه زد و به درختی تناور بدل شد.

چهرۀ شاخص انسانیّت و خدمتگزاری

جلیل تجلیل
دانشگاه تهران

خدمات اثرگذار و تهی از ریای دکتر رفیعیان به فرهنگ و دانشگاه‌های آذربایجان بسیار درخشان و زبانزد همگان است. از آن جمله مشارکت در تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی در تبریز و تصدّی قائم‌مقامی آن، که مشحون از محبّت و دوستی و دانشجوپروری و زیبایی‌های اخلاقی و معنوی بود.

یادکرد بزرگان دین و دانش و آنان که مهر در دل‌ها افکنده و با فروتنی کمر خدمت به جامعه بر میان بسته‌اند از سنّت‌های بسی ارزشمند است.

من آشنایی دیرینی که با دکتر رفیعیان داشته‌ام ریشه در سال‌هایی دارد که در محضراستاد فرهیختۀ کم‌نظیر مرحوم دکتر ادیب طوسی در سال‌های ۱۳۳۱تا ۱۳۳٤در دانشکده ادبیّات دانشگاه تبریز تلمّذ می‌کردم. اندیشه‌های آن بزرگ‌استاد در نقد ادبی و تاریخ ادبیّات ایران در جانم پرتو افکنده بود که تداعی‌بخش سال ۱۳۳۷ است که شادروان دکتر رفیعیان در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد و پیش از آن، در دانشکده ادبیّات دانشگاه تهران در دورۀ دکتری ادبیّات فارسی تحصیل فرموده بودند. این رشتۀ مودّت خاطرات ما را هم با خاندان استاد دکتر ادیب طوسی پیوند می‌دهد به‌ویژه هنگامی که یادنامۀ باشکوه استادان در آن نمایان است. فرزند مرحوم ادیب طوسی، همکلاسی مرحوم رفیعیان بوده و در وصف رفیعیان عزیز و محبوب دل‌ها مقالت پرداخته‌اند. جمله‌هایی از این دکتر حقوق‌دان که حقوق اسلاف خود را

پاس داشته و مودّت پدرش را تذکار می‌دهد، بر آنم می‌دارد که اینجا عباراتی از آن فرزند برومند را در حق رفیعیان بیاورم: سلامی چون شکّر شیرین به مرد فضل و دانش، یار دیرین، رفیعیان اسماعیل سربلند و شادمان باد!

امّا مرحوم استاد والاقدر یکی از سه استاد خراسانی بودند که طلیعهٔ فضل و دانش و سخندانی را در کشور ما گسترده‌اند؛ ادیب نیشابوری اوّل و ادیب نیشابوری دوّم و ادیب نیشابوری سوّم که این لقب ادیب را از خود استادان خراسان یافته بودند و یکی از تفضّلات خداوندی در حق بنده و دیگر فارغ‌التحصیلان دوره کارشناسی ادبیّات این بود که ادیب طوسی را دانشگاه تبریز از خاک بلوچستان به استادی دانشگاه تبریز فراخوانده بود و ما شاهد کلاس‌های درس و نقد ادبی آن بزرگ بودیم و آنچه را بی‌هیچ تکلّف تقریر می‌کردند و از آسمان دانش خود باران دانش را در زمین درس فرو می‌ریختند، همگان آویزهٔ گوش و نقش دفتر می‌ساختیم. ایشان دقایق دانش دانشوران را می‌شکافتند و گاه اصرار ما را که در کلاس بودیم و درخواست می‌کردیم که از اقیانوس اشعار و طبع وقّاد بهره‌مند سازند پاسخ می‌دادند. یک روز قصیده‌ای بلند خواندند به مطلع:

افکند مرا گیتی آخر به بسی دستان — از منطقه مشهد در خاک بلوچستان

باری این یادنامهٔ مشک‌ختامه که به عطر بلاغت استادانی بزرگ، مشام جان را می‌نوازد به مقاله و اشعار استاد دانشمند مرحوم دکتر احمدی گیوی مزیّن است و نشان می‌دهد بیت زیر چه مصداق ژرفی دارد:

همی‌گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

یکی از شاعران نامی تبریز در این یادنامه،استاد عابد تبریزی است که بیت‌هایی از چامه او را در حقّ استاد رفیعیان می‌آورم:

دل در کمند زلف نگاری بود به بند
گردد رها مباد خدایا ازین کمند
او کیست او که این‌همه دل پای‌بند اوست
او کیست او که برده بسی دل به نوشخند

یاری صدیق، عین وفا، معنی خلوص
بیزار از ریا و مبرّا ز رنگ و فند
نازان ازوست عابد تبریز گرچه او
نازد به خاک پاک ادب‌پرور مرند

خدمات اثرگذار و تهی از ریای دکتر رفیعیان به فرهنگ و دانشگاه‌های آذربایجان بسیار درخشان و زبانزد همگان است. از آن جمله مشارکت تأسیس واحد دانشگاه آزاد اسلامی در تبریز و تصدّی قائم‌مقامیِ ریاست آن، که تا سال‌های آخر عمر پربرکتشان ادامه داشته و مشحون از محبّت و دوستی و دانشجوپروری و زیبایی‌های اخلاقی و معنوی بود و گویی در خمیرهٔ جانشان مصداق این معنی که «با شیر اندرون شد و با جان به در شود».

دانشگاه آزاد مرند، زادگاه این دانشمند خدوم و دانشگاه اهر و دیگر واحدها با رایزنی و پیشگامی آن مرحوم گشوده وگسترده شده بود. مرحوم رفیعیان، این چهرهٔ شهرهٔ خدمتگزاری در تهران هم بسیار شناخته شده بودند. همکاری با لغت‌نامهٔ دهخدا و تحریر و تنظیم آن در حروف «ک» و «ر» پشتکار و ایمان رفیعیان را در خدمت به ادب و فرهنگ پارسی اثبات می‌کند.

یکی دیگر از وجوه خدمات اجتماعی و تربیتی آن مرحوم دعوت از سخنرانان مذهبی به مجالس دانشگاهی و عمومی مردم تبریز بوده است که از آن جمله دعوت از استاد علّامه محمدتقی جعفری بود که در دانشگاه تبریز صورت گرفت.

در محبوبیّت اجتماعی و قبول عامّهٔ شادروان رفیعیان، این بس که مردم مرند و آذربایجان در ارتحال این شخصیّت نوع‌دوست، مراسم تشییع بسیار باشکوهی برپا داشتند و از تبریز تا مرند در پنجشنبه ۸۷/۴/۱۳ به طور کم‌نظیری شرکت کردند و وفاداری خود را بدو ابراز داشتند و این یادآور هنگامی است که سال‌ها پیش که به نمایندگی مردم مرند در مجلس شورای اسلامی انتخاب شده بودند احساسات تابناکی از عموم نشان داده شده بود.

اینجانب به همه کسانی که در این یادنامه بذل عنایت فرموده و تفقّد و ارادت خود را به مقاله، شعر و یا نثر، زیب این مجموعه قرار داده‌اند سپاسمندی خویش را تقدیم می‌دارم و به خاندان عزیز رفیعیان، به‌ویژه فرزند برومندشان جناب پیروز رفیعیان، تسلیت و دعای خیر دارم.

محفل‌آرای شیرین سخن

اکبر ترابگر
آموزش‌وپرورشِ تهران

نویسندهٔ این یادداشت قریب شصت سال با دکتر رفیعیان دوستی داشت. اگر موقعیتی پیش آید و موجباتی فراهم شود، زندگی خصوصی دوستم را به چالش خواهم گرفت و ناگفته‌ها را برملا خواهم ساخت و راز و رمزی که در زندگی مشترک من و دوست دیرینه‌ام وجود دارد بازگو خواهم نمود تا اهل فرهنگ، همشهریان وفادار، علی‌الخصوص نسل‌های آینده بدانند که چه گوهر گرانسنگی را از دست داده‌اند.

گفتم که روزهای جدایی را — با سنگ صبر و حوصله سرکوبم
گفتم که در انتظار تو ای دوست — چون چشم انتظار به درکوبم
گفتم بیاید آن که به مشتاقی — بار دگر بیایم و درکوبم
خاکم به سر که سوگ تو را امروز — گاهی به سینه‌گاه به سر کوبم

مردی که در یک خانواده روحانی چشم به جهان مدرن گشود، مردانه‌زیستن را یک‌بار دیگر معنا کرد، صادقانه خدمت نمود، شرافتمندانه و سرفراز زندگی را بدرود گفت.

با عروج ملکوتی این نماد فتوت و جوانمردی و مظهر مجسّم عیّاری و خویشتن‌داری، فرهنگ اصیل و پرآوازهٔ ایران یکی از صمیمی‌ترین و وفادارترین خدمت‌گزاران خود را از دست داد.

دکتر رفیعیان دیگر در بین ما نیست ولی یاد او و خاطراتش ماندگار و

جاودانه خواهد ماند. اجازه بفرمایید به دور از شائبه و ریا عرض کنم: غم فقدان این اسوهٔ مردانگی، جان غم‌آشنای من و بسیاری از دوستان او را تحت تأثیر شدیدترین ضربه‌های کوبنده قرار داده است. نبود محفل‌آرای شیرین‌سخن ما، گلستان سرسبز مجمع یاران را به کلبهٔ احزان مبدّل ساخت.

آقای دکتر رفیعیان در دوستی و محبّت، یک‌دل و یک‌رو بود، از همه وجودش مایه می‌گذاشت و در نطع مهر و وفا، بازیگر ماهر و پاکبازی بود. پاکبازبودن در عالم دوستی، هزینه‌هایی دارد؛ دوست ازدست رفته ما چه زیبا این هزینه‌ها را پرداخت نمود.

مرگ رفیعیان یک مرگ استثنایی و جزو معدود مرگ‌هایی است که گاهی جامعه سنگینی آن را تجربه می‌کند.

به نظر اهل تأمل و بصیرت، کسی که در طول عمر پربرکت خود لحظه‌ای از یاد نیازمندان و مستمندان غفلت نمی‌کند و همه امکانات و توانایی‌ها و ذوق و شوق و وجودش را فدا می‌کند و پروای طعن و دق دیگران را ندارد، چنان فضای سینه‌اش از دوست پر می‌شود که وجود خود را فراموش می‌کند. فقدان چنین عنصری ضایعه‌ای است جبران ناپذیر و باید نامش در تاریخ اجتماعی ملّت‌ها با افتخار و سربلندی ثبت شود.

قرآن کریم در آیه ۱۶۹ سوره‌آل عمران، مرگ این بندگان مخلص را تلویحاً شهادت تلقّی نموده و برای آنان اجر و پادش معنوی و اخروی وعده کرده است. بیایید آفاق قرون و اعصار را پشت سر بگذاریم و به نغمهٔ جانسوزِ حافظ خوش‌کلام گوش فرا دهیم:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و شعر ازدل‌برآمدهٔ سعدی چون زمزمهٔ جویبار دل‌ها را آرامش می‌دهد:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

به طوری که اشاره شد دکتر رفیعیان در یک خانوادهٔ روحانی چشم به جهان مدرن گشود. دوران کودکی و تربیت اولیّهٔ وی، زیر نظر پدر فاضل و با

تقوی سپری گردید. تحصیلات ابتدایی و دورهٔ اول متوسطه را در زادگاه خود، شهرستان مرند، گذراند. بعد، ادامه تحصیلش در دانشسرای مقدماتی پسران تبریز به پایان رسید و سپس با سمت دبیری در دبیرستان‌های مرند آغاز به کار کرد.

دورهٔ نقش‌پذیری و بالندگی آقای رفیعیان از این تاریخ آغاز و دکتر رفیعیان وارد متن و بطن جامعه می‌گردد.

برخورد با ایدئولوژی‌های مترقّی زمان و حرکت‌های اجتماعی و سیاسی، روحی سرشار از عشق به میهن و مردم در او به وجود می‌آورد و باز هم به قول حافظ، خود خاموش ولی در اندرونش فغان و غوغایی برپا بود.

آقای دکتر رفیعیان، به قرآن و احکام دینی قویاً معتقد و متعهّد بود و در گفته‌ها و نوشته‌های خود بیشتر به آیات قرآنی استناد می‌کرد. ولی حوادث و پیش‌آمدها را به صورت دگم و سرسری و چشم‌بسته قبول نداشت. پس از تحقیق و بررسی‌های دقیق در صورتی که با موازین عقلی و نقلی منطبق بود می‌پذیرفت و پس از پذیرفتن هیچ عامل و انگیزه‌ای نمی‌توانست در آن خللی وارد سازد من ندیدم که نماز یا روزه دکتر رفیعیان ترک شود.

با عنایت به آنچه که گذشت باید از سه دیدگاه مذهبی، اجتماعی و سیاسی به ابعاد و زندگی آقای دکتر رفیعیان نگریست.

نویسندهٔ این وجیزه قریب ۶۰ سال با دکتر رفیعیان دوستی تنگاتنگی داشت. اگر موقعیتی پیش آید و موجباتی فراهم شود، زندگی خصوصی دوستم را به چالش خواهم گرفت و ناگفته‌ها را برملا خواهم ساخت و راز و رمزی که در زندگی مشترک من و دوست دیرینه‌ام وجود دارد بازگو خواهم نمود تا اهل فرهنگ، همشهریان وفادار و حق‌شناس، علی الخصوص نسل‌های آینده بدانند که چه گوهر گرانسنگی را از دست داده‌اند.

بیایید تاریخ را با هم ورق بزنیم و حال و احوالی از گذشتگان جویا شویم و ببینیم نظر آنها در مورد نظرات و عقاید ما چیست؟

کروزوس، مپراطور روم، از مورّخ مشهور، سولون، می‌خواهد که او را خوشبخت‌ترین مرد عالم معرفی کند سولون اظهار می‌کند: قربان تا کسی نمرده است نمی‌توان گفت او در زندگی خوشبخت بوده است یا بدبخت!

بنازم نفس گرم و گیرای شهریار بلندآوازه را که از خط مشی مولای متّقیان درس یتیم نوازی و ایثارگری آموخته و به انسان‌ها عزّت نفس و مناعت طبع تعلیم می‌دهد:

برو ای گدای مسکین در خانهٔ علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

و آقای دکتر رفیعیان عاشق دل‌خستهٔ علی(ع) بود و دستورات وی را طابق النعل بالنعل اجرا می‌نمود. به این سرگذشت کوچک توجه فرمایید:

در روزگار وانفسای فعلی و حتّی سال‌های سیاه گذشته، کدام انسان مؤمنی را سراغ دارید که با حقوق متعارف معلمی زندگی کند ولی صبح زود، قبل از طلوع آفتاب، هم‌منزل خود را که من بودم به خیابان امام‌خمینی (سپه آن روزگاران) بکشد، فرعنت، منیّت، خودپسندی و فیس و افاده را پشت در قهوه‌خانهٔ مشهدی اسدعمی در جنب مسجد مجد رها کرده وارد قهوه‌خانه بشود و همشهریانی را که با اتوبوس‌های تبریز و تبریز نو، هر یک برای رفع نیاز خود که تأمینش در محل ممکن نبوده به تهران آمده و این قهوه خانه را قبلهٔ حاجات خود می‌دانند، دریابد و با آنها سر یک میز زواردررفته بنشیند و در حال خوردن یک چایی، آن‌چنان به درد دل آنها گوش کند و تا جایی که برایش مقدور است مشکل آنها را رفع و رجوع کند؟ آری! این رفیعیانِ آن روزگاران بود که به همشهریان سفارش می‌نمود:

آب رخسارهٔ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که برِ قاضی حاجات بریم

او در تمام کارها توکّل به خدا می‌کرد، او معتقد بود: از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست.

و از عرفان دلپذیر ایران، به این عبارت دلنواز و مسرّت بخش می‌نازید که: الطریق الی اَلله بعدد انفاس الخلائق.

بُعد اجتماعی زندگی دکتر رفیعیان

آقای دکتر رفیعیان، این نیکمرد آزاده و نژاده، بخش عمده‌ای از عمر پربرکت خود را دمساز صمیمی مردم بوده است و شریک غم‌ها و شادی‌های آنها. همشهریان وفادار و گرامی ما در طول این مدت پرفراز و نشیب، بی‌هیچ تصنّع و تکلّفی این فرزند خلف آذربایجان را از ته دل دوست داشته و وجود او را از افتخارات ملّی خود دانسته‌اند. هر کسی به وسع فهم و اقتضای حالش با او رابطه برقرار نموده بود. دکتر رفیعیان ورد زبانش این شعر بود:

در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس
بازار خودپسندی از آن‌سوی دیگر است

واقعاً هم، چنین بود. با آغوش باز از دوستان دیروز و امروز یکسان استقبال می‌کرد. گاهی در قهوه‌خانه‌ای که کارگران شرافتمند و زحمت‌کش، برای رفع خستگی جمع می‌شدند و ساده و خودمانی، چایی می‌خوردند، قلیان می‌کشیدند، دردل می‌کردند، می‌گفتند و می‌خندیدند، ناگهان دکتر رفیعیان وارد می‌شد با چه ادب و احترامی با او برخورد می‌کردند و بر صدر می‌نشاندند و به صحبت‌های شیرین و پندآموزَش گوش فرا می‌دادند. یادت بخیر ای انسان وارسته و دل‌شکسته.

گاهی وارد مسجد می‌شد، بدون اعتنا به شاه‌نشین که اعیان و اشراف و از ما بهتران با کبر و غرور خاصّی در آنجا نشسته بودند، یک‌راست به سوی منبر راه می‌افتاد و در کنار مردم متوسّط‌الحال و کاسب و کارگر می‌نشست. همین حرکات خاشعانه و عاشقانه بود که نسل‌های همسنّ و سال ما به خاطر داشتند و به نسل‌های آینده منتقل کردند و از این قطره‌ها دریایی خروشان تشکیل گردید و دیدیم امواج خروشان این دریای متلاطم در تشییع جنازهٔ این انسان پاک‌سرشت را.

آقای دکتر رفیعیان زندگی را از صفر شروع کرد و با همّت و استعداد غریزی، تا نمایندگی مجلس شورای اسلامی و قائم‌مقامی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز که بزرگترین کانون‌های تعلیم و تربیت بود ارتقا پیدا کرد. در تمام این مناصب و مشاغل، ندای مردی و مردانگی و آزادی و آزادگی از حلقوم این رادمرد زمان قطع نگردید.

بعد سیاسی زندگانی دکتر رفیعیان

از همشهریان محترم، آنان که در سنین بالای ۶۰ سال به عمر پربرکت خود ادامه می‌دهند اگر اهل پیکار و مبارزه باشند حتماً در دفتر خاطرات خود، از اشغال ایران به وسیله متّفقین در سال‌های بعد از ۱۳۲۰ اشاراتی خواهند یافت. مرند شهر مظلوم و دور افتاده، آن روزها نیز از این آفت منحوس بی‌بهره نبود..

در این حال و هوا گروهی از جوانان پرشور و دلسوخته مرند به سرپرستی فرد خوشنامی به نام حبیب‌الله‌خان سرتیپ و آقای رفیعیان که عشق میهن شور و هیجانی در آنان ایجاد کرده بود با یکدیگر هم‌قسم شده در ظاهر با مهاجرین و در حقیقت با روس‌ها مبارزه می‌کردند. عرق میهن‌پرستی مرا نیز وادار نمود که خود را نامزد و عضویت این گروه نموده و وارد میدان مبارزه شوم. فعالیت‌های آقای رفیعیان بسیار دلاورانه، چشمگیر، تحسین‌برانگیز و حتی علنی بود.

سمندروار در میان آتش ایستاده بافخامت و بی‌باکی تمام مبارزه می‌کرد. تهدیدها و بلوف‌های مداوم روس‌ها کوچک‌ترین خللی در عشق و علاقه وی نسبت به هدف متعالیش ایجاد نمی‌نمود و با شعار: استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم؛ همشهریان خود را مفتون و متحیّر می‌ساخت.

متأسفانه اولین قربانی این مبارزه متهورانه و شجاعانه مرحوم ابوی ایشان بود که زاهدی پاک‌سرشت و عارفی روشن‌ضمیر بود و در تقوی و امانت‌داری زبانزد خاص و عام.

وی در شب ۸ آذر ۱۳۲٤ آماج گلوله افراد بی‌وطن و خیانت پیشه گردید و مظلومانه به شهادت رسید.

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

با فرا رسیدن ۲۱ آذر ۱۳۲٤ جوانان پرشور و از جان گذشته یکی پس از دیگری زادگاه خود را ترک کرده و راهی تهران شدند لکن چون امکان مهاجرت برای من فراهم نبود ناگزیر در مرند مانده، پس از تحمل زجر و شکنجه‌های جسمی و روحی بالاخره در ۱٦ دی‌ماه ۱۳۲٤ به یکی از دهات

دورافتادهٔ مرند تبعید گردیدم.

آقای رفیعیان با شش‌ماه تأخیر و پس از فروکش کردن شعله‌های آتش، انتقام‌کشی و خونخواهی به زادگاهش برگشتند.

گروهی از دوستان و آشنایان و همشهری‌ها به منظور استقبال از وی تا روستای یام که در خارج از مرند قرار دارد رفتند.

آقای رفیعیان بعد از پیاده شدن از ماشین در مقابل کسانی که فریاد «انتقام، انتقام» سر می‌دادند از سعدی نامدار الهام گرفته با کمال خونسردی گفتند:

از خدادان خلاف دشمن و دوست　　　که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

و درجلسات خصوصی هم وقتی از فردی به عنوان قاتل پدرش نام برده می‌شد با اشاره به سوی شمال (همسایه شمالی) اظهار می‌نمود:

نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال　　　تو کشتی مر او را چو کشتی منال

با این اشعار لطیف آتش غائله‌ای را که ممکن بود برافروخته شده، مشکلاتی ایجاد نماید خاموش می‌نمود.

به نظر من آقای رفیعیان رند فرزانه‌ایست که مقام و منصب را به خاطر خدمت به ملت نجیب خود می‌پذیرد و هرگز به خاطر صعود بر آن از فکر و عقیده خود منحرف نمی‌شود. هر بار که بوی متعفن خیانت به مشامش رسیده و یا اقدامی علیه مصالح ملت مشاهده کرده مردانه وارد صحنه گردیده و تا مرز شهادت فداکاری کرده است. شاهد زنده این مدعا مبارزهٔ بی‌امان وی در پیکار ملی شدن صنعت نفت می‌باشد که شرح آن در حوصله این نوشتار نمی‌گنجد. و این زمان بگذار تا وقت دگر.

در کوچه‌سارِ سخنوری

علی تقی‌زاده تبریزی (سپهر)
آموزش و پرورش آذربایجان‌شرقی

من نمی‌توانم زیره به کرمان ببرم و در اوصاف آن بزرگمرد که رفتار و گفتار و پندارش بر همگـان روشـن و مراتـب فـضل و رافـت و هنـر و دیانـت و کاردانیش بر اهل دانش و هنر مبرهن است؛ چیزی بگویم یا بنویسم و اما یـاد و خاطرهٔ جلسات و محافلی که به اتفـاق در حـضور زنـده‌یـاد اسـتاد دکتـر منوچهر مرتضوی داشتیم بر آنم می‌دارد که ذکر خیری از استاد رفیعیان بکـنم کـه همـواره صـدرنـشین جلـسات بودنـد و مـشتاقان را راهنمـایی و ارشـاد می‌کردند.

برق جلال، عین جمال است پیش ما — *داغ پلنگ، چشم غزال است پیش ما*
ما چشم از چکیدهٔ دل، آب داده‌ایـم — *یاقوت‌ولعل،سنگ‌وسفال است پیش ما*
ما را نظر به عالم دیگـر گـشوده‌انـد — *مرگ‌وحیات خواب‌وخیال است پیش‌ما*
در جستجو، چو موج سرابیم، بی‌قـرار — *آسودگی، خیال محال است پیش ما*

(صائب تبریزی)

در لغت‌نامه، به نقل از فرهنگ جهانگیری آمده: «خُره یا فَرْ، نـوری اسـت الهی، که فایز می‌شود بر خَلق و بدان نور، خلایق؛ بعضی قـادر مـی‌شـوند بـر صنعت‌ها و حرفت‌ها، از این نور، آن چه خاص باشد بـه پادشـاهان بـزرگ و عادل، فایز گردد و آن را کیاخره گویند.»

تبلور و جلوهٔ این نور در پیش ما، استعداد و توانایی خاصی است که پاره‌ای از انسان‌ها، نسبت به دیگران دارند و با این ودیعهٔ پروردگار، هر کدام در شاخه یا شاخه‌هایی از پدیده‌های بی‌شمار طبیعت مهارت و حذاقت خاصی را، بروز می‌دهند. نوابغ، دانشمندان، هنرمندان، سیاست‌گزاران، صنعت‌کاران و... هر کدام، به میزان خلّاقیّت و ابداع خود، مصداق بارزی، بر این مقوله هستند. زنده‌یاد، استاددکتر اسماعیل‌رفیعیان نیز یکی از بارزترین چهره‌هایی بودند که فَر و عنایت خاص پروردگار را با خود داشتند و غلیان این عطیهٔ الهی نه تنها در زمینهٔ ادبیات، بلکه در جنبه‌های دیگر از جمله، امور اجتماعی، سیاسی، هنری علمی و.. از وجود آن استاد بزرگ، سرریز شده؛ مزرعهٔ دل‌های مشتاق را آبیاری کرده و شبنم‌آسا بر برگ‌های لطیف و غنچه‌های نشکفتهٔ استعداد جوانان نشسته و بر آن‌ها طراوت و صفا بخشیده بود.

من بی‌مقدار نمی‌توانم زیره به کرمان ببرم و در اوصاف آن بزرگمرد که رفتار و گفتار و پندارش بر همگان روشن و مراتب فضل و رافت و هنر و دیانت و کاردانیش بر اهل دانش و هنر مبرهن است؛ چیزی بگویم یا بنویسم و اما یاد و خاطرهٔ جلسات و محافلی که به اتفاق در حضور زنده‌یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی داشتیم بر آنم می‌دارد که ذکر خیری از استاد رفیعیان بکنم که همواره صدرنشین جلسات بودند و مشتاقان را راهنمایی و ارشاد می‌کردند و به یُمن و برکت آن بحث‌ها و موشکافی‌ها بود که ما تقریباً با ریزه کاری‌های هنر و ادب آشنا شدیم و با صنایع لفظی و معنوی شعر و سخن مانوس گشتیم.

مواردی که در آن مجالس انس می‌رفت از هر کلاسی آموزنده‌تر بود و آن بزرگواران معلمانی بودند که آئین عشوه و طنازی سخن و سخنوری را شرح می‌دادند:

قدت به سرو چمن سرّ برتری آموخت — *شکنج زلف توصد جلوه بریری آموخت*
لبت غنچه به لبخند برشکفت و به گل — *هزار نقطه ز آئین دلبری آموخت*
شراب ناب کدامین پیاله چشم تو را — *نمودمست و بدان‌مست‌خودسری‌آموخت*
نداشت این همه تدبیر سامری در کار — *ز جادوی نگهت راز زرگری آموخت*
کمان ابروی تو از حماسه‌ی آرش — *گرفت‌مشق و از آن این‌کمانگری آموخت*

صدای نعره بیداد خوش‌صدایی نیست　　　خوش آن نوا که ره بنده پروری آموخت
ز شعر حافظ شیراز و صائب تبریز　　　«سپهر»سحر سخن در سخنوری آموخت

من با نوای این ساز در محفل و حضور آن بزرگواران آشنا شدم و کلید باغ عرفان را از دست ایشان دریافتم و چگونگی جوشش شراب عشق در خُم کاینات را به راهنمایی آنان درک کردم.

می‌گویند: خیال منشاء و آفریننده‌ی نقش‌های بدیعی است که به صورت شعر، مقاله، خط، نقاشی، پیکر تراشی، موسیقی و سایر جلوه‌های هنر به دنیای ما صفا و به زندگانی جلا و شادابی می‌دهد. مولانا می‌گوید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای　　　ما بقی را استخوان و ریشه‌ای

همه‌ی پیشرفت‌ها و اختراعات به برکت خیال و اندیشه محقق می‌شوند. ملک‌الشعرای بهار گوید:

من نیم این بدن پُر خط و خال　　　کیستم من؟ خرد و عشق و خیال

خمیرمایهٔ این اندیشه‌ها در حضور آن بزرگواران می‌جوشید و به ما جرأت می‌داد تا در کوچه‌باغ‌های شعر و ادب و عرفان پا بگذاریم و از گل‌های رنگین طبع سخنوران گل‌ها بچینیم:

دریغ که زمان سپری شد و شمع‌ها خاموش گشتند و پروانگان بپراکندند.

شب فرا رسید ای دل، خیل باده نوشان کو؟
مستی سیه مستان، نعره‌ی خموشان کو؟
ذکر حق و هو بود در سماع درویشان
کو سماع درویشان، رقص دلق پوشان کو؟
در ترانه می‌جوشید، باده از خُم عرفان
نغمه‌های عرفانی، سینه‌های جوشان کو؟
جای گل، گیا روئید، جای بلبل آمد زاغ
مه نشست روی مَه ماهتاب رخشان کو؟
نعره می‌زد از وحدت، در کنار گل بلبل
گل فسرد و اندر باغ، بلبل خروشان کو؟

رسـم او محبـت بـود، کـیش مـا وفـاداری
چهره‌ی وفا خط خورد، مهر مهر کیشان کـو؟

حلقه‌های زلفش دوش، همچو دوش بـر دوشـش
از صـبا پریـشان بـود، آن خَـم پریـشان کـو؟

کان عِلـم بـود اسـتاد، خوشـه چـینِ علمـش مـا
در فراقَ آن داهی، اشک چشم خویـشان کـو؟

مـی‌رود «سـپهر» اشـکت در فـراق و مـی‌گـویی
سـاقی شـراب عـشق، پیـر دُرد نوشـان کـو؟

در سـبوی مـا آوخ، سـر کـه شـد شـراب عـشق
نوش نوش می خواران، آن سبو به دوشان کو؟

سینهٔ ایشان به آتشفشانی می‌ماند که هـر از چنـد گـاه در مـسیری فـوران می‌کرد. اندیشهٔ سیّالش در کوچه‌باغ‌های رنگین ادب در جـستجوی گُـل‌هـای باطراوتی بود، که علاوه از عطر و زیبایی، حاوی پیـام‌هـای اخلاقـی، تعلیمـی، عاطفی، هنری و اجتماعی بوده، وظیفهٔ انسان بودن و لیاقت خلیفةالهی داشـتن را، به مردم، بخصوص جوانان، تعلیم می‌داد.

استاد طی مقاله‌ای با عنوان «ادبیات چیست» می‌نویسند:

> «ادبیات می‌تواند از یک طرف، رقم‌زننده راه روشـن هابیلیـان و ابراهیمـان باشد و از طرف دیگر، می‌تواند، خط تاریک و سیاه قابلیان و نمرودیـان را ترسیم نماید.»

در این رهگذر، آتش زدن نمرود به شهر روم را، مثال می‌آورنـد کـه چـه سان قَدَر قدرتی به خاطر غلیان طبع شعر خود، دستور می‌دهـد، شـهر روم را در دل شب، آتش بزنند تا امپراتور، از سراپردهٔ زرّین خود بر بلنـدایی مـشرف به شهر، ضجه و نالهٔ مردم و حیوانـاتی را کـه سراسـیمه درهـم مـی‌لولیدنـد؛ بشنود، ویران شدن شهر را ببیند، آنگاه بـا تـأثّر بگریـد و شـاهکار خـویش را بیافریند که با مصراع «بیاورید ظرف اشک‌های مرا» آغاز می‌شود.

قلمی که در تخریب روحیهٔ مردم و در ترویج یأس و نومیدی و تزویـر و خرافه، بر صحیفهٔ کاغذ، می‌لغزد؛ سزاوار شکستن است. به گفتهٔ صائب:

کلکـــی کـــه فـــروغ از دلِ بیـــدار، نـــدارد
شمعی است که شایستهٔ بـالین مـزار اسـت

در کوچه‌سار سخنوری و نویسندگی، آرزوی استاد چنین بود:

«امید فراوان می‌رود که همهٔ گویندگان و نویسندگان، بـه رسـالت خـود در تمام ابعاد، توجّه عمیق‌تری پیدا کنند؛ تا عروس حضرت قـرآن، نقـاب از چهره بگشاید:

عـروس حـضرت قـرآن، نقـاب آن گـه برانـدازد
کـه دارالملـک ایمـان را، مجـرّد بینـد از غوغـا

استاد، در گنجینهٔ شعر شهریار، تعمّق کرده و طبع وقاد آن نابغهٔ بی‌نظیـر را، از جنبه‌های مفاهیم عـالی انـسانی، خلاقیـت هنـر راسـتین، وطـن‌پرسـتی، نوآوری، فلسفهٔ شعر و... بررسی و موشکافی کرده بر این نتیجه رسیده‌انـد که: «شعر باید تبلور قداست زندگی و تجلّی‌گاه فضایل انسانی باشد.»

برداشت و تعبیر زنده‌یاد، از عرفان چنین بود:

«در سخن کوتاه عرفـان را مـی‌تـوان، یـک عبـور قلبـی از درکـات جهـل (خودبینی) تا درجات علم (خدابینی) دانست و عبور این فاصله یعنی عبور از (من) تا (او) را می‌توان، سلوک خواند.»

در مورد علم، نظر بر آن داشتند که: «تا علم انسان به علم خداوند، اتصال پیدا نکند، وسیله‌ای انهدامی بیش نخواهد بود. لذا از پروردگار مسئلت داشـتند که:

«قطـــره‌ای دانـــش کـــه بخـــشیدی ز پـــیش
متّـــصل گـــردان، بـــه دریاهـــای خـــویش»

در بررسی رشحات قلمی خلد آشیان استادرفیعیان، به درب باغی رسـیدم که بوی آشنا می‌داد، بوی عشق؛ باغی بود که عطر ریاحین و جلوه درختـان و زمزمهٔ جویبارهایش، برایم آشناتر بود. اسـتاد، درب گلـزاری را بـرایم گـشوده بودند که سال‌ها در برابر آن، اعتکـاف کـرده، از فـیض کـلام و حُـسن رفتـار باغبانش، بهره‌ها بُرده بودم. ولی دریغ و درد که در سال‌های اخیـر از سـعادت

دیدارشان محرومم. دکتررفیعیان با قلم سحار خود، مرا به خلوتگاهی برد و با منزلت معنوی و انسانی و صلابت و شخصیت اداری استاد فرزانه، عارف زمانه دکتر منوچهر مرتضوی، هر چند آشنا و نزدیک بودم، آن چنان نزدیک و نزدیک‌تر کرد که از دیدن آن بهارستان یک‌تایی و یک‌رنگی، دامنم از دست برفت. در مقالۀ جانانه‌ای که روان‌شاد دکتررفیعیان در مورد شخصیت والا و انسانی دکترمرتضوی قلمی کرده بودند، شکوه معنوی استاددکتر مرتضوی، آن انسان وارسته و مهربان، آن معلم آگاه و دانشمند، آن گوهر والا، آن محقّق بینا، آن سخنور بی‌تا، آن شاعر باریک‌اندیش، آن نویسندۀ قدرتمند را آن چنان تصویر کرده بودند که در حسرت دیدار، بی‌اختیار گفتم:

ای چنگ پرده‌های سپاهانم آرزوست
ای نای، نالۀ دل سوزانم آرزوست
ای باد خوش، که از چمن عشق، می‌وزی
بر من بوز، که بوی گلستانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنین، میانۀ میدانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو، آواز طبل باز
بازآمدم کَه ساعد سلطانم آرزوست

«مولوی»

در آرزوی دیدار، آن چنان؛ به شعلۀ اشتیاق پیچیدم که ناگزیر به آلبوم عکس پناه بردم، تا با دیدن تندیس استاد، لااقل، آبی برلهیب این آتش بزنم. از لابه‌لای عکس‌ها:

... به باغ خاطره رفتم زسینمای زمان
به یادبود عزیزانِ رفته، سر کردم
مناظری زگذرگاه عمر، پیدا بود
شتاب توسن اندیشه، کُندتر کردم
به عکس دکتر والا، بزرگ استادان
ادیب مرتضوی، مدتی، نظر کردم

بگفتم: ای که به گیتی، هر آنچه، من کردم
زفیض درس تو، آن جمله سربسر کردم
تویی که چشم مرا بر دقایق هنری
گشودی وز تو، این سینه، پُر دُرَر، کردم
سفینهٔ غزل حافظم، نشان دادی
زکیمیای کلامش، سخن؛ چو زر کردم
هنوز، شور کلامت به خاطر است مرا
به یاری تو در این راه، من سفر کردم
نبود هیچ دری، بابِ میل و خاطر من
به هر دری که زدم خویش، در به درکردم
بجز دَرِ تعلیم و تربیت که در آن
به یُمن رهبریت، کارِ پُر خطرکردم
برای شستن جَهل و کَدَر زسینهٔ خلق
منم که دامن آموختن، کمر کردم
به باغ زندگیم کاشتم نهال و درخت
به باغبانیشان، ترک خواب و خَور کردم
کنون به لطف شما و به یاری یزدان
نشانده جمله درختان، به بار و بَر کردم
مهندس و مکانیک، دکتر و وزیر و وکیل
معلم، اهل هنر؛ جمله باروَر کردم
به سینمای زمان فیلم زندگانی را
دوباره دیدم و توضیح مختصر کردم...

این گلگشت به یمن و برکت مقالهٔ دلنشینی دست داد که از کلک توانای دکتررفیعیان، تراویده بود استادی که خود از یکّه‌سواران علم وادب بود و عطر قلمش در کوچه‌ساران علم و ادب پیچیده، صائب گفت:

از کوچه‌ای که، آن گُل بی‌خار، بگذرد
موج لطافت از دَر و دیوار، بگذرد

و همین موج لطافت است که زندگی را پُربار می‌کند و نام نیک‌نامان و صاحب‌نظران را در دفتر یادها مخلّد و جاوید می‌سازد و هر وقت دنیاشان عوض گردید مشمول گفتهٔ خواجهٔ شیراز می‌شوند که فرمود:

تو ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو، نه این کُنج محنت آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه، چه افتادست؟
حسد چه می‌بری ای سُست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن، خدا داد است

انسان‌هایی که عمر مفید دارند، همان شاهبازانند که بر کنگرهٔ عرش تکیه می‌زنند و بی‌تردید، خلد آشیان استاد دکتر رفیعیان نیز یکی از آن شخصیت‌هاست.

از دیار خوبان

بهروز ثروتیان*
دانشگاه آزاد اسلامی

زنده‌یاد دکتراسماعیل رفیعیان مرد خدمت و عبادت بود و راز ماندگاری‌اش نیز در همین دو نکته نهفته بود.
رادمردی بود از عالم پاکی‌ها، خردمندی بود عاشق، و عاشقی خردمند که محکم و استوار از حبل متین دین و ادب و عفّت گرفته بود. او نیک‌مردی از مرند بود با پندار و گفتار و کردار نیک از ایران باستان و پیوند آن با آموزه‌های دین مبین اسلام.

قدّی داشت بلند و هیکلی تنومند با شانه‌های پهن و افتاده و اندامی موزون، و هماهنگ با قامت بلندش. کلامی نرم و شیرین داشت و اخلاقی دلنشین. ضرب‌المثل‌ها و نقل رویدادهایش در هر محفل و مجلسی عطر خوش گل داشت و بر دل‌ها اثر می‌گذاشت.

هر کجا این شاخ نرگس بشکفد　　　گلرخانش دیده نرگسدان کنند

اگر کسی دکتر اسماعیل رفیعیان را نمی‌شناخت و از دور می‌دید، با خود می‌اندیشید که پهلوانی یا قهرمانی از نژاد رستم دستان است. اما او خود، جهان‌پهلوان ادب و محبّت و مقاومت و خدمت بود. هنگامی که در حلقهٔ دوستان و یا حتی در صف بیگانگان می‌پیوست، شادی و گشاده‌دلی با صفا و

---

* استاد زنده‌یاد، دکتر بهروز ثروتیان، روز شنبه هفتم مرداد ۱۳۹۱ خرقه تُهی کرد. روحش شاد.

زلال سپیده‌دمان و نسیم خوش دوستی، محفل و مجلس دوست و بیگانه را نفسی تازه می‌بخشید و این سخنان هرگز گزافه نیست. بی‌گمان دکتر رفیعیان، گلی خوش‌رنگ‌وبوی از گلزار ادب بود که در دامان خاندانی مبارز و دیندار از شهر مرند بالیده و کمال یافته بود و در تبریز به دانشگاه و دانشکده ادبیّات افتاده وآنجا را حال و هوایی تازه بخشیده بود. در ایجاد دوستی‌ها و رفع کدورت‌ها دستی و نفسی مسیح‌آسا داشت. در محضر نیکش جز خیر و خوبی نبود، هرگز غبار حسد و کینه بر دلش ننشسته و خس و خاشاک بدی‌ها و نامردی‌ها دامنش را نیالوده بود.

چشمانی داشت تنگ، با ترکیبی نیمه‌چینی و نیمه‌ترکی و با نگاهی تند و تیز چون باز شکاری که لبخند همیشه بر لبانس رخصت نمی‌داد کسی به درون چشمانش بنگرد و به راز دلش پی ببرد و او خود رازی جز عشق و محبّت در دل نداشت.

امروز یکشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۸۸ خبر ناگوار درگذشت او را در روزنامه مهدآزادی مورخ ۲۰ مرداد ۱۳۸۷ دیدم و دانستم که استاد دکتر اسماعیل رفیعیان به تاریخ روز سه‌شنبه یازدهم تیرماه ۱۳۸۷ یعنی یک سال و یک ماه پیش چشم از جهان بسته و به دیار باقی شتافته است. شگفت زده شدم و جز گریه و تسلیم به خواست خدا چاره‌ای نداشتم و چاره‌ای هم نیست:

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند
در کارخانه‌ای که ره و رسم علم نیست
وهم ضعیف‌رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد
و آن کاو نه این ترانه سراید خطا کند

این نخستین درگذشت دوستان و عزیزانم نیست که من بی‌خبر مانده‌ام، غربت و گوشه‌گیری اگر با بی‌کسی همراه باشد، خود، درد و غمی جانکاه است، از درگذشت دوست و برادرم زنده‌یاد دکتر محمّد آبادی‌باویل پس از دو و یا سه سال آگاه شدم و این گناه بر من نیست که در غربت و بی‌کسی به بازی شطرنج تحقیق و تألیف دل، خوش‌کرده‌ام و با خود می‌انگارم مسؤولیّتی

دارم بلکه:

چـارهٔ ناخوشـی وضـع جهـان بـی‌خبری‌ست
اوست بیدار کـه در خـواب گـران است اینجا

هنگامی که آدمی عاجز می‌شود و نمی‌تواند حرف دل خویش را بر زبان بیاورد ناگزیر چنگ به دامن بزرگان می‌زند و شاید اغراق نباشد اگر بگویم هیچ کس بی‌سر و سامانی و پریشانی اوضاع را چون خواجه شیراز بر زبان قلم جاری نکرده است که می‌فرماید:

مـا را ز خیـال تـو چـه پـروای شـراب است
خم گو سر خود گیر که خمخانـه خـراب است

زنده‌یاد استادم علّامه قاضی طباطبائی ـ نوّرالله مَرقدَه ـ همیشه می‌فرمود: تفرّق الایّام بَینَ الاوداء یعنی روزگار در میان دوستان دوری انداخت. خدا رحمتش کناد!

گـر سـنگ از ایـن حـدیث بنالـد عجـب مـدار
صـاحب‌دلان حکایـت دل، خـوش ادا کننـد

این سخنان را درگذشت فقید سعید دکتر رفیعیان به میان می‌آورد که همچون سرسامیِ تب‌زده‌ای سخن می‌گویم و نمی‌دانم به گذشته‌ها بیندیشم که محبّت‌ها و یاری‌ها و مردمی‌هایش غوغا می‌کرد و یا در سوگ دکتر رفیعیان عزیز اشک بریزم که مرا با وی ماجراهاست. دلم می‌خواهد شمّه‌ای بگویم و نغمه‌ای از بوستان ادبش به مشام دوستان و دوست‌دارانش برسد امّا نمی‌توانم. چنان که مرحوم استاد احمد ترجانی‌زاده همیشه می‌فرمود: سخنی هست که در جلوت نمی‌توان گفت و سخنی هست که در خلوت باید گفت. ناگزیر بر لب جویبار احساس می‌نشینم و در آسمان خیال پر می‌زنم.

بیـار بـاده کـه چـون ابـر در بهـارانم
دلـم گرفتـه و چـشم انتظـار بـارانم
بیـار دیـده کـه در بـاغ سـبز خـاطره‌هـا
شـکفته شـد گـل و نـرگس ز یـاد یـارانم

زبور در صدف سینه کرده‌ام پنهان
صدیف شهرم و چون مرغ شب غزل‌خوانم
از آن به غنه داوود می‌کشم فریاد
به یاوه گم شده چون خاتم سلیمانم
به رمز لب بگشایم چو دیده بر بندم
مباد آن که بخوانند راز پنهانم
امیدوار چنانم که اشک و آه سحر
به پیر میکده گوید حدیث هجرانم
شبان تیره خیالت چو ماه می‌تابد
در این خرابه کند پرستاره دامانم
ز روی لطف نظر کن به حال ثروتیان
اگر چه توبه شکستم درست پیمانم

از سوی برگزارکنندگان همایش یادبود و یادروزش پرسیده‌اند که نخستین‌بار چگونه با دکتر رفیعیان آشنا شدید؟ من می‌گویم: این کوه استوار مبارزه و مقاومت و آن گلبرگ لطیف محبّت و درخت برومند شرافت را از زمستان سال ۱۳۴۲ می‌شناسم. ٤٦ سال پیش در اتاقی تنگ و تاریک در ضلع شمالی اداره کلّ آموزش و پرورش تبریز در محلّه ششگلان کار می‌کردم و دانشجوی ادبیّات هم بودم. تحصیل ضمن کار قدغن بود. پوشیده و پنهان در دانشکده ادبیّات درس می‌خواندم. زیر دست بزرگوارمردی از تبریز به نام آقای ابراهیم قانعی محمدی رئیس اداره آمار آموزش و پرورش انجام وظیفه می‌کردم که همیشه به نظرم می‌آید وی از قوم و قبیله ابوالحسن بولانی، قاضی بست، بود که طلای شمس سلطان مسعود او را نفریفت و هدیه سلطان را بازپس فرستاد که شرح حالش در تاریخ بیهقی ذکر شده است. و نستوه‌مرد دیگری که روبه‌روی من نشسته بود از دوستان یک‌دل و یک‌زبان دکتر اسماعیل رفیعیان که در حق وی می‌گفت: مادر دهر چون او میهن‌پرستی مبارز و آگاه و استوار نیافریده است و در ادب و زبان ترکی و فارسی حریف ندارد و آن جوانمرد، زنده‌یاد احمد شایا بود که قبلاً شهرت اورتانی داشته است. خلاصه، روزی از روزها در آن اتاق تنگ و تاریک مشغول کار بودم که مرد راست‌قامت و

بلندقدّی در را باز کرد و با صدایی رسا گفت: سلامٌ‌علیکم. شیرینی و دلنشینی این نخستین زیارتم فراموش‌ناشدنی است، تنها قصه‌ای به خاطرم مانده است که در همان جلسه می‌گفت و می‌خندید. روانش شاد! می‌گفت: جوان بودم در آموزش و پرورش مرند استخدام شدم و مرا با سمت نظامت یا معاونت به مدرسه‌ای معرفی کردند. نام من اسماعیل بود و از قضای روزگار نام خدمتگزار پیر مدرسه هم اسماعیل، من او را مشهدی‌اسماعیل صدا می‌زدم. روزی در دفتر کار من روبه‌رو نشسته بود، چپق را روشن کرد و اتاق را به وضعی انداخته بود که چشم، چشم را نمی‌دید، وقت زدن زنگ شد به ساعت نگاه کردم و گفتم: مشهدی‌اسماعیل بی‌زحمت زنگ را بزن، من جوان بودم و خام و او پیرمرد و کارکشته. نفس محکمی به چپق زد و با عصبانیت گفت: آخر پسرم من هم اسماعیلم تو هم اسماعیل، چه کسی تقسیم کار کرده است تا من زنگ بزنم و تو پشت میز بنشینی؟ خدا رحمتش کناد! آن لحظه من با خود می‌اندیشیدم این جوان تنومند با آن پیرمرد چه کار خواهد کرد؟ دیدم قهقهه می‌زند و می‌گوید: با صدای بلند خندیدم و گفتم: مشهدی‌اسماعیل والله راست می‌گویی، هیچ‌کس این چنین تقسیمی نکرده است. باادب تمام بلند شدم و رفتم زنگ را زدم، دیگر به اتاق کارم برنگشتم که هوایش خفه‌کننده بود. در این نخستین‌دیدار بود که آقای قانعی به ساعتش نگاه کرد و گفت: دکتر می‌دانی یک ساعت از وقت اداری گذشته و اداره را تعطیل کرده‌اند؟ لبخندی زد و گفت: آقای قانع من همه کارهایم را امروز تعطیل کرده‌ام تا بیایم «احمد داداش» را ببینم و دلم باز بشود مرا ببخشید که نگذاشتم کار بکنید. هر سه برخاستیم. با دست مهربانش دست مرا محکم گرفت و پرسید آقا اسم شما چیست؟ آقای قانعی، فصلی مشبع دربارهٔ من گفت. چون در میاندوآب و در کلاس پنجم ابتدایی آموزگار من بود و خود یکی از معلّمانی بود که در تشویق من به تحصیل نقش اساسی داشت. از آن پس دکتر رفیعیان هر جا سراغ احمد را می‌گرفت اغلب من هم در کنار احمد بودم و شاید از جلسه دوّم بود که من نیز لقب «بهروز داداش» گرفتم و بدان می‌بالیدم.

نمی‌دانم چه رازی بود؟ عشق آمد و جام خام در داد!. در سال ٤٥ به میاندوآب انتقال یافتم، میان ما دوری فتاد، از آنجا به ارومیّه تبعیدم کردند، در سال

۴۹ در دانشگاه تبریز، دوره کارشناسی ارشد (فوق‌لیسانس) تأسیس شد، کنکور دادم و جزو نخستین گروه از پذیرفته‌شدگان بودم. انتقالم به تبریز از محالات بود، ماجرایی بس دراز دارد، دوستانم بسیار کوشیدند که در آن میان زنده‌یاد دکتر رفیعیان و شادروان استاد قاضی طباطبائی سهمی به‌سزا داشتند. خاکشان پرنور باد و یادشان زنده که فرهنگ ما وامدار ایشان است و من وامدارتر.

روزگار بازی‌های عجیبی دارد. پس از پایان دوره فوق‌لیسانس، از امتحان و مسابقه مدرّسی دانشگاه تبریز پذیرفته شدم و افتخار همکاری با دکتر رفیعیان نصیبم شد . پیشاپیش گفتم که مرا با او ماجراهاست. ایشان ضمن تدریس، مدیریت کلّ کارگزینی را هم برعهده داشتند و من در دورهٔ دکتری زبان و ادبیّات فارسی در تهران پذیرفته شدم و پس از پایان این دوره در سال ۱۳۵۴، مسئولیّت انتشارات دانشگاه و بعدها مدیریّت دانشکده ادبیّات شبانه را برعهده‌ام گذاشتند. هرگز خوشی‌ها و ناخوشی‌ها از یادم نمی‌رود که در همه حال دکتر رفیعیان عامل اصلی خوشی‌ها و وحدت و محبّت‌ها و همکاری‌ها بود و در دفع کدورت‌ها اساسی‌ترین نقش را برعهده داشت و من نیز همانند بسیاری، در لحظه‌های گرفتگی دل و تنگی روزگار، در اداره کلّ کارگزینی و مدتّی نیز در دانشکده علوم تربیتی به دفتر کار آن فقید سعید پناه می‌بردم.

می‌شکفتم ز طرب ز آن که چو گل بر لب جوی
بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود

آن وقت‌ها استاد گرانقدر دکتر ناصر بقایی، در سرودن تاریخ فوت و طنزیه‌ها دستی داشت و هر آنچه از قلمش جاری می‌شد بر سینه‌ها ضبط می‌کردند. گفته بود در این دانشکده ادبیات سه تن هستند که هر جا صندلی خالی بیابند و ریاستی باشد ایشان را می‌نشانند: ... سه تن بودند؛ سرهنگیان و ثروتیان و رفیعیان.

الحق روزگاری بود که یاد آن دل را به درد می‌آورد و بی‌گمان امروز دوستان دکتر رفیعیان نیز همانند من در فقدان آن بزرگوار اشک می‌ریزند.

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بـــر یـــاد حریفـــان بـــه خرابات شدم
خم مِـی دیـدم و خـون در دل و سـر در گِـل بـود

سه روز پیش مهندس بهروز بقایی، فرزند استاد دکتر ناصر بقایی ـ که هر دو را خدا نگهدار باد ـ زنگ زدند. در بستر افتاده بـودم و درد سـینه، مجـال نفس کشیدن نمی‌داد. گفت: می‌خواهم مجله و یـا روزنامـهٔ بزرگداشـت دکتـر رفیعیان را با نامه‌ای بیاورم. هیچ ندانستم دربارهٔ چه موضوعی سخن می‌گویـد و بی‌هیچ تأملی گفتم: آقای بقایی اوّلاً، هوای تهـران و بیمـاری مـن رخصـت حرکت نمی‌دهد ثانیاً مدت شش‌ماهی است قلم به دست نمـی‌گیـرم بفرماییـد بنده را معذور بدارند!

بدبختانه گوشم هم اجازه شنیدن نمی‌داد، تا این که دیروز بار دیگر زنـگ زدند، باز آقای مهندس بقایی بود گفتم: خانه هـستم، گفتنـد: تـا یـک سـاعت دیگر می‌آیم. گویا من خوابم می‌برد و ایشان می‌آیند.

جز نوهٔ کوچکم کسی در خانه نبوده، در می‌زنند، نوه‌ام بیدارم نمی‌کند که بیدار کردن از خواب در خانه ما رسم نیست. وقتی چشم بـاز کـردم، مقـداری روزنامه و مجلّه با جعبه‌ای شیرینی ـ سوغاتی تبریز ـ بالای سرم دیدم، عکس زنده‌یاد دکتر رفیعیان در صفحهٔ اول روزنامه‌ها چاپ شـده بـود. دسـت بـردم مجلّه‌ای بود با جلد سبز رنگ و با عنوان «بحر معرفت»، عکس استاد بـر روی صفحه نقش بسته بود. سیما همان بود و چشم و ابرو همان و نگاه مهربان نیـز همان، باز شانه‌ها از بار مسئولیّت و تعهّد و تواضع و ادب اندکی خم شده بود.

منـــــظور خردمنـــد مـــن، آن مـــاه کـــه او را
بـــا حـــسن ادب شـــیوه صـــاحب‌نظـــری بـــود
از چنـــگ مـــنش اختـــر بـــدمهر بـــه‌در بـــرد
آری چـــه کـــنم دولـــت دور قمـــری بـــود

نیم‌ساعتی گیج افتادم و دقیقه‌ای تلخ گریستم. وقتی دیـدم کـه روی جلـد مجلّه نوشته است «ویژه‌نامه نکوداشت یک عمـر خـدمت دکتـر رفیعیـان» بـه مناسبت ارتحال استاد دکتر اسماعیل رفیعیـان!؟ عجبـا! ایـن بـزرگ‌مـرد خبـر مرگش هم برای من با یک جعبه شیرینی همراه است و این همیشه بـرای مـن

ثابت شده بود بی‌گمان و به راستی اجل مسمّاست، همین دو سال پیش ایشان را در تبریز دیدم در همایش مولانا، در مهمانی شام نزهتگاه ائل‌گؤلی (شاه‌گؤلی سابق). گویی همین امروز است که درست همانند ۵٦ سال پیش با صدایی بلند و رسا گفت: سلامٌ‌علیکم. تا مرا دید، مانند همیشه پیش آمد اما این بار عصایی به دست داشت، عصا را رها کرد و هر دو دست را در گردنم انداخت: وای وای! ای وای بهروز داداش! والله، سن‌سیزله‌میشدیم! شبی بود همچون شب‌های مهتابی عاشقان! سخن از هر دری می‌رفت، از گذشته‌ها و از گذشتگان. هم آنجا بود که گفتم دکتر آرزومندم به زودی بروم دیگر جای سالمی نمانده است و دلم می‌خواهد بعد از من راز مظلومیّت مرا بگویی و بنویسی. چون به جز تو و یکی‌دو تن از دوستانم نمی‌دانند در حقّ من چه رفته است؟ جای گفتن همه حرف‌ها نیست و موضوع، مطلبِ دفتری بیست صفحه‌ای است. دکتر مانند همیشه شنیدهٔ بد را ناشنیده گرفتَ و به جای این که دلداری بدهد یا درباره این مطلبی غم‌انگیز سخنی بگوید باز با صدایی آرام و غمگین خندید و گفت: این که می‌گویی جای سالمی نمانده است مرا به یاد آن سائلی می‌اندازد که عطّار می‌گوید: جلو دکانی ایستاد و گفت: در راه خدا به من یک درهم بدهید، صاحب دکان گفت: یک چاقو به خود بزن تا بدهم، سائل پیراهن خود را بالا کشید و گفت: ببین جای سالمی دارم، بزنم. گفت: «بهروز داداش والله منیم وضعیم سندن‌ده بتردی، اما سنیله‌ن من هله‌هله بو تئزلیکده اوله بیلمه‌ریک.» و بیتی خواند که یادم نمانده است اما از سخت‌جانی‌ها حکایت می‌کرد. وقتی خبر درگذشت آن بلندقامت نیک‌نام خوش‌آوازه را سطر سطر در روزنامه وزین مهدآزادی خواندم ـ شماره ۲۰ مرداد ۱۳۸۷ ـ و از آن همه بزرگداشت مردم حق‌شناس آذربایجان آگاه شدم و از بی‌خبری خود سوختم و می‌سوزم. چون دیگر نه تجلیلی در حال حیاتش خواهد بود تا دین خویش را بپردازم و نه مراسم خاکسپاری تجدید می‌شود که من هم شرکت بکنم.

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود
بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

از سوی مهدآزادی در دعوت‌نامه یادبود و بزرگداشت آن بزرگوار نوشته‌اند تا از آنچه درباره‌اش می‌دانیم بنویسیم. فکر نمی‌کنم خدمات و هنرمندی‌های شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان با گفتن و نوشتن تمام بشود و امّا باز در یک‌کلام می‌گویم که خداوند او را برای خدمت و عبادت آفریده بود و الحق جزو معدود استادانی بود که حق داشت گردن برافرازد و از صمیم دل بگوید:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

سخن از حد می‌گذرد و من می‌باید درباره ماجرایی سخن می‌گفتم که نام مبارکش در سال ۱۳۵۶ شمسی حادثه‌ای برای من پیش آورد که از آن زمان تا امروز یعنی ۳۲ سال است اگر حالی دست دهد و به سجده نماز بیفتم و قیام کنم بی‌گمان در رکعت دوم سوره «الم نشرح» را می‌خوانم به خاطر «و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک»، و اگر بگویم که او را بر گردن من حقی است و بر نوشته‌ها و تحقیقاتم سهمی، سخن به گزاف نگفته‌ام. لیکن هنوز وقت شرح آن نرسیده است.

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقتی دگر

و اما تنها به یک چشمه از هزار فن آن دریای مواج گرم اشاره‌ای می‌کنم و سخن را به پایان می‌برم، روانش شاد و خاکش پرنور و بازماندگانش در کنف حمایت حضرت حق مصون. والسلام.

شمه‌ای از فنون و هنرنمایی‌های دکتر اسماعیل رفیعیان (رحمه‌الله‌علیه)

در تبریز و در دانشکده علوم شبانه، درس فارسی عمومی تدریس می‌کردم. شبی از شب‌ها درس دانشکده را تمام کرده به خانه رفتم، خانه‌ام در

خیابان چهارم آبان، بغل مدرسه خیابانی بود. نمی‌دانم حالا چه نامی دارد. تا به خانه رسیدم هنوز لباس بر تن داشتم که در زدند. گفتم: کیست؟ گفتند: دانشجویی است از همشهریان. آمد و در کتابخانه کوچکی که داشتم نشست و چایی آوردند. گفتم از کدام محلّه وکدام خانوادهٔ میاندوآب هستید؟ گفت: میاندوآبی نیستم. از اهالی ملک‌کندی هستم (ملکان امروز) هم‌کوشن و هم‌مرز میاندوآب. چند جلسه هم در کلاس شما آمده‌ام. پرسیدم با من چه کاری دارید؟ در حالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت: استاد به خدا خفه می‌شوم و به شما پناه آورده‌ام؟ پرسیدم موضوع را زودتر بگو که من خسته‌ام. گفت: پدر ندارم، مادرم بخشی از خانه را تبدیل به مغازه کرده، لبنیات و عسل می‌فروشد و پنج فرزندش را نگه می‌دارد که یکی من هستم، کشاورزی می‌خوانم. ترم دوّم هستم، از این رشته خوشم نمی‌آید، دو سال است برای کنکور می‌خوانم، شب و روز نخوابیده‌ام تا یک هفته پیش، نامم را جزو پذیرفته‌شدگان رشتهٔ پزشکی تبریز اعلام کرده‌اند، یک هفته است از صبح تا غروب در جلو دانشکدهٔ فنی لابه می‌کنم کسی به دادم نمی‌رسد و می‌گوید غیرقانونی است. گفتم وقتی که غیرقانونی است پس چرا این‌جا آمدی؟ گفت: می‌دانم چه می‌خواهید بگویید ولی من چاره‌ای ندارم پناه آورده‌ام. هرچه گفتم از دست من کاری برنمی‌آید دست بردار نشد و همچنان لابه می‌کرد، درست وقتی که گریه‌اش گرفته بود همسرم میوه آورد و از ماجرا باخبر شد، با ملایمت رو به من کرد و گفت: آخر چرا این‌جوان را ناامید می‌کنی، یک کلمه بگو من فردا می‌آیم شاید خدا کمک بکند کاری از دستم بیاید، گفتم: آخر من می‌دانم کاری از من ساخته نیست. همسرم برگشت و به آن‌جوان گفت: فرزندم شما فردا ساعت ۹ صبح جلو دانشکدهٔ فنی باشید ایشان هم می‌آیند همان جا. آن جوان رفت و صبح شد، و همسرم گفت: می‌ترسم کار آن دانشجو از یادتان برود. قول دادم که مطمئن باش می‌روم ولی کاری از دستم برنمی‌آید. گفتند: بگو می‌روم اما امید به خدا دارم و گفتند: من دلم روشن است این کار بسته، باز می‌شود. رفتم، جلو در ایستاده بودم که دیدم از طرف شمال حیاط دانشگاه آن‌جوان دانشجو می‌آید و درست با همان فاصله از طرف جنوب و از سوی بیمارستان، آقای دکتر رفیعیان پرونده‌ای در دست به

سوی من گام برمی‌دارد. هر دو با هم رسیدند. دکتر با صدای بلند گفت: سلامٌ‌علیکم و جواب شنید. در سلام گفتن کسی نمی‌توانست در برابر دکتر رفیعیان پیش‌دستی بکند و بر آن باور بود که سلام بلند و فصیح، همانند بسم‌الله اثری معجزه‌آسا دارد و هر گرهی را باز می‌کند. مانند همیشه دست دراز کرد و گفت: بهروز داداش نه خبر؟ گفتم: سلامتی، دست در گردنم انداخت و گفت: بیا که با تو کار دارم. گفتم نمی‌توانم، اصرار کرد و ایستادگی کردم، پرسید چیه؟ چه شده؟ من شرح‌حال جوان را آهسته‌آهسته می‌گفتم و او زیر چشمی با همان چشمان تنگ ترکی‌اش جوان را زیر نظر داشت و می‌دانستم که او را وزن می‌کند. تا سخن من تمام شد، پرونده را برد زیر بغل و دست چپش را دراز کرد، دست جوان را گرفت در حالی که دست راستش در گردن من بود گفت: بیایید و برگشت به من و گفت: تحصیل حق کسی است که از کنکور قبول می‌شود. قانون غلط است و حق با این جوان است. و او آن روزها مدیر کلّ کارگزینی بود. ما را کشید و برد تا دم در دفتر دانشکده فنی. از همان دمِ در سرش را خم کرد و گفت: «خانم عارفی بو آغانین آدین یازین صورا من دانیشارام» یعنی خانم عارفی نام این جوان را بنویسید من بعداً به شما می‌گویم که موضوع چیست؟ خانم عارفی خود از کارمندان کارگزینی دانشگاه بود و به نظرم می‌آید در دانشکده ادبیّات شبانه هم، شاگرد من بوده است، این بخش را خوب نمی‌دانم. جوان ماند و ما با هم رفتیم دانشکده ادبیّات شماره ۲ و من هیچ نفهمیدم چه شد و چه پیش آمد. یک ماه نگذشته بود که باز سر شب در زدند، همان جوان بود، گفتم: خدایا توکّل به تو، بگویید بیاید و رفتم به اتاق پذیرایی. جوان آمد و احساس کردم می‌خواهد دست ببوسد، نگذاشتم و گفتم چه خبر؟ گفت: آمدم سپاسگزاری بکنم، آقا! مادرم هر شب سر سفره به شما و به آن آقای بلندقامت دعا می‌کند و بچه‌ها آمین می‌گویند. گفتم مبارک است و نگفتم که خبر نداشتم. وقتی که جوان می‌خواست برود، همسرم گفت پشت در هال یک حلب گذاشته‌اند، پرسیدم آقای م ـ ه! توی حلب چی هست؟ گفت: استاد! مادرم کندوداری هم می‌کند عسل دست‌پرورده خودش است گفتم بردار و مثل بچه آدم ببر. هرچه اصرار کردم گفت: می‌خواهید بگذارم کوچه ولی نمی‌برم. یک یا دو ماه عسل

همچنان ماند، روزی به روانشاد دکتر رفیعیان موضوع عسل را گفتم، گفت نگه‌دار تا من بگویم. روزی کسی آمد با یادداشتی از آن بزرگوار، نوشته بودند حامل نامه از نیازمندان است حلب عسل به ایشان بدهید رفیعیان همین کافیست. روانش از ما خشنود و خاکش پرنور باد! والسلام.

به تنگ‌چشمی آن ترک آذری نازم
که با کمال ادب، خنده بر لبانش بود
رفیعیان سماعیل خادم ملّت
همیشه ذکر خدا بر دل و زبانش بود

کیمیای دانش و عشق

اسماعیل جبّارزاده
استاندار آذربایجان‌شرقی

در ذهنیت تاریخی ما ایرانیان، گوشه‌ای دنج، و خلوتی عارفانه، و کتابی چند است که تصویر غالب و کلیشهٔ جهان دانشمندان و عالمان را می‌سازد. اما در این مقام سخن از عالمی است که دَر حیات پرفراز و نشیبش نه در گوشه‌ای دنج نشست و نه خود را تماماً به خلوتی عارفانه سپرد، بلکه جلوتی پیوسته با خلق و درگیر با مسائل جامعه داشت و اگرچه اهل کتاب و مدرسه بود اما مرزهای دانایی و تجربه‌اش را به خطوط و سطور کتاب محدود نکرد.

استاد فقید دکتر اسماعیل رفیعیان (۱۳۰۲ ـ ۱۳۸۷ ش) عالمی بود از این‌گونه، و در این خلاف آمد عادت، از لطف و توجه و اقبال مردَمش کامی شگفت و غبطه‌انگیز یافت؛ به عزّت زیست و به حرمت رفت وآنچه با کردار و رفتارش در خاطرها رقم زد، نام بلندش را امروز رنگی از جاودانگی و ابدیت بخشیده، و مجموعهٔ حاضر، شاهد و حجتی است مختصر بر این دعوی.

سلوک علمی و اجتماعی مرحوم استاد رفیعیان، طرز و طوری دیگر از حیات عالمانه را پیش چشم همهٔ ما کشیده است که در آن نه تنها اقتضائات حیات عالمانه، منافی هیچ‌یک از شئون و مسئولیت‌های اجتماعی نیست، بلکه در مواجههٔ با بحران‌های اجتماعی و ملّی، اهتمام به مصالح ملک و ملت را بر هر امر دیگری مرجّح و مقدّم می‌دارد.

مروری بر حیات پرماجرای استاد به‌وضوح نشان می‌دهد که آن بزرگوار از دوران جوانی و در قضیهٔ غائلهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان و نهضت ملی شدن صنعت نفت تا عرصه تلاش برای به ثمرنشستن انقلاب اسلامی مردم ایران وحضورش در سمت‌های متعدد در دانشگاه تبریز و نیز نمایندگی مجلس شورای اسلامی و تصدی مسئولیت‌های گوناگون در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز در بعد از انقلاب اسلامی حضور اجتماعی پررنگ و مؤثری در جامعه داشته، لیکن آنچه مایهٔ اعجاب و شگفتی است آن است که چنین حضور چشمگیر و مستمری در مقام اجرا، چیزی از «آبروی عالمانه» و هیبت و هیمنهٔ معلمانهٔ او نکاسته بلکه حتی بر شعاع دوستداران و ارادتمندان او در میان طبقات مختلف جامعه و خارج از دایرهٔ اهل مدرسه افزوده است.

چرایی این پدیدهٔ شگفت را به گمان من بیش و پیش از هر چیز در عشق عمیق و صادقانه‌ای باید جست و دید که او به مردمش، و به‌ویژه جوانان و نیز به دیار پرافتخارش و در یک کلمه به ایران عزیز، بی‌دریغ و مشفقانه داشت. عشقی که هم انگیزهٔ چنین حضوری و هم نوشداروی زخم‌های حاصل از آن بود. تمامی مصاحبان و معاشران و شاگردان محضرش، به این عشق پرشور او گواهی می‌دهند و در حالات و سخنان استاد نیز گرمی این عشق و تأثیر آن را می‌توان به روشنی دید.

و از این ترکیب کیمیاگون دانش و عشق است که انسانی از طراز رفیعیان زاده می‌شود. عالمی عاشق که هم علم و هم عشقش را وقف مردم خویش و تربیت جوانان برومند ایران و به‌ویژه آذربایجان سربلند و سرافراز کرد. او سلامت و عافیت را در کرانه نجست بل در میانهٔ میدان به سماعی عاشقانه و پرشور، عمر به سر برد و تن و جان گرامی خویش را سرمایهٔ فروغ تاریکی‌ستیز و جهل‌زدای دانش و فرزانگی ساخت.

و گویا این ابیات را شیخ دانای شیراز، سعدی علیه الرحمه در گلستان بی‌خزان خویش و در وصف حال چنین عالمانی سروده باشد که:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه — *بشکست عهد صحبت اهل طریق را*
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود — *تا اختیار کردی از آن، این فریق را*
گفت آن گلیم‌خویش‌بدر می‌برد زموج — *وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را*

اینجانب به سهم خود، با گرامیداشت مقام رفیع علم و عمل آن روانشادِ زنده‌یاد، به‌ویژه یادآوری دوران حضور موثّر ایشان در کسوت نمایندگی مردمَ شریف مرند در دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی، از همهٔ دوستان، شاگردان و همراهان وفادار ایشان که با ذکر خاطرات خود از سجایای اخلاقی استاد بر برگ‌های این دفترِ عشق افزوده‌اند؛ همچنین دانشوران و استادان ارجمند که با رشحات قلمی خویش مقالات ارزشمند خود را جهت انتشار در این کتاب به روان آن استاد فقید اهدا کرده‌اند، سپاسگزاری می‌نمایم.

جانم فدای آن که دلش با زبان یکی است

ابوالفضل جعفری مرندی (گمنام)

رفتار و کردار و مردمی بودن دکتر رفیعیان است که در قلوب مردمان جا و مأوایی برای خود ساخته و آن قدرت لایزال است که یاد آن استاد را در دل‌ها نگاه داشته و نگاه خواهد داشت.

بر مقام و قدرت و ثروت مناز
در قلوب مردمان مأوا بساز

اگر تاریخ بشر از آغاز پیدایش و نگارش آن تا امروز را در زیر ذره‌بین حقیقت برده، آن را با بررسی دقیق موشکافانه، تجزیه و تحلیل نماییم، به این نتیجه می‌رسیم که انسان همواره تاریخ‌ساز و تاریخ هم همیشه انسان‌ساز بوده است.

یکی از این انسان‌های نام‌آور، سرشناس و تاریخ‌ساز که در واقع هشتادوپنج سال عمر پربار و برکت خود را در جهت ترویج و تعمیم زبان، فرهنگ و تمدّن مهد تمدّن جهان، ایران‌زمین محبوب و اسلامی ما، وقف و صرف نمود و عَلیرغم مواجهه با رویدادهای بسیار مخاطره‌آمیز و مرگبار و طوفان‌های مهیب و تندبادهای خطیر، با نیرویی شکست‌ناپذیر و اهتمام و اراده‌ای راسخ و آهنین توانست تمام موانع و تنگناها را یکی پس از دیگری از پیش رو بردارد و برای پیشبرد هدف و مقصد نهایی میهن‌پرستانهٔ خود، راه را هموار و لحظه‌ای از سرعت پیشرفت و ترقّی و رسیدن به سر منزل مقصود غافل نباشد، شادروان استاد فرزانه دکتر رفیعیان بود.

بدون کوچک‌ترین اغراق، چاپلوسی و تعصّب و با داوری عادلانه و بی‌طرفانه می‌توان گفت ایشان نه‌تنها مایه افتخار و مباهات مردم شریف و بزرگوار شهرستان مرند و آذربایجان، بلکه موجب سرفرازی و افتخار میهن اسلامی ما، ایران عزیز، بودند.

شادروان دکتر رفیعیان تا سال ۱۳۵۸ هجری شمسی در دانشگاه تبریز و سپس حدود بیست سال در سمت قائم‌مقامی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، مفتخر و با کمال صداقت، درایت و مدیریّت مدبّرانه، شایسته و دلسوزانه خدمتگزار مردم بوده و در دوران مدیریت و قائم‌مقامی خود، هزاران کادر شایسته و فرهیخته از جوانان، اعمّ از دختر و پسر را تعلیم و تربیت نموده و به ملت بزرگ و ایثارگر ما تحویل داده است. شاگردان او در حال حاضر در امور گوناگون اداری، سازمان‌ها و مؤسسه‌های علمی و فن‌آوری، در خدمت مردم بافرهنگ و متمدّن ما هستند.

استاد فرزانه، شادروان دکتر رفیعیان، شکسته‌نفس و فروتن و از خودخواهی و جاه‌طلبی مبرّا بود و مردم‌نواز و سخی‌طبع. به قدر امکان از فقرا و محرومین حمایت می‌کرد و بارها اتفاق افتاده‌بود که بعضی از نادارن که قادر به پرداخت هزینه مداوا و درمان خود نبوده‌اند، خود دکتر آنها را به بیمارستان برده و با تقبّل پرداخت هزینه معالجه، پس از به دست آوردن سلامتی‌شان آنها را روانه خانه‌های خود کرده‌اند و این موضوع حقیقتی درست و انکارناپذیر است.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی　　　هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است

رفتار و کردار افراد، آنها را به جامعه خود معرّفی می‌کند و به این طریق مردم، برایشان ارزش قایل می‌شوند و بها می‌دهند:

تو پاک باش برادر مدار از کس باک　　　زنند جامه ناپاک، گازران بر سنگ

دکتر رفیعیان، فوق‌العاده مردمی، خودشناس و دارای عزت نفس بود. او هرگز در فکر جمع مال و تجمل و زندگی اشراف‌مآبانه نبود. در حالی که بعضی‌ها جز فرصت‌طلبی و انباشتن ثروت و ملک و منال منقول و غیرمنقول، به چیز دیگری نمی‌اندیشند. در حال حیات دکتر، یک‌بار من به فیض ملاقات

در خانه‌شان مفتخر شدم و به راستی از مهمان‌نوازی و زندگی بسیار ساده و بی‌آلایش ایشان درس گرفتم. هنگام خداحافظی از خانه‌شان، هر چه خواهش کردم که ما را مشایعت نکنند، نپذیرفتند و در زیر باران، با فرزند دلبندشان پیروز رفیعیان ما را مشایعت کردند.

در بهار سال ۱۳۸٤ هجری شمسی، به مناسبت یک عمر تلاش خستگی‌ناپذیر و پربار و برکت شادروان دکتر رفیعیان که در جهت ارتقا و اعتلای زبان، فرهنگ و تمدن میهن به خرج داده بود، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان‌شرقی و شماری از هموطنان و دوستان بامعرفت و فرهنگ، جشنواره‌ای باشکوه و مجلّل برای تکریم و تجلیل از ایشان برپا کرده بودند که در آن مراسم سیزده قطعه سکّه بهار آزادی جهت تقدیر و تشکّر به ایشان اهداء شده بود. با دستور استاد آنها را فروختند و بیش از سیصد هزار تومان هم خود دکتر به آن پول علاوه نمود و تعدادی کتاب خریداری و به مدارس دخترانه و پسرانه شهر بناب جدید مرند هدیه کردند. شایان ذکر است که از اینگونه رفتارهای سخاوتمندانه و مردم‌نوازانه، در کارنامۀ زندگی شادروان دکتر رفیعیان، فراوان به چشم می‌خورد.

شادروان دکتر رفیعیان از دوران جوانی تا این اواخر، حدود ده‌هزار جلد کتب ادبی، علمی، اقتصادی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... خود را به کتابخانه مرکز شهرستان تبریز و مرند اهداء کردند. این امر نیز از جهت تشویق مردم به مطالعه و تحسین و تمجید اهل قلم و فرهنگ حائز اهمیت فراوان بود.

شادروان دکتر رفیعیان پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران، اولین نماینده مردم شهرستان مرند، جلفا ، علمدار و گرگر بود. این امر نیز یکی از افتخارات دکتر محسوب و در تاریخ ایران عزیز با خطّی جلی نگاشته و ماندگار شد.

مهم‌ترین و نیرومندترین قدرت جوامع بشری که همواره ماندگار و ابدی بوده و هرگز از بین نمی‌رود توده‌های مردم اعم از خاصّ و عام می‌باشد. در تشییع جنازۀ شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان، هزاران‌نفر از شهرهای گوناگون و روستاهای دور و نزدیک و از گوشه و کنار استان‌های دیگر، سیل‌آسا حضور یافتند و در سوگ از دست دادن انسانی بزرگ، بی‌اختیار اشک ریختند.

در این زمینه پرسشی مطرح می‌شود: آیا انبوه مردم، با آن عظمت و جلال را می‌توان در باغ رضوان برای آخرین وداع با محبوب‌شان دکتر رفیعیان، به زور جمع کرد؟ پاسخ منفی است، نه! پس کدام نیرو، مردم را در آنجا جمع کرده بود؟

استاد اثرگذار

علی جلالی‌دیزجی
دانشگاه علّامه‌طباطبایی

با نگارش این یادداشت، می‌خواهم ارادت خود را به استاد گرانقدر شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان و سایر معلمان و استادان خود تقدیم نمایم.

آشنایی من با استاد، به سال ۱۳۵۴ برمی‌گردد که دانشجوی مقطع کارشناسی رشته علوم کتابداری بودم و در درس ادبیّات فارسی ایشان ثبت‌نام و شرکت کردم و از این طریق با شخصیّت ایشان آشنا شدم. شخصیّت استاد دارای ابعاد علمی و فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است که در این مجال فقط به گزارش نمونه‌هایی از ابعاد علمی، فرهنگی و اجتماعی می‌پردازم. تأثیرگذاری بُعد علمی و فرهنگی شخصیت ایشان در ایران به ویژه خطّه آذربایجان در مقام استادی دانشگاه و در سمت‌های علمی و اجرایی کم‌نظیر است. او از محضر استادان نام‌آوری چون بدیع‌الزمان فروزانفر، علی‌اکبر دهخدا، ملک‌الشعرای بهار، جلال‌الدین همایی، فاضل تونی، پورداود و سعید نفیسی کسب فیض کرده و دوره دکترای زبان و ادبیّات فارسی را در دانشگاه تهران به پایان برده بود. در دبیرستان‌های البرز، مروی و دانشگاه تربیت معلّم تدریس کرده و افتخار تدریس در دانشکده‌های ادبیّات و علوم تربیتی دانشگاه تبریز را نیز در کارنامهٔ علمی و فرهنگی خویش داشت. افزون بر این، وی به عنوان عضو هیئت مؤلّفان با مرکز لغت‌نامهٔ دهخدا همکاری داشته و در فاصله

سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۸ سرپرستی دانشکدهٔ تربیت دبیر، ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ معاونت دانشسرای عالی، ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ مدیر کلی کارگزینی دانشگاه تبریز، ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ سمت معاونت دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تبریز و از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷، بازرسی عالی ریاست وقت دانشگاه تبریز (دکتر منوچهر مرتضوی) را بر عهده داشته است. او پس از انقلاب به پاس خدمات گسترده مردمی، اجتماعی و محبوبیّت کم‌نظیر، از طرف مردم مرند در اوّلین دورهٔ انتخابات مجلس شورای اسلامی به عنوان نمایندهٔ مردم انتخاب گردید و در این مقام نیز منشاء خدمات بسیار ارزشمندی شد و هنوز مردم از سلوک نمایندگی و خدمات ایشان در هر مجلس و به هر مناسبتی سخن می‌گویند. ایشان پس از اتمام دورهٔ نمایندگی، در سمت معاون پژوهشی و قائم‌مقامی دانشگاه آزاد اسلامی مرکز تبریز و دبیری شورای منطقه ۲ دانشگاه آزاد اسلامی (شامل پنج استان شمال‌غرب کشور) به خدمات دانشگاهی و علمی و فرهنگی خود تداوم بخشیدند.

رفیعیان، میراث‌دار و رهرو متعهّد مکتب ادبی شاعران، ادیبان و اندیشمندان نهضت ادبی و تاریخی دورهٔ انقلاب مشروطیّت و پس از آن نظیر استاد شهریار، میرزادهٔ عشقی، ملک‌الشعرای بهار، عارف قزوینی، فرّخی یزدی، پروین اعتصامی، معجز شبستری و نیمایوشیج است و چنان که از بیت زیر از ملک‌الشعرای بهار برمی‌آید:

من از بینوایی نیَم روی‌زرد — غم بینوایان رخم زرد کرد

همانند استاد خود، به ادبیات، به منزله هنر و ادبیات متعهّد پایبند است و آثار این رویکرد فکری نه‌تنها در آثار قلمی به جای‌مانده از ایشان مانند «ادبیات چیست؟» و مقالاتی مانند «شهریار و شعر نو»، «شهریار، خالق و مبلّغ هنر راستین»، «مفاهیم عالی انسانی در شعر شهریار» و نیز مقالاتی دربارهٔ اندیشه‌های متعالی زنده‌یاد پروین اعتصامی مشاهده می‌شود، بلکه بیش از همه در عمل و زندگی اجتماعی ایشان، اهتمام و مساعی جمیلهٔ جدّی در برآوردن و برطرف ساختن نیازها، گره‌گشایی و حلّ مشکلات و معضلات مردم خصوصاً اقشار محروم جامعه جلوه‌گر است. در یک‌کلام، خدمت عاشقانه به همه انسان‌هایی که

به ایشان رجوع می‌کردند و اجابت خواسته‌های مشروع، قانونی و انسانی آنان، در سرلوحهٔ کار استاد قرار داشت. اتّخاذ روش و منشی که انسان را به محل رجوع ارباب حوائج مبدّل سازد، امری است که ظرفیّت و سعهٔ صدر خاصی را می‌طلبد و استمرار چنین شیوه‌ای محبوبیّت، جایگاه بس بلند و رفیع اجتماعی و انسانی را برای این‌گونه از انسان‌ها به ارمغان می‌آورد. استاد با انجام چنین شیوهایی بود که به آموزه‌ها، حکمت‌ها، پندها و توصیه‌های بزرگان علم، ادب و عرفان در مراتب عالی و به بهترین‌صورت عینیّت می‌بخشید. زمانی را که من دانشجوی سال اوّل بودم و ایشان معاون اداری و مالی دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تبریز بودند، هرگز فراموش نمی‌کنم، زیرا مشاهده می‌کردم، علاوه بر دانشجویان، کارکنان، و استادان، بسیاری از محرومان و فقراء نیز به اتاق استاد مراجعه می‌کنند و دردها و مشکلات ناگشودهٔ خودشان را با استاد مطرح می‌سازند و او را ملجاء و پناهگاه خود می‌دانند و استاد نیز با کمال جدّیت، کار این اقشار محروم اجتماع را تعقیب می‌کنند. برای مثال وقتی بیمار روستایی فقیری، درمانده از همه‌جا و همه‌کس به ایشان مراجعه می‌کرد، گره کار او به سرانگشتان تدبیر استاد، باز و حاجتش برآورده می‌گردید. استاد هم از روابط عمومی خوبی برخوردار بود و هم در بیشتر ادارات و مراکز خدمات اجتماعی و درمانی، دوستان و آشنایانی داشت که تمامی آنها را در راستای خدمت به محرومان به کار می‌گرفت و نور امید و شادی در دل درماندگان روشن می‌ساخت و از این رهگذر به ما نیز می‌آموخت که:

خیرناس ان ینفع‌الناس ای پدر — گر نه سنگی چه حریفی با مدر
در میان امت مرحوم باش — سنّت احمد مَهِل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر — جهد کن کز رحمَت آری تاج سر

دینداری، سجایای اخلاقی و انسانی و تکیه بر باورها و اعتقادات بررسته و برخاسته از اندیشمندان اصیل و پرمایه این سرزمین، از دیگر ویژگی‌های اعتقادی و ایمانی استاد است. مقاله «مفاهیم عالی مذهبی، عرفانی و انسانی در قلمرو ادبیّات فارسی» او، در همین راستا و نشانگر آرمان‌های والای انسانی و هدفمند اوست.

تقسیم‌بندی آثار و تألیفات استاد

بخش اول ـ ادبیّات

۱. ادبیّات چیست؟
۲. پروین اعتصامی را با آرمان‌ها و آرزوهایش بشناسیم.
۳. تعهّد در ادبیّات و معرّفی شاعران و نویسندگان متعهّد.
٤. مقالهٔ «فردا گوید تربی از اینجا برکن».
٥. مقالهٔ «مفاهیم عالی مذهبی، عرفانی و انسانی در قلمرو ادبیّات فارسی».
٦. مقالهٔ «یونس اندر دهان ماهی شد».

بخش دوم ـ سیاست و اجتماع

۷. انتظارات مردم از دکتر مصدّق.
۸. امپراطوران دهات.
۹. حماسه مقاومت مردم مرند در دوران اشغال ایران توسط بیگانگان.
۱۰. در پیرامون قطع رابطه و شروع اصلاحات داخلی.
۱۱. درمان و درد.
۱۲. روزنامهٔ قیام ماد (با محتوای ضداستعماری و ضداستبدادی و ضداستثماری که در دوران نهضت ملّی شدن نفت منتشر شد).
۱۳. یادی از مبارزات مردم آذربایجان در نهضت ملّی شدن صنعت نفت.
١٤. پیشنهاد عملی برای بازسازی خانهٔ سردار ملّی.
١٥. جایگاه مدیریّت اسلامی در نظام اداری.
١٦. آموزش و فرهنگ.

بخش سوم ـ یادنامه‌ها و زندگی نامه‌ها

۱۷. استاد علّامه محمدتقی جعفری.
۱۸. استاد عابد.
۱۹. حسین‌خان باغبان.
۲۰. دکتر منوچهر مرتضوی.
۲۱. سیداسماعیل پیمان.

۱۹. علی ابوالفتحی.
۲۰. عبدالله واعظ.

بخش چهارم ـ مقدمه بر آثار نویسندگان

۲۱. تاریخ ادبیّات عرب نوشته استاد ترجانی زاده.
۲۲. آناتومی نوشتهٔ لادن جدیدی، غلامرضا رهبری بنایان، نازنین سیدمهدی، و علیرضا علاء.
۲۳. اصول بیماری‌های توراکس از طریق رادیولوژی، نوشته بنیامین فلکسون، ترجمهٔ دکتر محمدعلی چکشیان.

در پایان قصد دارم دربارهٔ تاثیر رفتار و سلوک دکتر رفیعیان بر شاگردانش مطالبی را تحریر نمایم، چرا که بر این باورم که هیچ اثر مکتوبی به قدر رفتار و زندگی، خوش‌تر و مستندتر نیست. کلاس‌های درس استاد، دارای محتوای علمی و ادبی سرشار و گیرایی تامّ بود، به ترتیبی که در کلاس درس وی، نه تنها دانشجویان دانشکدهٔ علوم تربیتی بلکه دانشجویانی از دانشکده زبان و ادبیّات فارسی و سایر دانشکده‌ها شرکت می‌کردند. تکیه‌کلام او در کلاس درس، برایم فراموش نشدنی است. وی صرف اخذ کارت دانشجویی را برای اطلاق عنوان دانشجو به دانشجویان و یا صدور حکم استادی برای اطلاق عنوان استاد به استادان را کافی نمی‌دانست، بلکه شأن و مقام واقعی دانشجو و استاد را فراتر از عناوین بی‌محتوای ظاهری می‌دانست. او بارها می‌گفت، دانشجو، زمانی دانشجو محسوب می‌شود که واقعاً جوینده دانش باشد و مکرّر عبارت «دانشجوی کارتی، استاد حکمی» را به منظور هشدار به آنان که به صرف داشتن کارت و حکم، خود را دانشجو یا استاد می‌پنداشتند، گوشزد می‌کرد و بدین‌ترتیب دانشجویان را به فراگیری دانش، تشویق و ترغیب نموده و آنها را به دوری جستن از کم‌کاری علمی و اتلاف وقت توصیه می‌نمود. او چنان که از مقالهٔ «تعهّد در ادبیات و معرّفی شاعران و نویسندگان متعهّد» نیز استنباط می‌شود، تلاش می‌کرد تا جوانان را به تعهّد، انسانیت، وطن‌دوستی، خداشناسی، دینداری، عرفان، مکارم اخلاقی، عدل، و خودشناسی فراخواند. بیت زیر از مولوی:

خلـــق را تقلیدشـــان بربـــاد داد ای دوصد لعنت بر ایـن تقلیـد بـاد

تکیه‌کلام دیگـر و همیـشگی او بـود کـه از طرفـی تقلیـد کـورکورانـه را محکوم و به بیگانه‌گریزی و خودشناسی و رجوع به خویشتن خویش دعـوت می‌کرد و از سوی دیگر ایدهٔ رایج هنر برای هنر را نقد مـی‌نمـود و در مقابـل، ادبیّات و هنر راستین را برای دوری جوانان از جهل و ظاهربینی و بـه منظـور رسیدن آنها به صفات برجستهٔ کمال، دانایی، خلاقیت و نوآوری مـورد تأکیـد قرار می‌داد. شعر استاد شهریار با عنوان «ای وای مادرم» و «پیام به انیـشتین» را که دارای مضامین عالی عـاطفی، اخلاقـی و انـسانی اسـت و کـاربرد شـعر و ادبیّات و به ویژه شعر نو متعهّد را در عرصهٔ زندگی اجتماعی نشان مـی‌دهـد، برای جوانان و دانـشجویان بـا شـرح و بـسطی دلنـشین و تأثیرگـذار عرضـه می‌کرد. منبع درسـی او، کتـاب زبـان و ادبیّـات فارسـی، حـاوی مجموعـه‌ای برگزیده از بهترین و با معنی‌ترین متون منثور ایرانی و اشـعار نغـز کهـن و نـو بود و به شعر و ادبیّات نو در کنار ادبیّات کهـن توجّـه مـی‌داد. ایـن موضـوع، نشان از ژرف‌اندیشی استاد داشت. زیرا دانشجویان، هم از ادبیّات پرمایهٔ کهـن سود می‌بردند و هم با مفاهیم اشعار و ادبیات نو آشنا می‌شدند. اشعاری چـون «عقاب»، «می‌تراود مهتاب» و نظیر آنها، اشعار لطیف و درعین‌حال بـا معنـایی بودند که جوانی چون من را به یادگیری ادبیّات متعهّد نو فرامی‌خواند و بـا آن آشنا می‌کرد.

در شرایطی که عدّه‌ای شیفتهٔ بیگانه شده بودنـد، تجلیـل، تکـریم و زنـده نگه‌داشتن یاد بزرگان اندیشه و ادب، و حفظ حریم حرمت آنان، دغدغهٔ خاطر استاد بود و از دیگر دستاوردهای آموزشی او به حساب مـی‌آمـد. نمونـه‌ای از تکریم استادان و بیان نادرستی برخی رویکـردهـای اجتمـاعی وقـت، مقایـسه مراسم تشییع جنازه هنرمندی غیرمتعهّد با تـشییع جنـازهٔ شـادروان علی‌اکبـر دهخدا، به جهت حضور خیل عظیم جمعیت در اوّلی و تعداد قلیـل مـردم در دوّمی بود. زندگی بی‌تکلف، تیزبینی، فعالیت‌های گسترده و سنجیدهٔ اجتماعی، شناخت و توصیه به درمان دردهای اجتماعی و مدیریّت همـراه بـا اندیـشه و تدبیر، سیرهٔ عملی استاد بود و آموزه‌هـای اخلاقـی و اجتمـاعی زیـادی بـرای

دانشجویان و اطرافیان دربرداشت. در دورهٔ معاونت دانشکدهٔ علوم تربیتی، چه در کلاس درس و چه در سخنرانی‌ها، همواره مشوّق ما برای مشارکت در ادارهٔ امور اجتماعی بود تا مسئولیّت اجتماعی را در دانشجویان تقویت نماید. برگزاری مجالس نمایش فیلم مربوط به اصالت فرهنگ‌های بومی ایرانی، تشویق دانشجویان به ازدواج و پرداخت اهمّ هزینه‌های ازدواج، تشویق به مشارکت در راه‌اندازی و اداره تعاونی دانشکده، به صورت تعاونی و به دست دانشجویان، به منظور رفاه حال آنها، حمایت و کمک به محافل و نهادهای خودگردان دانشجویی، چون تأسیس نمازخانهٔ دانشکده، اتاق کوهنوردی، دعوت از بزرگان علم و دانش برای سخنرانی و حمایت و تشویق دانشجویان برای تأسیس و راه‌اندازی انجمن‌های علمی و ورزشی، و مسائل مشابه، همگی از نگرش و اندیشه اجتماعی او سرچشمه می‌گرفت و به طور مستقیم یا غیرمستقیم، ایده‌های اجتماعی، عشق به همنوع، همیاری، همکاری و نوع دوستی و پذیرش مسؤلیّت اجتماعی را در دانشجویان پرورش و ارتقاء می‌بخشید.

استاد در شناخت شخصیّت افرادی که با ایشان آشنا می‌شدند و باب مراوده و دوستی را باز می‌کردند، تبحّر خاصی داشت و به‌واسطهٔ شخصیّت قویِ فردی و اجتماعی و سیر در نفس خود و شناخت حالات درونی و روانی افرادِ، در همان نخستین مراودات، به صفات برجسته و ارزشمند آنان پی می‌برد و این آغاز تحکیم مبانی دوستی و انس و الفتی عمیق و گسترده بود. استاد به اقتضای شرایط، در هر مجلس و محفلی، در خصوص صفات نیک و پسندیده آن شخص سخن می‌گفت و این ارتباط را چنان پیش می‌برد تا او گفته‌های استاد را در رفتار و عمل، جدّی‌تر به کار گیرد و بدین صورت، آن صفت نیک به تدریج به یک صفت بارز و ممتاز فرد بدل می‌گشت و همین‌کار سبب می‌شد تا صفات نیکو و ارزشمند دیگر نیز فرصت بروز و ظهور یابند. استاد به نیکی می‌دانست که طبق قاعدهٔ عقلی «من أحسن بک الظن فصدّق ظنّه» یعنی هرکس به شما حسن ظنّ کرد پس به عمل او را تصدیق کنید، اگر بر خصایل مثبت شخصی تکیه کند ناخودآگاه او به مقام تصدیق برمی‌آید و این چنین نکات نیک و مثبت را در انسان‌ها تثبیت و

تقویت می‌کردند. این کار یکی از روش‌های تربیتی مؤثر استاد بود که هم سبب می‌شد انسان‌ها برکشند و رشد نمایند و هم دوستی‌های محکم واستوار، پی ریزی گردد.

حسن ختام را در آن می‌بینم که به سیرهٔ استاد، که عموماً در کلاس درس به اشعار مولوی استناد می‌کرد، از اشعار این شاعر عارف، مدد گیرم و پایان سخن را به بیتی از او مزیّن سازم که هم مناسب حال است و هم مقتضای مقام:

علم آن باشد که جان زنده کند   مرد را باقی و پاینده کند

مونس جان یاران

علی جلیلی
مرکز تربیت معلّم ارومیه

او با اعمال و کردار خالص، فرهنگی را که مطلوب و مورد نظر خود و همفکرانش بود، رقم می‌زد و نشان می‌داد که اگر فردی سرسپرده به بیگانه نباشد و برای میهن و خدمت به مردم دلسوز باشد، چه تفاوتی با سرسپردگان به بیگانه و خائنین به مردم و وطن دارد.

اولین بار در حیاط زندان شهربانی مرند، بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ نام رفیعیان به گوشم خورد. من خردسال بودم و مرحوم پدرم حاج جلیل جلیلی که از بازاریان طرفدار نهضت ملی شدن نفت بود بعد از کودتا دستگیر و به همراه سایر همفکران خود بازداشت شده بود. تابستان بود آن روز اجازه ملاقات با زندانیان را داده بودند. به همراه بزرگترها برای ملاقات به زندان شهربانی مرند رفتیم. دور تا دور حیاط زندان را زیرانداز انداخته بودند و زندانیان بر روی این زیراندازها نشسته و با منسوبین درجه اول، فرزندان و همسر خود ملاقات می‌کردند. اکثر زندانیان از طرفداران مرحوم دکتر محمّد مصدق بودند و در گوشه چپ، گروه اندکی نیز از زندانیان بودند که می‌گفتند از طرفداران حزب توده هستند. از صحبت‌هایی که بین پدرم و دوستان ایشان ردّوبدل می‌شد دریافتم که آنان خوشحال هستند از اینکه دکتر اسماعیل رفیعیان توانسته از دست افسران رژیم کودتا که برای دستگیری ایشان به محل اقامتش حمله کرده بودند بگریزد و جان سالم به در برد. آن

روز من در عالم کودکی در افلاک سیر می‌کردم و به خود می‌بالیدم که اگرچه پدرم دربند و زندانی است اما دوست و همرزم او از دست ظالمان جان سالم به در برده و آزاد است و بی‌گمان در فکر و اندیشه آزادی پدرم خواهد بود و از اینکه کودتاگران با آن همه قدرت نتوانسته بودند دوست و همرزم پدرم رادستگیر کنند احساس پیروزی و سربلندی می‌کردم. بعدها که پدرم آزاد شد و من بزرگتر شدم با آرمان پدرم و دکتر رفیعیان و مبارزات مشترک ایشان و خصوصاً مبارزات شجاعانهٔ دکتر رفیعیان در زمان اشغال ایران به وسیله اتحاد جماهیر شوروی و سرسپردگان به آنها و همچنین مبارزات آقای دکتر برای ملی شدن صنعت نفت در تهران و تبریز و مرند بیش از پیش آشنا شدم و در ذهنم از دکتر رفیعیان شخصیتی بسیار بزرگ که می‌توان او را برای خود الگو قرار داد و از او الهام گرفت ترسیم شد. مردی که مونس جان یاران و همدم مردم است.

در سال ۱۳٤۲ که اینجانب ۱۵ ساله بودم و دوره دبیرستان را طی می‌کردم دوباره نام دکتر رفیعیان در منطقه ما ورد زبان‌ها شد. مردم در همه جا از او سخن می‌گویند، می‌گفتند که دولت وعده داده انتخابات واقعاً آزاد انجام خواهد شد واز تمام احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌های مستقل و ملی و مذهبی نیز خواسته تا در انتخابات شرکت کنند و تأکید کرده این دوره از انتخابات با انتخابات دوره‌های پیشین متفاوت خواهد بود و تمام اصول و مبانی دموکراتیک چون کشورهای پیشرفته مراعات خواهد شد. مردم مرند خصوصاً روشنفکران، فرهنگیان، بازاریان خوشنام و طرفدار نهضت ملّی شدن نفت که کماکان به آرمان‌های خود وفادار بودند، عموم معتمدان و شخصیت‌های فرهیخته منطقه به این نتیجه رسیدند که از این فرصت پیش‌آمده استفاده کنند و شخصیتی ممتاز، ملّی، مذهبی، امتحان پس‌داده، خوشنام و چهره مقبول عموم مردم را به مجلس فرستند تا هم اسباب پیشرفت شهر و منطقه را فراهم آورد و همچنین باهمکاری سایر نیروهای مستقل و آزادیخواه، کشور را در مسیر پیشرفت و ترقّی قرار دهد. شخصیّت‌ها و جریان‌های اجتماعی و مردمی که اکثراً در چنین مسائلی مشارکت می‌کردند و مؤثر بودند به اتفاق به این نتیجه رسیدند که مصداق بارز چنین شخصیتی جز

دکتر اسماعیل رفیعیان شخص دیگری نمی‌تواند باشد خصوصاً که در فاصله بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ او با خدمات انسان‌دوستانه و فداکاری‌های چشمگیر خود خصوصاً کمک و مساعدت به محرومان جامعه بیش از پیش بر محبوبیتش بین مردم و توده‌های محروم افزوده شده بود. روزی نبود که در کوچه، بازار، مسجد، مدرسه و... سخنی از نیکی‌ها و کارهای خیر و انسان‌دوستانه دکتر رفیعیان نرود و خاطره‌ای نقل نشود. دیگر برای همه مردم مسلّم شده بود که فردی که خادم راستین مردم است و در خدمت به محرومین جامعه و مظلومان و ستمدیدگان گوی سبقت را از دیگران ربوده، فردی نیست جز دکتر رفیعیان. به همین علل و دلایل، تمام بزرگان، فرهنگیان، روشنفکران و معتمدان منطقه به اتفاق برای دعوت از ایشان مصمّم شدند و نمایندگان خود را به تهران اعزام کردند و از مشارٌالیه خواستند تا در انتخابات سال ۱۳۴۲ شرکت کنند و دعوت مردم و دوستداران خود را بپذیرند. دکتر رفیعیان با انتشار آگهی‌های تبلیغاتی که در آنها از انتخابات دوره‌های پیشین تحت عنوان انتخابات تحمیلی یاد کرده بودو با تأکید بر اینکه اگر انتخابات واقعاً آزاد و طبق وعده‌های داده‌شده صحیح انجام شود خود را به‌عنوان کاندیدای نمایندگی معرّفی می‌نماید، به دعوت مردم پاسخ مثبت داد. ایشان پس از اجابت دعوت مردم از تهران به سوی مرند حرکت می‌کنند. در حوالی روستای پیام حدود ۱۰ کیلومتری مرند کثیری از مردم اجتماع کرده به پیشواز ایشان رفته بودند، حین ورود از دروازه‌ی جنوبی شهر مرند مردم او را به دوش گرفتند و آنچنان استقبال پرشوری صورت گرفت که موجب حیرت همگان شد. از تمامی روستاها و شهرهای کوچک اطراف مرند و شهر مرند مردم جمع شده بودند تا از فردی که اسطوره نیکی و آزادیخواهی بود استقبال کنند. مردم دیده بودند که او در دردها و آلام آنها بی‌تفاوت نیست و چون یک دوست فداکار همراه آنان است و درد و مشکل آنان را درد و مشکل خود می‌داند و با جانفشانی و ازخودگذشتگی بی‌نظیر، عاشقانه به مردم خدمت کرده بود و امروز آن بذرهای نیکی و ازخودگذشتگی و ایثار ثمر داده بود. امواج مردم به‌سوی او در حرکت بودند.

هرکجا بوی خدا می‌آید　　　خلق بین بی‌سروپا می‌آید

همه سعی می‌کردند دست پر مهر و محبت او را لمس کنند. گلی به گردنش آویختند، خیابان‌ها پر شد از طرفداران او و فریاد زنده‌باد رفیعیان نه‌تنها از خیابان‌ها بلکه از پشت‌بام‌ها نیز شنیده می‌شد. ده‌ها رأس گاو و گوسفند در این استقبال قربانی شد.

آقای دکتر رفیعیان در سخنرانی‌های خود بر مواضع اصولی و ملّی و مرام استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه خود اصرار می‌کردند و در جمع انبوه هواداران خود راه نجات کشور و مردم را در اتّخاذ سیاست‌ها و برنامه‌هایی که با منافع ملی همسو است اعلام می‌کردند. انتشار افکار و عقاید ایشان بیش از پیش مردم را بر انتخابشان استوارتر و صفوف طرفداران دکتر رفیعیان را منسجم‌تر می‌نمود. اما چند روز مانده به انتخابات، مأمورین ساواک به مغازه برادر همسر آقای دکتر رفیعیان مرحوم حاج عباسعلی دانشور مراجعه می‌کنند و به ایشان می‌گویند تا به دکتر رفیعیان ابلاغ کنند به مغازه بیاید. چنین می‌شود و به آقای دکتر رفیعیان می‌گویند چند ساعتی در تبریز میزبان شما خواهیم بود. آقای دکتر را به تبریز بردند و روز بعد اعلامیه‌های دکتر رفیعیان در سرتاسر شهر دست به دست می‌گشت. دکتر رفیعیان در این اعلامیه ضمن تشکر از مردم و حمایت‌های آنان، صراحتاً استبداد و اختناق را اعلام کرده و از مردم خواسته بودند تا در روز انتخابات به صندوق‌های رأی مراجعه نکنند و دست رد به سینه نامحرم بزنند. بعدها از منابع مؤثّق شنیدیم که رئیس ساواک وقت آذربایجان به همراه استاندار وقت، به ایشان تکلیف می‌کنند تا آذربایجان را ترک و به تهران بروند و اگر به مرند برگردند بازداشت و زندانی خواهند شد. رئیس ساواک اعلام می‌کند یا تهران یا زندان، مرند بی‌مرند .این اخبار در شهر پیچید و مردم به‌وضوح دیدند که دموکراسی و آزادی شاهنشاهی تا چه حد بی‌پایه و اساس و دروغین و مضحک بود. دیدند که چگونه قهرمان نیکی‌ها و دلباخته مردم و خدمت‌گزار صدیق آنان را گرفتند و بردند. دیدند که در نظام استبدادی هرگز امکان انتخاب اصلح وجود ندارد و مستبدین و طرفداران آنان و عوامل سرسپردگان به دستگاه‌های استبدادی و استعماری حتی به گفته‌ها و وعده‌های خود نیز پایبند نیستند.

آری دکتر رفیعیان با حضور خود در انتخابات یکبار دیگر رژیم شاه را

مفتضح ساخت، بدون اینکه کوچکترین لطمه وصدمه‌ای در راستای اقدامات سیاسی ایشان به مردم وارد شود، اما این عملکرد، بر مردم روشن ساخت که چه کسانی وچه عواملی همراه با مستبدین هستند و از حضور عناصر و شخصیّت‌های مردمی و ملّی در رأس و مجاری قدرت واهمه دارند و مهمتر اینکه اخبار این وقایع در رسانه‌های خارج کشور نیز منتشر و بیش از پیش دروغین بودن ادعای دموکراتیک بودن انتخابات رژیم شاه را ثابت کرد.

مظلومیت ایشان بر محبوبیتشان افزود. مردم دیدند که شجاعانه و صادقانه آمد بدون این که دست به ماجراجویی زند. با متانت، وقار و لحاظ جمیع جهات تنها با صدور اعلامیه‌ای که شجاعت بیشتری را می‌طلبید کار را تمام کرد، بدون اینکه کوچکترین لطمه و صدمه‌ای از این حرکت و اقدام سیاسی به طرفداران ایشان وارد آید درحالی‌که بیشترین صدمه حیثیتی به رژیم وارد آمده و مشروعیت رژیم شاه زیر سؤال رفته بود.

دعوت مردم فهیم و بافرهنگ مرند از استاد رفیعیان و حضور بسیار سنجیده استاد از جهات مختلف آموزنده بود. همگان دیدند که مردم خدمتگزار خود را می‌شناسند. استاد با حضور خود به جوانانی چون من آموختندکه اگر در پی خدمت و مفید بودن در جامعه هستند راهی نیست جز خدمت صادقانه به مردم. من و همه همکلاسی‌هاو دوستان از نیکی‌ها و خدمات استاد به همشهریان و مردم می‌شنیدیم. او در منظر و دید ما به‌عنوان انسانی مطرح شده بود که همه، خصوصاً جوانان دوست داشتند تا در زندگی خود به راه و شیوه او تأسّی کنند. آری او عملاً به ما درس زندگی شرافتمندانه و انسان‌دوستانه را می‌داد و از همه مهمتر درس مفید بودن به جامعه را از او می‌آموختیم. بدون اینکه کوچکترین ادعائی داشته باشد، او با اعمال و کردار خالص خود فرهنگی را که مطلوب و مورد نظر او و همفکرانش بود رقم می‌زد و نشان می‌داد که اگر فردی سرسپرده به بیگانه نباشد و برای میهن و خدمت به مردم دلسوزباشد چه تفاوتی با سرسپردگان به بیگانه و خائنین به مردم دارد.

فرهنگ خدمت به خلق خدا خصوصاً ضعفا و محرومان و همّت آن، آنچنان در ذهن و خاطر ما برای خود جا باز کرده بودکه دوست داشتیم در

زندگی خود چون ایشان گرهی بگشائیم، دستی بگیریم، بیماری را یار و مددکار گردیم و ....

انقلاب شکوهمند اسلامی رخ داد و بار دیگر مردم رو به سوی دکتر رفیعیان نهادند. علی‌رغم جوّ ملتهب اوایل انقلاب، ایشان به‌عنوان نماینده مردم در دور اول مجلس شورای اسلامی انتخاب شدند و هنوز مردم از آثار پربرکت این انتخاب بهره‌مند هستند که به برخی از این آثار به اختصار اشاره می‌کنم.

عدّه‌ای از طرفداران گروه‌های تندرو بر مبنا و اساس اغراض خاصه سیاسی خود با استاد مرزبندی کرده، از ایراد تهمت و افترا ابا نمی‌کردند. آنان نه براساس واقعیات، بلکه بر مبنای ذهنیت منفی سیاسی خودشان، هرچه را که دلشان می‌خواست به جریانات معتدل ازجمله استاد رفیعیان نسبت می‌دادند. به جوانان و نسل نو که متأثّر از این تبلیغات بودند اطلاعات نادرست و غلط می‌دادند. دکتر رفیعیان در انتخابات پیروز شد و به مجلس رفت. به جای اینکه در مقام مقابله به مثل برآید با این افراد باگذشت و بزرگوارانه برخورد کرد که اکثر قریب‌به‌اتفاق آنان از کرده خود پشیمان شدند.

مخالفان به دوستان تبدیل شدند. اگر می‌شنید یکی از مخالفان به مشکلی برخورد کرده به هر طریق ممکن در برطرف کردن مشکل او سعی و تلاش می‌نمود. اکثریت برخی از روستاها، به رقیب انتخاباتی آقای دکتر رفیعیان رأی داده بودند. ایشان برطرف کردن مشکلات مربوط به این روستاها را در رأس اقدامات خود قرار دادند و حتی برخی از معمّرین و معتمدین منصف و فهیم این روستاها به آقای دکتر اظهار می‌کردند که در انتخابات عموم اهالی روستا، تحت تأثیر جوانان به شما رأی ندادند و ما شرمنده شدیم. ایشان در پاسخ می‌گفتند اینکه شما به چه کسی رأی داده‌اید به من مربوط نیست، حق انتخاب چون نفس‌کشیدن حق شماست. اگر به رقیب من رأی داده‌اید طبق تشخیص زمان رأی‌گیری بوده و خوب کرده‌اید. اکنون خداوند فرصت خدمت به شما بندگان زحمتکش و محبوب خود را بر من ارزانی داشته. اگر من مسائلی را که مطرح می‌کنید در نظر بگیرم و ذره‌ای در خدمت به شما تزلزل ایجاد شود خود را هرگز نخواهم بخشید. حتّی فکر کردن نسبت به چنین مسائلی را نیز

رذالت و پستی می‌دانم و اعلام کرده بودند خدا نکند انسان آنچنان بخت‌برگشته و بدبخت شود که خدا فرصت خدمت به او عطا کند و او با انگیزه‌های سخیفی چون رأی ندادن مردم و یا مشابه آن از خدمت به همنوع خود امتناع کند. بارها شنیده‌ام که حتی اگر مخالفی که علناً با او مخالفت کرده بود برای مشکلش به او مراجعه می‌کرد استاد آنچنان رفتار می‌کرد که گوئی اصلاً از مخالفت او باخبر نبود و در برطرف نمودن مشکل مراجعه‌کننده سنگ‌تمام می‌گذاشت.

استاد رفیعیان با اتخاذ این منش و سلوک و رفتار، نه‌تنها در مخالفان خود تأثیر مثبت گذاشت و آنان را به دوستان خود بدل کرد، بلکه در کلّ جامعه نیز جوّ اجتماعی حین انتخابات و پس از آن را نیز تغییر داد. در جریان انتخابات، جوّ عمومی شهر و منطقه به خصومت و تندی عداوت منجر شده بود. اما هنوز مدتی از انتخاب ایشان نگذشته بود که استمرار رفتار بزرگوارانه و حکیمانه استاد و اصرار ایشان بر این منش و سلوک، فضای عمومی شهر و منطقه را آرامش بخشید و تلطیف کرد و مردم از صف‌آرائی دست کشیدند و دیدند که می‌توان با قطع یک رابطه نادرست و ناصحیح مبتنی بر ذهنیات غلط، مسیر حرکت اجتماع را از خشونت و تندروی به محبّت و اعتدال و میانه‌روی سوق داد و در این قضیه مهمترین عاملی که مؤثّر واقع شد، به ترتیبی که ذکر کردیم اتخاذ منش و رفتار مصلحانه استاد بود والّا اگر ایشان مقابله به مثل می‌کردند بی‌تردیدکماکان جوّ توأم با خصومت و رویاروئی ادامه می‌یافت که هر انسان منصفی نیز می‌داند که چه آثار مخرّبی بر چنین فضای اجتماعی مترتّب می‌گردد. در نتیجه به نظر من یکی از بزرگترین و شاید مهمترین خدمات دکتر رفیعیان، همین سلوک معنوی مصلحانه بود که فضای عمومی کل منطقه را تغییر داد و در این میان بر محبوبیت و ایمان مردم بر تدبیر و درایت ایشان نیز افزود. او نشان داد مردی است که می‌تواند امر بد را به امر خیر، تهدید را به فرصت، و کینه و کدورت را به دوستی و محبت منتهی سازد.

یکی دیگر از آثار دوره نمایندگی ایشان خدمت گسترده نسبت به منطقه بود. در دوره نمایندگی ایشان بود که سیستم تصفیه آب شرب شهرستان مرند

اصلاح شد. سیستم مخابرات مرند از دستی به خودکار تبدیل گردید، در ده‌ها راه روستایی زیرگذر راه‌آهن مفتوح شد، بیش از پنجاه روستا که در مسیر سیل بود با احداث سیل‌برگردان از این تهدید رها شد و ده‌ها و صدها مشابه این طرح‌ها که در روستاها و شهرستان‌های مرند احداث گردید آن هم در شرایطی که جنگ به کشورعزیزمان تحمیل شده و بودجه‌های عمرانی به حداقل رسیده بود، امّا مهمتر از همه این موارد، الگو و سلوکی بود که او از یک نماینده مردم در ذهن و خاطر مردم به جا گذاشت تا جائی‌که امروز بعد از گذشت سی سال باز مردم در هر مجلس و هر محفل وقتی سخن از نماینده و مجلس می‌رود صراحتاً اعلام می‌دارند که دکتر رفیعیان به‌حق و از هر جهت یک الگو و صاحب سلوک در نمایندگی مردم بود. او در مقام تقنین، به وظایف نمایندگی به نحو احسن عمل کرد و انجام وظایف نمایندگی، او را از انجام وظایف انسانی‌اش نیز بازنداشت. در انجام وظایف انسانی نیز در اوج قرار گرفت و نکته بسیار حائز اهمیت دیگر این است که هیچ کس به یاد ندارد که او از نمایندگی برای خود یا خانواده خود موقعیتی را کسب کند و سوءاستفاده نماید.

در این بخش از مقاله، سه خاطره خود را از زمانی که برای انجام امور تحقیقاتی از تهران به دانشگاه تبریز آمدم، مقارن با سال‌های ۱۳۵۰ ـ ۱۳٤۸ که استاد ضمن تدریس، سمت مدیر کلّی امور کارگزینی دانشگاه تبریز را نیز عهده‌دارشده بودند و ارتباطم با ایشان در این دوره بسیار بیشتر و نزدیکتر شد، تحریر خواهم کرد.

خاطرهٔ اول

در دو سالی که در دانشگاه تبریز بودم بارها دیده بودم که آقای دکتر از ششگلان با اتوبوس واحد به میدان ساعت می‌روند و از آنجا همراه با دانشجویان و اتوبوس‌های خط دانشگاه به دانشگاه مراجعه می‌کنند و باز موقع برگشتن نیز به همین ترتیب مثل دانشجویان و همراه با آنان در صف اتوبوس بودند و این امر موجب می‌شد تا دانشجویان نیز احترام زائدالوصفی به ایشان قائل شوند. ضروری است تا یاد آرم که مرحوم زنده‌یاد استاد سیدحسن قاضی طباطبائی نیز اغلب همراه استاد رفیعیان بودند.

خاطره دوم

در سال ۱۳۴۹ با زمستان بسیار سخت و شدیدی مواجه شدیم. تبریز با هوای سرد و یخبندان، همه را در تنگنا قرار داده بود، امکانات امروز نیز فراهم نبود، تقریباً اغلب خانه‌ها از سیستم گرمایشی با سوخت نفت استفاده می‌کردند که به دلیل شدت سرما در تأمین و توزیع نفت برای سوخت اخلال ایجاد شده بود. بسیاری از مردم در مضیقه قرار گرفته بودند.

قرار بود کتابی را برای مطالعه به اینجانب، امانت دهند. به منزل ایشان مراجعه کردم سرکوچه در هوای بسیار سرد زمستان ایشان را دیدم که با پالتو و کلاه به سر ایستاده و دو ظرف نفت در پیش پای ایشان قرار گرفته؛ خدمتشان رسیدم و بعد از سلام و احوالپرسی موضوع کتاب را مطرح ساختم. نگاهی به ظرف‌ها انداخت و فرمود از کتاب مهمتر موضوع این ظرف‌های محتوی نفت است. از خانه تا اینجا آورده‌ام؛ امروز به دوستان قول داده‌ام هر طور شده به خانه استاد شهریارخواهم رساند زیرا طبق اطلاعاتی که به دستمان رسیده احتمال اینکه استاد شهریار با کمبود نفت مواجه شوند بسیاراست و ایشان شخصی نیستند که برای نفت و مسائلی از این قبیل از کسی تقاضایی کنند یا حتی مشکل خود را مطرح نمایند. شخصیتی درون‌گرا، و محجوب دارند و از چنان عزت نفس و مناعت طبعی برخوردارند که علاقه‌مندان ایشان نگران هستند، لذا عده‌ای از استادان دانشکده ادبیات تبریز قرار گذاشته‌اند تا به هر ترتیبی شده نفت تهیه کرده و اجازه ندهند استاد شهریار از این جهت در مشکل و مضیقه قرار گیرند.

امروز نوبت استاد رفیعیان بود تا خیال خود و دوستان همفکر را از جهت آسایش و تأمین سوخت استاد شهریار آسوده سازند و احترام این شاعر بی‌نظیر معاصر را آنچنان که درخور او بود پاس بدارند. تاکسی گرفتیم ظرفها را در آن قراردادیم و به منزل استاد شهریار رهسپار شدیم. در سایه استاد رفیعیان، دیدار استاد شهریار نیز نصیب من شد. سه بار بنده (علی جلیلی) به همراه استاد رفیعیان به همین علل و مناسبت‌ها به خدمت استاد شهریار رسیدیم. از رفتار توأم بااحترام فوق‌العاده استاد رفیعیان، ارادت و علاقه ایشان را به استاد شهریار درک می‌کردم و علاقه و لطف و محبت و احترام استاد

شهریار به استاد رفیعیان را به وضوح در کلام و رفتار ایشان ملاحظه می‌کردم و لذت می‌بردم از فضا و حالی که از دیدار ایشان ایجاد می‌شد.

بعدها شنیدم که استاد رفیعیان نسبت به سایر بزرگان علم و فرهنگ و دانش شهر تبریز نیز مراتب عزت و احترام را در عالی‌ترین مراتب انجام می‌داده‌اند. در جریان این دیدارها بارها شنیدم که ایشان اظهار می‌نمودند جامعه‌ای که ارزش و جایگاه بزرگان علم، فرهنگ و هنر خود را نداند بی‌تردید در سراشیب سقوط و اضمحلال قرار خواهد گرفت و ننگ است بر دوستداران علم و فرهنگ شهری که بزرگ‌شاعر معاصر کشورشان شاعری چون شهریار را در صف نان و نفت و... ببیند و یا حتّی اجازه دهند تا چنین شخصیت بزرگواری در فکر و اندیشه تأمین مایحتاج خود لحظاتی از عمرپربرکاتشان را صرف نمایند. لذا با تعدادی از استادان همفکر، متعهد شده بودند تاجائی‌که خاطرجمع شوند استاد در مضیقه نیست، استاد را از این جهات تأمین نمایند تا در آن زمستان سخت و سرد فکر تأمین نیازهای که با سختی ومشکل مواجه بود، ایشان را آزرده‌خاطر نسازد.

خاطره سوم

در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۹ همایشی در مورد شعر کهن و نو فارسی در دانشگاه تبریز برگزار شد که اغلب استادان ادبیات دانشگاه‌ها و شاعران، ازجمله شعرای نوپرداز و طرفدار شعر نو، و همچنین شعرا و ادبای طرفدار شعر کهن و سبک قدیم به بحث و سخنرانی در این خصوص پرداختند. طرفداران هر یک از سبک‌ها به سبکی که مورد قبول او نبود می‌تاخت و آن را مقبول نمی‌دانست. برخی از طرفداران شعر منظوم کهن به نوعی از این سبک طرفداری می‌کردند که گویی شعر نو را ارزش و اعتباری نیست و هر آنچه هست به سبک قدیم و شعر کهن مربوط به این سبک تعلق دارد و اساساً برای شعر نو اصالتی قائل نبودند، چه از نظر محتوی و مضمون و چه از نظر قالب و صناعات شعری و ادبی.

در مقابل، طرفداران شعر نو به شعر کهن و قید و بندهای آن و تأکید بر رعایت صناعات ادبی، وزن و قافیه حمله می‌کردند و شعر کهن را موافق تحولات اجتماعی امروز و تمدن جدید نمی‌دانستند و یکی از علل و اسباب عقب‌ماندگی

جامعه ما را نیز حاکمیت شعر کهن و تبعیت شاعران از قالب‌های از پیش تعیین‌شده و تحدید و تقید به این قالب‌ها و سبک‌ها را از اسباب محدود شدن فکر و اندیشه تلقی می‌کردند و معتقد بودند که می‌باید شعر و شاعری را از بند و قیود تفکرات گذشتگان آزاد کرد تا به تبع آن، اندیشه و تفکر نیز از قید قالب‌های از پیش تعیین‌شدهٔ آزاد گردد و رها از قیود امکان تجلی و ظهور و بروز یابد.
اغلب جوانان و دانشجویان به تأسّی از جوّ آن روز، طرفدار شعر نو و به تعبیر برخی شعر نیمائی بودند و جوّ جلسات بااحساسات و سیاست در هم آمیخته بود. در روز دوّم نوبت به سخنرانی استاد دکتر رفیعیان رسید. به یاد دارم که آقای دکتر رفیعیان بدون اینکه به مباحث مطروحه از هر دو طرف پاسخ دهد، بحث و موضوع را به شیوه جدیدی مطرح ساخت، زیرا معتقد بود مباحث و موضوعات به‌طور صحیح و منطبق بر واقعیات مطرح نمی‌شود. لذا به‌جای پرداختن به حواشی از هر دو سبک دو نمونه شعر را انتخاب کرده بود. اشعار انتخابی ایشان از نظر مضمون در تضادّ بودند از سبک شعر نو قطعه شعر مشهور «ای وای مادرم» استاد شهریار را به زیبایی قرائت کردند و در پایان از طرفداران هر دو سلیقه سؤال کردند آیا این شعر نو ایرادی داشت، آیا پیام و مضامین عالی انسانی این شعر، روح و ذهن و خاطر شما رابه اوج نمی‌رساند و عواطف انسانی و معنوی را در شما برنمی‌انگیزد؟ و بعد شعر «جیغ بنفش»[1] را قرائت کردند و در پایان سؤال کردند حال بعد از شنیدن این شعر چه

---

۱ ـ اصطلاح «جیغ بنفش» از ترکیبات ساختهٔ هوشنگ ایرانی (زادهٔ ۱۳۰٤ در همدان ـ درگذشتهٔ شهریور ۱۳۵۲ در فرانسه) شاعر، مترجم و روزنامه‌نگار معاصر ایرانی است که در شعر «کبود» در شمارهٔ دوم دورهٔ دوم مجله «خروس جنگی» چاپ شد. این اصطلاح که ترکیبی در مصراع هفتم شعر اوست، معروف و ورد زبان خاص و عام می‌گردد:

هیما هورای
گیل ویگولی
...
نیبون... نیبون
غار کبود می‌دود
دسته به گوش و فشرده پلک و خمیده
یکسره جیغی بنفش
می‌کشد

بعدها وقتی از هوشنگ ایرانی دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری چنین ترکیبی در ذهن او می‌پرسند، می‌گوید: یادم می‌آید روزی در غاری می‌دویدم. کسی جیغ می‌کشید. او را نمی‌دیدم. دیوارهٔ غار را که در این حال می‌دیدم، بعدها به نظرم می‌رسید که انگار غار می‌دوید و جیغ هم مال دیوارهٔ کبود و بنفش‌رنگ همین غار بود.

حالی به شما دست داد، آیا پیامی دریافت کردید. آیا روحتان تلطیف شد یا برعکس ...و بالاخره، قطعه شعری به سبک شعر کهن قرائت کردند که در آن شاعری به مدح پادشاهی پرداخته بود و گوهر شعر و هنر را به درم دینار فروخته و خود را به سگ دربار تشبیه کرده بود.

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی
سگ خود نبرده بودی به چه کار رفته بودی

و ابیات دیگری در این مایه و مضمون، و بعد از قرائت این شعر نامقبول و نامعقول که به سبک کهن سروده شده بود غزلی عرفانی از حافظ را قرائت کردند که آنچنان شهد معانی عرفانی را بر دل‌ها نشانده بود که همه حاضرین به وجد آمدند و اشعار حافظ، آنان را به تحسین واداشت.

و بعد استاد نتیجه گرفتند همه چیز با هدف پیامِ خود معنا پیدا می‌کند و شعر و شاعری نیز جز این نیست. ما قبل ازاین که به قالب و سبک‌های شعری بپردازیم می‌باید ببینیم پیام و هدف و درد شاعر از سرودن شعر چیست. اگر شعر از برای ارتقا و اعتلای عواطف انسانی و معنوی و عروج انسان به مراتب عالی انسانی سروده شده باشد چه در قالب نو و چه در قالب کهنه هنر تلقی می‌شود و شعر است، اما اگر شعر از برای اضمحلال معنویت و سقوط انسان‌ها در وادی مادیات و نفسانیات سروده شده و پیام آن تنزل انسان و تزلزل ایمان باشد، این شعر چه در قالب نو و چه در قالب کهن نه‌تنها هنر نیست، بلکه رذالت و پستی است، که ضدهنر است و شعر شعور را برمی‌انگیزد و برمی‌کشد و اضافه نمودندکه اگر امر دایر گردد تا هنر، اسباب سقوط انسانیّت گردد. بگذار تا چنین هنری بمیرد و پا نگیرد چه در قالب شعر نو و چه در قالب شعر کهن.

جا دارد که سخن را با شیوه ارزشمند و پسندیده‌ای که در دیدارهای خود به نگارنده سطور یاد داده به پایان برم. یکی از روش‌های ایشان در هر ملاقات و هر دیداری این بود که به دوستان و یا اشخاصی که به سببی از اسباب به دیدارشان می‌رفتند، کتاب هدیه می‌دادند و معمولاً بهترین کتاب‌ها را اهدا می‌کردند؛ کتاب‌هایی که انسان‌ساز بودند. هم‌اکنون نیز کتاب «همه مردم برادرند» مهاتما گاندی را که ایشان به اینجانب اهدا کرده در کتابخانه خود به یادگاری دارم و در آخرین دیدار نیز کتاب «سنگ‌فرش هر خیابان از طلاست» نوشته‌کیم وو چونگ را به من هدیه دادند، که از آن نیز بهره‌ها بردم.

خاطرات یک دوست

بیت‌اله جمالی[*]

تنها ذکر این خدمات و مبارزات که درواقع بخشی از خدمات ماندگار دکتر رفیعیان است، برای تجلیل از وی کفایت می‌کند و مرا نیز از ذکر سایر خدمات و خصال نیک که در مدت شصت سال دوستی از او دیده‌ام، بی‌نیاز می‌کند.

پنجاه‌ونه سال قبل بود که مأمور خدمت در ادارهٔ فرهنگ مردم حق‌شناس مرند شدم. در آن‌سال مردم آذربایجان در دو وضع متضادّ بسر می‌بردند؛ از یک سو جشن و سرور و نشاط و شادی همه‌جا و همهٔ مردم را فراگرفته بود، زیرا قشون اجنبی آذربایجان را ترک کرده، فرزندان ایران و افسران میهن‌دوست جای آن را گرفته بودند و اجنبیان از آذربایجان، یعنی همه ایران و بلاگردان ایران که مطمع بیگانگان بود، دندان طمع‌شان کشیده شده بود و سری را که می‌خواستند از تن جدا کنند، نقشهٔ شوم‌شان به هم خورده بود.

متأسفانه عدّهٔ معدود همه‌رنگ و همه‌جایی که در تمام جوامع کم و بیش پیدا می‌شوند و در هر تَحوّلی رنگ و لباس عوض می‌کنند و چند نفر ناسالم، اکثریت سالم را به زحمت می‌اندازند، عیش همگانی را منغّص کرده بودند و به همه، مخصوصاً کارمندان دولت، انگ همکاری با فرقه دموکرات می‌زدند،

---

* زنده‌یاد بیت‌الله جمالی ـ از دوستان قدیم استاد و رئیس پیشین فرهنگ آذربایجان ـ روز شنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۹ دعوت حق را لبیک گفت.

بدون اطلاع مرکز در هر شهر، خودشان کمیسیونی ترتیب داده بودند و کارمندان را تصفیه می‌کردند و سرنوشت پاکان به دست صاحبان غرض افتاده‌بود. به قول مرد شوخ‌طبعی که می‌گفت: ما ندانستیم این عدّه در کدام دریا غسل تعمید کرده‌اند!!؟ و یک‌شبه، پاک و مؤمن و وطن‌پرست از آب درآمده‌اند.

مگر رؤسای ادارات در ولایات می‌توانستند با این میهن‌پرستان قلّابی مقابله کنند. دست به سینه مطیع آنان بودند. شاید چهل‌درصد فرهنگیان را کنار گذاشته بودند. یکی از تصفیه‌شدگان، پیش من آمد و با تأثّر گفت آنچه داشتم به آنان دادم، آخرین دارائیم صندوق مادرم بود که محتوای آن را به بیست تومان فروختم آن را نیز هدیه کردم و هنوز بیکارم، من همهٔ این تصفیه‌شدگانِ به‌ناحق را به کار دعوت کردم، همین آقا خوشبختانه حالا زنده است وَ الحمدلله زندگی خوبی دارد و فرزندان شایسته‌ای تربیت کرده است.

اما این من نبودم که می‌توانستم در مقابل کمیسیون مقابله کنم، بلکه بزرگ‌مردی از تبار بزرگان تبریز که با اختیارات به آذربایجان اعزام شده بود. ما هم به اتّکاء به او می‌توانستیم خدمتی انجام دهیم. متأسفانه بعد از این که آب‌ها از آسیاب افتاد و اوضاع رو به راه شد بدون تقدیر از زحماتش، او را از تبریز احضار کردند.

عبدالحسین صادقی‌نژاد را می‌گویم. آنان که به سنّ و سال من در اداره فرهنگ بودند، خدمات او را می‌دانند. یادش بخیر و روحش شاد و اجرش با خدا! روزگار حق خیلی‌ها را ضایع کرده، او هم یکی بود.

در آن موقِع، کسانی که همقدم با ارتش به تبریز آمده بودند و می‌خواستند فرصتی پیدا کرده و مقام و منزلتی پیدا کنند، ضمناً تاوان فشار یک سال دوری از خانه و کاشانه را، حال که مسبّبین فرار کرده‌اند و دسترسی به آنها ممکن نبود، حداقل از مردم بیچاره بگیرند. در مرند هم به علّت نزدیکی با شوروی، مردم، بیشتر ظلم دیده و سختی کشیده بودند و وضع بهتر از سایر شهرها نبود. اما بودند کسانی هم که می‌خواستند برگردند و اگر بتواند جلو مظالم را بگیرند. یکی از آنان و شاید اوّلین آنها اسماعیل رفیعیان بود. با این که پدرش را به‌ناحق ترور کرده بودند، می‌دانید چرا؟ برای این که رفیعیان

۱۹ یا ۲۰ ساله در جلسهٔ دفتر روابط فرهنگی ایران و شوروی دیده بود در و دیوار پر از پرچم اتحاد جماهیر شوروی و عکس‌های لنین و استالین و نویسندگان و مؤلّفین کمونیستی است، اعتراض کرده بود اگر اینجا دفتر فرهنگی ایران و شوروی است پرچم ایران کجاست؟! عکس فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ کجاست؟ و گفته بود اینجا مرند و قلمرو ایران است یا قلمرو شوروی؟ این سئوال در آن‌موقع، کم گناهی نبود. می‌بایست رفیعیان و پسرش از بین بروند. به همین گناه، بعد از چند سال مبارزه سرسختانه در کنار پدر و شهادت آن مرحوم، از بیراهه‌ها و با لباس مبدّل در سرمای ۲۸ درجه زیر صفر، در اواسط آذرماه همان‌سال چند روزی در تبریز در حال اختفا به سر برده و برای ادامهٔ و مبارزه، راهی تهران شده بود.

در تهران با آنهایی که عمدتاً به قصد مبارزه و نجات از دست عاملین تفرقهٔ بیگانه، همانند سایر وطن‌دوستان با ارشاد و هدایت امثال مرحوم حاج‌میرزاحسین واعظ و چند تن دیگر از بقایای مشروطه که آن روزها با جملاتی از قبیل بقیه‌الماضین و ثمارالباقینِ نهضت مشروطه مشهور بودند، هر روز در میدان بهارستان با ستون پنجم داخلی بیگانه درگیر و تظاهرات آنان را خنثی و بی‌اثر می‌نمودند.

در این اثناء، احمد قوام، مأمور تشکیل کابینه گردید و چهار نفر از کمونیست‌ها را به کابینه خود آورد و دکتر کریم کشاورز وزیر فرهنگ شد. او در اوّلین مصاحبه‌اش، از جمله گفت آنهایی که از آذربایجان آمده‌اند خائن هستند، باید برگردند با پیشه‌وری و فرقه دموکرات همکاری کنند. در آذربایجان هم، شایع کرده بودند که در سالگرد استقرار حکومت دست‌نشاندهٔ بیگانه، عید خون بپا خواهند کرد و قربانیان آن نیز آذربایجانیانی که در تهران جمع شده و مبارزه می‌کنند خواهند بود. رفیعیان هم که یکی از آن هدف‌ها بود به خوزستان منتقل می‌شود و از مهرماه سال ۱۳۲۵ در دبیرستان رازی آبادان مشغول می‌شود. ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ فرامی‌رسد. مدیر کلّ کارگزینی وقت، مرحوم قزل‌ایاغ، تلگرامی به مضمون حماسی به رفیعیان می‌زند و از او می‌خواهد، آذربایجان که به آغوش مام میهن برگشته است شما نیز به شهر خود برگردید. رفیعیان چون می‌دانست عدّه‌ای همیشه از آب گل‌آلود ماهی

می‌گیرند، برای این که دستخوش هوی و هوس آنها نشود و به بهانهٔ شهادت پدرش، دوباره اوضاع نیمه‌آرام را به اغتشاش نکشند پاسخ می‌دهد پس از پایان سال تحصیلی ۲۶ ـ ۱۳۲۵ به آذربایجان برمی‌گردد و به همین قرار در خردادماه سال ۱۳۲۶ به زادگاه خود مرند مراجعت می‌نماید و طوری رفتار می‌کند که میهن‌پرستان قلّابی،نمی‌توانند برنامه‌شان را اجرا کنند.

یکی از اشتباهات آن روز دولت، تبعید کسانی از مرند به جنوب ایران بود که مدّتی در قفقاز برای کار و امرار معاش، زندگی کرده بودند و چون نخواسته بودند تابعیّت شوروی را قبول بکنند و شناسنامهٔ ایرانی داشتند، شوروی آنان را به ایران برگردانده بود و آنان نیز در زادگاه خود در شهر و دهات اطراف، زندگی عادی خود را ادامه می‌دادند. متأسفانه حکومت، آنان را به عنوان مهاجر به جنوب ایران تبعید می‌کرد، ولی بودند کسانی که با این تبعید و ظلم، مخالف بودند. تا آمدن رفیعیان روزی چند خانوار تبعید می‌شدند. با آمدن آقای رفیعیان، نیروی خوبان پیشی گرفت و آب‌ها از آسیاب افتاد و تبعید فروکش نمود.

در جریان مبارزات ملّت قهرمان ایران علیه استعمار انگلیس، مشارٌالیه مشارکت جدّی داشتند. در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که افسران و سربازان وابسته به رژیم کودتا برای دستگیری ایشان به محل سکونتش در مرند هجوم می‌برند، با مساعدت مردم مرند، به تبریز مهاجرت می‌نمایند. خوشبختانه در آن ایّام، یعنی روزهای نخستین کودتا که از ایام سیاه و سخت و تیرهٔ ملت ایران بود، در خانهٔ خود، میزبان این مهاجرِ جان‌بدربرده از کودتای ننگین بودم. ایشان چند روزی در خانه نگارندهٔ سطور میهمان بودند و پس از چندی با مساعدت برادران همسرش مخفیانه به تهران مهاجرت کردند.

گلبانگ عزّت و سربلندی

محمّدرضا جُمیری
دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد تبریز

در مقام قدرشناسی و ادای دین به پیشگاه بزرگان و یادآوری نیکی‌های نیکوکاران وارسته، بر خود وظیفه می‌دانم شمّه‌ای از خصوصیّات بارز و برجستهٔ استاد دکتر رفیعیان را بر زبان آورم.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
سعدی به‌روزگاران مهری نشسته در دل — بیرون نمی‌توان‌کرد اِلّا به روزگاران

پدرم و عموهایم هم‌سنّ و سال و همبازی های دکتر رفیعیان بودند. دایی‌ام شیخ محمدحسین مبشّر (ره) همکلاس و دوست صمیمی ایشان بود و همهٔ این افراد از پای‌منبرنشینان و شاگردان محضر مرحوم شهید شیخ محمدحسن رفیعیان بوده‌اند.

اینجانب چهل سال پیش در سال ۱۳۴۷ اولین‌بار در معیّت استادم سیدحسن قاضی طباطبایی(ره) در دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تبریز به محضر دکتر اسماعیل رفیعیان رسیدم و آنچه از اطرافیان در شأن ایشان شنیده بودم، به عینیّت پیوست. آن روز بحثی که بین استاد قاضی و استاد رفیعیان مطرح شد، بحث زبان عربی و بحث قرآنی بود و بدین‌ترتیب آغاز آشنایی و تلمّذ از محضر استاد رفیعیان برای اینجانب حاصل شد و تاکنون نیز ریزه‌خوار سفرهٔ تربیت و تعلیم ایشان در محافل و مجالس گوناگون بوده‌ام و آنچه نوشته‌ام در حقیقت نکات و مسائلی است که در طول سالیان متمادی از

شخصیّت ممتاز ایشان استنباط و استفاضه نموده‌ام:

حـــال دنیـــا را بپرســـیدم مـــن از فرزانـــه‌ای
گفت یا باد است یا خـواب اسـت یـا افسانه‌ای
گفـتمش احـوال عمـرم را بگـو تـا چیـست عمـر
گفت یا برق است یـا شـمع اسـت یـا پروانـه‌ای
گفـتمش آنـان کـه مـی‌بینـی بـر او دل بـسته‌انـد؟
گفــت یــا مــستند یــا کورنــد یــا دیوانـــه‌ای

استاد رفیعیان رادمردی بود که از سنین نوجوانی تا دم واپسین خود، بیش از هفتاد سال، از خیراندیشی و نوع‌دوستی و نوع‌پروری، لحظه‌ای غافل نـشد و تمـام ایّـام عمـر او در خـدمتگزاری بـه همنوعـان و دفـاع از آرمـان‌هـا و ارزش‌های متعالی انسانی صرف شد و یقیناً اکنـون پـس از وفـاتش بـا توشـهٔ اعمال خیری کـه پـیش از ایـن بـه آرامگـاه نـورانی خـود فرسـتاده همـراه و هم‌آغوش است. زهی سعادت، زهی زندگی، زهی مرگ، زهی رهایی!

هر شبنمی در این‌ره صد بحر آتشین است
دردا که این معمّـا شـرح و بیـان نـدارد

اگر بخواهم شخصیت جناب آقای دکتر اسماعیل رفیعیان را توصـیف کنم، این در شأن من نیست و واقعاً از عهدهٔ قلم و بیان مـن بـر نمـی‌آیـد. دکتر رفیعیان را باید مرحوم دکتر سیدجعفر شهیدی‌ها، استاد دکتر منوچهر مرتضوی ها و بزرگان دیگر معرفی نمایند. اما در مقام قدرشناسـی و ادای دین به پیشگاه بزرگان و یادآوری نیکی‌های نیکوکـاران وارسـته، بـر خـود وظیفه می‌دانم شمّه‌ای از خصوصیّات بارز و برجستهٔ استاد دکتر رفیعیان را بر زبان آورم، باشد که ره‌توشه‌ای از شغل معلّمی و خدمتگزاری صادقانه و مجاهدت و مبارزهٔ مکتبی، به دست آوریم و با حفظ یـاد و خـاطره چنـین مردان بزرگی، به حفظ ارزش‌های الهی و انـسانی خـود بیندیـشیم، لعلّکـم تشکرون و شاید که نام ما را در دفتر خیراندیشان وخیرخواهان بنویسند که در مکتب دیانت و ایمان مرتبه‌ای بالاتر از این نیست که نام یک انـسان در زمرهٔ صالحان ثبت شود.

بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

دکتر اسماعیل رفیعیان، مردی بود از خطّهٔ آذربایجان، شهرستان مرند، از خانواده‌ای روحانی و مذهبی. تربیتش ریشه در تعالیم اسلامی داشت و صفاتی را از خود نشان می داد که در کمتر کسی با آن وسعت و شفّافیت دیده می‌شود

او یک انسان شجاع و جوانمرد بود و قامت راست و سروگونه‌اش دست رد بر سینهٔ نامحرمان دین و وطن می زد. جاذبه و دافعهٔ حساب شده‌ای داشت، خشم به‌موقع و رأفت به‌جا.

اعتماد به نفس و اراده‌ای قوی داشت. صاحب مکتب و مرام و معتقد بود و به‌دلیل ایمان و اعتقادش، هدفداری و جهت‌گیریش در زندگی مشخّص و مطمئن بود. در شخصیّتش تزلزلی و تردیدی راه‌نمی یافت و از یک ثبات و استحکام خاصّی برخوردار بود. نیّت و گفتار و عملش یکدیگر را تأیید می‌کرد. وحدت در عناصر شخصیّت داشت و هرگز در اعمالش دوگانگی و تلوّن و ریاکاری دیده نمی شد. صراحت لهجه و مدیریّت قوی داشت، به‌طوری که اطرافیان و همکاران، همواره از برخوردهایش رضایت داشتند. دکتر رفیعیان هم معلّم بود، هم مربّی. از هر فرصتی برای تعلیمِ نکته‌ای بهره می‌گرفت و در هر موقعیّتی در تربیت اطرافیان و شاگردانش کوشا بود، حتّی در مراجعات عادی نیز رفتار و کلامش خالی از فایده نبود. امر به معروف و نهی از منکر خصلت دائمی او بود، حتی در گفتگوهای تلفنی این اصل را در هیچ صحنه‌ای فراموش نمی‌کرد. انسانی فرهنگ‌ساز و فرهنگ‌پرور بود و سعی داشت نسل جوان را آن‌طور که شایستهٔ امروز و در شأن یک مسلمان است، تربیت نماید. آداب‌دان و مراتب‌شناس بود و حرمت و قدر هرکس را حفظ می‌کرد و تشویق و تنبیه به‌موقع اعمال می نمود:

از مرتبه‌دانی است که این مرتبه‌داری ایزد ندهد مرتبه جز مرتبه‌دان را

به مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تسلّط و اشراف داشت و هرگز پلیدی‌ها وکجی‌ها را تحمّل نمی‌کرد و ارشاد و راهنمایی لازم را برای جوانان و دانشجویانش سرلوحهٔ کار خود قرار می داد. خلاصه او مردی وارسته از

نفس و آزاده‌ای از نسل آزادگان بود.

حافظه‌ای قوی داشت و خاطرات و سرگذشت‌ها را همواره نقل می‌کرد و از پدیده‌ها و اتفاقات زندگی برای بهینه‌سازی وضع موجود بهره می‌جست. تبلور صفات عالی و ممتاز اخلاقی و تربیتی در شخصیّت و منش او آشکار بود. نفوذ کلام و تأثیر روحی و عاطفی خاصّی در اطرافیان داشت و همین تأثیر و تأثّر موجب اعتمادسازی در اطرافیان می‌شد. نوع‌دوستی و نوع‌پروری کم‌نظیری داشت، کافی بود کسی مشکل خود را مطرح نماید، استاد تا حل‌شدن آن مشکل، مسئله را دنبال می‌کرد و مشکل او را مشکل خود تصوّر می‌نمود و عقیده داشت اگر کسی بتواند کار خیری انجام دهد و از انجام آن سرباز زند، چقدر محروم از لطف خدا و بی‌توفیق است! از این رو بود که محبوبیّت واقعی در دل‌ها داشت و نمونهٔ عینی این محبوبیّت در دل‌ها، یک‌بار در استقبال از ایشان بعد از انقلاب اسلامی، به عنوان اوّلین نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی از شهرستان مرند در میان شور و شوق و شادی مردم شریف مرند اجرا شد و بار دیگر در مراسم تشییع پیکر پاک آن مرحوم در روز پنجشنبه۸۷/٤/۱۳ از تبریز تا مرند بود که انبوه جمعیت و دوستداران استاد در میان اشک و ماتم در یک صحنهٔ کم‌نظیر اجرا نمودند.

حقوق و حدود همهٔ انسان‌ها را حفظ می‌کرد و از غرور و تکبّر رایج در میان برخی به دور بود. تقدّم در سلام از ویژگی‌های بارز او بود. به ریشه و اصالت جامعه و ارزش‌های معنوی و اخلاقی و به حفظ خوبی‌ها و تداوم خوبی‌ها دلبسته و معتقد بود. در اواخر عمر پربرکت خویش، استاد دکتر رفیعیان به یک آرامش و طمأنینهٔ روحی و معنوی رسیده بود و مظاهر حیات مادی و دنیوی در نظرش ناچیز جلوه می‌کرد و ارزش‌های مذهبی و اعتقادی به‌مانند گذشته در زندگی پربار او، خودنمایی می‌نمود و پراهمیّت جلوه‌گر می‌شد و باید گفت: نام و یاد او همچون دیگر راست‌قامتان تاریخ در صفحات زرّین تاریخ ایران اسلامی و آذربایجان عزیز خواهد درخشید و همچنین محل الهام و الگو و سرمشق معلّمان و استادان و فرهنگیان و دانشجویان و انسان‌های شایسته خواهد بود که الحق: عاش سعیداً و مات سعیداً.

از دل نرود یاد تو گر خون رود از دل　　　یاد تو نه‌خون است که بیرون رود از دل

مبارزی خردمند

محمّدعلی حسین‌پورفیض
پارک علم و فناوری استان آذربایجان‌شرقی

دکتر اسماعیل رفیعیان، در نیم قرن اخیر در اعتلای علمی و فرهنگی آذربایجان نقش مؤثری داشت. تلاش‌های این فرزند بزرگ آذربایجان در حافظهٔ تاریخی ملّت ایران ثبت خواهد شد و بی‌گمان و به جرأت می‌توان گفت که وی از چهره‌های فرهنگی معدود است که بیشترین تأثیر را در الگوپذیری جوانان و دانشجویان داشت.
وی بعد از انقلاب، علاوه بر خدمت نمایندگی مردم، شریک غم مردم ندار و محروم منطقه بود و تلاش‌های فکورانهٔ او بود که دانشگاه آزاد تبریز را از چند اتاق استیجاری به یکی از بزرگترین مجتمع‌های دانشگاهی کشور تبدیل کرد. شایسته است متولیان فرهنگی و دانشگاهی، تجارب ارزندهٔ آن استاد را برای نسل‌های آینده مستندسازی کنند و رسانهٔ ملی نیز با ساخت فیلم مستندی، خدمات علمی و فرهنگی وی را برای نسل آینده بازگو کند. اینک به مقتضای دینی که از استاد رفیعیان بر ذمّه داشتم، این سطور به رشته تحریر درآمد تا ضمن ادای دین به ساحت آن فقید فرزانه، توصیه‌هایی اخلاقی باشد برای خوانندگان این سطور تا با الهام از کلام، مشی و مرام آن عزیز، در این وانفسای اخلاق و معنویّت، راه روشنی، فراروی آینده داشته باشند ان‌شاءالله.

پائیز سال ۱۳٤۸ بود.تبریز در محاصرهٔ برگ‌های نارنجی، زرد و قرمز درختان انبوه خود بود. تازه دیپلم گرفته بودم، جوانی نورسته با شور و شر جوانی و آرزوهای رنگارنگ. تازه از رشتهٔ زیست‌شناسی دانشگاه تبریز قبول شده بودم و چند روزی از شروع ترم می‌گذشت. فضای دانشگاه برایم تازگی

داشت. هرچه از این و آن شنیده بودم تقریباً قابل لمس بود. استادانی با سلیقه‌ها و قیافه‌های جورواجور را می‌دیدیم. آن روز درس ادبیّات فارسی داشتیم. وقتی در کلاس باز شد، استادی باصلابت و هیبت و با سر و وضعی مرتّب و تمیز وارد کلاس شدند. بی‌اختیار از صندلی‌ها بلند شدیم. مهر و لطف در نگاهشان موج می‌زد. اوّل از همه، شاگردان کلاس توسط استاد وارانداز شدند. دقایقی در سکوت گذشت و آن‌گاه استاد با نام خدای عزّوجلّ و شعر سعدی درس را آغاز نمودند. مقدّمه درس، توضیحی بود در مورد ادب درس و ادب نفس. با صدایی رسا و در عین‌حال با ظرافت. فرق آن دو را برایمان شرح کردند. معلوم بود که دغدغهٔ ادب نفس استاد برای شاگردان، بیشتر از ادب درس بود و این را برایمان به خوبی تبیین نمودند. احساس همه بر این بود که با استادی درس خواهیم داشت که علاوه بر مقام علمی و معلّمی ایشان، از نصایح و نکات اخلاقی نیز بهره‌مند خواهیم شد. در طنین حرف‌هایشان، دغدغهٔ تربیت درست را می‌توانستی به درستی بفهمی. با همان ترتیب ادامه دادند:

از خدا جوییم توفیق ادب   بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

و در شرح و توضیح این شعر به روابط اجتماعی آن‌زمان اشاره کردند و وضعیّت را به خوبی نقد نمودند.آن‌چنان گرم و آتشین، فقر فرهنگی جامعه آن‌روزی را طرح‌نمودند که بنده با صددل علاقه‌مند درس و بحث استاد و مشتاق دیدار دوباره ایشان شدم.

آن روز درس ادبیّات فارسی را در محضر شریف استاد گرانقدرمان دکتر رفیعیان به پایان بردیم امّا این خود آغازی بود بر آشنایی ما با استادی دلسوز و علاقمند، تا از گوهر وجودی ایشان دامن‌دامن عشق و معرفت فراهم آوریم و از فیض انفاس گرم و گیرایشان با آن صدای مهربان و رفیع و دلنشین استاد که افاضه می‌کردند حظّ‌ها و بهره‌ها ببریم. به‌طوری که ضرب‌المثل‌ها و اشعاری که استاد در کلاس می‌گفت، نقل دهان ما شده بود در محفل‌های دوستانه و خانوادگی. و از این طریق بود که دایی ما که از قضا قبلاً با استاد آشنایی داشته، از نقل‌قول‌های ما، دکتر رفیعیان را شناختند و به وسیلهٔ بنده

سلامی ابلاغ نمودند که این ابلاغ، رابطه و علاقهٔ ما را به استاد زیاد و زیادتر کرد و این باعث شد که ما در درس ادبیّات فارسی حتی یک‌بار غیبت نداشته باشیم و با علاقهٔ خاصی به کلاس درس ادبیّات برویم. در کلاس هم، بنده از فعّالین و شاگردان علاقمند بودم و در بحث‌ها مشارکت بیشتری داشتم. جزواتی که استاد تهیه و تدارک می‌دید مشحون بود از ادب، تربیت، معنویت و اخلاق. اشعار و نثرهایی را که گلچین می‌نمودند و مثل‌ها و اشعاری که شفاهی در کلاس قرائت می‌کردند، همگی آموزنده و در عین‌حال حظّ‌بردنی و عالی بودند و در همهٔ آثار، هدایت، تربیت و راهبری دیده می‌شد. در فضای فرهنگی آن زمان که غرب‌زدگی و شرق‌زدگی در بین جوانان پا گرفته بود، از پیامبر و اخلاق حسنهٔ او گفتن و از علی و تشیّع سخن به میان آوردن، و با قاطعیّت از تفکّر و منطق شیعه علویِ راستین دفاع‌کردن و ابراز علاقه به علی و اولاد علی نمودن، شجاعتی خاصّ می‌طلبید که بحمدالله استاد از آن بهره‌مند بودند. استاد رفیعیان اشعار بزرگان ادب ما را با چنان حرارتی قرائت می‌نمود که همهٔ ما، دفترچه‌هایی برای یادداشت نکته‌های ادبی و شعر و نثر بزرگان تهیه دیده بودیم و این همه عشق و علاقه به ادب و زبان و بزرگان ادب کشور را آن استاد فرزانه در دل ما به نرمی و لطافت کاشته بودند. وقتی با سایر دانشجویان از رشته‌های مختلف صحبت می‌کردیم، هرکسی درس زبان و ادبیّات فارسی را در محضر استاد رفیعیان خوانده بود، از این علاقه و عشق بهره‌ها گرفته بود. علاوه بر رابطه استاد ـ شاگردی، که بین ما و استاد برقرار بود، یک‌نوع رابطه و علاقهٔ پدری و فرزندی نیز حکم‌فرما بود و خود استاد نیز در کلاس درس اشاره می‌نمودند که هر شخصی سه پدر دارد؛ پدر حقیقی، استاد و معلّم، و پدر خانمش، و این را چندین‌بار به مناسبت‌های مختلف ذکر کرده بودند و همین باعث می‌شد ما استاد را از منظر خرد و عقلانیّت، الگوی خویش قرار دهیم و انتقاد از سایر استادان را از طریق دکتر رفیعیان طرح کنیم و استاد چه ظریف و لطیف گله‌ها و انتقادات ما را به لطایف‌الحیل حل می‌نمودند به نحوی که نه استاد مورد نظر ناراحت می‌شد و نه کسی از ماجرا بویی می‌برد. رفته‌رفته این آمدن و رفتن‌ها و این نجواها باعث شد رابطهٔ ما با ایشان شکل خاصّ و تشکیلاتی بگیرد. چراکه در همان ایّام بر ما معلوم شد

که استاد خود فرزند شهید هستند؛ ابوی گرامی ایشان در راه حرّیّت و آزادگی میهن اسلامی به لقای دوست شتافته بودند و این مسئله ما را دلگرم‌تر می‌کرد تا اگر از وضعیت سیاسی و اجتماعی آن زمان انتقادی داریم، با طیب خاطر بیشتری با استاد در میان بگذاریم. بنده نیز به لحاظ خانوادگی و مذهبی بودن، بیشتر از شاگردان دیگر، دلباختهٔ گفتار و سلوک ایشان شده بودم و محبّت ایشان هر روز چون چراغی فروزان در دلم روشن و روشن‌تر می‌شد؛ چراکه در مذهب و دین ایشان ذرّه‌ای ریا و تزویر نمی‌دیدم بلکه هرچه بود چون آب زلال و چشمه‌ساران کوه میشو پاک و بی‌آلایش بود و این زلالی چشمه‌های کوه میشو را خود استاد در کلاس برایمان گوشزد کرده بودند. استاد هرچه می‌گفتند، یا به آن عمل کرده بودند و یا در شرف عمل به آن بودند. وقتی حقّی را می‌دیدند، محکم و قرص، پشت آن حق در می‌آمدند و ذرّه‌ای واهمه از دفاع حقّ و حقّانیّت نداشتند. در قضیهٔ افتتاح نمازخانهٔ دانشکده از کمک‌ها و توصیه‌های ایشان که در دانشگاه مسئولیت داشتند خیلی استفاده کردیم. در حالی که خیلی از مذهبی‌های دانشگاه، به طور پنهانی نماز می‌خواندند و حاضر نمی‌شدند این موضوع را علنی کنند، ایشان ما را تشویق به برپایی نماز می‌کردند. روزها سپری شد و ما بعد از اخذ لیسانس، چند سالی را از فیض افاضه و مجالست استاد فرزانه خود محروم شدیم چون کارشناسی ارشد را در دانشگاه تهران قبول شده بودیم. امّا چون بورسیهٔ دانشگاه تبریز بودیم، پس از دفاع از پایان‌نامهٔ خود به تبریز آمدیم و این بار پیوند دوباره ما با استاد رفیعیان در دانشگاه تبریز به شکل جدیدی گره خورد؛ چراکه علاوه بر استاد ـ شاگردی، همکار شده بودیم و رابطهٔ ما رنگی دیگر گرفته بود و این مصادف بود با سال‌های انقلاب۵۷، روزهایی که وصف آن شاید به قلم حقیر نشاید امّا درک آن برای خیلی از هم‌عصران انقلاب اتفاق افتاده است و چه نیکو گفته‌اند آن حالات و لحظه‌ها را که «یُدرک و لایُوصَف» یعنی این‌که درک بشود ولی به وصف و بیان درنیاید.

من در دانشگاه تبریز به صورت مربّی استخدام شدم و شروع به کار کردم و این زمانی بود که دانشگاه تبریز همراه با مردم و در عین حال در کانون اعتراضات قرار گرفته بود و این باعث می‌شد که ساواک و رژیم، توسط

عوامل نفوذی خود هرگونه رفتارها و حرکات انقلابی را زیر نظر داشته باشد و هر اعتراضی در نطفه خفه می‌شد و هر اظهارنظری، به جلب و دستگیری و سر از بازداشتگاه‌های ساواک درآوردن منجر می‌شد.

در این فضای مسموم، آقای دکتر رفیعیان با همکاری افرادی مثل شهید قاضی و...، در عین حال با زیرکی و هوشمندی خاصی که نشان از تجربهٔ بلند ایشان در راه مبارزه داشت، دانشگاه را به این اعتراضات مردمی پیوند می‌زدند و همزمان به رژیم و عوامل نفوذی آنها نیز توجّه داشتند و شدیداً توصیه‌های امنیّتی و سیاسی را به ما گوشزد می‌نمودند. به دنبال شهادت دکتر نجات‌اللهی (استاد دانشگاه تهران)، موج اعتراضات در دانشگاه تبریز به راه افتاد که دکتر رفیعیان به همراه چند تن از استادان دیگر در محوریّت این اعتراضات قرار داشتند. البته خاطره تحصّن آن روز دانشگاه تبریز خود مجالی دیگر می‌خواهد که ان‌شاءالله در مقالی دیگر آورده خواهد شد. لیکن هدف از ذکر این خاطره یادآوری نقش مهم و محوری استاد فرزانه دکتر اسماعیل رفیعیان در شکل‌گیری مبارزات دانشگاهیان علیه رژیم شاهنشاهی بود؛ نقشی که به لحاظ ظرافت و هوشمندی و تیزبینی، در کنار تدیّن و دینداری دکتر، بسیار کارآمدتر از رفتارهای انتحاری و بدون حساب و کتاب و برنامهٔ برخی مبارزان بود. بنده در همان سال‌ها متوجّه شدم که آقای دکتر عمیقاً مبارزه را می‌شناسند و بر قواعد آن آگاهی دارند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم آقای دکتر رفیعیان هیچ‌گاه از تعهّد مسئولیّت‌های خطیر سر باز نزدند. ایشان در زمان نمایندگی مجلس شورای اسلامی که نمایندهٔ مردم مرند بودند و پس از آن در دورهٔ قائم‌مقامی ریاست دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، همواره منشأ خیرات و برکات فراوانی بودند و مردم‌داری و روشنفکری را در کسوتی متعالی جمع کرده بودند به‌نحوی که هم مردم عادی و عامّه از آن بهره‌ها می‌جستند و هم قشر تحصیل‌کرده و روشنفکر از زلال وجودی ایشان و راهنمایی و ارشادات استاد برخوردار می‌شدند و این نبود مگر به لطف و پشتوانهٔ بلند ایمانی، تدیّن و بینش عمیق و آینده نگری ایشان. ان‌شاءالله خداوند قادر و رحمان او را با خوبان و نیکان و ابرار درگاه عزّتش محشور فرماید!

کلام آخر اینکه، استاد فقید ما، به دلیل شخصیت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، به قطع و یقین، دوستان و دوستداران اهل علم و ادب فراوانی داشته و دارند که به فضل پروردگار، همهٔ ابعاد گسترده معنوی، روحی و علمی ایشان برای آیندگان و جوانان، روشن شود. باشد که جوانان ما و آینده‌سازان این ملک و روندگان راه طریقت، در علم و ادب، از سلوک، نحوه زندگی و گفتار و رفتار آن فقید دوست‌داشتنی، راه و رسم زندگی بیاموزند و پیوسته در جاده روشن زندگی گام بردارند.

کلاس انسان‌پروری

بهروز خاماچی
شورای اسلامی شهر تبریز

این یادداشت را که در حال و هوای روزگاران گذشته و به یاد خاطرات سال‌ها تعلیم از محضر استاد رفیعیان نوشته‌ام، به یادنامهٔ آن بزرگ کم‌مانند تقدیم می‌کنم.

دکتر رفیعیان نه یک معلم و مدرّس، بلکه یک پدر و یک تکیه‌گاه برای جوانان بود. مهرماه سال ۱۳۲۸ شمسی، پس از فراغت از تحصیل در دبستان جامی به مدیریّت مرحوم میرزاابراهیم‌آقا گلزار که یک انسان نمونه و متدیّن و عارف و فدائی علم و دانش برای دانش‌آموزان بود، در دبیرستان سعدی که از معروف‌ترین و معتبرترین مدارس دورهٔ اوّل دبیرستان‌های تبریز بود، برای کلاس اول دبیرستان (هفتم) ثبت‌نام کردم. در شهریورماه ۱۳۲۸ که برای ثبت‌نام به دفتر دبیرستان رفتیم، همه چیز با دورهٔ دبستان فرق کلّی داشت. صورت کتاب‌ها را دادند، ۱۲ جلد کتاب، در دروس مختلف که به طور میانگین هر کدام ده ریال قیمت داشت. پایگاه کتاب و کتاب خریدن و اهل علم و کتاب، بازار معروف شیشه‌گرخانه، آن هم کتابفروشی حقیقت، که مدیرش مرحوم حاج‌ابراهیم کتابفروش حقیقت، انسان خوش‌برخورد و بسیار مؤدّب بود. پس از این که کتاب‌ها را تحویل گرفتم، از نام کتاب‌ها، برخلاف دورهٔ دبستان که فارسی و حساب و هندسه بود، از جمله زبان فرانسه، عربی، فارسی، فیزیک و شیمی، علوم طبیعی، جبر و هندسه ، فقه و شرعیّات و...

بسیار لذّت بردم ولی از محتوای کتاب چیزی نمی‌دانستم. من فقط یک تومان داده در تابستان همان سال از کتابفروشی حقیقت یک جلد کتاب زبان فرانسه خریدم و عموزاده‌ام که کلاس دهم دبیرستان بود نزدیک به ۲۰ صفحه از کتاب زبان فرانسه را آموزش داد که سبب شد من در نزد اساتید زبان خارجی، همچون استاد میرفخرایی، استاد کارنگ و استاد جدّی، شاگرد ممتاز زبان فرانسه باشم. در دفتر ثبت‌نام، دبیران با چهره‌های متین و موقّر و با لباس‌های برازنده و خوش‌ترکیب ـ که همه از دیدار این انسان‌ها به نام دبیر، خوشوقت شده و سیر نمی‌شدند ـ دور هم نشسته، با صدای بلند در مورد مسائل مختلف فرهنگی و علمی سال‌های قبل از جنگ جهانی دوّم که ما چیزی نمی‌فهمیدیم بحث و گفتگو می‌کردند.

اوّل مهر که در صف‌های کلاس اول تا نهم در حیاط مدرسه ایستاده بودیم، یک‌دفعه سکوت محض، اتاق دبیران و حیاط مدرسه را فرا گرفت. گفتند مدیر دبیرستان، مرحوم حاج‌رسول‌آقا عطایی ـ بزرگ‌مرد فرهنگ تبریز و آذربایجان ـ به جمع حاضرین آمده است تا خوشامد بگوید. بسیار متین و باوقار، با چهره‌ای بسیار آراسته که کم‌کم عمری از او گذشته و پیر فرهنگ بود. آقای مکبّری زنگ را زد رفتیم سر کلاس. ساعت اوّل آن روز مرحوم استاد روزگارِ علم و ادب که هیچ‌گاه زیر بغلش بدون کتاب دیده نمی‌شد، آقای آدم‌نوه‌سِی وارد کلاس شد. با برخوردی پدرانه و مهربان و با عاطفه و لبخندی که هرگز ندیده بودم و محبّتی که هرگز سراغ نداشتم روبرو شدم. واقعاً دنیای ما جوانان چهارده‌ساله یک دفعه دگرگون شده بود. از همه جا صحبت کردند، از دنیای آشفتهٔ جنگ و کشور ما که نیاز به انسان‌های فرهیخته و دانشمند و فداکار دارد، داد سخن دادند. این اوّلین‌بار بود که این استاد روزگار، از فواید کتاب و کتابخوانی می‌گفت و ما را به اوج لذّتِ شنیدن می‌برد.

ساعت سوّم که در ردیف تخت‌های سه نفره، به ترتیب قد، با لباس‌های مرتّب نشسته بودیم، ناگهان یک دبیر بلندقد با ابّهت و با چهره‌ای متین و لبخندی به لب و لباس‌های آراسته و صدای قدرتمند وارد کلاس شد. تا به حال ندیده بودم که دبیری یا آموزگاری خود را این‌چنین معرفی کند. وقتی

کلاس را دو سه بار بالا و پایین رفت، در جلو تخته‌سیاه، طوری که نصف تخته‌سیاه دیده می‌شد ایستاد و گچ را برداشت و با خطّی بسیار زیبا روی تخته‌سیاه نوشت: اسماعیل رفیعیان ـ معلّم ادبیات. با صدایی دلنشین، چهرهٔ موقّر، رفتار مهربانانه و پدرانه، تک‌تک اسامی را پرسید و فرمود که آشنایی با شما برای من یک موهبت بزرگ الهی است. دنیا فقط امروز و فردا نیست، زمان می‌گذرد، شما مردان روزگار خواهید شد. این کتاب‌ها فقط برای گرفتن مدرک است. نصایح و تجربیّات ما دبیران است که اگر توانستید از این تجربیّات بهره بگیرید... سپس با یک حالت چرخشی بسیار چشمگیر و استادانه برگشت و گچ را برداشت و با خط بسیار زیبا در تابلو نوشت:

خداست یار کسانی که یار یکدگرند   ز روی صدق و صفا غمگسار یکدگرند

سپس برگشت و فرمود، من آنچه خارج از کتاب می‌نویسم در اوّل دفترتان بنویسید، اینها روزی به دردتان می‌خورد. این جملات است که از شما یک انسان خوب می‌سازد، کتاب برای نمره است. درس ادبیّات بسیار شیرین و دلچسب شد. کلاس همواره در انتظار استاد رفیعیان بود. من به یاد دارم چه در اوّلین ساعتی که در دبیرستان سعدی به کلاس ما آمدند و چه در سال‌های آخر عمر مبارک‌شان، در سلام دادن پیش‌دستی می‌کردند ما متعجّب می‌شدیم که آیا دبیر کلاس این قدر فروتن، متواضع، باایمان، متّکی به نفس و علم و ادب؟ خود ایشان به کلاس ما این چنین ارزش می‌داد و می‌فرمود اینجا کلاس آدم‌سازی وَ انسان‌پروری است.

مرحوم حاج‌رسول‌آقا عطائی، مدیر بی‌همتا، با شخصیت فرهنگی ممتازی که داشت برای دبیرستان خود بهترین انسان‌ها و دبیران را گلچین کرده بود. هر کدام در رشته خود عَالم دهر بودند و منبعی سرشار از علم و دانش و اخلاق و فروتنی، ضمناً سخت‌گیر و قدرتمند در تدریس و یادگیری.

سال ۱۳۲۷ که از عمر دانشگاه تبریز، اولین دانشگاه شهرستانی، فقط یک‌سال می‌گذشت نمی‌دانستیم این اساتید از کجا به این منبع علم و دانش و ادب و تواضع دست یافته‌اند. مرحوم استاد دکتر رفیعیان، دکتر جعفر شعار در عربی، مرحوم حاج‌میرزا طاهرآقا خوشنویس در خط و خوشنویسی، مرحوم

آقای داوران در شیمی و فیزیک، مرحوم استاد مرتاض در طبیعی، اساتید بزرگ مرحومین سیدتقی‌خان میرفخرائی، عبدالعلی کارنگ، شیخ جدّی در فرانسه، مرحوم نصراله دیهیمی در جغرافیا، استاد کاظمیان در تاریخ، آقای صحتی دبیر ورزش، مرحوم سیداحمدیان در ریاضی، آقای مکبّر، ناظم دبیرستان در فقه و شرعیّات، اساتید مبرّز و فرهیختهٔ شهرمان در دبیرستان سعدی برای تدریس، اجتماعی بسیار باشکوه و کم‌نظیر علمی، اخلاقی و فرهنگی به وجود آورده بودند که کمتر محیطی می‌توانست چنین ارزشمند باشد.

مرحوم استاد دکتر رفیعیان به نظم کلاس، خطّ املاء و دفتر لغت تمیز و رفتار شایستهٔ انسانی دانش‌آموزان اهمیت زیادی می‌داد. چند ماهی که از وجود این استاد والاَمقام بهره‌مند شدیم، من از شدّت علاقه به شخصیّت بسیار بزرگ استاد و درس شیرین ادبیّات فارسی، حتی لغات لازم در درس‌های آینده را در دفتر لغت نوشته و بعد جواب‌ها را پرسیده و یادداشت می‌کردم. در این میان در حین گشتی که در کلاس می‌زدند و به دفاتر نظر می‌نمودند چشمش خورد به دفتر لغت مرتّب من که این گونه علاقه‌مندی خود را نشان داده بودم. سئوالاتی کردند و رفتند در دفتر چیزهایی نوشتند و هفته بعد یک جلد کتاب نفیس ادبیّات برایم امضاء کرده مرحمت فرمودند. آن روز و هر روز که یاد آن لحظهٔ شیرین می‌افتم، خدا می‌داند چه احساسی به من دست می‌دهد. دکتررفیعیان، ما را اهل کتاب و کتابخوانی کرد و بعداً هم در کلاس‌های بالاتر، همین خدمت به‌یادماندنی را مرحوم استادحسین داوران استاد شیمی که واقعاً دبیری نمونه در اخلاق و علم و ادب بود، برای ما انجام داد.

سال‌ها سپری شد، دوران پرتلاطم نهضت ملی ایران سال ۱۳۳۰_۱۳۲۹شروع شد و در ۱۳۳۲ شمسی با کودتای ننگین آمریکایی به پایان رسید و انسان‌های بی‌شماری که در این نهضت بزرگ ملّت ایران بر علیه استعمار و استثمار، فداکاری و جانفشانی کردند جلای وطن کرده یا گرفتار و دربه در شدند. مدّت‌ها بود که از استاد رفیعیان خبری نداشتیم تا این که یک روز شنیدیم در تهران، هم تدریس می‌کنند و هم درجهٔ فوق‌لیسانس و دکترا را

دریافت کرده و در سازمان لغت‌نامه دهخدا مشغول تدوین بخشی از این اثر جاویدان هستند. خدا را شاکر بودیم که گزندی به وجود مبارک‌شان نرسیده است. در دهه پنجاه در دانشگاه تبریز به مقام والایی در امور اداری رسیده، سپس به تدریس در دانشگاه تبریز و آنگاه به معاونت دانشکده علوم تربیتی منصوب شدند.

اوج خدمات انسانی و علمی و ادبی مرحوم دکتررفیعیان به نسل جوان در دانشگاه تبریز به حدّ عالی رسید و خیل کثیری، از وجود فیّاض او بهره‌مند شدند. هیچ جوانِ تحصیل‌کرده و شاید درمانده و فقیری از در اتاق این انسان بزرگوار مأیوس نَمی‌شد و با دست پر و امیدواری برمی‌گشت. من که مدّت‌ها تحصیلات دبیرستانی و سپس دانشگاهی را در سال ۱۳٤۵ تمام کرده، در خدمت جوانان عزیزمان در شهرستان‌های آذربایجان بودم، چندین بار به خدمت استاد بزرگوارم شرفیاب شدم و با بلندنظری که به بنده، عاقله‌مرد، می‌فرمودند کارهای گره‌خوردهٔ همراهان بنده را سر و سامان دادند.

در سال ۱۳۵۷که انقلاب شکوهمند اسلامی و نهضت سیاسی ـ فرهنگی در دانشگاه‌ها آغاز شد، مرحوم دکتر رفیعیان از هر نظر مقبولیّت لازم را در جامعه دانشگاهی دارا بود و توانست با درایت و مدیریّت بی‌نظیری در دانشگاه تبریز کارها را روبه‌راه سازد. پس از انتخابات مجلس و تشکیل اولین دوره مجلس شورای اسلامی ایران، از سوی مردم بافرهنگ و حق‌شناس مرند به عنوان نماینده مردم این شهرستان پا به صحنه مجلس گذاشت و خیابان شهید شیخ‌رفیعیان برای بزرگداشت پدر عالم و دانشمندش در مرند به نام آن انسان وارسته نامگذاری شد.

در طول ایام انقلاب، نظر به مدیریّت بی‌نظیر اداری و دانشگاهی، پس از تصویب و تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی، شادروان دکتررفیعیان، در آذربایجان و شمال‌غرب ایران به سر و سامان دادن این دانشگاه پرداخت و پایه‌های اساسی این مرکز علم و ادب را بنا نهاد.

در سال ۱۳۵۰، بنده حقیر، دبیر تاریخ و جغرافیای آقای پیروز رفیعیان، فرزند برومند مرحوم دکتررفیعیان، و در ۲۵ سال قبل در دبیرستان، شاگرد مخلص خود استاد بودم. آقای پیروز رفیعیان از ممتازترین دانش‌آموزان

دبیرستان جامعه اسلامی صفا به مدیریّت مرحوم استاد میرفخرائی بودند. آنگاه پس از گذشت سال‌ها پسر ارشد بنده، بهزاد، در سال ۱۳۷۲ شمسی در دانشکده پزشکی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، باز هم دانشجوی شادروان استاد دکتر رفیعیان در درس معارف اسلامی بود و از دست مبارک ایشان درجه دکترای پزشکی خود را دریافت کرد. بدین ترتیب دو یا سه نسل پی در پی از کسب فیض از محضر استاد رفیعیان بی‌نصیب نماندیم.

بنا به موقعیت شغلی بنده که به تدریس در دبیرستان‌ها و مراکز تربیت معلّم و انجام وظیفه در تدوین و چاپ کتاب‌های مربوط به تاریخ و جغرافیای تبریز و آذربایجان و خدمت در امرکارشناسی رادیو و تلویزیون مشغول بودم، در تمام محافل و مجالس فرهنگی و ادبی و بزرگداشت‌ها و کنگره‌هایی که برپا می‌شد از حضور استاد دکتر رفیعیان لذّت می‌بردم. تا مرا می‌دید با دستان بزرگ و پرتوان خود مرا نوازش کرده از پیشانی‌ام می‌بوسید. عیناً زمانی که در کلاس اول دبیرستان سعدی در سال ۱۳۲۷ یعنی ٦۱ سال پیش، مشغول کسب فیض بوده و از وجودش لذّت می‌بردم. دکتر رفیعیان بالاتر از حقّ پدری بر ذمّهٔ ما حق داشت.

به روان بلند استاد رفیعیان؛ انسانی که شیخ شعرِ مولوی در جستجویش بود...

آن بحرمعرفت

میرحسین دلدار بناب

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم — گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید — صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد
سپهرش به جایی رسانید کار — کَه شد نامور لؤلو شاهوار

سعدی

قلم را یله می‌کنم تا بسان اسبی تازان در کوه و دشت خیال به جولان درآید. نه مانعی، نه رادعی و نه لگامی که آزادی‌اش را منکوب کند. دریچهٔ اندیشه را می‌گشایم تا انوار خیال روشنش کند. طیفی لطیف و رنگارنگ احاطه‌ام می‌کند. تصویر بزرگ‌مردی از تبار پاکان و نیکان در برابر دیدگانم رخ می‌نمایاند. به راستی او کیست؟ رادمردی از گروه فتیان، شوریده‌ای از جنس قلندران، یاری جدامانده از گروه عیّاران و در یک کلام، انسانی از آن جنس که شیخِ شعرِ مولوی در جستجویش بود. همان انسانی که در کلام سختهٔ خودش می‌توان توصیف آن را یافت: «انسانی که از مرکب غرور فرود آمده و بر مسند تواضع و فروتنی جلوس کرده بود».

مصلحی بالذّات که اعتقاد و تفکّر اصلاحی در تمامی شئون زندگی فردی

و اجتماعی و سیاسی‌اش به عنوان برنامه‌ای برای رسیدن به اهداف عالی انسانی و اجتماعی بود و با تمام ذرّات وجودش به آن اعتقاد داشت و عمل می‌کرد و وفادار مانده بود. امّا مصلحین بالذّات، در نگاه آن استاد فرزانه دارای ویژگی‌هایی هستند که از دیگران متمایزشان می‌کند:

«اوّلین ویژگی مهمّ و بارز این انسان‌های آزاده و وارسته، خلوص و صدق در اندیشه و گفتار و اعمال است. خلوص و صدق، چشمه‌ای است فیّاض و روح‌افزا که در بستر آن، سایر سجایای والای انسانی معنا و مفهوم راستینِ خود را پیدا می‌کند. عشق، محبّت، ادب، تواضع و فروتنی، شجاعت، صمیمیّت، وفاداری، اگر ممزوج و توأم با خلوص نباشد، میان‌تهی است. آنچه به تمامی این سجایا و صفات، معنای حقیقی و راستین می‌بخشد صدق و خلوص است و لاغیر». و استاد رفیعیان خود بی‌هیچ تعارف و تردیدی صاحب تمام این سجایای والای الهی و انسانی بودند.

صدها فرشته بوسه بر آن دست می‌زنند　　　کز کار خلق یک گره بسته وا کند

به زعم این ناچیز، این مرد الهی عمر خود را مصروف گشودن گره‌های مردمِ وطن خود نمود و چه لذّتی می‌برد وقتی مشکلی از مشکلات مردم را حلّ می‌کرد.

پیگیری و حلّ مشکل مردم را به عنوان اولویّت اوّل حیات پربرکت خود قرار داده بود. به جرأت تمام تأکید می‌کنم که هیچ هدفی غیر از جلب رضای حق و تعالی روحی و اخلاقی خویش و جامعه را تعقیب نمی‌کرد. دفتر کارش مملوّ از انسان‌های دردمندی بود که با امیدی سرشار به دیدارش سرازیر می‌شدند. و اکثراً با چهره‌هایی بشّاش و شادمان از خدمتش مرخّص می‌شدند. تأثیر عمیق و ماندگار سلوک انسانی‌اش در وجود همگان، رخنه می‌کرد و بی‌اختیار به تحسین و تجلیل وادارشان می‌نمود... کمتر کسی سعادت آن را داشته است که در زمان حیاتش از او تجلیل و تکریم شود. اما از او در زمان حیاتش تجلیل و به «بحر معرفت» تعبیر شد و حقّ نیز چنین بود.

پس از وفات نیز به «قلهٔ رفیع انسانیت» ملقّب شد که کاری شایسته و بایسته بود.

حسن ختام این نوشته را ـ که صادقانه اقرار می‌کنم در شأن و مقام آن بزرگوار نیست ـ معطّر به کلامی از خود آن بزرگمرد می‌نمایم: «... انسان‌های ویژه و برجسته به مرزهایی از معنویت، صدق، خلوص و عرفان می‌رسند که مفهوم زمان و مکان این کرهٔ خاکی در مورد آنان صدق نمی‌کند. زندگی این نوع انسان‌ها از چنان معنویّت، خلوص و انسانیّتی مشحون است و ابعاد الهی وجودشان آنان را به آن‌چنان قلّه‌های رفیع کمالات و معنویت می‌رساند که عظمت اندیشه و شخصیت آنان در قالب ابعاد زمان و مکان شناخته‌شدهٔ این کرهٔ خاکی نمی‌گنجد. چنین انسان‌هایی کیهانی می‌اندیشند و در تاریخ نادرند...».

با خود شعری را زمزمه می‌کنم که در غروب غم‌انگیز آفتاب وجودش در ذهنم متجلّی شد:

رفت آنکس که نباید می‌رفت
آفتابی
پسِ ابر
واژه‌ها می‌دانند
که چه خورشیدی رفت
و زمین یکسره دق کرد و فسرد
خبری حنجرهٔ بودنمان را آزرد
کوچ سرسلسلهٔ دردکشان
ناگهان
آه
زمستان آورد!

بر بلندایِ آزادگی

حسین دوستی

نگارندهٔ مقاله، جهت عرض ادب به ساحت آن ادیب فقید در نظر دارد ابعادی از محسّنات ایشان را اشارت‌وار به تحریر آورد تا مورد استفادهٔ رهروان طریق استاد فقید گردد.

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای
زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش

اوّلین آشنایی من با استاد دکتر رفیعیان در سال ۱۳۷۲ بود که تبدیل به ارادت مرید و مرادی گردید. در آن سال، اینجانب در ترکیب یک هیئت علمی، در حال راه‌اندازی دانشگاه آزاد اسلامی اهر بودم و با عنوان معاون مالی ـ اداری، در معیّت آقای دکتر رسولی، فعّالیت داشتم.

در یکی از روزهای خردادماه همان سال بود که مسئولینی از دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، جهت اعلام موجودیّت رسمی دانشگاه واحد اهر به شهرستان اهر تشریف آوردند. مشتاقانه به استقبال مهمانان عالی‌قدر شتافتیم. از همان اوّلین رویارویی، قامت مردی بلندبالا و موقّر، جلب توجّه می‌کرد. وی هر کس را به زبانی مورد تفقّد قرار می‌داد و از اتاق‌های واحد اداری دانشگاه آزاد اهر بازدید می‌نمود. سخنان ادیبانه و هوشمندانه ایشان، بر دل‌ها می‌نشست و عزم‌ها را برای راه‌اندازی دانشگاه، به جدّیّت و تلاش فرا می‌خواند. او استاد فرهیخته، جناب آقای دکتر رفیعیان بود.

سال‌ها گذشت و روزی در یکی از همایش‌ها در تبریز، استاد، مرا به

سوی خود خواند و فرمود: «حسین دوستی اهر شمائید؟» بنده جواب مثبت داده و عرض ارادت نمودم. فرمودند: «همهٔ مقالات شما را در مهدآزادی می‌خوانم. خوب می‌نویسید. مخصوصاً روح وطن‌دوستی را در مقاله‌هایتان بسیار می‌پسندم!» بنده با ارادتمندی عرض کردم:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

سپس استاد، دعا فرمودند و در حالی که دستم را در دست مهربان و مردانهٔ خویش داشتند، تا بیرون سالن با من آمدند و مرتباً مرا به سایر استادان حاضر در سالن معرفی کرده و تشویقم می‌نمودند.

دریادلان بحر ادب درّ پرورند
هر چند من ز اهر، او بُد از مرند
او بود اوستاد ادب پیر ارجمند
کز بار علم او همگان توشه‌ها برند

صمد علی‌نیا

او شخصیت برجسته‌ای بود که ویژگی‌هایی از قبیل آزادی‌خواهی، وطن‌پرستی، بیگانه‌ستیزی، نوع دوستی و... ، ایشان را در جمع خیل بزرگان، انگشت‌نما کرده و محبّت و احترامش در قلب‌ها حک شده بود. یادش گرامی باد!

حرّیّت و آزادگی، ویژگی خاصی است که در رفتار و گفتار و حتی از قامت و اندام رشید و بلند استاد رفیعیان، متجلّی می‌شد. این آزادمنشی که در ظلّ تربیت خانوادگی و در بیت روحانیت تشیّع در قالب وی دمیده شده بود، از ایشان، انسانی سرافراز و شجاع و آزاده ساخته بود.

استاد دکتر منوچهر مرتضوی در توصیف دکتر رفیعیان می‌گوید: «مردی بزرگوار که بیش از ۶۰ سال به این مرز و بوم خدایی خدمت کرده و در معرکهٔ مبارزه با فساد و تباهی، نامدار... و از موضع سازش ناپذیری با فساد و انحراف، خطرها کرده و...»

و چه نیکو بیان کرده است ادیب گرانقدر آقای منوچهر انتظار: «به‌یقین

دکتر رفیعیان از ماندگاران دوران و از یادگاران زمان است. مردی که مردانه‌زیستن را یک‌بار دیگر معنی کرد و آزادی و آزادگی را به نمایش گذاشت. آفرین بر این ارزندهٔ تاریخ و برازندهٔ خطّهٔ مردخیز.»[۱]

فرازهایی از زندگی استاد که سراپا مبارزه و علم و عمل و تقوی و اخلاص بود بیانگر ادعای ماست که وی بر اوج قاف حرّیّت فراز آمده و به قهرمان ملی مبدّل گشته بود:

قاف حرّیّته آسمیشدی ظفر بایراغینی
حافظ ملک وطن، اول یل دوران گئتدی
مهدآزادی‌ده آزادلیغین آچدی علمین
بئله حریّت‌ایله باغلادی پیمان گئتدی

رضا پاشازاده

۱. روز سوم شهریور ۱۳۲۰ یکی از بدترین ایّام مردم ایران بود. ورود نیروهای اشغالگر متّفقین به ایران، روح هر آزادمردی را به سختی فشرد و اندوه عظیمی بر دل ایرانیان سنگینی کرد.

اشغالگران، بعد از ورود به ایران، با پخش اعلامیه‌هایی از هواپیماها، حضور خود را به عنوان مهمان و با هدف مبارزه با آلمان‌ها توجیه کرده و با فعالیت‌هایی به ظاهر فرهنگی، سعی در جلب توجّه مردم‌نمودند.

از جمله یکی از فعالیت‌های فرهنگی شوروی‌ها در شهرهای آذربایجان و به‌تبع آن در مرند، تشکیل انجمن‌های دوستی ایران و شوروی بود. با حضور عدّه‌ای از وطن‌پرستان مرندی، این انجمن در مرند تشکیل شد و لیکن از همان آغاز، اعضای مرندی انجمن از جمله دکتر رفیعیان که در آن روزها در اوج جوانی و سلحشوری و در کسوت مقدّس معلمی بود، به اقدامات وابسته شوروی ـ مصطفی احمدوف ـ اعتراض کرده و در مقابل تبلیغات سیاسی روس‌ها و تمجید و ستایش آنان از استالین و مرام کمونیستی، مخالفت کرده و کانونی به نام «کانون مقاومت ملی» تشکیل دادند.

در یک مراسم انجمن که قرار بود دانش‌آموزان نیز شرکت کنند، اعضای

---

۱ ـ از مقاله آقای منوچهر انتظار در روزنامه مهدآزادی، مورخه ۸۷/۴/۱۳

«کانون مقاومت ملی» به دانش‌آموزان یاد دادند که پرچم‌های ایران را زیر لباس خود مخفی کنند و وقتی که در حین اجرای برنامه به مرحله توصیف پرچم ایران رسیدند، همگی پرچم‌ها را درآورده، در هوا تکان دهند. این اتفاق، با شور خاصی رخ داد و وابسته شوروی، با عجله پشت تریبون قرار گرفته، حتی هفت‌تیر کشیده و عاملان را تهدید کرد.

روز به روز فعالیت «کانون مقاومت ملی» افزایش یافت و متقابلاً تهدیدات عوامل اجنبی نیز بیشتر شد. مرحوم‌دکتر رفیعیان، پیوسته در مقابل این تهدیدها شجاعانه ایستاده و این جمله را بیان می‌کرد: «اِستاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم».

اعضای کانون، به اعتراضات خود بسنده نکرده، تلگرافی نیز تهیّه نموده به کاخ کرملین مخابره کردند.

روزی مصطفی احمدوف ـ وابسته شوروی ـ دکتر رفیعیان را به دفتر خود فراخوانده سوگند یاد می‌کند که: تو و همهٔ همفکران تو را خواهیم کشت.

و چند روز بعد، خلیل مهاجر، یکی از عوامل فرقه، دکتر رفیعیان را حین عبور از خیابان مرکزی مرند (خیابان امام‌خمینی فعلی) نصیحت می‌کند که دست از مخالفت با روس‌ها بردارد. لیکن این اسطورهٔ مقاومت و آزادگی، از هیچ تهدیدی نترسیده و بیگانه‌سروری را هرگز نپذیرفت.[1]

اوجا قالدین پست اولمادین کیشی‌سن
نامرده وردست اولمادین کیشی‌سن

۲. در سال‌های ۲٤ ـ ۱۳۲۳ که مصادف با قدرت‌نمایی احزاب بیگانه حزب توده و فرقه دموکرات بود، دکتر رفیعیان به همراه پدر مبارز خویش حضرت‌حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ‌محمدحسن رفیعیان، مبارزات خویش را تشدید نموده، در افشاگری توطئه‌های بیگانگان، تلاش خویش را روزافزون نمود، تا جایی که دشمن اشغالگر، توان رویارویی با این پدر و پسر آزاده و مبارز را در خود ندید و در ساعت ۱۰ شب ۲٤/۹/۸ به ترور شیخ‌محمدحسن

---

۱ ـ از مقاله «حماسه مقاومت مردم مرند در دوران اشغال ایران توسط بیگانگان» چاپ شده در روزنامه مهدآزادی مورخه ۸۷/۹/۲۱

رفیعیان اقدام نمود و این روحانی وطن‌پرست را به شهادت رساند. لیکن دکتر از توطئه دشمنان، جان سالم بدر برد تا عَلَم مبارزه را همچنان بر دوش داشته باشد و با دل مطمئن و قامت بلندش، به جان و دل مردم نگران، آرامش بخشد:

رفیعیان ز تو رفعت سراغ می‌گیرد
وفا و مهر و محبت سراغ می‌گیرد
مرندیان به تو روی آورند وقت نیاز
که از دل تو مودّت سراغ می‌گیرد[1]

مسعود عالم‌پور رجبی

عوامل بیگانه، به دنبال ایجاد جوّ وحشت و اختناق، به ترور تعدادی دیگر از اهالی مرند خصوصاً اعضای «کانون مقاومت ملّی» پرداخته و نزدیک به ۲۰ نفر را توسط عوامل فرقه به قتل رساندند. دکتر در این روزها در روستای بناب سرگرم برگزاری مجالس سوگواری پدر شهیدش بود.

بحر معرفت، روزنامه مهدآزادی، ۸٤/۲/۵

۳. با تسلط فرقهٔ دموکرات در ۲۱ آذر ۱۳۲٤ بر استان آذربایجان، جوخه‌های ترور فرقه، به تعقیب مخالفان خود پرداخته و دستور ترور دکتر رفیعیان از سوی صدر فرقه مرند به صدر فرقه روستای بناب، صادر می‌شود. لیکن صدر فرقهٔ بناب ـ مرحوم اصغر رفعتی ـ که خود از شیفتگان آزادگی و علم و ادب دکتر بود و منش جوانمردان داشت، خود به فراری دادن و خروج وی از روستا کمک می‌نماید. دکتر رفیعیان با لباس مبدّل روستایی در سرمای ۲۸ درجه زیرصفر و در زیر کولاک شدید به روستای زرغان رفته و در خانه شیرزنی به نام «خانم‌جان» شب را سحر کرده، صبح با پای پیاده به تبریز رفته، سپس با شناسنامه مرحوم صادق صفاری (یکی از منسوبین خود) عازم تهران می‌شود.

این خطّ جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند
یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

---

۱ ـ قسمتی از سروده آقای مسعود عالم پوررجبی که در ویژه‌نامه «بحر معرفت» توسط روزنامه مهدآزادی در مورخه ۸۴/۲/۵ چاپ شده است.

در تهران نیز دست از مبارزه نکشیده، دوشادوش خطیب برجستهٔ مشروطیّت، مرحوم حاج‌میرزاحسن واعظ به تلاش برای آزادی وطن خویش، آذربایجان، می‌پردازد و پرصلابت و خستگی‌ناپذیر، همچون قلل سر به فلک کشیده آذربایجان، سرافراز ایستادگی می‌کند و هرگز سر تسلیم در مقابل بیگانه فرود نمی‌آورد.

دکتر که بود؟ دکتر ما مرد مرد بود
بحر وفا و معرفت و اهل درد بود
پشت و امید و همدم و غمخوار بی‌کسان
با خلق گرم بود و به بیگانه سرد بود

مسعود عالم‌پور

گوشه‌ای از فعالیت‌های مبارزاتی دکتررفیعیان را در تهران، می‌توان چنین بر شمرد:

ـ شرکت و همکاری جدّی در تجمّعات و تظاهرات آذربایجانی‌های مهاجر مقیم تهران.

ـ همکاری و معاضدت در تشکیل گروه‌هایی برای کمک و مساعدت و تأمین هزینه‌های زندگی مهاجرین.

ـ مراجعه به وزارت کشور برای کمک و تسلیح مهاجرین برای اعزام به آذربایجان جهت انجام جنگ‌های چریکی با اشغالگران (که حکومت با این موضوع موافقت نمی‌کند).

ـ برپایی تظاهرات در مقابل دفتر سازمان ملل و سفارت شوروی جهت تخلیهٔ ایران از قوای شوروی و عدم حمایت آنان از تجزیه‌طلبان.

بحر معرفت

این مبارزات، تبلور مردانگی و شجاعت و ایراندوستی او بود. به تنهایی، در مصاف دشمن رفتن و این چنین پیگیر مبارزات بودن را چه نیکو بیان کرده است جناب دکترمحمدباقر صدری که در اطّلاعیه خود نگاشته بود: دکتر رفیعیان، مردی بود که گویی مسئولیت همه ما را به دوش می‌کشید و می‌کوشید گره از کاری باز گشاید و دردمندی را دمساز شود.

روزنامه مهدآزادی ـ ۸۷/۴/۲۲

٤. با خروج ارتش سرخ از ایران، دولت بیگانه‌ساختهٔ فرقه دمکرات آذربایجان، در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ از هم پاشیده و مجدّداً آذربایجان به آغوش میهن اسلامی برمی‌گردد. دکتر رفیعیان بعد از چند ماه از این رهایی، به وطن عزیمت کرده، با استقبال گرم و بی‌سابقهٔ مردم قدرشناس مرند روبرو می‌شود.

به مردی از همه پیشی گرفته‌ای که ز تو
همیشه اهل مروّت سراغ می‌گیرد

مسعود عالم‌پور

دکتر بعد از این بازگشت پیروزمندانه، هرگز به فکر انتقام و کینه‌جویی نیفتاد و با جوانمردی و گذشت، با افراد فریب‌خوردهٔ فرقه برخوردکرد.

او در دیار خویش چو نیکان روزگار
ای بس نهال نیکی و احسان هماره کاشت

مسعود عالم‌پور

۵. با آغاز قیام مردم ایران در سال ۲۹ ـ ۱۳۲۸ جهت ملّی کردن صنعت نفت و قطع ایادی استعمار انگلستان، دکتر رفیعیان این‌بار با کوله‌باری از تجربیّات، به نهضت پیوسته و با انتشار روزنامه‌ای به نام «قیام ماد» در استیفای حقوق ملّت ایران بپا می‌خیزد. در سال‌های ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۰ چند شماره از روزنامه‌اش را چاپ و منتشر می‌کند، لیکن به دنبال افشای مفاسد اربابان و مقاصد استعمارگران، روزنامه‌اش توقیف می‌شود.

وی در همان سال کتابی نیز به نام «درمان و درد» منتشر کرده به استعمار انگلیس و امریکا و عوامل آنها و دربار و خوانین و مفاسد حکومت، شدیداً حمله می‌نماید. در آن کتاب در شعری با عنوان «ما نوشته‌ایم» چنین می‌گوید:

ایرانیا ببین که چه فرمان نوشته‌ایم
هر آنچه تو بخواهی ما آن نوشته‌ایم
بیگانه‌خواه را به سزای خیانتش
پامال زیر سُمّ ستوران نوشته‌ایم
آن‌کس که ملک و کشور جم را دهد به باد
جایش جحیم و آتش و نیران نوشته‌ایم

بنیـان ظلـم و حـق‌کـشی و جـور و افتـرا
زیـر و زبـر نمـوده و ویـران نوشـته‌ایـم

دکتر که دراین ایّام در حـال گذرانـدن تحـصیلات دورهٔ دکتـرای ادبیّـات فارسی در تهران بود جهت بسیج مردم مرند در حمایت از نهضت ملـی شـدن نفت، به زادگاه خویش برگشته و اجتماع عظیمـی بـرای بزرگداشـت شـهدای قیام سی تیر ۱۳۳۱ در میدان مرکزی مرند برگـزار کـرده، خـود در آن تجمّـع سخنرانی می‌کند.

۶. با وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بار دیگـر اسـتعمارگران بـر فـراز ایران اسلامی چادر زدند و با سرکوب و دستگیری مخالفان، حکومت ظالمانـه و خشن پهلوی دوّم را تثبیت کردند، مأموران حکومت کودتا جهت دستگیری دکتر رفیعیان در مرند، به محل سکونت استاد هجوم بردند، لیکن ایـن‌بـار نیـز استاد با همکاری مردم، محل را ترک کـرده و پـای پیـاده از کـوه‌هـای میـشو گذشته، خود را به تبریز رسانده، به خانه دوست صمیمی و جوانمردش ،استاد بیت‌اله جمالی، پناه می‌برد.

دکتر بعد از مهاجرت به تهران و شش ماه زندگی مخفی، بازداشت شده و طی دو نوبت از اواخر ۱۳۳۲ تا اواخر سال ۱۳۳۳ زندانی می‌شود.

بحر معرفت

تـــرا شــــد تنگتــــر دنیــــا دریغــــا
اســــیر کــــنج زنــــدان‌هــــا دریغــــا
در ایــن دنیــای انــسان‌کــش نــشد جــا
بــه مــردی چــون تــو بــی‌همتــا دریغــا

زینال پورکرم

۷. در سال ۱۳۴۲ با اعلام آزادی ظاهری انتخابـات از طـرف حکومـت شـاه، مـردم مرنـد از دکتـر رفیعیـان بـرای شـرکت در انتخابـات دعـوت نمـوده و روز ۴۲/۴/۱۷ با استقبال چشمگیری به پیشواز وی می‌روند. با ثبت‌نام ایـشان و توزیـع آگهی‌های تبلیغاتی، شور و هیجان خاصّی منطقه را فرامی‌گیـرد. گـزارش روزنامـه مهد آزادی مرحوم آقای سیداسماعیل پیمان می‌نویسد: «در سیلی کـه روز جمعـه ۱۲ مرداد ۱۳۴۲ در مرند جاری شده بود چند خانـه ویـران و تعـدادی نیـز دچـار

خسارت فراوان گشته بود. آقای لطف‌اله اینانلو صاحب یکی از این خانه‌های ویران شده که همهٔ هستی خود را در سیل از دست داده بود، در دیدار با مدیر «مهدآزادی» با مسرّت می‌گوید: «خدا را شکر که کارت انتخاباتی و شناسنامه‌ام را سیل نبرده و می‌توانم به کاندیدای محبوب خودم، رفیعیان، رأی بدهم.»

بحر معرفت

به پیش مردم شهر آن چنان عزیز شدی
که از مقام تو عزّت سراغ می‌گیرد
تواضعی که تو داری زکس ندیده کسی
از آن سبب ز تو ملّت سراغ می‌گیرد

مسعود عالم‌پور

سخنرانی‌های هوشمندانه و ظلم‌ستیزانهٔ دکتر رفیعیان و استقبال شورآفرین مردم از ایشان، موجب ترس و خشم رژیم شاه شده و مأموران ساواک به مرند آمده، ایشان را به تبریز برده و او را مجبور به ترک مرند و محکوم به تبعید به تهران می‌نمایند. دکتر رفیعیان در اوج شجاعت و بی‌باکی، اعلامیه‌ای مبنی بر تحریم انتخابات دورهٔ ۲۱ مجلس شورای ملّی صادر کرده، زندگی اجباری در تبعید را می‌پذیرد.

۸. در سال ۱۳٤٦ با شروع تدریس در دانشگاه تبریز، فعالیت‌های مبارزاتی دکتر رفیعیان اوج بیشتری می‌گیرد و با جریان‌ها و کانون‌های مذهبی مخالف شاه، خصوصاً با بیت معظّم مرحوم شهید قاضی طباطبایی همکاری نموده، از سخنرانان مذهبی، خاصه از علّامه‌محمدتقی جعفری برای سخنرانی در دانشگاه تبریز دعوت به عمل می‌آورد.

با شروع مبارزات دانشگاهیان بر علیه رژیم شاه، با این حرکت‌ها همگام شده و در تحصن‌ها و تظاهرات دانشگاه تبریز، فعالانه شرکت می‌نماید. به عنوان رابط دانشگاه و بیت شهید قاضی، سهم بسزایی در فعالیت‌های دانشگاهی بر دوش می‌گیرد و سخنرانی‌های آگاهی‌بخش وی، دانشجویان را در طی مسیر انقلاب اسلامی، هدایت می‌نماید.

در سندی که از ساواک رژیم شاه به دست آمده، نام دکتر رفیعیان در ردیف ۳۲، جزو تحریک‌کنندگان فعالیّت‌های انقلابی سال ۱۳۵۷ معرّفی و

دستور دستگیری وی صادر شده بود.

(از آرشیو شخصی مرحوم حاج سید رضا آل محمد)

۹. با پیروزی انقلاب اسلامی، دکتر رفیعیان برای اوّلین دورهٔ مجلس شورای اسلامی از مرند کاندیدا شده و با اکثریت آراء در ۵۹/۲/۱۹ به نمایندگی مردم مرند انتخاب می‌شود. چهارسال نمایندگی را در اوج محبوبیّت به تلاش برای اعتلای منطقه و در رفع مشکلات مردم از دل و جان می‌کوشد.

خاطره‌ای از یک شهروند مرندی در این مقام نیز، از جوانمردی و مردم‌دوستی دکتر رفیعیان حکایت می‌کند. مسئول شورای اسلامی روستای میزاب مرند می‌گوید: در سال ۱۳۶۲ که دکتر رفیعیان نماینده مردم مرند در مجلس بود، من در خصوص مشکلات مردم روستا به تهران رفتم تا با دکتر ملاقات نمایم. ایشان در خانه خویش با خوشرویی مرا پذیرفتند و سفارش چایی دادند. امّا من، توان مطرح کردن موضوع روستا را نداشتم و مضطرب بودم چون در انتخابات مجلس، اکثریّت قاطع مردم روستای ما به رقیب دکتر رفیعیان رای داده بودند. لذا دچار هول و اضطراب بودم. لیکن ایشان حال مرا درک کرده و در کمال تواضع و احترام گفتند: گذشته‌ها گذشته، من الان خدمتگزار شما مردم هستم. پست و مقام نمایندگی هم، هرگز مرا از مردم جدا نخواهد ساخت. بلکه این توفیقی است که بیشتر به خلق خدا خدمت کنم. *(بحر معرفت)* آری، استاد دکتر رفیعیان، حرّیّت و آزادمنشی خویش را در همه‌حال متجلّی می‌ساخت.

مرندیان به تو روی آورند وقت نیاز
که از دل تو مودّت سراغ می‌گیرد
به رفع مشکل مردم بسی توانایی
به لطف حق ز تو قدرت سراغ می‌گیرد

مسعود عالم‌پور

۱۰. روحیه شجاعت و آزادمنشی وی در فعالیت‌های فرهنگی‌اش نیز تبلور خاصّی داشت. بسیاری از اساتید و اصحاب قلم امروز، به تشویق ایشان، قلم‌هایشان را جرأت سیاسی و فخامت علمی و ادبی بخشیده‌اند. مقالات، خاطرات و اشعاری که استادانی همچون حاج‌علی بهاری‌راد، حجت‌الاسلام عباس‌زاده اهری، منوچهر انتظار، رضا پاشازاده، سیدمسعود نقیب، حمید

ملازاده، مسعود عالم‌پور رجبی، صمد علی‌نیا و... نگاشته‌اند، نمی از یمی و کلامی از تمامی راهنمایی‌های دکتر رفیعیان است. استاد همچنین در همایش‌ها، با سخنرانی‌ها و حضور عالمانهٔ خود، راهگشا بود و از خوبی‌ها دفاع کرده، در مقابل نقایص و بی‌توجّهی‌ها، شدیداً اعتراض می‌نمود.

اعتراض هوشمندانه و به‌جای ایشان در کنگره بزرگداشتی که اخیراً برای شاعرهٔ نامدار، بانو پروین اعتصامی، برگزار شده بود، در خاطرهٔ همگان است که استاد، به پایین بودن سطح مقالات و نحوه اجرای کنگره، معترض شده و با قدّی برافراشته، در مقابل جایگاه قرار گرفته و داد سخن داد.

همیشه دور ز اعمال رنگ کرده به ننگ
همیشه دشمن افعالِ نادرست و سخیف

منوچهر ملک قاسمی

در پیام دکترجاسبی، ریاست دانشگاه آزاد اسلامی کشور نیز نکتهٔ باریکی هست که باز صحّت اقدامات و بعضی اعتراضات دکتر رفیعیان را در ایّام تصدّی وی در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، تأیید می‌کند. دکتر جاسبی در قسمتی از پیام خویش که به مناسبت درگذشت ایشان صادر کرده بود می‌گوید: «امروز به اینجانب محرز و مسلّم شده است که ایشان، هر چه گفت و بر آن ایستاد و عمل نمود، از سر خیرخواهی و تنها برای حفظ مصالح عالیهٔ دانشگاه بوده است.»

روزنامه مهدآزادی ـ ۸۷/٤/۱۷

نهایت این‌که: پیام‌های تسلیت هر یک از مقامات سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی استان و خصوصاً پیام تسلیت استاد فقید مرحوم دکترمنوچهر مرتضوی که با عباراتی همچون: عبد صالح، رجل کم‌نظیر، بزرگمرد عرصهٔ شعر و ادب، چهرهٔ ماندگار، مبارز نستوه، دانشمند متعهّد، بزرگمرد فرهیخته و آزاده، و... از وی یاد گردیده است، مهر تأیید محکمی بر کارنامه سراسر درخشان و ستاره‌باران دکتراسماعیل رفیعیان می‌باشد.

از شاگردان عصر فروزانفری

هاشم دهقان
مرکز آموزش تربیت معلّم تبریز

این اوراق پریشان گفتاری است از دل برآمده و نفثه‌المصدوری است ملهم از یاد دوست که به یمن عاطفت و محبّت دوستی فاضل واستظهار استاد ارجمند جناب آقای دکترسعیدالله قره‌بگلو چنین شیرازه‌ای یافته وکرشمهٔ عنایت وی کیمیای این مس شده است و گرنه: «من که باشم که برآن خاطر عاطرگذرم».

حوالی زمستان ۱۳۴۸ خورشیدی، مرد بشکوه و سربلند چهارشانه‌ای که جامه تیره راه‌راه دربرداشت با سر و وَضع آراسته و متین و صورتی اصلاح‌شده و موهای صاف و سیاه و کم‌پشتی که از شقیقه‌ها به پشت سر شانه می‌زد در خیابان‌های باریک و منحنی، میان چمنزارهای مصفّای محوّطهٔ پر فرّ و شکوه دانشگاه تبریز، زیر شاخسارهای آویزان درختان بید و تبریزی و ترنّم آب‌ها که تذکار بوی جوی مولیان در شهر بخارا و یادآور «جَناتٌ تجری من تحتها الانهار بود.» آرام‌آرام گام بر می‌داشت و با نگاه مهربان و تواضع عَمیم و افتادگی ذاتی و نرم‌دلی و خیرخواهی و بلندنظری به دور از هر نوع تنگ‌نظری چنان می‌نمودکه در محیط تازهٔ دانشگاه در جستجوی یاران قدیمی و احیاناً در اندیشهٔ پیداکردن دوستان جدید بود.

گویا به‌تازگی از تهران مراجعت کرده و به عضویّت هیأت علمی دانشگاه تبریز درآمده بود. نیک‌اختری و بخت بلند من بودکه آن‌روزها با همه نشیب

و فراز و تحمل مسائل و دشواری‌ها، روزگاری خوش، ولی غیرقابل‌بازگشت و تجدیدناپذیر بود و بنده دانشجوی سال آخر ادبیّات فارسی بودم و پیشاپیش نام این دانشی‌مرد را بارها به خیر و نیکی شنیده اما خود ایشان را ندیده بودم. اندک زمانی گذشت. ازآنجاکه مشارٌالیه مرد مصاحبت و اهل معاشرت و گرم‌نفس و تسخیرکنندهٔ دل‌ها بود، به مدد فیض آسمانی و تأییدالهی و نیروی خلّاقهٔ خدادادی که داشت، هرچه زودتر قبلهٔ توجّه واقع شد. اندکی نگذشت که مقاله‌ای به اهتمام ایشان در نشریهٔ دانشکده ادبیّات تبریز که آن‌روزها از معتبرترین و کم‌نظیرترین نشریات ادواری تحقیقی و دانشگاهی بود، انتشاریافت. قبلا نیز بنده از ایشان کتابچه‌ای درباره مسائل اجتماعی و مصائب سیاسی آذربایجان در دهه سی، از سر دلسوزی و احساسات وطن‌خواهی و غرور ملی در رهایش و گشایش امور این خطّهٔ مصیبت‌زده و جفادیدهٔ روزگار خوانده بودم که امروز نام آن را به خاطر ندارم. مقالاتی نیز از ایشان در نشریات تبریز به تفاریق به چاپ رسیده بود. اشتغال خاطر و توجه دایم و عنایت و اهتمام به مهامّ امور اداری و دانشگاهی و داشتن معلومات وسیع در زمینه امورآموزشی، قابلیّت‌های مدیریّتی حیرت‌آور و افتخار مشیری و مستشاری در کلیّات برنامه ریزی و نظارت مؤثّر و مباشرت مستقیم و تبحّر وی در مسائل اجتماعی و انسانی که ناظران را مجذوب و همکاران را مفتون می‌ساخت، شایستگی های استاد را بر اصحاب اندیشه و رؤسای وقت دانشکده‌ها عیان کرد.

بنابراین، ایشان با حفظ سمت آموزشی حین اشتغال شغل استادی، جذب مشاغل عالیهٔ اداری و پست معاونت دانشکده و جز آن شد که در این زمینه سیراب از عین‌الحیات علم لدن و صاحب استعدادی درخشان و لیاقتی کم‌نظیر بود و از گم شدگان وادی میل و شهوت و لب‌تشنگان سراب نخوت و شهرت نبود و بیش از آن که به جلالت قدر و مقام و منزلت اداری معجب باشد، مفتون نام و افتخار خدمت ملّی و ادبی بود. بدیهی است از این شایستگی‌ها همکاران محترم، نگفته و نانوشته، آگاه هستند.

قضا و تصریح و گفت‌وگوی بی‌پروا درباره محامد افعال و محاسن افکار و خدمات بی‌شائبه این مهرهٔ درخشان عرصهٔ شطرنج کوشش و تلاش و این

مجاهد و مبارز راه وطن، مستلزم مطالعه ارزش‌های استثنایی و فوق‌العاده‌رفتار این مرد شریف است. اصولاً این مرد محتشم، صاحبِ صدری منشرح و دارای اقتدار و احتشام و توانایی های مثبت فراوان بودَ. نفی و ردّ و تردّد خاطر، درمنظومه فکری‌اش راهی نداشت. بسیارانی ا ز رهنمودها و تجارب و دست‌گیری‌هایش بهره برده‌اند، اما از آن‌جا که از جوانی درکشاکش گرفتاری های اداری و تراکم شواغل و کثرت مشاغل افتاد،این گرفتاری‌ها وقت و فرصت کافی برای اشتغال به مطالعات وتتبّعات و احیای مدارک ادبی و تحقیقات علمی و تألیف و تسوید برای وی باقی نگذاشت. آن چه شایسته و بایسته است، با آنچه شدنی و بودنی است، غالباً فاصله «سرحدّ عدم» تا «اقلیم وجود» دارد و دریغا چنین فرصتی به او دست نداد.

بعدها که تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی در مدار سیاست‌گذاری دولت قرار گرفت و به مباشرت و اقدام و تمهیدات لازم و از پرتو مساعی و تدابیر و نفوذ کلام محترمانه و روابط بسیار دوستانه زنده‌یاد دکتر رفیعیان که آیت باهری از ایمان و اعتقاد و اخلاص و کوشش و اقدام بود، انجام این مشروع و اتمام در ۵ استان شمالغرب کشور با نظارت و معاونت عالیهٔ ایشان میسّر شد. ازآنجاکه دکتر رفیعیان مورد احترام و ارادت‌ورزی آشکار و حمایت قلبی و گرایش و تمایل روحانی گروه عظیمی از اهل فضل و ائمّهٔ ادب و اکابر حوزه‌های علمی شهر تبریز بود، بهترین مدارس شهر، با کلاس‌های مجهّز و آبرومند به تقاضای ایشان در اختیار دانشگاه آزاد قرارگرفت و به اندک زمانی شعب متعدد آن دانشگاه در شمال غرب کشور با تلاش و تمشیت نستوهانهٔ این استاد ارجمند تأسیس شد. استادی که منبع فیّاض و عنایت محبّت و احترام نسبت به علما و فضلا و مباشر تحریض و ترغیب اهل دانش و ادب بود، و از انواع توجّه و مبالات درتشویق نویسندگان و دل‌گرم ساختن مستعدّان مضایقه نمی‌کرد.

در یکی ازشب‌های طولانی زمستان، ساعت دوازده نیمه‌شب، تلفن منزل بنده به صدا درآمد. پشت تلفن زنده‌یاد دکتر رفیعیان بود. منزل بنده در صدقدمی دفتر مرکزی دانشگاه بود. فرمودند برای ما چایی تهیه فرمایید. بنده سر از پا نشناخته باکمال افتخار و امتنان، اجابت دستورکرده چایی را بردم.

درآن شب دیدم نقشه‌های اراضی برای معامله به منظور احداث مستحدثات در قسمت‌های مختلف شهر تبریز در حال بررسی است.

صاحب املاک و اراضی مردی بود از نیکان زمانه،آشنای بنده و از ارادتمندان مخلص ایشان. گمان من این است که به احترام شخصیت استثنایی دکتر رفیعیان، آن مرد به اَقَلّ ما یُقنَع آن اراضی را با طیب خاطر به دانشگاه واگذارکرد.

اینک از برکات انفاس آن رادمرد بزرگ،دانشگاه آزاد اسلامی تبریز با وجود کمبود زمین در شهر تبریز، دارای بزرگترین آثار و مآثر و فضای سبز و امکانات عالیهٔ آموزشی و بهترین و زیباترین عمارات در مناطق مختلف شهر تبریز است که کاخ رفیع اندیشه‌های لاهوتی درآن پی افکنده شده و جوانان و نوباوگان و طربناکان تبریزی و غیرتبریزی با شور و شعف زایدالوصفی مشغول تحصیل درآن. برکناره سبزه‌ها و جوی‌ها می‌نشینند و درسایه‌سار درختانِ تبریزی و چنارانِ پنجه‌بگشوده دفتر و دستک می‌گشایند و به مطالعه صحایفِ درسی مشتغل‌اند. مسرور و شادکام از پله‌ها بالا می‌روند و درکلاس‌های درس به تکمیل دروس و تکامل اندیشه خود اشتغال دارند و بر روح پرفتوح بنیان‌گذاران این دانشگاه که یادآور ربع رشیدیِ خواجهٔ فاضل، رشیدالدین فضل‌الله است، دعای ابدی و ثنای سرمدی می‌فرستند، چراکه زمینه همه نوع پیشرفت علمی و ادبی که امروز فراهم آمده است نتیجهٔ مساعی و تلاش‌های ممدوح بزرگواران دیروز خصوصاً زنده‌یاد دکتر رفیعیان است که زندگی خود را به به معنای واقعی کلمه وقف دانشگاه آزاد اسلامی کرده بود و در این وادی شب و روز نمی‌شناخت.

از هرچه بودکه بگذریم،باید به این نکته مهم که از فصول اساسی زندگانی او محسوب می‌شود وبه نوعی فصل‌الخطاب این جُستار تواند بود اشاره کنیم. استاد رفیعیان به مناسبت استمرار درکار اجرائی و دانشگاهی، به زیر و بم کارها و ریزه‌کاری‌های آن وقوف کامل داشت. بنیان کار او بر بنیاد نظم و انضباط استوار بود. معتقد بود که کلاس‌ها هر ترم هفده جلسه به‌طور مرتّب باید تشکیل شود. غیبت دانشجو و استاد و تعطیلی بیهوده و بی‌جهت کلاس‌ها را برنمی‌تافت و مصرّ بر ایجاد کلاس‌های جبرانی بود. گاهی در

میانهٔ کریدور دانشگاه، با صدای بلند ندا درمی‌داد که تا بیست‌وهشتم اسفندماه تمام کلاس‌های دانشگاه باید دایر باشد و خود شخصاً دراین روزهای حساس از کلاس‌ها بازدید می‌نمود.

تا جایی که امروز آشکارا شاهد کسانی هستیم که در دهه‌های گذشته بر بنیاد آن نظم و انضباط پرورش یافتند و اینک خود، استادان فاضل این دانشگاه هستند. نکتهٔ قابل‌توجّه در تبیین و تکمیل شخصیت ایشان، ارتباط ایشان با تودهٔ مردم و مردمی‌بودن و تخلید نام ایشان غالباً در شفاعت و وساطت در پیش‌آمدهای مهمّ است که از مزایای برجسته و حسنات خلقیات آن مرد محسوب می‌شد.

او تقریباً ثلث مردم شهر تبریز قدیم را می‌شناخت و به خصوصیات اخلاقی آنها مطّلع بود. اغلب مردم شهر به ویژه طبقه خواصّ و محترمین شهر و اطبا نیز بر حسن اعمال و عطوفت انسانی و نیکوکاری ایشان واقف بودند تاجایی که به خاطر نام ایشان بسیاری از استادان، دعوت ایشان را برای تدریس درآن دانشگاه پذیرفتند و بی‌منّت و بدون توقّع حق‌التدریس به تدریس پرداختند و گفتند به هدایت و ارشاد آقای دکتر رفیعیان، حق‌التدریس ایشان، محرمانه، هزینه دانشجویان بی‌بضاعت شود.

نکتهٔ دیگری که درخصوص مسائل اخلاقی ایشان باید متذکّر شد این است که مشارٌالیه شأن و منزلت و مقام علمی و معنوی و حکیمانه دوست دیرین و یار بی‌مثالش استاد منوچهرمرتضوی را هرگز از یاد نبرد و بر جفاهایی که نادانسته بر او رفته‌بود، غصه‌ها می‌خورد.

اما کوشش وی در احقاق حقوق از دست رفتهٔ دوست دانشمند خود و آن نادره‌کار بی‌مثال، ستودنی بود. هیچ مجلس و محفلی در حضور ایشان تشکیل نمی‌شد که در آن، نام این استاد و مقام علمی و معنوی ایشان بر زبانش جاری نشود و نکتهٔ باریکی از فصول زندگی علمی ایشان گشوده نشود و همگان را تحت‌تأثیر قرار ندهد.

از برکات مزایای برجسته اخلاق مشارٌالیه این بودکه ایشان ازکوچک‌شماری دیگران به تمام معنی پرهیز داشت و به همیاری همنوعان و همکاران و برکشیدن آنان و استعانت ازکوچک‌ترها تا آنجا که در توان داشت هرگز دریغ نمی‌داشت.

در محافل خصوصی و در اتاق استادان، اگر رشتۀ کلام به دستش می‌افتاد با بیانات لطیف و ذکر وقایع تلخ و شیرین و یادکرد محامد دیگران و اتفاقات گذشته، مجلس را گرم و پررونق می‌داشت و به مناسبت‌های خوش بلندبلند می‌خندید، انگار نه انگار اندوهی در دل داشت. درصورتی‌که با دل خونین، لبی‌خندان داشت، امّا وقت دیگران را خوش می‌داشت و مصداق این شعرحافظ بود:

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع　　　　که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

یکی از خاطرات شیرینی که از ایام اقامت در تهران و ادامۀ تحصیل در دوره دکتری ادبیّات فارسی و همکاری با لغت‌نامۀ دهخدا داشت، این بود که می‌گفت کار من تحقیق و بررسی و استخراج حرف «کاف» بود که تمام نانوشتنی‌ها ر ا باید در آن می‌نوشتم!!

اجازه می‌خواهم در این زمینه خاطرات و مصاحبۀ استاد باستانی پاریزی از کتاب «هزاران سال انسان» را با این موضوع پیوند بزنم.

کریم فیضی مؤلّف کتاب فوق از استاد باستانی می‌پرسد آیا با دکتر رفیعیان هم دوست بودید؟ استاد باستانی می گوید: «بله، مرحوم رفیعیان هم از دوستان مابود، او هم در «لغت‌نامه دهخدا» کار می‌کرد. دکتر رفیعیان در این اواخر در تبریز زندگی می‌کرد و تا آخر عمر خودش هم درس می‌داد و مرد خوبی بود. او چند سال پیش از دنیا رفت. با توجّه به اینکه ایشان به‌تازگی از دنیا رفته است و حقّش هم ادا نشده است، چقدرخوب است که شما در مورد ایشان به نکاتی که مورد اشاره قرار نگرفته است، اشاره کنید. مرحوم رفیعیان مردی باسواد و علاقه‌مند به فرهنگ و ادبیّات بود. او از نویسندگان فعّال لغت‌نامه بود. یادم هست که در تقسیم شدن حروف، بین اعضای لغت‌نامه به هرکسی حرفی رسیده بود. حرف «ب» به من رسیده بود. حرف «کاف» را هم به جناب رفیعیان داده بودند. رفیعیان روی این حرف کارکرد و آن را به پایان رساند. او مردی باسواد بود، اهل مسائل اجتماعی هم بود. یادم هست که در یکی ازانتخابات آن دوره هم شرکت کرد که نمی‌دانم از تبریز بود یا جای دیگر! احتمالاً مرند بوده باشد، چون او اصالتاً اهل مرند بود.

(هزاران سال انسان،کریم فیضی،ص ۵۵۱، انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۰، تهران).

چون که گل رفت وگلستان شد خراب　　　بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب

باید پذیرفت که فرزندان آن زنده‌یاد پدری بزرگوار و مهربان را از دست داده‌اند. اصحّ آن است که کامل‌ترین و دقیق‌ترین مطالب را دربارهٔ آن پدر نجیب، این فرزندان عزیز بنگارند و در روشن‌داشتن آن چراغ معنوی و ادامه راه دشوار و پرافتخار، با استظهار به عنایات الهی موفّق باشند.

بنده و امثال بنده نیز از سایه مرشدی گران‌مایه و مشفق محروم شده‌ایم و فرهنگ و تاریخ و ادب ایران،وطن‌دوستی عاشق دانشی مرد بزرگ خستگی‌ناپذیر را از دست داده است.

به یاد او که سمبل میهن‌دوستی، مقاومت و بیگانه‌ستیزی بود.

منزلت استاد در میان مردم

محمد قاسم رحمانپور *

آموزش و پرورش آذربایجان‌شرقی

دکتر رفیعیان در یک خانوادهٔ مذهبی که پدر و عمو و اجدادش همه روحانی بوده‌اند پا به عرصهٔ حیات گذاشته‌است. تحصیلات قرآنی و دینی را نزد پدر آموخته و بعد در مدرسهٔ خاقانی مرند که با اصول و سبک نوین آموزش و پرورش دایر شده بود ثبت‌نام نموده و تا کلاس ششم در همان دبستان درس خوانده و برای ادامهٔ تحصیل راهی تبریز گشته‌است. بعد از پایان تحصیلات سیکل اوّل دبیرستان، در دانشسرای مقدّماتی تبریز پذیرفته شده و شغل مقدّس معلّمی را بر سایر مشاغل ترجیح می‌دهد که با گذشت بیش از شصت سال خدمات فرهنگی هم‌چنان به شغل معلّمی افتخار می‌کند و خود را همواره یک معلّم می‌داند. اگر چه سال‌های زیادی در دانشگاه، سمت استادی و یا مشاغل دیگری را عهده‌دار بوده است. بعد از پایان تحصیلات دانشسرای مقدماتی و استخدام در وزارت معارف به عنوان دبیر و مدرّس، در دبیرستان خاقانی مرند مشغول تدریس می شود. در سال ۱۳۲۳ شمسی معاونت آن دبیرستان نیز به او محوّل می‌گردد. ایّام کار در دبیرستان خاقانی،

---

* زنده‌یاد محمدقاسم رحمانپور از فرهنگیان پیشکسوت مرند به تاریخ ۱۳۸٦/۲/۲٤ داعی حق را لبیک گفت.

مصادف با دوران اشغال کشور عزیزمان ایران، از طرف قوای متفقین در جنگ جهانی دوم بود؛ بخصوص سرزمین مردخیز و سرسبز آذربایجان مورد اشغال قوای متجاوز شوروی بوده که از ادوار بس کهن چشم طمع در خاک ایران داشته‌اند.

ایشان تحت تأثیر افکار خانوادگی و کُتُبی که خوانده بود قرار گرفته از اشغال سرزمین مقدّس آریایی به وسیله بیگانگان، احساس زجر و عذاب می‌نماید و از درون، جسم و جانش آتش گرفته و در شعله‌های آن می‌سوزد.

در اندرون من خسته دل ندانم چیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

این استاد فقید در بحبوحهٔ جوانی، از مشاهدهٔ قوای اجنبی در کشور خود که بر سرزمین اجداد و نیاکان بزرگش قدم برمی‌داشتند و بر مردم ظلم و ستم نموده و حاصل دسترنج کشاوزان و دامداران را به بهانهٔ این که در جنگ هستند و به موادغذایی نیازمندند به زور از آنها می‌گرفتند، شدیداً ناراحت شده و این ناراحتی خود را با دوستان و همکاران در میان می‌گذارد. بخصوص زمانی که روس‌ها، بنا به مصالح اقتصادی، نظامی و سیاسیِ خود در درازمدت می‌خواستند قبل از تخلیهٔ خاک ایران، حکومت دست‌نشانَده‌ای در مناطق آذربایجان و کردستان تشکیل دهند. بنابراین به کمک بعضی از مهاجرین سرسپرده و آموزش دیده که از خاک شوروی در سال‌های ۱۷ ـ ۱۳۱٦ شمسی به ایران آمده بودند به اقدامات تخریبی دست می‌زدند. هستهٔ مقاومت ملّی در مقابل اشغالگران، با عضویت و همراهی شهید حبیب‌الله‌خان هوجقانی، مجیدخان ناصری، سیدصاحباری، مهدی مرسلی‌دیزجیکان، یحیی شکوری، سیدمحسن سعید از اهالی گلین‌قیه و آقای اسماعیل رفیعیان، جوانمردی و سایر دوستان و آشنایان شکل می‌گیرد و جلساتی تشکیل می‌دهند. اعضاء کانون مقاومت با پخش شب‌نامه و یا روزنامه‌های ملّی‌گرایانِ مخالف اشغالگران که از تهران می‌رسید و به صورت گسترده در سطح شهرِ و دل شب‌های تاریک توزیع می‌شد، فعالیت خود را شدّت می‌بخشند. اقدامات آگاه‌گرانه آنها آتش انتقام‌کشی را در دل اشغالگران تیزتر می‌کرد که بالاخره در شب ۱۳۲٤/۹/۸ شمسی، شیخ محمدحسن رفیعیان

پدر آقای اسماعیل رفیعیان که یکی از روحانیون مبارز و مخالف با اشغالگران بود و مردم را از مشارکت و همکاری با آنها منع می‌نمود در موقع برگشتن از مسجد امام‌حسن عسگری (یالدور پائین) که رو به روی منزل مسکونی‌شان بود، توسط تروریست‌هایی که در حیاط مخروبهٔ حاجی‌جلیل مرندی کمین کرده بودند، ترور می‌کنند که به شهادت می‌رسد. خبر ترور و شهادت شیخ‌محمدحسن رفیعیان، موجی از نفرت و انزجار در میان مردم نسبت به اشغالگران و عوامل وابسته به آنها برمی‌انگیزد و مجالس متعدّد ترحیم و تذکّر از طرف طبقات و اقشار مختلف مرند برپا می‌شود که مقامات شوروی و حزبی را به عکس‌العمل‌های تند و شدید وامی‌دارد. حبیب‌اله‌خان هوجقانی را به همراه دو فرزند برومندش آقایان یوسف‌خان و داریوش‌خان تازه‌داماد و برادرش اللّه‌وردی‌خان قتل‌عام می‌کنند و به شهادت می‌رسانند. آقای سیدمحمد محیط طباطبائی رئیس دادگاه بخش مرند را به خاطر عدم تبعیّت از آنها در خانه‌اش به طرز بسیار فجیع و پیش مادر و خانواده‌اش شهید می‌کنند. ابوالخیرمیرزا رئیس پست و تلگراف که پیرمردی بوده به خاطر مخابرهٔ تلگراف و اعتراض اعضاء کانون مقاومت در چپاول اموال کشاورزان و دامداران به وسیلهٔ قوای شوروی به کاخ کرملین و به استالین، به صورت وحشیانه در خانه‌اش شهید می‌کنند. در لیوار از خانوادهٔ کربلایی‌باقر قاضی‌خانی، شش نفر به نام‌های کربلایی محمود، مشهدی اکبر، هلال، حسین و حسن پسران هلال و برادرزادگان کربلایی باقر و محمد پسر کربلایی باقر را به طرز فجیع و دردناک می‌کشند و شش ماه جنازهٔ آنها را مخفی می‌کنند.

اسماعیل‌خان محبوب‌آبادی که پیرمرد علیلی بوده در محبوب‌آباد و ایل‌خانی جوان برومند و مصطفی‌خان اسفندیاری را در دیزجیکان به شهادت می‌رسانند و شیرعلی‌خان ضرغام، ارباب روستای خانه‌سر را کنار آجی‌چای دستگیر کرده و در مرند شهید می‌کنند. سایر مبارزان هم همواره مورد تعقیب بودند و چون احتمال ترور و قتل آنها مطرح بوده به زندگی کاملاً مخفی روی آورده و یا به صورت محرمانه و با تغییر قیافه و شناسنامه‌های افراد دیگر مهاجرت می‌نمایند. آقای رفیعیان که همراه بزرگان و افراد خانواده جهت شرکت در مجلس ختمی که خویشاوندانش در بناب برپا داشته بودند، رفته

بود از صدور دستور اعدام خویش مطلع می‌شود. به کمک آقایان صادق صفاری عموزاده و مشهدعلی‌جان و نجف عرفانی عمه‌زاده‌اش در تنگنای غروب، آن هم در فصل زمستان که سرما بیداد می‌کرد، با پای پیاده به طرف زرغان رهسپار می‌شوند. در راه برف و کولاک آن‌ها را کلافه می‌نماید، راه را گم می‌کنند و در میان یأس و ناامیدی و بعد از تقلّا و تلاش و زحمت بسیار آسیاب ده را پیدا می‌کنند و به ده می‌روند. در زرغان یک شیرزن قهرمان به نام خانم‌جان، عیال محمد و خواهر مصطفی با توجّه به اصالت ذاتی و سرشت ایرانی، آنها را در آن شب دیجور و برف و کولاکی، با اطلاع از فراری بودن آنها و خطرات احتمالی، از مرگ حتمی نجات و در خانه‌اش پناه می‌دهد. صبح زود روز بعد، آقای‌اسماعیل رفیعیان به همراه آقای نجف عرفانی از طریق النجق و ایوند و امند، با پای پیاده در میان سرما و برف‌های انباشته و یخ‌زده و با لباس مبدّل و شناسنامهٔ دیگری خود را به تبریز می‌رساند و در کنار تلخه رود شاهد دستگیری شیرعلی‌خان ضرغام به وسیلهٔ عوامل توده‌ای مرند می‌شود. امّا در آن موقعیّت حسّاس که نتوانسته‌بود برای او کاری انجام دهد همواره از ته قلب ناراحت بود. از تبریز به تهران مهاجرت می‌کند و در آنجا به همراه شادروان میرزاحسین واعظ از خطبا و مبارزین مشروطه که ایشان نیز به دلیل مبارزه با فرقه به تهران مهاجرت کرده بود و سایر آذربایجانیان مبارز، به مبارزات خود علیه ادامه اشغال آذربایجان به صورت جدی و همه‌جانبه ادامه می‌دهد. مبارزات ملّی و میهنی و بیگانه‌ستیزی و نحوهٔ مهاجرت و تحمل مشکلات و مصائب ناشی از این مجاهدت‌ها، مشارٌالیه را در نظر مردم به سمبل میهن‌دوستی و مقاومت و بیگانه‌ستیزی و صداقت و دوستی مبدّل می‌کند و با گذشت زمان و خدمات ارزنده اجتماعی و فرهنگی و افکار بشردوستانه، او را محبوب همشهریان می‌سازد. با سقوط حکومت فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بلافاصله برای انتقام‌کشی به مرند برنمی‌گردد بلکه صبر می‌کند تا غلیان احساسات فروکش کند تا او تحت‌تأثیر احساسات، به کسی مزاحمت نکند اگرچه یکی از قاتلین اصلی پدرش قبل از سقوط فرقه در باغ حاجی‌غفار قهرمانی کنار قنات‌های عبداله‌بیک به دست یکی از هم‌مسلکان خود در تابستان ۱۳۲۵ شمسی کشته شده بود.

آقای دکتراسماعیل رفیعیان در خردادماه سال ۱۳۲۶ به مرند بازمی‌گردد و گذشت، جوانمردی، صداقت و تقوا و مردم‌داری خود را بیش از پیش در اذهان اهالی مرند مجسّم ساخته، به نمایش می‌گذارد. از سال ۱۳۲۶ تا سال ۱۳۲۸ به عنوان ریاست فرهنگ شهرستان مرند منشاء آثار خیر می‌گردد. از جمله، ساختمان زیبای دبیرستان شهید سیّدزاده فعلی و سالن سخنرانی آن را احداث می‌نماید. محلّ میدان تره‌باری که مرحوم غلامحسین‌خان زرگری شهردار دورهٔ حکومت پیشه‌وری در شمال مسجد جامع احداث کرده بود با موافقت اعضاء انجمن شهر و فرماندار وقت و با انجام تغییراتی به دبستان تغییر شکل می‌دهد که هنوز یکی از مدارس پراهمیت شهر می‌باشد. بعد از منتقل شدن به تبریز و تهران، به تحصیلات عالیه ادامه داده و در مبارزات ملت ایران علیه دولت غاصب و استعماری انگلستان به رهبری دکتر محمد مصدّق ادامه داده و در مرند نقش کلیدی و اساسی بازی می‌کند و مبارزات مردم را به کمک همرزمان خود هدایت می‌نماید و در همان ایّام روزنامه‌ای به نام «قیام ماد» که امتیازش به نام مرحوم حاجی‌زین‌العابدین رفیعیان بوده منتشر می‌نماید. روزنامه در تهران انتشار می‌یافت و نسخه‌هایی از آن را به مرند می‌فرستادند که در اندک مدتی نایاب می‌گردید و اغلب دست به دست می‌گشت. کتابی به نام «درمان و درد» را برای حل معضلات و مشکلات جامعه به چاپ می‌رساند اما با وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدّق و روی کارآمدن دولت سرلشکر زاهدی دورهٔ خشونت و بربریّت در مرند نضج می‌گیرد و افرادی به نام شاه‌پرست به جان و مال مردم می‌افتند و از هیچ جنایتی کوتاهی نمی‌کنند.

مرحوم بیوک‌آقا معرفت، معلّم و افسر وظیفه و اصغر دردمند و کشکسرایی ، حاج‌حسن عمو پیرمرد انامقی و مرحوم احمد عنصری و احمد احمدی مرند و مرحوم مشهد علیرضا محمودپور را به جرم حمایت از دولت قانونی مصدّق تا پای جان مضروب و مجروح و جنازهٔ نیمه‌جان آنها را به شهربانی منتقل ساختند. دکّه‌های علی عرفانی را که توده‌ای بود شکستند و داغون کردند و خودش را تا پای جان زدند. علاوه از اشخاص نامبرده، افراد دیگری که در مظانّ اتّهام مصدّقی یا توده‌ای بودن قرار داشتند مورد ضرب و

شتم قرار دادند. آقای‌اسماعیل رفیعیان به وسیله دوستدارانش از وضع شهر مطلع می‌شود و چون می‌شنود که دیگر امکان مقاومت به هیچ وجه میسّر نمی‌باشد، قبل از یورش سربازان رژیم کودتا به محل سکونتش، به صورت مخفی و از بیراهه‌ها و کوهپایه‌ها با پای پیاده به تبریز و از آن جا به تهران مهاجرت می‌کند. مدتی در اختفا به سر می‌برد، بعدها دوبار بازداشت و پس از تحمّل زندان آزاد می‌شود. بعد از آن تاریخ، تا سال‌های ۱۳۴۰ شمسی نمی‌توانستند به مرند تشریف بیاورند و با همشهریان خود که به تهران برای حل مشکلات خود مراجعه می‌کردند به صورت مستمرّ ارتباط برقرار می‌کنند و نسبت به حل مشکلات آنان مساعی فراوانی مبذول می‌دارند.

قضایای قهوه‌خانهٔ عمواسد خود گفتنی‌ها و شنیدنی‌های بسیار دارد که فی‌الواقع بخشی از مجموعه خاطرات ارتباط همشهریان با آقای‌دکتر رفیعیان در این دوره است و به همین علل نامش به عنوان یک مبارز راه حق و حقیقت و انسان نوع‌دوست و خیرخواه مردمی همیشه در میان بود و در ایام عید نوروز باستانی، مردان و جوانان عاشق اعتلاء میهن و سعادت مردم، دموکراسی و ایران با ارسال کارت‌هایَ تبریک به آقای‌رفیعیان احساسات ملّی و آزادیخواهی خود را بیان و ارادت قلبی و مهر و علاقهٔ خود را به محضر ایشان تقدیم می‌داشتند و از دریافت جواب تبریکات خود احساس شادی و شعف می‌نمودند.

تابستان ۱۳۴۲ شمسی فرصتی دیگر برای ابراز محبت همشهریان و جوانان عاشق میهن و تحصیل‌کرده به محضر جناب‌آقای‌دکتراسماعیل رفیعیان فراهم آمد، چون واقعاً او را تجلّی میهن‌پرستی و بیگانه‌ستیزی و مظهر دموکراسی می‌دانستند. پنجم تیرماه از طرف شاه و دولت اسدالله علم، اعلام شد که انتخابات آزاد است و همه گروه‌ها و اقشار می‌توانند آزادانه در انتخابات شرکت نمایند. این بهترین فرصت و موقعیّت مناسب برای ابراز تمایل و اعلام علاقه به جناب‌آقای‌دکتر اسماعیل رفیعیان در میان جوانان تحصیل‌کرده و کشاورزان و بازاریان و کارگران و اقشار مختلف مرند بود. ما جوانان، یکدل و یک‌زبان، حتی بدون مشاوره با ایشان، فقط با اتکاء به مبارزات گذشته و سوابق او، پا در میان نهاده و به حرکت بسیار عظیم و

شگفتی دست زدیم و در میان خودمان جناب‌آقای دکتر اسماعیل رفیعیان را کاندیدای دورهٔ بیست‌ویکم مجلس شورای ملّی نمودیم. طوماری تهیّه کردیم و بازخوانی نمودیم. وقتی مورد تأیید تمام دوستان ما قرار گرفت پیش مرحوم‌حاجی‌میرزاعلی صحافی که خط بسیار زیبایی داشت بردیم تا در یک ورقهٔ بزرگ یک متری آن را پاکنویس نماید. بعد از تحریر، در اندک مدّتی، شاید در عرض سه یا چهار ساعت بیش از دو هزار امضا از فرهنگیان، بازاریان ، کارگران، کشاورزان، ورزشکاران و دوستان روستایی‌مان جمع‌آوری نمودیم و آن را به وسیله مرحوم‌حاجی‌ابوالفضل تراشی بناب که اطمینان داشتیم از دوستان صدیق جناب‌آقای دکتررفیعیان می‌باشد به تهران ارسال داشتیم و در نامهٔ دیگری که با امضاء چند تن از دوستان نزدیک‌مان به محضر ایشان تقدیم داشتیم استدعا نمودیم که حتماً عرض ما را قبول فرموده، خود را کاندیدای نمایندگی بفرمایند. امّا راستی ما چنان در التهاب احساسات می‌سوختیم که منتظر جواب نامه و طومار خود نشدیم و بین خودمان مبالغی جمع کردیم و پارچه‌ای خریدیم و شعارهایی تهیه کردیم و به جناب مرحوم‌حاجی‌میرزاعلی صحّافی دادیم که به خط بسیار زیبا آنها را مرقوم فرمودند وآنها را خودسرانه حتّی بدون کمترین اجازه از مقامات مسئول در خیابان‌های شهر نصب نمودیم. جای شگفتی بود که کسی هم از ما سئوال و یا بازخواستی ننمود و این مسائل گویای یک واقعیّت و آن هم موقعیّت اجتماعی جناب آقای‌دکتر اسماعیل رفیعیان در میان جامعهٔ مرند بود. ما باز هم پا را فراتر نهاده و خواستیم که رسماً کاندیداتوری جناب‌آقای‌رفیعیان را به اطلاع همشهریان برسانیم. چنان جوّی ایجاد کرده بودیم که شهری و روستایی، تحصیل کرده و بی‌سواد، و پیر و جوان همه مشتاق زیارت آقای‌رفیعیان بودند. حقیقت این بود که محبوبیّت جناب‌آقای دکتررفیعیان ما را در مبارزه‌ای که آغاز کرده بودیم کامیاب می‌ساخت. به هر کسی می‌رسیدیم و در رابطه با امر انتخابات صحبت نموده و استاد اسماعیل رفیعیان را مطرح می‌ساختیم، مورد تشویق و تأیید قرار می‌گرفتیم. متن اعلامیه‌ای که رسماً کاندیداتوری ایشان را مشخّص می‌کرد و لازم بود برای چاپ به چاپخانه بدهیم، تهیه نمودیم و بنا به صلاحدیدِ دوستان، من شخصاً به تبریز بردم ولی

به هر چاپخانه‌ای مراجعه کرده، تقاضای چاپ آن را نمودم فرمودند که باید اعلامیه به تأیید مقامات شهربانی برسد. من به شهربانی کلّ در میدان استانداری مراجعه کردم، به اداره آگاهی، راهنمایی کردند. آن‌جا وقتی متن اعلامیه را خواندند، پرسیدند خودتان کاندیدا هستید؟ گفتم نه من از طرفدارانش می‌باشم فرمودند که حضور شخص ایشان ضروری می‌باشد. من به جناب آقای بیت‌اله جمالی که از دوستان جناب آقای دکتر بودند و در زمان وزارت آقای درخشش، مدیرکلّ فرهنگ آذربایجان بودند مراجعه کردم که شاید بتوانم به کمک ایشان به چاپ آنها اقدام نمایم و دست خالی به مرند بازنگردم.

ایشان از تلاش و زحمات و احساسات همهٔ مردم مرند نسبت به آقای دکتر اظهار سپاس و تشکر نمود امّا فرمودند که دکتر رفیعیان با من تلفنی صحبت می‌کردند. روز جمعه این هفته مورخ ۱۳۴۲/۴/۱۷ بعد از ظهر به مرند تشریف خواهند آورد، منتظر تشریف‌فرمایی خودشان باشید تا هر طور صلاح بداند اقدام نمایید. من به مرند برگشتم و با دوستان و همشهریان، حتی مردم دهات نزدیک صحبت نمودیم. قرار شد که خود را برای یک استقبال بسیار پرشورَ آماده نماییم تا از هم‌اکنون زمینهٔ انتخاب ایشان را از هر جهت فراهم سازیم. کارهای دیگر را تعطیل نمودیم و با دوستان سرگرم و مشغول برنامه‌ریزی برای روز استقبال بودیم. همه، یکپارچه و اتوماتیک کار می‌کردیم. خدا شاهد است و من یادم نمی‌آید که یکی از دوستان انجام کاری را به دوست دیگرمان سفارش بدهد که تأخیری در انجام آن باشد. همه به‌منزلهٔ یک روح در قالب‌های مختلف بودیم. تقسیم کار به خوبی انجام گرفته بود. مقدّمات کار را فراهم ساختیم و بین خودمان مقداری پول جمع‌آوری کردیم. همکاران و دوستان دیگر نیز خود حاضر به مشارکت در هزینه‌ها بودند. باز هم پلاکاردهایی با عناوینی چون «مردم مرند، از فرزند برومند خود به گرمی استقبال می‌کند»، «مردم غیور مرند! جناب‌آقای دکتر اسماعیل رفیعیان روز جمعه به میان شما خواهد آمد»، «بیایید با استقبال پرشور خود مدّعیان غیرمردمی را از شرکت در انتخابات مأیوس نماییم»، برای بعداز ظهر جمعه پنج ماشین اتوبوس کرایه نمودیم تا مردم را به یام برسانند و بعد بازگردانند.

عدّه‌ای نیز با دوچرخه و وسایل دیگر به استقبال شتافتند. عدّه‌ای از دوستان ما با دوچرخه به محلّات شهر رفته و مردم را به استقبال از جناب‌آقای‌دکتر اسماعیل رفیعیان، خدمتگزار دیرین مرند، دعوت‌نمودند. بلندگوی دستی در اختیار نداشتیم اما هر یک از جوانان شهر به بلندگوی سیّاری تبدیل شده بود. این اولین حرکت و مبارزه سیاسی ما بود اما موقعیّت اجتماعی و محبّت‌آقای‌دکتر رفیعیان در قلوب مردم، ما را پر و بال و جرأت بیشتری می‌داد. از مبارزه خود لذّت می‌بردیم و شاهد پیروزی را دربر می‌گرفتیم.

دوستان فرهنگی، بازاریان، کارگران و کشاورزان هستهٔ اصلی مبارزات انتخاباتی دکتر رفیعیان را تشکیل می‌دادند. ما به راستی در مسائل سیاسی و انتخاباتی تجربه‌ای نداشتیم اما به حول‌الله‌تعالی در سایهٔ زحمات دوستان و علاقه‌مندان، چنان استقبال گرم و پرشوری ترتیب دادیم که دوست و دشمن را به تحسین واداشتیم. بیش از پانصدنفر به یام فرستادیم و از پمپ‌بنزین جوادی تا چهارراه هفت‌تیر (شاه‌بختی سابق)، تمام خیابان و پیاده‌روها از جمعیت پر بود. حدود ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه ۱۷ تیر ۱۳۴۲ جناب‌آقای‌دکتر اسماعیل رفیعیان در پمپ بنزین از اتوبوس پیاده شد. به محض پیاده شدن از ماشین، جوانان غیور و ورزشکار شهر، دچار هیجان شده و دیگر سر از پا نمی‌شناختند. دسته‌گلی که به صورت حلقه‌ای تهیه کرده بودیم به گردنش انداختیم اما دیگر مجال صحبت و دیدار نبود. از آنجا تا چهارراه هفت‌تیر و خانه عموزاده‌اش مرحوم‌حاج‌زین‌العابدین رفیعیان در کوچه سیدلر، روی دوش جوانان بود و مردم به دنبالش اشک‌ریزان و شادی‌کنان و خندان در حرکت بودند. تا پاسی از شب گذشته، خانهٔ حاجی‌زین‌العابدین رفیعیان به لانهٔ زنبور عسل در یک روز آفتابی بهاری بعد از بارش باران تبدیل شده بود که هر لحظه مردم داخل حیاط و خانه شده و بعد از دست دادن و ملاقات‌نمودن با آقای دکتر برمی‌گشتند.

همه، شوق‌زده مشتاق دیدارش بودند. وقتی در حیاط حمیدخان ادیبی ستاد انتخاباتی را برپا داشتند همه روزه از ساعت شش بعد از ظهر که کار روزانه تمام می‌شد و مغازه‌ها بعد از ساعت ۸ بسته می‌شدند، تمام اتاق‌ها و محوطهٔ وسیع حیاط و خیابان اطراف پر از جمعیت می‌شد. همگان

می‌خواستند سری به ستاد انتخاباتی بزنند و اخباری کسب نمایند و کارهایی که در رابطه با امر انتخابات انجام داده بودند گزارش نمایند. ازدحام جمعیّت تا ساعت ۱۰ بعد از ظهر زایدالوصف بود. خدا را سپاس که با آن همه جمعیّتی که به ستاد رفت و آمد می‌کردند یا در سخنرانی‌های خود دکتر رفیعیان و یا طرفدارانش شرکت می‌کردند و به صورت دسته‌جمعی به دهات رفته و مردم را برای گرفتن کارت الکترال و نوشتن نام دکتر اسماعیل رفیعیان در قطر ورقهٔ کارت رأی تشویق می‌نمودند، کمترین حادثهٔ سویی پیش نیامد. انتخابات در میان هیجان و تلاش فوق‌العادهٔ مردم مرند و دهات و حومه در حال تمام شدن بود و صدور کارت الکترال به پایان خود نزدیک می‌شد و پیروزی آقای‌دکتر در انتخابات صد در صد و حتمی بود که متأسفانه حکومت وابستهٔ شاه برای اعمال غرض در امر انتخابات و جمع کردن افراد دست‌نشانده و جلوگیری از حضور شخصیت‌های مستقل و ملی در مجلس شورای ملی، به یک ترفند سیاسی دست زد و کنگره‌ای به نام آزادمردان و آزادزنان در تهران تشکیل داد که از هر شهرستان تعدادی از اعضاء شرکت‌های تعاونی و کشاورزان برای شرکت در آن کنگره به وسیله شرکت‌های تعاونی و ادارات و بانک کشاورزی انتخاب کرده و به تهران اعزام داشتند که آقای احمد نفیسی شهردار تهران، ریاست آن کنگره را به عهده داشت. بعد از چند روز نمایشِ دموکراسی، در ظاهر به نمایندگان اعزامی شهرستان‌ها به کنگره، اعلام می‌نمودند که کاندیدای مورد علاقهٔ مردم منطقه را معرفی نمایید که نمایندگان اعزامی مرند، اکثراً نام آقای دکتر رفیعیان را نوشته و معرفی می‌نمایند اما در موقع خواندن نام کاندیداها، برای مرند از شخصی به نام ابوالحسن احتشامی، کارمند اداره یا بانک کشاورزی که حتّی مرند را در تمام عمرش ندیده بود نام می‌برند و بر مردم مرند تحمیل می‌کنند. ناگفته نماند که تنها، نمایندهٔ واقعی مرند نبود که نامش را عوض کردند و حقّش را پایمال‌نمودند، بلکه در آن کنگره بیشتر کارمندان و رؤسای کشاورزی و بانک‌های کشاورزی را به مردم تحمیل کردند. اعتراضات و شکوائیه‌ها و طومارهای چندمتری و نوشته‌های کتبی افراد اعزامی به کنگره، کمترین تأثیری برای احقاق حقوق مردم نداشت و بالاخره مقامات امنیّتی، انتظامی و سیاسی

استان، دکتر رفیعیان را به ترک منطقه وادار نمودند. آقای دکتر رفیعیان با زیرکی و هوشیاری تمام و با استفاده از فرصت به دست‌آمده اعلامیه‌ای صادر کردند و بعد از چاپ توسط مرحوم ابوالفضل تراشی به شهرستان ارسال داشتند که در این اعلامیّه ضمن اعلام وجود فشار و اختناق در انتخابات، از مردم خواستند در انتخابات شرکت نکنند و دست رد بر سینهٔ نامحرم بزنند. مرا به همراه آقای حاجی‌میرعلی‌اکبر زمانی ثانی، دستگیر و شبی در شهربانی مرند توقیف کردند و روز بعد به سازمان امنیّت تبریز اعزام داشتند. مردم در انتخابات شرکت نکردند و آقای ابوالحسن احتشامی را با آراء قلّابی به مجلس شورای ملّی فرستادند. مهر و محبّت آقای دکتراسماعیل رفیعیان در قلوب مردم همچنان روزافزون بود و هر وقت در تابستان‌ها به مرند می‌آمد، با این که پلیس رفت و آمد مردم را به خانه عموزاده‌اش مرحوم حاجی‌علی‌النقی رفیعیان تحت‌نظر داشت، با این همه، به محض اطلاع از تشریف‌فرمایی ایشان، صدها نفر مشتاقانه به دیدارش می‌شتافتند و عهد و پیمان خود را با جناب آقای دکتر رفیعیان در خدمت به میهن و مردم تجدید می‌نمودند. دکتر رفیعیان تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ همچنان در صحنهٔ مبارزات مردمی حضور و فعّالیت داشتند و مردم در جلسات سخنرانی ایشان که ترتیب می‌دادند با علاقهٔ تمام شرکت می‌نمودند. در انتخابات اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی، اکثریّت، به نفع آقای دکتر رفیعیان رأی دادند و دین خود را به یکی از فرزندان لایق و شایستهٔ منطقه و خدمتگزار واقعی که عمر خود را در خدمات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، مردم‌داری و میهن‌دوستی سپری ساخته بود ادا نمودند و ایشان را به عنوان اوّلین نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی مرند به مجلس فرستادند که در چهار سال دوران نمایندگی، همچنان در خدمت مردم بود و خدمات مثبت بسیاری انجام دادند که زبانزد عام و خاص است و در حل مشکلات و معضلات همه مراجعین خصوصاً همشهریان کوشا بوده‌اند. زمانی که در شورای منطقه ۲ دانشگاه آزاد اسلامی به عنوان دبیر منطقه و قائم‌مقام ریاست دانشگاه آزاد اسلامی در تبریز مشغول بودند همواره دفتر کارش به روی همه مردم و همشهریان و مراجعین باز بود. و به جد در حل مشکلات مردم و مراجعین تلاش می‌کردند.

مرگ طلایی پهلوان

عباسعلی رضایی [*]
دانشگاه تبریز

بلندقامت بود، از نسل مردانی که پایدارند. در معلّمی می‌خواست گره‌های متن را بگشاید و نکات آموزنده را تکرار کند. صدای رسا داشت. به هر مجلس که وارد می‌شد با صدای بلند سلام می‌داد.

این اواخر که با عصا می‌آمد و سلام می‌گفت، من به دوستان به طنز می‌گفتم: آقای دکتر اعلام ورود کرد! حالت پهلوانی داشت و واقعاً هم پهلوان درگذشت. مدّت کسالت و نقاهت او طولانی نشد. این قبیل مرگ‌ها را مرگ طلایی می‌نامند. گذشته از تدریس، سال‌ها در دانشگاه کار اجرایی نمود.

گره‌گشا بود و اتاقش پر از نیازمندان. با روابط عمومی خوب و مهربانی که داشت به نیاز دردمندان می‌رسید تا چهرهٔ آنان گشاده شود.

همین مردمی‌بودن سبب شد که اهالی مهربان مرند او را به دیارش بردند تا آنجا دفن شود و الّا بارها گفته بود که می‌خواهم در آستانهٔ دانشگاه دفن شوم تا دانشجویان هر سحرگاه و شامگاه از روی قبر من رد شوند.

در اغلب مجالس حاضر می‌شد و معمولاً در ردیف جلو که شایسته او بود می‌نشست. بعد از جلسه به سخنرانان و گردانندگان مجلس تلفن می‌زد، کارشان را ارج می‌نهاد و سپاسگزاری می‌کرد.

---

* استاد فقید گروه ادبیات انگلیسی دانشگاه تبریز زنده‌یاد دکتر عباسعلی رضایی، دوشنبه پنجم مهرماه ۱۳۸۹ در برگ‌ریزان پاییز بر خاک نشست.

گمان نمی‌کنم کسی به منزل دکتر زنگ زده باشد و نشنود که روز بعد، صبح زود پاسخ می‌دهد... سحرخیزی را دوست داشت، وقتی که قائم مقام دانشگاه آزاد اسلامی بود، جلسات مدیران گروه را ساعت ۶/۵ صبح در دفترش برگزار می‌کرد، صبحانه می‌داد و با هر کسی نسبت به موقعیّت اجتماعی و علمی او حرف‌می‌زد. گاهی شعر یا قصّه‌ای را چاشنی کلامش می‌نمود.

ناملایمات اجتماعی را برنمی‌تافت و در برابر ظلم می‌ایستاد. مال‌اندوز نبود، همان خانهٔ معلّمی را در محلّهٔ ششگلان داشت و تا آخر عمر حتی اتومبیل معمولی هم نداشت. اندوخته عمر او چند هزار جلد کتاب بود که آنها را هم به کتابخانه مرکزی تبریز اهداء کرد، چون خودش هم عضو هئیت امنای آن کتابخانه بود و در جلسات، با شوق و شور درباره کتاب و کتابخانه سخن می‌گفت.

به دوستدارانش تسلیت می‌گویم و به جامعهٔ فرهنگی سرسلامتی می‌دهم که مرد بزرگی را از دست دادند.

از شمار دوچشم یک‌تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

نقش استاد در تأسیس رشته حقوق در دانشگاه آزاد

احمد رضوی اقدم
دانشگاه آزاد اسلامیِ تبریز

با آرزوی علوّ درجات برای استادانی که در بنیانگذاری رشتهٔ حقوق نقش داشتند و به ابدیّت پیوسته‌اند، خصوصاً زنده‌یادان دکتر اسماعیل رفیعیان و دکتر ابوالفتحی یادداشت ذیل را به یادنامهٔ آن بزرگ تقدیم می‌دارم.

یکی از دستاوردهای تاریخی جوامع بشری این است که اساس روابط اجتماعی و اقتصادی و قضایی، مدنی و... می‌بایست بر مدار قانون و مقررات تنظیم گردد. امروز ثابت شده برای نیل و رسیدن به جامعه پیشرفته و توسعه‌یافته ـ یکی از ابزارهای مهم و شاید مهمترین ابزار ـ وضع و تصویب قوانین پیشرفته و دقیق، مبتنی بر عدالت و بالاخره اجرای این قوانین به صورت کامل است تا مُلک با قانون مبتنی بر عدالت دوام و بقاء یابد و حقوق و آزادی‌های مشروع فردی و اجتماعی تأمین شود. به این علل و مبانی ـ رشته حقوق با جمیع توابع و متفرعات آن ـ به یکی از رشته‌های مهم و کلیدی در تنظیم روابط و مناسبات، بین حکومت و مردم، قوای ثلاثه داخل حکومت‌ها در روابط بین‌الملل و دول و بین مردم با مردم و... تبدیل شده است و با توجه به پیشرفت جوامع بشری و سرعت تحولات علمی و تکنولوژیک، هر روز بر پیچیدگی مسائل اجتماعی افزوده می‌شود و مضافا مسائل جدید حقوقی و قانونی نیز به تبع آن مطرح می‌گردد که پاسخ به این مسائل جدید نیز برعهده حقوقدانان است.

مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان بنا بر اظهار خود: «دورهٔ لیسانس رشتهٔ حقوق را به سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ در دانشگاه تهران به پایان برده و به دلیل اختلاف سیاسی و درگیری با یکی از استادان وابسته به رژیم شاه از اخذ مدرک لیسانس محروم شده بود» و به‌علاوه به‌علت اینکه در دور اول مجلس شورای اسلامی، نمایندهٔ مردم مرند بودند به نارسایی‌ها و نواقص موجود در ارتباط با بی‌توجهی به قانون و مقررات در ادارات و نهادهای جدیدالتأسیس آگاهی داشتند که غالباً به صورت دستگیری و بازداشت‌های غیرقانونی ظاهر گردیده و موجبات تشویش و اضطراب مسئولین خدمات عمومی و مردم عادی فراهم شده بود و همچنین بعضاً وضع قوانین نامناسب نیز مزید بر علت می‌گردید پس از اینکه در انتخابات دور دوّم مجلس شورای اسلامی شرکت نکردند به گفتهٔ خودشان به حرفهٔ اصلی‌شان که معلمی بود بازگشتند و از اواسط خرداد سال ۱۳۶۳ خدمات خود را در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز آغاز کردند. هنوز چند ماهی از حضور ایشان سپری نشده بود که تنی چند از حقوقدانان خوشنام را که دارای مدارک دانشگاهی بودند، دعوت نمودند و دغدغه‌های فکری خود را در خصوص بی‌توجهی به قانون و مقررات و حقوق اجتماعی و اداری مردم که از تبعات طبیعی هر تحول انقلابی و جدی اجتماعی است مطرح ساخته و راه‌حل پیشنهادی خودشان را مطرح کردند. راه‌حل این بود که با تأسیس رشتهٔ تک‌درس حقوق و آشنا کردن مردم و کلیهٔ علاقه‌مندان به رشتهٔ حقوق، عموم مردم و خصوصاً کارکنان ادارات را به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی آشنا سازیم و ظاهرا دوره‌های تک‌درسی نیز توسط برخی استادان برگزار شده بود و ازجمله زنده‌یاد دکتر ابوالفتحی در این دوره‌ها به‌عنوان استاد مطالب مهم رشتهٔ حقوق را عنوان و تدریس کرده بودند، اما در نخستین جلسه‌ای که به تاریخ ۶۳/۱۱/۱۹ با حضور چهار تن از متخصصان و استادان این رشته به دعوت آقای دکتر رفیعیان در دفتر مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز برگزار شد حاضرین استمرار دوره‌های تکدرس رشته‌ی حقوق را کافی ندانستند و تأکید کردند برای نیل به اهداف مهمی که مطرح شد ضرورت دارد تا رشتهٔ حقوق شامل کلیهٔ دروس آن طبق برنامه و سرفصل‌های مصوب وزارت آموزش عالی

تأسیس و راه‌اندازی شود که استاد رفیعیان از این پیشنهاد بسیار استقبال کردند و فرمودند کمال مطلوب من نیز همین بوده و هست، اما من از اینکه در انجام آن با کمبود استاد مواجه خواهیم شد نگران بوده و هستم، و به‌شرطی این امر را پی‌گیری خواهم کرد و سریعاً به انجام خواهم رساند که حاضرین در این جلسه اخلاقاً متعهد شوند که در تدریس دروس با دانشگاه همکاری لازم و همه‌جانبه را انجام خواهند داد که حاضرین در این جلسه به‌اتفاق پای‌بندی خود را به این تعهّد اخلاقی اعلام نمودند.

زنده‌یاد استاد علی‌اصغر مدرّس حقوقدان برجسته، زنده‌یاد استاد ابوالفتح ابوالفتحی قاضی پاک‌نهاد، جناب آقای دکتر نوذر یزدانی قاضی پاکدامن و نگارندهٔ سطور، در این جلسه حاضر بودیم که صورتجلسه ای در این مورد تهیّه و امضا شد. در جلسات بعدی جناب آقای دکتر کاظم ماهیار از وکلای خوشنام دادگستری، جناب آقای حسن عظیم‌زاده از قضات برجسته و خوشنام نیز جهت همکاری در تأسیس رشتهٔ حقوق به این گروه ملحق شدند.

هنوز چند ماهی از تاریخ مزبور یعنی تعهد و امضای حاضرین اوّلین جلسه نگذشته بود که استاد رفیعیان با پی‌گیری‌های جدّی و همه‌جانبهٔ خود در اوایل سال ١٣٦٤ کلیهٔ مجوزهای لازم را برای تأسیس، راه‌اندازی و پذیرش دانشجو برای سال تحصیلی ١٣٦٤ اخذ کرده بودند، و مقدمات آنچنان منظم و مرتّب تنظیم شد که کلاس‌ها با حضور استادان هر رشته و با نظم خاصی از سال تحصیلی ١٣٦٤ تشکیل شد و ظرف مدت کوتاهی هم تأسیس رشتهٔ حقوق به تصویب نهایی وزارت آموزش عالی رسید و هم برنامه‌ها و فصول دروس حقوق دقیقاً اجرا شد و به این ترتیب خواست و نیّت آن انسان وارسته مبنی بر تأسیس اولین دانشکدهٔ حقوق در بین استان‌های کشور در تبریز تحقق یافت. در تحقّق این امرِ مسلّم آنچه چشمگیر بود، مدیریّت و جدیّت کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر زنده‌یاد دکتر رفیعیان بود. جا دارد یادآور شوم روحانیون محترم ازجمله حجج‌الاسلام والمسلمین آقایان آقازاده، امینی، صدیق، عباسزاده و آقای دکتر محمدتقی علوی تدریس متون فقه و اصول و قواعد فقه و آیات الاحکام را از آغاز عهده‌دار شدند.

متعاقباً دوره‌های فوق‌لیسانس رشتهٔ حقوق خصوصی با همکاری استادان

دانشگاه‌های تهران همچون آقایان دکتر نجاد الماسی و دکتر عرفانی راه‌اندازی شد و در ادامه، از استادان مقیم تبریز چون آقایان دکتر مجتهدی، دکتر فرهودی‌نیا، دکتر پاشازاده، دکتر غریبه، دکتر رهبر فرشی، تابان، بایبوردی و ظفر استفاده شد که سبب ارتقای کیفیت همه‌جانبهٔ علمی این دانشکده را فراهم ساخت.

تکمیل و توسعهٔ رشتهٔ حقوق و کتابخانهٔ آن، از هر جهت مرهون همت زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان و مدیران رشتهٔ حقوق بود. در دوران مسئولیت ایشان به عنوان قائم‌مقام ریاست دانشگاه آزاد اسلامی تبریز سمینارها و همایش‌های بسیار مفید علمی توسط استادان و دانشجویان رشتهٔ حقوق برگزار شد که در این همایش‌ها بسیاری از نارسائی‌ها و نواقص موجود در قوانین به‌صورت علمی و دقیق مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آثار این نقد و بررسی‌ها در جامعهٔ حقوقی آن روز به‌وضوح مشاهده می‌شد. این همایش‌ها در شرایط بسیار حساس برگزار می‌شد که هنوز جامعه با نقد و انتقاد و بررسی‌های علمی حقوقی چندان آگاهی و مؤالفتی نداشت و به‌آسانی انتقاد و نقد را برنمی‌تابید. نقش استاد رفیعیان در سازماندهی و تأمین هزینه‌ها و برگزاری کیفی باشکوه سمینارها بی‌بدیل بود. ایشان برای تشویق استادان و دانشجویان نه‌تنها همه‌جانبه مساعدت و کمک می‌نمودند بلکه شخصاً در مراسم حضور می‌یافتند و با سخنرانی‌های جذّاب خود اهمیت و نقش کلیدی چنین سمینارها و همایش‌هایی را گوشزد می‌کردند.

موضوعاتی که در این سمینارها با صراحت و بدون واهمه مطرح شد بعضاً مطالبی بود که برای اولین بار در این وسعت و گستره در مجامع دانشگاهی مطرح می‌گردید از جمله موضوع یکی از این سمینارها بزهکاری اطفال و نوجوانان بود که طرح مسئولیّت جزایی افراد زیر هیجده سال در این سمینار با توجه به تضادی که بین قانون مدنی و مجازات اسلامی در تعیین سن بلوغ و مسئولیت جزایی افراد مذکور از یک طرف با شرایط سنّی مسئولیت جزایی اطفال و نوجوانان مقرر در کنوانسیون حقوق کودک مصوّبهٔ مجلس شورای اسلامی در طرف دیگر وجودداشت، بحث انتقادی مهمی بود که علی‌رغم تصویب قانون مجازات بدیهی است طرح این مسائل مشکلاتی را

نیز در پی داشت که استاد رفیعیان با سعهٔ صدر و در نهایت همکاری با استادان تمام مواردی را که می‌توانست به معضل جدی تبدیل شود با درایت و تدبیر، برطرف می‌ساختند. به‌عنوان نمونه و مثال، مرحوم دکتر ابوالفتحی در ارتباط با یکی از مواد قانون مدنی که شورای محترم نگهبان آن را غیرشرعی اعلام کرده بود در سخنرانی‌ها و کلاس درس انتقاداتی را مطرح ساخته بودند. برخی از دانشجویان در این خصوص به حضور استاد رفیعیان رسیده و اعتراض کردند. استاد در مقام توضیح فرموده بودند آیا مصوّبات شورای محترم نگهبان همگی با صددرصد آراء اعضا تصویب می‌شود یا با اکثریّت، آیا نظر اقلیّتی نیز حتی در شورای محترم نگهبان مطرح می‌باشد یا خیر، نظر استاد خود را نیز نظر اقلیّت اعضای محترم شورای نگهبان تلقّی کنید و اضافه کرده بودند فرزندان عزیزم! رشتهٔ حقوق رشته‌ای نیست که محل بحث و نقد و بررسی نباشد بلکه برعکس دقیقاً تمام مسائل این رشته با بحث، نقد و بررسی و انتقاد و آرای مختلف و متضاد توأم است. اگر در این رشته تحصیل می‌کنید می‌باید به این انتقادات و بررسی‌ها نیز توجّه کرده و لازم و ضروری است که ظرفیّت تحمّل انتقاد خود را بالا ببرید و نقد استاد را با نقد محکم‌تری پاسخ دهید، چرا اعتراض، چرا ایجاد محدودیّت. قطعاً شورای محترم نگهبان برای نظر شرعی خود استدلال کرده چرا آنها را به دست نیاورده و نیاموخته‌اید تا نقد را با استدلال محکم و مستدلّ پاسخ دهید؟

با این توضیح و استدلال خدشه‌ناپذیر آنان را مجاب کرده بودند تا به‌جای توسّل به شیوه‌های غیرعلمی و غیرمنطقی از روش‌های منطقی و علمی برای پاسخ به نظر مخالف استفاده کنند. احتجاج استاد آنچنان قاطع و نافذ بود که راهی جز پذیرش و قبول نماند.

بالاخره آنچه از دوران همکاری با مرحوم دکتر رفیعیان در طول مدت مدید به خاطرم مانده این است که حسن تدبیر، صداقت، شجاعت، صراحت، ادب و آداب‌دانی کم‌نظیر، تواضع و فروتنی چشمگیر در روابط فردی و اجتماعی، قاطعیّت، نظم بسیار جدّی و چشمگیر در همهٔ امور خصوصاً امور آموزشی و مشورت در اتّخاذ تصمیم قبل از انجام هر کار و عملی، جدّیت و قاطعیّت در اجرای تصمیم پس از اتخاذ آن، تسریع و تسهیل در انجام امور

مراجعان، رفع موانع و گره‌گشایی مشکلات آنان در حدّ امکانات و مقرّرات از بارزترین خصوصیّات اخلاقی آن استاد بود. ایشان با دانشجویان آنچنان با حسن خلق ارتباط برقرار کرده بودند که اکثر قریب به اتفاق دانشجویان هر نوع نصیحت و تذکر پدرانهٔ استاد را به جان و دل پذیرا بودند. کسانی که مدتی با استاد رفیعیان همکار و یا به هر علتی ارتباط داشته‌اند آنچنان تحت تأثیر رفتار و گفتار و معلومات و مراتب علمی و انسانی عالی استاد قرار گرفته‌اند که قطعاً در تغییر بسیاری از خلقیّات نادرست آنان مؤثر واقع شده است.. علی‌رغم گذشت سال‌ها باز در هر مجلس و هر محفلی که سخن از دانشگاه آزاد اسلامی می‌رود همگان به‌اتفاق از استاد رفیعیان و خدمات بی‌نظیر و شیوه‌های منحصربه‌فرد انسانی ایشان محترمانه یاد نموده و ارج می‌نهند. نام دانشگاه آزاد اسلامی در تبریز و استان‌های همجوار آذربایجان با نام بلند استاد رفیعیان قرین است. اکنون در اثر مساعی ارزشمند زنده‌یاد استاد رفیعیان و اساتید دلسوزی که از آنان در این مقاله به اختصار یاد شده هزاران فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوق در مقاطع مختلف تحصیلی در قوهٔ قضائیه به‌عنوان قاضی، وکیل دادگستری یا سردفتر اسناد رسمی و مشاوران حقوقی در مؤسّسات دولتی و خصوصی مشغول به کار هستند و با ارائهٔ خدمات حقوقی در راه احقاق حق و اجرای عدالت و حمایت از مظلومین جامعه که آرزو و مطلوب و مقصود استاد دکتر رفیعیان و سایر بنیانگذاران و استادان رشتهٔ حقوق دانشگاه آزاد اسلامی تبریز بود گام برمی‌دارند.

با آرزوی علوّ درجات برای استادانی که در بنیانگذاری رشتهٔ حقوق نقش داشتند و به ابدیّت پیوسته‌اند، خصوصاً زنده‌یادان دکتر اسماعیل رفیعیان و دکتر ابوالفتحی.

چراغ‌افروز علم و خدمت

محمّدعلی سبحان‌اللّهی
دانشگاه خوارزمی

بر این باورم که ایران و آذربایجان مردی بزرگ و خدمتگزاری صدیق را از دست داد؛ مردی که تمام زندگی‌اش مشحون از خدمت صادقانه به مردم، فرهنگ، دین و وطن بود.

نام دکتر اسماعیل رفیعیان را در سال ۱۳۴۹ از برادر شهیدم شادروان حسن سبحان‌الهی شنیدم. ایشان دانشجوی سال اول رشته فیزیک دانشکده علوم تربیتی بود و استاد رفیعیان درس زبان و ادبیات فارسی ایشان را تدریس می‌کردند. برادرم در صحبت‌های خویش به مطالب ارزشمند ادبی که در کلاس درس استاد رفیعیان آموخته بود استناد می‌کرد و از تعریف و توصیف برادرم به خوبی به تأثیر بسیار مثبت استاد بر دانشجوی خود پی می‌بردم و این امر سبب شد تا من نیز غیاباً به ایشان علاقه‌مند گردم.

ضمن تحصیل در دانشگاه در دبیرستان صفا به سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۴ تدریس می‌کردم و من دبیر ریاضی فرزند استاد شدم که در این دبیرستان تحصیل می‌کرد. در جلسات انجمن اولیا و مربیان دبیرستان صفا با استاد بیشتر آشنا شدم.

باید خاطرنشان شوم دبیرستان صفا یکی از بهترین دبیرستان‌های ملی وقت تبریز بود که توسط عده‌ای از شخصیت‌های مذهبی، ملی و فرهیخته شهر تبریز تأسیس شده بود. این شخصیت‌ها که گرایش مذهبی داشتند و از

جوّ و فضای حاکم بر آموزش و پرورش و کلاً فرهنگ آن روز ناراضی بودند، برای مقابله با اوضاع و احوال نامناسب تربیتی و فرهنگی آن دوره، با همکاریِ هم، مدارسی را که ویژگی بارز آنها مذهبی بودنش بود تحت عنوان مدارس جامع تعلیمات اسلامی تأسیس کرده بودند و اغلب خانواده‌های سرشناس فرهنگی و مذهبی شهر تبریز نیز فرزندان خود را در این مدارس ثبت‌نام کرده بودند. دبیران و مربیان این مدارس نیز با توجه به اهداف این مدرسه عموماً از فرهنگیانی بودند که گرایش و علائق مذهبی داشتند. مضافاً در این مدرسه علاوه بر تأکید بر ارتقای علمی دانش‌آموزان بر تربیت نسل جوان، موافق و مطابق بر مبانی و اصول و موازین مذهبی تأکید و اصرار می‌شد. در همین راستا، جلسات فوق‌برنامه ازجمله سخنرانی‌های مذهبی با حضور عالمان دینی و روشنفکران مذهبی، جلسات مربوط به مطالعات کتب مصلحان مذهبی چون استاد مطهری، دکتر شریعتی، مهندس بازرگان و... کوهنوردی و حتی گروه‌هایی برای شناسایی مستمندان و جمع‌آوری کمک‌های مالی برای آنان تأسیس شده بود. این برنامه‌ها در جلسات انجمن اولیا و مربیان دبیرستان مطرح، تصویب و سپس اجرا می‌شد. یکی از اولیا که به‌طور جدی از این نوع فعالیت‌های فوق‌برنامه حمایت می‌کرد و این برنامه‌ها را در تربیت شخصیت جوانان بسیار ضروری و مؤثر می‌دانست زنده‌یاد استاد رفیعیان بود. تمام برنامه‌های مورد بحث جهت‌دار بود و جهت اصلی آن نیز اولاً تربیت جوانان با علائق مذهبی و ملی، ثانیاً معارضه با فرهنگ شاهنشاهی که توسط نظام و رژیم شاه تبلیغ می‌شد و ثالثاً آشنا کردن جوانان با مشکلات اقشار محروم اجتماع و ایجاد انگیزه در جوانان برای خدمت به اقشار مستضعف و ستیز با ظلم و بی‌عدالتی بود. استاد رفیعیان ازجمله افراد شاخصی بودندکه از تعمیق و توسعه این برنامه‌ها پشتیبانی می‌کردند و بر اجرای مداوم و مستمر این نوع برنامه که در تربیت شخصیت جوانان مؤثر بود تأکید می‌ورزیدند. سال ۱۳۵۱ زنده‌یاد شهید حسن سبحان‌الهی، برادر عزیزم به‌دلیل فعالیت‌های ضد رژیم شاه توسط ساواک دستگیر شد و ۱۸ ماه در زندان بود و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت.

سال ۱۳۵۳، ساواک مرا نیز برای مدت چند ماه دستگیر کرد و مورد

شکنجه و بازجوئی قرار داد؛ پس از آزادی از زندان برای ادامه تحصیل به دانشگاه مراجعه کردیم. برخی از استادان و کارکنان دانشگاه احتیاط می‌کردند و از ترس عوامل و نیروهای اطلاعاتی رژیم شاه، خصوصاً کارکنانی که در سطوح مدیریتی بودند به ملاقات و مساعدت به من و برادرم رغبت نشان نمی‌دادند. زنده‌یاد دکتر نوری قالیچی، زنده‌یاد دکتر رفیعیان، زنده‌یاد دکتر علی‌اصغر نیشابوری و برخی از دوستان و نزدیکان برعکس، بیش از پیش ما را همراهی می‌کردند. در آن مقطع استاد رفیعیان معاون اداری و مالی دانشکده علوم تربیتی بود. در نهایت صمیمیت و احترام ما را گرامی داشت و برای حل مشکلات مربوط به دوره‌ای که از تحصیل باز مانده بودیم اهتمام جدی نمودند، ایشان بیش از گذشته به ما احترام می‌گذاشتند و در حل مشکلاتمان سعی و تلاش می‌کردند، البته به همراه استادان بزرگواری که نامشان را در سطور پیشین ذکر کردم.

این رفتار مبتنی بر شجاعت و اخلاق سبب شد تا علاقه‌مندی ما نسبت به استاد بیشتر گردد. مشهود و محسوس بود که او نیز از حکومت ناراضی است و به انسان‌هائی که در راه گسستن نظام سیاسی مبتنی بر استبداد و کودتا و سرسپردگی به بیگانه شکل گرفته گام برمی‌دارند، احترام قائل است و خود را همراه و همگام با آنان می‌داند.

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران پیروز شد. اینجانب که برای تحصیل در کشور آمریکا بودم به ایران بازگشتم. مدتی دراستانداری به‌عنوان مشاور سیاسی استانداری آذربایجان‌شرقی مشغول بودم. در انتخابات دور اول مجلس شورای‌اسلامی کاندیدا شدم و توسط مردم تبریز به نمایندگی آنان در مجلس انتخاب شدم. زنده‌یاد استاد رفیعیان نیز توسط مردم مرند به‌عنوان نماینده ایشان در دور اول مجلس شورای اسلامی برگزیده شد. این دوره نیز به‌عنوان نمایندگان مجلس شورای اسلامی همکار شدیم. لذا یاد و خاطرات این دوره که دوره اول و پرالتهابی بود مفید خواهد بود.

دوره اول مجلس شورای اسلامی ترکیب خاصّی داشت. نمایندگان منتخب مردم، اکثراً سوابق درخشان مبارزاتی و اجتماعی داشتند. مضافاً از چهره‌های محبوب و مبرّز جامعه محسوب می‌شدند. ایشان در مجلس از

نمایندگانی بودند که مواضع مستقل سیاسی داشتند و هرگز تابع جوّ و احساسات نمی‌شدند. مواضع سیاسی و اجتماعی ایشان را می‌توانم به ترتیب زیر خلاصه کرده و بیان نمایم:

۱. رعایت شأن و منزلت نمایندگی از هر حیث و جهت. ایشان هرگز از این مقام سیاسی که مردم به امانت در اختیارش قرار داده بودند برای خود یا اطرافیان و منسوبین خود نصیب و بهره‌ای نبردند و سوءاستفاده نکردند. درگیر مسائل و مشکلات مردم خصوصاً مردم محروم حوزه انتخابیه خود بودند و تمام مساعی و تلاش خود را برای اجرای طرح‌های عمرانی مؤثّر برای رفاه عمومی معطوف کرده بودند.

۲. به مفاد سوگندی که خورده بودند، یعنی تقیّد به دین اسلام و مذهب تشیع و قانون اساسی و رعایت قانون و... پای‌بند بودند.

۳. دوره اول نمایندگی مجلس شورای اسلامی دوره بسیار پرالتهابی بود، و هر روز مسائل سیاسی حادّی رخ می‌داد. ایشان با توجه به شمّ قوی سیاسی، همیشه جانب اعتدال و میانه‌روی را انتخاب می‌کردند و از ایجاد تنش و التهاب تا جائی که در حد و اختیار ایشان بود جلوگیری می‌کردند که در بسیاری از مواقع نیز با مواضع معتدل و معقول خود، تندروان را مجاب می‌کردند و اسباب آرامش می‌شدند و تمام مساعی خود را بر وحدت بین جریان‌های مختلف معطوف می‌داشتند. راهکارهائی ارایه می‌کردند که دقیقاً با همین اهداف همسوئی داشت. در مصائب و مشکلاتی که پیش می‌آمد بسیار محکم و استوار بود و خونسردی خود را از دست نمی‌دادند و همین وقار و استواری و سعهٔ صدر در فضای پرالتهاب آن روز تأثیر مثبت داشت .

۴. در مجمع نمایندگان آذربایجان نقش بسیار مؤثر و مفیدی داشتند و در تعقیب و پی‌گیری مسائل مربوط به طرح‌های عمرانی آذربایجان بسیار جدّی بودند.

۵. در انتخاب ورزا به نقش نماینده و وظیفه آن بدون رعایت منافع گروهی، بلکه با راهنما قرار دادن منافع مردم و کل جامعه عمل می‌کردند و در انجام وظایف نمایندگی از این حیث نیز شاخص بودند. حتی در استیضاح و سؤال از وزرا کوتاهی نمی‌کردند و مماشات نمی‌نمودند.

۶. نکته بسیار مهم و حائز اهمیت دیگری که از این دوران به یاد دارم، ارتباط منسجم و بسیار نزدیک با مردم خصوصا مردم حوزه انتخابیه مرند بود که ممکن نبود نسبت به مراجعه‌کننده‌ای کم‌اعتنائی کنند بلکه در نهایت احترام با آنان برخورد می‌کردند و درخواست و استمداد مراجعه‌کنندگان را هرگز بلاجواب نمی‌گذاشتند.

ابتکاری نیز به خرج داده بودند؛ نشانی و تلفن منزل خود را در برگهائی کپی کرده در اختیار نیروهای محافظ مجلس قرارداده بودند و از آنان خواسته بودند تا اگر فردی از مرند یا جای دیگر بعد از اتمام وقت مجلس مراجعه کرد، این برگ را به او بدهند تا به منزل مراجعه کند و تأکید کرده بود وقتی فردی ۷۰۰ کیلومتر سفرکرده تا نماینده خود را ملاقات کند او دردی دارد لذا نفس تسریع در ملاقات، بی‌تردید اثری مثبت داشته و از درد او خواهد کاست و ایشان نیز تا جائی‌که امکان داشت کار مراجعان را در منزل با تلفن یا تحریر نامه رفع و رجوع می‌کردند و درصورتی‌که کار به سرانجام نمی‌رسید در برنامه کاری فردای خود کار آن فرد را قرار داده و انجام می‌دادند و این رفتار انسانی و محترمانه ایشان موجب تحسین می‌گردید.

دوره اول نمایندگی تمام شد و ایشان به شغل و حرفه اصلی و به تعبیر خودشان معلّمی بازگشتند. در این مرحله نیز خوش درخشیدند. مسؤولین وقت دانشگاه آزاد اسلامی به‌موقع و هوشمندانه استادی را برای همکاری دعوت کردند که دارای سوابق درخشان دانشگاهی بود و در میان دانشگاهیان و استادان محبوبیت چشمگیری داشت و حق استادی بر گردن بسیاری از استادان جوان نیز بر حرمتش می‌افزود. ویژگی‌های بارز و کم‌نظیر اجتماعی، فرهنگی و علمی ایشان سبب شد تا ایشان در توسعه کیفی و کمّی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز و بعدها شمال‌غرب کشور شامل پنج استان اردبیل، زنجان، آذربایجان‌غربی، کردستان و آذربایجان‌شرقی توفیقات کم‌نظیری به‌دست آوردند و در تأسیس و راه‌اندازی بسیاری از واحدهای دانشگاهی نقش محوری و مؤثر داشتند. تا جائی‌که اطلاع دارم ۴۵ واحد مرکز دانشگاهی در زمان تصدّی دبیری منطقه توسّط ایشان تأسیس و راه‌اندازی می‌شود.

اینجانب پس از دور اول تا آخر چهارمین دوره مجلس شورای اسلامی به‌عنوان نماینده مردم تبریز در مجلس شورای اسلامی حضور داشتم. طی این مدت دکتر رفیعیان نه‌تنها امور مربوط به دانشگاه آزاد اسلامی را پی‌گیری می‌کرد بلکه کماکان و به‌صورت جدی مثل دوران نمایندگی، پیشرفت طرح‌های عمرانی و استانی را نیز تعقیب می‌نمودو در صورت نیاز به همکاری ایشان، همکاری‌های لازم را معمول می‌داشت و خوشبختانه با نفوذ و محبوبیّتی که در بین مردم و مسؤولین داشت خصوصاً تدابیری که می‌اندیشید هر کجا که حضور می‌یافت راه‌حل پیدا می‌شد و گرهی گشوده می‌گردید.

در سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸٤ استاندار آذربایجان‌شرقی شدم. در این دوره، ازجمله افرادی بودند که اینجانب را در فعالیت‌های گسترده‌ای که برای توسعه سیاسی و اجتماعی می‌نمودم به‌صورت همه‌جانبه‌ای یاری می‌کردند. یکی از برنامه‌های استانداری در آن مقطع این بود که همایش صدمین سال مشروطیت را با گستردگی و کیفیت بسیار عالی برگزار کند، زیرا به باور بسیاری از صاحب‌نظران علوم اجتماعی و تاریخ‌دانان، انقلاب مشروطیت نقشی عظیم در گذراجتماع ایران از دوران استبدادی و شکل‌دهی عناصر اولیه حکومت‌های مبتنی بر قانون و حقوق شهروندی و تفکیک قوا به‌صورت مدرن داشته است و درواقع شناخت مشروطیت، علل و عوامل وقوع آن، شناخت تاریخ یکصد سال اخیر ایران با ابعاد مختلف آن است و به مطالبات مردم آن روز، ثمرات و نتایج آن جانشفانی‌ها و... برمی‌گردد. فهم و درک درست از ابعاد مختلف انقلاب مشروطیت بی‌تردید در فهم و درک درست شرایط جامعه امروز ما و بالاخره چگونگی برخورد با معضلات ریشه‌دار این جامعه و نحوه و ترتیب اصلاح آن مؤثر است و ازجمله ابزار اعتلا و ارتقای درک سیاسی مردم و نهایتاً توسعه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عموم مردم می‌گردد.

با این باور و اعتقاد و در راستای سیاست‌های دولت وقت مبنی بر توسعه همه‌جانبه ازجمله توسعه سیاسی و فرهنگی، به این امر مهم مبادرت ورزیدیم. بدون اغراق باید بگویم ایشان از جمله شخصیتهایی بودند که مرا در تحقق اهداف مهم مطروحه بیشتر حمایت و پشتیبانی کردند. در برگزاری همایشها ... و همه‌جا از این ابتکار و همت قدردانی و تجلیل نمودند و خود نیز به

همراه همفکران در جلسات همایش مشارکت کرده و سخنرانی نمودند و بالاخره دور دوم دولت اصلاحات پایان یافت و اینجانب به دانشگاه و حرفه اصلی خود بازگشتم. تا اینکه در تیرماه سال ۱۳۸۷ خبر درگذشت این انسان وارسته را که در میان مردم آذربایجان به قله رفیع انسانیت و بحر معرفت اشتهار داشت شنیدم. اخبار مربوط به مراسم تشییع و ترحیم باشکوهش را نیز دریافت نمودم. پیام تسلیتی به خانواده محترمشان ارسال داشتم و در مراسم تذکری که در تهران برگزار شد شرکت نمودم.

بر این باورم که ایران و آذربایجان مردی بزرگ و خدمتگزاری صدیق را از دست داد؛ مردی که تمام زندگی‌اش مشحون از خدمت صادقانه به مردم، فرهنگ، دین و وطن بود.

گنجینهٔ ذوق و ادب

محمّدتقی سبکدل

دائرةالمعارف ایران‌شناسی

در این صحرای تیرهٔ زندگی، رفیعیان شمعی فروزنده و درخشان بود که پرتوش بر حیات ادبی و هنری ما نور امید می‌پاشید. وقتی سخن‌سالار آذربایجان لب فرو بست، گنجینه گرانبهایی از ذوق و دانش در خاک رفت.

مردی بود نه در حوزهٔ ادّعا و خودخواهی و خودنمایی، دانایی بود که علم و عمل و فضلیت و اخلاق را باهم داشت و در همه عمر می‌دانست که از دنیای فرهنگ و ادبیات چه می‌خواهد و این توان را داشت که آنچه را می‌خواست به دست آورد. او بر عکس بسیاری از همکاران دانشگاهی که در دنیای امروز نیازهای جامعه خود را فراموش کرده و در برج عاج تخصّص‌ها و مهارت‌های خویش به زندان نام و نان و مادّیات درافتاده بودند، همیشه با یک چشم به دنیای امروز و تحوّلات ادبی و هنری آن می‌نگریست و با چشم دیگر نگران نیازهای فرهنگی و ادبی جامعه خویش بود، راهی برای رفع نقایص آن می‌جست و پیوسته درصدد بود تا شرایط و اسبابی فراهم آورد تا ادبیّات ما را که از یک‌سو در چنگال تفریط شیوه‌های قدمایی و از سویی در چنبرهٔ افراط‌های امروزی گرفتار آمده بود به اعتدال و پیروی از شیوه‌های منطقی و معقول رهنمون گردد.

او حافظهٔ بسیار قوی داشت و از نوجوانی هر چه خوانده بود و مطالعات و پژوهش‌هایی را که انجام داده بود همه را به خاطر سپرده بود و به‌موقع از آنها استفاده می‌کرد. واقعا فکر و خاطر او همچون دایره‌المعارفی بود که در

رشته‌های مختلف از مطالب سودمند و گوناگون انباشته بود. از لحاظ شخصیّت، بسیار به خودش متّکی بود و در هیچ برههٔ خاصی خود را نباخت. بزرگترین امتیاز استاد رفیعیان به عنوان یک محقّق ادبیات فارسی، علاوه بر احاطهٔ او بر روش‌های مطالعات و علاوه بر خلّاقیت ذهنی و نوآوری ذاتی او، در نظم و نظامی بود که به لحاظ اندیشه، همواره از آن برخوردار بود. به همین دلیل در کلیه آثار مکتوب به جا مانده از ایشان، همواره نظمی بسیار استوار از آغاز تا انجام داشته است که حاصل سنجیدگی و اندیشه بارور اوست و این موهبت به قول استاد منوچهر مرتضوی «کمتر نصیب دیگر محققان ما می‌شود».

رفیعیان انسانی بود که از نظر شأن و کارهای اجرایی در درون آذربایجان، سالیان درازی است که کسی به این درجه نرسیده، نمی‌گویم از او عالم‌تر نبوده و نیست، شاید بوده ولی خدمتی که ایشان در راه‌اندازی دانشگاه آزاد تبریز و دانشگاه‌های آزاد شمال‌غرب کرد واقعاً بی‌نظیر و استثنائی بوده است.

رفیعیان، چنان که همه می‌دانند در خدمات علمی و اجتماعی خود دو جنبهٔ مختلف و متمایز داشت: در وهلهٔ اوّل، جنبه ادبی و فرهنگی که آن را در هر مقام و مرتبتی که بود هیچ‌گاه دست‌کم نمی‌گرفت و با پیش‌آمدهای ناخودآگاه یا خودخواسته هرگز از یاد نمی‌برد. دیگر، جنبه اجرایی و سیاسی که باطناً بدان رغبتی نداشت و این تنها دست تقدیر بود که او را بدان‌سو کشید. با این‌همه، در هر منصب و پایه‌ای که بود هیچ عذر و بهانه‌ای او را به امور دنیوی معطوف نمی‌کرد و از اصل و ریشه خود نمی‌گسست.

در تنگنای کارهای اداری و حتی در زمان نمایندگی مجلس و قائم‌مقامی دانشگاه تا اندکی فرصتی می‌یافت به کتابخانهٔ منزل خود می رفت و به مطالعه، پژوهش و تألیف می‌پرداخت.

دربارهٔ جنبهٔ سیاسی و اجرایی او این را نمی‌توان انکار کرد که به قول ابوالفضل بیهقی: «فضل جای دیگر نشیند» و کسی نمی‌تواند آفتاب فضلیت او را نادیده بگیرد و آفتاب دانش، ذوق، هنر، ارزندگی و برازندگی خدمات فرهنگی وی در همهٔ این سرزمین خصوصاً شمال‌غرب تابان است.

رفتار و منش دکتر رفیعیان در دوران مدیریّت دانشگاه بر این معنی گواه است که تصدّی مقامات دولتی، ذرّه‌ای از فروتنی او نکاست و بر رفاه و تجمّل در زندگیش نیفزود و تمام تلاش و سعی او خدمت به خلق خدا بود و بس.

نادیده نباید گرفت که رفیعیان، پاک، صمیمی، وطن‌پرست و مردانه به میدان آمده بود، از نوع کسانی نبود که برای به‌دست‌آوردن مشاغل مهمّ، هزار کار می‌کنند و به هزار جا متشبّث می‌شوند.

شنیده‌ام زمانی که ایشان به نمایندگی مجلس و بعد از آن در مدیریّت دانشگاه آزاد اسلامی قرار گرفت استوار و مطمئن خطاب به همکارانش گفت: «آقایان من یک معلّم هستم و به شغل معلّمی افتخار می‌کنم این کار مانع از کار من در تدریس نخواهد شد».

من خود در دانشگاه شاهد بوده‌ام که او با ارباب قدرت روز چرب‌زبانی نمی‌کرد و تملّق نمی‌گفت، برعکس، خیلی‌ها برای آن که خود را طرفدار اصول نشان دهند، دست او را می بوسیدند ولی او با همان متانت ذاتی و تربیت والا و عقل سلیم که داشت احترام آنان را جلب می کرد (بی‌آنکه به ستایش‌ها ارجی بنهد و مغرور شود).

در تدریس آسان‌گیر نبود، رفتار معلّمی را نیک می‌دانست و دانشجویان را به بطالت عادت نمی‌داد.

دکتر رفیعیان بی‌اندازه مهربان و فروتن بود. با وجود عظمت درک و دانش خود، بسیار افتاده بود. به جوانان اعتماد می‌کرد، به آن‌ها میدان می‌داد و در حلّ مشکلات به یاری آنها می‌شتافت و همین خصلت‌های انسانی او موجب شد که گروه بسیاری از شاگردانش به دولتمردان، هنرمندان و دانشمندان امروز تبدیل شوند.

رفیعیان را با همه عظمت خود، هرگز در برج عاج ندیدیم و در سال‌های آخر زندگی و حتّی تا آخرین روز عمر پربار خود، همچون شعله‌ای فروزان در عشق به تبریز و فرهنگ آن می‌سوخت و روشنی‌بخش کارآیندهٔ دیگران بود. موانع و سختی‌ها را تحمّل نمود و تنها و تنها به خدمت کشور اندیشید و نام نیکی در جامعه از خود باقی گذارد و عمر خود را با عزّت و شرافت به

پایان رساند، بی‌شک دکتر رفیعیان از زمره اشخاص نیک‌نامی است که پاک به دنیا آمد و پاک از دنیا رفت.

چنان زندگی کن تو اندر جهان   که چون مرده باشی نگویند مُرد

در مطالعه هر مقاله‌اش احساس می شود که او تخصّص استثنایی در زمینهٔ آن نوشته خود دارد. این تنوّع شگرف دانسته‌ها وآشنایی با شیوه‌های مختلف فکری، حکیم و عالم و متفکّر خردمندی به بارآورد، عاری از هرگونه تعصّب و یکسونگری و خودبینی، و آراسته به فضایل والای انسانی از فروتنی و برد باری و شکیبایی و آسان‌گیری و اعتدال فکری و انصاف علمی. در آن جان پاک، علم و عقل و ذوق و اندیشه به‌هم آمیخته‌بود.

مردی بود که به خود نمی‌اندیشید، خویشتن را مرکز و مدار عالم وجود نمی‌دانست و حقیقت را فدای دوستی نمی‌کرد.

وقتی امروز به مجموعهٔ جوانب وجودی دکتر رفیعیان می‌نگریم و تأثیر او را بر ادب و فرهنگ آذر بایجان در بعضی از زمینه‌ها، به گونه‌ای چشمگیر احساس می کنیم به راحتی می‌توانیم او را در کنار بزرگمردانی چون شهریار، پروفسور هشترودی، دکتر منوچهر مرتضوی یاد کنیم.

دکتر رفیعیان، تنها ادیب جامع‌الاطراف و متبحّری بود که علاوه بر آن که فرهنگ و ادب ایران کهن را به خوبی می‌شناخت، دیدی روشن و دقیق از ادب معاصر ایران و جهان داشت و ذوق و طبع سلیم او همه زیبایی‌های هنری و ادبی گذشته و حال را در خود منعکس می‌کرد.

این توفیق را یافتم که درس‌هایی را با ایشان داشته باشم وآن کلاس‌ها، درس‌ها و دیدارهای فراوان، باورهای مرا به رفیعیان استوارتر و پابرجاتر کرد و دریافتم که این مرد، به دیدار، بسیار بهتر از شنیدار است و به یاد این بیت فردوسی می‌افتادم که:

اگر هست خود جای گفتار نیست   ولیکن شنیدن چو دیدار نیست

هر بار که در دیدارها وکلاس‌های پربار و ذوق‌انگیز او حضور می‌یافتم احترام و ارادتم به وی افزون می‌شد. او نه‌تنها یک استاد دانا و اندیشمند و راهگشا بود که نمایندهٔ رفتار استادی کامل، موقّر، محترم، اصیل و نجیب بود

که مهربانانه دست شاگرد خویش را می‌گرفت و او را در حدّ ظرفیت و استعداد و لیاقتش بهره می‌بخشید و همیشه در رفتار و گفتار و لبخند و نگاهش، چیزی برای آموختن و پیروی کردن وجود داشت.

سمت‌های مختلف وجود او همیشه کارساز، ثمربخش و سازنده بود. در دوران خدمت در دانشگاه، بنیانگذار دانشگاه‌هایی شد که امروز از ارکان استقرار فرهنگ و علم کشور می‌باشند.

بی‌نهایت باادب بود. بارها در حضورش متوجّه شدم که جوانی کم‌سن و سال وارد مجلسی می‌شود ایشان با آن کهولت سن، به پای این جوان می ایستاد. واقعاً برای فردی مثل دکتر رفیعیان با آن ابهت و شکوه جای تعجّب بود.

بهتر است این‌چنین بگوییم که با مرگ رفیعیان، خدشه به فرهنگ و ادبیّات ما وارد شد. جهان از یاد نمی‌برد که وقتی ملّت فرانسه ویکتورهوگو را از دست می‌دهد چه غوغایی در پاریس برپا می‌شود . این عظمت یک ملّت است که این‌چنین از چهره‌های تابناک سرزمین خود تجلیل می‌کند و مردم قدرشناس آذربایجان هم حماسه ویکتورهوگو را در دیار خود زنده کردند و در مراسم تشییع دکتر رفیعیان چه غوغایی به راه انداختند.

دکتر رفیعیان و دکتر مرتضوی

شاید یکی از مهمترین ویژگی‌های شخصیّت دکتر رفیعیان را بتوان در چگونگی دوستی او با دکتر مرتضوی مورد بررسی قرار داد.

بنده به خوبی می‌دانم که در برخی زمینه‌ها این دو از ویژگی‌های مشابهی برخوردار بودند. در عمده موارد، وجود ویژگی‌هایی چون داشتن صراحت بسیار، قاطعیّت داشتن در تصمیم‌گیری و عمل، بی‌پروایی در ابراز عقیده و نظر، تسلیم جوسازی‌ها نشدن، نفرت از فریب‌دادن مردم، مماشات نکردن، تسلیم زور نشدن و مانند آنها در هر دو. در ده‌ها گفت وگویی که با دکتر رفیعیان داشتم، احساس من چنین بود که دکتر رفیعیان با همه اعتبار و عظمتش، به دکتر مرتضوی چون مرادی می‌نگرد که مشکل بتوان میزان شیفتگی او را با قلم نشان‌داد. بنده در کلام دکتر رفیعیان در جلسه‌ای که در خرداد ۱۳۸۱ با حضور دکتر مرتضوی و جناب پیروز رفیعیان برگزار شد چنان شیفتگی را در ایشان احساس می‌کردم که به

اعتباری فقط مشابه آن را در زمینه ارتباط مولانا و شمس یاد کرده‌اند. دکتر رفیعیان هرگاه که درباره دکتر مرتضوی سخن می‌گفت، در صدایش طنینی خاصّ و در چشمانش فروغی چشمگیر احساس می‌گشت. او به قدرت درست‌اندیشی و تصمیم‌گیری آگاهانه دکتر مرتضوی و نقش بزرگوارانه او اعتقادی کامل داشت و برای او حریم خاصّی قائل بود.

دکتر رفیعیان و مردم

از ویژگی‌های عمدهٔ دکتر رفیعیان قدرت و نفوذ او در تودهٔ مردم بود. دکتر رفیعیان در جریان انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ با وجود صلابت و شخصیت ممتاز علمی و دانشگاهی که داشت، به گواه آنهایی که در جریان همه رویدادهای آن سال ها بوده‌اند، از نفوذ و محبوبیّت خاصّی در میان همه گروه‌های جامعه برخوردار بود. او در حساس‌ترین شرایط با جامعیّت خود قادر بود تا از هرگونه برخورد و درگیری جلوگیری کند، نه جوان‌ها در برابرش موضع می‌گرفتند و نه میانسالان و هم‌ترازانش به خود اجازه می‌دادند تا با او به جرّ و بحث بپردازند. دکتر رفیعیان تنها از سوی دانشگاهیان و دانش‌اندوختگان ستایش نمی‌گشت بلکه بازاری، ورزشکار، کاسب، روحانی، همه و همه به او ارج می گذاشتند و مهم‌تر آنکه دوستش می‌داشتند.

دکتر رفیعیان در بر خورد با شاگردانی که از محضر درس او کسب فیض کرده بودند و بعد از مدت‌ها در دانشگاه به صورت همکار او در آمده بودند و یا به مسئولیت‌های مختلف برگزیده شده‌بودند چنانچه از نظر اعتبار علمی و موضع سیاسی مورد قبول استاد بودند، در هر جمعی بدون آنکه به شاگردی آنها در نزد خود اشاره کنند، اگر فرصتی دست می‌داد با جمله هایی به دور از تعارف و با صلابت خاص خود تعریف می‌کرد و به کارهایی که از آنها دیده و خوانده بود اشاره می‌کرد. در مواردی رفتار او با شاگردان سابقش به گونه‌ای بود که از شدت بزرگواری و محبتی که می‌کرد، فرد را در حال و هوای خاصّی قرار می‌داد.

از رهروان راه‌رستگاری

جلیل شرابیانلو
دانشگاه علوم پزشکی تبریز

درود بر روح بلند مردانی که در راه تعالی انسانیّت و عشق و محبّت و عزّت و شرافت و برطرف‌کردن رنج و غم انسان‌ها گام برداشتند، که دوست دیرین و این یار و یاور محرومین، شادروان دکتر رفیعیان نیز بی‌تردید در زمرهٔ این نادره‌مردان بود.

آشنایی اینجانب با زنده‌یاد مرحوم دکتر رفیعیان، به حدود نیم‌قرن قبل برمی‌گردد. این آشنایی در جلسات قرآن و مثنوی که مرحوم واعظ تشکیل داده بودند صورت گرفت. آقای عبداله واعظ بعد از آزادی از زندان ستم‌شاهی مدّت‌ها در تهران با استادعلّامه جعفری در تدوین تفسیر مثنوی همکاری صمیمانه و تنگاتنگ داشتند. بعد از مراجعت به تبریز آقای واعظ تصمیم به برگزاری جلسات قرآن و مثنوی گرفتند و اینجانب هم که در زمان حکومت مرحوم دکتر مصدّق از شاگردان آقای واعظ در دبیرستان رشدیّه بودم در خدمت آقای واعظ به یادگیری قرآن و مثنوی همّت گماردم. جلسات، روزهای جمعه بعد از ظهر در منزل یکی از دوستان به صورت دوره‌ای تشکیل می‌گردید. در این جلسات بود که بنده با مرحوم رفیعیان و مرحوم جمالی آشنا شدم. آقای جعفری هم هر سه‌ماه یک‌بار، به تبریز تشریف‌فرما می‌شدند و جلسات قرآن و مثنوی با حضور ایشان تشکیل می‌گردید. مرحوم علی‌اصغر مدرس، مرحوم علی ابوالفتحی، مرحوم رفیعیان و مرحوم جمالی از

شرکت‌کنندگان پر و پا قرص آن جلسات بودند.

در این جلسات، افراد با سلایق فکری مختلف حضور داشتند؛ جوانان پرشور و انقلابی که عقیده به اقدامات تند و مسلّحانه برعلیه نظام ستم‌شاهی داشتند به اقتضای اوضاع و احوال آن‌دوران کم هم نبودند. اکنون که از ورای گذشت نیم‌قرن به گذشته نگاه می‌کنم، زنده‌یاد دکتر رفیعیان را مردی دموکرات، میانه‌رو، اهل تسامح و معتدل و مخالف هر نوع تندروی می‌یابم. به همین‌جهت خیلی از جوانان تندرو با خطّ مشی ایشان موافق نبودند. ولی نظر اغلب بزرگانی که در جلسات حاضر می‌شدند همسو با زنده‌یاد رفیعیان بود. ایشان نیز تندروی و حرکات و اقدامات مسلّحانه را مقبول و مؤثّر و مفید نمی‌دانستند و در مجموع، جلسات حالت اعتدال داشت.

در روز ۱۳ رجب، ولادت حضرت‌علی(ع)، همه‌ساله مراسمی در منزل بنده تشکیل می‌شد. در یکی از آن جلسات با صلاحدید شادروان واعظ و مرحوم رضایی، از خدمات مرحوم رفیعیان تجلیل و یک جلد کلام‌الله مجید به ایشان اهدا گردید که فیلم آن موجود و در خدمت آقای سیدهاشم اسحقی سردرودی است. آقای رفیعیان، مصلح و معتقد به اصلاح امور با هزینه کمتر بود. ایشان اتّخاذ شیوه‌های تندروانه را که موجب تحمیل هزینه‌های سنگین و بعضاً غیرقابل جبران است توصیه نمی‌کرد و رویکرد مبتنی بر خشونت و تندروی را بهترین راه حل نمی‌دانست.

علی‌رغم این همه حسن نیّت، در جامعهٔ تک‌صدا و دیکتاتوری رژیم شاه، این بزرگواران در حاشیه قرار گرفته بودند و اگر جامعه با اصول دموکراتیک اداره می‌شد با استعداد و خلّاقیتی که این عزیز داشت می‌توانستند منشأ ثمرات وآثار خیر بی‌شماری شوند.

علاوه بر قرآن و مثنوی، ما یک دوره تاریخ فلسفهٔ راسل را در خدمت استاد واعظ تلمّذ نمودیم. مناسب و مفید می‌دانم گوشه‌هایی از آن کتاب را در اینجا بازگویم.

راسل می‌نویسد: تصوّر کنیم که بودا و نیچه در پیشگاه الهی حاضر شده و چنانچه در باب اوّل کتاب ایّوب آمده‌است پیشنهادهایی می‌دهند که خدا چه نوع جهانی را خلق نماید. بودا سخن را از جذامیان و مطرودان و بینوایان

آغاز می‌کند. از فقیران که با دست و پای رنجور زحمت می‌کشند و قوت لایموتی بیش نصیبشان نمی‌شود. از یتیمان و حتی از فقیرترین مردم که فکر شکست و مرگ، راحتشان نمی‌گذارد سخن می‌گوید که با این‌همه بار غم راه رستگاری باید یافت و رستگاری فقط به واسطه عشق و محبّت میّسر است.

نیچه که فقط قادر مطلق می‌تواند او را از قطع کلام بودا باز دارد، ناگهان فریاد می‌زند وای بر تو ای مردک! تو باید بیاموزی که وجود خود را از الیاف سخت‌تری بسازی، چرا آه و ناله؟! برای آن‌که مردمی ناچیز رنج می‌برند. مردم ناچیز، رنجشان هم ناچیز است، مردان بزرگ، رنجشان هم بزرگ است. من امپراطور فردریک دوّم و ناپلئون را می‌پسندم، برای خاطر چنین مردانی هر فلاکتی ستودنی و مقبول است.

بودا که در باغ‌های بهشت، تمام تاریخ پس از خود را مطالعه کرده و علم را با لذّت بردن از معرفت و تأسّف‌خوردن از موارد استعمالی که بشر برای آن تعیین کرده، به نحو اتمّ و اکمل فراگرفته است در کمال ادب و متانت جواب می‌دهد: جناب پروفسور نیچه! شما اشتباه می‌کنید که آرمان مرا صرفاً منفی می‌پندارید، البته آرمان من یک عنصر منفی که همانا فقدان رنج است دارا می‌باشد امّا علاوه بر آن، جنبه‌های مثبت به اندازه نظریهٔ شما در آن وجود دارد. من به ناپلئون ارادت خاصّی ندارم، ولی من هم قهرمانانی دارم مانند عیسای مسیح، زیرا به مردم گفت دشمنان خود را دوست بدارید. و مردانی که راه تسلّط بر نیروهای طبیعی و تأمین غذا و تقلیل زحمت را کشف کردند و طبیبانی که نشان‌دادند چگونه رنج و درد بیماری را می‌توان تخفیف‌داد. شاعران و نقّاشان و آهنگ‌سازانی که لمحاتی از جمال الهی را به نظر آوردند، عشق و معرفت و التذاذ از زیبایی، چیزهای منفی نیستند. اینها برای آکندن زندگی مردمانی که تاکنون زیسته‌اند کفایت می‌کند.

بعد از این بیانات، راسل چنین نتیجه می‌گیرد: دلایلی عملی یقینی وجود دارد که نشان می‌دهد اقدام به تأمین اغراض نیچه، در حقیقت به تأمین چیزی که کاملاً مغایر اغراض اوست، منجر خواهد شد.

کتاب فلسفه راسل در سال ۱۹۴۲ به رشتهٔ تحریر درآمده است. از جوامع اشرافی امروزه دیگر سلب اعتبار شده است. تنها شکل عملی حکومت

ابرمردها عبارتست از سازمانی نظیر حزب فاشیست یا نازی. چنین سازمانی مخالفت را برمی‌انگیزد و احتمال دارد در جنگ بین‌المللی دوّم شکست بخورد(که خورد).

امّا اگر هم شکست نخورد، دیری نخواهدگذشت که به صورت دولت پلیسی درخواهدآمد و لاغیر که فرمانروایانش در وحشت کشته‌شدن بسر می‌برند و قهرمانانش در بازداشتگاه، در چنین جامعه‌ای، خبر چینی و تفتیش عقاید، ایمان و شرف را برمی‌اندازد و آن جامعه اشرافی کذایی که بایستی از مردان برتر تشکیل شود، بر اثر انحطاط اخلاقی، به صورت دسته‌ای از بزدلان مرتعش درمی‌آید.

بعد از این بحث‌های فلسفی، باید ببینیم دوست عزیز از دست رفتهٔ ما، مرحوم دکتر رفیعیان، در چه جایگاهی قرار می‌گیرد. بدون هیچ شکّی می‌توان گفت که او به مردم‌سالاری اعتقاد کامل داشت و راه رستگاری جوامع بشری را در تشکیل حکومت‌های مردمی جستجو می‌نمود و در فکر تأمین منافع توده‌های مظلوم بود و برای برآورده شدن این نیّات، به راه‌های تند و خشن و دیکتاتوری هیچ‌گونه اعتقادی نداشت و با تمام وجود در طول زندگی پربار و برکت، برای برآورده‌کردن این نیّات از راه مسالمت آمیز و گفتگو و روشنگری کوشش می‌نمود. نباید تصوّر کنیم که زحمات این بزرگان به هدر رفته است، حتی بعد از مرگ نیز درکنشهای اجتماعی، رفتار و اعمال این بزرگواران که در حافظهٔ تاریخ و جامعه حک شده و نقش بسته، الهام‌بخش می‌باشد زیرا جسم و کالبد انسان بی‌تردید جاودانی نیست ولی اعمال، رفتار وگفتار نیک و حکیمانهٔ انسان‌های خیرخواه، سرمدی و جاودانی است؛ چراکه به گفته مولانای بزرگ «عالم معنا بماند جاودان».

به مناسبت بحث، یادآوری کلام و سخنی را که از ایشان در یکی از جلسات شنیدم مفید می‌دانم. در یکی از بحث‌ها ایشان فرمودند این تلویزیون دریچه فسادی است که به هرخانه‌ای باز شده است. در آن موقع هضم این مسئله برای من ساده نبود. اخیراً یکی از عرفای قرن حاضر بنام اکهارت توله، ساکن شهر ونکور کانادا می‌گوید شما را این تلویزیون‌ها شرطی نموده‌اند، در جلو تلویزیون نشسته با «کنترل از راه دور» مرتباً کانال‌ها را عوض می‌کنید.

تنها کاری که اختیار آن از شما سلب شده است خاموش‌کردن تلویزیون است. امروزه من هم با مرحوم دکتر رفیعیان، هم عقیده شده‌ام. کامپیوتر و تلویزیون وسایل بسیار مفید و ارزشمندی هستند ولی متأسّفانه غالباً مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند و عملاً به جای محبت و انسان‌دوستی، بیشتر به خشونت و ایجاد و تشدید هیجانهای غیرمعقول و نامقبول و به جای همبستگی، به جدائی و گسست پیوندهای عمیق عاطفی بین انسانها و جوامع دامن می‌زنند. حتی به تفرّد افراطی در بین اعضای خانواده منجر می‌شود. پدر از کار برگشته به امید پیشواز فرزندان خانواده است امّا در حین ورود به خانه، توجّه کوچک و بزرگ به تلویزیون است، نه پدری که ازصبح تا شب به عشق فرزندان و تأمین معاش آنان در تلاش و کوشش بوده. متأسّفانه سلام در حدّی ردّ و بدل می‌گرددکه ذهن کودک از برنامهٔ تلویزیونی به کانون محبت و مهر خانواده، یعنی پدر یا مادر معطوف و متمرکز نمی‌گردد. باز این کودک است و برنامه مورد علاقهٔ تلویزیونی او. آیا چنین حالی مفسده‌آمیز نیست ؟ و آیا ضربه‌ای سهمگین به بنیان و بنیاد اساسی جامعهٔ بشری، یعنی کانون خانواده نمی‌باشد و غلبه چنین روابط سست و نااستوار بر روابط بین اعضای خانواده، لطمه و صدمه بر روابط و پیوندهای عاطفی بین نسل‌ها که لازمهٔ استحکام و قوام و رشد در بستر انسانی و ارزش‌های اخلاقی صحیح می‌باشد نیست؟ بر تمام روشنفکران و روشن‌بینان و متفکّرین که در این مسائل آگاهی دارند، لازم و واجب است هشدارها و آگاهی‌های لازم را در این‌خصوص به جامعه منتقل نمایند.

جملهٔ بودا را یک‌بار دیگر تکرار می‌کنم، آرمان من یک عنصر منفی دارد که همانا تلاش و کوشش همه انسان‌ها برای برطرف‌کردن درد و رنج انسان‌هاست. اهتمام جدّی برای ایجاد و ساختن جامعه‌ای است مبتنی بر فقدان رنج و مشقت همهٔ انسان‌ها. تمام تعالیم مذهبی در این مسیر قدم برمی‌دارند و سرآمد آنها قرآن کریم و تفسیر فارسی آن مثنوی معنوی است.

فرزند غیور آذربایجان

حسین شرق
آموزش و پرورشِ آذربایجان‌شرقی

استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، فرزند برومند و غیور آذربایجان، اندیشمندی توانا و فرزانه انسانی بی‌همتا بود. اساتید بسیار و فرهیختگان و دانشجویانی که در محضرش از نور دانش و بینش وی بهره‌مند بوده‌اند امروز غم و اندوه بیکران، از فراقش بر دل‌ها دارند.
مردم‌دوستی، ساده‌زیستی و میهن‌پرستی این مبارز پهنهٔ سیاست و دفاع از آرمان‌های ملّت و عدالت اجتماعی، از افتخارات تاریخ زرّین این خطّه است. محبّ صدیق معصومین علیهم‌السّلام و یار و غمخوار دردمندان و از مخلصین عبادت و دیانت بودن، و خضوع و خشوعش در محضر حضرت حق، درسی بزرگ و عارفانه برای عاشقان رحمان رحیم است.

سال‌های کودکی و جوانیش را در محلّهٔ یالدور پایین با کوچه‌های گل‌آلود بهار و پاییز و گرد و خاک گرفته تابستان و کوچه‌باغ‌های باصفا و خاطره‌انگیز شهرستان مرند گذرانده بود. خانهٔ پدری‌شان با خانهٔ ما چندان فاصله نداشت. شبی که خائنین وطن‌فروش در آذرماه سال ۱۳۲٤ پدر ایشان حجت‌الاسلام شیخ‌محمدحسن رفیعیان را جلو خانه‌شان به شهادت رساندند، من و برادر بزرگم با شنیدن صدای شلیک گلوله از خانه بیرون رفته و شخصاً ناظر واقعه بودیم. و شاید همان جریان نیز آمیخته به کلمه یالدور پایین بود که در روح و روان استاد اثر گذارده بوده است.

به هر حال دوران جوانی دکتررفیعیان در این محله سپری شده بود که با تمام وجودش به آن عشق می‌ورزید و ناخودآگاه انسان را به یاد این شعر شیرین شهریار می‌انداخت:

شهریارا چون جوانی را من اینجا چال کردم
در بهشتم نیز باشد آرزوی بهجت‌آباد

عشق استاد به وطن و زادگاه و به خصوص به خانه پدری، در حدّ وصف‌ناپذیری بود. با شنیدن کلمهٔ یالدور و چشمهٔ حسن‌آباد، با آن آب زلال، حال دیگری می‌یافت. اینجانب سعی کردم در قطعه شعری که به زبان آذری سروده‌ام جهت خوشحالی استاد، نامی از آنها بیاورم:

حسن آباد سویی یالدور توپراقی
محال بیرده، سن‌تک انسان بسله‌سین

رفیعیان و خانوادهٔ او را از ۵ و ٦ سالگی می‌شناختم چون همسایه و هم‌محلی بودیم. و خاطرات زیادی از سخاوت و شجاعت و انسان‌دوستی و جوانمردی او دیده و شنیده‌ام. دانشگاه آزاد تبریز، خانهٔ اجاره‌ای ایشان در محلهٔ آبشار تهران، قهوه‌خانه مشهدی‌اسد عمو در خیابان سپه تهران، محل امداد رسانی ایشان به بیماران و بیکاران و درماندگانِ همشهریان در تهران بود.

سال‌های ۳۸ و ۳۹ اینجانب معلّم دبستان شاه‌آباد در امامزاده حسن تهران بودم. دکتر رفیعیان ضمن تدریس در تربیت معلّم، در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز در کار پژوهش بودند. هر چندوقت به خدمت‌شان می‌رسیدم و ضمناً به خانه ایشان نیز رفت وآمدی داشتم. سال ۳۹ ،به عنوان نماینده معلّمان مدرسهٔ شاه‌آباد انتخاب و به ناحیه ۱۰ تهران معرفی شدم و از ناحیه ۱۰ نیز به عنوان نماینده به باشگاه مهرگان معرفی گردیدم. مخفیانه در تدارک اعتصاب بزرگ معلّمان تهران، در ۱۲ اردیبهشت ٤۰ بودیم. روز موعود فرا رسید. بسیاری از همکاران دستگیر شده بودند. حتی خود محمد درخشش که رئیس کانون باشگاه مهرگان بودند در اجتماع میدان بهارستان، جلو مجلس شورای ملی بود. در درگیری میان تظاهرکنندگان و مأمورین، چهارنفر زخمی شدند که اینجانب نیز جزو

آنان بودم. دکتر خانعلی در بیمارستان بازرگانان شهید شدند و ما سه‌نفر در بیمارستان سینا بودیم. معلّمان چون پیکر دکتر خانعلی را از بیمارستان تحویل گرفته‌بودند، به گمان این که تعدادی شهید در بیمارستان سینا نیز هست، هزاران‌نفر جلو بیمارستان تجمّع‌کرده و با فریاد، کشته‌ها را می‌خواستند. مأموران، بیمارستان را محاصره کرده‌بودند.تقریباً نیمه‌حکومت نظامی بود. خون ریخته‌شده، مملکت را تکان داد. دولت در عرض ۵ روز عوض شد.

پس از ۲۸ مرداد ۳۲، این اوّلین لرزه‌ای بود که کاخ‌های سلطنتی را می‌لرزاند. دو روز بعد تمامی جراید و مجلّات کشور با تیتر درشت، عکس‌های مجروحین میدان بهارستان را در صفحه اول جراید انتشار دادند. دکتر رفیعیان با دیدن عکس من ناراحت می‌شود و دلش قرار نمی‌گیرد. بیمارستان کاملاً در محاصرهٔ پلیس است و هیچ‌کس حقّ ملاقات با مجروحین را ندارد. الّهیار صالح، نمایندهٔ وقت مجلس نیز نمی‌تواند از خواهرزادهٔ خود که جزو مجروحین است عیادت کند.

اوایل شب روز سوّم است. پرستار تختخواب‌ها را برای خوابیدن مرتب می‌کند. آشپز بیمارستان آرام به کنار بسترم می‌آید و آهسته به گوشم می‌گوید ملاقاتی دارید اجازه می‌دهید؟ حیرت‌زده چشم به در دوخته‌ام. من در تهران کسی را ندارم. وآنگهی چگونه توانسته از میان این همه مأمور بگذرد. رفیعیان را می‌بینم با قامت بلند و کشیده و با قیافهٔ مصمّم و جسور، نزدیک‌تر می‌آید و پیشانی‌ام را می‌بوسد و دلداریم می‌دهد. بغض گلویش را گرفته‌است. تا خواستم بپرسم چگونه آمدید گفت بعداً می‌گویم. بعدها تعریف می‌کرد که از کوچه مجد پشت بیمارستان از دیوار آشپزخانه بالا رفته و خودش را انداخته حیاط آشپزخانه و با توجه به اینکه عموم کارکنان بیمارستان او را می‌شناختند و احترام خاصی برای ایشان قائل بودند امکان ملاقات را فراهم کرده بودند و چنین شد که امروز در هر لحظه از حیات و عمرم به یاد او هستم و روحم و جانم با یاد و خاطرات او زنده است. چه مرد بزرگی بود و چگونه برای احترام و نجات انسان‌ها جان برکف می‌نهاد!

استادی عقل‌گرا و مؤمن

رحیم شهرتی‌فر
دانشگاه آزاد اسلامی

حاصل عمر او مجاهدت در راه سعادت هم‌وطنان، تعلیم و تربیت، مبارزه با استبداد شاهی، تلاش برای استقلال و تمامیت ارضی کشور و مشارکت در جنبش‌های اسلامی واجتماعی به نفع مردم مسلمان ایران بود

روزهای پایانی بهار ۸۶ بود که در محوطه استانداری آذربایجان‌شرقی با استاد فقید دکتر اسماعیل رفیعیان روبرو شدم. مثل همیشه که به شاگردان خود محبتی سرشار و لطفی در حد کمال ابراز می‌داشت، شاگرد نوازی کرد و در حالی که قامت بلند بالای خود را دو دستی به عصای زیبایش تکیه داده بود، مجال گفتگوی کوتاهی دست داد . پس از احوالپرسی و تعارفات متعارف، از برخی تصمیمات نادرست کارگزاران وقت، اظهار نگرانی‌ها و گلایه‌ها داشت. از اینکه در تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها به عنصر عقل و خردبهایی اندک داده می‌شود و با صاحب‌نظران و کارشناسان مصلحت‌اندیشی نمی‌شود، بسیار ناراحت بود. همه بحث را در قالب جمله‌ای کوتاه که با سوز و گدازی ویژه بیان کرد، خلاصه نمود: «خدایا به آن کس که عقل دادی چه ندادی؟! به آن کس که عقل ندادی چه دادی؟!» با گذشت سال‌ها به این حقیقت پی بردم که به راستی آن پیر فرزانه و سرد و گرم روزگار چشیده، به قول معروف آنچه را که امثال من در آئینه نمی‌توانستم ببینم او در خشت خام می‌دید.

دکتر رفیعیان مومنی عقل‌گرا و خردورزی مصلحت‌اندیش و عاشق دین و

آئین و ملک بود. اگر از او نظری خواسته می‌شد عالمانه اظهارنظر می‌کرد و اگر از او سئوالی نمی‌شد چیزی نمی‌گفت چرا که از شیخ اجل سعدی شیرین سخن شنیده بود که:

صراف سخن باش و سخن بیش مگو　　　چیزی که نپرسند تو از پیش مگو

از سال‌های نه چندان دور یعنی زمانی که مهندس عبدالعلی زاده استاندار آذربایجان‌شرقی بود و بنده مسئولیت مدیر کلی امور اجتماعی و انتخابات استانداری را داشتم، در جلسات متعددی که در استانداری تحت عناوین شورای اجتماعی استان، شورای فرهنگی و کمیسیون‌های دانشجویی و احیای امر به معروف و نهی از منکر تشکیل می‌شد، مرحوم دکتر رفیعیان به دو دلیل، پای ثابت این جلسات بود: یکی اینکه قائم‌مقام ریاست دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز بود و دیگر آنکه یکی از شخصیت‌های صاحب‌نظر در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی و علمی محسوب می‌شد. در آن جلسات دکتر رفیعیان جزو اخرین نفراتی بود که وارد بحث می‌شد و کلام او عموماً کوتاه اما پرنفوذ، مفید واقع می‌شد. او مصداق «**اذا تم العقل نقص الکلام**» بود.

امروز که پس از سال‌ها که از فیض وجود آن پیر دانشمند محروم شده ایم، به یاد دو بیت شعر می‌افتم که زبان حال این بنده است که آن را هم از دکتر رفیعیان یاد گرفته است:

من شنیدم زپیر دانشمند　　　تو هم از من به یاد دار این پند
آنچه بر نفس خویش نپسندی　　　نیز بر نفس دیگری مپسند

مرحوم دکتر رفیعیان راجع به اصلاح جامعه توسط کسانی که داعیه اصلاح گری داشتند، معتقد بود که دعوت به اصلاح جامعه زمانی کامل و موفق خواهد بود که همراه با اصلاح از درون باشد. تحت نظارت الهی، نهان و آشکار یکی است و هیچ‌کس مجال مخفی شدن ندارد. به قول حضرت امام خمینی(ره) «عالم محضر خداست». یک آرامگاه واقعی یعنی قرب الهی داریم چرا که: «**الا بذکر الله تطمئن القلوب**».

هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست　　　جز به خلوتگاه حق آرام نیست
(مثنوی مولوی – دفتر دوم ـ۵۹۳)

زمانه و حیات سیاسی و اجتماعی مرحوم استاد رفیعیان، او را آزادی خواهی عدالت پیشه بار آورده بود چرا که معتقد بود هرگاه عدالت محقق شود، آزادی را هم در بطن خود خواهد داشت . عدالت با قانون، آشکارا نسبتی دارد. در سایه قانون هرکس باید حدی را رعایت کند و حریمی را محترم بشمارد. یعنی قانون آن حریم و چارچوب را مشخص می کند ولی عدالت از ایفای حقوق آدمیان سخن می‌گوید. اگر ظلم در سلب حق و در تجاوز نسبت به حقوق دیگران جلوه گر می‌شود، قانون می‌آید تا برخی حقوق را بستاند و برخی آزادی‌ها را هم محدود کند، لذا قانون باید عادلانه باشد. در حضور مرحوم رفیعیان و در جلسات شورای فرهنگی و یا ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر در خصوص مسائل فرهنگی و احیاء امر به معروف و نهی از منکر مثلاً بحث می‌شد که در قرآن کریم (سوره عصر) آمده است که همه ضرر می‌کنند مگر کسانی که به چهار فریضه مهم عمل کنند: ۱ ـ ایمان ۲ ـ عمل صالح ۳ ـ توصیه به حق ٤ ـ توصیه به صبر. توصیه به حق همان امر به معروف و نهی از منکر است. لابد شخص غیر مطلع و یا جاهل، حق ندارد وارد این عرصه بشود. باید برای آموزش عمومی مردم و بالابردن سطح آگاهی مردم و کسانی که می خواهند به واجب امر به معروف و نهی از منکر عمل کنند، اقدام نمود. البته در عمل به فریضه امر به معروف و نهی از منکر علاوه بر علم و شناخت کامل و دقیق باید صبوری هم داشت چون:

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مرحوم دکتر رفیعیان در زمانی که در دانشگاه آزاد اسلامی مسئولیت داشت،این دانشگاه در اوج گیری اولیه از نظر کمی و کیفی بود. مطمئنا آن مرحوم مانند همه دلسوزان عرصه علم و دانش، می کوشید تا این دانشگاه به صورت کاملا مطلوب پی‌ریزی شود .دانشگاهی که در آن علم به قوی‌ترین و غنی‌ترین نحوی وجود داشته باشد و در عین حال معرفت دینی هم مورد توجه قرار گرفته باشد؛ لذا علی‌الاصول طرفدار استقرار یک فضای آزاد علمی و آمیخته با نقد علمی و واردکردن همه کسانی که توانایی و لیاقت و

شایستگی حضور در فعالیت‌های دانشگاهی آرمانی و اسلامی مورد انتظار را دارند، بود.

خدایش رحمت کناد که عمری پربرکت یافت و حاصل عمر او مجاهدت در راه سعادت هم‌وطنان، تعلیم و تربیت، مبارزه با استبداد شاهی، تلاش برای استقلال و تمامیت ارضی کشور و مشارکت در جنبش‌های اسلامی واجتماعی به نفع مردم مسلمان ایران بود و مردم خطه آذربایجان علی‌الخصوص مردمان خونگرم و صمیمی شهرستان مرند از استاد مرحوم رفیعیان و خاندان جلیل او خاطراتی از نیکی و نیکمردی و خیرخواهی دارند.

خدمتگزار شایستهٔ ادبیات و جامعه

سیّدجعفر شهیدی *
مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

فرخنده روزی است روز ۵ اردیبشت ۱۳۸٤، که تهران و تبریز پاسداشت مقام علمی دو تن از انسان‌های آزاده و فرزانه را جشن می‌گیرند. تهران در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، یاد علّامهٔ استاد آشتیانی، استاد، نویسنده و پدر تاریخ جدید ایران را گرامی می‌دارد و تبریز و اولیای فرهنگی آذربایجان، به بزرگداشت خدمات فرهنگی و علمی دکتر اسماعیل رفیعیان، استاد دانشگاه و همکار هیئت مؤلّفان لغت‌نامهٔ دهخدا می‌پردازد.

بزرگداشت بزرگان ادب و دانش از سنّت‌های پسندیده‌ای است که افزون بر ادای دین نسبت به بزرگان، هم نسل جوان را با ارزش وجودی آنها آشنا می‌کند و هم تشویقی است نوجوانان و جوانان را که به علم و دانش و تهذیب اخلاق بپردازند و جای آن بزرگان را بگیرند. همّت و قدرشناسی شما عزیزان را در برپایی همایش بزرگداشت همکار و دوست عزیزمان دکتر رفیعیان که به حق یکی از مفاخر فرهنگی و علمی آذربایجان و از خدمتگزاران صدیق و شایسته ادب و اجتماع ایران هستند تبریک و سپاس

---

* نکویاد روان‌شاد، استاد سیّدجعفر شهیدی روز یکشنبه ۲۳ دی‌ماه ۱۳۸٦ رخ در نقاب خاک کشید. متن فوق، پیام آن نادرهٔ روزگار به محفل نکوداشت استاد رفیعیان است.

می‌گوییم و ارج می‌نهیم.

برنامهٔ حضور و سخنرانیِ از پیش‌تعیین‌شده انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در تهران، اجازه نداد که همهٔ ما برحسب وظیفه در مجلس باصفا و بی‌ریای شما شرکت کنیم. احمدی گیوی ترجمان احساس ما هستند. طول عمر با عزّت و پربرکت دوست عزیزمان دکتر رفیعیان را آرزو داریم.

گوهر نایاب

سیدمرتضی طباطبایی‌عدل
وکیل دادگستری

مردی از دیار مردخیز مرند، با قامتی برافراشته چون قلّه میشو و قلبی پرمهر و باصفا چون یام زیبا و با خاطره‌هایی مملو از نیکی‌ها وجوانمردی چشم از جهان فرو بست. ولی روح پرفتوح او که در عالم برزخ محشور با نیکان و ابرار و ارواح قدسی است، دعاگوی ماست.

خواجه عبدالله انصاری، (قدّس الله سرّه‌الشریف) فرماید: دود از آتش، و گرد از باد چنان نشان می‌دهد که مرید از پیر و شاگرد از استاد. نگارندهٔ سطور در سال‌های ۵۷-۵۲، در دانشگاه تبریز در رشته شیمی به تحصیل اشتغال داشتم. استاد بزرگوار جناب آقای دکتر رفیعیان، در مقام معاونت دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تبریز بودند. البته من ایشان را نمی‌شناختم و لیکن مردی بلندقامت را می‌دیدم که از آن دانشکده بیرون می‌آمدند. در همان اولین دیدار، به قدری مجذوب چهرهٔ نورانی و پرابّهت ایشان گردیدم که از دوستان پرسیدم ایشان کیستند؟ گفتند دکتر رفیعیان معاون دانشکدهٔ علوم تربیتی هستند. از آن‌پس تا می‌توانستم طوری اوقات فراغتم را تنظیم می‌کردم که آن مرد بزرگِ جذّاب را ببینم. نمازهای ظهر و عصرم را در نمازخانه دانشکدهٔ علوم تربیتی می‌خواندم و ایشان هم در آن، به صف نماز می‌ایستادند.

یک‌روز، با من صحبت کردند و گفتند باید نمازخانه را گسترش دهیم و بهترش گردانیم تا شما راحت باشید. چندین‌بار جلو دانشگاه ـ در خیابان غربی ـ با ماشین پیکانی که داشتم، در کمین استاد می‌ایستادم و زمانی که استاد از دانشگاه بیرون می‌آمدند، سوارشان کرده، به مقصدشان می‌رساندم. وقتی از ایشان جدا می‌شدم، چهره استاد جلو چشمانم مجسّم بود و به مصداق سخن پیر هرات که در بالا آوردم سعی می‌کردم خود را به سیرهٔ استاد بیارایم.

استاد رفیعیان، تمامی خصوصیّات و نشانه‌ها و علائم معلّمی را به احسن صور دارا بود و به‌حقیقت، خداوند او را معلّم خلق کرده بود. او نمونه مجسّمِ شرف، جوانمردی، دانش و فرهنگ، فتوت، سخاء و دلسوزی بود. ایشان معلّمی را یک شغل عادی نمی‌دانستند بلکه معلّمی را رسالتی بس سترگ و بزرگ تلقّی می‌کردند و بهترین بستر و زمینه برای ظهور و بروز فضائل وکرامتهای انسانی. در انسانیت، جوانمردی و مروّت او همین بس که به‌خاطر جلوگیری از اشاعه بی‌رحمی و کشتار، از خون پدربزرگوار خود که عالمی جلیل‌القدر از دیار جوانمردان مرند بود، گذشت نمود و اصل «خون را نباید با خون شست» را با فداکاری تمام عینیّت بخشید.

پدر بزرگوار استاد، به دست فریب‌خوردگان سرسپرده به بیگانه که رهبرانشان دست در دست جلّادانی مثل استالین نهاده بودند و بعدها دست مکافات طبیعت هستی آنچه را که بنا نهاده بودند درهم‌ریخت و دروغ و فضاحت دیکتاتوری پرولتاریا را هر چه عریان‌تر آشکارتر کرد، به شهادت رسیده بود.

درباره روح صمیمیّت و مهربانی استاد باید بگویم اینجانب که در آن‌زمان با چندتن از دانشجویان دانشکده علوم تربیتی در نمازخانه آشنا و دوست شدم، وقتی راجع به روحیّات استاد با آنها صحبت می‌کردم، می‌دیدم استاد به قدری دل این دانشجویان را تسخیر نموده و در دل آنها برای خود جای باز کرده که قابل توصیف نیست. وقتی از استاد یاد می‌کردند، حالت احترام توأم با صمیمیّت و دوستی و مهربانی در کلام آنها موج می‌زد.آنها می گفتند کاش دوران دانشجویی هرگز تمام نمی‌شد و دمسازی ما با استاد پایان نمی‌یافت. با

کمال جرأت می‌گویم وجود استاد در کلّ دانشگاه تبریز، یک جوّ پاک و دوست‌داشتنی ایجاد می‌کرد. البته ما، استادان دیگری هم داشتیم و آنها را نیز دوست می‌داشتیم و بر گردن ما حق داشتند ولی باید اذعان‌کنم که با وجود اینکه در آن زمان توفیق شرکت در کلاس درس آن فرزانه‌مرد پاک‌سیرت را نداشتم و تنها، در نمازخانه یا سالن دانشکدهٔ علوم تربیتی و یا محوطهٔ دانشگاه و یا بیرون از دانشگاه خود را خدمت استاد رسانده و در رکاب ایشان تلمیذوار گام بر می‌داشتم، لیکن در همان ساعات اندک به قدری شیفته کلام و مرام ایشان می‌گردیدم که نشئات حاصل از آن، مدّتها پس از جدایی از استاد مرا مشعوف و مسرور می‌ساخت و در حقّ مرادی که یافته بودم بی‌اختیار این شعر همام تبریزی را زمزمه می‌کردم:

عیار مهر تو یک ذرّه کم نگردانم　　اگر به بوتهٔ عشقم چو سیم بگدازی

و من نمی‌دانم چه رمز و رازی در این وابستگی وجود داشت که این‌گونه قرار را از دل و کفم ربوده بود و این‌چنین شیفته آن بزرگ‌مردشده بودم.

دوران تحصیل در دانشگاه به انتها رسید و ما مدرک لیسانس خود را گرفته و دنبال کار و زندگی خود رفتیم. ولی خاطره محبت‌های استاد و دیدار او، کلام و سخنان سرتا پا لطف و حلاوت و حکیمانهٔ او بر قلب ما نقش بسته‌بود و همواره آرزوی هم‌نشینی با آن بزرگوار را داشتیم تا اینکه سال‌ها گذشت و سال ١٣٦٤ فرا رسید و دست تصادف ما را به زلف یار، دگربار بند کرد. باید بگویم:

نه منِ خام‌طمع عشق تو می‌ورزم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

آری! در سال ١٣٦٤، اینجانب به مناسبت ارتباط شغلیم که کارمند دادگستری بودم و در رشته حقوق دانشگاه آزاد ـ که استاد بزرگوار ما از بنیانگذاران آن دانشگاه بودند و چه زحمت‌های طاق‌فرسائی را در راه تشکیل و تشیید مبانی آن متحمّل گردیدند ـ کنکور داده و پذیرفته شدم. البته لازم است در اینجا از مرحوم دکتر ابوالفتحی، قاضی شریف و پاکدامن دادگستری یاد شود که آن مرحوم هم درتأسیس رشتهٔ حقوق آن دانشگاه، سهمی مهمّ داشته‌اند.

با آغاز کلاس‌ها، یک‌باره چشمانم به جمال استاد منوّر گردید و معلوم شد ایشان علاوه بر مدیریّت در دانشگاه، تدریس ادبیّات ما را بر عهده گرفته‌اند. از شادی و نشاط در پوست نمی‌گنجیدم و با خود گفتم:

خبرم داد که باز از سر لطف — پی دلداری من می‌آید
آن‌که غم‌ها به دل از او دارم — خود به غمخواری من می‌آید
مژدهٔ آمدنم داد و مرا — شور و شادابی پیشین بخشید
بار دیگر به دل خاموشم — نور امّید و محبّت تابید

مطالبی که استاد برای تدریس انتخاب فرموده بودند، با مطالبی که ما در طی دوران‌های گذشته در درس ادبیّات خوانده بودیم، تفاوت‌های بسیاری داشت. استاد مطالبی را برای تدریس گنجانده بودند که سرتا پا محتوا و معنا و مشحون از مضامین انسان‌سازی و ادب به معنی واقعی کلمه بود. سرآغاز آن، مقدمه‌ای از خود استاد بود که انسان آن را هرچه می‌خواند از لطافت و معنای آن سیر نمی‌شد.

استاد، با آن مقام والای خود، دانشجویانش را «فرزندم» خطاب می‌فرمودند و چون خود عارفی وارسته بودند و روح عارفان پاکباز را در نهاد خود داشتند، به مانند عارف عالیقدر، خواجه‌عبدالله انصاری که می‌فرماید: دل و دوست یافتن، پادشاهی است. بی دل و دوست زیستن، گمراهی است، اشراف کامل داشتند که با هیچ‌چیز جز محبّت و دوستی و نفوذ در قلب انسان‌ها نمی‌شود آنها را تسخیر کرد به‌ویژه دانشجویان را. من با کمال جرأت می‌گویم اگر دانشجویی، زمانی کوتاه با آن بزرگوار همراه می‌شد، متحوّل می‌گردید و یکی‌دو ترم کافی بود تا کمالات انسانی از استاد اخذ نماید. استاد عالیقدر برای شاگردانش درس آزادگی، مردی و مردانگی و خدمت به انسان‌های نیازمند و دردمند را با تمثیلات گوناگون و حکایات متنوع و شیرین می‌آموختند و به‌علاوه هر آنچه را تدریس می‌کردند، در مقام مدیریّت نیز عملی می‌ساختند. استاد، علم و عمل را به‌هم آمیخته و هر دو را یک‌جا به شاگردانش تدریس می‌نمود و ارائه می‌کرد. اگر سخن از برآوردن نیاز نیازمندان بود، بارها حاجت و نیاز دانشجویان را که ارتباط مستقیم به دانشگاه نداشت، برآورده می‌ساخت و چنان در این عرصه تبحّر و مهارت داشت که کمتر کسی به ایشان مراجعه

می‌کرد و بی‌جواب برمی‌گشت. لذا دانشجویان به ایشان نه به عنوان مدیر، بلکه به‌مثابهٔ یک پدر معنوی و ملجاء نگاه می‌کردند که پشت و پناه آنان و در غم و شادی و در شرایط سخت و دشوار در کنار آنان است. و نتیجتاً ارتباط دانشجویان با استاد، ارتباط رسمی استاد و دانشجو نبود، بلکه به مرور به یک ارتباط گسترده انسانی و معنوی و عمیق تبدیل می‌گردید و تمام مساعی به این نکتهٔ اصلی و محوری زندگی معطوف بود: انسان واقعی کیست؟ و چگونه می‌توان به این مرتبهٔ عالی معنوی دست‌یافت و انسان شد.کلاس درس استاد، نه تنها کلاسِ برکشیدن و بالا بردن دانش و علم دانشجویان بود بلکه کلاس آموزشِ رهیافت به راهها و طرق ارتقاء و اعتلاء معنویّت، معرفت، شرافت وکرامتَ انسانها بود و اهتمام جدّی و محوری بر این نکات اصلی حیات انسان، متمرکز و معطوف می‌گردید. نکات بسیار مهمّ عرفانی، ادبی و خصوصاً انسانی را از این‌کلاسهای مشحون از معنویّت آموختیم. استاد ما، مخالف سرسخت خودباختگی و قلبِ هویّت و تقلید کورکورانه از مظاهر بیگانه و بیگانه‌پرستی و افسارگسیختگی‌هایَ آن‌چنانی بود. ایشان هویّت ملّی و دینی جامعه ما را به‌خوبی شناخته و در این وادی به مرحلهٔ حق‌الیقین رسیده‌بودند و چون خود عامل به شعارهای خود بودند، درنتیجه در ذهن و زبان شاگردان نیز گفته‌های ایشان نقش می‌بست. حتی اگر به دانشجویی تذکّر می‌داد، چون این‌عمل استاد، دلسوزانه و با نیّت خیر و نیک‌اندیشی توأم بود، طرف را نمی‌رنجاند و او را متنبّه می‌ساخت و اثر مثبت خود را می‌بخشید. در این‌مورد شعر عارف عالیقدر شیخ ابوسعید ابی‌الخیر مصداق دارد:

صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش
گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی‌گیرد تو عذر همی‌خواه
هر روز به نو یار دگر می‌نتوان کرد

و در مورد استاد، این‌شعر هم مصداق کامل داشت:

عاشقم بر قهر و بر مهرت به‌جد
وین عجب من عاشق این هر دو ضد

باید دانست که این خصوصیّات را هر شخص و هر معلّمی نمی‌تواند دارا باشد. معلّمانی در گذشته داشته‌ایم که ما را تنبیه بدنی کرده‌اند و لیکن نه‌تنها اثری نبخشیده، بلکه کینه‌ای هم در دل شاگرد بوجود آمده است و یا حتّی تنبیه از سوی معلّم، اعمال‌نشده باز هم مهری در دل شاگرد نسبت به آن معلّم ایجاد نگردیده و آن معلّم، معلّمی بی‌تفاوت قلمداد شده است و لیکن معلّمانی داشته‌ایم که در مواردی تنبیهات سختی را در حقّمان نموده‌اند ولی آثار نیکوئی، در اخلاق، در رفتار و حتّی سرنوشت ما گذاشته‌اند زیرا انّما الاعمال بالنیّات. به هر حال، شاگردی استاد دکتر رفیعیان در دانشکدهٔ حقوق از خوش‌ترین و زیباترین و باشکوه‌ترین روزها و ساعات و آنات زندگیم بوده‌است. چشم در چهره استاد می‌دوختم، هم از دیدار سیمای نورانی استاد و هم از شنیدن درس و حکمت و پندهای ارزشمند آن‌بزرگوار لذّت می‌بردم و به ساعات درس اکتفا نمی‌کردم و برای کسب فیض بیشتر حتّی بارها به اتاق کار ایشان در حوزهٔ ریاست دانشگاه می‌رفتم و با کمال گشاده‌روئی، منِ ناچیز را می‌پذیرفتند و اجازه می‌دادند در محضرشان باشم و از رفتار ایشان با مراجعین و مردم و دانشجویان، درس‌های لازم و نکات آموزنده را بیاموزم و نکات ارزنده‌ای در همین مراجعات به مراجعین و دانشجویان می‌آموختند، که این اتاق به‌واقع نه‌تنها اتاق تدبیر و ادارهٔ امور یک دانشگاه، بلکه مرکز نشر مکارم اخلاقی و انسانی نیز بود. گاهی در ارتباط با موضوعی که استاد درحال تدریس بودند، اشعاری ترکی و فارسی که به یاد داشتم می‌خواندم و مورد تشویق آن مرحوم مغفور قرار می‌گرفتم و به خود می‌بالیدم.

از ویژگی‌های مهمّ دیگر استاد، انضباط و رعایت نظم و ترتیب در تمام شئون اداری و تحصیلی بود به ترتیبی که تقویم دانشگاهی دقیقاً مراعات می‌گردید و در این‌مورد برخورد جدّی و دقیقی داشتند. به خاطر دارم حدود دوازده‌روز به عید نوروز مانده، دانشجویان تصمیم گرفتند کلاس درس را خودسرانه تعطیل کنند، استاد مطّلع شدند و اعلام نمودند، آنان که چنین کرده‌اند از امتحان محروم خواهند شد. چون لطف و مرحمت خاصّی به بنده داشتند و همکلاسی‌ها نیز مطّلع بودند، مرا برای شفاعت، مأموریت دادند. با کسب اجازه، خدمت استاد رسیدم و پس از عرض ارادات و مقدّمه‌چینی،

ندامت دانشجویان از آن عمل خودسرانه را به سمع استاد رساندم و من با خواندن شعری از حافظ که می‌فرماید:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آن‌سو چه سود کوشیدن

از استاد تقاضا کردم که از تصمیم خود صرف‌نظر فرمایند. خندید و فرمود: من که سرم طاس است و زلفی ندارم!! استاد چون عملکرد منطقی و معقول دانشجویان مبنی بر بازگشت به کلاس و تبعیّت از برنامهٔ دانشگاه را دیدند و تنبّه آنان را احراز کردند، از تصمیم خود عدول نمودند و مشکل برطرف شد. باز سالها به مانند سال‌هایی که در دانشگاه تبریز بودم سپری شد و از دانشگاه آزاد نیز با موفقیت فارغ شده و به دریافت مدرک لیسانس در رشتهٔ حقوق موفّق شدم. باید اذعان‌نمایم که دراین مرحله از زندگیم، هدف اصلی، درک محضر استاد و کسب فیض از او بود و تأسّی به راه و سلوک ایشان در زندگی.

چندسال بعد، موفّق به اخذ پروانه وکالت دادگستری گردیدم و از طرف کانون وکلای دادگستری آذربایجان، شهر مرند به عنوان نخستین محل کار من تعیین گردید.

چون در آن شهر زیبا با مردمان خونگرم و مهربانش، باب مراوده و ارتباط باز شد هر جا رفتم سخن از نیکی‌ها و جوانمردی‌ها و کمک و یاری استاد و حلّ مشکلات مردم بود. از آنجائی که استاد در تمامی مؤسّسات و ادارات و نهادها به انحاء گوناگون نفوذ کلام داشتند، با یک توصیه و یا نوشته‌ای از ایشان، کار مردم حل می‌شد و دعای خیر مردم همواره در پی آن‌عمل خیر جاری می‌گردید. در مراسمی که برای نکوداشت ایشان و در زمان حیاتشان برگزار شد، در سالن‌ها جای سوزن انداختن نبود. نه تنها مردم تبریز و مرند، بلکه از کلّیهٔ نقاط ایران و اطراف و اکناف، با اشتیاق و استقبال بی‌نظیر، اهل علم و ادب و فضل و فضیلت جمع شدند و در آن شرکت کردند و شور و نشاط بی‌نظیری در آن مجلس آفریدند. چندین‌بار توفیق یار شد به همراه فرزند استاد و در رکاب استاد، به مرند رفتیم. چون مردم او را مشاهده‌می‌کردند پروانه‌وارگرد شمع وجود استاد جمع شده و از زیارت او

لذت می‌بردند. از اینکه استاد را ملاقات کرده‌اند مسرور و شاد می‌شدند؛ چرا که اعمال و رفتار نیک و پسندیده استاد تداعی می‌شد و همین حضور، فضای مشحون از معنویّت را ایجادمی‌کرد. دل‌ها با یاد آن همه خوبی‌ها و جوانمردی‌ها به وجد می‌آمد و شاد می‌گردید. تدریجاً توان استاد کمتر و کمتر می‌شد و استاد عصا به دست، با قامت استوار خود راه می‌رفتند و لیکن به هیچ‌وجه از احترام به مردم و شرکت در مجالس آنان کوتاهی نمی‌کردند و در این کارها، پیروز، فرزند مهربان استاد، همراه و همیار و در رکاب ایشان بودند و در چندجلسه نیز بنده افتخار حضور داشتم.

از اندوهناک‌ترین روزهای زندگیم، دریافت خبر ارتحال استاد و عروج او به ملکوت اعلی بود. با تماس تلفنی دوستم پیروز، و هماهنگی با ایشان به مقبره‌الشعرا که دوستان و هواخواهان استاد از تمام قشرهای اجتماع در آن جمع شده‌بودند عزیمت نمودیم. همه مغموم و پریشان بودند. بالاخره آمبولانسی که پیکر بی‌جان استاد را حمل می‌کرد و خیل جمعیت، پشت آمبولانس به راه افتادند و به سوی مرند حرکت کردیم. من به ندرت مراسمی به آن شکوه و جلال دیده‌بودم.

اگر تاریخچهٔ زندگی استاد را مطالعه کنیم، خواهیم دید هرگز پای از راه آزادی و افتخار و حقیقت بیرون ننهاد و همواره قلبش برای میهن و ملّتش تپید و به همین علّت نیز مردم او را این‌چنین ارج نهادند. من اعتقاد راسخ دارم کمتر کسی در زندگی خود به چنین مراتبی از معنویت و انسانیّت می‌رسد و در جامعه به چنین مقام و منزلت اجتماعی و معنوی دست می‌یابد. زیبا، هنرمندانه و باشکوه زیست و هوشمندانه راه و رسم زندگی جوانمردانه را به تصویر کشید.

بی‌تردید حیات سرمدی و جاودان یافتن، ثمر و نتیجه چنین زندگانی است و کاری است که بعضاً بسیار مشکل می‌نماید امّا چنین‌مردانی با زندگانی سراسر حکمت و معنویت و تدبیر خود نشان‌دادند، بلکه ثابت‌کردند که امروز نیز می‌توان انسان بود و با عزّت و شرف زیست. چنین زندگانی را پایانی نیست. استاد به مضمون این ابیات که می‌خواند عینیّت بخشید:

مگـو پایـان کـه پایـانی نـداری — به پایان چون رسـی جـانی نـداری
به پایـان نارسـیدن زنـدگانی اسـت — سفر در خود حیات جاودانی اسـت

سفرها در خود کرد. از خود گذشت و بـا اعمـال خیـر خـود بـه دریـای بیکران مردم پیوست. بی‌گمان، پایانی بـر ایـن پیوسـتن نیـست. پیوسـتنی کـه سرانجامش به «او» منتهی شد.

بحر معرفت

فریدون طوسی
وکیل دادگستری

دکتر اسماعیل رفیعیان به عنوان انسانی عارف، آگاه، پویا و جویا با بهره‌برداری از استعدادها و توانمندی‌های خود در راستای شناسائی خویشتن، سیر در نفس و سفر در انفاس کرد و در نتیجهٔ سالیان درازِ سیر و سلوک عارفانه، به مرحلهٔ معرفت رسید.

خاطرهٔ آشنایی من با شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان به سال‌های ۱۳۳۸ الی ۱۳۴۰ برمی‌گردد. در آن سال‌ها که من در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران تحصیل‌می‌کردم، یک روز که زیر سایه درختان سرسبز محوطهٔ دانشگاه با یکی از دوستان در مورد فعّالیت‌های طرفداران نهضت ملّی شدن نفت و نیز نقش شادروان اللّهیار صالح گفتگو می‌کردیم، جوانی بلندقامت و خوش‌سیما که به نظر ۳۵ ساله می‌آمد با چهره‌ای گشاده و خنده‌ای بر لب، به طرف ما آمد و پس از سلام و احوال‌پرسی با دوست من، در مورد برنامهٔ امتحانات دانشکده و خصوصاً زمان امتحان درس حقوق جزا سؤال کرد. دوست من او را به نام اسماعیل رفیعیان و دانشجوی دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی معرّفی کرد و توضیح داد که او، علاوه بر تحصیل در دورهٔ دکتری دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، دانشجوی دانشکدهٔ حقوق نیز می‌باشد و اضافه‌کرد که متأسّفانه استاد حقوق جزا به دلیل اختلاف‌نظر سیاسی که با آقای رفیعیان که خواهان خلع ید از انگلیس و طرفدار نهضت ملّی شدن نفت است، دارد، در حقّ او بی‌مهری

کرده است. نکته‌ای که لازم است اشاره‌کنم این است که دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، تنها دانشکدهٔ حقوق در سراسر ایران بود و با توجّه به نیاز کشور به تعداد زیادی حقوقدان و اشتیاق بسیاری از افراد برای تحصیل رشتهٔ حقوق که مشتمل بر سه‌رشتهٔ قضائی، اقتصادی و سیاسی بود، در کنکور دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران شرکت می‌کردند.

از همان دیدار اول، مهر آقای رفیعیان بر دلم نشست و احساس کردم با انسانی شایسته و فرهیخته آشنا شده‌ام . باهم قرار گذاشتیم که همدیگر را بیشتر ببینیم و درسهای دانشکده را با هم مرورکنیم و البتّه به همین‌ترتیب هم عمل‌کردیم. از خصوصیّات جالب آقای رفیعیان، علاقه‌مندی شدید او به کشور ایران به‌عنوان وطن همهٔ ایرانیان و سرزمین آذربایجان به عنوان سرزمین پدر و مادری او بود. همیشه می‌گفت که آذربایجان پارهٔ تن ایران و سر ایران‌زمین است و ایران، بدون آذربایجان و آذربایجان بدون ایران معنی ندارد.ایشان مخالفت صریح خود را با آنانی که حکومت شوروی را یار و یاور زحمت‌کشان جهان و دوستدار ترقّی و پیشرفت ایران می‌دانستند و اعتقاد داشتند آذربایجان ایران باید در کنار آذربایجان شوروی سابق، دارای یک حکومت، آن هم تحت حمایت شوروی سابق باشد، ابراز می‌داشت. مهرورزی به انسان‌ها و عشق خدمت به مردم در نگاه و کلام او موج می زد. در عین دینداری و توجه به شعائر مذهبی و رعایت واجبات دین، از خرافات و تعصّبات که مورد توجه بعضی افراد به ظاهر دیندار بود، دوری می‌جست. اعتقادداشت که دین اسلام دین احسان و برادری و برابری است. مسلمان واقعی کسی است که خداگونه عمل کند و مهربان و بخشنده باشد.

دوران تحصیل به پایان رسید و هر یک از دانشجویان که در رشته حقوق فارغ‌التحصیل شده بودند با توجّه به علاقه و موقعیّتی که داشتند به حرفه‌های مختلف از جمله وکالت و قضاوت و خدمت در وزارت خارجه و کارهای دیگر روی آوردند.

رابطهٔ من که به حرفه وکالت پرداخته بودم، با آقای رفیعیان و بسیاری از دوستان دوره تحصیلی قطع شد ولی دورادور اطّلاع داشتم که جناب دکتر رفیعیان در مؤسّسه لغت‌نامهٔ دهخدا و وزارت آموزش و پرورش فعّالیت

داشته، بعد در دانشگاه تبریز تدریس و سمت‌هایی داشته و بعد از انقلاب اسلامی هم به عنوان نماینده مردم شهرستان مرند در مجلس شورای اسلامی انتخاب گردیده و پس از دوره نمایندگی هم به عنوان قائم‌مقام دانشگاه آزاد اسلامی تبریز منصوب شده است و می‌دانستم که چه در نمایندگی مجلس و چه در مقام مدیریّت دانشگاه، خدمات شایان در زمینه مسائل فرهنگی و اجتماعی از ناحیه او به منصّه ظهور رسیده‌است که صد البته جز این هم از این‌انسان شایسته انتظار نمی‌رفت.

در اسفندماه سال ۱۳۸۳ که به اتفاق یکی از همکاران برای پیگیری پرونده‌ای به تبریز آمده‌بودیم به اتاق وکلا رفتیم. از میان حاضرین در اتاق یک‌تن از جای خود برخاست و پس از احوال‌پرسی گفت به نظر می‌رسد در شهر ما میهمان هستید و از شهر دیگری تشریف آورده‌اید چه کمکی می‌توانم برای همکاران ارجمند انجام دهم؟ بیان مهرورزانه این همکار ناشناس برای من بسیار جالب بود.

از ابراز لطف و محبّت بی‌شائبه‌اش تشکّر کردم و نام او را پرسیدم، جواب داد من پیروز رفیعیان و عضو کانون وکلای آذربایجان می‌باشم. فوراً به یاد دوست دوران تحصیل خودم افتادم و پرسیدم شما چه نسبتی با دکتر رفیعیان دارید؟ جواب داد من پسر او هستم. گل از گل من شکفت. او را در بر گفتم و سیمای زیبایش را بوسه‌دادم و خودم را معرّفی کردم و گفتم از دوستان قدیم پدر ایشان هستم و خواهش کردم ترتیب ملاقات مرا با او بدهند. جناب پیروز رفیعیان همانجا به وسیله تلفن همراه، به پدر گرامی‌اش مژده داد که یکی از دوستان دورهٔ تحصیل در دانشکدهٔ حقوق او را ملاقات کرده و آنگاه از طرف پدر، ما را برای ناهار دعوت کرد.

دیدار آن روز با شادروان دکتر رفیعیان را هرگز فراموش نکرده‌ام. به گفته حضرت حافظ:

دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم   از بخت شکر دارم و از روزگار هم

از ایّام گذشته و دربارهٔ وقایع حدود ۴۰ سال پیش گفتگو کردیم و به قول معروف، گل گفتیم و گل شنیدیم.

نکتهٔ جالب این‌که شادروان رفیعیان، ضمن ذکر خیر از مرحوم دکتر مصدّق توضیح دادند که به یاد شعار معروف آن دوران که مردم می‌گفتند: مصدّق پیروز است! نام پسر عزیزم را «پیروز» گذاشتم به امید پیروزی ملت ایران بر کودتا.

در سال ۱۳۸٤ به دعوت ادارهٔ کلّ فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی، به اتفاق زنده‌یاد استاد دکتر حسن احمدی گیوی و دوست عزیزم جناب دکتر محمد طلیعه برای شرکت در مراسم نکوداشت آقای دکتر رفیعیان به تبریز آمدیم. من از طرف انجمن دوستداران فرهنگ ایران‌زمین در این مراسم باشکوه سخن گفتم و لوح سپاس زیبائی را که به مناسبت بیش از ۶۰ سال خدمات فرهنگی استاد دکتر رفیعیان تهیّه شده بود به ایشان تقدیم کردم. الحق که مردم فرهنگ‌دوست مرند و تبریز در جهت تجلیل و قدردانی از استاد رفیعیان، به اصطلاح معروف، سنگ تمام گذاشته بودند. سه سالن بزرگ و راهروهای آن از جمعیّت موج می‌زد . احساسات صمیمانه دوستداران استاد رفیعیان که با اشک‌های شادی و نگاه‌های مملوّ از سپاس و حق‌شناسی و کف‌زدن‌های ممتد، ابراز می‌شد، نشانگر محبوبیّت استاد نزد مردم حق‌شناس آذربایجان بود.

به نظر من اهالی آذربایجان، بیشتر و بیش از سایر اهالی ایران‌زمین نسبت به آنانی که خدمت کرده‌اند، مهر می‌ورزند و قدردانی می‌کنند که بدیهی است این امر به دلیل بالندگی و رشد فرهنگی ایشان است.

اگر بخواهم خصوصیات و خلقیّات شادروان استاد اسماعیل رفیعیان را در یک عبارت خلاصه کنم باید بگویم که آن شادروان طلسم «تصا» داشت!

منظور از طلسم «تصا» چیست؟ اگر چه معنی کلمه طلسم تقریباً برای همه مشخّص است ولی کلمهٔ «تصا» به چه معنی است؟ صدالبتّه حق با شماست! و نیاز به توضیح می‌باشد.

در اینجا باید از شادروان وکیل، دکتر ابراهیم خواجه‌نوری ذکر خیری بکنم. این مرد فرهیخته که به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک و حقوقدانی برجسته مورد احترام جامعهٔ ایرانی بود، با مطالعات گسترده در زمینه علم روان‌شناسی، اقدام به تأسیس انجمنی از طرفداران و علاقه‌مندان مسائل

روان‌شناسی در جهت پیشرفت و پرورش مسائل معنوی افراد جامعه نمود و در نیمهٔ دوّم عمر پربار خود با استفاده از برنامه‌های رادیوئی و ترتیب سخنرانی‌ها و تشکیل سمینارهای متعدّد کوشش می‌کرد که مطالب مربوط به روان‌شناسی کاربردی را با روش‌های ابتکاری به نحوی که حداکثر اثربخشی را در افراد داشته‌باشد و توجّه آنان را جلب کن، با سبکی نو ارائه نماید.

یکی از ابتکارات استاد خواجه‌نوری در جهت جلب توجه افراد به موضوع مورد نظر، همین ابداع کلمات و عباراتی نظیر عبارت «طلسم تصا» می‌باشد. معنی کلمهٔ طلسم که به صورت «طلسما» دارای ریشهٔ یونانی است معلوم می‌باشد.

طبق آنچه در لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین آمده‌است طلسم به معنیِ نوشته، شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن عملی خارق عادت انجام دهند و در کارها گره‌گشائی کند، می‌باشد.

و امّا کلمهٔ فانتزی تصا (به فتح اوّل) نشانگر حرف اول سه کلمهٔ تواضع و صداقت و ادب می‌باشد

تواضع به معنی فروتنی است. همگی، شعر معروف:

تواضع ز گردن‌فرازان نکوست　　　گدا گر تواضع کند طبع اوست

را به یاد دارید.

در اوّلین برخورد با مرحوم رفیعیان متوجّه می‌شدید که انسانی فروتن و متواضع است. آشنایان و دوستان ایشان به یاد دارند که هر وقت با او ملاقات می‌کردند، آن مرحوم با تواضع و فروتنی که یکی از صفات برجسته انسان‌های بزرگوار است، با آنان برخورد می‌کرد.

کلمهٔ دیگری که با حرف «ت» شروع می‌شود و از خصوصیّات شادروان رفیعیان بود توانائی است.

در فرهنگ ایران‌زمین، مهم‌ترین ویژگی توانائی در دانائی است. به قول حضرت فردوسی:

توانا بود هر که دانا بود　　　ز دانش دل پیر برنا بود

چون جناب رفیعیان دانا و بافرهنگ و به معنای واقعی کلمه، فرهیخته

بود، بنابراین انسانی توانا هم بود. توانائی آن‌مرحوم در برخورد با مشکلات و معضلات و خصوصاً در مدیریّت بحران از خصوصیات بارز او شمرده می‌شد. در فرهنگ ایران‌زمین، توانائی انسان در مبارزه با ستم‌پیشگان و پلیدی‌ها و نیز تحمّل شدائد و ناکامی‌ها، نشانگر فضل و سالاری است که بنا به گفته رودکی سمرقندی، در بلاهای سخت پدید می‌آید:

اندر بلای سخت پدید آید　　　فضل و بزرگ‌مردی و سالاری

یکی دیگر از صفات بارز دوست عزیز ما صداقت بود. در فرهنگ ایران‌زمین، صداقت به معنای خلوص نیّت و پایبندی به دوستی و پرهیز از دروغ و ریا می‌باشد و بدیهی است که آن هم یکی از صفات ممتاز انسان‌های فرهیخته است. انسان صادق از دروغ و ریا پرهیز می‌کند و همانند خورشید که با افشاندن نور خود که نشانگر راستی و حقیقت است بر ظلمت و تاریکی که علامت دروغ و پلیدی است، پیروز می شود. به قول حضرت حافظ:

به صدق کوش که خورشید زاید از نَفَست
که از دروغ، سیه‌روز گشت صبح نخست

و یا به قول حضرت سعدی شیرازی:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

همهٔ آنان که مرحوم رفیعیان را می‌شناختند، به صداقت و درستی او معترف می‌باشند. دوست روانشاد ما هرگز از موقعیّت‌های خاصّ خود به عنوان نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی و یا قائم‌مقام دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، سوءاستفاده نکرد و با صداقت خاصّی که داشت، هیچ‌وقت وعده دروغ نمی‌داد و به اصطلاح معروف، نان را به نرخ روز نمی‌خورد!

حرف «ص» اوّلین حرف کلماتی مثل صفا و صمیمیّت و صبر و صلح و ... می‌باشد که با جرأت هرچه بیشتر در مورد مرحوم رفیعیان می‌توان گفت که او فردی باصفا و صمیمی و صبور و صالح بود.

حرف «الف» در آخر کلمهٔ «تصا» نشانگر کلمهٔ ادب می‌باشد. هرچند که

در فرهنگ عامّه از کلمهٔ ادب، معنای رفتار توأم با احترام برداشت می‌شود و لیکن معنای حقیقی آن پای‌بندی به اصول اخلاقی و احترام به ارزش‌های مورد اعتقاد افراد جامعه و قوانین و مقرّرات مملکتی می‌باشد. رعایت ادب از ناحیهٔ هر فردی ایجاب می‌کند که به حقوق دیگران تجاوز و تخطّی نکند و به عهد و پیمانی که می‌بندد وفادار باشد. در داد و ستد با افراد، به اصطلاح معروف، خوش حقّ و حساب باشد. و کیست که قبول نداشته باشد که مرحوم رفیعیان، فردی آداب‌دان به معنای حقیقی کلمه بود که به همین‌دلیل بسیاری از دوستداران و ارادتمندان و یا شاگردان و دانشجویانش او را به عنوان سرمشق و الگوی خود در زندگی انتخاب کرده بودند.

باید اضافه کنم که حرف «الف» حرف اول کلمات اخلاق و انصاف و انسانیّت وآگاهی نیز می‌باشد که بدیهی است مرحوم رفیعیان، متّصف به همهٔ این خصایل بارز انسانی بود به‌طوری که می توان او را به عنوان مظهر اخلاق و انسانیّت برشمرد.

نکتهٔ آخر این‌که شادروان رفیعیان به عنوان انسانی عارف، آگاه، پویا و جویا با بهره‌برداری از استعدادها و توانمندی‌های خود در راستای شناسائی خویشتن، سیر در نفس و سفر در انفاس کرد و در نتیجهٔ سالیان دراز سیر و سلوک عارفانه، به مرحلهٔ معرفت رسید و دوستدارانش، آنان‌که توفیق شناخت مکارم اخلاقی او را داشتند، به‌حق عنوان «بحرمعرفت» را به او داده‌اند که به نظر من شایسته این عنوان بود. به‌گفتهٔ ناصر خسرو قبادیانی:

معرفت حاصل سیر تو به توست
خودشناسی به جز این نیست درست

نازِ عشق

جمشید علیزاده

من گمان می‌کنم کارهای اجرایی دکتر رفیعیان حجاب شخصیت علمی ایشان بود. غالباً این صحبت می‌شود که اگر چنان که استاد در پی کارهای علمی می‌رفتند بهتر بود و قدرشان بیشتر شناخته می‌شد. منتها من عرض می‌کنم ایشان هر جایی بودند، منشاء خیر و برکت بودند. خدماتی که ایشان در مقام مدیریت و اجرا نسبت به فرهنگ ایرانی کردند، ارزش آن به قطع و یقین بیشتر از پژوهش‌های ادبی بود.
خدمتی که استاد رفیعیان در حق فرهنگ ایرانی کردند، مسئله‌ای بسیار مهم و فراموش‌نشدنی است. البته این مسئله از عنایات خداوند به استاد بود.

من با نام مرحوم دکتر رفیعیان پیش از اینکه به خدمتشان برسم، آشنا بودم. داستان از این قرار است که به دلیل شغل پدر که نظامی بود، در سال‌های کودکی، خانواده ما، در شهرهای مختلفی به سر می‌برد. من سه‌ساله بودم که خانواده ما به مرند رفت. ازقضا در همان محلّه‌ای که محلّه آبا و اجدادی مرحوم دکتر رفیعیان بود، ساکن شدیم. با بچه‌ها که بازی می‌کردیم، به ما می‌گفتند که از «خانهٔ رفیعیان» دورتر نرویم. کلمهٔ «رفیعیان» از همان موقع در ذهن من سئوال بود که این رفیعیان کیست؟! بعد از گذشت یک سال، ما به تبریز برگشتیم. اواسط دههٔ ۱۳۶۰ که دانشگاه آزاد تازه تأسیس شده بود، این دانشگاه محل ثابتی برای برگزاری کلاس‌ها نداشت؛ من دوستی داشتم به نام مهندس حمید شفیعی که جزو اساتید دانشکدهٔ فنّی بود و کلاس‌های این دانشکده نیز در هنرستان‌های شهر

تشکیل می‌شد. من پس از ترک دانشکدهٔ پزشکی، به تشویق این دوست، در رشتهٔ مکانیک کنکور دادم و پذیرفته شدم. این دوست من، مسئول هنرستانی بود که کلاس‌های رشتهٔ مکانیک در آن برگزار می‌شد. جلَسهٔ اوّل که به کلاس رفتم، گفتند ساعت اوّل آقای دکتر رفیعیان تشریف می‌آورند. اسم رفیعیان که از سال‌های کودَکی در ذهنم بود، در گوشم زنگ زد. پیش از شروع کلاس، آقای شفیعی بنده را به استاد معرفی کردند و گفتند که فلانی شاعر است. استاد هم خیلی لطف کردند. استاد در آن جلسه، خاطراتی از مرحوم فروزانفر تعریف کردند و ساعات پایانی کلاس به بنده فرمودند: «فلانی شما هم یک شعر بخوانید». بنده آن سال‌ها، مثنوی «نازِ عشق» را تازه سروده بودم. علیرغم اینکه فضای کلاس ادبی نبود و جوِ کلاسَ فنی بود، شعر با استقبال دانشجویان و به ویژه استاد مواجه شد. فرمودند: «بنویس و به من بده». وقتی شعر را نوشتم، گفتند: «شما هم حسن شعر دارید، هم حُسن بیان و هم حُسن خط». سئوال کردند که آیا منظورت از عشق در این مثنوی، عشقِ زمینی است یا عشق آسمانی که من عرض کردم بنده در همین زمین گرفتارم و پایم به آسمان نمی‌رسد!! ایشان دقایقی دربارهٔ عشق صحبت کردند و سخن را به حوزه «المجاز قنطرةالحقیقه» رساندند. بعدها که ارتباط بنده با استاد فقید مرحوم دکتر منوچهر مرتضوی را دیدند، لطفشان به بنده خیلی بیشتر شد. یادم هست شهریور ۱۳۶۸ (یا ۶۹) که به اتفاق مرحوم دکتر بهمن سرکاراتی در منزل استاد مرتضوی بودیم، دکتر رفیعیان هم تشریف آوردند. بنده در آن غروب، به دستور استاد مرتضوی داشتم چند تا از غزل‌های خود را می‌خواندم. غزل‌ها که تمام شد، دکتر رفیعیان فرمودند «فلانی اگر استاد اجازه فرمایند مثنوی ناز عشق را با لحن خود بخوان». اوایل دههٔ هفتاد بنده به تهران رفتم و نتوانستم سال‌ها خدمتشان برسم. در تهران که بودم توسط یکی از دوستان عزیز پیغام فرستادند و بنده را برای تدریس در دانشگاه آزاد فراخواندند. بنده ضمن تشکر نپذیرفتم. بعدها استاد مرتضوی فرمودند که دکتر رفیعیان خیلی گله‌مند شده‌اند. البته بنده دلایلی داشتم که بگذریم... البته هرگاه در آن سال‌ها به تبریز می‌آمدم، خدمت استاد مرتضوی و استاد رفیعیان می‌رسیدم. سال‌ها گذشت و دههٔ هشتاد شد. بنده آن سال‌ها مشغول بررسی نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی تبریز بودم. همزمان استاد هم عضو هیئت امنای کتابخانه بودند و

هرازگاه دیداری میسّر می‌شد. آخرین بار که خدمتشان بودم، در کتابخانه بود. بعد از جلسه هیئت امناء، عصازنان با آقای مدنی رئیس وقت کتابخانه، به اتاق ریاست آمدند. در آن اتاق ایشان را زیارت کردم. بعد از پذیرایی مختصر، استاد خطاب به آقای مدنی گفتند: «شعر ناز عشق فلانی را شنیده‌ای»؟! استاد فرمودند می‌خواهم دوباره بخوانی. اطاعت کردم و ایشان ابیاتی را همراه بنده تکرار می‌کردند.

چون علاقمند این شعر بودند، آن را به یادنامهٔ آن بزرگ تقدیم می‌نمایم. منتها پیش از تقدیم آن باید مطلبی مهم راجع به استاد فقید دکتر رفیعیان عرض نمایم. من گمان می‌کنم کارهای اجرایی دکتر رفیعیان حجاب شخصیت علمی ایشان بود. غالباً این صحبت می‌شود که اگر چنان که استاد در پی کارهای علمی می‌رفتند بهتر بود و قدرشان بیشتر شناخته می‌شد. منتها من عرض می‌کنم ایشان هر جایی بودند، منشاء خیر و برکت بودند. خدماتی که ایشان در مقام مدیریت و اجرا نسبت به فرهنگ ایرانی کردند، ارزش آن به قطع و یقین بیشتر از پژوهش‌های ادبی است. ما در نسل مرحوم دکتر رفیعیان، مرحوم استاد مرتضوی و... چند نفر را داریم که در حوزهٔ پژوهش و نقد، کارهای ماندگاری داشته باشند؟! خدمتی که استاد رفیعیان در حق فرهنگ ایرانی کردند، مسئله‌ای بسیار مهم و فراموش‌نشدنی است و البته این مسئله از عنایات خداوند به استاد بود. مشهور است که بلال چون زبان شیرینی داشت به هنگام اذان گفتن، «حی» را به تلفظ «هی» ادا می‌نمود و مورد اعتراض قرار می‌گرفت.

خشم پیغمبر بجوشید و بگفت — *یک دو رمزی از عنایات نهفت*
کای خسان نزد خدا «هی» بلال — *بهتر از صد حیّ و خیّ و قیل و قال*

آری خدمات مرحوم رفیعیان در حوزه اجرائیات، بهتر از صدها قیل و قال است که این مدعیان دارند.

با آرزوی آرامش ابدی برای آقای دکتر رفیعیان و آرزوی طول عمر برای خلف‌الصدق ایشان دوست عزیز آقای پیروز رفیعیان، امیدوارم یادنامه استاد با ارشادات و راهنمایی استاد دکتر مهدی محقق و با تلاش خستگی‌ناپذیر دوست فاضلِ ارجمند آقای طاهری خسروشاهی حلیه انتشار بر تن نماید.

باز با من چه می‌کنی ای عشق؟!
ناز با من چه می‌کنی ای عشق؟!

گه مرا همچو هیمه می‌سوزی
گاه چون آتشم می‌افروزی

می‌کشی گاه تنگم اندر بر
سر دهی گاهی‌ام به کوه و کمر

گه در دوزخم نمایی باز
گاه درِ جنّتم دهی پرواز

گه چو آیینه‌ام صفا بخشی
به دلم نورِ کبریا بخشی

گاه چون ابرِ خستهٔ پاییز
کُنی از اشک و نالَه‌ام لبریز

می‌شوی گاه شمعِ بالینم
خوانی افسانه‌های شیرینم

گاه افسون و عشوه آغازی
در دل ظلمتم رها سازی

تو مرا همنشین شب کردی
با سکوت و ستاره پروردی

چون ستاره گره زدی به شبم
تا بُوَد جاودانه تاب و تبم

بی‌قراری جانِ من از توست
آتشِ جاودانِ مَن از توست

از تو آکنده است هستیِ من
وز مِی توست شور و مستیِ من

***

تو عجین با سرشتِ من بودی
رقمِ سرنوشتِ مَن بودی

زاده‌ام با تو، با تو خواهم مُرد
تا که هستم، غمِ تو خواهم خورد

پیر تجربه‌های ناسروده

ناصر علیزاده
دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

بزرگ‌مردی بود که عمر به نیک‌نامی به سر برد و یادگارهای معنوی گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشت.

زمانه قاصد شرّست و پیک بیداد است
گمان مدار که گردد به یک مدار دگر

من از جملهٔ راه‌یافتگان به محضر معنوی و روحانی استاد هستم که در دهه‌های شصت و هفتاد، از دریای دانش و اخلاق پرفیض ایشان، درس‌ها آموختم و توشه‌های معنوی اندوختم که از این‌رو بر خود می‌بالم. «یکی چنان‌که تو بودی جهان به یاد نداشت».

حیات پرفراز و نشیب هر انسان والا و صاحب‌حرمتی، به‌ویژه، انسان عالم و محقّق صاحب‌منزلت، همراه تجربه‌های ناسروده‌اش، معرّف اثری هنری و ماندگاری است،که هنوز کسوت خلق بر تن نکرده است؛ شعر ناسروده‌ای است که هم از تندتازی‌های روزگار در امان است و هم از آسیب‌های بدخوانی عوام به دور.

فضایل اخلاقی استاد سفرکرده، ناسروده و نانوشته‌ای است که هنوز بی‌تفسیر مانده است، برای این‌که زندگانی معنوی و علمی او، بی‌مبالغه، یک سلوک روحانی بود. از این‌رو، روش و منش آن زنده‌یاد، لامحاله،

تحلیل‌کردنی و در مجالس یاران یکدل اخلاقی، نقل‌کردنی است.

شخصیت او پدیده‌ای بود آموزنده که آداب معاشرت و نحوهٔ رفتار اجتماعی آشنایان و دانشجویان را موشکافانه دنبال می‌کرد و در این شیوه، به‌هیچ‌وجه آسان‌گیر نبود بل، اگر لازم می‌نمود، با کلام ادیبانه و پدرانه و درعین‌حال در کمال فصاحت، با ذکر امثال حکمت‌بار، به هدایت و ارشاد می‌پرداخت و در این راه انسانی نستوه بود.

افزون بر این، بزرگ‌مردی بود که عمر به نیک‌نامی به سر برد و یادگارهای معنوی گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشت، که در محافل ادبی و کلاس‌های درس، حتّی در مجالس دوستانه، موجب ذکر خیر آن استاد سفرکرده می‌شود.

عالم دلسوزی بود که به گفته‌هایش ایمان داشت و نصایح و توصیه‌های انسانی و اخلاقی را با شور و صداقت خاصّی بیان می‌کرد و آن‌چه او را در این نوع از تعلیم، سرآمد کرد و ماندگار، همان راستی و صداقت او بود، هم در رفتار اجتماعی و هم در شیوهٔ معلمی؛ و گواه بر این ادّعا، این، کفایت می‌کند که تصدّی مناصب دولتی و فرهنگی، از تواضع و فروتنی او ذرّه‌ای کم نکرد و بر تجمّل و رفاه زندگی‌اش چیزی نیافزود و تلاش‌های فرهنگی و کوشش‌های اجتماعی او به سود مادی منجر نشد و تا اواخر حیات روحانی‌اش همان بود، جز این‌که جسماً افتاده‌تر و معناً دلسوخته‌تر شده بود.

فضایل اخلاقی و ظرایف رفتاری و گفتاری آن سفرکرده به‌تن و مانده به نام، به‌یقین در نوشته‌ها و پاسداشت‌های دیگر عزیزان و استادان ارجمند، به زیبایی نوشته خواهد شد. هر چند، از ذکر خیر و یادکرد نیکی‌های آن استاد، سیری، معنی ندارد، حلاوت بازگویی بیشتر را به دیگر صاحبان قلم وامی‌گذارم که مسلّماً حقّ مطلب را بهتر ادا خواهند کرد. یادکرد آن استاد عزیز را با این بیت از فریدون مشیری به پایان می‌برم:

تو گنج‌نامهٔ جان بودی و زمانه تو را
اگر نخواند چه غم بی‌هنر سواد نداشت

شارح اصول مروّت

ابوالفضل علی‌محمّدی
دانشگاه هنر اسلامی تبریز

در حشر و نشرهای مستمری که با دکتر داشتم، دریافتم که علت بزرگ یا یکی از علل عمدهٔ عقب‌ماندگی تاریخی ما را، نه در استعمار و نه در لشکرکشی‌ها، بلکه در خُلق و خوی‌های ما جستجو می‌کند. معتقد بود تا وقتی افراد با تمرین عملی و مستمر، حقیقت‌گریزی، تاریخ‌ندانی، ناپاکیزگی مالی و ادب‌نشناسی و تزویر را در خودشان درمان نکنند، تغییر چشمگیری در جامعه ایجاد نخواهد شد.

بچّه که بودیم نامش را مکرّر از بزرگ‌ترها می‌شنیدیم. آنها اطّلاعات دقیق تاریخی نداشتند و اگر داشتند از ما کتمان می‌کردند. طوری حرف می‌زدند آرام و درگوشی، که می‌فهمیدیم کودتای ۲۸ مرداد واقعهٔ بسیار بدی بود.

می‌فهمیدیم که شاه به کمک امریکا و با سرکوبی دولت ملّی مصدق، به قدرت رسیده‌است و می‌فهمیدیم که دکتر به جرم طرفداری از مصدّق، مدّت‌ها تحت تعقیب بوده‌است.

مردم شهرستان مرند و روستاهای اطرافش کلمهٔ «دکتر» را آن‌چنان ادا می‌کردند که انگار در تمام ایران یک دکتر بیشتر نمی‌شناسند و آن هم دکتراسماعیل رفیعیان است. جالب است که اغلب مردم نمی‌دانستند که دکتر در چه رشته‌ای تحصیل کرده است و حتّی تعجب می‌کردند که «معاینه» نمی‌کند و مطب ندارد. امّا می‌دانستند که درد آنها را می‌شناسد و سعی دارد مرهمی بر آن باشد و دلی را شاد سازد.

اتّهام دیـــرینه‌ایست داستان مرده‌پرستی ما. اتّهام از سوی یک یا چنـدنفر نیست، از سوی اکثریّت قریب به اتّفاق مردم ماست و مـتّهم معلـوم نـیـست چه کسی است؟ قصّه ای که بیشتر «که بود که بود من نبودم» را تداعی می‌کند امّا همگان در ضمیر خودآگاه و نـــاخودآگاه خود، خوب مـی‌دانـــند کـه در ایـن‌بـاب، متّـــهم، خـود مـدّعی‌العمـوم اسـت. هرچنـد کـه اغلـب ایـن مدعی‌الـعموم‌ها نـــه مرده‌پرستند و نه زنده‌پرست. اگر به زنده‌هـای ارزشـمند بیشتر حرمت بنهی، متّهم بـه بـت‌سازی مـی‌شـوی و اگـر بـه مـــرده‌هـای زنـــدگی‌بخش ادای احترام کنی، متّهم به خود را به بزرگان«چسباندن»:

عجیب واقعه‌ای و غریـب حادثـه‌ای   انـا اصطبرت قتیلاً و قـاتلی شـاکی

لفظ پرستش که به اغراق در ایـن‌مـورد بـه کـار مـی‌رود اگـر طعنـه‌ای و هشداری هـمچون حافظ باشد که:

ای دوست به پـرسیدن حافظ قدمی نه   زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

یـــا همچون شهریار که:

تا هستم ای رفیق ندانی کـه کیـستم   روزی سراغ وقت من آیی که نیستم

به زندگی معنی و مفهوم زیبایی می‌بخشند و موجـب تـأثیر و اصـلاح در بینش‌ها و خصلت‌ها می‌گردنـد حتّـی ضـرب‌المثـل آذربایجـانی«یـا گئـده‌رم قدریمی بیله‌سن یا اؤله‌م» حکایت از دیرینـه‌بـودن ایـن بحـث دارد. روزی در جمعی که دکتـر رفیعیـان نیـز حـضور داشـت، ایـن بحـث درگرفـت کـه مـا مرده‌پرستیم. دکتر که از شعارزدگی پـرهیز داشـت و سـعی مـی‌نمـود از هـر حرف و حدیث و رویدادی، نکته‌ای عملی به اطرافیانش بیـاموزد، بـه گوینـدهٔ سخن گفت: خوب شما زنده‌پرست باشید، از امروز تصمیم بگیریـد کـه قـدر زنده‌ها را بیشتر بدانید، حوائج آنها را تا آنجا که مقدور است برطـرف کنیـد... هی نگوییم، عمل کنیم. و کیست که نـداند دکتر چـه‌قـدر بـر ایـن گفتـه‌اش عامل بود. نه‌تـنها قدر دوستان و آشنایان بی‌خطر، کـه گـاه خطـر مـی‌کـرد و منتقدین یا خاموشی‌گزیدگان را که در مقاطعی اظهار آشنایی بـا آنهـا، خریـدن آماج بلای بی‌دلیل بود، فراموش نمی‌کرد. دیده بودیم که اگر مشکلی داشـــتی

و آن را با ایشان درمیان می‌گذاشتی، تا نتیجه نهایی، پیگیر مشکل بود. از حلّ معضلات تا آن حدّی که از دستش برمی‌آمد، نه تنها ابا نمی‌کرد که استقبال هم می‌نمود. راستش مرده‌پرستی ما به گونه‌ای با زنده‌پرستی گره خورده است. اگر زندگی روزمره، مجال و فرصت شناخت افراد را از ما سلب کرده، مرگ فرصتی پیش می‌آورد که به ارزش‌های از دست‌رفته بیندیشیم. یکی از درس‌های آموختنی انسان‌های بزرگ، توجّه آنها به مسائل ریز و جزئی زندگی است. درحقیقت، مجموع مسائل ریز و جزئی زندگی است که کلیّت زندگی را ترسیم می‌کند. ازاین جهت در این نوشته سعی می‌کنم به چند نکتهٔ ریز اشاره کنم.

در حشر و نشرهای مستمری که با دکتر داشتم، دریافتم که علت بزرگ یا یکی از علل عمدهٔ عقب‌ماندگی تاریخی ما را، نه در استعمار و نه در لشکرکشی‌ها، بلکه در خُلق و خوی‌های ما جستجو می‌کند. معتقد بود تا وقتی افراد با تمرین عملی و مستمر، حقیقت‌گریزی، تاریخ‌ندانی، ناپاکیزگی مالی و ادب‌نشناسی و تزویر را در خودشان درمان نکنند، تغییر چشمگیری در جامعه ایجاد نخواهد شد. تغییر یابد از نقد رفتارهای شخصی صورت بگیرد. **انّ الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیروا ما بانفسهم**. کتاب‌های «جامعه‌شناسی خودمانی» «آفات گفتار» را به همین علت به دوستان و اطرافیان هدیه می‌داد تا اخلاق و رفتار عملی خود را با محتوای آن محک زنند. با خود و با مردم، صادق بودن، حضور صمیمی در شادی و غم انسان‌ها داشتن، به زندگی روشنایی و حرارت می‌بخشد و درچنین حالتی آری، آری، زندگی زیباست و در غیر این‌صورت فرد و زندگی و جامعه همه افسرده و مریض می‌شوند. فراموش نکرده‌ایم پیامی را که به مناسب بزرگداشت یکی از بزرگان فرستاد و درآن نوشت: فکر کنیم که چرا ابوعلی‌سینا، اسم کتاب پزشکی خود را قانون و اسم کتاب حکمت خود را شفا گذاشت؟ به جهت اینکه شفای روح و روان فرد و جامعه، در عمل به علم و حکمت واقعی است وگرنه دارو و درمان پزشکی فقط جسم را آرام می‌بخشند. در این‌باب دکتر به خود و اطرافیانش سخت می‌گرفت، از آنها حرف نمی‌خواست، عمل طلب می‌نمود و عمل و کردار خود را معیار و الگوی دوست و آشنا و استاد و دانشجو و کارگر و بازاری

قرار می‌داد. چه معیار سخت و مشکلی! آخر نشان دادن خلق‌وخوی ناصحیحی که در ما هنجار لقب‌گرفته، تبعاتی در پی دارد و اوّلین آن، شکستن آیینه کردارنما و فراموش‌کردن پند بزرگان است که:

آینه چون عیب تو بنمود راست
خود شکن آیینه‌شکستن خطاست

آشنایی دکتر در برخوردها نشان از نکته‌سنجی و روان‌شناسی اجتماعی او داشت. ابتدا از محلّ تولّد مخاطب می‌پرسید. وای برکسی که روستای بودنش را کتمان کند، شروع می‌کرد از مزایای روستاییان اصیل صحبت‌کردن و این که من خودم هم روستایی هستم و... سپس از تاریخ خانواده می‌پرسید (پدر، پدربزرگ، جدّ پدری) و اگر تا جدّ سوم نمی‌شناختی، از اهمیّت تاریخ خانواده که پایهٔ تاریخ است و کسی که تاریخ گذشته‌اش را نشناسد، آینده روشنی نخواهدداشت،نکاتی می‌گفت. در راه بازگشت از تشییع جنازه، با جمعی از همکاران دکتر که سالیان دراز با ایشان همکاری اداری و مالی داشتند، برای صرف چای در پیام پیاده شدیم. هرکس در زمینه اصلاحگری و پاکیزگی مالی آن مرحوم سخنی می‌گفت. تا آن موقع نشنیده‌بودم که دکتر تا سالیان دراز تا ساعت ۱۰ شب در محل کارش بدون دریافت اضافه‌کاری کار می‌کرده‌است. همچنین نشنیده بودم که در شروع به کار دانشگاه آزاد واحد مرند که دوّمین واحد دانشگاهی در استان بود، چندین سال بدون حقّ‌التدریس در روزهای جمعه به افاضه مشغول بوده است. شگفتا مردی که با آن حجم کار همیشه شاداب و سرحال بود و هرگز از خستگی سخنی نمی‌گفت. شیوهٔ مدیریّت دکتر یک شیوه منحصربفردی بود که شاید در هیچ کتاب مدیریّتی پیدا نشود و اساس آن را ویژگی‌های شخص مدیر تشکیل می‌داد. صاحب این‌قلم یک‌بار در نوشته‌ای دیگر از آن به «کاریزماتیک» تعبیر نمود. بدون تصنع، بدون اعمال زور و خشونت، بدون تهدید با نهایت حرمت انسانی به کارکنان، از نگهبان گرفته تا معاون ارشد، عدالت را در رفتار و گفتار و کردار خود به نمایش گذاشت و آن چنان نظمی در دانشگاه ایجاد کرد که هنوز هم زبانزد عامّ و خاصّ است.

نظم و انضباط در تمام امور، مورد توجّه دکتر بود. به ساعات شروع جلسات در موقع مقرّر، اهمیت می‌داد و اگر همایشی بیش از عرف معمول به تأخیر می‌افتاد، سر و صدای رفیعیان بلند می‌شد و اگر بیش ازحد معمولی به طول می‌انجامید جلسه را به عنوان اعتراض ترک می‌کرد. حشر و نشرش با تیپ‌ها و طیف‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و مذهبی مثال‌زدنی و آماده شنیدن هرنوع نقد، بحث و نظر بود و تنها خط قرمزش، اسلام و ایران و اصالت آذربایجانی بود.آقا پیروز، فرزند دکتر نقل می‌کند که درطول اقامت نسبتاً طولانی‌مان در تهران، ازاین‌که برخی از آذربایجانی‌های مقیم آن شهر، در منزل نیز با فرزندانشان فارسی حرف می‌زدند، ناراحت بود و ما را از این‌کار برحذر می‌داشت و معتقد بود که درعین تکلّم به زبان ملّی در بیرون از منزل، به اصالت و هویّت زبان مادری ترکی و فرهنگ آذربایجانی در خانه پایبند باشید. برخوردهای به ظاهر متناقض دکتر در مورد یک مسئله به ظاهر واحد، خیلی‌ها را دچار سردرگمی می‌کرد و در تحلیل رخدادها، برخی را به اشتباه می‌انداخت. به نمونه‌ای از این‌موارد اشاره می‌کنم: دخترخانم دانشجویی که از دانشگاه قبول‌شده به همراه پدرش وارد اتاق دکتر شده و شروع می‌کند به طرح موضوعی. دکتر، سخن دانشجو را قطع کرده و می‌پرسد : شما یاد نگرفته‌اید که در سخن‌گفتن بر پدرتان پیشی‌نگیرید؟ در قرآن نخوانده‌اید که «اشکرلی و لوالدیک...؟» اجازه بدهید پدرتان صحبت کنند. نظیر همین صحنه با تغییر افراد، فردا اتفاق می‌افتد و این بار پدری شروع می‌کند به طرح موضوعی در ارتباط با دختر دانشجویش و خود دانشجو در گوشه اتاق ایستاده‌است. دکتر خطاب به پدر دانشجو می‌گوید: اجازه بدهید خود دانشجو مشکلشان را طرح کنند! یک‌بار در تحلیل چنین برخوردهای دوگانه توضیحی دادند که نشان‌دهنده شمّ روانشناختی ایشان بود. معتقد بودند که موضوع‌ها ظاهراً باهم شباهت دارند، حال آن‌که از نظر کیفی متفاوتند. در مورد اوّل به نظرم رسید که دخترخانم که تازه از دانشگاه قبول شده، به پدرش به عنوان یک سایه نگاه می‌کند و ته دلش خود را برتر از او می‌داند یعنی قبول‌شدن از دانشگاه، نوعی غرور بی‌جا به ایشان داده است. امّا در دوّمی احساسم این

بود که پدر بنا به باورهای سنتی نمی‌خواست اجازه حرف‌زدن به دخترش بدهد و یا نه، هنوز دخترش را طفل می‌پندارد که قصدم از تمامی این برخوردها تصحیح ذهنیّت و رفتار است. دانشگاه باید، به همراه مدرک، تغییر مثبت در دانشجو ایجاد نماید. باری، دکتر درد را می‌شناخت و می‌دانست که اصلاح آنها در گرو اصلاح خلق و خوی فردی ماست. اصلاح در رفتار، اصلاح در کردار و اصلاح در گفتار. چقدر حسّاسیت داشت که کلمات را درست به کاربرند. هیچ‌وقت درگفته‌ها و نوشته‌هایش، اخبار، یک‌سری، به بهانه، جبرانی، تذکّر و... به کار نمی‌برد و به کسانی که ندانسته و یا از روی عادت، کلمات را ناصحیح به کار می‌بردند، تذکّر می‌داد. در وانفسای غلط‌گویی و غلط‌روی، پیش‌قراول اصلاح‌گری بود و یک‌تنه این رسالت را بر دوش می‌کشید. تعبیر درست و سنجیده‌ای که استاد دکتر منوچهر مرتضوی از زندگی و شخصیّت ایشان نموده، تعریف جامع و مانعی است که: دکتر اسماعیل رفیعیان همواره اسوهٔ رهروان طریقت علوی و مجاهدت فی سبیل‌الله و در عرصه تعلیم و دانش و بینش، معلّم راستین و شارح اصول معنوی و اخلاقی و دستگیر و گره‌گشای بندگان خدا بود.

مُدیرِ مُدبّرِ دوراندیش

علی‌اکبر فرهنگی
دانشگاه آزاد اسلامی
واحد علوم و تحقیقات تهران

بـــار خـدایا مُهیمنی و مـدبّر وز همه عیبی منزّهی و مبرّا

پس از فراخوان مقاله برای یادنامهٔ زنده‌یاد استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، برآن شدم تا بخشی از خاطرات خود را به اختصار تحریر و تقدیم دارم. بر خود فرض و واجب می‌دانم تا از دانشمند معزّز و معظّم و استاد بزرگوار، جناب آقای دکتر مهدی محقّق که بانی این اقدام مستحسن و ارزشمند می‌باشند، تشکّر و قدردانی نمایم. رشته مدیریّت، در اثر مساعی جدّی دکتر رفیعیان تأسیس شده بود و ایشان تلاش داشتند تا از بهترین استادان این رشته برای تدریس بهره گیرند. از اینجانب نیز دعوت به عمل آوردند. علی‌رغم مشکلات سفر، دعوت، آنچنان گیرا و توأم با ادب، تواضع، متانت، پخته و سنجیده بود که جز پذیرش چاره‌ای نبود و چه خوب شد پذیرفتم زیرا یکی از بهترین دستاوردهای دوران تدریس در دانشگاه را تجربه کردم.

آشنایی منجر به دوستی محکم و استوار بین نگارندهٔ سطور و زنده‌یاد استاد رفیعیان، به اواخر دهه ۱۳۶۰ برمی‌گردد. ایشان در آن زمان قائم‌مقام و معاون پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز بودند و در معیّت سایر مدیران محترم و ارزشمند آن دانشگاه ادارهٔ امور را بر عهده داشتند.

رشته مدیریّت، در اثر مساعی جدّی ایشان تأسیس شده بود و ایشان تلاش داشتند تا از بهترین استادان این رشته برای تدریس بهره گیرند. از

اینجانب نیز دعوت به عمل آوردند. علیرغم مشکلات سفر، دعوت، آنچنان گیرا و توأم با ادب، تواضع، متانت، پخته و سنجیده بود که جز پذیرش چاره‌ای نَبود و چه خوب شد پذیرفتم زیرا یکی از بهترین دستاوردهای دوران تدریس در دانشگاه را تجربه‌کردم. دانشجویانی مؤدّب، صمیمی، هوشیار و پرتلاش که برای کسب علم و دانش سر از پا نمی‌شناختند و این حال و روحیّه دانشجویان متقابلاً در استادان نیز اشتیاق تدریس به نحو احسن را ایجاد می‌کرد. قطعاً خوانندگان عزیز علاقه‌مند هستند علّت را دریابند. از همان نخستین دیدارها دریافتم که دانشجویان، دکتر رفیعیان را نه به عنوان رئیس یا مدیر، بلکه به عنوان پدر معنوی، راهنما و معلّم راستین پذیرفته‌اند و ایشان در مقام تدبیر امور، دانشجویان را صرفاً به عنوان جوانانی که برای تحصیل و کسب علم به دانشگاه آمده‌اند نمی‌دانستند، بلکه بارها می‌گفتند که دانشجویان فرزندان ما هستند، اگر در خانه، پدر و مادر مراقب فرزندان خویش هستند، در دانشگاه نیز ما استادان و مدیران دانشگاه، به عنوان پدر معنوی آنان می‌باید مراقب آنان باشیم و آنان را در همه عرصه‌ها راهنمایی کنیم و با این باور و اعتقاد، حتّی در مقام تدبیر امور، به امر تعلیم و تربیت دانشجویان عنایت خاصّی می‌نمودند و به آنان شور و شوق جستن دانش و علم و آداب زندگی و اخلاق و معنویّت، انسانیّت، عزّت و شرافت را توأم می‌آموختند و دانشجویان با این نگرش و نگاه، با آن زنده‌یاد ارتباط برقرار می‌کردند. درِ اتاق استاد رفیعیان به روی دانشجویان و ارباب رجوع باز بود و هر مراجعه‌کَننده خواستهٔ خود را بدون رادع و مانعی با ایشان مطرح می‌کرد. در این‌میان استادانی که مراجعه می‌کردند، با احترام فوق‌العاده‌ای مواجه می‌شدند و استاد رفیعیان ضمن تعظیم و تکریم ایشان، به هنگام ورود به اتاق، در بازگشت و مراجعت، آنان را تا در خروجی بدرقه می‌کرد و به این ترتیب عملاً به دانشجویان، کارکنان و حاضرین می‌آموختند که استاد تا چه حد در این دانشگاه جایگاه معنوی ممتازی دارد و درخور احترام می‌باشد.

استمرار و ترویج و رعایت جدّی این شیوه‌های صحیح، تأثیری گسترده و سازنده داشت. استادان دلگرم می‌شدند و برای افاده و افاضه حداکثر تلاش خود را مبذول می‌داشتند. ایشان با تأکید بر رعایت مراتب و جایگاه ویژه و

خاصّ هر رکن دانشگاه، خصوصاً جایگاه ارزشمند و والای استادان عالم و عامل، متعهّد و متخصّص، دانشمند ارزشمند و همچنین جایگاه دانشجویان کوشا و با معلومات، به معنا و مفهوم «دانش جو» یعنی جوینده دانش واقعاً عینیّت می‌بخشیدند و رعایت شأن و منزلت این دانشجویان ارجمند، عوامل مهمّ و تعیین‌کننده‌ای بود تا دانشگاه آزاد اسلامی تبریز در اغلب رشته‌های تحصیلی سرآمد و نام‌آور گردد و روز به روز شکوفاتر شود.

پای‌فشردن بر رعایت نظم و نظام آموزشی و اداری و رعایت تقویم دانشگاهی در امر تدریس و آموزش، فضایی را ایجادکرد که در آن میل و اشتیاق استادان به تدریس پرمحتوا و باکیفیّت بیشتر و بیشتر می‌شد و از دیگر سوی، شوق کسب دانش و علم در دانشجویان بیش از پیش فزونی می‌یافت. نتیجه چنین تعاملی، اعتلای همه‌جانبهٔ دانشگاه آزاد اسلامی تبریز بود. به اقتضای این‌که در رشته مدیریّت تخصص دارم به ضرس قاطع می‌گویم هر سازمان و مجموعه انسانی، زمانی در مدار و مسیر بالندگی و برازندگی قرار می‌گیردکه مدیران آن، همزمان با مراعات موازین و قواعد مربوط به علم مدیریّت، مبانی و اصول اخلاقی و انسانی را نیز ملحوظ نظر قراردهند. به تعبیر دیگر، موازین و قواعد مدیریّت را در بستر مبانی و اصول اخلاقی به کار گیرند و هر سازمان و تشکیلاتی ضمن برخورداری از یک چهارچوب تشکیلاتی قوی و مستحکم و متناسب با اهداف خود، می‌بایست از یک معنویّت در سازمان برخوردار باشد. مدیران مدبّر و دوراندیش و صاحب‌مرام و دارای ابتکار، با تلفیق و ترکیب صحیح و متناسب دو عامل مهمّ مذکور، پیشرفت، تعالی و موفّقیت مجموعه و سازمان تحت مدیریّت خود را رقم می‌زنند. تلفیق و ترکیب صحیح و متناسب این دو امر مهمّ، کار هر شخصی که در مصدر مدیریّت قرار می‌گیرد نیست.

دکتر رفیعیان به لطف خداوند باری‌تعالی در این‌خصوص دارای توانمندی‌های خاصّ، باارزش و مختّص به خود بود. این توانمندی‌ها و ویژگی‌های خاصّ، موفّقیت ایشان را در این‌زمینه به نحو بسیار عالی و ممتاز، ممکن و میسّر، و او را از دیگران متمایز می‌ساخت.

در پایان خاطرنشان می‌شوم مردادماه سال ۱۳۸۸ و به مناسبت تجلیل از

خدمات علمی، فرهنگی و اجتماعی زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان همایشی در تبریز برگزار شد.

بر آن بودم تا شخصاً در آن همایش حضور یابم و سخن گویم؛ توفیق رفیق نشد، پیامی ارسال نمودم تا به قدر امکان رسم دوستی را پاس دارم و به سهم خود در بزرگداشت دوست بسیار ارجمندم مشارکت نمایم. درج مجدد آن پیام را مناسب و مفید می‌دانم.

به نام خداوند جان و خرد کز این برتر اندیشه برنگذرد

با حمد و سپاس به درگاه ایزد متعال، اینک که به فضل و لطف الهی همایش نکوداشت و تجلیل از یک عمر خدمات علمی ـ فرهنگی زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان برگزار می‌شود، ضمن یادآوری خدمات و تلاش‌های مجدانه‌ی ایشان در اعتلای علمی و ارتقای فرهنگی ایران‌زمین، بر خود لازم می‌دانم از خدمات ارزشمند و گرانقدری که دکتر رفیعیان طی دهه‌های متمادی در توسعه‌ی علم و ادب و دانش و فرهنگ و تربیت نیروهای متخصص مبذول داشته، صمیمانه قدردانی و تشکر نمایم.

استاد، قلم اندیشه و معرفت را به جوهری از علم و دانش تجهیز و به دستان پرامید دانش‌پژوهان می‌سپارد و ما همواره به نشان ادب و احترام و از عمق دل و جان از استادان مبرز و گرانقدری همچون زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان سپاسگزاریم.

سلامت و توفیقات روزافزون همگان را از درگاه حضرت حق مسئلت می‌نمایم.

مردی که پشتوانه بود

کریم فیضی
دانشگاه قم

رفیعیان صرفاً یک مبارز و مجاهد یا یک محقّق نبود، او یک پشتوانه بود. این پشتوانه بیش از شش دهه، خویشتن خویش را در معرض حوادث سهمگین نهاد تا نقد جان انسان رو به کمال را به منصّهٔ ظهور رساند تا قلّه رفیع انسانیتش بنامند.

در عرف عمومی زبان فارسی و به عبارت دقیق‌تر فرهنگ عمومی که بیشتر در چهرهٔ فرهنگ شفاهی چهره می‌نماید، گاه به گونه‌ای حیرت‌آور، کلمات و تعابیر و عباراتی جا می‌افتد و تثبیت می‌شود که نمی‌توان از دقّت موجود در آنها و دلالت و حتی بلاغتشان صرف نظر کرد. اینکه برخی از بزرگان اهل تحقیق، از گزینش ذهنی و زبانی مردمان هر دوره‌ای به عنوان ملاک و معیار در شعر یاد می‌کنند، سخن‌گزافه و بیراهی نیست. در واقع، در هر دوره‌ای در ساحت زبان، گویش و نظم و باور داشت اشخاص ـ هرچند عامی و غیر متخصّص ـ رزمایشی شکل می‌گیرد و حوادثی به لحاظ گفتاری روی می‌دهد که حالت قانون پیدا می‌کند و لاجرم و ناگزیر، تبعیّت و تمکین می‌طلبد و جالب اینکه حتی اصحاب معیار یعنی معیارشناسان و معیارگذاران هم از در تبعیّت و تمکین درمی‌آیند چرا که راهی جز این، پیش‌روی خود نمی‌یابند. به درستی دانسته نیست که آیا اطلاق عناوینی چون «خرد جمعی» یا «شعور مردمی» یا «عقلانیّت زمان و روزگار» و امثال آن بر قضیه مورد ذکر، تا چه حدّ دقیق و استوار است ولی انکار نمی‌توان‌کرد که در محدودهٔ زبان، باور،

گویش و تخاطب هر مردمی، در هر دوره‌ای، موارد و مصادیق فراوانی را می‌توان‌یافت که حاکی از همین حالت است و بجاست که اهل تحقیق و کاوشگران نسبت به این موضوع اهتمام ورزند و شواهد روشن و آگاهی بخشِ مشعر بر شعور باطنی جامعه را جمع کنند. در مقام مثال و نمونه، می‌توان به واژه «پشتوانه» اشاره کرد که بدون وضع و جعل، غالباً در جایی استفاده و استعمال می‌شود که بخواهند نقش جدّی، مهم، اساسی ولی ناپیدا بیان‌کنند.

از این منظر و چشم انداز، پشتوانه، غیر از پشتیبان است، همچنان که غیر از «بنیاد» است. نیز امری است متفاوت از باطن و حتی پشت پرده، چیزی است معادل هویّت‌بخش و قوام‌آفرین و اعتبارساز که عملاً لغتی برای آن و هرگاه بخواهیم در قصد القای این معنا باشیم که چیزی اعتبار و یقین خود را از چیزی، یا کسی می‌گیرد و با نبود آن چیز یا کس، مفهوم و ارزش و اعتبار آن یا فرو می‌کاهد یا فرو می‌پاشد، از کلمه «پشتوانه» استفاده می‌کنیم و بس. نمونه واضح و مثل اعلای ماجرا را می‌توان در حوزه اقتصاد و پول مشاهده کرد، تا به آن حد که هرکسی می‌داند که در قاموس ملل، پول پشتوانه می‌خواهد و پول بدون پشتوانه، فاقد رسمیّت است، هرچند که کرور کرور چاپ کنند و به گردش دربیاورند. درحقیقت، در پدیده‌ای به نام پول، آنچه شاخص و قائمه و بنیاد است، پشتوانه است. چه، پشتوانه است که ارزش هر پولی را تعیین می‌کند و بر اساس این ارزش تعیین‌شده، پول معنی پیدا می‌کند و نقش ایفا می‌کند.

آنچه گفتیم، روشن‌تر از آن است که نیازمند توضیح بیشتر باشد. شرایط کوچک و بزرگ سابق و لاحق، این درس را به ما آموخته است که در هر امری، پشتوانه را از نظر دور نداریم و پیوسته به پشتوانه بیندیشیم که ضامن موجودیّت است و با نبودِ این ضمانت وجودی، هر امری می‌تواند غیر جدّی باشد و شوخی محسوب شود.

حال پرسش این است که پشتوانه ـ که دردقّت استعمال آن، شک نمی‌توان داشت ـ صرفاً در حوزه پول و عرصهٔ اقتصاد واقعیت دارد، یا در عرصه‌های دیگر هم می‌توان به آن اندیشید؟ به عبارت دیگر: آیا علوم و

اندیشه‌ها نیز متّکی به پشتوانه‌اند؟ آیا اخلاق و معرفت و نیکی، بدون پشتوانه، جریان پیدا می‌کند یا لزوماً پشتوانه‌ای برای خود دارد؟ بدون اینکه وارد مباحث پرطول و تفصیل فنّی و فلسفی بشویم و بدون اینکه خودمان را گرفتار اقوال مختلف و ضد و نقیض اصالت‌باوران و مخالفان اصالت بکنیم، با تکیه بر قواعدی که قواعدی بسیار بر بداهت آنها دلالت دارد، می‌توانیم بگوییم که: اساساً در فضای واقعیّت و آن‌چیزی که لباس واقعیّت بر تن می‌کند، امری قابل شناسایی نیست، که باشد و تحقق پیدا کند، ولی پشتوانه نداشته‌باشد. بر این اساس، هر چیزی پشتوانه‌ای دارد و امر بدون پشتوانه همچون کالبدی است بی‌روح و شعاری است قائم به صوت و صدا که اثری عملی برایش مترتّب نیست.

با این مقدّمات می‌رسیم به بیان این نکته که: در هر روزگاری، اشخاص و مردانی وجود دارند که پشتوانه زمانند و در هر دوره‌ای، مردانی وجود دارند که در پشتوانگی خویش، عمود خیمه خرَد و نیکی و فضل و فضیلتند. یکی از این پشتوانه‌مردان در دورهٔ ما، مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان بود. مردی برخاسته از تبار و خاندانی اصیل و اهل علم که تأمل در زوایای زندگی او، پشتوانگی او را مسلّم می‌دارد.

به مانند همهٔ کسانی که روزگاری در این خاکدان زیسته‌اند و روزی دیگر دار خاکی را وداع گفته‌اند، با سرنوشتی شادمان یا غمگین، با روزهایی تلخ و خوش و با شرح حالی مفصّل یا مجمل، دکتر رفیعیان نیز، به حکم تقدیر و به قاعدهٔ زیست و زندگی، روزگارانی را در صفحهٔ حیات زیسته و به سر آورده است. سرنوشت محتوم هر موجودی، حیات است و خلع حیات. در این‌میان، آن چیزی که تفاوت‌ها را رقم می‌زند و هر موجود انسانی را صاحب رتبه و شأن می‌کند و پای تشکیک را به میان می‌کشد، به گونه‌ای که بدون رویارو شدن با طبقه و بدون لحاظ طبقه‌بندی نمی‌توان انسان‌ها را شناخت، مختصّاتی است که خود در خود می‌آفرینند و در پرتو این آفرینش، خودی جدید می‌یابند و در کسوت خودیِ خویش جلوه می‌کنند. من توفیق درک حضوری محضر مرحوم دکتر رفیعیانَ را نداشته‌ام و لاجرم این، جزو حرمانهای زندگی من می‌تواندباشد در شهری که آن بزرگ صاحب‌تعیّن و تشخّص بود، کدام

جهل و غفلت مرا از شناخت محضر او محروم کرده است. با این‌حال، وقتی از این دور و دیر، به آن دریا نظر می‌افکنم، در موجودیّت تابناک او، تمایزهایی را حس می‌کنم که حاوی و راوی یک خود ویژه است: خودی با مختّصاتی فراتر از زمانه او و مکانی که او در ظرف زمانی آن گام می‌زد. تقریباً جای‌جای و گوشه‌گوشه زندگی دکتر رفیعیان، نشان دهندهٔ عملکردی است پیشروانه. کارنامهٔ رفتاری او، با کارنامهٔ رفتاری غالب اقرانش اگر نگوییم در تضادّ است، این است که همسویی ندارد. این ناهمسویی، بیش از آنکه ناخواسته باشد، خودخواسته است. بیش از آنکه محصول حوادث و جبر باشد، محصول اختیار و انتخاب است. به دیگر سخن، جنبه فاعلی رفتارهای دکتر اسماعیل رفیعیان، بسیار قوی و جدّی است و فعلیّت مردی را پیش چشم می‌آورد که نمی‌تواند متعارف باشد و متعارف عمل کند و چون جانب حق و خیر را می‌گیرد و رو به قبله نیکی و خردمندی دارد، در بود خویش، به تدریج کسوت مردی را یافته است که از آنها تعبیر به پشتوانه می‌کنیم و چنین است که امروزه‌روز ـ و لابد فردا هم ـ باید او را در کنار نام و یاد مردانی نشاند که تاریخ آنها را پشتوانه می‌شناسد: پشتوانه خیر و صلاح و سداد. نمونه‌های اثبات‌گر این موضوع در حیات و زندگی دکتر رفیعیان کم نیست. از تعریف و تمجیدهایی که در حقّ او می‌شود بگذریم، از این نکته نمی‌توانیم‌گذشت که مرحوم رفیعیان، در زندگی خویش، پیوسته سعی در رفتارهای تصاعدی و صعودی داشته است. بی‌اعتنایی عجیب و غریب او به عناوین و مناصب دنیاوی و گرایش و اهتمام عجیب و غریب و بل پایان‌ناپذیر او در خدمت به همنوعان، از هر رده و گروه و صنف و جماعتی که باشند، به واقع خصیصه‌هایی است که شما آنها را صرفاً در منطق رفتاری اهل عرفان واقعی و سالکان حقیقی می‌توانید بیابید. از این دریچه، رفیعیان مردی است عارف که عرفان را در خدمت به خلق یافته و تا پای جان و به کمال آن را حقیقی شمرده و مورد عمل قرار داده است. وقتی مردی بزرگ چون حضرت استاد دکتر منوچهر مرتضوی که هرگز سخن به گزاف نگفته، دربارهٔ استادرفیعیان چنین می‌گوید: «درباره مردی بزگوارکه بیش ازشصت سال به این مرز و بوم خدائی خدمت کرده و در معرکهٔ مبارزه با فساد و تباهی، نامدار

و در مقام غمگساری و همدردی با ضعیفان و نیازمندان در اوج محبوبیّت، و نام و چهرهٔ محبوبش زینت‌بخش ضمایر پاک و زنگارزدای آئینه دل خسته‌دلان بوده و در مقام معلّمی و استادی به نام و عنوان «معلّم» اعتبار بخشیده ... چه می‌توانستم بگویم و بنویسم که دانندگان ندانند و تازگی داشته باشد». و آنچه شخصاً از مرحوم دکتر حسن احمدی گیوی در این‌باب و این‌جنبه از اوصاف مرحوم دکتر رفیعیان شنیده‌ام، دست‌کم برای شخص من جای تردید باقی نمی‌گذارد که آن بزرگ در کنار شخصیّت علمی و سیاسی خویش، در حالی که به واقع می‌توانست محقّقی بزرگ و بلندآوازه محسوب شود و در عرصهٔ رتبه و شأن و پست و مقام سیاسی ـ دست‌کم در صفحات آذربایجان و شمال‌غرب ایران‌زمین ـ چهره‌ای با نام و شهرت ویژه شناخته گردد، از روی بلندمرتبگی و هویت پشتوانه‌آفرینانهٔ خویش، تکلیف خویش را در رها کردن می‌دید و رفتن، رها کردن قلم بر روی کاغذ و رفتن برای حل مشکل گرفتار دردمندی که به او مراجعه کرده‌بود. در این رفتن و رهاکردن، دو امر مهم تحقّق یافته است که اسباب جاودانگی نام و یاد دکتر رفیعیان محسوب تواند شد. رفتن از چارچوب‌ها و فراتر رفتن از دوایر متعارف و رسیدن به تعالی اخلاقی یک انسان بزرگ. و چنین است که گذشت زمان به ما این اجازه را می‌دهد که بگوییم: دکتر رفیعیان صرفاً یک مبارز و مجاهد یا یک محقّق نبود، او یک پشتوانه بود. این پشتوانه بیش از شش دهه، خویشتن خویش را در معرض حوادث سهمگین نهاد تا نقد جان انسان رو به کمال را به منصّهٔ ظهور رساند تا قلّه رفیع انسانیتش بنامند، تا ملک انسانیّت و زادگاهی که هویّتش اسیر زمان و رنگ و نژاد نمی‌شود، امروز با افتخار به خود بنازد و ببالد که آری، در این‌قلب هنوز تپنده، مردی خفته است که می‌توانید او را فرزند نیکی بدانید و مبشّر نیکی‌ها. و بالاخره: «گفت چه می‌کنی؟ گفت می‌نویسم، گفتا ننویس!! پس چه کنم؟ گفتش چنان زندگی کن که از برایت کتاب‌ها نویسند.»

در فراق استاد علم و آداب

بهرام قاضی جهانی

رفتنش را باور ندارم و بر این باورم که چنین مردانی همواره زنده و منشاء خیر خواهند بود و رهروان صدیق راه ایشان تلاش خواهند کرد مشی و منش انسانی پیشه کنند تا لایق شاگردی او باشند.

آنجا که ماه و خورشید افتاده پای دلدار
لاف چراغ کم سو شرط ادب نباشد

نوشتن، گاه آسان و گاه دشوار است. امّا آن‌گاه که می‌خواهی در فراق بزرگ‌مردی از سلالهٔ پاکان، قلم بر کاغذ بفشاری، دشوارتر می‌شود. انگار کودکی دبستانی می‌خواهد در وصف معلّم خود قلم‌فرسایی کند. اگر چه فقر کلام و نثر خام در سطرسطر نوشته‌اش هویدا خواهد بود، اگر آنچه از دل می‌تراود بر سینه کاغذ جاری کرده باشد، صداقت کودکانه‌اش تمام خطاها را خواهد پوشاند. آخر من کجا و نوشتن دربارهٔ استاد رفیعیان کجا؟ آیا لطف سرشار استاد به بنده باعث این جسارت شده است؟ آخر، آن مرد دوست‌داشتنی همه را دوست می‌داشت و یکی از آن همه، من بودم. پس به کدامین دلیل باید جرأت و جسارت نوشتن سطوری چند را درباره استاد به خود بدهم؟ آیا من می‌خواهم طبق رسم مألوف، با مرثیه‌سرایی در سوگ بزرگ مردان و نیکان، بضاعت ناچیز خود را به رخ بکشم؟ نمی‌دانم؛ فقط

می‌دانم که دلم می‌خواهد بنویسم. شاید به این‌دلیل که به شدّت دلتنگش هستم و صدای پرطنینش چنان از نزدیک در گوشم طنین می‌اندازد که سخت می‌توانم رفتنش را باور کنم.

به کجا روم که بی‌تو پر آرزو شکسته
به که دل ببندم ای گل که دلم ز بند رسته
ز غم فراق رویت، دل‌وجان‌فسرده اینک
به که بنگرم که جانم، ز غم تو دیده بسته

اوّلین‌بار که استاد را دیدم، سال ۱۳٦٤ بود. جوانی ۲۰ ساله بودم و همزمان با دانشگاه تبریز، در دانشگاه آزاد نیز در رشته کارشناسی شیمی مشغول تحصیل بودم. دیدار ما به چند برخورد اداری محدود بود، امّا آن‌چنان مجذوب گفتار شیوا و رفتار و سلوکشان شدم که با خود گفتم آیا می‌شود روزی باز هم از هم‌صحبتی با این مرد بزرگ بهره‌مند شوم؟ سال‌ها گذشت و من در دانشگاه تهران مشغول تحصیل طبّ شدم. سال ۱۳٦۹ بود که دوباره ایشان را زیارت کردم و این‌بار، افتخار پیدا کردم بیشتر با کرامات انسانی و روح والای ایشان آشنا شوم. حدود بیست‌سال در مناسبت‌های مختلف در محضر استاد تلمّذ کردم و آنچه در این دیدارها آموختم، نقش بسزایی در شکل‌گیری باورها و سلوکم داشت. جوان‌تر که بودم با خود می‌گفتم باید تو هم مثل «دکتر رفیعیان» شوی و اکنون که عهد شباب را پشت سر گذاشته‌ام، بر این باورم که باید همواره در این‌جهت تلاش‌کرد امّا «رفیعیان شدن» بسیار دشوار و حتّی ناممکن می‌نماید.

دستی به قلم داشتم و در رشتهٔ تخصصی خود، پزشکی، می‌نوشتم هرگز جرأت نکردم در محضر استاد، کلامی در این‌باره بگویم امّا در نهایت لو رفتم! آن‌زمان تعداد کتاب‌هایم به تعداد انگشتان دست نمی‌رسید، اما هربار که به محضر استاد شرفیاب می‌شدم بدون استثنا از من می‌پرسیدند: «بگو ببینم، تعداد کتاب‌هایت به چند تا رسیده است»؟ امکان نداشت دیداری داشته باشم و استاد در مورد کتاب‌هایم از من سؤال نکنند. آخر، کار من در مقابل دانش و کارهای ایشان چه جایگاهی داشت؟ عادت داشتند در هر جلسه‌ای، با هر

بهانه‌ای که تشکیل می‌شد، حتی در دید و بازدیدهای عید، تک‌تک حاضران را به هم معرّفی می‌کردند و شرح مختصری از هر یک از حاضران بیان می‌کردند و عجب حافظه‌ای داشتند. در مورد من نیز پس از معرّفی، اولین چیزی که عنوان می‌کردند کتاب‌هایم بود.

به جز افراد خانواده، ایشان تنها کسی بود که در عمر کاری بیست‌ساله‌ام این‌قدر به کارم اهمیت می‌دادند و من همیشه به خود می‌بالیدم که این انسان بزرگ، چنین لطفی به کوچک‌ترها و کوچک‌ترین آنها که من بودم، داشتند. آخر چطور می‌شود کسی که در لغت‌نامهٔ دهخدا فعالیت داشته، کارهای کوچک مرا از خاطر نبرد؟ و همهٔ اینها از روح بزرگ و انسانیّت والای ایشان نشأت می‌گرفت.

... و من دیگر کتاب‌هایم را نمی‌شمارم؛ چه کسی برایش مهم است که یکی در گوشه‌ای از این شهر، از صبح تا شب می‌نویسد؟ برای چه کسی کتاب‌هایم را بشمارم و با اشتیاقی کودکانه منتظر سؤالش باشم؟ آیا باز هم «رفیعیان»ها را خواهیم دید؟

روزهای قبل از رحلت‌شان بیمار بودند و هیچ یادم نمی‌رود پس از اینکه بعد از شبی سخت در بیمارستان شمس بستری شدند، چند ساعتی از نیمه‌شب گذشته‌بود که با صلاح دید پزشکان معالج، تنهایشان گذاشتیم تا استراحت کنند. موقع خداحافظی به ایشان گفتم «اگر اجازه بدهید کنارتان بمانم» اما ایشان با همان صفای همیشگی گفتند «از اینجا که بیرون آمدم، در منزل همدیگر را خواهیم دید» و دیدار ما در آن نیمه‌شب، آخرین دیدارمان بود. چند روز بعد، خبر درگذشت ایشان را شنیدم.

بیا ساقی بده جامی شرابم ده خرابم کن
که در دریای غمْ غرقم بیا غرق شرابم کن
منم تک قطرهٔ دریا، غمش چون موج بی‌پروا
به روی موج عشق او حبابم کن حبابم کن
رمید از چشم بی‌تابم قرار و راحت و خوابم
بیاور شُرب یادش را و با یادش به خوابم کن

در دفترِ کارم نشسته بودم که این خبر جانگذاز را شنیدم. مدّتی مبهوت بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم. با خود گفتم حتماً تشییع جنازه‌ای برگزار می‌شود و بعد از آن مجلس شام غربیان و یادبودی. به این فکر می‌کردم که مردم و شاگردان استاد چه خواهندکرد، که چندساعت بعد، شکوه مردان بزرگ را به چشم خود دیدم. در مراسم تشییع جنازه همه بودند، از هر قشر و حرفه‌ای. خیابان‌های مسیر، چندساعتی مسدود بودند؛ انگار در و دیوار خیابان‌ها هم عزادار بودند؛ آخر، دیگر نمی‌توانستند شاهد قامت رشید و گام‌های استوار او باشند. ساعتی از درگذشت استاد نگذشته بود که دیدم گریه امانم نمی‌دهد. ناخودآگاه قلم در دست گرفتم و هر چه بر دلم می‌گذشت، با زبانی الکن بر کاغذ جاری کردم:

رفت از کنار یاران استاد علم و آداب
از هجر او غمین شد عشق و کتاب و محراب
از بزم عشق، گویی سقای می برون شد
گلواژه‌ها خمیدند، چشمان غنچه بی‌تاب
گویی همه خمارند، چشم انتظار یارند
تا با می کلامش جان را کنند سیراب
افسوس گوئیا او دیگر میان ما نیست
مائیم و یاد او و شب‌های سرد مهتاب
ای خاک خشک او را با مهر در میان گیر
تا ذره ذرهٔ تو گردد ز مهر پر آب
بر خاک خشک شعرم، باران دگر نبارد
گر تا ابد نریزد آب از دو چشم بی‌خواب
مهرش همیشه چون مهر، یادش همیشه در یاد
نامش همواره نامی، اشکم همیشه سیلاب

او رفت، اما خاطره‌اش تا ابد در دل‌ها جاری خواهد بود. روزی را به خاطر می‌آورم که یکی از آثارم را به استاد تقدیم کرده بودم و شرم داشتم چگونه این پیشکش ناقابل را تقدیم‌شان کنم. به غیر از چند اثر که آنها را به پیشگاه پدر و مادر و خانواده‌ام و اوّلین معلّمم تقدیم کرده بودم، اوّلین بار بود

کتابی را به چنین استاد بزرگواری تقدیم می‌کردم. کتاب تقدیمی من بـه اسـتاد «فرهنگ پزشکی دورلند» بود که با کمک دوستانم در مدتی حـدود یـک سـال آماده‌اش کرده بودم. نمی‌دانستم تحفهٔ ناقابلم را چگونه به پیشگاه استاد تقـدیم کنم. دل به دریا زدم و کتاب را تقدیم‌شان کردم. با چنان روی گشاده و محبّتی با من برخورد کردند که هرگز فراموش نخواهم کرد.

رفتنش را باور ندارم و بر این باورم که چنین مردانی همواره زنده و منشأ خیر خواهند بود و رهروان صدیقِ راه ایشان تلاش خواهند کرد مشی و مـنش انسانی پیشه کنند تا لایق شاگردیِ او باشند.

در فراق یار

آسمان غمگین شد
کوچه‌ها در غم هجران بهاران مردند
لاله‌ها پژمردند
مرغ عاشق ز تمنّای بهاران جان داد
قد رعنای گل سرخ از این غم افتاد
آسمان، زاری کرد
غم این ماتم سرد
اشک خون بر رخ ما جاری کرد.
همگان زار زدند
عاشقان در غم معشوق بهاری دل خود دار زدند
غنچه‌ها در غم هجران نسیم
به دل عاشق خود خنجری از خار زدند
عاشقان موییدند
رفتنش را دیدند
و ز هجران بهار
مشت‌ها بر سر خود کوبیدند.
پیکر سرو سهی‌قامت ما
در دل خاک سیه پنهان شد
دیده‌ها گریان شد

عاشقان خاک مزارش سر خود افشاندند
شعر هجران خواندند
و دل خستهٔ من مویه‌کنان
همه می‌اندیشد
که مگر قامت رعنای بهار
می‌توان در دل این خاک سپرد؟

دانا مردی با کرامات انسانی و خصال فرشتگی

سعیدالله قره‌بگلو
دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

نخست در صدد بودم مقاله‌ای در خصوص مراتب انسانی و خدمات استاد رفیعیان در چند صفحه تحریر کنم، لیکن پس از دسترسی به مقالات و آثار قلمی استاد و شماره‌های روزنامه قیام ماد و آشنایی بیشتر با جزئیات زندگی ایشان، با توجه به ارادت دیرینی که به ایشان داشتم، تصمیم گرفتم با مطالعه دقیق این آثار و برخی از مقالات ارسالی به این مجموعه، مقاله‌ای مبسوط که منعکس‌کننده ابعاد مختلف حیات پربار ایشان باشد تحریر و تقدیم نمایم و بدین ترتیب ارادت دیرین و دین معنوی خودرا به استاد ادا کنم.

باغ سبز علم را بس میوه‌هاست　　　بهترینش خدمت خلق خداست[1]

---

۱ ـ استاد دکتر حسین خطیبی در پیشگفتار کتاب *فن نثر در ادب فارسی* در بیان میوه‌های باغ سبز علم چنین سروده:

باغ سبز علم را بس میوه‌هاست　　　بهترش خدمت به مخلوق خداست

یکی از ارادتمندان استاد رفیعیان برای عرض تسلیت درگذشت استاد، خدمت استاد مرتضوی تلفنی تماس می‌گیرند و در ضمن صحبت، بیت مذکور را به عنوان ثمر و نتیجه علم و دانش استاد رفیعیان قرائت می‌کنند. استاد مرتضوی بدون لحظه‌ای درنگ می‌فرمایند: «نه، نه، بهترینش خدمت خلق خداست». بهتر است مصرع دوم را به ترتیبی که گفتم قرائت کنید» با الهام از ارشاد و راهنمایی شادروان استاد مرتضوی، بیت مذکور را که در واقع حاصل تعاطی و جمع اندیشه دو تن از بزرگان و اندیشمندان عرصه ادبیات متعهد و اصیل معاصر است درج کردم. با در نظر گرفتن این حقیقت که ارشادات و راهنمایی‌های سنجیده و پخته استاد مرتضوی همیشه مقبول تمام دوستداران فرهنگ و ادبیات این سرزمین بوده است.

اگر بپذیریم که آیین اسلام و تربیت بر مبنای ارزش‌های ایرانی، توأماً سبب می‌شود تا یک ایرانیِ مسلمان، اصیل، شریف، صدیق، نجیب، صریح، وفادار، فداکار، جوانمرد، خدمتگزار، نوع‌دوست، متواضع، ساده‌زیست، خودباور، عزّت‌طلب، دوراندیش، آزاداندیش و... تربیت شود و هرکه این ویژگی‌ها را دارا باشد ایرانی است و مسلمان و یک انسان والامقام، بی‌هیچ شبهه و تردید، استاد رفیعیان، واجد همهٔ آنها و به‌تبع، واجد بسیاری خلق و خوی متعالی بود که در سایهٔ آن ویژگی‌ها وجود انسان آراسته می‌شود. کسانی که به آراستگی‌های اخلاقی رسیده‌اند، به مراتبی از معنویت و انسانیت دست می‌یابند و از چنان استحکام وثبات شخصیت، و اعتماد به نفس و خودباوری برخوردار می‌گردند که از بیان حقایق و تبلیغ آن واهمه ندارند. مبارزه با جهل، نادانی، فساد، تباهی و... را ازجمله وظایف و مسؤلیت‌های اصیل انسانی و اجتماعی خود می‌دانند، در نهی از منکرات، زبان صریح دارند و ملاحظه‌کار نیستند، حامی حقیقت‌گویان و ظلم‌ستیزان هستند، بی‌هیچ چشم‌داشتی، تمام توانایی‌های خود را برای برآوردن نیازهای فردی و اجتماعی مردم، خصوصاً ضعفا و محرومان جامعه صرف می‌کنند، منافع جامعه و عموم را بر منافع فردی ترجیح می‌دهند و زندگی از منظر و دیدگاه چنین بزرگانی معنا و مفهوم دیگری دارد. لذّات مادی، تحصیل ثروت، بهره‌مندی از مادّیات و... آرامش و رضایت آنان را موجب نمی‌شود. وقتی گرهی از گره‌های مردم را بگشایند و دردی از درد مردم درمان کنند و راهی برای سعادت و نجات بشر یابند و هموار سازند، شاد می‌شوند و آرامش می یابند. از تحمّل درد و رنج و سختی در این راه، نه‌تنها ملول و دلگیر نمی‌شوند، بلکه این‌گونه مشکلات و مصائب را لذّات معنوی زندگی و حیات هدفدار می‌دانند. به‌یاد دارم استاد رفیعیان بارها می‌گفت: انسانی که از انجام کار خیری ولو کوچک که فرصت انجام آن برایش پیش آمده، سرباززند، بخت‌برگشته‌ترین انسان روی زمین و تاریخ است و می‌گفت کار خیر کوچک و بزرگ ندارد، اگر خداوند این امکان را برای شما مهیّا ساخته، لحظه‌ای در انجام امر خیر تردید نکنید و بدانید که اوقاتی که برای انجام امر خیرصرف می‌کنید، در دفتر زندگی ثبت و ضبط می‌شود و از عمر مفید ما محسوب خواهد شد.

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد　　زمان را سندی، دفتری و دیوانی است

اگر خدمت، صادقانه و بی‌منّت وعاشقانه باشد، اثر آن به همه، خصوصاً فرد خیّر بازخواهد گشت. آن بزرگ زندگی را میدان رویاروئی نیکی و بدی می‌دانست و در این رودرروئی و رویاروئی، تمام تلاش و مساعی ایشان بر این معطوف بود که نیکی‌ها وخوبی‌ها، قدرت یابند و قوی گردند لذا سبقت در انجام کار خیر یکی از محورهای اصلی زندگی ایشان بود. جا دارد که سخن پرمغزی را که بزرگی در این باره گفته درج کنم «ارزش و اعتبار زندگی، به طولانی بودن آن نیست، به گستره و مقدار خدمت و محبّتی است که به دیگران نموده‌ایم». بدیهی است برای رسیدن به این مرتبه از مراتب انسانی، می‌بایست بسیاری از مراحل خودسازی و عرفان عملی را طی کرد و بر حقد، حسد، طمع، کینه‌توزی و رذائل اخلاقی دیگر فائق آمد. به ضرس قاطع، بر این باورم که گل‌های محبّت، عشق و خدمت به انسان‌ها ، عزّت، شرف، فداکاری و گذشت، بر شاخ و برگ زندگی انسان‌هایی شکوفه می‌زند که بُعد رحمانی و الهی آنان، بر بُعد شیطانی و بهیمی‌شان مسلّط گردد و غلبه کند. این تسلّط و غلبه نیز مراحلی دارد، در این مبارزهٔ درونی، شخصی که جدّی‌تر و دقیق‌تر و آگاهانه‌تر مبارزه را پیش برده، ابعاد رحمانی و انسانی در وی بیشتر تجلّی خواهد یافت. مؤثّرترین و مهمّترین این صفات رحمانی، انسان‌دوستی، خدمت به مردم، گذشت و جوانمردی است که بارزترین جلوه از جلوه‌های عشق به انسان‌هاست و جنبهٔ اصلی شخصیّت استاد رفیعیان را نیز می‌توان تجلّی این صفات در عالی‌ترین مراتب آن دانست.

می‌توانم به ضرس قاطع بگویم که در این مورد، فقط رضایت حضرت باری‌تعالی و آرامش وجدانش منظور نظرش بود. او به ارزش اجتماعی و جایگاه والای خدمت به مردم و آثار مترتّب بر آن، چون گسترش و تعمیق عشق و محبّت در بین انسان‌ها و جوامع بشری، ارتقاء و اعتلای روابط و مناسبات اجتماعی و انسانی کاملاً واقف بود. خدمت عاشقانه، عارفانه و عالمانه به خلق خدا، خصوصاً به آنان که دستشان از همه‌جا کوتاه بود را می‌توان مبنای زندگی استاد دانست. در تحقّق این هدف و آرمان خود، آنچنان جدّی بود که بعضاً مراجعان را شگفت‌زده می‌کرد. اگر مراجعه‌کنندهٔ محجوبی

به‌طور جدّی کار خود را پی‌گیری نمی‌کرد، این استاد بود که نتیجهٔ اقدامات خود را درخصوص درخواست مشارٌالیه اطلاع می‌داد و او را به تعقیب و پی‌گیری و یادآوری کارش ترغیب می‌کرد و این منش و رفتار، نشانگر ارزش و احترامی بود که ایشان به انسان‌ها قائل بودند و وجود این صفت بارز به عنوان یک وجه متمایزکنندهٔ شخصیت استاد، همگان را به تحسین وامی‌داشت.

او بارها می‌گفت، انسان‌ها می‌بایست خیرخواه یکدیگرباشند و اگر همه خیرخواه همدیگر شدند از در و دیوار نیز خیر خواهد بارید و این ابیات را در مراسم و مناسبت‌های مختلف قرائت می‌کرد و بر این آموزه‌های برگرفته از ادبیّات تأکید داشت:

خداست یار کسانی که یار یکدگرند   ز روی صدق و صفا غمگسار یکدگرند

یا:

صدها فرشته بوسه بر آن دست می زنند   کز کار خلق یک گره بسته وا کند

یا:

جهان شود لب پرخنده‌ای اگر مردم   کنند دست‌یکی در گره‌گشائی هم

یا:

یک روز، روز حاصل ایّام آدمی‌ست   جز آن، هرآنچه روز گذارد مکرّر است
آن‌روز، روز خدمت خلق است بهر حق   خرّم‌کسی که‌خدمت‌خلقش‌میسّراست

خدمت، حتّی به کسانی که مخالف او بودند یا به او بدی کرده بودند، نشانگر ارتقاء و اعتلای معنوی و روحی و میزان تسلّط برنفس امّاره را نشان می‌دهد که به این موارد نیز پس از ذکر کلّیات مربوط به این قسمت، به‌طور مشخّص اشاره خواهم کرد.

بستر خدمت و ارج نهادن به انسان‌ها، به شیوه‌ای که استاد انجام می‌داد، محملی بود برای ارتقاء مقام معنوی استاد و هم انسان‌هائی که در درون این مجموعه روابط قرار می‌گرفتند که به‌اعتبار گستردگی ارتباطات اجتماعی استاد و روابط عمومی فوق‌العادهٔ ایشان، اثر چنین منشِ مستحسن نیز گسترده بود.

او مصداق بارز «رئیس‌القوم خادمهم و خیرالناس انفعهم للناس» بود، به این اعتبار، هر انسان و هر شخصی که در این روابط ومناسبات قرار می‌گرفت استاد را به عنوان پدر معنوی خود می‌پذیرفت. استاد به‌نیکی پی برده بود که انسانیت فضلیت است و هرکس در این وادی سبقت گیرد بافضلیت‌تر. و بی‌دلیل نبود که مردم ایشان را قلّه رفیع انسانیت نامیدند و مهم‌تر اینکه آثار پربرکت وجود ایشان را در زندگی روزانه خود لمس و مشاهده می کردند. او چون پدری که دلسوز و عاشق فرزندان خود است، همه انسان‌ها را عیال و فرزند خود می‌دانست و دریاوار و بحرگونه مهر می‌ورزید:

بحر کو آبی به هر جو می‌دهد — *هر خسی را بر سر و رو می‌نهد*
کم نخواهد گشت دریا زین کرم — *از کرم دریا نگردد بیش و کم*

یکی از نقاط ضعف و آفات جامعه دانشگاهی و روشنفکری ایران فقدان ارتباط و پیوند عاطفی و انسانی منسجم با مردم است. و این قشر از جامعه به این دلیل در تحولات اجتماعی نتوانسته است رسالتی را که برای خود قائل است انجام دهد. نه توده های مردم از اعتقادات و مرام و مسلک ایشان بطور کامل باخبرند و نه دانشگاهیان و روشنفکران از مردم شناخت دقیق و روشنی دارند. نه مردم این قشر از جامعه را محک زده اند و مورد آزمایش قرار داده‌اند و نه این روشنفکران درک درستی از خلقیات و رفتار اقشار عظیم جامعه غیر دانشگاهی دارند. لذا در تحولات اجتماعی آنچنان که بایداثر گذار نبوده‌اند. دکتر رفیعیان به این ضعف و آفت جامعه روشنفکری و تحصیلکرده پی برده بود و خود را در حصار روابط و مناسبات صرف دانشگاهی قرار نداد. خود را محدود و مقید به آنچه از کتب علمی و دانشگاهی بر گرفته بود نکرد. با حضور مستمر و ایجاد ارتباطات و پیوندهای عمیق و موثر عاطفی و انسانی با مردم در بستر خدمت به آنان هم خود را در معرض تجربه و آزمایش قرار داد و این امکان را فراهم ساخت که مردم از مرام و مسلک اجتماعی و سیاسی او آگاه گردند و هم خود از اقشار و صنوف مختلف اجتماعی و مردم شناخت نسبتا دقیق به دست آورد که در نتیجه این تعامل منحصر به فرد در تمام تحولات معاصر حداقل در گستره وسیعی از

آذربایجان به عنوان یک دانشگاهی مردمی و دارای پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده می‌توانست موثر واقع گردد و سخن و کلامش برای بسیاری فصل‌الخطاب محسوب شود او با سطوح مختلف اجتماعی آنچنان پیوند عاطفی وانسانی برقرار کرد که کمتر تحصیل‌کرده دانشگاهی توانسته با اتخاذ چنین منش ورفتار مردمی وتوجه به زوایای خاص مناسبات انسانی و احترام به مردم و عواطف آنان درمیان مردم چنین موقعیتی کسب کند و محبوب‌القلوب گردد. دکتر رفیعیان جزو شخصیت‌های نادر علمی و دانشگاهی بود که خود را از این آفت و ضعف مصون داشت و نشان داد که جامعه روشنفکری و دانشگاهی اگر بخواهد در تحولات اجتماعی نقشی فراگیر و موثر داشته باشد چگونه می‌بایست زندگی کند و از تحمل سختی‌ها و مصائب این شیوه از زندگی دوری نگیرد. اینجانب با شخصیت دیگری که بتواند در این عرصه ظهور و بروز اجتماعی نظیر ایشان داشته باشد مواجه نشده‌ام.

علمای علوم عقلی، مرحله نخست علم را علم‌الیقین گفته‌اند و در مقام تمثیل برای تقریب به ذهن گفته‌اند انگار از دور دود را می‌بینی و از آن، وجود آتش بر تو معلوم می‌شود. مرحله دوم عین‌الیقین است که در این مرتبه، آتش را از نزدیک مشاهده و لمس می‌کنی و با ویژگی‌های آن بیشتر آشنا می‌شوی. مرحله سوم را حق‌الیقین نامیده‌اند که در این مرحله، خود به مرتبه‌ای از علم می‌رسی که گویی در میان آتشی و وجودت با آتش یکی می‌شود. این، بدین‌معناست که معانی و مضامین آنچه را بر تو معلوم شده، در زندگیت پیاده می‌کنی و با آن مضامین و معانی، یکی گردی و آن معانی، در پندار گفتار، رفتار و کردار تو عیناً بی‌کم و کاست متجلی گردد و به موضع تو در زندگی و در خلوت و جلوت تبدیل شود و به مرحله‌ای از شناخت و عرفان و علم و دانش برسی که وحدت عالم و معلوم و عارف و معروف حاصل شود که عروج و ارتقاء به این مراتب از انسانیّت، جز گذر از مراحل نخست عرفان عملی و تجربه و تجدید تجارب عرفانی در زندگی و حیات اجتماعی و روزمره به دست نیاید.واستاد رفیعیان ازجمله مردان اندیشمندی بود که به مرحله سوم راه یافته بود وبه آموزه های برگرفته از فرهنگ وسنن این

سرزمین نه تنها اعتقاد داشت بلکه با آنها متحدو یگانه شده بود. استفان کـاوی یکی از اندیشمندان معاصر می گوید: «سهمگین ترین جنگ و ستیز در عرصـه زندگی روزمره در واقع در میدان به ظاهر آرام درونی ما صـورت مـی گیـرد.» به تعبیری دیگر انسان حد وسط میان طبیعت و خداست . اگر تسلیم انفعالات مادی شود در فرو ترین احوال باقی می‌ماند و اگر قوه روحانی خود را بپرورد به خدا نزدیک می‌شود. به وجه اول در طبیعت مستهلک می‌گردد، به وجه دوم در خدا فانی می‌شود. سیسرون خطیب و فیلسوف معـروف رومـی مـی‌گویـد: «انسان‌ها در هیچ یک از ویژگی‌هایشان به اندازه نیکی کردن به همنوعان خـود خدا گونه نیستند.» بدون ذره ای تردید می‌گویم که استاد رفیعیـان در عرصـه نیکی کردن به همنوعان گوی سبقت از دیگران ربوده بود .

استاد از سـال ۱۳۲۰ یعنـی پـس از اتمـام ۱۸ سـالگی، بـه عنـوان معلم درآموزش و پرورش استخدام می‌شود. از همان آغاز، ضمن تدریس به نظامت در مدرسه نیز مشغول است. تا سال ۱۳۲٤ در شهر علمدار و مرند به خـدمت در کسوت معلّمی ادامه می‌دهد. این دوران دقیقاً مقارن اشغال شـمال ایـران از جمله آذربایجان عزیز توسط اتحـاد جمـاهیر شـوروی و زمـان قدرتمـداری عناصر سرسپرده به این قدرت جهانی و حضور مـستمر آنـان در عرصـه‌هـای مختلف حیات اجتماعی مردم است. استاد در حالی که جوانی بیش نیـست، از همان ابتدا به مبارزه با اشغالگران می‌پردازد که از مـشروح مبـارزات قهرمانانـه استاد در این مقطـع تـاریخی بـه همـراه پـدر بزرگـوار و شـهیدش – رحمـه الله‌علیـه– و سـایر مبـارزین راه اسـتقلال و آزادی در مقـالات متعـددی کـه درخصوص استاد نگاشته‌شده و در این مجموعه نیز آمده، سخن رفتـه اسـت. پدر بزرگوار استاد در این مقطع، توسـط عوامـل سرسـپرده بـه بیگانـه، شـهید می‌شود. خود استاد درآستانهٔ دستگیری برای اعدام و قتل وی، از کوهپایه‌هـای شرق مرند به تبریز و از آنجا به تهران مهاجرت می‌کنـد و در تهـران در کنـار بزرگ‌مردانی چون زنده‌یاد میرزاحسین واعـظ – کـه او نیـز در اثـر مبـارزه بـا بیگانگان و سرسپردگان آنان به تهران مهاجرت کرده بود – به مبارزات خـود ادامه می‌دهد. نهایتاً دولت مستعجل وابسته به بیگانه پس از یـک سـال از هـم می‌پاشد و در ۱۳۲۵/۹/۲۱ سران سرسپرده و عوامل مؤثّر در تجزیه آذربایجان،

به کعبهٔ آمال خود یعنی اتحاد جماهیر شوروی فرار می‌کنند. در این مقطع، استاد رفیعیان علیرغم اینکه بسیاری از مبارزان با تعجیل به آذربایجان برمی‌گشتند، ایشان منتظر می‌مانند تا سال تحصیلی در اواخر خرداد ماه سال ۱۳۲۶ به اتمام رسد و پس ازآن به مرند مراجعت می‌کنند زیرا می‌دانستند با فجایعی که برخی از عناصر فرقه مرتکب شده‌اند عکس‌العمل خانواده قربانیان فجایع، غیرقابل کنترل خواهد بود. در حین ورود، عده‌ای از مردم که در دوران حاکمیت یک‌سالهٔ حکومت فرقه، تحت فشار قرار گرفته و منسوبین آنان به شهادت رسیده بودند با علم به مبارزات استاد و شهادت پدر بزرگوار ایشان، فریاد انتقام،انتقام سرمی‌دهند؛ در این مقطع زمانی، آذربایجان در وضع بحرانی قرار داشت. عده‌ای فرصت‌طلب، این بار به‌عنوان میهن‌پرست در مقام انتقام‌گیری و خونخواهی برآمده و از اختلافات ناشی از عمل به سیاست‌های بیگانه، سوءاستفاده می‌کردند. استاد رفیعیان به‌محض‌اینکه در میان مستقبلان قرار می‌گیرند، در پاسخ کسانی که مردم و استاد را- که پدرش شهید شده بود- به انتقام‌گیری و خونخواهی دعوت می‌کنند چنین پاسخ می‌دهد:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست — که دل هر دو در تصرّف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد — از کماندار بیند اهل خرد

و سپس با اشاره به سوی شمال (همسایه شمالی) اظهار می‌نمایند:

نه سیمرغ کشتش، نه رستم، نه زال — تو کشتی مر او را، چو کُشتی منال

و با این اشعار، آتش غائله‌ای را که برخی درصدد برافروختن مجدّد آن بودند خاموش می‌کنند و آزار و اذیت عناصری از فرقه را که در مرند باقی مانده بودند خنثی کرده و متعاقباً مردم را به آرامش و گذشت دعوت می‌کنند و خود پیشقدم شده و با گذشت، محبّت و جوانمردی و برخوردِ توأم با کرامت و عزّت با عوامل دخیل در شهادت پدر و کسانی که درصددَ دستگیری استاد و اعدام وی بودند، بذر محبّت و الفت در دل‌ها می‌کارند. ایشان با این گذشت و جوانمردی و عفو نشان دادند و ثابت کردند که می‌توان سیاست را با اخلاق توأم کرد و پیوند زد و می‌توان آموزه‌های معنوی و عرفانی در عرصه سیاست و در مقاطع حساس تاریخی نیز که مشحون از خشونت و خونریزی

است پیاده کرد و عملی نمود. او بر این باور بود که کینه، کینهٔ بیشتر و عداوت فزون‌تری را سبب خواهد شد و در این دور و تسلسل، آنچه نابود خواهد شد انسان‌ها و انسانیّت و گوهر وجودی آنان است. تنزّل و اضمحلال اخلاقی در گسترهٔ وسیع، ثمرهٔ بلافصل انتقام‌جوئی و کینه‌توزی است. اگر او شخصیتی کینه‌توز بود و سینه‌ای بی‌کینه نداشت چنین بزرگوارانه رفتار نمی‌کرد.

این معنا را مولانای کبیر در مثنوی معنوی و در داستان رومیان و چینیان به تصویر می‌کشد و در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد:

رومیان آن صوفیانند ای پدر — بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها — پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها
اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ — هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ

آری بذر کینه و عداوت، ثمری جز نفرت و گسترش شقاق و اختلاف ندارد و برعکس بذر محبّت و گذشت و انسانیّت ثمری جز تقریب و تحبیب قلوب و ارتقا و اعتلای انسانیت و شرف و عزّت نمی‌دهد. از نقطه‌نظر ملّی نیز چنین کرداری موجب تحکیم مبانی وحدت ملی می‌گردد که استاد رفیعیان عمیقاً به این معنا نیز توجّه و عنایت خاصّ مبذول می‌داشت.

مناسب می‌دانم در این بخش، سخن را به کلامی از مولا علی(ع) بیارایم که فرمود: آنکه تواناتر است، آسان‌تر می‌بخشد، آنکه انتقام می‌کشد یک روز خوشحال است و آنکه می‌بخشد یک عمر. در این باره حکیم فردوسی نیز چنین سروده است:

به کین‌خواهی مردهٔ ناپدید — سر زنده چندان چه باید برید
دگر باز ناید، شده روزگار — به گیتی درون، تخم کینه مکار

استاد رفیعیان تنها در آن مقطع تاریخی در این رفتارممدوح، مستحسن و پسندیده پیشگام نبوده است، ایشان در تمام طول زندگی خود بر این روش اجتماعی و فردی تأکید داشت و در عرصه فعالیت و مبارزات سیاسی و اجتماعی، گذشت و عفو و قطع استمرار جریانی که سبب ادامه کینه‌توزی و عداوت میان مردم می‌شد، همیشه روش و منش ایشان بود. در تمام تحولات سیاسی تاریخ معاصر این سرزمین، استاد نقشی فعّال داشته و از تمام این

تحوّلات نیز سربلند و سرافراز بیرون آمده است. استاد با وجود اینکه برعلیه اتحاد جماهیر شوروی و عوامل سرسپرده به آن مبارزه کرد و تا مرز شهادت پیش رفت، هرگز از استعمار پیر انگلستان که در آن مقطع در دربار و در میان اکثریت سیاستمداران وقت، طرفداران بسیاری داشت غافل نبود. ایشان در نهضت ملّی شدن نفت نیز مجاهدات و مبارزاتی شجاعانه و درخور تحسینی کرد که شرح مفصّل این مجمل را در مقالاتی که به این مجموعه تقدیم شده است مطالعه خواهید فرمود. نگارنده سطور نیز در بخش‌هائی از این نوشتار به این قسمت از مبارزات استاد خواهد پرداخت. مضافاً اینکه استاد در جریان مبارزات مربوط به سال ۱۳٤۲نیز مشارکت می‌کند که در این خصوص نیز در مقالات متعدّد، خصوصاً مقاله زنده‌یاد قاسم رحمان‌پور، تحت عنوان «مقام و منزلت دکتر رفیعیان در میان مردم»، توضیحات کامل آمده است. بعد از آن سال نیز استاد در تمام مجامع و محافل اجتماعی و سیاسی و ملی و مذهبی حضور چشمگیر داشته است، در جریان وقوع انقلاب اسلامی ایران نیز باز نقش خود را به عنوان یک مبارز مذهبی و ملی ایفاء می‌کند و نهایتاً در اوّلین دورهٔ مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده مردم مرند انتخاب می شود.

در جریان مبارزات انتخاباتی که تحت‌الشعاع و تأثیر جوّ ملتهب و انقلابی روزهای آغازین انقلاب قرار داشت و متأسّفانه عدّه‌ای، از ایراد تهمت و افتراء و هر سخن غیرمستند و غیرمستدلّی ابائی نداشتند، استاد به مجلس راه یافت. جوّ اجتماعی شهر مرند و منطقه شدیداً متأثر از مبارزات انتخابات دوقطبی شده بود. تضادّ و تقابل بر کلیّه سطوح اجتماعی کشیده شده بود. استاد رفیعیان که کماکان زمامدار اندیشه، و رفتارش، مبانی و اصول اخلاقی بود، گوهر اندیشه و رفتار خود را دوباره متجلّی ساخت و این بار، نخستین کاری که کرد محبّت به مخالفان بود خصوصاً جوانان روستاهائی که تحت تأثیر تبلیغات رقبا قرار گرفته بودند و تصویر دیگری از استاد در ذهنشان ترسیم شده بود و تحت تأثیر این تبلیغات بی‌اساس، به دکتر رفیعیان رأی نداده و به رقیب استاد رأی داده بودند، مرکز توجّه استاد شدند. به علاوه مخالفان و افرادی که به ایشان به ناروا سخنان نسنجیده‌ای گفته بودند نیز از لطف و محبّت و خدمات دکتر رفیعیان بهره‌مند شدند به ترتیبی که هنوز مدّتی از

حضور استاد در مجلس نگذشته بود که مخالفان دیروزی به دوستان و یاران او تبدیل شدند. او به شیوهٔ معهود جوانمردان و آیین فتیان مجدّداً گذشت و فراموش کردن بدی‌ها را که سرلوحهٔ رفتار اجتماعی و فردی ایشان بود دوباره اعمال کرد و باز، بدون توجّه به لجاجت‌ها و عداوت آنان، با اظهار محبت و با چشم‌پوشی از رفتارهای ناسنجیده موجب شد تا در فضای عمومی منطقه شقاق و اختلاف و درگیری، به صلح و سازش و محبّت و دوستی و صمیمیّت بدل شود.

آری! از نظر نگارنده، یکی دیگر از مهم‌ترین و بارزترین صفات استاد رفیعیان را می بایست در این وجه از زندگی وی جستجو کرد و معتقدم اگر این وجه زندگی اجتماعی و سیاسی استاد رفیعیان به‌خوبی تجزیه و تحلیل شود و برای نسل امروز و نسل‌های آینده تبیین و تحریر گردد، به این نتیجه خواهیم رسید که از جمله مهمترین خدمات استاد رفیعیان، علاوه بر خدمات گستردهٔ انسانی علمی، فرهنگی، آموزشی و اجتماعی وی، ارائه یک الگوی موفّق سیاسی در زندگی و حیات جامعه ماست.

مصلحان بزرگ جوامع بشری، به دلیل اینکه در زندگی خود درگیر معضلات و مشکلات اجتماعی، سیاسی بوده اند با کردار و رفتار خود و مبارزاتی که کرده‌اند موثر واقع شده‌اند و شخصیت و توانمندی‌های معنوی آنان در برخورد و مواجهه با مسائل بزرگ و کوچک اجتماعی و راهکارها و راه‌حل‌هایی که برای این مشکلات ارائه کرده‌اند محک زده شده است لذا فرصت تحقیق و تالیف نیافته‌ند اما زندگی آنان از چنان شکوه و صلابت و ظرفیت معنوی برخوردار بوده که لاجرم قلم و کلام محققان و اندیشمندان را برای تحریر و تبیین ابعاد مختلف حیات اجتماعی این مردان بزرگ و تاثیر مثبت آنان برجامعه به تحرک و ترنم وا داشته است.

سلوک استاد رفیعیان در مقام مدیریت

استاد همزمان با مبادرت به امر خطیر تعلیم و تربیت در موقعیت‌های مختلف اجرایی و مدیریتی نیز بوده است. در این خصوص نیز علاوه بر اینکه شیوه و اسلوب بزرگان را سرلوحه قرار داده بود، ابداعات و نوآوری و شیوه‌های مخصوص به خود را داشت امّا جوهره و اساس و مبنای اقدامات

استاد، باز همان مبانی اعتقادی و اخلاقی است که زمامدار و راهبر ایشان در زندگی بود که به اختصار به نکات مهمّ آن اشاره خواهم کرد:

۱. در اینکه استاد پست و مقام را برای خدمت به مردم می‌پذیرفت نمی‌توان تردید کرد. از نظر شخصیّتی و روحی و روانی، شخصیّتی اجتماعی، باریک‌بین، دوراندیش، نکته‌سنج، سخن‌سنج و زمان‌سنج بودند یعنی تمام خصوصیّاتی که برای توفیق در امور اجرائی و مدیریّتی برای یک مدیرلازم است در ایشان جمع شده بود. از همه مهم‌تر، تیزبینی خاصّی در شناخت عوامل زیرمجموعه تحت مدیریّت خود داشتند. در مدت اندکی، تمام عوامل تحت مدیریّت خود و ویژگی‌های آنان را به خوبی می‌شناختند و موضوع و اهداف مجموعه‌ای را که مدیریّت آن را می‌پذیرفتند، به‌دقّت مورد بررسی قرارداده و در هر عمل و اقدام خود، این اهداف را مد نظر قرار می‌دادند.

۲. ویژگی دیگر ایشان فراموش نکردن رسالت معلّمی در مقام مدیریّت بود، چراکه بر این باور بودند که معلّم همیشه و در همه‌جا و همه‌کار می‌بایست به رسالت خود پای‌بند بوده و آن را سرلوحهٔ تصمیمات و اقدامات خود قرار دهد. این باور سبب می‌شد تا در متن امور اجرائی و کارهای اداری نیز استاد موارد تعلیمی و تربیتی را هوشمندانه وارد کنند.

۳. استاد ، کارکنان و عوامل اجرائی را به برطرف کردن کارهای مراجعه‌کنندگان تشویق می‌کردند و این امر مهم را که خدمت به مردم، رسالت اصلی همه، خصوصاً کارکنان است به آنان یادآور می‌شدند. هیچ مانع و رادعی برای ملاقات با ایشان وجود نداشت. ملاقات با استاد به راحتی ملاقات سایر کارکنان بود الاّ اینکه ممکن بود که به دلیل کثرت مراجعان، تأخیری در دیدار رخ دهد و الاّ تعیین وقت و ساعت در هفته برای ملاقلات‌های عمومی، در روش مدیریّتی ایشان جایگاهی نداشت. ایشان می‌دانستند که اگر امکان تماسّ و ارتباط مستقیم فراهم نباشد، آثار سوء فقدان ارتباط مستقیم در امور اجرائی و مدیریتی، زمینه را برای بروز برخی مفاسد فراهم می‌کند لذا تمام سعی و تلاشش این بود که تا حدّ امکان، این ارتباط به طور مستمر باقی بماند. به همین علت نیز، در اتاق ایشان به روی همه مراجعه‌کنندگان باز بود و در اتاق ایشان، معمولاً

سخنان بزرگان و اندیشمندان به خط زیبا تحریر و روی میزی گذاشته شده بود و مراجعه‌کننده درصورت علاقه و پسند، برگی از آن را برمی‌گرفت. به عنوان نمونه برخی از سخنان بزرگان را که به یادگار از آن اوراق دارم درج می‌کنم:

آنکه تواناتر است، آسان‌تر می‌بخشد و آنکه انتقام می‌کشد یک روز خوشحال است و آنکه می‌بخشد یک عمر (امام علی علیه‌السلام).

پوزش و عذرخواهی دلیل خردمندی است(امام علی علیه‌السلام).

جهان شود لب پرخنده‌ای اگر مردم   کنند دست‌یکی در گره‌گشائی هم

صائب

خشم با دیوانگی آغاز می‌شود و با پشیمانی پایان می‌پذیرد.

فیثاغورث

خشمگین شدن، انتقام خطاهای دیگران را از خود گرفتن است.

والتر لوپ

٤. کارکنانی که برای تقرب به رأس هرم مدیریّت، به شیوه نمّامی و سخن‌چینی تمسّک می‌جستند، در حوزهٔ مدیریّتی استاد جایگاهی نداشتند بلکه استاد آنان را از انجام چنین کارهای ناپسندی نهی می‌کرد و اغلب با قرائت این بیت، قباحت نمّامی و سخن‌چینی را یادآور می‌شدند:

بدی در قفا عیب من کرد و خفت   بتر زو قرینی که آورد و گفت

برخلاف مدیران ساده‌اندیش که بلافاصله چنین افرادی را وفادار به خود تلقّی می‌کنند و به مراتب بالاتر اداری برمی‌کشند، استاد با دیدگاه عمیق اجتماعی و اداری که داشتند بر این باور بودند افرادی که از چنین روش‌های غیراخلاقی برای کسب مراتب بالاتر اداری سوءاستفاده می‌کنند، فاقد شخصیّت محکم و مطمئنی هستند. فردی که برای خوشایند رئیس و مدیر خود همکار خود را فدا می‌کند نمی‌تواند فرد قابل‌اعتمادی باشد، در چنین مواقعی استاد به سخن‌چینان که برای خوشایند ایشان، به زعم خود اخباری را که باید برای استاد مهمّ باشد نقل می‌کردند، می‌فرمود: آیا شما مرا قبول دارید

و انتقادات آن فرد را بی‌مورد می‌دانید چرا خودتان جواب آن فرد را ندادیـد و او را متقاعد نساختید و بعد سؤال می‌کردند کار و برخورد وی با ارباب رجوع چگونه است؟ آیا کارهای ارجاعی را به‌خوبی انجام می‌دهد؟ آیا بـا مـراجعین به‌خوبی برخورد می‌کند؟ معیار مدیر دوراندیش برای ارزیابی کارکنان خود نـه سخنان و اظهارات کارمند نسبت به مدیر است که در این خـصوص عملکـرد کارمند و تعهّد او را نسبت به مسؤولیّتی که پذیرفته باید ملاک قرار دهیم.

۵. حفـظ اصـول ومبـانی انـسانی و مبـارزه بـا مفاسـد وتخلفـات درمقـام مدیریت:استاد رفیعیان، درسال ۱۳۵۰ توسط رئـیس وقـت دانـشگاه تبریـز بـه عنوان مدیرکلّ کارگزینی دانشگاه تبریز منصوب مـی‌شـوند و بـه علـت اینکـه ساواک وبرخی عوامل امنیتی در کار ایشان دخالت می‌کنند و ریـیس دانـشگاه نیز بجای مقابله ورعایت قانون از آنان تمکین می‌کند پس از یک‌ونـیم سـال، طیّ نامه‌ای که عیناً بازنویسی می شود ازسمت خود استعفا می‌دهند:

ریاست دانشگاه تبریز

وظیفه خود می‌دانم از اعتمادی که آن مقام در انتصاب اینجانب بـه سـمت ریاست کارگزینی ابراز فرموده اند بار دیگر تشکر کنم . قبول این سمت به این تصور بود که کارگزینی ، مطلقـا دارای ضـوابط مـشخص و سـاده ای است ولی متاسفانه در عمل می بینیم که در این کـار بایـد غالبـا مـصالح و ملاحظات مختلف بیشتر رعایت گردد . چون چنین بار آمده ام که زیر نظم و اصول متین و ساده زندگی کنم اکنون خودرا برای این سـمت ظریـف و پرانعطاف مناسب نمی بینم و رضایت وجدان خود را در کناره‌گیری از این سمت می دانم . استدعا می کنم با قبول اسـتعفای اینجانـب نظـر لطـف و مرحمت خاصتان را ابراز فرمایید .

با احترام – اسماعیل رفیعیان ۱۳۵۲/۷/۵

باز ایشان در ۱۳۵۷/۵/۷ حدود شش ماه مانده به پیـروزی انقـلاب وقتـی بازرس اداری مالی دانشگاه تبریز بودند، در اعتراض به رئیس جدیـد دانـشگاه تبریز که گفته بود در اخراج کادر علمی و اداری دانشگاه اختیـار تـام خـواهم داشت استعفا می دهند که متن این استعفا نیز عینا بازنویسی می‌شود:

جناب آقای دکتر حبیب ا... مجیر مولوی
معذرت می خواهم از اینکه سمت جدید شما را در این نامه عنوان نمی‌کنم و این به خاطر اظهارات تحریک آمیز و غیر قانونی و اهانت‌آمیز شما به کادر علمی دانشگاه آذرآبادگان است که گفته‌اید «در اخراج کادر علمی و اداری دانشگاه اختیار تام خواهم داشت» چون این گفته برخلاف قانون استخدام هیات علمی و رویه دانشگاه‌ها و قانون استخدام کشوری و مغایر با حقوق مکتسبه کادر علمی و اداری است که هیچ کس و هیچ مقامی به هیچ عنوان به طور مشخص نمی‌تواند آن را سلب کند. بنابراین از گردن نهادن بدین ناروایی و تجاوز به حقوق کادر علمی این دانشگاه که من عضو کوچکی از آن هستم تبری می کنم و با استعفا از سمت بازرسی اداری و مالی دانشگاه اعتراض خود را اظهار می‌دارم.

اسماعیل رفیعیان
عضو گروه زبان و ادبیات فارسی ۱۳۵۷/۵/۷

استاد رفیعیان در مقام مدیریّت، ضمن حفظ احترام مقامات مافوق و رعایت ادب، هرگز از موازین اعتقادی خود عدول نمی‌کردند. یکی از این موازین اعتقادی و ایمانی استاد در مقام مدیریّت، امانتداری و پاک‌دستی بود که بدون هرگونه شک و شبهه‌ای، بارزترین و مهمّترین ویژگی استاد در زندگی و مدیریّت بود. ایشان به تمام معنا در زندگی خود از آلودگی به مفاسد اقتصادی و اجتماعی نه‌تنها دوری جست بلکه با این مفاسد و تباهی‌ها مبارزه‌ای همه‌جانبه کرد که همگان شاهد و ناظر آن بودند. پاکدستی و امانتداری ایشان موضوعی بود که همگان به آن اذعان کرده‌اند. حتی در اواخر دوران مدیریّت خود در دانشگاه آزاد با استعفای خود و کناره‌گیری از مسؤولیّت‌های اداری و اجرائی، به تخلّفات ارتکابی توسط متخلّفان عکس‌العمل نشان داد و وقتی دکتر جاسبی مسؤولیّت دیگری را به ایشان پیشنهاد نمودند پاسخی تاریخی دادند که ورد زبان فرهنگ‌دوستان و شخصیّت‌های فرهیخته و یاران استاد شد. ایشان فرمودند:
«ننگم باد اگر در چنین روابط و مناسباتی مستحیل شوم و شرافت معلّمی و خدمت به مردم را به پست و مقام بفروشم.»

بررسی چند نامه اداری استاد به مقامات بالاتر دانشگاه آزاد اسلامی خصوصاً رئیس وقت آن نشان می‌دهد، که ایشان چگونه می‌اندیشید. در نامه‌ای به دکتر جاسبی، ریاست عالیهٔ دانشگاه آزاد اسلامی که پیغام می‌دهند که استاد رفیعیان سمتی برای خودشان پیشنهاد دهند، استاد در جواب می‌گویند:

«اینجَانب برخلاف ... دانشگاه را ارث پدری خود نمی‌دانم که پیشنهاد در مورد سمت جدید بدهم.»

نقدِ دکتر رفیعیان از عملکرد غیرمنطقی مسؤولان رده‌بالای دانشگاه به صورت صریح نشان می‌دهد که استاد در مقام مدیریّت چه‌سان می‌اندیشیده و عمل می‌کرده است. ایشان با اتکاء به باورهای قلبی خود، در برابر کسانی که می‌پنداشتند مدیر هرچه دلش خواست می‌تواند انجام بدهد، تذکّرات دوراندیشانه‌ای به مسؤولین رده‌بالای دانشگاه آزاد یادآور می‌شود. در نامه‌ای بسیار شجاعانه و پر از بیان نکات بسیار مهمّ مدیریّتی، مواردی را سفارش کرده که به نظر اینجانب باید همهٔ مدیران آن را آویزهٔ گوش کنند:

> جزءنگری آفت شناخت صحیح مسائل است. آنانکه به جزءنگری درغلطیده‌اند قطعاً از کل‌ّنگری فاصله گرفته‌اند لذا در شناخت دقایق امور درمی‌مانند، اجزاء را می‌بینند، صرفاً به آن می‌اندیشند و در آن غرق می‌شوند و نمی‌توانند جایگاه این اجزاء را در کلّیت مجموعه و سیستم دریابند و به همین دلیل به خطا می‌روند. برای نیل به هر هدفی، تمهید مقدّمات و لوازم متناسب با آن هدف، لازم و ضروری است.

اوج کلام استاد را در جریان مکاتبات مربوط به مشکلات پیش‌آمده، می‌توان در کلامی که به کلمات قصار شبیه است ملاحظه کرد که یکبار دیگر آن را درج می‌کنم:

> «ننگم باد اگر در چنین روابط و مناسباتی مستحیل شوم و شرافت معلمی و خدمت به مردم را به پست و مقام بفروشم».

به ترتیبی که ملاحظه می‌فرمائید استاد شخصیّتی نبود که پست و مقام، او را بفریبد و او برای آن از اصول و مبانی اعتقادی خود دست بردارد بلکه برعکس به این اصول وفادار ماند و این وفاداری و پای‌بندی به اصول، موجب

شد تا ایشان به مراتب عالی اداری صعود نکنند ولی به مراتب عالی معنوی و اخلاقی عروج نمایند و جایگاه بس بلند مردمی، در ارکان اجتماعی این سرزمین برای خود رقم زنند.

طبع بلندِ مردان پستی نمی‌پذیرد   آری طلای کامل نقصان نمی‌پذیرد

آنچه انسان را در پیش دیگران حقیر و بی‌ارزش می‌کند طمع و طمع‌ورزی است که به صورت‌های مختلف در انسان‌ها ظاهر می‌شود؛ گاه طمع مال‌اندوزی و گاه طمع کسب جاه و مقام او را از درجۀ رفیع انسانیّت به حضیض چاپلوسی و تملّق می‌کشاند که به هرکس که در برآوردن مطامع او مؤثّر باشد ادای احترام متملّقانه می‌کند. در حیات پربار استاد رفیعیان، چاپلوسی مطلقاً جایی نداشت، چرا که ایشان طمع جاه و مال و مقام نداشتند و تنها با توجّه به شایستگی و ظرفیّت و لیاقت باطنی به مقامات اداری رسیده بودند و در آن مقامات هم، جز خدمت به مردم در عالی‌ترین مراتب انسانی و به بهترین و زیباترین صورت‌ها و تا حداکثر توان و قدرت، از خود رفتاری نشان نداده بودند که موجب دل‌آزردگی کسی شده باشد، آنجا که شرایط و فضا را مغایر با آرمانهای والای انسانی خود دیدند، نخست به مقابله و مبارزه پرداختند و آنجا که اراده مبارزه و مقابله با فساد را در مقامات بالاتر نمی‌دیدند و برایشان محرز می‌شد که آنان نیز جزئی از چرخۀ معیوبی شده‌اند که ایشان با آن درحال مبارزه هستند استعفا دادند و خود را کنار کشیدند زیرا رفتن را برماندن در آن مجموعه ترجیح دادند و به همین علّت نیز در میان مردم در اوج محبوبیّت قرار گرفتند.

۶. تأکید بر مراعات نظم ومقررات درمقام مدیریت: در دوران قائم‌مقامی ریاست دانشگاه آزاد تبریز، در اثر مدیریّت صحیح و جذب استادان خوشنام، این دانشگاه از جهات مختلف در اوج شکوفایی قرارداشت. یکی از ایرادتی که مخالفان در آغاز به کار دانشگاه آزاد مطرح می‌کردند، نداشتن کیفیّت آموزشی بود، در اثر تدابیر خاصّ استاد، رشتۀ پزشکی دانشگاه آزاد تبریز در میان شگفتی همگان و در امتحان علوم پایه که بین تمام دانشگاه‌های کشور اعمّ از دولتی و آزاد برگزار شد، رتبه اوّل را کسب کرد که این، پاسخ قاطع و

عملی بود به تبلیغات و انتقادات بی‌اساس. مضافاً اینکه اغلب فارغ‌التحصیلان رشته‌های دانشگاه‌آزاد تبریز در امتحانات کارشناسی ارشد نه‌تنها دانشگاه آزاد، بلکه دانشگاه‌های دولتی نیز قبول می‌شدند و رتبه‌های بالای قبول‌شدگان را به دست می‌آوردند. آری این نبود جز به دلیل مدیریت صحیح و نظم و انضباطی که استاد در دانشگاه حاکم کرده بود. امکان نداشت تقویم دانشگاهی مراعات نشود، درنتیجه از ابتدای مهر کلاس‌ها دایر بود. بعد از اتمام امتحانات ترم اوّل نیز کلاسها تا ۲۸ اسفندماه دایر می‌شد و باز از ۱۵ فروردین‌ماه کلاس‌ها طبق تقویم دانشگاهی ادامه می‌یافت و استاد در این خصوص آن‌چنان مصمّم و جدّی بودند که هم دانشجویان و هم استادان رعایت این مورد را پذیرفته بودند که متأسّفانه پس از اینکه ایشان دانشگاه را ترک کردند این نظم و انضباط نیز به‌هم‌خورد و بارها استاد می‌فرمودند در پرتو نظم، پیشرفت و موفقیّت حاصل می‌شود و عملاً دانشجویان دانشگاه آزاد تبریز حداقل ۴۵ روز بیشتر از دانشجویان سایر دانشگاه‌ها در کلاس درس حاضر می‌شدند که این امر موجب ارتقاء کیفیت آموزشی می‌شد. جا دارد تا از دکترسیدجواد انگجی رییس محترم وقت دانشگاه آزاد اسلامی تبریز که در تمام مدّت حضور استاد رفیعیان به ارزش‌های مدیریّتی، اجتماعی و انسانی این شخصیّت بزرگ واقف بود و چون پدر، او را گرامی می‌داشت ذکر خیری کرده و از ایشان نیز تشکّر نمایم.

۷. توجه به جایگاه واقعی دانشگاه ودانشجو درمقام مدیریت: نکتهٔ مهم دیگری که در مدیریّت استاد جلوه می‌کرد این بود که ایشان اجازه نمی‌دادند تا جریانات سیاسی خارج از دانشگاه، دانشگاه را مرکز ثقل اقدامات و حرکات سیاسی خود و محلّی برای یارگیری و قدرت‌نمایی قرار دهند و با اقناع و توضیحاتی که به دانشجویان می‌دادند آنان را از تبدیل دانشگاه به مرکز ثقل حرکات و اقدامات سیاسی برحذر می‌داشتند و می‌فرمودند که رسالت اصلی دانشگاه و دانشجو روشن است، دانشگاه مرکز ثقل دانش و تلاش‌های علمی است. خصوصاً با توجه به سیّال بودنِ جمعیّت دانشجویی و تمرکز قشر جوان بر امور سیاسی که با دوران جوانی وَ خامی قرین است بی‌تردید آثار و عوارض ناخوشایند اجتماعی و علمی به بار می‌آورد لذا با استدلال و منطق،

عموم دانشجویان را متقاعد کرده بودند که عمدهٔ تلاش و مساعی خود را به کارهای علمی و آموزشی معطوف کنند، ضمناً از اوضاع سیاسی و اجتماعی نیز باخبر باشند اما دانشگاه را حزب و تشکیلات سیاسی تلقی نکنند که در این صورت به کژراهه رفته‌اند. ایشان معتقد بودند مرکز ثقل سیاست جامعه، اقشار و اصناف اجتماعی است که از ثبات اقتصادی و شغلی برخوردارند و اعضای متشکّله هرصنفی به اقتضای تجارب اجتماعی ناشی ازگذشت عمر، از پختگی اجتماعی و سیاسی بهره‌مند شده‌اند. دانشگاه که محل تجمّع جوانان است برای تحصیل، برای مدتی معیّن ومحدود نمی‌تواند رسالت احزاب سیاسی را به عهده گیرد و اگر چنین شود هم دانشگاه و فعالیت علمی دانشگاهی و هم سیاست لطمه خواهد خورد زیرا تصمیمات و تحرّکات دانشجویان به اقتضای جوانی و خام بودنشان، همیشه با نقصان و کاستی‌هائی مواجه خواهد شد و این قشر احساساتی و پاک، بعضاً نیز ازسر صداقت و احساسات پاک، مورد سوءاستفاده برخی جریانات سیاسی فرصت‌طلب می‌توانند قرار گیرند. تا زمانی که ایشان در دانشگاه حضور داشتند، دانشگاه آزاد تبریز رسالت اصلی خود را به عنوان یک مرکز علمی و دانشگاهی به نحو احسن انجام می‌داد. یکی دیگر از ابتکارات استاد در امور اجرائی این بود که سعی و تلاش می‌کرد تا جلسات اداری با کارکنان یا اساتید، در خارج از وقت اداری تشکیل شود. جلسات با گروه‌های آموزشی و مدیران آنها را معمولاً به ساعت ۶/۵ صبح معیّن می‌کرد و ترتیبی اتخاذ می‌کرد که حداکثر تا ساعت ۸ صبح این جلسات خاتمه یابد یا بعضاً زمان جلسات را به ساعت ۷ یا ۸ بعد از ظهر موکول می‌کرد و به این ترتیب از اتلاف وقت مراجعه‌کنندگان تا جائی‌که امکان داشت جلوگیری می‌شد.

دکتر رفیعیان به‌عنوان ادیب و صاحب‌نظر در عرصهٔ ادبیات، فرهنگ، هنر و یک فرهنگ‌ساز:

بی‌هیچ اغراق باید گفت که انتقاد و اعتراض به هر جنبهٔ منفی از جلوه‌های زندگی، خصیصهٔ ذاتی او بود. اما نقد آن معلّم و استاد ادب پارسی از ادبِ درهم‌جوشِ دورهٔ رضاخان درخور توجّه و اهمیّت است که در برخی از آثارَ و نوشته‌هایَ ایشان منعکس شده است. در مقالهٔ «تعهّد در ادبیّات»

نشان داده که از همان موقع که طفل مکتبی بود در مکتب‌خانه، خطوط به‌قاب‌گرفتۀ مکتب‌خانه در ذهنش «کالنقش فی الحجر» شده بود که مضامین همۀ آن نوشته‌ها موضوعاتی بود در مورد خداشناسی، رعایت ادب ، صفا و همدلی، هشیاری در انتخاب هم‌صحبت، یاری به همنوع و آداب‌دانی که امروز در یورش بی‌رحمانۀ فرهنگ بیگانه و غیرملّی و بی‌اصالت، نه‌تنها آن قاب‌ها کمتر دیده می‌شود و جای آنها را جوک و هزل و شوخی و به‌ندرت طنز گرفته که در سیطرۀ روزافزون موبایل و لپ‌تاپ در حال ردّوبدل شدنهای مکرّراست. او اعتقاد داشت که از اوایل دورانِ سلطنت رضاخان بذرهای اهداف شوم استعمار در برنامه‌های مدارس جوانه می‌زد. به مناسبت کلام و بحث پیش‌آمده، به‌جا و مفید می‌دانم تا از استاد علّامه جلال‌الدین همائی نیز که خَود از استادان زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان در دورۀ دکتری بود مطلبی را نقل کنم. استاد علّامه جلال‌الدین همائی در مقدّمۀ کتاب معانی و بیان چنین آورده‌اند:

> «درسال ۱۳۰۸ شمسی، موافق با ۱۳۴۸ هجری قمری که این بنده به افتخار معلّمی در تبریز بودم، مدارس قدیم طلبگی به‌کلّی از رونق افتاده، وضع رقّت‌آوری به خود گرفته بود. مشاهده آن وضع برای این بنده مخصوصاً که از عظمت و اهمّیت و پایه و اساس آن دستگاه بزرگ فرهنگی آگاهی دارم بی‌اندازه ملال‌انگیز و ناگوار بود. تأسّف می‌خوردم که چرا رجال و زمامداران فرهنگ کشور ما، از اهمیت آن مؤسّسات که هزاران نابغۀ علمی و ادبی تربیت کرده و تحویل جامعه داده است این اندازه غافل و بی‌خبرند که اصلاً توجهی به این ندارند. برفرض که در نظر آنها، آن نوع تحصیلات مطابق مقتضیات امروزی نباشد، در فکر اصلاح آن نیفتاده و در پی چاره‌جویی آن برنیامده‌اند».

استاد رفیعیان بر این باور بود که این تحوّلات دقیقاً مقارن است با تحوّلات در همۀ عرصه‌های اجتماعی ایران، خصوصاً تحوّلات در ساختارسیاسی و دولتی و اداری نه بر مبنا و مطابق منافع و منابع ملّی، بلکه در راستای برنامه‌ها و مقاصد خاصّۀ کشورهای استعماری خصوصاً استعمار انگلیس و سرسپردگان استعمار و کوچک‌ابدال‌های وابستۀ آنان به‌عنوان ستون پنجم داخلی که با انتشار روزنامه‌ها و مجلّات ادبی آشفته‌بازار راه انداختند و

ساحت مقدّس ادب فارسی را گل‌آلود کردند و درد بی‌درمان ادبیّات مبتذل را اشاعه دادند، و در نتیجه آن به این مهم که ادبیّات پیام دارد و ادیب و سخنور و سراینده در هر آفرینش هنری هدفی و دردی، به بوته فراموشی سپرده می‌شود. گنجینه‌های ادب فارسی: آثار فردوسی، سنائی، نظامی، عطار، سعدی، مولوی، حافظ، پروین اعتصامی و... که خداشناسی، آداب‌دانی و تعهّد، تدبیر در زندگی، عزّت، شرافت، صداقت و سایر مضامین را که لازمهٔ زندگی شرافتمندانه و سعادتمندانه است گوشزد می‌کرد و به پیش چشم می‌داشت، کم‌کم در برنامه درسی دبستانی و دبیرستانی کمرنگ‌تر شد، کار به جایی کشیده می‌شود که پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ سمینارها و کنگره‌ها تشکیل می‌شود و فریاد سر می‌دهند «تا متون ادبی، کلیله و دمنه، گلستان سعدی و... است وضع ادبیات بهتر از این نخواهد شد» و صراحتاً در تجمّعات خود اعلام می‌کنند که مورالیزم (اخلاق‌گرایی) محکوم است. به نظر استاد، فرهنگی که استعمار در ایران، خصوصاً استعمارگران غربی مبلّغ آن فرهنگ و هنر و ادبیّات بوده و هستند، مقیّد بودن به آداب اخلاقی، انسانی و معنوی را نمی‌پسندد و حق‌گویی و مقابله با باطل و تشویق به عزّت‌طلبی و آزادگی را ترویج نمی‌کند. آنها سعی و تلا ش دارند تا اذهان، خصوصاً اذهان جوانان را به بی‌بندوباری، لاابالی‌گری، هوچی‌بازی و ملعبه قرار دادن ادب و آداب قدیم سوق دهند و آداب و فرهنگ و سنن اصیل و فرهنگ غنی ملّی مبتنی بر منابع غنی ادبی و فرهنگی این سرزمین را از ذروهٔ حرمت به درّهٔ بی‌حرمتی کشانند و به‌علاوه، حرمت شخصیت‌هایی را که حافظ و منادی فرهنگ ملّی خویش هستند مخدوش کنند. به قول استاد، ادبیّات بی‌ریشه و بی‌اصالت و مبتذل را اشاعه دهند علیرغم این‌که نظام‌های فرهنگی و اجتماعی در کشورهای پیشرفته جهان با داده‌های ادبیّات کهن آنان و مبتنی بر آن ادبیّات اصیل شکل‌گرفته و استوار شد، و سایر دانش‌ها از آن سرچشمه‌های ادبی و فرهنگی برای انتقال یافته‌های خود بهره برد و اگر شرایط ایجاب می‌کند که تحوّلی در ادبیات رخ دهد، این تحوّل و تغییر نیز می‌بایدبر مبنا و اساس آن اصالت‌ها و ریشه‌ها رخ دهد، در سایر کشورهائی که پیشرفت کرده‌اند چنین بوده واندیشمندان هر کشوری که فرهنگ و گذشته خود را عمیقاً شناخته و

عناصر مثبت آن را دریافته و آن را تقویت و بارورتر و پربارتر کرده‌اند، موفّق‌تر بوده است. متأسّفانه درجامعهٔ ما و بنا به مقاصد خاصّهٔ استعمارگران و در راستای اجرای سیاست‌های آنان بر نفی و ردّ فرهنگ ملی و اصالت‌ها و ریشه‌های آن، کوشش کردند با نشان دادن چهرهٔ بزک کردهٔ آن بخش از فرهنگ و ادبیّات غربی که مبانی معنوی و اخلاقی را امری بی‌ارزش جلوه می‌دهد، آن را ادبیّات و فرهنگ و تمدّن نوین بشری قلمداد کنند، به جای اینکه تشکیلات فرهنگی و آموزشی سنّتی را متحوّل و آن را از درون با مسائل روزآشنا کنند و یا حداقلّ مقدّمات، همراهی و همکاری نهادهای آموزشی جدید و سنّتی را فراهم کنند این دو را رودرروی یکدیگر قرارمی‌دهند.

استاد رفیعیان می‌گفت: با این شیوهٔ نابخردانه، درصدد فریب مردم خصوصاً نسل جوان هستند. دماغ و مشام عدّه‌ای را با چنین فرهنگ مبتذلی مأنوس ساخته‌اند تا جائی‌که این معنا تحقق پیدا کرده است:

چنان از خویشتن بیگانه گشتم — چو دیدم خویش را نشناختم من
به افرنگی‌بتان خود را سپردی — چه نادانانه در بتخانه مُردی
خرد بیگانهٔ دل، سینه بی‌نور — که از تاک نیاکان مِی نخوردی

برگزیده‌های متون مهمّ از قبیل کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، غزلیّات حافظ، شاهنامه، سیاست‌نامه، مثنوی مولوی و ... به شکل صوری، آن‌هم در مقاطع خاصّ تحصیلی برای برخی از رشته‌ها تدریس می‌شود نه برای به‌کاربردن در زندگی بل برای گرفتن نمره و مدرک. متونی که در گذشته در مکتب‌خانه‌ها و در تمام مجامع حتّی در قهوه‌خانه و به‌مناسبت هایی توسط بزرگان و اهل علم و نقالان برای عموم قرائت می‌شد و سعی می‌شد تا مضامین این متون به نحو مقتضی به جامعه و مردم منتقل شود و مردم نیز با سرلوحه قراردادن آنها سعی می کردند بر پایه آن مضامین ، زندگی خود را تنظیم کنند و مهمّ‌تر اینکه این کدام دستگاه فرهنگی و ادبی بود که کتاب وزینی چون گلستان و بوستان را در همان سنوات آغازین نوجوانی برای تدریس در مکتب‌خانه انتخاب کرده، و از همه مهمّ‌تر، چه کسان و اندیشمندانی ضرورت نقّالی و بیان داستان‌های شاهنامه را در قهوه‌خانه‌ها

درک کرده و هزاران نقّال به انتقال مفاهیم عالی فلسفی، حکمی و حماسی و خردمندانه شاهنامه به مردم می‌پرداختند؟ یا اینکه کدامین تشکیلات فرهنگی غیررسمیِ مردمی بود که با موسیقی عاشقی و مقامی که باز به قول استاد رفیعیان، هنری است که ابتذال‌ناپذیراست، داستانهای عامیانهٔ پر از حکمت و خرد و عاطفه را در میان مردم منتشر می‌کرده است؟ آیا این‌چنین اصالت‌های ادبی و فرهنگی را می‌باید از جامعه زدود یا برعکس این چنین ادبیّات و فرهنگ اصیلی را باید احیا و بارور کرد؟ فرهنگ و ادبیّاتی که در بستر آن، نظامی‌ها، خاقانی‌ها، سعدی‌ها، عطّارها، حافظ‌ها و مولوی‌ها، ابن‌سینا و رازی‌ها، ابوریحان بیرونی‌ها و صدها هزار اندیشمند بزرگ تربیت شده‌اند.

استاد رفیعیان، ادبیّات و اصالت‌ها و هنجارهای اصیل و درست و صحیح فرهنگ ملّی را به‌خوبی شناخته بود. یک‌بار سخنی گفت که بر ذهن و خاطرم نقش بست و هنوز اندیشه‌ام را به خود مشغول داشته است ایشان گفتند: چرا این دانشگاه‌ها با این‌همه عظمت و این‌همه استاد و این‌همه تشکیلات و ساختار عریض و طویل از ساختن یک مثل- آن‌چنان که بزرگان و اهل علم و فرهنگ، حتّی توده‌های عامی و عادی مردم در گذشته ساخته‌اند ناتوان هستند؟ چرا هنوز بسیاری از اندیشمندان وقتی می‌خواهند سخن خود را زینت بخشند ناچارند از همین مثل‌هائی که آن‌چنان پخته و سخته است که نیازی به افزودن و کاستن ندارد، استفاده کنند که صد البتّه به روشنیِ مطالب نویسندگان و اندیشمندان کمک می‌کند. به‌راستی چه شده است که امروزه صدیکِ آن مثل‌ها را جامعهٔ مترقّی و متمدّن امروزی نمی‌تواند عرضه کند؟ آیا نمی‌بایَست به این امر مهمّ توجه شود و علل و عوامل این تغییر و تحوّل درخور بررسی و تأمل نیست؟ استاد بر این باور بودند که این دردی است که در سطح ملّی و بین‌المللی قابل بررسی است.

نکتهٔ حائز اهمیت دیگری را که می بایست مطرح ساخت این است که برخی از کسانی که سنگ علم بر سینه می‌زنند، در پی انکار ادبیّات، این انسان‌سازترین دانش بشری برآمده‌اند و قصدشان از انکار و تخفیف ادبیّات، برجسته نشان دادن سایر علوم است درحالیکه توجه ندارند که موفقیّت در

سایر علوم و به‌کاربردن صحیح آنها، لازمه‌اش تسلّط بر ادبیّات است. باید اهداف ادبیّات را شناخت، ادبیات که عموماً تجلی‌گاه آثار منظوم و منثور شعرا و ادبا و اندیشمندان و متفکّران و سیاستمداران و فلاسفه و دانشمندان یک ملّت است، عرصه و میدان ثبت و ضبط آثار هنری ماندگار و سرمدی نویسندگان و شعراست. تحوّلات اجتماعی و سیاسی و علمی و اقتصادی جوامع بشری به نحوی از انحاء در آثار ادبی و هنری یک ملّت متجلّی می‌شود. هرگونه تحوّل و تغییر اساسی و بنیادین، بی‌تردید در آثار ادبی جوامع بشری منعکس شده است. درواقع ادبیّات، جامع علوم است خصوصاً جامع علوم انسانی. شاعر و ادیبی که اثری ماندگار از خود به‌جا گذاشته، قطعاً در این اثر مباحث اصلی زندگی چون فلسفهٔ هستی، تعلیم و تربیت، مدیریّت جامعه و مسائل سیاسی و اجتماعی اقتصادی و فردی، عشق و محبّت، عزّت‌طلبی، استقلال‌طلبی، آزادی‌خواهی و... را بیان کرده است. درواقع ادبیّات از این منظر، جامعیّتی فراتر از سایر علوم دارد. بسیاری از رمان‌های بزرگ و تأثیرگذارتاریخی، درواقع بخش‌هایی از تاریخ و نظرات فلسفی و اجتماعی را دربرمی‌گیرند که مبنای تحولات و تغییرات عمده در جوامع بشری بوده‌اند. فیلسوفان و ادبا و شعرا و اندیشمندان، در آثار ادبی خود نظرات و آرمان‌های خود را بیان کرده‌اند و از این منظر، ادبیّات جامعیّت و گستردگی فراتر از سایر علوم داشته و دارد و استاد رفیعیان نیز بر این جامعیّت و گستردگی ادبیّات عمیقاً واقف بود.لیکن خدمت به مردم و گره گشای مشکلات بودن و مدیریت ممتد و موثر در امور اجرایی، فرصت های طلایی پرداختن به تحقیقات روز افزون را از ایشان می گرفت وگرنه با آن حافظه استثنایی و آن نثر پخته‌ای که استاد داشت می‌توانست ده‌ها کتاب و مقاله از خود به یادگار بگذارد. از بررسی همین آثار باقی‌مانده، وسعت اندیشه، استنباط کم‌نظیر و قضاوت‌های عالمانه ایشان را به‌وضوح می‌توان دریافت. در نگاهی گذرا به آثار باقی‌مانده از ایشان می توان نتیجه گرفت که ایشان به موارد زیر باور و اعتقادی عمیق و جدی داشتند:

۱. تعهّدی درحدّ تعصّب به ادبیّات اصیل این سرزمین اعمّ از ادبیّات و فرهنگ فارسی و ترکی به اعتبار اینکه به دو زبان کاملاً مسلّط بودند و یک

ایرانی آذربایجانی اصیل. ایشان ضمن این‌که به فرهنگ و ادبیّات فارسی عشق می‌ورزید و علاقمند بود، عمیقاً و به همان مقدار نیز به ادبیّات و فرهنگ ترکی‌آذری ـ تأکید می‌کنم ترکی‌آذری ـ علاقه‌مندبود و عشق می‌ورزید. بارها از زبان ایشان شنیدیم که می‌گفت هنر و ادبیّات اصیل زبان ترکی آذری خصوصاً موزیک اصیل آن، علی‌التخصیص موسیقیِ عاشقی، ابتذال‌ناپذیر است. ازاین‌روی آلوده به فساد نشده و برای همین، صِفات مردی و مردانگی، تعاون، مهر و محبّت، فضایل انسانی و مکارم اخلاقی مایهٔ اصلی موسیقی عاشقی است و در این موسیقی صف‌ها مشخّص است.(*کوکبه شهریار کشورعشق- ص ۶۷*) بارها از استاد و فرزندان استاد شنیدم در مدّت ۱۵ سالی که در تهران سکونت داشته‌اند هرگز اجازه نداشته‌اند در خانه، بین خودشان به زبان فارسی تکلّم کنند و زبان مادری و اصیل خود را به فراموشی سپارند. استاد بر حفظ این مهمّ که نشان از ایرانی و آذربایجانی بودن خود و خانواده‌اش بود تأکید داشت و از آذربایجانیانی که در تهران سعی و تلاش داشتند تا به زعم خود برای برطرف کردن لهجه زبان فارسی فرزندانشان، در خانه نیز به فارسی صحبت کنند جدّاً انتقاد می‌کرد و چنین کار و شیوه‌ای را بی‌توجّهی به اصالت‌ها و ریشه‌ها و زادگاه می‌دانست. امّا در همان زمان از افرادی که به فرهنگ و زبان و ادبیّات فارسی بی‌توجّه بودند، به عنوان افرادی که از عقده‌های درونی در رنج هستند نام می‌برد و می‌گفت نباید این مسائل به نحو و ترتیب نادرست مطرح گردد؛ ما ضمن اینکه ترک‌زبان و از مردم آذربایجان هستیم و اصالت‌های آذربایجانی خود را حفظ می کنیم، از نظر تاریخی و ملّی آذربایجان و آذربایجانی از مهمّ‌ترین عناصر تشکیل‌دهندهٔ ملت ایران است و اساساً آذربایجان بدون ایران و ایران بدون آذربایجان معنا و مفهومی ندارد. این دو، جزء لاینفک یکدیگرند. استاد به این نکات مهمّ در سخنان و مکتوبات خود بارها اشاره کرده‌اند؛ خصوصاً در کتاب «کوکبهٔ شهریار کشورعشق، صفحه ۱۹» به این مهمّ پرداخته‌اند. ایشان معتقد بودند سرنوشت تاریخی بسیار یکسان و منسجم اقوام ایرانی آن‌چنان این اقوام را به یکدیگر نزدیک و همانند ساخته است که سایر مؤلّفه‌ها تحت‌الشعاع این تاریخ منسجم و یکسان قرارگرفته است.

۲. تبلیغ ملکات اخلاقی.
۳. تبلیغ فرهنگ ایرانی و اسلامی.
٤. برآوردن سدّی مستحکم از ادبیات متعهّد در برابر اشاعهٔ ادب غیرمتعهّد.
۵ . جهت‌دادن ادبیّات به مسایل و مشکلات اجتماعی و حیاتی انسان‌ها و جوامع و به‌عبارت دیگر کاربردی کردن ادبیات.
٦. پذیرش ادبیّات متحوّل معاصر به شرط آن‌که پیام و اهداف آن نیز با ادبیّات و هنر متعهّد همسو و هماهنگ باشد.
۷. جهت‌دادن به افکار اهل قلم برای طرح و تبیین خواسته‌های برحقّ توده‌های مردم، خصوصاً توده‌های محروم جامعه.
۸. احترام به گذشتهٔ پرارج و افتخار ملّت ایران
۹. فروتنی و تواضع در تعلیم و تربیت.
۱۰. توأم کردن علم و عمل
۱۱. الهام گرفتن در نوشتار و گفتار از قرآن و نهج‌البلاغه، همانند قدمای ادب فارسی
۱۲. احترام به عالمان، پیران قوم، دانایان، استادان و معلّمان و هرآن کسی که در تعالی معنوی و اجتماعی انسان‌ها نقش مؤثّر داشته و دارد.
۱۳. تکریم انسان‌ها و حفظ کرامت آنها.
١٤. پافشاری بر حفظ باورهای متعالی فرهنگی و ادبی ایران در برابر تهاجم فرهنگی استعمارگران غربی
۱۵. ایرانی‌ماندن، به‌علاوه حرمت زادگاه خود را حفظ‌کردن حتّی اگر دهی کوچک باشد.
١٦. پاک‌دست بودن و متّقی ماندن، مردانه زیستن، بی‌ریا بودن .
۱۷. مبارزه با استعمار و عوامل وابسته به آن در عرصهٔ ملی و حمایت از نهضت‌های رهایی‌بخش در عرصهٔ بین‌المللی.
۱۸. مسلمان و ایرانی بودن را همانند حفاظی محکم در برابر هر حرکت ناهنجار داخلی و خارجی در ذهن و دل و جان داشتن.
۱۹. حق‌دوستی و حق‌پرستی و زیر بار امر ناحق نرفتن.

عبارات انتخاب‌شده توسط استاد از بزرگان علم و هنر جهان در

مجموعه‌ای که در دانشگاه تدریس می‌کردند، بیانگر علائق و نشانگر باور و اعتقاد ایشان نسبت به ادبیّات و هنر می‌باشد که در سطور زیر برخی از آنها نقل می‌شود:

کار موسیقی و نمایش، تصفیهٔ شهوات باید باشد.

ارسطو

هرآزاده‌مردی که قلم به دست می‌گیرد باید همّت بر آن گمارد که عفاف را محبوب و فسق را منفور سازد.

دیدرو

هنر، مروّج تعلیمات دینی و اخلاقی است.

تولستوی

اگر هنر و انسانیّت نتوانند در کنار هم زندگی کنند بگذار هنر بمیرد.

رومن رولان

اگر عنایت پنهانی و لطف آسمانی نباشد، هنر در چهاردیواری استعداد خویش محصور می‌ماند و اضافه کرده‌اند، هنر، ساختن و پرداختن نیست، بلکه آشکارکردن چیزی است که مورد توجّه اشخاص معمولی نمی‌باشد و هنرمند سعی دارد آن را گاهی در شعر و زمانی در موسیقی و نقّاشی و زمانی در رقص (رقص درو گندم یا لزگی) و آواز مجسّم بسازد تا باطن عالمِ خارج را برای ما آشکار نماید. هنر اصیل در قلمرو روح انسانی تجلّی دارد، هدف و رسالتش این است که آدمی را از حضیض دانی بهیمیّت به اوج عالی انسانیّت سوق دهد.

انتخاب اشعار و مقالاتی در متون برگزیدهٔ نظم و نثر فارسی که تدریس می‌کردند نشانگر ذوق برتر و دامنهٔ وسیع و بسیار گسترده مطالعات ایشان است. برحسب تربیت ذهنی، اشعار و مقالاتی را انتخاب کرده که با مضامین و مفاهیم آنها الفت فکری و قلبی داشته و برای نشان‌دادن تأثّرات گویندگان از هم، تقدّم زمانی را هم لحاظ کرده‌اند.

ابعاد گوناگون ادبیّات که ایشان نشان داده‌اند تحت عناوینی آمده که داشتن هریک از آنها موجب تهذیب‌نفس و پالایش دل ازآلایش‌ها می‌شود و عامل به آنها انسانی می‌شود خداشناس و متکی به خدا، خویشتن‌شناس، فروتن، نکته‌سنج، پاک‌دل، آزاده، مهرورز، بی‌حقد و حسد و غرض و... استاد

برای همه این موارد، شواهد متعددی از متون معتبر ارائه کرده و معتبرتر ازهمه مثنوی است که استاد رفیعیان، الفتی دیرینه با آن داشت و نموداری بارز از کاراکترهای برجستهٔ مثنوی بود و در زندگی و حیات خود به قول و فعل و به گفتار و کردار، پیوسته از کلام مولوی می‌گفت و عمل می‌کرد. به نکاتی تکیه می‌کرد که تکرار آنها از زبان مولوی در جهت ذکر محاسن اخلاقی خود ایشان بود و فی‌الواقع آنچه را باطناً به آن پای‌بند بود از زبان مولوی و دیگر گویندگان بیان می‌کرد و در صندوق‌خانه حافظه‌اش کالاهای گرانبهائی از هر سخن آموزنده داشت که فصیح و روان به تماشا می‌گذاشت. کسی ندید که از روی یادداشت سخن بگوید. از عناوین موضوعاتی که استاد از متون نظم و نثر برگزیده، می توان نحوه باور و اندیشه استاد رفیعیان را به قطع و یقین دریافت. هدف در این انتخاب بیش از آن‌که آشناکردن دانشجو به نحوه بیان گوینده یا نویسنده باشد، نشان دادن و تبلیغ و رساندن خطّ فکری او در زمینه‌های تعلیمی است همچون: خداشناسی، نعت پیامبرگرامی، حکمت وعرفان، کرامت، فتوت و نیک‌کرداری خودشناسی، آزادی و آزادگی، نفی نژادپرستی و قومیت‌گرایی، پرهیز از مردم آزاری و پرهیز از ستم و اجتناب از بهره‌کشی انسان از انسان، اتحاد و یگانگی، هدف‌داری، تواضع و فروتنی، شکستن بت نفس، موقع‌شناسی، نکته‌دانی، پاک‌دلی و ...

دکتر رفیعیان به عنوان یک سیاستمدار، روزنامه‌نگار و شاعر مردمی

قبل ازاین‌که دربارهٔ این بُعد از شخصیت استاد سخن گویم، لازم می‌دانم کلیاتی راجع به موقعیت اجتماعی و وضعیت سیاسی و تاریخی کشورهای استعمارزده مطالبی را ولو به اختصار بیان کنم. پس ازاین‌که قدرت‌های استعماری دراروپا پا گرفتند، درعرصه بین‌المللی سعی کردند دراغلب مناطق و کشورهای مهم که دارای موقعیت سوق‌الجیشی یا دارای منابع زیرزمینی و کانی بودند نفوذکرده، این مناطق و کشورها را تحت سیطره خود درآورند و ملل عقب‌مانده را استثمار کنند. ایران نیز به عنوان یکی از کشورهای بزرگ و دارای موقعیت استراتژیک مهم و صاحب ثروت و منابع زیرزمینی و وسعت و گستردگی قابل توجّه، به یکی از مناطق مورد توجّه دول استعماری تبدیل شد. قطع نظراز این‌که عامل اصلی عقب‌ماندگی ملل زیرسلطه بی‌تردیدعلل و

عوامل داخلی بود اماّ پس ازنفوذ استعمار و ایجاد پایگاه‌های اجتماعی در داخل ساختاراجتماعی ـ سیاسی جوامع عقب‌مانده، دول استعماری خود به مانع مهم پیشرفت ملل تحت استعمار تبدیل شدند. دول قدرتمند، با هماهنگی و همکاری نیروهای اجتماعی سرسپرده داخلی، ملت‌های عقب‌مانده را به استثمارکشیدند که شرح عملکرد آنها از حوصله این مقال خارج است. معلوم بود که در مقابل این نظام مبتنی بر استبداد واستثمار، مبارزات ملل و مردم تحت ستم نیز اوج خواهد گرفت. تاریخ معاصر ایران مشحون است از مبارزات ملت ایران با این دولت‌های استعمارگر و عوامل سرسپرده داخلی آنها. باید بپذیریم که منشاء بسیاری از مشکلات داخلی علاوه بر جهل طیف وسیعی ازمردم تحت استعمار، دخالت‌های بیگانگان نیز بود. درعرصه داخلی، شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی به اقتضای شناخت از فرهنگ و باورهای ملی خود، راهبرد خاصی را در مقابله با استعمار پیش گرفتند.

برخی سرسپردگی و تسلیم در مقابل قدرت‌های استعماری را اجتناب‌ناپذیر دانستند و آن‌ها را به عنوان قدرت برتر پذیرفتند و قدرت ملت و تاریخ و گذشته خود را در مقابل تاریخ ملل استعماری، حقیر و غیرقابل مقایسه پنداشتند و آن‌چنان ازخود بیگانه شدند که در فرهنگ بیگانه مستحیل گردیدند و جایگاهی برای ایران و ایرانی بودن و خویشتن خویش قائل نشدند. برخی طرفدار روس شدند، برخی طرفدار انگلیس و برخی طرفدار امریکا در این اواخر که دنیا دوقطبی شده بود، برخی طرفدار غرب و سرسپرده به آن و برخی طرفدار شرق و سرسپرده به آن شدند که خیانت‌های هر دو طیف برای عموم مردم ایران روشن شده‌است.

استاد رفیعیان از همان آغاز پیوستن به مبارزات سیاسی و اجتماعی یعنی از شهریورماه سال ۱۳۲۰ مبارزه برعلیه اشغالگران و قطع نفوذ بیگانه اعم از غربی و شرقی و انگلیسی و روسی و امریکائی را آرمان اصلی و هدف مهم خود اعلام می‌کنند. استاد رفیعیان در کتاب *درمان و درد* که در اوایل سال ۱۳۳۱ منتشر کرده‌اند، پس از این‌که وظایف ملت یا درمانی را که مردم می‌توانند بکنند تحت شش عنوان ۱. مبارزه با روح یأس و ناامیدی، ۲. مبارزه با ملاحظه‌کاری، ۳. ایجاد تفاهم، ٤. اتحاد و تشکّل، ۵. ترجیح منافع اجتماعی

بر مصالح شخصی و ٦. پرهیز از بی‌طرفی مطرح می‌سازند، در ذیل هر کدام از این عناوین مطالب سودمند و بسیارارزشمندی را مطرح می‌کنند و در پایان می‌گویند: «بدیهی است ملتی که دارای صفات فوق باشد می‌تواند دولتی انتخاب بکند که از او الهام گرفته و دردهایش را درمان بخشد» و سپس ادامه می‌دهند« و اینک به ذکر وظایف دولت یا نسخه دیگر بهبودی این مریض (جامعه ایران) می‌پردازیم:

الف) قطع نفوذ بیگانه ب) رسیدگی به حساب ثروت‌های سرسام‌آور تقسیم اراضی بین کشاورزان ج- ترویج صنایع داخلی و افزایش میزان صادرات و کاهش میزان وارادات با اتخاذ یک رژیم اقتصادی ثابت و معیّن. باز در ذیل این سه عنوان، مطالب بسیارسودمندی مطرح ساخته‌اند که در صفحات۸۳ تا ۸۸ کتاب *درمان و درد* آمده است.

امّا به دلیل این‌که بحث ما طرح مبارزه با بیگانه و بیگانه‌پرستی از دیدگاه استاد رفیعیان است عین مطالبی را که استاد در ذیل عنوان قطع نفوذ بیگانه آورده‌اند نقل می‌کنیم:

«بدون شک عامل عمدهٔ بدبختی ملت ما نفوذ عجیب خارجیان در دربار سلاطین ایران و از مشروطه به این طرف درمجلس و دستگاه‌های دولتی بوده‌است. گذشتگان و یا رجال پوسیدهٔ فعلی به جای این‌که به فکر برانداختن و ریشه‌کن کردن این شجرهٔ خبیثه که میوه‌های تلخ گوناگون به مردم ستمدیده ایران داده‌است باشند فکرهای خطرناک و غریبی را در مغز فرسوده خود می‌پرورانند.

عده‌ای به این عقیده منحوس هستند که در مقابل نفوذ دولت روس باید ظلّ ممدود کاخ‌نشینان کنار تایمز بر کله بی‌مغزآنها سایه گسترباشد. دسته دیگرهم می‌گویند یگانه راه علاج و رهائی از چنگ امپریالیزم خونخوار، نزدیکی و تمایل به روسیه شوروی است و طبقه‌ای را عقیده براین است که ایران باید با یک دولت دوست و بی‌طرفی پیمان مودّت بسته و در همه حال بی‌طرفی خود را حفظ بکند بدون این‌که اجازه تحصیل امتیاز هم به کسی بدهد یا به عبارت اُخری، سیاست موازنه منفی را پیشنهاد می‌کنند. فورمول اخیر به نظرما صائب‌ترمی‌آید به شرط این‌که این قید را حذف کنیم که «با یک دولت بی‌طرف و دوست»، زیرا تقسیم فعلی جهان به دو بلوک شرق و غرب تقریباً مسئله بی‌طرفی را ازبین برده‌است و ما اگر بخواهیم چنین پیمانی را با دولتی منعقد سازیم قطعاً

مقتضی طرفیت با یکی ازاین دو بلوک است و موضوع طرفیت هم بسته به شدت و ضعف پیمانی است که بسته می‌شود. پس این معنا ندارد که بگوئیم با یک دولت دوست و بی‌طرف، و به علاوه طرز نفوذ وسایل ارتباط امروزی، نوع تسلط را تغییر داده و به شکل تازه‌ای درآورده است؛ یعنی امروز دیگر دولتها احتیاج به این ندارند که خاک کشوری را جزء قلمرو خود نمایند بلکه یک نفوذ کوچک اقتصادی کافی است که رشتهٔ امور مملکتی را قبضه بکنند. پس لازم است که ما برای بدست‌گرفتن سرنوشت و مقدرّات خود نفوذ اجانب را اعمّ از روس و امریکا و انگلیس خاتمه داده و در محیط کاملاً برکنار از نفوذ خارجی، راهی را که صلاح ملت در آن است انتخاب کنیم تا با سرافرازی و سربلندی، بالاخره به زندگی راحت و آسوده نائل گردیم . بسی جای خوشوقتی است که موقعیت کشور ما و بهره‌مند بودن آن از مواهب طبیعی به این اراده کمک می‌کند.»

استاد در کلیّهٔ آثار قلمی خود از جمله در اشعاری که از ایشان به جا مانده با ذکر همان مواردی که به عنوان درمان درد خصوصاً در ارتباط مبارزه با بیگانگان و استقلال‌طلبی و عزت‌طلبی و تکیه به خود پای می فشارند و به ویژه در مطالبی که در روزنامه قیام ماد تحریرمی‌کنند به این موارد تاکید کرده‌اند. با عنایت به مراتب مذکور،نفوذ و گسترش دخالت‌های بیگانه در کلیه شئون دولتی خصوصا سیستم اداری و انتصاب عموماً عوامل خودفروخته و خائن در مصادر امر سبب شده بود تا در دوران حاکمیت حکومت‌های سرسپرده به بیگانه، ادارات به جای این‌که درخدمت اهداف ملت و منافع ملی قرار گیرند، عموماً در خدمت عوامل وابسته به بیگانه و در خدمت سیاست‌های بیگانه بودند و رشوه و فساد در ادارات رخنه کرده بود.

نکتهٔ مهمی که می‌بایست مدنظر قرارگیرد این است که سیستم اداری با توجه به گستردگی و ارتباط مستمر و منسجم با زندگی روزمرهٔ مردم، درواقع نقطه تماس حکومت‌ها با مردم تلقی می‌شود و گسترش آلودگی و فساد در آن، موجب گسترش فساد و تباهی در کلّ جامعه و سطوح اجتماع خواهد شد. به این مهم باید توجه کرد که استاد رفیعیان کاملاً به این معنا واقف بودند و با درک اهمیت مبارزه با مفاسد اداری و آثارمترتّب بر این مبارزه، در

مبارزات خود علاوه بر مبارزه با استعمار و عوامل آنها در رأس هرم قدرت سیاسی و در سطح کلان و بیان نظرات سیاسی خود، در عرصه اصلاح امور داخلی و سطوح میانی نیز اولویت اوّل را مبارزه با سیستم اداری فاسد می‌داند. در ضمن با عوامل اجتماعی حامی این سیستم آلوده که اربابان و فئودالهای بزرگ و سرمایه‌داران و رشوه‌گیران و... بودند در تمام عرصه‌های اجتماعی به مبارزه برمی‌خیزد .استاد در این راه از قلم و قدم و جان و مال خود نیز مضایقه نمی‌کنند. کافیست تا به مبارزات ملی ایشان که تموّج شجاعت و شهامت، صراحت دراعلام مفاسد اداری و اقتصادی و اجتماعی و عوامل دخیل در تحقّق و وقوع این اوضاع وخیم است نظری افکنیم. ایشان به عنوان روزنامه‌نگار، شاعر و نویسنده آثاری ازخود برجا گذاشته‌اند که محور تمام مقالات و مطالب منتشرشده مواردی است که در فوق به آنها اشاره شد. ایشان حتی از ذکر نام اغلب این مفسدان نیز اباء نکرده‌اند. به مناسبت مطالبی که بیان شد به یک نکته مهم نیز می‌باید اشاره نمایم وآن این که درحالی‌که رزم‌آراء نخست‌وزیر،در تقابل با خواست ملت درخصوص خلع ید از شرکت غاصب نفت انگلیس در مقام تحقیر ملت ایران برآمده بود و آن‌همه تاریخ و سوابق درخشان این ملت را نادیده گرفته و مدعی بود که این ملت حتی توان ساختن یک لولهنگ (آفتابه‌گلی) را ندارد چگونه می‌خواهد نفت خود را استخراج، پالایش و صادرکند، یعنی دقیقاً از دیدگاه یک اجنبی به ملت خود نگاه می‌کرد، ملتی که تخت جمشید را و نقش جهان را ساخته، ملتی که این‌همه بازار و ابنیه و آثارتاریخی بی‌نظیر و کم‌نظیر را، ملتی که ارک علیشاه و مسجد کبود را ساخته، از دید نخست‌وزیرش ـ که سرسپرده به بیگانه بود ـ توان ساخت آفتابه گلی را نداشته‌است و دقیقاً مقارن با چنین اظهارات سخیف رزم‌آرا، استاد رفیعیان در اوج خودباوری و اعتماد به نفس ناشی از غنای فرهنگی و ملّی، قطعه شعری تحت عنوان «ما نوشته‌ایم» در۱۷بیت ازایران و ایرانی چنین دفاع می‌کند:

ایرانیا ببین که چه فرمان نوشته‌ایم — *هرآنچه تو بخواهی ما آن نوشته‌ایم*

بیگانه‌خواه را به سزای خیانتش — *پامال زیر سمّ ستوران نوشته‌ایم*

از رعد و برق نیزه و تیغ دلاوران — *رخشندگی و غرش و طوفان نوشته‌ایم*

آنان‌که طعنه ملت ما را همی‌زننـد　　　مهمانشان، به نیزه و پیکان نوشته‌ایم

در این بخش از مطالب، به مناسبت این‌که درخـصوص شـعر و شـاعری استاد رفیعیان صحبت شد، یادآورمی شوم کـه در اشـعار بـه یادگـار مانـده از استاد رفیعیان به‌وضوح مشخص است که در آنها هم مطابق روال خُلقی خود، مسائل سیاسی و اجتماعی و دردهای سیاسـی، اجتمـاعی و فرهنگـی خـود را مطرح کرده است.

این انسان والا، وجودش با سیاست، نه سیاست‌بـازی و سیاسـی‌کـاری و سیاست‌زدگی، که با سیاست به معنای شناخت درد جامعه و ارائه برنامـه و راه چاره و درمان آن درد عجین شده‌بود و نگاهش همیشه به مسائل اجتماعی بود و در بیان مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و وطن‌دوسـتی و حـق‌پرسـتی کم‌نظیربود. من هر وقت شعرهای استاد را می‌خـوانم، آنهـا را از لحـاظ بیـان، وسعت اندیشه، داشتن حس وطن‌دوستی با اشعار میرزاده‌عشقی، شـاعر شـهید وطن‌پرست و عارف قزوینی و لاهوتی همدوش می‌بینم.

استاد رفیعیان در صفحه ۹۰ کتاب درمان و درد، قبل از درج اشـعاری کـه سروده، چنین آورده‌است:

در اسفندماه سال ۱۳۳۰ استاد ارجمند (ا- ت) قطعه‌ای به مطلع:

این کارنامه‌ها که به دنیـا نوشـته‌انـد　　　از بهـر عبـرت دل دانـا نوشـته‌انـد

به استقبال از شعر مرحوم عبرت:

این خطّ جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند　　　یـارانِ رفتـه بـا قلـم پـا نوشـته‌انـد

سروده و به‌مناسبتی بـرای دانـشجویان خواندنـد. نگارنـده کـه بـا آوردن مضامین هفت‌قـرن پـیش در اشـعار عهـد حاضـر، علـی‌الخـصوص مـضامین عاشقانه، آن‌هم برای ملتی که حتی از پست‌تـرین لـوازم حیـات و سـاده‌تـرین وسایل زندگانی بی‌بهره است موافق نیستم، قطعه زیـر را کـه بـه عنـوان «آنهـا نوشته‌اند» ملاحظه می‌فرمایید سروده و برای چندنفراز رفقـا خوانـدم. تـشویق دوستان سبب گردید که پاسخی به عنوان «ما نوشـته‌ایـم» در بهمـن مـاه سـال ۱۳۳۱ ساخته و در معرض افکار دوستداران ادبیات نو بگذارم تـا کـسانی کـه

علاقه به سرودن شعر دارند ولی در اثر تقلید از گذشتگان، ذوق سرشار و طبع فیّاضشان را منحرف ساخته‌اند شعر و شاعری را هم به نفع توده‌های محروم استخدام کرده و از این راه خدمتی برای جامعه عقب‌ماندهٔ ایرانی بنمایند. امید است ارباب دانش زحافات موجود را نادیده گرفته و ارزش این دو قطعه شعر را از روی مضامین آن تعیین نمایند.

در اشعار استاد رفیعیان در تک‌تک ابیات حتی کلماتش، وطن‌دوستی و حق‌ستائی و بیزاری از بیگانگان (انگلیس و روس و آمریکا) و جانبداری از زحمت‌کشان، دهقانان و نفرت از ارباب‌های ظالم که به مال و ناموس و دسترنج رعایا رحم نمی‌کردند و تهییج ملّت به قیام برعلیه مظالم ستمکاران و کنار گذاشتن اختلافات به هرشکل و صورت نمودار است و بالاخره موضوعات‌اصلی اشعارعبارت است ازتهییج دهقانان برای گرفتن حق خود ازاربابان، مخالفت و مبارزه با رشوه گیران، حمایت ازحقوق یتیمان، مبارزه با بیگانگان اعمّ از انگلیس و آمریکا و شوروی، بیان وضع نابسامان معیشتی فقرا و دورماندن طبقات محروم از تحصیل و از ابتدائی‌ترین لوازم زندگی. اوباوجود بیان این دردها ناامید نیست و امیدبه پیروزی را ازدست نمی‌دهد و نوید پیروزی و بهروزی در اشعار استاد، خود را نشان می‌دهد.

با نگاهی به شیوه‌های مبارزاتی استاد به چند امر مهم پی می‌بریم:

استاد هرگز در مبارزات خود تندروی و ماجراجوئی نکرده است. ضمن هدایت مبارزه حتی تا مرز شهادت، جریان مبارزه را مدبّرانه هدایت کرده و سبب خسارات جانی و مالی به خود و اطرافیان خود نشده الاّ درحدّ ضرورت.

استاد در مبارزات خود همیشه با مردم بوده و همراه با آنان حرکت کرده است. هرگز به بهانه‌هائی چون پیشگامی و پیشتازی، از آنان فاصله نگرفته و هواداران و یاران خود را در حرکتهای سیاسی با مشکلات مواجه نکرده است. استاد اگر خود در زندگی سیاسی‌اش با مشکلات جدّی مواجه‌شده امّا هرگز عامل لطمه و صدمه به دوستان و همفکرانش نگردیده‌است.

مشی مردمی استاد سبب شده تا همیشه در امور سیاسی نیز خطّ اعتدال و میانه‌روی را برگزیند.

آنچه در ارتباط با استاد رفیعیان مطرح است و در زندگی و حیات اجتماعی این مرد به صورت بارزی به چشم می‌خورد این است که فرهنگ و ادبیّات را درخدمت جامعه و بشریت قرار داد و این‌معنا به نحوی اکمل و احسن توسط این معلّم راستین و شارح والای مضامین معنوی و انسانی و اخلاقی تحقّق یافت و در مجاهدات اجتماعی و سیاسی، هم این راهبرد وجه اصلی اهتمام رفیعیان بود. او مردی بود که در معیّت بزرگانی چون استاد دکتر منوچهر مرتضوی، استاد دکتر محمدامین ریاحی، ازاساتید کم‌نظیر و بی‌نظیری چون بدیع‌الزمان فروزانفر، ملک‌الشعرای بهار، دهخدا، سعید نفیسی، محمدتقی مدرّس رضوی، احمد بهمنیار کرمانی، استاد فاضل تونی که عموماً نیز در وادی عرفان و انسانیّت به قلّه‌های بلندی دست یافته‌بودند تلمّذ کرده بود، اساتیدی که در واقع، قلّه‌های شامخ علوم عقلی، ادبیات فارسی و عربی و عرفان و حکمت‌اسلامی بودند و خود صاحب مرام و مشرب اجتماعی و سیاسی بودند.

آسانی و سهولت دسترسی به فاضل و اندیشمند و جوانمردی چون استاد رفیعیان سبب می‌شد تا آن‌چنان‌که باید، قدر ایشان شناخته نگردد. معمولا این نزدیکی و دردسترس بودن، خود حجابی می‌شود تا به ارزش واقعی چنین بزرگانی واقف نگردیم و قدردان آنان، آن‌چنان‌که در شأن و منزلت و مراتب فضائل و مکارم اخلاقی‌شان است نباشیم، و آن‌گاه که از دیدگان غایب شدند و به جهان ابدی رحلت کردند، آثار فقدان این انسان‌های تأثیرگذار بیشتر و بیشتر نمود پیدا می‌کند.

کلام را در این بخش از مطالب با کمک از موریس مترلینگ به پایان می‌برم: عزیزترین افرادِ شما تا زنده‌اند یک موجود مستقل هستند و شما یک موجود مستقل را دوستَ دارید، آن‌لحظه که چشم کالبدی را به این جهان فروبندند و مفارقت روح از جسم حاصل شود، آن عزیز با روح شما متّحد و حتی اگر از نظر مشترکات معنوی در اوج باشید بر روح شما مستولی خواهد شد. علیرغم مفارقت ظاهری، امروز با هم خواهید اندیشید و نوعی اتحاد روحانی و معنوی با آن عزیزِ غایب از نظر، ایجاد می‌شود (نقل به مضمون).

امروز این معنا را نگارَنده سطور در میان یاران و دوستان و بزرگانی که

او را شناخته بودند بعینه مشاهده می‌کنم. آری این مهرگیاه دوستی و محبت و معنویت در همه احوال در خطر و امن و در شدّت و سهولت درحال گل‌دادن بود. و اینک، پس از رحلت او و با برطرف‌شدن حجاب معاصرت، بیش از پیش ثمره و نتایج بزرگ معنوی و اخلاقی را رقم می‌زند و این رمز و راز را مولانا چه زیبا سروده است:

گفت پیغمبر خُنُک آن را که او — شد ز دنیا، ماند از او فعل نکو
مُرد محسن، لیک احسانش نمرد — تا نپنداری به مرگ او جان سپرد
مرگ اهل جود عین زندگی است — زندگی محسنان پایندگی است

زنده یاد استاد دکتر روشن ضمیر در کتاب یاد یاران سخنی نغز و پر مغز دارد می‌گویند:

«ما یک مرد داریم، یک بزرگ مرد. منظورم از بزرگ مرد این نیست که کاری بکند فوق طاقت بشر معمولی منظورم این است که در کارهای عادی و روزمره زندگی طوری رفتار کند که دیگران نمی توانند . به نظر من کار های جزئی و کوچک است که مردان بزرگ را می سازد و همین جزئیات نشانی است از شخصیت یک مرد. «بدون ذره ای اغراق باید اذعان کرد استاد دکتر رفیعیان در انجام کارهای عادی و روزمره زندگی به دقایقی عنایت می نمود که کمتر کسی به این نکات توجه می کرد . حداقل نگارنده سطور در طول زندگی خود کسی را ندیده‌ام که تا این حد به این ظرایف و دقایق عنایت کند. مضافا دکتر رفیعیان در تمام تحولات مهم تاریخ معاصر این سرزمین با مواضع شجاعانه، مدبرانه و صادقانه خود نشان داد که در انجام کارهای بزرگ نیز کم نظیر است. در خاتمه یادآور می شوم هیچ اثر مکتوبی واقعی‌ترین اثرها نیست بلکه کتاب زندگی و حیات هر انسان واقعی ترین اثر و کتاب اوست. تجربه‌های ناب و روحانی در عرصه زندگی اجتماعی مصلحان بزرگ و نیک‌اندیش با ابراز عشق و خدمت و محبت به انسان‌ها توام است. این است زندگی واقعی توام با رشد و کمال و سعادت راستین در اثر درک و تجربه‌هایی از این دست است که انسان هم عظمت و شکوه انسانی خود را درمی‌یابد و هم در اجتماع جایگاه بلند و بالایی پیدا می‌کند. اندیشمندی گفته است تمام هنرها ابتدایی هستند و بزرگترین هنرها زندگی خود ماست. بر این

باورم که زنده‌یاد استاد دکتر رفیعیان بسیار زیبا، شکوهمند، تحسین‌برانگیز و هنرمندانه زیست و زندگی یک انسان واقعی را به تصویر کشید. نقشی بر قاب حیات زد که تردیدی ندارم که جاودانه و سرمدی خواهد ماند و با گذشت زمان پرتو افشانی و درخشندگی آن فزونتر خواهد گشت.

سخن را با ابیاتی که در فراق آن بزرگ مرد سروده ام به پایان می‌برم و علو درجات آن استاد را در بهشت برین از خدای منان مسئلت می‌دارم.

پیر ما رفته زین میانه دریغ — مانده اندوه بی‌کرانه دریغ
شاه سیمرغ قاف فضل و ادب — رفته از قاف جاودانه دریغ
گرچه کس جاودان نخواهد ماند — حیف و صدحیف از آن یگانه دریغ

بزرگمردی از سرزمین آذرآبادگان

مهدی ماحوزی
دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد رودهن

خاک پاک آذرآبادگان، پایگاهی بلند و جایگاهی ارجمند دارد. فرزندانی که این خاک پرورده است، در همه عرصه‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی، به‌ویژه در دفاع از استقلال و تمامیّت ارضی کشور، چون خورشید درخشیده‌اند و پیوسته افتخار آفریده‌اند.
یکی از این فرزندان اصیل و سرافراز، دوست اصیل، آزاده، جوان‌مرد و گران‌مایه، شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان، استاد محبوب دانشگاه تبریز و دانشگاه آزاد اسلامی است.

در کار عشق، سوختن و برفروختن　　　معنای ماندگاری و تفسیر دلبریست

در حوزه معرفت شناختی بیشتر روی ملکات و صفات راسخ آدمی تکیه می‌کنند و رفتارهای زود گذر را ملاک ارزشیابی نمی‌شناسند. امام محمد غزالی در احیاء علوم‌الدین در فصل منجیات و مهلکات می‌گوید: «آن چه معرف آدمی است، ملکات اوست، یعنی صفت‌ها و ویژگی‌هایی که در نفس او راسخ شده یا رفتارهایی که متناسب با آن ویژگی‌ها ازو بروز می‌کند. این صفت‌ها و ویژگی‌های راسخ در نفس را «ملکه» گویند، لیکن آن رفتارهای زودگذر را «حال» یا «تلوین» نامند و حال یا تلوین، مقدمه «ملکه» است.

بدیهی است ملکات و صفت‌های راسخ در نفس، یا فاضله و پسندیده است یا رذیله و ناپسند و در هر دو مفهوم، تربیت خانوادگی و اجتماعی و محیط علمی و آموزشی در این ملکات چه خوب و چه بد، سخت موثر است. نکته قابل توجه این که چه بسا محیط خانوادگی برای پرورش ملکات فاضله در شخص مساعد باشد، لیکن محیط آموزشی یا اجتماعی نامساعد و طبیعی است که عکس آن نیز صادق است.در چنین شرایطی، نهادهای اصیل و سالم یا محیط‌های مساعد برای پرورش ملکات فاضله و دفع مهلکات و رذایل در شخص مسئولیتی سنگین و مضاعف دارند.

تاریخ پرماجرای این سرزمین پاک و دیرین سال ـ ایران ـ و نقش ملت نجیب و فرهنگ‌پرور آن در عبور از مهالک و مضایق و حفظ هویت، اصالت و استقلال خویش در برابر حوادث هولناک و بی امان تاریخی و رمز ماندگاری این ملک گران سنگ و این ملت بزرگ با فرهنگ، دقیقا ایفای چنین تعهدی راستین در عرصه ملی و بین‌المللی بوده است.

فرهنگ ما ز خون جگر بردمید و رست
زینت فزای گشت چو میهن مگر مرا

اگر پیشینه شگرف و شگفت‌انگیز این ملت را در حوزه اعتقادات و مباحث کلامی و فلسفی، در رقابت‌های قومی و طایفه‌ای، در مسایل سیاسی و اجتماعی و در برخورد با ارزش‌های هنری یا اقلیت‌های مذهبی درنظر آوریم راز و رمز عظمت فرهنگ این سرزمین وهوشمندی و تدبیر جمعی این ملت سرفراز در خلال هزاران سال سابقه تاریخی آشکار می‌شود.

در این ره گذر، خاک پاک آذرآبادگان پایگاهی بلند و جایگاهی ارجمند دارد.

فرزندانی که این خاک پرورده است، در همه عرصه‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی، به ویژه در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور، چون خورشید درخشیده‌اند و پیوسته افتخار آفریده‌اند.

یکی از این فرزندان اصیل و سرافراز، دوست اصیل، آزاده، جوانمرد و گرانمایه شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان استاد محبوب دانشگاه تبریز و دانشگاه آزاد اسلامی است از شهر غیرت‌پرور مرند آذربایجان‌شرقی و منتخب

راستین مردم این شهر در نخستین دوره مجلس شورای اسلامی. بر او و بر خاندان بزرگ و مجاهد او و بر شهر و دیار مردخیز و غیرت‌پرور او درود باد.

پیشینه درخشان او را همگان بیش از نگارنده می‌دانند و یادنامه گرامی او که به قلم بزرگان ادب و تاریخ و فرهنگ ایران رقم خورده است، از ذکر مخلصانه فضایل ارجمندش مشحون است. بیش از پیش در جریان زندگی پرفراز و نشیب و پیکارهای دلیرانه او با اجانب قرار گرفته، از مساعی خستگی‌ناپذیرش در اشاعه دانش و تقوا و گسترش مراکز علمی در قلمرو دانشگاه تبریز و دانشگاه آزاد اسلامی، چه در حوزه مدیریت و مسوولیت‌های سترگ- تا قائم مقامی دانشگاه – چه در حوزه تدریس و تالیف و همکاری‌های عالمانه و محققانه با موسسه بزرگ لغتنامه دهخدا آگاه خواهیم شد.

با توجه به مقدمه گفتار، دکتر رفیعیان بختی چون ستاره زهره سعد و دولتی چون دولت قلندران، خلل‌ناپذیر دارد. در دامان خاندانی پرورش یافته است که الفبای معرفت دو جهانی بدو آموخته‌اند و در همه جزر و مدهای زندگی راه مستقیم بدو نموده‌اند.

در مراکز علمی و فرهنگی تربیت یافته است که استادانی فرهیخته و کم مانند ـ چه در تبریز و چه در تهران ـ افاضه می‌کرده‌اند. در جامعه‌ای زیست کرده است که اصل تقوا و فضیلت مدار زندگی آنهاست و مبارزه با نابکاری‌ها و نامردمی‌ها و پیکار با خائنان ملک و ملت را پایه و شیوه زندگی خود ساخته‌اند.

بنابراین پرورش در چنان حوزه‌هایی، ملکات فاضله و صفات عالیه انسانی به بار می‌آورد و بدیهی است که چنین پرورده‌ای بتواند در مهالک و مضایق، نیک بیندیشد، نیک تصمیم بگیرد و نیک رفتار کند و هرگاه فاصله عزت و ذلت کم رنگ شود، با عزمی استوار راه عزت در پیش گیرد و در این ره گذر از بذل مال وجان دریغ نورزد.

باری:

در کار عشق سوختن و برفروختن — معنای ماندگاری و تفسیر دلبریست

در سال ۱۳۶۳ به وسیله دکتر کریم زارع، با دکتر اسماعیل رفیعیان آشنا شدم. در آن سال تصمیم بر این بود که دانشگاه آزاد اسلامی در تبریز، شعبه‌ای دائر کند. تبریز و فارس از واحدهای اولیه دانشگاه آزاد اسلامی است.

در سال ۱۳۶۵ که خود به این مرکز علمی پیوستم، مسئولیت دو حوزه اساسی دانشگاه بر عهده نگارنده بود؛ به کارگیری هیات علمی و مدیریت نظارت و سنجش.

روزی دکتر رفیعیان با قامتی رسا و چهره ای مصمم به اتفاق دکتر لطف علی بنان به دیدارم آمدند و بی‌اختیار به زبان ترکی آذری با هیجانی تمام شروع به صحبت کردند، دکتر نیری وند که مدیر آموزش بود و یک ایرانی ترک زبان پاک دل، با هم در یک اطاق بودیم. شگفت آن که مخاطب ایشان من بودم، نه دکتر نیروی وند. چون تحیر مرا دیدند که نمیتوانم ترکی آذری صحبت کنم، دکتر نیری وند گفت: «من دوبله می‌کنم» او نمی‌پنداشت که در کنار دکتر نیری‌وند، ممکن است کسی باشد که ترکی آذری نداند. این دیدار بسیار پرجاذبه بود و سحر آفرین! ترجمه کلام دکتر رفیعیان این بود «ما آمده‌ایم این جا، نه پول می‌خواهیم، نه جا و نه امکانات مادی، ما معلم می‌خواهیم استادان دانشگاه تبریز به همکاری با ارادتمندشان علاقه‌مند هستند، اگر از ایشان در خواست همکاری نمایم بسیاری از آنان که در رشته خود نیز مجرب و متبحر هستند با اشتیاق پاسخ مثبت خواهند داد. دکتر لطف علی بنان از دانشگاه تبریز بازنشسته شده، می‌خواهم همین امروز حکمش صادر شود. عصر هم بلیط داریم. چای آوردند. گفت چای نمی‌خورم، تا حکم ایشان صادر شود. حال که دانشگاه آزاد اسلامی را برای کار انتخاب کرده‌ام، غیرتم نمی‌پذیرد که مستقلاً هیات علمی نداشته باشیم. و او چه به جا، دقیق و سنجیده بر این باور بود که اعتبار و ارزش یک دانشگاه به وجود استادان عالم، معتقد و مجرب است. لذا از همان آغاز به طور جدی بر این مهم پای می‌فشرد.

بی‌درنگ خدمت دکتر جاسبی رسیدم و ماجرا را نقل کردم و موافقت ایشان را برای تشکیل پرونده گرفتم.

آن دو بزرگوار پس از صرف ناهار تهران را به قصد تبریز ترک کردند. حکم دکتر بنان به عنوان عضو تمام وقت هیات علمی پس از مصاحبه و انجام

مقدمات صادر و ارسال شد.

دو سال دیگر مسائلی در دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تبریز در شاخه پزشکی حادث گشت که رسیدگی فوری بدان‌ها را الزامی می‌کرد.

نگارنده با ماموریتی ویژه به اتفاق تنی چند از همکاران به تبریز آمدم و پس از ۳ روز توقف و ملاقات با مسوولان دانشگاه، به تهران بازگشتم.

استاد دکتر رفیعیان در آن زمان معاونت پژوهشی دانشگاه را بر عهده داشتند. نتیجه این گزارش افتخار آمیز بود. هر کجا که میرفتیم و با هر کسی که مذاکره میکردیم اعم از استاد، کارمند، دانشجو، مدیر و غیره بالاتفاق استاد را به جوانمردی، اخلاص عمل وخدمت به خلق می‌شناختند و معتقد بودند که دانشگاه بدون وجود ایشان درخشندگی و بالندگی نخواهد داشت.

در سفرهایی که بدین مناسبت‌ها به تبریز می‌رفتیم، تنها ایفای وظایف دانشگاهی نبود،ایشان با تمام شخصیت‌های علمی و اجتماعی استان، به‌ویژه استادن ممتاز دوست، یار و مددکار بود.

به اتفاق ایشان به دانشگاه تبریز و دانشکده ادبیات رفتیم. با استاد گرانقدر دکتر منوچهر مرتضوی دیدار کردیم. روابط نزدیک ایشان با شادروان دشتی، موجب شد بیشتر بمانیم و بهره‌های معنوی برگیریم. هم چنین توفیق یافتیم در معیت استاد، شاعر و ادیب گران مایه شهریار ملک سخن و استاد عزیز دولت آبادی را از نزدیک زیارت کنیم. برکات وجودی ایشان در آذربایجان و جای جای کشورمان بیرون از توصیف است.

یکی از خویشاوندان اراداتمند شادروان استاد مرتضوی برازجانی که پیش از انقلاب مدیریت کل آموزش و پرورش آذربایجان‌شرقی را برعهده داشت و از دانشمندان عصر خود بود، در خاطرات خویش از این بزرگ مرد به نیکی یاد کرده است.

مردم کوچه و بازار نیز احترامی فوق‌العاده برای استاد قائل بودند. هر جا که می‌رفتیم به احترام ایشان از مغازه‌ها بیرون می‌آمدند و ادای احترام می‌کردند.

دوبار به خانه استاد رفتیم. خانه‌ای قدیمی، ساده و خاطره‌انگیز. کمترین تکلفی در پذیرایی نداشتند. خانواده استاد و فرزندان پاکنهاد ایشان نمونه

ملکات فاضله بودند و باید به زبان سعدی به روح پاک استاد و خاندان بزرگشان آفرین فرستم:

زنده است کسی که در تبارش باشد خلفی به یادگارش

در مراسمی که به مناسبت درگذشت آن وجود نازنین در تبریز و مرند برگزار شد، عظمت روح استاد متجلی بود. تاثری عمیق در چهره مردم خوانده می‌شد و مردم این دو شهر به حال نیمه تعطیل در آمده بود.

مریزاد دستی که مر خستگان را دوای دل و راحت جان فرستد

رحمت واسعه الهی را برای ایشان و توفیق روز افزون برای همه افراد این خاندان آرزو می‌کنم.

از قعر بحر معرفت تا ذروهٔ کمال و انسانیّت

محمّدحسین مبیّن
آسایشگاه جذامیان مجتمعِ باباباغی تبریز

مردی به دیار مردان جاودان روزگار و به جرگهٔ نیکنامان پیوست. خاطرهٔ روزهای شیرین همدمی را چون کوله‌باری بر دوش گرفته، مهر و انسانیّت را ره‌توشه حیات خود ساخته، در بحر پرتلاطم معرفت، بر کشتیِ زندگانی پرمخاطره این جهان سکانداریِ بی‌مثال نمود و راهی از کمال، عزّت و شرف گشود.

زنده‌یاد، استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، دوستی‌ها و دوستانش را در عالی‌ترین مراتب ارج می‌نهاد و به همین‌علّت دوستداران و دوستانش نیز او را قدر می‌نهادند و دوستش می‌داشتند.

بزرگان عرصهٔ علم و ادب و شعر و هنر، و عموم مردم، خصوصاً توده‌های محروم، از او در زمان حیات تجلیل کرده‌اند و از مکارم اخلاقی‌اش سخن‌ها گفته‌اند. نه تنها در دوران پربار حیات، دل به او بسته‌بودند، حتّی پس از رحلت او نیز بر این دلبستگی پای فشردند و دل از او نگسستند که سرّ این دلبستگیِ پایدار را می‌باید در منش و رفتار و سلوک نیکوی این رادمرد جستجو کرد؛ بزرگانی چون علّامه جعفری، استاد دکتر منوچهرمرتضوی، استاد دکتر سیّدجعفر شهیدی، استاد دکتر مهدی‌محقّق، استاد دکتر حسن احمدی‌گیوی، استاد عزیز دولت‌آبادی، استاد دکتر جلیل تجلیل، استاد عابد تبریزی و...

به یاد دارم آن روزگاران همه‌ساله در روز سوّم فروردین‌ماه و عید فطر، استاد دکتر منوچهر مرتضوی درِ خانه خود را به روی ارادتمندان و دوستانشان می‌گشود. توفیق یار بود که به هَمراه مرحوم رفیعیان و با شعرا و دوستداران و ارادتمندان ایشان حضور می‌یافتیم. زنده‌یاد استاد رفیعیان با طرح سنجیده و پختهٔ سؤالات و موضوعات ارزشمند عرفانی، اخلاقی، علمی و ادبی آغازگر سخن بود. ایشان به سابقهٔ دوستی دیرین با زنده‌یاد استاد مرتضوی، واقف بود که چنگِ دل پرآهنگ و نوایِ استاد مرتضوی به کدام سخن به ترنّم درمی‌آید. به اقتضایَ شرایط روز موضوعِ مورد علاقهٔ استاد مرتضوی را مطرح می‌ساخت که در پی آن، استاد مرتضوی در مرغزار معرفت و معنویت، سخن‌ها می‌گفت و آن‌چنان سخن می‌راند که همگان سر تا پا گوش می‌شدند تا از می کلام این نادرهٔ دوران مست گردند. آری، نخست‌سخنران و آغازکنندهٔ کلام این بزم محبّت و انسانیّت زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان بود که این حضور بی‌وقفه، خود جلوه‌ای از مشی و مرام او در دوستی بود. در تحکیم و تشیید مبانی دوستی و رفع کدورت بین دوستان، توان و اهتمام جدّی و خارق العاده‌ای داشتند. هرگاه بزرگی و شخصیّتی علمی یا اجتماعی به تبریز می‌آمد؛ بزرگانی چون علامه جعفری یا استاد مفتون امینی و...که به استاد رفیعیان نیز علاقه‌مند بودند، زنده‌یاد رفیعیان یکی از میزبانان ایشان بود. ادبا، شعرا، بزرگان و معتمدان شهر و دوستان و دوستداران ایشان را دعوت می‌نمود و مصاحبت یاران را سبب می‌شد. در جلسات و میهمانی‌هایی که به این مناسبت برگزار می‌شد، او با معرّفی حاضرین شروع می‌کرد و این، محملی برای تکیه و تأکید بر صفات ارزشمند، سجایای اخلاقی و فضائل انسانی و مراتب علمی و ادبی یاران حاضر در مجلس بود. او بر خوبی‌های اشخاص تأکید می‌نمود و به‌تناسبِ صفت نیک و بارز هر فردی، آن‌صفت او را برجسته می‌نمود و می‌ستودِ و بدین‌سان، بذر مهر و دوستی می‌کاشت و بر کان انسانیّت و عشق می‌فزود و این‌همه، نشان از صفای باطن او داشت و اعتقاد و ایمان او به تلاش برای اعتلا و ارتقای عشق و محبت بین دوستان. استاد در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، علمی و فرهنگی، تحقیق و پژوهش، مدیریّت در مراکز علمی، اعمّ از دانشگاه تبریز و دانشگاه آزاد اسلامی، حضوری تأثیرگذار و

تعیین‌کننده داشت. هر کجا بود رایحهٔ معنویّت و انسانیّت و عزّت و شرف، صلح و دوستی و معرفت و ... مشام جان را نوازش می‌داد.

عضویّت ایشان در هیأت مؤلّفان لغت‌نامهٔ دهخدا، بیانگر مقام شامخ علمی اوست. مرحوم استاد محمّد معین از امین‌ترین و برجسته‌ترین استادان برای همکاری در لغت‌نامهٔ دهخدا دعوت می‌کرد.

ایشان در دورهٔ اوّل مجلس شورای اسلامی، به‌عنوان نماینده مردم مرند انتخاب شدند. پس از گذشت سی سال، هنوز مردم مرند و حومهٔ آن از خدمات گسترده او سخن می‌گویند و از آثار و ثمرات این‌خدمات بهره می‌برند. خدماتی که تحت شرایط بحرانی سالهای دفاع مقدّس و علیرغم کمبود امکانات صورت پذیرفته‌است و مهم‌تر این‌که او را به عنوان الگوی یک نمایندهٔ مسئول و متعهّد و دلسوز و فداکار و خدمتگزارِ مردم خصوصاً محرومان و مستضعفان معرفی می‌کنند و از جوانمردی‌ها و مَردم‌داری‌هایش، سخن‌ها و حکایت‌ها می‌گویند. نماینده‌ای که اخلاق نیکوی او و خدمات عاشقانه‌اش به مردم و محرومان ورد زبان‌هاست.

در عرصهٔ مدیریّت، به ضرس قاطع می‌توان گفت که او الگو و نمونهٔ مدیری دلسوز و مهربان بود. سرمشقی برای همه مدیران نیکنام، صادق و باایمان و راهنمائی باکفایت و درایت برای همکاران و دانشجویان و مشکل‌گشای مراجعین و حاجتمندان و پیشقدم و پیشگام در برطرف ساختن اختلاف‌ها. در اتاق او به روی همهٔ مراجعین باز بود و به بهانهٔ جلسه و کار اداری تعطیل نَمی‌شد. سعی‌می‌کرد جلسات را در خارج از وقت اداری برگزار نماید. کار اداری را در حضور مراجعین انجام می‌داد. اگر تأخیری در کار و روال اداری رخ می‌داد حتّی خود، همراه مراجعین به اتاق مربوط سر می‌زد تا کار ارجاعی، در پیچ و خم بوروکراسیِ پیچیده به تعویق نیفتد و موجب سرگردانی و ناراحتی ارباب رجوع نگردد.

هر جا که او بر مسند خدمت می‌نشست، اعتماد، اعتقاد و اطمینان نیز در دلها می‌نشست. از ویژگی‌های بارز دیگر او تشویق هنرمندان و تحریک شعرا و ادبا و طلایه‌داران و صاحبان ذوق و دلسوختگان روزگار بود. به توصیهٔ ایشان، دانشجویان، آثار علمی و هنری خود را بیش از پیش غنی‌تر می‌ساختند

و به پیشنهاد ایشان بود که در عرصهٔ خدمت به مردم و امور خیر، دانشجویان پا پیش می‌نهادند . به‌خاطر دارم که دانشجویان رشتهٔ پزشکی دانشگاه آزاد اسلامی تبریز، در پی تأکید ایشان برای انجام امور خیر و کمک به محرومان، مبلغی را جمع‌آوری کرده‌بودند. زنده‌یاد استاد رفیعیان، راقم سطور را که در آن مقطع، پزشک معالج و مدیرآسایشگاه باباباغی ـ آسایشگاه جذامیان ـ بودم به این‌دانشجویان معرّفی کرده‌بودند و یادآور شده‌بودند بروید و این‌مبلغ را برای کمک به جذامیان به مشارٌالیه (اینجانب) تقدیم‌کنید. ضمناً در خصوص خدماتی که توسط پزشکان خدوم و انسان‌دوست برای این قشر از بیماران خاصّ و منزوی انجام می‌گیرد، مطالبی عنوان و حسِّ انسان‌دوستی را در آنان برانگیخته و افزون‌تر کرده‌بودند. به این‌ترتیب به دانشجویان رشتهٔ پزشکی نشان‌می‌دادند که چگونه می‌توانند منشأ خیر باشند و به رسالت عظیم پزشک و طبیب واقعی و راستین واقف‌شوند. خوانندگان ارجمند و گرامی این مقاله می‌پذیرند که چنین ابتکاراتی در ذهن و اندیشه انسان‌هایی که خود اهل درد می‌باشند و عشق خدمت دارند، فرصت ظهور و بروز می‌یابد و این، یکی از بهترین شیوه‌های تربیت نسل جوان در هر جامعه‌ای است. او عشق و درد خدمت به مردم داشت و در این رهگذر از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌بود. و چه زیبا این‌بیت را مترنّم بود:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم   موجیم که آسودگی ما عدم ماست

عظمت کیهان، شأن و منزلت انسان و مقام دکتر رفیعیان

احمد محدّث صدیق

سخن گفتن از استاد رفیعیان، به ویژه بیان عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و محبّت رفیع، به همراه دیگر فضائل اخلاقی و مآثرش بسیار دشوار است؛ اما نگارنده به قدر وسع و نیل به مقصود مطالبی عرض می‌کنم و امید دارم اطالهٔ کلام، موجب ملال نگردد.

خداوند سبحان که دور و سیر و حرکت اجرام و افلاک، همگی در قبضهٔ قدرت و حیطهٔ مشیّت و اختیار اوست در آیه ٤٧ سورهٔ ذاریات فرموده است: «**وَالسَّماءَ بَنَیناها بِاَید وَ اِنّا لَمُوسِعُونَ**» یعنی سپهر و افلاک را برافراشتیم و به آنها افزایش و وسعت‌دهنده هستیم.

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — درگردشند بر حَسَب اختیار دوست

حافظ

امروزه، دانشمندان فضاشناس پس از مطالعات دقیق و طاقت‌فرسا، از وجود کهکشان‌های لاتُعَدّ و لاتُحصی خبر داده و به تزاید آنها اشاره می‌کنند و این همانست که قرآن، هزاروچهارصد سال پیش ضمن آیهٔ مزبور آشکارا بیان فرموده است. یک مقایسهٔ ساده، روشن می‌گرداند که کشتی زمین بر روی دریای کران ناپیدای افلاک و کهکشان‌ها چه وزنی دارد و انسانی نشسته بر آن کشتی چه جایگاهی!

زمیـــن درنـــزدایـن نُـــه‌طاق طـــارُم — چـــو خشخاشی بود بـر روی دریـا
تو خود را بین کزین خشخاش چندی — ســـزد بر سبلت خود گـــر بخنـدی

اما اگر به این منظر و مـرأی، از زاویـه‌ای بنگـریم کـه حـضرت علـی(ع) نگریسته، عکس قضیه را در آینهٔ آفرینش خواهیم‌دیـد جـایی کـه خطـاب بـه انسان فرموده است:

اَتـــزعَمُ اَنَّـــکَ جِـــرمٌ صَـــغیر — وَ فیـــکَ انطَـــوَی العـــالَمُ الأکبَـــر

یعنی ای انسان می‌پنداری که وزنه و جرم کوچکی هستی؟ در حالی‌که در وجود تو عالم بزرگی پیچیده است. قرن‌ها بعد، شاعری خوش‌قریحه و عارفی آگاه و نکته‌سنج و باریک‌بین و متأثّر از فرموده حضرت علـی(ع) در ایـن‌بـاره حق مطلب را ادا کرده است:

حُباب را تو به روی محیط بینی و من — محیط را بـه میـان حُبـاب مـی‌بینـم

خالق آن عظمت و گسترهٔ سترگ که حتّی تصوّرش امکـان‌پـذیر نیـست، بخود نبالید مگر هنگامی که موجودی بـه ظـاهر ضـعیف و در حقیقـت بـس بزرگ، به نام انسان را آفرید و فرمود: «**فَتَبارکَ اللهُ اَحسَنُ الخالقینَ**» (مؤمنون/ ١٤). سپس خلعت خلافت به او ارزانی داشت: «... **انّی جاعِلٌ فی الاَرض خَلیفهً**»، در زمین، خلیفه‌ای قرار می‌دهم (بقره/ ٣٠) و آن خلعت را به زیـور «**عَلَّمَـهُ البیـان**» آراسته‌گردانید و بدین‌سان، گل سرسبد انتخاب شد.

عدّه زیادی از نسل و نژاد این طُرفه‌معجون آفرینش، به سبب خُبث درون و نیّت پلید، وادی ضلال در پیش گرفتند و گمراه‌تـر از بهـائم گـشتند و آیـهٔ: «**اولئکَ کالأنعام بَل هُم اَضَلُّ اولئکَ هُمُ‌الغافلونَ**» در حقّ‌شان نازل شد کـه آنـان همانند ستورانند بلکه گمراه‌تر، آنان غافلانند (١٧٩ /اعراف).

بنا به گفته خواجه‌نصیر طوسی: «قلّت از لوازم عزّت است»، عدّهٔ قلیلی از آن‌نسل، به سبب صفای درون و پاکی نیّت، شایـستهٔ رحمـت ایـزد رحمـان و هدایت گردیدند. این‌گروه، پیوسته در ایـن فکرنـد: کجـا بـودم؟ چـرا آمـدم؟ چگونه باید باشم؟ کجا خواهم رفت؟

آیه ١٥٦ سورهٔ بقره، پاسخ سؤال یکم تا چهارم را به روشنی بیان می‌کنـد

آنجا که می فرماید: «..... **انّا لله وانّـا الیـه راجعـون**» یعنـی از آن خـدائیم و بـه سویش بشتابیم. پاسخ پرسش دوّم (چرا آمدم)، این است که خَداونـد سـبحان اراده فرموده است که بیافریند تا شناخته گـردد و ایـن معنـی در آینـهٔ حـدیث قدسی، هر چه زیباتر جلوه می‌کند: «**کُنتُ کَنزاً مَخفیاً وَ اَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ**». امّا در برابر سؤال سوّم (چگونـه بایـد باشـم) کـه موضـوع مقال و جان کلام اسـت، اسـتاد ارجمنـد و کـم‌نظیـر، شـادروان جنـاب دکتـر اسماعیل رفیعیان- **تَغَمَّدَهُ اللهُ فی غمَّه رَحمَته** به مصداق آیه شریفه ۸٤ از سـوره اسراء: «**قُل کُلٌّ یَعمَلُ عَلی شاکلَته فَرَبّکُم اَعلَمُ بِمَن هُوَ اَهدی سبیلاً**» و به اقتـضای صَفای باطن و سرشـت پـاک و بـا داشـتن رَه‌توشـهٔ لطـف و عنایـت خـاصّ پروردگار ـ همانند دیگر فرهیختگان و انسانهای برجستهٔ تاریخ ـ راه سـعادت در پیش گرفت و سرانجام، شد آنچنان که باید می‌شد و این‌چنین انـسان‌هـا از این رهگذر به جائی می‌رسـند کـه فرشـته ره نـدارد. دربـاره صـفات نیـک و سجایای اخلاقی استاد پیـر و پیـر اسـاتید، بـسیار گفتنـد و نوشـته‌انـد. اینـک نگارنده، جملاتی می‌اَفزاید به امید آنکه پاسی از دین و وظیفهٔ خود را ادا کرده باشد:

آب دریـــا را اگـــر نتـــوان کـــشید　　　هـم بـه قـدر تـشنگی بایـد چـشید

نوشتهٔ نگارنده در خصوص استاد بزرگوار، حاصل مشاهدات عینی است. چهره او با خشم و اخم آشنایی نداشت. پیوسته خوشخو و خنـده‌رو بـود کـه این خود، نشانهٔ بارز ایمان است چنان که در حِکَم نهج‌البلاغـه مـستور اسـت: «**اَلمؤمنُ مَن حُزنُهُ فی قلبه وَ بُشرُهُ فی وَجهه**»، به همین سبب، خدای متعال بـذر محبّت او را در دل آشنایان، به‌ویژه مردم آذربایجـان کاشـته و بـا آب لطـف و رحمت، سقایت کرده‌بود. نتیجتاً در حال حیات و حتّی بعد از وفـات، همـه وقت و از همه جا ذکر خیرش به گوش می‌رسد و به قول بختیار وهاب‌زاده:

دویغـــوکیمـــی اُورک لَـــرده　　　نغمـــه‌کیمـــی دوداقـــدا دیـــر

به اقتضای کهولت، و سـنّ و سـال بـالا (۱۳۸۷ ـ ۱۳۰۲)، نـاراحتی‌هـای جسمانی یکی پس از دیگری به سراغش می‌آمد. امّا او با تکیـه بـر عـصا و بـا

اتّکا به الطاف و عنایات پروردگار، همهٔ آنها را تحمّل می‌کرد و در راه انسانی و معنوی که انتخاب کرده‌بود با گامهای استوار پیش می‌رفت و هرگز نکته‌ای از امر به معروف و نهی از مناهی را فرو نمی‌گذاشت امّا ناهنجاری‌های جامعه، به خصوص عدم توجّه بسیاری از مردم به ویژه جوانان به آداب و سنن اصیل فرهنگی و تعالیم عالیهٔ اسلامی، بیشتر آزارش می‌داد و لیکن او پیوسته بر مشکلات چیره می‌شد:

خاصان حق همیشه بلیّت کشیده‌اند　　　هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا

درِ اتاق کارش همیشه باز بود. دانشجویان و یا دیگران از هر قشر و صنفی، برای حلّ مشکل خود بدون تقیّد و رودربایستی مراجعه می‌کردند. استاد بزرگوار می‌کوشید که مشکل را برطرف کند لیکن اگر رفع مشکل منع قانونی داشت، با زبان نرم و منطق ملایم متقاضی را قانع می‌کرد، «**قولٌ مَعروفٌ وَ مَغفرَةٌ خیرٌ مِن صَدَقَه**» *(بقره/ ۲۶۳)*، گفتار نرم، بهتر از صدقه‌ایست که زخم زبان به دنبال داشته باشد. بر آسمان مدیریت بیست سالهٔ دانشگاه همواره به سان ابر پرباری به سیر خود ادامه می‌داد. همچنان که استاد و کارمند و دانشجو پیوسته زیر سایهٔ نظارت دقیق او بود، ابری که بارَش پند و اشارت بود و بارشش در وقت و محل مناسب. احیاناً اگر یکی از کارمندان یا یکی از استادان یَا دانشجویان را می‌دید که مرتکب خطا شده و دچار زلّت، نخست با برق خوشرویی، پیش پای وی را روشن می‌ساخت تا راه از چاه معلوم گردد شاید به خود آید و اصلاح شود امّا اگر ارشاد و هدایت، مفید و چاره‌ساز نمی‌شد، تندر تند خشم استاد، محیط و فضای دانشگاه را فرامی‌گرفت. البته این هر دو قهر و مهر از نیّت خیرخواهی سرچشمه می‌گرفت و استاد می‌خواست گفته سعدی را هر چه مناسب‌تر جامه عمل بپوشاند:

درشتی و نرمی به‌هم‌در به است　　　چو فاصد که جرّاح و مرهم‌نِه است

هرگاه سهو و خطای کارمند را می‌دید و معلومش می‌شد که در ارتکاب خطا، عمدی در کار نبوده است، غمض عین را ترجیح می‌داد و مفادّ آیهٔ ۷۲ فرقان را رعایت می‌کرد: «... وَ اذا مَرّوا باللّغو مَرُّوا کراماً».

یکی دیگر از فضایل اخلاقی استاد بزرگوار، اصلاح ذاتِ بین بود، به این

معنی که اگر احساس می‌کرد میان دو کارمند دانشگاهی یا دو عضو از اعضای هیئت علمی ـ به عللی ـ شکرآبی حاصل‌شده و بیم آن می‌رود که به کدورت و خصومت گراید، پیش از فوت فرصت، با ظرافت خاص، و لطایف حیل، بین آن‌دو آشتی برقرار می‌کرد. خصوصاً در این راستا اگر مغتابان خنّاس و شیطان‌صفت و مغرض می‌خواستند حفظ غیاب را زیر پا نهاده و در محضر او با بدگویی، کسی را به اصطلاح، خراب کنند، استاد با هوشیاری خاصّ خودش به کذب گفته‌ها واقف می‌شد و با ردّ غیبت و تهمت، از حق متّهم دفاع و از وی جانب‌داری می‌نمود چنان که من خود به چشم خویشتن این رفتار خداپسندانه آن بزرگوار را به‌مرّات دیده بودم رحمه الله تعالی.

همواره سر وقت در دفتر کارش حاضر می‌شد و با پشتکار زائدالوصف ـ حتّی بعضی اوقات تا ساعت ده شب ـ به فعالیّت خود ادامه می‌داد. این کیفیّت، با وضع مزاجی و سنّ و سالش همخوانی نداشت امّا الگو و سرمشقی بود برای دانشگاهیان.

اگر فرهنگ و ادبیّات هر قومی به درختی تشبیه شود که شاخه‌های فراوان داشته باشد، در میان آن شاخه‌های متعدّد، سه شاخه بیشتر از شاخه‌های دیگر جلوه می‌کند که عبارتند از: حماسی، غنائی و اخلاقی. شاخه ادبیّات اخلاقی ایران‌زمین، بزرگتر و مفیدتر است. اینک استاد فقیدمان جناب دکتر رفیعیان به حکم ایمان استوارش نسبت به اسلام عزیز و معصومین علیهم‌السلام، بیشتر به شعبه و شاخهٔ اخلاقی گرایش داشت تا شعبهٔ حماسی و غنائی. لذا اغلب اوقات با مثنوی مولوی و بوستان سعدی و دیوان سنائی غزنوی و کلیات آثار عبدالرّحمان جامی که آبشخوری جز قرآن و احادیث نبوی و روایات ائمّه (ع) ندارند، مألوف و مأنوس بود و این‌معنی در آینهٔ شواهد و امثال منظوم استاد، آشکارا رخ می‌نماید. بنگرید به مقالات و آثاری که از خود به یادگار گذاشته است. درباره فعالیّت‌های سیاسی استاد کم‌نظیر، چنان که آشنایان و فرهیختگان در مقالات خود، مبسوطاً نوشته و روزنامه‌های محلّی نیز بدان، اشاره کرده‌اند، اختصاراً توان‌گفت که معظّم‌له به معنی حدیث «حبّ‌الوطن من الایمان» از ته دل و بن دندان، ایمان داشت و هدفی جز اعتلای نام میهن اسلامی و پیشرفت آن و دستگیری و هدایت راستین شهروندان نداشت. کسب قدرت و زراندوزی،

کوچک‌تر از آن بود که او را بفریبد. پیوسته با بیگانه و بیگانه‌پرستان و وطن‌فروشان ناآگاه، مجدّانه و سرسختانه در جنگ و ستیز بود. راهش پررهرو باد!

از سال ۲۱ تا پایان عمر پربرکتش، ٦٦ سال پیوسته معلّم بود. گاهی در دانشگاه، ولی بسیار در جامعه و هر یک از صفات پسندیده‌اش درسی جداگانه بود و تعلیمات او، مقیّد به مدرَس و مکتب و دانشگاه نبود بلکه همیشه و همه جا، همه را درس انسانیّت می‌داد. در میان تعلیماتش، درسِ تواضع او، رنگ و بوی خاصّی داشت. ایشان عضو هیئت امنای کتابخانه مرکزی بود. در جلسات هیئت امنا، همیشه پیش از بیان نقطه‌نظرهای بکر و کارسازش همانند مکتبی‌های خردسال، دست بلند کرده از مدیر جلسه اجازه می‌خواست و این روش، خود بیانگر کمال است:

فروتنی است نشان رسیدگان کمال　　　سواره چون که به منزل‌رسدپیاده شود

صائب

روز سه‌شنبه ۸۷/٤/۱۱ ، استاد عزیز و گرانقدر، جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و نه‌تنها خانوادهٔ خود، بلکه عموم آذربایجانی‌ها از برکات وجود ذیجودش برای همیشه محروم گشتند. تقدیر چنان بود که بی‌یار بمانیم.
طبقات مختلف مردم، اعمّ از کشوری و لشکری و دانشگاهی، حتّی کسبه و بازاری به پاس قدردانی و حق‌شناسی، در حالی که قطرات اشک در چشم همه نمایان بود، برای مشایعت آن پیکر محتشم و پرابّهت، نخست در مقبرهالشعراء گرد آمده، آنگاه پس از نثار فاتحه و صلوات بر روح بلندش، لااله‌الاّالله‌گویان، با ماشین‌های سیاه‌پوش به دنبال آمبولانس حامل پیکر آن‌بزرگوار به‌راه افتادند بدون هیچ اغراق و مبالغه باید گفت که بخش طویلی از جادهٔ تبریز به مرند را ماشین‌های بدرقه‌کننده پر کرده بود. بعد از ساعت‌ها سرانجام به مقصد رسیدیم. در شهرستان مرند ـ باور کنید ـ از کثرت و ازدحام مردم وفادار و قدردان و حق‌شناس، جای قدم نهادن باقی نمانده بود؛ آفرین بر آن مرد بافرهنگ.

پس از دعا و نماز، در جائی که خود، وصیّت کرده بود به خاک سپرده شد. بدین‌گونه کتاب حیات جسمانی عزیز ازدست‌رفته بسته شد امّا یادِ خیر و نامِ نیکش همواره در دل‌های پاک ماندگار خواهد بود:

هزاران درود و هزاران ثنا　　　به روح تو ای مردِ دین‌آشنا

رفیع طاعت حق و خدمت به خلق

سیامک مختاری
دانشگاه صنعتی ارومیه

دوچیز حاصل عمر است، نام نیک و صواب
وز این‌دو گر گذری «کلُّ مَن علیها فان»

در توصیف سیرهٔ علمی و عملی دانشمند متعهّد و متعبّد و سیاست‌مردِ صادق، دکتر اسماعیل رفیعیان، پیش‌تر مطالب پرشماری گفته و نوشته شده و بی‌شک پس از این نیز به مدلولِ:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

گفته و نوشته خواهد شد.

بدون اغراق، استاد، شخصیتی محبوب و معزّز در روزگار معاصر و میان آشنایان بود و جایگاهی والا بین دوستان و دوستداران داشت. این‌بنده به‌سابقه و سائقهٔ ارادت خانواده و توفیقِ برخوردار‌بودن از موطن و خاستگاه مشترکِ مرند ـ و دَقیق‌تر برای این کَمترین، زنوز ـ از دوران خردسالی نام رفیعِ و بلندمرتبه‌اش را بارها شنیده و در خردسالی در شهر زنوز تشریف حضورش را درک کرده‌بودم و نیک به یاد می‌آورم که مردم با تکریم و احترام از این چهرهٔ پرفروغ منطقه یاد می‌کردند.

با سپاس و امتنان از تدوین‌کنندگان گرامی این یادنامه، ذیلاً شمّه‌ای از اوصاف جمیل آن عزیز را به اجمال برمی‌شمارم که: «**ما لایُدرک ، لا یُترک**».

۱. خیرخواهی بی‌دریغ و بدون مضایقه

مرحوم دکتر رفیعیان نسبت به همنوعان و مشکلات و مسائل بندگان خداوند که «عیال» حق می‌باشند توجّهی ویژه داشت و نقد عمر، صرف خدمت به دیگران ساخت. در احادیث آمده است: «خیرالناس من انتفع به الناس»، بهترین انسان‌ها، کسانی هستند که دیگران از رهاورد مثبت عملکرد آنان برخوردار می‌شوند.

قدّی که بهر خدمت مردم عَلَم شود بهتر ز قامتی که به محراب خم شود

نوعاً، از آفات زندگی اخلاقی و فضیلت‌محور و مبتنی بر مکارم اخلاق، این است که انسان در مراوده با عالَم خارج، سود و زیان خود را ملاک و معیار قرار دهد و همهٔ کنش‌گری‌ها را از منظر منفعت شخصی محاسبه کند و دل در گرو فزون‌طلبی و افزودن هرچه بیشتر «داشته‌ها» نهد. در چنین زندگی خسران‌باری، نمود و نشانه‌ای از «بودن» مشاهده نمی‌شود و هرچه هست، گذر عمر در سیر قهقرایی است و «ناگهان بانگی برآید، خواجه رفت!» چنین شخصی را یارای «دیدن دیگران» نیست و نمی‌تواند با رنج و درد آنان «همدلی» داشته باشد. همدلی، مقدّمه اجتناب‌ناپذیر همدردی می‌باشد و کسی که اساساً از خانهٔ «خود» و یا به تعبیر شیخ ابوسعید ابی‌الخیر «سجن نفس» بیرون نمی‌آید، نمی‌تواند در پی همدردی و غمگساری برآید. اساساً به‌کاربستن اصل ارزشمند و معروف به قاعده طلایی یا Golden Rule، یا در واقع عبارت منظوم «آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی» که مورد اتّفاق تمام ادیان و حتّی آئین‌های غیروحیانی و مکاتب می‌باشد، این است که آدمی دیگران را چنان فهم و مشاهده کند که گویا خودش می‌باشند و بلکه برای او دیگران فراتر از خود می‌باشند که این ایثار و نثار است و بالاترین مکارم، آنگونه که امیرمؤمنان می‌فرماید: «اعلی المکارم الایثار». رسول گرامی (ص) می‌فرماید: «**لا یؤمن احدکم حتّی یُحبَّ لاخیه ما یحبّ لنفسه**»،هیچ‌کدام از شما مؤمن نیست مگر اینکه آنچه برای خود می‌خواهد برای برادرش نیز بخواهد. دکتر رفیعیان نیز از زمرهٔ این بندگان بود که:

راحتِ نفسِ بندگانِ خدای راحتِ نفسِ خود شمردندی

سعدی با وضوح و رسایی تمام، بی‌تفاوت‌بودن نسبت به زندگی همنوعان را با توجّه به سخن پیامبر(ص) این‌گونه بیان می‌کند که:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی　　نشاید که نامت نهند آدمی

«دیگران» می‌تواند دایرهٔ گسترده‌ای داشته باشد و همهٔ همنوعان را شامل شود آنگونه که استاد شهریار گوید: «جهان مراست وطن، مذهب من است محبّت». مهاتما گاندی گوید: من تمام انسان‌ها را دوست دارم زیرا خداوند در دل تمام موجودات خانه دارد...

ز خود هرگز نیازارم دلی را　　که می‌ترسم در آن جای تو باشد

امام رضا (ع) می‌فرماید: «**انّ لله عباداً فی‌الارض یسعون فی حوائج الناس هم الآمنون یوم القیامه**». می‌توان‌گفت: ارزش واقعی انسان‌ها نیز متناسب با گسترهٔ همدلی و همدردی‌شان می‌باشد. هر قدر این دایره، وسیع‌تر باشد بهره و حصّهٔ آنان از گوهر انسانیّت نیز بیشتر می‌باشد. برای بعضی، این محدوده در خود و خانواده خلاصه می‌شود و می گویند: اگر انسان رشیدی باشم در این روزگار می‌توانم زندگی خود و خانواده را اراده کنم و همین‌که روزگارم می‌گذرد کار بزرگی می‌کنم! چنین‌شخصی نه انسان بزرگی است و نه کار چندان ارزشمندی انجام می‌دهد، برای کسانی این دایره بزرگ‌تر می‌شود و برای نوادری. چنان که پیشتر اشاره شد همهٔ ابنای بشر را شامل نمی‌شود آنگونه که سری سقطی گوید: «خواهم که هر اندوه، مردمان راست جمله بر من نهادندی». و شیخ‌ابوالحسن خرقانی نیز این جمله عجیب و به‌یاد ماندنی را از خود برای اعصار و امصار به یادگار گذاشته که: « اگر از ترکستان تا شام کسی را قدمی در سنگی آید زیان آن مراست، ازآن من است تا در شام اندوهی در دلیست آن دل از آن منَ است». مصداق وَالای این‌گونه زیستن، رسول اکرم(ص) می‌باشد که قرآن در توصیفش می‌فرماید: «عزیزٌ علیه ما عنتّم حریصٌ علیکم» برای او دشوار و تحمل ناپذیرست که شما در رنج و زحمت واقع شوید (توبه/۱۲۸). غم‌های کوچک شما برای او بزرگ و طاقت‌سوزست. و نیز علی(ع) که در نامه به عثمان بن حُنیف، والی بصره، مرقوم می‌فرماید: می‌توانستم از لذیذترین غذاها بخورم ولی: «**هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی**

جشعی الی تخیّر الأطعمه و لعلّ بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی‌القرص و لا عهد له بالشبع او أبیت مبطانا و حولی بطون غرثی او أکباد حرّی» شاید در حجاز یا یمامه شکمی باشد که سیری ندیده‌است، آیا با شکم سیر به سر برم در حالی‌که اطرافم شکم‌های گرسنه و جگرهای سوخته است؟

زنده‌یاد دکتر رفیعیان نیز آلام دیگران را مرارت خود می‌دانست و در پی همدلی و زدودن غم از دل بندگان بود حتّی در روزهای واپسین حیات دنیوی نیز پیگیر آخرین وضعیت طرحی عمرانی در شهرستان مرند بود که به کجا رسیده و چقدر به اتمامش مانده است؟

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زآن پیشتر که بانگ برآید فلان برفت

سعدی

در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید نقل شده است که: شیخ را گفتند: «فلان کس بر روی آب رود» گفت: «سهل است وزغی و صعوه‌ای نیز برود» گفتند: «فلان‌کس در هوا پرد» و گفتند: «فلان‌کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌شود» شیخ گفت: «شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می شود، این‌چنین چیزها را بس قیمتی نیست، مرد آن بوَد که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بسنجد و با خلق ستد و داد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد».

۲. توان بالای اجرائی و مدیریّتی

دکتر رفیعیان از دوران جوانی در کنار تدریس، مسئولیّت‌های متعدّدی را تجربه و در سمت‌های پرشماری مدیریّت داشت. وی از سال ۱۳۲۲ که در شهر علمدار نَاظم دبیرستان نظامی می‌شود تا واپسین سال‌های عمر خود در خدمت خلق بود. در ادامه، ریاست فرهنگ مرند را عهده‌دار می‌شود. در سال ۱۳۴۶ برای همکاری با دانشگاه تبریز دعوت می‌شود و در سالهای ۴۷ و ۴۸ سرپرستی دانشکده تربیت دبیر، سال‌های ۴۸ تا ۵۰ معاونت دانشسرای عالی، سال‌های ۵۱ تا ۵۳ مدیریّت کارگزینی دانشگاه، از سال ۵۳ تا ۵۵ معاونت دانشکدهٔ علوم تربیتی را عهده‌دار و پس از آن بازرس عالی دانشگاه می‌شود.

سپس به عنوان نماینده دور اوّل مجلس شورای اسلامی، انتخاب و با اتمام آن در سال ۱۳۶۳ معاونت پژوهشی و قائم‌مقامی دانشگاه آزاد تبریز را عهده‌دار می‌شود که عملاً قسمت عمدهٔ امور مربوط به دانشگاه با اشراف و مدیریّت وی انجام می‌پذیرد. در کنار مدیریّت دانشگاه، دبیر شورای منطقه ۲ دانشگاه آزاد، و حدود ۱۸ سال با جدّ و جهد در پی توسعهٔ کیفی و کمّی دانشگاه تلاش می‌کند و از همان سال‌های آغاز خدمت تا اتمام آن در هر موقعیّتی که قرارداشته، نقشی مؤثّر و مفید داشته و موجب ارتقای معنوی، نرم‌افزاری و سخت‌افزاری محلّ خدمت خود می‌گردد. مولانا جلال‌الدّین فرماید: «عاقلی گر خاک گیرد زر شود». دکتر رفیعیان نیز در تمام موقعیّت‌ها با جدّیت و حُسن تدبیر موجب تحوّل و تعالی جایگاه‌های تحت مدیریّت خود می‌شود و به مصداق «**جعلنی مبارکاً اینما کُنت**» (مریم/۳۱)، سامان و نظام مجموعه‌های تحت نظارت خود را بهبود می‌بخشد. باز مولانا جلال‌الدّین فرماید:

شاخ گل هرجا که می‌روید گل است
خُمّ مل هر جا که می‌جوشد مُل است
گر ز مغرب برزند خورشید سر
عین خورشید است، نه چیز دگر

۳. ظلم‌ستیزی

مرحوم رفیعیان از دوران جوانی نسبت به جفایی که از طرف اجانب بر این سرزمین و اهلش می‌رفت متأثّر و ناخرسند بود و آنگونه که در کتاب درمان و درد اشاره نموده است:

بیگانه‌خواه را به سزای جنایتش
پامال زیر سُمّ ستوران نوشته‌ایم

پدرش، شیخ محمدحسن رفیعیان نیز از عالمان درداندیش دینی بود که نسبت به حضور اجانب معترض بود و سرانجام، نقد جان، تقدیم استقلال و آزادی وطن کرد و در راه دین و میهن به شهادت رسید.

زمانی که متّفقین کشور را اشغال کرده بودند، گروهی با محوریّت دکتر

رفیعیان، اعتراض خود را به این حضور ناموجّه و نابجا نشان دادند و با تأسّی به مولا و مقتدای احرار و سالار شهیدان، امام حسین(ع)، ذلّت‌پذیری را با کرامت والای انسانی مغایر دیدند. ملک‌الشعرای بهار گوید:

مردن از هر چیز در عالم بتر باشد ولی
بندهٔ بیگانگان بودن ز مردن بدتر است

وی، بسان حق‌طلبان واقعی، نیک دریافته بود که برای تثبیت و نهادینه‌کردن عدالت و احسان، نخست باید مناشی و خاستگاه‌های ظلم و ستم را از بین برد و در این رهگذر از هیچ کوششی دریغ نداشت. حضرت علی(ع) از این‌رو خلافت را قبول می‌کند که خداوند از عالمان خواسته در مقابل گرسنگی مظلوم و سیری و طغیان ظالم بی‌تفاوت نباشند: «**و ما اخذ الله علی العلماء ان لایقارّوا علی کظّه ظالم و لا سغب مظلوم**» *(نهج‌البلاغه، خ ۳)*. امام‌سجاد(ع) نیز در دعای سی‌وهشتم صحیفه عرض می‌کند: «**اللهمّ انی اعتذر الیک مِن مظلوم ظُلم بحضرتی فلم‌اَنصُره ... و من ذی فاقه سألنی فلم اُوثره**»، خدایا! من از درگاه تو پوزش می‌طلبم اگر در حضور من بر ستمدیده‌ای ستم رفته است و من به یاری او نشتافته‌ام .... یا مستمندی از من چیزی می‌خواسته و من برآوردنِ نیاز او را بر نیاز خود پیش نیفکنده‌ام. قرآن کریم در نقل قول از ذوالقرنین می‌فرماید: «**امّا من ظلم فسوف نعذّبه ثمّ یُردّ الی ربّه...**»، اما کسی که ظلم و ستم روا داشته است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش بازمی‌گردد ...، *(کهف/ ۸۷)*.

دکتر رفیعیان نیز نسبت به ظلمی که بر مردم ایران می‌رفت بی‌تفاوت نبود و به هر نحو ممکن در پی دفع و رفع ستم بود.

۴. بی‌کینه‌بودن

از ویژگی‌های ارزشمند دکتر رفیعیان، برخوردار بودن از دلی بی‌کینه بود. به خاطر مسائل شخصی و اعتباری، رنجشی از هیچ‌کس به دل نمی‌گرفت و خود را با فکر و خیال بدیهای دیگران مشغول نمی‌ساخت. نوعاً، بی‌کینه‌بودن از والاترین فضیلت‌های اخلاقی محسوب می‌شود و بهشت نیز بهای دل

بی‌کینه می‌باشد آنگونه که قرآن می‌فرماید: «**و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخواناً علی سُرر متقابلین**»، *(حجر ٤٧)*. انسان یک‌وقت از بیرون، بندیِ غُل و زنجیر می‌شودً و یک‌وقت بیماریهای اخلاقی و خصلتی، او را از درونَ به بند می‌کشند. عقده، حسد، کینه، حقّه، عداوت، جاه‌طلبی و... هر کدام زنجیری هستند که ما را زمین‌گیر می‌کنند و مانع تعالی و اوج‌گیری می‌شوند. مولانا گوید:

گر به هر زخمی تو پرکینه شوی   پس کجا بی‌صیقل آئینه شوی

و در دیوان شمس نیز گوید:

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شوی از کینه‌ها
وآنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

علمای اخلاق گفته‌اند: کینه، حالتی نفسانی است که موجب تنفّر و بیزاری انسان از چیزی یا کسی می‌شود و شخص گرایش و میلی به آن نمی‌یابد. امام علی(ع) می‌فرماید: دلهای خود را از کینه‌های نهانی پاک کنید که آن نوعی بیماری مهلک مانند وباست. وقتی رنجش خاطر از دیگران در دل و جان آدمی ریشه کند، ذهن و ضمیر وی را نیز مشغول خواهد ساخت و تدریجاً آرام و قرارش را سلب خواهد کرد.

چون خیالی در دلت آمد نشست   هر کجا که می‌گریزی با تو هست

مثنوی معنوی

از مهمترین عوامل کینه‌ورزی، وساوس شیطان، عدم تعادل شخصیّتی، ضعف نفس، دنیاطلبی، غالب آمدن شُحّ نفس و ... می‌باشند. مرحوم رفیعیان از کینه و عداوت تهی بود و حبّ و بغضش نه برخاسته از منافع شخصی، که مبتنی بر اصول اخلاقی بود. وقتی پس از فروپاشی حکومت فرقهٔ دموکرات در آذربایجان در ٢١ آذر ١٣٢٥ و دستگیری اعضای وابسته به این فرقه، از وی خواستند که برای انتقام از قاتلان پدرش که در هشتم آذر ١٣٢٤ به شهادت رسیده‌بود، به مرند بازگردد، وی صبر و شکیب پیشه می‌کند و در خرداد سال ١٣٢٦ به مرند بازمی‌گردد. از مؤثّرترین راهکارها برای دفع و رفع کینه،

خوبی‌نمودن در مقابل بدی‌های دیگران می‌باشد که کاری بسیار ارزشمند ولی دشوار است. قرآن نیز در آیه ۳۵ سورهٔ فصّلت در این‌رابطه می‌فرماید: «**و ما یلقّیها الا الذّین صبروا و ما یلقّیها الاّ ذو حظّ عظیم**» جز کسانی که دارای صبر و استقامت هستند به این مقام نمی‌رسد و جز کسانی که بهرهٔ عظیمی از ایمان و تقوا دارند به آن نایل نمی‌گردند.

۵. توجّه ویژه به ادب و اخلاق

از چشمگیرترین ویژگی‌های دکتر رفیعیان، حسّاسیت و عنایت وی به ادب و اخلاق بود و این توجّه و عدم مماشات به حدّی بود که ملاحظهٔ رنجش طرف مقابل را نیز نمی‌کرد؛ چرا که خیر و صلاح واقعی وی را در تذکّر دادن، آن‌هم به گونه‌ای که موجب تغییر و اصلاحش گردد، می‌دید. استاد عابد، در توصیف این ویژگی از دکتر رفیعیان به زیبایی گوید:

رسم ادب گرفته از او هرکه باادب — *توفیق ارج دارد از او هرکه ارجمند*

ادب، در لغت به معنی رعایت حفظ و اندازه می‌باشد. مرحوم علّامه طباطبائی در تفسیر قیّم المیزان می‌نویسد: ادب، هیأتی است زیبا و پسندیده که طبع و سلیقه چنین سزاوار می‌داند که هر عملی بر طبق آن هیأت واقع شود. *(المیزان، ج٦، ص ٢٥٥)*. قرآن شریف در سورهٔ مبارکهٔ حجرات، رعایت ادب را نشانهٔ خردورزی می‌داند که می‌توان گفت وجه تمایز عمدهٔ انسان نسبت به دیگر موجودات و مخلوقات، ادب می‌باشد.

در احادیث نقل شده‌است: «**یا مؤمن! انّ هذا العلم و الادب ثمن نفسک فاجتهد فی تعلمهما**» قیمت و ثمن وجودی انسان علم و ادب می‌باشد.

پیش ارباب خرد مایهٔ ایمان ادب است
لاجرم پیشهٔ مردان سخن‌دان ادب است
بی‌ادب را به سماوات بقا منزل نیست
در سماوات بقا منزل مردان ادب است
دامن عقل و ادب گیر که در راه یقین
بر سر گنجِ وجودِ تو نگهبان ادب است

عاقبت هرچه کند بنده پشیمان گردد
آنچه از وی نشود هیچ پشیمان، ادب است

حکما در یک تطبیق ذوقیِ صائب گفته‌اند که نقطهٔ عزیمت دین‌ورزی نیز غیر از ادب نیست:

دین سراپا سوختن اندر طلب — انتهایش عشق و آغازش ادب

اقبال لاهوری

آبروی گل ز رنگ و بوی اوست — بی‌ادب بی‌رنگ و بو، بی‌آبروست
نوجوانی را چو بینم بی‌ادب — روز من تاریک گردد همچو شب

علّامه‌حسن زاده آملی

سقراط گوید: حکمت و ادب را شعار خود ساز تا بهترینِ اهل زمان شوی و به نیکان پیوندی. شاید مهم‌ترین عاملِ حُسن عاقبت حرّ بن یزید ریاحی در روز عاشورا، ادب‌ورزی وی بود که ادب نفس به جانش آمیخته بود و در عین دشمنی و ممانعت از ادامهٔ حرکت امام حسین(ع) و یارانش، از فضیلت ادب برخوردار بود. مولاناجلال‌الدین گوید:

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

مثنوی معنوی

امیرالمومنین(ع) می‌فرماید: «**الادب حُللٌ مجدّده**»، *(نهج‌البلاغه، حکمت ۵)* و امام صادق(ع) نیز در توصیهٔ کاربستی مهم می‌فرماید: «**ان اجّلتَ فی عمرک یومین فاجعل احدهما لأدب لتستعین به علی یوم موتک**»، *(کافی، ج۸ ص ۱۵۰)* و باز آن حضرت می‌فرماید: «بهترین چیزی که پدران به فرزندان ارث می‌گذارند ادب است»، *(کافی، ج۸ ص ۱۵۰)*. ادب انسان در واقع ابراز و رونمایی از گوهر گرامی انسانیّت و مهم‌ترین سرمایهٔ انسان می‌باشد.

لیس الیتیمُ قدماتَ والدُه — انّ الیتیم، یتیمُ العلمِ و الادبَ
باادب را ادب سپاه بس است — بی‌ادب با هزار کس تنهاست

با تأمّل در قرآن، نکات جالبی در ارتباط با رعایت ادب از جانب انبیاء ملاحظه می‌شود؛ حضرت ابراهیم(ع) می‌فرماید: «و اذا مرضتُ فهو یشفین»،(شعراء، ۸۰) یا حضرت ایّوب(ع) عرض‌می‌کند: «**ربّ انی مسّنی الضرّ و انت ارحمُ الراحمین**»، *(انبیا، ۸۳)* که هر دو پیامبر علیهم‌االسلام، بیماری و زیان را به خود، نه خدا، و شفا و رحمت را به خدا نسبت میدهند. حضرت‌سلیمان (ع) نیز می‌فرماید: «**عُلّمنا منطق‌الطیر**»، *(نمل، ۱۶)*، به ما تعلیم داده شده است نه اینکه ما می‌دانیم.

۶. ارتباط مستقیم و صمیمانه با شهروندان

مرحوم رفیعیان با تأسّی به سیرهٔ امام عارفان، علی (ع) و اولیای خدا، با آحاد مردم ارتباطی نزدیک و همدلانه داشت و این‌رابطه، نه مانند بعضی از سیاست‌ورزان از روی تظاهر، که برخاسته از عشق و علاقه به بندگان خدا بود و چنین تعلّق خاطری، او را شیفتهٔ خدمت به بندگان خدا ساخته بود. دایرهٔ روابطش مانند برخی از اساتید، محدود به دانشجویان و قشر تحصیل‌کرده نبود بلکه همهٔ اصناف و اقشار را به مِهر می‌نواخت و مصداق این دو بیت از مثنوی حضرت مولاناجلال‌الدینِ بود که:

ای سلیمان در میان زاغ و باز — حلم حق شو با همه مرغان بساز
مرغ جبری را سخن از جبر گو — مرغ پربشکسته را از صبرگو

مثنوی معنوی

در دوران خلافت امیرالمؤمنین علی(ع)، از مهمترین توصیه‌های آن‌حضرت به کارگزاران و والیان، فاصله نگرفتن از شهروندان بود. آن حضرت به والی مکّه مرقوم می‌فرماید: «**ولایکن لک الی‌الناس سفیر الاّ لسانک و لا حاجبٌ الّا وجهک و لا تعجبن ذا حاجه عن لقائک بها...**»، و جز زبانت به طور مستقیم واسطهٔ دیگر برای پیام رساندن به مردم نباشد و جز چهره‌ات، دربان دیگری نباشد و هیچ نیازمندی را از دیدار خودت محروم مگردان...» *(نهج‌البلاغه، نامهٔ ٦٧)*. در نامه به مالک اشتر نیز مرقوم می‌فرماید: «**و اجعل لذوی الحاجات منک قسماً تفرغ لهم فیه شخصک و تجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع**

فیه لله الذی خلقک و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک حتّی یکلمک متکلّمهم غیرمتتعتع فانّی سمعتُ رسول الله (ص) یقول فی غیر موطن: لن تقدّس امه لایؤخذُ للضعیف فیها حقّه من القوی غیرمتتعتع...» و قسمتی از وقت کار خود را برای کسانی قرارده که به تو نیاز دارند و فرصت خاصّی را به آنها اختصاص ده و در مجلس عمومی بنشین و در آن در برابر خدایی که تو را آفریده، فروتنی‌کن و نظامیان و یارانت را که نگهبان و پاسداران تو هستند از آنان دورکن تا سخن‌گویانِ مردم، بدون ترس و لکنت زبان با تو حرفهایشان را مطرح کنند که من درِ موارد گوناگون از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: هرگز امّتی به پاکی نرسد و آراسته نگردد مگر آنکه در آن حقّ ضعیف، بی‌لکنت و ترس از قوی گرفته شود *(نهج‌البلاغه، نامه ۵۳ و تحف‌العقول، ترجمهٔ کمره‌ای، ص ۱۴۲)*. و در فرازی دیگر از همین‌نامه مرقوم می‌فرماید: «**فلا تطولن احتجابک عن رعیّتک فانّ احتجاب الولاه عن الرعیّه، شعبه من الضیق و قلّه علم بالامور**»، خود را از مردم زیاد پنهان مکن و قطع ارتباط با آنها را طول مده که این‌کار، نامهربانی به مردم است و کم‌اطلاعی از کارها را موجب می‌شود.

مرحوم دکتر رفیعیان در تمام مراحل زندگی خود از اوان جوانی تا پایان حیات دنیوی، ارتباطی فراگیر و گسترده با همه اقشار داشت. هرکس کار و مشکلی داشت اگر می‌توانست آن را برطرف کند، از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. استاد استادان و دوست دیرین دکتر رفیعیان، حضرت علّامه سیدمنوچهر مرتضوی، در نوشتار ارجمندی که شاید آخرین مرقومهٔ آن عزیز باشد این بیت از حافظ را به بنده مرقوم فرمود:

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش

مرحوم رفیعیان نیز به‌حق، گره‌گشا بود و هرجا کاری در گره یا گرهی در کار فروبستهٔ انسانی می‌دید در رفع آن اهتمامی تامّ داشت و اغلب کسانی که با آن بندهٔ صالح خدا مصاحبت داشتند، خاطراتی درس‌آموز از این خصلت ارزشمند وی در ذهن و ضمیر دارند یا شنیده‌اند.

۷. ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام

دکتر رفیعیان، تبعیّت از معصومین علیهم‌السلام را شاهراه و صراط مستقیم می‌دانست و بر این بود که در صورت پیروی از این ذوات مقدّسه، کرامت ذاتی انسان که مباهی به «و **لقدکرّمنا بنی‌آدم**» *(اسراء/۷۰)* است، شکوفا خواهدگردید. آنان «صراط اقوم»اند و راههای دیگر کم و بیش آمیخته با شوائب می‌باشد.

هیچ راهی نیست جز راه نبی — لیک باید رفت این ره با علی

شهریار با اقتباس از آیهٔ شریفهٔ «**انّما انت مُنذِرٌ و لِکلِّ قومٍ هادٍ**»، *(رعد/۷)* گوید:

در ره این کعبه منادی علی است — زآنکه نذیر، احمد و هادی، علی است

و در بیتی دیگر نیز گوید:

غیر نبوّت چه جانشین امامت — تالی «والشمس» بین که «والقمر» آمد

وی دلباخته امیر(ع) و امامان بزرگوار بود و شیفته سیّد احرار و امام آزادگان، حسین‌بن‌علی علیهماالسلام. در زندگی خود نیز همواره پیروی از بزرگان را که به‌حق، انسان کامل و مجلای جمال و کمال حضرت معبود، جلّت‌حکمتُه می‌باشند، نصب‌العین و سرلوحهٔ زندگی قرار داده و توصیهٔ قرآنی «**مودّت فی‌القربی**» *(شوری/۲۳)* را مطیع و منقاد بود و به تعبیر دوست دیرینش استادعلّامه دکتر مرتضوی: «همیشه در همه‌جا و همهٔ امور از مشرب و حکمت الهی و علوی الهام گرفته» بود.

۸. معلّمی و تدریس

مرحوم رفیعیان یک‌عمر معلّم بود، آن‌هم نه صرفاً به عنوان اشتغال که توأم با سوز و اشتعال. کنفسیوس می‌گوید: آموزگار باید همواره چهار خصلت را در نظر داشته‌باشد: دانش، حسن رفتار، پاکدامنی و صداقت. دکتر رفیعیان از هر چهار فضیلت برخوردار بود و براین باور بود که به تعبیر بیسمارک، نخستین قوای عاقلهٔ ترقی و تعالی مملکت، در مدرسه شکل می‌گیرد.

تعلیم و تدریس، مهم‌ترین رکن سعادت و پیشرفت جوامع، و معلّم، ستون بلکه رأس خیمهٔ جامعه می‌باشد و می‌بایست افرادی که هم، درد دارند و هم قابلیت و توان، در رأس امور آموزشی و پرورشی قرار گیرند. معلّم، سمت و سوی شکل‌گیری آیندهٔ جامعه را مشخص و چشم‌انداز آتیه را ترسیم می‌کند. ویکتور هوگو به‌حق می‌گوید: در هر ملت چراغی است که نور می‌دهد و آن معلّم است و باز هم، نیک دریافته و گفته که: درِ هر آموزشگاهی که باز می‌شود درِ زندانی بسته می‌شود. دکتر رفیعیان با تمام مَشغله‌های اداری و اجرائی، همواره معلّم بود و در واقع سایر مسئولیّت‌ها و مدیریّت‌هایش در حاشیهٔ معلّمی قرار داشتند و تعلیم و تدریس، محور امور و در رأس دغدغه‌های وی قرار داشتند و سایر فعالیت‌های وی نیز به نوعی به تعلیم و تزکیه و تدریس معطوف می‌شدند.

۹. صداقت

صداقت از آموزه‌های بنیادی دینی و اخلاقی محسوب می‌شود که از مهمترین ویژگی‌های انسان‌های مؤمن و متخلّق به فضایل محسوب شده و پیوندی عمیق با تار وپود جامعه دارد مخصوصاً در دنیای سیاست و قدرت که در مفهوم ماکیاولیستی آن، حیله و تزویر از اصول جدایی‌ناپذیر آن محسوب می‌شود. در متونِ حدیثی نقل شده‌است که در داوری افراد: «**لا تنظروا الی کثره صلاتهم و صومهم و کثره الحجّ و لکن انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانه**»، در ویژگی انسان‌ها به زیادی نماز، روزه، حج و ... آنها ننگرید، بلکه به صداقت و امانت‌داری آنها توجه کنید و این‌دو را ملاک و معیار قرار دهید *(بحارالانوار، ج۷۱، ص ۹)*. صداقت در مفهوم متعارف، به معنی راستگوئی و در معنی دقیق‌تر و عمیق‌تر آن، به معنی منطبق‌بودن ساحت‌های پنجگانهٔ عقیده، اراده، احساس، رفتار و گفتار می‌باشد. آن عزیز هم به صدق گفتار و صداقت رفتار آراسته بود و به آنچه می‌گفت باور داشت و در عملکردش نیز نمود پیدا می‌کرد.

۱۰. سازگاری و نه سازشکاری

دکتر رفیعیان، انسانی واقع‌بین و انعطاف‌پذیر بود که مسئولیّت عملکرد خود را می‌پذیرفت و در پیِ این بود که با همکاری دیگران آنچه در نظر

داشت به نحو مطلوب انجام دهد و به فرجام رساند ولی رسیدن به هدف به هیچ‌روی، وسیله را به صورت مطلق برایش توجیه نمی‌کرد و در عین‌حال که توان سازگاریِ بالایی داشت، به هیچ‌وجه سازشکار نبود و از این‌رو، وقتی تداوم مدیریّتَ خود را با اصول و مبانی اخلاقی و زیستی‌اش که در ارتباط با آنان اهل معامله و مماشات نبود مغایر دید به راحتی بر مسند ریاست پشت‌پا زد و کناره گرفت.

نیست محبوس جهان بستهٔ این عالم خاک
که من او را به زر و ملک جهان بفریبم

دیوان شمس

۱۱. وارستگی

دکتر رفیعیان، انسانی وارسته و بی‌اعتنا به زخارف دنیوی بود. در تعریف زهد گفته‌اند: زهد آن است که دل آدمی، شیفته دنیا نباشد و مقابل آن حرص و آز می‌باشد. زهد اسلامی و آنگونه که سیرهٔ بزرگان دین بوده، غیر از آن است که در تارکان دنیا مشاهده می‌شود و نتیجه‌ای به همراه ندارد. آنچه در توصیه‌های دینی و سیرهٔ اولیای حق مشاهده می‌شود، این‌گونه است که آنان وارسته بودند، بدون اینکه وارفته و نیز وابسته باشند؛ از آنچه دارند به آسانی دل می‌کَنند و اصلاً از ابتدا دل بر داشته‌ها نمی‌نهند.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

حافظ

امام صادق(ع) می‌فرماید: «**من زهد فی‌الدنیا اثبت الله الحکمه فی قلبه و انطق بها لسانه**»، *(قصارالجمل، ج۱، ص ۲۸۵)*. مولاناجلال‌الدین نیز گوید:

جان شرع و جان تقوا عارف است — معرفت محصول زهد سالف است
زهد اندر کاشتن کوشیدن است — معرفت آن کشت را درویدن است

مثنوی معنوی

از جملهٔ نمودهای وارستگی دکتر رفیعیان، اهدای بیش از هشت‌هزار جلد از کتاب‌های خود در سال ۱۳۸۱ به کتابخانهٔ مرکزی تبریز می‌باشد که خود نیز جزو هیأت امنای آن نهاد علمی بود.

امام‌علی(ع) در توصیف یکی از یارانش می‌فرماید: «**کان یعظّمُه فی عینی صغرُ الدنیا فی عینه**»آنچه او را در چشم من بزرگ می‌کرد این بود که دنیا در نگَاه وی کوچک بود. *(نهج‌البلاغه، حکمت ۲۸۹)* برای دکتر رفیعیان نیز دنیا فی‌نفسه ارزش و اعتبار ذاتی نداشت، چنان‌که مقام و موقعیّت نیز وسیله‌ای برای ارتقای خویش و گره‌گشایی از کار فروبستهٔ همنوعان بود و با چنین رویکرد و کاربستی حیات دنیوی برایش رهاورد بابرکتی به دنبال داشت. خوشنامی، نیک‌نفسی و خیرخواهی‌هایش هماره بر بیان و بنان جاری است و تداوم خواهد داشت. سعدی در سروده‌ای پندآموز گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار — *دل به دنیا درنبندد هوشیار*
ای که دستت می‌رسد کاری بکن — *پیش ازآن کز تو نیاید هیچ کار*
نام نیکو گر بمانَد ز آدمی — *به کز او مانَد سرای زرنگار*
چون زَبَردستیت بخشید آسمان — *زِیردستان را همیشه نیک‌دار*
کام درویشان و مسکینان بده — *تا همه کارت برآرد کردگار*

برای این بنده، از ارزشمندترین فضیلت‌ها و وجوه شخصیتی زنده‌یاد رفیعیان، رابطهٔ صمیمانهٔ وی با عارف وارسته و «ز جان و جا رهیده»، استاد علّامه دکتر سیدمنوچهر مرتضوی بود:

این زمان جان دامنم برتافته است — بوی پیراهان یوسف یافته است
از برای حقّ صحبت سال‌ها — شمّه‌ای واگو از آن خوش حال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود — عقل و روح و دیده صدچندان شود

از ارزشمندترین نعمت‌های خداوند ذوالجلال به این‌کمترین، برخوردارساختن از توفیق تشرّف به محضر نادرهٔ دوران، دکتر مرتضوی بود که حقّاً از شکر این نعمت عاجز و قاصرم. در دوران انزوای آن عزیز، درب منزلش که به واقع دارالحکمه و بیت‌المعموری برای ارداتمندانش بود، بر روی این بنده مفتوح بود و امکان زیارتش فراهم. بارها در محضر والایش از دکتر

رفیعیان می‌فرمود و نکتهٔ جالب از آن سیمرغ قاف‌نشین معرفت و معنویت این‌که، یک بار به مناسبتی فرمود: سخن دکتر رفیعیان برایم فصل‌الخطاب است و هرچه بگوید و بخواهد در صورت امکان حتماً اجابت می‌کنم. نیز خاطرهٔ متأثرکننده‌ای از آن عزیز ازدست‌رفته و به دوست پیوسته به یاد دارم که وقتی خبر وفات دکتر رفیعیان را شنیدم، قبل از اینکه جهت عرض تسلیت به حضور استاد برسم برحسب وظیفه با تلفن تماس گرفته، تسلیت گفتم که صدای استاد اجلّ به گریه بلند شد و باز هم این‌گونه تأسّف و تأثّر برایم عجیب بود. چندی بعد وقتی حضوراً خدمت استاد رسیدم باز تأسّف بود و تأثّر و اینکه کسی برایم دکتر رفیعیان نمی‌شود. پیام تسلیتش و نیز حضور و بی‌قراریش در مجلس ترحیم رفیعیان نیز گواهی است بر این تعلق خاطر که «متّحد جان‌های شیران خداست».

دکتر رفیعیان نیز ارادتی خاص به آن عزیز داشت. در مقطعی که بر اثر سوءتفاهمات و قضاوت‌های عجولانه و نادرست، استاد علّامه مورد بی‌مهری برخی خامان کوته‌فکر قرار گرفته بود، دکتر رفیعیان با تمام وجود در پی احقاق حقّ دکتر مرتضوی بود و در خلوت و جلوت، با گفتار و رفتار بر این امر تأکید داشت. خداوند هر دو را غریق رحمت و با اولیای خود محشور فرماید.

دکتر ایرج مرتضوی، یگانه فرزند حضرت استاد علّامه دکتر مرتضوی نقل می‌کند: هر وقت به ایران و تبریز می‌آمدم، آقاجان توصیه می‌کرد که به دیدار دکتر رفیعیان بروم و اگر اقامت، کوتاه بود یادآوری می‌کرد: لااقّل تلفنی عرض ادب و گفتگویی با دکتر رفیعیان داشته باشم. البته ایرج خود نیز به مدلول «**الولدُ سِنوُ أبیه**» تعلّق خاطرِ عمیق و راستینی به مرحوم رفیعیان داشت.
به یاد دارم ایرجِ عزیز در تشییع والِد گرامیش گفت: آقاجان به من می‌گفت: «سعی کن هر کجا که هستی «پاک» زندگی بکنی. توصیه‌ای است بسیار ارزشمند و کاربستی، چرا که طهارت و پاکی، اصل‌الاصول و نقطهٔ عزیمت می‌باشد، به تعبیر خواجهٔ شیراز: «گر طهارت نبوَد کعبه و بتخانه یکی است».
استاد علّامه، خود، مظهر پاکی و طهارت بود؛ طهارت در جوارح و جوانح، پاکی در اندیشه و انگیزه، و زلالی در ظاهر و باطن. نیز دوست دلبندش دکتر رفیعیان. هر دو پاک زیستند و پاک رفتند.

عطّار روح بود و سنایی دو چشم او   ما از پی سنایی و عطّار می‌رویم

نیز مناسب است یاد کنم از تعلّق خاطرِ استادی دیگر نسبت به دکتر رفیعیان. استاد عابد که او نیز به حقّ «الف قدّی در اَلف آمده» بود. قریحهٔ سرشار و تصویرگری‌های بی‌بدیل و خیره‌کننده‌اش در مدایح و مراثی اهل بیت که نبوغ ادبی خود را وقف ارادت‌ورزی به ساحت والای آن ذوات مقدّسه ساخته بود و در عزّت نفس و مناعت طبع نیز آیتی بود. عابدی بود عارف و آزاده که عبادتش از سنخ عبادت «احرار» بود. او نیز علاقه‌ای خاصّ به دکتر رفیعیان داشت و در سروده‌ای موشّح به نام دکتر اسماعیل رفیعیان این علاقه را اظهار داشته‌است.

نازان از اوست عابد تبریز اگرچه او   نازد به خاک پاک ادب‌پرور مرند

رحمت و رضوان الهی به روان پاک و پرفتوح‌شان باد!

گر بدینسان زیست باید پاک
من چه ناپاکم اگر ننشانم از ایمان خود چون کوه
یادگاری جاودانه بر ترازِ بی‌بقای خاک

مرگ چنین خواجه نه کاری است خُرد

جعفر مدرّس

چـــاغیردی قـــاتی آوازیلـــه لیلـــی، لیلـــی
داغ سس وئردی جوابینده کـی مجنـون، مجنـون
بو نه ویرانه کؤنول‌دور صفی، ای وای، ای وای؟!
سـرولـر واریـدی بـوردا هـامی مـوزون، مـوزون

(شیخ صفی اردبیلی)

من در این مختصر نه می‌خواهم شرح‌حالی از استاد رفیعیان بنویسم و نه، از مقام علمی و مراتب فضل‌شان صحبت بکنم که خود را شایستهٔ آن نمی‌دانم و عرصهٔ سیمرغ را جولانگه مگس نمی‌بینم. فقط مـی‌خـواهم بـا مراجعـه بـه خاطرات خود، خلاصه‌وار به چند نکته از فضائل اخلاقی ایشان اشاره بکـنم و بگذرم، و باقی را «این زمان می‌گذارم تا وقت دگر».

بر این باور هستم که این حرکت من در محضر فضلا و دانشمندان جـسارت محسوب نخواهد شد؛ چرا که پای ملخی پیش سلیمان بردن را عیب نمـی‌دانـم و از همه مهم‌تر وظیفه‌ای هم داشتم به همراه وکالتی بلاعزل از طرف مرحـوم ابـوی که در غیاب ایشان، شکر نعمت رفاقت‌های عمیق و دیرینه‌شان را ادا نمایم.

پرواضح است که هرکس، به قدر وسعت و حدّت دید خود می‌بینـد و بـا تفکّرات خاص خود قضاوت می‌کند و به ظنّ خود یاری می‌یابد، مـن هـم بـا دیدی محدود و تفکّری شاید معلول و ظنّی ضعیف، مشاهداتم را بیان می‌کنم، گیرم که بنا به دلایل فوق‌الذّکر نارس باشد و نارسا.

استاد رفیعیان همیشه معتقد و پای‌بند به اصول و مبانی دوستی و رفاقت بودند ـ کیمیای زمانه که در ایشان به حدّ وفور یافت می‌شد ـ فراموشکار نبود، شاید که در زمان سلامت و آرامش، نیازی به احوال‌پرسی نمی‌دید، امّا زمانی که احتیاجی احساس می‌کرد و نیازی می‌دید، دیگر دست‌بردار نبود. اگر هم به دلیل ابتلائات جسمی و اشتغالات فکری، امکان ملاقات حضوری نمی‌یافت، اقلّاً با تلفن‌های مکرّر، پی‌گیر قضیّه می‌شدند و دوستانشان را تنها رها نمی‌کردند.

فراموش نمی‌کنم که هر از چندگاه، دوستان را جمع می‌کردند و برای دیداری و جستن حالی از ابوی به منزلمان تشریف می‌آوردند و با طرح بحث‌های علمی و بعضاً با یادآوری خاطراتی از گذشته و گذشتگان، زنگار از دل ایشان می‌زدودند و می‌رفتند.

نبوغی ذاتی و استعدادی خاص در وصل دوستان با همدیگر داشتند، و تا آنجا که اطّلاع دارم، علاوه بر دوستان نزدیک، دوردستان نیز از این احسان بی‌نصیب نمی‌ماندند.

از ویژگی‌های اخلاقی دیگر ایشان، این بود که هر کجا ذوقی و استعدادی، ولو اندک و ناچیز در شخصی می‌دیدند، دارنده آن را مکرّر تشویق و برای ادامهٔ راه ترغیب می‌نمودند.

خود، چون سرو، آزاده بود و سایه‌اش، سایه‌ای امن برای دیگران. و سایه‌ای نبود که مانع از رشد نونهال‌های اطراف‌شان باشد و این، درایت است نه روایت.

همیشه و برای حفظ اصول و احترام، یک نسخه از نشریهٔ نظام پزشکی تبریز را برای مطالعه و اظهار نظر خدمت ایشان ارسال می‌داشتیم. ملاحظه می‌کردم که در کوتاه‌ترین زمان ممکن و بعد از مطالعهٔ کلمه به کلمه و سطر به سطر نشریه، مرحباگویان، نظر موشکافانه و دقیق خودشان را برای کلّ نشریه و نیز برای تک‌تک مقالات و نوشته‌ها اعلام می‌کردند. و اگر هم اشکالی به نظر صائب‌شان می‌رسید، با ظرافت هرچه تمام‌تر، گوشزد می‌کردند.

من این خوی و این منش ایشان را در هیچ‌کس ندیدم. نشریّه‌ای منتشر می‌شودکه حرف‌هایی برای گفتن و درد دل‌هایی برای شنیدن دارد، امّا

عکس‌العملی از هیچ کس نیست، نه تشویقی برای ادامهٔ راه و نه انتقادی برای اصلاح آن ـ تو گویی که گودرز از اول نبود ـ راهنمایی‌ها و عکس‌العمل‌های تشویقی ایشان برایمان ارزشمند بود.

خلاصه و آخر کلام این‌که: زندگی جریان دارد، به سوی ترقّی و تعالی و با تکامل انسان‌ها. به رأی‌العین می‌بینم که خلقیّات ایشان به نحو مطلوب‌تر و عالی‌تر، در فرزند برومندشان، پیروز، متجلّی می‌شود.

ایشان هم، همچون استاد بزرگوار، دوستی خوب و فداکار برای دوستان و شهروندی خوب برای همشهری‌های مرندی و تبریزی، و در نهایت انسانی خوب در جمع‌مان خواهند بود و نام بلند دکتر رفیعیان را بلندآوازه‌تر خواهند ساخت.

یادگار سواران رفته

منوچهر مرتضوی*
دانشگاه تبریز

دوست بزرگوار بسیار عزیزم جناب آقای دکتر اسماعیل رفیعیان
با تقدیم درود و سلام و تجدید و تأکید ارادت قلبی دیرین

یقین دارم قصورهای اضطراری و معذوریّت قهری و جبری بنده را که نتوانستم به علت ضعف و انکسار مزاج، به هیچ‌ترتیبی، گامی در مورد مجلس تعظیم و تکریم آن عزیز مهربان و یادگارِ سوارانِ رفته بردارم بخشیده‌اید. زیرا با اشرافی که بر ظاهر و باطن و خاطر بنده دارید هرگز ممکن نیست در ثبات و استواری ارادت و اخلاص بنده، ذرّه‌ای تردید و شک در دل مهربان و خاطر عاطرتان راه یافته‌باشد. اگر چه آگاهی از این بزرگواری و الطاف بی‌نهایت، نمی‌تواند از احساس قصور و شرمساری بکاهد و از مشغولیّت ذمّه‌ام رهایی بخشد.

البته آگاهی از کمّ و کیف مجلس باشکوهِ تکریم و تجلیل آن دوست عزیز و تنوّع و ترتیب برنامه‌های معنوی و ملاحظهٔ ویژه‌نامه و سایر مقالات و مدارک که پیروز عزیز به توسط بعضی دوستان فرستاده بودند، از بار اندوهم کاست و یقین حاصل شد که غیبت بنده و امثال بنده، ذرّه‌ای از شأن و شکوه مجلس نکاسته بلکه آن صحنهٔ آراسته و پیراستهٔ کم‌نظیر و باصفا، از کمال انسجام و

---

* استاد فقید دکتر منوچهر مرتضوی، روز چهارشنبه ۹ تیر ۱۳۸۹، سایهٔ وجودش را از سر ارادتمندان و خیل مشتاقان فراگرفت و رخ در نقاب خاک پنهان کرد. متن فوق، نامهٔ محبت‌آمیز آن بزرگ خطاب به استاد رفیعیان است که به منظور عذرخواهی از عدم حضور در مجلس بزرگداشت ایشان ارسال شده است.

احتشام برخوردار بوده است.

نخست بر آن بودم که همان‌روز، یادداشتی متضمّن عذر تقصیر و بیان احساس قلبی تقدیم بدارم ولی با خود اندیشیدم من خود کیستم و چیستم که پیام و سخنم باشد! و اگر بار گرانی بر دوش وجدان و ضمیرم احساس می‌کنم از باب عدم توانایی به ادای وظیفهٔ فریضه است نه از این‌جهت که این ناتوانی چیزی از شأن آن مجلس بزرگ کم بکند... که «جایی که دریاست من کیستم؟».

از اینها گذشته، به فرض، با نوشتن چند سطردر صدد جبران تقصیر برمی‌آمدم دربارهٔ مردی بزرگوار که بیش از شصت سال به این مرز و بوم خدایی خدمت کرده و در معرکهٔ مبارزه با فساد و تباهی، نامدار و در مقام غمگساری و همدردی با ضعیفان و نیازمندان در اوج محبوبیّت، و نام و چهرهٔ محبوبش زینت‌بخش ضمایر پاک و زنگارزدای آیینهٔ دلِ خسته‌دلان بوده و در مقام معلّمی و استادی به نام و عنوان «معلّم» اعتبارَ بخشیده و در موضع سازش‌ناپذیری با فساد و انحراف، خطرها کرده و از همه چیزهایی که مدّعیان، مزیّت می‌شمارند، به‌سادگی چشم پوشیده، و برتر از همهٔ این خصایل، همواره در موضع و موقعِ تدریس و مدیریّت، اخلاق و ایمان را سرلوحهٔ تعلیم و تدبیر بلکه مقدّم بر آنها قرار داده و همیشه، در همه‌جا و همهٔ امور از مشرب و حکمت الهی و عَلَوی الهام گرفته، چه می‌توانستم بگویم و بنویسیم که دانندگان ندانند و تازگی داشته باشد.

بنابراین اطمینان لازم، اگر هم قصوری متصوّر باشد به ذیل کرم و اغماض خواهند پوشانید که به قول مولانا: «با کریمان کارها دشوار نیست».

پیکرهٔ اخلاق و آدمیّت

معصومه معدن‌کن
دانشگاه تبریز

مدّتی است که قلم در دست گرفته‌ام تا سطوری چند، درباره او بنویسم و نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ با نام و یاد او، درخت تناور و ریشه‌داری در ذهنم مجسّم می‌شود که شاخه‌ها و برگ و بارش از آفت مصون مانده بود. من در پیکرهٔ این درخت، آفتی ندیدم و تصوّر می‌کنم دلیل آن ، اخلاقی بود که همواره زمامدار او در هر اندیشه و هر رفتاری بود. اگر بخواهم او را در یک‌کلام معرّفی کنم می‌گویم « پیکرهٔ اخلاق و آدمیّت» بود.

در نگاهش ، به‌خصوص در دههٔ آخر حیات ، غمی ناگفته موج می‌زد که با استمداد از اشارات نکته‌آمیزش می‌شد این موج را شکافت و به اعماق آن رسوخ کرد. درد او، درد بی‌ریشه شدن‌ها و تباهی ارزش‌ها و اصالت‌های اخلاقی و انسانی بود و این واقعیت را به روشنی در پیرامون خود مشاهده می‌کرد. چهرهٔ پرصلابت و رفتار استوار و متانتش، در نظر آنان که او را از نزدیک نمی‌شناختند، تصوّری از خشونت و انضباط خشک ایجاد می‌کرد امّا با نزدیک شدن به او و آشنایی با مرام اخلاقی‌اش، این تصوّر به‌سرعت زدوده می‌شد و در ورای این هیبت و صلابت، چهرهٔ انسانی و روحیهٔ جوانمردی او خودنمایی می‌کرد.

میل به خدمت و نوع‌دوستی، صفت بارز او بود. با همهٔ توان و امکاناتش، دستگیر مردم بود و بنده از سال‌های دور شاهد این خصوصیت او بوده‌ام؛

سال‌هایی که بازرس عالی رئیس دانشگاه تبریز بود و دفتر کار او ملجأ و پناهگاه دانشجویان، کارکنان و مردم بود.

به سال ۱۳۵٦ وقتی که در دانشگاه تبریز در دورهٔ دکتری رشته زبان و ادبیّات فارسی تحصیل می‌کردم و در آن تاریخ، استاد منوچهر مرتضوی، ریاست دانشگاه را عهده‌دار بودند، در آن‌روزها، در همسایگی ما خانواده‌ای تهیدست، با دختری کر و لال زندگی می‌کردند، دختری چهارده‌ساله با پدر و مادری کارگر و کم‌بضاعت. دیدن این دخترِ بی‌قرار و ناآرام، که گه‌گاه دست در دست مادر افسرده و غمگینش به این‌سو و آن‌سو می‌رفت، بسیار دردآور بود. غبار اضطراب و پریشانی، چهره این مادر را پوشانده بود و کمتر می‌شد که لبخندی بر چهره او دیده شود و دردناک‌تر از آن، چهره دخترک، که نامش «روح‌انگیز» بود، با نگاه پرسش‌گر و درمانده از عجزی که زندگی بر او تحمیل کرده بود. در آن‌روزها کارهای کوچکی از دست من برمی‌آمد، اما هیچ‌کدام از آنها آرامم نمی‌کرد و فکر دخترک معصوم، در همه‌حال همراه من بود؛ سر کلاس درس، هنگام درس خواندن و رسیدگی به امور زندگی و فرزاندنم. تا اینکه روزی نور امیدی دلم را روشن کرد، در حالی که مدّت‌ها در جستجوی چاره‌ای بودم که دردی از دردهای این خانواده و دختر بی‌گناه و مظلوم را دوا کند، به یاد استاد مرتضوی افتادم که در آن ایّام، ریاست دانشگاه تبریز را عهده‌دار بودند و جوانمردی و خیراندیشی ایشان قضیّه‌ای ناشناخته نبود، حتّی برای منِ دانشجو. به نظرم رسید که استاد با آن روحیهٔ انسانی و بزرگ‌منشی اخلاقی، راه حلّی برای این مشکل پیدا خواهند کرد. صبح روز بعد به دفتر ریاست دانشگاه رفتم و از منشی وقت ملاقات خواستم. خوشبختانه، همان روز، موفّق به دیدار استاد شدم. استاد مرتضوی تصوّر می‌کردند که برای موضوعی علمی به ایشان مراجعه کرده‌ام و وقتی ماجرا را شنیدند، تغییر و گرفتگی را در چهره‌شان مشاهده کردم. در حالی که ایستاده بودند و یک دستشان را گشوده و در دو طرف صورتشان قرار داده بودند و فکر می‌کردند، کار را به آقای دکتر رفیعیان ارجاع دادند و تأکید کردند که نتیجه را به ایشان هم اطّلاع بدهم.

آشنائی و شناخت من از شادروان دکتر رفیعیان، از همین ملاقات آغاز شد. بلافاصله به سمت کریدور و دفتر کار دکتر رفیعیان به راه افتادم. از بیرون در، صدای بلند و پرطنین و لحن مردانه ایشان، توجّهم را جلب کرد. نمی‌دانستم چه نتیجه‌ای خواهم گرفت. وارد اتاق شدم، در حالی‌که دکتر رفیعیان پشت میزی نشسته و دورتادور اتاق پر از جمعیّت خواهندگان و متقاضیان بود، ماجرای «روح‌انگیز» و درخواست رسیدگی به زندگی و بیماری او را مطرح کردم. قصد من عمدتاً معالجهٔ بچه بود و این اوّلین ملاقات بنده با دکتر رفیعیان بود. با آنکه تمامی حواسّم متوجّه خواسته‌ام بود، در همان یک نگاه، صلابت عطوفت‌آمیزی که در چهرهٔ ایشان مشاهده کردم امیدوارم کرد. از من خواستند که دخترک را همراه با مادرش به دفتر کار ایشان ببرم. فردای آن‌روز، همراه با مادر و فرزندش ـ که هنوز از به‌یاد آوردن چهرهٔ معصوم آن دختر قلبم جریحه‌دار می‌شود چرا که چند سال بعد روح‌انگیز از دنیا رفت و برای همیشه از تحمّل بار ناخواستهٔ ناتوانی و محرومیّت خلاص شد، افسوس... ـ به دفتر کار دکتر رفیعیان رفتم و ایشان به‌سرعت دستور رسیدگی به وضعیت بیماری و زندگی آنها را دادند، هر چند بیماری این طفل معالجه نشد امّا تا مدتی که این دفتر و کار آن برقرار بود، از حمایت‌های دکتر رفیعیان برخوردار شد که دلِ خانواده او را گرم می‌کرد.

باری این اوّلینَ دیدار بود، در دفتری که همیشه آن را به خانهٔ معتمدان و بزرگان جامعه تشبیه می‌کنم؛که همواره محل رجوع مردم بوده اند چراکه حضور مردم و گرد آمدن آنها را دورِ معتمدان و بزرگان دیده‌ام. فرق دفتر کار مذکور، با اتاق معتمدان ، وجود میز و صندلی به جای مخدّه و بالش و پتو دورتادور اتاق بود، به اضافه بازِ بودنِ دست و دلِ رئیس دانشگاه و دکتر رفیعیان برای حمایت و رسیدگی و سرَ و سامانَ دادنَ به وضع نیازمندان.

مرحلهٔ دوم این شناخت، مربوط به زمانی است که شادروان دکتر رفیعیان، نیابت ریاست دانشگاه آزاد واحد تبریز را عهده‌دار شدند. من با دانشگاه آزاد ارتباطی نداشتم تا اینکه روزی خودِ ایشان تلفنی پیشنهاد تدریس دو واحد در دوره کارشناسی ارشد آن واحد را بَه بنده کردند. وقت خواستم تا فکر کنم و بعد پاسخ بدهم، در حالی‌که در قبول این پیشنهاد تردید داشتم. آن‌سال‌ها آغاز

شروع به کار دانشگاه آزاد بود و دیدی خوش‌بینانه نسبت به ارزش علمی این مرکز وجود نداشت. با توجّه به شناخت کلّی که از دکتر رفیعیان داشتم و به‌یاد آوردن خیرخواهی‌ها و مردم‌دوستی‌ها و وظیفه‌شناسی‌های ایشان، نتوانستم پاسخ منفی بدهم و تصمیم گرفتم با مشورت با استاد بزرگوارم، استاد مرتضوی، تکلیف خود را روشن کنم. وقتی موضوع را با استاد در میان گذاشتم، فرمودند: «همکاری علمی با دکتر رفیعیان واجب است، اگر خودتان مایل باشید». این تأکید، موجب شد که پیشنهاد تدریس را بپذیرم و به این‌ترتیب شاید در حدود ده سال با تدریس دو واحد درسِ «نظامی و خاقانی» به همکاری با این واحد ادامه دادم و در این مدّت بود که با ابعاد گسترده‌تری از صفا، جوانمردی، اخلاق، عشق به میهن و مردانگی‌های ایشان آشنا شدم. شناخت بیشتر ایشان موجب شد که غالباً با همراهی و همکاری شادروان دکتر رفیعیان، راهنمایی پایان‌نامه‌ها را قبول می‌کردم و در این همراهی بیش از همیشه به علاقه‌مندی و دلسوزی ایشان نسبت به جوانان و آتیه آنها و مملکت پی بردم.

در طی سال‌هایی که با ایشان آشنایی داشتم، باید بگویم «اخلاق» و «جوانمردی» خصیصهٔ ثابت و جزئی جدائی‌ناپذیر از شخصیّت ایشان بود؛ چه بسیار بازنشستگان مجرّب و کارآزموده را به کار گماشتند و شوق زندگی و خدمت را در آنها زنده کردند. به زادگاهشان (مرند) عشق می‌ورزیدند و می‌بالیدند و از هیچ‌گونه خدمتی به آن شهر و شهروندانش، در حدّ توانشان مضایقه نمی‌کردند.

امّا بارزترین و با ارزش‌ترین خصوصیتی که در ایشان شناختم، وفاداری و حق‌شناسی نسبت به خدمت‌گزاران صدیق مملکت بود که شاخص‌ترین آنها استاد منوچهر مرتضوی بودند. عشق دکتر رفیعیان نسبت به استاد، چیزی ورای دوستی‌های شناخته شده، رابطه‌ای از نوع رابطه مولانا و شمس بود. کمتر به یاد دارم که ایشان را دیده باشم که حرف را به بزرگواری‌ها و فضیلت‌های استاد مرتضوی نکشانده‌باشند. از استاد به عنوان مُراد خود یاد می‌کردند و من می‌دانستم که در فراز و نشیب حیات پربار استاد، چه اندازه حقِ دوستی و حقیقت‌جوئی را در مورد ایشان ادا کرده بودند.

به یاد دارم گریهٔ سرریز استادم را در رحلت دکتر رفیعیان با این‌جمله که: «مگر رفیعیان را هم می‌برند و زیر خاک می‌گذارند و برمی‌گردند؟» و باز این جمله را که فرمودند: « من مطمئن هستم که در تشییع جنازهٔ او، روحش این غزل مولانا را می‌خوانده:

به روزمرگ چو تابوت من روان باشد　　گمان مبرکه مرا درد این جهان باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق　　مرا وصال و ملاقات آن زنان باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر　　غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد

اشعار تربیتی و اخلاقی سعدی ، بیش از همه ورد زبانش بود و چاشنی کلامش. بارها و بارها این دو بیت را از زبان او شنیدم که:

بزرگش ندانند اهل خرد　　که نام بزرگان به زشتی برد

و:

بسا نام نیکوی پنجاه سال　　که یک نام زشتش کند پایمال

پیدا بود که آثار تعلیمی شیخ شیراز را بسیار خوانده و ملکهٔ ذهن خود کرده‌بود. مقالاتی که در مورد پاره‌ای نکات گلستان سعدی نوشته است، حاکی از توجّه و علاقهٔ او به سعدی و تعالیم اوست که از آن جمله می توان به دو مقاله در این مورد که در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ در نشریهٔ دانشکده ادبیّات تبریز منتشر شده است، اشاره کرد.

ادب اجتماعی او چشمگیر و تحسین‌برانگیز بود؛ در محافل علمی و فرهنگی متعدّدی ، حضورش را درک کردم، احوال و اقوال گوناگونی در این محافل به چشم و گوش می‌خورد، با آن‌که از اغلب حاضران در مجلس بزرگتر و قابل احترامِ بیشتر بود، حلم و فروتنی و سکون و آرامشش در برخوردهای مردمی، خود، یک‌معلّم بود. بدون بلندکردن دست به معنی کسب اجازه، شروع به صحبت نمی‌کرد ، غالباً داستانی عبرت‌انگیز، چاشنی کلامش می‌شد و با منطق حکیمانه، حاضران را مجاب و قانع می‌کرد.

وطن دوستی، خصیصهٔ بارز او بود. بیگانه‌ستیز و هواخواه ایران و ایرانی بود. آنچه از او دربارهٔ زبان فارسی و اهمیّت آن در تحکیم مبانی وحدت

جامعه گفته و نوشته شده، روشنگر این اعتقاد و بی‌نیاز از هر گونه توضیح و تفسیری است.

نگاه و قضاوت او به ادبیّات و فرهنگ ایران، نگاهی اخلاق‌گرا و معنی‌شناس بود. فراموش نمی‌کنم وقتی دانشجویان رشته زبان و ادبیّات فارسی، پژوهشی در قلمرو زیبایی‌شناسی و شکل هنری ادبیّات فارسی می‌کردند، تأکید او بر این بود که: این بزرگان، آثار خود را برای ارائهٔ نظم و نثری زیبا خلق نکرده‌اند، ببینید درد آنها چه بوده و خواسته‌اند چه حقیقتی را در این آثار بشکافند و به عالم انسانی چه چیزی بدهند.

حضور فعال و مستمرّ او در مجامع علمی و فرهنگی، بیانگر عشق و علاقه او به پیشرفت و ارتقاء دانش و فضیلت‌های انسانی بود و این حضور تا ماه‌های پایانی زندگی پربارش ادامه داشت. عصایی که در سال‌های اخیر همراهیش می‌کرد خود حکایت از تحمّل زحمت برای استمرار تلاش‌های اجتماعی و فرهنگی او بود، می‌خواست تا هست، و تا می‌تواند، از مردم و علم و ادب و فرهنگ آنان جدا نباشد و حقا که چنین بود. صدای رسا و استوارش را برای آخرین‌بار ، دو روز قبل از واقعهٔ پایانی شنیدم. وقتی برای تشکّر از ارسال کتاب کوچک و پرارزش « کوکبهٔ شهریار کشور عشق» تلفنی با ایشان تماس گرفتم و علاقه‌ام را به دیدارش اظهار کردم، آخرین جمله‌اش این بود: « ان‌شاءالله تا دو ـ سه روز آینده بهتر می‌شوم و به دیدار دوستان می آیم» و چنین شد؛ روح بلندش به دیدار مردم آمد و مردم به بدرقهٔ او. اجتماع عظیم مردم ، به‌خصوص در زادگاهش، مرند سربلند و سرسبز و باشکوه، نشان‌داد که پاک و سرافراز زیسته است. وجدانِ جامعه خطا نمی‌کند و زمانی که سود و زیان‌های دنیوی پایان می پذیرد، به قضاوت می‌نشیند.

تا جایی که بنده اطلاع دارم، کتاب «کوکبهٔ شهریار کشور عشق» آخرین کار استاد رفیعیان است. کتابی کوچک و پرمایه، در همین‌کتاب، اعتقادش را در مورد بزرگ‌داشت و تجلیل نام‌داران شایستهٔ میهن بیان داشته و نوشته است که در این موارد، باید نقش و سهم فرد مورد نظر در اعتلای مراتب انسانی، اخلاقی، علمی، معنوی و فرهنگی جامعه، مورد توجّه واقع شود و مهم‌ترین و بنیادی‌ترین عنصر سازندهٔ فرهنگ و تمدّن انسانی را، مبانی اخلاقی و اعتقادی

معرّفی کرده و با اشاره به فرمودهٔ حضرت رسول اکرم که «**بُعِثتُ لاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاخلاق**»، به تغییرناپذیر بودن مبانی اخلاقی اشاره نموده و صفاتی چون راست‌گویی، صداقت، خلوص، شجاعت، تواضع، ادب، حمیّت، غیرت، گذشت، معرفت و نوع‌دوستی را از جمله فضایل تغییرناپذیر اخلاقی دانسته و بی‌توجّهی به مبانی اخلاقی را فاصله‌گرفتن از انسانیّت و شرف و عزّت انسانی دانسته است و تأکید نموده که اگر بینش آدمی مبتنی بر مبانی انسانی و اخلاقی و معنوی باشد، آثار چنین فردی در هر زمینه، جاودانه و نامیرا خواهد بود. استاد رفیعیان برمبنای همین نظر و اعتقاد، در این‌کتاب به استنتاج مبانی اعتقادی، اخلاقی و مرام و مشرب اجتماعی شهریار پرداخته و در این تحلیل، جزئی نگری را در شناخت بزرگان قلمرو ادب و فرهنگ، آفت شناخت تلقی‌کرده و پژوهندگان قلمرو فرهنگ و مدنیّت بشری را به کلّی‌نگری و دید جامع، فرا خوانده است.

این قصیده منتشر نشده را که در سال ۱۳۲۸ سروده‌ام، برای درج در یادنامه استاد فقید، زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان اهدا می‌نمایم.

افسانهٔ عمر

محمّدعلی موحّد
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

دیدی که تیر عمر چه زود از کمان گذشت
سالی چه گونه آمد و بر ما چه سان گذشت؟

عمری چنان گذشت که گویی نبود هیچ
سالی چنان گذشت که برقی جهان گذشت

آوخ امید ما و دریغ آرزوی ما
کاین گنجِ شایگان ز چه رو رایگان گذشت

از کار خلق در عجبم کز چه غافل‌اند
زین پر شگفت قصه که زین‌سان عیان گذشت

مانا که نقش عمر گمانی نبود بیش
نقش از گمان برآمد و هم بر گمان گذشت

افسانه‌ای برآمد و افسون‌کنان برفت
افسونگری برآمد و افسانه‌خوان گذشت

آوخ از این سوارِ گریزانِ بی‌نشان
کز بی‌نشان برآمد و بر بی‌نشان گذشت

افسوسِ عمرِ رفته چه گویم؟ که گفته‌اند
نتوان گرفت باز، چو تیر از کمان گذشت

مهر آید و ابان رود و تیر بگذرد
زان‌سان که تیر آمد و مهر و ابان گذشت

چرخِ زمان نگر که چو ما دانه بی‌حساب
بر آسیابِ سنگدلِ آسمان گذشت

این است عمر و آوخ اگر بهرِ این دو روز
نتوان ز قیدِ بندگیِ این و آن گذشت

دونا و ابلها و پلیدا که در جهان
ز آزادگی و مردمی از بهرِ نان گذشت

دنیا قمارخانه بُوَد؛ وای بر کسی
کاین جا نکرده سود به راهِ زیان گذشت

آزاد آمد از در و محروم و بنده رفت
خوشحال آمد از در و زار و نوان گذشت

ای نفسِ آزمندِ دغلکارِ خودفریب
دانی از ین گریوه چه آسان توان گذشت؟

پایی اگر به فرق هوس‌ها زنی دمی
بینی که فرقِ دولت از فرقدان گذشت

جز این شغالکان که تو بینی به جست‌وخیز
ای بس که ضیغمِ نر ازین نیستان گذشت

کرکس مبین که بر سرِ هر جیفه خیمه زد
پشه مبین که همدمِ ذُلّ و هَوان گذشت

شاهین نگر که جز به سرِ کوه نارمید
عنقا نگر که از سرِ پست آشیان گذشت

«رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار»
(حافظ)

به یاد دکتر اسماعیل رفیعیان

رند عالم‌سوز مرندی

کاظم موسوی‌بجنوردی
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

در دوره اول مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تهران انتخاب شدم و خاطره‌های تلخ و شیرین از آن زمان به یاد دارم که یکی از خاطره‌های شیرین آن، آشنایی اینجانب با شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان بود. این آشنایی از آنجا شروع شد که در وقت تنفس یا صرف نهار و یا پیش از شروع جلسه گاه اتفاق می‌افتاد که با شادروان رفیعیان به گفتگو بنشینم و از این جهت این گفتگوها برای من جاذبه داشت که در محیط بسیار آرام و دوستانه انجام می‌گرفت. اگر بخواهم در دو جمله وضع روحی و ذهنی آقای رفیعیان را بیان کنم می‌توانم عقلانی بودن و آرامش وجدان داشتن او را مطرح سازم. در تمامی سخن‌هایش عقلانیت و حسن‌نیت حاکم بود و هرگز کینه‌ای در او ندیدم و خسّتی در او مشاهده نکردم و بدخواهی را حتی برای کسانی که با آنان موافق نبود در او مشاهده نکردم. ذاتی پاک و بدون لکه داشت. او خواهان سعادت ملت و پیشرفت کشور و سربلندی ایران بود. او برای جامعه مفید بود و سخنانش همیشه همراه با نسخهٔ درمان بود. در معاشرت نه خشک بود و نه چندان بذله‌گو بلکه ضمن اینکه رفتاری گرم و صمیمانه داشت در عین حال احترام‌برانگیز بود و

سخنانش مشحون از نکته‌های مفید بود. او برای قشر فروافتاده دل می‌سوزاند و تا آنجا که امکان داشت از حقوقشان دفاع می‌کرد. او بسیار مهربان و احساسات لطیفی داشت و هرگاه مشکلی برای کشور پیش می‌آمد با قلبی آرام و روحیه‌ای بسیار قوی راه درمان می‌جست و هرگز آشفته نمی‌شد بلکه قیافه مردانه‌اش در دیگران آرامش می‌آفرید.

روشنایی تاریخ از انوار عالمان و مجاهدانی است که در هر زمان، برافروزندهٔ چراغ علم و جهد در ابعاد مختلف زیست انسانی بوده‌اند.

وصف جامعه از افراد و اشخاص فرهیخته، گاه در یک هجوم توصیفی و کلیشه‌ای، نه‌تنها شاخصه‌های اصلی آن فرد را بیان نمی‌کند، بلکه گاه سبب می‌شود که اصلی‌ترین ممیزه‌های شخصیتی وی هویدا نگردد. دور نیست اگر گفته شود آنچه بر زنده‌یاد دکتر رفیعیان، این بزرگمرد مرندی نیز گذشت، همین مسیر را پیموده است.

پیشتر می‌شناختیمش، اما آن هنگام که در دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی، همراه با برخی از یاران، دوشادوش یکدیگر گام برمی‌داشتیم، ایشان را فردی متفاوت یافتم. او را مبارزی میهن‌پرست می‌شناختیم که مخصوصاً در آذربایجان‌شرقی که از آن برخاسته بود، ارج و قربی فراوان داشت و می‌دانستیم که وی استاد ادب فارسی نیز هست.

جهد و مجاهدت، به رغم آن که دارای معانی و مفاهیم مشخص آمده در فرهنگ لغت است و در باور عام نیز مفاهیمی تقریباً معلوم را دربرمی‌گیرد، در شمار موضوعات سهل و ممتنع است؛ اگر گسترهٔ معنای نظری مجاهدت و معنای علمی آن در سنجه آید، به‌راستی آشکار می‌گردد که بخش عظیمی از زندگی مرحوم دکتر رفیعیان وصف و تعریف واژهٔ مجاهدت بوده است. اما به نظر می‌رسد اگر او را تنها یک مبارز و یا یک ادیب بدانیم در حق او کم‌لطفی شده است؛ چه، مبارزه و ادبیات هر دو برای او میدانی بود تا به منظور اصلی خویش که دغدغهٔ جامعه بود، بپردازد. عملکرد چندین دهه از زندگی این فرزند آذربایجان، بیش از هر شاخصهٔ دیگر، او در عرصهٔ مبارزات سیاسی که از مرند تا تبریز آغاز گشت و از آنجا تا تهران و خوزستان نیز ادامه یافت، در واقع شناسایی یک مسیر منحرفی در جامعهٔ ایران بود که لازمهٔ تصحیح آن را در قطع دست ایادی بیگانه می‌دید؛

همچنین گام نهادن در زمینهٔ ادبیات نیز میدان مجاهدتی دیگر بود.

ادبیات برای او، نه هدف غایی، بلکه حربه‌ای برای نگاه به اجتماع و تلاش برای اصلاح جامعه و رسیدن به جامعه سالم بود. دکتر رفیعیان، به رغم درک و پذیرش وجود تفاوت‌هایی در میان زبان‌ها و لهجه‌ها در ایران، به هر حال زبان فارسی را یکی از اصلی‌ترین مبانی تحکیم وحدت در جامعه ایرانی می‌دانست و بر این امر هوشمندانه اصرار داشت. لذا واقعیت این است که او را نه یک مبارز، بلکه مصلحی اجتماعی یافتم که براساس اندیشهٔ اجتماعی‌اش، زمانی به مبارزهٔ سیاسی پرداخت و زمانی به مبارزه برای اصلاح اجتماع و زمانی به مبارزهٔ فرهنگی.

بی‌گمان آنچه او در مبارزات سیاسی خود در مقابله با شیوهٔ حکومت پهلوی صورت داد و در برابر زیاده‌خواهی‌های دولت‌های خارجی قد علم کرد، تصویری روشن از چگونگی نگرش او به زندگی و بیانگر مفهوم ایستادگی در پذیرش دشواری‌ها برای رسیدن به کرامت انسانی است. او در مرند در خانواده‌ای رشد یافته بود که برای نیل به خواسته‌های وطن‌دوستانه‌اش، شهید هم داده بود؛ شهادت پدربزرگوار ایشان در ۱۳۲٤ ش توسط خیانت‌پیشگان، نمونه‌ای از آن است. او دست‌کم در خاندانش، گسترهٔ مفهوم مجاهدت را تا مرز شهادت دریافته بود؛ اما در واقع، سخن چیزی ورای این است.

شهادت، نمایش زیبایی از اوج آزادگی است، اما این رند عالم‌سوز، با فراخ‌نگری و ایجاد توسع در مفاهیم ارزشمند زندگی، این امکان را یافت تا ضمن درکی درست از زمان، بیشترین همّ خود را در عرصهٔ جهاد فرهنگی مبذول دارد. ادامهٔ فعالیت‌های مبارزاتی او در دانشگاه تبریز به عنوان استاد، و حضور چشمگیر در برخی سمت‌ها همچون سرپرستی دانشکدهٔ تربیت دبیر (علوم تربیتی)، معاونت دانش‌سرای عالی و برخی مناصب دیگر، و زمانی در همکاری با مجموعهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اگرچه هر کدام به نوبهٔ خود دارای ارزشی بسیار است اما واقعیت این است که وی با نگاهی خاص به شعر و ادب، این پهنه را میدانی یافت که بیشترین تأثیرات فرهنگی و درازمدت را بر جامعه دارد.

آنچه از مرحوم دکتر رفیعیان دریافته‌ایم آن است که وی مبارزه را یک

بُعدی پی نمی‌گرفت و همیشه با ایجاد ارتباطی منطقی میان موضوعات، دری از مبارزه را به مثابهٔ راهی برای ورود به دروازه‌ای دیگر برای مبارزه می‌دانست.

دغدغهٔ نهایی او ایران و جامعهٔ ایرانی بود؛ لذا در جبههٔ اندیشه نیز توانمندانه گام نهاد. اندیشهٔ او در لابه‌لای نوشته‌های وی هویداست. او جهل را ام‌الفساد جامعه می‌دانست و ظلم و فقر را که زاییدهٔ جهل‌اند، در کنار یکدیگر، سه شاخصهٔ مهم درد جامعهٔ خویش می‌دانست و بر آن بود تا با زدودن این معضلات اجتماعی به سوی جامعه‌ای سالم گام نهد. او زمانی را با ورود متفقین به ایران به مبارزه پرداخت، در عصری دیگر با ورود برخی مضامین و سبک‌های غیرمتعارف ادب فارسی به این ورطه، ستیزه کرد؛ دو مبارزهٔ سخت و جانکاه! او که درد جامعه‌ای سالم داشت، به تصریح در جایی بیان نمود که برخی از نوپردازان و گروندگان به شعر نو که بیشتر متشاعرند و نه شاعر: «بی‌پروا تار و پود یک جامعهٔ سالم را به هم می‌ریزند واساس روابط اجتماعی را متزلزل، بلکه بنیان جامعه‌ای سالم را از بیخ و بن می‌کنند و فرو می‌پاشند که اثرات شوم آن، روز به روز گسترده‌تر می‌شود،.... گروه‌های بدون آرمان بخصوص جوانان جامعه را به اندازه‌ای بی‌اعتقاد و بی‌تفاوت کرده‌اند که نومیدی آنان، امید به صلاح را در هالهٔ وسیعی از درماندگی فرو برده است».

بر همین پایه است که او نه‌تنها شیوه‌های مبارزاتی مانند آنچه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ صورت داد، بلکه میدان شعر را نیز وقوف به عمیق‌ترین و مهمترین درد زمانه دانست و با ایستادگی و تدوین و تألیف آثار مختلف و سخنرانی‌های گوناگون، تلاش می‌کرد تا چهرهٔ ادب فارسی را از آنها که ایشان را دارندگان «استعداد متشاعری» می‌نامید، بپالاید.

دکتر رفیعیان در آثار خود بر این امر پای فشرده و بر آن بود تا کرامت انسان و جامعه را به شیواترین و ساده‌ترین منظری بیان دارد. وی به شهریار و اشعار زیبای ترکی و فارسی‌اش عشق می‌ورزید و ارادتی تمام داشت؛ مرحوم رفیعیان در برخی از آثارش همچون کتاب کوکبهٔ شهریار کشور عشق، و نیز مقالهٔ وطن، شهریار و سرشک خونین اقبال آذر، با التفات به مفاهیم عالی انسانی و مضامین شعری شهریار را مورد تدقیق قرار داده و این تعلّق خاطر و دلبستگی را نشان داده است. دکتر رفیعیان در آخرین اثرش بر آن بود که حتی

در برگزاری مراسم تجلیل از نامداران کشور نیز باید بیش از آن که جنبهٔ علمی شخص مورد عنایت قرار می‌گیرد، شاخصهٔ نقش و اثرگذاری او بر جامعه و اهتمامش در اصلاح جامعه به عنوان مهمترین ممیزهٔ گزینش در بزرگداشت‌ها، وجههٔ همت بانیان مراسم باشد.

دکتر اسماعیل رفیعیان، ادیبی مبارز و مبارزی ادیب، بیش و پیش از همه، مصلحی اجتماعی بود، با دغدغهٔ همیشگی‌اش، «ایران».

شخصیّتی باصلابت و آراسته به مکارم اخلاقی

محمود نوالی
دانشگاه تبریز

آنچه بنده راجع به استاد رفیعیان معروض می‌دارم، با نیّت صادقانه و آنچه احساس نموده‌ام بوده است. مسلّماً این کلّ مکارم ایشان نیست و تمام خصوصیّات افراد بزرگوار را نمی‌توان یک جا جمع کرد، و هرکس از منظر خود چیزی می‌نویسد. اعتراف می‌کنم که استاد رفیعیان شأنی والاتر و محبوبیّتی افزون‌تر از آنچه من می‌نویسم، داشتند.

اوّلین ملاقات اینجانب با استاد بزرگوار، جناب آقای دکتر اسماعیل رفیعیان، به سمینار استادان تربیت معلّم کشور، در دانشسرای عالی تهران برمی‌گردد که درتابستان ۱۳٤۱ شمسی برگزارشده بود. موقع ورودِ ایشان به محفل معلّمین، همهٔ حاضرین نسبت به استاد ابراز ارادت می‌نمودند. من، بدون این که سابقهٔ‌آشنایی با ایشان داشته باشم، تأثیر و قدرت نفوذ ایشان را در حاضرین ملاحظه می‌نمودم. محبّت و احترام خاصّ حضّار، سبب گردید تا از دوستان حاضر جویا شوم که ایشان چه مقامی دارند. یادآور شدند ایشان یک معلّم شایسته و صاحب اخلاق کریمه هستند. باری، در پی این آشنایی دیدم که خیرخواهی و معاشرت دوستانه و بی‌تکلّف ایشان با کلّیه طبقات مردم، سبب شده تا مورد علاقه و زبانزد اکثریّت گردند. سال ۱۳۵۲ موقعی که اینجانب از وزارت آموزش و پرورش به وزارت علوم منتقل می‌شدم، ایشان رئیس اداره کارگزینی دانشگاه تبریز بودند. محبوبیّت استاد بین دانشگاهیان نیز چشم‌گیر بود.

پس از تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی، مدّت‌های مدیدی اداره‌آن دانشگاه را در تبریز باکفایت و دلسوزی برعهده داشتند. اوایل تأسیس دانشگاه آزاد، کلاس‌های دانشگاه، عصرها در مدارس آموزش و پرورش تشکیل می‌شد. روزی در میان استادان و در جلسه‌ای گفتند، فردا امتحان ورودی دانشگاه آزاد است، همین الآن مسؤولین محترم آموزش و پرورش، مرا مطّلع ساختندکه مبلغی برای هر صندلی به عنوان کرایه پرداخت نمائیم. ایشان با متانت و اعتماد به نفسی که داشتندگفتند به‌هرحال باید این درخواست را بپذیریم تا امتحانات ورودی برگزارگردد و با درایت و تدبیر خاصّی که اتّخاذ نمودند، امتحانات را با نظمی عالی و آبرومندانه به پایان بردند.

مسلّماً ایشان با خدمات ارزندهٔ خود حقّ فراوانی برگردن دانشگاه آزاد دارند وآن‌جا را ابتدا و اوایل کار، با وجود مشکلات و موانع گوناگون به بهترین وجهی اداره نمودند. با انتخاب و دعوت از بهترین و خوش‌نام‌ترین استادان، موجبات ارتقا و اعتلای علمی و تربیتی این دانشگاه را فراهم ساختند. در طول خدمت اینجانب در دانشگاه آزاد، شاهد بودم که ایشان با شوق وافر و دانایی و با توجّه به مراتب شایستگی علمی اعضای هیأت علمی و کارکنان، به بهترین صورت مدیریّت می‌کردند. بدین ترتیب بودکه هرروز بر جلال و عظمت دانشگاه افزوده می‌شد و اوّلین ساختمان بزرگ دانشگاه در تپه‌های شمال شرقی تبریز به صورت شایسته و با مدیریّت برجستهٔ ایشان ساخته شدکه آن ساختمان هنوز هم به عنوان ساختمان مرکزی شماره یک مورد استفاده و پا برجاست.

دوستی اینجانب با استاد رفیعیان در جمع هیأت محترم امنای کتابخانه مرکزی تبریز محکم‌تر شد و محبت و لطف ایشان نسبت به بنده افزون‌ترگردید. اظهارنظرهای بکر و قابل استفاده و کتاب‌دوستی ایشان، بر رونق فعالیت‌های هیأت امنا می‌افزود. متانت، صلابت و علاقه‌مندی ایشان برای تهذیب اخلاق و راهنمایی جوانان، همواره به منصّهٔ ظهور می‌رسید. نشانهٔ عملی و علاقه‌مندی ایشان به مطالعه و ارتقای سطح آگاهی جوانان، بدین صورت نیز تجلّی می‌یافت که کتابخانه شخصی خود را با کرامت و سخاوت به گنجینهٔ کتابخانه مرکزی تبریز اهدا کردند و به هر مناسبتی به

دوستان و آشنایان کتاب هدیه می‌دادند.

از مهم‌ترین خصلت‌های پسندیده ایشان، درایت، مردم‌شناسی، مردم‌داری، فروتنی و احاطه بر ادبیّات فارسی و ترکی بود. ایشان منزلت و مرتبه هر کس را با عدالت و احترام حفظ می‌کردند و بیانات این استاد ارزشمند همواره جذّاب و قابل استفاده بود. در ادارهٔ امور، نکات بسیار ظریف را مدّنظر قرار می‌دادند. در این راستا، حتّی سعی می‌نمودند حقّ کسی به خاطر نجابت و حیامندی مورد اجحاف قرار نگیرد. ایشان حق‌شناس بودند و ذکر خیر از انسان‌ها را وظیفه خود می‌دانستند و با سعهٔ صدر به این سجیّه پسندیده، خود همّت می‌گماشتند. مرحوم استاد رفیعیان، نسب‌شناس آگاه و مطلعی بودند و از دانشمندان به نحو ممکن حمایت و پشتیبانی می‌نمودند. ایشان از ارادتمندان و در عین حال از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی مرحوم استاد دکتر منوچهر مرتضوی بودند و تا آخر عمر در سفر و حضر، در مقام تکریم و فداکاری با ایشان همراهی می‌کردند.

استاد رفیعیان، فرزندان پاک و مؤدّبی باقی گذاشته‌اند که بنده به دو نفر از آنان در دانشگاه و مرکز تربیت معلم تدریس کرده‌ام. آن زنده‌یاد، یک جلد ازآخرین تألیف خودشان را تحت عنوان «کوکبهٔ شهریار کشور عشق» به خطّ زیبای خود مزیّن نموده، به بنده نیز اهدا کرده‌اند.

آنچه بنده راجع به استاد رفیعیان معروض می‌دارم، با نیّت صادقانه و آنچه احساس نموده‌ام بوده است. مسلّماً این کلّ مکارم ایشان نیست و تمام خصوصیّات افراد بزرگوار را نمی‌توان یک جا جمع کرد، و هرکس از منظر خود چیزی می‌نویسد. اعتراف می‌کنم که استاد رفیعیان شأنی والاتر و محبوبیّتی افزون‌تر از آنچه من می‌نویسم، داشتند.

اشعار

مادّه تاریخ فوت استاد

امیرعلی آذرطلعت

در نوجوانی که من و تنی چند از دوستان سابق در انجمن‌های ادبی، شب‌های شعر و کنگره‌ها شرکت می‌کردیم، با دکتر رفیعیان آشنا شدم. ایشان به رغم گرفتاری‌های اداری و تدریس در دانشگاه همیشه در محافل ادبی شرکت می‌کرد و حضورش با شکوه ویژه‌ای که داشت جلوه‌ای دیگر به اینگونه محافل می‌بخشید.

انجمن‌های ادبی هر از گاه تعطیل می‌شد. در یکی از آن سال‌ها که مصادف با تعطیلی انجمن بود، ایشان پیشنهاد کرد هفته‌ای یک روز محفلی در منزل شخصی ایشان واقع در ششگلان کوی داش‌دربند که تقریباً در همسایگی مدرسه فرمانفرمائیان سابق بود برپا شود و شاعرانِ بنامِ وقت در آن محفل صمیمی گرد آمده و پیرامون شعر و ادب به بحثَ و فِحص بپردازند و من نیز که از همه دوستان، کم‌سن و سال‌تر بودم در این جلسه ادبی شرکت می‌کردم و دکتر با منش ویژه‌ای که داشت؛ با در نظر گرفتن موقعیت سنّی من که جوان‌ترین شاعر انجمن بودم و در عین حال ادعایی هم در عالم شاعری داشتم، توجه ویژه‌ای نسبت به بنده داشت. از شاعران آن محفل می‌توان به: دکتر محمود پدیده، علی حریرچی، جنابی، علی نظمی و... اشاره کرد.

بجاست از زنده‌یاد استاد معظم مرحوم دکتر منوچهر مرتضوی یاد کنم که ایشان و دکتر رفیعیان انس و الفتی دیرین و علاقهٔ خاص به یکدیگر داشتند و از این روی دکتر مرتضوی در مقام بیان این علاقه و مهر و محبّت و دوستی گفته بود: هرکدام از ما زودتر دنیای فانی را وداع کند، زمان زیادی طول نخواهد کشید که دیگری به او ملحق خواهد شد و این دیدار پس از مرگ تلاقی دو کهکشان عشق خواهد بود.

اینک قطعه شعر زیر را که ماده تاریخ فوت استاد رفیعیان است، بـه روان پرفتوحش تقدیم می‌دارم:*

سـکوت شـب را درای فریـاد
شکـست بـاری کـه کـاروان رفـت

دلـم بـه کـاری نمـی‌گـشاید
چه کار و بـاری کـه کـاردان رفـت

خـزان بـه یغمـا گـشود دامـن
کـه عنـدلیبی ز بوسـتان رفـت

بـزرگ‌مـردی کـه داشـت در دل
غـم جهـانی از ایـن جهـان رفـت

سـخن‌طـرازان بـه مویـه گفتنـد
کـه همزبـانی ادب‌نـشان رفـت

چـو مـرغ جـانش ز چنگـل خـاک
بـه بـال عـزّت سـوی جنـان رفـت

خـرد رقـم زد بـه سـال فـوتش
«ز دار دنیـی رفیعیـان رفـت»

۱۳۸۷ شمسی

* این مادّه تاریخ در بحر مضارع مثمّن مقبوض مطموس (مفاعلن فع مفاعلن فع) است که با تقطیع دیگر به بحر متقارب مثمّن مقبوض اثلَم (فعولُ فعِلُن فعولُ فعِلُن) و همچنین بـه بحـر رجـز مربّـع مجنـون مرفّـل (مفاعلاتن مفا علاتن) نیز خوانده می‌شود.

پیام ارادت

حسن احمدی‌گیوی

چه سال‌هاست که خـاطر، غمـت بـه جـان دارد
دعـــای خیـــر تـــو پیوســـته بـــر زبـــان دارد

تـــو از تبـــار جمـــال و کمـــال و معرفتـــی
خوش آن که چون تو چنین اصل و خاندان دارد

تـــو پیـــک لطـــف و صـــفا و پیـــام عـــاطفتی
خـــدا تـــو را ز بلیّـــات در امـــان دارد

«وجـــود نازکـــت آزردهٔ گزنـــد مبـــاد»
وطـــن نیـــاز بـــدان مـــرد کـــاردان دارد

تـــو پیـــشتاز عزیـــزان و دوســـتان منـــی
دل از ارادت آن دوســـت، صـــد نـــشان دارد

خوشـــا منـــا! چـــو تـــو مهتـــر بـــرادری دارم
خوشـــا کـــسا کـــه چنـــین یـــار مهربـــان دارد

درود باد به استاد فرد «مرتضوی»
که ادب ز دولت او گنج شایگان دارد

درود باد به «روشن‌ضمیر» پیر ادب
که دل به درگه وی سر بر آستان دارد

درود باد به تبریز «مهدآزادی»
چه دُرّهای گران در دلش نهان دارد!

درود باد به ایران سربلند و عزیز
که همچو شهر سرافراز و قهرمان دارد

سلام بر رخ ماه «جمالی» محبوب
که حق به گردن فرهنگ، بیکران دارد

سلام بر دگر آزادگان آن سامان
که دل ز دوری‌شان چشم دُرفشان دارد

نماد فضل و چکادِ فضیلت است آن‌دوست
که نام نغزَ و بلند «**رفیعیان**» دارد

مردی از تبار فضیلت

حسن احمدی‌گیوی

فخر وطن است و فرّ فرهنگ
آن آیت رحمت خدایی

زیباتر از او نمی‌توان یافت
در باغ وفا و آشنایی

گنجینهٔ دانش است و بینش
آیینهٔ ذوق و باصفایی

استاد و مدیر پاک‌دامن
خورشید کمال و دل‌ربایی

انسان شریف و مرد کامل
بی‌همتا در گره‌گشایی

گویی که فرشته‌ایست در خاک
از ساحت قدس کبریایی

یـا ایــن کــه چــراغ دلفروزیــست
از عــــالم نـــور و روشـــنایی

عمـری بـه وطـن نمـوده خـدمت
بـا صـدق و صـفا و بـیریـایی

ایـن سـرو بلنـد سـایه‌گـستر
در گلـشن علـم و پـاکرایـی

ایـن سـلطه سـتیز، ادیـب دانـا
ایـن اسـوهٔ حـق و حـق‌گرایـی

ایـن درّ گـران، **رفیعیـان** اسـت
از خیـل و تبـار پارسـایی

تابنـده چـو مهـر آسـمان بـاد
وز آفـت دهـر، در امـان بـاد

تقدیم به یادنامهٔ پیرمرد کبیر قبیلهٔ عشق؛ دکتر اسماعیل رفیعیان

هدیهٔ شوق

یدالله امینی (مفتون)

رادمرد قبیلهٔ عشق، پیرمرد کبیر
پیرمرد لبخندها برای همه
اشک‌ها برای همه
وقت و بی‌وقت، که از خیابان تاریخ می‌گذشت
از آن گذرگاه‌ها
که گذشته است از آن
سردار بزرگ
سالار بزرگ
شیخ دین‌مدار بزرگ
و آخر از همه، شهریار بزرگ
و این منِ دیرسال، در عصرهای آن پاییز دور...
باری
گفتم که پیرمرد لبخندها و اشک‌ها
چرا که او چهره‌ای میانه نداشت

و تفاوت‌ها را غیورانه رصد می‌کرد
لاجرم
چنین بود که شد
تشعشع امیدها
در این گذر از سایه‌روشن‌های روزگار
و خوش آمد گوی ورود ما
در جغرافیای تمامیّت ایران...

جانان گئتدی...

رضا پاشازاده ـ مراغه

فضل گلزارینه اود ووردو او جانان گئتدی
صبحی شام ائیله‌دی اول شمس فروزان گئتدی

دانش و فضلینه دوستلار اوره‌گی روشنیدی
دوستلارین دردە سالیب جان کیمی جانان گئتدی

بو گئنیش دونیا اونون جسمینه اولموشدو قفس
قفسی سیندیریب اول مرغ غزلخوان گئتدی

محفل عشقده سر کرده دبیری‌دی دریغ
مکتب و مدرسه‌نی بوشلادی نالان گئتدی

مجلس عشقده عشقین چراغین سؤندوردو
جانی جانانه سالیب آتش سوزان گئتدی

دوستلارین محفلینه شمس فروزانیدی حیف
آتدی دوستلارینی اول مهر درخشان گئتدی

ادب و شـرمیله بـس یوسـف خوبانیـدی بـاخ
ملـک کنعـانی آتیـب اول مـه خوبـان گئتـدی

شـان و شـوکت تـاجی باشـینده او سـلطان ادب
فخر مولکون بوراخیب گؤر نئجه سـلطان گئتـدی

عفت و عصمت‌ایله باشه وئریـب عمرونـو حیـف
قـاف عـصمتدن اوچـان بیـر اولـو تـرلان گئتـدی

باشـینـی اگمـه‌دی یالتـاقلارا آزاد یاشـادی
یئری واردیر کـی دئیـه‌م بیـر اولـو انـسان گئتـدی

یاندیریب جـان چـراغین مکتبـه سـالدی ایـشیقین
مکتبـین جلـوه‌سـی اول اختـر تابـان گئتـدی

بیـر عؤمـور درد و غـم‌ایلـه آلیـشیب یانـدی اودا
آلا درمـانی خـدادن سـوی درمـان گئتـدی

سـه طلاقیلـه بـو دونیـا گلینین باشـدان آتیـب
فـانی دونیـانی آتیـب عاشـق رضـوان گئتـدی

دونیـانین فرتاناسـی سـالدی اونـو درد و غمـه
دؤزمه‌ییب دردلـره اول دیـده‌سـی حیـران گئتـدی

آنلایـان کیمـسه‌لـری دونیـا سـالار دار قفـسه
سـیندیریب دار قفـسی لبلـری خنـدان گئتـدی

اوستادیندا اؤلومو دوستلارین آغلار قویدو
ترحیمیندن نئجه گؤر دوستلاری گریان گئتدی

باخ **رفیعیان** عجب دوستلاری چکدی قارایا
دولدوروب سینه‌لره آهیله افغان گئتدی

ارجعی پیکی‌نی حقدن آلیبان اوستادیمیز
آچدی بس قول- قانادین خالقه مهمان گئتدی

گؤزدن هر چند گئدیب آدی گزیر دیللرده
اؤلمه‌ییب اؤلمه‌یه‌جک سؤیله‌مه جانان گئتدی

خلقی بیدار ائله‌سین جمله اناالحق چاغیریب
خلق دوشمانین ازیب اول یل میدان گئتدی

آچا حقین قاپی‌سین دامن حقدن یاپیشیب
آرخا دورموش‌دور اونا آیت قرآن گئتدی

قاف حرّیته آسمیشدی ظفر بایراغی‌نی
حافظ ملک وطن اول یل دوران گئتدی

«مهدآزادی‌ده» آزادلیغین آچدی علمین
بئله حریت‌ایله باغلادی پیمان گئتدی

قیرخ گون ازلده منیم همدمیمی آلدی اجل
منی‌ده سالدی غمه دلبر فتان گئتدی

سینه‌مین داغـی‌نـین اوسـته تـازا داغ قویـدو فلـک
همــدمیم‌دن ســونرا بــو مهــر درخــشان گئتــدی

هئچ کیمین چلچراغین قویمادی یانسین بـو فلـک
ســؤندورر چلچراغــی تــا گــوره جانــان گئتــدی

تسلیت یاز **رضا**سـن دوسـتلارا دوسـت آیـریلیغین
حیــاتی باشــدان آتیــب صــاحب ایمــان گئتــدی

اَنْ بؤیوک بیرکیشی رفیعیانیدی

نصیر پایگذار

او کی روحسوز بدنلره جانیدی
بیر اولو داغ کیمی بیر اینسانیدی
دوغروسو یوز هنرلی سلطانیدی
ائل اوباسیندا بیر دولو شانیدی
ان بؤیوک بیر کیشی رفیعیانیدی

عاشق دین حق و قرآنیدی
ائل داماریندا دا قیزیل قانیدی
بی‌ریا، دوغرو بیر مسلمانیدی
ایشچیلر دوستو، دوشمن خانیدی
ان بؤیوک بیر کیشی رفیعیانیدی

عاشق خاک پاک ایرانیدی
عاشق عدل و داد و احسانیدی
هر پریشانلیقا پریشانیدی
اؤزو تک‌لیکده بیر گولوستانیدی
ان بؤیوک بیر کیشی رفیعیانیدی

باغ سبز خاطره‌ها...

بهروز ثروتیان

بیار باده که چون ابر در بهارانم
دلم گرفته و چشم انتظار بارانم

ببار دیده که در باغ سبز خاطره‌ها
شکفته شد گل و نرگس ز یاد یارانم

زبور در صدف سینه کرده‌ام پنهان
صدیف‌شهرم و چون مرغ شب غزلخوانم

از آن به غنّه داوود می‌کشم فریاد
به یاوه گم شده چون خاتم سلیمانم

به رمز لب بگشایم چو دیده بربندم
مباد آن که بخوانند راز پنهانم

امیدوار چنانم که اشک و آه سحر
به پیر میکده گوید حدیث هجرانم

شبان تیـره خیالـت چـو مـاه مـی‌تابـد
در ایـن خرابـه کنـد پرسـتاره دامـانم

ز روی لطف نظر کن به حال ثروتیـان
اگرچه توبـه شکـستم درسـت پیمـانم

خادم ملت

به تنگ‌چـشمی آن تـرک آذری نـازم
که با کمال ادب، خنده بر لبـانش بـود

رفیعیـانِ سـماعیل، خـادم ملـت
همیشه ذکَر خدا بر دل و زبـانش بـود

عرض ادب به ساحت قدسی دکتر اسماعیل رفیعیان (رحمة‌الله علیه)

زمزم جان

بیت‌الله جعفری ـ ارومیه

چون ضرب گشت سکّهٔ عرفان به نام تو
بر اهل علم فرض بود احترام تو

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام تو

ای آفتاب شرقی شهر مرندمان
ای خاستگاه دانش و بینش مُقام تو

ای «**اسمعیل**» زمزم جان ای «**رفیعیان**»
شد کعبه سان رفیع، ز وحدت مقام تو

کلکم به سنگ مدح کسی نیست آشنا
لیکن تنیده بر تو ز اوج مرام تو

ای بهترین مردم و نافع‌ترینشان
داده حدیث قدس پیمبر پیام تو

خدمت به خلق بوده مرامت تمام عمر
رنگ خدا گرفته از این‌رو، تمام تو

امن است در قیامت عظمات جای، چون
بوده به رفع مشکل مردم قیام تو

یاد خدای کردی و برخاستی ز خلق
اسفار عشق سیرت و سیر مدام تو

از مدرسه به مجلس و مجلس به مدرسه
بوده به پای علم و به خدمت خرام تو

ای زاده «شهید وطن» شیخ دین‌مدار
تلخ از شرنگ متفقین گشت کام تو

زان رو به پاس مام وطن خاستی چو شیر
شیرانه شیر داده تو را چون که مام تو

از مرگ بدتر است به بیگانه بندگی
بوده به دست عشق حسینی(ع) زمام تو

آیینه بود سینهٔ بی‌کینه‌ات ز مهر
ای مهر و ماه آینه گردان و رام تو

در سینه‌ات ز حقد و حسادت نشانه نیست
باشد نشان تو دل آیینه‌فام تو

توفیــق از ادب ز خـــدایت رفیــق شــد
تادیـــب دیگرانـــت از آن اهتمـــام تـــو

قولت صریح و قاطع و صائب ولـی لطیـف
خیـــرالکلام شـــیوهٔ شـــیرین کـــلام تـــو

مـا را بـس اسـت ارث ادب از تـو ای پـدر
طفــل ادب مطیــع تــو و آنگــه غــلام تــو

صـاحب مقـام بـوده‌ای امـا بـه روی خلـق
همـــواره بـــاز راه تـــو و بـــار عـــام تـــو

هرگز نیاز حاجـب و دربـان نداشـته اسـت
سلم حضور و حضرت صـاحب سـلام تـو

خـاکی‌تـرین مریـد علـی(ع) بـوده‌ای بلـی
ای بـوتراب قطـب تـو، عـشق و امـام تـو

وای اسوه‌ات ز پـشت علـی(ع) یـازده امـام
هر یـک مـراد و مرشـد و پیـر و همـام تـو

در انتظار مهدی(عـج) زهـرا(س) بـسوختی
در حـــسرت شـــمیم عـــدالت، مـــشام تـــو

بـــادا بـــه ذیـــل ســـید آزادگـــان حـــسین(ع)
هنگـــام حـــشر مهـــبط و مهـــد و مقـــام تـــو

شـــأن معلمـــی بـــه تـــو زیبنـــده تـــا ابـــد
از بهـــر علـــم بـــود قعـــود و قیـــام تـــو

صدق است و راستی ز تو در یادها به خیـر
آری بـــه خیـــر بـــوده و خـــوبی ختـــام تـــو

وارســـته از زخـــارف دنیـــای دون شـــدی
بایـــــد ادامـــــه داد، ره مـــــستدام تـــــو

با «**جعفری**» حدیث تو شهد و گلاب و قنـد
بـادا همیـشه روشـن از ایـن بـاده جـام تـو

به یاد استاد رفیعیان که از مکارم اخلاقش داستان‌ها شنیده‌ام....

رفتار پیمبرانه

بهاءالدین خرّمشاهی
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

مانند گذرگاه جهان می‌بینم
بس آمدگان و رفتگان می‌بینم

رفتار پیمبرانه و قرآنی
در زندگی رفیعیان می‌بینم

***

ای روی تو شب‌شکن‌ترین روزترین
در حکمت و علم و دین دل‌افروزترین

گفتند رفیعیانِ دریادل، بود
در راه خدا و خلق، دلسوزترین

کلبهٔ فقر

عزیز دولت‌آبادی*

در کلبـــهٔ فقـــر قـــرص نـــانی دارم
پیرایـــهٔ شـــکر را زبـــانی دارم

بر حکم قضا به چَه بیفتم غـم نیـست
بـــالای ســـرم رفیعیـــانی دارم

* استاد زنده‌یاد عزیز دولت‌آبادی ـ نخستین رئیس کتابخانه ملّی تبریز و فارسی‌پژوه برجستهٔ آذربایجان ـ روز پنجشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۸۸ داعی حق را لبیک گفت.

ائلیمیزین، گِئنه دایاغیسان سَن

شرق مرندی «شایق»

سام یئلری آسدی بیزیم اؤلکده
چوخ چالیشدی بلکه گوجون گورسده

عصا وردی قوج ایگیدر الینه
کمان چَکدی اوجا بویلار بلینه

ائل دایاغی بیر عصایه دایاندی
قوجالیقین وارلیقینی، ایناندی

تسلیم اولدی، طبیعتین ایشینه
حیران قالیب قورد آغاردان دیشینه

اوزون، اوزون آرزیلاری قیسادی
آغلار گوزلر، گل یاناخلار ایسلادی

قارا تللَر باشدا قارتک آغاردی
سازاخ َووردی گُل چیچک‌لَر سارالدی

آیـــریلیخلار ســـالدی ائلـــده اوبـــادا
یتیـــشمدی بیـــرکس فریـــادا دادا

عــصیانلاری، غــرورلاری ســیندیردی
یامان اؤزده ائـوز گوجـونی بیلـدیردی

اینـان مـارام رفیـع کیـشی قوجـالا
نـامرد گلیـب مـرد اوغولـدان بـاج الا

ائلیمیـــزین، گئنـــه دایاغیـــسان‌ســـن
چیپلاخ اَیـاخلارین، اَیـاغی‌سان سَن

آغ تللـــرین بَنـــزَر قـــار دومـــانلارا
آغیـــر قـــارلار، یاغـــار اوجـــا داغـــلارا

اَلـــده عـــصان، نـــشاندی شخـــصیتن
تـاری وریـب‌ایلـه دگـین خـدمتن

دایـاغ اولـسا هـرکس عـصاسیزلارا
الله قویمـاز اوکـس عـصاسیز قـالا

حکمتـــی وار او تواضـــع حـــالتین
بـاری چوخـدی آغـاج ائیـب قـامتین

قطعه‌ای موشّح به نام آقای دکتر اسماعیل رفیعیان

رفیعیان؛ معنی اخلاص

محمّد عابدتبریزی*

دل در کمند زلف‌نگاری بود به بند
گردد رها مباد خدایا از این کمند

کاوشگر زمانه نظیرش نیافته است
نی در چگل نه چین، نه بخارا نه تاشکند

تا دل اسیر رشتهٔ عشقش به بند شد
هرگز ره نجات نجوید به هیچ پند

راحت طلب نکرد دل هرزه گرد من
با جان خرید، یافت از او هر غم و گزند

او کیست او که این همه دل پایبند اوست
او کیست او که برده بسی دل به نوشخند

* شاعر جواهرکلام مرثیه‌پرداز فقید، استاد عابد تبریزی، روز سه‌شنبه ۱۴ آذرماه ۱۳۸۵، داعی حق را لبیک گفت.

سیاله‌ای که در لب نوشش نهفته است
بخشد نشاط و وجد به هر خاطر نژند

مست از شراب گفتهٔ او هر سخن‌شناس
هر جمله از تکلّم او جان و دل‌پسند

او فاضلی سخنور و استاد بی‌نظیر
گفتار او لطیف‌تر از دیبه و پرند

عاری ز هر نقیصه بود گفته‌های او
در بحث و فحص او نبود جای چون و چند

یاری صدیق، عین وفا، معنی خلوص
بیزار از ریا و مبرّا ز رنگ و فند

لبخند او بود شکرین در مذاق جان
نی‌نی که برده شکّر او آبروی قند

رسم ادب گرفته از او هر که با ادب
توفیق ارج دارد از او هر که ارجمند

فرّ و شکوه علم ز رخسارش آشکار
خود در ریاض فضل چنان سرو سربلند

یادش نه غیردانش و اُنسش نه جز به فضل
رامش ادب، به راه طلب همچنان سمند

علمش بسان قلزم و حلمش بسان کوه
خود سرفراز از عظمت همچنان سهند

یاران علم را سخنانش چنان بدیع
گویی که شعر نغز کمال است در خجند

آتش بیار و مجمره تا چشم بد از او...
گردد به دور دود برآریم از سپند

نازان از اوست **عابد** تبریز گرچه او
نازد به خاک پاک ادب‌پرور مرند

آشنای دیرین....

مسعود عالم پوررجبی

سخن‌گفتن از شخصیّت‌های بزرگ، اندیشه‌ای روشن، شناختی عمیق و قلمی روان می‌طلبد. لکن بنده ضمن اعتراف به ناتوانی خویش در این مقال، در هر حال به تناسب بضاعت و برحسب وظیفه، تکلیف خود می‌دانم که به‌پاس حق استادی که شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان بر بنده داشتند، ادای دین نمایم.

آنچه من از استاد آموختم، همه درس زندگی بود. جزءجزء رفتار و گفتار استاد، هرکدام کتابی از معرفت در برابر دیدگان انسان می‌گشود و راه و روش درست زندگی انسانی را در معرض نگاه دیگران قرار می‌داد.

شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان با عنایت به باورهای عمیق دینی و اعتقادی که داشتند همواره برای روحانیون عارف احترام بسیاری قائل می‌شدند، خصوصاً میزان ارادت و علاقه‌مندی استاد عزیز به پدر خانم مرحوم اینجانب حضرت آیت‌الله میرزاعلی‌اکبرآقا مرندی که از عرفای عالی‌مقام و اوتاد نامدار عصر خود بودند به قدری زیاد بود که هرگز امکان نداشت روزی به شهرستان مرند مسافرت کنند و به زیارت ایشان نشتابند.

استادبنده را بیشتر به خاطر داشتن طبع شعر، خصوصاً سرودن اشعار مذهبی و عرفانی همواره مورد تشویق قرار می‌دادند و محبّت ویژه‌ای نسبت به بنده ابراز می‌فرمودند. تشویق‌های استاد موجب گردید تا چند سال به طور پیگیر در زمینهٔ شعر تلاش نمایم تا بالاخره در اوایل سال ۱۳۸٦ توانستم کلّیات دیوان اشعارم را آماده و منتشر نمایم. از این‌روی در حدود پائیز همان سال، کتاب را قبل از چاپ خدمت استاد بردم و تقاضا نمودم که مقدّمه‌ای بر آن بنگارند و استاد با وجود نقاهت و کسالتی که داشتند و هرگز ابراز نمی‌نمودند، با کمال تواضع و محبّت قبول فرمودند. چند قطعه شعری که بنده به پاس قدرشناسی از حضرت استاد سروده‌ام شاید کمترین نشانی باشد از ابراز ارادت و سپاسگزاری

اینجانب نسبت به محضر آن استاد گرانمایه که هرگز نمی‌تواند اندکی از سجایای اخلاقی و بزرگواری و علم و دانش ایشان را تبیین نماید. تنها می‌توان گفت: برگ سبزی است تحفهٔ درویش. روحش‌شاد، یادش گرامی و خاطره‌اش جاویدان باد!

صفای مقدمت ای آشنای دیرینم
پر است یاد تو در خاطرات شیرینم

تو اوستادی و من پاسدار حرمت تو
تو درس مهر و وفا داده‌ای به آئینم

تو پیک معرفتی و سفیر مکتب عشق
ادای حق نتواند زبان تحسینم

رفیعیان ز تو رفعت گرفته فضل و شرف
تو را چه باک ز بدخواهی سخن‌چینم

غریق لطف توام، ای بزرگِ دریادل
ز خاطرم نرود روزگار پیشینم

ز نامرادی دنیا دلم چو تنگ شود
کلام گرم تو بخشد همیشه تسکینم

به جمع فضل و ادب در میان اهل نظر
تو را قرین بسی افتخار می‌بینم

نشسته در دل **مسعود** آن‌چنان مهرت
که جز تو پیر و مرادی به خویش نگزینم

مرد امتحان

صمد علی‌نیا

بـا نـام و یـاد پـاک تـو ای ذات مهربـان
شـکراً لوجهـک علّمنـی سـوره البیـان
انـت تقـول کـن فیکـون طرفـه الزمـان
الـشمس و القمـر کـه بـه‌حـسبان یـسجدان
لطفـون دوبـاره ائیلـه بـو شـعریمده‌ده عیـان

ای جوهر و عرض ز تو ای جسم و جان ز تو
ای جـان گرفتـه پیکـرهٔ انـس و جـان ز تـو
ای روح سـر بـه زیـر زمـین و زمـان ز تـو
این قطعه راست گوشت ز تو اسـتخوان ز تـو
طبـع مـن اسـت و وز وز زنبـور، ایـن میـان

لطفون کـه شـامل اولـدی گچیم ذوق باغینـا
وار بلبولـون قانینـدا، گئـدر گـل سـراغینا
عاشـق گـرک جـانین تؤکـه معـشوق اياغینـا
توتـدوم بـو نیتـی ادبیـات اوجاغینـا
عـرض ارادت ایتماغـا گلـدیم الیمـده جـان

اما تو ای عزیز که مجلس برای توست
واماندگان کوچهٔ فقر آشنای توست
در گوش ساز سوز نوازان صدای توست
مقصود من ز وصف تو نه که رضای توست
قصدم رضای حضرت حق است بی‌گمان

عمری تو بر رضای خدا کار کرده‌ای
کمتر کنند آنچه تو بسیار کرده‌ای
گاهی به دوش حمل، دو بیمار کرده‌ای
گاهی به عز خلق خودت خوار کرده‌ای
صدها درود بر تو ز من از صمیم جان

هم مرد ساحت سخنی همچو شیخ اجل
هم رادمرد عرصهٔ طوفانی عمل
بی‌فرع بوده اصل تو ای نقش بی‌بدل
چون نیست کوه عزم تو را لایه گسل
زان‌روست استواری تو کوه جاودان

آغشته آب جوی تو، با خادمی گلت
در خاک مهر ریشه زده ریشه دلت
جز حل مشکل فقرا نیست مشکلت
صد کاروان حُلّه، پشیزی به محملت
ای سوته‌دلان را تو ساربان

آتش گرفته سینه گرمت ز داغ عشق
بگرفته بندبند وجودت سراغ عشق
گل‌های رویش ادبیات باغ عشق
از لطف و دسترنج تو ای چلچراغ عشق
گشتند شاه شهره به شهر شهیرمان

گشته زبانزد شب یلدا خضوع تو
حین نماز دید بباید خشوع تو
در زیر نور اصل تو گم شد فروع تو
کم دیده چشم عالم امکان چو نوع تو
ای نقطه امید فقیران و بی‌کسان

شغلت به روز، شغل شریف پیمبری
کارت به شب طریقت ایتام پروری
مزدت دعای خیر فقیران و سروری
هم مایه ثقیل مباهات کشوری
هم افتخار جامعه آذری زبان

دریادلان بحر ادب درّ پرورند
از یزد تا سرخس و ز اهواز تا مرند
صد کاروان یک از صد حسن تو می‌برند
شکر خدا به نیت تجلیل گوهرند
ای باغبان باغ ادب‌بوی گلستان

در سال یکهزار و سه صد بیست با دو دو
روبه صفت جماعت شبرنگ تندرو
رحمت کند خدا پدرت، را به جای تو
کشتند، این قضیه بس تلخ مو به مو
سینه به سینه آمده منقول از این به آن

وقت اذان صبح به صحرای عشق دوش
آوازه خوان محفل خوبان باده نوش
می‌خواند در ملازمت حضرت سروش
دکتر که دیده بار مریضان کشد به دوش
جز مرد امتحان شده، **دکتر رفیعیان**

به روان پاک زنده‌یاد استاد دکتر اسماعیل رفیعیان

سرو آزاد

فانی تبریزی

تـــو در طریـــق وفـــا رهنمـــای عرفـــانی
تـــو در مـــسیر هـــدی مـــشعل فروزانـــی

تو اهل صدق و صفا، اهـل شـور و شـیدایی
تـو اهـل علـم و فـضیلت، تـو اهـل ایمـانی

سـپهر عـشق و وفـا را بـسان خورشـیدی
بـــه آســـمان ادب همچـــو مـــاه تابـــانی

بـــه گلـــستان هنـــر همچـــو ســـرو آزاده
بـــه بـــاغ علـــم و ادب بلبـــل غزلخـــوانی

«**رفیعیان**» تو در ایـن‌شـهر عـشق و خـوبی‌هـا
محـــبّ آل علـــی، مـــست شـــاه مردانـــی

ز فضل و علم و کمالت چه گـویم ای اسـتاد
کـــه در دیـــار ادب افتخـــار دورانـــی

مرنـــد گرچـــه بـــود زادگـــاه دلجویـــت
تـــو افتخـــار همـــه شـــهرهای ایرانـــی

ز وصـف تـو چـو بپرسـیدم از خـرد گفتـا
زلال و پـاک و لطیفـی و همچـو بـارانی

تـو رفتـی و ز فراقـت تمـامی یـاران
گرفتـــه‌انـــد همـــه حالـــت پریـــشانی

نـوال حـضرت حـق خـاص بنـدگان باشـد
یقـین تـو در صـف آن بنـدگان سـبحانی

اگرچـــه غـــرق ملالـــیم لیـــک دلـــشادیم
کـه از عنایـت حـق در بهـشت رحمـانی

رفیـــق «عابـــد تبریـــزی» و «محـــدّث»هـــا
انـــیس «مرتـــضوی» بـــودی و مـــن «**فـــانی**»

رفیع رفت ز عالم

منوچهر ملک‌قاسمی

رفیع رفت ز عالم چو قلّه بود و رفیع
به سوی خالق یکتا بصیر هست و سمیع

به دل نمانده امیدی از این جهان چو برفت
پر از شفاعت مولا که ناظر است و شفیع

به خدمتی که نموده به بندگان خدا
همیشه داشت مقامی چنین بلند و رفیع

چه فکر خوب به سر در تمام مدت عمر
چه ابتکار به کارش نمونه بود و بدیع

به‌سعی وکوشش خوداین مقام‌کسب‌نمود
نه آنکه داده کسی این جلال خوب و منیع

همیشه دور ز اعمال رنگ کرده به ننگ
همیشه دشمن افعال نادرست و شنیع

«**ملک**» به چشم بصیرت بدید در جنت
به لطف ایزد منان به کردگار صنیع

تاریخ وفات دکتر اسماعیل رفیعیان

علی نظمی تبریزی

تـــا از بـــر مـــا «**رفیعیـــان**» رفـــت
فریـــاد زمـــین بـــه آسـمان رفـــت

او جملـــه جهـــان بـــه هـــیچ نگرفـــت
از وی همـــه آســـتین فـــشان رفـــت

زیـــن غمکـــده تـــا کـــه دیـــده بربـــست
بـــر ســـیر و نظـــاره جنـــان رفـــت

نـــامش بـــه زمانـــه جـــاودانی اســـت
هر چند کـــه خـــود ازیـــن جهـــان رفـت

فـــی‌الجملـــه: شـــبی کـــه بـــار خـــود را
بربـــست و بـــه راه رفتگـــان رفـــت

«نظمـــی» پـــی ســـال وی رقـــم زد:
(بـــر دیـــن نبـــی **رفیعیـــان** رفـــت)

قطعه‌ای موشّح به نام استاد رفیعیان

سیدمحمّدمسعود نقیب

زمانی که شاگرد مرحوم دکتر رفیعیان بودم، ایشان جزوهٔ ادبیات را که خودشان تألیف کرده بودند، و جزوه‌ای بسیار پرمحتوا و حاکی از درد جامعهٔ جهانی بود، با شور و شوق و جذبه تدریس می‌نمودند.

محتوای جزوه جالب و پرجذبه بود که خلاصهٔ مقدمهٔ سه‌صفحه‌ای آن را به صورت موشّح به نظم درآورده و تقدیمشان کردم. بسیار خوشحال شدند و تشویقم کردند.

مناسب دیدم به یاد و نام این استاد فرهیخته، این‌اشعار موشّح را که از مجموع حروف اوّل ابیات آن، «دکتر اسماعیل رفیعیان استاد دانشگاه تبریز» به دست می‌آید، برای دوستداران آن دانشمند محقّق و فرزانه تقدیم کنم.

در سه‌صفحه جناب استادم
مطلبی را نموده است عنوان

کرده در این متون اشاراتی
آنچه را لازم است بر همگان

تا بدانند این نکات مهم
اهل دانش همه ز پیر وجوان

ریشهٔ شعر و شاعری و هنر
یا که الفاظ نغز و سحر بیان

اقتصاد و ریاضی و هیئت
شرک و کفر و تصوّف و عرفان

سلطه و صلح و جنگ و استعمار
خوشنویسی و مشق و خطّ و بیان

موسیقی و نجوم و حکمت و طب
اختراعات و اکتشاف زمان

انظلام و مبارزات و جهاد
خیر و شر آنچه آشکار و نهان

عدل و بیداد و هم بد و هم خوب
هر چه هست اندر عالم امکان

یک کلام از بشر شود حادث
گر نبودی بشر نبود این سان

لیک با این همه به روی زمین
کرده او را خلیفه‌اش یزدان

راه را گاه کج رود گه راست
گاه کافر شود گهی سلمان

قطعه‌ای موشّح به نام استاد رفیعیان

فتنـــه پاشـــی شـــود گهـــی کـــارش
حیلـــه‌هـــا مـــی‌کنـــد بـــه همنوعـــان

یـــا بـــه فکـــر جهـــان گـــشایی اســـت
مـــی کُـــشد یـــا هزارهـــا انـــسان

عـــدل را گـــاه پیـــشه مـــی ســـازد
مظهـــر مِهـــر مـــی شـــود بـــه عیـــان

یکّـــه تـــازی کنـــد بـــه روی زمـــین
آفـــرین‌گـــو شـــود بـــر او نـــادان

او گهـــی مـــی رود ره هابیـــل
گـــاه باشـــد بـــه خیـــل نمـــرودان

نـــیش سـمی زنـــد گهـــی چـــون مـــار
نـــوش شـــیرین شـــود گهـــی بـــر جـــان

ادعـــای حمایـــت از همنـــوع
یـــا حقـــوق بـــشر کنـــد اعـــلان

ســـعیش ایـــن اســـت در ســـرای ســـپنج
حکمرانـــی کنـــد بـــه خلـــق جهـــان

تیـــغ در دســـت و مـــی کنـــد غـــارت
ثـــروت و مـــال جملـــه محرومـــان

از قضا این بود شگفت‌انگیز
بر سگ و گربه هست پشتیبان

دل در این جا به درد می آید
می رود بر سما صدا و فغان

در جهان با هزار رنگ و کلک
می شود او امیر و سرجنبان

ای دریغا که مکتبی را هم
می دهند اختصاص بر اینان

نام آن مکتبِ «هنر برای هنر»
می گذارنَد این هوسرانان

شرمتان باد ای گروه دنی
ای جفاپیشگان و بدکاران

گر چنین است راه فضل و شرف
حاصلش کلّ من علیها فان

ار بخواهی که چیست علم و ادب
عزم خود جزم کن بخوان قرآن

هر کسی را دو بُعد بوده یقین
گوش دار این دو نکته را و بدان

تــا شـــود هــــر دو بُعـــد مـــدّ نظـــر
ورنـــه باشـــد نتیجـــه‌اش خـــسران

بُعـــد اوّل الهـــی و حـــق اســـت
بُعـــد دوم بهیمـــی و شـــیطان

راه اوّل تـــو را بـــرد بـــه بهـــشت
راه دیگـــر بـــه دوزخـــی ســـوزان

یـک‌یـک ایـن جملـه‌هـا و ایـن کلمـات
بـــوده معقـــول و هـــست بـــا برهـــان

زیـــن جهـــت ای نقیـــب آن شـــاعر
ایـــن چنـــین گفتـــه اســـت نغـــز و روان

آدمیـــزاده طُرفـــه معجـــونی اســـت
کـــز فرشـــته سرشـــته و حیـــوان

گـــر رود ســـوی ایـــن، شـــود کـــم از ایـــن
ور رود ســـوی آن، شـــود بـــه از آن

مقالات امدادی

به یاد استاد رفیعیان که ایران و فرهنگ پربار ایرانی را گرامی می‌داشت

اشاره به نیروهای فراسویی[1] در استوانهٔ کوروش و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی

ژاله آموزگار
دانشگاه تهران

دورهٔ هخامنشی در حافظهٔ تاریخی و روایی ایرانیان جایگاه برجسته‌ای دارد و کوروش یکی از خوش‌نام‌ترین شاهان این سلسله است. خاطرهٔ او به واسطهٔ کتاب مقدس یهودیان که در آن خداوند او را مسیح خویش نامیده است (اشعیا، فصل ٤٥، بند ١)[2] و یا گزارش‌های نویسندگان یونانی که او را سرمشق شاهان دانسته‌اند و دیگر روایت‌ها، هیچ‌گاه از یادها زدوده نشده است.[3]

زندگی‌نامهٔ او هم، همچون زندگی‌نامه‌های دیگر شخصیت‌های تأثیرگذار و سرسلسله‌ها و پهلوانان، با هاله‌ای از فسانه آمیخته شده است.[4]

---

١ ـ منظور از نیروهای فراسویی، نیروهای ماوراءالطبیعه و قدرت‌های ایزدی مافوق بشری و مسائل مربوطه به دنیا مینوی و روحانی است.

٢ ـ کتاب مقدس، ترجمهٔ فاضل‌خان همدانی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ١٣٨٠، ص ٨٨٤.

٣ ـ لولوک، پیر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمهٔ نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، چاپ دوم، ١٣٨٦، ص ٧٣.

٤ ـ آموزگار، ژاله، «تاریخ واقعی و تاریخ روایی». زبان، فرهنگ، اسطوره، انتشارات معین، چاپ سوم، ١٣٩٠، ص ١٨٥ به بعد.

روایت به دنیا آمدن او، نسب دوسویه داشتن، ازسویی به مادها و ازسویی به پارس‌ها منتسب بودن، دور از تشریفات درباری در کانون مهربانانهٔ شبانی بزرگ شدن، در رخدادی تخمهٔ بزرگ خود را آشکار کردن و سرانجام بر سریر فرمانروایی سرزمین پارس و دیگر ایالت‌های ایران بزرگ آن روز تکیه زدن، اقوام ایرانی را زیر یک لوا درآوردن، حکومت مستقل تَشکیل دادن و همهٔ ایران، سرای او شدن و سپس به جهانگشایی پرداختن و «انیران» را نیز تحت تسلّط درآوردن و... جزئی از این روایت‌هاست.

لیدیا در برابر سپاه کوروش سقوط می‌کند. ایونیه به تصرف ایرانیان درمی‌آید و ایران با یونان هم‌مرز می‌شود. سپس ایالات شرقی و بخشی از خراسان بزرگ آن روز به قلمرو او افزوده می‌گردد و سپس فتح بابل پیش می‌آید و پس اَز چند نبرد کوچک، بابل با همه برج و باروها و استحکامات دفاعی تسخیر می‌شود و نبونید[1] حاکم وقت بابل که مردم از او رضایتی ندارند شکست می‌خورد و کوروش رسما فرمانروایی بابل را نیز بدون هیچ‌گونه خشونتی به دست می‌آورد[2] و بنابر نوشته‌های استوانهٔ کوروش و دو اثر بابلی دیگر به نام‌های سالنامه یا گاهنگار نبو ـ نائید[3] و منظومه یا شعر ـ گزارش نبو ـ نائید[4] به نابسامانی‌ها خاتمه می‌دهد.

کوروش در همان نخستین سال تسلطش بر بابل فرمان بازگشت رانده‌شدگان و اجازهٔ تجدید بنای نیایشگاه‌هایشان را می‌دهد، به باورهای همهٔ اقوام احترام می‌گذارد، حتی در برابر مردوک نیز اظهار عبودیت می‌کند و برای پسرش کمبوجیه نیز بیعت می‌گیرد.

پس از تسخیر بابل، سرزمین‌های میان‌رودان و سوریه و فلسطینِ آن روز نیز جزو متصرفات هخامنشیان قرار می‌گیرد. سپس کوروش به سوی سرحدات شرقی روانه می‌گردد. با اقوام سکایی و ماساگت‌ها درگیر می‌شود و

---

۱ ـ در اصل Nabû-nā'id در بابلی نبو- نائید، در فارسی با املاءهای نبونئید و نبونائید و ... هم آمده است.

۲ ـ لوکوک، ص ۷۵ به بعد؛ بریان، پیر، امپراتوری هخامنشی، ترجمهٔ ناهید فروغان، نشر فرزان روز، نشر قطره، ۱۳۸۱، جلد اول، ص ٤۷ به بعد.

۳ ـ ارفعی، عبدالمجید، فرمان کوروش بزرگ، مرکز دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹، ص ۱۲.

٤ ـ همان، ص ۱٦.

سرانجام در برابر مرگ سر فرود می‌آورد.[۱]

کوروش فرمانروایی بزرگ بود که حتی مورّخان بیگانه هم او را ستوده‌اند.[۲] تاریخ‌نویسان کوروش را مردی سخی، نیکخو، سرورَ و قانون‌گذار می‌دانند.[۳]

در روزگارانی که خونریزی و اصرار در اعمال اندیشه‌ها، شیوهٔ معمول پادشاهان بود، کوروش با تسامحی که داشت از خونریزی پرهیز می‌کرد.

سپاهیان کوروش در هنگام ورود به بابل به خوبی به وظیفهٔ خود مبنی بر پرهیز از کشتار و تاراج آگاه بودند و مطابق با فرمان کوروش رفتار می‌کردند. آنان وظیفهٔ پاسداری از جایگاه‌های مقدس و نیایشگاه‌ها را نیز داشتند و با سلاح وارد آن مکان‌ها نمی‌شدند. در کتیبهٔ گاه‌نگار یا سالنامهٔ نبونید آمده است که سربازان سپاه کوروش در محوطهٔ اسگیلا[۴] جای گرفتند ولی هیچ‌کدام با خود اسلحه نداشتند[۵] و در کتیبهٔ دیگر نبونید یعنی منظومه یا شعر ـ گزارش نبونید آمده است که کوروش به سربازانش اجازهٔ نزدیک شدن به پرستشگاه باستانی اِن‌لیل را در نیپور نداد.[۶]

حکومتیَ که او به وجود آورد بر پایهٔ احترام به فرهنگ دیگران بنا شد و فرمانروایان پس از کوروش نیز به داشتن سرزمینی با نژادها، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون می‌بالیدند و در کتیبه‌هایشان مکرر به این موضوع اشاره کرده‌اند.[۷]

استوانه یا لوح کوروش هم اثری است حاوی اندیشه‌های کوروش. این استوانه ۲۲/۸۶ سانتیمتر طول دارد و ۴۵ سطر. جنس آن از خاک رس است.[۸]

---

۱ ـ لوکوک، همان، ص ۷۵.

۲ ـ لوکوک، همان، ص ۸۰ و همچنین نک زرین‌کوب، «کوروش هخامنشی در منابع یونانی»، کورش ذوالقرنین، به کوشش عسگر بهرامی، مرکزدائره‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۸۸-۸۱.

۳ ـ گیرشمن، رومن، ایران از تا آغاز اسلام، ترجمهٔ محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، ۱۳۷۰، ص ۱۴۳-۱۴۲.

4- Esagila

۵ ـ ارفعی، همان، ص ۱٤.

٦ ـ ارفعی، همان، ص ۲٤ و نیز رزمجو، شاهرخ، استوانهٔ کوروش بزرگ، نشر فرزان‌روز، ۱۳۸۹، ص ۷۲.

۷ ـ به عنوان مثال کتیبهٔ بیستون، ستون اول، بند ٦، سطرهای ۱۷ ـ ۱۲.

Kent, R., Old Persian, New Heven, 1953, p.117.

۸ ـ رزمجو، همان، ص ٤۷.

خط آن میخی بابلی و زبان آن بابلی است[۱] و در آغاز و پایان متن افتادگی‌هایی به چشم می‌خورد. این لوح در حدود سال ۵۳۸ /۵۳۹ پیش از میلاد به فرمان کوروش نوشته شده است تا فتح بابل و پیروزی بدون خونریزی او را بر نبونید روایت کند.

از وجود استوانهٔ کوروش پیش از آن که کشف شود، به دلیل اشاره به آن در کتاب مقدّس، اطلاعاتی در دست بود *(کتاب عزرا، باب ۱، بندهای ۱ و ۲)*.[۲] در این متن آمده است که در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه فارس، خداوند او را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و به سراسر زمین پهناورش بفرستد که من، پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که یهوه خدای آسمان‌ها، ممالک جهان را به من بخشیده است و به من فرمان داده است که برای او خانه‌ای در اورشلیم که در یهودیه است بنا کنم.

این لوح را «هرمزد رسام» باستان‌شناس انگلیسی آشوری‌تبار، ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی که در بابل میان‌رودان انجام می‌گرفت در سال ۱۸۷۹ م / ۱۲۵۷/۸ هش کشف کرد.[۳]

نسخه‌برداری نخستین متن را تئوفیلوس پینچر[٤] در سال ۱۳۱۰ انجام داد. هنری راولینسون[٥] نخستین ترجمهٔ متن را در همان سال منتشرکرد. بعدها دانشمندان دیگری همچون شرایدر[٦]، وایسباخ[٧]، اپنهایم[٨]، شاودیگ[٩] و ایلرز[١٠] به ترجمه و تحقیق دربارهٔ این استوانه پرداختند. پل‌ریچاردبرگر[١١] در ۱۹۷۵ متن این استوانه را با حرف‌نویسی و ترجمه منتشر کرد. پیر لوکوک نیز در سال ۱۹۹۷ در کتاب سنگ‌نوشته‌های هخامنشی با ارائهٔ ترجمه‌ای روان به فرانسه به تحلیل آن پرداخت و نظریات تازه‌ای به دست داد.[۱۲]

---

۱ ـ رزمجو، همان، ص ٥١.

۲ ـ کتاب مقدس، همان، ص ۸۸٤؛ لوکوک، همان، ص ۷٦.

۳ ـ برای توضیحات بیشتر در این مورد، نک ارفعی، همان، ص ۱ به بعد و رزمجو، همان، ص ۲۷ به بعد.

4- Theophilus G. Pinches

5- H. Rawlinson.

6- Schrader

7- H.F. Weissbach

8- Openheim

9- Schawdig

10- Eilers

11- P.R. Berger

12- Lecoq, Pierre, Les inscriptions de la Perse achéménide, Paris, Galimard, 1997, pp.73-83;181-183.

عبدالمجید ارفعی نخستین‌بار در سال ۱۳۵٦ برپایهٔ تحقیقات پیشین، متن استوانه را با آوانویسی و تعلیقات و تصویر متن منتشر کرد و چاپ دوم آن با افزوده‌هایی در ۱۳۸۹ منتشرشد.[۱]

اصل این لوحه در موزهٔ بریتانیا[۲] نگهداری می‌شود و بدلی از آن با ترجمه‌هایی به شش زبان رسمی دنیا به عنوان نخستین منشور حقوق بشر در ساختمان اصلی سازمان ملل متحد در نیویورک قرار دارد. باستان‌شناسان نیز تحقیقات گسترده‌ای از دید باستان‌شناسی، دربارهٔ آن انجام داده‌اند و در جستجوی قطعات شکستهٔ آن نیز بوده‌اند و از قطعات تازه پیدا شده‌ای نیز سخن رفته است که حدس می‌زنند بخشی از این استوانه باشد.[۳]

ولی چرا این متن که حکایت فتح بابل است، به‌عنوان منشور حقوق بشر تلقی شده است در حالی‌که در آن مستقیماً سخنی از حقوق بشر به میان نمی‌آید؟ شاید به این دلیل که کهن‌ترین سند کتبی از دادگستری و مراعات حقوق بشر در تاریخ است که در آن از تسامح و تساهل فرمانروایانه و احترام به اندیشه‌های دیگران به وضوح سخن رفته است.

شرح رفتار بزرگوارانه و مهربانانهٔ کشورگشای پیروز ایران نسبت به ساکنان سرزمین مغلوب، که در این لوح آمده است، در مقایسه با مطالب سنگ‌نوشته‌های فرمانروایان همزمان سایر حکومت‌ها، مقامی چنین والا به این لوح بخشیده است.

زیرا در زمانی که شاهان آشور در کتیبه‌های خود از سربریدن صدها نفر و سوزاندن اسیران و درآوردن چشم و گوش سخن می‌گویند،[٤] در این نوشته نه فرمانی به غارت داده می‌شود و نه از کشتن و سربریدن و چشم درآوردن خبری هست. سخن از ساختن است و برگرداندن رانده‌شدگان و بازسازی معابد ویران شده و بشارت از روزگارانی بهتر. این‌گونه اندیشیدن برای دنیای آن روز تحسین‌برانگیز است.

---

۱ ـ ارفعی، همان.

2- British Museum

۳- رزمجو، همان، ص ۵۹.

٤- رو، ژرژ، بین‌النهرین باستان، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر آبی، ۱۳٦۹، ص ۳۱۱-۳۰۷ و ۳۳۷-۳۳٦ و ... .

توجه به مطالب این لوح و دیگر سنگ‌نوشته‌های دورهٔ هخامنشی، ما را به درک مسائل اعتقادی و اجتماعی آن دوران رهنمون می‌شود. چون سنگ‌نوشته‌های ما تاریخ مکتوب ما هستند، با ارزشی به مراتب بالاتر از نوشته‌های تاریخ‌نگاران. زیرا نوشته‌های سنگ‌نوشته‌ها حالت همزمانی[1] دارند، در حالی‌که نوشته‌های مورّخان «درزمانی»[2] هستند.

به عبارت دیگر مطالب سنگ‌نوشته‌ها به همان دوران رخدادها تعلق دارند که به همت معاصران آن حوادث به نگارش درآمده‌اند و اگر اغراق و تحریفی هم در آنها باشد به مراتب کمتر از اغراق‌ها و روایت‌های نادرست در کتاب‌های تاریخی است.[3]

متن استوانهٔ کوروش از دو بخش اصلی تشکیل می‌شود: در بخش نخست (بندهای ۲۰ ـ ۱) وقایع به صورت غیرشخصی حکایت می‌گردد و شرح رویدادهایی است که از دیدگاه مردوک روایت می‌شود و بخش دوم (بندهای ٤٥ ـ ۲۰) از زبان خود کوروش.

در این لوح تقریباً در همهٔ بندها مردوک و نیروی فراسویی او به نوعی حضور دارند. اوست که به کوروش مشروعیت ورود به بابل و تسلط بر مردمان را می‌بخشد. مشروعیت سلطنت باید الهی باشد؛ سنتی که بعداً در کتیبه‌های هخامنشی نیز دنبال می‌شود.

مطالب این لوح به طور مختصر چنین است:

مردوک از رفتار پادشاه نبونید به خشم آمده است، چون او به آداب و رسوم ایزد بزرگ بابل تن نمی‌دهد، احتمالاً به سود ایزد سین یا نانا[4] که خدای ماه است. سین را گاهی پسر انو خدای آسمان و گاهی پسر انلیل خدای‌جو و زمین به شمارآورده‌اند، که شَمَش خدای خورشید هم از او زاده می‌شود. ایزد سین حامی پادشاهان بوده است و در ترکیب نام‌های شاهان به کار رفته است.[5]

در سراسر نوشته‌های این لوح یک بار نام این ایزد نیامده است، ولی

1- Synchronic
2- iachronic

۳ ـ آموزگار، ژاله. «آوای سنگ‌ها»، مجله علمی فرهنگی بخارا، شماره ٦٧، ١٣٨٧. ص ٣٥ ـ ٢٦.

4- Nana

٥ ـ مانند نرام ـ سین، امر ـ سین، ایبی ـ سین و غیره ...، بین‌النهرین باستان، ص ٤٧٦ و همچنین
Nougayrol, J & Aynard, J.M., La Mésopotamie, Bloud & Gay:1965, p.40

گویی سایه‌اش را می‌توان دید. این احتمال نیز هست که شاید در بخش‌های گمشده و در افتادگی‌ها، نام این ایزد آمده باشد.

مادر نبونید کاهنهٔ پرستشگاه ماه در حران[1] بوده است و نبونید از دیدگاه دینی مادر بسیار تأثیر پذیرفته بود.[2]

در متن لوح چنین آمده‌است:

نبونید با خدایان به آئین رفتار نکرده است و مناسکی که شایستهٔ آنها باشد به‌جا نیاورده است. او پرستش مردوک را از دل شسته است. به دلیل کارهای نبونید، ایزدانِ سرزمین بابل نیایشگاه‌های خود را ترک کرده‌اند.[3]

چون مردوک خَدای خدایان بازگشت، مردمان «سومر» و «اکد» را همچون اجسادی بی‌روح یافت؛ به چاره‌اندیشی افتاد و در میان سرزمین‌ها به جستجوی شاهی دادگر پرداخت. آن‌چنان شاهی که خواسته‌های او را برآورده کند.[4]

او این شاه را یافت، او کوروش را یافت: شاه «انشان». دست او را گرفت، او را به شاهی برگزید.[5] مردوک همهٔ سرزمین‌ها را به اطاعت او درآورد. او گوتی‌ها و عیلامی‌ها را به سرسپردگی او فراخواند. کوروش با دادگری آنها را پذیرفت. مردوک به کردارهای نیک کوروش چشم دوخت. مردوک کوروش را برانگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد و خود درکنار او گام برداشت. مردوک کوروش را بی‌هیچ کارزاری به شهر خویش فرابرد و نبونید را بدو سپرد، شاهی که او را پرستش نمی‌کرد.[6]

با کردارهای دادگرانهٔ کوروش، خدایانی که رنجیده‌خاطر شده بودند نیرویی تازه یافتند. همهٔ خدایان، او را ستودند و نامش را گرامی داشتند. پادشاهی او را نبو / نابو[7] هم همراه با مردوک ستود. کوروش با شادمانی در کاخ شهریاری خود اورنگ سروَری خویش را برپا کرد. مردوک به دل او مِهر

---

۱ ـ شهری در ترکیه نزدیک مرز سوریه.

۲ ـ ارفعی، همان، ص ۱۷، رزمجو، همان، ص ۵۳.

۳ ـ بندهای ۷ تا ۹.

٤ ـ بندهای ۱۱ و ۱۲.

٥ ـ همانجا.

٦ ـ بند ۱۷.

7- Nabu

بابل را بنهاد و کوروش نیایش مردوک را به جای آورد.[1]

رفتار کوروش، مردوک، خدای بزرگ، را شاد کرد. مردوک فرزند او کمبوجیه را نیز مشمول الطافش قرار داد. کوروش پیکره‌های خدایان را به جای خود بازگرداند.[2]

او از خدایان خواست گواه مهری باشند که او بر مردوک دارد. او بعل و نبو را نیز ستایش کرد تا روزگاری دراز بر او ارزانی دارند و آنان را شاهدی گرفت بر محبت او و پسرش کمبوجیه بر مردوک.[3]

در سراسر این لوح، سایهٔ باعظمت مردوک را می‌توان مشاهده کرد. او نهاد قدرتی است مافوق قدرت‌ها، با شخصیتی همسان یهوه در کتاب مقدس. در این لوح یک بار در بند ۹ نام اِنلیل نیز می‌آید که منظور خود مردوک است نه انلیل خدای جو و زمین. قَدرت و خویشکاری این ایزد به تدریج به مردوک مُنتقل می‌شود.

در سطر ۲۲، از دو خدای بعل و نبو نیز نام برده می‌شود. منظور از بَل یا بَعل قدرت مطلق خداوندی است و در مواردی لقب اِنلیل است. اما نبو خدای نگارش است و در نام نبونید، نام این ایزد را می‌َتوان‌دید. نبونید به معنی ستایشگر نبو است.[4] نبو/ نابو، ایزد کتابت، یکی از خدایانی است که در دوران نوآشوری و نوبابلی از اهمیت فراوانی برخوردار است و به‌جز نبونید در ترکیب نام بیشتر شاهان به کار رفته است، مانند نبوپولسر و نبوکد نصر و غیره. او ضمن اینکه خدای خط و نگارش است، خدای خرد و فرزانگی نیز به شمار می‌آید و نگارش لوحه‌های سرنوشت بدو واگذار می‌گردد و با این عنوان بنابه اعتقاد پیروانش، هر سال در آغاز سال نو به بابل می‌رود تا در مراسم تثبیت سرنوشت شرکت کند. او نخست برادر و سپس پسر مردوک به شمار آمده است.[5]

باید توجه داشت که مردوکی که ما با خصوصیات او در لوح کوروش

---

۱ ـ بندهای ۲ تا ۲٦.

۲ ـ بندهای ۳۳ و ۳٤.

۳ ـ بند ۳۵.

٤ ـ ارفعی، همان ص ۱۲.

۵ ـ ارفعی، همان ص ۱۵.

آشنا می‌شویم با آن مردوکی که در اسطوره‌های میان‌رودان آمده و در سنگ‌نوشته‌های مربوط به آفرینش که در نینوا و کیش و سلطان‌تپه کشف شده‌اند،[1] معرفی شده است، تفاوت‌هایی دارد؛ گرچه همان شخصیت است.

با ویژگی‌های اساطیری او به‌خصوص در سرودهای «انوما الیش»[2] که به معنی «زمانی در بالا» یا «زمانی درآسمان» است بیشتر آشنا می‌شویم.

سرودهای «انوما الیش» دربارهٔ آفرینش است که در ۱۸۴۵ در هفت لوحهٔ گلی به خط میخی و زبان اکدی در نینوا کشف شد.[3] در این سرودها داستان آفرینش نقل شده است و نیایش‌ها و به‌خصوص نیایش‌های مربوط به آئین‌های جشن سال نو یا آکیتو[4] آمده است. در داستان آفرینش نقش مردوک بسیار مهم است. بنا به اسطوره‌های بین‌النهرین جهان در آغاز در آشفتگی[5] است نه زمینی و نه آسمانی هست! از توده‌های فشردهٔ آب نخستین دو ایزد به هستی می‌آیند، اپسو[6] مردخدایی که نمایندهٔ آب‌های شیرین است و تیامت که بانوخدای ترسناکی است که هم نرها و هم ماده‌ها را در خود دارد و نمایندهٔ آب سیاه و شوری است که در جهان جریان دارد و نماد تاریکی است. همهٔ خدایان از درون اپسو و تیامت به وجود می‌آیند. نخست لاخمو و لاخامو[7] و سپس اَنشار و کی‌شار،[8] تا نوبت به دو گروه اصلی خدایان بین‌النهرین می‌رسد که اصطلاحاً دو گروه ثلاثه یا سه‌گانه نامیده می‌شوند که اصلشان از اپسو و تیامت است.[9]

خدایان سه‌گانهٔ نخستین عبارتند از: اَنو، اِن‌لیل، اِنکی یا اِئا. و خدایان سه‌گانهٔ دوم عبارتند از: سین، شَمَش، ایشتر.

اَنو خدای آسمان است و پدر خدایان بعدی. اِن‌لیل یا اِن‌هیل که نامش در لوح کوروش آمده است و لقب بل یا بَعل دارد که به معنی رَب است، در اصل

---

۱ ـ مک‌کال، هنریتا، اسطوره‌های بین‌النهرین، ترجمهٔ عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۶ و ۲۷.
2- Enoma ishEl
3- Grigorieff, V., Les Mythologies du monde entier, Marabout, 1989, p. 48.
4- Akitu
5- Chaos
6- Apsu
7- Lakhmu, Lakhamu
8- Anshar, Kishar
9- Grigorieff, Ibid, p.49-50.

خدای جو و هوا بوده‌است و خدایی بسیار مقتدر که بعدها ویژگی‌های خود را به مردوک واگذار خواهد کرد. سپس انکی یا ائا است که ایزد آب‌هاست، نماد خرد و دولت انسان. زمانی که مردوکَ قدرتَ و عظمت خود را به حکومت حمورابی و پیشرفت موقعیت سیاسی بابل به‌دست می‌آورد، پیروانش برای مشروعیت بخشیدن به این‌اقتدار تغییری در اسطوره‌ها به وجود می‌آورند، به این صورت که از آمیزش انکی با نین‌کی یا دمکینه که جفت انکی است مردوک به وجود می‌آید. بدین‌سان همهٔ خرد و حکمت انکی بدو منتقل می‌شود. نین‌اورتا خدای نبرد که جای محکمی در اساطیر داشت و فرزند انکی بود، برادر او به شمار می‌آید و کم‌کم در برابر قدرت او به کنار می‌رود.

نابو، ایزد نگارش و سرنوشت نیز که در آغاز فرزند انکی بود، قدرت او نیز به مردوک منتقل می‌شود و کم‌کم از برادری او به صورت فرزند او درمی‌آید و در برخی موارد گونه‌ای از او می‌شود. مردوک که صفات ان‌لیل نیز بدو منتقل شده است، به صورت خدای خدایان و خدای آسمانَ و زمین درمی‌آید و قدرت غائی و معبود خاص و عام می‌گردد.[1]

بنابر اسطوره‌ها اوست که به جنگ تیامت می‌رود تا جهان را از آشفتگی برهاند و روایت این نبرد به داستان جالبی تبدیل می‌شود که شرح مختصر آن چنین است: اپسو بر تیامت خشم می‌گیرد و تیامت خشم را با خشم پاسخ می‌دهد. ائا پسرش مردوک را که درخشندگی ده خدای آسمانی را در خود دارد به جنگ تیامت می‌فرستد.[2] انو خدای آسمان هم یاریش می‌کند و نیروی چهار باد را در اختیار او می‌گذارد که به جنگ تیامت برود.

مردوک پیش از آغاز نبرد در جمع خدایان شرطی برای این زورآزمایی قائل می‌شود که اگر پیروز شد و زندگی خدایان را در برابر سپاهیان تیامت که از مار و اژدها و شیر و انسان ـ ماهی تشکیل شده‌اند و سالار سپاهش اژدهای گین‌گو هست، نجات بخشید و بر آنها غلبه یافت، مقام خدای برتر به او تعلق داشته باشد و در رأس همهٔ خدایان قرارگیرد. شرطش پذیرفته می‌شود و او به جنگ تیامت می‌رود.

---

۱ ـ ناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی‌اصغر حکمت، انتشارات پیروز، چاپ سوم، ۱۳۵٤، ص ٤٦ و ٤٧.
2- Grigorieff, Ibid, p. 51.

در سرودهای «انوما الیش» آمده است که زمانی که تیامت کامش را برای بلعیدن او گشود، مردوک باد را به درون او انداخت. شکم تیامت باد کرد و پوزه‌اش از حرکت بازماند. مردوک تیری انداخت، دل او را سوراخ کرد و بر او غلبه یافت و جسدش را بر زمین زد و رویش ایستاد. سپس بدن تیامت را به دو بخش کرد، با نیمی از آن آب‌های آسمانی را مهار کرد و با نیمی دیگر آب‌های زیرزمینی را. سپس به خلقت جهان پرداخت و به آفرینش انسان رسید. او به یاری انکی یا ائا بر آن شد که موجودی بیافرینند که مطیع و در خدمت خدایان باشد. انکی قالب انسان را ریخت. آدمی به وجودآمد، تا خدایان را اطاعت و ستایش کند. انسان از گوشت و استخوان خدایان ساخته شد، اما در رگ‌های او خون گین‌گو، یار و سالار تیامت جریان یافت و از این رو انسان هرگز اصالت و نجابت خدایان را نیافت.

از این پس خدایان، مردوک را به خدای خدایانی پذیرفتند، برایش نیایشگاه‌ها ساختند و مردوک، مردوک بزرگ شد و بدین‌سان او به صورت خدایی واحد با قدرتی مافوق همه، در بالای قدرت‌های دیگر جای گرفت، به‌گونه‌ای که دیگر نیرویی از او بالاتر نبود. در این هیئت است که کوروش او را به‌عنوان خدای بزرگ شهر بابل می‌ستاید و مشروعیت فرمانروائیش را در بابل از او می‌داند.[1]

دیگر فرمانروایان هخامنشی نیز پیوسته به‌دنبال گرفتن مشروعیت از سوی خداوند بزرگ برای سلطنتشان هستند.

خدای بزرگ کتیبه‌های هخامنشی اهوره‌مزداست که همیشه به‌صورت واژه‌ای واحد نوشته است، درحالی‌که در اوستا ترکیبی از دو واژه است.[2]

حضور همزمان اهوره‌مزدا در مقام خدای برتر در ایران غربی از طریق کتیبه‌های هخامنشیان، به زبان فارسی باستان و در ایران شرقی به زبان اوستا از طریق سرودهای اوستا، می‌تواند اثبات این مدعا باشد که همهٔ ایرانیان او را به‌عنوان خدای بزرگ گرامی داشته‌اند.

از اولین کتیبه‌ها که آنها را با تردید متعلق به آریارمنه و آرشامه می‌دانند، تا

1- Ibid, p. 53.
2- Kent, Old Persian, p. 164 -5.

آخرین کتیبه که به اردشیر سوم تعلق دارد، همیشه نام اهوره‌مزدا در عبارت‌های گوناگون به عنوان خدای برتر جلوه‌گر است:

«اریارمنه و ارشامه به خواست اهوره‌مزدا شاه این مردم شده‌اند. اهوره مزدا ایزد بزرگ آنها را شاد می‌کند.»[1]

در کتیبه‌های داریوش اول نیز اهوره‌مزدا نقش بسیار برجسته‌ای دارد با خویشکاری‌های بزرگ.

در کتیبهٔ بیستون، بزرگترین و مهمترین اثر بازمانده از دوران هخامنشی، زمانی که داریوش شرح به سلطنت‌رسیدن خود را بازگو می‌کند و می‌خواهد به حکومت خود مشروعیت ببخشد اعلام می‌دارد که من به خواست اهوره‌مزدا شاه هستم و اهوره‌مزدا شاهی را به من ارزانی داشت.[2]

این خواست اهوره‌مزدا به‌کرّات تکرار می‌شود. دعای اصلی داریوش این است که اهوره‌مزدا او را بپاید. بر هر یاغی که پیروز می‌شود آن را از الطاف اهوره‌مزدا می‌داند. اهوره‌مزدا در برابر هر شورشی او را یاری می‌کند و او را پاس می‌دارد. این مطلب در هر نبردی که به پیروزی داریوش انجامیده است بازگو می‌شود.[3]

در پایان این کتیبهٔ طولانی هم داریوش برای کسی که این کتیبه را با نقش‌برجسته‌هایش خواهددید، دعای خیر می‌کند و می‌گوید: اگر آنها را از میان نبری، اهوره‌مزدا دوستت باد، خاندانت افزون باد، زندگانیت دراز باد و اهوره‌مزدا تو را بر آرزوهایت کامیاب کناد و اگر آن‌ها را از میان ببری و آنها را پاس نداری، اهوره‌مزدا تو را نفرین کناد.[4]

بنابر نوشته‌های این سنگ‌نوشته‌ها، در هر رویدادی ارادهٔ اهوره‌مزدا شرط است. اوست که داریوش را با اینکه پدرش ویشتاسب زنده است، به شاهی برمی‌گزینند. و باز ارادهٔ اهوره‌مزداست که با این که داریوش اول پسران دیگری نیز داشته است خشایارشا را تخت و تاج می‌بخشد.[5]

1- Ibid, p. 116.

۲ ـ کتیبهٔ بیستون، ستون اول، سطرهای ۲۵ و ۲۶؛ کنت، همان، ص ۱۱۷.

۳ ـ به‌عنوان مثال کتیبهٔ بیستون، ستون اول، سطر ۹۴؛ کنت، همان، ص ۱۱۸.

٤ ـ کتیبهٔ بیستون، ستون چهارم، سطرهای ۷۰ به بعد؛ کنت، همان، ص ۱۲۹.

۵ ـ کتیبهٔ خشایارشا در تخت‌جمشید a، سطرهای ۱۵ تا ۲۷؛ کنت، همان، ص ۱۵۰.

بنا شدن و به اتمام رسیدن کاخ‌ها نیز به خواست اوست.[1]

اهوره‌مزدا در مقام ایزد پشتیبان و حامی، حضور فراگیری دارد و این حمایت حتی پس از مرگ فرمانروا هم ادامه می‌یابد.[2]

نقش مهم دیگری که اهوره‌مزدا در کتیبه‌های هخامنشی برعهده دارد، نقش آفریدگاری اوست. همهٔ ما با این عبارت زیبای شعرگونه آشنا هستیم:[3]

«خدای بزرگ است اهوره‌مزدا
که آن آسمان را آفرید
که این زمین را آفرید
که مردم را آفرید
که شادی را برای مردم آفرید
که داریوش را شاه کرد.»

از دورهٔ اردشیر دوم، نام ایزد مهر و اناهیتا نیز وارد کتیبه‌ها می‌شود. از آنان نیز یاری خواسته می‌شود، ولی اهوره‌مزدا همچنان مقام نخستین خود را دارد. عبارت کتیبهٔ اردشیر دوم چنین است:
«اهوره‌مزدا، اناهیتا، میترا، مرا از تمام بدی‌ها بپاید.»[4]
همین عبارت در کتیبهٔ اردشیرسوم[5] نیز تکرار می‌شود.

بدین‌ترتیب، می‌بینیم آنچه در همهٔ کتیبه‌های هخامنشی بیش از همه به چشم می‌خورد، نیرویی فراسوی همهٔ نیروها و سایهٔ خدایی بزرگ است که نیرو می‌بخشد، دادگران را یاری می‌کند، راستی را در برابر دروغ قرار می‌دهد و سرزمین ایران را با مردمان خوبش پاس می‌دارد.

---

۱ ـ کتیبهٔ خشایارشا در تخت جمشید h، سطرهای ٤١ تا ٤٦؛ کنت، همان، ص ١٥١.
۲ ـ کتیبهٔ داریوش در شوش Sj، سطر ٦؛ کنت، همان، ص ١٤٥-١٤٤.
۳ ـ کتیبهٔ داریوش در نقش رستم a، سطرهای یک تا هشت؛ کنت، همان، ص ١٣٧.
٤ ـ کتیبهٔ اردشیر دوم، در شوش Sa؛ کنت، ص ١٥٤.
٥ ـ کتیبهٔ اردشیر سوم در تخت جمشید Pa؛ کنت، ص ١٥٦.

نصیب مقرّبان از معرفت اسما

غلامحسین ابراهیمی دینانی
دانشگاه تهران

تقدیم به روان پاک دانشمند فقید، زنده‌یاد دکتر اسماعیل‌رفیعیان که توفیق زیارتشان کمتر نصیبم شد. از خداوند متعال برای آن فقید سعید طلب علوّ مقام دارم و این وجیزه را تقدیم می دارم.

بسیاری از مطالبی که پیرامون اسماء و صفات بیان می شود، بیش‌تر به جنبهٔ صوری اسما ارتباط دارد؛ زیرا وضع و دلالت و همچنین اشتراک و ترادف و آنچه به این‌گونه مسائل ارتباط دارد، در زمرهٔ مباحث الفاظ است. غزّالی نیز مانند بسیاری از متکلّمان این‌گونه مسائل را مطرح کرده و دربارهٔ آنها سخن گفته است، ولی این اندیشمند بزرگ از دیدگاه دیگر نیز به این‌گونه مسائل نگاه کرده و به نتایج دقیق و ارزشمندی دست یافته است. او در مورد ادراک اسمای حق تبارک و تعالی، اشخاص را به دو دسته تقسیم کرده که عبارتند از: مقرّبان و اهل ظاهر. غزّالی برای هریک از این دو دسته، سه مرحله از معرفت قائل است. او معتقد است که اهل ظاهر نصیبی از درک معانی اسمای حق نداشته و فهم آنان تنها در شنیدن لفظ، و فهم لغوی و اعتقاد به تحقق معنی لغوی کلمه خلاصه می‌گردد. به نظر او این اشخاص در نازل‌ترین درجه از درجات معرفت قرار دارند. به نظر غزالی نازل بودن درجهٔ معرفت این اشخاص در این است که شنیدن لفظ جز به سالم بودن گوش از حیث ظاهر به چیزی دیگر وابسته نیست؛ پرواضح است که انسان در این مرحله با

حیوانات شریک بوده و به‌هیچ‌وجه برآنها برتری ندارد، اما فهم لغوی و آگاهی بر وضع نیز تنها برعلم به زبان عربی متّکی بوده و به شناختی دیگر نیازمند نیست، در این مرحله نیز ادیب لغوی و کودن بدوی با یکدیگر برابرند. مرحله سوم نیز که عبارت است از اعتقاد به ثبوت و تحقق معنی لغوی، یک کمال متعالی را برای انسان به اثبات نمی‌رساند؛ زیرا فهم معانی الفاظ و تصدیق به ثبوت آن معانی، در میان همهٔ مردم مشترک بوده و تفاوتی میان کوچک و بزرگ دیده نمی‌شود، یک کودک تازه به زبان آمده، همان معنی را از یک لفظ می‌فهمد که یک پیر باتجربه و سرد و گرم روزگار چشیده؛ به این ترتیب کسانی که در این مرحله از معرفت قرار گرفته‌اند، به‌هیچ‌وجه بردیگران برتری ندارند.

غزالی دربارهٔ نصیب مقرّبان از معرفت اسماء نیز به سه مرحله قائل است. مرحلهٔ اول این است که اشخاص، معانی اسمای حق را به‌طور مکاشفه و برسبیل مشاهده دریابند به‌گونه‌ای که به‌هیچ‌وجه احتمال خطا و اشتباه در آن راه نیابد. به عبارت دیگر درک و دریافت سالک از معانی اسمای حق، به گونه‌ای است که می‌تواند صفات باطنی خود را مشاهده و دریافت نماید. تردیدی نمی‌توان داشت که انسان صفات و حالات باطنی خود را تنها با شهود باطنی در می‌یابد و به ادراکات ظاهری به هیچ وجه نیازمند نمی‌باشد. کسانی که اهل تأمل و اندیشه‌اند به‌خوبی می‌دانند که بین آنچه از طریق شهود باطنی به‌دست می‌آید، با آنچه نتیجهٔ ادراکات ظاهری است، چه اندازه فاصله وجود دارد. مرحلهٔ دوم این است که شخص سالک در اثر انکشاف صفات جلال حق به چنان ادراکی از عظمت نائل گردد که شوق اتّصاف به صفات حق لحظه‌ای او را آرام نگذارد. تردیدی نیست که وقتی قلب آدمی از درک عظمت صفات جلال و جمال حق پر شود، شوق به آن صفات نیز حاصل می‌شود و در این شوق زائدالوصف به صفات است که انسان تجلّی و اتّصاف به آن صفات را تا آنجا که ممکن است می‌طلبد. تنها چیزی که می‌تواند از شوق اتّصاف انسان به صفات حق تبارک و تعالی ممانعت به عمل آورد، یا ضعف معرفت و یقین است و یا اشتغال قلب آدمی است به شوقی غیر از آنچه دربارهٔ شوق به صفات صدق می‌کند؛ به همین جهت است که برای

سالک راه حق، خالی بودن قلب از هرگونه اشتغال به غیرحق، شرط اساسی شناخته شده است.

مرحلهٔ سوم سعی و کوشش است که سالک در جهت اکتساب صفات حق و تخلّق به اخلاق الهی به عمل می‌آورد و به این طریق یک انسان ربّانی و بنده حقانی گشته و در ملاء اعلی با ملائکه مقرب خداوند رفیق می‌گردد. غزالی خود در جای دیگر از شیخ ابوعلی فارمدی و او نیز از شیخ ابوالقاسم گرکانی، نقل کرده که فرموده است اسمای نودونه‌گانهٔ حق تبارک و تعالی اوصاف بندهٔ سالک می‌شوند؛ درحالی که او هنوز در سلوک قدم برمی‌دارد و به مقام وصل نائل گشته است.[1] عین عبارت شیخ ابوعلی فارمدی به نقل از شیخ خود چنین است: «انّ الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافاً للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل.» همان‌سان که در این عبارت مشاهده می‌شود، اتّصاف سالک به صفات الهی امکان‌پذیر بوده و شخص عارف می‌تواند از وصول به این کمال بهره‌مند گردد. غزالی در جای دیگر این مسئله را بسط داده و حتّی دربارهٔ اتّصاف سالک به صفت تألّه نیز سخن گفته است. او می‌گوید اسم «الله» با سایر اسمای حق تبارک و تعالی متفاوت است؛ زیرا هریک از اسمای نودونه گانهٔ خداوند جز بر یک معنی دلالت ندارد؛ درحالی که اسم «الله» برذات مستجمع و جمیع صفات کمالیه دلالت می‌کند؛ به همین جهت است که اسم «الله» نه به‌طور حقیقت و نه به‌طور مجاز جز برحق تبارک و تعالی اطلاق نمی‌گردد؛ درحالی که اسم‌هایی مانند عالم، حلیم، شکور و صبور، براشخاص قابل اطلاق است. غزالی در باب تفاوت میان اسم «الله» با سایر اسمای حق تبارک و تعالی، به یک استدلال لفظی نیز تمسک جسته که جالب توجه است. او می‌گوید به علت احاطه و اشرافی که اسم الله نسبت به سایر اسمای حق دارد، می‌توان هریک از اسمای حق را به اسم الله موصوف ساخت و مثلاً گفت صبور از اسمای الله است، ولی هرگز نمی‌توان گفت الله از اسمای صبور یا شکور است؛ به این ترتیب اسم «الله» از همهٔ اسمای حق ظاهرتر است و می‌توان هر یک از

---

۱ ـ المقصد الاسنی فی شرح اسماءالله احسنی: ص ۱۲۰.

اسماء را از طریق اضافه به اسم الله مورد شناسایی قرار داد. اکنون اگر اتّصاف به هر یک از اسمای الهی برای شخص عارف امکان‌پذیر است اتّصاف به اسم «الله» نیز امکان‌پذیر خواهد بود.

به نظر غزالی اتّصاف به اسم الله، برای شخص سالک، در صفت تألّه صورت می‌پذیرد. شخص عارف هنگامی به صفت تألّه متّصف می‌گردد که همهٔ دل و تمام همّت او به حق متوجّه بوده و به غیر حق التفات نداشته باشد. کسی که به صفت تألّه متّصف می‌شود، به‌خوبی می‌داند که موجود حقیقی فقط «الله» است و آنچه غیر الله به شمار می‌آید، باطل و هالک‌الذات بوده و جز از طریق انتساب به الله نمی‌تواند ظهور و بروز داشته باشد. کسی که به این مرحله از معرفت دست یابد، پیش از هر چیز، ذات خود را باطل دیده و به سخن پیغمبر(ص) ایمان خواهد آورد؛ آن‌جا که او فرموده است: اصدق کلمه قالها الشاعر کلمه لبید:[1] **(الا کل شیء ماخلا الله باطل)** یعنی همه چیز جز پروردگار در مقام ذات خود باطل و هالک است.

غزالی به‌خوبی می‌داند که معرفت ذات حق تبارک و تعالی برای بشر امکان‌پذیر نبوده و کسی که در صدد شناخت ذات برآید، جز حیرت و دهشت و سرگردانی چیز دیگری به دست نخواهد آورد. به همین جهت است که او اتساع معرفت و گسترش شناخت حق را در راه سلوک به باب اسماء و صفات مربوط دانسته است. به نظر غزالی، باب معرفت اسماء و صفات حق برای بشر مفتوح است، ولی معرفت افراد آدمی در این راه به یک درجه و به یک حد محدود نمی‌گردد. اختلاف درجات معرفت به تفاوت مراتب اهل معرفت بستگی دارد و تفاوت مراتب اهل معرفت لایتناهی و بی‌پایان است؛ زیرا آنچه انسان توان فهم آن را ندارد، بی‌پایان است و آنچه انسان از توان ادراکش برخوردار است نیز بی‌پایان می‌باشد. به عبارت دیگر می‌توان گفت انسان هم از جهت ناتوانی و هم از جهت توانایی با امر غیرمتناهی روبه‌رو است. البته در این میان آنچه در حیطهٔ ادراک آدمی واقع می‌شود، محدود و متناهی است.

---

۱ ـ همان.

دور از واقعیت نیست اگر بگوییم مقدورات آدمی در علوم بی‌نهایت است، ولی آنچه انسان آن را فرا می گیرد محدود و متناهی به شمار می‌آید؛ به همین جهت است که معلومات به دست آمده همواره قلیل و کثیر داشته و از حیث مراتب متفاوت می‌باشد. تفاوت معرفت اشخاص نیز به همین امر بستگی دارد؛ زیرا آنچه اشخاص به دست می‌آورند و در حیطهٔ هستی قرار می‌گیرد محدود و متناهی به شمار می‌آید و آنچه محدود و متناهی است، می‌تواند به قلّت و کثرت متّصف گردد. عین عبارت غزالی در این باب چنین است: «**فأن هذا یرجع الی تفاوت معرفةالعارفین و ینطرق الیه تفاوت لایتناهی لان مالایقدر الآدمی علی معرفته من معلومات الله لانهایه له و ما یقدر علیه ایضاً لانهایه له و ان کان ما یدخل فی‌الوجود منه متناهیاً و لکن مقدور الأدمی فی‌العلوم لانهایه له....**»[1]

همان‌گونه که در این عبارت مشاهده می‌شود، غزالی معتقد است که آنچه انسان توانایی ادراک آن را ندارد غیرمتناهی است. البته او این قید را نیز اضافه کرده است که آنچه انسان توانایی ادراک آن را ندارد، برای خداوند معلوم است. این مسئله که آنچه انسان توانایی ادراک آن را ندارد، غیرمتناهی است، برای اشخاص به آسانی قابل فهم است؛ اگر چه غزالی در این مورد به معلومات باری تعالی اشاره کرده، ولی این سخن در مورد ذات واجب‌الوجود نیز صادق است؛ زیرا ذات واجب غیرمتناهی است و انسان نیز توانایی ادراک آن را ندارد.

آنچه می‌تواند محل تأمل واقع شود، این است که آیا آنچه انسان توانایی ادراک آن را دارد، می‌تواند غیرمتناهی باشد یا نه؟

چنان‌که گذشت غزالی در این مورد نیز به غیرمتناهی بودن آن اعتقاد دارد و منظور وی این است که مقدورات بشر در علوم نهایت ندارد، ولی آنچه می‌تواند توجه‌انگیز باشد، این است که آیا پرسش اساسی فیلسوف معروف آلمانی، ایمانوئل کانت، تا چه اندازه به این مسئله ارتباط داشته باشد. یکی از مهم‌ترین پرسش‌های اساسی که این فیلسوف اروپایی مطرح کرده این است

---

۱ ـ همان.

که آیا چه می‌توانم بدانم؟ او در این پرسش حدود معرفت آدمی را مورد توجّه خود قرار داده و درنهایت به این نتیجه رسیده است که انسان تنها در محدودهٔ دنیایی که شهود یا ادراک حسی در آن میسّر باشد، از به کار بردن نیروی شناخت خویش بهره‌مند می‌گردد. بنا به عقیدهٔ کانت، معرفت به مرز تجربه‌های ممکن‌الحصول محدود است یعنی اگر کسی بخواهد از این مرز فراتر رود و مثلاً بپرسد کیهان باید چه صفاتی مستقل از هرگونه تجربه داشته باشد، یا این که دربارهٔ خدا و نفس ناطقه چیزی را مطرح کند، محکوم به شکست قطعی خواهد بود.

کانت برای اثبات مدعای خود به تناقض‌هایی اشاره کرده که عقل در آنها گرفتار می‌گردد. به عبارت دیگر می‌توان گفت کانت می‌کوشد تهافت عقل را در ماورای قلمرو تجربه نشان دهد، ولی غزّالی تمام همت خود را در راه اثبات تهافت میان سخنان فلاسفه به کار برده است. پر واضح است که تهافت در فلسفه غیر از آن چیزی است که آن را تهافت‌الفلاسفه نامیده‌اند. به هر صورت غزالی مقدورات انسان را در علوم، غیرمتناهی می‌داند و این همان چیزی است که از دیدگاه اندیشمندانی مانند کانت می‌تواند محل بحث و گفت‌وگو قرار گیرد. به این ترتیب آنچه می‌تواند بین غزالی و دیگر اندیشمندان، محل بحث و گفت‌وگو واقع شود، توانایی بالقوهٔ انسان نسبت به ادراک غیرمتناهی در علوم خواهد بود، ولی در مورد ادراکات بالفعل آدمی مسئله‌ای وجود ندارد و غزالی نیز به متناهی بودن آن اعتراف دارد. گویا غزالی نیز چنین می‌اندیشیده است که معلوم واقع شدن، به معنی محدود بودن است؛ زیرا چیزی که معلوم واقع می‌شود، از آن جهت که معلوم است، محاط است و چیزی که محاط است، ناچار محدود خواهد بود. بر اساس همین نوع اندیشه است که غزالی دربارهٔ علم به ذات و صفات حق تبارک‌وتعالی دچار مشکل گشته و می‌کوشد تا آن‌جا که ممکن است به حل این مسئله نزدیک گردد.

همان‌گونه که گذشت غزالی راه معرفت حقیقی نسبت به ذات حق را مسدود دانسته و معتقد است که این نوع معرفت جز برای خود حق تبارک‌وتعالی امکان‌پذیر نیست. البته او باب معرفت به اسماء و صفات حق را

مفتوح می‌داند و معتقد است اتّساع معرفت و گسترش شناخت در این مقام صورت می‌پذیرد.

این اندیشمند بزرگ به این مشکل نیز توجّه داشته است که اگر معرفت به ذات امکان‌پذیر نباشد، چگونه می‌توان نسبت به اسماء و صفات حق معرفت حاصل کرد؟ او این مشکل را به صورت سئوال مطرح کرده و در مقام پاسخ به آن می‌گوید: علم به اسماء و صفات حق نیز در حقیقت و به طور کامل جز برای خود حق تحقق نمی‌پذیرد؛ زیرا حقیقت علم حق جز برای کسی که مثل همان علم را داراست معلوم نیست. این مسئله نیز مسلّم است که هیچ موجودی در جهان نمی‌تواند در حقیقت، مثلِ علم حق را دارا باشد. طبق نظر غزالی کسانی که نسبت به علم حق معرفتَ پیدا می‌کنند، تنها از طریق تشبیه می‌توانند به این نوع از معرفت نائل شوند؛ معنی این سخن آن است که این اشخاص چون به علم خود آگاهی دارند، به نوعی تشبیه توسّل جسته و به علم حق نیز از طریق مقایسه آگاه می‌گردند.

غزالی به این مسئله نیز اشاره می‌کند که چون علم خداوند، به علم انسان شبیه نیست و بین خالق و مخلوق سنخیّت وجود ندارد، ناچار معرفت آدمی نسبت به اسماء و صفات حق، یک معرفت تامّ و حقیقی نیست. او معرفت انسان را نسبت به اسماء و صفات حق، یک معرفت ایهامی تشبیهی[1] نامیده است.

غزالی نظریهٔ خود را در این باب مورد تأکید قرار داده و می‌گوید: آنچه در باب معرفت گفته شد منحصر به معرفت اسماء و صفات حق نیست، بلکه این سخن حتی در مورد علم به سحر نیز صادق است؛ زیرا شناخت حقیقتِ سحر جز برای شخص ساحر یا ساحر دیگری که در مرتبهٔ بالاتر قرار دارد، حاصل نمی‌شود؛ یعنی کسی که حقیقت و ماهیّت سحر را نمی‌داند، جز به اسم سحر نمی‌تواند معرفت پیدا کند؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت کسی که ماهیت و حقیقت سحر را نمی‌شناسد، تنها چیزی که می‌تواند بداند این است که شخص ساحر از نوعی علم برخوردار است و آن علم نیز سحر نام دارد.

---

۱ ـ همان.

با توجه به آنچه تاکنون در اینجا ذکر شد، به آسانی می‌توان گفت طبق نظر غزّالی معرفت حق و صفات حق برای انسان امکان‌پذیر نبوده و خداوند سبحان را جز خود خداوند هیچ موجود دیگری نمی‌تواند بشناسد.
غزّالی، نظریهٔ خود را در این باب گسترش داده و می‌گوید: پیغمبر را نیز جز شخص پیغمبر نمی‌شناسد، یعنی کسی که دارای صفت پیغمبری نیست، از حقیقت پیغمبری جز نام و عنوان آن را نمی‌شناسد. در این مرحله از شناخت، تنها چیزی که نصیب شخص می‌شود، این است که او می‌داند شخص پیغمبر با داشتن صفت پیغمبری از سایر مردم ممتاز است، ولی خصلت و خاصیت پیغمبری جز برای شخص پیغمبر معلوم و شناخته شده نیست. این سخن دربارهٔ حقیقت مرگ و حقیقت بهشت و حقیقت جهنم نیز صادق است؛ زیرا مرگ به تجربه درنمی‌آید و کسی که نمرده است، از حقیقت مرگ آگاه نیست. هیچ‌کس مرگ را تجربه نکرده است و کسانی که آن را تجربه کرده‌اند، دیگر با ما سخن نمی‌گویند.

غزالی می‌گوید: کسی که هرگز از لذت برخوردار نبوده و طعم لذت را نچشیده است، نمی‌تواند از معنی بهشت آگاه گردد و کسی که با مشکل برخورد نکرده و هرگز در رنج و الم واقع نشده است، نمی‌تواند معنی جهنم را دریابد.

عین عبارت غزالی در این باب چنین است: «... **فـأذن یستحیل ان یعرف الله تعالی بالحقیقة غیر الله تعالی بل اقول یستحیل ان یعرف النبی الّا النبی و اما من لا نبوّة الّا اسمها...**»[1] همان‌گونه که در این عبارت مشاهده می‌شود، غزالی معتقد است شناختن خداوند در حقیقیت جز برای خود خداوند ممتنع است. او می‌گوید پیغمبر را نیز در حقیقت جز خود پیغمبر نمی‌شناسد. غزالی به‌خوبی می‌داند که این سخن برای گوش بسیاری از مردم سنگین بوده و باعث تشویش اذهان آنان می‌شود؛ زیرا بسیاری از مردم وقتی با این‌گونه کلمات روبه‌رو می‌شوند، چنین می‌پندارند که باب معرفت مسدود شده و مسئله خداشناسی برای همیشه تعطیل گشته است. این پندار برای اشخاص،

---

۱ ـ همان.

خطرناک است و آنان را از هر گونه فعالیت در راه تحصیل معرفت بازداشته و ناامید می‌سازد. غزالی می‌کوشد تا از آثار سوء این پندار در ذهن اشخاص ممانعت به عمل آورد، ولی توفیق یافتن او در این راه به‌شدّت محل تردید است. وی برای معرفت خداوند دو طریق قائل شده و یکی از آن دو طریق را قاصر و دیگری را مسدود نامیده است. او در مقام توضیح این دو طریق به ذکر یک مثال توسّل جسته و می‌گوید: وقتی کسی بخواهد لذت وقاع را برای یک طفل بیان کند دو راه پیش پای او وجود دارد، راه اول این است که مدتی مدید در حال انتظار باقی بماند تا این که طفل به سن بلوغ کامل رسیده و کلیهٔ شرایط حصول لذت وقاع در او جمع گردد؛ تردیدی نمی‌توان داشت که وقتی آن طفل به مرحلهٔ بلوغ کامل برسد و از شرایط حصول لذت وقاع برخوردار گردد، ناچار معنی لذت وقاع را ادراک خواهد کرد. در نظر غزالی برای معرفت خداوند این راه مسدود است؛ زیرا وصول به مرحله‌ای از کمال که همهٔ صفات ربوبیّت برای انسان حاصل شود، امکان‌پذیر نبوده و بدون وصول به صفات ربوبیّت، ادراک آن‌ها به طور حقیقی میسّر نمی‌گردد.

راه دوّم این است که برای طفل لذّت وقاع را توضیح داده و با ذکر مثال معنی آن را تا جایی که ممکن است آشکار سازیم. طریق مناسب در توضیح این معنی آن است که از شیرینی شکر برای طفل سخن گفته شود، تا ذهن کودکانه‌اش به معنی لذت وقاع نزدیک گردد. این همان راهی است که غزالی آن را طریق قاصر خوانده است. در این راه انسان، طریق تشبیه پیشه کرده و آنچه را در خود به‌عنوان صفت کمال می‌شناسد نظیر آن را برای خداوند اثبات می‌کند. وقتی انسان صفاتی را در وجود خود به عنوان کمال می‌یابد، نظیر همان صفات را در خداوند به عنوان صفات کمال، از طریق برهان به اثبات می‌رساند؛ مثلاً عالم بودن، حیّ بودن، قادر بودن، متکلّم و سمیع و بصیر بودن در زمرهٔ صفاتی قرار دارند که انسان آن‌ها را به عنوان کمال در وجود خود می‌یابد. از سوی دیگر چون وجود خداوند کامل است. انسان نظیر همین صفات را از طریق برهان برای خداوند اثبات می‌نماید؛ در عین حال، انسان به این حقیقت نیز واقف است که در اثبات این صفات برای خداوند نوعی ایهام و تشبیه و مشارکت در اسم تحقّق دارد. ایهام از آن جهت تحقق می‌یابد که

انسان در توهّم خود، ثبوت این صفات را برای خداوند نیکو و لازم می‌شمارد؛ تشبیه نیز به خاطر این است که انسان در ادراک خود نسبت به صفات حق، طریق تشبیه را طی می‌کند. آنچه در اینجا اهمیت دارد و غزالی روی آن تکیه می‌کند، این است که انسان باید این تشبیه را قطع کند و از هرگونه اعتقاد به مشابهت و مماثلت بین مخلوق و خالق، اجتناب ورزد، زیرا بدون هیچ‌گونه تردید، خداوند مثل و شبیه نداشته و دربارهٔ او آمده است که «لیس کمثله شیء»؛ به این ترتیب ضمن این که انسان از طریق تشبیه به درک صفات حق نائل می‌شود، نفی تشبیه و زدودن هرگونه سنخیت و مماثلت بین خالق و مخلوق نیز وظیفه اصلی و اساسی او خواهد بود. نتیجه‌ای که از این سخن به دست می‌آید این است که گفته می‌شود خداوند تبارک و تعالی، تواناست، نه مانند توانایان، عالم است، نه مانند علما، زنده است، نه مانند زندگان و بالاخره سمیع و بصیر و متکلم است، نه مانند سمیع و بصیر و متکلم بودن انسان. آنچه غزالی در این‌جا ابراز داشته است، مورد توجه بسیاری از متکلمان قرار گرفته و در واقع اساس علم به اسماء و خداشناسی آنان به‌شمار می‌آید. بر اساس این نظریه وقتی می‌گوییم خداوند سبحان زنده، دانا و تواناست، قبل از هرچیز معانی این اسماء را در وجود خود می‌یابیم و از طریق معرفت به خود، به معرفت حق تبارک و تعالی نائل می‌شویم. تأمل بیش‌تر در این نظریه به‌خوبی نشان می‌دهد که انسان هرگز قادر نیست چیزی را ادراک کند. مگر این که قبلاً در وجود خود چیزی را بیابد که با امر قابل ادراک، مناسبت داشته باشد.

به عبارت دیگر می‌توان گفت هیچ‌کس در آغاز کار، جز به وجود خود راه نمی‌یابد، ولی پس از این که به وجود خود آگاهی پیدا کرد، بین صفات خود و صفات حق تبارک و تعالی، نوعی مقایسه به عمل می‌آورد و سپس آن‌ها را برای حق اثبات می‌نماید.

از جمله مسائلی که بر این نظریه مترتب می‌گردد، یکی این است که هرگز نمی‌توان برای خداوند وصف یا خصلتی را اثبات کرد که نمونه یا نشانه‌ای از آن در انسان متحقق نیست. به سخن دیگر می‌توان گفت آنچه به عنوان وصف یا اسم در مورد خداوند صادق است، از جمله اموری به شمار

می‌آید که مناسب با آن در وجود انسان نیز تحقق دارد. عین عبارت غزالی در این باب چنین است: «...**فلا یمکنه ان یفهم شیئا الا اذا کان فیه ما یناسبه فیعلم اولاً ما هو متصف به ثم یعلم غیره بالمقایسه الیه**...»[1] همان‌سان که در این عبارت مشاهده می‌شود، غزالی اساس علم به اسماء و صفات حق را آگاهی انسان به وجود خویشتن دانسته است؛ یعنی پیش از این که انسان چیزی از این‌گونه امور را به عنوان کمال در وجود خود بیابد، هرگز نمی‌تواند آن را برای حق به اثبات رساند.

این نظریه در عین اینکه دارای اهمیت بسیار است و برخی از تحلیل‌های فلسفی نیز آن را تأیید می‌کند، می‌تواند مسائلی را به دنبال خود داشته باشد که غزالی نتواند آن‌ها را بپذیرد. کسانی بر این عقیده‌اند که انسان عقاید دینی را در عالم درون، بر اساس خواسته‌های خود می‌سازد و سپس آن‌ها را در بیرون به عنوان حقایق ثابت خارجی می‌پذیرد. دربارهٔ آنچه برخی اندیشمندان مغرب‌زمین آن را آنتروپومورفیسم می‌خوانند، سخن‌های بسیار گفته شده است. فویر باخ اندیشمند مادّی‌مسلک آلمانی یکی از آیات تورات را مورد توجه قرار داده و سپس سخن الحادآمیز خود را برعکس آن آیه ابراز داشته است. در آیه‌ای از تورات آمده است که خدا انسان را از روی نگارهٔ خویش آفریده است. طبق نقل دیگری گفته می‌شود که خداوند انسان را به صورت خود آفریده است. فویر باخ در همین باب می‌گوید: این خدا نیست که انسان را به صورت خویش آفریده است. بلکه این انسان است که خدا را بر اساس صورت خویش تصوّر می‌کند. در آیهٔ ۲۶ از باب نخست حزقیال چنین آمده است: «شکوه خداوندی به شکل انسان است»[2] وقتی غزالی اساس علم و معرفت به اسماء و صفات حق را نوعی ایهام و تشبیه می‌شمارد. لوازم سخن خویش را نیز باید بپذیرد. او با صراحت تمام این سخن را ابراز داشته و گفته است: «... **و فائدة تعریف الله بهذه الاوصاف ایهام و تشبیه و مشارکة فی‌الاسم بما لا یشبهه**».[3]

---

۱ ـ همان.

۲ ـ آیین گنوسی و مانوی، ویراستهٔ میرچا الیاده، ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور.

۳ ـ المقصد الاسنی فی شرح اسماءالله الحسنی: ص ۳۲.

همان‌سان که در این عبارت مشاهده می‌شود، غزالی تعریف خدا را به اسماء و صفات، جز نوعی ایهام و تشبیه چیز دیگری ندانسته است. این سخن غزالی به انحای مختلف قابل تفسیر است و بعضی توانسته‌اند سخنان الحادآمیز خود را بر این اساس توجیه نمایند.

درست است که غزالی خود اهل توحید بوده و در امر دیانت سخت و پابرجاست، ولی سخن وی در این باب به‌گونه‌ای است که می‌تواند مورد سوء استفاده اهل الحاد قرار گیرد. در این‌جا ممکن است گفته شود آنچه غزالی در این باب ابراز داشته، به هیچ وجه نمی‌تواند مورد استفاده اهل الحاد واقع شود؛ زیرا این اندیشمند بزرگ، قید مشارکت در اسم را نیز بر سخن خود افزوده است. مقصود غزالی از کلمهٔ مشارکت در اسم این است که وقتی مثلاً اسم عالم را بر خدا و بر انسان اطلاق می‌کنیم، استعمال این کلمه در این دو مورد به نحو اشتراک لفظی صورت می‌پذیرد؛ یعنی کلمه عالم در مورد انسان به معنایی دلالت می‌کند که با آنچه از این کلمه در مورد خداوند مستفاد می‌شود، متباین و مغایر بوده و هیچ‌گونه سنخیّت و مشابهتی بین آنها وجود ندارد.

قبلاً به این مسئله اشاره کردیم که غزالی در عین این که برای درک معنی صفات حق از تشبیه استفاده می‌کند، به قطع تشبیه و نفی سنخیت بین انسان و خدا فتوا داده و هرگونه مناسبت میان این دو معنی را مردود می‌شمارد. او وقتی در باب اسماء و صفات از تشبیه بهره می‌گیرد و در عین حال روی نفی هرگونه تشبیه و مماثلت تأکید می‌کند، مقصد خاص و مهمی را تعقیب می‌نماید. غزالی به‌درستی می‌داند که در باب توحید و معرفت اسماء همان‌گونه که تنزیه محض خطاست، تشبیه صرف نیز یک اشتباه بزرگ به شمار می‌آید. تنزیه محض از این جهت خطا شمرده می‌شود که موجب محدودیت می‌گردد. تنزیه از طریق قیود سلبیه شناخته می‌شود و هر گونه قید سلبی مستلزم نوعی محدودیّت است. تشبیه صرف نیز موجب محدودیّت می‌گردد؛ زیرا چیزی که مشابه امر محدود است، ناچار محدود خواهد بود.

تردیدی نمی‌توان داشت که آنچه غزالی در نفی تنزیه محض و سلب تشبیه به طور کلی ابراز داشته، موضعی درست و سخنی استوار است. آنچه می‌تواند محل تردید واقع شود این است که برای خروج از تنزیه محض و

تشبیه صرف، طریقه غزالی یک طریقه معتبر و منحصر به فرد شمرده شود.

شیخ اکبر، محی‌الدین عربی، از جمله کسانی است که در این باب به بررسی پرداخته و سخنان بسیار بلند و ارجمندی را از خود به یادگار گذاشته است. از مطاوی سخنان این عارف بزرگ، چنین مستفاد می‌شود که در تنزیه محض، عقل حکمفرمایی دارد؛ زیرا خصلت عقل این است که همواره حق را از هرگونه امرِ بیگانه منزّه می‌شمارد؛ در حالی که در تشبیه صرف، خیال حکمفرمایی می‌نماید؛ زیرا از خصوصیات خیال یکی این است که پیوسته حق را در پردهٔ امور محسوس مشاهده نماید. به عبارت دیگر می‌توان گفت که چشم عقل، چشم تنزیه است؛ در حالی که خیال جز به چشم تشبیه، اشیاء را مشاهده نمی‌نماید.

البته در نظر ابن‌عربی عرصه خیال بسیار وسیع و گسترده است. یکی از وجوه گستردگی عرصه خیال این است که در آن جمع اضداد امکان‌پذیر می‌گردد. جمع ضدین در یک موجود عینی از جهت واحده در دیدگاه عقل و حس تحقق‌پذیر نیست؛ در حالی که نیروی خیال به آسانی جمع میان ضدین را می‌پذیرد. وجه دیگری که برای وسعت عرصه خیال ذکر شده، این است که نیروی خیال هم اموری را که دارای صورتند می‌پذیرد و هم اموری را که دارای صورت نیستند، تصویر می‌نماید. اگر عالم رؤیا را نیز عرصه فعالیت خیال بدانیم، به‌آسانی به گستردگی جهان خیال اعتراف خواهیم کرد. واقعیت خیال را می‌توان همانند تحقّق صورت در آیینه به شمار آورد. تحقق صورت در آیینه به گونه‌ای است که درباره آن نه می‌توان گفت وجود دارد و نه می‌توان گفت معدوم است. به عبارت دیگر می‌توان گفت خیال از یک حالت بینابین برخوردار است.

به همین جهت است که نقش خیال همواره یک نقش مشکل به شمار می‌آید. کسی که در شب اول ماه به رؤیت هلال اشتغال پیدا می‌کند، با نقش مشکل و دوگانه‌ای روبرو می‌گردد؛ زیرا در عین این که به رؤیت هلال مشغول است، با این اندیشه نیز روبه‌روست که شاید آنچه که مشاهده می‌کند، جز خیالی در دل چیز دیگری نباشد. حضرت مریم(س) نیز دارای همین حالت است؛ هنگامی که با تمثل بشر روبه‌رو می‌گردد. صورت تمثّل یافتهٔ

بشری نقش مشکل و دوگانه‌ای است که حضرت مریم(س) با آن روبه‌روست. البته عالم برزخ نیز از معانی خیال محسوب می‌گردد؛ زیرا این عالم، واسطه بین عالم غیب و عالم شهود بوده و در آن هم جسم متروح[1] می‌شود و هم روح متجسم می‌گردد.

ما در این جا قصد نداریم درباره مسئله تنزیه و تشبیه و همچنین وسعت عرصه خیال که به نحو شگفت‌انگیزی به مسئله تشبیه ارتباط دارد، به بحث و بررسی پردازیم؛ زیرا این مسئله در آثار شیخ اکبر و سایر عرفا و حکمای اسلامی بسیار متنوع و گسترده است. سال‌ها پیش از ابن‌عربی، عارف بزرگی مانند شیخ احمد غزالی برادر کوچک‌تر ابوحامد محمد غزالی، درباره این مسئله مطالب بدیع و شگفت‌انگیزی آورده است که در آثار سایر اندیشمندان، نظیر آن دیده نمی‌شود. ما در این جا سخنان احمد غزالی را نیز مورد بحث و بررسی قرار نمی‌دهیم؛ زیرا ورود در آن وادی مجال دیگری می‌طلبد؛ آنچه اکنون در این جا مورد بحث و بررسی است به نظریه ابوحامد محمد غزالی مربوط می‌گردد که ضمن اثبات تشبیه در مورد اسمای حق، هرگونه تشبیه و مماثلت را مردود دانسته و روی اشتراک لفظی تأکید کرده است.

طرح مسئله اشتراک لفظی در باب اسمای حق تبارک و تعالی، به معنی این است که اطلاق اسم عالم، مثلاً در مورد انسان و خدا بر اساس دو معنی کاملاً متفاوت و متباین انجام می‌پذیرد و هیچ‌گونه وجه اشتراکی بین آن دو معنی تحقق ندارد. این مسئله به این صورت که غزالی و سایر اندیشمندان اشعری آن را مطرح می‌کنند، دارای لوازم و پی‌آمدهایی است که نمی‌توان آنها را پذیرفت.

حکمای بزرگ اسلامی به این مسئله توجه خاص داشته‌اند و آن را از امّهات مسائل علم الهی به شمار آورده‌اند. به نظر این حکیمان همان‌گونه که مفهوم وجود، نسبت به موارد اطلاق خود مشترک معنوی است، مفاهیم اسماء و صفات حق نیز نسبت به موارد اطلاق خود، مشترک معنوی خواهند بود؛ زیرا وقتی اسم عالم را، مثلاً در مورد حق تبارک و تعالی اطلاق می‌کنیم، یا

---

۱ ـ متروح: بالیدن.

مفید معنی است، یا به هیچ وجه معنی از آن مستفاد نمی‌گردد. در صورتی که مفید معنی باشد، از دو صورت بیرون نیست: صورت نخست این است که از اطلاق اسم عالم در مورد حق تبارک و تعالی همان معنی مستفاد می‌شود که از اطلاق این کلمه در مورد انسان مفهوم می‌گردد؛ البته با نوعی تفاوت شدت و ضعف که با واجب و ممکن سازگار باشد؛ صورت دوم این است که آنچه از اطلاق کلمه عالم در مورد حق تبارک و تعالی مستفاد می‌شود، نقیض آن معنایی است که از اطلاق این کلمه در مورد انسان مفهوم می‌گردد.

در فرض‌های سه گانه، تنها یک فرض می‌تواند مقبول قرار گیرد، ولی دو فرض دیگر را به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت؛ آن دو فرض که نمی‌توان آنها را پذیرفت، یکی این است که اطلاق اسم عالم، مثلاً در مورد حق تبارک و تعالی مفید هیچ‌گونه معنایی نباشد.

پرواضح است که این فرض به معنی تعطیل عقل بوده و توقف ادراک را به دنبال خواهد داشت؛ فرض دوم این است که اطلاق اسم عالم در مورد حق تبارک و تعالی، مفید معنایی باشد که با آن چه از اطلاق همین اسم در مورد انسان مراد می‌شود، متناقض و ناسازگار شمرده شود؛ آشکار است که این فرض نیز به معنی تعطیل جهان از یک مبدأ حکیم و دانا خواهد بود.

به این ترتیب هر یک از دو فرض مزبور نوعی تعطیل را به دنبال خواهد داشت که در یکی از آنها عقل به تعطیل و توقّف کشیده می‌شود و در دیگری جهان از داشتن یک مبدأ حکیم و دانا خالی مانده و در ورطهٔ تعطیل فرو می‌غلتد.

بر اساس آنچه ذکر شد تنها فرض معقول که می‌توان آن را پذیرفت این است که بگوییم اطلاق اسم عالم در مورد حق، همان معنایی را افاده می‌کند که از اطلاق این کلمه در مورد انسان مفهوم می‌گردد؛ تنها تفاوتی که در این جا وجود دارد، تفاوت در شدّت و ضعف است.

کسانی که با حکمت اسلامی آشنایی دارند، به‌خوبی می‌دانند که پذیرفتن این فرض به معنی این است که قول به اشتراک معنوی در باب وجود و همچنین اسماء و صفات حق را پذیرفته باشیم. کسانی که اشتراک معنوی را در این باب می‌پذیرند، ناچار تفاوت در مصادیق را از نوع تفاوت در مراتب

تشکیک به شماره آورده و تفاوت در مراتب تشکیکی را نه‌تنها منافی با واحد نمی‌دانند، بلکه آن را مؤکّد معنی واحد نیز می‌شناسند. این نظریه همان چیزی است که صدرالمتألّهین آن را مطرح کرده و بر اساس آن به راه حل بسیاری از مشکلات فلسفی و کلامی نزدیک گشته است. این فیلسوف بزرگ، با طرح اشتراک معنوی وجود، نه تنها در باب معرفت اسماء و صفات حق به حلّ برخی از مشکلات نائل گشته، بلکه در مورد بسیاری از مسائل کلامی و اعتقادی دیگر نیز به نتایج قابل توجّهی دست یافته است.

تقدیم به یادنامهٔ استاد دکتر اسماعیل رفیعیان؛ به پاس یک عمر خدمت به فرهنگ و ادب این سرزمین

مثنوی عرفانی دقایق‌الطریق احمد رومی

تألیف: نبی بخش قاضی
کاردار اسبق سفارت پاکستان
ترجمه: عباسعلی اکبری‌حامد
وکیل دادگستری

درمجموعهٔ «همائی‌نامه» ـ مجموعه مقالات اهدائی به علّامهٔ مفضال، جلال‌الدّین همائی (۱۳۵۹ ـ ۱۲۷۸ هـ خ.) ـ که درسال ۱۳۵۵ زیرنظر دکترمهدی محقّق به زیور طبع آراسته شده است، در کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی مثنوی «دقایق‌الطریق» احمد رومی، مقاله‌ای به زبان انگلیسی توسط دکتر نبی‌بخش قاضی ازکارکنان اسبق سفارت پاکستان در ایران درج است. هم‌آوازی با نویسندهٔ مقاله، قلمروی تازه در بررسی آموزه‌های تصوف تواند بود و به عقیدهٔ این ضعیف، از باب تاریخ تحوّل زبان فارسی هم، شایستهٔ تحقیق و تأمّل می‌نماید. با اهدا شدن این مقاله به جلال‌الدّین همائی که در فاصله ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ در شهر تبریز به تعلیم زبان و ادبیّات فارسی مشغول بود و اشتیاق و آرزومندی خود را در قصیدهٔ «مسجدکبود» بر سر دست گرفته‌است، جا دارد ترجمهٔ آن به یک شاگرد همائی در زمینه خدمت به ادبیّات و زبان فارسی، یعنی مرحوم دکتراسماعیل رفیعیان (متولد ۱۳۰۲ ومتوفّی به سال ۱۳۸۷ هـ . خ) اهدا شود و دین تأدیه‌ناپذیر معنوی این ضعیف را به‌صورتی در ستون مطالباتی که از باب لطف و مرحمت بر من دارد، قید کند و خط عذری بر قصورات بنده بکشد. (مترجم).

دقایق‌الطریق

۱. دیباچه

به تقریب، سی‌وهفت سال پیش، در دبیرستان عالیِ منطقهٔ خودمختار Rohri پاکستان مشغول تحصیل بودم. شهرکوچکی بود با جمعیتی در حدود ده‌هزار نفر، که در پنج‌مایلی Aror یا Alor پایتخت قدیمی ایالت سند قرار داشت. محمد بن قاسم در قرب جوار این شهر، راجا دهار(Raja-Dahax) را شکست داد و بساط اقتدار سلاطین برهمن را درهم‌پیچید. در این محل، به آموزش مقدّماتی زبان فارسی شروع کردم. هم‌زمان، مشتاقانه در پی کتاب‌های چاپی و خطّی فارسی بودم. در همسایگی خانه‌ام منزلی بود، که در مجموعه اتاق تیره و تاریکی قرار داشت و چنان ظلمتی بر آن مسلّط بود که در طول روز هم اجازهٔ ورود روشنائی به درون اتاق را نمی‌داد. بر اسباب و اثاثیه درون اتاق، گرد وغبار، پرده‌ای به اندازه دو اینچ کشیده بود. حتّی کتاب‌های خطّی موجود در آن هم از نظرها مستور مانده بود. کتاب‌ها، مرده‌ریگ یکی از خویشاوندانم بود که قسمت عمدهٔ اواخرحیات خود را به خواندن و نوشتن وقف کرده بود و قریب بیست‌سالی درِ آن اتاق دربسته در انزوا سپری کرده بود و در نهایت، فرصت ورود به آن مَحوّطه نَصیب من شد. آنچه از حضور درآن محل به یاد دارم، گرد و غبار و کتاب‌های مستور و پنهان از نظر در زیرگرد و خاک است، سیاهی ظلمانی اجازه نمی‌داد اسم و رسم کتاب‌ها را درک کنم، و این استتار، حاصل تاریکی بود که حتّی در طول روز به یک‌سو نمی‌شد و تغییر و تبدیلی هم نداشت و دید ولو به یک کورسو مقدور نبود.

با نهایت تعجّب و دشواری، در همان شرایط تیره و تار اتاق، تعدادی از کتاب‌ها را جمع و جور کردم و با خود از آن تنگنا بیرون آوردم. غالباً کتاب خطّی بودند و درآن میان، مثنوی احمد رومی با عنوان «دقایق‌الطریق» هم دیده می‌شد. خط روشن و قابل خواندن کتاب، در ایّام تحصیل اجازه می‌داد گذرا و بدون دقت نگاهی به محتوای کتاب داشته، سطوری را هم بخوانم. در آن ایّام، طبعاًقادر به درک ابیات و معنی و مقصود مثنوی مزبور نبودم. پانزده‌سالی بعد، در نگاهی که به سراسر این کتاب خطّی و به محتوای «دقایق‌الطریق» انداختم، آن را کتابی با ارزش در مورد تاریخ آموزه‌های صوفیانه یافتم.

۲. شرح محتوای کتاب (نسخه‌شناسی)

بعد از وقوف به مراتب مزبور، نامه‌ای به استاد ایچ . ریتر (H. Rittre) و نامه دیگری به استاد آ. ج. آربری (A.J.Areberry) نوشتم، که اگرسراغی از این کتاب دارند اطلاع دهند. استاد ریتر، در پاسخ نوشت که هیچ نسخه‌ای از کتاب خطّی در مجموعه‌های خطّی کتابخانه‌های استانبول ندیده است. استادآربری هم اطمینان خاطر داد در فهرست کتاب‌های خطّی موجود در کمبریج، اسمی از این کتاب دیده نمی‌شود. تا آنجا که اطّلاع دارم، این کتاب خطّی، اثری منحصر به فرد از کتاب «دقایق‌الطریق» احمد رومی است. این نسخهٔ خطی ۲٤ سانتیمتر طول و ١٦/٥ سانتی‌متر عرض دارد، که معادل با ٩/٥ اینچ طول و ٦/٥ اینچ عرض می‌شود. قریب ١٤٠ برگ دارد. این اثر را احمد رومی در قالب مثنوی سروده و در سال ٧٢٥ هـ. ق مطابق با ١٣٢٥ میلادی در اوده (= عوض) هندوستان تمام کرده است. چنان که گوید:

احمد رومی را آمرزد گناه	*بو که مقبولش کند حضرت اله*
خمس و عشرین سبعمائه از سنین	*بود در شهر عوض ای راه‌بین*
کاین رساله نظم شد اندر طریق	*تا طریقت را بداند هر فریق*

(برگ ، ١٤٠ ـ الف)

این مجموعهٔ خطی را شیرمحمد فاروقی در پنجم ماه رمضان ١٢٦٠ هـ. ق. مطابق با ١٨٤٤ میلادی کتابت کرده است.

۳. احمد رومی

حاج‌خلیفه در «کشف‌الظنون» از سه‌نفر به اسم «احمد رومی» یادکرده است. آن که بدین اسم در جلد سوّم (صفحات ١٩٨ و ١٩٩ و صفحه ٤٧٤) و جلد پنجم (صفحه ٣٨٠) به صورت احمد رومی آق‌حصاری ذکر کرده است، در صفحه‌های ٢٤٩ ـ ٢٥٠ جلد یک و صفحه ٣٨٢ جلد سوّم، دیده می‌شود. به‌نظر می‌رسد این فرد، همین ناظم دقایق‌الطریق باشدکه در «معجم‌المؤلفین» عمررضا کحاله (قسمت یک، صفحه ٢٨٠) هم از این شخص یاد شده است. حاج‌خلیفه آنجا که از مؤلّفی به عنوان صاحب « مجالس‌الابرار و مسالک‌الاخبار» به اسم «احمد رومی» یادکرده (جلد پنجم)، و سال فوت او را

در ۱۱۴۳ هـ‌ق. قیدکرده است، منظور «احمد رومی آق‌حصاری» نیست و با توجه به مطلبی در کتاب تاریخ ادبیّات عرب بروکلمن و تکملهٔ آن، نفر مذکور در کتاب حاج‌خلیفه، احمد بن عبدالقاهر الرومی، صاحب «مجالس‌الابرار و مسالک‌الاخبار» است، که نسخه‌ای ازآن را نگارنده در سنهٔ ۱۹۶۷ میلادی در فهرست کتاب‌های خطّی مونیخ دیده‌ام.

منظور از «احمد رومی» در این مقال، صاحب «دقایق الطریق» است و غیر از افراد مورد ذکر در «کشف‌الظنون» و «مجالس‌الابرار» می‌باشد. از صاحب مثنوی موردنظر، در اثری دیگر به اَسم «دقایق الحقایق» هم ذکری رفته است. این کتاب اخیر به اهتمام سیدمحمّدرضا جلالی نائینی و محمّد شیروانی طبع و نشر شده است.

الف) در فهرست کتاب‌های خطّی موزه بریتانیا به اهتمام چارلز ریو(Charles Rieu) از کتابی به‌نام «حقایق دقایق» صحبت شده است، و کتابی صوفیانه به نظم و نثر معرفی شده است که با این بیت شروع می‌شود:

ابتدا با نام رحمن الرحیم　　　دستگیر مرد و زن در روز بیم

«ریو» شرح تفصیلی هم داده و می‌گوید: «کتاب با مقدّمه منظوم آغاز می‌شود، طی آن، شاعر دربارهٔ محتویات کتاب یادآور می‌شود که مجموعه‌ای از عبارات و اندرزهای مذهبی را به نظم آورده است. تعابیر و کلماتی از لبان گنجینهٔ اسرار ایزدی، مولانا جلال‌الدین جاری شده، برای آسان شدن درک مطالب، جهت عالی و دانی فراهم آمده، و جملگی مملوّ از حقایق قرآنی و اندیشه‌های مندرج در رساله شیخ است. هشت فصل دارد، و هر یک از این فصول با آیه‌ای از قرآن، یا حدیثی به زبان عربی و مناسب با موضوع فصل شروع می‌شود. تعبیر و تفسیری از مضامین قرآن و احادیث هم به زبان فارسی در طول هر یک از فصول درج گردیده است. بعضی از مفاهیم و معانی مثنوی جلال‌الدین رومی چاشنی مطالب شده است. همّت والای شاعر به شرح و بسط منظوم و منثور، همراه با حکایات اخلاقی و در حال و هوای هماهنگ با مضامین مثنوی معنوی درآن درج شده است و شاعرخود را به تصریح «مرید» جلال‌الدین معرفی می‌کند. عین متن ۶۷۲ هـ ق. چنین می‌باشد:

هذا الکتاب مسمّی حقایق دقایق از گفتار مولوی معنوی مولانا احمد رومی

از شاگردان و مریدان مولوی معنوی حضرت خداوندگار مولانا جلال‌الدین رومی رحمه‌الله».

حاج‌خلیفه هم این عنوان کتاب را در جلد سوّم صفحهٔ ۷۸ به دست می‌دهد امّا توضیح بیشتری نداده است. مهرهای این کتاب همان مشابهت را با مهرهای دقایق الطریق دارد (مثلاً، پادشاهان اوده ـ سلیمان جاه و امجدعلی).

ب) در تکملهٔ فهرست نسخ خطی کتاب‌های فارسی موزه بریتانیا، «ریو» (Rieu) از نسخه دیگری با عنوان «دقایق‌الحقایق» یادکرده است. این کتاب را «ریو» حاوی ۲۵۱ برگ توصیف می‌کند و اثری تغییرنام‌یافته از «حقایق دقایق» می‌داند که این توضیحات در مقدمه نسخه اخیرالذکر دیده نمی‌شود. مؤلّف مجموعه، شرحی مختصر از «جلال الدین» فرزند مولانا محمد بلخی نوشته است. طی این مطالب از درخواست بعضی از دراویش(Fakirs) یاد می‌کند، مطالبی در طریق نجات و رستگاری و عاقبت به خیرشدن، مخصوصاً در دنیای بعدی، یا به عبارت دقیق تر «کلمه‌ای چند برای نجات آخرت» فراهم آورد. از این روی، احمد رومی به تدوین این کتاب روی آورد. اثر مزبور هشت باب است و در سنه ۷۲۰ هـ. ق. فصول آن منظم شده و در این بیت بدین موضوع اشاره می‌نماید:

بود عشرین سبعمائه سال تمام کاین رساله در «عوض» شد انتظام

ج) در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» شیخ‌آقابزرگ طهرانی، به‌مناسبتی نوشته است:

«دقایق الحقایق فی‌العرفان والاخلاق و السلوک، فارسی مرتّب علی ثلاثین فصلاً ذکر فهرس الفصول فی اوّله. و فی کلّ فصل یبتدا بآیه من‌الکتاب العزیز و یذکر تاویلاتها ببیان عرفانی یستشهد بابیات مولی‌الرومی فی مثنویه معبّرعنه بمولانا رأیت نسخته ناقصه من اوّلها مقدار صفحته فی مکتبه (بیت‌الطریحی) تاریخ کتابت‌ها ۱۱۱۵)».

د) نسخه خطّی با عنوان «الدقایق فی الطریق» در فهرست کتب خطّی قاهره از انتشارات وزارت فرهنگ مصر با عنوان «دقایق الحقایق» و با تغییراتی در کلمات آغازین کتاب دیده می‌شود:

ابتـــدا کـــردم بـــه نامـــت داســـتان　　ای ورای وصـــف‌هـــای واصـــفان

الدقایق فی الطریق

ابتـــدا بـــا نـــام رحمـــن الـــرحیم　　دســـتگیر مـــرد و زن در روز بـــیم

دقایق الحقایق

اثر موسوم به «دقایق الحقایق» نباید با اثری به همین عنوان از موالید قلمی کمال پاشازاده متوفّی به سال ۹۴۰ هـ. ق. اشتباه شود. احمد رومـی بـه اثـر اوّل خود «دقایق الحقایق» در نسخه خطّـی کتـابش «دقـایق الطریـق» در دو مـورد اشاره کرده است: برگ اوّل ـ ب. برگ ۱۲۱ ـ آ. ب.

در تاریخ ادبیّات عرب بـروکلمن بـه نقـل از «الـدرّ الیتـیم فـی التجویـد» پیرمحی‌الدین البرکانی (۹۲۹ ـ ۹۸۱ هـ ق. مطابق با ۱۵۲۳ ـ ۱۵۷۳ مـیلادی) از «احمد رومی» هم یاد کرده است. از احمد رومی با لقب «ابن‌المدارس» هم یاد کرده‌اند و حاج‌خلیفه در «کشف‌الظنون» شـرحی مختـصر در ایـن مـورد درج کرده است (جلد سوم صفحه ۴۰).

٤. مطالبی از شرح احوال مؤلّف

ناظم مثنوی «دقایق الطریق» احمدرومی از خارج به هندوسـتان رفتـه، در اوده (عوض) مدت زمانی طولانی اقامـت کـرده اسـت. در بـرگ ۱۲۱ ـ الـف می‌گوید:

مـــــدتی درکـــــشور هندوســـــتان　　در «عوض» ساکن شدم ای دوستان

فضایل، آموخته‌ها، تقوی و امانت‌داری او بین مردم معروف بود و موجب شد مطالبی از اسرار ربوبی را بر ایشان بیان کند و در اجابت درخواست آنـان کتابی به زبان فارسی فراهم آورد. در طی آن نقل و بازنویسی، آیـاتی از قـرآن، سنّت نبی اکرم (ص)، مطالبی از مثنوی مولانای رومی و بعـضی داسـتان‌هـای مناسب مقام آورد. اثر مشابهی هم به فارسی در قرن نوزدهم به همّت شـاعری از سرزمین پاکستان موسوم به «فقیر قدیر بخش بیدیل یـا بـدیل» (Beedil) از اهالیRohri فراهم آمده است. این اثر «پنج گنج» نام دارد و چهل فصل اسـت

و علاوه بر آیات قرآنی و سنت نبوی، ابیاتی از مثنوی و اشعاری از یک شاعر هندی به اسم «شاه عبداللطیف» و غیره در آن آمده است.

بنا بر رسمی متداول و محافظه‌کارانه و مقید به سنّت، راهبران معنوی آن ایّام، فقط به اصول ظاهری دین و مذهب توجه داشتند، و قناعت بر ظاهر اهمیت داشت. از این‌روی، افکار و عقاید «احمد رومی»،که بیشتر به مفاهیم درونی در دین و مذهب توجه داشت، برای مردم عادی جذبه اگر ایجاد می‌کرد، این قبیل افراد، هدف دسیسه‌چینی و غوغا قرار می‌گرفتند و همراه آن، برای برانگیختن مردم به ضدّیت با احمد رومی مورد تعبیر و تفسیر خلاف منطق قرار می‌دادند. در موارد غالب هم این تحریکات موفق نبود، چون مطالب احمد رومی مضامین قرآن و سنّت پیامبر بود و بدخواهان موفّق به ضرر زدن به شاعر نشدند (برگ ۱۲۱ ـ آ و ۱۲۲ ـ آ).

در دقایق چند لفظی بعض ناس — از من درویش کردند التماس
در دقایق الحقایق ای کرام — یک رساله ساختم چون شد تمام
نسخه بگرفتند اصحاب حسد — بر مزاج تلخ‌شان شیرین نشد
درتعصب هم شیوخ و عالمان — هم جمیع منعمان و خواجگان
متفق گشتند هر یک در فتان — هدیه‌ها بردند پیش این و آن
از کمال جاهلی و رای خام — شاعران را جمع کردند آن کرام
کاین کلام احمد رومی به ما — خوش نمی‌آید شما بهر خدا
چاره‌ای سازید در تبدیل آن — تا نگردد فاش، ماند در نهان

برگ ۱۲۳ ـ آ

ایضاً:

من به غیر حکم قرآن و خبر — چون نگفتم بهر چیست این شور و شر؟

کار اوّلیهٔ احمد «دقایق الحقایق» که «ریو» (Rieu) به‌اشتباه آن را «حقایق دقایق» خوانده است، در اوده (عوض) فراهم آمد و بر این کار قریب پنج‌سال قبل از تکمیل «دقایق الطریق» اقدام کرده است:

پس رساله ساختم ای دوستان — لیک اندر ملک این هندوستان
غیرآن‌که کرده‌ام انشا تمام — با کسی ننموده‌ام از خاص و عام

دقـــت تحقیـــق برافـــراختم *زان دقـــایق الحقـــایق ســـاختم*
وایـــن دقـــایق الطریـــق بعـــد زان *در طریقـــت ســـاختم ای ســـروران*

در آخر این مثنوی، این ابیات هم قید است:

احمـــد رومـــی را آمـــرزد گنـــاه *بو کـه مقبـولش کنـد حضرت الـه*
خمس و عشرین سـبعمائه از سـنین *بـــود در شـــهر عـــوض ای راه‌بـــین*
کاین رسـاله نظـم شـد انـدر طریـق *تـــا طریقـــت را بدانـــد هـــر فریـــق*

برگ ۱٤۰ ـ آ

۵. سبک و شیوهٔ مثنوی دقایق الطریق(کتاب‌شناسی)

این مثنوی در اقتدا و پیروی از مثنوی مولانای رومی تدوین شده است، از این رو همان موضوع و همان سبک را در ایـن اثـر احمـد رومـی، روی در رو داریـم. دیباچـه‌ای منظـوم دارد و بـه دوازده «ابـواب» تقـسیم گردیـده اسـت. مَندرجات، پستی و بلندی و دقیقاً نـاهمواری نـشان مـی‌دهـد. هریـک از ایـن «ابواب» برای خود «فصول» دیگری در تقسیم‌بنـدی مطالـب نـشان مـی‌دهـد. عناوین فصول مطابق با شیوهٔ کار آشنای شاعر، قریب به سی‌وپنج فقره از آیات قرآنی، یکصدوچهارده موضوع برگرفته از سنّت پیامبر و به‌صورت نقل قول در این مجموعه آمده است. مضامین نقل قول شده، در ضمن یک داستان تاریخی مورد تحلیل و تصویر قرارگرفته است، و غالباً با این کلمات شروع می‌شود:

انـــدرین [ناخوانـــا] نظیـــر آمـــد بـــه یـــاد
چـــون بگـــویم خـــوش شـــنو ای خـــوش‌نهـــاد

٦ . محتوای مثنوی دقایق‌الطریق

همان‌طور که قبلاً مذکور افتاد، دیباچهٔ منظوم دارد، و طی آن شاعر یادآور می‌شود که این مثنوی را بعد از تکمیل «دقایق الطریـق» تـدارک دیـده اسـت، چونان دیگر مثنوی‌های عرفانی، نبودن «حمد» و «نعـت» در آن جلـب توجـه می‌کند و این نکته الگوبودن و تبعیّت ازشیوه مثنوی معنوی را مدلّل می‌کنـد و این نکته چنان اولویّت برای شاعر دارد که اثر خود را با کلمه معروف مثنـوی

معنوی «بشنو» شروع می‌کند و بعد از آن افراد بشری را به چهار گروه تقسیم می‌کند: ۱ ـ عام‌العام، ۲ ـ عام، ۳ ـ خاص، ٤ ـ خاص‌الخاص.

۱. **عام‌العام**: این گروه، همان تودهٔ عوام (Riff-Raff) است،که در قرآن با چهارپایان مورد مقایسه قرارگرفته‌اند: (آنان دلی دارند، امّا نمی‌فهمند. چشمانی دارند امّا قادر به دیدن نمی‌باشند. گوش‌هایی دارند، امّا نمی‌شنوند. چهارپایانی هستند و حتی گمراه‌تر از آنانند. غافلند و هوش و حواسی برای درک در آنان وجود ندارد: « لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم آذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون». *(اعراف/۱۷۹)*

۲. **عام**: گروه دوّم،طبقه «عام» تلقّی می‌شوند. آموزه‌های دینی و مذهبی را پیروی و رعایت می‌نمایند. به ریاضت‌های جسمانی تن می‌دهند، مصائب را در طریق اجرای آداب و رسوم مذهبی با جان و دل می‌پذیرند و به‌طور کلّی ظواهر بیرونی این آداب و رسوم برایشان مهم و حائز اولویّت است. اینها «پارسایان و خادمان گوش به فرمان خدا» هستند. حاصل این‌که: «عارفان را رنج تن باشد نصیب». *(برگ ٦ ـ آ)*

۳. **خاص**: دسته‌ای از افراد بشری «خاص» هستند که واقف به عشق ایزدی و مشتاق در طریق وصال الی‌الله هستند. *(برگ ۲ ـ آ)*

خاص مردم راست آگاهی ز درد　　　خاص مردم راست بیداری ز درد

شاعر اینها را «زاهد» (Pious) می‌خواند (برگ ٦ ـ آ) و می‌گوید: «زاهدان را درد جان است ای لبیب».

۴. **خاص‌الخاص**: نوع چهارم، گروه «خاص‌الخاص» است، به مدارج عالی «معرفت» (Spiritual genosis) (منظور طی مراحل هفت‌گانه: جستجو و طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فناءفی‌الله) و اصلِ این مرحله را احمد رومی «عارف» وجمع آن را «عارفان» می‌خواند، به ورای زندگی مادی و دنیایی (ماسوا الله) رسیده و به وحدت و اتّحاد ایزدی نایل گردیده‌اند:

عارف از جان و جسد بگذشته است　　　در وصال الله خوش بنشسته است

و آنکه حق را یافت عارف شد یقین   دایـم او حـق‌بـین بـود ای راه‌بـین

برگ ٦ ـ آ

با این مقدّمات، به اندیشه درباره وجود انسان مـی‌پـردازد و قطـع نظـر از همه کائنات از «اشراقیون» پیروی می‌نماید. اولین آفریده یا به تعبیـر اشـراقیون «صدور و نشئه»، به اعتقاد احمد رومی«روشنائی معرفت پیامبر» مـی‌باشـد و از آن با اسامی «نور احمد»، «عشق»، «عقل کلّ» و «قلم» یاد می‌کند:

نـــور احمـــد را بداننـــد ای کـــرام   فیلـسوفان عقـل کـل خواننـد نـام
نور حـق روح است انـدر روح‌هـا   روح‌هـا زان حـسن دارنـد روح را
نور احمد عقل و عشق است و قلـم   هـر سـه در معنـی یکـی آمـد نعـم
حسن انـسان اسـت از حـسن خـدا   زان سـبب ارواح را گـردد غـذا

در دنباله بحث، از انواع «زهد» (Piety) و «شهوت» (Passion) یاد می‌کند و به دو نوع «روح» معتقد می‌شود کـه عبارتنـد از «روح خلـق شـده» و «روح ازلی». این روح ازلی، نفحه ربّانی است و از طریق جلال و جبروت و عظمت خدا در تجلّی است:

روح اوّل منظـــر درگـــاه شـــد   روح ثـــانی مظهـــر اللّـــه شـــد
روح اوّل منتظـر بـر درگـه اسـت   روح ثانی دان کـه نـور اللّـه اسـت

او با بیان مطالبی درباره «قلب و دل» انسان، سوق کلام را به طرف «فقر» (Poverty) می‌برد و تذکّرمی‌دهد بر اثـر سـوءتفاهم از ایـن اصـطلاح، مفهـوم دریوزگی و گدائی (Beggary) به ذهن متبادر می‌شـود و مطلـب، مربـوط بـه سرتراشیدن نظیـر «قلنـدران» مـی‌شـود و ایـن درسـت نیـست. احمـد رومـی می‌گوید:

فقـر نبـود آن کـه بتراشـید سـر   وز بـرای طمـع گـردد در بـه در

برگ ١٢ـ ب

به عقیده احمد رومی «فقر»، رهائی و عدم تقیّد، و اعراض تـا حـدّ رفـتن به ورای مادیّات و تعلّقات دنیوی و مقدّم شدن بر ایثار (Devote) به طورکلّی است و این تلاش فقط برای خدا توأم با اشتیاق در طریـق معنـوی مـی‌باشـد،

به‌عبارت دیگر «فقر» یعنی آرزومندی و سوختن در عشق «ربوبی» و در طریق معنوی است:

فقر، ترک ملک و اسباب است و مال — از برای دوستی ذوالجلال
فقر درد و سوزش و کوشش بود — فقر اندر دیگ جان جوشش بود

برگ ۱۲ـ ب

این آرزومندی در عشق ربوبی، برای تحقّق و ثمربخشی شرایطی دارد تا تصفیهٔ روح و دل انسانی تأمین و پاکیزه و مصفّا شدن قلب انسان میسّر شود:

هرکه دارد آرزوی عشق آن — تا جمال الله را بیند عیان
یک‌دو شرط‌است‌چون‌که شرط آرد به‌جا — خاطرش آئینه گردد از صفا

برگ ۱۶ـ ب

اوّلین شرط در این راه، مهار و مطیع کردن امیال وآرزوهای دنیائی و انقطاع از تمایل به مادّیات دنیا می‌باشد. شرط دوّم، زدودن و صیقل دادن قلب از علایق «دنیای خاکی» از راه «ریاضت» باید در مدّ نظر آید. در این مقام، دوباره از «فقر» سخن می‌گوید و آن را به دو نوع تقسیم‌بندی می‌کند: «فقراضطراری» ناشی از فشار اوضاع و احوال زندگی بشر است. نوع دوّم «فقراختیاری» ناشی از آزادی اراده و به طیب نفس انتخاب شده است. برای «فقراختیاری» به تقسیم در حدود پنج فقره قائل می‌شود: فقر خاصّ ـ فقر قناعت ـ فقر احتیاج ـ فقر عجز و فقر فضول.

درباره هر یک از این انواع فقر به نحو مشروح و در حدود ۳۵ برگ این مجموعهٔ خطی توضیح می‌دهد، و «فقر» را با موضوع «خانقاه» مربوط می‌سازد که در این قسمت هم شرح طولانی آورده است. اهمیت روزه گرفتن و تأثیرآن در تعالی معنوی فرد، و نمازجماعت موجب در ترویج معنویّت جمعی را یادآوری می‌کند و ضرورت انتساب بر «فقر» برای «طالب» در طریق سلوک به طرف قدرت فاطرهٔ ربوبی را متذکّر می‌شود، که از این‌راه زندگی فردی نظم و نسقی خواهد یافت. در میان مطالبی که از«سفیان الثوری»(متوفی به سال ۱۶۱ هـ. ق) از سنّت نبی اکرم (ص) با عبارت «تفکّرساعه خیرٌ من عبادَه سبعینَ سنه» نقل شده، موضوع، دقّت نظر احمد رومی را جلّب کرده است:

یـا دلـت ترتیـب را دارد نگـاه | *یـا حـضوری آورد سـوی الـه*
در زمـان فکـر، دل از التفـات | *نیست در ترتیب‌های شش جهات*
دل برون شش جهاتست آن زمـان | *متّـصل بـا حـضرت انـدر لامکـان*
فکر را چون لامکان باشـد مکـان | *کی رسد طاعات با فکـر ای جـوان*

برگ ۹۳ ـ آ

احمد رومی به زندگی اجتماعی هم توجّهی دارد. حسن سلوک بـا مـردم را همراه با احترام به حیثیّت و شرف انسانی مورد تأکید قرار می‌دهد:

طالبان با جمله خاص و جمله عـام | *عـزّت و حرمـت نماینـد احتـرام*

برگ ٦٤ ـ آ

«طالب» وصول الی الله، از بـدگویی و افتـرا پرهیـز بایـد بکنـد، در مـورد همنوعان خود «حسن ظن» را هرگز فراموش نکند، از مـراوده بـا افـرادی کـه اعتدال را رعایت نمی‌کنند دوری جوید، و برای دیگران چون آئینـه باشـد، در انعکاس نیـک و بـدآنان و قـصوراتی کـه داشـته‌انـد، تـا مگـر همنوعـانش از قیدکوتاهی‌ها و رفتار نابسامان خود نجات یابند:

شـرط، ایـن باشـد میـان رهـروان | *کـه اگـر عیبـی بـود در طالبـان*
طالبـان عرضـه کننـدش پـیش رو | *گر سیه‌مو باشد او یـا خـود دومـو*
تـا کننـد آن عیـب را از خـود جـدا | *عیـب در طالـب چـرا باشـد چـرا؟*
مـؤمن آئینـه بـا مؤمنـان | *عیـب مـؤمن را کجـا دارد نهـان؟*

برگ ٦٨ ـ ب

اشتغال خاطر به «العلم و الادب» مورد تـرجیح و توجّـه «طالـب» اسـت. پیـامبر(ص) فرمـود: بـشریّت شـامل «پژوهنـدگان» و «متعلّمـین» هـستند، بـه تعبیرمثنوی موردبحث «عالم و متعلّم». درخارج ایـن مـصادیق، غوطـه‌وری در توحّش و نزول به مرتبـه مگـس‌هـای کوچـک (کـالهمج) خواهـدبود (بـرگ ۷۵ ـ ب). او خصوصیات «طالب» را بـه‌شـرط تـداوم در سـلوک روحـانی و انطباق با مقتضیات آن، قابل نیل به مدارج عالی برمی‌شمارد. در این سـلوک و طی طریق معنوی، وقتی هم می‌شودکه به مقام «شیخ» برسد و رسیدن بـه ایـن

مرتبه روحانی منوط به داشتن صفات و مراتب است که بالغ بر شانزده فصل، وقف بیان این امور شده است. نهایت سلوک معنوی مرشد را با اندکی اغراق، نیل به مقام ورای دیگر موجودات بشری تلقّی کرده است و به این اعتبار، مرشد را مجاز به ارشاد طالبان در سلوک معنوی با توجه به موازین مقرّره در قرآن و تعالیم و آموزه‌های اخلاقی پیامبر(ص) می‌داند. به تنظیم روابط «طالب» و «مرشد» و الگوهای معنوی، عنایتی خاص کرده است و در بالغ بر سه فصل، این مراتب را مورد بحث قرار می‌دهد. «خلوت‌گزینی» و عبادت و نیایش و به‌جای آوردن «آداب» طریقت را مهم می‌شمارد. بعد به تقسیم‌بندی و احصاء انواع دانش می‌پردازد و از آن‌ها با تعابیر «علم قال»، «علم حال»، «علم فضل» و «علم دین» نام می‌برد و آخری را حاصل تحقیق و تفقّه می‌شمارد و با نقل قولی از پیامبر(ص)، از اهمیّت «عالمان» یاد کرده، لغزش یک مرد عالم را با لغزش یک دنیا برابر می‌نهد.

بخش آخر این مثنوی دارای دوازده باب است، و در این ابواب از «عشق» و «سماع» در گردهمائی‌های مذهبی، صحبت می‌کند. از «عشق حقیقی» نسبت به مقام ربوبی، و «عشق مجازی» سخن به میان می‌اندازد. لوازم عشق مجازی را «سماع»، و الزامات عشق ربوبی را هماهنگی با آموزه‌های اسلامی برای کلّ موجودات می‌شمارد، که فعّالانه عمل و عکس‌العمل در قبال این فتوح و جذبه نشان می‌دهند، و حاصل این جذبه و اشتیاق، در پای‌افشاندن به همراه آهنگ سماع مشهود می‌گردد:

ذرّه ذرّه عاشق است اندر هوا — پای‌کوبان گشته در عشق خدا
عاشقان را عاشقان دانند و بس — هرکه را این عشق نیست او نیست کس

برگ ۱۲۹ـ ب

۷. خاتمه:

اهمیّت و اعتبار این مثنوی در عرصه قلمرو جدیدی در بررسی‌های تعالیم تصوّف، با این شیوه نظام‌مند در مورد «طریقت» و فرآیند آموزه‌های آن در طی فصول مرتبط و منظّم است. انسجام و تسلسل مطالب درخور ملاحظه می‌باشد. همراه بیان باورهای صوفیانه، برای استحکام استدلال، از قرآن، سنن و سیره پیامبر(ص) مثال و شاهد می‌آورد و در تجزیه و تحلیل از داستان‌های

تاریخی استفاده می‌نماید. از تاریخ و فلسفهٔ اشراقیون و جریان‌های فکری مشابه آن اطلاعات مفیدی به دست می‌دهد، مخصوصاً به‌علّت این که مرید و شاگرد صاحب مثنوی معنوی است، سایه روشنی در خصوص «حقیقت محمدی»(ص) به‌دست می‌دهد و از این فرزانه با تعابیر «نور احمد، عقل کل، عشق و قلم» یاد نموده، او را اوّلین صدور خلقت قدرت فاطرهٔ ملکوت می‌خواند. با ملاحظه اینکه این شاگرد و مرید جلال‌الدین محمد بلخی (متوفی به سال ٦٧٢ هـ. ق) قریب به پنجاه و دو سال بعد از این که مولانا ودیعهٔ حیات را به مالک اصلی اعاده نموده، احمد رومی در موضوع مشابه و سبکی مطابق با مثنوی مولانا فراهم آورده، شایسته دقّت و تأمل است.

در تبصره‌ای ملحق به این مقال، باید دانست نفس تعبیر و تأویل، قطع نظر از این که در مورد متشابهات قرآن برای افراد بشری غیرممکن تلقی شده است *(سوره آل‌عمران / ٧)*، در مورد محکمات هم امر غیرمقبول دانسته شده است، از این روی در این قسمت هم تأویل و تفسیر محکمات منطقی نیست. از این نظر، در طی این مثنوی به قول مرحوم سیدحسن تقی‌زادهٔ تبریزی، حقایق بسیطه اسلامی با مطالب غلیظه تصوّف و شعریّات و سفسطه مخلوط شده است *(جلد پنجم مقالات، صفحه ٣٠، چاپ ١٣٥٥هـ.خ، تهران)* کما اینکه خلاف «انا بشرٌ مثلکم» *(سوره کهف/١١٠)* و مغایر با تصریح و تأکید مقام ربوبی در بیان «ما اشهدتم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم و ماکنت متخذ المضلّین عضداً» *(سوره کهف /٥١)*، متلفّظ و متکلّم به مطالب ساده‌لوحانه و بی‌اعتبار کرده است، امّا به اعتبار فارسی بودن متن، برگ ارزنده و مغتنمی برای بررسی درباره تاریخ تحوّل زبان فارسی و قابل بررسی در حاشیهٔ آثاری چون سبک‌شناسی مرحوم محمّدتقی بهار (ملک الشعراء) و تاریخ زبان فارسی مرحوم پرویز ناتل خانلری خواهد بود.

به یاد استاد دکتر اسماعیل رفیعیان؛ به پاس خدمات گستردهٔ دانشگاهی و فرهنگی او

آفرین بر بانوان

نوش‌آفرین انصاری
دانشگاه تهران

بخت با من یار بود؛ زیرا در سال ۱۳۴۲ با شورای کتاب کودک که یک‌سال قبل از این تاریخ، در تهران تأسیس شده بود، آشنا و در همان سال، عضو این مؤسسهٔ مردم‌نهاد شدم و رشتهٔ انس و الفت بین من و این نهاد ستودنی تاکنون ادامه دارد. در این یادداشت کوتاه، که به یاد استادیِ بزرگوار نوشته می‌شود، به چند اثر منتشر شده به کوشش بانوان عضو شورا اشاره می‌کنم و امیدوارم که این آثار مورد توجّه اهل فرهنگ قرار گیرند.

در محل کودکستان مدرسهٔ فرهاد، در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، تنی چند از بنیان‌گذاران شورا، ازجمله خانم توران میرهادی،(۱) به بررسی و گزینش آثار مناسب برای کودکان و نوجوانان پرداختند و این، نخستین تجربهٔ بررسی کتاب و انتشار فهرست کتاب‌های توصیه‌شده در ایران بود. در آن وقت، تعداد کتاب‌ها اندک بود ولی راه برای بازشناسی سره از ناسره در شورا آغاز شد و این راه تا امروز ادامه یافته است. در حال حاضر، بیش از ۱۲۰ کارشناس در ۲۰ گروه به بررسی آثار انتشاریافتهٔ سال برای کودکان و نوجوانان می‌پردازند. اعضای این کمیته، که «کمیتهٔ بررسی، پژوهش و نقد» نام دارد، دانش‌آموختگان «کارگاه آشنایی با ادبیّات کودکان» هستند که در شورا تشکیل می‌شود. این گروه بزرگ داوطلب که بیش از ۹۹٪ آن را بانوان تشکیل

می‌دهند، بی‌گمان هم خود از تجربه‌های عمیق مطالعهٔ مشارکتی سیراب می‌شوند و هم، مسیر مطالعهٔ کتاب‌های مناسب را بر روی جامعه می‌گشایند. به عنوان مثال در آخرین پژوهش سالانهٔ انتشاریافته، مربوط به سال ۱۳۸۷،[۲] نزدیک به ۹۰۰ کتاب مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. گشت‌وگذار در این اثر، از یک‌سو آموزنده و از سوی دیگر شگفت‌انگیز است، زیرا در تدوین کتاب‌شناسی، از واژگانی استفاده می‌شود که برای خوانندهٔ آثار عادی ناشناخته است و کوشش برای این رمزگشایی آموزش مفیدی را دربردارد. همچنین باید گفت که خوانش این آثار نیز به شکل متعارف نیست، زیرا تک تک آثار، مانند یک گالری نقاشی از پیش روی خواننده می‌گذرند و هر لحظه احساس و اطّلاع دیگری را در ذهن پدید می‌آورند. تورّق در بخش نمایهٔ موضوعی اثر نیز که از تلفیق چند صد کلیدواژه از سوی خانم شهلا افتخاری سامان گرفته است، امکان طرح پرسش‌ها و یافتن پاسخ‌ها را برای دانش‌آموزان، مربّیان، کتابداران و دیگر فعالان فرهنگی آسان می‌کند. در بخشی از مقدّمهٔ بلند کتاب‌شناسی توصیفی ـ تحلیلی ۱۳۸۷، خانم شکوه حاجی‌نصرالله، عضو شورا و کارشناس نام‌آشنای ادبیّات کودکان، موضوع تأثیر ادبیّات بر شکل‌گیری تفکّر در نوجوانی را به صورت زیر مورد توجّه قرار می‌دهند:

در این آثار، بیش از همه به دو موضوعِ تحوّلِ تفکر و تغییر شکلِ تفکّر در حوزهٔ روانشناسی رشد شناختی، نگاه شده و بیشتر گذار از مرحلهٔ تفکر عینی به انتزاعی، انسجام ذهنی، داوری دربارهٔ نزدیکان، جامعه، افکار بنیادی انتزاعی و فلسفه مورد توجّه قرار گرفته است. به سخن دیگر، در این آثار، به دورانی از زندگی نوجوان پرداخته شده که تصمیم‌گیری‌های شتاب‌زده و به دور از نگرش جامع بر زندگی او حاکم است و نوجوان با هدایت خردمندانه و شناخت راه درست می‌تواند به آسانی این مرحلهٔ دشوار را پشت سر بگذارد. (ص ۱۰۹)

در محلّ کتابخانهٔ تحقیقاتی شورا، در سال ۱۳۵۸، گروه کوچکی برای شرکت در جلسه‌ای دعوت شدند. دعوت‌شدگان شاید پنج یا شش نفر، و هدایت‌کنندهٔ آن جلسه خانم توران میرهادی بودند. چندی بعد، آن جمع کوچک، بزرگتر شد و گروهی رو به افزایش برای برآورده‌کردن آرزویی

بزرگ، یعنی پدید آوردن «مدرسه‌ای برای همه» با نامِ بلند فرهنگ‌نامهٔ‌کودکان و نوجوانان آغاز به کار کردند. برخی از این گروه اهل آموزش و پرورش، برخی کتابدار و برخی از کارشناسان و استادان سایر رشته‌ها بودند و همگی نیک می‌دانستند که هویّت ملّی دُرّ گرانبهایی است که در دل دانشنامه‌ها زاده می‌شود.

اکنون ۳۳ سال از آن تاریخ می‌گذرد و آن گروه کوچک به خانوادای چندصد نفره تبدیل شده است. این خانواده در طی راه، درس‌های بسیاری را آموخته است، از جمله گذشت، شکیبایی، ایران‌دوستی، پیش‌بردن کار به صورت جمعی و مشارکتی و از همه مهم‌تر مقاومت در برابر مشکلات. نخستین جلد فرهنگ‌نامه در سال ۱۳۷۱ و جلد سیزدهم آن در سال ۱۳۸۹ منتشر شد(جلد چهاردهم نیز هم‌اکنون در دست چاپ است). در سیزده جلد چاپ شده (حروف آ ـ تا پایان خ)، ۲۴۷۳ مقاله، که ۵۷۴ مقاله مربوط به ایران است، ۳۶۵ نقشه و ۴۷۸۸ تصویر در اختیار کودکان، نوجوانان و بزرگسالان قرار گرفته است. «نگاه از ایران» یکی از کلیدواژه‌های اصلی در کار تألیف فرهنگ‌نامه است که خانم توران میرهادی دبیر اجرایی فرهنگ‌نامه، در کتاب نگاهی به سی‌سال فعالیت فرهنگ‌نامهٔ کودکان و نوجوانان،[۳] این موضوع را این شکل بیان کرده‌اند: «نگاه از ایران» سبب می‌شود فرهنگ‌نامه نقش سازنده و قابل تعمّق در خودشناسی و هویّت‌یابی نسل جوان کشور داشته باشد و از آشنایی با چند نام و چند کتاب فراتر رود. در دنیای کنونی، هر اندیشهٔ مربوط به هر زمان ارزش بازنگری و دوباره‌سنجی دارد. این بازنگری و دوباره‌سنجی از ویژگی‌های مؤلّفان فرهنگ‌نامهٔ کودکان و نوجوانان شده است، چه آنهایی که متن را تهیّه می‌کنند، چه آنهایی که به انتخاب تصویرها، نقشه‌ها و جداول می‌پردازند و چه آنهایی که ویرایش مقاله‌ها را به عهده دارند. (ص۲۴)

استاد دکتر عباس حرّی، استاد دانشگاه تهران در رشتهٔ کتابداری و اطّلاع‌رسانی، که از سال ۱۳۵۳ تاکنون عضو شورای کتاب کودک هستند و کلیّهٔ مقاله‌های فرهنگ‌نامه از نظر ایشان می‌گذرد، در مورد جلد سیزدهم (خائف ـ خیمه شب بازی)[۴] به این نکات توجه کرده‌اند: مقاله‌های این جلد گوهری گرانبهاست و دقّت علمی آنها یگانه است. هر مقاله را که می‌خواندم،

ذهناً با ذیل آن در دانشنامه‌ای دیگر مقایسه می‌کردم و درمی‌یافتم که نه هزینه‌های سنگین، بلکه عشق و ایثار است که اثری این‌گونه می‌آفریند.... بخش اعظم نیروی انسانی فرهنگ‌نامه داوطلبانه تلاش می‌کند و صمیمانه در بهبود آن می‌کوشد. مدیریّت معتقد و نیروی مولّد صادق، دو رکن اساسی فرهنگ‌نامه و رمز کامیابی آن است. (ص۳)

خانم **مریم احمدی شیرازی** در سال ۱۳۶۲ عضو شورای کتاب کودک شدند و در سال ۱۳۷۸، مؤسسهٔ «مادران امروز» را در تهران تأسیس کردند. او که دانش‌آموختهٔ مشاوره است، همراه با دیگر اعضای مؤسسه، به تجربه‌های متنوّع و ریشه‌دار در زمینه‌های تعلیم و تربیت، هنر خانواده‌پروری و خواندن دست زدند. از جمله فعالیت‌های مؤسسه که جنبه تأثیرگذار ملّی دارد، انتشار مجموعه «کتاب‌های کار برای ارتباط بهتر»است که تاکنون ۹ جِلد آن به چاپ رسیده است. هر یک از این مجلّدات، با متنی ساده، جذّاب و مبتنی بر دستاوردهای پژوهشی، یکی از مهم‌ترین معضلات اجتماعی امروز، یعنی ارتباط با خود و نیز ارتباط بین نسل‌ها را مطرح می‌کند. در پیشگفتار مجموعه چنین آمده است: واقعیت‌ها به ما هشدار می‌دهند که ما والدین و بزرگ‌ترها برای مدیریّت بهتر بر خود و خانواده، احتیاج به اطّلاعات و مهارت‌های بیشتری داریم، بنابراین تردیدی وجود ندارد که باید برای کسب آگاهی‌ها، اطلاعات و مهارت‌های مورد نیاز خود بکوشیم و با بهره‌گیری از روش‌های درست و علمی، برای ارتباط بهتر در خانواده و جامعه، مجهّز و توانمند شویم.

همچنین در مجلّدی که ارتباط کلامی(۵) نام دارد و به چاپ سّوم رسیده است، مشکل ارتباط به این شکل بیان شده است: گاهی پیش می‌آید که ما به‌درستی متوجّه منظور دیگران نمی‌شویم؛ یا وقتی کسی از احساسات خود برای ما حرف می‌زند یا موضوعی را به ما می‌گوید، برداشتی نادرست از آن حرف می‌کنیم. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنیم دیگران با حرف‌هایشان می‌خواهند به ما حمله کنند یا ما را سرزنش کنند؛ گاهی هم نامناسب بودن موقعیّت گفت‌وگو نمی‌گذارد ما خوب متوجّه صدا و حرف‌های طرف مقابل شویم. به‌هرحال، عامل‌های بسیاری ممکن است باعث شود که ما از نتیجهٔ گفت‌وگوی خود با دیگران راضی نباشیم. (ص۱۳)

خانم **زهره قایینی**، بانوی پژوهشگر و مورّخ، در سال ۱۳۷۰ عضو شورا شدند. در سال ۱۳۷۹، همراه با محمّدهادی محمّدی مؤسسهٔ پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان را تأسیس کردند و به تدوین تاریخ ادبیّات کودکان ایران پرداختند. آنچه از این اثر اجازهٔ انتشار یافته، ۷ جلد از ادبیّات شفاهی و دوران باستان تا ادبیّات کودکان در روزگار نو (تا سال ۱۳۴۰) است که گنجینهٔ گران‌قدری برای هر ایران‌دوست پژوهشگر است و جامعهٔ فرهنگی ایران امیدوار است که سه جلد پایانی (تا سال ۱۳۵۷) که تکمیل‌کنندهٔ این مجموعه است، نیز به چاپ برسد. خانم قایینی بارها در کارگاه‌های «آشنایی با ادبیّات کودکان»، بخش مربوط به تصویرگری کتاب کودک را تدریس کرده است و طی چند دوره داوری بین‌المللی برای انتخاب برندهٔ جایزهٔ هانس کریستین آندرسن، که به نوبل ادبیّات کودکان معروف است، با آثار تصویرگران بزرگ جهان آشنا شده است. کتاب ارزشمند تصویرگری کتاب‌های کودکان؛ تاریخ، تعریف‌ها و گونه‌ها،[6] در اواخر سال ۱۳۹۰ به چاپ رسید. در مقدمهٔ کتاب، دربارهٔ دیدگاه پژوهشگر در تدوین این اثر چنین آمده است: امروز، شمار بسیاری از دانشجویان هنر به موضوع تصویرگری کتاب‌های کودکان توجّه و علاقه نشان می‌دهند. امّا در دانشگاه‌ها به علاقه و گرایش این گروه از جوانان پاسخ مناسب داده نمی‌شود. ضعف آموزش آکادمیک سبب شده است تا بیشتر دانش‌آموختگانی که به این رشته روی می‌آورند، نتوانند به آنچه در آرزوهای خود می‌پرورانند، دست یابند... نقد و بررسی تصویرگری کتاب‌های کودکان در سطح جهان، به طور کلّی با دو رویکرد انجام می‌شود: شماری از منتقدان به ویژه کارشناسان هنری تنها از دیدگاه هنری، تصویر کتاب‌های کودکان را بررسی می‌کنند امّا شماری دیگر، که بیشتر در میان کارشناسان ادبیّات کودکان هستند، افزون بر توجّه به جنبه‌های زیبایی شناختی تصویر، بر نقش آن به عنوان زبان دیداری در روایت داستان و انتقال مفاهیم پافشاری دارند. رویکرد پژوهشی این کتاب، برخاسته از دیدگاه‌های نظری ادبیّات کودکان است و عناصر دیداری تصویرها با رهیافت معناشناسی تجزیه و تحلیل شده‌اند. (ص ۵)

خانم **پریچهر نسرین‌پی** در سال ۱۳۷۰ عضو شورا شد. او جستجوگری پیگیر و بوم‌گراست، همه وقت به ایران فکر می‌کند و برای تجربه‌های

به‌دست‌آمده در ایران ارزش خاصّی قایل است. در مؤسسهٔ پژوهشی کودکان دنیا، به تهیه مجموعه گفت‌وگوهایی با نام صلح را باید از کودکی آموخت،(۷) همّت گماشت و این مجموعه که شامل شش مصاحبه بود، در دو جلد به چاپ رسید. مصاحبه‌ها با خانم توران میرهادی، نوش‌آفرین انصاری، منیر همایونی، دکتر نسرین مصفّا، مریم احمدی و آقای ناصر یوسفی انجام شده است. در مقدّمهٔ جلد دوّم این اثر چنین آمده است: با رشد شتابان علم و تکنولوژی، صلح هم باید بازتعریف شود، زیرا همان‌طور که دامنهٔ علم و تکنولوژی وسیع‌تر شده، معنای صلح هم گسترده‌تر شده است و علاوه بر عدالت، آزادگی، مردم‌محوری و رفع هرگونه تبعیض و غیره، مفاهیمی مانند احترام به ارزش‌های‌انسانی، گونه‌های معماری، احترام به اکوسیستم‌ها، احترام به علم و عدم سوءاستفاده از آن و احترام به مسئولیت‌های رسانه‌ای را هم دربرمی‌گیرد.

پرسش عمدهٔ پیش روی ما این بود که آیا بحث در مورد فرهنگ و فرهنگ‌سازی در مقولهٔ صلح فقط به متخصّصان تعلیم و تربیت و یا کسانی که علوم انسانی و علوم اجتماعی خوانده‌اند محدود می‌شود و یا اینکه متخصصان دیگر رشته‌ها مانند حقوق‌دانان، معماران، پزشکان، مهندسان، باستان‌شناسان، کارشناسان محیط زیست و دیگران نیز باید خود را نسبت به این مقوله متعهد بدانند؟ *(ص۱۴-۱۳)*

شگفت اینکه این بانوی سخت‌کوش، طرح جدیدی را آغاز کرده که محور آن شورای کتاب کودک است. او هم اکنون کوشش می‌کند از راه گفتگو با افراد، راز بقا و رشد کمّی و کیفی پنجاه‌سالهٔ شورای کتاب کودک را در پیچ و خم‌های سخت و دشوار، برای پژوهشگران و علاقه‌مندان به فعّالیت‌های مدنی آشکار سازد.

در پایان این چند معرّفی کوتاه، باید به احساس غرور، سربلندی و شادمانی خود نیز اشاره کنم. در اسفندماه سال گذشته، متن کوتاهی را در مورد شورا با عنوان «نگهبان چشمه» قلمی کردم، با نقل همان متن، این نوشته را به پایان می‌برم:

سال‌ها پیش چشمه‌ام کوچک کوچک بود، شاد و بازیگوش و بی‌پروا؛

امروز چشمه‌ام بزرگ شده است، با آب غلطان، خزه‌های رقصان پرغمزه و سنگ‌های بزرگ و کوچک و رنگارنگ. به چشمه‌ام نگاه می‌کنم، نگاهم مانند چشمه است، مرطوب مرطوب. دعا می‌کنم که خدایا در سال نو و در سال‌های پس از آن، چشمه‌ام را همچنان سرزنده و پوینده نگاه‌دار!

منابع:

۱ـ **در جست‌وجوی انسان وارستهٔ امروز**، مصاحبه‌ای با توران میرهادی پیرامون تجارب مدرسهٔ فرهاد و امروزمان، به کوشش سوزان حبیب، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۱.

۲ـ شورای کتاب کودک. **گزارش وضعیّت کودک و نوجوان و کتاب‌شناسی توصیفی ـ تحلیلی سال ۱۳۸۷**. تهران: نشر کتابدار، ۱۳۹۰.

۳ـ شورای کتاب کودک. **نگاهی به سی‌سال فعالیت فرهنگ‌نامهٔ کودکان و نوجوانان**. تهران: فرهنگ‌نامه، ۱۳۸۹.

٤ـ حرّی، عباس. **تولّدی دیگر**، دربارهٔ جلد سیزدهم فرهنگ‌نامهٔ کودکان و نوجوانان. روزنامهٔ اطلاعات، ٤ اردیبهشت، ۱۳۹۰.

۵ـ احمدی شیرازی، مریم. **چه کنیم تا حرف یکدیگر را بهتر بفهمیم؟** تهران: نشر مادران امروز، ۱۳۸۸، چاپ سوم ۱۳۹۰ (از مجموعهٔ کتابهای کار برای ارتباط بهتر).

٦ـ قایینی، زهره. **تصویرگری کتاب‌های کودکان**، تاریخ، تعریف‌ها و گونه‌ها. تهران: انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی هنری پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان، ۱۳۹۰.

۷ـ **صلح را باید از کودکی آموخت**. گفتگو با نوش‌آفرین انصاری، منیر پوراصلانی (همایونی)، نسرین مصفا و مریم احمدی، گفتگوکننده: پریچهر نسرین‌پی. تهران: مؤسسهٔ پژوهشی کودکان دنیا، جلد دوم ۱۳۹۰.

به یاد دوست نازنین از دست‌رفته؛ زنده‌یاد استاد اسماعیل رفیعیان

نگاهی به گلستان سعدی

حسن انوری
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گلستان نام‌دارترین اثر منثور در زبان فارسی است و چون گوهری درخشان بر تارک نثر فارسی می‌درخشد و در درازنای قرون متمادی که از عمر زبان فارسی می‌گذرد، نه پیش از آن و نه پس اَز آن، هیچ نویسنده‌ای نتوانسته است اثری همانند آن به وجود آورد و در طول قرونی که از زمان سعدی می‌گذرد کتاب محبوب فارسی‌زبانان و الهام‌بخش نویسندگان بوده و ژرف‌ترین تأثیر را بر زبان فارسی گذاشته است. چنین به نظر می‌رسد که سعدی در گشت و گذارهای دور و دراز خود ـ که جا به جا در گلستان و در آثار دیگر خود به آنها اشاره می‌کند ـ هر جا نکته‌ای یا حکایتی می‌شنیده یا می‌خوانده یا از دیده‌های خود به تجربهٔ تازه‌ای دست می‌یافته، آن را با نثر زیبا و دل‌انگیز خود به صورت قطعه‌ای کوتاه یادداشت می‌کرده است یا در بحرِ متقارب به نظم می‌آورده. پس از آن که به شیراز برگشته، ظاهراً در سال ۶۵۵، نخست به تنظیم قطعات و حکایات منظوم پرداخته و «بوستان» را پدید آورده، سپس به تنظیم یادداشت‌های منثور خود دست زده و هنوز سالی از تقدیم بوستان به پادشاه سَلغُری نگذشته بوده که این یادداشت‌ها، که می‌بایست پرآوازه‌ترین کتاب نثر فارسی باشد و نثرنویسی را قرن‌های متمادی زیر سیطرهٔ تأثیر بگیرد، صورت تصنیف یافته و گلستان نام گرفته و در سال ۶۵۶ هـق به

ولیعهد سعدبن ابوبکر تقدیم شده است.

درین مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

نثر گلستان صورت کمال‌یافتهٔ نثر فنی و شیوهٔ مقامه‌نویسی نویسندگان پیشین است. تقسیم‌بندی آن تا حدودی همانند بوستان است: یک مقدمه و هشت باب دارد. استخوان‌بندی باب‌ها را حکایات تشکیل می‌دهد. اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث و اخبار و امثال نیز جای جای در آن گنجانیده شده است. علاوه بر حکایت، سخنان حکمت‌آمیز و لطیفه‌های نغز و ظریف نیز، بخصوص باب هشتم را آراسته است.

گلستان با وجود حجم اندکش از جهت تنوع موضوع دامنهٔ وسیعی دارد. سعدی از همه چیز سخن می‌گوید. اختصاص آن به هشت باب، دال بر آن نیست که نویسنده فقط در موضوع عناوین باب‌ها سخن رانده است. از غرایز پست آدمی تا صفات متعالی انسانی موضوع گلستان است و برخلاف بوستان که دنیایی آرمانی را به نمایش گذاشته، گلستان، زشتی‌ها و پلیدی‌ها را در کنار زیبایی‌ها نشان می‌دهد، سندی است از زندگی و شیوهٔ اندیشگی و رفتار مردم عصر. از این‌رو «اخلاق» در گلستان مفهوم اصطلاحی پیدا می‌کند و تنها به معنی مثبت آن نیست. از رفتار ماکیاولیک نیز که نوعی اخلاق است می‌توان در گلستان نشانه‌هایی یافت؛ اما باید گفت آنچه به گلستان ارزش داده و آن را پرآوازه ساخته، نه محتوای حکایات بلکه مهارت حیرت‌انگیز نویسنده در پرداخت نثر و القاء بالاترین درجهٔ رسانندگی و بلاغ به واژه‌ها و جمله‌هاست.

کتاب با دیباچه‌ای دل‌انگیز و بدیع آغاز می‌شود که نه‌تنها یکی از زیباترین دیباچه‌هایی است که در زبان فارسی نوشته شده است، بلکه شاید بتوان گفت که علی‌الاطلاق زیباترین دیباچه‌ای است که در طول تاریخ زبان فارسی به رشتهٔ تحریر درآمده است. نویسنده نبوغ هنری خود را در پرداختن عبارات و التقاط نظم و نثر و آوردن سجع‌های ملایم و جمله‌های آهنگین و تلفیق ویژگی‌های دو شیوهٔ مشخص نثر پیش از خود یعنی نثر مرسل و نثر فنی و نزدیک کردن این دو شیوهٔ متغایر به هم‌دیگر و استفادهٔ به موقع از محاسن و مزایای هر یک از آن دو شیوه و به کار بردن آرایه‌های بدیعی به

صورت طبیعی در عین آسانی و سادگی عبارات و سلامت و روانی نثر و رعایت حد اعتدال در کنار هم گذاشتن همهٔ عناصر ادبی و تصاویر زیبا به خوبی نشان داده است.

در این دیباچهٔ زیبا، سعدی سخن را با ستایش خداوند و شکر نعمت و فراگیر بودن رحمت او و توحید و عرفان آغاز می‌کند. سپس به شهرت و آوازهٔ خود در عالم سخنوری و مدح ابوبکر بن سعدبن زنگی پادشاه فارس گریز می‌زند و آنگاه این مطلب را به میان می‌آورد که گویا می‌خواسته است نشیمن عزلت اختیار کند و دامن از صحبت مردم فراهم چیند تا این که به اصرار یکی از دوستان از این کار صرفنظر می‌کند و در ایام بهار با همان دوست برای تفرج و گردش به بیرون شهر می‌رود و شبی را در بوستان می‌گذرانند؛ شبی که برای زبان و ادبیات فارسی بسیار فرخنده بوده است، چه در فردای همین شب است که سعدی تصمیم تاریخی خود را با دوستش در میان می‌گذارد. که «کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند». پس می‌گوید که یک فصل از کتاب گلستان را همان روز نوشته و هنوز فصل بهار به پایان نرسیده، کتاب را به پایان برده بوده است. پس از بیان این سخن، دوباره به مدح پادشاه و پس از آن به مدح ابوبکر بن ابونصر می‌پردازد و در پایان سخن، عباراتی از سر تواضع، بر قلم پادشاه سخن جاری می‌شود و دیباچه با بیان موضوع ابواب گلستان و تاریخ تصنیف کتاب به پایان می‌رسد.

باب اول که در سیرت پادشاهان است، طولانی‌ترین باب‌های گلستان است که در آن ٤١ حکایت آمده است. حکایت‌ها آغاز و پایان یکسان ندارند. ساخت آنها متنوع است و همین بر زیبایی کتاب می‌افزاید. در همهٔ حکایت‌ها از موضوع واحدی پیروی نشده است و اگرچه عنوان باب «در سیرت پادشاهان» است ولی همهٔ حکایت‌ها به سیرت پادشاهان برنمی‌گردد. به نظر می‌رسد که در اغلب موارد قصد نویسنده بیان محاسن و معایب اجتماعی و اخلاق بشری بوده و نهایتاً به اصلاح جامعه توجه داشته است و البته در کل حکایت‌ها از جهت نظام اجتماعی و امور کشورداری یا به قول قدما «سیاست مدن» یک سیستم فکری تعقیب نشده است بلکه نظر نویسنده متوجه عمل و مورد بوده و در هر

مورد نتیجه‌ای متناسب با حکایت گرفته است. در چند حکایت، مذمت و تقبیح ستم و سفارش به عدالت و در حکایت‌های ٦ و ١٠ و ٢٨ نظریهٔ مهم سعدی در آیین کشورداری مطرح می‌شود و آن این است که تکیهٔ پادشاه باید بـر رعیـت باشد و پادشاهی که از سوی رعیت تأیید می‌شود از خطر دشمن در امان است و پادشاه برای پاس و نگهداری رعیت است نه رعیت برای اطاعت پادشاه. در این عبارات اگر به جای واژهٔ پادشاه، حکومت بگذاریم این نظریهٔ عالی که همه وقت و در همه جا اعتبار خاص خود را دارد حاصل می‌شود که «حکومت باید برگزیدهٔ مردم و متکی بر مردم باشد.» در برخی از حکایت‌ها مایهٔ طنز هـست. در حکایت ٢٣ وزیری مغرض، موضوع طنز گزنده‌ای قرار می‌گیـرد و بنـده‌ای گرفتار با ظرافت خاصی خـود را مـی‌رهانـد، شـاه را بـه خنـده مـی‌انـدازد و غرض‌ورزی وزیر را برملا می‌کند. در حکایت ١٦ گوینده که خود سعدی است بر اثبات نظر خود حکایتی نقل می‌کند که متـضمّن طنـز اجتمـاعی نـیش‌داری است. موضوع اگرچه موضوع شناخته‌شده‌ای است (گنه کرد در بلخ آهنگری...) اما بیان سعدی بدان تازگی و طراوت بخشیده است. در برخـی از حکایـت‌هـا نتیجهٔ اخلاقی مندرج نیست بلکه صرفاً واقعیتی بیان می‌شود. در حکایت سوم اینکه قدرت، قدرت دیگری را برنمی‌تابد (دو پادشاه نمی‌توانند در آن واحد در کشوری فرمانروایی کنند) و در حکایت پنجم اینکه افراد شایسته و کارآمد مورد حسد دیگران هستند و در حکایت هفتم اینکه قدر عافیت کسی دانـد کـه بـه مصیبتی گرفتار آید، موضوع سخن قرار می‌گیرد. به فضای برخی از داستان‌هـا (حکایت ٨) فکر روانشناختی حاکم است. در حکایت ٢٤ فکـر جبرگرایـی و اینکه افعال بندگان در تحت قدرت خداوند است و بندگان را از خود اختیاری نیست و تفکر اشعری مذهبی کاملاً آشکار است. در حکایت چهارم اگرچه در زمرهٔ اشخاص داستان، پادشاه و وزیر نیز هستند ولـی نتیجـه‌ای کـه نویـسنده می‌گیرد مربوط به عالم تربیت است و شاید اگر در باب هفتم گنجانیده می‌شد مناسب‌تر می‌بود. در این حکایت این فکر مطرح می‌شود که تربیت در دگرگون ساختن آدمی و تغییر سرشت وی اثری ندارد و بیت معروف «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود...» ـ که بعدها به صورت مثل سایر به کار رفته است ـ برای تسجیل نظر نویسنده بیان می‌شود.

باب دوم شامل ٤٧ حکایت است در اخلاق درویشان. اشخاص حکایت‌ها کسانی هستند چون زاهد، پارسا، صالح، عابد، گدا، فقیه، حکیم، مرید، پیر، پیر طریقت و نیز صلحا، متعبدان، علمای راسخ، اخوان صفا، و اهل تحقیق. این اسامی و صفات خود می‌تواند بیانگر آن باشد که در نظر سعدی درویشان چه کسانی هستند و یا درویشان را در زمرهٔ چه کسانی جستجو می‌کند و از آنجا که خواسته است گلستان نمایشی از اوضاع عصر باشد زشت و زیبا را در کنار هم قرار داده است، هم از کسانی صحبت می‌کند که الگو و اسوه و نمونه واقعی انسانیت‌اند و هم از کسانی که به ریا و تظاهر در زی صالحان و درویشان درآمده‌اند؛ زاهدی مهمان پادشاهی می‌شود کمتر از آنچه عادتش بوده می‌خورد و نماز را بیشتر از آنچه معمولش بوده می‌گزارد. عابدی برای آنکه خود را نحیف و لاغر نشان دهد داروی کشنده می‌خورد و می‌میرد. در مقابل اینان صالحان و پارسایان حقیقی را به نمایش می‌گذارد و می‌نویسد: طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید وتوکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت‌ها موصوف است درویش است اگرچه در قباست. و جای دیگر گوید ظاهر حال درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دلِ زنده و نفسِ مرده...

باب سوم در فضیلت قناعت است شامل ۲۹ حکایت. از دقت نظر در حکایات این باب معلوم می‌شود که مراد سعدی از «قناعت» تنها کم خوردن و کم پوشیدن نیست بلکه بر هوای نفس بند نهادن و حس جاه‌طلبی و مال‌اندوزی را مغلوب کردن و عزت نفس داشتن و دست سئوال پیش دیگران دراز نکردن و آبروی حفظ کردن نیز هست. و نیز در این باب حکایاتی نقل می‌کند که اگرچه مستقیماً با موضوع قناعت ربطی ندارد و بیانگر حالات انسان در اوقات گوناگون است ولی نهایتاً با روحیهٔ قناعت‌ورزی پیوند می‌یابد، نظیر حکایت آن اعرابی که در بیابان تنها و گرسنه مانده بود و کیسه‌ای یافت پنداشت که گندم بریان است، ذوق و شادی فراموش نکردنی بدو دست داد چون باز کرد دید که مروارید است، ذوق و شادیش به تلخی و نومیدی بدل شد. درست نظیر حکایت آن درویش که در بیابان گم شده بود و قوت و قوتش به پایان رسیده. چند درم در کمر داشت. بسیار گردید و راه به

جایی نبرد و عاقبت هلاک شد. گروهی به وی رسیدند دیدند درم‌ها پیش روی نهاده و ابیاتی مناسب حال بر خاک نوشته است. هر دو حکایت بیانگر حال آدمی است که در اوقات عادی به جمع‌آوری زر و سیم حرص می‌ورزد و غافل است از آن که ممکن است گرفتار وضعی شود که زر و سیم سود نتواند داشت.

مفصل‌ترین حکایت گلستان نیز در این باب آمده است. سعدی در این حکایت با توانایی تمام، عقیده و نظر پدر و پسری را که یکی مردی است آزموده و تجربه‌دیده و معتقد به سرنوشت و دیگری جوانی است ورزشکار و دارای زور بازو و مغرور و امیدوار و کوشنده، از زبان آنان بیان می‌کند چنانکه خواننده درمی‌ماند که سخنان پدر را بپذیرد یا پسر را و حق را به کدام یک دهد. و البته استاد سخن حکایت را طوری به پایان می‌برد که پدر محقّ شناخته می‌شود و قضیه به نفع «قناعت» خاتمه می‌پذیرد و «فزون‌خواهی» محکوم می‌گردد.

باب چهارم در فواید خاموشی است. موضوع‌های حکایات عبارتند از نگهداری راز، کم‌گویی، گفتگو نکردن با نادانان، دانستن آداب صحبت، انتقاد از خطیب کریه‌الصوت و مؤذن بی‌صدا و ناخوش‌آوازی که قرآن را با صدای بلند می‌خوانده. یکی دو حکایت هم هست که موضوع آنها با خاموشی ارتباطی ندارد. باب چهارم کوتاه‌ترین باب‌های گلستان و شامل ۱۴ حکایت است.

عنوان باب پنجم «در عشق و جوانی» است و بیست حکایت دارد. عشق، زندگی و سرنوشت سعدی بوده و بی‌تردید او عاشقی راستین بوده است. از عهد جوانی تا روزگار پیری در خواهش عشق سرکرده است. علاوه بر اینکه سراسر غزلیات او وقف عشق است، هم در گلستان و هم در بوستان بابی را به عشق اختصاص داده است. گلستان و بوستان کتاب‌هایی هستند در حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی. یکی دنیا را آنچنان که هست ترسیم کرده و به انسان خاکی که در چنگ غرایز و حب ذات و قدرت‌جویی و خودبینی گرفتار است درس می‌دهد که چگونه غرایز را رام سازد و زمام عقل و اعتدال را بر گردنش نهد و دیگری انسان آرمانی را در مقابل همان انسان خاکی برابر

می‌نهد و او را به دنیایی برتر رهنمون می‌شود. شاید به نظر کسانی جای شگفتی باشد که در هر دو کتاب بابی از عشق مفتوح است؛ اما این نیست. مگر آنکه سعدی در هر حال و مقامی، عشق و جمال‌پرستی را لازمهٔ انسان و «حس بشریت» می‌داند. انسان خاکی وابسته به غرایز به نحوی در چنگال آن گرفتار است و انسان آرمانی را نیز ـ اگر یافته شود ـ بی‌عشق انسانیتی نیست.

عشق سعدی، چگونه عشقی است؟ عشق عرفانی و شیفتگی به جمال لایزال است؟ عشق حسی و طبیعی یعنی عشق مردی است به زنی؟ عشق و علاقهٔ دوستی است؛ یعنی از نوع علاقهٔ دو رفیق است به همدیگر؟ عشق به زیبایی‌های طبیعت است؟ عشق به چهرهٔ زیباست؟ شوریدگی و شیدایی است، معشوق هر که می‌خواهد باشد؟ باید گفت همهٔ اینها در سعدی هست و البته شور عشق او تجلی و تظاهر کامل خود را در غزلیات یافته است. کسی که می‌خواهد سعدی و عشق او را بشناسد باید غزلیات را بررسی کند. در باب پنجم فراتر از شوریدگی و حس زیباپرستی، اینکه گاه منظر زیبا را در چهرهٔ نوجوانان می‌یابد و یا حکایاتی در باب تعشق به پسران می‌آورد طبعاً با اصول اخلاق امروزی ما سازگار نیست. در این موارد خواننده حق دارد بپرسد مراد سعدی از طرح این حکایات چیست. آیا سعدی در این حکایات، عشق را ـ که در نظر عارفان و در نظر خود او، چنانکه از بعضی از حکایات دیگر همین باب و از غزلیات استنباط می‌شود ـ آن همه تعالی دارد، به ابتذال نکشیده و از آن چهرهٔ نادل‌پسندی به دست نداده است؟ این نکته از چند دیدگاه شایستهٔ بررسی است ازجمله از دیدگاه عرفان. وقتی که عرفان عاشقانه می‌گوید: از بتان آن طلب ار حُسن‌شناسی ای دل/ کاین کسی گفت که درعلم نظر بینا بود (*حافظ قزوینی، ص ۱۳۸*)، علم نظر گویا مجموعهٔ معارفی باشد که ناظر به شناخت زیبایی و گماشتن نظر (= نگاه) به شناختن زیبایی و جستن جوهر جمال است. سالکان در لحظه‌های اوج تموج عاطفی و تجربه‌های ژرف عرفانی و در لحظه‌های رهایی از خویشتن و غوطه خوردن در ضمیر با زیباترین تصاویر دنیای درون، که نظریه‌پردازان عرفان از آن به «حال» یا «واردِ غیبی» و مولانا از آن به «عکسِ مه‌رویان بستانِ خدا» تعبیر می‌کنند، با حالاتی درک‌نشدنی و وصف‌ناشدنی، رو به رو می‌شوند. این تصاویر احتمالاً می‌تواند

با نمودهایی از زیبایی جهان بیرون انطباق یابد. از این‌رو عارف اهل ذوق و جمال‌پرست، در چهره‌های بشری، نشانی از جلوهٔ درون را می‌بیند و میان آنها، نوعی پیوند ذهنی برقرار می‌کند و در چهرهٔ زیبا جلوه‌ای از جمال الاهی را مشاهده می‌کند. فرقه‌ای از صوفیان ـ نامشان حُلمانیه ـ در این راه تا آنجا پیش می‌رفته‌اند که هرگاه در کوی و برزن مرد یا زن یا کودک و نوجوان زیبارویی را می‌دیده‌اند، تعظیم‌کنان از کنارش رد می‌شده‌اند. زیباپرستی سعدی چه از نوع عرفانی یا به دور از حالات عرفانی و صرفاً از نوع تلذذ از زیبایی و چهرهٔ زیبا مانند حکایت معلمی که او را با یکی از متعلمان ـ که کمال بهجتی داشته ـ تعلق خاطری بوده و سعدی آن را حس بشریت می‌نامد (حکایت ۵)؛ یا حکایت دوستی که ناگاه، میان او و گوینده که خود سعدی باشد جدایی می‌افتد پس از مدتی باز می‌آید و عتاب آغاز می‌کند که چرا قاصد نفرستادی و سعدی می‌گوید دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم (حکایت ۸)؛ صرفنظر از طیبت و مزاحی که در این دومی هست، یادآور تفکری است که در رسالهٔ فِدروس افلاطون مطرح می‌شود. وقتی که افلاطون در این رساله از عشق سَخَن می‌گوید مقصودش عشق هم‌جنس به هم‌جنس است. کسانی که در رسالهٔ مهمانی به بحث و جدل مشغول‌اند، سرانجام بر سر این توافق می‌کنند که عشق میان دو مرد، شریف‌تر و روحانی‌تر از عشق میان زن و مرد است. شاید از آن بابت که بی‌شائبه هر نوع شهوت و هوسی است.

و اگر از دیدگاه اجتماعی و اخلاقی به بعضی از حکایات یا حتی غزل‌ها نگاه کنیم مانند حکایت قاضی همدان (حکایت ۱۹) یا غزل شمارهٔ ۶۲ در چاپ فروغی، باید بگوییم سعدی ظاهراً در این موارد خواسته است اخلاق اجتماعی عصر خود را نشان دهد مانند رمان‌نویسان امروزی که مفاسد اخلاقی و اجتماعی را در خلق شخصیت‌های منفی داستان‌ها آشکار می‌کنند اما از آنجا که سعدی خود شیفتهٔ جمال است یا به دلایلی دیگر که بر ما مجهول است قُبح موضوع را چنان که باید نشان نمی‌دهد و شخصیت داستان‌های خود را تبرئه می‌کند چنان که قاضی همدان را. در این داستان قاضی، معشوق را که پسر جوانی است، در گذری می‌بیند. جوان که از قصد قاضی آگاه است

بی‌پروا دشنام می‌دهد و سنگ برمی‌دارد که قاضی را بزنند. این نشانهٔ آن است که تعشق مردی را نسبت به خود خلاف اخلاق و یا برای خود مایهٔ رسوایی می‌داند. سعدی در این بخش از داستان، به طور غیرمستقیم، قبح موضوع را نشان می‌دهد اما این که سرانجام قاضی را تبرئه می‌کند جای سخن هست. آیا می‌توان پذیرفت که سعدی موضوع جالبی می‌یابد و می‌خواهد قوت سخن ـ وری و سخن‌سازی خود را در زد و قبول دو طرف مسئله نشان دهد و از تنگناهای کلام ـ که بیرون آمدن از آنها کار هرکسی نیست ـ سرافرازانه بیرون آید و چیرگی بی‌چون و چرای خود را در کلام و طنزپردازی و طیبت‌سازی نشان دهد؟

باب ششم در ضعف و پیری است. ضعف و پیری در کتابی که موضوع آن حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی است چه معنایی دارد؟ گویا مراد آن است انسان به هنگام توانایی، ضعف بشری را از یاد نبرد، به هنگام جوانی حرمت پیران را به جای آورد و به هنگام پیری، راه و رسم زندگی را مطابق اقتضای آن بدارد.

باب ششم پس از باب چهارم، کوتاه‌ترین ابواب گلستان است و از جهت شمارهٔ حکایت، دارای کمترین حکایت است یعنی نُه حکایت.

باب هفتم گلستان شامل نوزده حکایت و یک مناظره است که با عنوان «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» آمده است.

در سعدی‌شناسی، بررسی آرای او در مسایل تربیتی جایگاه خاصی دارد و در این زمینه کتاب‌ها و مقالات گوناگون انتشار یافته است. اگر بخواهیم موضوعاتی که سعدی از آنها صحبت کرده، به زبان امروز نام ببریم باید گفت سعدی از تأثیر عوامل ارثی و محیطی در پرورش و رفتار فرد، از اختلافات فردی، از اثر تنبیه و تشویق در رفتار کودکان از نقش اولیاء و مربیان و از مسایل دیگری نظیر اینها و نیز از برخی مسایل فلسفی که در جنب مسایل تربیتی قرار می‌گیرد سخن گفته است. آرای تربیتی سعدی نه‌تنها در باب هفتم گلستان، بلکه در دیگر آثارش نیز انعکاس دارد و بخصوص یکی از ابواب دهگانهٔ بوستان را نیز به این امر اختصاص داده است. برخی از عقاید و نظرات سعدی را در باب تربیت می‌توان چنین بیان کرد:

ـ تربیت باید از اوان کودکی و پا به پای رشد کودک انجام گیرد، هر که در خردی تربیت نبیند در بزرگی روی رستگاری نخواهد دید.
ـ تربیت کودک را از وظایف مهم والدین می‌داند، کودک را باید به موقع به معلم سپرد و به موقع به تعلیم و تربیت او اقدام کرد.
ـ معلمان باید در تعلیم و تربیت، نرمی و درشتی و تشویق و تنبیه را به هم درمی‌آمیزد تا بتوانند نتیجهٔ مطلوب را به دست آورند.
ـ کودک را باید از همنشین بد دور نگاه داشت.
ـ سعدی معتقد است که استعداد ذاتی باید باشد تا تربیت اثر بکند. اگر اصل سرشتی قابل باشد تربیت در آن مؤثر خواهد بود، اگر قابلیت نباشد با تربیت نمی‌توان کاری کرد.
ـ به عقیدهٔ سعدی در نهاد آدمی خیر و شر و نور و ظلمت در کنار هم قرار دارد، انسان باید با خردورزی و تدبیر، بر نیروهای شیطانی درون خود غالب شود تا بتواند نور و خیر را آشکار سازد.
ـ باب هشتم را می‌توان زیباترین و درخشان‌ترین ابواب گلستان دانست، هم از جهت محتوا که اغلب حاوی سخنان حکیمانه و یادآور کلام انبیاء و اولیاست و هم از جهت شیوایی و رسایی که نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می‌توان یافت. در این باب، خلاف ابواب دیگر حکایت اندک است و بیشتر سخنانی است که تأملات و اندیشه‌های سعدی را نشان می‌دهد و به شکل پند و اندرز و حکمت بیان شده است. گویا سعدی آنها را در طول سالیان ثبت کرده و به هنگام تألیف گلستان، در یک باب در آخر کتاب جای داده است.

حاجی اسماعیل‌خان سرابی در اندیشهٔ پادشاهی

(پاییز ۱۲۹۶ هـش / ۱۳۲۵ هـق)

کاوه بیات

در سال‌های پایانی جنگ اوّل جهانی، در اثر سر جمعِ آثار و نتایج برجای‌مانده از یک دورهٔ ده‌ساله از آشوب و به‌هم‌ریختگی، در کنار انواع مصائب و تیره‌روزی‌ها که دامنگیر مملکت شد ـ قحطی و شیوع بیماری‌های مسری و غیره ـ برآمدن و سرکشی طیف متنوعی از نیروهای محلی نیز که هریک بنا به مجموعه‌ای از ویژگی‌های منطقه‌ای یا عشایری، داعیه‌ای در سر داشتند مزید بر علت شد. در این یادداشت نیز به یکی از ده‌ها ـ بلکه صدها ـ نمونه‌ای از این طیف نیروهای محلی اشاره می‌شود که در آن مقطع به دلیل فروپاشی حاکمیت، هریک در گوشه‌ای سر برآوردند.

حاج اسماعیل‌خان سرابی ـ موضوع اصلی این نوشته ـ به گونه‌ای که سیداحمد کسروی نیز می‌نویسد «یکی از سواران سرابی و خود مرد دلیر و خونریزی بود.» در جنگ‌های مشروطه‌خواهان و قوای استبداد در تبریز «... چه در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او در میان سپاهیان دولت بودند و با تبریزیان می‌جنگیدند و چون سواران بسیار دلیر و جنگجو بودند در بیشتر جنگ‌ها پیشقدم می‌شدند».[1]

---

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ هجده‌سالهٔ آذربایجان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰، ص ۶۸۹؛ همچنین همان، ص ۱۸، و همو، تاریخ مشروطهٔ ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰، ص ۸۵۵.

اگرچه برای یک دورهٔ کوتاه ـ شعبان ۱۳۲۷ ـ در پی سرنگونی محمدعلی‌شاه از روش پیشین خود بازگشت و حتی در لشکرکشی ستارخان برضد اشرار اردبیل با قوای او همراه شد،[۱] اما «پس از چیرگی روسیان و درآمدن صمدخان [شجاع‌الدوله] به شهر، حاجی‌اسماعیل‌خان نیز به شهر درآمده و خود را به کونسولخانه بست و به پشت‌گرمی و نگهداری روسیان به گردنکشی برخاست ...» و پس از درهم شکسته شدن قوای صمدخان شجاع‌الدوله در خلال رویارویی اولیهٔ قوای نظامی روسیه و عثمانی در آذربایجان در مراحل نخست جنگ اول، «... در مهین و بیجند که دو دیه او بود دز ساخته و به یک بار به جداسری برخاست و روسیان از او نگهداری نمودند ...».[۲]

با پیشامد انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و خروج قوای روس از ایران، در عین حال که افرادی از این دست پشتیبان اصلی خود را از دست دادند و می‌توان گفت زمینهٔ اعادهٔ حاکمیّت ملّی فراهم آمد ولی به دلیل وضعیت نابسامان کشور و ناتوانی دولت در پر کردن این خلأ این گونه افراد هریک از گوشه‌ای سر برآوردند؛ یکی از شگفت‌انگیزترین آنها حاجی‌اسماعیل‌خان سرابی و برادرانش بودند که «...صوفی و از رشتهٔ ذهبی می‌بودند و چنان‌که گفته شدی به ذکر و دیگر این‌گونه چیزها پایبندی نمودندی و با این‌همه خون‌ها ریختندی».[۳]

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، بسیاری از سران و سرکردگانی که در این دوره در ایران سر برآوردند، هریک با تکیه بر زمینه‌ای، از پیوندهای ایلی و عشایری گرفته تا به نام اصلاح یا انقلاب، داعیه‌ای داشتند و داعیهٔ حاجی اسماعیل‌خان، زمینه‌ای صوفیانه داشت. به نوشتهٔ شیخ ابراهیم زنجانی ـ طی نامه‌ای به تاریخ ۲۰ شوال / ۱۸ مرداد ۱۳۳۵ هـ‌ق به هیئت دولت در تأکید بر مخاطرات نهفته در این ماجرا خاطرنشان کرد «... از قرار اخباری که از هر سمت آذربایجان و خمسه می‌رسد ترتیبات و تهیه و اقدامات اسمعیل‌خان

---

۱ ـ اسماعیل امیرخیزی، *قیام آذربایجان و ستارخان*، تبریز: کتابفروشی تهران، ج۲، ۱۳۵۶، ص۴۹۳، ۵۱۰ ـ ۵۱۲.
۲ ـ کسروی، *تاریخ هجده ساله*، ۶۸۹.
۳ ـ همان.

سرابی بسیار قابل توجّه و محل خطر است. موافق خبرِ مرشد مراغه‌ای او که به او گفته پادشاه خواهی شد، تهیهٔ امور سلطنت و یاغَیگری به دولت را دیده و می‌بیند، علی‌الاتصال به قوه و قوشون و اسلحه و آذوقهٔ خود می‌افزاید و ایلات اطراف را با دعوت به غارت جذب می‌کند...».[1]

حاج اسمعیل‌خان همان گونه که خود سرسپردهٔ آن مرشد مراغه‌ای بود که او را بشارت سلطنت داده بود، ظاهراً از اتباعش نیز متقابلاً نوعی سرسپردگی طلب می‌داشت؛ براساس یکی از گزارش‌های موجود، اطرافیانش او را «... امیر خطاب می‌نمایند و در یک قلعه که دور تا دور آن را خندق حفر کرده‌اند ساکن و هیچ کس مأذون نیست او را ملاقات کند و فقط یک نفر سیّد از محارم اوست و نوشتجات را سیّد نزد مشارالیه برده و جواب می‌آورد...».[2]

در شرحی دیگر از این سیر و سلوک، آمده است که «... رفتار حاجی اسمعیل‌خان ... مثل یک امیر مستقل است. اذن جلوس به احدی نمی‌دهد و هر عصری دستجات موزیک به طرز نظامی در اطراف اقامتگاه او می‌زنند. چراغ‌های برق از شب تا صبح روشن و ... قراول‌های دور و بر عمارت و دور و بر قلعه به نوبت چهار ساعت به چهار ساعت عوض می‌شوند».[3]

در همین گزارش آمده است که «... طرز قلعه و عمارتش نیز موجب اندیشه است. دو آبادی بزرگ که نزدیک هم است، مهین و بیجند دور تا دور آن‌ها را حصار محکمی کشیده در کمال استحکام قلعه بنا کرده است. چندین برج و... قراولخانه و سنگرهای مخصوص به قلعه داده است و دروازه‌های

---

۱ ـ ابراهیم زنجانی به هیئت وزراء ۲۰ شوال ۱۸، اسد ۱۳۳۵، سازمان اسناد ملی ـ از این پس: ساما ـ سری دوم اسناد وزارت کشور ـ از این پس ک۲ ـ تحت شمارهٔ ۲۰۳۹. بررسی نگارنده در این زمینه محدودتر از آن است که به شناسایی مرشد مزبور راه دهد. مرحوم کسروی همان‌گونه که اشاره شد حاج اسمعیل را سرسپردهٔ سلسلهٔ ذهبی نام برده است . در اشاره به ذهبی‌های آذربایجان، نخست پرویزی‌های سلماس و توابع به ذهن متبادر می‌شود حال آنکه قاعدتاً باید از کوثریه مراغه و آقایانی چون فتح‌الله‌خان مراغه‌ای (ظفرعلیشاه) سخن در میان باشد.

اگرچه به موضوع این بررسی ارتباط مستقیمی ندارد ولی ناگفته نماند که یکی از شاخه‌های اولیه و قدیمی ذهبیه، «ذهبیهٔ اغتشاشیه» نام داشت. بنگرید به محمدمعصوم شیرازی (نایب‌الصدر) طرائق‌الحقائق، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران: انتشارات سنایی، ۳ج، ج۲، صص ۳۴۵ ـ ۳۴۴.

۲ ـ روزنامهٔ ایران، سلخ رمضان ۱۳۳۵ ۲۹ سرطان ۱۲۹۶ .

۳ ـ ایران، ۱۷ شوال ۳۵، ۱۵ اسد ۹۶.

مخصوص دارد...».[۱]

از تشکیلات صمدخان شجاع‌الدوله که به نظر می‌آید در کنار آن مرشد مراغی، دلیل و راهنمای این جهانی او بوده است، مقادیری مهمات ـ ازجمله هفت کرور فشنگ ـ به او رسیده بود، چهار کرور دیگر نیز خود فراهم کرد.[۲] علاوه بر این «... قریب چهل نفر از صنعتکاران اسلحه از تبریز و اردبیل و جاهای دیگر حاضر کرده و در آنجا نگه داشته که در کارخانه‌ها کار می‌کنند، چند کارخانهٔ تفنگ‌سازی و چاشنی‌ریزی و فشنگ‌سازی و غیره ...» دارد.[۳]

گفته می‌شد «... قریب پانصد خروار نان خشک به مثل نان‌های قشونی خارجه در انبار موجود دارد و امروزها هم همه روزی یک خروار نان خشک پخته و تحویل انبار می‌نمایند ...».[۴]

زمینهٔ اصلی این اقتدار بر حدود نود پارچه آبادی استوار بود که در حوزهٔ حکمروایی او قرار داشت؛ علاوه بر مالیات نقد و جنس، هر آبادی موظف بود مخارج، اسب، تفنگ و فشنگ دوازده نفر را تقبّل کند؛ و بر این اساس و با اعمال نوعی نظام اجباری در آن مقطع با احتساب سواران قدیمی‌اش حدود هزار سوار گرد آورده بود.

نیروهای مزبور در کنار برخورداری از چهار عراده توپ شنیدر و دو مترالیوز، همگی به پنج‌تیر روسی مسلح بودند و با این حال «... باز هم هر روزه مشغول است به جمع کردن سوار و سعی دارد که از عشایر هم جلب و با خود همراه کند ولی هنوز به این مسئله موفق نشده است...».[۵]

در واقع چنین به نظر می‌آید که یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف اسمعیل‌خان سرابی نیز در همین نکته، یعنی بی‌بهره بودنش از نوعی پیوند عشایری بود. نه فقط یک چنین پیوندهایی نداشت بلکه چنین به نظر می‌رسد دشمنی طیف نیرومندی از عشایر آن حدود را نیز برانگیخته بود. در همان ایام ـ اوائل ذیقعده ـ گزارش شد که سالارالسلطان دلیکانلو با عده‌ای از

---

۱ ـ همان.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان، سلخ رمضان ۲۹/۳۵ سرطان ۹۶.

٤ ـ ایران، ۱۷ شوال/ ۱۵ اسد.

۵ ـ همان.

سوارانشان بر ضد او وارد عمل شده «... پس از مختصر زد و خوردی مشارالیه را با قواء عمده که دارد در قریهٔ مهین ... محصور کرده‌اند ...» البته این رشته زد و خوردها بنا به حکم ایالت آذربایجان متوقف شد و نیروهای عشایری مزبور عقب نشستند.[1]

در این ایام محمدحسن میرزا ولیعهد بنا به سنت دیرین قاجاریه، در تبریز مستقر بود و ادارهٔ روز به روز امور را نیز تقی‌خان سردار رشید بر عهده داشت. همو در آستانهٔ کناره‌گیری و جای‌سپردن به شریف‌الدوله بنی‌آدم که یکی از رجال کاری دورهٔ خود بود در تلگرافی به وزارت داخله، ضمن اشاره به شرارت‌های جاری در حوزه‌های قراچه‌داغ، شاهسون و سراب و درخواست‌های بی‌جواب‌ماندهٔ پیشینش برای صدور اعتبار مالی لازم جهت سرکوب این شرارت‌ها، از آن نوشت که با توجه به درخواست‌های اکید «اهالی شهر و تبریز و سراب» برای تنبیه «حاجی اسمعیل‌خان سرابی و اشرار دور او» لااقل اجازه دهند که خود او هزینه «حقوق فوق‌العادهٔ سیصد نفر قزاق و جیرهٔ دویست نفر را سوار» را تقبل کند «تا موقع تنبیه حاجی اسمعیل‌خان نگذرد و اهالی زیاد بر این، فشار به بنده ندهند.» هزینه را می‌شد بعدها از مالیه مسترد داشت.[2]

دو روز بعد شریف‌الدوله کفیل جدید امور آذربایجان نیز ضمن اشاره به اقدام سردار رشید در بسیج نیرویی مرکب از قوای قزاق و سوار محلی برای اعزام به سراب اجازه خواست «محض رعایت صرفهٔ دولت علیه و صلاح امروزه» عجالتاً در این کار تأخیر شود تا شاید از طریق مذاکره بتوان مسئله را حل و فصل کرد. به همین دلیل «... دیشب معاون کارگذاری را فرستادم عنایت‌السلطنه برادر حاجی اسمعیل‌خان که در شهر خانهٔ خود را مأمن قرار داده و سنگربندی کرده، اطمینان داده پیش بنده آوردند با حضور فرماندهٔ بریگاد قزاق نسبت به او تهدید و تخویف کرده و گفتم اولیای دولت علیه امروز نمی‌خواهد با همهٔ پریشانی و استیصال اهالی سراب خونریزی هم در میان واقع و بیشتر اسباب خانه‌خرابی رعایا فراهم شود و الا در قلع حاجی

---

۱ ـ ایران، ۵ ذیقعده ۱۳۳۵ اول سنبله ۹۶.

۲ ـ ادارهٔ تلگرافی، تبریز به طهران، شمارهٔ ۲۳۶، ۸ سرطان ۱۳۳۵، ساما، همان.

اسمعیل‌خان عاجز نخواهد بود ...».[1]

قرار شد عنایت‌السلطنه «... یک نفر سوار مخصوص پیش حاجی اسمعیل‌خان بفرستد از وخامت امر او را مستحضر دارد و ... از بعضی مداخله و تعدیات جلوگیری نماید ...» این ترتیب به اطلاع محمدحسن میرزا نیز عرض و وی نیز تأیید کرد «... چنانچه این غائله بدون خونریزی رفع بشود البته متضمن صرفهٔ دولت و اصلاح عالیه است ...».[2]

وزارت داخله در پاسخ ضمن یادآوری آن که «دولت اجازهٔ استعمال قوه و تنبیه حاج اسمعیل‌خان را به ایالت داده است» تلاش وی را برای «ملاحظهٔ اقتضای وقت و صرفهٔ مملکت» تأیید کرد.[3]

در این میان در حالی که جراید گزارش‌هایی را دربارهٔ بالا گرفتن کار او منتشر کردند، شیخ ابراهیم زنجانی نیز در نامه‌ای که بدان اشاره شد، ضمن تردید در «عمق فکر و نیت» شریف‌الدوله، خواستار اقدام فوری دولت شد تا به «اقدامات او [که] به درجات خطرناک‌تر از عملیات صمدخان است» خاتمه داده شود زیرا این ماجرا « لامحاله برای دولت اسباب زحمتی بزرگ و برای مملکت خرابی خواهد داشت».[4]

به هر حال به گونه‌ای که شریف‌الدوله نیز در گزارش بعدی خود متذکر شد، با گذشت حدود سه هفته، حاجی اسمعیل‌خان هنوز به شهر نیامده بود و بنابر این قرار شد پس از یک مانور نظامی که می‌بایست در یکشنبه ۷ ذیقعده، برگزار گردد اردوی مزبور روز دهم همان ماه تحت فرماندهی روتمستر استویسکی[5] «رئیس موقتی عدهٔ قزاق» راهی سراب شود.[6]

شریف‌الدوله در نظر داشت پس از پایان کار اسمعیل‌خان، اردوی مزبور را به سمت قراچه‌داغ نیز سوق دهد ولی به نظر می‌رسد که وزارت داخله، فقط با بخش اول این برنامه موافق بود زیرا در پاسخی که در یادداشتی بر ذیل

---

۱ ـ همان

۲ ـ در حاشیهٔ تلگراف پیشین به تاریخ ۱۵ رمضان.

۳ ـ بنگرید به شماره‌های پیشین گفتهٔ روزنامهٔ ایران

٤ ـ ابراهیم زنجانی، ۲۰ شوال/۱۸ اسد، ساما، همان

۵ ـ نام او استویسکی و استوتیسکی نیز ثبت شده است.

٦ ـ ادارهٔ تلگرافی، تبریز به طهران، شمارهٔ ١٦٠٦، ۳۰ سرطان ۱۳۳۵،

آن تلگراف آمده بود که «در باب اشرار قراچه‌داغ رمزاً تلگراف شود که مقصود از اشرار قراچه‌داغ کی‌ها هستند؟ چلبیانلوها که اظهار همه نوع اطاعت و خدمت‌گذاری می‌نمایند نباید در عداد اشرار محسوب شوند و بی‌جهت اسباب زحمت فراهم شود».[1]

در این بین آخرین تدارکات لازم جهت رسیدگی به وضع سراب صورت گرفت. علاوه بر احضار سوارهای محلی برای اعزام به سراب، دبیرالسلطان نیز به حکومت سراب منصوب شد.[2]

اردوی نظامی پس از برگزاری مانور معهود روز یکشنبه با حضور ولیعهد، شریف‌الدوله و تعدادی از رؤسای دوایر دولتی،[3] بالاخره راهی سراب شد. در حکم شریف‌الدوله به روتمستر اسلیوتسکی، پس از اشاره به سوابق این مسئله و بی‌نتیجه ماندن تمامی مذاکرات و تلاش‌ها برای ختم مسالمت‌آمیز کار، از او خواسته شد «... با عدهٔ کافی قزاق و سوار عزیمت سراب نموده باز مشارالیه را به تمکین و اطاعت دولت علیه دعوت نمایید... و الا چنانچه حاضر تسلیم و انقیاد نشد به طوری که احکام تلگرافی به جانبان امیرعشایر و حاجی علاءالسلطان و امیرمظفر و رشیدالسلطنه و سالارالسلطان صادر شد که با استعداد کامل و سوار مسلح خودشان در پیش شما حاضر... [شوند] ... پس از اتمام حجت مشارالیه و کسان او را به کلی قلع و قمع...» کند.[4]

ظاهراً مذاکرات بعدی نیز به نتیجه‌ای نرسیده بود از این رو در حالی که امیرعشایر و افرادش در کوه بزگوش مستقر شده بودند که راه فرار احتمالی حاجی اسمعیل‌خان را مسدود کنند،[5] حملهٔ اردوی دولتی صبح روز دوشنبه ۳۰ ذیقعده/۲۶ شهریور آغاز شد. قرار بر آن بود پس از شلیک پنجاه تیر توپ به دیوارها و برج‌های مهین، کل قوای موجود ـ سواران رشیدالسلطنه و حاجی علاءالسلطان از یک سو و نیروهای قزاق از سوی دیگر ـ وارد حمله شوند.

---

۱ ـ حاشیهٔ ادارهٔ شمال وزارت کشور بر ذیل تلگراف بالا.

۲ ـ روزنامهٔ تجدد، ۱۰ و ۱٦ ذیقعده ۱۳۳۵.

۳ ـ همان و روزنامهٔ ایران، ۱۵ ذیقعده/ ۱۱ سنبله.

٤ ـ روزنامه تجدید، ۲۳ ذیقعده ۱۳۳۵.

۵ ـ همان، ۳۰ ذیقعده ۳۵.

در نتیجه «... علی‌الطلوع شروع به شلیک توپ شد که دیوار و برج‌های مهین را برای عبور قشون خراب ...» کنند.[۱]

در گزارش دیگری که ادارهٔ تلگرافخانهٔ سراب در صبح همان روز برای تبریز مخابره کرد آمده بود که «... از سمت شرقی مهین، از تپه[ای] که سرکوب دشمن است شروع به آتش توپخانه شده، چنانچه آتش و دود از قصبه به خوبی نمایان و تعداد توپ شمرده می‌شود. تا حالا که دو ساعت از دسته می‌رود چهل تیر توپ از اردو انداخته‌اند و باز لاینقطع صدای توپ و شصت‌تیر به شدّت می‌آید».[۲]

ولی با این حال کار به خوبی پیش نرفت و روتمستر اسلیوتسکی در ادامهٔ گزارش خود نوشت: اما «... سواره‌های یورتچی در اول حمله قدری خودداری کرده بودند و بعد با کمال عجله و شتاب مشغول دعوا بوده، خیلی هم پیش‌رفت نموده و چند نفر از سوارهایش هم داخل بیجند شده بودند ولی در آنجا نتوانسته‌اند خودشان را نگهداری نمایند و در همین موقع از طرف دیگر پیاده‌نظام قزاق که رفته‌رفته نزدیک به برج و باغات مهین می‌شدند سوارهٔ یورتچی عقب نشسته و سوارهٔ حاجی علاءالسلطان هم جدیت کاملی نشان ندادند.»[۳]

در این میان امیرعشایر نیز با هشتصد نفر از افرادش برای کمک وارد قریهٔ اردها شدند ولی «چون سوارهٔ مشارالیه تازه رسیده و خسته بودند نتوانستند به قزاق‌های دولتی کمکی برسانند ...» از این رو روتمستر اسلیوتسکی با توجه به تلفات وارده[۴] به اردوی دولتی، دستور عقب‌نشینی داد که پس از یک روز استراحت، از نو وارد عمل شوند. وی در همین تلگراف ضمن تأیید گزارش‌های واصله در مورد دشواری فائق آمدن بر استحکامات حاجی اسمعیل‌خان، ابراز امیدواری کرد که «انشاءالله تعالی اگر به نقشه و

---

۱ ـ ادارهٔ تلگرافی، تبریز به تهران، شمارهٔ ۱۱۱۱، ۲۶ سنبله ۱۳۳۵، ساما، همان.

۲ ـ روزنامهٔ تجدد، ۳۰ ذیقعده ۱۳۳۵.

۳ ـ ادارهٔ تلگرافی، شمارهٔ ۱۱۱۱، ۲۶ سنبله ۳۵، پیشین.

٤ ـ «سه نفر صاحب‌منصب و هشت نفر قزاق تابین مجروح و دو نفر هم کشته ...» از قوای قزاق. «... از سوارهای یورتچی سه نفر کشته و هشت نفر زخمدار ... از سوارهای حاجی علاءالسلطان یک نفر کشته و دو نفر زخمدار ...» شده بودند (همان).

ترتیبی که دوستدار معین خواهم کرد افراد و سوار عمل بیاورند کار را با اقبال بی‌زوال اعلیحضرت همایونی [و] والاحضرت اقدس [ولیعهد] روحنا فداه به خوبی ختم ...» کند.[1]

از قرار اخبار واصله تلفات و ضایعات وارده بر قوای حاجی اسمعیل‌خان نیز کم و اندک نبود؛ «... پسر برادر حاجی اسمعیل‌خان با دامادش و چهل نفر مقتول و پنجاه نفر شتر در زیر گلولهٔ شصت‌تیر مقتول و گلولهٔ توپ به خانه‌های خود حاجی اسمعیل‌خان خیلی خرابی وارد آورده ...» بود.[2]

از مراحل بعدی این رویارویی اطلاع دقیقی در دست نیست. روزنامهٔ *تجدد* ضمن اشاره به تلگراف تشکر «اهل سراب عموماً و افراد فرقهٔ دموکرات خصوصاً» از اعزام اردوی دولتی و انتصاب دبیرالسلطنه به حکومت سراب، متذکر شد که از قرار راپورت‌های واصله هنوز جنگ میان اردوی دولتی و سواران یاغی سرابی به شدّت مداومت دارد و سواران آقای امیرعشایر و رشیدالسلطنه نیز به اردوی دولتی ملحق شده‌اند.»[3] علاوه بر این می‌دانیم که در پس این ناکامی اولیه، «توپ کوهستانی از روسیه خواسته [شده بود که] با مهمات زیاد امروز ـ [۳ ذیحجه/۲۹ شهریور] ـ وارد [و] امشب به سراب حرکت داده می‌شود».[4] در اینجا به گزارش روزنامهٔ *ایران* خود حکومت ـ شریف‌الدوله ـ نیز رهسپار صحنهٔ جنگ شده بود و در عین حال که بمباران استحکامات حاجی اسمعیل‌خان ادامه داشت، برای جلوگیری از غارت و اغتشاش سواران یورتچی نیز اقداماتی جریان داشت.[5]

اگرچه در ۸ ذیحجه / ۳ مهر گزارش شده بود که به رغم اعزام یک عراده توپ دیگر به سراب «تا حال نتیجهٔ قطعی از محاصرهٔ حاجی اسمعیل‌خان گرفته نشده است»[6] ولی فردای آن روز از ختم عن‌قریب جنگ گزارش رسید. روتمستر اسلیوتسکی در تلگرافی به محمدحسن میرزا ولیعهد، خاطرنشان کرد

---

۱ ـ همان.

۲ ـ ادارهٔ تلگرافی، تبریز به طهران، شمارهٔ ۱۱۸۱، ۲۷ سنبله ۱۳۳۵، ساما، همان.

۳ ـ روزنامهٔ *تجدد*، ۲ ذیحجهٔ ۱۳۳۵.

٤ ـ ادارهٔ تلگرافی، تبریز به طهران، شمارهٔ ۱۱۹۵، ۲۹ سنبله ۱۳۳۵، ساما، همان.

۵ ـ روزنامهٔ *ایران*، ٦ ذیحجه اول میزان.

٦ ـ همان، ۸ ذیحجه/۳ میزان.

که بر اثر «رشادت و صلابت قزاق ایران به معیت حاجی علاءالسلطان و سالارالسلطان و جان‌فشانی‌ها ... الساعه که نیم ساعت از آفتاب می‌گذرد ... قریهٔ مهین که نشیمن و قلعهٔ حاجی اسمعیل‌خان است بعد از جنگ خیلی سخت مسخّر، مختصر جنگی در بیجند باقی، انشاءالله تا یک ساعت دیگر به کلی تمام و راپورت ثانوی عرض خواهد شد».[۱]

جریان مختصر جنگ باقی‌مانده در بیجند بنا به گزارش همان ادارهٔ تلگراف سراب از آن قرار بود که در پی سقوط مهین «خود اسمعیل‌خان به یکی از برج‌های ... بیجند با ده دوازده نفر از اتباع خود پناه برده و آنجا را اردوی هدف توپ قرار نموده‌اند».[۲]

اردوی نظامی پس از تصرف مهین و بیجند «از بقیهٔ آدم‌های حاجی اسمعیل‌خان خلع اسلحه نموده خودش را نیز با برادرش سالاررشید پس از محاکمهٔ نظامی تیرباران کرده و روز ۱۸ [ذیحجه] مظفر و فیروز ...» در میان استقبال مردم به تبریز مراجعت کرد.[۳]

روزنامهٔ *تجدد* در سرمقاله‌ای تحت عنوان «ختام غائلهٔ سرابی» به امضاء «ف.ح. علوی» ضمن ابراز شادمانی از سرکوب حاجی اسمعیل‌خان «... که تا فردای انقلاب در حمایت روس‌ها و برای اجرای مقاصد منحوسهٔ حکومت سابقهٔ روس یک وسیلهٔ فعال و بی‌اختیاری بود ...» از «خیالات واهی و جاهلانهٔ» او نیز نوشت که باعث شده بود «... از چندین سال به این طرف انواع مضرّات و مشکلات به دولت ایران فراهم کرده و از هیچ گونه صدمه و مزاحمت بر اهالی و دهاتیان بی‌پرستار ولایت سراب و سامان آن فروگذار نمی‌نمود».[۴]

تجدد ضمن اشاره به زمینهٔ صوفیانهٔ این غائله - «اغفالات قلندران خولیاپرستی که برای کامرانی خودشان ... در میان اسلامیان تخم نفاق و تفرقه می‌اندازند» ـ خاطرنشان کرده که «تاریخ ایران بسیاری از این قبیل یاغی‌ها» را

---

۱ ـ روزنامهٔ *تجدد*، ۹ ذیحجه ۱۳۳۵.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان، ۲۱ ذیحجه ۱۳۳۵. خبر محاکمه و اعدام حاج اسمعیل‌خان سرابی و برادرش در روزنامهٔ *ایران* نیز منتشر شد (۱۵ ذیحجه/۱۲ میزان). همچنین بنگرید به کسروی، *تاریخ هجده ساله*، ص ۶۸۹.

۴ ـ روزنامهٔ *تجدد*، ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۵.

به خود دیده است؛ یاغی‌گری‌هایی که «... اغلب ناشی از القائات مفسدت‌آمیز کسانی بوده که به نام طریقه و آئین در کسوهٔ قلندری در هر دوره مقصود ایشان جاه‌طلبی و سورچرانی و القای نفاق در میان ایرانی بوده است».[1]

روزنامهٔ *تجدد* همچنان ابراز امیدواری کرد که «... این اولین و مؤثرترین عملیاتی که ... بعد از انقراض مداخلات روسیه ... برای تأمین آسایش ایالت آذربایجان ...» صورت گرفته، «عملیات امیدبخش دیگری [را] نیز تعقیب نموده و برای تنکیل[2] اشرار بدتر از حاجی اسمعیل‌خان هم یک مقدمه‌ای تشکیل دهد».[3]

ولی متأسفانه چنین نشد و این مقدمه، مقدمه‌ای بر اقدامات دیگر نشد. پس از برکناری شریف‌الدوله در همین ایام که تجددیون نیز نقش مهمی در آن داشتند، دامنهٔ آشوب و تشتت در سراسر آذربایجان ـ مانند دیگر نقاط ایران ـ بالا گرفت و در هر کجا یک اسمعیل و از همه بدتر نوع اسمعیل آقا سمکویی سر برآورد که تا چند سال بعد، هست و نیست این سرزمین سرافراز را بر باد داد.

---

۱ ـ همان.

۲ ـ عقوبت.

۳ ـ روزنامه تجدّد، پیشین.

سندی از گنجینه دکتر اصغر مهدوی دربارهٔ اعلان فروش کتب

نرگس پدرام
دفتر پژوهش‌های نسخه‌شناسی

از گنجینهٔ کم نظیر دکتر اصغر مهدوی به عنوان یکی از منابع بسیار با ارزش و پراهمیت اسناد و کتب بسیاری در اختیار علاقمندان به تاریخ و تجارت و کتاب و نسخ خطی و... قرار گرفته است. دکتر اصغر مهدوی اسناد و مکاتبات اجدادی خود را با دانش و آگاهی بی‌نظیر خویش طبقه‌بندی نموده است. در ذیل حرف «ک»، پاکتی با عنوان «کتاب و کتابفروشی» بود که از میان اسناد موجود در این پاکت اعلان زیر جلب توجه نمود، این اعلان مربوط به سال ۱۳۱۵ قمری (۱۲۷۵شمسی) است که نشان می‌دهد با گذشت تقریباً ۱۱۸ سال همان‌گونه که شیوه چاپ و نشر کتب تفاوت بسیار یافته، دگرگونی بزرگی در نحوه فروش و قیمت و توزیع کتب نیز رخ داده است.

صورت فهراست [فهرست] مبنی بر اسامی کتب موجوده و اعلانات از اداره وکالت مرکزی کلّ روزنامجات حجره معتمدالسّلطان آقا میرزا احمد امین‌الصّنایع* واقع به طهران در بازار جنب مسجد شاه تیمچه حضرت حجةالاسلام آقای امام جمعه سلمه الله تعالی

مهر مربع: ملاحظه شد با آرم شیرخورشید

بر ضمیر اربابان ذوق و کمال پوشیده نیست که غرض از تأسیس این اداره و مرکز جز خدمت به معارف و مطبوعات اسلامیه و عموم هموطنان محترم نبوده است. با همه تکالیف نوکری و مشغله کثیره محض تسهیل رجوع عموم اهالی مملکت اعلان می‌شود که به عون‌الله دویّمین فهراست [فهرست]

از ادارهٔ مرکزی روزنامجات و کتابخانه آن طبع و نشر می‌شود. اولّا هر کس در هر مقام مایل و طالب هریک از روزنامجات چه منطبعه ایران و چه منطبعهٔ غیر از ایران باشد رجوع به اداره مرکزی وکالت جراید فرموده و فوراً روزنامهٔ مطلوبه به اسمش جاری خواهد شد. ثانیاً هرکس هر کتابی چاپ مصر یا اسلامبول یا هندوستان یا ایران سوای آنچه در این صورت نوشته شده طالب باشد اطّلاع داده به اسهل وجوه به ایشان خواهد رسانید. ثالثاً اینکه چون بعضی از تجار محترم از خارج و داخل رجوعات تجارتی به اداره جراید کرده و می‌کنند فقط محض اطّلاع عموم هموطنان و تجّار محترم اعلان می‌شود در اداره وکالت جراید تجارتخانه با کمال امانت دایر است و شعبه این تجارتخانه در اسلامبول و هندوستان و غالب ممالک محروسه امتداد دارد هرکس از تجار محترم چه در داخله و چه در خارج از ایران رجوعات تجارتی هر متاعی چه از خرید و چه از فروش داشته باشد رجوع نموده به عنوان حق‌السعی معموله بین‌التجار قبول خواهد شد و لازمه امانت را مجرا خواهند داشت. مشروط که نام و مکان خود را واضح نوشته از جهۀ جواب اسباب اشکال نشود. محض سهولت رجوع کنندگان محترم اعلان می‌شود هرگاه در خارج از طهران هرکس رجوع و خواهش روزنامه و کتابی داشته باشد یا مستقیماً مکاتبه با مرکز نماید یا به توسط شرکاء و وکلای محترم که اسامی ایشان مرقوم می‌شود رجوع نمایند.(در خاک مصر و ممالک عثمانی در اسلامبول ادارهٔ شریفه اختر) (در هندوستان کلکته اداره شریفه حبل‌المتین) (در بمبئی محله جیل‌رود نمره ۹۴ حاجی آقای کتابفروش شیرازی) (در تمام خط آذربایجان مقرب‌الخاقان آقا میرزا جعفر وکسیل روزنامها) (عراق و قم و اصفهان جناب حاجی میرزا علی تاجر اصفهانی الشهیر به نقشینه) (در سایر ممالک محروسه به رؤساء پستخانه مبارکه)

اعلان با کمال اعتذار خدمت آقایان معظم عرضه می‌دارد هرکس هر کتابی بخواهد وجهش را باید نقداً ادا نموده بعد ببرند و بعد از یک روز هم اگر پس بیاورند قبول نخواهد شد و نسیه هم فروخته نمی‌شود.

چاپ اسلامبول

کلام‌الله از همه جور موجود هست

کلام‌الله با حروف سربی طبع شده، اعلا یک تومان، وسط نه قران
کلام‌الله ایضاً، هشت قران
کلام‌الله کوچک حمایلی، شش قران
کشف‌الظنون عربی فی اسامی کتب والفنون بسیار نایاب بود چند جلدی حقیر آورده، پنج تومان
تألیفات آقا میرزا عبدالرحیم طالبوف مؤلف کتاب سفینه طالبی با کتاب احمد، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار
هیئت جدید فلاماریون فرانسوی که به فارسی ترجمه شده تألیف ایضاً، هفت قران
جلد دویم کتاب احمد تازه به طبع رسیده، هفت قران
نخبه سپهری تاریخ حضرت ختمی مأب تالیف ایضاً، ۳۵۰۰ دینار
پندنامه مارکوس قیصر تالیف ایضاً، ۳۵۰۰ دینار
فزیک [فیزیک] با حکمت طبیعی تألیف ایضاً، ۳۵۰۰ دینار
قصیده ذهبیه بائیه (عربی)، شش قران
معرفت امم و معرفت حیوان مصور (ترکی)، پنج تومان و نیم
غرایب عواید ملل(فارسی)، پنج قران
رباعیات مرحوم مولانا (فارسی)، یک تومان
گلستان سعدی خط صاحب قلم چاپ اوّلش بسیار نایاب بود حقیر آورده، یک تومان
ینابیع‌الموده در فضایل ائمه هدا، دو تومان و دو قران
مرثیه منظومه آتشکده از نتایج طبع مرحوم آقا میرزا تقی حجة‌الاسلام تبریزی، دو قران
گلستان چاپ دویم اسلامبول، هشت قران
دیوان عبید زاکانی با مطایبات آن، چهار قران
از کتابخانه‌های اسلامبول هرکس اطلاع بخواهد فهرست علاحده موجود است.

چاپ بمبئی

کلام‌الله قطع وزیری، هفت قران
کلام‌الله حمایلی، ۴۵۰۰ دینار
کلام‌الله خیلی کوچک، چهار قران
کلام‌الله فارسی که ترجمه تحت لفظی آن در متن و عین قرآن در حاشیه در زمان نادرشاه افشار ترجمه شده
من لایحضره الفقه (عربی)، سه تومان
دیوان سلمان ساوجی(فارسی)، شش قران
تذکره دولت شاه سمرقندی (فارسی)، هفت قران
خلاق‌المعانی دیوان کمال‌الدین اصفهانی(فارسی)، شش قران
جمهرةالامثال از ابی هلال عرب (عربی)، شش قران
شاهنشاه‌نامه از فتحعلی‌خان ملک‌الشعراء در جنگ ایران و روس (فارسی)، ۴۵۰۰ دینار

وضئ‌الادب (عربی)

تذکرةالخواتین از احوال نساء از اول اسلام الی یومنا (فارسی)، پنج قران
مقایسات از سکاکی(عربی و فارسی)، سه قران
نصاب مولوی علیه‌الرّحمه، دو قران
اکثیرالتواریخ خلاصه تاریخ از خلقت الی آخر ائمه هدا (فارسی)، ۴۵۰۰ دینار
نهایت‌الطلب، دو قران
نفایس‌الفنون در طلسمات و نیرنجات از سکاکی (فارسی)، دو قران
کنزالاختصاص از جلدی در علم کیمیا و طلسمات و غیره (عربی)، هشت قران
منتخب طریحی و حاشیه مقاتل‌الطالبین (عربی)، شش قران
بوستان خیال (فارسی)، یک تومان و ۳۵۰۰ دینار
مصباح کفعمی در ادعیّه و زیارات و غیره، یک تومان
سفرنامه شاه مغفور به فرنگ سفر سیم (فارسی)، یک تومان و چهار قران
سفر اول ایضاً، هشت قران
تاریخ سلاطین آصفیه (فارسی)، یک تومان و نیم

تاریخ حدیقه و سلاطین قطب شاهی جلدین، یک تومان و شش قران
شرح فصوص‌الحکم از محی‌الدین (عربی)، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار

چاپ طهران

کلام‌الله با کشف‌الآیات، دو تومان و دو قران
ایضاً کلام‌الله کشف‌الآیات، دو تومان
اجلاد ناسخ‌التواریخ
جلد هبوط آدم صفی(ع)، دو تومان و هفت قران
احوالات حضرت عیسی(ع)، دو تومان و ۲۵۰۰ دینار
احوالات بعثت، سه تومان و دو قران
احوالات خلفاء، چهار تومان
احوالات حضرت امیر، سه تومان و دو قران
احوالات حضرت فاطمه، هشت قران
احوالات حضرت امام حسن، دو تومان و دو قران
احوالات حضرت سیدالشهدا، دو تومان و نیم
احوالات قاجاریه، سه تومان
احوالات حضرت سیّد سجّاد، سه تومان و ۲۵۰۰ دینار
احوالات حضرت زینب خاتون، یک تومان و هفت قران
سفرنامه ناصر و خصرو؟ [خسرو] علوی، چهار قران
حفظ‌الصحه مختصر در معالجه به آب، ۱۵۰۰ دینار
قانون کنایب راهب و دروس‌النحویه در مقدمه تدریس علم نحو تبریز، سه قران
رساله اوصاف ناصری و دیوان اشعار شاه مغفور ناصرالدین شاه از تألیفات جناب سپهر، ۴۵۰۰ دینار
دیوان اشعار ناصرخسرو علوی، یک تومان و دو قران
الف و لیل مصور، یک تومان و هشت قران
کلیات سعدی، دو تومان
کشکول شیخ بهائی، یک تومان و شش قران
شرح گلشن راز، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار
معراج‌السعاده در علم اخلاق، ۳۵۰۰ دینار

نامه دانشوران جلد دویم، سه تومان و نیم
بستان‌السیاحه تالیف حاجی ملا زین‌العابدین شیروانی، سه تومان و نیم
ریاض‌العارفین از تألیفات مرحوم امیرالشعراء، یک تومان و نیم
تاریخ گنج دانش در تاریخ و جغرافی ایران، یک تومان و ۳۵۰۰ دینار
شرح قاموس، پنج تومان

چاپ مصر

تفسیر کشاف چاپ اول با شواهد (عربی)، هفت تومان و نیم
تذکره داوود انطاکی در طب (عربی) جلدین، سه تومان و نیم
متصرف (عربی)، دو تومان
سیر ابن‌هشام، دو تومان و دو قران
دیوان سید رضی رحمة‌الله (عربی)، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار
تذکرة‌الحفاظ در تاریخ و احوالات از صدر اسلام در چهار مجلد، چهار تومان
اعلام‌الناس (عربی)، شش قران
تاریخ ابن‌اسیر (عربی)۱۲ جلد، ۱۵ تومان
دیوان اشعار ابن‌مقره، یک تومان
قصیده ذهبیه بابیّه، ۵۵۰۰ دینار

ایضا چاپ طهران

مشکول ترجمه کشکول، هفت قران
کلیله دمنه، هفت قران
مناط‌الاحکام، شش قران
شاهنامه فردوسی، سه تومان و سه قران
کفایة‌الموحدین در سه مجلد، سه تومان و نیم
ریاض‌الحکایات، پنج قران
عین‌الحیوة مرحوم مجلسی، شش قران
تاریخ زینت‌المجالس، یک تومان و نیم
بدایع‌الانوار در احوالات حضرت امام موسی کاظم، چهار قران
قصص‌العلما، نه قران

کتاب طرازالمذهّب ناصری از تألیفات جناب جلالتماب اجل آقای سپهر در احـوالات حضرت زینب خاتون که تازه تالیف و طبع گشته است در نهایت ممتازی

چاپ بمبئی ایضا

اخلاق محسنی، شش قران
گلستان شیخ، شش قران
خسرو شیرین مصور، چهار قران
تاریخ نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار
مطایبات ملا نصرالدین، ۱۵۰۰ دینار
تاریخ سر جان ملکم با عکس سلاطین قدیم و عکس بناهای قدیم ایران، پنج تومان
مفتاح‌الادب و مفتاح‌النظر در پندنامه خادم و مخدوم، شش قران
ایضاً تاریخ سرجان ملکم بدون تصویر، چهار تومان
پنج باب اوّل جامع عبّاسی، دو قران
دعوة‌الحسنی در ادعیه و تعقیبات نماز، ۲۵۰۰ دینار
رجال از علّامه حلّی، هفت قران
لیلی مجنون(عربی)، دو قران
عقبات‌الانوار [قیمت ندارد]
مقناتیس‌الارواح، ۳۵۰۰ دینار
مقناتیس‌الابدان، ۳۵۰۰ دینار
کلیات سعدی بسیار اعلاء، دو تومان
مراثی مرحوم وصال شیرازی، دو قران
احوالات سیّدالشهدا علیه‌السلام از ناسخ‌التواریخ سوای چاپ طهران، دو تومان و هفت قران
عجایب‌المخلوقات [قیمت ندارد]
اعلان عمومی کراراً داده شده که هـرکس کتـاب چـاپ بمبئـی و اسـلامبول و غیره بخواهد رجوع نموده به اسهل وجوه خواهد رسانید.

چاپ بمبئی ایضاً

تقریب و تهذیب (عربی)، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار

تاریخ روضـةالاحباب (فارسی)، دو تومان و نیم
تاریخ تحفـةالعالم (فارسی)، هشت قران
دیوان محتشم (فارسی)، شش قران
اخلاق جلالی، یک تومان و دو قران
اخلاق ناصری، نه قران
دیوان امیرخسرو دهلوی، یک تومان و دو قران
کیمیای سعادت، یک تومان و دو قران
تاریخ جنگ روم و روس و تصویر سلاطین عثمانی، پنج قران
تاریخ هند با تصویر سلاطین هند، پنج قران
تاریخ انگلیس و تصویر سلاطین انگلستان، پنج قران
نقدالنصوص، چهار قران
تاریخ آل برمک، چهار قران
توزک امیر تیمور صاحبقران و توزک ناپلیان، پنج قران
کشف‌الصنایع از علومات جدید و صنایع جدید به عبارت سهل ترجمه شده، ۴۵۰۰ دینار
کشف اسرار قاسمی، ۴۵۰۰ دینار
جفر جامع در علم جفر (فارسی)، چهار قران
کلیات مولانا وحشی کرمانی، ۴۵۰۰ دینار
حکایت خانم انگلیسی در وقایع آشوب هند، هفت قران
مثنوی، سه تومان
خمسه نظامی، یک تومان و دو قران
حافظ عکسی چاپ اول دویم، اول یک تومان و دویم نه قران
ایضا دیوان خواجه حافظ وسط، هفت قران
ایضا حافظ وسط، ۴۵۰۰ دینار
زبدةالصحایف، ۵۵۰۰ دینار
کشکول شیخ بهائی، یک تومان و هشت قران
سلسبیل در عرفان، هفت قران
دیوان عرفی شیرازی، شش قران
دیوان شیخ رئیس، هفت قران

دیوان حضرت امیر، سه قران
تفسیر سوره یوسف، شش قران

چاپ طهران

سالنامه در تاریخ سلاطین ساسانیان تألیفات جناب مستطاب اجل اعتمادالسلطنه با اسامی تمام دوائر دولتی از لشکری و کشوری، جلد اوّل یک تومان و دو قران، جلد ثانی یک تومان و دو قران

شرح منظومه حاجی سبزواری چاپ اول دو تومان و نیم، [چاپ] دو یک تومان و دو قران

نقشه تمام ایران که تازه آقا میرزا رضاخان مهندس ترتیب داده در نهایت ممتازی روغنی پنج تومان، الوان چهار تومان، ساده سه تومان

پندنامه حضرت امیر نظام حسن علی‌خان گروسی با شرح‌حال و عکس ایشان، دو قران

کتب طبّی و تشریح و جراحی و کحّالی از تالیفات جناب حاجی میرزا علی دکتر رئیس‌الاطبا که از فرانسه به فارسی ترجمه شده با نقشه‌های صحیح

جواهرالتشریح در دو مجلد، چهار تومان و نیم
طبّ پاطلوژی دوره، سه تومان و نیم
امراض عصبانی، یک تومان و ۲۵۰۰ دینار
ضیاءالعیون در کحّالی، یک تومان
تالیفات مرحوم اعتمادالسلطنه
مرآت‌البلدان ناصری در چهار مجلد، چهار تومان
تاریخ منتظم ناصری در سه مجلد، دو تومان
تاریخ مطلع‌الشمس در سه مجلد، دو تومان و نیم

چاپ طهران

ایضا تألیفات مرحوم اعتمادالسلطنه:
خیراتٌ حسان در سه مجلد، دو تومان
تاریخ اشکانیان در سه مجلد، یک تومان و هشت هزار دینار
تدوین‌الجبال، ۳۵۰۰ دینار
مآثرالاثار، هشت قران

مقالات نظامیه، ۴۵۰۰ دینار
دیوان خاقانی چاپ اعلا، پنج تومان و نیم
دیوان انوری، یک تومان و نیم
شرح نصاب کوچک، دو قران
پاطلوژی میرزا ابوالحسن خان دکتر، ۳۵۰۰ دینار
تألیفات جناب حاجی نجم‌الدوله:
بدایـة‌الحساب، چهار قران
کفایـة‌الحساب، یک تومان
اصول هندسه، یک تومان
تقویم هذه‌السّنه ایت‌ئیل سه جور به فروش میرسد.
مرصادالعباد از شیخ نجم‌الدین راضی [رازی]، هشت قران
شرح قصیدهٔ میرفندرسکی، ۲۵۰۰ دینار
منتخب مرصادالعباد، سه قران
اسرار نامهٔ شیخ عطّار، شش قران
قانون الریاضه فی سبیل‌الهدایه
چهل حدیث اصول کافی منظومه، سه قران
مدینه‌المعاجز، دو تومان و دو قران
تاریخ عالم آرای عباسی، سه تومان و نیم
فرهنگ انجمن آرای ناصری، چهار تومان و دو قران
تذکره مجمع‌الفصحا، شش تومان و نیم

اعلان هرگاه کتابی یا کتابخانه در طهران بخواهند به فروش برسانند اطلاع بـه اداره رزونامجات داده به قیمت صحیح که با دیگران تفاوت داشته باشد خریـده وجه آنرا نقداً ادا خواهد نمود و همچنین هرکس مـسکوکات قـدیم و تمـر باطلـه پستخانه مبارکه و کتب خطی مصور و غیرمصور که مال قدیم باشـد و کلیـه آثـار عتیقه از هر قبیل در اداره جراید خریده می‌شود هرکس از امتعه فوق داشـته باشـد بفرستد به قیمت اعلی خریده خواهد شد به تاریخ شهر رجب ۱۳۱۵.

* میرزا احمد امین‌الصنایع همدانی کتابی تحت عنـوان حفـظ‌الـصحه دارد و در آغـاز کـار شرکت اسلامیه امین‌الصنایع که وکیل روزنامه حکمت بود، در تهران امور مربوط به خریـد سهام متقاضیان را انجام می‌داد و مدیر شعبه تهران شرکت اسلامیه بود.

با ادای احترام به روان تابناک دکتراسماعیل رفیعیان
که بالاترین تعداد کتاب را که ثمره تمام عمرش بود، به کتابخانه مرکزی تبریز اهداء کرد

راز ماندگاری کتابخانه ملّی تبریز

سعید جلالی
انتشارات ستوده

می‌توان بحث اهدای کتاب به کتابخانه در تبریز را از سده ششم هـ.ق و آن هم با اهدای ترجمه مرزبان‌نامه از طبری به فارسی توسط سعدالدین وراوینی به دارالکتب جامع تبریز (کتابخانه مسجد جامع کبیرتبریز) به خدمت خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون بن علی وزیر اتابک‌بن محمد ایلدگز از اتابکان آذربایجان آغاز کرد که به نظر می‌رسد اولین اقدام در موضوع اهدای کتاب به صورت مستند در تبریزبوده و آنچه مهم است در تاریخ کتابخانه مسجدجامع کبیر تبریز این اقدام مترجم مرزبان‌نامه یک نقطه عطف تاریخی محسوب می‌شود و این در زمان اتابکان آذربایجان اتفاق افتاده است.[۱]

بعد از آن می‌توان از دارالکتب ربع‌رشیدی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نام برد که در دوران خود از عظمت بالایی برخوردار بود و درباره شکوه این کتابخانه می‌توان به مکاتب رشیدی خواجه مراجعه کرد. البته بعد از کشته شدن خواجه در سال (۷۱۸ هـ ق)آن کتابخانه و کتاب‌ها به تاراج رفت.[۲] ابن‌بطوطه در مسافرت خود درسال (۷۳۷ هـ. ق) به تبریز از وجود کتابخانه شنب‌غازان درسیاحت‌نامه خود نام برده که این کتابخانه هم در اثر گذر زمان و بی‌توجهی سلاطین از بین رفته و در محله شام‌غازان اثری از این بناییده

نمی‌شود.[۳] ظاهراً به فرمان ابوالمظفرجهاشاه‌بن قرایوسف قراقویونلوعمارتی به سال ۸۷۰ هـ ق تحت عنوان مظفریه ساخته شده که امروزه مسجد کبود یا گوی‌مسجد نامیده می‌شود که به فیروزه اسلام معروف است. جهانشاه خود شاعربوده و دیوان اشعار خود را خدمت مولانا جامی فرستاده و او هم یک دوره از تألیفاتش را به کتابخانه او فرستاده که امروزه از این کتابخانه خبر و اثری وجود ندارد.

با استناد به اشاره تاریخ فرهنگ آذربایجان تألیف حسین امید، به وجود کتابخانه و قرائت‌خانه عمومی خازن لشگرجنب مکتب‌خانه ارک که درسال ۱۳۱۲هـ.ق دایر شده و در روزنامه ناصری تاریخ دقیق افتتاح آن نوشته شده است که موسس و بانی آن حاجی میرزاحسن خازن لشگر بوده که اداره آن با حاجی میرزا محمدحسین شریعتمداربوده است. در این کتابخانه به طرز جدید کتاب‌ها را امانت می‌دادند. می‌توان این اقدام خازن لشگر را اولین گام جدی در احداث کتابخانه و قرائت‌خانه عمومی در تبریز دانست. بعد از انقلاب مشروطه در حوزه احداث کتابخانه می‌توان از شادروان محمدعلی‌خان تربیت که ریاست اداره معارف را عهده‌دار بود و همزمان کتابخانه معارف و تربیت بعدی را در سال ۱۳۰۰به عنوان اولین کتابخانه عمومی دولتی در تبریز نام برد. صرفنظر از کتابخانه آستان قدس که قدمت بیش از هزار سال دارد ولی تاریخ تأسیس آن دقیقاً مشخص نیست و کتابخانه ملّی که آن هم تاریخ مشخصی ندارد و البته این کتابخانه ملّی ایران به غیر از کتابخانه ملّی کنونی که تاریخ تأسیس آن ۱۳۱۶ شمسی و اولین رئیس آن شادروان مهدی بیانی بوده می‌باشد.

کتابخانه تربیت در اثر فعالیت‌ها و تلاش‌های شادروان تربیت مورد اقبال علاقمندان به کتاب و مطالعه قرار گرفت. این کتابخانه در حال حاضر هم محل مراجعه اهل مطالعه و کتابخوانان می‌باشد. البته اولین محل این کتابخانه جنب مدرسه محمدیه بوده ولی در سال‌های بعد مکرر تجدید بنا شده است. با توجه به افزایش مدارس و به تبع آن دانش‌آموزان شهر تبریز در زمان شادروان علی دهقان و عدم پاسخگویی به افراد نیازمند به مطالعه وکتابخوانی، نیکوکاران حوزه فرهنگ و اخیار بازار و تجارت، اقدام به ساخت کتابخانه

ملّی نمودندکه مرحوم دهقان پیشگام این اقدام شد و در سال ۱۳۳۳زمینی به مساحت یک‌هزارویکصدمتر در جوار ارک علیشاه در منتهی‌الیه شمال شرقی مصلی امام‌خمینی(ره) فعلی در اختیار شورای کتابخانه ملّی قرار داد و در عرض ۲۱ ماه بنای باشکوهی ساخته و آماده بهره‌برداری قرار گرفت. یکی از ویژگی‌های این اقدام فرهنگی تسریع در کار با حفظ استحکام و زیبایی بود و دیگر این که حتی یک ریال از دولت کمک گرفته نشد و تمام هزینه ساخت این بنا توسط عموم مردم تبریز و افراد خیر و نیکوکار پرداخت شد. در گزارش علی دهقان دقیقاً صورت هزینه به شرح زیر آمده:

هزینه کتابخانه ملی تبریز از بدو تأسیس تا آخر سال ۱۳۳۷ [1]

۱. هزینه ساختمان قرائت‌خانه ملی	۲۹۱٤۲۳۳/۰۵ ریال
۲. هزینه اموال و اثاث خریداری شده	۵۰۸۰۱۰/۵۰ ریال
۳. وجه کتب خریداری شده (٤٧١ جلد و دو دوره اثرۀالمعارف)	۳۰۸۵۷/۵۰ ریال
٤. بهای چهار قطعه کناره‌های خریداری شده	۵۰۹٤۰ ریال
۵. فوق‌العاده اضافه کار کارمندان	٦٦٤۵۹ ریال
٦. هزینه متفرقه	۲۲۳۸٤/۸۰ ریال

پس از احداث این کتابخانه موضوع اساسی تجهیز کتابخانه بوده است. هر چند برای مردم تبریز این امر تجربه دوم به شمار می‌رفت چون قبلاً تجهیز کتابخانه دولتی تربیت را در کارنامه فرهنگی خود داشتند ولی در مورد تجهیز کتابخانه ملی گام‌های تاریخی و فراموش نشدنی برداشتند که این جریان اهدا با فراز و فرودها تا به امروز ادامه دارد ولی اولین اقدام را که امروز هم کتابخانه مرکزی مفتخربه آن گام اوّل است شادروانان حاج محمد نخجوانی و حاج حسین نخجوانی بودند که صرفنظر ازکمک‌های مادی جهت ساخت، کتابخانه‌های بی‌بدیل شخصی خود را که از نظر ارزش مالی قابل تعیین بهاء نیست به کتابخانه ملی اهداء نمودند.

در رابطه با اهداء و تلاش برای جمع‌آوری کمک‌های مالی برای احداث کتابخانه ملی تبریز، از ابتدای اقدام تا بهره‌برداری بزرگمردانی فرهنگ دوست

ازجمله حاج محمد نخجوانی، حاج معصوم شیخ‌الاسلامی، حاج‌علی شربت‌زاده، اسماعیل دیباج، اسماعیل واعظ‌پور، علینقی مولوی، علی ابوالفتحی، عبدالعلی کارنگ و سیدمهدی نبوی را می‌توان نام برد. البته در ادامه احداث اگر کمک‌های قابل توجه قاطبه اهل تجارت که نام‌های ایشان در تاریخ اجتماعی فرهنگی شهر ماندگار خواهد شد: ازجمله حاج عبدالله الهیاری، حاج علی‌اکبر قانع، حاج جواد برق لامع، حاج محمدعلی حیدرزاده، ظروفچی، حاج عبدالصمد خویلو، حاج خلیل خوئی‌لر، حاج غلامحسین صدقیانی، مهندس تقی توکلی، حاج ابوالقاسم جوان و حاج زین‌العابدین رحیم‌زاده خوئی و همچنین اگر حمایت وسیع و تأثیرگذار عاملین فروش قند و شکر و دخانیات، در مرحله اول و بعداً مدیران هتل‌ها و مسافرخانه‌داران، کاراژداران تبریز و صنف خرازی‌فروشان و کارخانجات کبریت‌سازی ممتاز و چرم‌سازی خسروی و شرکت عمران آذربایجان و کمیسیون مستمندان در مراحل بعدی کارساز نبودند، ساخت این کتابخانه و تجهیز بعد از احداث به سرعت صورت نمی‌گرفت. از پزشکان دکترصفی‌زاده، دکتر مجیرمولوی، دکتر لقمان اوهم، دکتر امین‌الاشرافی، دکتر فتاح موسوی و همچنین موسسات فرهنگی از تبریز و تهران و خارج از ایران در مرحله تجهیز بانیان را همراهی کردند: ازجمله این موسسات کمیسیون ملی یونسکو ـ تهران، موسسه انتشارت فرانکلین ـ تهران، دانشگاه استانبول، کتابفروشی فردوس تبریز، کتابفروشی معرفت تبریز، کتابفروشی چهر تبریز، کتابفروشی سعادت تبریز، کتابفروشی تهران تبریز (دانشگاه تهران) اداره فرهنگ بین‌المللی سوئیس، کتابخانه مولانا امیرالمومنین نجف اشرف، انجمن آثار ملی، جامعه بین‌الملل قضات بلژیک، کتابفروشی اقبال تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، با اهدای کتاب وسپس با ارسال مقالات علمی و تحقیقی و اشعار خود به غنی‌سازی کتابخانه مساعدت نمودند. بعدها برای چاپ نشریه کتابخانه تا سال ۱۳۵۵ (۱۵ شماره) منتشر شده بود مشارکت کردند. لازم به توضیح است در چاپ نشریه‌های کتابخانه نزدیک به صد نفر با ارسال مقاله علمی و شعر همکاری کردند که در بین این افراد دانشمندان بزرگ در سطح کشوری حضور داشتند: ازجمله (به ترتیب الفبا):

جواد آذر، محمد آقاسی (دانش)، علی ابوالفتحی، حسین احمدی‌پور، علی اشرف اخوان، محمّدامین ادیب طوسی، امان‌الله اردلان، جلال‌الدین اعتمادی، الوندپور، حسین امید، باقر امیرخانی، اسماعیل امیرخیزی، سیدمهدی امیرفریدی، محمدحسین برهانی، محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار)، بهمنیار کرمانی، طاهره پاک‌روح (پاک‌نیا)، جلیل تجلیل، علی‌اکبر ترابی، احمد ترجانی‌زاده، سیدحسن تقی‌زاده، بیت‌الله جمالی، ابوالفضل حاذقی، مرتضی حائری، علی‌اصغر حریری، حقیقی نخجوانی، سیدمحمد خواجه‌الدین، کاظم خوش‌خبر، محمدعلی دانشور، سیدمهدی دروازه‌ای، حسن دشتی، عزیز دولت‌آبادی، طهماسب دولت‌شاهی، علی دهقان، ن. دیهیمی، ربانی، مسعود رجب‌نیا، قاسم رسا، رضازاده شفق، عباسعلی رضایی، مهدی روشن‌ضمیر، محسن رئیس، عبدالحسین زرین‌کوب، عبدالامیرسلیم، سیدهادی سینا، علی‌اکبر شعاری‌نژاد، نصرالله شهروان، یحیی شیدا، محمدصادق پوروجدی، علی‌اکبر صبا نظری، سیدعبدالعلی صدرالاشرافی، عباسعلی صفرزاده، (هاتف)، صفاری، میرمحمد طاهری، محمد عابد، رسول علاف فتحی، علی‌کبر فرزاد، مجید فرهنگ، سیدحسن قاضی طباطبائی، علیرضا قوامیان، حسینقلی کاتبی، عبدالعلی کارنگ، ابوالقاسم کوشا، رحمت‌الله کلانتری، علی لک‌دیزجی، میرزا عبدالله مجتهدی، ابوالقاسم مجتهدی، سعید مجتهدی، مهدی مجتهدی، حسن‌محمد خانلو، علی‌اصغر مدرس، محمد مدرس، مرتضوی برازجانی، جمشید مرتضوی، منوچهر مرتضوی، محمد معزی، یدالله مفتون امینی، علی مقدم، منوچهر ملک‌قاسمی، محمود ملماسی، محمود منتخب، محمدعلی مهدوی، حسین نخجوانی، محمد نخجوانی، حمید نظری، نیک گوهر، غلامرضا واحدی، اسماعیل واعظ‌پور، عامل هاشمی، میرزا علی یالقوز آغاجی، محمدتقی یعقوبی (فاخر) غلامحسین یوسفی.

یکی از وجوه متمایز در ساخت و تجهیز و پشتیبانی مالی این کتابخانه این است که قاطبه مردم بخصوص دانش‌آموزان با خرید قبوض اعانه ۵ ریالی در این امر مقدس همکاری کردند. هفته کتاب برای اولین بار در ۱۸ شهریور ۱۳۳۸ در این کتابخانه نامگذاری و اعلام عمومی گردید.

توضیح این نکته ضروری است که نگارنده در این مختصر که هیچ ادعایی در بی‌نقص بودن آن ندارد به قدر وسع کوشید از تمام نیکوکاران و اهداءگران و حامیان تفکر، اندیشه و تحقیق در طول سال‌های ۱۳۳۵ الی ۱۳۶۱ نامی آورده شود؛ البته آنچه در خاطره مردم باقی مانده مشارکت تمام لایه های اجتماعی در ساخت و تجهیز کتابخانه ملّی تبریز است.

به یاد مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان؛ از پیشگامان مبارزه با استبداد پهلوی و استعمار انگلیس در خطهٔ آذربایجان

تبریز؛ کانون پرالتهاب مشروطیّت

(در تعارض میان مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان تبریز)

موسی حقّانی
مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

با گذشت بیش از یک قرن از وقوع نهضت مشروطیت هنوز دربارهٔ این رویداد تاریخی ابهاماتی وجود دارد که بخشی از آن معلول تاریخ‌نگاری آلوده به تحریف بجا مانده از آن عصر می‌باشد. اثرپذیری تاریخ‌نگاری ما از فرهنگ غیراسلامی و غربی باعث شد که مورخ ایرانی از درک تاریخ این مرز و بوم عاجز شده و با تقسیم‌بندی‌های کلیشه‌ای به بررسی جریانات و وقایع بپردازد. در این راه، برخی از ایراد جعل و تهمت ابا نداشته و با نشر اکاذیب سعی داشتند که قالب‌بندی‌های جعلی خود را استناد ببخشند. مرتجع و مستبد نامیدن تمامی مخالفین مشروطه‌خواهان غربگرا، و انقلابی خواندن آنارشیست‌ها و مخالفان شریعت، تقسیم جامعه به دو بخش مشروطه‌خواه ـ آن هم از نوع غربی ـ و مستبد، بدون دقت در انگیزه‌ها و انگیخته‌ها، رشوه‌خوار و وابسته، ضدمردم و... خواندن مجتهدان دین‌مدار، تمامی، میراثی است که این نوع تاریخ‌نگاری برای نسل بعدی به جای گذاشته است.

وقوع انقلاب اسلامی و تجربه حکومت دینی در ایران، اکنون فرصتی را برای نسل جدید به وجود آورده است که فارغ از اندیشه‌های جزمی و قالبی تأثیر پذیرفته از فرهنگ بیگانه، به بررسی تاریخ گذشته خود بپردازد. تا شاید بتواند غبار تحریف و کژاندیشی را از چهره تاریخ ایران پاک نماید. آنچه که در این مهم مددکار محققان است دستیابی به

اسناد و مدارک به جا مانده از وقایع تاریخی می‌باشد که هر کدام روشن‌کننده گوشه‌ای از ابهامات تاریخی است. به همین منظور جهت بزرگداشت یاد و نام مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان که خود از پیشگامان مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی در خطهٔ آذربایجان و فرزند شهید والامقام شیخ محمدحسن رفیعیان از نخستین شهیدان مبارزه با فرقه دمکرات در آذربایجان است؛ چند سند مربوط به نهضت مشروطیت را معرفی می‌نماییم که بیانگر اوضاع سیاسی ـ اجتماعی ایران در آن دوره می‌باشد. این اسناد مربوط به وقایع مشروطیت در تبریز و بروز پاره‌ای وقایع ناخوشایند در آن شهر می‌باشد که تحت عنوان «تبریز در تعارض بین مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان» به بررسی آنها می‌پردازیم.

تبریز در میان شهرهای ایران جایگاهی ویژه دارد. موقعیت سوق‌الجیشی این شهر همجواری و نزدیکی با روسیه و عثمانی، تبریز را به مرکز مهمی در جریان مشروطیت تبدیل نمود. ورود افکار جدید از روسیه و عثمانی به ایران عمدتاً از طریق تبریز صورت می‌گرفت و همین امر باعث شد که تبریز بسیار زودتر از شهرهای دیگر تحت تأثیر این افکار قرار بگیرد. اجتماع سوسیال دموکرات‌های قفقاز در تبریز که عمدتاً ایرانی بوده و به مجاهدین قفقازیه اشتهار یافته‌اند و تأسیس مرکز غیبی و اقدامات تندروانه آنها پرده از روی مقاصد طیف غربگرای مشروطه‌خواه در تبریز برداشت و به همین دلیل نخستین شکاف بین عامه مردم و علما با عناصر سکولار در آن شهر چهره نمود. مردم متدین تبریز که از مشروطه‌خواهی رواج شریعت را انتظار داشتند، زودتر از سایر شهرها با چهره خشن سوسیال دموکرات‌های غرب‌زده آشنا شدند. با رشد این جریان بیشترین لطمات از ناحیه همین افراد بر جنبش عدالتخواهانه مردم ایران در تبریز و سراسر ایران وارد آمد.

احمد کسروی در خصوص ویژگی قیام تبریزیان می‌نویسد:

در دل‌ها گرایش سختی برای نیک شدن و نیکی نمودن پیدا شده و مردم را آرام نمی‌گذاشت. همه آن می‌خواستند که به نیکی‌هایی کوشند و گام‌هایی بردارند. چون بسیاری از پیشگامان از ملایان بوده و در سخنگویی‌ها چنین نموده شده بود که به رواج شریعت کوشیده خواهد شد و هنوز جدایی میانه خواست‌ها پدید نیامده بود. از این‌رو کوشش بسیار به

دینداری می‌رفت. هنگام نیمروز در بازار هر گوشه آواز اذان برمی‌خواست. در مسجدها و در پشت سر پیشنمازان انبوهی بیشتر می‌گردید.

کسروی همچنین از تعطیلی قره‌چیلر کوچه‌سی ـ محله قره‌چیها ـ که ظاهراً محله بدنامی بوده و نیز استنکاف سلمانی‌های تبریز از تراشیدن ریش گزارش می‌دهد.

مردم غیور و مسلمان تبریز در راستای تفکر اصیل و دینی خود در انتخاب اعضای انجمن ایالتی تبریز آنچنان دقتی داشتند که موجبات پریشان خاطری عناصر سکولار را فراهم کردند. کسروی می‌نویسد:

مردم تو گویی چنین می‌دانستند که اعضاء انجمن با ایشان نماز جماعت خواهند گزارد و با مسائل شرعی یاد خواهند داد که در تقدس و تدین ایشان دقت زیاد می‌کردند.[1]

از سوی دیگر سوسیال دموکرات‌ها که مایل به همکاری با روحانیون نبودند و اندیشه جدایی دین از سیاست را تعقیب می‌کردند با اقدامات ضددینی خود رفته‌رفته موجبات دلسردی و کناره‌گیری مردم و علما را از مشروطه‌خواهی فراهم نمودند. این اتفاق برای اولین بار در تبریز و سپس در تهران و سایر شهرهای کشور به وقوع پیوست. کسروی در این زمینه می‌نویسد:

«یک دسته از بی‌باکی اینان رمیدند و ملایان آنان را بی‌دین خوانده و بیزاری نمود».[2]

وی در بخش دیگر می‌نویسد:

اما از سوی آزادیخواهان، آنان هم خود را از یوغ ملایان آزاد می‌گردانیدند و ناگزیر جنبش نیز از این پس رنگ دیگری خواست گرفت. زیرا چنان که گفتیم، چون پیشگامان جنبش ملایان بودند تا دیری سخن از شریعت و رواج آن می‌رفت و انبوهی از مردم می‌پنداشتند که آنچه خواسته می‌شود همین است. پس کم کم گفتگو از کشور و توده و میهن‌دوستی و این گونه چیزها به میان آمد و گوش‌ها به آن آشنا گردید و بدین‌سان یک خواست دیگری پیدا شد که آزادیخواهان میانه آن و این، دو دل گردیدند و خود، ناسازگاری این دو خواست بود که آزادیخواهان و ملایان را از هم

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷: ص ۱۹۶.

۲ ـ همان، ص ۱۹٤.

> جدا می‌گردانید و کنون که این کار رخ می‌داد یکی از نتیجه‌های آن این خواستی بود که آزادیخواهان دیگر یاد شریعت و رواج آن نکنند و سر هر کاری نیاز به پرک خواستن از ملایان ندارند.[1]

همان‌طور که کسروی نیز اشاره دارد حرکت مشروطه‌خواهی تبریز با صبغه‌ای دینی به رهبری علما شروع شد و با آشکار شدن تمایلات ضددینی سوسیال دموکرات‌ها در بین صفوف مردم شکاف ایجاد شد و موجبات بروز درگیری‌های خونینی را فراهم کرد. این موضوع را با تقسیم‌بندی‌های کلیشه‌ای مستبد و انقلابی نمی‌توان تحلیل نمود و دلیل این افتراق را باید در اقدامات افراطی سوسیال دموکرات‌ها جستجو کرد. به قول کسروی، سوسیال دموکرات‌ها «آزموده‌تر و چابک‌تر می‌بودند و به ملایان و کیش‌پروا نمی‌داشتند و از این‌رو مردم از آنان رمیده بودند.»[2]

تجری قفقازیان و پیروان آنان نسبت به دیانت و اعتقادات مردم، اوضاع تبریز را آشفته نمود و شکاف عمیقی بین مبارزان ایجاد کرد. عموم علمای تبریز که جزء پیشگامان مشروطیت در آن شهر بودند از مشروطه بریدند و آنانی هم که به مشروطیت به سبک اروپایی وفادار ماندند از کسوت روحانیت خارج شدند.

نمونه‌ای از جسارت و اهانت غربگرایان به ظاهر مشروطه خواه در تبریز به ساحت دین، نبی‌اکرم(ص)، پیامبران و علما اعلامیه‌ای می‌باشد که در زیر می‌خوانید، این اعلامیه عمق انحراف صادرکنندگان اعلامیه و دلایل جدایی علما از جریان انحرافی به ظاهر مشروطه‌خواه را آشکار می‌نماید:

مکتوب غلامحسین از تبریز به حاج سیدمحمد مجتهد یزدی در خصوص اعلامیه فرقهٔ مجاهدین آذربایجان علیه موافقان مشروطهٔ مشروعه

> سواد نمره، اعلان فرقه مجاهدین آذربایجان و قفقاز: «از قرار مذکور شاه گفته که مشروطیت و حریت باید موافق شرع کهنه محمدی می‌باشد و گویا علمای بی‌دین هم درین مسئله با شاه موافقت دارند. عموماً علما و ائمه جماعت، سادات و طلاب و مفسدین بدانند هرکس که مشروطیت و حریت و آزادی موافق شرع کهنه محمدی بخواهد، خودش کشته و عیالش

---

۱ ـ همان، ص ۲۴۸.

۲ ـ همان، ص ۳۹۱.

> اسیر خواهد شد. پیغمبر در عهد خود شخصی دانا بود که هزار و سیصد سال قبل این شرع را بی‌اختلاف گذاشت و رفت. حالا در مملکت اروپا، بسیار اشخاص سیاسی‌دان دارند و عیسی شاگرد آنها نمی‌شود. چنانچه تمام روزنامه‌ها نوشته و اشاره نموده و می‌نمایند. و این علماء حالا که از تعریف از مشروطه و آزادی موعظه می‌فرمایند و موافقت دارند، در عهد خودشان، صد درجه از پیغمبر و عیسی بهتر سیاسی‌دان‌ترند. لازم نیست که مطالب یک دفعه [دیگر] بیان شود. بعد از این به مزخرفات تازه گوش نخواهیم داد که پیغمبر و آنان چنین و چنان فرمودند. آقایان علمای بی‌دین از این فضولی نفرمایند والا... [الی آخر] به من از تبریز نوشته شده به مهر غلامحسین الحسینی است به عنوان حاج سیدمحمد آقای مجتهد یزدی به تاریخ هزار و سیصد و بیست و پنج.

اهانت روزنامه مجاهد به مدیریت سیدمحمد ابوالضیاء به مرجع معتبر شیعیان سیدمحمدکاظم طباطبایی و بی‌باکی آنان در تعرض به علما و دین، شهر را به سوی جنگی تمام‌عیار سوق می‌داد. علمای بزرگی نظیر میرزاحسن مجتهد که در رأس حرکت عدالتخواهانه مردم تبریز قرار داشتند و همراهی‌های فراوانی با مشروطه‌خواهان نمودند به موضع‌گیری در مقابل این اقدامات برخاستند. به نوشته کسروی:

> از روزی که حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگران با مشروطه دشمنی نمودند، انبوهی از مردم شهر پیروی از آنان کرده از مشروطه رو گردانیدند و کم‌کم کینه آنها را در دل گرفتند و در اینجا و آنجا زبان به بدگویی گشادند. اینان عنوانی جز اینکه مشروطه‌خواهان لامذهبند، نمی‌داشتند... و چون در این میان مشروطه‌خواهان نیز روز به روز از دین دلسرد گردیده بی‌پروایی بیشتری نمودند و برخی از آنان خود کسان بی‌باکی می‌بودند. از این‌رو رفته‌رفته به شماره بدخواهان مشروطه می‌افزود تا آنجا که یک دو تیرگی سرسایی گردید... می‌باید بگوییم که کار را به نادانی رسانیده به کردارهای نکوهیده‌ای برمی‌خواستند. این نخست از مشروطه‌خواهان سر زد که چون یک پیشرفتی در کارشان پدید می‌آمد جمله «مستبدین زنجبیل حاضر است» را بر روی مقوایی یا چلواری نوشته از جلو دکان‌ها می‌آویختند.[1]

---

۱ ـ کنایه از این است که اگر از پیروزی مشروطه‌خواهان ناراحت هستید و به اصطلاح دل درد گرفته‌اید زنجبیل بخورید.

بدین‌نحو چالش مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان تبریز به مراحل حاد خود رسید. اخراج میرزاحسن مجتهد تبریزی که بر بسیاری از متدینین گران آمد و اعتراض آیات نجف را نیز برانگیخت ضربه سهمگینی بر مشروعه‌خواهان از یک سو و مشروعیت مشروطه‌طلبان از سوی دیگر وارد آورد. گروه‌های نظامی وابسته به دو طرف و برخوردهای پراکنده آنان حکایت از وقوع درگیری سختی در آینده داشت. گفتنی است که مشروطه‌خواهان تبریز برخلاف سایر شهرها از ابتدای صدور فرمان مشروطیت به آموزش نظامی عمومی روی آورده و دسته‌های نظامی مختلفی را سامان داده بودند. با بروز اختلاف هر دسته از افراد آموزش دیده به گروهی روی آوردند. اولین درگیری و جنگ بین مشروعه‌خواهان و مشروطه‌خواهان در دوازده ذیحجه ۱۳۲۵ در محله دوه‌چی و سرخاب رخ داد. با به توپ بسته شدن مجلس در ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ‌ق در تبریز نیز آتش جنگ بین متخاصمین برافروخته شد. در ۱۷ رمضان ۱۳۲۶ هـ‌ق مشروطه‌خواهان غلبه و اهالی سرخاب و دوه‌چی ـ دو محله مهم تبریز ـ برای در امان ماندن از تعدیات برخی از مشروطه‌خواهان به دو سردار ـ ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی ـ پناهنده شدند. سردارین نیز مشروطه‌خواهان را از غارت اموال مردم و قتل‌عام آنها برحذر می‌داشتند. اما علیرغم منع آنان عده‌ای همچنان به غارتگری پرداخته و خسارت فراوانی به این محلات و مردم آن وارد نمود.[1]

اسنادی که در پی خواهد آمد اشاره به همین وقایع و چگونگی انحراف مشروطیت از مدار شریعت دارد و از مطالعه آنها می‌توان نکات جالبی را در خصوص مشروطه تبریز از منظر مشروعه‌خواهان به دست آورد.

افسوس

یکی از وطن‌خواهان و مشروطه‌طلبان اهل قفقازیه می‌نویسد:

ناله را هر چند می‌خواهم که پنهان درکشم
سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

---

۱ ـ همان منبع، صص ۷۹۰ ـ ۷۹۱.

ای اهالی غیور آذربایجان و سایر نقاط ایران و ای دینداران مذهب اثنا عشری و ای وطن‌خواهان مملکت ایران شما را خبر می‌دهم از آن چیزی که در کهون این اشرار و ژولکین است. ما فی‌الضمیر آنها این است که به اسم مسلمانی داخل ملت اسلام شده با مسلمانان رفیق گشته، اغلبی را از طریقهٔ اسلام به در کرده و به راه شرارت و به کفر و زندقه و لامذهبی دلالت نمایند. چنان که جمعی را در اندک زمانی لامذهب کرده و طبیعی مذهبی را آشکار نموده‌اند. ای برادران دینی غافل مباشید از دشمنی اینها که اینها خودسر نیامده‌اند بلکه اینها را آورده‌اند و مأموریت دارند به آن که در این ولایت ریشه فساد را محکم کرده و عداوت کلی به میان مسلمانان اندوخته، همه وقت مؤمنین به آشوب وناامنی گرفتار شوند تا مُلجا مانده و به همسایه ملتجا شود و دولت اسلامی را به باد فنا دهند. متصل ماهیانه از برای ایشان از خارج می‌رسد و به دست یکی از وکلای انجمن که با آنها هم‌قسم است به تمامی آنها می‌رسد. و علاوه آنها بر دلالت مرشدهای اهل سرّ خود واقع شده‌اند که به همهٔ تلگرافات دولتی و ملتی محرم‌اند بعضی از وکلای انجمن که مرشد آنهاست به آنها مأموریت داده و به خارج می‌فرستند تا هزار و دو هزار تومان خدمتانه گرفته و در موقع فساد قوی‌تر شوند. عقلا می‌دانند که اینها از آذربایجان فراری رفته و در وقت آمدن به چیزی مالک نبودند، حالا بر تفنگ‌های آلمانی و فشنگ‌های سه هزار دیناری از کجا مالک شده‌اند که در یک روز پنج‌هزار تیر بر روی بیچارگان کرده از زن و بچهٔ مسلمانان چه قدرها تلف نموده‌اند. چه عیب دارد جمع شده و مجلس تشکیل کرده وکلاء صحیح‌العقیده را جمع نموده و از آنهایی که مصدر شرارت واقع شده‌اند بپرسید که باعث ریختن این همه خون‌های ناحق آیا شما شده‌اید یا انجمن غیبی. اگر گفتید ما این اشرار را اغوا کرده‌ایم و منشاء این همه فساد ما بوده‌ایم آن وقت حالت وکلاء نیک خود را بدانند. به اصلاح وکیل گشته ببینید منشاء چگونه مفاسد گردیده‌اند. و اگر گفتند ما از این واقعه بی‌خبریم و با اشرار همراهی نداریم، آن وقت آنها لابد مسئول خواهند شد از اینکه این استعداد و این قدر فشنگ به ژولک‌ها از کجا رسیده و محرک آنها از کجا بود و کیان‌اند. البته نمی‌توانند جواب دهند که ما نمی‌دانیم، آن وقت ملت حق

دارند که به آنها چسبیده صریح بگویند شماها چطور وکیل هستید و به چه کار ماها وکیل‌اید. داهیه ازین معظم‌تر نمی‌شود شما قصداً خودتان را به غفلت زده‌اید باید محرکین را نشان داده و خودتان به جلو افتاده با اجماع امت آنها را بدر کنید تا اهل مملکت آسوده شوند. وکالت شما و اصل مشروطه برای آسودگی ملت بوده، نه جهت ناامنی شهر و ولایت که مردم نتوانند یک لقمه نانی را به راحتی به دست آرند، و این همه از این بابت است که فردا نگویید ملت سر خود اقداماتی نمود والله ملت به تنگ آمده، فقط اشرار راحتی می‌نمایند و ابرار به کلی از استعداد و تحصیل نان افتاده‌اند. بی‌طرفی را کنار گذاشته این چند سطور را نگاشتم (ای بیچاره ملت، سوراخ دعا را گم کرده‌اید. خیرخواه ملت و طالب مشروطیت).

نسخه‌ای از روزنامه ملاعمو به زبان فارسی در خصوص نزاع مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان تبریز

ملاعموی فارسی[1] شرح‌حال آقایان حجج‌الاسلام و سایر مسلمین که در اسلامیه نشسته‌اند.

ای برادران دینی و ای تابعین شریعت غرای مصطفوی و ای آن کسانی که به اقتضای دین و آیین اسلامیت و تصریح مفاد «العلماء ورثة‌الانبیاء»، علما [را] و نواب امام زمان(عج) می‌دانید. آخر تصور فرمایید و اظهار حمیت کنید متابعت قول علما برای شما واجب است چه جای صبر و تحمل و چه مقام نگهداری و بی‌غیرتی است. دو سال است علی رؤس‌الاشهاد در مجامع ناس و در محافل و مجالس و منابر علما را دشنام داده و شما مسلمانان گوش دادید و حضرت حجة(عج) را که قوای عالم بسته به وجود مقدس آن حضرت است انکار نمودند و امام موهومی العیاذ بالله و نستجیربالله یعنی امام بی‌اصل نسبت به آن بزرگوار گفتند و حرف‌های کهنه و پوسیده به احکام شرع و فرمایشات حضرت رسول‌اکرم گفتند! چه عرض کنم حرف‌هایی که گفتن و

---

۱ ـ «ملاعمو» روزنامه‌ای ترکی بود که توسط مشروعه‌خواهان تبریز منتشر می‌شد و گاهی اوقات مطالبی را نیز به فارسی منتشر می‌کرد.

شنیدن آنها جایز نیست، بیان کردند و شما را خر فهم این کفریات نمودند! چیزی نگفتید و ابداً چیزی متعرض نشدید. آخر ای مسلمانان، این چند نفر ملحدان و لامذهبان که جان‌های شما را تلف و عرض‌های شما را ضایع و قرآن شما را پایمال و شما را از علما و علما را از شما [جدا] نمودند. بس نشد بالای منبر رفته در محضر چندین هزار نفوس نامربوطات سرودند! تا کی تا کی، الله الله! ای صاحب شریعت و ای حامی دین یا صاحب‌الزمان! ای ملجاء مؤمنین یک مشت شیعه در ولایت اسلام اسیر چند نفر لامذهب و بی‌دین. تا چند به علما و سادات و جانشینان پیغمبر و ذریهٔ او رحم نمی‌نمایید اقلاً به زنان بیوه و اطفال یتیم مسلمین ترحم نمایید. مگر شما مسلمان نیستید مگر شما رحم ندارید والله بالله ثم والله کمی نمانده که این جماعت قلیل متشرعین را قتل‌عام نمایند. حالا چند روز است که علما و سادات و اخیار مذهب شما را در محوطه، مثل اعداء دین محاصره نموده‌اند بدون تقصیری که از آنها سر زده باشد یا حلالی حرام و حرامی حلال نموده باشند . شب و روز متصلا به آنها تیراندازی می‌نمایند و هدف گلوله آلمانی کرده‌اند و غیوران محله شتربان و سرخاب که علما به آنها پناه آورده‌اند محض به جهت حمایت دین از ایشان مدافعه می‌کنند. قسم به حی لایزال و خدای لاشریک این که شهرت داده‌اند علمای اعلام و مظلومین شریعت فتوای محاربه و مقاتله داده‌اند محض اشتباه و کاشتن تخم فساد است و مثل سایر حرف‌های دروغی است که مدتی است به شما می‌گویند علما که پدران روحانی شما هستند چگونه راضی می‌شوند که شما یکدیگر را بکشید و محاربه نمایید. مگر علما نیستند که همیشه از شما حمایت کرده‌اند؟ مگر این بلاها به سر علما از جهت شماها نمی‌آید که می‌گویند چرا عرض و ناموس و مال و جان مسلمانان را در معرض تلف گذاشته‌اید؟ چرا [...] و مذهب اسلام را ضایع می‌کنند؟ غفلت تا کی. چرا ملتفت نمی‌شوید که این همه عداوت با علما و سادات این حرف‌ها است که آنها را مجبور کرده‌اند در اسلامیه تحصن نموده، از غیوران و زنان و اطفال محلهٔ شتربان و سرخاب پناه جویند که جان ایشان را حفظ نمایند و آنی از خیال اهل و عیالات خودشان که به مثابه آل‌الله می‌باشند آسوده نیستند بلکه فی‌الواقع در معرض تلف هستند یعنی چه؟ چه مناسبت دارد که حامیان

دین ملجا، مسلمین حکم به قتل اهل دین نمایند. همین قدر لازم است که خلاصهٔ ماوقع و ابتدای وقوع این قضیه هایله را کشف وتوضیح و خاطر عموم مسلمانان را مسبوق نماییم که جمعی از مفسدین و دشمنان دین، محض به جهت ترویج مذاهب باطله خودشان که در قتل و اعدام علما و سادات دانسته‌اند چند نفر را تحریک و وادار نموده بودند که جناب مجتهد، جناب امام جمعه و جناب حاجی میرزامحسن آقا مجتهد و جناب میرزا صادق‌آقا مجتهد و جناب آقا سیدهاشم و سایر علما را غفلتاً بکشند. اثر این تحریک و افساد اول در آقا سیدهاشم[1] بروز نموده و در موقعی که از خانه جناب مجتهد[2] بیرون می‌آمد با گلوله زخمدارش نمودند. بعد از آنکه چند نفری که من‌جمله تقی مسگر خداناشناس بود گرفتار شدند و تقی در ضمن استنطاقی[3] که دو سه مرتبه در محضر جماعت کثیره از مسلمانان می‌شد، تقریر نمود که شش نفر در مجمعی نشسته بودند و مرا آنجا احضار نمودند و گفتند که شما را لازم است که فردا به خانهٔ جناب مجتهد رفته و جمعی هم با شما همراهند. گفتم برای چه؟ گفتند به جهت اینکه اگر جواب تلگراف شاه را به خلاف میل ما دادند و شاه را از سلطنت عزل نکردند، آقایان مزبور را در آنجا بزنید و هرکس جلوتان آمد از علما و سادات بکشید! و این تحریک بعد از آن بود که شب قبل همان روز، اعضای انجمن به خانهٔ جناب مجتهد رفته و قرار داده بودند که فردا البته علما را آنجا جمع کنند و جواب تلگراف را هر نحوی که صلاح بدانند بزنند. و مجلس را خودشان فراهم آورده بودند. و در اثنای مجلس قبل از آنکه جواب تلگراف نوشته شود، همین که تلگراف شاه قرائت شد اعضاء قهر کرده و بیرون [رفته] و وقت رفتن می‌گفتند که باید امروز دو هزار نفر مردم کشته شود! بالجمله بعد از آنکه آقا میرهاشم را زدند وقت عصر به جناب مجتهد خبر آوردند که اعضای انجمن ملی و سایر انجمن‌ها در سربازخانه جمع شده و مردم را جمع کرده تهییج به ریختن خانهٔ شما و کشتن یا بیرون کردن شما می‌نمایند. و الان می‌ریزند! بیچاره مجتهد لابد شد به

---

۱ ـ میرهاشم دوه‌چی در ۱۹ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ به دستور مرکز غیبی توسط تقی مسگر ترور شد.

۲ ـ مراد میرزا حسن مجتهد تبریزی مجتهد بزرگ تبریز است.

۳ ـ بخشی از استنطاق از تقی مسگر در تاریخ مشروطه ایران اثر احمد کسروی ص ٦٢٤ آمده است.

اسلامیه پناه آورده و در آنجا متحصن شدند. و سایر علما و طلاب مدارس را متفقاً به حمایت ایشان به آنجا آوردند. شب بی‌مروت‌ها باز بنای هرزه‌گی گذاشتند به خانهٔ جناب مجتهد نارنجک انداختند و یک نفر بچه چهارساله‌اش همان شب فوت شد. بعد از این قضیه، مسلمانان وضع هرزه‌گی این بی‌دینی‌ها را دیدند، در اسلامیه جمع شده، از احوالات کما هو مطلع شدند و رقت نموده به احوال علما و سادات گریستند. چون مفسدین دیدند که کار اینها معلوم شد و نقشه که دو سال پیش کشیده بودند فاش گردید و مسلمانان مطلع شدند. شب شیپور زده، مردم را جمع نموده، طرف ظهر دو نفر از سوارهای قراجه‌داغ را که از بازارچهٔ مجتهد مرحوم عبور می‌کردند با گلوله زده و کشتند. بیچاره آقا میرزا علی‌اکبر باغمشه‌ای و آقا شیخ حسن مهربانی و آخوند ملامحمد باغمیشه را هتک احترام نمودند و آقا میرزا علی‌اکبر را گلوله‌باران کردند و به خانهٔ آقا شیخ سعید خویی و چند نفر دیگر از علما و نجبای شهر ریختند و هرکس را از اهالی شتربان و سرخاب که دیدند گرفته لخت نمودند. اعلان منتشر کردند و اشخاصی از علما و سادات اسم بردند که اینها را باید بکشیم واجب‌القتل هستند! فردا در حالی که علما ملتجی به حضرت سیدالشهدا شده، به مظلومیت خودشان روضه می‌خواندند و خودشان شرح مظلومی خود می‌نمودند که ناگاه دیدند تالاری را که مجمع علما و سادات بود تیرباران کردند. به درجه‌ای می‌ریختند که کسی قادر به فرار هم نمی‌شد متفقاً صدا به صدا داده کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله‌گویان تمام روز را منتظر مرگ ناگوار اجل معلقی بودند. حتی احدی را قدرت حرکت، چاره نشد. در همان وقت، یک نفر قهوه‌چی ایستاده بود، گلوله از دهانش خورد و همانجا مقتول گردید. علم‌الله و شهد، که چنین روزی پرخطر و شوم در هیچ ملتی روی نداده؛ ناچار تن به قضا داده به صاحب شریعت و حضرت حجت(عج) متوسل و روز را شب کردند. شب چند نفری از علما را که آن روز اسلامیه نیامده بودند، حضور آقایان فرستاده، قرار مصالحه را این طور دادند که امشب و فردا ابداً تیراندازی نشده، طرفین در هیچ نقطه تقابل نکنند. وای چه گویم که ناگفتنم بهتر است! بی‌حیایی و سیئات اعمال این اشخاص نه به اندازه‌آیست که شرح توان نمود که آن شب متارکه، مخبرالسلاطنه به دستیاری

چند نفر و به حیطه عمروعاص و خبث فطرت اشخاص معلوم‌الحال توی ارک رفته مخزن را بدون اجازهٔ رئیس مخزن وا کرده تمام تفنگ و فشنگ را بی‌حساب، در میان اجامر و اوباش تقسیم نموده و خون ایشان را افزودند که به اطمینان آن، قورخانه، همان شب متارکه را به کوچه عارف آقا حمله آوردند و در سایر نقاط چه هرزگی‌ها نمودند من‌جمله جناب حاجی‌میرزا محمدآقا را برده حبس نمودند. و وارد خانهٔ جناب حاجی‌میرزا عبدالغفار آقا شده، یک نفر آدمش را کربلای محمدنامی، از دو جا، با گلوله مجروح نمودند. و پسر آقاجواد خیابانی را کشته به دار زدند. و احمدآقا پسر حاجی یوسف را کشتند و آقا سیدعلی، مشهور به «قاری» را با گلوله زخمدار نموده و پسر و نوکرش را با گلوله کشتند. و لایحه‌ای مشتمل به کفریات نشر نموده، «علمای اعلام» را «ابن‌زیاد» نوشتند! باز شب جمعه، همان جمعی را که فرستاده بودند، پیش علما فرستاده و علما در جواب فرمودند همین قدر که به سر ما هجوم نکنند و هدف گلوله [...] واللهی و باللهی، ساعتی نیست که حضرات آقایان در این خصوص غیرتمندانه نصیحت نفرمایند و از قتل نفس نگهداری نکنند.

باری، زبان از بیان و قلم از تحریر عاجز است که این مطلب را تحریر نماید. ای برادران دینی به سر حضرت سیدالشهدا قسم است مظلومیت شما مسلمانان، علمای مظلوم را چنان پریشان نموده که آنی، استراحت ندارند! بیایید انفاق نمایید. احدی با شما طرفیت ندارند. با کمال امنیت چارهٔ درمان را از حضرت حجة (عج) طلب نماییم، بلکه خداوند این یک مشت مسلمین را از شر اشرار، حراست فرماید. بالله، علما با شماست مسلمین و متشرعین هستند اقلاً مثل سایر ملل دین خودتان را حفظ نمایید و راضی نشوید زیاده از این، بیچارگان و مسلمانان، لگدکوب اجانب شوند. لامحاله، مثل لوطیان جهالت، تعصب اهل [و] عیال خودتان را بکشید! قسم به ذات مقدس حضرت احدیت و وجود مبارک حضرت حجة(عج) امروز والساعه، مجلس اسلامیه دارالامان شده است و شما مسلمانان و فرزندان روحانی ایشانید؛ این کناره‌جویی یعنی چه؟ این ملاحظه و دنیاداری تا کی؟ و حال آنکه به اقتضای دین و آیین خودتان، نجات دنیا و آخرت دست ایشان است. دیگر آنکه، مضرت جهالت دوساله برای اولاد شما هم کافی است. زیاده از این، به

هلاکت مسلمانان نکوشید! خدایا، شاهد باش، خادمان شریعت آنچه لازم ابلاغ بود، مضایقه نکردند و بر وجه اوفی ادا نمودند.

اعلامیه‌ای در تنقید از اعمال سوسیال دموکرات‌های تبریز و انحراف انقلاب مشروطه از مسیر راستین خود

انصاف

بر اهالی غیور و جسور تبریز مخفی نیست که در اول تأسیس اساس مقدس مشروطیت و این بنای محکم، منظور نظر همه اهالی تبریز از تأسیس آن، خوردن اثمار شجره عدالت و رفاهیت بود و استخلاص گریبان عموم از دست جور و استبداد اولین فرقه از فرق تبریز که قدم مردانگی در آن ورطهٔ هلاکت پیش نهاد اهل شتربان است که عالی‌جنابان مستطاب آقامیرزا علی‌اکبر و آقا شیخ سلیم و آقا میرهاشم بوده ترک جان و مال خود کردند و اتلاف آنها را برای العین دیده، هر چند آن جنابان در طریق ترویج اساس مشروطیت گفتند بلامهابت ما ضعفا را مردانه و شیرانه در عقب سر خود دیدند. اگر به نظر انصاف بخوانید این مطالب اظهار بدیهی است جای انگشت احدی از آحاد نخواهد بود کالشمس فی رابعة‌النهار است. منکر این مقوله کیست که حظی و بهرهٔ از انصاف نداشته باشد.

در این صورت چه شده است که از آن زحمات بلاقصور خودمان دست برداشته مشروطه که با مصائب اصعب من‌الموت گرفته‌ایم مفت رها نموده با دست خود تسلیم چند نفر لامذهب بی‌دین و بی‌وجدان که نه از احکام و آیات قرآن خبری و نه از طرق مسلمانی در وجود گمشده ایشان اثریست [نموده‌ایم]. شب و روز در خیال جلب منافع و غرض شخصی و رنجانیدن قلوب مسلمانان از این اساس مقدس است. باز انصاف می‌طلبیم آیا آن زحمات و قبول مخاطرات برای ریاست میرزا محمدعلی تربیت و علی موسیو و ایت خلیل بود که سیئات اعمال آنها را فردی از افراد انسانی منکر نیست. ای برادران به خدا به خود آیید بدانید کدام ایت خلیل را می‌گوییم همان شخص است که در زمان استبداد نوکر مجلل‌السلطان بود، به لامذهبان رجال دولت خذلهم‌الله که من‌جمله یکی مفاخرالملک ملعون بود زن و بچه می‌برد. خودش از فرط بی‌غیرتی منکر این

مشاغل شنیعه خود نبود بلکه با این کارها فخر می‌کرد از آنها مستمری داشت. اما علی موسیو کافر دوست که لفظ موسیو را درمیان این همه القابی که در مسلمانی هست ممتاز کرد با این لفظ مخاطب و مفتخر است ـ حضره‌الله مع‌المسیحیون ـ چه نویسم از سوءهال [= حال] آن بدبخت خسران مآل [...] که بهتر عارفید. ای برادران دینی بیدار شوید تا کی خواب غفلت وآللهی واللهی به وطن سوگند، مشروطه می‌روند و این لامذهبان در محلات مردم را به ستوه آورده آخر نمی‌فهمم ریاست میرتقی جزو قانون اساسیست؟ اهالی تبریز از کی چنین سفله‌پرور شده. ای ملت مگر شما نیستید که نقد جان را در دست گرفته با محمدعلی شاه و هزاران هزار مستبدین قوی نزاع کرده مشروطه و قانون گرفتید کو آن قانون اساسی که در سر امضای او یک ماه بازار و دکاکین را بسته قریب دو کرور تومان به خودتان صدمه زدید؟ پس چرا قانون ما اجرا نمی‌شود؟ کجا رفت؟ مگر لذت همان دو ماه بود که در اوایل چشیدیم؟ هرگاه قانون ما در نزد وکلای محترم ما است چرا اجرا نمی‌کنند اگر می‌ترسند چرا وکالت سیصد هزار نفوس را قبول کردند؟ حالا که اجرا نخواهد شد و از اشرار خواهند ترسید چه قانون و چه انجمن است؟ ای وکلای ملت شما را قسم به وجدان و غیرت و تعصب ملیت خودتان می‌دهیم از هیچ‌کس نترسیده قانون ما را اجرا نمایید. اشرار بی‌شرف و ناموس آنچه توانسته‌اند در عرض این هجده ماه به ما ملت فلک‌زده کرده و مملکت را به باد فنا داده‌اند دیگر زیاده از این طاقت صبر و شکیبا نداریم. مشروطه ما را که به باد فنا داده‌اند هرگاه بیدار نشویم وطن عزیز هم از دست خواهد رفت. بنده و فرمانبردار اجانب خواهیم شد. مساجد ما مبدل به کلیسا بلکه به میخانه و تاریخ شش هزار ساله ما مستأصل خواهد بود. ای ملت بیدار شوید و به خود آیید این چند نفر بی‌ناموس نه از حق حیا کردند و نه از نهب و غارت و دزدی و آدم‌کشی و خونخواری سیری دارند. منت خدای را که خمیرهٔ این لامذهبیان در عرض این دو سه روز به احدی مخفی نماند. باقر بنا و ایت خلیل و قفقازی‌ها و سایر اشرار به امر میرزا محمدعلی خان تربیت و علی موسیو به محله سرخاب حمله بردند دو روز اتصالاً گلوله را مثل تگرگ بارانیدند و چند نفر اشخاص مظلوم و فقیر و بی‌تقصیر را ایت خلیل هدف گلوله ساخت و کشت و تمام معابر را گرفته مردم را لخت کردند و پسر شش ساله آقا سیدرضاخان

حکیم و چند نفر دیگر را نیز هدف گلوله شقاوت نمودند و چه قدرها زنان حامله و ناخوش و اطفال صغیر از ترس صدای گلوله در معرض تلف شدند. شما را قسم به وحدانیت خدا این مسلمانیست که پیش گرفته‌ایم صراحتاً می‌نویسم دوست و دشمن خود را بشناسیم. حاجی‌میرزا محمدعلی که از طایفه قاضی‌ها که از جانب ساعدالملک خائن وطن و طرفدار استبداد وقایع‌نگار و چشم در انتظار استبدادند. دلیلش واضح است مبلغ کلی توسط ساعدالملک از شاه گرفته شب و روز در تخریب بنای این امر مقدس می‌کوشند. یا سبحان‌الله! این چه خواب است ما را گرفته کی بیدار خواهیم شد بعد از زلزلت، باز می‌ترسیم بیدار نشویم. انصاف می‌خواهیم این چنین اشخاص مشروطه‌طلب می‌شوند، ای جعفر آقای ورشکست و دلخک مستبدین تو چه می‌گویی؟ قابل کدام جمع و خرجی، خاک به سر ما ملت، با روزه‌خواری و استهزاءکاری مسلمانی نمی‌شود. بدبخت تو که مسلمان نیستی برو با قفقازیان دست در گردن باش چنانچه هستی. تو که صاحب تفنگ نیستی. مثلیست مشهور ای سگ کوزه‌گر تو چرا هاف هاف می‌کنی؟ بی‌مقداری ما را نگر ببین چه کسان در امر ایران لفاظی می‌کند. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو! برو پی روزه‌خواری و دلقکی خود اسم برادر بیچاره‌ات را ضایع مکن حرف حق گفتن دلیل ضدیت مشروطه نمی‌شود. یک فصل قانون ما هم آزادی قلم و لسان است ـ ای ملت اگر غیرت و تعصب وطن دارید. صدای ما را صدا دهید که مشروطه از دست می‌رود، می‌رود، می‌رود. به بانگ بلند می‌گویم زنده باد مشروطه و طرفدارانش. نیست و نابود باد استبداد و خواهانش.

استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما
دارد سخـن حـافظ طـرز سخن خواجو
لاادری

حقّ سعدی به گردن حافظ*

بهاءالدّین خرّمشاهی
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

به‌راستی خطّهٔ مردخیـز و انسان‌پرورآذربایجـان در تـاریخ و جغرافیـای ایران‌زمین، بی‌مانند است و این «قولی است که جملگی برآنند».
از دیرباز آوازهٔ دین و دانش و همّت و خدمت بزرگواری از این خطّه، روان‌شاد دکتر اسماعیل رفیعیان را از صاحب‌دلان و صاحَب‌نظران شنیده بودم، دریغا که سعادت دیدار ایشان را پیدا نکردم؛ امّا دربارهٔ کارنامـه او بـسیار شـنیده بـودم. بزرگان و استادانی چون دکتر سیّدمنوچهر مرتضوی، دکتر سیّدجعفر شهیدی، دکتر مهدی محقّق و دکترحسن احمدی‌گیوی که بعضی از آنـان بـا حـضرت ایشان رفاقت و حشر و نشر چهل ـ پنجاه ساله داشتند، از سر صدق، از مکارم اخلاق ایشان داستانها گفته‌اند وگواهانی صادق‌اند؛ اگرچـه بـه گفتـهٔ سـعدی، قاضی شهر عاشقان باید که به یک شاهد اقتصار کند:

مانـنـد گـذرگاه جهـان مـی‌بیـنم
بـس آمـدگان و رفتگـان مـی‌بیـنم
رفتـار پیمبرانـه و قرآنـی
در زنـدگی رفیعیـان مـی‌بیـنم

***

ای روی تـو شـب‌شـکن‌تـرین روزتـرین
در حکمـت و علـم و دیـن دل‌افروزتـرین
گفتنـد رفیعیـان دریـادل، بـود
در راه خـدا و خلـق، دلـسوزترین

* این نوشتار، پیش از این، در کتاب «ذهن و زبان حافظ» (انتشارات ناهید، چاپ هـشتم، ویراسـت سـوم، ص: ۳۵۹ ـ ۳۳۱ ، ۱۳۸٤) منتشر شده بود. مقالهٔ حاضر، با تجدیدنظر کلّی و همراه با اضافاتی، تقدیم می‌شود.

موازنه بین هنر سعدی و حافظ و مقایسه بین فکر و شعر و شخصیّت و جهان‌بینی این دو شاعر بزرگ، از دلکش‌ترین پژوهش‌های هنری ـ ادبی است که سخن‌سنجان و ادب‌شناسان قدیم و جدید کمتر به آن پرداخته‌اند. آنچه تاکنون در این زمینه انجام گرفته، عمق و اهمیّت چندانی ندارد. بعضی از کوشش‌ها هم، به‌ویژه در انجمن‌های ادبی پنجاه شصت سال اخیر، در جانبداری متعصّبانه و ترجیح یکی از این دو غزلسرای گران‌مایه بر دیگری بوده است. این نوع مناقشه‌های سعدی‌گرایان و حافظ‌گرایان هنوز به پایان نرسیده ولی از شور و شدّتش کاسته شده است. این نحوهٔ نگرش یکسونگرانه و طرف‌گیرانه هرگز عمیق نیست و همواره عقیم است. چراکه از سرراست‌ترین تلقّی غافل است. یعنی از این تلقّی واقع‌گرایانه که هنر سعدی و حافظ هیچ یک فراتر یا فروتر از دیگری نیست. این دو، حریف و هماورد و هم‌قدر یکدیگرند. این‌دو، بزرگترین غزلسرایان زبان فارسی هستند. هر دو در اوج اعتلاء و تلألو. ولی سبک و سلیقهٔ هنریشان تفاوت‌هایی دارد، همچنان که همانندی‌هایی دارد.

سعدی، استاد مسلّم غزل عاشقانه فارسی است ولی عناصر غیرعاشقانهٔ هنری غزلش به اندازه غزل حافظ نیست. هوشمندی و هنرشناسی حافظ در این بوده است که به‌خوبی و به‌زودی دریافته بوده است که در غزل عاشقانه و حدیث مهر و وفا، فراتر از سعدی نمی‌توان رفت. و به جای محال‌اندیشی و رشک و رقابت‌هایی که خوشبختانه در نهادش نبوده، راه و روش جدایی گزیده است و به اوج دیگری دست یافته است. این از خوش‌ترین بخت‌یاری‌های تاریخ شعر فارسی است که حافظ با آنکه از شعر و هنر سعدی بسی تأثیر برده — و نمونه‌های نمایانش خواهد آمد ـ ولی از سبک و سیاق و سلیقهٔ او تقلید نکرده است؛ وگرنه سعدی‌وارهٔ کم‌رنگی از خود به جای می‌گذاشت.

غزل حافظ به اندازه غزل سعدی طراوت و طربناکی دارد. اگر به اندازهٔ آن سعدی شیرینی و شیدائی ندارد، بیش از او شورمندی و شیوائی دارد. به‌علاوه عناصر و امکانات تازه‌ای پیدا کرده است. حافظ دوگونه ابتکار دارد؛ یکی در محتوا و دیگری در صورت. ابداع انقلابی حافظ در صورت، همانا

شکستن طلسم انسجام سنتی غزل، یعنی دستکاری در توالی منطقی و عرفی ابیات و استقلال بخشیدن به هر بیت است. غزل حافظ انسجام و تداوم فکری و حالیِ غزل سعدی را ندارد امّا بیشتر از غزل سعدی فکرانگیز است. تک‌نوایی نیست، چندنوایی است. توجّه به این گسسته‌واری و به‌اصطلاح «پاشان»بودنِ دلپذیر غزل حافظ، که قرینهٔ اصل «وحدت در عین کثرت» عرفانی است، سابقه‌ای کهن دارد و نگارندهٔ این سطور در جای دیگر به آن بیشتر پرداخته و آن را رمز توفیق و طراوت غزل حافظ و متأثّر از صورت و ساختمان سوره‌های قرآن شمرده است که دلایل و فواید هنری باریک و بغرنجی دارد.

ابداع دیگر حافظ در زمینهٔ محتواست، یعنی در غنی‌تر و متنوع‌تر ساختن مضامین شعری و معانی شاعرانه. حافظ نه فقط، به قول یکی از ادب‌شناسان معاصر، غزل عاشقانهٔ سعدی را با غزل عارفانهٔ مولانا ـ یا به تعبیر دیگر عاشقانگی غزل سعدی را با عارفانگی غزل مولانا ـ پیوند زده و ترکیب نوینی پدید آورده، بلکه درعین حال، حرف و حکمت و فکر و ذکر را نیز وارد غزل کرده است. همچنین افق و امکانات کنایی (سمبولیک) شعر را فراتر برده است. یعنی غزل را که غرق حال و حماسه و احساس و عاطفهٔ محض بود، بر سر عقل آورده و اندیشمندانه‌تر ساخته است. همین است که غزل او «خودآگاه‌تر» و غزل سعدی «بیخودانه‌تر» است. غزل سعدی طبیعی‌تر و غزل حافظ صناعی‌تر است. حافظ غزل را از سرای طبیعت بیرون آورده و به کوی حقیقت گذر داده است. آری استقلال ابیات، یعنی همان گسسته ـ بستگی و پاشانیِ غزل هم ـ قطع نظر از این که علّت یا معلول این ابداع اخیر بوده باشد ـ به این امر مدد رسانده یا آن را ممکن ساخته است.

از نظر لفظ و سخنوری نیز، این دو شاعر بزرگ به یکسان فصیح یا بلکه خود معیار فصاحت‌اند. زبان‌شناسان بهتر می‌دانند که آیا زبان فارسی، یعنی زبان شعر، در عصر سعدی پخته‌تر و پرورده‌تر بوده است یا در عصر حافظ. (چه، معلوم نیست صرف پیشرفت زمانی، با پیشرفت زبانی همراه باشد). گاه احساس می‌شود که زبان سعدی، نظر به یک قرن فاصله، کهن‌تر می‌نماید و درصد واژگان و تعبیرات عربی‌اش اندکی بیشتر از حافظ است. با این همه، پاکیزگی و پختگی و

آراستگی و پیراستگی زبانشان همانند است؛ همچنان هر دو هم‌فصاحت‌اند؛ از ترانهٔ هردوشان آب لطف می‌چکد. و به این معنا است که نگارنده، هم غزل سعدی و هم غزل حافظ را در اوج و این دو را بزرگ‌ترین غزلسرایان تاریخ شعر و غزل فارسی می‌داند. هر دو طراز اوّل و هم‌طراز ولی با سبک و سلیقه‌ای متفاوت. که بر هم امتیاز ندارند، بلکه از هم امتیاز دارند.

شک نیست که فضل تقدّم از آن سعدی است و سعدی بر گردن حافظ حقوق هنری دارد. در میان پیشینیان، سه شاعر بر شعر حافظ بیشترین تأثیر را گذاشته‌اند: کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، خواجوی کرمانی و شیخ اجلّ سعدی.

پس از این مقدّمه، اینک به بازنمودن «حقّ سعدی به گردن حافظ» یا به تعبیر دیگر به بیان مستند و تفصیلی تأثیرات شعر و هنر سعدی بر شعر حافظ می‌پردازیم.

۱. تضمین‌های حافظ از شعر سعدی

سعدی: کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم (*کلیّات، ص ۹۹*)

حافظ: من از بازوی خود دارم بسی شکر
«که زور مردم آزاری ندارم»

سعدی: کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست (*ص ۴۵۳*)

حافظ: سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
«کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست»

سعدی: دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
با غمزه بگو تا دل مردم نستاند (*ص ۴۹۰*)

حافظ: چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان
همراه «تو بودن گنه از جانب ما نیست»

سعدی: جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب
که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید (ص ٥١٦)

حافظ: «جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

توجّه شود که سعدی گفته است: بر جمال تو، و حافظ: در جمال تو.

سعدی: من از آن روز که در بند توأم آزادم
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم (ص ٥٤٨)

حافظ: حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
«من از آن روز که در بند توأم آزادم»

سعدی: در سراپای وجودت هنری نیست که نیست
عیبت آن است که بر بنده نمی‌بخشایی (ص ٥٩٨)

حافظ: غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
«در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»

سعدی: بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
سگم خواندی و خشنودم جزاک الله کرم کردی (ص ٦١٠)

حافظ: «بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی»
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

توضیح آن که: آنچه در تضمین اخیر ثبت شد مطابق ضبط سودی، خانلری، جلالی ـ نذیراحمد، عیوضی ـ بهروز است. ضبط این بیت در قزوینی، پژمان و قریب به این صورت است: اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم/ جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را».

سعدی: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
آدمی‌زاده نگه دار که مصحف ببرد (ص ۹۱۷)

حافظ: زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

۲. اقتباس‌ها و شباهت‌ها:

الف) تضمین‌های جزئی و اخذ و اقتباس‌های لفظی:

سعدی: درخت دوستی بنشان که بیخ صبر برکندم (ص ۵۵۰)
حافظ: درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

سعدی: حکم آنچه تو فرمایی، من بنده فرمانم (ص ۵۶۳)
حافظ: لطف آنچه تو اندیشی، «حکم آنچه تو فرمایی»

سعدی: و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری (ص ۹۳)
حافظ: ارادتی بنما تا سعادتی ببری

سعدی: کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست (ص ۳۹۹)
حافظ: سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم

سعدی: تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری
که بندگان بنی سعد خوان یغما را (ص ۴۱۳)

حافظ: فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خان یغما را

سعدی: گویی دو چشم جادوی عابدفریب او... (ص ٤١٤)
حافظ: آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین...

سعدی: چندان که باز بیند دیدار آشنا را (ص ٤١٤)
حافظ: باشد که باز بینم «دیدار آشنا را»

سعدی: باید که سلامت تو باشد
سهل است ملامتی که بر ماست (ص ٤٢٨)

حافظ: من و دل گر فدا شدیم چه باک
غرض اندر میان سلامت اوست

سعدی: دلم آنجاست که آن دلبر عیّار آنجاست (ص ٤٢٩)
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
و:
حافظ: مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست

سعدی: مطرب همین طریق غزل گو نگاه دار (ص ٤٣٢)
حافظ: مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی

سعدی: زنهار از آن تبسّم شیرین که می‌کنی (ص ٤٣٧)
حافظ: زنهار از آن عبادت شیرین دل فریب

سعدی: با محتسب شهر بگویید که زنهار
در مجلس ما سنگ مینداز که جامست (ص ٤٤٠)

حافظ: باده با محتسب شهر ننوشی زنهار
بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد

سعدی: کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد
از آب دیده تو گویی کنار جیحونست (ص ٤٤٣)

حافظ: از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحونست

سعدی: چه جای پند نصیحت‌کنان بیهده‌گوست (ص ٤٤٥)
حافظ: چه جای کلک بریده‌زبان بیهده‌گوست

سعدی: دانی کدام خاک بر او رشک می‌برم
آن خاک نیکبخت که در رهگذار اوست (ص ٤٤٦)

حافظ: کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

سعدی: خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست (ص ٤٤٦)
حافظ: خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو

سعدی: مرا که دیده به دیدار دوست برکردم (ص ٤٤٧)
حافظ: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

سعدی: دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست (ص ٤٥٣)
حافظ: راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست

سعدی: با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست (ص ٤٥٦)
حافظ: زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد

سعدی: دولت آنست که امکان فراغت باشد (ص ٤٥٨)
حافظ: دولت آنست که بی خون دل آید به کنار

سعدی: دل ضعیفم از آن کرد آه خون‌آلود (ص ٤٥٩)
حافظ: دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن

سعدی: با کسی گوی که در دست عنانی دارد (ص ٤٧٤)
حافظ: نه سواریست که در دست عنانی دارد

سعدی: بر ما آی زمانی که زمان می‌گذرد (ص ٤٧٦)
حافظ: خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

سعدی: باز پیرانه‌سرم عشق جوان باز آمد (ص ٤٨٨)
حافظ: پیرانه‌سرم عشق جوانی به سر افتاد

سعدی: غلام همّت رندان و پاک‌بازانم (ص ٤٩٧)
حافظ: غلام همّت آن رند عافیت‌سوزم

سعدی: گر کند میل به خوبان دل من، عیب مکن (ص ٥٠١)
حافظ: گر رود از پس خوبان دل من معذورست

سعدی: نفس عیسویش در لب شکّرخا بود (ص ٥٠٣)
حافظ: معجز عیسویت در لب شکّرخا بود

سعدی: یا رب شب دوشین چه مبارک سحری بود (ص ٥٠٥)
حافظ: چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

سعدی: هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست (ص ٥٠٧)
حافظ: کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
[طبق ضبط خانلری]

سعدی: چند گویی، مگس از پیش شکر می‌نرود (ص ٥٠٨)
حافظ: ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

سعدی: پیشِ شمشیر بلا رقص‌کنان می‌آید (ص ٥١٦)
حافظ: زیر شِمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت

سعدی: ای باد اگر به گلشن روحانیان روی
یار قدیم را برسانی دعای یار (ص ٥٢٠)

حافظ:
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

سعدی: من دعا گویم اگر تو همه دشنام دهی (ص ٥٣٠)
حافظ: اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم

سعدی: دلی که دید که غایب شدست ازین درویش؟ (ص ٥٣٥)
حافظ: دلم رمیده شد و غافلم من درویش

سعدی: بسا نفس که فرو رفت و برنیامد کام (ص ٥٤٥)
حافظ: نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید

سعدی: تـــا بیاینـــد عزیـــزان بـــه مبـــارک‌بـــادم (ص ٥٤٨)
حافظ: هـــر دم آیـــد غمـــی از نـــو بـــه مبارک‌بـــادم

سعدی: اکـــسیر عـــشق بـــر مـــسم افتـــاد و زر شـــدم (ص ٥٤٩)
حافظ: تـــا کیمیـــای عـــشق بیـــابی و زر شـــوی

سعدی: ظـــاهر آنـــست کـــه بـــا ســـابقهٔ حکـــم ازل (ص ٥٤٨)
حافظ: ناامیـــدم مکـــن از ســـابقهٔ لطـــف ازل

سعدی: گرچه بـه شـخص غـایبی در نظـری مقـابلم (ص ٥٦١)
حافظ: کـه در برابـر چـشمی و غایـب از نظـری

سعدی: هـزار جهـد بکـردم کـه سـرّ عـشق بپوشـم (ص ٥٦٠)
حافظ: هـزار جهـد بکـردم کـه یـار مـن باشـی

سعدی: بـا وجـودش ز مـن آواز نیایـد کـه مـنم (ص ٥٦٢)
حافظ: که با وجود تو کس نـشنود ز مـن کـه مـنم

سعدی: عشق من بر گل رخسار تـو امـروزی نیـست
دیـرسالـست کـه مـن بلبـل ایـن بـستانم (ص ٥٦٤)

حافظ: عشق من با خط مشکین تو امـروزی نیـست
دیرگاهـست کـزین جـام هلالـی مـستم

سعدی: ز دستم بر نمی‌خیزد که یکدم بی تـو بنـشینم (ص ٥٦٨)
حافظ: گرم از دست برخیـزد کـه بـا دلـدار بنـشینم

سعدی: درد ما نیک نباشد به مداوای حکیم (ص ۵۷۰)
حافظ: درد عاشق نشود بِه به مداوای حکیم

سعدی: مرده از خاک لحد رقص‌کنان برخیزد (ص ۵۷۱)
حافظ: تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم

سعدی: خود سراپردهٔ قدرش ز مکان بیرون بود (ص ۵۷۲)
حافظ: گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

سعدی: آدمی را که طلب هست و توانایی نیست (ص ۵۸٤)
حافظ: خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود

سعدی: بیداد تو عدل است و جفای تو کرامت (ص ٦۰۰)
حافظ: بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

سعدی: که چو قبله‌ایت باشد به از آن که خودپرستی (ص ٦۰٦)
حافظ: هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی

سعدی: نه طریق تست سعدی، کم خویش گیر و رستی (ص ٦۰٦)
حافظ: یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

سعدی: دعویّ بندگی کن و اقرار چاکری (ص ٦۱۳)
حافظ: اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

سعدی: سال وصال با او یک روز بود گویی
و اکنون در انتظارش روزی به قدر سالی (ص ٦۳۳)

حافظ: آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی
وآن دم که بی‌تو باشم یک لحظه است سالی

سعدی: گمان مبر که بداریم دستت از فتراک (ص ۶۴۳)
حافظ: سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک

سعدی: ای ماه سرو قامت، شکرانه سلامت
از حال زیردستان می‌پرس گاه گاهی (ص ۶۴۹)

حافظ: ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقّدی کن درویش بینوا را

سعدی: مقسّمت ندهد روزیی که ننهادست (ص ۷۰۷)
حافظ: خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

سعدی: نه در خرابهٔ دنیا که محنت‌آبادست (ص ۷۰۷)
حافظ: نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست

سعدی: نصیحت همه عالم چو باد در قفسست (ص ۷۳۱)
حافظ: نصیحت همه عالم به گوش من بادست

سعدی: قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند (ص ۷۳۱)
حافظ: وفا کنیم و ملامت بریم و خوش باشیم

سعدی: کلید گنج سعادت نصیحت سعدی است (ص ۷۳۸)
حافظ: کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

سعدی: هـزار سـال جلالـی بقـای عمـر تـو بـاد (ص ۷۴٤)
حافظ: هـزار سـال بقـا بخـشدت مـدایح مـن

سعدی: دعـای زنـده دلانـت بـلا بگردانـد (ص ۷۵۱)
حافظ: دعـای گوشـه نـشینان بـلا بگردانـد

سعدی: هفتـاد زلّـت از نظـر خلـق در حجـاب
بهتـر ز طـاعتی کـه بـه روی و ریـا کنـیم (ص ۸۰۱)

حافظ: می خور کـه صـد گنـاه ز اغیـار در حجـاب
بهتـر ز طـاعتی کـه بـه روی و ریـا کننـد

سعدی: بیـا تـا سـر بـه شـیدایی بـرآریم (ص ۸۰۰)
حافظ: و گـر نـه سـر بـه شـیدایی بـرآرم

سعدی: کـه هـیچ نـوع نبخـشد کـه بـاز نربایـد (ص ۸۲٦)
حافظ: زمانـه هـیچ نبخـشد کـه بـاز نـستاند

ب) شباهت یا اخذ و اقتباس در مضمون و معنی:

سعدی: حاجـت مـشّاطه نیـست روی دلارام را (ص ۳٤)
حافظ: به‌آب و رنگ وخال وخط چه حاجـت روی زیبـا را
و: فکـر مـشّاطه چـه بـا حـسن خـداداد کنـد

سعدی: پرتـو نیکـان نگیـرد هـر کـه بنیـادش بدسـت
تربیت نااهل را چـون گردکـان بـر گنبدسـت (ص ٤۱)

شمـشیر نیـک از آهـن بـد چـون کنـد کـسی (ص ٤۲)
نـاکس بـه تربیـت نـشود ای حکـیم کـس

چـــون بُــود اصـــل گـــوهری قابـــل
تربیـــــت را در او اثــــر باشــــد (ص ۱۵۳)

حافظ: هـــیچ صـــیقل نکـــو ندانـــد کـــرد
آهنــــی را کـــه بـــدگهـــر باشـــد

و:

گـــر جـــان بدهـــد ســنگ سـیه لعـل نگـــردد
بـــا طینـــت اصـــلی چـــه کنـد بـــدگهر افتـــاد

گـــوهر پـــاک ببایـــد کـــه شـــود طالـــب فـــیض
ور نه هر سنگ و گلی لؤلـؤ و مرجـان نـشود

سعدی: کـــس ندیـــدم کـــه گـــم شـــد از ره راســـت (ص ۵۱)
حافظ: در صراط مستقیم ای دل کسی گمـراه نیست

سعدی: ای قناعـــــت تـــــوانگرم گـــــردان (ص ۹۹)
حافظ: خدایا منعمم گردان به درویـشی و خرسـندی

سعدی: گـــر فریـــدون شـــود بـــه نعمـــت و ملـــک (ص ۱۰۵)
بـــی هنـــر را بـــه هـــیچ کـــس مـــشمار

حافظ: قلنـــدران حقیقـــت بـــه نـــیم‌جـــو نخرنـــد
قبـــای اطلـــس آن‌کـــس کـــه از هنـــر عاریـــست

سعدی: نـــه آنچنـــان بـــه تـــو مـــشغولم ای بهـــشتی روی
کـــه یـــاد خویـــشتنم در ضـــمیر مـــی‌آیـــد (ص ۱۳۱، ۵۱۵)

حافظ:
چنـــان پـــر شـــد فـــضای سـینه از دوســـت
کـــه فکـــر خـــویش گـــم شـــد از ضـــمیرم

سعدی: محـــک دانــــد کـــه زر چیـــست (ص ۱٦٦)

حافظ: کـس عیـار زر خـالص نـشناسد چـو محـک

سعدی: [تـوانگر] هـر شـب صـنمی در بـر گیـرد کـه
هـــر روز بـــدو جـــوانی از ســـر گیـــرد (ص ۱٦٧)

حافظ: گرچه پیرم تـو شـبی تنـگ در آغوشـم کـش
تـا سـحرگه ز کنـار تـو جـوان برخیـزم

سعدی: علـــم چنـــدان کـــه بیـــشتر خـــوانی
چـــون عمـــل در تـــو نیـــست نـــادانی (ص ۱۷۲)

حافظ: نه مـن ز بـی‌عملـی در جهـان ملـولم و بـس
ملالـت علمـا هـم ز علـم بـی‌عملـست

سعدی: درویشی به مناجات در می‌گفت: یا رب بـر بـدان رحمـت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیـک آفریده‌ای...

بـــدان را نیـــک دار ای مـــرد هـــشیار
کـه نیکـان خـود بـزرگ و نیـک روزنـد

حافظ:
نـصیب ماسـت بهـشت ای خداشـناس بـرو
کـــه مـــستحقّ کرامـــت گناهکاراننـــد (ص ۱۹۱)

سعدی: بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که دست راست را هست، خاتم در انگشت چپ چرا می‌کنند؟ گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند؟ (ص ۱۹۱)

حافظ:
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

سعدی:
الا ای خردمند پاکیزه خوی
خردمند نشنیده‌ام عیب‌جوی (ص ۲۰۵)

کرا زشت‌خویی بود در سرشت
نبیند ز طاووس جز پای زشت (ص ۳۶۳)

حافظ:
کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

سعدی:
اگر ملک بر جم بماندی و بخت
ترا کی میسر شدی تاج و تخت (ص ۲۳۸)

حافظ:
ای حافظ ار مراد میسّر شدی مدام
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

سعدی:
منه بر جهان دل که بیگانه‌ایست
چو مطرب که هر روز در خانه‌ایست

نه لایق بود عیش با دلبری
که هر بامدادش بود شوهری (ص ۲۳۸)

حافظ:
دنیا حریف سفله و معشوق بی‌وفاست
چون میرود هر آینه بگذار تا رود (ص ۲۳۸)

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد
که این عجوز عروس هزارداماد است

عروس جهان گرچه در حد حسنست
ز حد می‌برد شیوهٔ بی‌وفایی

خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن
هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد

جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید

سعدی: توقّع مدار ای پسر گر کسی
که بی سعی هرگز به جایی رسی (ص ۲۸۶)

حافظ: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (ص ۷۱۲)

سعی‌نابرده در این راه به جایی نرسی
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

سعدی: خلاف طریقت بُود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا (ص ۲۸۹)

حافظ: ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا (ص ۴۳۴)
جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی (ص ۶۰۱)

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
که حیف باشد از او غیر او تمنایی

سعدی: حقیقت سرائیست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد
حافظ: نبیند نظر گرچه بیناست مرد (ص ۲۸۹)

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

سعدی: شنیدم که صاحب‌دلی نیک‌مرد
یکی خانه بر قامت خویش کرد

یکی گفت می‌دانمت دسترس
کزین خانه بهتر کنی، گفت بس

حافظ: چه می‌خواهم از طارم افراشتن
همینم بس از بهر بگذاشتن (ص ۳۳۹)

هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

سعدی: دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهلست
که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب (ص ۴۲۰)

سعدی از اخلاق دوست هرچه برآید نکوست
گو همه دشنام گو، کز لب شیرین دعاست (ص ۴۲۸)

فحش از دهن تو طیباتست (ص ٤٣١)

گر هزارم جواب تلخ دهی
اعتقاد من آن که شیرینست (ص ٤٤٣)

هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد
چنان که صاحب نوشند ضارب نیشند (ص ٤٩٧)

من دعا گویم اگر تو همه دشنام دهی (ص ٥٣٠)

حافظ:

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند

سعدی:
دست از دامنم نمی‌دارد
خاک شیراز و آب رکناباد (ص ٦٤٨)

حافظ:
نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر
نسیم باد مصلاّ و آب رکناباد

سعدی:
نماند در سر سعدی ز بانگ رود و سرود
مجال آن که دگر پند پارسا گنجد (ص ٤٦٩)

حافظ:
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست

سعدی: عـوام عیـب کننـدم کـه عاشـقی همـه عمـر
کدام عیب کـه سـعدی خـود ایـن هنـر دارد (ص ۴۷۲)

حافظ: ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عـشق
بـرو ای خواجـه عاقـل هنـری بهتـر از ایـن

سعدی: چه نماز باشد آن را که تـو در خیـال باشـی
تو صـنم نمـی‌گـذاری کـه مـرا نمـاز باشـد (ص ۴۸۱)

حافظ: مـی‌ترسـم از خرابـی ایمـان کـه مـی‌بـرد
محـراب ابـروی تـو حـضور نمـاز مـن

سعدی: دو عـالم را بـه یـک بـار از دل تنـگ
بـرون کـردیم تـا جـای تـو باشـد (ص ۴۸۵)

حافظ: عرضـه کـردم دو جهـان بـر دل کـار افتـاده
به جز از عشق تو بـاقی همـه فـانی دانـست

سعدی: عاقبـت از مـا غبـار مانـد زنهـار
تـا ز تـو بـر خـاطری غبـار نمانـد (ص ۴۹۱)

حافظ: چنان بزی که اگـر خـاک ره شـوی کـس را
غبـار خـاطری از رهگـذار مـا نرسـد

سعدی: تو را چه غم که یکی در غمت به جـان آیـد
که دوستان تو چنـدان کـه مـی‌کـشی بیـشند (ص ۴۹۷)

حافظ: حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کـشد
زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند

سعدی: چشمش به تیغ غمزه خون‌خوار خیره‌کش
شهری گرفت، قوّت بیمار بنگرید (ص ۵۱۷)

حافظ: چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند
بیمار که دیدست بدین سخت‌کمانی

سعدی: دلم از صحبت شیراز به‌کلّی بگرفت
وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم (ص ۵۴۸)

حافظ: ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت
حبّذا دجله بغداد و می ریحانی

سعدی: نه روز می‌بشمردم در انتظار جمالت
که روز هجر تو را خود ز عمر می‌نشمردم (ص ۴۴۹)

حافظ: بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر

سعدی: رطب شیرین و دست از نخل کوتاه (ص ۵۶۹)

حافظ: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

سعدی: گرت باری گذر باشد نگه با جانب ما کن
نپندارم که بد باشد جزای خوب‌کرداران (ص ۵۷۹)

حافظ: پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند

سعدی: هر که خویشتن رود ره برد به سوی او (ص ۵۹۰)

حافظ: ... که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

سعدی: زایل شود هر آنچه به کلّی کمال یافت (ص ۵۹٤)

حافظ: ... که نیستیست سرانجام هر کمال که هست

سعدی: دشنام تو خوش‌تر که ز بیگانه دعایی (ص ٦۰۰)

حافظ: جور از حبیب خوش‌تر کز مدعی رعایت

سعدی: مشغول تو را گر بگذارند به دوزخ
با یاد تو دردش نکند هیچ عذابی (ص ٦۰۳)

حافظ: در آتش ار خیال رخش دست می‌دهد
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

سعدی: عشق و دوام عاقبت مختلفند سعدیا (ص ٦۱٦)

حافظ: عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

سعدی: عیش در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا
گرنه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری (ص ٦۲۰)

حافظ: بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبـود
این همـه قـول و غـزل تعبیـه در منقـارش

سعدی: عمرهـا در پـی مقـصود بـه جـان گردیـدیم
دوست در خانه و ما گـرد جهـان گردیـدیم

خود سـراپردهٔ قـدرش ز مکـان بیـرون بـود
آن که ما در طلبش کـون و مکـان گردیـدیم (ص ۵۷۲)

حافظ: سال‌ها دل طلـب جـام جـم از مـا مـی‌کـرد
و آن چه خود داشت ز بیگانه تمنـا مـی‌کـرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون اسـت
طلـب از گمـشدگان لـب دریـا مـی‌کـرد

پ) شباهت یا اخذ و اقتباس در صنایع شعری:

غالب صنایع شعری‌ای که در این بخش مطرح می‌شود، پیش از سعدی و در آثار سخنوران پیشین سابقه دارد. یعنی حکم قاطع نمی‌توان‌کرد که حافظ با آن همه تتبّع که در آثار قدما داشته، اینها را مستقیماً از سعدی گرفته است. لذا نگارنده در این باب نیز مانند بخش‌های پیش عنوان این قسـمت را «شـباهت» یا «اخذ و اقتباس» می‌نامد.

سعدی «به هیچ روی» را با ایهام به کار برده: ۱ ـ به معنایِ به هـیچ وجـه ۲. به معنایِ به هیچ چهره:

هـر کـه دمـی بـا تـو بـود بـا قـدمی رفـت
از تـو نباشـد «بـه هـیچ روی» شـکیبا (ص ۴۱۲)

مـرا اگـر همـه آفـاق خـوب‌رویاننـد
«به هیچ روی» نمـی‌باشـد از تـو خرسـندی (ص ۶۱۱)

حافظ همین ایهام را در «به هیچ وجه» به کار برده:

مگـــر بـــه روی دلارای یـــار مـــا ور نـــی
«بـــه هـــیچ روی» دگـــر کـــار بـــر نمـــی‌آیـــد

سعدی گوشمال را بـا ایهـام بـه‌کـار بـرده: ۱. بـه معنـای تنبیـه و تـوبیخ ۲. به معنای کوک‌کردن ساز:

چـــو آهنـــگ بـــربط بـــود مـــستقیم
کـــی از دســـت مطـــرب خـــورد گوشـــمال (ص ۸۳)

سـعدیا گـر در بـرش خـواهی چـو چنـگ
گوشـــمالت خـــورد بایـــد چـــون ربـــاب (ص ۴۲۱)

حافظ: من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

چین زلف ایهام دارد: ۱. پیچ و تـاب زلـف ۲. اشـاره بـه سـرزمین چـین کـه همچون جعد گیسوی یار، مشک‌خیز است:

سعدی: تو بت چرا به معلّم رَوی که بت‌گـر چـین
به چین زلف تو آید به بت‌گـری آموخـت (ص ۴۲۳)

حافظ: تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلـف او
زان سفر دراز خـود عـزم وطـن نمـی‌کنـد

آن نافـهٔ مـراد کـه مـی‌خواسـتم ز بخـت
در چین زلف آن بـت مـشکین کلالـه بـود

تلمیح به شیرین و شکر، قهرمانان داستان عاشقانهٔ خسرو و شیرین، و با ایهام به‌کاربردن آنها:

سعدی: جای خنده‌ست سخن گفتن شیرین پیشت
کاب شیرین چو بخندی برود از شکرت (ص ٤٢٤)

من از تو سیر نگردم وگر ترش کنی ابرو
جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید (ص ٥١٣)

حافظ: از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش
غرق‌آب‌وعرق اکنون شکری نیست که نیست

همچنین به‌کار بردن شور و شیرین و تلخ با ایهام:

سعدی: آخر نه منم تنها در بادیهٔ سودا
عشق لب شیرینت بس شور برانگیزد (ص ٤٧٨)

چو فرهاد از جهان بیرون به تلخی می‌رود سعدی
ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد (ص ٤٨٢)

حافظ: شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست
بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

به‌کار بردن روان با ایهام:

سعدی: گر از رأی تو برگردم بخیـل و نـاجوانمردم
روان از من تمنّا کن که فرمانت روان باشـد (ص ۴۸۱)

حافظ: بخـواه جـان و دل از بنـده و روان بـستان
کــه حکـم بـر سـر آزادگـان روان داری

سجع ساختن از شاهدان و زاهدان:

سعدی: گر شاهدان نه دنیی و دین می‌برند و عقـل
پس زاهدان برای چـه خلـوت گزیـده‌انـد (ص ۴۹۳)

حافظ: شــاهدان گــر دلبـری زیــن ســان کننــد
زاهـــدان را رخنـــه در ایمـــان کننـــد

خویش و بیگانه و غریب و آشنا را با طباق و ایهام در یک بیت به‌کاربردن:

سعدی: مـــی‌کنـــد بـــا خـــویش خـــود بیگـــانگی
بـــا غریبـــان آشـــنایی مـــی‌کنـــد (ص ۴۹۹)

حافظ: آشنایی نه غریب است کـه دلـسوز مـن اسـت
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بـسوخت

سعدی: سـخن سـعدی بـشنو کـه تـو خـود زیبـایی
خاصه آن وقت کـه در گـوش کنـی مروارید (ص ۵۱۰)

حافظ: ز شوق روی تو حـافظ نوشـت حرفـی چنـد
بخوان ز نظمش و در گوش کن چـو مروارید

هر دو، درگوش‌کردن را به ایهام برای مروارید و نصیحت یا سخن به‌کار برده‌اند:

به کار بردن قصور با ایهام:

۱. جمع قصر (= کاخ، کوشک) که با حور ایهام تناسب دارد؛
۲. مترادف با تقصیر

سعدی: حور فردا که چنین روز بهشتی بیند
گرش انصاف بود معترف آید به قصور *(ص ۵۲۱)*

حور خطا گفتم اگر خواندمت
ترک ادب رفت و قصور ای صنم *(ص ۵۶۷)*

حافظ: صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم

سعدی: گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم *(ص ۵۷۳)*

حافظ: از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

در این مثال‌ها هر دو با بیشتر و کمتر بودن از خاک ایهام ساخته‌اند:

صفت‌سازی از سراب (= آب‌نما) و سرِ آب [= کنار جوی یا سرچشمه]:

سعدی: یاران همه با یار و من خسته طلب‌کار
هرکس به سرِ آبی و سعدی به سرابی *(ص ۵۱۶)*

حافظ:
سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سرِ آبی که جهان جمله سراب است

دور است سر آب از این بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت

جانب نگاه داشتن را با ایهام به کار بردن: ۱. حمایت. ۲. نگریستن به سوی کسی یا چیزی:

سعدی:
تو می‌روی و مرا چشم دل به جانب توست
ولی چه سود که جانب نگه نمی‌داری (ص ۹۹)

حافظ:
دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

به کار بردن قلب‌شکستن با ایهام: ۱. درهم‌ریختن و تار و مارکردن قلب و کانون سپاه. ۲. شکستن دل آدمی

سعدی:
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی (ص ۶۳۷)

آن کودک لشکری که لشکر شکند
دایم دل ما چو قلب کافر شکند (ص ۶۷۲)

حافظ:
یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند
ببرد زود به جانداری خود پادشهش

شاه شمشادقدان، خسرو شیرین‌دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

تناسب بین درمان و درماندن:

سعدی: گرت در آینه سیمای خویش دل ببرد
چو من شوی و به درمان خویش درمانی (ص ٦٤٢)

حافظ: ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند
که با این درد اگر در بندِ درمانند درمانند

به کار بردن آستین و آستان که جناس (شبه) اشتقاق دارند:

سعدی: گر دست دهد که آستینش گیرم
ور نه بروم بر آستانش میرم (ص ٦٧٦)

حافظ: حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

گو برو و آستین به خون جگر شوی
هر که در این آستانه راه ندارد

به کار بردن سفینه با ایهام: ۱. جُنگ یا مجموعهٔ شعر. ۲. کشتی:

سعدی: شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای (ص ۵۹۵)

ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق
همه سفینه دُر می‌رود به دریا بار (ص ۷۲۲)

حافظ: من و سفینه حافظ که جز در این دریا
بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم

دُرر ز شوق برآرند ماهیان به نثار
اگر سفینهٔ حافظ رسد به دریایی

به کار بردن برباد رفتن با ایهام: ۱. نابود شدن. ۲. به معنای سوار بر باد بودن (تخت سلیمان):

سعدی:
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه‌السلام

به آخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آن که با دانش و داد رفت (ص ۲۳۶)

نه خود سریر سلیمان به باد رفتی و بس
که هر کجا که سریریست می‌رود بر باد (ص ۷۶۱)

حافظ:
که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

(که حاکی است از خلط جمشید با سلیمان)

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نبست

۳ . استقبال‌ها:

ابیات شماره‌دار از سعدی و ابیات بدون شماره، استقبال حافظ از ابیات سعدی است.

۱) اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
فراغت از تو میسّر نمی‌شود ما را
(ص ۴۱۲)

۱/۱) شب فراق نخواهم دواج دیبا را
که شب دراز بود خوابگاه تنها را

صبا به لطف بگو آن غزل رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
(ص ۴۱۳)

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
تفقّدی نکند طوطی شکرخا را
(غزل ۵)

۲) مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
(ص ۴۱۳)

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
(غزل ۲)

۳) چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را
(ص ۴۱۷)

۳/۱) ای که انکـار کنـی عـــالم درویـشـــان را
تو نـدانی کـه چـه سـودا و سرسـت ایـشـان را
(ص ۷۸۵)

رونق عهـــد شبـــاب است دگـــر بـستان را
مـی‌رسـد مـژده گـل، بلبـل خـــوش‌الحـــان را
(غزل۸)

٤) چه فتنه بود که حسن تو در جهـان انـداخت
کـه یکـدم از تـو نظـر بـرنمـی‌تـوان انـداخت
(ص ۴۲۲)

خمـــی که ابــروی شوخ تو در کمـان انـداخت
بـه قـصد جـان مـن زار نـاتـــوان انـداخت
(غزل ۱۶)

۵) چنان به موی تو آشفتـه‌ام به بوی تـو مـست
که نیـستم خبـر از هرچـه در دو عـــالم هـست
(ص ۴۲۵)

شکفته شد گل خمـری و گـشت بلبـــل مـست
صلای سرخوشـی ای صـوفیان بـــاده‌پـــرست
(غزل ۲۲)

٦) اگر مراد تـو ای دوست بـی‌مـــرادیِ ماسـت
مراد خـویش دگربـاره مـن نخـواهم خـــواست
(ص ۴۲۶)

چو بشنوی سخن اهل دل مگـــو کـه خطــاست
سخن‌شــناس نــه‌ای جــان مــن خطــا اینجــاست
(غزل ۲۳)

۷) عشق ورزیدم و عقلم به ملامـت برخـــاست
کان‌که عاشق شد از او حکم ســلامت برخاســت
(ص ۴۲۹)

دل و دینم شد و دلبر بــه مـــلامت برخـــاست
گفت با ما منشین کـز تـو ســلامت برخـــاست
(غزل ۲۱)

۸) از هرچه می‌رود سخن دوست خـــوشترست
پیغـــــام آشنـــــا نفــس روح‌پـــــرورست
(ص ۴۳۵)

۸/۱) این بوی روح‌پرور از آن خوی دلبـــرست
ویــن آب زنـــدگـــانی از آن حـــوض کوثرســت
(ص ۴۳۵)

باغ مـرا چـــه حـــاجت ســرو و صنـــوبرست
شمشاد خانـه‌پـــرور مـــا از کـه کمتـــر اســت
(غزل ۳۶)

۹) بر من کــه صبوحی زده‌ام خرقـه حرامـست
ای مجلـــسیـــان راه خـــــرابات کـــدامـــست
(ص ۴۴۰)

گل در بـــر و می در کف و معشوق به کام است
سلطـــان جهـــانم بـــه چنـین روز غلامـست
(غزل ۴۳)

۱۰) زمن‌مپــرس که در دست او دلت چـونست
از او بپــرس کـه انگشت‌هـاش در خــونـست
(ص ۴۴۳)

ز گــریه مـردم چشمم نشسته در خـــون اسـت
ببین کـه در طلبـت حـال مردمـان چـون اسـت
(غزل ۵۳)

۱۱) بتاهــلاک شـــوددوست در محبّت دوست
کــه زنـدگانی او در هـــلاک بـــودن اوسـت
(ص ۴۴)

۱۱/۱) سفـــردراز نبـــاشد که‌پای‌طالب دوست
کــه زنـدهٔ ابـدست آدمـی کـــه کـشتهٔ اوست
(ص ۴۴۵)

حافظ با وزنی دیگر:
دارم امیـــد عـــاطفتی از جنـــاب دوسـت
کـــردم جنـــایتی و امیـــدم بـــه عفـو اوسـت
(غزل ۵۸)

۱۲) دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست
گـــر دردمنـــد عـشق بنالـد غریـب نیـست
(ص ۴۵۳)

حافظ با تفاوت‌هایی در ردیف و قافیه: ۱. راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست + روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست.

۱۳) کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست
(ص ۴۵۳)

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
(غزل ۷۰)

۱۴) زانگه که بر آن صورت خوبم نظر افتاد
از صورت بی‌طاقتیم پرده برافتاد
(ص۴۶۸)

پیرانه‌سرم عشق جوانی به سر افتاد
وآن راز که در دل بنهفتم به در افتاد
(غزل ۱۰۹)

۱۵) کس این کند که دل از یار خویش بردارد
مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد
(ص ۴۷۲)

کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
محقَّق است که او حاصل بصر دارد
(ص ۱۱۶)

۱۶) غلام آن سبک‌روحم که با من سر گران دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد
(ص ۴۷۳)

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد
(غزل ۱۲۰)

۱۷) آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
(ص ۴۷۴)

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
(ص ۱۲۴)

۱۸) امروز در فراق تو دیگر به شام شد
ای دیده پاس‌دار که خفتن حرام شد
(ص ۴۸۷)

حافظ: با ردیف رفت.

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
(غزل ۸۶)

۱۹) نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
با رفیقی دو که دائم نتوان تنها بود
(ص ۵۰۳)

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
(غزل ۲۰۴)

۲۰) یارب شب نوشین چه مبارک سحری بود
کو را به سرکشتهٔ هجران گذری بود
(ص ۵۰۵)

حافظ: با یاء معروف

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
(غزل ۲۱۶)

۲۱) عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود
مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود
(ص ۵۰۵)

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود
(غزل ۳۲۰)

۲۲) هر که را باغچه‌ای هست به بستان نرود
هر که مجموع نشستست پریشان نرود
(ص ۵۰۷)

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
(غزل ۲۲۴)

۲۳) به حسن دلبر من هیچ در نمی‌باید
جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید
(ص ۵۰۷)

زهـــی خجـسته زمـــانی کـه یـــار بـاز آیـد
بــه کـام غمزدگـــان غمگـــسار بـــاز آیـــد
(غزل ۲۳٤

۲۳/۱) مرو به خواب کـه خوابـت ز چـشم بربایـد
گـــرت مـــشاهدهٔ خـــویش در خیـــال آیـــد
(ص ۵۱۲

اگـــر بـه بـــادهٔ مـشکین دلـم کـشد شـــاید
کـــه بـوی خیـــر ز زهـد ریـــا نمـی‌آیـد
(غزل ۲۳۰

۲٤) رهـا نمـی‌کنــد ایـــّام در کنـــار مـنش
کـــه داد خـــود بـــستانم بـــه بوســه از دهـــنش
(ص ۵۳۱

حافظ با همین قافیه ولی به وزن دیگر:

یارب این نوگـل خنـدان کـــه سـپردی بـه مـنش
مـی‌سـپارم بـــه تـــو از دســت حـسود چمـنش
(غزل ۲۸۱)

۲۵) خوشـست درد کـه باشـد امیـــد درمـانش
دراز نیـــست بیـــابان کـــه هـــست پـــایانش
(ص ۵۳۱)

چـو برشکـست صبـــا زلـف عنبـــرافـشانش
بـه هـر شکـسته کـه پیوسـت تـازه شـد جـانش

۲۶) دلی که دید که غـایب شدست ازین درویش؟
گرفتـه از سـرِ مـستی و عاشـقی سـر خـویش
(ص ۵۳۵)

دلـم رمیـده شـد و غـافلم مـن درویـش
کـه آن شـکاری سرگـشته را چـه آمـد پـیش
(غزل ۲۹۱)

۲۷) جـزای آنکـه نگفتـیم شکـر روز وصـال
شـب فـراق نخفتـیم لاجـرم ز خیـال
(ص ۵۳۸)

شممتُ روحَ وداد و شمت بـرق وصـال
بیـا کـه بـوی تـوًرا میـرم ای نـسیم شمـال
(غزل ۳۰۳)

۲۸) نشسته بودم و خاطر بـه خـویـشتن مـشغول
در سـرای بهـم کـرده از خـروج و دخـول
(ص ۵۴۰)

اگر به کوی تو باشـد مـرا مجـال وصـول
رسـد بـه دولـت وصـلت نـوای مـن بـه اصـول
(غزل ۳۰۸)

۲۹) من خود ای ساقی ازین شوق کـه دارم مـستم
تـو بـه یـک جرعـهٔ دیگـر ببـری از دسـتم
(ص ۵۴۶)

دوش بیمــــاری چـشــم تــو ببـــرد از دســتم
لــیکن از لطـف لبـت صـورت جـان مـیبـستم
(غزل ۳۱۳)

۳۰) به خاکپـای عـــزیزت کـه عهــد نشکـستم
ز مــن بـــریدی و بـــا هـــیچکـس نپیوسـتم
(ص ٥٤٦)

به غیر آن کـــه بشـــد دیـن و دانـش از دستـــم
بیـا بگــو کـه ز عـشقت چـه طــرف بربـستم
(غزل ۳۱٤)

۳۱) مــن از آن روز کـه در بنـــد تـــوأم آزادم
پـــادشاهم کــــه بــه دست تـــو اسیر افتـادم
(ص٥٤٨)

فـاش میگـــویم و از گفتـه خـــود دلشـــادم
بنـــده عـــشقم و از هـــــر دو جهـــان آزادم
(غزل ۳۱۷)

۳۲) دو هفته میگــذرد کــان مـه دوهفتـه ندیـدم
بـه جـان رسیدم از آن تـا بـه خـدمتش نرسیدم
(ص ٥٥١)

خیال نقـش تـــو در کـــارگاه دیـــده کـشیدم
بـه صـورت تـو نگـاری نـه دیـــدم و نـه شـنیدم
(غزل ۳۲۲)

۳۳) از تـو با مصلحت خــویش نمـی‌پـــردازم
همچـو پروانــه کــه مــی‌ســوزم و در پـــروازم
(ص ۵۵۸)

۳۳/۱) نظــر از مدّعیــان بـر تـــو نمـی‌انـدازم
تــا نگوینـد کــه مـن بـا تـو نظــر مـی‌بـــازم
(ص ۵۵۸)

در خرابات مغـان گـــر گـــذر افتـد بـــازم
حاصــل خـــرقه و سجّـــاده روان دربـــازم
(غزل ۳۳۳)

۳۴) گر تیـــغ برکشــد کـه محبّـان همـی‌زنـم
اوّل کــسی کـــه لاف محبّـت زنــد منـــم
(ص ۵۶۳)

چــل‌ســال بیش رفت کــه مـن لاف مـی‌زنـم
کــز چــاکران پیــر مغـــان کمتـــرین مـــنم
(غزل ۳۴۴)

۳۵) ز دستم برنمی‌خیزد که یـک‌دم بـی‌تـو بنشینم
به‌جز رویت نمی‌خـواهم کـه روی هـیچ‌کـس بیـنم
(ص ۵۶۸)

به مژگان سیه کـــردی هـزاران رخنـــه در دیـنم
بیـا کـز چشم بیمـارت هـــزاران درد بـرچینم
(غزل ۳۵۸)

۳٦) امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم
(ص ٥٧٠)

۳٦/۱) ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم
الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
(ص ٥٧١)

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
که حرامست مِی آنجا که نه یاری است ندیم
(غزل ۳٧۲)

۳٧) بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
(ص ٥٧۳)

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
(غزل ۳٧٤)

۳۸) سخت به ذوق می‌دهد باد ز بوستان نشان
صبح دمید و روز شد خیز و چراغ وانشان
(ص ٥۸۰)

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان
لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به مرده جان
(غزل ۳۸۸)

۳۹) میـان بـــاغ حـــرامست بـی‌تـو گردیـدن
که خار با تو مـرا بـه کـه بی‌تـو گـــل چیـــدن
(ص ۵۸٤)

مـنم کـه شـهرهٔ شهــرم بـه عـشـــق ورزیـدن
مـنم کـــه دیـده نیـــالوده‌ام بـه بـد دیـــدن
(غزل ۳۹۳)

٤۰) راستی گویم به سروی مـــاند ایـن بـالای تـو
در عبـارت مـی‌نیـــاید چهـــرهٔ زیبـــای تـو
(ص ۵۹۱)

ای قبـای پـــادشاهی راسـت بـر بـــالای تـو
زینـت تـــاج و نگیـــن از گـــوهر والای تـو
(غزل ٤۱۰)

٤۱) ای باد کـه بـر خـــاک در دوسـت گذشـتی
پنـــدارمت از روضـــهٔ بـــستـــان بهـــشتی
(ص ٦۰۷)

آن غالیـه‌خـط گـر ســوی مـا نـــامه نـــوشتی
گـــردون، ورق هـــستی مـــا درنـــوشتی
(غزل ٤۳۲)

٤۲) ای از بهـشت جـزوی و از رحمـت آیتـــی
حـــق را بـه روزگـــار تـو بـا مـــا عنـایتی
(ص ٦۰۷)

ای قصه بهشت ز کوبت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
(غزل ٤٣٥)

٤٣) نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی
که ما را بیش ازین طاقت نماندست آرزومندی
(ص ٦١١)

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
(غزل ٤٣٨)

٤٤) ای برق اگر به گوشهٔ آن بام بگذری
آنجا که باد زهره ندارد خبر بری
(ص ٦١٦)

٤٤/١) رفتی و همچنان به خیال من اندری
گویی که در برابر چشمم مصوّری
(غزل ٤٥٠)

٤٤/٢) کس درنیامدست بدین خوبی از دری
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
(ص ٦١٧)

٤٤/٣) هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری
بار دوم ز بار نخستین نکوتری
(ص ٦١٩)

۴۴/۴) ای نفـس اگـر بـه دیـدهٔ تحقیـق بنگـری
درویـشـی اختیـــار کنــــی بـر تـــوانگری
(ص ۷۵۳)

خـــوش کـرد یـــاوری فلــکت روز داوری
تــا شکـر چـون کنـــی و چـه شکـــرانه آوری
(غزل ۴۵۰)

۴۵) حـدیث یـا شکـرست آنکـه در دهـان داری
دوم بـه لطـف نگـــویم کـــه در جهـان داری
(ص ۶۲۳)

تــو را کـه هــــرچه مرادسـت در جهـان داری
چـــه غـم ز حـــــال ضـعیفان ناتـــوان داری
(غزل ۴۴۶)

۴۶) گـــر درون سـوخته‌ای بـا تـو بـرآرد نفـسی
چـه تفـاوت کنـــد انـدر شکـــرستان مگـسی
(ص ۶۲۷)

عمـر بگـــذشت بـه بیحـــاصلی و بوالهوسـی
ای پـسر جـام مـی‌ام ده کـــه بـه پیـری برسـی
(غزل ۴۵۳)

۴۷) تَـــرحَّم ذلتـــی یـــا ذاالمعـــالی
و واصلنــــی اذا شـــوَّشت حـــالی
(ص ۶۳۲)

سلام الله ما کرّ اللیالی
و جاوبت المثانی و المثالی
(غزل ٤٦١)

٤٨) هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی
الّا بر آن‌که دارد با دلبری وصالی
(ص ٦٣٣)

یا مبسماً یحاکی درجاً من اللآلی
یارب چه درخور آمد گردت خط هلالی
(غزل ٤٥٩)

و:

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش ز آنکه نبود این هر دو را زوالی
(غزل ٤٦٠)

٤٩) مرا تو جان عزیزی و یار محترمی
به هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی
(ص ٦٣٤)

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
بجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
(غزل ٤٦٨)

٥٠) آسوده خاطرم که تو در خاطر منی
گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی
(ص ٦٣٦)

صبــــح است و ژاله مــی‌چکـــــد از ابــر بهمنــی
بــرگ صبــوح ســـاز و بــده جـــام یــک منی
(غزل ۴۸۲)

۵۱) اگــر تو میــل محبّت کنــی و اگـــر نکنی
مــن از تـــو روی نپیچـــم کـه مـستحب منــی
(ص ۶۳۶)

حافظ با یاء نکره:

دو یـــار زیـــرک و از بــــادهٔ کهــن دو منی
فـــــراغتی و کتـــابی و گـــــوشهٔ چمنـــــی

من ایــن مقـــام بـه دنیـــا و آخـــرت نـدهم
اگرچـــه در پـــی‌ام افتنــد هـــر دم انجمنــی
(غزل ۴۸۱، ص ۶۳۶)

۵۲) برآنم گر تو بازآیی که در پـــایت کـنم جـانی
وزین کمتـر نـشاید کـــرد در پـــای تـو قربـانی
(ص ۶۳۹)

۵۲/۱) بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی
بـه غلغـل در سـماع آینـد هـر مرغـی بـه دسـتانی
(ص ۶۳۹)

حافظ با یاء معروف:

هواخواه توام جـــانا و می‌دانــم کـــه مــی‌دانــی
که هم نادیده مـی‌بینــی و هــم نــنوشته مـی‌خوانی
(غزل ۴۷۴)

۵۳) کبر یکسو نه اگر شاهد درویشانی
دیو خوش‌طبع به از حور گره‌پیشانی
(ص ۶۴۱)

احمدالله علی معدله السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
(غزل ۴۷۵)

۵۴) ندانمت به‌حقیقت که در جهان به که مانی
جهان و هرچه در او هست صورتند و تو جانی
(ص ۶۴۱)

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
(غزل ۴۸۳)

۵۵) هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهادست
هر آنکه در طلبش سعی می‌کند بادست
(ص ۷۰۷)

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
(غزل ۳۳)

۵۶) جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
غلام همّت آنم که دل بر او ننهاد
(ص ۷۱۰)

شــراب و عیش نهـــان چیست کــار بـی‌بنیاد
زدیــم بــر صــف رنــدان و هـــرچه بـــادا بــاد
(غزل ۱۱۳)

۵۷) من آن بدیع‌صفت را بــه تــرک چـــون گــویم
کــه دل ببــرد بــه چـــوگان زلـف چـــون گــویم
(ص ۷۳٤)

سرم خوش است و به بانـگ بلنـــد مـی‌گـــویم
کــه مــن نــسیم حیـــات از پیـــاله مـی‌جـویم
(غزل ۳۸۰)

۵۸) شبـــی و شــمعی و گـــــوینده‌ای و زیبـایی
نـــدارم از همــه عـــالم دگـــر تمنـــایی
(ص ۷٤۸)

بــه چــشم کـــرده‌ام ابـــروی مـــاه سیمـــایی
خیـــال ســبزخطــی نقــش بــستــه‌ام جـــایی
(غزل ٤۹۲)

۵۹) به جهان خرّم از آنم که جهـان خـرّم ازوسـت
عاشـقم بـر همـه عـالم کـه همـه عـالم ازوسـت
(ص ۷۸۷)

آن سـیه‌چـرده کــه شیـــرینی عـالم بـا اوسـت
چـشم میگـون لـب خنـدان دل خـرّم بـا اوسـت
(غزل ۵۵)

حافظ با ردیف دیگر: «آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست».

۶۰) اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
(ص ۷۹۲)

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
(غزل ۲۱۹)

۶۱) بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
(ص ۷۹۳)

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود
(غزل ۲۲۰)

۶۲) هر روز باد می‌برد از بوستان گلی
مجروح می‌کند دل مسکین بلبلی
(ص ۸۰۴)

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی
(غزل ۴۶۲)

تقدیم به زنده‌یاد استاد اسماعیل رفیعیان
آزاده‌مردی که خردمندانه و غیرتمندانه از فرهنگ ایران سخن می‌گفت.

حافظ، زبان گویای فرهنگ ایران

اصغر دادبه
دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

درآمد

در آغاز می‌خواهم سخنی را که بارها گفته‌ام، به مصداق شعر خواجه که؛ «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ...» بار دیگر تکرار کنم، چون بر این باورم که تکرار آن و توجّه بدان ضرورت دارد. سخن این است که وقتی می‌گوییم ایران و ایرانی، اسلام و اسلامی را هم با خود و در خود دارد و آن سان که برخی، دست کم از سر غفلت، می‌انگارند بین اسلام و ایران و بین ایرانیت و اسلامیت تقابلی نیست.

تاریخ ایران در دو سو گسترده است: آن سوی اسلام و این سوی اسلام، یعنی پیش از اسلام و پس از اسلام و ایران یگانه کشور بزرگ، با فرهنگی گرانسنگ بود که اسلام آورد و عناصر فکری درخشان ایران، فرهنگ گرانسنگ ایران و در رأس آن، عرفان عشق، عرفان مبتنی بر وحدت، در اسلام و جهان‌بینی اسلامی پذیرفته و جذب شد.

با این توضیح برآنم که حتی اگر بگوییم «ایرانی ـ عرفانی» باز هم اسلامی را از دست نداده‌ایم که تعبیر ایرانی ـ عرفانی ناظر بر اسلامی هم هست.

وقتی مولانا می‌گوید:

«شیر خدا و رستم دستانم آرزوست»[1]

سخنش ناظر به فرهنگ ارجمند ایرانی ـ اسلامی است؛ فرهنگی ارجمند که به تعبیر علامه اقبال لاهوری از پدری سامی و مادری آریایی‌زاده شده؛[2] فرهنگی عرفانی ـ الهی که در ایران زمین به ظهور رسید، رشد کرد و با برآمدن اسلام و آمیختن با عناصر اسلامی به کمال رسید و فردوسی‌ها و ابن‌سیناها، مولوی‌ها، و سهروردی‌ها، سعدی‌ها و خواجه نصیرها، حافظ‌ها و ملاصدراها و... را در دامن خود پرورد و چنین است که «شیر خدا» نماد فرهنگ ایران پیش از اسلام است و نیز چنین است که ایران، مفهوم و معنای فرهنگ اسلامی را با خود و در خود دارد و عنوان «حافظ، زبانِ گویای فرهنگ ایرانی» با عنوان «حافظ، زبانِ گویای فرهنگ ایرانیَ- اسلامی» تَفاوتی نمی‌توانَد داشت، کهَ ایران، ایران فَرهنگی، جامعیّتَ دارد و اسلام را هم دربرمی‌گیرد...

زبان گویا

وقتی قدما از رمز و راز شعر و توفیق و تأثیر شعر و نیز از توفیق شاعر سخن می‌گفتند برخی از آنان، بر «لفظ» تأکید می‌کردند و برخی بر «معنا» و امروزی‌ها از حکایتِ لفظ به «چگونه گفتن» و از حکایتِ معنا به «چه گفتن»

---

۱ ـ مولوی، **گزیدهٔ غزلیات شمس**، شفیعی کدکنی، ص ۸۰

۲ ـ اقبال در یادداشت‌های پراکندهٔ خود (یادداشت شماره ۳۲) می‌نویسد:

«اگر از من بپرسید بزرگ‌ترین حادثهٔ تاریخ اسلام کدام است، بی‌درنگ به شما خواهم گفت: فتح ایران! جنگ نهاوند (= جنگی که به شکست نهایی سپاه ساسانی انجامید و فتح الفتوح نام گرفت) نه تنها کشوری آباد و زیبا را نصیب عرب‌ها کرد، بلکه تمدّن و فرهنگی کهن را نیز در اختیار آنان گذاشت. به زبانی دیگر عرب‌ها با ملتی (= ملّت ایران) روبه رو شدند که قادر بود از عناصر آریایی و سامی، تمدّن جدیدی به وجود آورد. تمدّن اسلامی، محصول اختلاط تفکّرات آریایی و سامی است. کودکی را ماند که لطافت را از مادر آریایی و صلابت را از پدر سامی به ارث برده است. اگر اعراب، ایران را تسخیر نکرده بودند تمدّن اسلامی ناقص می‌شد. با فتح ایران، مسلمانان به همان‌اندازه سیراب شدند که رومیان از فتح یونان.»

بدین نکته مهم توجّه کنیم که نظریهٔ معتدل اقبال، در جنب نظریه‌هایی اظهار شده است که بر طبق آن‌ها در شکل‌گیری فرهنگ اسلامی، عرب‌ها سهمی ندارند. هر چه هست نخست، مربوط است به ایران و فرهنگ ایران و سپس به یونان و فرهنگ یونان. از جملهٔ این نظریه‌ها، نظریه ارنست رنان و ابن خلدون است.

تعبیر می‌کنند و راستی را حافظ «چه گفته» است و «چگونه گفته» است که زبان گویای فرهنگ ایرانی به شمار می‌آید؟[1]

چه گفته است؟ چگونه گفته است؟

در پاسخ به پرسش نخستین، به کوتاهی می‌توان گفت: حافظ از فرهنگ گرانسنگ ایران و از اندیشه‌های ارجمند برآمده از فرهنگ ایران سخن گفته و در این کار، گوی سبقت از همگان ربوده است که (۱۸٤/۷):

کس چو حافظ نگشاد از رخ‌اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

و در پاسخ به پرسش دوم هم می‌توان چنین گفت که: حافظ، حکایت فرهنگ ارجمند ایران و اندیشهٔ والای برآمده از این فرهنگ را «خوش ادا» کرده اسَت (۱۹٦/۷)؛ به بهترین صورت:

گرسنگ از این حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایتِ دل خوش ادا کنند

و این از آن روست که به قول خودش «قبول خاطر و لطف سخن خداداد است» (۳۷/۱۱) حکایت زادن و بالیدن و به کمال رسیدن و فرو افتادن این کودک‌زاده از پدر سامی و مادر آریایی (به تعبیر علامه اقبال)، حکایتی است شنیدنی که در این مقام بدان فقط اشارتی توان کرد...

زمینه‌های شکل گیری این فرهنگ، در دو سدهٔ نخستین اسلامی، یعنی در «دو قرن سکوت» (به تعبیر استاد فرزانهٔ فقید دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب) فراهم آمد؛ همان دو قرن که در آن نشانی از شعر و نثر پارسی نیست. از این سکوت، یعنی از خاموشی زبان شعر و نثر پارسی که بگذریم این دو سده، دورهٔ آمادگی ماست، دوره‌ای است که در آن، دوباره خود را باز می‌یابیم، دوره‌ای است که فرهنگ ارجمند خود را به جهان اسلام و به عصر اسلامی منتقل می‌کنیم...[2] سدهٔ سوم و به ویژه سدهٔ چهارم، عصر زرّین فرهنگ ایرانی

---

۱ ـ من در این باب در جای دیگر بحث کرده‌ام: نک: *نامهٔ فرهنگ*، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۷۹/ ش.

۲ ـ در باب انتقال فرهنگ ایران به عالم اسلام نک: کتاب ارجمند و بی‌مانند **تاریخ و فرهنگ ایران**، استاد دکتر محمّد محمّدملایری، تهران، انتشارات توس. این کتاب در شش جلد منتشر شده است.

ـ اسلامی ماست و سده‌های پنجم و ششم عصر تکمیل است.[1]

این دو سده از جهتی مثبت است و از جهتی منفی: از این جهت که دانش‌های برآمده از سده‌های سوم و چهارم تکمیل می‌شود و گسترش می‌یابد مثبت است و از این جهت که با عقب‌نشینی خرد آزاد فلسفی در برابر خرد در بند کلامی، «جنگ هفتاد و دو ملّت» آغاز می‌شود و پیش می‌رود و شدّت می‌یابد، منفی است و زمینه‌های فروپاشی درونی فرهنگ ما فراهم می‌آید...

سدهٔ هفتم با حملهٔ مغول و ویرانی خراسان ـ که مرکز علمی و فرهنگی ایران و لاجرم معادل ایران است ـ دورهٔ فَترت فرا می‌رسد. در این دوره، بیرون از مرزهای جغرافیایی ایران و البته در پهنهٔ ایران فرهنگی، هند و روم به جزیره‌های حافظ فرهنگ ایران و نگهدارندهٔ زبان و ادب پارسی تبدیل می‌شوند و در درون مرزهای جغرافیایی کشور، نخست، قلاع اسماعیلی و به ویژه قلاع اسماعیلی خراسان، حافظ فرهنگ ایران می‌گردند و سپس فارس، جای خراسان را می‌گیرد بدین‌ترتیب که فرهنگ ایران در خراسان به فارس ـ که با تدبیر اتابکان از جملهٔ مغولان مصون مانده بود ـ انتقال می‌یابد و مکتب فلسفی و مکتب ادبی فارس تشکیل می‌شود.

مکتب فلسفی فارس قاضی عضدالدّین ایجی، میر سید شریف جرجانی، خاندان دوانی، خاندان دشتکی و سرانجام ملاصدرا را می‌پرورد و مکتب ادبی فارس، پرورنده دو خداوندگار شعر و ادب و فرهنگ می‌شود:

نخست، سعدی که به حق باید او را فردوسی دوم خواند و دومین حیات بخش فرهنگ ایران و زبان فارسی به شمار آورد؛ سخنوری که زبانش همچنان زبان ماست و فرهنگش، فرهنگ ما؛

دوم حافظ که اوج زبان گویای ماست... حافظ به مفهوم مثبت کلمه، التقاطی است و هیچ مکتبی در جهان وجود ندارد که به نوعی التقاطی نباشد، از اندیشه‌های گذشته تأثیر نگیرد و به گونه‌ای بر اندیشه‌های آینده تأثیر نگذارد. مهم آن است که در جریان این تأثیرپذیری، برآیندِ (= سنتز) تازه‌ای به بار آید که اگر

---

۱ ـ در باب عصرهای آمادگی، زرّین و گسترش و تکمیل نک: مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «کلام و فرق»، ذیل مقالهٔ «ایران»، **دایرةالمعارف بزرگ اسلامی**، و در باب جزیره‌های حافظ «فرهنگ ایران» نک: مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «دعوت» در **دایره المعارف تشیع**.

به بار نیاید حاصل کار، ترکیبی است فراهم آمده با اجزای ناهمگون ...

در تاریخ فلسفه، مکتب نوافلاطونی، نمونهٔ برجستهٔ التقاط در معنای اصیل و مثبت است و در تاریخ شعر و ادب ما مکتب حافظ - که باید آن را مکتب رندی نامید - برآیند اصیل و تازه‌ای است از آن چه طیّ قرون و اعصار، از فرهنگ ایران، به دست حافظ رسیده است و حافظ با ذهن پیشرفته و وقّاد و نقّاد خود، جوهر و عصارهٔ این فرهنگ را گرفته و به گونه‌ای هنرمندانه و مؤثّر بیان کرده است که به راستی دیوان حافظ، عصارهٔ فرهنگ ایران است.

اگر از منظر طبقه‌بندی مسائل فلسفی به دیوان حافظ نظر افکنیم می‌توانیم از حکمت نظری و حکمت عملی رندان سخن بگوییم و با شیوهٔ تحلیل و ترکیب خاص بدین حکمت نظام بخشیم و فی‌المثل از جهان‌شناسی، از معرفت‌شناسی رندانه، از تهذیب اخلاق، از تدبیر منزل و از سیاست مُدُن در مکتب رندی سخن در میان آوریم...

در این مقام و در این مقال بر پاره‌ای مسائل نظری و عملی رندانه انگشت می‌نهیم تا نشان دهیم که حافظ در این زمینه «چه گفته» و «چگونه گفته» است:

در حوزه جهان‌شناسی و معرفت‌شناسی

در حوزهٔ نظر، مهم‌ترین مباحث، مبحث جهان‌شناسی و معرفت‌شناسی است و آنگاه که حافظ طرح جهان‌شناسی می‌افکند و بر مشرب اهل عرفان، از ظهور جهان در پرتو تجلّی سخن می‌گوید آن گونه سخن می‌گوید که به از آن ممکن نیست *(غزل ۱۵۲)*:

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

و طیّ هفت بیت، یک دوره عرفان (= جهان‌شناسی و معرفت‌شناسی عرفانی) را مرور می‌کند: حکایت با بیان ظهور در پرتو تجلّی آغاز می‌شود و با آفرینش انسان به عنوان یگانه موجود عاشق ادامه می‌یابد و سپس به تبیین رمز و راز بی‌خبری عقل از حقیقت می‌پردازد و آنگاه، موضوع با طرح

معرفت‌شناسی و بیان این معنا که عشق ـ غم عشق ـ و سیر و سلوک عاشقانه مشکل‌گشاست دنبال می‌شود و به پایان می‌رسد:

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدّعی خواست که آید به تماشا گه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند
دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندرخم زد...

این غزل بهترین و دلپذیرترین غزل عرفانی حافظ است، مصداق بارز «خیرُالکلام ما قَلَّ وَ دَلَّ» است و یک جهان معنا (= چه گفتن) و یک جهان هنر (= چگونه گفتن) با خود و در خود دارد.

برای آن که دقت و ظرافت کار حافظ را هر چه بیش‌تر و هر چه بهتر بنگریم در تعبیر «جهان بر هم زد» در بیتِ «عقل می‌خواست...» تأمّل می‌کنیم. خام‌اندیشی است اگر گمان بریم «بر هَم زد» در کنار «بر آدم زد» و دیگر قافیه‌ها و ردیف‌ها، تنها در نقش قافیه و ردیف ظاهر شده است که این «برهم زدن» تعبیری است شاعرانه ـ عارفانه از «نهان ساختن کثرت ظاهری در زیرسرپوش وحدت واقعی»؛ چرا که آشفتگی (= بر هم زدگی و برهم‌خوردگی) مربوط استِ به کثرت و در وحدت، آشفتگی جایی ندارد.

از آنجا که عقل نامحرم است و می‌کوشد تا به سرّ حقیقت که همانا سرّ وحدت است راه برد، غیرت معشوق کار خود را می‌کند و وحدت (= حقیقت) را در ورای کثرت ظاهری نهان می‌دارد تا عقل گمان برد که کثرت، واقعی است و سر رشته را گم کند و هرگز ره به حقیقت نَبَرد ...

در حوزهٔ انسان‌شناسی (مسائل اخلاقی)

در حوزهٔ مسائل انسانی، مسائلی که نوع بشر دل مشغول آنهاست یا مسائلی که اینجا و آنجا برای انسان مشکل‌آفرین می‌شود، حافظ حرکتی خاص و زبان و بیانی ویژه دارد.

مثلاً وقتی که بر پدیدهٔ «ریا»، به عنوان یک درد باور سوز و اطمینان برانداز، انگشت می‌نهد و به نقد اهل ریا می‌پردازد، انگشت بر حسّاس‌ترین نقطه می‌نهد، بر نقطهٔ مرکزی دایرهٔ تباهی‌ها:

ریا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت ملّت، زهی شریعت و کیش

و یا (۲۰۲/٦):

در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند[1]

و چون به یاد آوریم که بر طبق سخن برخی از اهل معرفت، ریا، گناه کبیره است[2] بر لطف سخن حافظ می‌افزاید ... وقتی، به تعبیر امروزی‌ها، از درد جاودانگی، که درد بزرگ بشری است سخن می‌گوید و شنونده را به هوشیاری و اغتنام فرصت فرا می‌خواند، تکان‌دهنده‌تر و مؤثّرتر از سخن او سخنی نمی‌توان یافت (۴۲۹/۳):

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان!
بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی!

و یا (۲و ۱/٤٥٦):

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی...

---

۱ ـ این بیت و غزلی که این بیت را دربردارد نه در نسخه قزوینی ـ غنی هست، نه در نسخه خانلری، امّا در برخی از نسخه‌ها ازجمله نسخهٔ یکتایی (تهران، ۱۳۲۸/ ش، انتشارات علی‌اکبر علمی، ص ۱۷۰) به همین صورت ضبط شده است. مضمون بیت، کاملاً با جهان‌بینی حافظ و عملکرد انتقادی وی سازگار است.

۲ ـ «...بدان که ریا کردن به طاعت‌های حق ـ تعالی ـ از کبایرست...» (غزالی، **کیمیای سعادت**، ج ۲،ص ۲۰۷).

و سرانجام بیتِ تکان‌دهندهٔ (۲۱۹/۶):

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

از غزلی تکان دهنده (غزل ۲۱۹) بدین قرار:

کنون که در چمن آمد گُل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ
ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود
به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود
شد از خروج ریاحین چون آسمان روشن
زمین به اختر میمون و طالع مسعود
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
سحر که مرغ در آید به نغمهٔ داوود
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرُود ...

من از خوانندگان می‌خواهم غزل را با تأمّل بخوانند و به ویژه بر بیت «جهان چو خلد برین شد ...» درنگ کنند تا با همهٔ وجود، درد حافظ را، درد جاودانگی را، دریابند؛ دردی دریافتنی، نه گفتنی ...

در حوزهٔ حکمت عملی

بر اساس طبقه‌بندی کهن از مسائل فلسفی به نظری و عملی، در حوزهٔ عمل، که شامل تهذیب اخلاق است و تدبیر منزل و سیاست مُدُن، دلپذیرترین و تازه‌ترین سخن‌ها را از حافظ می‌توان شنید. بارها و بارها بیت معروف (۱۸۴/۴):

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

را خوانده‌ایم و شنیده‌ایم و بسا گمان کرده‌ایم که «جنگ هفتاد و دو ملّت»، حکایتی است دردناک مربوط به روزگاران گذشته که ماجرای آن را باید در کتاب‌های فِرَق باز جُست و بازخواند، امّا اگر از یاد نبرده باشیم که بشر تا صلح پایدار، هنوز راهی دراز در پیش دارد و اگر فراموش نکرده باشیم که در سال‌های پایانی سدهٔ بیستم میلادی، انسان متمدّن، در قارّهٔ متمدّن (= اروپا) جنگ مذهبی به راه انداخت و کشتارهایی وحشتناک کرد با هدف تصفیهٔ قومی و کارهایی کرد که هیچ چنگیزی نکرده بود و نکرده است و هیچ وحشی نکرده بود و نکرده است!! آن وقت معنای بلند «یک حرف صوفیانه» حافظ را درمی‌یابیم که: «ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری» *(٤٥١/٧)* و نیز به معنای بلند و انسانی «جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه» *(١٨٤/٤)* و اگر نیک بنگریم که انسان متمدّن امروز، به رغم ادّعاهایی که در زمینهٔ آزادی‌های گوناگون دارد، از آزادی بیان تا آزادی انتخاب دین، هنوز چونان دیروز و گاه شدیدتر از پریروز فریاد برمی‌آورد که «من مُصیبم و خصم مُخطی»[1] آن وقت به اهمیّت سخن حافظ پی می‌بریم که *(٤و٦٣/٣)*:

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

نیز به عنوان نمونه‌ای دیگر چنین است تصویریَ را که حافظ از زن آرمانی خود به دست می‌دهد؛ تصویری که اگر نیک در آن تأمّل کنیم با امروزی‌ترین نظریه‌ها و تازه‌ترین آرمان‌ها در این زمینه قابل سنجش است. این زن آرمانی در غزلی که گفته‌اند حافظ در سوگ همسر خود سروده است (غزل ٢١٦)، غزلی به مطلِع:

١ ـ عبارت تکان‌دهنده‌ای است از «باب برزویهٔ طبیب»، از کتاب **کلیله و دمنه**.

آن یـار کـزو خانـهٔ مـا جـای پَـری بـود
سرتا قدمش چـون پـری از عیـب بـری بـود

چنین تصویر شده است:

منظـور خردمنـد مـن آن مـاه کـه او را
بـا حُـسن ادب شـیوهٔ صـاحب نظـری بـود

در کتاب‌های اخلاقی (حکمت عملی) از عقل و عفّت و حیا بـه عنـوان صفات زن مطلوب سخن در میان آمده است،[1] امّا کیست که نداند ویژگی‌های زن آرمـانی حـافظ یعنـی «خردمنـدی»، «زیبـایی»، «حُـسن ادب» و «صـاحب نظری»، حکایتی دیگر است؛ حکایتی که تصویر برخی از زنان زیبا و بخـرد و دانشمند و صاحب‌نظر سدهٔ بیستم میلادی را پیش چشم می‌آورد، به شـرط آن که «حسن ادب» هم داشته باشند ...

تردید ندارم که انگشت بر هر موضوع بنهیم و آن را از منظر حافظ مـورد بحث و تحلیل قرار دهیم نتیجه همین است، همین که حیرتمان و تحـسینمان را به سبب دلپذیر بودن، مترّقی و پیشرو بودن بر می‌انگیزد. از یـاد نبـریم ایـن تحسین و این حیـرت ـ کـه خـود حـاکی از تحـسین نیـز هـست ـ در برابـر ارزش‌های ارجمند فرهنگ ایرانِ ابراز می‌شود که حافظ سخنگوی بی‌مانند این فرهنگ است...

زبان و بیان حافظ

در کنار این معانی، زبان طنزآمیز و بیان انتقادی حافظ را نسبت بـه نـا بـه هنجاری‌ها و نارواییی‌ها از یـاد نبـریم؛ زبـان و بیـانی کـه چـون بـا ایهـام‌گـره می‌خورد و به ملامتی‌گری خواجهٔ رندی می‌پیوندد غوغایی به پا می‌کند که نـه فقط نظیر آن را در ادبیّات فارسی نمی‌توان پیـدا کـرد کـه گمـان مـی‌کـنم در ادبیّات جهان هم به دشواری بشود نظیر و همتایی برای آن یافت.[2]

---

۱ ـ نک: مقاله نگارنده تحت عنوان «حکمت منزلی»، در **دایرةالمعارف تشیع**.

۲ ـ بدیهی است که اگر بر من ایراد بگیرند که: مگر تو همهٔ زبان‌ها را می‌دانی؟ مگر از ادبیّات تمام جهان آگاهی داری؟ حق دارند!، امّا من عرض می‌کنم این سخن را از اظهار نظرهای بزرگان و از آثار گرانقدر آنان وام کرده ام؛ اعم از خودی و بیگانه ...

طنز و انتقاد حافظ نظام هستی و نظام اجتماعی آن روزگار و نهادها[1] و شخصیّت‌های[2] برآمده از نظام اجتماعی، مثل خانقاه (= صومعه) و صوفی و زاهد و محتسب و ... را در بر می‌گیرد و به هیچ کس امان نمی‌دهد. تأمّل در ابیاتی مثل بیت معروف و غوغا برانگیز (۱۰۵/۳):

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و ابیاتی مثلِ بیت (۲۱۴/۵):

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام
روزیّ ما ز خوانِ قَدَر این نواله بود

تا ابیاتی مثلِ بیت (۱۹۵/۸):

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاه کارانند

و بیت مشهور (۱۳۳/۱):

صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد

و ده‌ها و صدها بیت و غزل از این دست است که دامنهٔ گستردهٔ نقد و طنز حافظ را نشان می‌دهد و او را چونان شخصیّتی که با ما زندگی می‌کند و دردها و آرزوهای ما را می‌شناسد، محبوب و ممتاز می‌سازد ...

همدلی ما با شاعر

فراموش نکنیم که همدلی ما با یک شاعر (= هنرمند) معلول وضع مشترک، جهان‌بینی مشترک، دردها و آرمان‌های مشترک ما با اوست و بدیهی است که به هر میزان که این اشتراک بیش‌تر باشد همدلی بیش‌تر خواهد بود.

---

۱ ـ نگارنده در باب این بیت، تحت عنوان «خطای قلم صنع در منطق شعر»، بحث کرده است. نیز نک: «شرحی بر حافظ، پیراسته از لطافت‌ها»،.

۲ ـ نک: «جبرگرایی حافظ: باور یا ابزار؟»،

ما با حافظ تجربه‌های مشترک، وضع مشترک، دردها و آرمان‌های مشترک داریم. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به جهان نابسامان حافظ می‌ماند. این سخن را هم بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که سعدی، صاحب زبان و فرهنگ ماست. او که در تاریخ ما به فردوسی می‌ماند و در واقع فردوسی دوم به شمار می‌آید پس از حمله مغول و به دنبال انتقال فرهنگ از خراسان به فارس، همان نقش را ایفاء کرد که فردوسی پیش‌تر ایفا کرده بود: زنده نگاه داشتن زبان و فرهنگ ایران.

سعدی، بزرگ است و در ظهور حافظ سخت مؤثّر که «اگر حافظ نبود سعدی بود، امّا اگر سعدی نبود حافظ نبود». من این سخن را بارها گفته‌ام و بارها خواهم گفت و این شعار را بارها داده ام و بارها خواهم داد ... با این همه، همدلی ما با سعدی کم‌تر از همدلی ما با حافظ است. سبب آن همان حکایت عدم اشتراک است و تفاوت وضع و روزگار سعدی با روزگار ما.

فارس به تدبیر اتابکان از حملهٔ مغول مصون ماند و در پرتو این امر آرامش نسبی بر فارس و بر زندگی مردم آن سامان سایه افکند و این نظم و آرامش نسبی، چنان مؤثّر و چشمگیر بود که سعدی در توصیف آن گفت:

کس از فتنه در فارس دیگر نشان
نبیند مگر قامت مهوشان[1]

و نیک پیداست که میان «فتنه قامت مهوشان» و فتنه‌هایی که هر روز و هر ماه و هر سال حافظ تجربه می‌کرد تفاوت از کجاست تا به کجا! بنگرید (*۴۷۷/۵ و۷و۹*):

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

۱ ـ سعدی، **کلیات**، به کوشش بهاءالدّین خرمشاهی، ص ۲۰۵.

و باز هم بنگرید و تأمّل کنید (۳۷۳/۱۰):

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس، برخیز
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

و باز هم (۴۱/۳):

در آستین مرقّع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

و باز هم (۲۶۹/۶):

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

و ناگفته پیداست که دنیای ما به کدام دنیا مانندەتر است، به دنیای سعدی یا به دنیای حافظ! و چنین است که حافظ را به خود نزدیک می‌بینیم، با دیوان او فال می‌گیریم، دردها و آرزوهایمان را از زبان او می‌شنویم و در سخن او می‌یابیم و چنین است که حافظ زبان گویای ما و ترجمان آرمان‌های ماست.[1]

۱ ـ البته مقبولیت حافظ وجوه دیگری نیز دارد که بحث از آن وجوه مقالت یا مقالات مستقلی می‌طلبد.

منابع و مآخذ:

۱ ـ اقبال لاهوری، محمّد، یادداشت‌های پراکنده، ترجمه دکتر محمّد ریاض، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، بی‌تا.

۲ ـ حافظ، خواجه شمس‌الدّین محمّد، دیوان، تصحیح علامه محمّد قزوینی ـ دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوّار، بی‌تا.

۳ ـ ــــــــــــــــــ ، دیوان، به کوشش مجید یکتایی، تهران، انتشارات علی اکبر علمی، ۱۳۲۸/ ش.

٤ ـ ــــــــــــــــــ ، دیوان، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۹/ ش.

۵ ـ دادبه، اصغر، «پاسخ استادان»، نامهٔ فرهنگ، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۷۹/ ش.

٦ ـ ــــــــ ، جبرگرایی حافظ: باور یا ابزار؟ مجموعهٔ مقالات نخستین باد روز حافظ (۲۰ مهر ۱۳۷٦/ ش) به کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، بنیاد فارسی‌شناسی، ۱۳۷۷/ ش.

۷ ـ ــــــــ ، حکمت منزلی، دایرۀالمعارف تشیع، تهران، نشرشهید سعید محبّی، ۱۳۷٦/ ش.

۸ ـ ــــــــ ، خطای قلم صنع در منطق شعر، در مجموعه: پیرما گفت ...، به کوشش سعید نیازی کرمانی، تهران انتشارات پاژنگ، ۱۳۷۰/ ش.

۹ ـ ــــــــ ، شرحی بر حافظ پیراسته از لطافت‌ها، در مجموعه: دربارهٔ حافظ، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳٦۵/ ش.

۱۰ ـ ــــــــ ، کلام و فرق (ذیل مقالهٔ «ایران»)، دایرۀالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، انتشارات مرکز دایرۀالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ۱۳۸۰/ ش.

۱۱ ـ ــــــــ ، مکتب حافظ، مکتب رندی، در دفتر دوم حافظ‌شناسی، به کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، بنیاد فارسی‌شناسی، ۱۳۷۸/ ش.

۱۲ ـ سعدی، شیخ مصلح‌الدّین، کلیات، براساس نسخه مرحوم محمّدعلی فروغی، به کوشش بهاءالدّین خرمشاهی، تهران، انتشارات ناهید، ۱۳۷۵/ ش.

۱۳ ـ غزالی، محمّد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، جلد اوّل و دوم، ۱۳٦۱/ ش.

۱٤ ـ نصراله منشی، کلیه و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤٤/ ش.

روش‌های راه یافتن به دنیای حافظ

محمود درگاهی
دانشگاه زنجان

برای راه یافتن به دنیای حافظ و آشنایی با اندیشه و آیین او باید بکوشیم تا از خطاهای رایج در کار حافظ‌شناسان یکصد سال اخیر دور بمانیم. این خطاها که در بیشتر این مکتب‌های حافظ‌شناسی دیده می‌شود، انگیزه آن شده است که از اندیشه و آیین حافظ همه چیز بیرون آورده شود، جز نقص و خطا! و همهٔ هنرها و دانش‌ها و اندیشه‌ها از فیزیک تا علوم سیاسی و اجتماعی، آن هم در بالاترین سطوح آن، به حافظ نسبت داده شود! چنین رفتاری در حافظ‌شناسی، یادآور تعبیر پیتر ورنفلس از تفسیرهای انجیل است که گفت: هر انسانی عقاید خود را در کتاب مقدس می یابد، خصوصا آنجا که در پی عقاید ویژه و مخصوصی است!» *(گلد زیهر، ایگناس: گرایش های تفسیری در میان مسلمانان، ترجمه ی ناصر طباطبایی)*

برای بیرون آمدن از فضای چنین تعصباتی در حافظ شناسی، ابتدا باید با برخی خطاهای مکتب‌های مختلف حافظ‌شناسی آشنا شویم، و پس از آن اندیشهٔ حافظ را، آن‌چنان که با زدودن این خطاهای تفسیری نمایان می‌شود، ترسیم کنیم. عمده‌ترین خطاهای یادشده عبارتند از:

۱. **گُنده کردن حافظ برای اعجاب در برابر او** ـ عادت جاری در میان بیشتر مفسران شعرحافظ، مانند بسیاری از ادیبان دانشگاهی در تفسیر آثار ادبی، این است که تا می‌توانند در ستایش آن اغراق می‌کنند، به‌گونه‌ای که هیچ اثری از انتقاد و نکته‌گیری در کار حافظ‌شناسی و تفسیر ادبیات سنّتی درز نکند! اینان،

توصیه‌ی مشهور سعدی را پیوسته آویزه‌ی گوش خود کرده‌اند که:

نه در هر سخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست!

پس در کار تفسیر آثار ادبی، خطا گرفتن از هیچ‌کس روا نیست. هرچه خوبان و نیکان و سرآمدان اندیشهٔ بشری فراهم آورده‌اند، در آثار یکایک شاعران ما، و به ویژه حافظ، یک‌جا گرد آمده است! در حالی که یک تفسیر علمی و کارآمد در حین اذعان به ارزش‌های بلند شعر و اندیشهٔ حافظ، وظیفه دارد که نقص‌ها و نکته‌های آن را نادیده نگذارد، و بر آن باشد که فقط از راه بررسی و نقد اجزا و عناصر اندیشهٔ او، به شناخت او راه پیدا کند، و نه به شیوهٔ بسیاری از مفسران او که از همان آغاز، با در دست گرفتن الگوهای ایده‌آل خود از حافظ، به سراغ او برود و در پایان کار به همان جایی برسد که قصد رسیدن به آنجا را داشت و آن افزودن برگی دیگر بر انبوه برگ‌های اغراق و ستایش در برابر حافظ است! چنین تفسیری ـ از هر اندیشه‌ای که باشد ـ راه را بر ارزیابی و انتقاد می‌بندد، و اندیشه و تفکر انسانی را به بند می‌کشد و از این طریق فرهنگ و تمدن انسانی را منجمد می کند، و از پیشرفت و ترقی بازمی‌دارد. چنان‌که یکی از متفکران برجستهٔ غرب در قرن بیست ـ کارل پوپر ـ جامعهٔ خود را از چنین رفتاری هُشدار می‌دهد: اگر بنا باشد تمدن ما به هستی ادامه دهد، باید عادتِ دم فروبستن و سر فرودآوردن در برابر مردان بزرگ را از خویشتن دور کنیم... (*جامعهٔ باز و دشمنان آن*، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، ۱۲) و با همین انگیزه شروع به نقد آراء یکایک بزرگان غرب از «افلاطون» تا «تاین بی» می‌کند و در این کار از خطای کسی چشم نمی‌پوشد، هم‌چنان‌که بعد از او نیز، برخی از متفکران سدهٔ بیست، آراء و اندیشه‌های خود او را نقد و جرح می‌کنند(برای نمونه ر.ک: ای.ایچ.کار: تاریخ چیست؟ ترجمه حسن کامشاد) و این سنت در سرتاسر تاریخ معاصر غرب، هم‌چنان تداوم داشته است.

۲. **غفلت از تفاوت‌های فکری حافظ با مردان تصوف** ـ عادت نادرست دیگر در کار مفسران حافظ ـ قرار دادن او در سلسلهٔ صوفیان ایرانی، و نادیده گرفتن تفاوت‌های نمایان اندیشه و آیین او، با اندیشه و آیین اهل تصوف است.

اصولاً انسان‌های بزرگ، تفاوت‌های بزرگی با یکدیگر دارند، اما در این میان، تفاوت حافظ با مشاهیر دوره‌های گذشته، و به‌ویژه با سلسله‌های تصوف، بزرگ‌تر است و در نتیجه نادیده گذاشتن این تفاوت‌ها، سطحی کردن کار حافظ‌شناسی است. بررسی علمی و دقیق، غالباً، انگشت بر روی تفاوت‌ها می‌گذارد، و مختصات هر اندیشه‌ای را با این روش به چنگ می‌آورد. در این شیوه از بررسی، حافظ یا هرکس دیگر، در جایی می نشیندکه از آن اوست! بدین‌گونه در دنیای اندیشه ، دنیایی از تفاوت‌ها و گوناگونی های فکری و اعتقادی دیده می‌شود که در دنیای انسان‌های عادی، اثری از آن نیست! رسیدن به چنین نتیجه‌ای از بررسی‌های علمی است که دنیای جدید و تنوعات ارزشمند آن را پدید آورده است، و فقدان چنین دید و دست‌آوردهای آن است که دنیای ما را مانند دوره‌های راکد تاریخ، بی‌تحرک و یک نواخت کرده است!

هیچ بنا نیست که حافظ یا خیام هم، یک صوفی، از نوع صوفیانی مانند ابوالقاسم قشیری و خواجه عبدالله انصاری و یا حتی نجم‌الدین رازی و عطار و مولوی باشند! و چنان‌چه چنین تصویری از شعر اینان برآید، آن‌گاه خیام و حافظ، نسخه‌ای تکراری از گذشتگان یا معاصران خود، آن هم در پیش پاافتاده‌ترین شکل آن خواهند بود! اما چنانچه تفسیر حافظ به دور از چنین پارامترهایی صورت بگیرد، ویژگی‌ها و نشانه‌هایی را در شعر او خواهیم یافت که هیچ‌یک از آن ها، هیچ‌گونه تشابهی با ویژگی‌های آراء اهل تصوف نخواهد داشت! چنین تفسیری که مبتنی بر قرینه‌هایی آشکار در شعر حافظ است، او را مردی نشان می‌دهد که پیش از هرچیز، دل‌مشغول دنیای خوداست، و بزرگ‌ترین دغدغه‌های زندگی او، مرگ و حیات و کام و لذت و... است، و از قضا در یکایک این دغدغه‌های خود با صوفیان بزرگی مانند عطار ومولوی، اختلاف اعتقادی آشکاری دارد!

۳. تطبیق دین و تصوف بر یکدیگر و حتی یکی دانستن آن دو ـ خطای سوم حافظ‌شناسی رسمی، برابر دانستن دین و تصوف با یکدیگر است. در این شیوه از حافظ‌شناسی، گمان غالب آن است که هرگونه خدشه‌ای بر تصوف حافظ، کل دستگاه مسلمانی را واژگون می‌کند! در حالی که چنین توهمی از

اساس نادرست است. زیرا دین و تصوف، دو دستگاه آیینی متفاوت است که هر یک از آن دو، آداب، اصول، فروع و خلاصه اجزا و عناصر ویژهٔ خود را دارد که در آن دستگاه دیگر، اثری از این اجزا و عناصر وجود ندارد! البته تصوف از برخی ایده‌های دینی تأثیر گرفته و مقداری صبغهٔ دینی پیدا کرده است، و افزون بر این، خود نیز روی ارزش‌ها و اندیشه‌های دینی تأثیر گذاشته و آن را قدری تصوف‌زده کرده است. با این وصف، چنین تأثیر و تأثری، عرفان و تصوف را، برابر با دین نمی‌کند. برای اثبات این دعوی می‌توان از انبوه توده‌های مسلمان یا بسیاری از متفکران دین‌داری سخن گفت که هیچ نشانه‌یی از تصوف یا گرایش‌های عرفانی در زندگی آنها وجود نداشته است. و یا بُرهه‌ای از تاریخ اسلام را نشان داد که در آن، هنوز آیین‌های صوفیانهٔ اسلامی پدید نیامده بوده است، و نیز از آثاری نام برد که به تبیین اندیشه‌های دینی پرداخته و در آن‌ها اثری از تصوف و ایده‌های آن دیده نمی‌شود، و هم‌چنین به برخی از متون صوفیانه اشاره کرد که در آنها خبری از اندیشه و احکام دینی نیست! بر این فهرست چیزهای دیگری هم می‌توان افزود، و تفاوت‌های دین و تصوف را روشن‌تر کرد؛ امّا بهتر است که به جای آن تفاوت دین و تصوف را در تفسیر برخی از متفکران معاصر بنگریم. استیس در نوشتهٔ مشهور خود ـ فلسفه و عرفان ـ جریان عرفانی را در دنیای اسلام، یک جریان باریک می‌داند. *(ر.ک:و.ت.استیس: عرفان و فلسفه، ترجمه ی بهاءالدین خرم شاهی،۳۵۶)* و یک دین‌شناس ایرانی ـ شریعتی ـ عرفان را یک سوم دین می‌داند. او با طرح «عرفان، برابری، آزادی» نشان می‌دهد که اصلی‌ترین دغدغه‌های دین در جامعه این سه است، و غیبت هر یک از آنها، دین را تبدیل به چیز دیگری می‌کند. *(ر.ک:شریعتی،علی: مجموعه ی آثار۲)* امعان نظر در این حقیقت نشان می‌دهد که دین و تصوف دو دستگاه آیینی متفاوت است، در نتیجه بیرون آوردن حافظ از دنیای تصوف، به مفهوم بیرون آوردن او از دنیای دین‌داری نیست. در شعر حافظ گونه‌ای دین‌داری وجود دارد که من آن را «الهیات رندی» خوانده‌ام و شرح و تفسیر آن را در جای دیگری آورده‌ام، و در پایان این مقال نیز به برخی از ویژگی‌های آن خواهم پرداخت.

۴. بی‌اعتنایی به اصول و مبانی تفکر حافظ ـ اندیشه و آیین حافظ نیز مانند آیین و اندیشه ی بسیاری از مردان اندیشه، حاوی اصول و مبانی ویژه‌ای است و با برجسته کردن این شالوده‌های فکری، اجزا و عناصر فرعی اندیشهٔ او نیز روشنی و برجستگی می‌یابد. آن‌چه که تار و پود اندیشهٔ حافظ را پدید می‌آورد همین شالوده‌هاست. اما فروع اندیشهٔ او ممکن است در حالات متفاوت زندگی تغییر کند و در نوسان بیفتد. در حالی که شالوده‌های فکری یاد شده، از چنین نوسانی دور می‌ماند. البته دنیای اندیشهٔ حافظ به‌گونه‌ای است که گاهی ممکن است برخی از شالوده‌های او نیز جابه‌جا شود و دچار تغییر و نوسان گردد. اما در هر حال تعدادی از این شالوده‌ها ی فکری او همیشه بی‌تغییر می مانند و این شالوده‌ها هستند که سرشت اندیشهٔ حافظ را تعیین می‌کنند که از آن جمله است رندی و کام‌جویی و اغتنام فرصت و...

۵. پاره پاره کردن حافظ و جدا ساختن این پاره ها از یکدیگر ـ برای آشنایی با حافظ لازم است که پاره‌های مختلف اندیشهٔ او را ـ مانند پاره‌های یک پازل ـ در کنار هم بچینیم و از برآیند آنها چهرهٔ اصلی حافظ را بیرون بیاوریم. اما حافظ‌شناسی رسمی، هر یک از این پاره‌ها را که بخواهد، جدا از اجزاء دیگر اندیشهٔ او اساس کار خود قرار می‌دهد و حافظ را در همان یک پارهٔ جدا خلاصه می کند! این شیوه از حافظ‌شناسی، همهٔ دستگاه حافظ‌شناسی خود را بر روی یک یا چند غزل از مجوعهٔ شعر حافظ می‌چرخاند، و بدیهی است که با این شیوهٔ کار، به یک تفسیر بک بُعدی و ناتمام از حافظ دست می‌یابد. در حالی که حافظ در حدود ۴۵۰ غزل دارد، و یک تفسیر دقیق از اندیشهٔ او موظّف است که همهٔ قرائن برآمده از این غزل‌ها را اساس تفسیر خود قرار دهد و نتیجه‌گیری خود را روی آنها بنا کند. تفسیرهای یادشده، هیچ‌گاه نمی‌توانند همهٔ اجزاء و عناصر اندیشه و آیین حافظ را شامل شوند، در حالی که در تفسیر مورد نظر ما، می‌توان همهٔ اضلاع اندیشهٔ حافظ را جای داد و از جمع‌بندی آنها، چهرهٔ فکری حافظ را بیرون کشید. در این تفسیر هیچ یک از اجزاء و عناصر اندیشهٔ حافظ بیرون از دایرهٔ بررسی نمی‌ماند. تفسیرهایی مانند «تماشاگه راز» و یا مقدمهٔ شاملو بر حافظ، از نوع تفسیرهای اول، یعنی تفسیرهای یک بُعدی است و آن‌چه که در تفسیرهایی مانند «از کوچهٔ رندان»

یا «مکتب حافظ» یا «کاخ ابداع» و ... آمده، از نوع تفسیرهای دوم. حال چنانچه با این‌گونه سنجه‌ها به سراغ شعر حافظ برویم، با اندیشه و آیینی روبه‌رو خواهیم شد که تفاوت بسیار دارد با آن‌چه که بسیاری از مفسران شعر او گفته‌اند، و آن تفسیر را تبدیل به یک تفسیر رسمی در جامعهٔ ما کرده‌اند. حافظِ برآمده از تفسیر ما، رندی است از تبار خیام که سر به ساده‌لوحی‌های زاهدِ و صوفی فرود نمی‌آورد، و وعده‌های برنیامدنی آنها را به پوزخند می‌سپارد، زیرا قصد آن را ندارد که دست از کام‌های زندگی دنیایی بکشد، و لذّت‌های آنها را بر خود حرام کند. او برخلاف زاهد و واعظ و... دل‌بستهٔ زندگی زمینی و دوستدار زیبایی‌های آن، از «روی خوش» و «موی دلکش» و... است، و این دل‌بستگی و کام‌جویی را خلاف خداباوری و دین‌داری نمی‌داند؛ و بلکه راه درست دین‌داری را در دنیا دوستی‌می‌بیند و این است که حتی خود را بیش از زاهد و صوفی سزاوار توجّه خداوند و تنعم او می‌داند، و نعمت‌های بهشتی را حق و استحقاق خویش! و چنین تفسیری از دین، چیزی است که می‌توان آنَ را دین‌داری رندانه، یا الهیات رندی خواند:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحقّ کرامت گناه‌کارانند!

***

زاهد و عُجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا تو را خود زمیان با که عنایت باشد؟

***

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از رهِ نیاز به دارالسّلام رفت!

اما تنها زندگی رندانه و مستی و نیاز آن نیست که راه یافتن به دارالسّلام را برای حافظ تضمین می‌کند، نکتهٔ مهم‌تر در دعوی‌های او این است که اگر همهٔ انسان‌ها به شیوهٔ زاهد و صوفی، در زهد و پرهیز و پاکی زندگی کنند، حافظ نگران آن است که عطا و بخشش خدایی معطّل بماند، و آنگاه دیگر سخن از خدای غفور و بخشگر، محلی از اعراب نداشته باشد، و بزرگ‌ترین تکیه‌گاه حافظ در تدوین الهیّات رندانه، همین یک نکته است:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات
اندر خورِ عفوِ تو نکردیم گناهی

***

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش،
گفت ببخشند گنه می بنوش

***

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟

و...

اما، چرا حافظ این‌همه به دوری از زهد و پرهیز، و گرایش به شادکامی و لذت، فرامی‌خواند، و الهیات خود را بر پایهٔ عفو خدا و حتّی «اصالت گناه» پایه‌گذاری می‌کند؟ و انگیزهٔ او از این همه اصرار بر دوستی این شیوه از خداشناسی چیست؟ یک مرور کلی و کوتاه در زندگی و زمانهٔ حافظ و تأثیر آن بر شعر او، نشان می‌دهد که هیچ‌یک از عناصر اعتقادی او، در خلاء و به دور از اوضاع زمانهٔ او شکل نگرفته است، و چنان که در جای دیگر آورده‌ام، روزگار حافظ در سیطرهٔ سخت‌گیری‌های زاهدانه و غالباً ریاکارانه، مانند بسیاری از برهه‌های تاریخی سرزمین او، از نَفَس افتاده بود، و حافظ، شاعری که زندگی را پیوسته در معاشرت با شاهان و وزیرانی مانند شاه ابواسحاق اینجو و حاجی قوام، به‌سر آورده بود و در این معاشرت ها به عشرت و کام خو گرفته بود، از تحمل آن همه زهد و پرهیز و تقوی ناتوان بود، و در نتیجه، شعر خود را وسیلهٔ رویارویی با چنان دنیایی قرار می داد. به یکایک انگیزه‌های حافظ واقتضائات روزگار او در جای پرداخته‌ام، و جست‌وجوی آن انگیزه‌ها و اقتضائات را به همان جا ارجاع می‌دهم. و در اینجا به نکتهٔ دیگری می‌پردازم که در تفسیرهای اندیشهٔ حافظ، غالباً سربسته و ناشناخته مانده است و آن تأثیر شرح کشّاف زمخشری در روی‌گردانی حافظ از شریعت رایج در روزگار خود، و روی آوری او به الهیات رندی است. حافظ، تفسیر کشّاف را در مدرسه و مکتب خوانده و پس از آن نیز بارها آن را مرور کرده بود. تفسیر کشّاف مانند همهٔ تفسیرهای سنّتی دیگر، ازجمله مجمع‌البیان،

آکنده از گزارش‌های ترسناکی است که در شرح آیات عذاب و دوزخ می‌آورد.

یک نگاه در تفسیر زمخشری از این چشم‌انداز، آن را مجموعه ی تفسیرهایی از عذاب دوزخیان نشان می‌دهد که با دغدغه‌ها و هواهای رندانهٔ حافظ هیچ‌گونه سازگاری ندارد. این تصویرهای هولناک، مانند تفسیرهایی است که «میکل آنژ» از دوزخ گناهکاران مسیحی کشیده است، و در آن تصویرها «گروه گناهکاران، سراسیمه به جهنّمی رانده می‌شوند که آتش پر لهیب آن فرونشستنی نیست.» و مشاهدهٔ این نقّاشی‌ها، انگیزهٔ آن شد که «درس خواننده‌های مسیحی با دیدن آن ها، یکّه بخورند و اعتقاد به دوزخ از اندیشهٔ آنان رخت بربندد!» *(ویل دورانت: درس‌های تاریخ، ۲۱۰)* حال برای درک انگیزه‌های واکنش حافظ و تدوین الهیات رندانهٔ او نمونه‌هایی از تفسیر آیات عذاب را از کشّاف زمخشری می‌آورم تا اندکی فلسفهٔ الهیات حافظ را روشن‌تر کرده باشم. در این گزارش‌ها هم وضع هولناک دوزخیان ترسیم می‌شود، و هم وضع بهشتیانی که در لذت‌های خود غرقند و از مشاهدهٔ احوال دوزخیان، لذّات آنان چندین برابر می‌شود و در این کار حتی عُلقه‌ها و علاقه‌های خانوادگی و عاطفی را نیز از یاد می‌برند:

ابن‌عباس ـ در وصف اهل بهشت ـ می‌گوید: مراد آرام گرفتن آنان در کنار دوشیزگان بهشتی است و همو تار نواختن را هم یاد کرده است ـ ولابد اگر امروز بود پیانو واُرگ و... را هم بر آن می‌افزود! ـ ابن‌کیسان گفته است که به دیدار با همدیگر اشتغال دارند و برخی دیگر از مفسران هم آن را حضور در میهمانی و ضیافت الهی دانسته‌اند. حسن بصری می‌گوید: آنان از عذابی که دوزخیان می‌بینند، رها هستند و در نعمت‌های بهشتی غرقه‌اند و کلبی گفته است: آنان فارغ از گروهی از خانوادهٔ خود هستند که در دوزخ گرفتارند. سرنوشت آنان برایشان اهمیّتی ندارد و آنان را به یاد نمی‌آورند تا مبادا از لذّت بهره‌مندی آنان از نعمت‌های بهشتی کاسته شود. *(کشاف زمخشری، ۳۲)* دوزخیان «اگر سیر شوند، تشنگی بر آنان چیره می‌شود و نوشیدنی از نوع غساق یا حدید (آهن گداخته) به آنان می‌نوشانند که... چهره‌هایشان را می‌سوزاند، و روده‌هایشان را از هم

می‌پاشند» *(همان، ٦٤)* زمخشری با آب و تاب و خیال راحت و مانند کسی که از روایت های خود لذت می برد، همهٔ این‌ها را نقل می‌کند: «برخی از مفسران گفته‌اند که حمیم را با آتش و غساق را با سرما می‌گدازند و اگر قطره‌ای از آن را در خاور گیتی فرو ریزند، بوی گندش باختر را هم فرا می‌گیرد.» *(همان، ۱۳۰)* «از ضحاک روایت کرده‌اند که گناهکار را در تابوتی از آتش می‌گذارند و درش را می‌بندند و در آن برای همیشه می‌ماند؛ نه کسی او را می‌بیند و نه او کسی را می‌بیند! هرگاه آن (حمیم) را نزدیک آورند ، چهره‌هایشان از آن می‌گدازد و پوست سرشان کنده می‌شود و هرگاه آن را بنوشند، دل و رودهٔ آنان از بین می‌رود.» *(همان، ۳۹۸)* «برخی گفته‌اند که روی گداخته بر سرشان می‌ریزند.» *(همان، ۵٤۹)* «در کتابی چنین آمده است که مردی به هنگام شب، مویی سیاه مانند منقار [پر؟] زاغ داشت و چون صبح شد، موی سر و ریشش مانند درمنهٔ سپید (جاروب) سفید شده بود و گفت: قیامت و بهشت و دوزخ را در خواب دیدم و مشاهده کردم که دارند مردم دربند را به دوزخ می‌کشانند، و از هولناکی آن صحنه همین بلا سرم آمده است که می‌بینید.» *(همان، ۷۸۸)* «فرو رفتن در دوزخ، مانند فرورفتن شتر در گل است و همواره در کوه‌های آتشین نیز بالا می‌رود و از سرازیری‌های آن فرود می‌آید.» *(همان، ۹۲۳)* «هاویه مغاکی ژرف در دوزخ است که بسی در آن می‌غلتند. چنان که روایت کرده‌اند: هفتاد سال در آن فرو می‌غلتد.» *(همان، ۹۹۰)*

اینها چند نمونهٔ معدود از انبوه گزارش‌های مفسران قرآن در تفسیر آیات عذاب است و آوردن نمونه‌های بیشتر آن در اینجا مقدور نیست. اگر در کشاکشی که روزگار حافظ را مانند بسیاری از برهه‌های تاریخ سرزمین او، مشغول خود کرده است، زاهد و واعظ بر این گونه آیات و تفسیرهای آنها، یعنی قهر و خشونت دین تکیه می‌کنند، در برابر حافظ نیز بر بُعد دیگر این دین، یعنی لُطف و آمرزش خدای آن تکیه می کند: بر الهیات رندی، و هرچند که این هم، همهٔ دین نیست.

بزرگمهر؛ اسطورهٔ دانایی ایران و پندنامهٔ او

آسیه ذبیح‌نیا عمران
دانشگاه پیام نور یزد

شاهنامهٔ فردوسی، نه‌تنها اثری بزرگ در حماسه‌سرایی، بلکه گنجینه‌ای است از تاریخ و فرهنگ ایران. دُرجی است کهن که جواهرات آن، اسطوره‌ها و شخصیّت‌های تاریخی این مرز و بوم‌اند. در این میان، اشخاصی یافت می‌شوند که هر چند اسناد و مدارک تاریخی بر وجود حقیقی‌شان دلالت دارند امّا چگونگیِ شخصیّتی و کرداریِ آنها در هاله‌ای از ابهام است. شخصیت‌هایی نیمه‌اسطوره‌ای که ما تنهاَ می‌دانیم که روزگاری در این گیتی، حضوری و در این سرزمین، نقشی کلیدی داشته‌اند. پادشاهانی همانندکورش، وزیرانی همانند بزرگمهر، رامشگرانی همانند نکیسا و ... .
این پژوهش‌گونه،که جهت انتشار در یادنامه استاد فقید دکتراسماعیل رفیعیان از شخصیت های ارزشمند خطّه آذربایجان تقدیم می شود، تلاش دارد تا اسطورهٔ بزرگمهر؛ این بزرگ‌مرد را که روزگاری زینت دربار انوشیروان ساسانی بوده است امّا به دلایل مختلف، تاریخ، تنها نامی و حدّاکثر چند داستان از او را ـ آن هم با شاخ و برگ بسیار ـ برجای نهاده، به ما بنمایاند.

بزرگمهر، وزیر انوشیروان

در ابتدای پژوهش، آنچه بیش از هر چیز دیگر جلب نظر می‌کند، خودِ دستگاه وزارت و وزراست.(۱) براساس آنچه که از اکثر تواریخ استنباطَ

می‌شود می‌توان دریافت که: «وزیران در حقیقت، مغز متفکّر فرمانروایان هر دوره از زمان به شمار می‌رفتند و دستگاه وزارت نیز به عنوان ستاد فکری و عملی آنان محسوب می‌شد.» *(حقیقت،۱۳۷٤: ۱)* سیف‌الدین حاجی‌نظام عقیلی، مؤلّف کتاب آثارالوزراء در این باره می‌نویسد:« سلطنت را مطلقاً بنیاد بر وزارت است. به حکم این مقدّمات، روشن و مبرهن شدکه افراد انسان را جملهٔ کمالات و تمامت سعادت، چه در دنیا و چه در آخرت متعلّق به وزارت است... و هیچ جهانگیر و جهانبان را، از وزیر کاردان و دستور صاحبقران، گریز نبوده است.» *(عقیلی،۱۳٦٤: ۲و۳)* و همین اهمیّت بسیاری که برای وزارت قائل شده‌اند شراری در ذهن ایجاد می‌کند تا بیندیشیم که چرا از میان همه وزراء و دانشمندان، فردوسی تا این حدّ به بزرگمهر اهمیت داده و به او پرداخته است.

سیمای بزرگمهر در تاریخ

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، بزرگمهر یکی از همان شخصیت‌های تاریخی است که جزئیات زندگی او بر هیچ کس روشن نیست و اسناد و شواهد تاریخی هم برای شناختن او کمک چندانی به ما نمی‌کنند.

آنچه موجود است، تنها بیانگر این است که بزرگمهر، پسربختگان، متولّد ـ احتمالاً ـ ۵۲۵م و متوفّی ـ احتمالاً ـ ۵۷۲م و وزیر اعظم دربار انوشیروان ساسانی بوده است.

کریستن سن بر این باور است که: « به احتمال قوی این شخص مشهور و مرموز که نام او را ملحق به قصّه ورود شطرنج به ایران کرده‌اند، همان برزویهٔ طبیب است.» *(کریستن سن،۱۳۵۱: ۷٦)* و بر همین اساس، برخی از محقّقان، معتقدند که پندنامه بزرگمهر، مقدّمهٔ کلیله و دمنه بوده است. *(حقیقت،۱۳۷٤: ۳۱)* پژوهش درتاریخ، چیزی بیشتر از این به دست نمی‌دهد مگر بیاناتی که بسیار جای شک دارد. برای مثال، ابن‌خلدون معتقد است که بزرگمهر در علوم هیئت و نجوم هم دست داشته و انقراض پادشاهی ساسانیان را نیز پیش‌بینی کرده بوده است. *(ابن خلدون،۱۳۷۵: ٦۵۸)*

از طرفی، بنا به تحقیق عده‌ای از خاورشناسان، بزرگمهر نام شخص به‌خصوصی نبوده بلکه عنوان مقامی از مقام‌های کشوری بوده است که آن

عنوان را در دورهٔ ساسانی «بزرگ‌فرمذار» یعنی وزیر یا وزیر اعظم می‌گفته‌اند و بزرگمهر یا بوذرجمهر هم تصحیف عنوان بزرگ‌فرمذار بایستی باشد. این بزرگ‌فرمذارِ زمان انوشیروان را پسر سوخرا دانسته‌اند و چون سوخرا ملقب به بختگان بود از این جهت بزرگمهر را نیز پسر بختگان نوشته‌اند (حقیقت، ۱۳۷٤: ۳۲).

در هر صورت همه محقّقین و مورّخین بر چهار چیز درباره بزرگمهر اتفاق نظر دارند:

۱. نقش کلیدی بزرگمهر در ورود شطرنج و کلیله و دمنه از هند به ایران (که موجب نزدیکی فرهنگی میان ایران و هند شد).

۲. ابداع بازی تخته‌نرد (که متأسّفانه در فرهنگ امروزی ما کمتر به این بازی پرداخته می‌شود).

۳. تألیف پندنامه‌ای به دست او.

٤. مهم‌تر از همه وزارت اعظم او در دربار انوشیروان.

فردوسی و پندنامهٔ بزرگمهر

درباره پندنامه بزرگمهر نیز شواهد تاریخی چندانی در دست نیست. در اصیل بودن متن پندنامه تقریباً شکی نیست، اما در مورد دلیل و تاریخ نگارش آن، اطّلاع دقیقی در دست نداریم. حتی هنوز هم مورّخین به تفاهم نرسیده‌اند که بزرگمهر ابتدا این پندنامه را نوشته سپس به انوشیروان پیشکش نموده و یا این‌که اساساً این پندنامه را به دستور پادشاه نوشته است.[۲]

اصل پندنامه به زبان پهلوی بوده که این متن پهلوی امروزه در دست است. ظاهراً این متن در قرن چهارم هجری به فارسی ترجمه شده و چند ترجمهٔ مختلف فارسی و عربی از آن موجود است که در آثار مختلف ثبت شده‌اند: ظفرنامه منثور از بوعلی سینا، ترجمه‌ای در مروج‌الذّهب مسعودی، ترجمه‌ای در سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ترجمه‌ای در جاویدان‌خرد ابوعلی مسکویه، ترجمه‌ای در جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی، ترجمه‌ای در زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی و ترجمه‌های دیگر.

در هر صورت، آنچه برای ما مهم است، نقشی است که این پندنامه در ادبیّات فارسی (و شاهنامه فردوسی) داشته است. «پندنامک یا یادگار بزرگمهر در طی قرن‌ها بر آثار بیشتر نویسندگان و سُرایندگانی که در تعلیم و تربیت و

تهذیب اخلاق سخن گفته‌اند به‌طور گسترده اثر نهاده، چنان که نشانه‌های این تأثیر در آثار ارجمندی مانند اخلاق ناصری، قابوسنامه، گلستان، بوستان و مانندآنها به روشنی نمایان است.» *(حقیقت،۱۳۷٤: ۳۳)*. به‌جرأت می‌توان گفت که از بین تمامی متون پهلوی باقیمانده از دوران باستان، کمتر نمونه‌ای را می‌توان پیدا کرد که تا این حد در ادبیّات فارسی بعد از اسلام تأثیر گذاشته باشد و این تأثیر تا حدّی نمایان بوده که نظر دیگر صاحب‌نظران عرصه ادبیّات را هم به خود جلب کرده است. برای نمونه، حاج‌خلیفه می‌گوید که این پندنامه در زمان نوح بن منصور سامانی *(۳٦٦ ـ ۳۸۷ هـ ق)* و به امر آن پادشاه، از زبان پهلوی به فارسی ترجمه و به ظفرنامه موسوم شده و مترجم آن، ابن سینا، وزیر نوح بوده است. به عقیدهٔ شفر این همان رساله‌ای است که وی به نام ظفرنامه در جلد اوّل از تألیف خود «قطعات منتخبهٔ فارسی» چاپ و منتشر ساخته است. ولی کریستین سن، این تصوّر را باطل شمرده و ظفرنامه شفر را جز یک اقتباس بعید از آن اصل ندانسته است. قسمتی از این پندنامه را فردوسی در شاهنامه نقل کرده است اما به نظر کریستین سن، در شاهنامه هم باز پندنامه دچار تغییرات و اصلاحات قابل‌توجّهی شده، از آن جمله این که مطالب مربوط به مذهب مزدک در آن از میان رفته و به جای مطالبی هم که با دین زرتشت رابطه داشته، تعلیمات عمومی زاهدانه‌ای که به کلّی جنبه اختصاصی خود را از دست داده، گذاشته شده است. از تعدّد لغات و جملاتی که فردوسی از اصل پندنامه گرفته، این طور استنباط می‌شود که مأخذ وی ترجمه فارسی بوده که مستقیماً از متن پهلوی به عمل آمده و نه از ترجمه عربی آن. بنابراین، چنین احتمال داده‌اند که فردوسی در تهیّهٔ این قسمت از کتاب خود، مستقیماً به همین ظفرنامه که حاج‌خلیفه نام برده، مراجعه کرده است. در هر حال باید در نظر داشت که ترجمهٔ عربی این کتاب قبل از ترجمهٔ فارسی آن صورت گرفته، زیرا در کتابهایی که پیش از ترجمه فارسی آن تألیف شده *(مانند مروج‌الذهب، الفهرست و عیون‌الاخبار)* نیز آثار بسیاری از اقوال و حکم بزرگمهر ـ که بدون شک این پندنامه یکی از منابع آنها بوده است ـ نقل شده و در روزگار مسعودی، آثار بسیاری از این حکیم ایرانی در میان اعراب و مسلمانان رواج داشته است. به‌طور کلّی ترجمهٔ عربی پندنامه در ادبیّات

عربی شهرت فراوانی داشته و اثر بسیاری از آن در مؤلّفات ادبی عرب به جای مانده است. بیشتر نصایح و اندرزهایی که از بزرگمهر در این گونه تألیفات اسلامی روایت شده، از این کتاب سرچشمه گرفته و در کتاب ابن‌مسکویه هم اثر آن به خوبی دیده می‌شود. ظاهراً غیر از این کتاب پندنامه، در ادبیّات پهلوی «اندرز» دیگری هم وجود داشته که در آن از حکمت و سیاست بزرگمهر گفتگو شده و به عقیده کریستین سن، این کتاب هم مورد استفاده فردوسی و مسعودی بوده است. *(به نقل از:حقیقت، ۱۳۷٤: ٤۸ و ٤۹).*

آربری، از پندنامه بزرگمهر به عنوان یکی از «مشهورترین نمونه‌های حکمت ایرانی» یاد می‌کند. *(آربری، ۱۹۵۹: ۲٦۱)* هم‌چنین ازسخنان ابن‌فقیه چنین برمی‌آید که انوشروان رغبت بسیار به شنیدن پند داشته است. *(ابن فقیه،۱۳۸۲: ۸۳)* در خردنامه، بخشی با عنوان «سؤال‌های انوشروان از بزرگمهر» آمده است. *(خردنامه،۱۳٦۷: ٤۷،۵۲)* جامی نیز در بهارستان به مجالسی اشاره می‌کند که بین خردمندان، ازجمله بزرگمهر و کسری، تبادل نظرصورت می‌گرفته است *(جامی،۱۳۸۷: ٤۱)*.

امّا بر اساس آن‌چه که در شاهنامه نقل می‌شود، هدف فردوسی از پرداختن به داستان بزرگمهر، بازگوکردن پندنامه او نبوده است. شاید فردوسی تنها می‌خواسته که با آفرینش این باب از شاهنامه، بزرگمهر را نیز به همراه دیگر شخصیّتهای تاریخی ایران باستان، به آیندگان بشناساند.

سیمای بزرگمهر در شاهنامه

داستان بزرگمهر در شاهنامه از آنجا آغاز می‌شود که شبی انوشیروان، خوابی عجیب و ترسناک می‌بیند و صبح‌هنگام خوابگزار را برای تعبیر خوابش فرامی‌خواند امّا:

گزارندهٔ خواب پاسخ نداد   کزان دانش او را نبُد هیچ یاد

(فردوسی، ۱۳۸٦، جلد ۲، ۱۳۱٦)

در نتیجه از طرف شاه «به هر سو بشد موبدی کاردان» *(همانجا)* تا کسی را بیابند که بتواند گره از این معمّا بگشاید:

یکی از ردان نامش آزادسرو   ز درگاه کسری بیامد به مرو

(همانجا)

و در دبستانی در آنجا کودکی را می‌یابد که «همی‌خواندندیش بوزرجمهر» *(همان،۱۳۱۷)*[۳] بوزرجمهر ادّعا می‌کند که: من تعبیر این خواب را می‌دانم امّا« نگویم من این گفت جز پیش شاه» *(همانجا)* او را به دربار می‌آورند و چون خواب شاه را به درستی تعبیر می‌کند، مورد لطف و توجّه قرار می‌گیرد و از آنجا که «بدان‌گاه نو بود بوزرجمهر» *(همان،صفحه ۱۳۱۹)* به موبدان می‌سپارندش تا او را دانش بیاموزند. پس از مدت کوتاهی:

همی‌دانش آموخت و اندرگذشت   و زان فیلسوفان سرش برگذشت

(همانجا)

از اینجای داستان تا آغاز ماجرای «در نهادن شترنگ» *(فردوسی، ۱۳۸۶، جلد ۲، ۱۳۶۹)*، نشانه‌های پندنامه بزرگمهر در شاهنامه به خوبی هویدا می‌شود. شاه در هر فرصتی که به دست می‌آورد، مجلسی ترتیب می‌دهد و در این مجالس بزرگمهر، متکلّم وحده است . شاه و دیگر بزرگان دربار از او پرسش می‌کنند و او آنها را پاسخ و اندرز می‌دهد. اندرزهایی که ـ هرچند جسته گریخته ـ پندنامه بزرگمهر را به یاد می‌آورند. مانند هفت بزم انوشیروان که در آنها بزرگمهر در حضور پادشاه و سران کشور اندرز می‌گوید و چکیدهٔ حکمت زمان خود را بر زبان می‌آورد. در این هفت بزم، او هفت اندرز را به پادشاه یادآور می‌شود که عبارتند از:

ـ تشویق به هنرجستن، ستایش قناعت و دوری از آز.

ـ وصف تقدیر.

ـ وصف مرد خردمند.

ـ بی‌اعتباری جهان.

ـ وصف خرد و دانایی

ـ ماندگاری نام نیک در جهان.

ـ تأکید مجدّد بر بی‌اعتباری گیتی:

یکی مرد بینی که با دستگاه | رسیده کلاهش به ابر سیاه
که او دست چپ را نداند ز راست | زبخششفزونی نداند ز کاست
یک از گردش آسمان بلند | ستاره بگویدکه چون است و چند
فلک رهنمونش به سختی بود | همه بهر او شوربختی بود

(اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۱۰۵)

همین روند تا ماجرای ورود شطرنج تکرار می‌شود. تا این که روزی پادشاه هند، عده‌ای را با هدایای بسیار و بازی شطرنج به دربار انوشیروان می‌فرستد و مطابق رسم آن روزگار شرط می‌کند که اگر ایرانیان نتوانند شیوه این بازی را دریابند:

چو با دانش ما ندارند تاو | نخواهند زین بوم و بر، باژ و ساو

(همان،۱۳۷۰)

شاه از آنها یک هفته زمان می‌طلبد و از میان همه دانشمندان ایرانی، تنها بزرگمهر است که ظرف یک روز و یک شب همهٔ رازهای شطرنج را کشف می‌کند و برای این‌که دانش و هنر ایرانیان را بیشتر به رخ هندوان بکشد، در مقابل، بازی نرد را ابداع می‌کند:

به شطرنج و اندیشهٔ هندوان | نگه کرد و بفزود رنج روان
خرد با دل روشن انباز کرد | به اندیشه بنهاد بر تخته نرد

(همان، ۳۷۲)

هندوان هم برای کشف رموز تخته‌نرد یک هفته زمان می‌طلبند و:

بهشتم چنین گفت موبد به رای | که این را نداند کسی سر ز پای

(همان، صفحه ۱۳۷۳)

و بزرگمهر باز هم به سبب دانایی‌اش مورد ستایش خسرو و درباریان قرار می‌گیرد.

پس از ورود شطرنج، نوبت به ورود کلیله و دمنه می‌رسد که البته در اینجا نقش اوّل داستان را پزشک دربار ایفاء می‌کند:

پزشک سراینده برزوی بود — به نیرو رسیده سخنگوی بود

(همان،۱۳۹۲)

برزویه پس از آوردن کلیله و دمنه به ایران، آن را به دست بزرگمهر می‌سپارد و بزرگمهر هم بنا به خواهش برزویه و دستور شاه در مقدّمه‌ای که بر کلیله و دمنه می‌نویسد نام برزویه را به عنوان آورنده کلیله و دمنه به ایران ذکر می‌کند.

شاید بتوان این‌قسمت از داستان را اوج شکوهمندی و عزّت بزرگمهر نام نهاد؛ چراکه او در اینجا از حالت یک پند دهندهٔ ساده فراتر رفته و کارش به جایی رسیده که بر اندرزهای دیگران پیشگفتار می‌نهد. همانند مؤلّفی که درجات دانشمندی را در تألیفات خودش به کمال رسانده و حالا دیگر برای کتب نوشته‌شده به دست شاگردانش و دیگران مقدّمه می‌نویسد. فردوسی نیز در اینجا از او به عنوان نویسنده یاد می‌کند:

نویسنده از کلک چون خامه کرد — ز برزوی یک در سر نامه کرد

(همان، ۱۳۹)

به ناگهان بزرگمهر ـ همانند بسیاری دیگر از وزیران تاریخ ایران ـ به خشم شاه گرفتار می‌شود و انوشیروان تنها به دلیل یک سوءتفاهم ساده با او تندی می‌کند:

دژم گشت زان کار بوزرجمهر — فروماند از کار گردان سپهر

(همان، ۱۳۷۹)

شاه او را به نوعی حبس خانگی محکوم می‌کند و پس از مدّتی، هنگامی که احوال او را جویا می‌شود، پاسخ می‌شنود:

که حال من ازحال شاه جهان — فراوان به است آشکار و نهان

(همان، ۱۳۹۸)

شاه از این گستاخی، رنجیده‌خاطر می‌شود و دستور می‌دهد که بزرگمهر را به سیاه‌چال بیفکنند و چون برای دومین‌بار احوال او را جویا می‌شود، دوباره همان پاسخ را می‌شنود:

چنین داد پاسخ بدو نیک‌خـــواه   که روز من آسان‌تر از روز شـــاه

(همانجا)

پادشاه، دیگر از این همه خیره‌سری بزرگمهر به خروش می‌آید و فرمان می‌دهد که او را در تنوری پر از میخ، زندانی کنند و برای سوّمین‌بار احوال او را جویا می‌شود و سه‌باره پاسخ می‌شنود:

که روزم به از روز نوشین‌روان

(همانجا)

اما این‌بار، کسری از این پاسخ به اندیشه فرو می‌رود و درمی‌یابد که پشت این اصرار بر این پاسخ، حتماً حکمتی نهفته است. ولی از آنجا که هم‌چنان از گستاخی وزیرش خشمگین است، او را تهدید می‌کند که اگر برای این پاسخش دلیلی منطقی بیان نکند، به تیغ جلّادان سپرده خواهد شد. و در اینجاست که بزرگمهر اصل مقصود خودش را بیان می‌کند:

چه باگنج و تختی چه با رنج سخت   ببندیم هر دو به ناکـــام رخت
نه این پای دارد به گیتی نــــه آن   سر آید همی نیک و بد بی‌گمان
ز سختی گذرکردن آسان بـــود   دل تاجداران هراسان بـــود

(همان، ۳۹۹)

انوشیروان از شنیدن این پاسخ ـ که فردوسی هم به زیبایی هرچه تمام‌تر آن را بیان کرده است ـ شرمگین و از کرده پشیمان می‌شود. هرچند بزرگمهر را به بارگاه باز می‌گردانند اما گذراندن روزگاری سخت، سوی چشمانش را از او گرفته است.

پس از چندی، دانشمندانِ دربار انوشیروان با چالشی جدید روبه‌رو می‌شوند: صندوقچه‌ای دربستهَ از طرف قیصر روم که به ماجرای هندوان و شطرنج می‌ماند برای دربار ایران فرستاده می‌شود، رومیان نیز شرط می‌کنند که اگر ایرانیان نتوانند از محتوای صندوقچه سر دربیاورند، روم از پرداخت خراج سالیانه به ایران معاف شود. بزرگمهر ـ با وجود نابینایی‌اش ـ این‌بار هم همگان را مبهوت دانایی و هوشمندی خود می‌کند. ارج و منزلت روزگار گذشته را باز می‌یابد و چون انوشیروان را از کرده پشیمان می‌بیند، برای تسلّی خاطرش، بزرگوارانه همه آنچه را که گذشته است به گردن تقدیر می‌اندازد:

چـو آرد بـد و نیـک، رای سپهـــر   چه شاه و چه موبد، چه بـوزرجمهر
(همان، ۱٤۰۲)

پس از چندی ایـران و روم درگیـر جنـگ مـی‌شـوند. دربـار از پـرداختن حقوق سپاه عاجز می‌ماند و کار به جمع‌آوری کمـک‌هـای مردمـی مـی‌کـشد. پینه‌دوزی، پرداختن تمام مخارج سپاه را تقبّل می‌کنـد بـه ایـن شـرط کـه بـه پسرش اجـازهٔ تحـصیل داده شـود. شـاه مخالفـت مـی‌کنـد و مـی‌گویـد کـه تحصیل‌کردن مردم طبقات پایین به زبون‌گشتن طبقات بالاتر می‌انجامد. در این داستان، بزرگمهر به غیر از سفیر بودن میان شاه و پینه‌دوز، نقش دیگری ندارد؛ در این داستان، نقش بزرگمهر بسیار کم‌رنگ است اما به دلیل تناقـضی کـه در آن دیده می‌شود آورده شده اسـت. براسـاس ایـن داسـتان، در آن روزگـاران، تحصیل برای طبقـات پـایین اجتمـاع ممنـوع بـوده‌اسـت، حـال آن کـه خـود بزرگمهر هم در حال تحصیل بوده که «آزاد سرو» او را می‌یابد، با این حـساب خود بزرگمهر هم باید از خانواده‌ای اشرافی بوده باشد در حالی کـه فردوسـی در هیچ جای داستان بزرگمهر از خاندان و طبقـهٔ اجتمـاعی او اطلاعـی نـداده است. به‌هرحال نقش‌های کلیدی بزرگمهر در دربار انوشیروان تا آن جـا ادامـه می‌یابد که پادشاه در راه انتخاب فرزند ارشدش ـ هرمز ـ بـه عنـوان جانـشین خود، از بزرگمهر مشورت می‌طلبد.

در برخی از نسخه‌های شاهنامه، پایان داستان بزرگمهر را با روایـت‌هـای مختلف بیان می‌کنند، چون این قصّه‌ها در نسخ معتبر یاد نـشده از بیـان‌کـردن آنها پرهیز می‌شود. شاید درست‌تر ایـن باشـد کـه بگـوییم فردوسـی داسـتان زندگی بزرگمهر را بدون ذکر پایان (و نحوه مردن او) بیان کرده است.

محل درج پند بزرگمهر

پندها را به دلیل اهمّیتی که داشت، بـا گرانبهـاترین و زیبـاترین ابـزار و وسایل می‌نوشتند و در معرض دید همگان قرار می‌دادند. این پنـدها در همـه جا دیده می‌شد ازجمله: بر نگین انگشتری، بازو، طاق ایـوان، تابلوهـای طـلا و... . در این بخش به‌عنوان نمونه به برخی از آن اشاره می‌شود:

چنان‌که از منابع برمی‌آید، یکی از محل‌های نوشتن پند بزرگمهـر، نگـین

انگشتری بود. برخی ازآن جمله‌ها عبارتند از:

خدا، زندهٔ باقی.«ایزد است که نمرده است و نمیرد» *(ابن فقیه،۱۳۱۷: ۱۰۸)* و نیز *(مرزبان‌راد، ۱۳۵٦: ۸۳)*.

موجود، نه مفقود.« معالجه الموجود خیر من انتظار المفقود» [پرداختن به موجود بهتر از انتظار چیزی است که وجود ندارد.] *(توحیدی ، بی‌تا، جلد٤ :۱۰٦)*.

سازش با زندگی. **مَن لَم‌یدار عِیشَه ضَنک**... [هرکس با زندگی خود مدارا نکند، دچار تنگنا می‌شود.] *(همان، جلد۱: ٤٤۳)*.

هم‌چنین این عبارات بر بازوی بزرگمهر نوشته شده بود: حرص، شادی و فریب دنیا. «**ان کانت الحظوظ بالجدود فما الحرص؟ وان کانت الاشیاء غیردائمه فما السرور؟ و ان‌کانت‌الدنیا غراره فما الطمأنینه**؟ *(ابن قتیبه، بی‌تا، جلد۳: ۱۹۱)* وقتی بهرهٔ آدمی به بخت و اقبال است، حرص چه فایده‌ای دارد؟ وقتی امور زندگی همیشگی نیست، شادی چه معنایی دارد؟ و اگر دنیا فریب است، آرامش چه معنایی دارد؟ *(قیروانی،۱۳۷۲، جلد۲: ۹۹۱)*.

توحیدی و قیروانی نقل می‌کنند که واژه «نیکی» که برگرفته از یکی از پندهای بزرگمهراست بر نگین انگشتری انوشیروان حک شده بود: «انعم تشکر، و ارهب تحذر، و لاتهزل فتحقر؛ فکتبها الملک علی خاتمه...» [بزرگمهرگفت: نیکی کن تا سپاس شوی، بترس تا از تو دوری شود و مسخرگی نکن؛ زیرا ذلیل می‌شوی.] *(توحیدی، بی‌تا، جلد۱،٦۱)* و نیز *(قیروانی، ۱۳۷۲، جلد۲،۹۹۱)*.

انوشیروان دستور داده بود تا برخی از پندهای بزرگمهر را بنویسند تا او بتواند آن را در کنار خود قراردهد و دائماً در مقابل دیدگان او باشد؛ یکی از این پندها عبارت زیر است که منابع، آن را در زمرهٔ امثال بزرگمهر نقل کرده‌اند: «ارحم ترحم» [رحم کن تا به تو رحم شود.] *(ابن عبدربه، ۱۹۹۹،جلد۲: ۱۹)*.

انوشیروان وقتی پند زیر را از بزرگمهر شنید دستور داد تا آن را بر طاق ایوان بنویسند: **الرکونُ علی الدنیا مع ما نعاین من الموت، جهلٌ** [تکیه و اعتماد به دنیا با دیدن مرگ، نادانی است.] *(ابن حمدون،۱۹۸۳، جلد۱ :۸۹)*.

پایان سخن

آیا به راستی تنها هدف فردوسی از بیان‌کردن داستان بزرگمهر ـ آن هم

با این تفصیل ـ تنها و تنها حفظ یاد و خاطرهٔ وزیری بزرگ و شخصیّتی تاریخی بوده است؟

فردوسی بزرگ، همواره خرد را می‌ستاید و بالاترین توانایی را در دانایی می‌داند.(٤) بزرَگمهر را نیز تنها به خاطر دانایی‌هایش به علوّ درجات می‌رساند. به نظر می‌رسد بزرگمهر، هم‌ردیف کیومرث، سیاوش، رستم و دیگران یکی از اسطوره‌های شاهنامه است. اگر رستم، اسطوره پهلوانی و زورآزمایی بود، بزرگمهر هم، اسطوره دانایی بود و به همین دلیل است که همان اندازه که در وصف زور بازوی رستم اغراق می‌کند، در بیان دانشمندی و زیرکی بزرگمهر نیز پا را از منطق فراتر می‌نهد. به‌جرأت می‌توان گفت که هیچ بخشی از شاهنامه به اندازه داستان بزرگمهر بر محوریّت دانایی نمی‌چرخد. حتّی در حوزهٔ جنگ‌آوری نیز بزرگمهر نقش یک دانشمند را ایفاء کرده و رزمنده را به هوشیاری و خردمندی نصیحت می‌کند.

اما بزرگمهر مرد جنگ نیست. حتی مرد سیاست هم نیست. بزرگمهر، مرد اندیشه است؛ اندیشه‌ای که فراتر از همه جنگ‌ها و سیاست‌ها و بایدها و نبایدها، جامعه‌ای آرمانی را می‌طلبد و اینجا جایی است که حکیم طوس، آرمانشهر خود را از زبان بزرگمهر وصف می‌کند:

بدو گفت کسری که آباد شهر — کدام است و ما زو چه داریم بهر
چنین داد پاسخ که آبادجای — ز داد جهاندار باشد به‌پای

(فردوسی، ١٣٨٦،جلد٢ :١٣٦٦)

و می‌بینیم که بزرگمهر در آثار دیگر بزرگان ادبیّات فارسی نیز تقریباً همین نقش را ایفاء می‌کند و به همین دلیل، معلوم نیست که این مرد بزرگ، از اسطوره‌ها به تاریخ راه یافته و یا تاریخی بوده که به اسطوره‌ها پیوسته است. هرچه که بود، سیمای بزرگمهر در شاهنامه، سیمای یک «اسطورهٔ دانایی» است.

یادداشت‌ها

۱ ـ واژه وزیر، معرّب است از «وی‌چیر» یا « وجیر» در پهلوی و گرفته شده از واژه اوستایی «وی‌چیرا» به معنی فتوادهنده (پورداود، ۱۳۸۰ :۲۱۰).
۲ ـ فردوسی در شاهنامه این‌گونه بیان می‌کند که بزرگمهر این پندنامه را نوشته و سپس به خسرو، پیش‌کش نموده است:

نبشتم سخن چند بر پهلوی ابر دفتر و کاغذ خسروی

فردوسی، ۱۳۸۶، جلد ۲ :۱۳۶۲

و هدف از نگارش این پندنامه را در ابتدا استفاده پادشاه و سپس یادگار نهادن برای آیندگان بیان می‌کند:

سپردم به گنجور تا روزگار برآید بخواند مگر شهریار
ز من یادگار است چندی سخن گمانم که هرگز نگردد کهن

همانجا

۳ ـ چون واژه پارسی بزرگمهر در بحر متقارب نمی‌گنجد، فردوسی به‌ناچار معرّب آن ـ بوزَرجمهر ـ را به کار برده است.
٤ ـ بزرگترین شاهد بر این ادعا این است که فردوسی در چندین بیت دانایی را با توانایی قافیه نموده است:

فروتن بود شه که دانا بود به دانش بزرگ و توانا بود

همان، ۱۳۲

سه‌دیگر که بر بد توانا بود بپرهیزد ار ویژه دانا بود

همان، ۱۳۲٦

چنین گفت کان کس که داناتر است به هر آرزو بر تواناتر است

همان، ۳٦۳

چنین گفت کاینجا نه دانا بود که بر آرزوها توانا بود

همان، ۱۳٦۸

به هفتم سخن هر که دانا بود زبانش به گفتن توانا بود

همان، ۱۳۲۹

و جالب اینجاست که چندین مورد از این‌گونه ابیات را در داستان بزرگمهر آورده است.

۵ ـ اگر درست شمرده باشم فردوسی در داستان بزرگمهر بیش از ۲۲۰ بار، واژه‌های دانش،

خرد و اندیشه را به‌کار برده است.

۶ ـ چو رزم *آیدت* پیش، هشیار *باش* — تنت را ز دشمن نگهدار باش
چو *بدخواه* پیش *تو صف برکشید* — ترا رای و آرام باید گزید
برابر چو بینی *کسی همنورد* — نباید که گردد *تو* را روی، زرد
تو پیروزی از پیش‌دستی کنی — سرت پست گردد چو سستی کنی
بدانگه که اسب افکنی هوش‌دار — سلیح هماورد را گوش دار
گر او تیز گردد تو زو برمگرد — هشیوار یاران گزین در نبرد
چو *دانی که با او نتابی مکوش* — به برگشتن از رزم باز آر هوش

همان،۱۳۳۱

منابع و مآخذ:

ـ آربری، ا. ج (۱۹۵۹)، اثرات فارس، ترجمه یحیی الخشاب، القاهره، دار احیاء الکتب العربیه.

ـ ابن‌حمدون، محمد بن الحسن بن محمد بن علی (۱۹۸۳)، التذکره الحمدونیه، جلد ۱، تحقیق احسان عباس، بیروت، معهد الانماء العربی.

ـ ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۳۹)، مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ـ ابن‌عبدربّه، شهاب‌الدین (۱۹۹۹)، العقدالفرید، جلد۲، تقدیم الاستاذ خلیل شرف‌الدین، بیروت، دار و مکتبهٔ الهلال.

ـ ابن‌فقیه، محمد اصفهانی، علی بن ابی‌حفص(۱۳۸۲)، تحفه‌الملوک، تصحیح علی‌اکبر احمدی دارانی، تهران، میراث مکتوب.

ـ ابن‌قتیبه الدینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، (بی‌تا)، عیون‌الاخبار، جلد۲ و۳، بیروت، دارالکتب العلمیه.

ـ اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۶)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، نشر آثار.

ـ بزرگمهر (۱۳۵۰)، اندرزنامهٔ بزرگمهر حکیم، ترجمه فرهاد آبادانی، اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان.

ـ پورداود، ابراهیم (۱۳۸۰)، خرده اوستا، تهران، نشر اساطیر.

ـ ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۶۸)، تاریخ ثعالبی، ترجمه محمد فضائلی، تهران، نشر نقره.

ـ جامی، عبدالرحمن(۱۳۸۷)، بهارستان، تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، اطلاعات.

- حقیقت، عبدالرفیع(۱۳۷٤)، وزیران ایرانی از بزرگمهرتا امیرکبیر، تهران، نشر کومش.
- خردنامه(۱۳٦۷)، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر.
- خواجه نظام‌الملک طوسی(۱۳٤۸)، سیاست‌نامه، به کوشش جعفر شعار، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- سرامی، قدمعلی(۱۳۷۳)، از رنگ گل تا رنج خار، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- عقیلی، حاجی ابن‌نظام (۱۳۳۷)، آثار الوزراء، به تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۵۰)، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، بخش مربوط به تاریخ ایران، تصحیح جعفر شعار، تهران، انتشارات دانشسرای عالی تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم(۱۳۸٦)، شاهنامه، به کوشش مهدی قریب، تهران، انتشارات دوستان.
- القیروانی، ابواسحاق بن علی الحصری (۱۳۷۲)، زهرالآداب و ثمرالآداب، جلد ۲، مشروح به قلم الدکتور زکی مبارک، المصر، مطبعه السعاده.
- کریستن سن، آرتور (۱۳۵۱)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، انتشارات ابن‌سینا.
- کوپ، لارنس (۱۳۸٤)، اسطوره، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مرزبان‌راد، علی (۱۳۵٦)، خسرو انوشروان در ادبیّات فارسی، تهران، نشر دانشگاه ملّی ایران.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳٤٤)، مروج‌الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

به یاد دوست از دست‌رفته و یار دیرین مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان

داستان‌نویسی در قفقاز و جمهوری آذربایجان

رحیم رئیس‌نیا
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

پس از استیلای روسیه بر قفقاز جنوبی در نیمه اول قرن سیزدهم/ نوزدهم، به ویژه بر بخش مسلمان‌نشین شرق آن سرزمین، که در ۱۳۳۶/ ۱۹۱۸ جمهوری آذربایجان نامیده شد، و در پی تماس جهان اسلام با تمدن اروپایی، گروهی از روشنفکران محلی پدید آمدند که غالباً به شیوهٔ اروپایی تحصیل کرده بودند.

اسماعیل بیگ قوتقاشینلی (متوفی ۱۲۸۶) نخستین داستان‌نویس آذربایجان است که به سبک اروپایی نوشت. او که اشراف‌زاده و افسر ارتش روسیه بود، داستان «رشیدبیگ و سعادت‌خانم» داستان شرقی را به زبان فرانسه نوشت که در ۱۲۵۱/ ۱۸۳۵ در ورشو به چاپ رسید. این داستان بعدها به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه و در ۱۳۳۵ ش در باکو منتشر و سپس تجدید چاپ شد. این اثر از نظر نوع، مضمون و اسلوب، داستانی نو به شمار می‌رود. قوتقاشینلی، عشق را در داستانی منثور و در دایرهٔ مناسبات معیشتی زمان و مکان وقوع حوادث پرورانده است. قهرمانان اصلی اثر در حقیقت نمایندهٔ جوانان آن زمان هستند. رشیدبیگ با آنکه در خانوادهٔ زمین‌دار قفقازی رشد کرد، دوستدار روستاییان و آرزومند آزادی و رفاه آنان بود. اثر وی دربردارندهٔ

اندیشه‌های نو دربارهٔ حقوق زنان است. افلاطون محمدوف (۵۹، ۶۲) بر آن است که قوتقاشینلی در مقام آشنا کردن اروپاییان با جهان شرق بود و اثر وی را با آنکه به زبان فرانسه نوشته شده، متعلق به سرزمین آذربایجان [قفقاز] به شمار آورده است.

میرزا فتحعلی آخوندزاده (متوفی ۱۲۹۵) یکی دیگر از نویسندگانی است که با قوتقاشینلی آشنا بود و در زمینهٔ مسایل سیاسی و فرهنگی با وی همراهی داشت و هر دو عضو انجمن جغرافیایی روس در سن‌پترزبورگ شعبهٔ قفقاز بودند. با توجه به یادداشتی که آخوندزاده در ۱۲۶۲ بر نسخه‌ای از داستان قوتقاشینلی نوشته، این داستان محرک وی در نوشتن نمایشنامه‌ها و تنها داستانش بوده است. آخوندزاده در به کارگیری انواع ادبی نو چون نقد ادبی و اجتماعی، نمایشنامه و داستان نه‌تنها در بین مردم قفقاز، بلکه در مشرق زمین و از آن جمله ایران، پیشتاز بوده است.

آخوندزاده در ۱۲۷۳، داستان یوسف شاهین حکایه‌سی، یا آلدانمیش کواکب (داستان یوسف شاه، یا ستارگان فریب‌خورده) را به دنبال نمایشنامه‌های شش‌گانه‌اش و همچون آنها به زبان ترکی آذربایجانی، نوشت و همگی را در مجموعهٔ تمثیلات قاپیتان میرزافتحعلی آخوندزاده، در ۱۲۷۷ منتشر کرد. این مجموعه را بعدها میرزا محمدجعفر قراجه‌داغی با توافق آخوندزاده، به شرط آن که بدون سخن‌پردازی ترجمه شود، به فارسی برگرداند که در ۱۲۹۱ در مجموعه‌ای به نام تمثیلات در تهران انتشار یافت این مجموعه در چاپ اول با عنوان «حکایت یوسف‌شاه سراج و فریفتن اهل قزوین ستارگان آسمانی را» ترجمه شد و در چاپ‌های بعدی نام آن به «ستارگان فریب‌خورده» تغییر کرد.

ترجمه تمثیلات به فارسی به انتشار گسترده‌تر این آثار کمک کرد و حتی اصل ترکی آن را تحت‌الشعاع قرا داد. خاورشناسان از دهٔ ۱۸۸۰/ ۱۳۰۰ به بعد، به ترجمهٔ این اثر از فارسی به زبان‌های اروپایی پرداختند.

آخوندزاده در آغاز داستان ستارگان فریب خورده آورده است که موضوع آن را از تاریخ عالم‌آرای عباسی، از حادثه «... دفع [طبقه] ضالهٔ ملاحده...» در سال هفتم سلطنت شاه‌عباس اول از این رو ستارگان فریب‌خورده داستانی

تاریخی به شمار می‌رود. در واقع، آخوندزاده با تزریق مضمون اجتماعی ـ سیاسی، تاریخ را برای بیان و تبلیغ آرمان‌های خویش به کار گرفته و به عبارت دیگر دورهٔ معاصر را در آیینهٔ تاریخ منعکس نموده است. او با زبان طنز شاه‌عباس و مقامات درباری را نقد کرده است.

فیض‌الله قاسم‌زاده آخوندزاده را بنیانگذار نثر جدید ادبیات ترکی آذربایجانی به شمار آورده است.

پیشرفت رمان‌نویسی پس از آخوندزاده دهه‌ها به تعویق افتاد نجف‌بیگ وزیروف (متوفی ۱۳۰۵ ش) که یکی از نخستین ادامه‌دهندگان سنت ادبی آخوندزاده بود در کنار چند نمایشنامه و آثار دیگر خود، تنها دو داستان کوتاه نوشته که یکی از آنها قصهٔ «آغیچی» (نوحه‌گر) است که در ۱۲۹۲ در روزنامه/ اکینچی چاپ شد. این قصه تنها نمونهٔ داستان کوتاه واقع‌گراست که در فاصلهٔ نگارش ستارگان فریب‌خورده و داناباش کندنین احوالاتلاری (ماجراهای قریهٔ داناباش؛ ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) به زبان ترکی آذربایجانی نوشته شده است. این اثر یک داستان بلند یا نخستین رمان اجتماعی روستا و در عین حال نخستین داستان اجتماعی در آذربایجان قلمداد شده است. برخی بهادر و صونا، اثر دوجلدی نریمان نریمانوف (متوفی ۱۳۰٤ ش) را که جلد اولش در ۱۸۹٦/۱۳۱٤ و جلد دومش در ۱۳۱۷/ ۱۸۹۹ در بادکوبه منتشر شده است، نخستین رمان آذربایجان به شمار آورده‌اند.

در هر حال، نوع رمان جدید در ادبیات ترکی آذربایجانی دیرهنگام پدید آمد. به نظر کارپات ادبیات ملی روس الگویی برای کشورها و اقوام دیگر روسیه، ازجمله ترکان مسلمان قفقاز شد. بیشتر نویسندگان دهه‌های بعد آذربایجان نیز تربیت‌شدگان مؤسسات عالی آموزشی گرجستان و دانشگاه‌های روسیه و در نتیجه تحت تأثیر مستقیم ادبیات روسی بودند. اما تحولات اقتصادی در شهرهای مسلمان‌نشین قفقاز جنوبی، به ویژه باکو، نیز زمینه‌ساز دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تحولاتی در ترکیب جمعیت شهری شد و در نتیجه قشری از روشنفکران آشنا با تمدن و فرهنگ اروپایی پدید آمد. توسعهٔ مدارس جدید و افزایش شمار دانش‌آموزان «تمدن: وضع آموزش و پرورش» و پدید آمدن مطبوعات ترکی و روسی‌زبان در آن سامان

در اواخر قرن سیزدهم/ نوزدهم و توسعه و شکوفایی روزنامه‌نگاری) این سرزمین را به کانون اصلی آفرینش و انتشار داستان‌های کوتاه و بلند و رمان تبدیل کرد و بدین‌ترتیب مرکز فرهنگی و انتشاراتی از تفلیس، پایتخت سیاسی ـ اداری قفقاز، به باکو انتقال یافت.

به گفتهٔ قُلی خلیلوف تا ۱۳۳۸/ ۱۹۲۰ که آذربایجان به عنوان یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی شناخته شد، بیش از بیست رمان ترکی در آنجا نوشته و منتشر گردید. او آثاری ازقبیل سیاحت‌نامهٔ ابراهیم‌بیگ، اثر حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای، مسالک‌المحسنین اثر میرزا عبدالرحیم طالبوف و سرگذشت یتیمان از میرزا اسماعیل آصف را نیز ازجملهٔ این رمان‌ها ذکر کرده است. حال آنکه این رمان‌ها به فارسی نوشته شده و حاجی‌ملا روح‌الله محمدزاده آنها را به ترکی آذربایجانی ترجمه و در ۱۳۲۹/ ۱۹۱۱ در باکو منتشر کرده است. به نظر قلی خلیلوف، رمان ارزندهٔ سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ نه فقط در آذربایجان، بلکه در بسیاری از کشورهای خاور نزدیک به رشد نوع رمان کمک کرده است او رمان‌های نوشته شده در اوایل قرن چهاردهم را، به سبب کم‌حجمی، رمان کوچک نامیده و سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ، ماجراهای قریهٔ داناباش و بهادر و صونا را در آفرینش رمان معاصر آذربایجان دارای اهمیت خاص و پیشاهنگ رمان واقع‌گرا به شمار آورده است.

دیگر داستان و رمان‌نویسان آذربایجان پیش از پیوستن به اتحاد جماهیر شوروی عبارت‌اند از: رضا ذاکی، نویسندهٔ ناکام قیز (دختر ناکام)، زواللی جواد (جواد بیچاره) و فدای عشق؛ آقابابا یوسف‌زاده، نویسندهٔ حیاتین قهری آلتیندا، یاخود خائنین صونی (زیرقهر زندگی، یا، فرجام خائن)؛ علی صبری قاسموف، نویسندهٔ سولغون چیچک (گل پژمرده)؛ حاجی جبارزاده، نویسندهٔ عاشق غریب؛ باقر جبارزاده، نویسندهٔ بیر یتیمین ناله‌سی و یاخود قارداش قارداشه ایتدیگی خیانت (نالهٔ یتیم، یا، خیانت برادر به برادر)؛ علی عباس مذنب، نویسندهٔ یوسف و زلیخا؛ نعمت بصیر، نویسندهٔ ایکی ناکام (دو ناکام)، همهٔ آثار یادشده در فاصلهٔ ۱۳۲۷ ـ ۱۳۳٤ چاپ و منتشر شده‌اند. در همین دوره، عبدالله شائق رمان‌های عصر مزین قهرمانلاری (قهرمانان عصرمان) و ایکی مضطرب یا خود عذاب و وجدان (دو مضطرب، یا، عذاب و وجدان) و

محمدسعید اردوبادی رمان بدبخت ملیونچی یا خود رضاقلی‌خان فرنگی‌مآب (میلیونر بدبخت، یا، رضاقلی‌خان فرنگی مآب) را منتشر کرده‌اند محل وقوع حوادث رمان اردوبادی شهر تبریز و موضوع آن وطن‌پرستی و ایران‌دوستی و معارف‌خواهی است، هرچند معارف‌خواهی در نهایت مغلوب جهالت می‌شود.

همهٔ رمان‌های مذکور در یک سطح نبودند و حتی بیشتر آنها به مفهوم امروزی نوع رمان به شمار نمی‌روند. بسیاری از آنها از طریق اقتباس پدید آمده‌اند و از چهارچوب ماجراهای معیشتی و عشق‌های پرسوز و گداز فراتر نمی‌روند. بسیاری از این آثار از تأثیرات رمان‌های عامه‌پسندی که در قرن سیزدهم/ نوزدهم در روسیه تداول داشته به دور نبوده‌اند. با این همه، این گونه رمان‌ها از نظر جبهه‌گیری در برابر جهالت و عقب‌افتادگی، نقد مناسبات و اخلاق خان‌خانی، ترویج و تبلیغ علم، تمدن جدید، معارف، آزادی و انسان‌دوستی دارای جنبه‌های مثبت بوده‌اند.

پس از استیلای بلشویک‌ها بر جمهوری آذربایجان در ۱۲۹۹/ ۱۹۲۰ و حاکم شدن حزب کمونیست، در نظام اقتصادی و اجتماعی و در نتیجه حیات فرهنگی تحولات عمیقی به وجود آمد. حزب کمونیست آذربایجان به‌ویژه از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۰۰ ش، برای سازماندهی نویسندگان و شاعران و واداشتنشان برای پذیرش مکتب واقع‌گرایی سوسیالیستی مبتنی بر مبارزهٔ طبقاتی و پدید آوردن ادبیاتی فرمایشی ـ تبلیغاتی اقداماتی کرد.

بعضی نویسندگان چون عبدالرحیم حق‌وردییف (متوفی ۱۲۸۷)، جعفر جبارلی، جلیل محمد قلی‌زاده، یوسف وزیرووف چمن زمینلی و عبدالله شائق کوشیدند تا ضمن حفظ شخصیت خود، آثاری متناسب با حال و هوای موجود و در عین حال درخور ذوق و جهان‌بینی خویش پدید آورند. از آن میان نویسندگانی چون حق‌وردییف بیش از دیگران با شعارهای ایدئولوژی حاکم سازگار شدند، در حالی که بعضی دیگر چون حسین جاوید کوشیدند آثاری در حیطهٔ باورها و معیارهای خویش پدید آورند. البته ممیزی حزب حاکم از اواخر دههٔ ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۲۰ وظیفهٔ هدایت نویسندگان را عهده‌دار شده بود. گروهی از نویسندگان، به ویژه نویسندگان پیش‌کسوت، با پرداختن

به موضوعات تاریخی یا سرزمین‌های دوردست، به نوعی از درگیری مستقیم با مسائل روز پرهیز می‌کردند؛ در حالی که نویسندگان نوپا به موضوعات معاصر علاقه نشان می‌دادند با تشدید اعمال سیاست حزب حاکم درعرصهٔ ادبیات و هنر در اواسط دههٔ ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۰ به نویسندگان پیشکسوتی چون جلیل محمد قلی‌زاده، محمدسعید اردوبادی، عبدالرحیم حق‌وردییف، حسین جاوید، یوسف چمن زمینی و سیدحسین اتهاماتی وارد شد، ازجمله اینکه نوشته‌هایشان پاسخگوی خواسته‌های روز نیست و در نهایت سه نویسندهٔ اخیر کُشته شدند.

داستان‌نویسی در سال‌های دههٔ ۱۳۰۰ به طور کلی بر داستان کوتاه متمرکز بود و داستان‌های کوتاهی از نویسندگان قدیم، مانند جلیل محمد قلی‌زاده، حق‌وردییف، سلیمان ثانی آخوندوف، جبارلی، عبدالله شایق و یوسف چمن زمینلی منتشر شد.

تقی شهبازی (سیمرغ) که در حزب سوسیال دموکرات کارگری فعالیت می‌کرد، در دههٔ ۱۳۰۰ ش در کنار مقالات سیاسی ـ اجتماعی و ادبی، داستان‌های کوتاهی نوشت که به صورت مجموعه چاپ و منتشر شدند. داستان‌نویسی وی در سال‌های قبل و پس از ۱۳۰۰ به دو دوره تقسیم می‌شود. در دورهٔ اول داستان‌هایش از نظر موضوع و زبان بیشتر حال و هوای ملی‌گرایی دارند، در حالی که در دورهٔ دوم ضمن حفظ سادگی و وضوح زبان، به صورت تبلیغاتی عمل می‌کنند.

سیدحسین نیز داستان‌های کوتاهی را که در این دهه نوشته بود، در مجموعه‌های «در راه زندگی نوین» (۱۹۲۸) و «بین دو زندگی» (۱۹۳۰) به چاپ رساند. یاشار قارایف انتشار این مجموعه داستان‌ها را حادثهٔ بزرگ دههٔ مزبور دانسته است. در میان داستان‌های کوتاه سیدحسین، بیشتر به داستان «تاریخ یک کوچه» (۱۹۲۷) توجه شده است.

نوقلمان دیگری در همان دهه داستان‌های کوتاهی نوشتند که در دهه‌های بعدی شهرت بیشتری کسب کردند. این دوره در حقیقت دههٔ حقیقت تجربه‌اندوزی در عرصهٔ نثر با نگارش داستان کوتاه بود که راه را برای داستان بلند و رمان‌نویسی در دههٔ بعد گشود.

در دهۀ ۱۳۱۰ / ۱۹۳۰، نگارش آثار حجیم منثور برای بازنمایی مسائل ناشی از استقرار نظام جدید ضروری بود و پیشرفت و توسعۀ صنعت چاپ و نشر نیز زمینۀ فنی چاپ و انتشار سریع ووسیع آثار حجیم را فراهم آورد. نگارش و نشر داستان بلند و رمان در اوایل همین دهه آغاز شد. الگوهای نویسندگان آذربایجانی در این محله رمان‌هایی چون چاپایف از دمیتری آندریویچ فورمانوف و دن آرام از میخائیل الکساندروویچ شولوخوف بود که به ترکی آذربایجانی ترجمه شده بود. رمان «سربالایی‌ها»، نوشتۀ ابوالحسن که در ۱۳۰۹ ۱۹۳۰ منتشر شد، نخستین رمان جمهوری آذربایجان شوروی به شمار آمده است. محمدعارف این رمان را، که دربارۀ جریان اشتراکی کردن است، به ویژه از نظر زبان و بیان نقد کرده است. ابوالحسن در همان دهه سه مجموعۀ داستان کوتاه و در سال‌های بعد داستان‌های بلند و کوتاه دیگری به چاپ رساند. میرجلال پاشایف، زادۀ روستای اندبیل (در نزدیکی تبریز)، فعالیت ادبی خود را با سرودن شعر، ترجمۀ شعر و داستان از روسی و گزارش داستان‌نویسی از اواخر دهۀ ۱۳۰۰ آغاز کرد و چند مجموعۀ گزارش و داستان کوتاه وی در سال ۱۳۱۰ منتشر گردید. میرجلال نویسندۀ ماهری بود و در بیشتر داستان هایش از حادثه‌ای پندآموز سخن گفته و نتیجه‌گیری اخلاقی را به عهده خواننده گذاشته است. او نخستین رمان خود «آدم زنده شده» را که سرنوشت یک خانوادۀ کوچک روستایی در آستانۀ یک دگرگونی تاریخی است، در ۱۳۱۵ / ۱۹۳۶ منتشر کرد. این رمان مباحثاتی را در مطبوعات برانگیخت: منتقدانی چون جعفر جعفروف آن را ابتدایی و سطحی دانستند؛ لیکن بعضی دیگر چون محمدعارف انتشار آن را حادثه‌ای مثبت در داستان‌نویسی ادبیات ترکی آذربایجانی قلمداد کردند. میرجلال «بیانیۀ یک جوان» را که با عنوان بهار به فارسی ترجمه شده است، در ۱۳۱۸ نوشت. این داستان بلند دربارۀ جنگ‌های داخلی در جمهوری آذربایجان در آستانۀ سقوط حکومت مساوات است و پیوندها و شباهت‌هایی با رمان قبلی وی دارد.

مهدی‌حسین نخستین رمان بزرگ خود به نام «خروشان» را در ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۵ در سه جلد منتشر کرد این رمان دربارۀ حوادث تاریخی

ـ اجتماعی جمهوری آذربایجان است. نویسنده که خود شاهد حوادث رمان بوده، نوعی اصالت بدان بخشیده است. هر چند رمان به سبب کم‌تجربگی نویسنده ضعف‌هایی هم دارد. داستان بلند کین و رمان طرلان نیز از آثار داستانی مهدی حسین در دهۀ ۱۳۱۰ / ۱۹۳۰ است.

از آثار مهم دیگر چاپ شده در دهۀ مذکور، رمان تبریز مه‌آلود، نخستین رمان تاریخی آذربایجان شوروی، رمان‌های «شهر رزمنده» (۱۹۳۸) و «باکوی زیرزمینی»، از محمدسعید اردوبادی است. به هر روی نثر داستانی در این دوره رشد و تکامل زیادی یافت.

نگارش داستان بلند و رمان در دورۀ جنگ میهنی (۱۹٤۱ ـ ۱۹٤٥/ ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲٤) موقتاً افول کرد، زیرا داستان‌های کوتاه به سبب کوچکی حجم و امکان چاپشان در مطبوعات سریع‌تر به دست خواننده می‌رسید و وظیفۀ بسیج کردن را که حزب و دولت به عهدۀ نویسندگان گذاشته بود سهل‌تر به جا می‌آورد. با این حال، چند داستان بلند و رمان نیز در همان سال‌ها منتشر گردید، ازجمله جلد اول رمان سه جلدی ساچلی (گیس‌دار)، داستان‌های بلند «مدال» (۱۹٤۲) و مهمان (۱۹٤٤) از سلیمان رحیموف داستان بلند «پسران و پدران» (۱۹٤۲ ـ ۱۹٤۳) اثر ابوالحسن؛ داستان‌های بلند فریاد (۱۹٤٤ ـ ۱۹٤٥) وکمیسار (۱۹٤۲) از مهدی‌حسین؛ رمان «کتاب گشوده» (۱۹٤٤) اثر میرجلال و فصولی از رمان تاریخی دربارۀ زندگی نظامی گنجوی به نام «شمشیر و قلم» نوشتۀ اردوبادی.

رویدادهای ادبی و از آن جمله داستان‌نویسی در دهۀ ۱۳۱۰ / ۱۹۳۰ و دو دورۀ جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ ـ ۱۹٤٥) به طور کلی در چهارچوب شیوۀ واقع‌گرایی سوسیالیستی بود که از اواسط این دهه رسمیت یافته بود. نثر دورۀ جنگ، به سادگی گرایید که اوج عاطفی و رمانتیک آن در آثاری چون «کوه های مسلح» و «تندیس یخین» انور محمد خانلو، آغری داغ، «حکایت قهرمان و بُلبل» و «سیل سارا را برد» الیاس افندی‌یف مشاهده می‌شود.

در سال‌های پس از جنگ، ادبیات و ازجمله داستان‌نویسی رشد وتوسعه یافت. دایرۀ موضوعات انواع داستان، به ویژه رمان گسترده‌تر شد و آثاری دربارۀ حیات معاصر و گذشتۀ تاریخی در همین نوع پدید آمد. تمایل به

آفریدن نوع‌های حجیم نثر، مانند دورهٔ پیش از جنگ قوی‌تر شد و رمان به نوع غالب و تعیین‌کننده تبدیل گردید و نمونه‌های نسبتاً کامل‌تری از آن پدید آمد رمان‌های مهمی هم از نویسندگان روس و اروپایی به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه شد.

برخی از داستان‌های بلند این دوره عبارت‌اند از: محاربه اثر ابوالحسن، دربارهٔ میهن‌دوستی و از خودگذشتگی آذربایجانی‌ها ژنرال (۱۹۶۱) از حسین عباس‌زاده دربارهٔ ژنرال حضی اصلانوف، قهرمانی که زادهٔ شهر لنکران بود؛ آبشرون (۱۹۴۷)، اثر تبلیغی دربارهٔ کارگران معادن نفت شبه‌جزیرهٔ آبشرون و پیشرفت صنایع و کشاورزی سوسیالیستی؛ رمان‌های تازه شهر میرجلال، ینگه‌چویر عوض صادق؛ چیچکلی و داستان بلند گلشن علی ولی‌یف، هر دو دربارهٔ زندگی و مسائل کلخوز ـ روستا. جز آثار مذکور، رمان‌ها و داستان‌های بلند دیگری نیز چون «گرداب»، «خانوادهٔ من»، «در آغوش امواج»، «سال‌ها می‌گذرد»، «سنگ‌های سیاه»، «زندگی دوم»، در همان سال‌ها دربارهٔ کارگران نفت منتشر شده است در این دوره میرجلال داستان بلند «همسالانم» (۱۹۴۶) را دربارهٔ روشنفکران شهری، اسماعیل شیخلی داستان بلند «کوه‌ها صدا می‌دهند» (۱۹۵۱) را دربارهٔ یک معدن آهن و بایرام بایراموف داستان بلند «آدم یکه» (۱۹۵۳) را دربارهٔ سوءاستفاده از امکانات یک کلخوز نوشتند. ثابت رحمان هم که بیشتر کمدی‌نویس بود، در کنار نمایشنامه‌ها و داستان‌های کوتاه و بلند خود، رمان‌هایی را منتشر کرد، ازجمله بیوک گونلر (روزهای بزرگ؛ ۱۹۵۲) و نینا (۱۹۵۳) دربارهٔ فعالیت سیاسی زیرزمینی یک گروه سوسیال ـ دموکرات در آستانهٔ انقلاب ۱۳۲۳/ ۱۹۰۵ در شهر باکو این رمان به فارسی نیز ترجمه شده است. عمران قاسموف و حسن سیدبیگلی کتاب «در سواحل دور» را که با نام دور از میهن به زبان فارسی ترجمه شده، دربارهٔ مبارزه با فاشیسم در اروپا، در این دوره به چاپ رساندند. سلیمان رحیموف، که از پرکارترین نویسندگان سال‌های پس از جنگ است، در این دوره داستان‌های بلند «آدم‌های ما» (۱۹۴۹)، «پدر و پسر»، مهمان (۱۹۵۳) و رمان سه‌جلدی «ساچلی» و رمان دوجلدی «در کوه‌های آغ‌بولاق» و دو جلد از رمان شامو را منتشر کرد. رمان شامو که جلدهای سوم و چهارم آن در ۱۳۴۰ ش/

۱۹۶۱ و ۱۳۵۷ ش / ۱۹۷۸ منتشر شد، بزرگترین رمان آذربایجان شوروی به شمار آمده است انتشار آن را حادثهٔ مهمی در داستان‌نویسی خاور نزدیک به شمار آورده و آن را با رمان‌های دن آرام و گذر از رنج ها از آلکسی نیکولایویچ تولستوی درخور مقایسه دانسته است. در صورتی که محمدعارف ضمن اشاره به نکات مثبت رمان، رحیموف را نویسنده‌ای درازنویس دانسته است.

این آثار، اگرچه کم و بیش ویژگی‌های دورهٔ گذار را دارند، سرآغاز مرحله‌ای نو در فرآیند داستان‌نویسی آذربایجان شوروی محسوب نمی‌شوند.

در این دوره نویسندگان به ناچار رهنمودهای حزب حاکم و ممیزی پیگیر آن در عرصهٔ ادبیات و هنر را مراعات می‌کردند. با این همه، ادبیات پس از جنگ و به ویژه داستان از توجه به حوادث جاری و بازنمایی آنها بازنمانده و به رغم همهٔ موانع گام‌هایی به پیش برداشت و در چنین اوضاعی بود که داستان کوتاه و بلند و خصوصاً رمان با طرح تصویر مثبت از جنبه‌های مختلف زندگی مردم وارد مرحله‌ای نو شد و آثار شایان توجهی در این زمینه پدید آمد. البته به نظر محمدعارف رمان در دورهٔ گذار پاسخگوی مطابات مردم نبود. یکی از علل ضعف داستان آذربایجان شوروی را باید در بسته بودن راه نقد جدی در ادبیات آن دوره دانست که خود ناشی از نحوهٔ نگرش به نظام جدید بود. به سبب نفوذ همین نگرش، نویسندهٔ رمان ساچلی به دلیل انتقاداتی که در رمانش مطرح کرده بود، به تحریف واقعیت شوروی متهم شد. به نظر محمدعارف در این دوره، نویسندگان افراطی دشواری‌ها را نشان ندادند و خلاقیت ادبی رو به ضعف نهاد.

در نیمهٔ دوم دهۀ ۱۳۳۰ / ۱۹۵۰ و پس از آن، با درگذشت استالین و برگزاری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، تحولات و اصلاحات جدی در رهبری حزب و دولت پدید آمد و فشار سیاسی کاهش یافت و نویسندگان و شاعران مطرود تبرئه شدند و آثار ممنوع اجازهٔ انتشار یافت. از سال‌های نخست دهۀ ۱۳۴۰ / ۱۹۶۰، آثار این تحولات در ادبیات و داستان‌نویسی پدیدار شد (اوقوموش، ص ۲۶۹). داستان‌نویسان فرصت یافتند که تا حدودی زندگی واقعی مردم را به تصویر بکشند. بنابراین نویسندگان زیادی با مطالعۀ

عمیق فرآیندهای روی داده در جامعه و ارزیابی آنها آثار متفاوتی پدید آوردند. نگارش آثاری که به مسایل اساسی اجتماعی ـ سیاسی بی‌اعتناء نبودند، روزافزون و راه پیشرفت داستان‌نویسی به تدریج گشوده شد. اگرچه آثار ستایشگر نظام حاکم هم در این دوره به فراوانی منتشر می‌شد، اما قدرت و تأثیر آنها در شکل بخشی فضای ادبی جامعه کاهش یافت و واقع‌گرایی ادبی از معیارهای افراطی حکومتی فاصله گرفت و ارزش‌های انسانی به تدریج جانشین ارزش‌های تعریف‌شدهٔ حزب حاکم گردید؛ چنانکه نسلی از نویسندگان و شاعران جوان مستعد در دههٔ ۱۳۴۰ / ۱۹۶۰ به عرصهٔ ادبیات وارد شد. ادبیات این نسل به مخالف فرهنگی با حکومت شوروی تبدیل شد و زمینه‌ساز جنبش‌های بعدی گردید. در این دوره بعضی از نویسندگانی قدیم نیز همچنان به اثرآفرینی ادامه دادند، نویسندگان چون الیاس افندی‌یف، نویسندهٔ رمان‌های «جوی بیددار» (۱۹۸۵) و «سه دوست در پشت کوه‌ها»؛ علی‌ولی‌یف نویسندهٔ «خاطرات بوداغ»؛ میرجلال نویسندهٔ رمان «راهمان به کدام سوست؟» و مهدی حسین با رمان «رودهای زیرزمینی به سوی دریاها روان است». میرزاابراهیموف (متوفی ۱۳۷۳ ش)، که زادهٔ یکی از روستاهای اطراف سراب بود، ضمن داشتن مقامات حزبی و دولتی، نمایشنامه و داستان نیز می‌نوشت (ابراهیموا، ص ٦ به بعد)، اما داستان‌های کوتاه و بلند و رمان‌های متعدد او دارای جهت‌گیری خاص سیاسی دربارهٔ ایران، به ویژه آذربایجان ایران، است.

بعضی از نویسندگانی که از دههٔ ۱۳۳۰ / ۱۹۵۰ به عرصهٔ ادبیات گام نهادند عبارت‌اند از: عیسی حسینوف نویسندهٔ رمان «قلب سوزان» (۱۹۵۷)، داستان بلند «آدم‌های خودی و بیگانه» (۱۹۵۹) و داستان‌های بلند و به هم‌پیوستهٔ «نوای نی‌لبک» و ساز (۱۹٦٦) دربارهٔ جنگ جهانی؛ بایرام بایراموف، از ممتازترین نمایندگان نسل سوم، با آثاری چون رمان «برگ‌ها» (۱۹٦۱)، داستان خزینه (۱۹٦٤) دربارهٔ فعالیت‌های باستان‌شناسان؛ اسماعیل شیخلی نویسندهٔ رمان «راه‌های جدا شده از هم» (۱۹۵٦) و «کور دیوانه» (۱۹٦۸) بکر نبی‌یف، شیخلی را یکی از نمایندگان ارزندهٔ نثر آذربایجان شوروی دانسته است. یاشار قارایف نیز «کور دیوانه» را نخستین اثر منتشر شده در آذربایجان

شوروی دانسته که در آن ارزش‌های ملی آشکارا در مقابله با ارزش‌های طبقاتی است. فرمان کریم‌زاده، نویسندهٔ داستان بلند «گردنهٔ برف گرفته» (۱۹۷۱) نیز برای نخستین بار چهره‌ای منفی از حزب کمونیست نشان داد فرمان کریم‌زاده در زندگی نسبتاً کوتاه خود دو رمان تاریخی «پل خداآفرین» (۱۹۸۲) و «جنگ چالدران» را منتشر کرد که نخستین بار در ۱۳۶۵ ش. ۱۹۸٦ در مجلهٔ آذربایجان (ش ٦ و ۷) به چاپ رسید، هر دو داستان با تاریخ ایران پیوند دارند؛ عزیزه جعفرزاده، استاد تاریخ ادبیات دانشگاه دولتی باکو، سه رمان تاریخی به هم پیوسته دربارهٔ سه شاعر شروانی، سیدعظیم شروانی، نشاط شروانی و عباس صحت به چاپ رساند. علی عیسی نجات، نگارندهٔ «زندگی ترانه شده» (۱۹۸۰)، دربارهٔ زندگی میرزا شفیع واضح است. سیف‌الدین داغلی، نیز «فرزند بهار» (۱۹٦۲) را دربارهٔ زندگی و خلاقیت جعفر جبارلی نوشت.

داستان زندگی و مبارزات قاچاق‌نبی، از قاچاق‌های (یاغیان) قفقاز نیز موضوع رمان‌های تاریخی متعددی شده است که اهم آنها عبارتند از: «آیینه‌دار» (۱۹٤۱) از سلیمان رحیموف؛ «به کوه زد» (دههٔ ۱۹٦۰) از حسن قاسموف؛ و «بر پشت اسب خاکستری» (۱۹۷۰) از جلال برگشاد؛ «شاهین قفقاز» (۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۵) از سلیمان رحیموف. از دیگر رمان‌های تاریخی، «شمشیر آخته» ۱۹۸۱)، نوشتهٔ جلال برگشاد، دربارهٔ زندگی بابک خرمدین است که با نام بابک به فارسی ترجمه شده است. عباس پناهی ماکویی هم دربارهٔ دورهٔ مشروطه و تاریخ معاصر ایران، رمان‌های ستارخان (۱۹۷۵، که به زبان فارسی نیز ترجمه شده) و «زندان مخفی» (۱۹٦٤ دربارهٔ مبارزه با سلطنت پهلوی اول) را نوشته است. از همین نویسندهٔ رمان‌های خیابانی (۱۹۷۹) و حیدر عمواوغلو (۱۹۸۵) پس از مرگ وی در ۱۹۷۱ منتشر شده است محمود اسماعیلوف، استاد تاریخ هم به رمان تاریخی روی آورد و خاقانی (۱۹۸۳) و قرایوسف (۱۹۹۱)، دربارهٔ زندگی قرایوسف ترکمان (دومین امیر قراقوینلو)، را نوشت.

نسل جدیدی از داستان‌نویسان، نیز در دههٔ ۱۳٤۰ / ۱۹٦۰ داستان‌نویسی را آغاز کردند و آثاری متفاوت با آثار پیشینیان پدید آوردند. این نسل عموماً

تحصیل‌کرده بودند و به سبب دانستن زبان روسی، با ادبیات ملل اتحاد شوروی و جهان آشنا شده بودند. در آثار آنان به زندگی مردم وهویت جمهوری آذربایجان بیشتر پرداخته شد. نویسندگان نسل جدید تقریباً از گرایش‌های ایدئولوژیک فاصله گرفتند و با استفاده از فنون جدید داستان‌نویسی آثار واقع گرایانهٔ نو خلق کردند؛ آنان نگاه به انسان را عمق بخشیدند و ویژگی‌های قهرمانان داستان‌های آنها با ویژگی‌های انسان شوروی کاملاً متفاوت بود. این ویژگی‌ها در آثار صابر احمدوف، اکرم ایلیسلی، آنار، الچین و عیسی ملک‌زاده مشاهده می‌شود.

بعضی از این نویسندگان، ازجمله مقصود ابراهیم بیگوف و برادرش رستم ابراهیم بیگوف، ضمن نوشتن به زبان مادری خود، آثاری نیز در انواع رمان، داستان‌های بلند و کوتاه و نمایشنامه به زبان روسی منتشر کردند که چگونگی معیشت، مسایل زندگی و جهان‌بینی مردم شوروی را بازتاب داده است از معروف‌ترین داستان‌نویسان این نسل چنگیز حسینوف، نویسنده داستان بلند «خواهر من» (۱۹۶۲) و داستان کوتاه «تندیس در حال ذوب شدن» (۱۹۶٤) است. یکی از معروف‌ترین آثار او که بارها با شمارگان بالا چاپ شده، رمان فاتالنی فاتالی (مسکو ۱۹۸۰) به زبان روسی است که بعدها با نام فتحعلی فتحی به زبان ترکی آذربایجانی (۱۹۸۷) به چاپ رسید. این اثر دربارهٔ زندگی و روزگار میرزافتحعلی آخوندزاده است. رمان از نظر ساختار و بیان و مضمون و اصول داستان‌پردازی نو است. حسینوف در این رمان تنها به تصویرگری و وصف نپرداخته بلکه حوادث و شخصیت‌ها را تجزیه و تحلیل کرده است و از این نظر نگارش آن حادثه‌ای جدید در رمان‌نویسی تاریخ جمهوری آذربایجان به شمار می‌رود. عیواض‌وف فتحعلی فتحی را نه‌تنها در ادبیات آذربایجان شوروی، بلکه در رمان‌نویسی اتحاد شوروی رویدادی درخور اعتناء دانسته است.

اکرم ایلیسی از نویسندگانی بود که به مسائل پشت جبهه در زمان جنگ بسیار توجه می‌کرد. داستان‌های بلند او دربارهٔ حاصل زندگی و زحمت روستاییان است که زندگی شهر و تمدن ماشینی آن را انکار و نابود می‌کند.

موضوع اکثر داستان‌های بلند مولود سلیمانلی در روستا یا شهرهای

کوچک روی می‌دهد و انتقاد اجتماعی تندی در آنها نهفته است.

یوسف صمداوغلو ـ که تا اواسط دههٔ ۱۳۶۰ / ۱۹۸۰ نویسندهٔ داستان‌های کوتاه بود ـ رمان متفاوت، پیچیده، نمادین و خیالی «روز قتل» را به چاپ رساند. این رمان به اعتباری رمان تاریخی است که تاریخ گذشتهٔ زادگاه نویسنده را با اواسط دههٔ ۱۳۶۰/ ۱۹۸۰ پیوند می‌دهد.

الچین هم یکی از شناخته‌ترین نویسندگان جمهوری آذربایجان است. او درداستان‌هایش بر آن بود که تا موضوعات برگرفته از زندگی انسان‌های ساده را با روانشناسی عمیق و بیان غنایی، به آثاری باارزش زیباشناختی تبدیل کند. او در رمان «حکم اعدام»، که در ۱۳۶۸ش/ ۱۹۸۹ در مجلهٔ آذربایجان (ش ٦ ـ ۹) و نیز به صورت کتاب مستقلی چاپ و منتشر شد، تاریخ نیم قرن از دهه‌های ۱۳۰۰ش/ ۱۹۲۰ تا اواخر دههٔ ۱۳۵۰ش/ ۱۹۷۰ را بررسی کرده و از دست دادن هویت انسانی را به تصویر کشیده است.

آنار با داستان بلند «بندر سفید» (۱۹۷۰) یکی از نویسندگان آذربایجان شوروی است. به نوشتهٔ آق‌پینار آگاهی‌های گستردهٔ آنار امکان باریک‌بینی و تمرکز بر مسائل انسانی را به وی داده است. او با آنکه موضوعات و قهرمانان خود را از مردم کشورش برگزیده، از مرزهای ملی فراتر رفته و به مسائل جامعهٔ بشری توجه کرده است.

در اواسط دههٔ ۱۳٦۰ش/ ۱۹۸۰ به دنبال انتخاب میخائیل سرگی‌بویچ گورباچف به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی، دورهٔ شفاف‌سازی سیاسی آغاز شد که یکی از مشخصات آن کاهش ممیزی بود. در همین دوره توجه به ارزش‌های انسانی افزایش یافت وانتقاد از حکومت و فساد راه‌یافته در آن و ناهنجاری‌های موجود در جامعه با گذشت زمان علنی‌تر و شدیدتر شد و جنبش ملی‌گرایی و استقلال‌خواهی در جمهوری آذربایجان رشد یافت. در دورهٔ گذار از آذربایجان شوروی به جمهوری مستقل آذربایجان، ادبیات بار دیگر شعر محور شد. در نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۷۰ش/ ۱۹۹۰ که به علت نبود ثبات سیاسی، انتشار آثار ادبی کاهش یافته بود، باز هم چند اثر داستانی منتشر شد که اهم آنها عبارت بودند از: «دنیای محتضرم»، از اسماعیل شیخلی؛ «اتاق هتل»، از آنار، «دختر حکمران» از الیاس افندی‌یف؛ آه، پاریس، پاریس! از

الچین؛ جهنم از عیسی حسینوف. رمان‌های پلیسی چنگیز عبدالله‌یف هم خوانندگان زیادی در جمهوری آذربایجان و خارج از آن داشت. علاقه به آگاهی از گذشته و قهرمانان تاریخی هم زمینه‌ساز چاپ و انتشار چند رمان تاریخی شد، از جمله بابک از انور محمد خانلی؛ باتمان قیلینج (شمشیر یک منی) از عاقل عباس؛ «شیطان سرخ» از عیسی ملک‌زاده؛ دنیانین آخری (پایان دنیا) از آقشین بابایف؛ «یادداشت خونین» از عارف عبدالله‌زاده؛ میدان از علی امیرلی، و «کوچ دادن» از محمد اوروج.

پیشکش روانِ پاکِ زنده‌یاد استاد دکتر اسماعیل رفیعیان

شرح رسالهٔ آوازِ پرِ جبرئیل

(بر پایهٔ متن مصحّح دکتر سیدحسین نصر از مجموعهٔ مصنفات، جلد سوم، ۲۰۷ ـ ۲۲۳)

محمّدرضا راشدمحصّل
دانشگاه فردوسی‌مشهد

«متن رساله»

تقدیس بی‌نهایت حضرت قیّومیت را سزاوار است لاغیر، تسبیح بی‌قصارا جناب کبریا را شایسته است بی‌شرکت. سپاس باد قدّوسی را که اویی هرکه او را او تواند خواند حاصل از اوئی اوست و بود هر چه شاید که بود از بود او بود.[۱] و درود و آفرین بر روان خواجه‌ای باد که پرتو نور طهارت او بر خافقین بتافت و شعاع شرع او را لمعان به مشارق و مغارب برسید، و بر اصحاب و انصار او.

درین یک دو روز از کسانی که رمد تعصب نقص بصر و بصیرت ایشان شده است یکی از برای کبر منصب سادات و ائمهٔ طریقت[۲] از سر قصور در مشایخ سوالف[۳] بیهده‌ای می‌گفت و در اثناء آن از بهر تقریر تشدید انکاری را بر مصطلحات متأخّران استهزاء می‌کرد،[۴] تا تمادی او در آن به جائی رسید که حکایت ایراد کرد از خواجه ابوعلی فارمدی[۵] رحمة‌الله علیه که او را پرسیدند که چونست که کبودپوشان[۶] بعضی اصوات را آواز پر جبرئیل[۷] می‌خوانند؟

گفت بدان که بیشتر چیزها که حواس تو مشاهدهٔ آن می‌کند همه از آواز پر جبرئیل است. وسائل را گفت ازجمله آوازهای پرجبرئیل یکی توئی. این منکر مدّعی تعصّب بی‌فایده می‌کرد که چه معنی این کلمه را فرض توان کرد الا هذیانات مزخرف؟

چون تجاسر او بدینجا رسید راستی را من نیز از سرحدّت زجر او را متشمّر گشتم و دامن مبادلات با دوش انداختم و آستین تحمّل باز نوردیدم و بر سر زانوی فطنت بنشستم و از طریق شتم کردن و عامی خواندن درآمدم و گفتم: اینک من در شرح آواز پر جبرئیل به عزمی درست و رائی صائب شروع کردم، تو اگر مردی و هنرمردان داری فهم کن، و این جزو را «آواز پر جبرئیل» نام کردم.

مبدأ التحدیث

در روزگاری که من از حجرهٔ زنان[۸] نفود برون کردم و از بعضی قید و حجر اطفال[۹] خلاص یافتم، یک شبی غسق[۱۰] شبه شکل[۱۱] در مقعّر فلک مینا رنگ[۱۲] مستطیر گشته بود و ظلمتی که دست‌بردار عدمست در اطراف عالم سفلی متبدّد شده بود،[۱۳] ما را از هجوم خواب قنوطی حاصل شد. از سر ضجرت شمعی[۱۴] در دست داشتم، قصد مردان سرای[۱۵] ما کردم و آنشب تا مطلع فجر[۱۶] در آنجا طواف می‌کردم.

بعد از آن هوس دخول خانقاه پدرم[۱۷] سانح[۱۸] گشت. خانقاه را دو در بود، یکی در شهر و یکی در صحرا و بستان.[۱۹] برفتم و این در که در شهر بود محکم ببستم و بعد از رتق آن قصد فتق در صحرا کردم. چون نگه کردم ده پیر خوب سیما[۲۰] را دیدم که در صفه‌ای متمکن بودند، مرا هیأت و فرّ و هیبت و بزرگی و نوای ایشان سخت عجب آمد و از او رنگ و زیب و شیب و شمایل و سَلَب ایشان حیرتی عظیم در من ظاهر شد چنانکه گفتار از زبان من منقطع شد.[۲۱]

با وجلی عظیم و هراس تمام یک پای را در پیش می‌نهادم و دیگری را بازپس می‌گرفتم، پس گفتم دلیری نمایم و به خدمت ایشان مستسعد گردم هرچه بادا باد. نرم نرم برفتم و پیری را که بر کنارهٔ صفّه[۲۲] بود قصد سلام کردم، و انصاف را از غایت حسن خلق به سلام بر من سَبَق برد و به لطف در

روی من تبسمی بکرد چنان که شکل نواجذش در حدقهٔ من ظاهر شد[۲۳] و با همه مطالعت مکارم شیم، از مهابت او در من بر نسق اول مانده بود. پرسیدم که بی‌خورده[۲۴] بزرگان از کدام صوب تشریف داده‌اند؟ آن پیر که بر کنارهٔ صفّه بود مرا جواب داد که ما جماعتی مجردانیم،[۲۵] از جانب «ناکجا آباد»[۲۶] می‌رسیم. مرا فهم بدان نرسید، پرسیدم که آن شهر از کدام اقلیم[۲۷] است؟ گفت از آن اقلیم است که انگشت سبّابه آنجا راه نبرد،[۲۸] پس مرا معلوم شد که پیر مطلع است. گفتم به حکم کرم، اعلام فرمای که بیشتر اوقات شما را در چه صرف افتد؟ گفت بدان که کار ما خیاطت[۲۹] است و ما جمله حافظیم کلام خدای را عزّ سُلطانه و سیاحت کنیم. پرسیدم که این پیران که بر بالای[۳۰] تو نشسته‌اند چرا ملازمت سکوت می‌نمایند؟ جواب داد که از بهر آنکه امثال شما را اهلیت مجاورت ایشان نباشد، من زبان ایشانم و ایشان در مکالمت اشباه تو شروع ننمایند.[۳۱]

رکوه‌ای یازده تو دیدم در صحن افتاده و قدری آب در میان آن، و در میان آب ریگچهٔ مختصر متمکّن شده و بر جوانب آن ریگچه جانوری چند می‌گردیدند[۳۲] و بر هر طبقه‌ای ازین رکوه یازده تو از طبقات نه‌گانهٔ بالائین انگله روشن برنشانده، الا بر طبقهٔ دوم که انگله‌های نورانی بسیار بود بر نمط و نهاد ترک‌های مغربی که صوفیان بر سر می‌نهند. و طبقه نخستین هیچ انگله نداشت[۳۳] و با این همه این رکوه از گویی گردتر بود و دری نداشت و در سطوح آن هیچ فرجه و رخنه نبود. و این اطباق یازده‌گانه رنگ نداشت و از غایت لطافت آنچه در مقعّر ایشان بوده محتجب نمی‌شد، و نُه توی بالا را هیچ سوراخی نمی‌شایست کردن ولکن در [ظ دو] طبقهٔ زیرین به سهولت می‌شایست دریدن.[۳۴]

پرسیدم شیخ را که این رکوه چیست؟ گفت بدان که توی اول که جرمش از همه عظیم‌تر است ازجمله اطباق، او را از آن پیری ترتیب و ترکیب کرده است که بر بالای همه نشسته است،[۳۵] و دوم را دوم هم‌چنین تا به من رسد. این اصحاب و رفقای نُه‌گانه این نه تو را حاصل کرده‌اند و آن فعل و صناعت ایشانست، و این دو طبقه زیرین را با جرعه‌ای آب و سنگ‌ریزه در میان، من تحصیل کرده‌ام. و چون بنیت ایشان قوی‌تر بود، آنچه صناعت ایشانست

متمزّق و مثقوب نمی‌گردد ولیکن آنچه از صناعت من است آن را تمزیق توان کرد، پرسیدم شیخ را که این شیوخ به تو چه تعلق دارند؟ گفت بدان که این شیخ که سجادهٔ او در صدر است شیخ و استاد و مربی پیر دومست که در پهلوی او نشسته است، و پیر دوم را در جریدهٔ او ثبت کرده است و هم‌چنین پیر دوم، پیر سوم را و سیم، چهارم را تا به من رسد، و مرا آن پیر نهم در جریده ثبت کرده است و خرقه[36] داده و تعلیم کرده.[37]

پرسیدم که شما از فرزند و ملک و امثال این هست؟ گفت ما را جفت نبوده است و لیکن هریکی فرزندی داریم و هریکی آسیایی، و هر فرزندی بر آسیایی گماشته‌ایم تا تیمار آن می‌دارد. و ما تا این آسیاها را بنا کردیم هرگز در آن ننگریسته‌ایم ولیکن فرزندان ما هریکی بر سر هر آسیایی به عمارت مشغولست و به یک چشم به آسیا می‌نگرد و به یک چشم به جانب پدر خویش نگاه می‌کند. و اما آسیای من چهار طبقه است و فرزندان من بس بسیارند چنان که محاسبان هرچه زیرکتر، احصای ایشان نتوانند کردن. و هر وقتی مرا فرزندی چند حاَصل شود ایشان را به آسیای خویش فرستم و هریکی را مدتیست معین در تولیت عمارت. و فرزندانی دیگر که نو حاصل شده باشند به آنجا روند و برین قیاس می‌بود.[38] و از بهر آنکه آسیای من مضیقی سخت است و در نواحی آن مخاوفی و مهالکی بسیار است و از فرزندان من هرکه را نوبت رعایت خود بجای آورد و از آنجا مفارقت کند دیگر میل عود ازو متصور نشود ولیکن این پیران دیگر را هریکی فرزندی بیش نیست که متکفل است آسیا را و پیوسته بر شغل خویش ثبات می‌نماید و فرزند هریکی قوی‌تر از جملهٔ فرزندان من است و مدد آسیا و فرزندان من از آسیا و اولاد ایشان است.[39]

گفتم این توالد و تناسل تو را بر سبیل تجدد چگونه می‌افتد؟ گفت بدان که من از حال خود متغیر نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزک حبشی.[40] هرگز من در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود الا آن است که او در میانهٔ آسیاها متمکن است و نظر او در آسیا و گردش و تد او را رهین شده است و چنانکه احجار متحرک است، در نظر و حدقه او گردش ظاهر شود. هرگه که او در میانهٔ گردش حدقهٔ کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابر من افتد،

از من بچه‌ای در رحم او حاصل شود بی‌آنکه در من تحرکی و تغیری افتد. گفتم که این برابری و نظر و محاذات او به تو چگونه متصور شود؟ گفت مراد از این الفاظ صلاحیتی و استعدادی بیش نیست.[٤١] پیر را گفتم چونست که تو درین خانقاه نزول کردی بعد ما، که دعوی عدم تحرک و تغیّر از تو ظاهر شد؟ گفت ای سلیم دل آفتاب پیوسته در فلک است ولکن اگر مکفوفی را شعور و ادراک و احساس[٤٢] حال او نباشد نابودِ احساس او موجب عدمِ بُود یا سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوَف را آن نقص زایل شود او را از آفتاب مطالبت نرسد که تو چرا پیش از این در عالم نبودی و مباشر درو نگشتی؟ زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است، اما تغیّر در حال مکفوفست نه در حال آفتاب. ما نیز پیوسته درین صُفّه‌ایم و نادیدن تو دلیل نابودن ما نیست و بر تغییر و انتقال دلالت ندارد، تبدّل در حال تست.[٤٣]

گفتم شما تسبیح کنید خدای را عزوجل؟ گفت نه، استغراق در شهود، فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه به واسطهٔ زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد.[٤٤]

گفتم مرا علم خیاطت[٤٥] بیاموز. تبسمی کرد و گفت هیهات اشباه و نظایر تو را بدین دست نرسد و نوع تو را این علم میسر نشود که خیاطت ما در فعل باز نگنجد و لکن تو را از علم خیاطت آن قدر تعلیم بود که اگر وقتی خیش و مرقع خود را به عمارت حاجت بود توانی کردن. و این قدر این را به من آموخت.

گفتم کلام خدای را به من آموز. گفت عظیم دور است که تو درین شهر باشی از کلام خدای تعالی قدری بسیار نمی‌توانی آموخت و لیکن آنچه میسر شود تو را تعلیم کنم زود لوح مرا بستد، بعد از آن هجایی بس عجب به من آموخت چنان که بدان هجاء هر سورتی که می‌خواستم می‌توانستم دانست. گفت هر که این هجاء درنیابد او را اسرار کلام خدا چنان که واجب کند حاصل نشود و هرکه بر احوال ای هجاء مطلع شد او را شرقی و متانتی با دید آید.[٤٦] پس از آن علم ابجد[٤٧] بیاموختم و لوح را بعد از فراغ تحصیل آن مبلغ منقش گردانیدم بدان قدر که مرتقای قدرت و مسرای خاطر من بود از کلام بالی عز سلطانه و جل کبر یاوه. و چندانی عجائب مرا ظاهر شد که در حد

بیان نگنجد و هر وقتی که مشکل طاری گشتی بر شیخ عرضه کردمی و از بحث، آن اشکال حل گشتی. گاهی در نفث روح[48] سخنی می‌رفت، شیخ چنان اشارت کرد که آن را از روح‌القدس حاصل می‌شود.

از وجه مناسبت سئوال کرده آمد. در جواب چنین نمود که هرچه در هر چهار ربع عالم سافل می‌رود، از پر جبرئیل حاصل می‌شود. از شیخ کیفیت این نظم بحث کردم. گفت بدان که حق را سبحانه و تعالی چندان کلماتست کبری که آن کلمات نورانیست از سُبُحات وجه کریم او و بعضی بالای بعضی. نور اول کلمهٔ علیاست که از آن عظیم‌تر کلمتی نیست. نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر چون نسبت آفتابست با دیگر کواکب. همانا که مراد از لفظ پیغمبر علیه‌السّلام که در خبر می‌گوید «**لوکان وجهُ الشمسِ ظاهراً لکانَت تُعبَدُ من دون الله**» اوست[49] و از شعاع این کلمه کلمه‌ای دیگر و همچنین از یکی از یکی تا عدد کامل حاصل شد و این کلمات طامات[50] است.

و آخر این کلمات جبرئیل است علیه السّلام و ارواح آدمیان از این کلمه آخر است چنان که پیغمبر گفت صلی الله علیه در حدیث دراز فطرت آدمی که «**یَبعثُ الله ملکاً فینفخ فیه الروح**» و در کلام الهی گفته است بعد از آن که گفت «**خلق الانسان من طین ثم جعل نسلَهُ من سُلالَة من ماء مهین ثُمَّ سَوَیّه و نَفَخَ فیه من رُوحه**»،[51] و در حق مریم گفت «**فارسَلنا اَلیها روًحنا**». و این کلمه جبرئیل است، و عیسی را «روح‌الله» خواند و با این همه او را کلمه خوانده است. و روح نیز چنانکه فرمود «**انّما المسیحُ عیسَی ابن مریم رسول الله و کلمة القیها الی مریم و روحٌ منه**»،[52] هم کلمه خواند هم روح او را. و آدمیان یک نوعند، پس هر که را روح است کلمه است بلکه هر دو اسم یک حقیقت است در آنچه تعلق بیشتر دارد.

و از کلمهٔ کبری که آخر کبریاتست کلمات صغرای بی حد ظاهرند که در حصر و بیان نگنجد چنانکه در کتاب ربانی اشارت کرد: «**ما نَفِدَت کلماتُ الله**»، و گفت «**لَنَفِدَ البَحر قبلَ اَن تَنفذَ کلماتُ ربّی**»،[53] همه از شعاع کلمهٔ کبری که بازپسین طایفهٔ کبریاتست مخلوق شده است چنان که در تورات آمده است: «**خلقتُ ارواحَ المشتاقینَ مِن نُوری**» و این نور روح القدس است. و آنچه از

سلیمان تمیمی نقل کنند که یکی او را گفت «**یا ساحر! قالَ لَستُ بساحرٍ انّما انا کلمة من کلمات الله**» هم در این معنی است.

و حق را تعالی هم کلمات وسطی‌اند.[54] اما کلمات کبری آنند که در کتاب الهی گفت «**فالسابقاتُ سبقاً فالمدبّرات امراً**» فالسابقات سبقاً کلمات کُبراست،[55] «**فالمدبرات امراً**» ملائکه محرکات افلاکند که کلمات وسطی‌اند. «**و انّا لنحنُ الصّافون**» اشارت به کلمات کبری است، «**و انا لنحن المُسَبحُون**»[56] اشارت به کلمات وسطی است و از بهر این هر جای «**الصافون**» مقدم باشد و در قرآن مجید چنانکه در «**و الصّافات صفّاً فالزّاجرات زجراً**»[57] و آن را عمقی عظیم است که لایق این محل نیست، و کلمه در قرآن بمعنی سری دیگر است چنان که «**و اذا ابتلی ابراهیمَ ربُّهُ بکلمات**»[58] جای دیگر شرح کرده شود.

گفتم: مرا از پر جبرئیل خبر ده. گفت: بدان که جبرئیل را دو پر است: یکی راست و آن نور محض است، همگی آن پر، مجرد اضافتِ بودِ اوست به حق. و پریست چپ، پاره‌ای نشان تاریکی برو، هم چون کلفی بَر روی ماه، همانا که به پای طاوس ماند و آن نشانهٔ بود اوست که یک جانب به نابود[59] دارد. و چون نظر به اضافت بودِ او کنی بابود حق، صفت با بود او دارد، و چون نظر باستحقاق ذات او کنی، استحقاق عدم دارد، و آن لازم شاید بُوَد است. این دو معنی در مرتبتِ دو پر است، اضافت بحق عینی[60] [ظ یمنی] و اعتبار استحقاق او در نفس، یُسری چنان که حق تعالی گفت «**جاعلِ الملائکة رسلاً اولی اَجنحة مثنی و ثلاث و رباع**».[61] و مثنی بدان در پیش داشت که نزدیکتر اعدادیً به یکی دو است، این را در علوم حقائق و مکاشفات، تفصیلی بسیار است که فهم هر کس بدان نرسد.

چون از روح قدسی شعاعی فرو افتاد شعاع او آن کلمه است که او را کلمهٔ صغری می‌خوانند. نبینی آنجا که حق تعالی گفت «**و جَعلَ کلمة الذین کفروا السُفلی و کلمة الله هی العلیا**».[62] کافران را نیز کلمه است الا آنست که کلمهٔ ایشان صدا آمیز[63] است زیرا که ایشان را روان است. و از پر چپش که قدری ظلمت با اوست سایه‌ای فرو افتاد، عالم زور و غرور[64] از آنست چنان که پیغمبر گفت علیه‌السلام که «**ان الله تعالی خلقَ الخلقَ فیظلمة ثمّ رشَّ علیم**

من نوره».[65] «**خلق الخلق فی ظلمة**» اشارت به سیاهی پر چپ است، «**ثم رشّ علیهم من نوره**» اشارت به شعاع پر راست است و در کلام مجید می‌گوید: «**جعل الظلمات و النور**».[66] این ظلمتی که او را به «جعل» نسبت کرده عالم غرور تواند بود، و این نور که از پس ظلمات است شعاع پر راست است، زیرا که هر شعاع که در عالم غرور افتد پس نور او باشد هم بدان معنی که «**ثم رشّ علیهم من نوره**»، «**الیه یَصعَدُ الکلِمُ الطیّب**».[67] و این نور هم از آن شعاع است و «**مثلاً، کلمة طیبة**»[68] یعنی نورانی است کلمهٔ صغری. و اگر این کلمهٔ صغری به غایت نبودی صعود به حضرت حق کی توانستی کرد؟ و علامت آنکه کلمه و روح یک معنی دارد آن است که اینجا «**الیهِ یصعَدُ الکلم الطیب**» گفت و جای دیگر «**تعرُجُ الیهِ الملائکة و الروحُ**»[69] و هر دو «الیه» راجع است به حق جلّت قدرته.[70] و نفس مطمئنه[71] همین معنی دارد چنان که گفت «**کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح منه**» و نداء قدسی چنانکه «**و نادیناهُ اَن یا ابراهیم**» و غیر آن همه از پر راست است از آن او، و قهر و صیحه و حوادث هم از پر چپ است علیه الصّلوة و السّلام.

پرسیدم شیخ را این پر جبرئیل آخر چه صورت دارد؟ گفت ای غافل ندانی که این همه رموز است که اگر بر ظاهر بدانند این همه طامات بی‌حاصل باشد. گفتم هیچ کلمتی مجاور روز و شب باشد؟ گفت ای غافل ندانی که مصعد کلمات، حضرت حق است چنان که گفت «**الیه یصعد الکلم الطیب**» و در حضرت حق تعالی نه شب باشد و نه روز، «**لیسَ عندَ ربّکم مساء و لاصباح**»،[72] در جانب ربوبیت زمان نباشد. گفتم این قریه[73] که حق تعالی گفت «**اخرجنا من هذهِ القریة الظالم اهلها**»[74] چیست؟ گفت آن عالم غرور است که محل تصرف کلمهٔ صغری است و کلمه صغری نیز قریه‌ای است به سر خویش زیرا که خدای تعالی گفت «**تلکَ القُری نقصُّهُ علیک منها قائمٌ و حصیدٌ**»،[75] آنچه قائم است کلمه است و آنچه حصید است هیکل کلمه است که خراب[76] می‌شود، و هرچه زمان ندارد مکان ندارد، و هرچه بیرون از این هر دوست کلمات حق است کبری و صغری.

پس چون در خانگاه پدرم روز نیک برآمد در بیرونی ببستند و در شهر

بگشادند و بازاریان[۷۷] درآمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید شدند و من در حسرت صحبت ایشان انگشت در دندان بماندم[۷۸] و آوخ می‌کردم و زاری بسیار می‌نمودم، سود نداشت.

تمام شد قصّهٔ آواز پر جبرئیل علیه‌السّلام.

«یادداشت‌ها و پانوشت‌ها»:

بحث کلی در رسالهٔ پرجبرئیل، آگاهی دادن به خواننده از آفرینش صادر اول و بیان نسبت او با عقل‌های دیگر تا عقل دهم است. واسطه این بحث و مجاویه عقل دهم یعنی رب‌النّوع جهان کثرت است که در شریعت، جبرئیل و روح‌القدس و در حکمت، عقل دهم ـ گاه عقل فعال ـ نامیده می‌شود. بیشترین آگاهی‌ها، مربوط به ویژگی‌های عقل‌های دهگانه، مراتب وجودی آنها و صورت‌پذیری هیولا است.

لازم این سیر باطنی فراموشی تمایلات و تعلقات است که نتیجهٔ آن، دریافت القاآت روحی است.

۱ ـ تقدیس بی‌نهایت ... از بود او بود: پرستش بی‌کران خاص پروردگار است و نیایش بی‌اندازه شایان بارگاه بزرگی اوست و نه دیگری، سپاس، پاک پروردگاری را که موجودیت همهٔ موجودات از وجود اوست و واقعیت همهٔ ممکنات از هستی او.

۲ ـ طریقت: سیر خاص از طریق کسب مقامات معنوی.

شیخ را پرسیدند: **ما الشّریعة و ما الطّریقة و ما الحقیقة؟ فقال: الشریعةُ افعالٌ فی افعال و الطریقةُ اخلاقٌ فی اخلاق و الحقیقةُ احوالٌ فی احوال.**

نک: محمد بن منوّر میهنی، **اسرار التوحید**، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ اول، ج اول، ص ۳۰۹. نیز جلد دوم، ص۸۱۱.

شیخ را پرسیدند: از شریعت و طریقت و حقیقت، گفت: این اسامی منازل است و این منازل بشریت را بود، شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلّی باشد و حقیقت همه حیرت است. بوبکر صدّیق رضی الله عنه از دنیا می‌رفت و می‌گفت یا هادی الطّریق حِرتُ! از حیرت حقیقت آواز می‌داد این گفته‌ها نشان است و نشان از بی‌نَشان کفرست.

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار — این است شریعت
صدق دل پیش آر و فضول از ره بردار — این است طریقت

۳ ـ مشایخ سوالف: پیران پیشین. مطابقهٔ صفت و موصوف به روش عرب‌ها.
٤ ـ در این یک دو روز... استهزاء می‌کرد: «در این روزها، کسی از آنان که خشک مغزی چشم سر و دل آنان را به درد دارد برای بزرگداشت سادات و فقها، کوتاه اندیشانه دربارهٔ پیران گذشته بیهوده‌گوئی می‌کرد و برای شدت بخشیدن به انکار خویش اصطلاحات همزمانان اخیر را به مسخره می‌گرفت».
٥ ـ فارمد: روستایی از بخش تبادکان مشهد و خواجه ابوعلی فضل‌بن محمد فارمدی (٤٠٢ – ٤٧٧) از پیران صوفیه و از همزمانان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر و از شاگردان امام قشیری است که در طریقت مقامی والا دارد و بزرگانی چون خواجه نظام‌الملک پاس حرمتش را داشته‌اند، برخی از منقولات او در تذکرةالاولیا آمده است.
٦ ـ کبودپوشان: منظور عارفانند:

دل را کبود پوش صفا کرده‌ایم از آنک
خاقانی فلک دلِ خورشید دیده‌ایم

خاقانی، افضل‌الدین بدیل، **دیوان**، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ٦٢٩.
۷ ـ جبرئیل در آثار شیخ اشراق، ربّ النوع انسانی، روح محمّدی و روح‌القدس است، از این رو همهٔ انسانها و همهٔ موجودات دیگر در حکم فرزندان او و آواز پر جبرئیل بشمار می‌آیند.
۸ ـ منظور از حجرهٔ زنان، عالم اجسام است در برابر «مردان سرای» که عالم روحانی و عالم فرشتگان است و جملهٔ «از حجره ... برون کردم» یعنی از پای‌بندها و کدورت‌های عالم جسم رها و جدا شدم.
۹ ـ منظور از «اطفال» حواس است و قید «بعضی» بدین سبب است که حواس باطن را استثنا کرده باشد. چه این حواس وسیلهٔ ادراک و نگهدارندهٔ معانی کلی در جهت دریافت جزئیات هستند. در شرح آمده است که «یعنی از کدورات عالم اجسام مبرّا شدم، و نسبت ابویّت به این عالم به نسبتِ آن کرد که محلّ حسّ شهوانی است و از لذایذ طبیعی. و آن که گفت: از بعضی قیدَ و حجرهٔ اطفال خلاص یافتم به این بعضی اطفال، حواسّ ظاهر می‌خواهد که از آن خلاص یافت و بعضی از بهر آن گفت تا حواس باطن داخل نباشد زیرا که حواسّ باطن آلت ادراک و حافظ معانی کلّی بر سبیل جزئی است». نک: قاسمی، مسعود، **شرح آواز پر جبرئیل**، (تصحیح) نقل از مجلّه معارف، سال اول، شماره اول، فروردین ـ تیر ۱۳٦۳، ص ۸۵ ارجاعهای

بعدی همه با عنوان «شرح» خواهد بود و شماره صفحهٔ مجله یاد خواهد شد.
۱۰ ـ در حکمت سهروردی وقتی که ظلمت از جوهر و ذاتی باشد آن را غَسَق نامند و اگر از عَرَض باشد هیأت است «**النُور ینقَسِمُ الی نور فی نفسه لنَفسه و الی نور فی نفسه وَ هُوَ لغَیره و الجَوهَرُ الغاسق لیسَ بظاهر فی نفسه وَ لا لنَفسه عَلی ما عرفتَ.**» = نور بخش می‌شود به «نور محض» که آن را فی نفسه لنفسه می‌نامند و «نور عارض» که آن را فی نفسه لغیره می‌داند و می‌گوید: جوهر غاسق چنان که دانستی نه فی نفسه است و نه لنفسه یعنی نه نور خالص است و نه نور عارضی». **مجموعه مصنفات شیخ اشراق**، ج ۲، حکمهٔ الاشراق، ص ۱۱۷.
۱۱ ـ منظور از «غسق شبه شکل» تاریکی بی‌نهایت ـ همانند عدم ـ است. عالم محسوس به هیچ روی نور ذاتی ندارد. و چون عدم اشتغال از خواص شب است می‌گوید: «وقتی که از عالم محسوس بریدم و آن را کاملاً فراموش کردم...»
۱۲ ـ مقعّر فلک مینا رنگ: زیر سقف گنبدی شکل آسمان، فرورفتگی آسمان نیلگون، زمین.
۱۳ ـ در حکمت سهروردی نور برابر با وجود است و ظلمت یا نبود نور، عدم است و غرض از آن ظلمت، محسوسات است.

در شرح رساله آمده است: «بعد از آن که از تعلقّات حسّی نومید شدم که خواب در حقیقت استغراق است در علائق جسمانی، که، چون از آن خواب بیدار شوند متنبّه عالم معقولات شوند و مکاشف غیبی و محیط به مغیبات حقیقی. چنان که امیرالمؤمنین علی کرّم اللهُ وجهَهُ فرمود: «**النّاس نیامٌ اذا ماتُوا انتَبهوا**» پس تنبّه به عالم معنی موقوف است به موت از عالم صورت، و سرور کاینات پیغمبر ما ـ علیه‌السّلام ـ فرمود در حدیثی مشهور که **مُوتُوا بِالمَوت الحَقیقی قَبلَ اَن تَمُوتُوا بالمَوت الطّبیعی**». **شرح**، ص ۸۶.

در این عبارت‌ها جمله اصلی «بعد از آن... نومید شدم» است و بقیهٔ جمله‌ها که: «خواب در حقیقت... بالموت الطبیعی» باشد معترضهٔ توضیحی برای اثبات این نکته است که استغراق در علائق جسمانی مانند خواب است و رها شدن از دام تعلّقات حسّی بیداری، و چنین بیداریی به مرگ از عالم صورت وابسته است.

البته خواب از نظر سهروردی به طور کلی در حکم دریچه‌ای به جهان معقولات است و این معنی در غربت غربیّه بدین صورت آمده است: «**فَقیلَ لنا: لا جُناحَ عَلَیکُم ان صَعَدتُمُ القَصرَ متجرّدینَ اذا اَمسَیتُم، امّا عند الصُّبح فَلابُدَّ مِنَ الهُوِیّ فی غیابَةِ الجُبّ**» گفته شد که باکی نیست اگر شباهنگام مجرّد ـ از تعلقات ـ به قصر

برآیید اما بامدادان ـ به بیداری ـ محال است، که از غلبۀ حواس به تاریکی افتید و توان رسیدن به معقولات از شما گرفته شود. یعنی به مرگ می‌توان به عالم معقولات رسیدن و خواب مرگ دوم است.

بیرون از مجموعه این نوشته‌ها این است: «شبی که تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و محسوسات از دید دل و از نظر دور شده بود و فراغت دست داد از مشغولیت‌های حسی و عالم مادی نومیدی کامل حاصل شد، پس از روی بی‌آرامی و دلتنگی عقل را راهنما کردم و ...»

۱۴ ـ منظور از این شمع «عقل» است که راهنمای انسان و در حکم چراغ است. در تعریف گویند: **العَقلُ ما عُبِد به الرَّحمان و اکتُسبَ بِهِ الجنان**، عقل آن است که با آن خدای پرستش می‌شود و بهشت به دست می‌آید.

۱۵ ـ «مردان سرای» عالم روحانی و معقولات است در برابر «حجرۀ زنان» که از آن، عالم جسمانی و محسوسات مراد است. (ما) قرینه است که این مردان سرای به فرد تعلق دارد و شخصی است نه کلّی.

۱۶ ـ مطلع فجر: سرزدنگاه سپیده، و منظور از آن ارادت غیبی و ظهور انوار راهنمای الهی است. مطلع فجر موضوع مراقبه و تفکر برای ارباب معنی است و تا مطلع فجر در آنجا طواف می‌کردم گویای این است که تا پدید آمدن نور راهنمای حق به مراقبه و تفکّر مشغول بودم.

۱۷ ـ منظور از خانقاه پدر عالم معقولات است و می‌گوید که روح یا نفس ناطقه از صفات بشری و عالم مادّی جدا شده و به تنهایی در اندیشۀ ورود به جهان معقولات است.

۱۸ ـ سانح: ۱ ـ پیش آینده و پیش آمده ۲ ـ از نظر عرفانی حالهایی است که پس از سلوک، اهل وصل را حاصل شود مانند ارادت، شوق و محبّت ۳ ـ جانوری که از طرف راست شخص می‌آید مقابل بارح، و اَعراب سانح را به فال نیک می‌گرفتند و بارح را به فالَ بد. در متن بیشتر در معنی نخست است اما ناظر به برخی دیگر از معانی، و مُوهِم همۀ معنی‌ها هم هست.

۱۹ ـ منظور از این دو در، «تن» و «جان» است و منظور از بستنِ درِ شهر، و گشادن درِ صحرا، به ترتیب، ترک محسوسات کردن و سپس به معقولاتَ پَرداختن است. نیز **شرح**، ص ۸۷.

۲۰ ـ «ده پیر خوب سیما» عقول ده‌گانه‌اند که در حکمت سهروردی فرشتگان مقرّب و مجردات‌اند که از هیولا و ماده مبرّااند و واسطه‌ای بین نورالانوار و نفس‌های

انسانی می‌باشند و توصیف خوش‌سیمائی آنان بدین سبب است که مظهر جمال حقّند؛ و سکونت در یک صفّه: چون مقرّبان پروردگارند. همان، ص ۸۷.

۲۱ ـ چون مظهرِ جمال و کمال مطلق بودند، از شکوه و بزرگی آنان در شگفت شدم و سرگردانی‌ای به من دست داد که گنگ فروایستادم و یارای سخن گفتن نداشتم.

۲۲ ـ منظور عقل دهم است که او را عقل فعّال نیز می‌نامند و در سلسلهٔ دهگانه، آخرین است. اوست که ماده‌های مستعد را صورت می‌بخشد و واسطهٔ میان پروردگار و نفسهای بشری است، او را «روح‌القدس»و «جبرئیل» نیز می‌خوانند. میرداماد در جذوات می‌نویسد: «مشهور در نزد حکمای اسلام آن است که روح‌القدس که جبرئیل باشد از جملهٔ انوار عقول فعاله که اقرب و اقدس و اعظم و اشرف طبقات ملائکهٔ مقرّبین(ع) ایشانند، عقلِ فعّال است، اعنی عقل قاهرِ فلک قمر و بعضی از اسلامیّین حکما گویند جبرئیل عقل قاهر فلک کلی شمس است. میرداماد، **جذوات**، چاپ عبدالرّحیم (سنگی)، بمبئی ۱۳۰۲، ص ۲۵»

۲۳ ـ عبارت «شکل نواجذش در حدقهٔ من ظاهر شد، تعبیر خنده است یعنی بر من فیض علم شد و بصیرت من تیزی و حدّت یافت و عبارت خود مثل است «**ضَحَکَ حَتی بَدَت نَواجِذَهُ اذا استغرب فیه**».

۲۴ ـ ظ «بی‌خرده». در فرهنگ‌ها برای این ترکیب معانی، صریح، بی‌پرده، بی‌مجادله را ذکر کرده‌اند مانند:

یا مکن با من درشتی ور کنی — *شوم چون گویمت بی خرده‌ای*

اثیرالدین اخسیکتی

خداوندا!... ما را با ما بنگذار و بدین بی‌خردگی معذور دار که این تخم تو کشته‌ای و این گل تو سرشته‌ای. **گزیدهٔ مرصاد العباد**، دکتر ریاحی، ص ٦٦.

اما با مقایسهٔ این ترکیب با برخی ترکیب‌های مشابه در گویش‌های جنوب خراسان ازجمله بیرجندی به نظر می‌رسد که «بی‌خرده» مانند «بی‌معنی» به عنوان پیش اعتذار از پرسش به کار می‌رود و منظور از آن این است که: حمل بر فضولی نفرمائید. فضولی نباشد. این پرسش را از روی غرض ندانید. با این فرض منظور این است که «فضولی نباشد از کجا تشریف آورده‌اید؟»

۲۵ ـ عقل‌ها مجردند ذاتاً و فعلاً، هم از عناصر و هم از مواد فلکی.

۲۶ ـ «ناکجا آباد» در اینجا لامکان است و آنچه به مکان نیاز ندارد. هنری کربن این اصطلاح را برساختهٔ شیخ اشراق می‌داند. **آفاق تفکر معنوی در اسلام**، ص ۸۹.

۲۷ ـ اقلیم: معرّبِ clima یونانی به معنی سرزمین، هفت یک ربع مسکون است. به اعتقاد قدما یک چهارم زمین قابل سکونت است و این ربع را از شمال تا خط استوا تقسیم‌بندی کرده و هریک را یک اقلیم نامیده‌اند.
۲۸ ـ «انگشت سبّابه آنجا راه نبرد» یعنی جسم و جسمانی نیست که بتوان بدان اشاره کرد. منظور از عبارت‌های «ما جماعتی مجردانیم... راه نبرد» این است که جسم و جسمانی نیستیم و به مکان نیاز نداریم و مادّی نیستیم که بتوان به ما اشاره کرد. نیز **شرح**، ص ۸۸.
۲۹ ـ منظور از خیاطت این است که عقل‌ها ـ به ویژه عقل فعّال ـ مواد مستعدّ و آماده را صورت می‌بخشند. چنان که خیّاط پارچه را به صورت لباس درمی‌آورد و علت فاعلی و موجودکنندهٔ آن است عقل هم سلسلهٔ موجودات را نظم و ترتیب مناسب حال آن‌ها می‌بخشد. و این که می‌گوید «حافظان کلام خداییم» یعنی دانش‌هایی از سوی پروردگار برای ما حاصل است. و از «سیاحت کردن» انتشار آنها و بهره‌رسانی به موجودات را می‌خواهد.
۳۰ ـ ذکر کلمه «بالا» به جهت تقدّم زمانی و علت و معلولی است زیرا سلسلهٔ عقل‌های دهگانه به ترتیب از عقل اول که صادر نخستین است موجودیت یافته‌اند و پیش و پسی و برتری مقام، مربوط به همین تقدّم در موجودیت است.
۳۱ ـ این که می‌گوید «امثال شما را اهلیت مجاورت ایشان نباشد» چون عقل فعّال یا عقل دهم واسطهٔ بین موجودات عالم کثرت و عقل‌های دیگر است و عقل انسانی شایستگی پیوستگی و ارتباط بی‌واسطه با عقل اول را ندارد از این رو عقل دهم خود را از زبان آنان می‌نامد و می‌گوید که هر فیضی که استعداد آن را داشته باشی به میانجی عقل‌ها بر تو فایض می‌کنم و ایشان با تو سخن نمی‌گویند.
۳۲ ـ کوزهٔ یازده تُو، کاینات است که نه فلک دارد و دو کرهٔ آتش و هوا که محاط در افلاکند یازده تُو را کامل می‌کنند. در **بستان القلوب** آمده است:

«بدان که آتش را یک طبقه است و آن را کرهٔ اثیر خوانند و مکان او زیر فلک قمر است و آن آتش صرف است و او را رنگی نیست و اگر رنگ داشتی حجاب بودی میان ماه و ستارگان و آسمان‌ها و نگذاشتی که آسمان و ستارگان را بدیدندی و هوا را همچنین رنگی نیست و او را سه طبقه است: طبقه‌ای به زمین نزدیک‌تر است و آن جایی باشد که آب سرد نباشد و آن مطرح شعاع آفتاب است و گرم و تر باشد و طبقه‌ای بالای آب است و آن زیر هوای صرف است و آن را دو طبقه است، طبقه‌ای به هوای صرف پیوسته است و آن سرد است و آن را کرهٔ زمهریر خوانند و

طبقه‌ای به کرهٔ اثیر پیوسته است بخارات خشک و دودهای آتش آنجا متراکم شوند». **مجموعه مصنّفات**، ج ۳، ص ۳۴۷ و نیز در همین مورد صص ۶۱-۳۶۰ نیز همان‌جا، روزی با جماعت صوفیان، ص ۲۴۵.

منظور از «قدری آب»، عنصر آب در زمین. و «چند ریگچهٔ مختصر»: خشکی‌های زمین. و «جانوران اطراف ریگچه»: انواع حیوانات که هر یک جنسهای مختلف دارند مانند انسان که سیاه و سفید و زرد... و حیوان که خزنده و درنده و چرنده و ... است. در شرح جز این آمده است: «... از آن نگفت که رکوهٔ سیزده تو، تا جوهر آب و مرکز خاک داخل نباشد که آن هر دو بر چیزی محیط بایستند بالتّمام. و او این طبقات یازده تو به اعتبار کرّیه و استدارت و احاطت اطلاق می‌کند و به این که گفت جانوری چند می‌گردیدند. بر جوانب ریگچه، جنس حیوانات می‌خواهد که انواع متکثّر در تحت اوست چون انسان و غیرهما و هر نوعی اصناف متکثّر در تحت اوست چون زید و بکر و غیرهما که اندر ربع مسکون ارض ساکن بودند». **شرح**، ص ۸۹

۳۳ ـ چون افلاک هفتگانه، هریک، یک سیّارهٔ درخشان است و فلک هشتم فلک‌البروج است که ستارگان فراوان دارد و فلک نهم یا فلک‌المحیط و فلک اعظم خالی از ستاره است و محیط بر افلاک. شیخ، افلاک هشتم و نهم را، دوم و اول می‌نامد که از جهت شرف بر بالای افلاکند.

۳۴ ـ این که می‌گوید «کوزه گرد بود» یعنی هیچ خط مستقیم و نقطهٔ محاذی نداشت. و «این اطباق رنگ نداشت»: چون رنگ، عَرَض است و نشان مادیت است و افلاک در غایت لطافت‌اند و لطافت آن‌ها مانع دید نیست چنان که ما همهٔ ستارگان را می‌بینیم در حالی که از فلک هشتم یا فلک‌البروج می‌تابند و این نشان شفافیت و بی‌رنگی آنهاست و نُه توی بالا را سوراخی نمی‌شایست کردن» چون به اتّفاق حکما، افلاک قابل خرق و التیامَ نیستند و این که دو طبقهٔ زیرین یعنی نار و هوا این ویژگی را ندارند چون در عین لطافت قبول تقسیم می‌کنند.

۳۵ ـ منظور از این پیر، عقل اول است که فلک اولَ یا فلک اعظم معلول اوست و همچنین فلک دوم یا فلک‌البروج معلول عقل دوم تا به نهم رسد و دو طبقهٔ زیرین ـ آب و زمین ـ معلول عقل فعال است که واسطهٔ بین عقول و موجودات جهان کثرت است. آفرینش این عقل‌ها از نظر حکما چنین است که می‌گویند عقلِ مجرد، واحدی است که از واجب‌الوجود صادر شده است و او را سه امر عارض شده:

۱ ـ دارای ماهیت جوهری بوده که از آن نفس اول (نفس کلّ) به وجود آمد.
۲ ـ واجب‌الوجود بود به جهت این که می‌توانست علّت باشد که از آن (عقل دوم) پیدا شد.
۳ ـ ممکن‌الوجود بود به اعتبار ذاتش که مخلوق است و از این امکان فلک اول پیدا شد که آن را «فلک اعظم» «جسم کل» «فلک اطلس» «معدّل النهار» و «عرش مجید» نیز گویند همچنین از عقل دوم و سوم و ... جز عقل فعال که علت عناصر اربعه است پس عقل‌های نه‌گانه هر یک علت سه معلولند: یک عقل، یک نفس، یک فلک.
۳۶ ـ در تصوف وقتی که مرید به مراتبی از طریقت می‌رسد از دست پیر خرقه می‌گیرد یعنی پیر خرقه را بر او می‌پوشاند و این خرقه‌بخشی، نشان مرادی و مریدی است.
نک: مثلاً **فصوص الآداب** بکوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ص ۲۳ به بعد.
۳۷ ـ منظور کلیِ عبارت، این است که: عقل اول استاد و مربی پیر دوم یعنی علت وجود (عقل دوم) و سبب پیدایش اوست. همچنین تا عقل نهم که علت وجودی عقل فعال است و سبب پیدایش او.
۳۸ ـ منظور از فرزندان، نفوس فلکی و منظور از آسیا، هریک از افلاک نه گانه است و آسیای چهار طبقه، جهان کثرت است که موجوداتش مرکّب از چهار عنصر است و فرزندان بسیار دارد.
منظور از نگریستن نفس به سوی پدر و به آسیای خویش کسب فیض کردن نفس از عقل و تدبیرسازی او در فلک خاص خویش است. نگاه نکردن عقل به فلک به نشان تجرّد عقلها است و از آن جا که وجود نفس موقوف بر عقل است — و نه عکس آن — از همین رو نفس را (فرزند) و عقل را (پدر) می‌خواند. و این که می‌گوید دیگر مفارقت نمی‌کنند یعنی فسادی که حاصل شد صورتی معدوم می‌شود و بودشی جدید می‌گردد زیرا «**المعدومُ لا یُعادُ بعَینِه**» و منظور از حاصل شدن فرزندان نو، بودش‌های تازه‌ای است که با هر فساد فایِض می‌شود.
۳۹ ـ یعنی نفس‌های مسلط مؤثر در افلاکند که تأثیرشان همیشگی است به خلاف عقل فعال، زیرا در جهان کَثرت هرگاه صورتی فساد پذیرد صورت دیگری حاصل می‌شود و جای آن را می‌گیرد.
نفس کل قوی‌ترین نفس‌ها است و هر نفس نسبت به نفس فروتر خود، قاهر است و در نتیجه قوی‌تر و نفس‌های نه‌گانه که فرزندان نفس کلّند در ایجاد صورت‌ها

مؤثرند از این رو مددکار و یاور فرزندان عقل فعال یعنی صورت‌های مادی جهان کثرت هستند.

۴۰ ـ منظور از کنیزک حبشی هیولای مجرّد از صورت است و بدین سبب آن را حبشی و سیاه توصیف می‌کند که جنبهٔ عدمی آن را بیان کرده باشد زیرا هیولا بدون صورت موجود نیست.

۴۱ ـ یعنی هرگاه مستعد صورت شد از من که واهب‌الصّورم صورتی در آن هیولا حلول می‌کند. و این که می‌گوید غرض از این الفاظ صلاحیتی و استعدادی بیش نیست زیرا که برابری و محاذات عقل با هیولا متصور نیست و منظور از محاذات همان آمادگی و استعداد و استحقاق صورت برای هیولاست که در آن وقت شایستگی برای دریافت صورت پیدا می‌کند.

۴۲ ـ ادراک: یعنی حاصل کردن صورت چیزی پیش نفس ناطقه یا ظاهر کردن حقیقت آن بدون حکم بر اثبات یا نفی آن.

احساس: دریافت چیزی با یکی از حواس ظاهر یا باطن.

۴۳ ـ منظور کلی این است که فیض و فایدهٔ عقل و جوهرهای روحانی پیوسته است و هرچیز که استعداد کسب کرد و آماده شد از آن بهره می‌یابد و آن که بهره‌ای ندارد یا نمی‌گیرد به سبب انقطاع فایده بخشی عقل‌ها نیست بلکه به دلیل عدم آمادگی و عدم قابلیت آن چیز است که در عالم مادی محسوس غرقه شده و از فیض عقل بی‌بهره مانده است.

۴۴ ـ شهود یعنی مشاهده، دیدن و گواه. در اصطلاح رویت حق را به حق شهود می‌گویند و منظور این است که ما چنان در مشاهدهٔ حق غرقیم که مجال ذکر گفتن با زبان و عمل به جوارح را نداریم.

۴۵ ـ منظور از خیاطت صورت‌بخشی به هیولا است و این برای نوع انسان ممکن نیست؛ و اصولاً جنبهٔ فعلیت و کار ندارد بلکه فیض است. و منظور از «عمارت»: به تعادل بازگرداندن و تعدیل مزاج کردن است که به وسیله طب امکان دارد، و غرض از آن قدر تعلیم که مرقع عمارت کنند همین علم طب است که کشف آن نتیجهٔ عقل انسانی و زاده از عقل فعال است و منظور از مرقّع، بدن انسان است که از عمارت آن به تعدیل مزاج اشاره شده است.

۴۶ ـ منظور از لوح، «حس مشترک» است که نیرویی است در نفس که هرچه حواس در می‌یابند به آن منتقل می‌شود و این نیرو آن را می‌پذیرد. و هجا، رمز علم

منطق است که میزان و معیار دانش‌ها است و در عالم حکمت در حکم «هجا» است.

سورهٔ: فصل، هریک از فصل‌های صد و چهارگانه قرآن، یک رده از بنا و ممکن است منظور انواع علوم باشد. در شرح «سرّ» است.

متانت: بزرگواری و بزرگی. در شرح «مثابت» است که به نظر درست نمی‌آید زیرا جای دیگر سهروردی می‌گوید: «چون انوار سر به غایت رسد و به تعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند آن را سکینه گویند و لذّتش تمام‌تر باشد از لوایح دیگر... و کسی را که سکینه حاصل شود او را اخبار از خواطر مردم و اطلاع بر مغیبات حاصل آید و فراستش تمام گردد». **مجموعهٔ رسالات فارسی**، صفیر سیمرغ، صص ۳۲۲ ـ ۳۲۱.

و منظور از این عبارت‌ها آن است که: «هرکه منطق نداند اسرار کلام خدای را چنان که باید در نمی‌یابد زیرا منطق میزان شناخت درست از نادرست است و شناخت دانش و اثبات درستی و نادرستی آن به شناَخت قضیّه‌ها و ترتیب قیاسها و استنباط نتیجه‌ها وابسته است.

۴۷ ـ اَبجد: نام نخستین صورت از صور هشتگانه حروف جمل و نام مجموع صورت‌ها که عبارتند از: ابجد، هوّز، حُطّی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخّذ، ضظغ. و منظور از علم ابجد علم حکمت است که در مقایسه با علوم کشفی لدنّی در حکم ابجد است.

۴۸ ـ نفث روح: مراد، القائات بر دل است.

۴۹ ـ سبحات Sobohát جِ سبحه. سبحات وجه کریم: انوار الهی، جلال و عظمت خداوند. و منظور از بعضیِ بالای بعضی، انوار طولیه قاهره است که هر برتری، قاهر بر فروتر است و هر فروتر مقهور او و قاهر نسبت به فروتر خویش است.

کلمهٔ علیا: برترین مجردات «روح انسانی به اعتبار ظهور آن در نفس رحمانی مانند ظهور کلمه در نفس انسانی است».

و منظور از نور اعظم عقل اول است که مرتبهٔ هیچ مخلوقی فوق مرتبهٔ او نیست. ترجمهٔ حدیث: «اگر چهرهٔ خورشید (نور علیا) آشکار شود البته جز خدای را بپرستند».

۵۰ ـ طامّه: غالب و فوق همه چیز و منظور از کلمات طامات: انوار قاهره که فوق همهٔ مخلوقات است چون جهان کثرت نتیجهٔ عقل فعال یا عقل دهم است که در شریعت جبرئیل خوانده می‌شود و به اعتقاد او ربّ النوع آدمیان است و ارواح آنها از اوست.

۵۱ ـ آیات ۷ تا ۹ سورهٔ السجده «**الذی احسَنَ کلّ شَیء خَلقَهُ و بَدَأَ خلق الانسان من طین. ثُمَّ جَعَلَ نسلَهُ من سلالة من ماء مهین. ثُمَّ سَواهُ و نَفَخَ فیه من روحه و جعَلَ لکم السَّمعَ وَ الاَبصارَ و الاَفئِدَةَ قلیلاً ما تَشکُرون**» خدایی که هرچیز را به نیکوتر صورت خلق کرد و آدمیان را از خاک پست (بدین حسن و کمال) آفرید آنگاه خلقت نژاد نوع بشر را از آب بی قدر (نطفهٔ بی‌حس) مقرر گردانید سپس آن (نطفهٔ بیجان) را نیکو بیاراست و از روح خود در آن بدمید و شما را دارای چشم و گوش و قلب با حس و هوش گردانید (با وجود این همه احسان) باز شکر و سپاسگذاری اندک دارید.

۵۲ ـ آیه ۱۷ سوره مریم «**... فاتَّخَذَت من دونهم حجاباً فارسَلنا الیها رَوحنا فتمثَلَ لها ثراً سویاً**». و آنگاه که از همهٔ خویشانش به کنج تنهائی پنهان شد روح خود را که (فرشتهٔ اعظم) است بر او در صورتی زیبا مجسّم ساختیم».

روح‌الله: لقب حضرت عیسی(ع) در آیه ۱۷۱ سورهٔ النساء است «**یا اهلَ الکتاب لا تغلُوا فی دینکم و لا تقولو علی الله الا الحَقّ انما المَسیحُ بنُ مریمَ رسولُ الله و کَلمتُهُ اَلقیها الی مَریم و روحٌ منه فآمنوا بالله و رُسُله وَ لا تقولوا ثَلثه انتَهُوا خیرٌ لکم انّما اَلـهٌ واحدٌ سبحانَهُ اَن یکونَ لَهَ وَلَدٌ لَهُ ما فی السموات و ما فی الارض و کفی بالله وکیلاً**». ای اهل کتاب (علماء نصاری) در دین خود اندازه نگهدارید و دربارهٔ خدا جز به راستی سخن مگوئید در حق عیسی بن مریم جز این نشاید گفت که او رسول خداست و کلمهٔ الهی و روحی از عالم الوهیت است که به مریم فرستاد. پس به خدا و همهٔ فرستادگانش ایمان بیاورید و تثلیث (اب، ابن، روح‌القدس) قائل نشوید از این گفتار شرک بازایستید به راستی که جز خدای یکتا خدای نیست، خدا منزه و برتر از آن است که او را فرزندی باشد هرچه در آسمان و زمین است همه ملک اوست و خدا به تنهایی نگهبان همه موجودات عالم کافی است».

۵۳ ـ **قُل لو کانَ البحرُ مِداداً لکلمات ربی لَنَفد البحرُ قبل اَن تنفَدَ کلماتُ رَبّی و لو جِئنا بمثله مَدَداً** (آیه ۱۰۹ سورهٔ الکهف). (= اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکّب شود پیش از آن که کلمات الهی به آخر برسد دریا خشک خواهد شد هر چند دریایی دیگر باز ضمیمهٔ آن کنند).

۵۴ ـ منظور از کلمات وسطی نفس‌ها هستند که مدبّران فلک‌هایند.

۵۵ ـ آیات ٤ و ۵ از سورهٔ والنازعات (= قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از هم پیشی جسته و بر هم سبقت می‌گیرند و فرشتگانی که به فرمان حق به تدبیر نظام خلق می‌کوشند).

۵۶ ـ آیات ۱۶۵ ـ ۱۶۶ سورهٔ صاقات «و همه نیکو صف آراسته‌ایم و دایم به تسبیح و ستایش او مشغولیم».

۵۷ ـ آیات ۱ و ۲ سورهٔ الصافات قسم به صف‌زدگان که (فوج فرشتگان یا نمازگزاران یا سپاه اهل ایمان) صف‌آرائی کرده‌اند، قسم به منع و زجرکنندگان (از عمل معصیت‌کنندگان یا رانندگان ابر و باران).

۵۸ ـ آیه ۱۲۴ سورهٔ البقره «**و اذا ابتلی ابراهیمَ رَبُّهُ بکلمات فَأَمتهُنَّ قال انّی جاعلُکَ للنّاس اماماً قال و مِن ذُرّیتّی قالَ لایَنالُ عَهدیَ الظالمِّین**» (= بیاد بیاور) «هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند (اعمال حج، قربانی فرزند، افتادن در آتش نمرود و غیره) امتحان کرد و او همه را به جای آورد فرمود همانا تورا قرار دادم برای مردم پیشوا عرض کرد و فرزندان مرا؟ فرمود: پیمان من به ظالمان نمی‌رسد».

۵۹ ـ راست و چپ در اصطلاح سهروردی معنی خاص دارد: راست به سوی جهان بالا و جهان مجردات است و چپ، به سوی عالم جسمانی و خاکی. همچنین او عقل اول را دارای سه امر می‌داند که به سبب هریک از آنها چیزی از وی صادر می‌شود. پس جبرئیل نیز دو صفت دارد ۱ ـ وجوبی که نور محض و مجرّد است و تعلق به پرِ راست دارد. ۲ ـ عدمی که متعلّق به پر چپ است با نشان تاریکی و آن را به پای طاووس مانند کرده که زشت است. در ضمن، پر چپ نشان ممکن بودن هم هست که رویی به وجود و رویی به عدم دارد و از همین جهت می‌گوید: چون نسبت او با حق بنگری موجود است و چون نظر به ذات او کنی در معرض نابودن. و لازمهٔ امکان نیز همین است.

۶۰ ـ یُمنی به معنی پر راست صحیح است به دلیل یُسری در پایان عبارت، که پر چپ است.

۶۱ ـ **اَلحمدُ لله فاطرِ السَّموات و الارض جاعلُ الملائکةُ رُسُلاً أُولی اَجنحة مثنی و ثلاثَ و رُباعَ، یَزیدُ فی الخَلق ماَ یشاءُ، انّ اللهَ عَلی کلّ شیء** قدیر آیه ۱ سورهٔالفاطر (= سپاس خدایی راست که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است و فرشتگان را رسولان پیامبران خود گردانید و دارای دو یا سه و چهار بالند و هرچه بخواهد در آفرینش می‌افزاید که خدا بر ایجاد هر چیزی تواناست).

۶۲ ـ آیه ۴۰ سورهٔالتوبه در مورد حضرت رسول (ص) و ابوبکر است: «**ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزَن ان الله مَعَنا فانزَلَ اللهُ سکینتهُ عَلَیه و ایّدهُ بجنودٍ لم تَرَوهاَ وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الذین کفروا اَلسُّفلی و کلمةُ الله هِی العلیا و اللهُ عزیزٌ**

حکیم». (= مترس که خدا با ماست، آن زمان خدا وقار و آرامش برای او فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود که شما آن را ندیده‌اید مدد فرمود و ندای کافران را پست گردانید و ندای خود را مقام بلند داد که خدا بر هر چیز قادر است و داناست).

٦٣ ـ صداآمیز: منظور مادی است، از اساطیر کهن برمی‌آید که ایرانیان باستان به چندگونه نیروی روانی معتقد بوده‌اند:

ـ ... اهور در پهلوی اخو axu نیروی زیست است وظیفهٔ آن نگاهداری تن و تنظیم زیست طبیعی آن است این نیرو با تن به هستی می‌آید و با آن نیز نابود می‌گردد.

ـ دئنا در پهلوی دئن den همان است که ما به معنی دین بکار می‌بریم ولی در اوستا معنای وجدان و دریافت روحانی انسان را دارد. این نیرو را آغاز و انجامی نیست و اهوره مزدا آن را در تن انسان می‌نهد تا او را نیکوئی و زشتی کردار خویش آگاه سازد و نیکی را بستاید و بدی را نکوهش کند.

ـ ... سومین نیرو بئوذه پهلوی búy که در فارسی نیز آن را بوی خوانند و آن نیروی درک و فهم انسان است و حافظه و هوش و قوه تمیز را اداره می‌کند. این نیرو پس از مرگ نیز زنده می‌ماند و به روان می‌پیوندد.

ـ ... چهارمین نیرو اورون، پهلوی روان raván/ruván که در فارسی نیز روان گفته می‌شود این قوه مسؤول کردار انسان است و گزینش خوب و بد بر عهده اوست، پس از مرگ، این نیرو است که پاداش بهشت و یا پادافراه دوزخ را دریافت می‌دارد روان مرد پرهیزکار با فروشی یا فروهر او می‌پیوندد و در بهشت به سر می‌برد ولی روان دوزخی مرد به تنهایی در دوزخ رنج و ستم می‌بیند.

ـ ... پنجمین نیرو فَرَوَهر یا فَرَوَشی است در اوستا. معمولاً در متن‌های پهلوی سخن از فروشی مردم بدکار نیست و از میان مردم تنها پرهیزگاران زن و مرد و دلاوران دارای فروشی هستند.

بهار، دکتر مهرداد، اساطیر ایران، چاپ بنیاد فرهنگ، مقدمه، سی ـ سی و یک.

ظاهراً سهروری روان را به معنی چهارمین بخش و روان‌های روشن را به جای پنجمین بخش به کار برده است.

٦٤ ـ عالم زور و غرور عالم کون و فساد و جهان مادی است یعنی این عالم جسمانی چون فناشدنی است از صفت امکان او صادر شده است و ارواح انسانی از صفت وجوب او چون قابل عدم نیستند.

۶۵ ـ پس این خبر که مصطفی گفت «**انّ اللهَ...**» از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت آن را به نور الٰهیت مقرون کردند تا همهٔ وجود ایشان نور باشد و ظلمت ایشان به نور مبدّل شود این بدانی که شبلی چرا می‌گوید «**ما فِی الجنَّة واحدُ سِوَی الله**» سخن معروف کرخی نیز تو را مصوّر گردد آنجا که گفت: لیسَ فِی الوُجود الا الله سخن ابوالعبّاس قصاب تو را روی نماید: **لَیسَ فی الدارَین الا ربّی و انّ الموجودات کلّها معدومةً الا وجودُه** و اینجا بدانی که علی‌بن ابی‌طالب کرَّم الله وَجهَه چرا گوید: **لا اعبُدُ رباً لم أرَهُ** سخن مصطفی(ص) اینجا جلوه‌گری می‌کند که: **لا راحَةَ للمؤمنین مَن دون لقاء الله. تمهیدات، ۲۵۶.**

۶۶ ـ آیه ۱ سورهٔ الانعام: **الحمدُ لله الذّی خَلَقَ السَموات و الارض و جَعَلَ الظُلماتِ و النور ثم الذین کفروا بربِّهم یَعدلون** (= ستایش خدایی راست که آسمان‌ها و زمین را آفرید، روشنی و تاریکی را مقرر داشت باز هم کافران به خدای خود شرک می‌آورند).

جعل در اینجا به معنی آفرینش است و علاوه بر آن در قرآن به معانی توصیف کردن، انجام دادن، گفتار و نامیدن نیز آمده است. نک **مفردات راغب، قاموس قرآن** در وجوه و لغات مشترک ذیل جَعَلَ.

۶۷ ـ آیه ۱۰ سورهٔ الفاطر (= روح‌های پاک به سوی حق برمی‌روند و عمل نیک آنان را برمی‌کشد).

۶۸ ـ آیه ۲۴ سورهٔ ابراهیم: **اَلَم تَرَ کیفَ ضَرَبَ اللهُ مثلاً کلمةَ طیبةً کشَجَرة طَیّبة اصلُها ثابتٌ و فرعُها فی السّماء** (ندانستی که خداوند روح پاک (کلمه پاکیزه) راً به درًخت زیبایی مثل زد که ریشه در زمین استوار کرده و شاخهٔ آن بر آسمان برشده است).

۶۹ ـ آیه ٤ سورهٔ المعارج: **تعرجُ الملائکةُ و الرُّوحُ الیهِ فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** (= فرشتگان و روح به سوی او بر می‌روند در آن روز که مدتش پنجاه هزار سال است).

۷۰ ـ یعنی چون هر دو ضمیر به پروردگار برمی‌گردد و هردو آیه بر رفتن به سوی اوست پس کلمه و روح دارای یک معنی هستند.

۷۱ ـ نفس ناطقه را به اعتبار اینکه به فضایل آراسته و از رذایل خالی باشد و با شهوات معارضه کند مطمئنه گویند، نفس در این مرحله هواهای نفسانی و لذّات گذرای دنیایی را ترک کرده است جنبه‌های دیگر نفس یا دو نفسِ دیگر، امّاره و لوّامه نام دارد.

۷۲ ـ حدیث است نیز نک ۸۳ تمهیدات، بامداد و شامگاه در نزد پروردگار یکسان است.

نزد یزدان نه صباح است برادر نه مسا
چیز دیگر بود و ما همگی آن دگریم

۷۳ ـ منظور از قریه در آیه، مکّه است اما سهروردی دنیا را اراده دارد.
۷۴ ـ آیه ۷۵ سورهٔ النساء: «**الذین یَقُولونَ رَبَّنا اخرَجنا... و اجعَل لَنا من لَدُنکَ ولیّاً و اجعَل لنا من لَدُنکَ نَصیراً**». (= جمعی ناتوان از زن و مرد و کودک شما در «مکه» می‌گویند بارخدایا ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آورد، و از جانب خدا برای ما بیچارگان یاوری فرست. نیز نک **غربة الغربیة: فوقعنا بغتة فی القَریة الظالمُ اَهلَها اعنی مدینَةَ** قیروان یعنی این عالم و به ظالم: عالمیان خواسته است یعنی عالم پر از تضاد است و تضاد بی جنگ نیست.
۷۵ ـ ترکیبی از دو آیهٔ سورهٔ الاعراف و ۱۰۲ سورهٔ هود به این ترتیب تلک القری + نَقُصُّهُ علیک منها قائمٌ و حصید این است شهرهایی که بر تو حکایت کردیم که برخی از آنها هنوز آباد است و برخی دیگر ویران گشته‌اند (داسِ مرگ اهلش را درو کرده است).
۷۶ ـ منظور این است که روح پایدار است و آنچه از میان می‌رود و دروده می‌شود تن است؛ و روح چون بیرون از زمان و مکان است از کلمات حق است بزرگ و کوچک.
۷۷ ـ «بازاریان» رمز حواس ظاهر است از این جهت که آمد و شد از آنهاست و آنانند که با احساس و ادراک، فهم کلیات عقلی را ممکن می‌کنند.
۷۸ ـ منظور این است که وقتی در عالم حس غرقه شدم و فراغت عالم روح از میان رفت عقول دهگانه و پیران صفّه نشین ناپدید شدند.

به یاد نیک‌مرد دانشی؛ زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان
که یادها از او سبز و عطرآگین است

شرح غزلی از دیوان شمس

کریم زمانی

۱. *ای طوطی عیسی‌نفس! وی بلبل شیرین‌نوا*
هین زهره را کالیوه کن، زان نغمه‌های جان‌فزا

معنی: ای ولیّ کامل و ای سالک واصل که دمی مسیحایی داری و مرده‌دلان را زنده می‌کنی، و ای بلبل خوش‌نغمهٔ باغ احدیّت، اینک وقت آن رسیده است که با نغمات ربّانی و الحان رحمانیِ خود، حتّی زُهره را ـ که خداوند خنیاگری است ـ سرگشته و حیران کنی.

طوطی: یکی از پرندگان جالب توجّه مولانا «طوطی» است. «طوطی» چه در مثنوی و چه در غزلیّات، به‌عنوان نمادی پرمصداق به کار رفته است، بدین‌قرار: سالک حقیقت، روح مجرّد، ولیّ کامل، عقل مقلّد دنیاپرست، عاشق، معشوق، دل و جان و اندیشه. در این‌جا به قرینهٔ «عیسی‌نَفَس» مراد از طوطی، ولیّ کامل و شاید یکی از قوّالان مجلس سماع مولانا (زکیِ قوّال) باشد. بیت (٤) نیز قرینهٔ روشنی است برای این وجه، چراکه مولانا پرداختن به موسیقی و تغنّی را بر مباحث ملال‌انگیز نظری ارجح شمرده است. معروف است که روزی یاران مولانا پیرامون مطالب کتاب فتوحات مکیّهٔ ابن‌عربی *(عارف نامدار قرن هفتم هجری)* گرم مباحثه بودند که زکیِ قوّال، ترانه‌گویان از در وارد شد،

مولانا در دم فرمود: حالیا، فتوحاتِ زکی ، بِه از فتوحات مکّی! و آنگاه به سماع برخاست! (مناقب العارفین، ج۱، ص۴۴۰).

بلبلِ شیرین‌نوا: بلبل خوش‌نغمه، عطف تفسیری است برای «طوطیِ عیسی‌نَفَس».

هین: به‌هوش باش. از الفاظ تنبیه.

کالیوه: سرگشته و حیران.

نغمه‌های جان‌فزا: اگر حمل بر معنی ظاهر لفظی شود مراد همان ترانه‌ها و تغنیّات قوّالان در مجلس سماع است. و اگر به مجاز حمل شود، مراد کشف اسرار ربّانی توسّط ولیّ کامل و عارف واصل است. سیاق غزل، هردو معنی حقیقی و مجازی را تحمّل می‌کند. و خدا داناتر است.

۲. دعویّ خوبی کن، بیا، تا صد عدو و آشنا
با چهرهٔ چون زعفران، با چشمِ تر آید گُوا

معنی: جمال و کمال خود را آشکار کن تا صد دوست و دشمن از رونق بیفتد و علامت این کسادی بازارشان، چهره‌های زردفامِ چون زعفران و چشمان اشک‌بارشان است.

تشبیه زردی چهره به زعفران، در آثار شاعران پیش نیز آمده ، ولی شیوهٔ به کارگیری آن در این بیت، بدیع و جالب است.

گوا: گواه. مولانا از افزایش و کاهش حروف واژگان هیچ ابایی ندارد. البته او این کار را با مهارت هنری انجام می‌دهد و این از ویژگی‌های سبکی شعر اوست.

۳. غم، جمله را نالان کند ، تا مرد و زن افغان کند
که: دادِ ده ما را ز غم، کاو گشت در ظلم، اژدها

معنی: غم دنیا همه را نالان کرده، چه مرد را و چه زن را. اینک نوبت آن رسیده است که داد ما را از لشکر غم واستانی، زیرا غم در ستمکاری و بیدادگری اژدهایی آدمی‌خوار شده است.

غم: اندوه. از منظر روانشناختیِ مولانا، غم از دلبستگی آدمی به چیزی پدید می‌آید. و اگر این دلبستگی وجود نداشته باشد، گرد و غبار غم نیز بر

دامنِ خاطرش نمی‌نشیند. مثلاً آدمی از کمترین زیانی که بدو درمی‌آید غمین و فسرده‌دل می‌شود، ولی در همان‌حال از مصائبی ویرانگر که بر هزاران تن وارد شده است خم به ابرو نمی‌آورد! چرا؟ برای اینکه تعلّق خاطری به آنان ندارد. زبان حال اینان چنین است:

گویند به بَلاساقون تُرکی دو کمان دارد
ور زان دو یکی گم شد ما را چه زیان دارد؟!

غزل ۱/۶۰۳

بنابراین قوی‌ترین اسباب غم، غریزهٔ حبّ ذات و تعلّق خاطر است. چنانکه روزی کسی از غمناکی خود نالیدن کرد، مولانا فرمود: همهٔ دلتنگی‌های دنیا از دلبستگی به دنیاست. «هردم که از این‌جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی، در هر رنگ بنگری و هرمزه بچشی، دانی که با او نمانی و جای دیگر می‌روی، دلتنگ نباشی» (مناقب العارفین، ج۱، ص۴۰۱).

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست
از بخار و گَردِ بود و باد ماست
این غمانِ بیخ‌کَن چون داسِ ماست
این‌چنین شد و آن‌چنان، وسواس ماست

مثنوی، دفتر اوّل، ۲۲۹۷ ـ ۲۲۹۶

مولانا می‌گوید: غم، زمینه‌ساز شادی‌های تازه است:

فکرِ غم گر راه شادی می‌زند — کارسازی‌های شادی می‌کند
خانه می‌روبَد به تندی او ز غیر — تا درآید شادیِ نو زاصلِ خیر
می‌فشاند برگ زرد از شاخِ دل — تا بروید برگِ سبزِ متّصل
می‌کَنَد بیخِ کَژِ پوسیده را — تا نماند بیخِ رُوپوشیده را
غم، ز دل، هرچه بریزد یا بَرَد — در عوض، حقّا که بهتر آوَرَد

همان، دفتر پنجم، ۳۶۸۳ ـ ۳۶۷۸

مولانا می‌گوید: بلندهمّتان اسیر غم‌های دنیوی نمی‌شوند:

درخانهٔ غم‌بودن از همّت دون باشد
و اندر دلِ دون‌همّت اسرارتوچون‌باشد؟!

غزل ۱/۶۱۳

رنـگ تکلیـف نگیـرد دل بـی‌کینـهٔ مـا
صـاف‌تـر از نفس صـبح بـود سـینهٔ مـا

خونِ ما بـر غم، حـرام و خـونِ غم، بر مـا حـلال
هر غَمی کاو گِردِ ما گردید، شـد در خـونِ خـویش!

غـم را چـه زَهـره باشـد تـا نـامِ مـا بـرد
دسـتی بـزن کـه از غـم و غمخـوار فـارغیم

***

چنـان کـز غـم، دلِ دانـا گـُریزد
دو صـد چنـدان ز پـیشِ مـا گریـزد

بغـرّد شـیرِ عشـق و گلّـهٔ غـم
چـو صـید از شَـیر، در صحرا گریـزد

همـه عـالَم بـه دسـت غـم زبـون‌انـد
چـو او بینـد مـرا تَنـها، گـریزد

***

ای غم! اگر مو شوی، پیشِ مَنَت بـار نیسـت
پُر شِکَر است این مقام، هیچ تو را کـار نیسـت

غصّه در آن دل بُوَد کـز هـوسِ او تهـی اسـت
غـم، همـه آنـجا رود کآن بُتِ عیّار نیسـت

زندگی همچون اقیانوسی است موّاج که دمادم از راه می‌رسد. امواج این اقیانوس آرزوهاست. اصلاً زندگی یعنی تموّج مدام آرزوها. آرزوهاست که اقیانوس زندگی را به هیجان و جنبش می‌انگیزد و افسردگی و مرگ‌اندیشی، این امواج را از حرکت می‌اندازد و غم از برخورد امواج آرزوها به صخره‌های نسبی بودن امور دنیا در دل پدید می‌آید. زیرا امور نسبی دنیا به آرزوها مجال نمی‌دهد که ترک‌تازی کنند. میزان تحقّق آرزوهایِ دنیوی بشر، تنها باریکه‌ای

است در وسط هامون ناکامی‌ها! قرآن‌کریم می‌فرماید : هَل لِلانسانِ ما تَمَنّی؟!: «مگر ممکن است که هرچه بشر آرزو کند بدان دست یازد؟!».

امّا جز غم‌های رایج دنیوی ، نوعی دیگر از غم هست که به انسان‌های خاصّ تعلّق دارد و هرکسی سزاوار داشتن چنین غمی نیست. غم کمال‌یابی، غم وصال به حضرت معشوق، غم انسانِ برین شدن، غم بیچارگان و درماندگان را خوردن، غم عدالت و نوع‌دوستی، غم هنر و غم دانش، جملگی از این نوع است. از این رو مولانا می‌فرماید:

در هر آن کُنجِ دلی که غمِ تو مُعتکف است
نیمشب تابِش خورشید بر آنجا بزند

غزل ۵/۷۸

۴. غم را بِدَرّانی شکم با دورباشِ زیر و بم
تا غلغل افتد در عدم از عدلِ تو ای خوش‌صدا!

معنی: تو ای طوطی خوش‌نوا! با نیزهٔ نغمه‌های زیر و بمت، شکم غم را می‌درانی تا در این دنیا که عدمی بیش نیست ـ یعنی وجود حقیقی ندارد ـ از عدل تو ولوله‌ای به پا شود.

این بیت صراحت دارد بر این‌که در این غزل، مراد از «طوطی عیسی‌نَفَس» یکی از قوّالان مجلس سماع مولاناست. و به‌احتمال قوی، او همان زکی قوّال است. چه، مولانا او را «خواجه زکی» لقب داده و غزلی در وصف او و ساز او سروده است که با این مطلع آغاز می‌شود:

شب شد ای خواجه زکی! آخر آن یارِ تو کو؟!
یارِ خوش‌آوازِ تو آن خوش‌دم و شش‌تارِ تو کو؟!

دورباش: نیزه‌ای دوشاخه که مأموران به دست می‌گیرند و پیشاپیش شاهان حرکت می‌کنند و مردم را با آن عقب می‌رانند.

زیر و بم: دو نوع صدا در موسیقی. «زیر» صدای نازک و لطیف را گویند و «بم» صدای درشت و خشن را نامند.

«زیر» در اصطلاح مولانا، نمایندهٔ آواز و آهنگ حزین، و «بم» نمایندهٔ آهنگ شادی‌انگیز.

زیرست نوای غم، و اندرخور شادی، بم
یک لحظه چنین برگو یک لحظه چنان برگو

عَدَم: کنایه از این دنیاست که نیستِ هستْ نماست.

۵. ساقی! تو ما را یاد کُن، صد خیک را پُر باد کن
ارواح را فرهاد کن، در عشقِ آن شیرین‌لِقا

معنی: ای ساقی روحانی! ای عیسی‌دم! تو به یادِ ما باش و در روان خالی و تهی ما دمیدن آغاز کن؛ یعنی با نغمات دلنشین خود، ما را سرشار از شادی و معنویّت کن. و با این آهنگ‌های خوش، روح‌ها را به فرهاد تبدیل گردان. یعنی همه را عاشق آن معشوق ازل و ابد کن که دیدارش بس شیرین است.

توصیفی است از آوازخوان و نوازندهٔ مجلس سماع مولانا. خنیاگر مجلس سماع به ساقی تشبیه شده. در اینجا ساقی به جای شراب انگوری، نغمات لطیف را به کام سماعیان می‌ریزد.

صد خیک را پُر باد کن: کنایه از دمیدن روح معنوی و نشاط حقیقی در مخاطبان. «خیک» در زندگی روزمرّهٔ آن عصر، وسیله‌ای رایج و شناخته شده بود حتّی برای کودکان. بنابراین تشبیه روح به خیک، تشبیهی زنده و بلیغ است.

ارواح را فریاد کن: عاشق نمودن مخاطبان.
شیرین لِقا: آن‌که دیدارش دلنشین باشد.

۶. چون تو سرافیل دلی، زنده کُنی آب و گلی
دردَم ز راه مُقبلَی، درَ گوشِ ما نَفخهٔ خَدا

معنی: ای مطرب خوش‌نوا! از آن‌رو که تو دل‌های افسرده و مرده را به حیات حقیقی درمی‌آوَری، تویی اسرافیل. تویی که این آب و گل، یعنی آدمیان را زنده می‌گردانی و اینک به جهت رسیدن به اقبال حقیقی، درَ گوشِ جان ما نفخهٔ ربّانی بِدَم.

آب و گِل: کنایه از وجود انسان که خمیرمایه‌اش از آب و گِل است.
دَردَم: بِدَم.
ز راه مُقبلی: به جهت حصول اقبال.
نَفخَهٔ خدا: دمیدن خداوند. به آیهٔ ۹ سورهٔ سجده و ۲۹ سورهٔ حجر رجوع شود.

۷. ما همچو خرمن، ریخته، گندم به کاه، آمیخته
هین از نسیم بَادِ جان، کَه را ز گندم کُن جدا

معنی: ما مانند خرمنِ روی زمین ریخته شده‌ایم و گندم و کاه درهم‌آمیخته است. یعنی ما در اینِ دنیاَ بد و خوبمان درهم‌آمیخته است. اینک، نسیم لطف ربّانی را بر ما وزان گردان تا کاه ناخالصی و وجود مجازی‌مان از گندم خلوص و وجود حقیقی‌مان جدا شَود.

«درهم آمیختنِ کاه و گندم» را می‌توان بر دو وجه حمل کرد: یکی اینکه، این دنیا سرای تزاحُم و آمیختگی است. صالح و طالح، و نیک و بد در کنار هم می‌زیند. و وجه دیگر آن‌که: هر فردی از افراد بشری آمیزه‌ای است از خیر و شرّ، خوبی و بدی، و قوّت و ضعف و وجود انسان در همین آمیختاری‌های متضادّ تعریف می‌شود و الاّ تعریفمان از انسان، ذهنی و دور از واقعیّت خواهد بود. چون هیچ فردی خالی از ضعف و خَلَل نیست. و اصولاً انسان، وجودی ثنوی و دوگانه دارد. هم مُلکی است و هم ملکوتی. و برای هر دو وجه از بیانات مولانا قرینه‌هایی موجود است.
در تأیید وجه نخست:

اهل نار و خُلد را بین هم‌دکان — در میانشان برزخ لا یبغیان
اهل نار و اهل نور آمیخته — در میانشان کوه قاف انگیخته
همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط — در میانشان صد بیابان و رباط
بحر رانیمیش شیرین چون شکر — طعم، شیرین، رنگ، روشن، چون قمر
نیم‌دیگر تلخ همچو زهرمار — طعم، تلخ و رنگ، مظلم، قیروار
هر دو بر هم می‌زنند از تحت واوج — بر مثال آب دریا، موج موج

مثنوی، دفتر اوّل، ۲۵۷۴-۲۵۷۰

وجه دوّم نیز در بیانات مولانا قرائنی فراوان دارد:

نیمِ او مؤمن بُوَد، نیمیش گبر نیم او حرص‌آوری، نیمیش صبر
گفت یزدانت: فَمنکُم مؤمنٌ بازَ منکُم کافرٌ گبرِ کهُن
همچو گاوی، نیمهٔ چَپّش سیاه نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه
هرکه این نیمه ببیند رد کند هر که آن نیمه ببینَد، کَد کند

همان، دفتر دوّم، ۶۰۸ - ۶۰۵

گفتم: ز کجایی تو؟ تَسْخر زد و گفت: ای جان!
نیمیم ز تُرکستان، نیمیم ز فَرغانه

نیمیم ز آب و گِل، نیمیم ز جان و دل
نیمیم لبِ دریَا، نیمی همه دُردانه

زان‌که نیمِ او ز عیبستان بُده‌ست و آن دگر نیمش ز غیبستان بُده‌ست

مثنوی، دفتر دوم، ۳۰۳۵

نیم تو مشک است و نیمی پُشک هم هین میفزا پُشک، افزا مُشکِ چین

همان، دفتر پنجم، ۲۴۷۹

این سوم هست آدمیزاد و بشر نیم او ز افرشته و نیمیش خر

همان، دفتر چهارم، ۱۵۰۲

باز فرماید: «احوال آدمی همچنان است که پَر فرشته را آورده‌اند و بر دُمِ خری بسته‌اند تا باشَد که آن خر از پرتو و صحبت فرشته، فرشته گردد، زیرا که ممکن است خر، همرنگِ او شود و فرشته گَردد» (فیه ما فیه، ص ۲۹۹).

بنابراین «کاه» در این غزل، نماد جنبهٔ مادّی و جسمانی انسان، و «گندم» نماد جنبهٔ روحانی و ملکوتی اوست.

۸. تا غم به سوی غم رود، خُرَّم سوی خرّم رود
تا گُل به سویِ گِلَ رود، تا دل برآید بر سما

معنی: با وزیدن نسیم جان‌بخش آن مطرب روحانی، غم‌های دنیوی و ظاهری و همهٔ جنبه‌های دنیای مادّی از روح آدمی جُدا گردد و جمیع شادی‌های حقیقی و پایدار به سوی اهلش برود تا این گِل‌ولای مادّیات و جسمانیات از بال و پَرِ دل و جان زدوده گردد و پرندهٔ دلَ و جان به سوی آسمان ملکوت پرواز کَند.

مُلک و مال و اطلسِ این مرحله هست بر جان سبک‌رَو سلسله

مثنوی،دفتر ششم، ۲۴۳

مولانا در تأثیر موسیقی گوید:

آن شنیدستی که در عهد عُمَر بود چنگی مطربی با کَرّ و فر
بلبل از آواز او بیخود شَدی یک طَرَب ز آواز خوبش صد شدی
مجلس و مجمع دمش آراستی و ز نوای او قیامت خاستی
همچو اسرافیل کآوازش به فن مردگان را جان درآرد در بدن
یا رسائل بود اسرافیل را کز سماعش پَر بِرُستی فیل را
سازد اسرافیل روزی ناله را جان دهد پوسیدهٔ صد ساله را

همان، دفتر اول، ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۳

۹. این دانه‌های نازنین، محبوس مانده در زمین
در گوشِ یک بارانِ خوش، موقوف یک بادِ صبا

معنی: این دانه‌های عزیز و گرانقدر یعنی ارواح لطیف، در قفسِ زمین یعنی در جسم مادّی، حبس شده‌اند و منتظرند که باران و نسیمِ نغمه‌های لطیف تو بر آنها بوزد تا این روح‌ها مانند دانه از زمین جسم بشکفند و از قفس تن رها شوند.

این بیت را نیز اگر در خطاب به زکی قوّال بازگردانیم هیچ نوع ایراد متنی و مفهومی ندارد. منتهی طرز بیان مولانا به گونه ای است که در این گونه موارد می‌توان مخاطب را معشوق ازل و ابد نیز گرفت.

بیانات مولانا خصوصاً در غزلیّات از حیث مخاطب در مرز میان خالق و مخلوق نوسان دارد ولی اگر برای این غزل وحدت موضوعی قائل شویم بهتر است مخاطب را زکی قوّال بگیریم (البته اکثر غزلیّات مولانا همین‌طور است،

او وقتی غزلی را آغاز می‌کند مانند خطابه‌ای منسجم تا پایان ادامه می‌یابد).
دانه‌های نازنین: کنایه از دل و جان لطیف که در زمین تن محبوس است.

من دانهٔ افلاکم یک چند در این خاکم
چون عدل بهار آمد سرسبز شود دانه

غزل ۸/۲۳۱۹

باران خوش و باد صبا: تعبیری است مرکّب و مزدوج. منظور از آن، نغمات موسیقی و آواز خوش مجلس سماع مولاناست. تعبیر دانه و باران و باد صبا نشان می‌دهد که برای شکوفاییِ درون توسط الحان عارفانه، باید حداقلّی از استعداد درونی وجود داشته باشد، تا علّت فاعلی با علّت قابلی جمع شود و شکفتگی پدید آرد.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟! خاک شو تا گُل بروِیی رنگْ رنگ

مثنوی، دفتر اول،۱۹۱۱

باران: در آثار صوفیه از جمله مثنوی و غزلیّات مولانا با اقتباس از آیه ۵۷ سورهٔ اعراف و ۴۸ فرقان و ۶۳ نمل، باران، کنایه از رحمت واسعهٔ حضرت حق است:

پس ز سستی‌ها بگفتند ای دریغ بر زمین باران بدادیمی، چو میغ

همان، دفتر سوم، ۸۲۸

غیب را ابریّ و آبی دیگرست آسمان و آفتابی دیگرست
ناید آن الاّ که بر خاصان پدید باقیان فی لَبْس مِنْ خَلق جدید

همان، دفتر اول، ۲۰۳۶ ـ ۲۰۳۵

باران بر دو نوع است: باران بهاری، نماد دم اولیاست که باغِ جان‌ها را سرسبز کند. و باران پاییزی نماد نفسِ شریران است که باغِ جان‌ها را ویران نماید:

هست باران از پی پروردگی هست باران از پی پژمردگی
نفعِ باران بهارانْ بُلعجب باغ را باران پاییزی چو شب!

همان، دفتر اول، ۲۰۳۸ ـ ۲۰۳۷

باران، نماد وحی و علم افاضی و معرفت کشفی است که بوستانی باصفا از کمالات اخلاقی پدید می‌آورد. در مقابل، آب ناودان که نماد علم تقلیدی و

طوطی‌وار است و موجب جاه طلبی و ستیزه می‌شود.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار *ناودان بارش کند، نَبوَد به کار*
فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان *وحی و مکشوف است ابر و آسمان*
آبِ باران، باغِ صد رنگ آوَرَد *ناودان، همسایه در جنگ آورد!*

همان، دفتر پنجم، ۲۴۹۳ ـ ۲۴۹۰

باد صَبا: بادی معتدل و روح‌پرور و شکوفا کنندهٔ گل‌ها و رونق‌دهندهٔ گیاهان و درختان. طبع باد صبا معتدل است و از برج حَمَل (بهار) بوزد. *(التفهیم، ص۳۲۳)* این باد برای بدن سودمند است و اَخلاطِ بد را دفع کند. *(تقویم الصحه، ص ۱۵۹ـ ۱۵۸)*.

مقابل باد صبا، باد دَبور است که بسیار سرد و خشک است و موجب پژمردگی و تحلیل بدن می‌گردد. از این‌رو مولانا اندیشه‌های عالی و نورانی را به باد صبا تشبیه کرده که از مشرق جان برمی‌آید و اندیشه‌های دانی و ظلمانی را به باد دَبور تشبیه کرده که از مغرب نفسانیّات می‌وزد:

فکر، کآن از مشرق آید آن صباست *و آنکه از مغرب، دبور باوباست*
مشرقِ این بادِ فکرت دیگرست *مغربِ این بادِ فکرت ز آنَ سرست*

همان، دفتر چهارم، ۳۰۵۶ ـ ۳۰۵۵

گوش: انتظار.

۱۰. *تا کار جان چون زر شود، با دلبران همبَر شود*
پا بود، اَکنون سَر شود، کَهْ بود،اکنون کهربا

معنی: بنابراین وقتی استعداد شنیدن الحان عرفانی وجود داشته باشد و آن‌گاه، نغمات طنین‌انداز گردد، جان مخاطب به مرتبهٔ طلایی می‌رسد، یعنی بسیار گران‌قیمت می‌شود و با سایر کرّوبیان و قدسیان آسمان همنشین و همراه می‌گردد. چنانکه مثلاً اگر تا پیش از شنیدن الحان به منزلهٔ پا بود، اکنون تبدیل به سَر می‌شود و قدر و بها پیدا می‌کند، چون سر مرکز فهم و معرفت است، و اگر تا آن لحظه مثلاً کاه بود، از آن لحظه به بعد به کهربا تبدیل می‌شود.

هَمبَر: همدوش و پهلو به پهلو. «هَم پَر» نیز اگر خوانده شود هیچ ایـرادی ندارد. یعنی هم‌بال و هم‌پرواز.

۱۱. خامـوش کُن آخـر دَمـی، دسـتور بـودی، گفتمـی
سِرّی که نفکنده‌ست کَـس، در گـوشِ اخـوانِ صـفا

معنی: اینک لب فرو بند و دیگر از تأثیر اسرارآمیز الحان و نغمات قـوّالان مجلس سماع، بیش از این مگـو کـه اگـر اجازه‌ای مـی‌داشـتم کـشف اسـرار می‌کردم و رازهایی نهفته و سر به مُهر را که تاکنون به هیچ‌کس از برادران اهل صفا نگفته است فاش می‌کردم.

در اینجا مولانا در خطاب به خـودش مـی‌گویـد، دیگـر در ایـن‌بـاره کـه موسیقی عرفانی در تأثیرات روحانی چنین و چنان می‌کند چیزی نگو.

دستور بودی: اگر اجازه‌ای می‌بود.

گفتمی: می‌گفتم. این هر دو فعل ماضی استمراری به سیاق زبـانی قـدما آمـده است.

برای یادنامهٔ زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان که همیشه یک معلم راستین ماند

پایگاه استاد در پیشینهٔ فرهنگ اسلامی

محمّدحسین ساکت
دیوان عالی کشور

«مسلمان باید یاد بگیرد و دانش اندوزد و یا
یـاد بدهد و بیاموزد، وگرنه بی‌ارزش است»
پیامبرخدا(ص)

گهوارهٔ اسلام، مکّه، جامعهٔ بسته‌ای بود با فرهنگ خُرد و آیین پسرفتهٔ اجتماعی، و دانش و آگاهی ناچیز و درک سیاسی بسیار پایین. پیامبر خدا (ص) در چنان جامعهٔ تنگ و تاریک و تا اندازه‌ای گسسته از تمدن‌های تابناک آن روز، پا به جهان نهاد و پرورش یافت و آن‌گاه، به پیامبری برگزیده شد. دو تمدّن و دو نیروی برتر آن روز، ایران و روم، فرهنگ درخشان کهنی را از گذشته به ارث برده بودند. در عربستان پیش از اسلام، هیچ فرّ و فروغی از فرهنگ پیشرفتهٔ بشری نمی‌بینیم. با این‌همه، پیامبر به اندازه‌ای بر اهمّیت و شکوه دانش، بینش، دانشجویی و استادی پا می‌فشرد که شگفت‌آور است.

پیامبر خدا(ص) با آنکه به دبستان نرفت و در آستان هیچ آموزگاری زانو نزد، ولی پیوسته از دانش و دانش‌اندوزی و ارج و بهای آموزگاری سخن می‌گفت. او برای پاس‌داشت جایگاه دانش و دانستن و برتریِ پایگاه بلند و بی‌همتای اندیشه‌گری و آموزش و آموزگار، سخنانی بر زبان مَی‌راند که در تاریخ مدّون بشری، تراز یا فراتر از آن را از دیگران کمتر سراغ داریم.

اگر فرزانگان، فیلسوفان، حکیمان و اندیشه‌مندان باستان در بزرگی، شکوه و جاودانگی، دانش و دانشیان و شناخت و آگاهی داد سخن می‌داده‌اند، یا خود حکیم و فرزان و درس‌خوانده بودند و یا دست‌کَم دانش‌پژوه. پیامبر، نه درس‌خوانده و باسواد بود و نه دانشجو. در بالاترین گمانه‌زنی‌ها، پیامبر تنها می‌توانست بخواند و نوشتن نمی‌دانست.

پیامبر آمده بود تا در پرتو یکتاپرستی، نیایش و پرستش را فراتر از هر چیزی بر پیشانی کارهای بشر جا دهد، ولی با شگفتی تمام، در سایهٔ آموزش‌های قرآنی و به دستور آشکار خداوند، دانش و دانش‌اندوزی و دانشیان را بر چکاد همهٔ فضیلت‌ها و ارزش‌ها نشاند، تا آنجا که پس از بایسته‌های دینی (وَاجبات)، هیچ چیزی را در اهمّیت و پاداش‌دهی، همتای دانش‌اندوزی و همپای دانشیان و استادان نگذاشت. این برداشت از دانش و اندیشه‌مندان و ارج‌گزاری به دانشمند، از سوی کسی که در یک جامعهٔ بسته و دور از فرهنگ، بزرگ شده بود و در اجتماعی می‌زیست که جز خونریزی و پیکار و درگیری‌های درازدامن قبایلی و پیوندهای سوداگری محدود، تکاپویی نداشت و در سرودن شعرهای عاشقانه و ستودن اسبان و شتران در اوج بود، او در تبلور فرهنگ و ادب فرهیختگانش دیده می‌شد، یک شاهکار یا بهتر بگوییم، یک انقلاب فرهنگی بشری در آن روز و روزگار بود.

۱. استادان آرمانی در فرهنگ‌های باستانی

فرهنگ‌ها، از دیرباز به دست استادان، پابرجایی و ماندگاری یافته‌اند، هرچند عامل‌ها و انگیزه‌های دیگری مانند پشتیبانی‌های معنوی پیامبران، یاری‌های مادّی و معنوی پادشاهان، فرمانروایان، نیکوکاران و بزرگان در این کار بسی یاریگر بوده است.

یونانیان باستان، برابر آیین کهن خویش، شاعران را استادان آرمانی خود می‌شمردند. با این همه، افلاطون (م: ۳۴۷ پ. م) به شعر و شاعری همچون سرچشمهٔ گمراه‌کننده و نامطمئن دانش و آگاهی می‌تازید. از نگاه او، فیلسوفان الگوی آموزش و پرورش و خوی و منش فرادهی و فراگیری همشهریانش بودند. افلاطون استدلال می‌کرد که: «فیلسوف از رهگذر خواندن جدل و مناظره، دانش اخلاق و ماورای طبیعت (فلسفه)، می‌تواند اساطیر

مناسبی را فراهم آورد که در جوانان، ویژگی‌های خویشتن‌داری و فرمانبرداری از فرمانگزاران‌شان را بیافرینند. پس از افلاطون، ایزوکراتس (Iscocrates)، دیگر فیلسوف همشهری‌اش (م: ۳۲۸ پ م) از سخنوران توانایی که یونانیان را برای رهایی مقدونیه بر ضدّ ایرانیان فرا می‌خواند، سخنور و خطیب را چهرهٔ استاد آرمانی می‌دانست. او، بر آن بود که سخنور، با مهارت و تردستی در فنون سبک و سخن می‌تواند شاگردانش را برای بیان و ابراز پایگاه و جایگاه خویش در نهادهای مردم‌سالاری آتن آماده سازد.[1]

رومی‌ها، پاسداری و انتقال آداب و فضایل ایمانی نیاکان خویش را که در تخته‌های دوازده‌گانه به چهرهٔ قانون در آمده بود، آموزش و پرورش می‌دانستند. این قوانین و مقررّات، پدر یا رئیس خانواده (Pater Familias) را آموزگار آرمانی می‌پنداشتند. وظایف پدر در برابر آموزش و پرورش پسرش، در تختهٔ چهارم آمده بود.

پدر، اختیار داشت تا پسر گناه‌کار و لغزش‌کارش را زندانی کند، تازیانه زند، بفروشد، و حتّا بکشد. پدر از یک‌سو، مسؤول وادار کردن پسرش به انجام دادن آیین‌ها و سنّت‌های روم بود و از سوی دیگر، در یاد دادن به هر آنچه فرزندش برای رفتن به دنبال حرفه و پیشه و شرکت در کسب و کار درون کشور نیاز داشت، احساس مسؤولیت می‌کرد. پس از چندی که مدرسه‌های رومی با تأثیرپذیری از فرهنگ یونانی به آموزشگاه‌های ابتدایی (دبستان) دستور زبان و سخنوری بخش شدند، رومیان نیز دستوردان (grammaticus) یا سخنور را استاد آرمانی انگاشتند.[2]

در آثار مدوّن چینی، اندیشهٔ آموزگار آرمانی از فرزان بزرگ، گونگ فوته (کنفوسیوس) گرفته شده است. سنّت‌های زمین‌داری ریشه‌دار و دیرین چین، آموزش و پرورش را به لایهٔ شاهزادگان محدود کرده بود؛ «اربابانی» که آنان داشتند از خرد و منش‌های بالا و والایی برخوردار بودند و تودگان از این دایره بیرون بودند. اربابان می‌بایست آموزش ببینند تا برای پروراندن فرد سنّتی

1- Blain Holmes' Teacher Education in Changing World, in The Yearbook of Education, (1963), PP. 41-58.
2- Loeorge Howie, "Teacher in Classical Greece and Rome", in The Yearbook of Education, (1963), PP. 41-58.

و به‌جای آوردن آداب و آیین، مقررات و هنجارها و قوانین رفتار کهن با «استاد بزرگ»، چشم و همچشمی کنند. آنان نمی‌بایست در مهارتی فّنی شرکت جویند، زیرا هیچ‌گاه، فردی از آن لایه نمی‌خواست تا به کسب و کار و پیشه‌ای دست یازد.[1]

در جامعهٔ هند باستان نیز آموزش و پرورش بر پایهٔ نظام طبقاتی (کاست caste) استوار بود. تنها، طبقهٔ روحانی برهمنان اجازه داشت، آگاهی فکری و اندیشه‌گری بیندوزد. به طبقهٔ کاشاتریاه (kashatriyah) یا اسواران و مدیران، مهارت‌های رزمی یاد می‌دادند، در حالی‌که کارگران (viashas)، مهارت‌های کاری و خدماتی را از خانوادهٔ خویش یاد می‌گرفتند. سودراها (Sudras) یا توده یا خدمت‌کاران و پادوها، برای آموختن، به پشیزی گرفته نمی‌شدند. بالاترین آرمان در آموزش و پرورش، رفتن به دنبال دانش‌های دینی بود. گورو (guru) یا آموزگار، به پسربچه‌های برهمن احکام دینی (منترس؛ mentras) یاد می‌داد. راهبان بودایی در بازداشتگاه خود به نوراهبان، نظام‌ها و مراسم زیست جاودانه، که برای سفر به نیروانا یا جاودانگی بایسته می‌نمود، می‌آموختند.

آموزش و آموزگار، در نگاه ایرانیان باستان و دین‌بهی همیشه ارج و اهمّیت ویژه‌ای داشت که به میراث یونان پهلو می‌زد. در ادیان ابراهیمی یا دین‌های آسمانی، یکتاپرستی شالودهٔ آموزش و پرورش بود و پیامبران، که از میان مردم به پیامبری می‌رسیدند، استادان آرمانی بشر به شمار می‌آمدند. آموزش و پرورش، ابزار ساخت پادشاهی خداوند بر زمین بود و کشیش (مسیحی) و ربّی (یهودی) نمایندهٔ کلیسا و کنشت شناخته می‌شد.

۲. نخستین آموزگار مسلمانان

پس از آنکه حضرت محمد(ص) به سال ۶۱۰ م در مکّه و از میان جامعه اُمّی (بی‌فرهنگ) به پیامبری برانگیخته‌شد، بی‌درنگ به آموزش اصل و احکام اسلام پرداخت. نخستین چیزی که پیامبر، به تازه‌مسلمانان آموخت، خواندن قرآن بود. آموزش در آغاز شفاهی بود. هنگامی که اسلام آمد، در سراسر مکّه

1- Thomas Richardson' "The Classical Chinese Teacher", in The Yearbook of Education, (1963), PP. 26-40.

تنها ۱۷ تن از قریش، خواندن و شاید کمتر از آن، نوشتن می‌دانستند.[۱]

در میانهٔ خلافت خلفای راشدین (م: ۱۱-۴۱ هـ/ ۶۳۲ ـ ۶۶۱ م)، که اسلام سراسر حجاز و سرزمین‌های همسایه را فرا گرفت، نومسلمانان به داشتن آموزگار قرآن و احکام دینی نیاز سختی احساس کردند. قاریان قرآن از مدینه به دیگر شهرها و روستاها گسیل شدند. خلیفهٔ دوم، مأموران ویژه‌ای را به نام‌های عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری برای سامان‌بخشی کار آموزش مبانی و احکام اسلام به ترتیب به شهرهای کوفه و بصره فرستاد. کم‌کم در این دو شهر و دیگر شهرها، مسجدهای جامع را ساختند و حلقه‌های درس دانشمندان را برای آموختن بر پا کردند و دیری نگذشت که پرورش‌آموزگار و استاد آغاز شد.[۲] ولی پیش از هر کس و هر چیزی، نخستین آموزگار در اسلام و برای مسلمانان، شخص پیامبر خدا(ص) بود. پیامبر می‌فرمود: «**انّی بُعِثتُ مُعَلّماً [یا مُعَلَّماً]**. من آموزگار یا آموزش‌دیده برانگیخته شده‌ام».[۳] در حدیثی دیگر، جابر بن عبدالله انصاری به روایت از پیامبر آورده است که حضرت می‌فرمود: «همانا خداوند مرا سختگیر برنینگیخته است و نه رنج‌دهنده، بلکه آموزگاری (آموخته‌ای) آسان‌گیر برانگیخته است» (**أنَّ الله لَم یَبعَثَنی مُعنِتاً و لا مُتعنِّتاً، بَعَثَنی مُعَلِّماً مُیسِّراً**).[٤]

با گسترش اسلام و پهناوری شهرهای مسلمان‌نشین، ساخت و برپایی مساجد با شتاب هرچه بیشتر ادامه یافت. به نوشتهٔ یعقوبی (م: پس از ۲۹۲ هـ/ ۸۹۴ م) در سال ۲۷۸ هـ /۸۹۱ م، شهر بصره به تنهایی ۷۰۰۰ مسجد داشت.[5] ابن‌رشد، هم روزگارِ یعقوبی، در بغداد نزدیک به ۳۰۰۰۰ مسجد را شماره کرده بود.[6]

پس از آموزش قرآن، در مسجدها دانش حدیث می‌آموختند. پس، مسجد

---

۱ ـ احمد شلبی، تاریخ آموزش در اسلام، از آغاز تا فروپاشی ایوبیان در مصر، پارسی‌کردهٔ محمدحسین ساکت (تهران، نشر نگاه معاصر، چاپ اول، ویرایش جدید ۱۳۸۷)، ص ۵۸.

۲ ـ محمدحسین ساکت، «لقب‌ها و نام‌های دانشیان و آموزشگران مسلمان»، در شلبی، تاریخ آموزش در اسلام (پیوست ٤)، صص ٤٦٧ ـ ٤٦٨.

۳ ـ ابن مفلح، الآداب الشرعیهٔ و المنح المرعیهٔ (بیروت، دارالعلم للجمیع، ۱۹۷۲ م)، ج ۲، ص ۸۷.

٤ ـ مسلم به روایت از جابر (به نقل از دراسات تراثیهٔ فی التربیهٔ الاسلامیهٔ، محمود قمبر، ص ۱۱۰. ش۱.

5- Ernst Diez, "Masdjid", *The Encyclopedia of Islam*, 2nd ed., vol.3, P. 323.

6- Ibid.

نه‌تنها کانون نماز و نیایش و مراسم عبادی معنوی بود، بلکه از برترین بنیادهای آموزشی جامعه به شمار می‌آمد.

در نگاه مسلمانان، شایسته‌تر آن بود که نخست به‌ترتیب در مسجد، یا مدرسه، یا خانه به دانش‌اندوزی بپردازند. در حلقه‌های درس پیامبر در مسجد، زنان و مردان هر دو شرکت می‌جستند. پس از پیامبر، خلفای راشدین و یاران پیامبر به پرسش‌های مسلمانان پاسخ می‌دادند. امام علی(ع) بر فراز منبر سخنرانی می‌کرد و اندرزهای نیکو می‌داد. بدین‌سان، پس از پیامبر، یاران او نخستین آموزگار در اسلام بودند و مسجد، تالار بزرگی شد برای درس‌های آنان.[۱] از همان آغاز تا امروز، مسجد در کنار نماز و نیایش و نشست‌های اندرز، کانونی برای دانش و دانش‌اندوزی بوده است و از روزگار امویان، عباسیان و دیگر روزگاران و دولت‌ها و فرمان‌روایی‌های مسلمانان، همچنان در این کار پاییده است.[۲] تا آنجا که پیداست، به کسی که در آن آغاز به تدریس در مسجد می‌نشست معلّم (آموزگار) می‌گفتند.

۳. دبستان و دبیرستان (کُتّاب و مکتب)

کُتّاب و مکتب دو نام بود برای آموزش‌های ابتدایی که در ایران و جامعه‌های فارسی‌زبان، به آن دبستان، دبیرستان و مکتب می‌گفته‌اند. اینکه دو اصطلاح کُتّاب (جمع: کتاتیب) و مکتب (جمع: مکاتب) یکسان به‌کار می‌رفت یا نه، به درستی نمی‌دانیم. در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (م: ٤٦٤ هـ/۱۰۷۱-۷۱م) واپسین گزارش از ۱۵ گزارش دربارهٔ کُتّاب از سال ۲۳۸ هـ/ ۸۵۲ م است، ولی نام مکتب برای نخستین بار در گزارشی از سال ۲۸۲-۲۸۳ هـ ۸۹۷ـ ۸۹۶ م به‌کار رفته است.[۳، ٤]

1- A.S. Tritton' Materials on Muslim Education in the Middle Ages (London, Luzac & Co. 1957), P. 56.
2- Ruth Stellhorn Mackenson, "Background of the Hitistory of Muslem Libraries", The American Journal of Semitic Language and Literatures, vol. 51, Jannary, 1935.
3- Sahih Tug' Early Educational Institution in the Islamic World", Actes da XXIXe. Congres International les orientalis Etudes Arabes et Islamique (Proceeding of the 29th International Congress of Orientalists), Nol.4 (1975), PP. 208-217.
٤ ـ منیرالدین احمد، نهاد آموزش اسلامی، پایگاه اجتماعی دانشمندان مسلمان در پرتو تاریخ بغداد، پارسی‌کردهٔ محمدحسین ساکت (تهران، نشر نگاه معاصر، چاپ اول، ١٣٨٤)، ص ٩٦.

به نوشتهٔ خطیب بغدادی، سلمان فارسی (م: ۳٦ هـ/ ٦٥٦-٥٧ م) در کودکی به دبستان (کُتّاب) ایرانی رفته بود.[1] به آموزگاران این نهاد آموزش ابتدایی، معلّم، مُکتِّب، یا مُکتب (مکتب‌دار) می‌گفتند. هنوز در تونس به آموزگار دبستان قرآنی مؤدِّب می‌گویند،[2] نامی که در جامعه‌های عربی / اسلامی برای آموزگار خانگی و خصوصی به کار می‌رفت.

در تاریخ آموزش و پرورش اسلامی، از دوگونه مکتب یا دبستان یاد شده است: مکتب برای خواندن و نوشتن، و مکتب برای آموزش قرآن و موضوع‌های ابتدایی.[3]

۴. آموزگاران خانگی و خصوصی

مسلمانان از دیرباز در اندیشهٔ آیندهٔ تحصیلی، دانش‌اندوزی و تربیت کودکان خویش بوده‌اند. به آموزگارانی که در خانهٔ شخصی (سرخانه، خانگی) یا کاخ‌های خلیفگان و امیران و شاهزادگان به تدریس می‌نشستند، معلّم یا آموزگار دبستان (مکتب‌دار) نمی‌گفتند. دو اصطلاح «مؤدِّب» و «مربّی» (tucor, preceptor) برای چنین آموزگارانی رواج و کاربرد داشت.

مؤدِّب از واژهٔ ادب گرفته شده است. در اینکه ریشهٔ این واژه فارسی است یا یونانی (educepes) یا زبان دیگری، همداستانی نمی‌بینیم. خفاجی در شفاء الغلیل، ادب را واژه‌ای بیگانه (دخیل) می‌داند. در زبان فارسی، این واژه تا اندازهٔ همتای تربیت است. ادب و آداب از روزگار ابن‌مقفّع (م: ۷۹٦/۱٤٥) به این‌سو، گذشته از نگاشته‌های اخلاقی و حکمت‌آمیز به گونه‌ای از نوشته‌های تعلیمی که برای آموزش پیشه یا فنّ و هنری که در خور بزرگ‌زادگان بود، گفته می‌شده است. بدین‌گونه، اصطلاح مؤدِّب به آموزگاری گفته می‌شد که در کاخ به شاهزادگان، خلیفه‌زادگان و امیران، یا در خانه‌های بزرگان و توانگران درس می‌داد. ادب و آداب را چه به مفهوم آثار اخلاقی و

---

۱ ـ همان، ص ۹۷.

2- Hans Whehr,Arabic - English Dictionary, The Hans Whehr Dictionary of Modern A-Z, written Arabic, Edited by J.M. Cowan (NewYork, spoken Languages services, Inc., 1976), P. 10.

۳ ـ برای آگاهی بیشتر، نگا احمد شلبی، تاریخ آموزش در اسلام از آغاز تا فروپاشی ایوبیان در مصر، پارسی‌کردهٔ محمدحسین ساکت، صص ۵۷-۷۲.

تربیتی بگیریم و چه آیین و رسم‌ها و قاعده‌ها، با آموزش، فراگیری، و فرادهی همراه و همزاد بوده است. ریخت «تأدیب» و «مؤدِّب» به معنای «ادب‌آموز» از ریشهٔ ادب ساخته شده است.[1] واژگان دفتر، دبیر، دبستان و دبیرستان در فارسی، نشانگر فارسی بودن ریشهٔ ادب تازی است.

تعلیم، تربیت، تأدیب

آیا بار معنایی این سه واژه یکی است؟ در این باره میان واژه‌شناسان گفت وگوهایی درگرفته است. در فرهنگ آموزشی با این سه اصطلاح سروکار داریم.

واژهٔ تربیت، بیش از هر چیز و به گونه‌ای ویژه، به پرورش کودکان و سرپرستی و نگاه‌داری آنان پیوند می‌گیرد. در قرآن می‌خوانیم: «و **قُل ربِّ ارحَمهُما کما ربَّیانی صَغیراً**، بگو خدای من! همان‌گونه که پدر و مادرم مرا در کودکی پرورش دادند، آنان را بیامرز *(اسراء / ۲٤)*؛ یا: «**أَلَم نُربِّکَ فینا ولیداً**» آیا در نوزادی تو را در میان خویش نپروراندیم؟» *(شعراء /۱۸)*. اگرچه پاره‌ای از پژوهشگران معنای تربیت را باریک یا جزئی و یا ویژه دانسته‌اند، ولی به‌راستی دارای معنای گسترده و دامنه‌داری است. جاحظ (م: ۹۰٦/۲۵۵) بر آن است که «تربیت برای بیرون آوردن افراد از مرز کودکی و نادانی به مرز بلوغ و میانه‌روی و تندرستی است».[2] سبکی (م: ٦۹/۷۷۱) هم در همین راستا می‌گوید: «استاد مانند پدر است، دانشجو را پرورش می‌دهد، همان گونه که

۱ ـ محمد محمدی‌ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی (تهران، انتشارات توس، چاپ نخست، زمستان ۱۳۸۰)، ج ٤، صص ۲٦۳ ـ ۲۷۰.

این سخن شادروان دکتر محمدی‌ملایری که: در دوران عبدالملک مروان (امویان)، برای آموزشگاه لفظ در کتاب‌های عربی می‌بینیم؛ «مکتب» و اینجا «کُتّاب»، و مکتب به آموزشگاه‌های همگانی و کُتّاب به جایی می‌گفتند که فرزندان لایه‌های بالاتر و اشراف‌زادگان در آنجا تربیت می‌شدند و ادب و شاید علم دبیری یا به تعبیر عربی فن کتابت می‌آموختند، چندان پذیرفتنی نیست؛ به‌ویژه که برای اثبات دیدگاه خود گواه و مستندی نشان نداده است. در زیست‌نامه‌ها می‌خوانیم که احمد بن تونسی مدنی به کودکان ادب می‌آموخت و فرهنگ و سواد یاد می‌داد (کانَ یُؤدِّبُ الصّبیان و یُثقّفهم). همچنین می‌خوانیم که: ابوالعباس بن رُطَبی مؤدّب به سال ۵۱۹ هـ/۱۱۲۵ م. به بغداد آمد و در دارالخلافهٔ آنجا به امیران درس می‌داد (**یُعَلِّمَ الأمراء بدار الخلافه ببغداذ**). در اینجا، برای آموزش کودکان در مکتب‌خانه واژهٔ «تعلیم» و برای آموزش امیران و بزرگان واژهٔ «تأدیب» به‌کار رفته است. نگا محمود قمبر، *دراسات* تراثیة فی التربیة الاسلامیة (روحه، دارالثقافه) ص ۲٤۸.

۲ ـ *رسائل الجاحظ*، جمعها و نشرها حسن السندوبی (قاهره، المکتبهٔ التجاریهٔ الکبری، الطبعهٔ الاولی، ۱۹۲۳)، ص ۲٤٦.

پدر پسرش را می‌پروراند».[1] بدین‌گونه، در اینجا تربیت از تنها سرپرستی یا بزرگ کردن و پروراندن یا نگاه‌داری مادّی گسترده‌تر است. در پوشش این معناهای آغازین، معانی دیگری نیز نهفته است که بدان تعلیم، یا تأدیب می‌گوییم.

بخاری واژهٔ ربّانی را در آیهٔ «کُونُوا ربّانیّین ← ربّانی باشید» *(آل عمران / ۷۹)* به «کسی که مردم را در کودکی، پیش از بزرگ شدن، دانش بیاموزد»، تفسیر کرده است، یعنی مسئله‌ای ساده و روشن را پیش از تاریک و پیچیده شدن یاد بدهد.

با این‌همه، گاهی تربیت معنایی ویژه به خود می‌گیرد. شیعه، در تعبیرهای خود «تربیت مؤمنان» و صوفیان در سخنان‌شان «تربیت مریدان» را به کار می‌گیرند. در اینجا، تربیت یعنی شکل‌دهی و ساخت شخصیت شیعی باورمند به عقیده و باور خویش، یا پیرایش روحی و معنوی شخصیت مریدی که پیر و مراد و راهنمایش او را برابر شالودهٔ طریقت (مکتب) صوفیانهٔ خویش بار می‌آورد. کاربرد واژهٔ تعلیم و تربیت در آیه‌های قرآن و متون حدیث و زبان اجتماع رواج دارد که به معنای فن به دست آوردن دانستنی‌ها یا کارآموزی‌ها یا عادت‌ها و ارزش‌ها و گرایش‌هاست.

گفتنی است که برخی از کارشناسان آموزش و پرورش اسلامی، این دیدگاه را دارند که واژهٔ تربیت، بار معنایی باریک یا جزئی، یا ویژه‌ای دارد و فراگیر و پردامنه نیست.[2]

شکوه استادان در روزگار شکوفایی و زرّین مسلمانان

علوم غیردینی(= علوم‌الاوائل. دانش‌های بیگانگان) در کنار دانش‌ها و پژوهش‌های دینی تدریس و انجام می‌شد. در این روزگار بود که تکاپوهای آموزشی شتاب گرفت و در سراسر سرزمین‌های مسلمانان دبستان‌های ابتدایی (کتّاب، مکتب، مکتب‌خانه) بسیاری برپا گردید. در کنار مسجدها، به عنوان

---

۱ ـ محمدامین فضل‌الله المحبی، خلاصه الأثر فی اعیان القرن الحادی عشر (بیروت، مکتبهٔ خیاط، د.ت.)، صص، ۱۲، ۱۳، ۳٤، ۸۵، ۳۰۱، ۳٦۵.

۲ ـ عبدالفتاح جلال، من *الاصول التربیهٔ فی الاسلام*، المرکز الدولی للتعلیم الوظیفی للکبار فی العالم العربی (مصر، ۱۹۷۷)، صص ۱۵ ـ ۲٤.

کانون‌های آموزشی، پیش از برپایی مدرسه، جاهای ویژه‌ای همچون کتابفروشی‌ها، تالارهای ادبی، و خانه‌های دانشمندان برای دیگر رشته‌ها به کارهای آموزشی و فرهنگی پرداختند.[۱] بسیاری از استادان یونانی، سریانی، مسیحی و یهودی در آن آموزشگاه‌ها برای تدریس و پژوهش و نگارش در دسترس بودند.

در برخی از شهرهای ایران، پیش از برپایی نظامیّه، مدرسه (آموزشگاه) بر پا شده بود. پس از پایه‌گذاری نظامیه‌ها به دست خواجه نظام‌الملک، بسیاری از شهرهای دور و نزدیک و کوچک و بزرگ ایران، عراق و دمشق، گواه برپایی مدرسه‌های نظامیه و گرمی بازار درس و جستار و تدریس و پروراندن استادان مسلمان بودند. برپایی نظامیهٔ بغداد در ٤٤٧ هـ /۱۰۵۵ م، دگرگونی شگرفی در روش تدریس، پرورش استادان و انگیزش شور و شوق دانشجویی پدید آورد. نظامیّه، همچون الگوی دانشگاه اسلامی برای بخش‌هایی از جهان اسلام تسنّن، نقش سترگی بازی‌کرد.[۲]

پایگاه استادان مسلمان

دانشمندان را «وارثان پیامبر»، «مهتر مردم» و «مهتر مسلمانان» می‌خواندند. به گفتهٔ تریتون (A. s. Triton)، پیداست در اجتماعی که خودِ دانش و آگاهی، ارج و بهای فراوانی داشت، دارندهٔ دانش (عالم، دانشی) نیز بَسی ارجمند و گرانبها بوده است.[۳]

تاریخ آموزش و پرورش اسلامی پر است از گزارش‌هایی که گوشه‌هایی از گرامی‌داشت دانشیان را در جامعهٔ مسلمانان و از سوی لایه‌های گوناگون اجتماعی نشان می‌دهد. افزون بر این، نه تنها دانشمندان و دانش‌پژوهان مسلمان، که استادان دانشمند و نویسندگان مسیحی، یهودی، صائبی و زرتشتی نیز از احترام و ارج به‌سزایی برخوردار بودند. برای نمونه، روزی معتضد، خلیفهٔ عباسی (م: ۹۰۲/۲۹۰)، دست در دست ثابت بن قُرّه، دانشمند و مترجم مسیحی (م: ۹۰۰/۲۸۸)، در باغ همایونی می‌گشت؛ ناگهان خلیفه دست ثابت

۱ ـ منیرالدین احمد، نهاد آموزش اسلامی، ص ٦٥ به بعد؛ احمد شلبی، تاریخ آموزش در اسلام، ص ۵۷ به بعد.
۲ ـ احمد شلبی، پیشین، صص ۱۲۷-۱۲۹.
3- A. S. Tritton, Materials on Muslim Education in the Middle Ages, P. 27

را رها کرد. ثابت سبب این کار پرسید، و این پاسخ را از خلیفه شنید: «دستم روی دست تو بود؛ یک دانشمند همیشه باید بالاترین باشد».[1]

از یکی از خلیفگان عباسی پرسیدند: خداوند بهترین جایگاه در جهان اسلام را به تو ارزانی فرموده است و همهٔ خواسته‌ها و آرزوهایت را برآورده است. آیا هنوز کام و آرزوی برآورده‌نشده‌ای داری؟ خلیفه بی‌درنگ پاسخ داد: آری! هنوز یک لذّت و شادکامی برایم مانده است که از آنچه به دست آورده‌ام بالاتر و والاتر است و برابر و همتایی ندارد، و آن، نشستن در جایگاه یک دانشمند و استاد حدیث و به مردم درس‌گفتن و حدیث‌نویساندن و شرح دادن و بهره رساندن است.[2]

آورده‌اند که یک‌بار خلیفه هارون‌الرشید (م: ۸۰۹/۱۹٤) از شهر رقّه دیدن کرد. او در آنجا دید که مردم، دانشمند بزرگی را به میهمانی همگانی دعوت کرده‌اند. به اندازه‌ای جمعیّت برای ادای احترام به آن دانشمند گرد آمده بود که غلام هارون، هراسان با دیدن آن صحنه بانگ زد: «مردم برای خوشامدگویی و دیدار خلیفه با اجبار و زور می‌آیند، ولی برای درود فرستادن و دیدار یک استاد (شیخ) دلخواهانه چنین انبوه بیرون می‌ریزند!».[3]

پیداست این بزرگداشت و ارج‌گزاری به آموزگار و استاد، در فرهنگ اسلامی برای آن بوده است که می‌کوشیدند جا پای آموزگار آرمانی اسلام ـ پیامبر خدا(ص) ـ بگذارند. استادان، پاسداران ایمان و اخلاق همگانی بودند. بیهوده نیست که فرمان‌گزاران مسلمان به خود می‌بالیدند که میزبانی دانشمندان را بر عهده گیرند و با آنان به رایزنی پردازند. فراگیری و فرادهی و آموختن، شریف‌ترین و پربهاترین پرستش به شمار می‌آید. خداوند به پیامبرش یاد می‌دهد که: «بگو، بر دانشم بیفزا!» در پرتو چنین رهنمودی است که شخص پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: «کمیِ دانش از افزونیِ پرستش و نیایش (عبادت) بهتر است».[4]

---

۱ ـ شلبی، تاریخ آموزش در اسلام، ص ۲۱۷.

۲ ـ شلبی، پیشین، ص ۲۱٤.

3- Ghulom Nabi Saged' Teacher Training in Islam: its Importance and Practicalities, The MuslimEducational Trust (2007), P. 32.

٤ ـ منیر سعدالدین، «العلماء عندالمسلمین، مکانتهم و دورهم فی‌المجتمع»، بیروت، داراالمناهل، الطبعةالاولی ۱٤۱۲ هـ/ ۱۹۹۲ م، ص ۱٤.

فراز و فرود ارج استاد

بسیاری از دانشیان و استادان در کنار کسب و کار و پیشه و سوداگری، به دانش‌اندوزی و فرادهی و تدریس می‌پرداختند. برای نمونه، فقیهان، قاریان و حدیث‌دانان فراوانی داشته‌ایم که کشاورز و پیشه‌ور بودند و از دسترنج خویش و نه از راه دین و دین‌فروشی و سر بر آستان فرمانروایان نهادن، گذران زندگی می‌کرده‌اند. همین امر به آنان یاری می‌داد تا با تکیه بر اندوخته‌های علمی و با چشم‌پوشی از منصب‌های این‌جهانی و زراندوزی، به توده بپیوندند و از کانون‌های قدرت و سلطه کناره گیرند و چه بسا بر سلطه باشند و نه با سلطه، و پیوسته در راه خدمت به دانش و دانشجو، سرافراز و پیروز و خوشنام بمانند. برابر جستار یکی از پژوهشگران، در سدهٔ سوم و چهارم هجری، ۷۵ درصد دانشمندان و استادان مسلمان، بازرگان و پیشه‌ور بودند و در یک نگاه، تدریس و استادی، شغل و پیشه و سرچشمهٔ درآمد نبود.[۱] در این میانه، نهاد وقف در راه رواج دانش و پشتیبانی مالی دانشیان، نقش سترگی داشت. نهاد وقف به تداوم و رسالت دانش و دانشیان در جامعهٔ مسلمان گام‌های بلند و پایداری برداشت.

با گذشت زمان، ارج و بهای استاد و استادی کاهش یافت. هر اندازه فرمانگزاران از فرزانگی و دانش‌پسندی کناره گرفتند و به خودسری و خودکامگی و سواری گرفتن از مردم نزدیک شدند، فرّ و فروغ دین و دانش کم‌تر شد. دانشیان و شاعران در زیر چتر چاپلوسی و گزافه‌گویی و سالوس‌گری و سالوسان گرد آمدند و به جای بیداری مردم و فضیلت و دانش و آگاهی‌پراکنی در جامعه به سرودن و نگارش ستایش‌نامه‌هایی پرداختند که حتی در پاره‌ای از آنها بوی شرم‌آور شرک و انسان‌پرستی می‌آید. امروزه هم از گزند خِرَدسوز و خانمان‌برانداز برخی از آنان ایمن نیستیم.

آنچه در زیر می‌خوانیم، نمونهٔ کوچکی از نکوهش محی‌الدّین اورنگ‌زیب، واپسین امپراتور گورکانی (مغول) هندوستان است نسبت به آموزگار و استادش. آموزگار سرخانهٔ این شاهزادهٔ تیموری (مغول) پس از

---

۱ ـ منیرالدین احمد، نهاد آموزش اسلامی، ص ۳۲۰.

نشستن بر اورنگ شاهیِ شاگردش، پیش او آمد تا با سرخم‌کردن و شادباش‌گویی، شاید به نان و نوایی برسد. گفت‌وگوی این دو خواندنی است:
امپراتور بانگ زد: هان ملّاحاجی! با من چه کار داری؟ می‌خواهی که در نخستین ساعت‌های حکومت، ناگزیر تو را ارج‌گزارم؟ بگذار هر امتیاز و عنوانی داری، به بررسی و درنگ پردازم! به من جوانی را که خوب آموزش‌دیده و تربیت شده است نشان بده تا به تو بگویم که در اینکه چه کسی، پدر یا آموزگار، بیشتر خواستار حق‌گزاری اوست. ولی چه دانشی از آموزگاری تو یاد گرفتم؟ تو به من آموختی که سراسر فرنگستان (اروپا) چیزی جز جزیره‌ای ناچیز نبوده است که توانمندترین پادشاهش، پیشتر پادشاه پرتغال بود و بعد شاه هلند و پس از او پادشاه انگلستان ... تو به من یاد دادی که آنان، به سانِ راجه‌های پیش‌پاافتادهٔ خودمان‌اند، و اینکه حاکمان هندوستان شکوه و عظمتَ همگی دیگر پادشاهان را از یاد بردند. تو اثبات کردی که جغرافی‌دان ستایش‌برانگیز و چه تاریخ‌دان خوبی هستی!
آیا وظیفهٔ معلّم من نبود تا مرا با چهره‌های سرشناس هر ملّت و مردمی از کرهٔ زمین، با منابع و قدرت، نمونه‌ها و الگوهای آسایش، آداب و منش، دین و آیین و شکل حکومت آشنا کند؟ آموزگار من نمی‌بایست مرا با مصالح اصلی و بنیادین زمام‌داری، با خواندن درس معمول تاریخی، یا ریشه و پیشینهٔ دولت‌ها و فراز و فرود آنها، رویدادها، رخ‌دادها یا لغزش‌هایی که در پی دگرگونی‌ها و انقلاب‌های بزرگ و سهمگین چهره بسته است، آشنا می‌ساخت؟
تو سبب شدی تا ارزنده‌ترین سالیان زندگی‌ام را در راه حدس و گمان‌ها یا نظام‌های دلخواه و پسند خاطرات سپری کنم. هنگامی که تو را ترک گفتم، نه توانستم ببالم که به دانش‌ها و دانستنی‌هایی پرداخته‌ام که از کاربرد بسیاری از اصطلاحات مبهم و نتراشیده و نخراشیده، که برای نومیدی و بیزاری جوان و نقش بر آب کردن درک و دریافت بهتر و سودمندترند.[1]
گذشتگان، آموزَش را امانت و استاد را امین و دانشجو را موضوع امانت

1- Francuis Bernirt "Travels in the Mughal Empire" (1891), quoted in F. E. Keay, A History of Education in India and Pakistan" (Oxford University Press, 1959), PP. 127-130.

می‌دانستند. استاد نباید میان شاگردان و دانشجویان در یاد دادن و ادب آموزگاری جدایی اندازد. از نگاه کسانی که به آموزش نامه‌نگاری می‌پرداخته‌اند، یکسان‌نگری در درس‌دادن و برابری در آموختن، اصلی مقدّس و پایدار بوده است.[1] از این روزنه، استاد، شخص امینی است که هر گونه کژی و کاستی و کم‌کاری او در آموزش، خیانت در امانت به شمار می‌آید.

یک معلّم راستین کسی است که در سراسر زندگی‌اش، معلّم بماند و نه تنها برای شاگردانش که برای همگان، همسایگان، خویشان و همشهریانش الگوی پسندیدهٔ گفتار، کردار و رفتار شایسته و بایسته‌ای گردد که از یک آموزگار راستین سر می‌زند.

امروز خیلی چیزها رنگ باخته است. نام «استاد» ارج و بها و اُبّهت خود را از دست داده است. سوکمندانِه، در مجامع فرهنگی، عنوان فرخندهٔ استاد به چهرهٔ لفظی کلیشه‌ای، پوششی، تعارف‌گونه و گاه گویای گونه‌ای احترام نمادین درآمده است. از این واقعیت تلخ نیز نباید غافل ماند که در مجامع فرهنگی امروز، برای عنوان ارجمند «استاد»، به معنای راستین قلم، به سختی می‌توان مصداقی راستین یافت.[2] اینک، با افسوس و صدهزاران دریغ، در روز روشن با چراغ در جست‌وجوی کسانی باید برآییم که در سراسر زندگی‌شان «آموزگار» و استاد زیستند و ماندند.

---

۱ ـ ابراهیم النجار، البشیرالزریبی، *الفکر التربوی عندالعرب* (الدار التونسیهٔ للنشر، الطبعهٔالاولی، دیسمبر ۱۹۸۵)، ص ۳۱۰.

۲ ـ محمد محمدی ناصح، بازاندیشی در حوزهٔ معنایی و کاربردی عنوان استاد، خرد بر سر جان، نامگانهٔ دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، درخواست و کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، دکتر محمدرضا راشدمحصّل، سلمان ساکت (تهران، سخن، ۱۳۹۱)، ص ٦٤١.

بررسی سفرنامهٔ جهانگرد فرانسوی دربارهٔ ایران

علی‌اصغر سعیدی

ای آشـــنای عـــشق کـــه از دســـت رفتـــه‌ای
خـــوش‌دل کنـــون بـــه گفـــتن افـــسانهٔ تـــوایم

از نخستین سال‌های دهه چهل، عدّه‌ای از افراد آزاداندیش و علاقه‌مند به پیشرفت و اعتلای ایران، هر چهارشنبه بعد از ظهر، دو یا سه ساعتی در منزل یکی از دوستان دور هم می‌نشستند و درباب اوضاع روز و دربارهٔ آرمان‌ها و آرزوهایی که در دل داشتند به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند. با آن‌که در میان آنان که با کمال تأسّف اکثرشان به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، شخصیت‌های شناخته‌شده‌ای حضور می‌یافتند که در جریان نهضت ملّی کردن نفت و مبارزات آزادی‌خواهی، دارای نقش فعّالی بودند و طبعاً حکومت وقت، نظر خوشی نسبت به بعضی از آنان نداشت، اما در طول آن چندسال، خوشبختانه کسی از آن‌جمع به خاطر شرکت در این جلسات، با مزاحمت یا مشکلی مواجه نشد.

یکی از حاضران همیشگی و بسیار صمیمی در آن مجلس، زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان بود که من قبلاً بارها نام و ذکر خیر ایشان را از زبان روان‌شاد استاد کم‌نظیر دکتر محمّد امین‌ریاحی شنیده بودم. این استاد دوست‌داشتنی از دست رفته، با آن ادب و تواضع ذاتی، از همان آغاز جلسات، در میان جمع حاضر می‌شد. با توجه به مدارا و مسالمت‌جویی که در نهادش نهفته‌بود، و به‌خصوص به‌خاطر این‌که پدر دریادل و میهن‌دوستش، در راه حفظ استقلال و وحدت ملی و جغرافیایی ایران، در وقایع سال ۱۳۲٤ آذربایجان، جان خود را قهرمانانه از دست داده و به فیض شهادت نائل آمده بود، بیشتر مورد علاقه و احترام دوستان بود. آن زنده‌یاد در بحث و تحلیل مسائل اجتماعی، همواره جانب اعتدال و تسامح را در پیش می‌گرفت و از تندروی و زیادت‌طلبی مطلقاً پرهیز داشت.

در سال ۱۳٤٦، با عزیمت این استاد گرامی به آذربایجان، برای تدریس در دانشگاه تبریز، فاصله‌ای در میان ما ایجاد شد. چند سال بعد، به‌خصوص

از اواخر سال ۱۳۵٦ که آسمان سیاسی ایران رنگ تازه و حال و هوای دیگری به خود می‌گرفت، در میان افراد آن جمع نیز در پاره‌ای از دیدگاه‌ها اختلاف‌نظر پیدا شد. در نتیجه، برای اینکه از این‌گونه اختلافِ دیدها، رخنه‌ای در دوستی‌ها ایجاد نشود، مصلحت وقت چنین ایجاب می‌کرد که آن نشست‌های صمیمانه برای همیشه تعطیل گردد.

اقامت دائمی دوست عزیز ما در تبریز، و چندی بعد اشتغالات آن روان‌شاد در دوره اوّل مجلس شورای اسلامی فرصت دیدار و اوقات مصاحبت ما را به حداقل رساند، اما همواره، مراتب دوستی و علاقهٔ متقابل به همان مُهر و نشان باقی بود تا این‌که دریغا روزی در روزنامهٔ اطلاعات، از خبر درگذشت اندوه‌بار آن انسان بزرگوار آگاه شدم و دلم به شدّت گرفت. با خود گفتم:

تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق
هر دم از نو غمی آید به مبارک‌بادم!

خاطرات آن روزهای خوش، که اغلب چون منزل‌ها در یک مسیر بود و به همراه هم، با روحیه‌ای سرشار از امید و نشاط، با آرزوی فرداهای خوش‌تر و طرب‌انگیزتر، از آن جلسات دوستانه به خانه‌های خود باز می‌گشتیم در دلم زنده شد، امّا چه سود:

هزار نقش برآرد زمانه و نبوَد
یکی از آنچه در آئینه تصور ماست

اینک یادنامه‌ای به نام آن روان‌شاد به خواستاری استاد دکتر مهدی محقّق، رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی و به اهتمام جمعی از ارادتمندان و شاگردان ایشان در آذربایجان در شرف تدوین و انتشار است، با تقدیم تلخیص بخشی از نوشتهٔ یک جهانگرد واقع‌بینِ فرانسوی که دوازده سال پیش با پای پیاده از مسیر جاده ابریشم تا سمرقند رفته است، یاد و خاطرهٔ آن عزیز و دوست گرانقدر را ارج می‌نهم و علاوه می‌نمایم هنگامی که این جهانگرد از خاک ایران ما می‌گذشت انسانیّت، مهمان‌نوازی‌های بی‌شائبهٔ مردم این سرزمین، به‌خصوص آذربایجانیان همیشه عزیز، او را به شدّت تحت تأثیر قرار داده و با دیدن این همه بزرگواریها، بارها به تعریف و تحسین خصوصیّات اخلاقی هم‌میهنان کوچه و بازار پرداخته است. امیدوارم این همه تعریف و تمجید، موجبات شادی روان آن دوست ازدست‌رفتهٔ ایران‌دوست، و رضایت خاطر خوانندگان ارجمند این ارَج‌نامه را فراهم آورد. روانش همیشه شاد و یادش پایدار باد!

با پای پیاده از جادهٔ ابریشم تا سمرقند

یکی از معروفترین راه‌های داد و ستد دنیا در روزگار قدیم، به طوری که همه می‌دانند، جاده ابریشم بوده است که دریای مدیترانه را به چین شرقی مرتبط می‌کرد و این جاده بعد از عبور از چندین کشور به شهر شانگ‌های منتهی می‌شد. بنابر نوشتهٔ دایرةالمعارف مصاحب، حمله اسکندر مقدونی به ایران نیز گویا انگیزه واقعی‌اش تسلّط بر همین جاده و دست‌یابی ساده‌تر بر ابریشم چین بوده است. در عصر ما، که عصر گشت و گذار و جهانگردی است، دونفر از فرانسویان کنجکاو و دریادل، هریک به‌تنهایی، شجاعانه تصمیم می‌گیرند این مسیر را با پای پیاده بپیمایند و هر دو نیز با ارادهٔ استوار به این خواسته خود با موفّقیت جامهٔ عمل می‌پوشانند.

یکی از آنان با نام فیلیپ والری[1]، که مردی مجرّد و سی و سه ساله است، روز هشتم اوت سال ۱۹۹۸، از فرانسه پیاده راه می‌افتد و این راه طولانی را که از چندین کشور می‌گذرد، روز اوّل اکتبر سال ۲۰۰۰، درکاشغر به پایان می‌رساند. و مشاهدات خود را ضمن یادداشت روز به روز، درکتابی با عنوان « از مسیر جاده ابریشم با پای پیاده تا چین » در سال ۲۰۰۳ به چاپ می‌رساند. این کتاب، با همین قلم به فارسی ترجمه شده و اکنون زیر چاپ است.

نفر دوّم روزنامه نگار صاحب‌همّتی از ایالت نرماندی فرانسه، با نام برنارد اولیویه[1] است، که در بهار سال ۱۹۹۹ ـ یکسال بعد از عزیمت هم‌میهنش ـ در آستانه ٦۲ سالگی، با ساکی بر پشت، از استانبول راه می‌افتد، ولی پس از گذشتن از فلات پرخطر آناتولی، در دوغوبایزید ـ کمی مانده به مرز ایران ـ به علت ابتلاء به عارضهٔ اسهال خونی، بلافاصله به میهن خود بازمی‌گردد. امّا او بیدی نیست که با این بادها بلرزد، پس از احساس بهبودی کامل، دوباره با هواپیما به ارزروم برمی‌گردد و از آنجا با اتوبوس، خود را به نزدیکی‌های دوغوبایزید می‌رساند و از این نقطه، پیاده‌روی خود را آغاز کرده تا رسیدن به «سیان» از شهرهای چین ادامه می‌دهد.

یادداشت‌های این سفر پرماجرا در کتابی با عنوان «به سوی سمرقند» در سال ۲۰۰۱ از سوی انتشارات فبوس،[1] در پاریس به چاپ رسیده است.

کتاب با ترجمهٔ فرانسوی این رباعیِ خیّام:

این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد   دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری   پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

آغاز می‌شود و این رباعی از سوی پیر سگر،[1] به فرانسه ترجمه شده است.

تاریخ آغاز این پیاده‌روی در مرحله دوم، ۱۴ ماه مه سال ۲۰۰۰ میلادی است. وقتی برنارد از رانندهٔ اتوبوس درخواست می‌کند که نرسیده به دوغوبایزید، او را در وسط راه پیاده کند، راننده با نگاهی عاقل اندر سفیه، به او می‌گوید: «اینجا بیابان است. اگر مشکل خاصّی داری، کمی صبرکن، یک‌ربع ساعت دیگر در دوغوبایزید خواهیم بود.» امّا تصمیم او قطعی است. جاده ابریشم را باید وجب به وجب با پای پیاده بپیماید. راننده به‌ناچار ترمز می‌کند. و این مسافر سرسخت با ساکی در دست که بیش از پانزده کیلو وزن ندارد، به چابکی بیرون می‌پرد و از جایی که سفرش قطع شده بود، دوباره پیاده‌روی را آغاز می‌کند. در طی راه، با پیش‌داوری بدبینانه‌ای با خود می‌اندیشد:

«امسال باید مسافت بس طولانی‌تری را طی کنم. چون علاوه بر فاصله دوهزار کیلومتری میان تهران و سمرقند، باید تقریباً نهصد کیلومتر راهی را که در سال گذشته ناپیموده باقی مانده است، در نظر بگیریم. من از خاک سه کشور ایران، و ازبکستان» عبور خواهم کرد. *(ص ۱۸)*.

او در ایران در جای‌جای مسیر خود، به هر کجا که قدم می‌گذارد، چنان با ابراز محبّت و مهمان‌نوازی گرم مردم و حسن استقبال اهالی کوی و برزن مواجه می‌شود که برایش بسیار شگفت‌انگیز است. او سه ساعت پس از پیاده شدن از اتوبوس و پیمودن مسافتی به طول ۱۸ کیلومتر به دوغوبایزید می‌رسد. شهری که در سفر پیشین، خاطرهٔ بسیار بدی از آنجا به ذهن خود دارد. هوا ابری است، قلّهٔ سفید و یخ‌زدهٔ آرارات ـ که گفته می‌شود هفتهٔ قبل، کوهنوردی از بالای آن به پائین سقوط کرده است، در پشت تراکم ابرها پنهان است. کُردهای آن حوالی چنین فکر می‌کنند که یک «فرنگی» با پای پیاده و بدون اتومبیل باید انسان ساده لوح و احمقی باشد، به او پیشنهاد می‌کنند که اگر مبلغی دلار در اختیار آنان بگذارد، آنها حاضرند او را به بالای آرارات

برسانند. امّا او، در طی این همه سیر و سفر، مار خورده، افعی شده است، با چنین ترفندهایی آشنایی کامل دارد، به این‌سادگی زیر بار این‌گونه دوز و کلک‌ها نمی‌رود.

از دوغوبایزید تا قوری‌بلاغ، دهکده‌ای در مرز، بدون وقفه، یک‌نفس راه می‌رود و در نظر دارد حفره‌ای را که یک سنگ آسمانی در زمین آن حوالی ایجاد کرده است، از نزدیک ببیند، غذایش هنگام ظهر یک تکه نان و مقداری انجیر خشک است. کمی‌بعد وارد سرحدّ ایران می‌شود. از مشاهدهٔ فیس و افادهٔ اهانت‌آمیز مأموران گمرکی ترکیه به‌شدّت ناراحت و عصبانی شده است. بعد از ساعت‌ها معطّلی بی‌دلیل، سرانجام از دست تشریفات زاید و بی‌نظمیِ گیج‌کنندهٔ ماموران، رهایی حاصل می‌کند و قدم در خاک پاک ایران می‌گذارد. با ورود به بازرگان، صحنه به‌کلّی عوض می‌شود. برخلاف آنچه که در پاریس به‌غلط به گوش او رسانده بودند، با چشم سر می‌بیند که در این سوی مرز، از رفتار ناهنجار مطلقاً خبری نیست. به کمک و راهنمایی یک مأمور گمرک، جوانی که لیسانسیه حسابداری است و دوران سربازی خود را در گمرک بازرگان می‌گذراند، اتاقی در هتل می‌گیرد. نخستین مرحلهٔ پیاده‌روی در خاک ایران، فاصلهٔ بیست و دو کیلومتر از بازرگان تا ماکو است. از بدو ورود به ایران، محبّت و استقبال گرم مردم، چنان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد که با خود می‌گوید: «برای کسی که پیاده راه می‌رود، زندگی در این سرزمین چقدر شیرین و مطبوع است. من ـ در اثر تبلیغات منفی ـ در انتظار آن بودم که با جماعتی رو به رو شوم، که به انگیزه تعصبّات خشک مذهبی، با افراد بیگانه رفتاری بسیار خشن و خصمانه‌ای داشته باشند. امّا اکنون ابراز این همه محبّت و مهربانی، در مواقعی که با آنان برخورد می‌کنم، به‌شدّت مرا شگفت زده کرده است. چون ما زبان یک‌دیگر را نمی‌فهمیم، هر کس از کنار من می‌گذرد، با پایین آوردن سر، یا با تبسّمی مطبوع، به من سلام می‌کند، و دست خود را به علامت احترام روی سینه‌اش می‌گذارد. بعضی‌ها هم که با من دست می‌دهند، مدّتی با محبّت دست مرا، میان دست‌های خود نگه می‌دارند. کودکان با مشاهدهٔ من، بلافاصله دور من جمع می‌شوند، امّا نه برای گدایی یا چیزی خواستن ...» (ص۲٦).

در ماکو، مسافر کنجکاو ما، با استفاده از فرصتی که به چنگ آورده است، از قراکلیسا، واقع در فاصله بیست کیلومتری آن‌شهر دیدن می‌کند: «روز ۱۹ ژوئن [=۳۰ خرداد] هر سال ارمنیان مسیحی در این کلیسای «طاطاوس قدّیس» (که بعضی‌ها این قدّیس را با برنابهٔ قدّیس [1] یکی می‌دانند) گرد هم می‌آیند تا مراسم مذهبی سالانه‌ای برگزار کنند. چون در این دهکده، هیچ‌جایی برای اقامت زائران پیدا نمی‌شود، همگی در اطراف کلیسا چادر می‌زنند. به نظر می‌رسد که چشم‌اندازی بدیع و افسانه‌ای داشته باشد».

کلیسای سیاه در واقع به رنگ ماسه است. در قرن دهم [میلادی] این کلیسا را با مرمر سیاه ساخته‌اند. از این‌جا است که نام « قرا کلیسا» به خود گرفته است. این کلیسا در قرن‌های سیزدهم و بعد هفدهم بر اثر زلزله ویران گشته و باز از همان سنگ‌ها، برای مرمّت دیوارهای محوّطه و برجی که به تناوب حلقه‌های تاریک و روشن دارد، استفاده شده است ...» (ص ۳۰) .

زیر تگرگی شدید او خود را به شهر «شوط» می‌رساند. بعد از چند کیلومتر راه رفتن، خرابه‌های کاروانسرایی از دور نمایان می‌شود و به او نوید می‌دهد که راهی را که در پیش گرفته دقیقاً در مسیر جادهٔ ابریشم است. هرگز تصوّر نمی‌کرد که او خواهد توانست چهل کیلومتر مسافت را یک‌نفس بپیماید. در میان راهی زیبا و دور از آبادی‌ها، ناگهان خود را در شاه‌بلاغی می‌یابد. بعد از انقلاب، تقریباً اغلب نام‌هایی که با واژهٔ شاه ترکیب شده بودند، پیشوند یا پسوند خود را به کلمهٔ دیگری تغییر داده‌اند. امّا «شاه‌بلاغی» نام خود را تمام و کمال حفظ کرده است.

در قره‌ضیاءالدین اتاقی با رختخواب راحت و مجهّز به حمّامی با دوش آب گرم، در اختیار او گذاشته شده است. اما سپیده‌دم، صدای ضرباتی که پی‌درپی به دیوار آن اتاق می‌خورد، او را بیدار می‌کند. این صداها از ضربات توپ کودکان محل است که دارند فوتبال بازی می‌کنند. آن‌گاه از خود می‌پرسد: «پس کودکان این کشور چه وقت می‌خوابند»؟

در قهوه‌خانهٔ بین راه با رانندهٔ کامیونی به نام رسول هم صحبت می‌شود. رسول پیش از انقلاب رانندهٔ اتوبوس بوده که جهانگردان را به بازدید جاهای دیدنی ایران می‌برده است و از این رهگذر، کمی انگلیسی یاد گرفته است.

برای این‌که این زبان را فراموش نکند، هیچ فرصتی را برای مکالمه با خارجیان از دست نمی‌دهد. امّا عادت دارد همیشه در حین صحبت، با سبیل‌های پر پشتش بازی کند. از این‌رو، مخاطب کنجکاوش از او می‌پرسد: «چرا ایرانیان [اغلب] دارای سبیل هستند؟» رسول بلافاصله جواب می‌دهد: برای این که زنان سبیل ندارند!» (ص ۴۳).

آنگاه برنارد، پس از کمی رفع خستگی، وقتی می‌خواهد قهوه‌خانه را ترک کند، صاحب قهوه‌خانه می‌گوید رسول پول غذای او را هم قبل از رفتن، پیشاپیش پرداخته است. به این‌مناسبت در کتاب خود می‌نویسد: « در برابر این همه جوانمردی و سخاوت بی‌ریای شرقیان، همواره به‌شدّت دچار حیرت می‌شوم. نمی‌توان تصوّر کرد که یک غربی احیاناً هدیه‌ای به شما بدهد، حتّی منتظر تشکّر هم نباشد» (ص۴۳).

در سر راه، دهکده محقّر قاپولیک، با تعدادی خانه‌های گلی قرار دارد. رانندگانی که از جاده می‌گذرند، چون قبلاً راه رفتن او را در اوایل راه دیده‌اند، با مشاهدهٔ دوبارهٔ او، بوق ماشین را به صدا درمی‌آورند و نسبت به او ابراز احساسات می‌کنند. او وقتی می‌خواهد از شهر مرند خارج گردد، تابلوئی به شرح زیر نظرش را جلب می‌کند: «تبریز ۱۳۵ کیلومتر، تهران ۷۵۵ کیلومتر». پیش از رسیدن به صوفیان، رانندهٔ کامیونی او را به صرف چایی دعوت می‌کند. چند کامیون دیگر هم از راه می‌رسند و در کنار آنان توقّف می‌کنند. پیرمردی با انگلیسی شکسته و بسته می‌گوید:

-France and Iran good.
America , no good , Satan , Israel no good …
Alman little good.

اما او با همان لحن پیرمرد، در جواب می‌گوید:

-France Iran friends, France-America friends, France-Israel friends.

بعد از او می‌پرسند که دربارهٔ مسلمانان چه آگاهی‌هایی دارد . او در جواب می‌گوید که در فرانسه چهار میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. جواب او موجب تعجّب مخاطبان می‌شود و او را دوستانه در میان می‌گیرند.(ص ۴۹)

در ساندویچ‌فروشی صوفیان با چند جوان آشنا می‌شود، از اطلاعات دقیق آنان دربارهٔ بازیکنان مشهور فوتبال، به‌خصوص زین‌الدین زیدان،[۱] غرق

حیرت می‌شود. او را چون کاتولیک است، در مسجد شهر راه نمی‌دهند، امّا جاوید محبت می‌کند و شب او را در پستوی دکانش می‌خواباند.

وقتی دوباره به راه می‌افتد، رؤیاهای عالم تنهایی به سراغش می‌آیند. در این میان یادی از مارکو [پولو] به ذهنش خطور می‌کند که قرن‌ها قبل، از همین جادهٔ ابریشم عبور کرده است. اما گفتنی است که حال و هوای کنونی این منطقه، با اوضاع آن سال‌هایی که آن ونیزی از این طرف‌ها می‌گذشت، بسیار فرق کرده است... اکنون ایران دارای نفت و قیر است. جاده‌هایش از حیث راحتی و آسایش می‌تواند مورد رشک پاره‌ای از اروپاییان گردد.

کمی بعد، اینک در آستانهٔ ورود به شهر تبریز است. این که به زودی این شهر دل‌انگیز را ـ که در آغاز قرن بیستم، بزرگترین شهر ایرانی به شمار می‌رفت و بازارش و بازرگانانش تا آغاز انقلاب بولشویکی در روسیه، از شهرت خاصّی برخوردار بودند ـ خواهد دید ، به شدت به هیجان آمده است. او در محلهٔ اشرافی تبریز، در خانهٔ جادار و پهناور مهشید و احمد ـ که از خویشان یکی از دوستان پاریسی او هستند ـ منزل می‌کند و به مدّت دو روز از نعمات تمدّن و رفاه به حدّ کافی بهره‌مند می‌شود. مهشید نقّاش است و تابلوهای نقاشی‌اش دیواره‌های دهلیز خانه را پوشانده. شب در میان حلقه‌ای از دوستان صاحبخانه، که به چند زبان آشنایی دارند، چلوکباب لذیذی، همراه با خربزه خوش‌مزه، نوش‌جان می‌کند. چون فردا جمعه روز تعطیل است، از خوردن سیر هم ابایی ندارند.

فردای روز ورود به تبریز، بعد از استراحت کامل، اولین برنامه در این شهر بازدید از مسجد کبود است. او به همراه چهار زن با نام‌های مهشید، دخترش بهار، دوستانش فریبا و فیروزه، به‌سوی این اثر تاریخی رهسپار می‌شوند. قرار است در میان راه، آزاده هم به جمع آنان ملحق گردد. برنارد از آهنگ صوتی و مفهوم لغوی این نام‌ها به قدری خوشش آمده است که همه آنها را یک‌یک به فرانسه ترجمه می‌کند. از بخت بد، نزدیک شدن به مسجد کبود، که یکی از زیباترین و قدیمی‌ترین بناهای آن شهر است، به عللی مقدور نیست.

وقتی امکان بازدید از مسجد کبود میسّر نمی‌شود، برای رفع دلخوری، خانم‌ها او را به تماشای استخر ائل‌گؤلی [شاه‌گولی سابق] می‌برند. گردشگاهی

که به سبب کمبود جایگاه تفریح در تبریز، روزهای جمعه مملوّ از جمعیت انبوه است...

در این گردشگاه، عدّه‌ای روی دریاچه سوار قایق هستند و چند نفر نیز به گردن برّه‌ای طنابی انداخته و این حیوان مظلوم را از این سو بدان سو می‌کشانند. از آنجا که نگهداری سگ شرعاً مجاز نیست، تاوان این محدودیّت را آن برّهٔ بیچاره پس می‌دهد.

علاقه‌ای که ایرانیان به شعر و شاعری نشان می‌دهند، زبانزد خاصّ و عامّ است. تنها در گورستان کوچکی در تبریز ـ به روایتی ـ چهارصد و هفت شاعر زیر خاک خفته‌اند. امّا زمین لرزه‌ای شدید، مشخّصات تمامی قبرها را به هم ریخته و جز چند قبر، صاحبان بقیه قابل شناسایی نیست. به جبران صدمهٔ این خشم طبیعت، اهالی تبریز، مقبرهٔ باشکوهی به افتخار آنان و برای بزرگداشت از ساحت شعر و ادب ایران، در این شهر بر پا کرده‌اند. کمی دورتر از مقبرةالشعرا، خانهٔ شهریار، شاعر پرآوازهٔ معاصر، واقع است که در سال ۱۹۸۸، چشم از جهان فرو بست و اکنون خانه‌اش به موزه تبدیل شده است. روز بعد برنارد به تنهایی به بازدید مرکز نگهدار جذامی‌ها و ملاقات با «خواهر میریام[1]» می‌رود. مرکز جذام‌خانه در شهرکی، به فاصلهٔ سی کیلومتری تبریز واقع است. جا دارد توصیف این کانون انسان‌دوستی را عیناً از زبان خود این جهانگرد بشنویم:

«... در کوچه‌های تنگ و پر سایه‌ای، از میان چند نفر می‌گذریم که یکی از آنان زن است و او انگشت‌ها و بینی خود را از دست داده است. سه بانوی مذهبی، با خوشحالی و احترام مرا می‌پذیرند. یکی از این بانوان، اطریشی است. دوّمی ایتالیایی است به نام ژیوسینا و سوّمی فرانسوی به نام میریام. هر سهٔ آنان برای مراقبت از بیماران این مرکز، با صمیمیت و فداکاری خدمت می‌کنند. میریام از اهالی شهر مون تابان است و بیش از هفتاد سال سن دارد. او بیست‌وپنج سال است که در این مرکز خدمت می‌کند. هر سهٔ آن بانوان ـ که زبان مشترکشان فرانسوی یا فارسی است، از اعضای انجمن نیکوکاری سن ونسان دوپل هستند. به محض آن که بیماران بهبود می‌یابند، تقریباً همهٔ آنان به میان خانواده‌های خویش فرستاده می‌شوند.

آن‌گونه که به من گفتند در ایران تعداد جذامیان بسیار اندک است، با این حال، هنوز هم بیمارانی از اینجا و آنجا به این مرکز مراجعه می‌کنند. از جمله، دختر جوانی را در آنجا به من نشان دادند که متأسفانه بیماری‌اش خیلی دیر تشخیص داده شده بود. در این مرکز، جذامیان با همدیگر ازدواج هم می‌کنند و چون تحت مراقبت شدید قرار دارند، در نتیجه دارای فرزندان سالمی می‌شوند.

سال‌ها پیش، چندین مدرسه مذهبی، به‌خصوص در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان و ارومیه دایر گشته بود. در آن مدارس، زبان‌های فرانسوی، انگلیسی، یا اسپانیایی تعلیم داده می‌شد. اما خواهرانی در جذام‌خانهٔ مشهد، همچنین در اینجا، یعنی بابا باغی، مثل سابق مشغول ادامهٔ خدمت هستند» (ص ۵۷).

اقامت برنارد اولیویه در تبریز مصادف با ایام سوگواری عاشورای حسینی(ع) است. از هر سوی بازار، صدای عزاداری به گوش می‌رسد. این بازار به وسعت سی‌کیلومتر مربع، در واقع شهری در داخل شهر است. در طول چهار قرن متمادی در گذشته، بیشتر ثروت مشرق زمین در همین بازار، در معرض انتخاب و خرید کاروانیان و بازرگانان ثروتمند قرار می‌گرفته است. در این بازار، طبق نوشتهٔ این جهانگرد، علاوه بر ادویه و عطریات مدهوش‌کننده و اقسام زیورآلات نادر، خنجرها و شمشیرهای جواهرنشان، اجناس شیشه‌ای و نیز، چینی‌های کشور چین، کشور عربستان... و اجناس دیگر، حتی شترمرغ و شاهین به معرض فروش گذاشته می‌شد.

جوانی به نام خلیل، که در آرزوی این است که راهیِ خارج گردد، برای تمرین زبان انگلیسی با او هم‌صحبت می‌شود و او را به تماشای بازار فرش‌فروشان می‌برد. «در قرن نوزدهم که مظفرالدین‌شاه با عنوان ولیعهدی، مقیم تبریز بود، دستور داده است کاخی در میان بازار احداث گردد. اکنون آن ساختمان، با نام مظفریّه، به محل کسب و کار فرش‌فروشان اختصاص یافته است» (ص ٦١).

این مسافر فرانسوی، در تبریز نه از بازدید «خانهٔ مشروطیت» غفلت می‌کند، و نه از خوردن «کوفتهٔ تبریزی» در خانهٔ مهشید، و بعد با خواندن غزل

خداحافظی، این شهر دوست‌داشتنی را ترک می‌کند.

او در کتابخانهٔ مرکزی در تبریز خوانده است که نه چندان دورتر از این شهر، در محلی به نام «شبلی»، یک باب کاروانسرای قدیمی خواهددید. امّا در آن حوالی هر چه پرس‌وجو می‌کند، از این کاروانسرا نشانه‌ای پیدا نمی‌کند. راه چنان پرترافیک است که او تصور نمی‌کند که بتواند پیش از فرا رسیدن شب از میان این همه ماشین خود را به بستان‌آباد برساند.

در «علی‌خلج» [الخلج] در قسمت سر بالائی جاده، خرابه‌های کاروانسرای کوچکی نظرش را جلب می‌کند. آن گونه که در کتابش آورده است: « سنّت کاروانسراسازی به عصر سلسلهٔ هخامنشی مربوط می‌شود. پادشاهان این سلسله، بیست‌وپنج قرن قبل، یعنی سال‌ها پیش از غلبهٔ اسکندر به این نواحی، در این سرزمین سلطنت می‌کردند. بنابه نوشتهٔ هرودوت، آنان، در طول دوهزاروپانصد کیلومتر راه، که بعدها جادهٔ ابریشم از همان مسیر می‌گذشت، یکصدویازده واحد جایگاه احداث کرده بودند. البته پیش‌بینی‌شان دقیق بود. برای تقریباً هر بیست یا بیست‌وپنج کیلومتر راه، که هر کسی با پای پیاده می‌تواند معمولاً [در یک روز] بپیماید، یک باب کاروانسرا در نظر گرفته بودند... در وهلهٔ اوّل این بناها به منظور توقّف و رفع خستگی مأموران پست، یا پیک‌های آن روز پیش‌بینی شده بود...» (ص۶۹).

هنگام ظهر، برای ناهار «آبگوشت» می‌خورد، غذای نیروبخشی که آن را در تبریز کشف کرده است. شبانگاه، پس از چهل‌وپنج کیلومتر راهپیمایی، که به قول خود نوعی دیوانگی است، وارد قره‌چمن می‌شود، درِ چند خانه را می‌زند بلکه شب را در یکی از آنها بگذراند. چون پیش از این سفر به او گفته‌اند که آذربایجانی‌ها بهترین مردم دنیا هستند. امّا این را هم گوشزد کرده‌اند که در عین حال دیرپذیرند. ولی بر خلاف انتظار، از هیچ خانه پاسخ مثبتی دریافت نمی‌کند. بعداً معلوم می‌شود از ترس پلیس، کسی در به روی او نمی‌گشاید. وقتی این شائبه بر طرف می‌شود، همه او را با آغوش باز می‌پذیرند.

روز جمعه در باغ بزرگ میانه، همه به بیرون ریخته‌اند. این رسم، میراثی از گذشته‌های بسیار دور و یادگاری از دوران چادرنشینی است. هر جا که دار

و درخت و حال و هوای باغ و طبیعت آزاد دارد، مورد علاقه مردم است. او می‌نویسد: «باغ در زبان کهن ایرانی « پارادایز» و در فارسی کنونی « فردوس » است، و ما واژهٔ «پارادی» به معنای بهشت را از آنان گرفته‌ایم» (ص ۷۳).

در هر گردشی، سماور، از وسایل ضروری اوّلیه است، چون هرکدام از حاضران باید چندین استکان چایی بنوشند.

هوشنگ، کتابفروش میانه، نقشهٔ راه، که در ادامهٔ سفر مورد نیاز اوست، ندارد، در عوض او را به منزل خود می‌برد و به همسرش منیر و به چهار فرزند خود معرفی می‌کند.

علی که جوان و مسلمان است، او را مردی خردمند و دانا می‌پندارد ولی از این تعجب دارد که با این همه خرد و دانایی، چرا پیرو دین اسلام نیست. در این باب، بحثی میان آن‌دو آغاز می‌شود.

بدیهی است این مرد جهاندیده، جوانی معتقد و ساده را گیر آورده است و سعی‌می‌کند در ایمان و اعتقادات صادقانه او رخنه‌ای ایجاد کند. امّا بلافاصله خود به اشتباهش پی می‌برد و مصلحت وقت نمی‌داند که بیش از این، دامنهٔ بحث را کش دهد و تصمیم می‌گیرد که در طی این سفر، از این گونه گفت‌وشنودهای تفرقه‌انگیز جداً خودداری کند. علی نیز پس از سه کیلومتر راه‌پیمایی همراه با او، و سعی بیهوده در ارشاد وی، نفس زنان از نیمهٔ راه به خانه‌اش برمی‌گردد.

این جهانگرد کنجکاو نستوه، در حول و حوش مسیر خود، در صدد آن است که از کاروانسرای جمال‌آباد هم دیدن کند. دو پیرمرد صدساله، پیاده راه افتادن او را در چنین مسیر طولانی، نوعی دیوانگی تلقی می‌کنند و از سر ساده‌دلی با شنیدن داستان راه‌پیمائی او خنده‌شان می‌گیرد. در حین خنده، او متوجّه می‌شود که روستائیان سالخوردهٔ ایران، بر خلاف هم‌سن و سال‌های خود در ترکیه، که اغلب آنان دهان بی‌دندان داشتند، دارای دندان‌های مصنوعی هستند. در این‌میان، جوانی به نام بهنام سوار بر موتور از راه می‌رسد واو را به خانه‌اش، که در مجاورت کاروانسرای جمال‌آباد است، دعوت می‌کند. چه بهتر از این؟ وقتی به راه می‌افتند، درپیچ وخم جاده، بربالای تپه‌ای، قامت کاروانسرایی که از آجر سرخ ساخته شده است، زیرتابش آفتاب

درحال غروب، از دور نمایان می‌شود. این‌بنا بزرگترین و اصولی‌ترین بنایی است که مسافر جستجوگر ما، ازهنگام عزیمت از استانبول، برسر راه خود دیده است. نیازی به خواندن کتیبه تاریخ بنایش نیست، چون سبک ساختمان دادمی‌زند که ازکاروانسراهای دوران شاه‌عباس بوده و درقرن هفدهم بنا شده است. از قول مورّخان ایرانی، نقل می‌کند که تمامی این نوع کاروانسراها، عموماً سبک یکنواختی دارند و به فرمان شاه‌عباس بزرگ، احداث شده‌اند.

تیمور و ملکه، والدین بهنام، به گرمی به این مهمان تازه‌ازراه‌رسیده، خوش‌آمد می‌گویند. وقتی به بازدید کاروانسرا می‌پردازد، متوجّه می‌شود که بخش‌هایی از آن به شدت آسیب دیده است. درمورد علّت این آسیب‌ها، راهنمایش توضیح می‌دهد، «همه آنها جای تیراندازی روس‌ها، هنگام اشغال ایران درجنگ جهانی دوم بوده است. سالدات‌های دولت روس، [دشمن تاریخی ایران] گاه‌وبیگاه برای تفریح و سرگرمی، دیوار کاروانسرا را هدف قرار می‌دادند و با گلوله سوراخ می‌کردند».

در این آبادی، مسافر خوش‌شانس ما، بخت آن را دارد که اوّلین قنات را، که از ابداعات نبوغ‌آمیز اندیشهٔ ایرانی در روزگار قدیم است، از نزدیک در ایران تماشا کند.

بعد از سه هفته راه‌پیمایی مداوم و تحمّل خستگی‌های شدید، مواجه‌شدن با استقبال گرم و صفای بی‌شائبه افراد یک خانوادهٔ دهقانی در جمال‌آباد و دیدن روحیهٔ شاد و پرنشاط دو پیرمرد صدساله، و همچنین کشف و بازدیدی از یک کاروانسرای زیبا، خستگی راه را از تن او درکرده و با خاطرات خوش، جمال‌آباد را ترک می‌کند.

روز سوّم ژوئن در ساعت ۱۰ صبح، که هنوز مدّتی به ظهر مانده است، گرمای هوا طاقت‌فرساست. رهنورد ما برای کاستن از تأثیر عرق‌ریزی، مقداری قرص نمک می‌مکد. از هرجا که میسّر باشد، قمقمه‌های خود را پر از آب می‌کند. هربار که به لبه‌های آب می‌رسد، این نکته به یادش‌می‌آید که ایرانیان از صدای شرشر آب، در جاهایی که جاری است، چقدر خوششان می‌آید و در تلویزیون‌های خود، مدام مناظری از آبشار و فواره نشان می‌دهند. او هم وقتی که تشنه و در جستجوی آب است، این دو بیت ناب و رافع

عطش عطار نیشابوری به یادش می‌آیدکه ازسوی ژیلبر لازار، به فرانسه ترجمه شده است. آنگاه متن فرانسوی شعر زیر را:

صددریا نوش کرده و اندر عجبیم — تا چون دریا، از چه سبب خشک‌لبیم
از خشک‌لبی همیشه دریا طلبیم — ما دریائیم، خشک‌لب زان سببیم

زیر لب زمزمه می‌کند *(ص ۸۸)*.

قبلاً اطلاع یافته‌است که در فاصله بیست‌وپنج کیلومتری جمال‌آباد، کاروانسرای دیگری از قدیم در سرچم وجودداشته، اما سالیان درازی است که با خاک یکسان گشته. چون او به شدت به بازدیدکاروانسراها علاقه دارد، از پیرمردی می‌شنود که بیست‌وپنج کیلومتر آن‌سوتر، در نیک‌پی، کاروانسرای بهتری خواهد یافت... [مدینه گفتی و کردی کبابم ربود اسم مدینه صبر و تابم] خسته و کوفته خود را به نزدیکی‌های نیک‌پی می‌رساند و به راهنمایی مرد سی‌ساله‌ای، حرّاف و خنده‌رو، با کلّه‌ای چون سر جغد، که او را « سیّد» صدا می‌کردند، به بازدید آن کاروانسرا هم نایل می‌گردد. قسمت‌هایی از این کاروانسرا که هنوز از گزند حوادث سالم مانده است، باز هم دیدنی است. امّا در داخل کاروانسرا، جایی برای استراحت و رفع خستگی پیدا نمی‌کند. سیّد که خانه‌اش در مجاورت آن کاروانسراست، از صمیم قلب می‌گوید: «تو مهمان ما هستی» و در را به روی او باز می‌کند. آنگاه دختر دوسالهٔ خود، مریم، و همسرش فرخنده را به او معرفی می‌کند. بعداز صرف شام، او را به نزد پدرش برده و در اتاق بزرگش می‌خواباند.

درست در ساعت ۲۰ شب، پس از مدتی راه‌پیمایی، وارد شهر بزرگ زنجان می‌شود. وقتی به هتل مراجعه می‌کند، صاحب آن، چندبار به‌تکرار می‌گوید، جز پول ایرانی، هیچ‌پول دیگر را نخواهد پذیرفت. از خصوصیّات این شهر، به نظر او، ساخت و فروش انواع چاقو است.

با استراحت کافی در زنجان، قدرت راه‌پیمایی او افزایش می‌یابد و احساس می‌کند گرمای هوا هم رو به کاهش گذاشته است.

بعد از مدتی پیاده‌روی، چشم‌انداز سلطانیّه، از دور خود را نشان می‌دهد. تاریخ این بنا که یکی از زیباترین آثار قرون چهاردهم است، با یکی از

سلاطین مغول، به نام الجایتو، پیوند تنگاتنگ دارد. به تصوّر آن‌سلطان، در آن سال‌ها، این دهستان به دلایل ساده، برای پایتخت شدن، بسیار مناسب بود. دشت پهناور آن، با چراگاه‌های کافی برای هزاران رأس اسب، و مکان‌های جادار برای اسکان افراد سواره‌نظام بی‌شمار، حسن انتخاب او را تأیید می‌کرد. این سلطان مغول، به علت گرویدن به اسلام، تصمیم می‌گیرد در همان محل، بارگاه مجلّلی برای انتقال جسد حضرت علی (ع) احداث گردد. در اجرای این تصمیم، بنای باشکوهی ساخته می‌شود که از حیث ارتفاع گنبد و نحوه پوشش تزئینی، در عصر خود بی‌نظیر بوده است. زیباترین کاشی‌ها ـ که روی هرکاشی واژه «علی» به انحاء مختلف نقش بسته است ـ دیواره‌های داخلی بنا را پوشانده‌اند. در این بنای باشکوه و حیرت‌انگیز، ارتفاع گنبد از سطح زمین تا پنجاه متر، و قطر آن به بیست‌وپنج متر می‌رسد. از حیث عظمت ابتکار معماری و وسعت ابعاد ساختمان، این بنا، با مسجد کبود استانبول، و کاتدرال سن پل لندن، برابری می‌کند.

پی ریزی با استحکام و ضخامت دیوارها موجب شده است که در برابر سی ویک بار زلزله شدید، که در طی قرون گذشته و ازآغاز تأسیس این بنا، تمامی منطقه را لرزانده و بسیاری از ساختمان‌ها را با خاک یکسان کرده است، هرگز خم به ابرو نیاورد. ولی نکته عبرت‌آموز این‌که، سرانجام در آغوش این بنای باشکوه جسد بانی بلندمرتبه‌اش، و افراد خاندان وی، به نوبت جاگرفته‌اند (ص ۹۶).

هنگام شب، رضا، دبیر عربی دبیرستان سلطانیّه، او را به خانه‌اش می‌برد و صبح در نقش راهنما، دربارهٔ گنبد سلطانیّه، توضیحات کافی به او می‌دهد. در بخش ورودی ساختمان، در نمایشگاهی کوچک، از دو هنرمند فرانسوی، لوئی دووو و ژان شاردن، که در قرن نوزدهم برای بازدید این بنا، به سلطانیّه آمده بودند، آثاری دیده می‌شود. بعد از چهل کیلومتر راه‌پیمایی ، او به صائین‌قلعه می‌رسد. در این محل، کسی به نام عسگر، که در پارک عمومی مأمور شهرداری است، باابروانی پرپشت و سایبان‌مانند، و لبخندی شرم‌آگین، با جوان دیگری به نام بهرام، با موهای از ته‌تراشیده‌شده، سرِ بردن او به خانه‌های خود باهم بگو مگو دارند. در این میان نفر سوّمی با نامِ محمد، که

بیست سال بیشترندارد، از راه می‌رسد، او هم از یک‌سو با اصرار، خواستار برعهده‌گرفتن میزبانی این مهمان خارجی می‌گردد. سرانجام، چون محمّد می‌تواند تا حدّی انگلیسی صحبت کند، به این توافق می‌رسند که همگی به منزل وی رفته و در آنجا دور هم جمع شوند. محمّد مهمانش را به پدر خود، ذکرالله، که کارمند بازنشسته و دارای شش دختر و پنج پسر است معرفی می‌کند. ذکرالله از این‌که در منزل خود یک مهمان خارجی دارند، از فرط شوق، عرش را سیر می‌کند، و از مهمانش درخواست می‌کند، دست‌کم، یک‌هفته در خانه آنان بماند. عسگر هم از این‌که نتوانسته این خارجی را به اقامت در خانهٔ کوچک خود راضی کند، چشمانش پر اشک می‌شود. به این دلیل است که برنارد باز در کتابش می‌نویسد: «آیا مهمان‌نوازتر از ایرانی، کسان دیگری هم در دنیا ممکن است پیدا شوند؟» *(ص ۱۰۱)*.

... بعدازعبور از تاکستان، نوبت اقامت در قزوین است. شهری که در قرن شانزدهم در دوران پادشاهی سلسله صفوی، به‌علّت موقعیّت دفاعی مساعدترش امتیاز پایتختی را از تبریز ربود، و طولی نکشید که این امتیاز از سوی همان سلسله به شهر اصفهان تفویض شد.

برنارد اولیویه، بعد از استقرار در هتل البرز قزوین، به قول خود با قیمت گران شبی یکصدوپنجاه فرانک، در آن شهر با شخصی به نام احمد، که خوب انگلیسی حرف می‌زند، و پنج سال از عمر خود را در زندان اراک گذرانیده است، آشنا می‌شود. احمد بعد از نشان‌دادن آثار تاریخی قزوین به او، آنگاه او را به دیدار پیرمرد نیمه‌لنگی به نام مدرسی، که برای این شخص احترام خاصی قائل است، می‌برد. در حین گفت وگو، به مناسبتی سخن از دندان به میان می‌آید. پیرمرد از او می‌پرسد که دندان‌هایش طبیعی است، یا عاریتی و مصنوعی. اولیویه چون قبلاً نیز در این سفر با چنین سؤالی روبرو شده است، ناگاه خنده‌اش می‌گیرد. برای نشان‌دادن دندان‌های خود، کمی به مدرسی نزدیک‌تر شده و دهانش را چندبار باز می‌کند و می‌بندد. آنگاه دندان‌ها را محکم به‌هم می‌زند تا مخاطبش اطمینان حاصل کند که این دندان‌ها طبیعی است. ـ «پس تو مرد خوشبختی هستی کسی که همانند من، نه دندانی در دهان دارد، و نه در خانه زنی، ارزش زنده‌ماندن را ندارد!» *(ص۱۰۵)*. بعد از

قزوین ، او آنگونه که خود می گوید «مانند خرگوش هراسان، که شکارچی تعقیبش می‌کند، خسته و از نفس‌افتاده ، خود را به «آبیک » می رساند. «ولی معلوم نیست این شکارچی کیست ؟» به دلایلی تصمیم می گیرد هفده کیلومتر دیگر هم تا هشتگرد راه برود و در آنجا بعد از کلی استراحت، به افتخار یک‌ماه پیاده‌روی مداوم، برای شادی دل خود جشنی بگیرد:« از آن لحظه که پیش از رسیدن به دوغوبایزید، از اتوبوس پیاده شده‌ام، در طول مدّت این سی روز، جمعاً هشتصدوپنجاه‌ونه کیلومتر، تا اینجا پیاده راه آمده‌ام. این مسافت خیلی بیشتر از هفتصدوهشت کیلومتری است که برای این مدّت پیش‌بینی کرده بودم... احساس می‌کنم تمامی آن دلهره‌ها و ناراحتی‌های من، اکنون به‌گونهٔ معجزه‌آسایی به کلّی رفع شده است. از لحظه‌ای که در خاک ایران هستم، خود را راحت‌تر و خوشحال‌تر می‌یابم. این سرزمین کهنسال، که رسانه‌های گروهی، به‌خصوص تلویزیون‌های غربی، تصویر بسیار زشت و نفرت‌انگیزی از آن پخش می‌کنند، دارای چنان مردمانی است که چه از نظر نجابت و بزرگواری و چه از حیث مهمان‌نوازی و انسان‌دوستی به مفهوم واقعی، نظیر آن را در کشورهایی که من دیده‌ام، هیچ‌کجا نمی‌توان یافت. باید این‌نکته را بازهم تکرارکنم که پاره‌ای تاریک‌اندیشی‌ها که از سوی عدّه‌ای در این کشورهای غربی و توسط رسانه‌ها ترویج و گسترش داده می‌شود، هرگز نتوانسته است تشنگی سیراب‌ناپذیر مردم دنیا را به درک عمیق واقعیت‌ها از بین ببرد. شراره‌های فرهنگ ریشه‌دارِ ایرانِ جاودان، زیر خاکستر این دگرگونی‌ها از انظار پنهان استَ و با کمترین نسیم، درخشش خود را نشان خواهد داد...» (ص ۱۱۰)

بررسی واژه‌ای در گلستان

(حلیت یا حیلت)؟!

رسول شایسته
مؤسسه لغت‌نامه دهخدا

ادب‌دوستانی که با کلیّات سعدی به ویژه با گلستان این شاعر پرآوازهٔ جهانی انسی دارند، می‌دانند که وی مبحثی در پایان بابِ هفتم گلستان با عنوان «جدال سعدی با مدّعی در بیان توانگری و درویشی» جای داده است که به قول شادروان ملک‌الشعرای بهار، از شاهکارهای سعدی است (*سبک‌شناسی*، ج۳ ، ص۱۲۵) و به‌راستی که چنین است و واقعاً سعدی در این چندصفحه، در عالم سخنوری و سخن‌آفرینی اعجاز کرده است. امّا چنین به‌نظر می‌رسد که موضوع این مبحث نه‌تنها هیچ گونه تجانس و تناسبی با مطالب باب هفتم ـ که در تأثیر تربیت است ـ ندارد، بلکه می‌توان گفت که با محتوای دیگر بابهای هفت‌گانهٔ آن نیز چندان سازگار و هماهنگ نیست. اکنون سؤال این است که آیا سعدی این بخش را پس از به‌پایان رساندن باب هفتم نوشته و آن را بی‌هیچ سنخیّت و مناسبتی به آخر باب هفتم افزوده است و یا آن را مانند رسالات متعدّد دیگر خود، علی‌حده و به صورت موضوعی مستقل از گلستان نوشته بوده است و بعدها خود یا جامع کلّیات او، علی بن احمد بیستون، آن را به آخر باب هفتم الحاق کرده است؟ امّا هدف نویسندهٔ این سطور در این گفتار، بحث از چندوچون این مطلب و نیز بحث از آراء و نظریات سعدی دربارهٔ اغنیا و فقرا و روابط آنها با یکدیگر نیست، بلکه

هدف، طرح اشکالی است دربارهٔ واژه‌ای که سعدی در طی یکی از عبارات خود به کار برده است.

در اواخر این مبحث، کار سعدی با مدّعی، دربارهٔ ترجیح توانگری بر درویشی یا برتری درویشی بر توانگری، از بحث و مناظره و گفتگو به مشاجره و حتی منازعه می‌کشد و کار نزاع چنان بالا می‌گیرد که به گفتهٔ خود سعدی:

او در من و من در او فتاده   خلق از پی ما روان و خندان

و سرانجام پس از زد و خورد مفصّل، دعوی به محضر قاضی کشیده می‌شود. قاضی چنان که رسم و عادت قاضیان تیزهوش و کاردان است، نخست سر و وضع و شکل و شمایل متخاصمین را به‌دقّت برانداز می‌کند تا بر اساس قواعد، به قول قدما علم فراست (علم الفراسه) یا به اصطلاح امروز، قیافه شناسی(physiognomy) به اسرار درونی آنها پی‌برد. سپس طبق معمول، شاکیان، طرح دعوی می‌کنند و قاضی، ادلّه و براهین مدّعی و مدّعیٌ‌علیه را می‌شنود و آنگاه با بیان نظریات خود درباره غنا و فقر به صدور حکم مبادرت می‌کند. سپس طرفین دعوی بر خلاف اغلب دعاوی مطرح شده در محاکم قضایی، راضی و شاکر از محضر قاضی بیرون می‌آیند و با یکدیگر صلح می‌کنند و بر سر و روی هم بوسه می‌زنند و ماجرا به خیر و خوشی خاتمه می‌یابد. ناگفته نماند که قاضی در داوری خود راه میانه را پیش گرفته و مانند بسیاری از مصلحان و خیرخواهان ساده‌اندیش و بی‌تعمّق در مسائل اجتماعی و اقتصادی، خواسته است با پند و اندرز میان توانگران و درویشان صلح برقرار کند، امّا آیا این صلح و سازش تاکنون برای بشریّت میسّر شده است؟ به گمانم پاسخ همگان به این پرسش منفی است. حالا بشر کی روی رستگاری و نیکبختی را خواهد دید و کی به «مدینهٔ فاضله» خواهد رسید، خدا داناست.

به‌هرحال سعدی در طی این گفتار جمله‌ای و ضمن این جمله، واژه‌ای به کار برده است که موضوع بحث این مقاله است و آن جمله این است: «قاضی چون حلیت (یا حیلت) ما بدید و منطقِ ما بشنید، سر به جیب تفکّر فروبرد و پس از تأمّل بسیار برآورد و گفت...».

در بیشتر نسخه‌های چاپی گلستان، اعم از چاپ سربی و یا سنگی که نگارنده به آنها مراجعه کرده است، این کلمه «حیلت» است. اما در یک نسخهٔ دیگر «هیأت» است و در دو نسخهٔ دیگر «حالت» و تنها در یک نسخه و نیز در سبک‌شناسی شادروان بهار «حلیت» است. اینک شرح نسخه‌ها:

۱. در چاپ سنگی، ۱۳۰۴ق، و چاپ محمد محیط طباطبایی، ۱۳۶۸: حالت.

۲. در چاپ‌های غلامحسین یوسفی: ۱۳۶۸ ش، خلیل خطیب‌رهبر: ۱۳۶۸ ش، حسن انوری: ۱۳۷۷ش، مظاهر مصفا: ۱۳۸۳ ش، همگی : حیلت .

۳. در چاپ نورالله ایزدپرست، ۱۳۷۷ ش: هیأت.

۴. در چاپ شادروان عبدالعظیم قریب، ۱۳۷۷ ش: حلیت. و نسخه بدل‌ها: حالت و حیلت، و نیز در سبک‌شناسی مرحوم ملک‌الشعرای بهار: حلیت .

به نظر نویسندهٔ این سطور، آنچه از قلم سعدی تراوش کرده است، حلیت است و نه حیلت و حالت و هیأت. از شواهد نظم و نثری که پس از این نقل خواهد شد، صحّت این ادّعا به‌خوبی تأیید می‌شود.

تغییر حلیت به حیلت در کتابت نسخه‌های خطی با جابه‌جایی دو حرف «ل» و «ی»، به‌ویژه از سوی ناسخان نوعاً کم‌سواد و بی‌دقّت، به هیچ وجه غیرعادی نیست و چنین دستبردها یَا تغییر و تبدیل‌ها در نسخ خطی، چنان که اهل فنّ آگاهی دارند، واقعاً افزون از شمار است و در اینجا نیازی به ذکر نمونه و مثال نیست.

اما حیلت یا حیله به معنی خدعه و نیرنگ و مکر، در طیّ سخن سعدی به‌هیچ‌روی معنی محصَّل و مناسبی ندارد. شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، یکی از شارحان گلستان، حیلت را چاره‌گری معنی کرده است که در جملهٔ مذکور، معنی معقول و مناسبی به دست نمی‌دهد. آقای دکتر حسن انوری، شارح دیگرِ گلستان، چون به غرابت معنی حیلت فی‌الجمله توجّهی داشته‌اند، آن را زیرکیَ و باتردید و احتیاط، سخنان زیرکانه معنی کرده‌اند. شارح دیگر گلستان، شادروان دکتر خلیل خطیب‌رهبر، حیلت را در این عبارت، زیرکی و نکورایی و قدرت بر تصرّف و حتی به معنی مکر و فریب دانسته است. امّا باید گفته شود ازآنجا که قاضی نه رأی سعدی را در طرفداری از اغنیا پسندیده و نه نظر مدّعی را در دفاع و حمایت از فقرا پذیرفته است، محمل و

دلیلی ندارد که در اینجا از آنان به زیرکی و نکورایی و چاره‌گری تعبیر شود. وآنگهی سعدی در اینجا فعل «دید» را به کار برده است که با دیدن شکل و شمایل و سر و وضع افراد، تناسب بیشتری دارد تا با زیرکی و نکورایی و چاره‌گری.

از سوی دیگر، برخی از ناسخان نیز چون کاربرد حلیت در معنی متداول آن یعنی زیور و زینت را در طی کلام سعدی نامناسب تشخیص داده بودند، آن را به هیأت یا حالت، تغییر داده‌اند. خوانندگان سخن‌شناس توجّه دارند که معنی این دو کلمه چنان که اشاره خواهد شد، به معنی حلیت (حلیه) نزدیک‌تر است. امّا به گمان نویسندهٔ این سطور، سبب تغییر حلیت به حیلت یا حالت و هیأت، از دو وجه خارج نیست: یکی آنکه معنی شایع و متداول حلیت که در متون نظم و نثر قدیم نیز فراوان به کار رفته است، مانند حیلت در این عبارت هیچ‌گونه تناسبی ندارد. دیگر آنکه ناسخان با معنی دیگر حلیت که نسبتاً دور از ذهن و استعمال آن نیز در نظم و نثر کهن فارسی نسبتاً اندک است، آشنایی نداشته‌اند.

حلیت (حلیه) چنان که از قوامیس معتبر عربی نیز تأیید می‌شود، علاوه بر معنی زیور و زینت، به معنی مشخصات ظاهری انسان، اعم از مشخصات اجزای چهرهٔ آدمی، و رنگ مو و درازی و کوتاهی آن، و بلندی یا کوتاهی قامت، و لاغری و فربهی و حتی طرز پوشش و لباس انسان اطلاق می‌گردد و این از شواهد نظم و نثری که در دست است به خوبی و روشنی تأیید می‌شود. به‌هرحال چنان که پیش از این نیز اشاره شد، هنگام ورود سعدی و مدّعی به محکمهٔ قضا، قاضی پس از براندازکردن حلیت یعنی به اصطلاح امروز سر و وضع و شکل و شمایل و ریخت و قیافهٔ مدّعی و مدّعیٌ‌علیه ـ و نه حیلت یعنی چاره‌گری و نکورایی و مکر آنها ـ و پس از شنیدن سخنان آنان به داوری پرداخته است.

اینک شواهد:

حلیت او: علی(ع) مردی بود معتدل قامت، ضخم، شکم سخت عظیم... ریش سخت بزرگ داشت چنان که همهٔ سینه بپوشانیدی و گران‌چشم بود، امّا نیکوروی بود و باهیبت و موی بسیار بودی بر سینهٔ وی و بر سر کتف‌ها، و

بزرگ ساعد بود... *(مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۹).*

حسن و حسین هر دو به شبه و حلیت پیغامبر(ص) بودند *(همان مآخذ، ص۲۹۵).*

حلیت او: عمر مردی بود بلندقامت و تن‌آور و اصلع (طاس) بود تمام و سخت سپید، سرخ‌چشم و به روایتی اسمر (گندمگون) بود نیک و چنان که برفتی، پنداشتی سوار است و به دست راست و چپ هر چه خواستی بکردی *(همان، ص۲۸۱)* .

حلیت او: یزید بن ولید مردی بود اسمر و نیکوروی و اندکی لنگیدی *(همان، ص۳۱۳).* در مجمل التواریخ و القصص تقریباً در پایان ترجمه احوال اغلب خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و حتی خلفای راشدین، این کلمه در وصف شکل و شمایل و سر و وضع افراد به کار رفته است.

شواهد دیگر:

عمرش (ارسلان بن طغرل بن محمد سلجوقی) چهل‌وسه سال، حلیت او خوبروی، سرخ‌چهرهٔ کشیده‌محاسن، تنک‌موی، تمام‌گوشت، درازذؤابه (زلف)، ربع‌القامه، حلیم‌صورت. *(ظهیری نیشابوری، ص۸۲)* پادشاهی او (محمد بن محمود بن محمد سلجوقی) هفت سال و اند ماه، حلیت او خوب‌چهره، سرخ سفید، فراخ‌چشم، درازموی، متناسب‌قد، لطیف‌اندام، فراخ‌دل، تنک‌محاسن...، آهومیان *(همو، ص۷۳)* . حلیت سلیمان‌شاه بن محمد ملکشاه سلجوقی: اسمر، چهره به سرخی مایل، متوسط‌محاسن، کوتاه‌گردن، ربع‌القامه... *(همو، ص۷۴).* نیز در پایان ترجمهٔ احوال اغلب سلاطین سلجوقی.

شواهد دیگر:

نشان زلف ورخت یک‌به‌یک همی‌دادند   که بند وحلقهٔ آن چند و حلیهٔ این چون
(ظهیر فاریابی، ص ۱٤٦)

چیست نامش گفت نامش بوالحسن   حلیه‌اش را گفت ز ابرو و ذقن
(مولوی، ۳۸٦/۲)

بود ذکر حلیه‌ها و شکل او   بود ذکر غزو و صوم و اکل او
(همان، ٤٥/۱)

شواهد دیگر:

حلیهٔ او (صالح پیغمبر): به غایت صبیح‌الوجه بود و رنگ رخساره‌اش

سفید و سرخ. سیاه‌موی و تمام‌قامت و عریض‌الصدر و کشیده‌محاسن و ضخیم‌البدن (*میرخواند، ۹۰/۱*). وجه تسمیهٔ لوط و حلیهٔ او: سبزرنگ بود و میانه‌بالا و سیاه‌چشم و صحیح‌البدن و طویل‌الساقین و الساعدین و...(*همو، ۱۲۰/۱*). و نیز در پایان شرح احوال بسیاری از پیامبران.

با توجّه به شواهدی که از نویسندگان و شاعران پیش از سعدی و پس از او نقل شد و با توجّه به معنایی که در این شواهد از واژهٔ حلیت برمی‌آید، این کلمهٔ مورد اختلاف را اگر حلیت بدانیم و بخوانیم، به صواب نزدیک‌تر است و بلکه به زعم نگارنده، مطلقاً صواب خود همان است. تا نظر خوانندگان سخن‌شناس چه باشد.

مآخذ

- علاوه بر چاپ‌های مختلف گلستان و کلّیات سعدی که در متن مقاله به آنها اشاره شده، این مآخذ نیز مورد استفاده بوده است:

- بهار، محمد تقی(ملک‌الشعراء)، سبک‌شناسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷ش.
- ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۲ش.
- ظهیر فاریابی، دیوان، به تصحیح امیرحسین یزدگردی و به کوشش اصغر دادبه، تهران، ۱۳۸۱ش.
- مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی، به تصحیح رینولد نیکلسن، لیدن، ۱۹۲۵م.
- میرخواند، روضه‌الصفا، با مقدمهٔ عباس پرویز، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۸ش.

توازن موسیقایی غزل‌های سعدی

رحیم کوشش
دانشگاه ارومیّه

تقارن و توازن، ازجمله عوامل مهمّی است که در شکل‌گیری ساختار زیبایی‌شناختی آثار هنری بسیار تأثیرگذار است و این نکته‌ای است که ذهن بیدار و ذوق سرشار سعدی در آفرینش هنری آثار منظوم و منثور خویش، هرگز از آن غافل نبوده است.

با توجّه به این‌که قالب غزل در تمامی ادوار شعر فارسی، محبوب و مورد توجّه بوده و ازجمله اشکال شعری خاصّی است که از ظرافت و لطافت هنری بسیاری برخوردار می‌باشد و توجّه به موسیقی و دقایق هنری آن، در به‌کمال رسیدن آن بسیار تأثیرگذار است، نگارنده قصد دارد در این مقاله به بررسی تأثیر توازن در موسیقی لفظی و معنوی کلام سعدی در غزل‌های زیبا و دلنشین وی بپردازد و تا آنجا که می‌تواند، عوامل گوناگون تأثیرگذار در این امر و روابط هنری و منطقی موجود در میان آنها و دیگر ابعاد گوناگون آن را بکاود و تبیین نماید.

یکی از مقولاتی که از دیرباز در مطالعات فنّی و زیبایی‌شناختی شعر مورد توجّه بوده، موسیقی است. پیدایی و پویایی شعر و موسیقی، به‌گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر با یکدیگر پیوند خورده است، زیرا مبدأ و منشأ هردو یکی است. شعر و موسیقی هردو از صدا و آوا سرچشمه می‌گیرند. در هردوی آنها عناصر آوایی به‌گونه‌ای هنرمندانه با یکدیگر ترکیب و تنظیم می‌شوند تا در نهایت، آهنگی دلخواه به دست آید. در ساختن سرود، نغمه، تصنیف و آواز

نیز، آن دو دوباره به یکدیگر پیوند می‌خورند. از دیرباز موسیقی را از معیارهای اصلی و اساسی شعر شمرده‌اند و آن را کلامی موزون، مقفّی و مخیّل دانسته‌اند. *(رک: خانلری، ۱۳۷۳: ۱۳)* مهم‌ترین عناصر موسیقایی شعر سنّتی، عبارت از وزن و قافیه است. درواقع قافیه نیز خود نوعی وزن و آهنگ است که به پایان مصراع‌ها یا ابیات اختصاص دارد.

هماهنگی صورت و محتوا در تمامی هنرهای کلامی، ازجمله در شعر، یک اصل است. از این لحاظ، زیبایی‌های آوایی و موسیقایی شعر و تأثیرات خاصّ آنها نیز نباید صرفاً به‌خاطر خود موسیقی باشد بلکه باید در راستای القای اندیشه‌ها، افکار و احساسات خاصّ شاعر عمل نماید و هرگز جنبهٔ صرفاً تزئینی نیابد. طبیعت شعر به‌گونه‌ای است که همواره فرصت تزئین و پیچیدگی و لذّت‌بخشی در آن فراهم می‌گردد، اما هرگاه که کاربرد یکی از این عناصر رو به انحطاط گذارد، موجب اخلال در تمامی شعر می‌گردد و آن را نیز به انحطاط و ابتذال می‌کشاند.

هماهنگی و درهم‌تنیدگی آوا و معنا را در شعر، هرگز نباید از نظر دور داشت. تمامی معنای شعر درنهایت به‌واسطهٔ آوای آن القا می‌گردد. همواره وجود نوعی آهنگ در معنا، آهنگ موجود در آوای کلمات و جملات را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ترکیب و تلفیق زیبا و هماهنگ صامت‌ها و مصوّت‌ها و هماهنگی هجاهای کوتاه و بلند در کلمات یک شعر، آهنگی به وجود می‌آورد که در شکل آرمانی خود کاملاً با معنایی که مجموعهٔ آن کلمات القا می‌کنند، متناسب است.

هر مصراع از شعر، یک واحد از آهنگ و موسیقی آن را تشکیل می‌دهد زیرا در پایان هریک از آنها، مکث و وقفه‌ای کوتاه هست که آنها را از یکدیگر جدا می‌گرداند. درون هر مصراع نیز واحدهای فرعی آوایی و موسیقایی خاصی موجود است. هرکدام از این واحدهای فرعی را می‌توان یک واحد از اندیشه یا خیال در یک قطعه شعر به شمار آورد. تمامی این واحدها در مجموع جریانی پیوسته از اندیشه و تخیّل را به نمایش می‌گذارند. جریانی سیّال که به اقتضای معنی، فراز و فرودهای آوایی و موسیقایی بسیار دارد، اما در مجموع، برخوردار از یک هارمونی است که کاملاً با معنی و مفهوم نهایی

کلّ شعر متناسب است.

نوسان‌های اندیشه در موسیقی، با نوسان‌های اندیشه و معنی در شعر متناسب‌اند. آهنگ معنایی، امری درونی است که به‌واسطهٔ آوا و صدای شعر، نمودی بیرونی می‌یابد. اندیشه‌ها، احساسات و هیجانات گوناگون، به یاری تغییرات و نوسانات، زیری و بمی و فراز و فرودهای آوایی کلام ابراز می‌گردند و بدین‌ترتیب به خواننده انتقال می‌یابند. شک و تردید و انتظار و شور و هیجان و برانگیختگی، به‌تمامی، حالاتی هستند که معمولاً در آهنگی خیزان تجلی می‌یابند، در حالی که اطمینان، آرامش و آسودگی، حالاتی هستند که با آهنگی افتان همراه می‌شوند. آهنگ‌های خیزان در مجموع، پویا و پرانرژی و پرهیجان‌اند، در حالی که آهنگ‌های افتان، ایستا و آرام به نظر می‌آیند.

اساساً شعر کهن و کلاسیک فارسی به گونه‌ای است که گویی در آن همه‌چیز به سوی تعادل و توازن پیش می‌رود؛ این نکته را حتی با نگاهی گذرا به ساختار صوری این نوع از شعر نیز به‌آسانی می‌توان دریافت؛ هر بیت، از دو مصراع متقابل تشکیل شده است که وزن عروضی یکسان دارند و همانند دو کفهٔ ترازو به نظر می‌رسند که گویی تمام زیبایی آن در تعادل و توازن آن است؛ به‌خصوص زمانی که این ابیات به اصطلاح، مقفّی و مردف باشند، تعادل و توازن موجود در میان آنها محسوس‌تر است؛ نمونهٔ عینی این کیفیّت زیبایی‌شناختی را در تمامی ابیات قالب مثنوی و مطلع قالب‌هایی از قبیل قصیده و غزل و ابیات اوّل رباعی و دوبیتی، به‌روشنی می‌توان دید.

محتوای شعر سعدی همواره بااحساس، هیجان‌انگیز و پرمعنا و از سردی و بی‌روحی و پیش‌پاافتادگی به دور است. معنی و مفهوم اشعار وی آن اندازه عمیق و فراخ است که این فرصت را فراهم می‌نماید تا بتواند تمامی عناصری را که برای شکل‌گیری یک شعر خوب لازم است، به کار گیرد. اندیشه‌هایی که در شعر وی بیان می‌شوند، به‌تمامی با احساسات و هیجانات شاعر و آهنگ و موسیقی آن هماهنگ و غالباً از نوعی توازن برخوردارند.

این تعادل و توازن، زمانی به کمال نزدیک‌تر می‌گردد که کلمات موجود در دو مصراع، به‌ترتیب و دو به دو، دارای وزن یکسان یا وزن و حروف

پایانی یکسان باشند؛ به تعبیر دیگر، در بیت، آرایهٔ موازنه یا آرایهٔ ترصیع وجود داشته باشد:

قسمت خود می‌خورند منعم و درویش
روزی خود می‌برند پشّه و عنقا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

مطیع امر توام، گر دلم بخواهی سوخت
اسیر حکم توام، گر تنم بخواهی خست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۵)

از روی تو سر نمی‌توان تافت
وز روی تو درنمی‌توان بست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۶)

بیچاره کسی که از تو ببرید
آسوده تنی که با تو پیوست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۶)

توازن موسیقایی بیت در این گونه موارد، کاملاً با وزن عروضی آن متناسب است، زیرا برخی از اوزان عروضی، ذاتاً برای شکل‌گیری این حالات مساعدتر و مناسب‌ترند. در دیوان سعدی، غزل‌هایی می‌توان یافت که در آن چندین بیت دارای موازنه یا ترصیع‌اند، درحالی‌که در بسیاری دیگر از اوزان، حتی یک بیت نیز با این خصوصیات نمی‌توان یافت.

در اوزان به اصطلاح دوری[1] که در آنها هر مصراع، خود از دو واحد هم‌وزن تشکیل می‌شود، نیم‌مصراع‌های موجود در یک نیمه از بیت، و هر چهار نیم‌مصراع موجود در کلّ بیت نیز با یکدیگر به تعادل می‌رسند و این توازن آوایی و موسیقایی آشکارتر می‌گردد. در دیوان سعدی، غزل‌هایی می‌توان یافت که تمامی ابیات آن این‌چنین‌اند:

ای ساربان آهسته رو کآرام جانم می‌رود
وآن دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود

من مانده‌ام مهجور از او، بیچاره و رنجور از او
گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود

گفتم به نیرنگ و فسون، پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود

محمل بدار ای ساروان، تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان، گویی روانم می‌رود

او می‌رود دامن‌کشان، من زهر تنهایی چشان
دیگر مپرس از من نشان، کز دل نشانم می‌رود

برگشت یار سرکشم، بگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمری پرآتشم، کز سر دخانم می‌رود

با آن همه بیداد او، وین عهد بی‌بنیاد او
در سینه دارم یاد او، یا بر زبانم می‌رود

بازآی و بر چشمم نشین، ای دلستان نازنین
کآشوب و فریاد از زمین، بر آسمانم می‌رود...

(سعدی، ۱۳۶۲: ۵۰۸)

(برای دیدن نمونه‌ای دیگر از این گونه غزل‌ها: رک: سعدی، ۱۳۶۲: ۴۳۰)

در صورتی که قوافی درونی موجود در نیم‌مصراع‌ها از لحاظ معنایی با یکدیگر در تقابل باشند، این توازن موسیقایی، محسوس‌تر خواهد بود:

تا عهد تو دربستم، عهد همه بشکستم　　　بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۰)

انواع گوناگون جناس‌های موجود در بیت نیز می‌توانند در ایجاد این توازن تأثیرگذار باشند. با توجّه به همسانی یا یکسانی کلمات متجانس، کاربرد آنها با یکدیگر، گذشته از تأثیر آوایی و شنیداری، تأثیر ساختاری و دیداری

نیز دارد و از این لحاظ نیز در مجموع بیت را به توازن نزدیک‌تر می‌گرداند. جایگاه خاصّ این نوع کلمات در بیت نیز از اهمّیت خاصّی برخوردار است و در ایجاد این حسّ می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد. این نکته‌ای است که قدما نیز بدان توجه داشته‌اند؛ به عنوان نمونه، کاربرد دو واژهٔ متجانس در کنار یکدیگر را آرایه‌ای شمرده و آن را «تضمین المزدوج»، «اعنات قرینه»، «ازدواج» و «جناس دوگانه» نامیده‌اند *(رک: همایی، ۱۳۶۱: ۴۷، کزّازی، ۱۳۷۳: ۵۷ و شمیسا، ۱۳۷۰: ۶۰)*.

از رشک آفتاب جمالت بر آسمان — هر ماه ماه دیدم چون ابروان توست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۳۳)

هر آدمی که مهر مهرت — در وی نگرفت، سنگ خاراست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۷)

در تمامی آثار سعدی و به‌خصوص در غزل‌های وی نمونه‌های بسیار پخته‌تری از این نوع کاربردهای هنری می‌توان یافت که حتی در محدودهٔ عناوین و اصطلاحات شناخته‌شدهٔ بدیعی نیز نمی‌گنجند و گویی علمای بلاغت آنها را ندیده‌اند و نامی بر آنها ننهاده‌اند.

شربت نوش آفرید از مگس نحل — نخل تناور کند ز دانهٔ خرما

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

زمانی که در مواضع معیّنی از این بخش‌های متقارن، کلماتی جای می‌گیرند که با یکدیگر تقابل و تضادّ معنایی دارند، تصویر موجود، به اصطلاح کنتراست بیشتری می‌یابد و این تعادل و توازن برجسته‌تر به نظر می‌آید:

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق — از همه عالم نهان و بر همه پیدا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

گرفتم آتش پنهان خبر نمی‌داری — نگاه می‌نکنی آب چشم پیدا را؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۲)

چنین جوان که تویی، برقعی فروآویز — وگرنه دل برود پیر پای‌برجا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۳)

تقابل موجود در میان واژه‌های «گریان» و «خندان» در ابتدا و انتهای بیت زیر، تعادل و توازن دل‌نشینی در بیت ایجاد نموده است که بیشتر جنبهٔ معنایی دارد و در باب آن می‌توان تعبیر اصطلاحی «توازن معنایی» را به کار برد که بیشتر با موسیقی معنوی[۲] در ارتباط است.[٤]

چشم گریان مرا حال بگفتند به طبیب   گفت‌یک بار ببوس آن دهن خندان را

(سعدی، ۱۳٦۲: ٤۱۷)

در مصراع اول این بیت، کلمهٔ «به» زاید می‌نماید و به نظر می‌رسد که صورت صحیح آن بدین‌گونه باشد:

چشم گریان مرا حال بگفتند، طبیب   گفت یک بار ببوس آن دهن خندان را

در بیت زیر نیز تقابل معنایی «تیر هلاک» و «تیر امان» از سویی و تقابل معنایی «دل» و «جان» از سوی دیگر در دو مصراع، توازن موسیقایی دلپذیری ایجاد نموده است:

چشم گریان مرا حال بگفتند، طبیب   یا جان بدهم تا بدهی تیر امان را

(سعدی، ۱۳٦۲: ٤۱۸)

کاربرد حرف ربط دوگانهٔ «یا...یا» در آغاز دو مصراع نیز، این تقابل و در نهایت، توازن را برجسته‌تر نموده است.

در مواردی که این توازن، حاصل تقابل معنایی عناصر نمادین باشد، موسیقی معنایی کلام، لطیف‌تر است:

من‌که‌بامویی به قوت برنیایم، ای عجب   با یکی افتاده‌ام کاو بگسلد زنجیر را

(سعدی، ۱۳٦۲: ٤۱۵)

فراق یار که پیش تو کاه‌برگی نیست   بیا وبر دل من بین که کوه الوند است

(سعدی، ۱۳٦۲: ٤۳٤)

در بیت زیر، سعدی در همان حال که دو لفظ متضاد «نشستن» و «برخاستن» را در دو تعبیر کنایی «از سر جان برخاستن» و «بی او نشستن» به کار برده و به‌ظاهر آن دو را در برابر یکدیگر نهاده است، مفهوم نهایی آن‌دو

یکسان شده و این خود، لطافت بسیاری به بیت بخشیده است:

نمی‌توانم بی او نشست یک ساعت   چرا که از سر جان برنمی‌توانم خاست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۷)

در موارد بسیاری، بعضی از این عناصر متضادّ در نگاه عاشقانهٔ سعدی به یگانگی می‌رسند و یکسان می‌شوند:

دعوی‌درست نیست‌گر از دست نازنین   چون‌شربت شکر نخوری، زهر ناب را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۴)

رسیدن به این یگانگی، خاصیت ذاتی و اقتضای عشق واقعی است:

غلام دولت آنم که پای‌بند یکی است   به جانبی متعلّق شد، از هزار برست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۵)

در موارد بسیاری، سعدی به‌منظور پررنگ‌ترکردن تأثیر موسیقایی بیت و درنهایت، دل‌نوازتر و دل‌نشین‌تر ساختن آن، حتی تناسب عددی عناصر تصویر را نیز رعایت می‌کند. به عنوان نمونه، سعدی در بیت زیر، دو واژهٔ «گل» و «سنبل» را از یک‌سو و «دو واژهٔ «زلف» و «بناگوش» را از سوی دیگر در برابر یکدیگر نهاده و با یکدیگر مقایسه نموده است:

نگذرد یاد گل و سنبلم اندر خاطر   تا به‌خاطر بودآن زلف و بناگوش مرا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۷)

بارخدایا مهیمنی و مدبّر   وز همه عیبی مقدّسی و مبرّا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

مرا به روز قیامت مگر حساب نباشد
که هجر و وصل تو دیدم، چه جای موت و اعادت؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۳)

گاهی نیز این تناسب عددی حالت لطیف‌تری یافته است. به عنوان نمونه، در بیت زیر، دو عنصر «بوی» و «موی» از مصراع اول، با عدد «دو» در تعبیر

«دو عالم» از مصراع دوم کاملاً متناسب است:

چنان به موی تو آشفته‌ام، به بوی تو مست
که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۵)

روی و موی محبوب، شاعر را از دو عالم بی‌خبر ساخته است.

در بیت زیر، هم تقابل دو به دوی اجزای تصویر، جالب توجه است و هم تناسب عددی آنها:

لبت بدیدم و لعلم بیوفتاد از چشم سخن بگفتی و قیمت برفت لؤلؤ را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۸)

توجه به این تناسب‌های عددی در شعر سعدی، می‌تواند ما را در فهم بهتر شعر او و حتّی در تصحیح آثار او یاری نماید؛ به عنوان نمونه، توجه به تناظر یک به یک عناصر تصویر در بیت زیر معلوم می‌گرداند که مصراع دوم از بیت زیر در چاپ فروغی به خطا ضبط شده است:

غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم که‌کید سحر به‌ضحاک وسامری‌آموخت

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۳)

نقل این بیت به صورت زیر صحیح‌تر می‌نماید:

غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم
که کید و سحر به ضحاک و سامری آموخت

توجّه سعدی به موسیقی کلام در محدودهٔ قافیه و ردیف، صرفاً به رعایت آنها محدود نمی‌گردد و آرایه‌هایی را که به نوعی به آنها پیوند می‌خورند، نیز دربرمی‌گیرد؛ به عنوان نمونه، «ردّالقافیه» که عبارت از تکرار قافیهٔ مصراع اوّل غزل یا قصیده در مصراع چهارم آن است. *(رک: همایی، ۱۳۶۱: ۷۲)* هرچند خود نوعی تکرار املایی است، اما در حقیقت، نوعی تکرار آوایی و موسیقایی نیز به شمار می‌رود.

یکی دیگر از عوامل و عناصری که شعر را به موسیقی نزدیک می‌گرداند، تکرار محتوای اندیشه است. موسیقی، مقوله‌ای هنری است که تلاش می‌کند احساسات انسانی را استمرار بخشد و مستدام گرداند. از این لحاظ، تکرار با متمرکز ساختن پی‌درپی وقفه و درنگ ذهنیِ مخاطب بر روی موضوع، به این امر یاری می‌رساند.

تکرار کلمات یا مشتقّات آنها نیز از عواملی است که تأثیر موسیقایی خاصی در شعر سعدی دارد و آن را بیش از پیش به سمت تعادل و توازن می‌کشاند:

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد؟
خطا بود که نبینند روی زیبا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۲)

به روی خوبان گفتی نظر خطا باشد
خطا نباشد، دیگر مگو چنین که خطاست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۷)

از رشک آفتاب جمالت بر آسمان
هر ماه ماه دیدم چون ابروان توست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۳۳)

اگر قبول کنی، ور برانی از بر خویش
خلاف رای توکردن، خلاف مذهب ماست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۶)

صید بیابان سر از کمند بپیچد
ما همه پیچیده در کمند تو عمدا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۲)

به جـای سـرو بلنـد ایسـتاده بـر لـب جـوی
چـــرا نظـــر نکـــنی یـــار ســـروبالا را؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۲)

شــب همــه شــب انتظـار صــبح‌رویــی مــی‌رود
کان صـباحت نیسـت ایـن صـبح جهـان‌افـروز را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۵)

یـــار بارافتـــاده را در کـــاروان بـــگذاشتنـــد
بی‌وفـا یـاران کــه بربسـتنـد بـار خویـــش را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۶)

در اغلب موارد، تکرار واژگان با اختلاف لحن و آهنگ و معنی توأم است و این ویژگی، از آنجایی که این نوع کاربردها را به جناس تامّ نزدیک می‌گرداند، جلوهٔ هنری بیشتری به کلام می‌بخشد:

هنوز با همه دردم امید درمان است　　　که آخری بـود آخـر شبان یلـدا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۲)

آن‌همـــه دلـداری و پیمـــان و عهـد　　　نیک نکـــردی کـه نکـــردی وفـا

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

در بیت زیر، تکرار واژه‌های «دل» و «آرام» و بازی هنرمندانهٔ سعدی با آنها قابل‌توجّه است:

دلبندم آن پیمان‌گسل، منظور چشم، آرام دل
نی‌نی دلارامش مخـوان، کـز دل ببـرد آرام را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۷)

در این بیت، علاوه بر این که تکرار این دو واژه، به زیبایی و توازن موسیقایی آن افزوده، جناس موجود بین واژه‌های «دلارام» از یک سو و «دل» و «آرام» از سوی دیگر نیز، توازن معنایی خاصّی بدان بخشیده است.

ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را　　　یاقوت چه ارزد، بده آن قوت روان را

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤١٧)

در این بیت، بازی هنرمندانهٔ شاعر با سه واژهٔ «یاقوت»، «قوت» و «روان»، باعث ایجاد توازن موسیقایی گردیده و تکرار با تفاوت معنایی توأم است: «یاقوت» اوّل، استعاره از شراب است و «یاقوت» دوّم، از احجار کریمه است. «روان» در مصراع اول به معنی «جاری» است و در مصراع دوم، به معنی «روح».

تو بت چرا به معلم رَوی که بتگر چین　　　به چین زلف تو آید به بتگری آموخت

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤٢٣)

گاهی نیز تفاوت معنایی موجود در میان واژه‌های به‌ظاهر یکسان، در نگاه اوّل چندان آشکار نیست و با دقّت بیشتر معلوم می‌گردد. به عنوان نمونه، در بیت زیر، مراد از «آشنا»ی اوّل، عاشق و مقصود از «آشنا»ی دوّم، معشوق است:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت　　　چندان که بازبینند دیدار آشنا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤١٤)

این واژه در بیت زیر از حافظ نیز به این دو معنی به کار رفته است:

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد

(حافظ، ۱۳۷٤: ۲۷٦)

این تکرارها گاهی با جناس نیز همراه است:

نگفتمت که به‌یغما رود دلت سعدی　　　چو دل به عشق دهی دلبران یغما را؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤١٢)

گر سرم می‌رود، از عهد تو سر بازنپیچم　　　تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤١٣)

زین‌دست که‌دیدار تو دل می‌برد از دست　　　ترسم‌نبرم‌عاقبت از دست تو جان را

(سعدی، ۱۳۶۲: ٤١٨)

ذهن سعدی از لحاظ موسیقایی آن اندازه بیدار و سرشار است که در این گونه موارد، تنها به جناس تامّ و تکرار عین واژه بسنده نمی‌کند؛ به عنوان نمونه، در دو بیت زیر که ابیات آغازین یکی از غزل‌های وی می‌باشند، کلمهٔ «صبا» که قافیهٔ مصراع اوّل است و واژهٔ «سبا» که قافیهٔ مصراع چهارم است، از لحاظ آوایی یکسان تلفظ می‌شوند. از آنجایی که عین قافیهٔ مصراع اول در مصراع چهارم غزل تکرار نشده است، به‌آسانی نمی‌توان گفت که در این بیت *آرایهٔ ردّ القافیه وجود دارد، اما با توجه به این که در قافیه، اصل آواست، این کاربرد، در قیاس با ردّ القافیه، جلوهٔ هنری بیشتری دارد. این دو واژه، گذشته از این که تلفظ یکسان دارند، با توجه به اختلاف معنایی موجود، با یکدیگر متجانس نیز می‌باشند. این نیز از مواردی است که علمای بلاغت به آن توجه نداشته‌اند و نامی بر آن ننهاده‌اند.*

ای نفس خرّم باد صبا — از بر یار آمده‌ای، مرحبا
قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبح؟ — مرغ سلیمان چه خبر از سبا؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

در موارد بسیاری نیز ساختار نحوی دو مصراع همانند یکدیگر است؛ این همانندی نحوی، باعث شباهت آوایی دو مصراع و درنهایت، تعادل و توازن موسیقایی بیت می‌گردد:

خیال روی تو بیخ امید بنشانده‌ست — بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده‌ست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۳۴)

فریاد من از فراق یار است — و افغان من از غم نگار است

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۳۶)

حیف باشد بر چنان تن پیرهن — ظلم باشد بر چنان صورت نقاب

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۱)

بیایمت که ببینم، کدام زهره و یارا؟ — روم که بی‌تو نشینم، کدام صبروجلادت؟

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۳)

نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول　　　معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۵)

در موارد بسیاری حتی نوع ترکیبات اضافی موجود در دو مصراع یک بیت نیز یکسان است. وجود این حالت، از آنجایی که موجب همسانی آوایی دو مصراع می‌گردد، بیش از پیش بر توازن موسیقایی آن می‌افزاید.

گاهی نیز روابط معنایی و تناسب موجود در میان بعضی عناصر تصویرساز موجود در بیت، موجب ایجاد این توازن است:

ای کاش برفتادی برقع ز روی لیلی　　　تا مدّعی نماندی مجنون مبتلا را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۴)

ای مهر تو در دل‌ها، وی مهر تو بر لب‌ها　　　وی سوز تو در سرها، وی سرّ تو در جان‌ها

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۰)

در مواردی که تناسب عناصر تصویر با رعایت ترتیب آنها توأم باشد، آرایهٔ «لفّ و نشر مرتب» (رک: همایی، ۱۳۶۱: ۲۷۹) خواهیم داشت:

از درون سوزناک و چشم تر　　　نیمه‌ای در آتشم، نیمی در آب

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۱)

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس　　　حد همین است سخندانی و زیبایی را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۸)

گاهی نیز شاعر به‌ظاهر این تناسب را رعایت نمی‌کند و چند چیز را در برابر یک چیز قرار می‌دهد؛ گویی آن یک را با این چند، برابر می‌داند یا از تمامی آنها برتر می‌شمارد:

ز عقل و عافیت آن روز بر کران ماندم　　　که روزگار حدیث تو در میان انداخت

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۲)

دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش
جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نماند عام را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۲۷)

گاهی نیز این تناسب‌ها و تقابل‌ها با جابجایی عناصر تصویر نیز همراه است و این خود، زیبایی هنری و موسیقایی بیت را افزون‌تر می‌گرداند و این همان چیزی است که اصطلاحاً آن را «قلب کلمات» و در حالتی دیگر «لفّ و نشر مشوّش» می‌نامند (رک: همایی، ۱۳۶۲: ٦٤ و ۲۸۵).

دیار هند و اقالیم ترک بسپارند   چو چشم ترک تو بینند و زلف هندو را[۳]

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۱۸)

مگر دهان تو آموخت تنگی از دل من   وجود من ز میان تو لاغری آموخت

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۲۳)

در مواردی این تقابل و تناسب با مقایسه و تشبیه نیز همراه است:

بهای روی تو بازار ماه و خور بشکست   چنان که معجز موسی طلسم جادو را

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۱۸)

آب را قول تو با آتش اگر جمع کند   نتواند که کند عشق و شکیبایی را

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۱۸)

در مواردی از این دست که در نتیجهٔ مقایسهٔ عناصر تصویر، نوعی تشبیه مضمر نیز به وجود می‌آید، توازن موسیقایی بیت از لحاظ معنایی نمود بیشتری می‌یابد.

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را؟   چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را؟

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۱۷)

تشبیه از عواملی است که عناصر تصویر را به توازن می‌رساند؛ این نوع از توازن نیز از آنجایی که جنبهٔ معنایی دارد، موجب توازن موسیقایی شعر از لحاظ معنوی می‌گردد، بخصوص در مواردی که تشبیه غیرصریح و مضمر باشد، ظرافت و لطافت این توازن بیشتر و موسیقی آن دلپذیرتر و دل‌نشین‌تر است:

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز   تا پادشه خراج نخواهد خراب را

(عدی، ۱۳٦۲: ٤۱٤)

تمثیل نیز که اساساً نوعی تشبیه است، می‌تواند موجب ایجاد این توازن گردد؛ در ابیاتی که در آنها تمثیل وجود دارد، دو معنای متناظر و متوازن در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و بدین سبب مواردی از این قبیل را می‌توان دارای نوعی توازن حاصل از موسیقی معنایی دانست:

گفتم مگر به وصل رهایی بود ز عشق   بی‌حاصل است خوردن مستسقی آب را

(عدی، ۱۳۶۲: ٤١٤)

کامجویان را زناکامی چشیدن‌چاره‌نیست   بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

(عدی، ۱۳۶۲: ٤١٥)

هرکه عاشق نبود، مرد نشد   نقره فایق نگشت تا نگداخت

(عدی، ۱۳۶۲: ٤٢٢)

از جمله موارد دیگری که در ایجاد این توازن و موسیقی معنوی می‌تواند تأثیرگذار باشد، کاربرد واژه‌ها و تعبیرات مترادف است. به عنوان نمونه، در بیت زیر، «صنم» با «بت» که مترادف آن است، همراه گشته و باعث توازن معنایی بیت گردیده است:

سعدی علم شد در جهان، صوفیّ و عامی گو بدان
ما بت‌پرستی می‌کنیم آنگه چنین اصنام را

(عدی، ۱۳۶۲: ٤١٦)

به عبارت دیگر می‌توان گفت، سعدی همچنان که گاهی لفظی واحد را با دو معنی متفاوت در بیت می‌آورد، گاهی نیز از دو لفظ متفاوت، برای القای معنی واحد استفاده می‌کند و همان‌گونه که کاربرد نخست، موجب ایجاد موسیقی در لفظ می‌شود، کاربرد دوم نیز موجب القای نوعی موسیقی معنوی می‌گردد، به نوعی که حتی می‌توان آن را لطیف‌تر از حالت نخست شمرد.

گاهی نیز این توازن معنایی، حاصل همراهی کلماتی است که از جهاتی با یکدیگر متناسبند؛ بخصوص زمانی که این نوع کلمات در مفاهیم مجازی یا استعاری به کار رفته باشند، نمود هنری آن از این لحاظ، بیشتر است، توازن معنایی موجود در بیت برجسته‌تر می‌شود و کلام شاعر از لطافت و ظرافت بیشتری برخوردار می‌گردد. به عنوان نمونه، در بیت زیر، به قرینهٔ ترکیب

«کمان‌ابرو»، می‌توان دریافت، همان گونه که مقصود شاعر از «کمان»، همان ابروی معشوق است، مراد وی از «تیر» و «پیکان» نیز، نگاه می‌باشد. وجود چنین حالتی، موسیقی و توازن معنایی موجود در بیت را عمیق‌تر می‌گرداند:

سروبالای کمان‌ابرو اگر تیر زند　　عاشق آن است که بر دیده نهد پیکان را

(سعدی، ۱۳۶۲: ۴۱۷)

در بیت زیر نیز شاعر، هم «منظر حسن» را که کنایه است و هم «نگارستان» را که استعاره است، در مفهوم «روی زیبا» به کار برده و در مجموع، هردو را به وحدت هنری دل‌نشینی رسانده است:

معلمت همه شوخیّ و دلبری آموخت　　جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

(علی، ۱۳۶۲: ۴۲۲)

در مواردی که این ویژگی‌ها در بیت با یکدیگر همراه می‌گردند، توازن موسیقایی آن بیشتر می‌گردد. به عنوان نمونه، در بیت زیر هم ساختار نحوی دو مصراع یکسان است و هم در ابتدای هردو مصراع، دو واژهٔ متضادّ آمده است:

بیایمت که ببینم، کدام زهره و یارا؟
روم که بی تو نشینم، کدام صبر و جلادت؟

(علی، ۱۳۶۲: ۴۲۳)

از روی شما صبر، نه صبر است، که زهر است
وز دست شما، زهر نه زهر است، که حلواست

(علی، ۱۳۶۲: ۴۲۸)

در بیت زیر نیز تناسب ساختار نحوی با موازنه همراه است:

هرکه بیفتاد به تیرت، نخاست
وآن که درآمد به کمندت، نجست

(علی، ۱۳۶۲: ۴۲۵)

نتیجه‌گیری

قابلیت‌های ذاتی موجود در قالب غزل و توانایی‌های هنری بی‌مانند سعدی سبب شده است کلام او بخصوص در این قالب، از ساختار موسیقایی بسیار متعادل و متوازنی برخوردار باشد. کاربرد اوزان خاص عروضی و توجه به تناسب آنها با محتوای اثر، و وجود آرایه‌های بدیعی بسیاری از قبیل جناس، تضاد، تناسب، موازنه، ترصیع، لفّ و نشر، تشبیه، تمثیل و مانند آن از این لحاظ می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد. همسانی و یکسانی بسیار ساختارهای نحوی سخن نیز از عوامل بسیار مهم دیگری است که در این میان تأثیر آنها را نمی‌توان نادیده گرفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱ ـ رک: (شفیعی کدکنی،۱۳۸۱: ۳۹۵) ظاهراً دکتر شفیعی اصطلاح «اوزان دوری» را با اتّکا به تعبیرات خواجه نصیر طوسی در «معیار الاشعار» به کار برده است؛ در این کتاب می‌خوانیم: «و اما قافیه، تشابه اواخر ادوار باشد و مراد از تشابه، اینجا اتّحاد خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع یا آنچ در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی» (طوسی، ۱۳۶۹: ۲۳).

۲ ـ در مورد «موسیقی معنوی»، رک: (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۱: ۳۰۷ و ٤١٦).

۳ ـ آرایه‌هایی از قبیل تناسب، تضادّ، تلمیح و مانند آن، همه واسطه و وسیله‌ای برای ایجاد این موسیقی معنوی‌اند.

٤ ـ تفاوت و تقابل معنایی «هند» و «ترک» در دو مصراع نیز قابل توجه است.

منابع و مآخذ:

ـ حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷٤) **دیوان حافظ شیرازی**، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، با مقدمه و کشف‌الابیات از رحیم ذوالنّور، تهران، انتشارات زوّار، چاپ دوم.

ـ خانلری، پرویز ناتل (۱۳۷۳) **وزن شعر فارسی**،تهران، انتشارات توس، چاپ ششم.

ـ سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله (۱۳٦۲) **کلّیات سعدی**، تصحیح محمّدعلی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.

ـ شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۱) **موسیقی شعر**، تهران، انتشارات آگه، چاپ هفتم.

ـ شمیسا، سیروس (۱۳۷۰) **نگاهی تازه به بدیع**، تهران، انتشارات فردوس، چاپ سوم.

ـ طوسی، نصیرالدین (خواجه) (۱۳٦۹) **معیار الاشعار**، تصحیح جلیل تجلیل، تهران، انتشارات جامی، چاپ اول.

ـ کزّازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۳) **بدیع** (زیباشناسی سخن پارسی ۳)، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.

ـ همایی، جلال‌الدین (۱۳٦۱) **فنون بلاغت و صناعات ادبی**، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم.

به یاد مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان
با خاطرهٔ همکاری دوساله (۴۲ ـ ۱۳۴۰) در لغت‌نامه دهخدا

نسخهٔ تازه‌ای از ورزنامه

علی‌اشرف صادقی
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

ورزنامه نام کتابی است که از عربی به فارسی ترجمه شده و عنوان آن در عربی الفلاحه الرومیه یا الفلاحه الیونانیه یا کتاب الفلّاحین است. اصل این کتاب به زبان یونانی بوده و مؤلف آن کاسیانوس باسوس اسکولاستیکوس، دانشمند بیزانسی (رومی) قرن ششم میلادی است. این کتاب یک‌بار در سال ۲۱۲ هجری، ظاهراً مستقیماً از یونانی به عربی ترجمه شده و این ترجمه در ۱۲۹۳ در قاهره چاپ شده است. یک بار نیز از یونانی به پهلوی و از پهلوی به عربی برگردانده شده است. از آنجا که در این ترجمه علاوه بر معادل رومی (= ظاهراً یونانی نه لاتینی) و فارسیِ واژه‌های گیاهی، معادل سریانی آنها نیز به دست داده شده، این احتمال نیز باید مطرح گردد که کتاب ابتدا از یونانی به سریانی، سپس از سریانی به پهلوی و از آنجا به عربی ترجمه شده است. از این ترجمه، نسخه‌های چندی در دست است و همین ترجمه است که مبنای ترجمهٔ فارسی قرار گرفته است.

از ترجمهٔ فارسی کتاب تا سال ۱۳۵۰ جز وجود منتخبی از آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران خبری در دست نبود. در این سال، حسن عاطفی با انتشار مقاله‌ای کوتاه در صفحات ۷۷۰-۷۶۷ سال چهاردهم مجلهٔ راهنمای کتاب، از دست‌یافتن به نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی کتاب در سال ۱۳۴۷ خبر داد. وی در سال ۱۳۸۸ این متن را همراه با مقدّمه‌ای در ردیف انتشارات مرکز نشر دانشگاهی (۱۷۴ صفحه متن و ۵۱ صفحه مقدمه)

منتشر کرد. از این نسخه قسمت‌های زیادی که تقریباً شامل یک‌سوم متن چاپی است افتاده است و تنها خلاصهٔ بعضی از این قسمتها در منتخب کتاب موجود است.

در اوایل سال ۱۳۹۱ مرکز احیاء میراث اسلامی قم، موفّق به خرید نسخهٔ دیگری از این کتاب شد. تقریباً سه ماه بعد از این تاریخ که نگارنده بازدیدی از این مرکز داشتم و از خریدهای تازهٔ آنجا پرس‌وجو کردم مدیر محترم مرکز، جناب آقای سید احمد حسینی اشکوری خبر مسرّت‌بخش خرید این نسخه را دادند. مشارٌالیه درخواست نگارنده مبنی بر دریافت لوح فشردهٔ آن را نیز با گشاده‌رویی پاسخ دادند.

این نسخه از اول و آخر افتادگی دارد و در آغاز با کلمات «ان فی خلق» در سطر سوم صفحهٔ ۱۷ متن چاپی شروع می‌شود و در پایان با کلمات «درازای خیال» در سطر ۱۱ از صفحهٔ ۱۵۲ متن چاپی پایان می‌پذیرد، امّا خوشبختانه قسمتهای افتادهٔ نسخهٔ عاطفی در این نسخه موجود است. از نظر قدمت، نسخهٔ عاطفی اندکی کهن‌تر از این نسخه است و بعضی ویژگیهای زبانی این دو نسخه، صرف نظر از بعضی جزئیات، مانند تبدیل «می‌گردد» به «می‌شود» یا «آنکه» به «آنچه» و مانند آنها، تقریباً یکی است. یکی از ویژگی‌های بازر این نسخه، نوشتن گذاردن و گذشتن تقریباً در همهٔ موارد به شکل گداردن و گدشتن (با دال مهمله) است. کژدم همه جا به صورت کزدم (= گزدم) و مثانه گاهی به شکل متانه نوشته شده است که گویای تلفظ منطقهٔ ترجمه، یعنی آذربایجان است. کُرّاث نیز به شکل کرات نوشته شده است. فعل آغاردن به معنی خیس کردن نیز در همه جای نسخه به شکل آغازدن کتابت شده که ظاهراً نشان‌دهندهٔ تبدیل «ر» به «ز» است. کلمهٔ ژرف در مواردی به صورت زرف نوشته شده که تقریباً مطابق تلفّظ پهلوی این کلمه است. کژ نیز در یکی دو مورد به صورت کز نوشته شده است. اما گچ که در نسخهٔ عاطفی ظاهراً همه جا به شکل گرچ نوشته شده در این نسخه ندرتاً به این صورت کتابت شده و تقریباً در همه جا به گچ بدل شده است.

کاتب این نسخه در بسیاری از موارد، کلمات، به ویژه کلمات ناآشنا را، نقّاشی کرده که تصحیح آنها جز به یاری متن عربی ترجمهٔ دوم که، صرف

نظر از بعضی موارد، دقیقاً منطبق بر این ترجمه، یعنی ترجمهٔ فارسی است، میسّر نیست. از ویژگی‌های ترجمهٔ فارسی که در هر دو نسخه دیده می‌شود حذف معادل‌های سریانی، و در پاره‌ای موارد، معادل‌های رومی گیاه‌ها و درخت‌ها است که در متن عربی موجود است. معادل‌های فارسی بسیاری از درختان و گیاه‌ها که در این متن آمده در متون فارسی مشابه دیده نمی‌شود.

این نسخه ۱۴۵ برگ (= ۲۹۰ صفحه) و هر صفحه ۱۹ سطر نوشته دارد. نگارنده قسمت‌هایی از این متن را که در نسخهٔ چاپی نیست با مقابله با متن عربی آن به همراه توضیحات زیر چاپ دارد. تصحیح کامل متن بر اساس هر دو نسخه نیز در برنامهٔ کاری او است.

با گرامیداشت یاد و خاطرهٔ زنده‌یاد استاد رفیعیان و با طلب غفران الهی برای آن فقید روانشاد

غنی‌زادهٔ سلماسی، پیشگام روزنامه‌نگاری آذربایجان

باقر صدری‌نیا
دانشگاه تبریز

آذربایجان در طول تاریخ پرفراز و فرود خود فرزانگان بسیاری را در دامن خویش پرورده است که متأسفانه سوانح زندگی و کار و کارنامهٔ درخشان بسیاری از آنها در گذر ایام زیر گرد و غبار حادثه‌ها، از دیده‌ها پنهان مانده و چنان که بایسته است بررسی و مطالعه نشده است. محمود غنی‌زادهٔ سلماسی یکی از این فرزانگان است که در طول حیات خود پیوسته در راه تنویر افکار و اعتلای آگاهی و فرهنگ ایران و آذربایجان کوشیده، تا واپسین لحظه‌های حیات از پیمودن این راه باز نیستاده است.

با اینکه در غالب کتاب‌های مربوط به تاریخ و ادبیات عصر مشروطه و تذکره‌های معاصر از وی در شمار کوشندگان مشروطه و مدیر و نویسندهٔ چندین روزنامه و شاعر و پژوهشگر سخن به میان آمده است ، جوانب مختلف زندگی و کارنامهٔ فرهنگی و ادبی وی همچنان نیازمند بررسی دقیق تری است. از این رو در مقاله حاضر می‌کوشیم، گزارشی مجمل از چند و چون زندگی، شعر و کوشش‌های سیاسی و فرهنگی او به دست دهیم تا از این طریق سیمای یکی از کوشندگان عرصه سیاست و فرهنگ این مرز و بوم با وضوح افزون‌تری دیده شود.

الف) رخداد های زندگی

دوران زندگی پنجاه و هفت سالهٔ او را می‌توان به چهار دوره زیر تقسیم کرد:

۱. از تولد تا انقلاب مشروطه

۲. در کشاکش حادثه‌های انقلاب

۳. دوران مهاجرت

٤. بازگشت به وطن و واپسین کوشش‌ها

۱. از تولد تا انقلاب مشروطه

دربارهٔ دورهٔ نخست زندگی او اطلاعات محدودی در دست است، چنان که آگاهی‌های ما در خصوص واپسین سال‌های حیات او نیز چندان زیاد نیست، حداقل به اندازهٔ ادوار میانی زندگی او اطلاعات دقیق و خرسند کننده‌ای در دست نداریم. حتی در مقدمه‌ای که فرزند او، فضل الله غنی‌زاده در سال ۱۳۳۲ ش بر مجموعه‌ای از اشعار او نوشته است اطلاعاتی افزون بر آنچه برخی از نویسندگان شرح حال او آورده‌اند، به چشم نمی‌خورد.

همهٔ منابع اتفاق دارند که غنی‌زاده در سال ۱۲۹٦ ق در شهر سلماس چشم به جهان گشوده است. پدرش غنی نام داشت و ظاهراً با تجارت و بازرگانی روزگار می‌گذرانید، غنی‌زاده دوران کودکی و اوان جوانی را با تحصیل سر کرد، علوم متداول عصر را در زادگاه خود فرا گرفت، به نوشته حسین امید او در این دوره از جمله شاگردان علی اصغر مفخر سلماسی متخلص به «وامق»،شاعر شناخته شده شهر، بود *(امید، ج ۱، ۳۷۰)*.

در جوانی پیشهٔ پدر را در پیش گرفت و به امر تجارت پرداخت. با این حال اشتغال به چنین پیشه‌ای او را از مطالعه و جستجو بازنداشت. از قراین چنین استنباط می‌شود که او از همان اوان جوانی سر پرسودایی داشت، بر همین اساس بود که در ایام اشتغال به تجارت با سیدجلال الدین حسینی کاشانی مدیر روزنامهٔ حبل المتین کلکته باب مکاتبه گشود و با تشویق او به نوشتن مقالاتی برای این روزنامه پرداخت *(نک: آرین پور، ج ۱، ص ۳۲۵؛ دولت آبادی، ج ۲، ص ۹٥٦)* اینکه در سلماس آن روزگار او از جمله خوانندگان و نویسندگان حبل المتین بوده است ،خود حکایت از آشنایی او با اندیشه‌های

جدید عصر و تحول خواهی وی دارد. براساس نوشتهٔ مجتهدی در همین سال‌های پیش از خیزش مشروطه‌خواهی با محافل آزادیخواهان تبریز ارتباط داشت و با تقی‌زاده، شریف‌زاده، تربیت و سیدحسین خان عدالت همکاری می‌کرد *(مجتهدی، ص ۲۱۱)*، مقارن جنبش مشروطه به همراه دوست همفکر خود سعید سلماسی، مبارز و سخنور بنام مشروطه خواه *(شهادت ۱۳۲۷ ق)* راهی قفقاز شد *(سرداری‌نیا، ص ۲۲۷)* و به سیر و سیاحت در بلاد روسیه پرداخت. در همین سفر بود که به منظور دیدار میرزا عبدالرحیم طالبوف، نویسندهٔ نامدار عصر به داغستان رفت و ملاقات آن‌ها به دوستی انجامید *(آرین‌پور، ج ۲، ص ۳۲۵)*. همهٔ قراین حکایت از این دارد که وی مدت‌ها پیش از آغاز جنبش مشروطیت با آرمان‌های این جنبش آشنایی داشت و از جمله پیشروان نهضت در آذربایجان بود.

۲. *در کشاکش حادثه‌های انقلاب*

غنی‌زاده پس از بازگشت از سفر قفقاز به ارومیه رفت و با همکاری حبیب الله آقازاده رونامهٔ «فریاد» را در آن شهر انتشار داد *(در این مورد نک: رابینو، ص ۲۰۲)* احمد کسروی از این روزنامه به عنوان یکی از روزنامه‌های آبرومند آن دوره نام برده است *(نک: کسروی، ۱۳۷۱: ۲۷۰)* توفیق او در نخستین تجربهٔ روزنامه‌نگاری خود، مورد توجه همفکران تبریزی‌اش قرار گرفت و دو ماه پیش از کودتای محمدعلی شاه براساس دعوت دوستان مشروطه خواه خویش به تبریز رفت و به همکاری با روزنامهٔ شورای ایران پرداخت *(آرین‌پور، همان‌جا؛ رفیعی، ص ۹۳)*.

کودتای محمدعلی شاه علیه مشروطه، اوضاع کشور را دگرگون ساخت، مستبدان بر همهٔ مناطق کشور سیطره یافتند، تنها تبریز بود که به سلطهٔ استبداد تن در نداد ودلیرانه به مقاومت برخاست. در گرماگرم مقاومت تبریز ستارخان نام و آوازهٔ بلندی یافت. سردار جنبش نیازمند همفکری روشنفکران و آزادیخواهان مطلع از چند و چون اوضاع بود، با صلاح‌دید آزادیخواهان تبریز، غنی‌زاده به سمت منشی مخصوص سردار ملی برگزیده شد تا کارها، مراجعات و مکاتبات او را سامان دهد. اندکی بعد به سبب کاردانی و

شایستگی به عضویت انجمن تبریز درآمد، انجمن در این ایام، جانشین مجلس شورای ملی شده بود و عهده‌دار قانونگذاری و ادارهٔ امور انقلاب بود. تبحّر غنی‌زاده در روزنامه‌نگاری موجب شد تا مدیریت روزنامهٔ انجمن مشترکاً به عهدهٔ او و علی‌اکبر وکیلی واگذار شود *(نک: آرین پور، همان‌جا؛ سرداری نیا، ص ۲۱۵؛ صدر هاشمی، ج ۱، ص ۲۸۵)*. شماره‌های ۳۸ تا ۱۱۱ این روزنامه به مدیریت آن دو منتشر شد و بسیاری از مطالب مندرج در آن‌ها به قلم غنی‌زاده بود *(سرداری نیا، همان‌جا)*.

در پی کودتای محمدعلی شاه مدتی رحیم‌خان چلیپانلو به منظور تثبیت قدرت استبداد و سرکوب مشروطه‌خواهان تبریز را تصرّف کرد و درصدد بازداشت رهبران جنبش برآمد. غنی‌زاده نیز از جمله پیشروان مشروطه بود که رحیم خان خواهان بازداشت و مجازات آن‌ها بود (نک: طاهرزاده بهزاد، ص ۱۲۱). اما با قیام مردم و شکست و عقب‌نشینی نیروهای استبداد، بار دیگر شهر به تصرف انقلابیون درآمدومقاصد رحیم خان برآورده نشد، پس از آن غنی زاده در سال ۱۳۲۷ ق روزنامهٔ فکاهی «بوقلمون» را در تبریز بنیاد نهاد و شمارهٔ دوم آن را در ۲۴ رجب ۱۳۲۷ ق منتشر ساخت (رابینو، ص ۸۹) یک سال بعد گروهی از آزادیخواهان تبریز جمعیتی به نام «وطنخواهان» تشکیل دادند و درصدد انتشار روزنامه‌ای با نام «شفق» به عنوان ارگان آن جمعیت برآمدند. به دلیل ورزیدگی و کاردانی غنی‌زاده، مدیریت این روزنامه نیز به عهدهٔ او گذارده شد و وی نخستین شمارهٔ آن را در روز یکشنبه ۲۷ رمضان ۱۳۲۸ ق منتشر کرد (نک: آرین پور، ج ۲، ص ۳۲۵؛ رابینو، ص ۱۸۱) به سبب مقالات آتشین و افشاگرانهٔ این روزنامه علیه سیاست‌های تجاوزگرانهٔ روسیه، قوای روس پس از تصرف تبریز در سال ۱۳۳۰ ق در پی دستگیری گردانندگان آن برآمدند. او همزمان با ادارهٔ روزنامهٔ شفق با تشویق مخبرالسلطنه هدایت، والی وقت آذربایجان، نشریه هفتگی «محاکمات» را نیز تأسیس و مدیریت کرد. در میانه‌های سال ۱۳۲۹، غنی‌زاده مأمور تشکیل عدلیهٔ سلماس شد و با اهتمام او نخستین نهاد دادگستری در این شهر بنیاد نهاده شد.

۳. *دوران مهاجرت*

با ورود سپاهیان روسیه به ایران در سال ۱۳۳۰ ق، براساس توصیه و صلاحدید شادروان ثقه الاسلام (شهات ۱۳۳۰ ق) گروهی از رهبران و پیشروان مشروطه جهت مصون ماندن از گزند نیروهای روس، تبریز را به قصد عزیمت به استانبول ترک کردند *(طاهرزاده بهزاد، ص ٤۹٤-٤۹٤)* به هنگام عبور این گروه از سلماس تنی چند از آزادیخواهان آن شهر و از جمله غنی‌زاده نیز به آنان پیوستند *(کسروی، ۱۳۸٤: ۳۹۹)* و پس از ماجراهای گوناگون که تفصیل آن را باید در کتاب‌های تاریخ و خاطرات آن روزگار خواند، به استانبول رسیدند.

غنی‌زاده در طول حدود چهار سال اقامت در این شهر ضمن اشتغال به تجارت به تکمیل معلومات خود در زمینه‌های مختلف از جمله زبان و ادبیات ترکی پرداخت. رساله‌ای که حدود ده سال بعد در پاسخ به روشنی بیک، یک ناسیونالیست ماجراجو و افراطی ترک، نوشت، گواه تسلط او بر زبان ترکی عثمانی است. در این دوره او در برخی از روزنامه‌ها، از جمله روزنامهٔ اختر که توسط ایرانیان مقیم استانبول منتشر می‌شد، به نوشتن مقاله علیه مداخلات روس و انگلیس در ایران مبادرت ورزید. اشعاری که وی در آن سال‌ها سروده و برخی از آنها در همان ایام در روزنامهٔ اختر به چاپ رسیده است. مبیّن احساسات عمیق وطن‌پرستانهٔ او در هنگامه اشغال ایران از سوی نیروهای متجاوز بیگانه است *(برای دیدن برخی از این سروده‌ها، نک: غنی‌زاده، ۱۲-۱۵؛ نیز آرین پور، ج ۲، ۳۲۵-۳۲٦)*.

او در سال ۱۳۳٤ ق/ اواخر سال ۱۹۱۵ م براساس دعوت تقی‌زاده و کمیتهٔ ملیّون ایران در برلین، به همراه یاران همرزم خود، اسماعیل امیرخیزی، اسماعیل یکانی، اسماعیل نوبری و میرزا آقا نالهٔ ملت راهی آلمان شد و به جمع اعضای کمیته ایرانیان پیوست، این کمیته در آن زمان همسو با سیاست آلمان علیه مداخلات روس و انگلیس در ایران فعالیت می‌کرد *(برای آگاهی دربارهٔ آن نگاه کنید به: بهنام، صفحات مختلف- نیز: صفوت، ص ۱۵۲)*.

با تأسیس مجلهٔ کاوه در سال ۱۳۳۵ ق/ ۱۹۱٦ م غنی‌زاده از سوی کمیتهٔ ملیون به عضویت هیئت تحریریه آن برگزیده شد *(بهنام، ص ۳۹؛ صفوت، ص ۱۵۲)* وی در این سال‌ها که مصادف با اوج‌گیری جنگ جهانی اول بود، در برلین به

سربرد و علاوه بر همکاری با مجلهٔ کاوه و مشارکت و سخنرانی در جلسات علمی و ادبی ایرانیان مقیم آن شهر، در چاپخانهٔ کاویانی که از سوی کمیتهٔ ملیون بنیاد نهاده شده بود، به تصحیح و چاپ برخی از متون کلاسیک فارسی از جمله سفرنامهٔ ناصرخسرو، وجه دین، زادالمسافرین، رباعیات خیام و ... پرداخت *(نک: صفوت، همان‌جا؛ آرین پور، ج ۲، ص ۳۲۶)*.

ادوارد براون، شرق‌شناس معروف انگلیسی که در این ایام از کوشش‌های علمی غنی‌زاده آگاهی داشت از وی به عنوان «محقق صلاحیت‌داری» نام می‌برد که در تصحیح متون از اسلوب انتقادی و کنجکاوی علمی میرزا محمدخان قزوینی پیروی می‌کند *(براون، ۱۳۳۵: ۳۴٤)*.

غنی‌زاده در این سال‌ها به هنگام فراغت از تحقیق و تتبع در متون کهن و پژوهش در باب تاریخ مجلس ایران و وزرای عهد قاجار *(نک: سرداری‌نیا، ۲۱۸)* به سرودن شعر نیز می‌پرداخت، پاره‌ای از سروده‌های او در همان سال‌ها در مجلهٔ کاوه و ایران شهر به چاپ رسیده است که پس از این دربارهٔ آن‌ها سخن خواهیم گفت.

در طی جنگ جهانی اول، اندیشه‌ها و تمایلات پان ترکیستی در ترکیه و قفقاز گسترش یافت، پیروان این اندیشه داعیهٔ الحاق آذربایجان به جمهوری نو بنیاد آن سوی ارس و قلمرو نفوذ عثمانی را در سرداشتند *(انتخابی، ص ۹٤ به بعد)*. از این‌رو غنی‌زاده در ایام اقامت در آلمان مدت‌ها در کتابخانه‌های برلین به تحقیق دربارهٔ تاریخ آذربایجان پرداخت، هر چند یادداشت‌های بسیاری را که در این زمینه فراهم آورده بود مجال انتشار نیافت، حاصل برخی از مطالعاتش ضمن سخنرانی‌هایش در انجمن ایرانیان برلین منعکس شده است. سخنرانی وی تحت عنوان «آذربایجان» در تاریخ ۳۰ ماه مه ۱۹۱۹ که اطلاعیه آن در شماره ۳٤ کاوه به چاپ رسیده، از آن جمله است *(نک: تقی‌زاده، ش ۳٤، س ٤، ص ۷)*. یکی دیگر از آثار وی که گوشه‌هایی از تحقیقات او در آن بازتاب یافته، رساله‌ای است با نام «روشنی بگه جواب» غنی‌زاده آن را در پاسخ به روشنی بیگ، از صاحب منصبان عثمانی و مروج تفکر پان ترکیسم که مطالب ناروایی را برضد ایران منتشر می‌کرد، به تحریر درآورده است. این رساله که از جملهٔ بهترین آثار او شمرده شده است در سال ۱۳٤۳ ق/ ۱۹۲٤ م در چاپخانهٔ

شرکت کاویانی برلین چاپ و منتشر شده است *(نک، آرین‌پور، ج ۲، ص ۳۲۶)* غنی‌زاده در این رساله که به زبان ترکی عثمانی نگاشته است به طور مستدل دعوی‌های روشنی بیگ و هم مسلکان او را نقد کرده، بی‌بنیاد بودن آنها را نشان داده است *(همان‌جا)*.

بازگشت به وطن و واپسین کوشش‌ها

غنی‌زاده سرانجام با اطلاع از درگذشت پدر خود، پس از چهارده سال دوری از وطن در اواخر خرداد ۱۳۰۴ به ایران بازگشت *(صفوت، ۱۵۶؛ قس، آرین پور، همان‌جا)* و با تشویق و همکاری جمعی از روشنفکران تبریز روزنامه سهند را در این شهر بنیان نهاد و در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۵ ش نخستین شمارهٔ آن را منتشر کرد. این روزنامه در آغاز خود را ارگان حزب دمکرات تبریز و سخنگوی بازماندگان نهضت شیخ محمد خیابانی می‌نامید ولی پس از مدتی با انسداد فضای سیاسی جامعه، متعاقب تثبیت حکومت رضاشاه، از این دعوی صرف‌نظر کرد *(برادران شکوهی، ص ۵۹۹-۶۰۰؛ قس: مجتهدی، ص ۲۱۲؛ صفوت، ۱۵۶؛ آرین پور، ج ۲، ص ۳۲۶)* مرام روزنامه چنان که در شمارهٔ اوّل آن آمده است نشر افکار دموکراسی، ایفای خدمت به جامعه در رشتهٔ معین، دفاع از هویت تاریخی آذربایجان در برابر تبلیغات خارجی و پرهیز از ترویج سیاست اشخاص بود *(برادران شکوهی، ص ۶۰۰)*. غنی‌زاده در این سال‌ها برخی از آثار ادبی و علمی را از زبان آلمانی به فارسی ترجمه کرد و به صورت پاورقی در روزنامهٔ سهند نشر داد. آثار زیر از آن جمله بود: «پالتو» اثر گوگول که بعدها با عنوان «شنل» ترجمه و منتشر شد؛ «آدم نامرئی» از فوندر گابلنش؛ «دوای خواب» از س.آ. دوزه؛ «هیپنوزه» یا «واهمه» نوشتهٔ وانوسکی *(آرین‌پور، همان، ص ۳۲۶؛ غنی‌زاده، ص ۸)*. سهند در سال‌های نخست انتشار از روزنامه‌های وزین و پر محتوای آذربایجان محسوب می‌شد، اما به تدریج بر اثر تضییقاتی که بر مطبوعات اعمال می‌شد رو به تنزّل نهاد چنان که در سال‌های آخر جای مقالات متین شماره‌های نخست را اعلان‌های ثبت اسناد گرفت و غنی‌زاده که از عدم پیشرفت کار دل‌گیر و خسته شده بود بر اثر ناملایمات بیمار شد و در ۳۰ بهمن ماه ۱۳۱۳ در ۵۷ سالگی چشم از جهان فرو بست *(نک: مجتهدی، ص ۲۱۲؛ صفوت، ص ۱۵۶، قس: امید، ج ۲، ص ۳۴)* و پیکر او در گورستان طوبائیه تبریز به خاک سپرده شد. در سال‌های اخیر با تخریب گورستان و بنای مسجد و تأسیسات دیگر در محل آن نشانی از آرامگاه او بر جای نمانده است.

شعر و اندیشه

غنی‌زاده به گواهی معاصران و معاشرانش «مردی آزادیخواه و روشنفکر و شاعری با قریحه و توانا بود» *(آرین‌پور، ج ۲، ص ۳۲۷)*. کسانی که از نزدیک با وی آشنایی داشتند او را به میهن پرستی، پرهیزگاری و بردباری ستوده‌اند *(طاهرزاده بهزاد، ص ٤٦١)* او در عین پای‌بندی عمیق به مبانی و آرمان‌های آزادی‌خواهانهٔ جنبش مشروطه «در آزادیخواهی مشی میانه روانه‌ای داشت و با اقدامات و روش‌های تند و انقلابی مخالف بود *(همان‌جا)* دیدگاه و مشی سیاسی و اجتماعی او تا پایان حیات از تغییر و اعوجاج مصون ماند، چنان که سر مقالهٔ نخستین شمارهٔ روزنامهٔ سهند نشان می‌دهد او در سال‌های پایانی زندگی نیز همچنان نشر اندیشهٔ دمکراسی، پرهیز از ترویج سیاست اشخاص و دفاع از هویت تاریخی آذربایجان و وحدت ارضی ایران را وظیفه مبرم خود تلقی می‌کرد (**نک: برادران شکوهی، ص ٦٠٠**).

او از آغاز جنبش در شمار آن دسته از پیشروان مشروطه بود که نشر معارف و فرهنگ روشنفکری را وجهۀ همّت خود قرار داده بودند، همین ویژگی او را به عرصهٔ کوشش‌های مطبوعاتی و علمی رهنمون شد. تأسیس و مدیریت هفت روزنامه و نشریه، همکاری قلمی با روزنامه‌ها و نشریاتی نظیر حبل‌المتین، کاوه و ایرانشهر، تصحیح چندین متن کهن فارسی، پژوهش در تاریخ ایران و ترجمهٔ آثار گوناگون از زبان آلمانی به فارسی نشان‌دهنده بخشی از کارنامهٔ علمی و فرهنگی اوست.

غنی‌زاده به موازات فعالیت‌های علمی و مطبوعاتی، شعر نیز می‌سرود، با اینکه شاعر حرفه‌ای نبود و به تفنّن شعر می‌گفت. اشعار بازمانده از وی گواه طبع روان، ذوق درخشان و قریحهٔ توانمند اوست *(نک: آرین پور، ج ۲، ص ۳۲۷)*.

او در عین پای‌بندی به موازین سنّت ادبی، در زمینهٔ شعر دیدگاه نوگرایانه‌ای داشت، و نوگرایی او عمدتاً متوجه درون مایه شعر و پرهیز از تکرار مضامین و تعابیر دست فرسود شاعران ادوار گذشته بود، این وجهۀ نظر او ازجمله ضمن مقاله‌ای که با عنوان «انتقاد ادبی» در نقد یک شعر اسماعیل امیرخیزی نوشته *(آرین پور، همان؛ برادران شکوهی، ص ٦٠٢-٦٠٤)* انعکاس یافته است.

از میان اشعار غنی‌زاده، بهترین شعرهای او همان‌هایی است که در برلین

سروده شده، و برخی از آن‌ها در صفحات کاوه و ایرانشهر به چاپ رسیده است (*طاهرزاده بهزاد، ٤٦١؛ قزوینی، ص ٢٠*). بسیاری از بزرگان ادب، از جمله علامهٔ قزوینی و ملک الشعرای بهار این سروده‌های او را ستوده‌اند (*نک: غنی‌زاده؛ ص ٤٦-٤٧؛ آرین پور، ج ٢، ص ٣٢٦*). از میان آن‌ها دو سروده شهرت و مقبولیت افزون‌تری یافته است، تا آن‌جا که می‌توان گفت اشتهار و بقای نام غنی‌زاده تا حد زیادی مرهون آن دو شعر است. هر دو سروده دارای درون‌مایهٔ فلسفی و سیاسی، اجتماعی و متضمن سرگشتگی فلسفی و عصیان انسان قرن بیستم علیه بیدادگری است. نخستین آن‌ها که در قالب مثنوی سروده شده است «هذیان» نام دارد و متشکل از ٦٥ بیت است. غنی‌زاده آن را به سال ١٩١٨ م در بحبوحه جنگ جهانی و در حال بیماری و غلبه تب سروده، از همین رو نام «هذیان» بر آن نهاده است، وی در مقدمه‌ای که بر این شعر نوشته به تفصیل در باب زمان و مکان سرایش و شأن نزول آن سخن گفته است، این مقدمه را فرزند وی در ضمن مجموعهٔ اشعار او به چاپ رسانده است. (*نک: غنی‌زاده، ص، آرین‌پور، ج ٢، ص ٣٢٨ ـ ٣٢٩*). این مثنوی به دلیل محتوای بدیع، لحن مؤثر، غنای عاطفی و شیوایی و روانی مورد ستایش قرار گرفته، برخی از پژوهندگان ادبیات از آن به عنوان شاهکار غنی‌زاده نام برده‌اند (*همان‌جا*) این شعر با ابیات زیر آغاز می‌شود:

اینکه بینم عجبا تاب تب است	*یا تصاویر هیولای شب است*
اخترانند سوی مَن نگران	*بهرجان دادنمن منتظران*
شمع تابوت من مسکین است	*اینکه می‌بینم یا پروین است*
از چه آفاق چنین مانده خموش	*پای تا سر شده گویی همه گوش*
مرگ یک شاعر پندار پرست	*مگر این مایه تماشایی هست*

(*نک: صفوت، ص ١٥٤ ـ ١٥٥*)

این شعر در همان سال به وسیلهٔ یکی از علاقه‌مندان ادبیات ایران به نام «لشچینسکی» که نزد غنی‌زاده به تکمیل معلومات خود در زبان فارسی مشغول بود به آلمانی ترجمه شد و در مجلهٔ شرق نو به چاپ رسید و بدین‌مناسبت شاعر تقدیرنامه‌هایی از ادبای آلمان دریافت داشت (*غنی‌زاده، ص ٤٧؛ آرین پور، ج ٢، ص ٣٢٩*).

شعر دیگر او غزلی با نام «تحیّر» است که نخستین بـار در شـمارهٔ شـشم سال اوّل مجلهٔ ایرانشهر به چاپ رسید، ابیات آغازین آن چنین است:

گم شد رهم به دشت نـشان قـدم کجاسـت
فرسوده شد قدم ز تکاپو، حـرم کـجاست؟

آن را کـه خیمـه در طلـب او بـرون زدیـم
بهـر خدا بـگو کـه سـواد خیـم کـجاست

بال و پرم بـه سـاحت بیگانـه پـاک ریخـت
آن شاخسار انس که سویش پـرم کجاسـت؟

(نک: آرین پور، ج ۲، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸

غنی‌زاده این شعر را به ادیب پیشاوری تقدیم کرده بـود، ادیـب در پاسـخ آن قطعه‌ای سرود که به سال ۱۲۹۲ ش در شماره ۲ سال دوم ایرانشهر انتـشار یافت. شعر ادیب با مطلع زیر آغاز می‌شد:

ای کـرده گـم طریـق عقیـق و مقـام حـی
در تیه حیرتـی کـه ره ذی سـلم کجاسـت؟

نک: آرین‌پور، همان؛ مجتهدی، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳

غنی‌زاده در زمان حیات خویش سروده‌های خود را در مجموعه‌ای فراهم نیاورده بود، مـدت‌هـا پـس از درگذشـت وی فرزنـدش، فـضل الله غنـی‌زاده، بخشی از اشعار پراکندهٔ او را که در نشریات خارج از کشور به چـاپ رسـیده بود، گـرد آورد و در سـال ۱۳۳۲ ش بـا عنـوان «آثـار منظـوم میـرزا محمـود غنی‌زاده» در تهران به طبع رسانید.

از غنی‌زاده علاوه بر آثار یاد شده تألیفات دیگری بـاقی مانـده اسـت کـه «ایران و منابع زندگی آن» چاپ استانبول، «مختصر تاریخ مجلس ایران» چـاپ برلین، «کلید ادبیات» چاپ تبریز و «ایرانیان مستعرب» از آن جمله است *(نک: غنی‌زاده، ص ۵، ۸؛ دولت آبادی، ص ۹۵۷).*

منابع:

ـ آرین‌پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۷۲ ش.
ـ امید، حسین، تاریخ فرهنگ آذربایجان، تبریز، ۱۳۳۲، ۱۳۳٤ ش.
ـ امیرخیزی، اسماعیل، قیام آذربایجان و ستارخان، تهران، ۱۳۷۲ ش.
ـ انتخابی، نادر، ناسیونالیسم و تجدّد در ایران و ترکیه، تهران، ۱۳۹۰ ش.
ـ براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ رشید یاسی، تهران ۱۳۳۵ ش.
ـ ________، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطه، ترجمهٔ محمدعباسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
ـ بهنام، جمشید، برلنی‌ها، تهران، ۱۳۸٦ش.
ـ تقی‌زاده، سیدحسن، مجله کاوه، س ۱۳۳۷ ق، ش ۳٤.
ـ دولت‌آبادی، عزیز، سخنوران آذربایجان، تبریز، ۱۳۵۷ ش.
ـ رابینو، هـ ل.، روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ ق.، ترجمه و تدوین جعفر خمامی زاده، تهران، ۱۳۷۲ ش.
ـ رفیعی، منصوره، انجمن، ارگان انجمن ایالتی آذربایجان، تهران، ۱۳٦۲ ش.
ـ سرداری‌نیا، صمد، مشاهیر آذربایجان، تبریز، ۱۳۷۷ ش.
ـ صدر هاشمی، محمّد، تاریخ جراید و مجلات ایران، اصفهان، ۱۳۳۲ ش.
ـ صفوت، محمدعلی، داستان دوستان، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ۱۳۷٦ ش.
ـ طاهرزاده بهزاد، کریم، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۳٤ ش.
ـ غنی‌زاده، محمود، آثار منظوم میرزا محمود غنی‌زاده، به اهتمام فضل الله غنی‌زاده، تهران، ۱۳۳۲ش.
ـ قزوینی، محمد، بیست مقاله، تهران، ۱۳ ش.
ـ کسروی، احمد، تاریخ مشروطهٔ ایران، تهران، ۱۳۷۰ ش.
ـ ________، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، تهران، ۱۳٤۸ ش.
ـ مجتهدی، مهدی، رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۷ ش.
ـ همو، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، تهران، ۱۳۳ش.
ـ همو، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، تهران، ۱۳۸٤ ش.

تقدیم به یادنامهٔ استاد زنده‌یاد دکتر رفیعیان که در کنار فضل علمی، شانه از تحمّل بار دردمندان خالی نکرد و تا زیست حرمت انسان را نگه داشت و چون رفت دعای خیر مردمان دیارش بدرقهٔ راهش شد.

واکنش سلطان عثمانی در قبال الحاق گرجستان به روسیه

علی‌اکبر صفی‌پور
اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان‌شرقی

منطقه قفقاز، مدت‌های مدید زیستگاه اقوام مختلفی همچون لزگی، چرکس، چچن، گرجی و دیگران بوده و اکنون نیز می‌باشد. قرار داشتن این منطقه در فاصلهٔ دریای سیاه، خزر و آزوف، آن را به صورت تنگهٔ برّی درآورده، که سبب روی آوردن ملل مختلف به سوی آن شده است. با این وصف، قبایل مذکور با وجود اینکه مدت‌های طولانی هم از شمال و شرق و هم از جنوب و جنوب شرقی و هم از غرب، به ترتیب در زیر فشار روس‌ها، ایرانی‌ها و عثمانی‌ها بودند، اما تقریباً به صورت ملت‌هایی خودمختار، تحت فرمان امیران و سران قبائل اداره می‌شدند. البته بخش‌های مختلفی از آن، حسب مورد، غالباً حاکمیت یکی از سه کشور ایران، روسیه و عثمانی را به رسمیت می‌شناختند.(۱)

اولین حضور و مداخلهٔ عثمانی‌ها در قفقاز، در زمان سلطان محمد فاتح آن هم با هدف از میان برداشتن شاهزاده‌نشین‌های کوچک منطقه مگرلی،(۲) واقع در گرجستان رخ داد. دولت عثمانی، بعدها با شکست دادن روس‌ها و آق‌قویونلوها، شبه‌جزیرهٔ کریمه را به قلمرو خود افزود. در زمان سلطان سلیم

و پس از شکست ایرانیان در جنگ چالدران، نفوذ عثمانی‌ها در قفقاز رو به افزایش نهاد. با این وجود، مردم گرجستان تا اواخر سلطنت سلطان سلیمان قانونی، استقلال خود را حفظ کردند و تنها به موجب پیمان صلح آماسیه (منعقده میان ایران و عثمانی در ۱۵۵۵ م) بود که ضمن الحاق بخشی از گرجستان به قلمرو عثمانیان، امیران گرجی مجبور به پرداخت مالیات (باج) و اعزام نیروی نظامی برای کمک به عثمانی‌ها گردیدند.[۳] بدین‌ترتیب در اواخر سلطنت سلطان سلیمان، گرجستان، ناگزیر از پذیرفتن حاکمیت و سلطهٔ عثمانیان گردید. اما مجدداً براساس پیمانی در سال ۱۵۶۱ م، این منطقه میان ایران و عثمانی تقسیم گردید.

وضعیت شکنندهٔ حاکمیت بر قفقاز، همزمان با حکومت صفویان در ایران ادامه یافت. عثمانی‌ها در ۱۵۷۸ م و پس از جنگ با شاه اسماعیل دوم صفوی، تفلیس را به تصرف درآوردند و شاهزادهٔ گرجی طرفدار ایران، بدون مقاومت از شهر گریخت و در کوه‌های اطراف پناه گرفت. روند پیشرفت عثمانی‌ها، تا دربند و باکو ادامه یافت و تنها با قدرت‌یابی شاه‌عباس اول صفوی متوقف شد.[٤]

دولت عثمانی در زمان سلطان احمد سوم (۱۷۰۴ ـ ۱۷۳۰)، دوباره تفلیس را ضمیمهٔ خاک خود و رجب‌پاشا را والی آنجا کرد[۵] این پیشامد با قدرت‌گیری نادرشاه در ایران و تصرف بخش‌های زیادی از قفقاز به دست لشکریان او همزمان بوده است. با این حال، پیروزی‌های زودگذر نادر با مرگ او پایان یافت و حوادث بعدی با وجود نقشهٔ عثمانی‌ها برای تصرف مجدد داغستان، به انعقاد عهدنامهٔ کوچوک قینارچای[٦] در سال ۱۷۷٤ م با روس‌ها و واگذاری شبه‌جزیره کریمه به آنها، سرانجام یافت.

از دیگر سو، توجه و هجوم همه‌جانبهٔ روس‌ها به قفقاز در زمان پطر اول (کبیر) اتفاق افتاد که با یورش افغان‌ها به ایران و فروپاشی دودمان صفویه همزمان بود. این حملات، در راستای تحقق هدف بزرگ منسوب به پطر کبیر در دستیابی به آب‌های گرم جنوب، ارزیابی می‌شد، به طوری که در نیمهٔ نخست سدهٔ هجدهم، روس‌ها موفق شدند؛ بخش زیادی را از قفقاز به تصرف درآورند[۷] که برای دستیابی به این هدف، بارها با نیروهای ایران و

عثمانی درگیر کارزار شدند.

نیمهٔ دوم قرن هجدهم، زمانی بود که قفقاز از جانب سه دولت روسیه، ایران و عثمانی، زیر فشار قرار داشت ولی شاید رقابت اصلی، میان روسیه و عثمانی بود؛ زیرا حضور فعال ایرانی در قفقاز در دورهٔ مورد بحث، تنها به زمانی برمی‌گشت که نادرشاه سوار بر اریکهٔ قدرت بود و توانست در منطقه به لشکرکشی بپردازد و نقاطی را متصرف شود که البته آن هم پایدار نبود. افزون بر این، از زمان کشته شدن نادرشاه تا لشکرکشی‌های آقامحمدخان قاجار، دولت مرکزی به مفهوم واقعی آن در ایران برقرار نبود و این خود، فرصتی بسیار مناسب برای روسیه شمرده می‌شد و اصولاً با توجه به مشکلات داخلی دولت عثمانی و جنگ‌های آن کشور با روسیه در سال‌های ۱۷۶۸ ـ ۱۷۷٤ به نظر می‌رسید دولت عثمانی توان سابق خود را از دست داده بود. این جنگ‌ها ـ که سرانجام به پیمان کوچوک قینارچای انجامید ـ روسیه را توانمند کرد تا با استفاده از مسیحی بودن گرجستان، آن را به آسانی تحت استیلای خود درآورد و سپس، به صورت پایگاهی برای جنگ‌های بعدی قرار دهد. گرچه این اقدام به خودی خود باعث توجه مضاعف ایران و عثمانی به منطقه گردید، اما نتیجهٔ نهایی کشمکش‌ها و درگیری‌ها، حامیگری روس‌ها و تحت‌الحمایهٔ روسیه شدن آراکلی دوم، خان تفلیس[۸] در ۲۳ شعبان ۱۱۹۷ ق/ ۲٤ ژوئیه ۱۷۸۳ م بود. در معاهده‌ای که برای این منظور تنظیم گردید و به لحاظ محل انعقاد آن، قرارداد «گیورگیوسک»[۹] خوانده شد، شرایط زیر مورد توافق دو طرف قرار گرفت:

۱. آراکلی‌خان و احفادش، با صرف‌نظر کردن از حقوق و حاکمیت ایران و در صورت لزوم سایر دول، تحت حمایت روسیه قرار گرفت.

۲. روسیه، در قبال تعهد آراکلی‌خان، حفاظت از سرزمین‌هایی را عهده‌دار شد که وی، بعد از این ماجرا به تملک خویش درمی‌آورد.

۳. فردی که جانشین آراکلی‌خان می‌شد، قبل از هر چیز می‌بایست اوضاع را به اطلاع روسیه می‌رساند و در مورد ادامهٔ حکومت، موافقت دولت مزبور را دریافت می‌کرد. در مقابل، دولت روسیه نیز می‌بایست برای فرد جانشین، منشور، سنجق، شمشیر، عصای جواهرنشان و خلعت می‌فرستاد.

۴. حاکم گرجستان، تعهد کرد بدون اطلاع فرمانده روسیه در مرز و یا سفیر آن کشور، با کشورهای همسایه وارد جنگ نشود.
۵. سفیران دو کشور حق اقامت در سرزمین‌های طرف مقابل را دارا شدند و تزار روس، با توجه به سوابق سفرا، درجه و رتبه به آنها اعطا کرد.
۶. روسیه، ملت گرجستان را متحد خود دانست و دشمن آنها را دشمن خود خواند. همچنین مقرر شد، معاهدات حقوقی و غیرنظامی گرجستان با سایر دول به مدت یک سال و در سایر موارد نیز با نظر تزار روسیه باشد.
۷. حاکم گرجستان، تعهد کرد همراه با نیروهای نظامی خود در خدمت دولت روسیه باشد و نیز مقرر شد، مأموران روسی که در گرجستان خدمت می‌کردند، به نحوی شایسته برتر از مأموران و صاحب‌منصبان گرجی محسوب گردند.
۸. مقام سراسقفی کارتیل و کاخت، با سراسقف‌های شهرهای درجه هشتم روسیه برابر شد و صلاحیت آنها در انجام امور ضروری تعریف گردید.
۹. اصیل‌زادگان گرجی ـ که نماد تداوم سرزمینشان بودند ـ از امتیازات اصیل‌زادگان روسیه برخوردار شدند.
۱۰. اهالی هر دو کشور، می‌توانستند در سرزمین طرف مقابل توطن گزینند و دوباره به تابعیت سرزمین خود برگردند.
۱۱. آزادی تجارت به صورت دو طرفه، برای بازرگانان دو کشور پیش‌بینی گردید.[۱۰]

آراکلی‌خان ـ که علیه ایران و عثمانی با روسیه متحد شده بود ـ بر سرزمین تفلیس و حوالی آن حکم می‌راند. چنان که پیداست، منطقه‌ای که به نام گرجستان خوانده می‌شد به دو بخش تقسیم شده بود: بخشی که آچیق‌باش گفته می‌شد و سلیمان (سولومون) بر آن حکم می‌راند و بخش دیگر که تفلیس مرکز آن به شمار می‌رفت. به نظر می‌رسد که سلیمان نیز همانند آراکلی‌خان، در سال ۱۱۹۸ ق/ ۱۷۸۲ م طرفدار روس‌ها بوده است. این موضوع، از گزارش‌هایی برمی‌آید که در همان سال سرداران نظامی عثمانی در مرز با گرجستان به اسلامبول می‌فرستادند. در یکی از این گزارش‌ها آمده است: «آراکلی‌خان امیر تفلیس و سولومون‌خان آچیق‌باش، همفکر و در عین حال دوست یکدیگرند و افرادی از جانب آنها متقابلاً در

رفت و آمدند.»[۱۱] همچنین، یکی از خوانین داغستان در نامه‌ای به محمدپاشا صدر اعظم دولت عثمانی، اوضاع را چنین تشریح کرده است:

«اعلام وابستگی خان تفلیس، به این معنی است که وی راه آینده خود را انتخاب کرده است. بنابراین چون نگران آیندهٔ لزگی‌ها هستیم، بدین جهت آمادگی خودر ا برای جنگ اعلام می‌داریم. هدف دولت عثمانی نیز این است که روسیه از این منطقه یعنی گرجستان دور شود. دولت عثمانی نیز در صورت تمایل با نیروی ۴۰ ـ ۳۰ هزار نفری در قارص آماده باشد... بدین‌ترتیب، آنها با هم متحد شده و سربازان دولت عالیه [عثمانی] از یک سو و نیروهای خوانین مذکور از سوی دیگر به تفلیس حمله کرده و بر هم زدن اوضاع خان‌نشین تفلیس امکان‌پذیر می‌شود.»[۱۲]

همچنین در نامه‌هایی که سلیمان پاشا والی چلدر، در سال ۱۱۹۸ ق/ ۱۷۸۲ م به اسلامبول فرستاد، اطلاعات زیر دربارهٔ قفقاز آمده است: «به نظر می‌رسد که قبل از این، روسیه در حوالی چرکس، مزدک ـ جایی که آنامور می‌نامند و از آنجا راهی به تفلیس ختم می‌شود ـ و نیز هراکلیوس [آراکلی] خان تفلیس و سولومون، خان آچیق‌باش، نفوذی بر اهالی گرجستان دارند. راه آنامور مذکور، چون بهترین و مناسب‌ترین راهی است که از قفقاز به گرجستان منتهی می‌شود، از این‌رو، از یکی دو ماه قبل شمار بسیاری کارگر برای تعریض راه مشغول کار هستند... اطلاع حاصل شد که به محض پایان یافتن کار راهسازی، سربازان روسی به آسانی خواهند توانست به تفلیس برسند و سرانجام نیز وارد آنجا خواهند شد. آنچه مهم است، گزارش خان تفلیس می‌باشد که گفته است: تا زمانی که صلح بین روس و عثمانی به هم نخورده است، سربازانی که از طریق آنامور به تفلیس خواهند آمد، به هیچ‌وجه به قلمرو شاهانه (عثمانی) تعرض نخواهند کرد؛ ولی نباید این گزارش و گفته‌های مکارانه و مزدورانهٔ وی را واقعی پنداشت و پذیرفت. بنا به گفتهٔ آنها، هدف اصلی این اردو، تصفیهٔ [تسویهٔ] برخی از حساب‌های موجود با ایران و داغستان است.»[۱۳]

از طرف دیگر احمدخان حاکم خوی، در نامه‌ای به زبان فارسی برای والی چلدر ـ که در سند پیوست به این مکاتبات اشاره شده ـ نوشته است:

«آمدن روس‌ها با مهمات و جنگ‌افزارهای لازم به تفلیس، سبب خشم و غضب زیادی علیه دشمنان دین در چرکستان شده است. دفع دشمنان دین از این منطقه، بر همهٔ مسلمانان واجب است. زمانی که سیاست و نحوهٔ عمل دولت عثمانی به طور قطعی مشخص گردید، در آن صورت احمدخان نیز بنا به قرار و تصمیم دولت عثمانی عمل خواهد کرد.»(۱۴)

اهمیت دادن دولت عثمانی و خوانین منطقه به راهی که از طریق آنامور به تفلیس منتهی می‌شد، برای جلوگیری از ورود روس‌ها به تفلیس بوده است؛ بنابراین تلاش می‌کردند مهار راه‌هایی را که به این منطقه می‌رسید، در دست داشته باشند. از سوی دیگر، روسیه نیز ارتباط معنوی خود را با خوانین و ساکنان مسیحی گرجی، روز به روز گسترش می‌داد تا بتواند ضمن استقرار نیروهایش در منطقه، زمینه را برای تهاجمات بعدی به ایران و عثمانی هموار کند. مستند فعالیت‌های روس‌ها در این زمان، گزارش یکی از جاسوسان عثمانی در ۱۱۹۷ ق/ ۱۱۷۸۲ م دربارهٔ ورود سربازان روسیه به تفلیس در این زمان، برخلاف آنچه که می‌گویند با ایران و داغستان حساب‌هایی داریم که باید تسویه شود، می‌باشد. این قبیل گفته‌ها، عادت مزورانهٔ ایشان است. هدف اصلی آنها، فریب مسلمانان به تزویر و پیوند دادن مردم ایران و آذربایجان و نهایتاً وابسته کردن آنان به خود با سخنان شیرین و دلفریب، تا فرا رسیدن فصل زمستان است. هدف دیگر روس‌ها در حال حاضر تا رسیدن فصل بهار، آماده کردن تمام وسایل و مهمات خود و رسیدن و گرد آمدن در محلی که آن را کوارا (Kuvara) می‌نامند و در پنج منزلی تفلیس قرار دارد می‌باشد. در حال حاضر، سی و پنج هزار سرباز ملعون تحت فرمان این ژنرال هستند که با توپ، مهمات و سایر جنگ‌افزار و لوازم آماده‌اند. ژنرال، تصمیم دارد که در فصل بهار به حرکت درآید. احتمال زیاد دارد که این حرکت به سوی مرزهای عثمانی و خوانین آذربایجان باشد.»(۱۵)

به هر حال روس‌ها به طریقی که گفته شد، وارد تفلیس شدند و معاهده‌ای سیزده ماده‌ای با آراکلی‌خان امضاء کردند. پس از امضای قرارداد، دولت عثمانی چون می‌دانست که روسیه در مقابل هر حادثه و اختلافی که در تفلیس بروز کند، در انجام امور دخالت خواهد کرد، لذا در نهایت دقت وارد

عمل شد. نکتهٔ قابل توجه دیگر اینکه، قبل از امضای معاهده، ترکان و لزگی‌ها برای انجام عملیاتی مؤثر علیه خان تفلیس، مکاتبه و همفکری کردند، اما اقدام عملی و مؤثری صورت نگرفت. پس از امضای قرارداد، امرای گرجستان ـ که از اتحاد با روسیه نیرو گرفته بودند ـ آزادانه‌تر به فعالیت پرداختند. این موضوع همراه با ناراحتی عثمانی‌ها و خوانین محلی از قرارداد، سبب بروز برخی حوادث گردید که از آن جمله تهاجم آجارها(۱۶) به گرجستان در ۱۱۹۸ ـ ۱۱۹۹ ق/ ۱۷۸۳ ـ ۱۷۸٤ م بود و البته نتیجهٔ چندانی به همراه نداشت.

از دیگر سو، به نظر می‌رسید که لازم بوده خوانین آذربایجان و داغستان، از خطر جدی روس‌ها و گرجیان علیه مسلمانان قفقاز، ترکان و ایرانیان آگاه می‌شدند. در این راستا پیش از همه، سلیمان‌پاشا والی چلدر، دست به کار شد و در نامه‌ای به امیران آذربایجان، «توجه آنان را به صداقت نسبت به دین و ایمان معطوف» داشت.(۱۷) او، همچنین در گزارشی از نتیجهٔ اقدامات خود به دربار عثمانی نوشته است: «بنا به پاسخی که خوانین مذکور به نامهٔ من [داده‌اند] ـ که توسط خلیل افندی، یکی از روحانیون فرستاده بودم ـ آنها تا ابد به دولت عالیه (عثمانی) صادق و وفادار خواهند ماند. همچنین از طرف ابراهیم خان (خان شوشی و قراباغ) و احمدخان (خان خوی)، افراد قابل اعتمادی پیش من آمدند و وسایلی که از قبل از جانب حضرت جهاندار (سلطان عثمان) فرستاده شده بود تا طی مراسمی به خوانین داده شود، توسط همان افراد قابل اعتماد، برای خان‌های مذکور فرستاده شد.(۱۸)

در ادامه، سلطان عثمانی با ارسال هدایا و فرمان، درصدد برآمد تا خوانین آذربایجان و داغستان را علیه روس‌ها و گرجی‌های مسیحی برانگیزد. یکی از این فرمان‌ها، برای خدادادخان (حاکم تبریز) فرستاده شد. نکتهٔ شایان توجه در این فرمان‌ها، پافشاری بر غیرت و حمیت دینی و تأکید بر لزوم همبستگی حاکمان مسلمان و ساکنان سرزمین‌های اسلامی بود در برابر خطر ناشی از اتحاد جوامع نامسلمان، که سلطان عثمانی می‌کوشید در جایگاه رهبری مذهبی، برانگیزانندهٔ آن احساس باشد. با این وجود، لزگی‌ها (داغستانی‌ها) به رهبری امه‌خان تنها مردمانی بودند که علیه گرجیان وارد نبرد شدند؛ اما تهاجم آنها به تفلیس به علت نداشتن نیروی کافی برای تصرف گرجستان، زودگذر

بود. دولت عثمانی در قبال عملیات لزگی‌ها، فقط به راضی نگه داشتن آنان از طریق دادن هدایا بسنده کرد. علت اتخاذ چنین تصمیم ناپایداری، این بود که آنها بیشتر از خان تفلیس، از روسیه در هراس بودند که مبادا این مسئله را دستاویزی برای آغاز جنگ قرار دهد.[۱۹] سیاست ناپایدار دولت عثمانی، مانع بروز جنگ در سال ۱۲۰۲ ق/ ۱۷۸۷ م میان دو کشور نشد و پایان آن، به انعقاد قرارداد «یاش» در سال ۱۷۹۲ انجامید و ظاهراً خروج نیروهای روسی را از گرجستان در پی داشت.[۲۰]

عثمانی‌ها در اثر این جنگ‌ها (۱۸۷۸ ـ ۱۷۹۲)، خسته و فرسوده شدند. به رغم اغتشاشاتی که در آن زمان در ایران بروز کرده بود، حکومت وقت ایران، پیشروی در قفقاز را امکان‌پذیر می‌دید. بر این باور، آقامحمدخان قاجار پس از پیروزی بر رقبای اصلی و برای مقابله با اندیشه و اقدامات جدایی‌طلبانه، به گرجستان لشکرکشی کرد. گرجی‌ها از روسیه درخواست کمک کردند، اما تأخیر در ورود نیروهای روسی و عوامل دیگر، باعث موفقیت آقامحمدخان در تصرف تفلیس گردید؛ ولی در لشکرکشی دوم با کشته شدن شاه و دگرگونی اوضاع در کشور، شرایط به گونه‌ای برای ایرانیان تغییر کرد که بعد از آن، هرگز حضور موفقی در منطقه به دست نیاوردند. چند سال بعد، به دنبال درخواست حاکم منطقهٔ آچیق‌باش از روسیه در الحاق کامل گرجستان به آن کشور و از آنجا که روس‌ها قصد ورود به قفقاز جنوبی را داشتند، عاقبت براساس اعلامیهٔ شانزدهم فوریه ۱۸۰۱ م/ ۱۲۱۶ ق تزار روس الحاق کامل آن منطقه را به روسیه اعلام کرد. گرچه برای تحقق عملی آن، روس‌ها مجبور به پیکارهای زیادی شدند و سرانجام به دنبال جنگ های کریمه در سال ۱۸۵٦ و به موجب عهدنامهٔ پاریس ـ که با دولت عثمانی منعقد کردند ـ با آزادی کامل، تمام منطقه را به تصرف درآوردند.[۲۱]

در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۰۱ ـ ۱۸۵٦ دولت عثمانی در قفقاز جنوبی نقش درجه دومی ایفاء کرد؛ چرا که اشغال مصر به دست نیروهای ناپلئون، موجب غفلت بیشتر دولتمردان عثمانی از قفقاز گردید.

از سوی دیگر، گرچه در ایران با حملات آقامحمدخان، بارقهٔ امیدی برای بازپس‌گیری سرزمین‌های جدا شده به وجود آمد، اما با کشته شدن بنیانگذار

قاجاریه و روی کار آمدن فتحعلی‌شاه، جنگ‌های طولانی ایران و روسیه ادامه یافت و در نهایت به عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای انجامید که پیامد آن، کشیده شدن مرزهای روسیه به رود ارس و جدایی کل قفقاز از ایران و عثمانی بود.

نکته‌ای چند دربارهٔ فرمان سلطان عثمانی

این فرمان را ـ که در متن سند، از آن با عناوین توقیع، مثال و فرمان[۲۲] یاد شده است ـ در اواخر جمادی‌الاخر ۱۱۹۸ ق عبدالحمید دوم[۲۳] سلطان عثمانی، خطاب به خدادادخان دنبلی[۲٤]، حاکم تبریز صادر کرد. همان طور که گفته شد، صدور این سند، واکنش‌های مهم دولت عثمانی در قبال قرارداد جدایی گرجستان از ایران بوده که در طی آن، به همهٔ خوانین و حکام منطقه، از مقام رهبری مذهبی و سلطان امپراتوری عثمانی، دستور اکید به مقابله با اقدام روس‌ها و گرجی‌ها داده شده است. در باب اهمیت این سند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. فقدان دولت مرکزی در ایران و بروز درگیری‌ها در میان جانشینان کریم‌خان زند و فعالیت گروه‌های مختلف برای کسب قدرت، باعث شد تا توجه کافی ایران به حوادث منطقهٔ قفقاز و ازجمله جدایی گرجستان معطوف نشود. به بیان دیگر، در ایران آن زمان، مرکز توانمندی برای واکنش در قبال آن رویداد تلخ وجود نداشته است. بر این اساس، سلطان عثمانی درصدد برآمد تا در کنار سرزمین‌های تابع امپراتوری، از حکام و خوانین ذی‌نفوذ در مناطق هم‌مرز آن کشور و نزدیک به گرجستان نیز دعوت کند تا در اقدام جدی علیه تصمیم خان تفلیس، مشارکت نمایند. بنابراین، علاوه بر خدادادخان، برای خوانین شهرها و دیگر مناطق آذربایجان نیز چنین فرمان‌هایی ارسال شده بوده است.

۲. نکتهٔ مهم دیگر این فرمان، پی بردن به جایگاه و اهمیت دوچندان خوانین و حکام مناطق مختلف آذربایجان برای عثمانی بود که موجب شکل‌گیری مکاتبات مستقیم میان آنان گردیده و به مشاوره و تبادل افکار پرداخته‌اند.

۳. نکتهٔ دیگر در این میان، پی بردن به موقعیت احمدخان دنبلی[۲۵]، حاکم وقت خوی می‌باشد؛ به طوری که حتی نفوذ و شخصیت او بر حاکم تبریز

برتری داشته است و سلطان عثمانی، دیگر خوانین آذربایجان را به همراهی و هماهنگی با او در اقدامات دعوت می‌کرده است.

٤. همان‌طور که پیش از این اشاره شد، بررسی متون مربوط به این رخداد تاریخی، نشان می‌دهد که اقدامات خوانین آذربایجان (حداقل دربارهٔ احمدخان حاکم خوی و خدادادخان حاکم تبریز) و هماهنگی با سلطان عثمانی در مقابله با خان تفلیس، در حد مکاتبه باقی ماند و منجر به نتایج عملی مشخصی نگردید؛ گرچه با افزایش قدرت آقامحمدخان قاجار و تلاش او در دستیابی بر پادشاهی ایران، خاندان دنبلی در آذربایجان با او همراه شدند و حتی در لشکرکشی به تفلیس، از هرگونه مساعدت دریغ نکردند و این مسئله، بعدها موجب تداوم حضور این خاندان در مقام بیگلربیگی تبریز و آذربایجان و افزایش قدرت آنها در منطقه تا پایان سلسلهٔ قاجار گردید.[٢٦]

٥. این فرمان، از جهتی دیگر یعنی جنبهٔ مذهبی نیز، می‌تواند در روابط ایران و عثمانی مورد توجه قرار گیرد و آن، نمایش تعدیل در رفتار و گفتار سلاطین عثمانی در مقایسه با دورهٔ صفویه می‌باشد. با توجه به اینکه اختلافات مذهبی میان دو کشور، در زمانی نه‌چندان دور، تا نفی کامل طرف مقابل پیش می‌رفت، با گذر ایام چنان دستخوش دگرگونی شد که سلطان سنی مذهب عثمانی، حاکم شیعه مذهب تبریز را با خطاب برادر دینی، به حضور و مشارکت جمعی مسلمانان علیه تلاش جبههٔ مقابل، یعنی روسیه و خان تفلیس دعوت کرد، و این نکته را شاید بتوان مصداق و نمایی از وحدت شیعه و سنی در مقابله با دشمن مشترک نامید و یاد کرد!

عنوان سند

فرمان عبدالحمید سلطان عثمانی، به خدادادخان دنبلی حاکم تبریز، و دعوت از او و دیگر حکام آذربایجان، برای مقابله با آراکلی‌خان حاکم تفلیس و معاهدهٔ او با روس‌ها و تبعات ناشی از آن بر مسلمانان و سرزمین‌های اسلامی (١١٩٨ ق)

[متن طغرای سلطان عثمانی]

سلطان عبدالحمید خان بن احمد[٢٧]

ترجمه متن سند(۲۸)

جناب امارت‌مآب حکومت‌نصاب دولت‌انتساب سعادت‌اکتساب، ذوالقدرالأتْم والفخرالأشمّ، علم‌افراز خطهٔ شهامت، یکه‌تاز عرصهٔ جلادت، از مسندآرایان خوانین آذربایجان، بالفعل حاکم تبریز، خدادادخان ـ دامت معالیه به وصول توقیع رفیع همایون ـ بداند که:

کافهٔ سکنهٔ ایران و عموم قطان ممالک آذربایجان، به واسطهٔ اتحاد دین و جهت جامعهٔ اسلامیه از ازمنهٔ سابقه، هم‌ملت و همجوار خاندان مخلد ارکان سلطنت سنیه‌ام بوده و به تخصیص در ایام عدالت قوام شهریارانه‌ام، فزونی توجهات مکارم عنایات داورانه‌ام، در حق اهالی مذکوره، بالنسبه از زمان اجداد عظام ـ انارالله براهینهم ـ بدیهی و به حسب غیرت دینیّه و حمیت ملیّه، صیانت و حراست آن نواحی از مکاید اعدای خباثت‌نشان ـ که ملزوم همت خسروانه‌ام بوده ـ ظاهر و هویداست.

سابقاً نظر به استخباری که از معاهدهٔ حاکم تفلیس، آراکلی‌خان، در ضمن شرایط معلومه با روس‌ها به عمل آمده و از مقصود او ـ که معاذالله تعالی، تحویل آرای خوانین آذربایجان به تقریب و بسط تمهیدات محیلانه از وفاق دولت اسلامیه و تضییع دنیا و آخرت آنها در اجبار به متابعت دولت روس بود ـ اطلاع حاصل شده، از جانب صدراعظم مجرد، در ضمن ایقاظ خوانین آذربایجان، تحریرات مخصوصه به جناب مشیر افخم سلیمان پاشا والی چلدر و امیرالامرای عظام اسحق پاشا، متصرف بایزید، قلمی و صورت معاهدهٔ آراکلی‌خان مرقوم هم با روس‌ها، ضمناً ارسال شده بود که با عموم خوانین آذربایجان حسب‌الاقتضاء مخابره و نوشتجاتی را هم که با آنها نوشته شده است ابلاغ دارد. فی هذه‌الحاله، مراسلات شما و سایر خوانین در جواب تحریرات جناب مشارالیه، به وساطت سلیمان‌نام فرستادهٔ او به دولت علیّه‌ام واصل گردیده، مفهوم آنها و تقریرات شفاهیهٔ سلمان مرقوم بر طبق وصایای آن جناب، کماینبغی قرین علم شاهانه‌ام شده، موجبات اظهار ثبات و متانت شما در اتحاد دولت علیه و غیرت‌اندیشی شما به مقتضای صلابت دینیه، مایهٔ انبساط داورانه‌ام گردید.

نظر به مسلّم بودن کمال دیانت و صداقت و مزید درایت و استقامت شما از میان خوانین آذربایجان، که همواره به مقتضای لمعان، آثار صلابت و غیرت در جبین مبین و ترصین مایهٔ دیانت و متانت در ضمیر فتوت‌سمیر خود از جان و دل، به صرف تاب و توان در راه دین مبین و دولت علیهٔ ابد قرین متصف بوده‌اید، پیوسته بر سبیل محافظهٔ شئون دین اسلام به مراسم مخابره با جناب والی مشارالیه و متصرف مومی‌الیه مشغول و نظر احتیاط را به هر جانب انداخته و آنی غافل نبوده و به حرکات متیقّظانه اقدام داشته‌اید. به تصور این که از جانب آراکلی مسفور به حدود ممالک ایران و علی‌الخصوص برحسب استماع به طرف ایروان و یا به ممالک محروسه نوعی دست‌درازی و سوءقصد ظاهر گردد، عموم وزرای عظام و امرا و حکام و سایر خدام سلطنت سنیّه و طوایف عسکریه ـ که در قرب و جوانب آن سرحدات متوقفند ـ مأمور می‌باشند که از هر جهت، چنان که مذکور طبع همایون است، در معاونت و تقویت شما فرو نگذارند، و در صورتی که آثار تعرض و تداخلی از طرف خان مرقوم و اتباع او به حدود و اراضی دولت علیه مشهود دارند، همگی، ظاهراً و باطناً، متفقاً و متحداً، غیرت دین را پیشنهاد نموده، دلیرانه به مدافعهٔ خصم پردازند و تخطی و تجاوز اعدا را، به ممالک آذربایجان و حدود اراضی سلطنت سنیه، مانع آیند.

ارادهٔ شاهانه‌ام به صدور این مثال لازم‌امتثال تعلق پذیرفت و مصحوب [جای خالی در متن اصلی و بدون ذکر نام] ارسال گردید. اکنون که کافهٔ مؤمنین و موحدین، مکلف به حمایت بیضهٔ اسلام می‌باشند، زمام همم و توجهات خسروانه، هم به تفقد حالت اهالی ایران عموماً و خوانین آذربایجان خصوصاً، معطوف و نقدینه اقدام و اهتمام پادشاهانه، به وقایع ممالک اسلامیه، مصروف افتاده و در این باب از جانب سنی‌الجوانب داورانه‌ام، قطعاً احتمال تجویز قصوری نخواهد رفت. اگرچه هیچ وقت از کفار خاکسار، معاندین دین و ملت، امنیت و اتحادی مأمول نبوده، ولی اگر به طریقی هم اظهار ملایمت و دوستی در نظر گیرند ـ معاذالله تعالی ـ بنابر مصلحتی است که متضمّن اندراس دول اسلامیه می‌باشد. در این صورت، چنان که نباید فریفته دنیای فانی سریع‌الزوال بوده، در روز جزا از حضرت صاحب شفاعت‌علیّه و اعلی

ازکی‌التحیه، خجل و شرمسار شد، لازم است هر مؤمن و موحد، اعتلای کلمت‌الله را به ذمهٔ خود واجب و حتم دانسته، از بذل مساعی مرغوبه، به طوری که مأمول ضمیر الهام سمیر شاهانه است، مضایقه و کف ید ننمایند و به ملاحظهٔ اینکه جناب امارت‌مآب احمدخان حاکم خوی ـ دامت معالیه ـ اسن و اقدم جملهٔ خوانین آذربایجان و رابطهٔ درون و علقهٔ قلبی آنها هم نسبت به جناب مشارالیه در حد کمال و به مثابهٔ سرکرده و سپهسالار در میان آنها می‌باشد، بدین‌طرز فرمان همایون به افتخار او صادر و همچنین به سایر خوانین هم جدا جدا، امثلهٔ مبارکه شرف سنوح [؟] پذیرفته، محض اطلاع خاطر صداقت‌مآثر شما از این معنی، اشاره می‌رود که انشاءالله تعالی، بر منوال محرر با همدیگر متفق‌الهمه و متحدالکلمه بوده و علی‌الدوام رشتهٔ مخابره و مراسله را با جناب والی چلدر و متصرف بایزید و سایر آنانی که اقتضاء می‌نماید، از دست نداده، به چگونگی و کیفیت حرکات و حالات آراکلی‌خان و اتباع او اطلاع حاصل نموده، بنای رفتار خود را به تیقظ و تبصر بگذارید و اگر از طرف خصم، علایم نوعی سوءقصد به حدود ممالک ایران ظاهر گردد، از وزرا و سایر مأمورینی که در سرحد روس می‌باشند، استعانه نماید که به اتفاق شما در دفع شر خصم و دقت در محافظت ممالک، قصوری نخواهند ورزید که در صورت ظهور حرکتی از طرف اعدا و تجاوز و تخطی آنها به داخل آذربایجان یا حدود اراضی دولت علیه به هر حال با یکدیگر متظاهر و متفق شده و دلیرانه و مردانه به دفع صولت خصم، اقدام و مقابله نموده و اسباب طرد و منع آنها را تحصیل نمایند.

توفیق انجام این خدمت از همه و بالخاصه از شما ـ که به صفت دیانت و درایت موصوف و اظهار مایهٔ ردیت و صداقت معروف هستید ـ مأمول و منتظر شهریانه‌ام می‌باشد که به شرط ایفای تعهد خود و تحصیل رضای خسروانه از صرف کل مکنت و ایثار نقدینه، معذرت [و] کوتاهی ننمایند؛ مقرر آنکه به وصول فرمان واجب‌الاذعانم، امتثال به مضمون اصابت مقرون آن را بر وجه مشروح و جهت همت و علامت شریفه را محل اعتماد بدانید. تحریراً فی اواخر شهر جمادی‌الاخر سنهٔ ثمان و تسعین و مائه بعد الف ۱۱۹۸.

پی‌نوشت‌ها

۱. گوگچه، جمال، قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، ترجمهٔ وهاب ولی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳، صص ۱۷ ـ ۱۶.

۲. MIGRELI

۳. گوگچه، همان، صص، ۲۹ ـ ۲۸.

٤. نوائی، عبدالحسین (دکتر)، ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، ج دوم، تهران : هما، ۱۳٦٦، ص ۱۸.

۵. گوگچه، همان، صص ٤۱ و .۳۲۵

٦. قرارداد غینرجه و یا کاینارچای ، نتیجهٔ جنگ‌های روسیه و عثمانی در سال‌های ۱۷۷٤ –۱۷٦۸ و شکست عثمانی در این پیکارها بود که در ۲۱ ژوئیهٔ ۱۷۷٤ میان دو کشور بسته شد . به موجب مادهٔ سوم این معاهده، ابتدا استقلال کریمه به رسمیت شناخته شد و سپس تعداد زیادی از قبا یـ ل مسلمان ساکن منطقه از وابستگی به عثمانی به جز در مسائل مذهبی خارج شدند. (بنگرید به: جمال گوگچه، همان، صص ٤۸ –٤۷)

۷. نوائی، همان، صص ۱۰ و .۱۸

۸. آراکلی ـ که ایرانیان او را «راگلی» می‌خواندند ـ فرزند تیمور از شاهزادگان باگراتونی بوده که نادرشاه او را در سال ۱۷٤٤ م به حکومت کارتلی و فرزندش آراکلی را به حکومت کاختی منصوب کرد. او پیش از این در اردوی نادر و همراه با او جنگیده بود و پس از کشته شدن نادر، بر آن شد تا اولاً گرجستان را از دسترس مدعیان آراکلی خارج کند و به دنبال آن، درصدد جلب حمایت روس‌ها برآمد و سرانجام به موجب قرارداد بیست و چهارم ژوئیهٔ ۱۷۸۳ برابر با بیست وسوم شعبان ۱۱۹۷ق، تفلیس را به تحت‌الحمایگی روس‌ها درآورد. او عاقبت، در سن هشتاد و دو سالگی (۱۷۹۸م/ ۱۲۱۲ق) و پس از پنجاه و دو سال پادشاهی درگذشت. بنگرید به: (حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، علی پورصفر، تهران: مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷، صص ۱۷۵ ـ ۱۷٤).

۹. Gueorguievsk (بنگرید به: نوائی. همان، ص۱۹)

۱۰. گوگجه، همان، صص ۹۸ ـ ۹۷.

۱۱. آرشیو نخست وزیری ترکیه، سند شمارهٔ ۳۲٤، به نقل از: جمال گوگجه، همان، ص ۱۰۰.

۱۲. همان.

۱۳ و ۱٤. همان، ص ۱۰۱.

۱۵. همان، ص ۱۰۳.

۱٦. اهالی آجار (آجارا)، در ایالت چلدر عثمانی ساکن بودند.

۱۷ و ۱۸. گوگجه، جمال، همان، ص ۱۰۵.

۱۹. همان، صص ۱۰۶ ـ ۱۱۱.
۲۰. همان، ص ۱۱۱.
۲۱. امیر احمدیان، بهرام، گرجستان در گذر تاریخ، تهران: شیرازه، ۱۳۸۳. صص، ۹۶ و ۱۰۲.
۲۲. در تداول دیوانی، اصطلاح توقیع در مواردی مانند دستخط و فرمان‌های کتبی پادشاهان که جنبهٔ عتاب، خشونت و قهر داشته و نیز رسم کردن طغرای سلطان بر فرمان به کار می‌رفت و یا به علامت، امضاء و نقش مخصوصی که بر فرامین و مکاتیب رسمی می‌گذاشتند، گفته می‌شد.
مثال، نوعی از سلطانیات است که آن را در فرهنگ‌ها و کتاب‌های لغت، مترادف با فرمان و حکم و به معنی کلی آنها ذکر کرده‌اند. تا دورهٔ صفوی اصطلاح مثال آنچنان کلیت و تعمیم یافته بود که به همهٔ دستورات شاه که از دیوان صادر می‌شد، اطلاق می‌گردیده است. در دورهٔ صفوی، به هر آنچه از دفتر موقوفات دربارهٔ امور حقوقی، قضائی و یا موقوفات صادر می‌شد، مثال می‌گفتند. کلمهٔ فرمان به مفهوم کلی و لغوی، به دستور و حکم و امر پادشاه گفته می‌شد. این کلمه، در همهٔ ادوار به کار رفته و به دیوانیاتی که حاکی از اوامر و دستورات و مصوبات پادشاهان بوده و به مهر و طغرای آنها رسیده، اطلاق می‌شده است. (بنگرید به: جهانگیرقائم‌مقامی، مقدمه‌ای بر شناخت‌اسناد تاریخی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، صص ۸ ـ ٤٤ و ٥٦ ـ ٥٠ و ۱۷۸ ـ ۱٦۸)
۱۲. عبدالحمید دوم (۱۲۰۳ –۱۱۳۷ق.)، فرزند سلطان احمد سوم و برادر و جانشین مصطفی سوم بود، و از ۱۱۸۷ تا ۱۲۰۳ ق. / ۱۷۸۹ –۱۷۷٤ م. بر امپراتوری عثمانی حکومت کرد. مقارن به سلطنت رسیدن او، عثمانی و روسیه در جنگ بودند (۱۷۷٤ – ۱۷٦۸) که در نهایت، به پیمان کوچوک قینارجه منجر شد. این پیمان، نفوذ روس‌ها را در قفقاز افزایش داد. اگرچه سلطان عبدالحمید فرمانروائی مقتدر نبود، اما مردی نیکخواه بود که به وزرای خود اختیارات وسیعی داد و در زمان او، کتابخانه‌ها و مدارس زیادی تأسیس گردید. (بنگرید به: غلامحسین مصاحب. دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱٦٦٦).
۲٤. خدادادخان فرزند نجفقلی‌خان دنبلی، بیگلربیگی تبریز بوده است. بر طبق نوشتهٔ نادرمیرزا در کتاب تاریخ دارالسلطنهٔ تبریز، پدر او تا به سال ۱۱۹۹ ق که در گرمابه جهان بگذاشت و راه ملک دگر گرفت بر تبریز حکومت کرد و پس از او، فرزندش خدادادخان به جای پدر بیگلربیگی شد.
قطعاً تاریخی که نادر میرزا از شروع حکومت خدادادخان ذکر کرده، صحیح نیست؛ چرا که اولاً سند منتسب به فرمان سلطان عثمانی ـ که برای حاکم تبریز نوشته شده است ـ تاریخ ۱۱۹۸ ق را دارد و ثانیاً بررسی اسناد به جا مانده از این خاندان در آرشیو ملی ایران، نشان می‌دهد که نجفقلی‌خان تا سال ۱۲۹٦ق. زنده بوده و پس از آن مکاتبات

موجــود به ویژه از ســال ۱۱۹۷ ق بــه خــدادخان مربــوط مــی‌شــود. (بنگرید به: تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریـز. نـادرمیـرزا، تصـحیح غلامرضـا طباطبایی مجد، تبریـز: سـتوده ۱۳۷۳، ص ۲۲۰ و نیز بنگرید به: سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملـی ایـران، اسـناد مربـوط بـه خاندان دنبلی).

۲۵. احمدخان، فرزند مرتضی قلی‌خان دنبلی بوده است. بر طبق نوشتهٔ تـاریخ دارالـسلطنهٔ تبریز، او بزرگ شمس‌القلادهٔ دودمان دنبلی است؛ حشمتی بزرگ داشـت و طوایـف اکـراد تابع او بودند؛ خوی، سلماس، مرند و تبریز و گاهی ولایت قراجه‌داغ نیـز تـابع او بودنـد. هرساله مبلغ دوازده هزار تومان رایج آن روزگار به عنوان خراج به دیوان کریم‌خان همی‌داد و چند تن از اقوام او در شیراز به عنوان نوا گروگـان بودنـد. او، لقـب خـانی و حکومـت خوی را در سال ۱۱۷۶ ق از کریم‌خان زند دریافت کرده بـود. احمدخان پس از درگذشت برادرش نجف قلی خان- که بیگلربیگی تبریــز بــود - خــداداخان برادرزادهٔ خود را به جای پدر نشاند، اما اندکی بعد خداداخان بر او یـاغی شـد و احمـدخان مجبـور بـه لشکرکشی به تبریز گردید. در نهایت احمدخان، در روز یکشنبه چهاردهم ربیع الاول ۱۲۰۰ق. به دست برادرزادگان خود به قتل رسـید. (بنگرید به: تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، همان،صص ۲۱۵ -۲۱۲)

۲۶. جهت آگاهی بیشتر از موقعیت و نفوذ این خاندان در آذربایجان، مجموعهٔ بسیار غنـی اسناد مربوط به خاندان دنبلی در آرشیو ملی ایران مناسب خواهد بود.

۲۷. سلطان احمد سوم (۱۱۴۹ ـ ۱۰۸٤ ق/ ۱۷۳٦ ـ ۱٦۷۳ م) بیـست و سـومین سـلطان عثمانی و پسر سلطان محمد چهارم و جانشین سلطان مصطفی دوم بوده است.

۲۸. این سند، در سال ۱۱۹۰ق. به زبان فارسی ترجمه شده است و همـراه بـا اصـل فرمان، به شمارهٔ ۲۹٦۰۱۱۲۹۰ و محل در آرشیو ۲۲۷ چ ۱ از ۱ و شمارهٔ میکـروفیلم ۰۰۳۳۰۰۵۳ در سازمان اسناد کتابخانهٔ ملی ایران نگهداری می‌شود.

واکنش شاعران معاصر به سیاست‌های استعماری انگلستان

(بررسی شعر ادیب، وحید دستگردی، بهار و میرزادهٔ عشقی)

محمّد طاهری‌خسروشاهی
دانشگاه تبریز

ز اوستادی کهن بگیر سراغ
سی چهل سال خورده دودِ چراغ

همه کرده به خبرگیش قبول
گفته‌اش حق و کرده‌اش مقبول

سر حاجت بسای بر پایش
اوستادش بخوان و مولایش

تا زشاگردیش بگیری یاد
آنچه او یاد دارد از استاد

به گمان صاحب این قلم، بارزترین وجه در شخصیت و حیات مرحوم استاد اسماعیل رفیعیان، آزادگی و استعمارستیزی ایشان بود. نگاهی به حیات پربار و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی این بزرگ‌مرد عرصهٔ سیاست و اجتماع نشان می‌دهد که آن فقید، بخش اعظمی از زندگی خود را در ستیز با اندیشه‌های استعماری و کنش‌های استبدادی گذرانده و آیینهٔ وجودش بازتاب دهندهٔ تنفّر و بیزاری از اقدامات استعماری بیگانگان به‌ویژه سیاست‌های مزوّرانه انگلیس بوده است.

مرحوم استاد در نخستین شماره از روزنامه قیام ماد که در سال ۳۱ خورشیدی و به همت خود استاد منتشر شد، با نوشتن یادداشتی روشنگرانه علیه استعمارگر پیر، در پی تبیین سیاست‌های ضدانسانی انگلستان در دنیا و

به ویژه ایران برمی‌آید. «تاکنون از هرکس که سئوال می‌شد تا چه اندازه به اصلاحات مملکت امیدوار هستی، به حالت یأس و ناامیدی سر را تکان داده در حالی که لب‌هایش را جمع می‌کرد، پاسخ می‌داد: «انگلستان استعمارگر نمی‌گذارد»؛ مایه تأسف بود که جز عده معدودی، کسی متوجه نشده بود که انگلستان حیله‌گر، به چه وسیله و به دست چه کسانی مانع اجرای منویات ملت شده است... آری انگلستان روبه صفت مقاصد ظالمانه خود را به دست عمّال ناجوانمرد و خائن که اسم دیگر آنها چتربازان داخلی است، به مرحله اجرا درمی‌آورد» *(قیام ماد/ شماره اول/ دوشنبه ۵ آبان ۱۳۳۱)*. مرحوم استاد در همین شماره از قیام ماد، لزوم قطع رابطه با انگلستان را یادآور شده، بر شروع اصلاحات داخلی در ایران تأکید کرده است.

استاد در دومین شماره قیام ماد در مطلبی تحت عنوان «انتظارات مردم» خطاب به دکتر مصدق می‌نویسد: «آقای دکتر شما کارشناسان انگلیسی را که مأمورین خفیه انتیلجنت سرویس بودند، اخراج کرده و آشیانه‌های جاسوسی را ویران نموده و درب آنها را به روی آستان‌بوسان بستید. بساط سفارت کبرای دولت فخیمه انگلستان را با رسوایی تمام برای همیشه جمع کردید. کمر انگلستان را در شرق و غرب شکسته و انتقام چندصدساله ایرانیان را از این دشمنان نوع بشر گرفتید...» *(قیام ماد/ شماره دوم/ دوشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۳۱)*

ایشان در مطلب دیگری در همان شماره از روزنامه، ضمن استقبال از سروده مرحوم استاد باستانی پاریزی، به ارایه تحلیلی از فجایع انگلستان در جهان سوم می‌پردازد:

عاقلان بر حال مردم اشک می‌ریزند لیک
خواجه اندر نقش ایوان است گویی نیست، هست

اشکم گردن‌کلفتان پر زخون ملت است
این نه اشکم بلکه انبان است گویی نیست، هست

اختلاف و عجز و نادانی میان مردمان
آرزوی انگلستان است گویی نیست، هست

انگلیس از حملهٔ پیگیر و برق‌آسای تو
ملتا! افتان و خیزان است گویی نیست، هست...

با درود به روان استاد فقید، این نوشته را که در حال و هوای افکار و آثار ایشان است، به خاک پاکش نثار می‌کنم.

مقدّمه

حافظهٔ تاریخی مردم ایران در طول سده‌های اخیر، در نتیجهٔ مداخلات بی‌انقطاع و سیاست‌های استعماری دول بیگانه، به کانونی برای اظهار بیزاری و آیینه‌ای برای بازتاب اندیشه‌های ضداستعماری تبدیل شده است.

اگرچه حضور استعمار و سیاست‌های ضدّایرانی او در جلوه‌های مختلف و شکل‌های گوناگون و با هدف تضعیف آرمان‌های دینی و ملّی مردم، در ادوار مختلف تاریخ معاصر ایران از ناحیهٔ کشورهای استعماری مختلف صورت پذیرفته است، باید گفت دولت استعماری انگلستان، به دلیل سیاست‌های پیچیده و گسترده، در این میانَ جایگاه ویژه‌ای در آن حافظهٔ تاریخی، برای خود رقم زده است. مداخلهٔ انگلیسی‌ها در امور ایران، پیشینه‌ای به درازای روابط دو کشور دارد. این مداخلات، دارای ابعاد گوناگون بوده و متناسب با ضعف و قدرت حکومت مرکزی و یا تمایل و مخالفت حاکمان ایرانی نسبت به انگلیسی‌ها، همواره در حال تغییر بوده و فراز و نشیب‌هایی را طی کرده، ولی هرگز متوقّف نگردیده است.

شعر معاصر فارسی، همراه با این حافظهٔ تاریخی، در انتخابی هدفمند و آگاهانه، نفوذ گسترده و پیچیدهٔ دولت استعماری انگلستان در لایه‌های پیدا و پنهان جامعهٔ ایرانی را برنتافته و همگام با اندیشه‌های ضداستعماری مردم ایران، در برابر سیاست‌های استعماری انگلستان، به واکنش برخاسته است.

بررسی سروده‌های شاعران معاصر ایران، به مثابه اسنادی روشن و واقعی از ضمیر خودآگاه جامعهٔ ایرانی، ضمن اینکه پیوند مشترک حوادث تاریخی و جریان‌های ادبی معاصر را نشان می‌دهد، ثابت می‌نماید که سیاست‌های استعماری انگلیس، نه تنها در میان طبقات عامّه مردم که حتی برخلاف آنچه شایع است، در نزد روشنفکران این دیار نیز، نتوانسته است هوادارانی داشته باشد.

اگر بخواهیم تمام مواردی را که نشان‌دهنده واکنش شاعران در برابر سیاست‌های استعماری انگلستان است نقل کنیم، از حدود این مقاله ــ که بنیادش بر اختصار و اشارت است ــ به دور خواهیم افتاد. اینک برای ارائه برگ‌هایی از این باغِ پربار استعمارستیزی شاعران معاصر، نمونه‌هایی چند از شاعران طراز اوّل این دوره و پیشگامان شعر معاصر فارسی در دورهٔ مشروطیّت ارائه می‌کنیم.

ادیب پیشاوری؛ سیداحمد (۱۲۶۰ ق ـ ۱۳۴۹ ق)

سیّداحمد رضوی معروف به ادیب پیشاوری در سال ۱۲٦۰ قمری در میان کوهستان‌های افغانستان و پیشاور در پاکستان کنونی و «در میان عشایر جنگجو» *(آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ۳۱۷)* به دنیا آمد. مقارن سال‌های تولّد و خردسالی ادیب پیشاوری، ساکنان سرحدّات غربی هند، با سپاهیان اشغالگر انگلیس در جنگ و ستیز بودند و در میانهٔ این آشوب‌ها و فتنه‌ها، پدر و خویشان نزدیک وی، جملگی در دفاع از خاک وطن به شهادت رسیدند. ادیب برای تکمیل تحصیلات به شهر کابل و از آنجا به دیگر بلاد اسلامی رفت. او همراه با اخذ علم، همچنان آتش کینه انگلیس را در دل و جانش شعله‌ور می‌دید و هر کجا که می‌رفت، در بیان فجایع استعمارگر پیر، کوتاهی نمی‌کرد. «ادیب پیشاوری،حافظه‌ای سرشار و ذهنی وقّاد داشت و در کثرت و تنوّع معلومات، یگانهٔ عصر خویش بود. نوع کسانی که از نزدیک به خدمت وی رسیده و بعدها خود در افق عصر خویش، خوش درخشیده‌اند، بر این معانی گواهی می‌دهند» *(ابوالحسنی ، ۱۳۸۷: ٦٦)*.

رشید یاسمی، شاعر، نویسنده و مترجم مشهور می‌نویسد: «افضل شعرایی که در این دوره درگذشته‌اند، سیّداحمد ادیب پیشاوری...است... از لحاظ جامعیّت و کمال فضل و احاطه بر علوم متنوّعه و تتبّع در ادبیات ایران و عرب، هیچ‌یک از شعرای معاصر را نمی‌توان برتر از وی شمرد» *(یاسمی، ۱۳۵۲: ۱۰)*. نیز می‌گوید: «در مجلسی که ادیب حضور داشت، در هیچ فنّی از فنون ادب و شعبه‌ای از شعب علوم قدیمه،کسی را یارای اظهار فضل نبود. گفتار او در ریاضی و الهی و تاریخ و شعر، برهان قاطع بود، زیرا که حافظهٔ نیرومند او، اندوختهٔ هشتاد ساله را چنان حاضر و آماده داشت که گویی کتابی منشور و لوحی مسطور است. به اندک التفاتی، متن اسناد و عین اشعار را به خاطر آورده، می‌سرود و دعوی را قرین فیصله می‌کرد» *(همان: ۱۱)*.

«مرحوم ادیب پیشاوری، شاعر آزاده‌ای که از آزادی‌خواهان بنام بود و هیچ آلودگی نداشت» *(باستانی پاریزی،۱۳۸۳: ۵۹۱)*؛ صبح دوشنبه ۳ ماه صفر ۱۳۴۹ قمری، برابر با ۹ تیر ۱۳۰۹ شمسی، در تهران درگذشت. پیکر پاک ادیب را، پس از تشییعی باشکوه، در امامزاده عبدالله(ع) واقع در شهر حضرت

عبدالعظیم(ع) به خاک سپردند. وزیر فرهنگ وقت در مجلس عزای او اعلام داشت: «ما عزای فضیلت را گرفته‌ایم. این مجلس تعزیت دانش و فرهنگ است و عالم علم و ادب، شخصیتی را از دست داد که به وجود آمدن چون او، مشکل و بلکه محال است» *(مجلّه وحید، دوره جدید، شماره ۳، سال ۹، ص ۱۰۷)*.

آثار ضداستعماری ادیب پیشاوری

از ادیب آثار زیادی بر جای نمانده است. دیوان شعرش که با مقدّمه و حواشی علی عبدالرسولی در سال ۱۳۱۲ قمری در تهران چاپ شده و مشتمل بر ۴۲۰۰ بیت قصیده و غزل و دیگر قالب‌های شعری است. دیگر، رساله‌ای تحت نام «نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصرخسرو علوی» است. منظومهٔ حماسی قیصرنامه نیز در احوال جنگ جهانی اوّل از مشهورترین سروده‌های ادیب پیشاوری است. این منظومه که به تقلید از شاهنامه سروده شده، محلّی برای بازتاب «کینهٔ قدیمی ایرانیان با انگلیسی‌ها» است *(آرین‌پور، ج۲، ۱۳۷۵: ۳۲۱)*.

چنان که بیان شد تبحّر ادیب در علوم گوناگون، مانع توجّه دقیق وی به «مشکلات اجتماعی مسلمین» نبود و همواره به مصائب ایران و شرق و دفع تجاوز استعمار به ویژه انگلیس از سرزمین‌های اسلامی می‌اندیشید. دو کتاب شعری وی (دیوان ادیب و قیصرنامه) سرشار از اشعار استوار در شرح تجاوز دول اروپایی به شرق و تحریض مسلمانان به قیام بر ضد استعمار است. شعر وی آینه‌ای تمام‌نما از رفتار زشت دول استعماری غرب به ویژه انگلیس با شرقیان بوده و رمز و راز پیدایش و بسط بسیاری از مشکلات کنونی شرق را دربر دارد. از دفتر شعر ادیب، نکته‌های فراوانی می‌توان دریافت که در «شناخت دسایس استعمار» و «علاج دردهای امروزین» ما مؤثّر است؛ همچنین تأکید مکرّر او بر دو عنصر «وطن‌خواهی» و «دین‌داری» که در اصلاح فرد و جامعه، کارساز است:

برآمد ز لندن یکی گنده پیر — ندیده جهانش، به جادو، نظیر...
بگیر ای پسر محضر «دین» به دست — که آری در این دیو ساحر، شکست

قیصرنامه: ۴۲۵

ادیب در تمامی عمر، با خائنان به میهن اسلامی، ستیزی سخت داشت و به گواهی اشعار بسیاری که در جنگ جهانی اول سروده، از نفوذ و سلطهٔ

استعمارگران بر جهان اسلام و شرق، به‌غایت رنج می‌برد و در حدّ خویش در اصلاح و بیداری مسلمین می‌کوشید. متقابلاً دلباختهٔ مردان نیک روزگار بود و رثای بلند و استوارش در سوک دو عالم بزرگ دینی: «میرزای شیرازی» و «شهید حاج‌شیخ فضل‌الله نوری»، که در دیوان وی آمده، گواه آشکار این معنی است.

اغلب اشعار ادیب در ذمّ استعمار، به افشای مظالم و جنایات انگلیس اختصاص دارد که به لحاظ مستعمرات (از هند تا شمال و جنوب آفریقا) دشمن اصلی ملت‌های مسلمان شمرده می‌شد. یکی از این مظالم، تلاش بریتانیا برای تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله بر ایران بود که هدف از آن، سلطه بر مقدّرات این سرزمین و استثمار ذخایر غنی و نیروهای انسانی آن در جهت پیشبرد اهداف شیطانی خویش بود.

«با خروج قوای روسیه و قطع مداخلات این کشور در ایران، انگلیس فرصت را مغتنم شمرد و ستاد خود را به قزوین منتقل کرد تا بتواند همزمان، شمال و شمال‌غرب ایران را تحت کنترل درآورد. همچنین با تأمین هزینه‌های قوای قزّاق که بی‌فرمانده و بدون حقوق باقی مانده بودند، در نیروی قزاق نفوذ و عناصر مورد اعتماد خود را در آن نیرو تقویت نماید و به پست‌های حساس گمارد. یکی از این افراد، رضاخان میرپنج بود که تحت تعلیمات مستقیم جاسوس انگلستان، سر اردشیر جی قرار گرفت. در چنین اوضاعی لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس، با سوءاستفاده از عواملی نظیر میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله (رئیس‌الوزرا)، نصرت‌الدوله فیروز (وزیر امور خارجه) و اکبرمیرزا صارم‌الدوله (وزیر مالیّه) به شکل پنهانی قراردادی را به ایران تحمیل کرد که به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی یا قرارداد وثوق‌الدوله مشهور شد. به موجب این قرارداد، اختیار ارتش و مالیّهٔ ایران در دست مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت و دولت ایران، موظّف بود حقوق آنان را پرداخت نماید. در مقابل، تمامیّت ارضی ایران مورد تأیید انگلستان!! قرار می‌گرفت. همچنین بریگاد قزّاق و ژاندارمری، منحلّ و قشون متحدالشکل زیر نظر و فرماندهی افسران انگلیس تشکیل می‌شد... با افشای قرارداد، جامعهٔ ایران به رهبری آیت‌الله مدرّس به خروش آمد و قرارداد و عاملین آن را مورد حمله قرار داد. وثوق‌الدوله با

حبس و تهدید و تبعید مخالفان، سعی در اجرای [مفاد] قرارداد داشت. نمایندگانی نیز از سوی انگلیسی‌ها به ایران اعزام شدند امّا مخالفت مردم و رجال هوشیار کشور، همچنان ادامه داشت. در گیلان میرزاکوچک‌خان، علیه قرارداد به تندی موضع گرفت. در تبریز هم شیخ محمد خیابانی در اعتراض به کابینهٔ وثوق‌الدوله و انعقاد قرارداد قیام کرد... و بدین‌سان اجرای قرارداد با بن‌بست مواجه شد» *(نجفی و فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ۳۹۱).*

همراه با مخالفت‌های مختلف از سوی رجال هوشیار و تودهٔ مردم مسلمان ایران، پرچمدار شعر فارسی در این دوره؛ یعنی ادیب پیشاوری نیز به مخالفت با قرارداد پرداخت و با دادن القابی چون: «زاغ»، «خواجه ابوالحیلت» و «ام‌الخداع» و «افعی عالم‌گزای» و « عاهر عنّین مخنّث‌سرشت» به انگلستان، در برابر سیاست‌های استعماری بریتانیا ایستاد:

از پس این گنبد نیلی وطای — لاعب طرّار شگفتی نمای
داده به هر دور به لعبی صلای — ز آن همه العوبه عبرت‌فزای
طرفه‌تر آویزش زاغ و همای
زاغ که شوم است مر او را نشان — هر که بود شوم توأش زاغ دان
از حسد فرّ همای زمان — داشت به دل اندر ترسی نهان
پیش که آن ترس شود بر ملای...
دیدم و کردم ز کسان استماع — خواجهٔ بوالحیلت و امّ الخداع
با ذَ... عاریه، کردی جماع — طرفه هنرمند و شگفتی صناع
که ذَ... از غیر ستاند کرای
زورق زرّاق نگون‌سار باد — همنفس دیدهٔ خونبار باد
خاطرش از رنج و غم افگار باد — خصم بر او چیره و قهّار باد
از ملک آمین و ز بنده دعای

دیوان ادیب: ۱۷۸

سیاست‌های انگلیس، برای ادیب پیشاوری که خاطرهٔ هند را در ذهن داشت، هرگز تحمل‌پذیر نبود و ترس از داغ و درفش وثوق‌الدوله یا برق سکّه‌های زر او نیز، نمی‌توانست نفس آن دیرآشنای عرصهٔ پیکار با استعمار را در سینه محبوس سازد. به قول علی عبدالرّسولی، جامع دیوان ادیب، «حبّ

وطن و عشق به استقلال مملکت، مذهب و سیرت او بود. هیچ گناهی را بزرگ‌تر از خیانت به وطن و تمایل به اجانب نمی‌دانست» *(دیوان ادیب پیشاوری، مقدمه: ٦)*.

فاجعه، به‌راستی، بزرگ‌تر از آن بود که حکیم پیشاور، فریاد خشم‌آگین خویش را نسبت به عاملان آن، فروخورد. اندوه محو استقلال ایران به دست کسانی که در ازای مشتی زر، مام کهنسال میهن را هم‌آغوش دیو استعمار می‌خواستند، از توانِ صبر و طاقت ادیب افزون بود. آزاده‌ای چون او، بندگی اسلام در چنگ صلیب را هرگز برنمی‌تافت. مهدی بامداد می‌گوید: «شادروان ادیب پیشاوری مردی بود وارسته... تند و بسیار صریح‌اللهجه» آنگاه به‌مناسبت آورده است که: «یکی از روزها، در جایی، با وثوق‌الدوله مشغول به صحبت بود. وثوق‌الدوله به وی می‌گوید که هندوستان، با آن جمعیت زیاد، چطور شد که یک مشت انگلیسی آمدند و تمام آنجا را گرفته و برای خود تصاحب نمودند. (این صحبت ظاهراً در ایام بستن قرارداد کذایی ۱۹۱۹ بوده است). ادیب به وثوق‌الدوله می‌گوید: «در آنجا هم امثال شما زیاد بودند و انگلیسی‌ها، توسط آنان تمام هندوستان را به تدریج اشغال‌نمودند. وثوق‌الدوله پس از شنیدن کلام ادیب، سکوت اختیار کرد و دیگر چیزی در این باره نگفت» *(بامداد، ١٣٤٧: ٧٨١)*.

شاید این سخن مرحوم اقبال آشتیانی در شرح اوصاف ادیب پیشاوری می‌تواند معطوف به همین گونه حوادث باشد. «مرحوم ادیب در بی‌اعتنایی به دنیا و بی‌توجهی به مال و منال، و عزّت نفس و مناعت طبع و بی‌پروایی در بیان حقیقت و صراحت ضمیر، هیچ کم نداشت. نسبت به اصحاب جاه و مال، اگر از حدّ ادب و تواضع خارج می‌شدند، بسیار به تندی و خشونت رفتار می‌کرد و در این راه از همه چیز می‌گذشت و از هیچ چیز در هیچ کس پروا نداشت» *(مجلّه یادگار، سال ۲، شماره ۲۸، ص: ٦۲)*.

«ادیب، در سال‌های آخر عمر، خاصّه در سال‌های پس از جنگ جهانی اوّل، شاهد ستم و بیداد مضاعفی بود که از سوی استعمارگران و ایادی داخلی آنان بر شرق اسلامی و ایران شیعه می‌رفت و عالم اسلام و شیعه را هر زمان لطمه و صدمه‌ای تازه می‌زد. با مشاهدهٔ این وضع، ادیب، لحظه‌ای قرار و آرام نداشت و شب‌های متوالی را، تا به صبح، به آه و اندوه و اشک و سرشک

می‌گذراند» *(ابوالحسنی،۱۳۸۳ : ۸٤)*. یکی از شب‌ها قرآن کریم را در دست گرفته، استخاره‌ای می‌کند. کتاب را که می‌گشاید، چشمش به آیات سورهٔ یوسف روشن می‌شود. از قضا، حال و روز ایران نیز ـ از جور بیگانه و خیانت برخی از فرزندان ـ شباهتی تامّ به حال زار یوسف داشت که نزدیکانش، از سر حسد به وی ستم کردند و او را به مکر و حیله، از آغوش گرم پدر ربودند، در بن چاه تیره نشاندند و سپس به بهایی اندک، به بیگانگان فروختند! ادیب با اشاره به این حالات ایران، در مثنوی معروف قیصرنامه می‌گوید:

فروخفت امشب گهرزای چشم — درازای یلدای پیمای چشم
غمی شد ز دفتر، جهان بین من — دو زانوی من گشت بالین من
ز دل، سوی مغزم، بجستی لهب — چو یاد آمدیش از عراق عرب
ز جنگ چلیپا، به شام و صباح — به یاد آمدم هم ز سلطان صلاح
شدند آن عزیزان به خاک اندرون — که دیو از اروپا بیامد برون
چون از کار مصرم، به یاد آمدی — مرا دیده چون نال مصری شدی
دو دیده به کردار جمنای و گنگ — ز مظلومی هند و جور فرنگ
همیدون، سپردم شب تیره را — زبون گشته مر آندُه چیره را
همی کاست جان و، همی غم فزود — به دل، مر مرا، زین سپهر کبود
بشستم رخ و دیده از شوخ شب — به تقدیس یزدان گشانیده لب
ز کار زمانه، جگر پر ز خون — نهادم حمایل به پیش اندرون
ز بند حمایل گشادم گره — گرفتم ز مصحف، پرندین زره
ز پوش پرندینه، زرینه بند — گشادم، چو دادم بر او بوسه چند
ز ابلیس بردم به یزدان پناه — نخستین، در آغاز نامه اله
چون ز آن کاخ رحمت، گشادم دری — بخواندم چو مُقری، الفْ لامْ ری
همان خوش‌ترین داستان از قُران — ز یوسف که شد شاه و صاحبقران
چنان خواندم اندر کتاب عزیز — ز یوسف که مصر اندرون شد عزیز
بگویَمْت کاین پورِ فرخ نژاد — ز کنعان، به مصر اندرون، چون فتاد؟

(قیصرنامه: ٤٥٦)

تشابه حال ایران و یوسف(ع) ادیب را برآن می‌دارد که به شرح منظوم داستان حضرت‌یوسف بپردازد و در خلال آن، جای‌جای، به توطئه‌ها و دسائس انگلیس نسبت به ایران گریزی بزند و سازش برخی از فرزندان

ناسپاس میهن اسلامی با دشمن (در تمهید مقدّمات اسارت هموطنان) را، به باد پرخاش و اعتراض گیرد. ادیب پس از شرح داستان یوسف، نگاهی به حوادث تاریخ ایران از عزل محمّدعلی‌شاه و اشغال بخش‌هایی از کشور توسط روس‌ها تا انقراض سلسله تزاری و سلطهٔ بلامنازع انگلیس و استقرار نیروهای نظامی آن کشور در خراسان و گیلان و قزوین و پی‌ریزی مقدّمات قرارداد ۱۹۱۹ افکنده، خطاب به ایران می‌گوید:

تو ای خاک ایران، بدین گلرخی — گمانم، همان یوسف فرّخی
به تو بر، برآشفته خویشان تو — چو گرگان زده بر تو، میشان تو
ز پستان تو شیر نوشندگان — تو را گشته ایدون، فروشندگان...
ترا، ناخلف بچّه بسیار بود — که مر دیو را، یاور و یار بود
چو این ناخلف بچّه، بر کار کرد — پی خویشتن، گرْم‌بازار کرد
کجا بود مردانه مرد غیور — به نامردی‌اش کرد از خانه دور
ز دشمن، درم کرد یک چند وام — که تا، بهر دشمن، کند ملک رام
درم، از پی کام او، خرج شد — ولی در حساب شما درج شد!

داستان بیرون آمدن حضرت یوسف از چاه، ادیب پیشاوری را به یاد ایران، و گرفتاری او در چاه سلطهٔ استعمار انگلیس می‌افکند و دست به دعا برمی‌دارد که خداوند، یوسف وطن را نیز از چاه سیطرهٔ انگلیس نجات بخشد:

چنان چونکه یوسف، ز چَه اندرون — برآمد به عون تو ـ یارب! ـ برون
بدا نسان، خدایا!، تو زین چاه تار — مر ایران و ایرانیان را برآر!
ز مستسقیی کو همه خون خورد — به زهر آگنش خون، کز این خون مَزَد
رهایی ده این قوم بیچاره را! — ز گیتی بران، این ستمکاره را!...

ادیب، هیچ فرصتی را برای افشای ماهیت بریتانیا از دست نمی‌دهد، و اکنون، فرصتی نیکو به دستش آمده است تا ایرانیان را به مکر وی واقف، و از خطر وی بر حذر دارد:

تو مال کسان، خون ایشان شناس — ز مال کسان، باش اندر هراس
بریطانیا، پر ز غوک است و خوک — تو بجهیده هر سوی همچون چغوک
بسنده کن اکنون که بخش تو بود — نباید تو را مال مردم ربود
من ایدون شنیدم که خرچنگ و چغز — در آنجا بود از خورش‌های نغز

چرا کرده‌ای آن خورش‌ها یله؟ گرفتی به گیتی درون هروله
بیا بس کن از مردم آزاردن زر هند، در لندن انباردن
همه خاسته هند تاراج شد که لندن چنین پرّ درّاج شد
که با مکر او، مکر شیطان کم است ز دریای وی، اهرمن، یک نم است
عَزازیل، طفل دبستان اوست هدر خون مردم ز دستان اوست
گرت با چنین شوخ طرّار، کار؟ فتد، ای به دل ساده در روزگار
به دستار برنه که بر سر حذر ببایدت کردن به هر رهگذر
مشو با چنین مست، هم‌جام تو که او پخته طبع است و بس خام تو
که گفتت که با مست هشیار دل سبکدست طرّار بسپار دل؟!
کُلَه از سر ماه بردارد او! به طرّاری، ایدون، هنر دارد او

انگلیس، در جریان جنگ جهانی، رجال حکومت را، یکایک در پرده دید و کوشید تا هر یک را به وعده‌ای خام کرده، بفریبد:

یکی را نوید دروغینه داد به جای می‌اش، جام دوغینه داد
یکی را بهشتی ز دوزخ نمود که از کار سحّاره آگه نبود
بتر زین همه دزد ایران زمین فغان زین زمین و، فغان زین زمین
ز ایران، اگر مرد برخاستی جهانی ز پتیاره پیراستی...
چنین است آئین این شومْ بوم در ایران و، افغان و، هر مرز و بوم
که آب شَمَرها بشوراند او به هر جا که آبی، بجنباند او
خدا، مکر پنهانْت پیدا کند به گیتی درت، خوار و رسوا کند
تو را، و آن کهَ در پرده پشت تو شد ز دستان او، زر به مشت تو شد
نپروردت این مهربان مام زال که بفراختی این‌چنین شاخ و یال
که برّنده تیغی به دست آوری بدان تیغ، پستان مادر بری
و یا دست بیگانگانش دهی که از وی ستانی زر ده‌دهی
کدامین زنازاده بدتر ز توست که مادر جگر پر ز آذر ز توست
لبش پر گله، دیده پر نَم ز تو دَمَش سرد و، ابروش پر خم ز تو
مشو توسن ای کرّهٔ بدلگام چو دزدان، مَبَر چادر از روی مام
که ناموس مادر، بود ناگزیر نر از جفت بر مردم پاک‌شیر
بدین خوی و سیرت، ز سگ کمتری به صورت، اگر آدمی پیکری

در مقابل دسایس انگلیس و خیانت عاملان داخلی آن به ایران اسلامی، چاره‌ای جز بیداری از خواب غفلت، یادآوری مجد و عظمت نیاکان، تشدید شور و حمیّت دینی، و قیام بر ضد دشمنان آزادی و استقلال این مرز و بوم نیست. ادیب پیشاوری با یادآوری مضامین محوری اساطیری ایران، تنها راه نجات از انگلیس را پناه بردن به دامن اسلام می‌داند:

اگر پارسی بچّه‌ای، در نهاد — چرا از نژادت نیاری به یاد؟!
نبینی که کاوه، بدان کهنه چرم — جهان کرد چون آهنین کوره گرم
چنان آتش از کوره افروخت او — که اژدر، به کوره درون، سوخت او
جهان، پاک از اژدهادوش کرد — جهان را یکی چشمهٔ نوش کرد
تویی اژدها را در آغوش و بر — بخفته چو کودک به گهواره در
چه نالیم یارب ز بیگانه دزد؟ — که داریم بسیار، در خانه، دزد
کجا دزد بیگانه بشتافتی — سوی ما و، بر ما ظفر یافتی
گر این دزدمان نیستی خانه در — ز چاک گریبان برآورده سر
ز چاک گریبان من، سر کشید — سرانجام، بر من، چو صرصر وزید
به ویژه که بیگانه دزد قوی — نشاندَش بر اورنگ کیخسروی
که شبرو، چو با شحنه شد آشنا — برد آنچه دارد گرانتر بها
ز خانه برد آنچه افزون به ارج — کند در دغلخانهٔ خویش درج
دغل را، بریتانیا معدن است — دغا و دغل، رُسته از لندن است
بلند است اسلام و ، کفر است پست — مده، گر بلندی تو، با پست دست
ز کار شما، این بلند آسمان — بیفتاد بر خاک ذُلّ و هَوان
سعادت، از آن بر رخت بست در — که پیچیده‌ای از رَه کیش سر
به میدان چو زین جامه عور آمدی — به پای خود اندر به گور آمدی
از آن، تیغ دشمن شُدَتْ کارگر — به جان بر، که هشتی ز دست این سپر
چنین چشم داریم از کردگار — که آشفته گردد بر او نیز کار
به خون فرنگ است تشنه زمین — ز شط‌العرب، تا به دریای چین
ز دریای چین، تا به بنگاله نیز — همی خیزد از خاک این ناله نیز
چه او بست دست مگس ران من — مگس وار بنشست بر خوان من
نه دستی که از خون و رخ، این مَگس — برانم، خدایا به فریاد رس!
یکی آتش انگیز بفرست باد — بر این قوم بدتر ز بگذشته عاد
که تا بال و پرشان بسوزاند او — جهان را از این فتنه برهاند او...

ادیب پیشاوری با یادآوری رجال و شاهان اساطیری ایران، در لفّافه، شاه را زبون و خوار می‌داند و آرزو می‌کند که کاش «شیری» در ایران بود که «خرگوش انگلستان» را شکار می‌کرد. به گمان او ایران اسلامی، نیاز به امیر و سلطانی چون کیخسرو ـ فرزند سیاوش و پادشاه آرمانی شاهنامه ـ دارد که چون او، کین پدر از افراسیاب (استعمار انگلیس) بازجوید و ایران را ـ به همت و تدبیر ـ از لوث تجاوز دشمن پاک سازد:

هویدا کن ای شیر نر زور خویش	مَهِل با شغالان ز کف گور خویش
شغال ار رباید ز کف گور تو	سِزد گر که دوزخ بود گور تو
به کین سیاوش ز افراسیاب	چو زادهٔ سیاوش گران کن رکاب
چو پور سیاوش سبک کن عنان	تو ایران، ز دیوان بد، وارهان
تو شیری، مشو سخره خرگوش را	به دمنه، نده، همچو خَر، گوش را
مشو، چون شتر، بسته اندر مهار	میاوَر به خود بر، همه ننگ و عار
بروب از تن خویش میکروب را	بکن ریشه از ملک، خرّوب را
که میکروب و خرّوب هر ملک راست	نژاد پلشت بریتانیاست

(قیصرنامه: ۵۰۵ ـ ۴۹۸)

وحید دستگردی (۱۲۹۷ق ـ ۱۳۶۱ ق)

حسن وحید دستگردی که گاهی «لمعه» و گاهی «ناظر اصفهانی» تخلّص می‌کرد و سرانجام لقب «وحید» را برای خود برگزید، در سال ۱۲۹۷ قمری در دستگرد از توابع اصفهان به دنیا آمد. وی پس از آموختن دروس مقدماتی و تحصیل علوم ادبی، به جمع آزادی‌خواهان پیوست و مقالات خود در زمینه‌های سیاسی، ادبی و اجتماعی را برای انتشار به جراید اصفهان سپرد. محتوای عمدهٔ مقالات و نوشته‌های وحید، علیه سیاست‌های استعماری انگلیس و روس بود و به همین جرم، گاه بر اثر سعایت مزدوران داخلی، به مهاجرت به دیار غربت مجبور می‌شد و در این مهاجرت‌های اجباری، خانه و زندگی‌اش بارها به تاراج رفت *(آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ۴۲۴)*. وی در بیستم ذی‌الحجه ۱۳۶۱ قمری *(هشتم دی‌ماه ۱۳۲۱ شمسی)* در ٦٤ سالگی در تهران درگذشت.

آثار ضداستعماری وحید

از وحید مقداری قصیده و غزل و قطعه و مجموعه‌ای به نام «صد اندرز» باقی مانده است. مثنوی معروف «سرگذشت اردشیر» نیز از سروده‌های اوست. موضوع مثنوی اخیر، سرگذشت وقایع اصفهان و جنوب ایران در زمان جنگ و مهاجرت مردم آن ناحیه به چهارمحال است. تعداد ابیات آن به ۲۰ هزار بیت می‌رسد. انتشار مجلّه وحید و مجموعهٔ دو جلدی «ره‌آورد وحید» که دربرگیرندهٔ خاطرات اوست، از دیگر یادگارهای ادبی وحید دستگردی است.

از شاخص‌ترین مضامین محوری شعر وحید دستگردی، احساس میهن‌پرستی و اظهار نفرت از دخالت بیگانگان به ویژه انگلیس و روس در امور داخلی ایران است. در مطالعهٔ اشعار باقی مانده از وحید دستگردی، کمتر سروده‌ای از وی به چشم می‌خورد که در آن نسبت به اوضاع اسفبار کشور که در نتیجهٔ مداخلات بیگانه حاصل شده، اشاره‌ای نباشد. در این میان دو عنصر «تکیه بر وحدت اسلامی» و «یادآوری گذشتهٔ پرشکوه ایران» از پربسامدترین مضمون‌های شعر اوست. او معتقد است که بر اثر توطئه جهان‌خواران، قسمت‌هایی از خاک ایران از پیکرهٔ او جدا شده و دشمن در پی بلعیدن دیگر اعضای این پیکر است. وحید خشم خود را متوجه بیگانه‌پرستانی می‌کند که احساس ملیّت و دینداری خود را فراموش کرده‌اند و به ساز بیگانه به ویژه انگلیس و روس می‌رقصند. «او از نخستین روزهای ورود به جامعه و با سرودن اوّلین مسمط اجتماعی خود به نام «هاتفِ غیبی»، مردم را به مبارزه با بیگانگان فراخوانده است» *(نصرتی، ۱۳۷۹: ۱۳۰)*.

به اعتقاد وحید، تجاوزات و زورگویی‌های انگلیس و روس به حدّی وقیحانه بوده است که امروزه پس از گذشت ده‌ها و بلکه صدها سال، یادآوری آن مظالم، دل انسان را به درد می‌آورد و خشم آدمی را برمی‌انگیزد. وی در راستای همین اعتقاد، مثنوی معروف «نارنجک» را سروده و در آن به بخشی از این مظالم اشاره کرده است. شاخص‌ترین ویژگی ادبی این مثنوی، آمیختن اصطلاحات روزمره و روشنفکرمآبانه با الفاظ کهن ادبی به پیروی از موازین سنّتی شعر فارسی است.

انگلیس آن دهل خالی بگرفت به دوش   وز میان تهی افکند در آفاق خروش
دیگ‌حرص وطمع‌روس درافتادبه‌جوش   تا کند آتش این فتنه به عالم خاموش
برکشید از دل گلیوم دوم نعرهٔ جنگ
کرد بر فتنه سر ادوارد گری راهبری   ساخت دوران سلامت به اروپا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری   کان رجز خوانی دیروز سرِ ادوارد گری
همه بیهوده و لاطائل و پوچ است و جفنگ
منفجر گشت چو نارنجک حراق اروپ   صلح را کنگره بشکست و پراکند کلوپ
شد به دل زمزمهٔ صلح به آوازهٔ توپ   حق برون نامد جز از دهن توپ کروپ
گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنگ
هله ای امت اسلام تن‌آسانی چند   جمع گردید گرفتار پریشانی چند
نامتان لکّه تاریخ مسلمانی چند   بسته در سلسلهٔ روس و بریتانی چند
روزِ تعجیل به جنگ است نه هنگام درنگ
تیغ وحدت بکشید ای مللِ اسلامی   ز آب و خون پاک بشوئید لک بدنامی
اسم اسلام نمایید به گیتی سامی   و اندرین بازی جانبازی و خون‌آشامی
مات سازید شه کفر به نطع شطرنگ
این‌همان مذهب اسلام که‌قرنی‌پس‌وپیش   به‌جهان داشت‌مسلّم شرف‌وعزّت خویش
برتری جست ز آفاق ز هر مذهب و کیش   وقت آن است که امروز غنی تا درویش
بستانند حقوقی که بدادند از چنگ

(ره‌آورد، ۱۳۰۷، ج ۱: ۲۲)

از ابتکارات ویژه وحید دستگردی، سرودن اشعاری به زبان عامّه بود که در آن، فجایع انگلیس را از دیدگاه مردم کوچه و بازار بیان می‌کرد. او اشعار و سروده‌های خود را به دست درویشان اصفهان می‌سپرد تا در بازارها و کوی و برزن به صدای بلند بخوانند. شعر معروف «درویش یورشی» که دارای مضامین بیگانه‌ستیزی است، ازجمله این سروده‌هاست:

هو حق، همت کنید، مرشد و شیخ و مرید
یکسره خرد و بزرگ، خواجه و عبد و عبید
زمرهٔ شاه و گدا، خیل سیاه و سپید
پردهٔ ناموس ما دستِ اجانب درید

جیش سلیمان کجاست؟! دیو ستمگر رسید
آصف کو تا که لاحول به دیوان دَمَد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

از دو طرف می‌کنند، کشور جم پایمال
روبه زشت از جنوب خرس دغل از شمال
به خواب خرگوش شیر خواب است با این خیال
یا دُم شیر نر است روبه بازی سگال
آدمیان تا به چند با خرسان در جوال
غرّشی ای شیر نر، که خرس و روبه رَمَد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

دست بریتانیا به فارس آسان رسید
وا اسفَا پای روس به خاک گیلان رسید
یکی ز جهرم گذشت یکی به تهران رسید
شیون و فریاد رشت، تا به خراسان رسید
ناله و افغان فارس، تا به صفاهان رسید
منشین تا ز اصفهان نعره به کیوان رسید
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

رخنه چو سیل انگلیس در این کهن خانه کرد
خانهٔ آباد ما، از بُن ویرانه کرد
شهد ز پیمانه خورد، زهر به پیمانه کرد
باید از جای خاست، همّت مردانه کرد
پروا ز آتش نداشت کار چو پروانه کرد
آهن با خون سرشت، بست بر این سیل سد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

(همان: ۱۰ ـ ۵)

ملک‌الشعراء بهار (۱۳۰۴ ق ـ ۱۳۳۰ ش)

محمدتقی بهارمعروف به ملک الشعرا، شاعر، نویسنده و سیاستمدار برجسته معاصر در سال ۱۲٦٥ ش/ ۱۳۰٤ ق، در محله سرشور مشهد به دنیا

آمد.«پدرش مرحوم صبوری فرزند محمدباقر کاشانی ابن عبدالعزیز از احفاد میرزااحمد صبور، برادرزاده فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا صبای کاشانی، شاعر معروف است که میرزاسعیدخان، وزیر امور خارجه که در آن زمان متولّی آستانه بود، او را به دربار ناصرالدّین‌شاه معرفی کرد و لقب ملک‌الشعرایی گرفت» *(نیکوهمت، ۱۳۶۱: ۸)*.

ملک‌الشعراء بهار در یکی از پرتلاطم‌ترین دوره‌های تاریخ ایران می‌زیست؛ دوره‌ای که در آغاز آن، انقلاب مشروطیت و در اواخر آن، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قرار داشت. بهار، فعالیت‌های سیاسی و مطبوعاتی را از سال‌های جوانی آغاز کرد و تا پایان عمر همچنان سیاست‌پیشه باقی ماند. فعالیت‌های سیاسی او شامل نمایندگی مجلس در دوره‌های مختلف، زندان، تبعید و عضویّت در انجمن‌های مختلف بود. «بهار از چهارده سالگی به اتّفاق پدر در مجامع آزادی‌خواهان حاضر می‌شد و به خاطر اُنس و الفتی که با افکار جدید پیدا کرده بود، به مشروطه دل بست و دو سال پس از مرگ پدر، در بیست سالگی خود، در جمع مشروطه‌خواهان خراسان درآمد» *(آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۲٤)*. پس از وقایع شکست مشروطه و به توپ بسته شدن مجلس که به پناهندگی شاه به سفارت روس و کناره‌گیری از سلطنت انجامید، «در همه‌جا و ازجمله مشهد، جشن‌های ملّی برپا شد. اشعار و سروده‌هایی که در شب جشن مشهد خوانده می‌شد، همه از بهار بود» *(همان: ۱۲۵)*. بهار در مقطعی از حیات خود، با انتشار روزنامه‌های مختلف، به نشر افکار آزادی‌خواهانه می‌پرداخت. ازجمله فعالیت‌های مطبوعاتی او تأسیس روزنامه نوبهار، تازه بهار و انجمن ادبی دانشکده است. مقالات بهار در روزنامه «نوبهار» غالباً متوجه اقدامات استعماری روس و انگلیس است. بر اثر فشار کنسول روس و دسیسه‌چینی انگلیس‌ها، این روزنامه تعطیل می‌شود و ملک‌الشعراءبهار «تازه بهار» را به جای آن منتشر می‌کند که آن نیز توقیف می‌گردد.

از فعالیت‌های فرهنگی او هم می‌توان شرکت در جشن هزاره فردوسی، عضویّت در فرهنگستان، تدریس در دانشگاه و تصحیح متون را نام برد. بهار در مقطعی از حیات سیاسی خود، با مشاهده اوضاع نابسامان جامعه، به انزوا فرو رفته بود. وی سرانجام در روز یکشنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ چشم از جهان فروبست.

آثار بهار

به طور کلّی آثار بهار عبارتند از: ۱. دیوان اشعار ۲. سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی ۳. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ٤. تصحیح متون برجستهٔ ادبی و تاریخی ٥. مقالات ادبی.

«با توجه به روحیه آزاده‌خواهی و وطن‌پرستیِ بهار، طبیعی است که وی بر استعمار و فشار همسایگان قوی پنجه و دولت‌های مداخله‌گرِ روزگار سخت بتازد و توطئه‌های آنان را برملا سازد. وی با آگاهیِ سیاسیِ خود کوشش نمود تا نگرانی عمیقش را از سیاست‌های استعماری دو قدرت شمالی و جنوبی نشان دهد و آنان را از دخالت در امور کشورش برحذر دارد. همچنین وی اعتقاد داشت که سرچشمه بسیاری از فسادها و عقب‌ماندگی‌هایِ ما به علّت دخالت غربیان در کشور است» *(فیاض، ۱۳۸٦: ۲۹۱)*.

به حیرتم که اجانب ز ما چه می‌خواهند
ملوک عصر ز مشتی گدا چه می‌خواهند

(بهار، ۱۳۸۰، ج ۲: ٤٥۲)

ملک‌الشعرا بهار در اشعار زیادی مردم را به قیام علیه دولت‌های بیگانه، به خصوص انگلیس و روسیه فرا می‌خواند. بهار در شعر «آیینه عبرت» که خطاب به محمدعلی‌شاه سروده، او را نسبت به حیله‌های همسایگان نصیحت می‌کند و یاری از بیگانگان را خطری برای استقلال کشور می‌شمارد:

پند بپذیر ای ملک زین پاک گوهر رایگان
نیکی از زشتان مجوی و یاری از همسایگان

وآنگه از سر دور کن گفتار این بی‌مایگان
پایداری چند خواهی جُست از این بی‌پایگان

(همان، ج ۱: ۱۱۹)

«در زمان ناصرالدین‌شاه، امیرکبیر، صدراعظمِ وی در اصلاح روابط درباریان با بیگانگان تلاش‌های زیادی کرد و به کمک مأموران مخصوصِ

خود، مناسبات و روابط رجال و وزرا و درباریان را با نمایندگان سیاسی خارجی در ایران زیر نظر گرفت» (شمیم، ۱۳۷۵: ۱۶۵). امیرکبیر اگر کسی را می‌یافت که برای بیگانگان جاسوسی می‌کرد، به شدّت مجازات می‌نمود. در نظر وی جاسوسی و خدمت به بیگانگان گناه غیرقابل بخششی بود. به همین دلیل بیگانگان با توطئه‌های خود زمینه قتل وی را فراهم کردند. بهار ابتدا امیرکبیر را وصف می‌کند و سپس واقعه را شرح می‌دهد:

پس به امر شاه دژخیمی پی اهلاک او
رفت و در گرمابه فین ریخت خون پاک او

از پس مرگش در ایران فکر نام و ننگ مُرد
خون او گفتی که نقش عزّت از ایران ستُرد

ماند ایران در شُمَر همباز کشورهای خُرد
انگلیس و روس از آن ساعت در ایران دست برد

قدرت همسایگان یکسان گلوی ما فشرد
گشت برپا فتنهٔ ایلاتِ ترک و لرّ و کرد

بهار در منظومه چهار خطابه با پند و اندرز، به رضاشاه دربارهٔ دخالت بیگانگان هشدار می‌دهد:

هستی ما یکسره پامال شد — دستخوشِ رهزن و رمّال شد
اجنبیانی همه اهل چَپو — فرقهٔ «بردار و بدزد و بدو»
تازی و ترک و مغول و ترکمان — جمله بریدند از ایران امان

(همان، ج ۲: ۱۷۵)

بهار با استعانت از احساسات ضدانگلیسی مردم ایران، مبارزه‌ای سخت با این استعمار و اهداف سیاسی او در ایران آغاز کرده است. او با مطرح کردن سیاست‌های استعماری و ضدملّی بریتانیا، در دیوان خود، روزنه‌ای جدید از مضامین ضدانگلیسی بر روی خوانندگان گشوده است.

پس از انحلال مجلس، همزمان با بسته شدن طومار مشروطه، دکان مطبوعات نیز بسته شد. با این حال نیروهای انگلیس و روس همچنان در

ایران بودند و هرگونه نغمهٔ اعتراض بر تسلّط بیگانگان در کشور، در گلوی مردم شکسته می‌شد. با وجود مخالفت‌های ملّی و مردمی، دولت ایران، قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس را دربارهٔ تقسیم ایران به مناطق نفوذ به رسمیّت شناخت.

«جسارت روس و انگلیس در اخذ امتیازات خفّت‌بار از دولت‌مردان قاجاری و سرسپردگی و ناآگاهی بعضی از رجال ایران، اوضاع کشور را به جایی رساند که روس و انگلیس، به دور از چشم دولت و ملّت ایران، کشور را به سه منطقه تقسیم کردند. منطقهٔ شمال در سلطهٔ روس، جنوب در اختیار انگلیس و منطقهٔ مرکزی، بی‌طرف. این قرارداد که به قرارداد ۱۹۰۷ معروف است، عملاً میزان تمایل این دو قدرت و دیگر برنامه‌های توسعه‌طلبانهٔ آنها را در سرزمین ایران نشان می‌دهد. عقد این قرارداد، دقیقاً در زمانی است که دولت انگلستان، در ایران خودش را حامی نظام مشروطه ایران و مشروطیت را فرزند روحانی سیستم انگلیس می‌داند و در ارکان مجلس، عدّه محدودی از نمایندگان، با تمام قوا و توان، در تلاش هستند تا کانون اساسی مشروطیت را به تقلید از قوانین انگلیس، فرانسه و بلژیک به ملّت ایران تحمیل کنند. انعقاد این قرارداد در زمان اولین دورهٔ مجلس شورا، مردم ایران را به هیجان درآورد و صدای اعتراض، علیه چنین تهاجم آشکاری به استقلال ایران، بلند شد» *(نجفی و فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ۲۲۵)*.

بهار در قصیده «صفحه‌ای از تاریخ» ضمن اشاره به معاهده ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس در تقسیم ایران، ظلم و ستم انگلیس را افزون‌تر از سایر اقوام مهاجم به ایران می‌داند:

ظلمی که انگلیس در این خاک و آب کرد	نه بیوَراسب کرد و نه افراسیاب کرد
از جور و ظلم تازی و تاتار درگذشت	ظلمی‌که انگلیس دراین خاک و آب کرد
اندرهزار و نهصدوهفت آن‌زمان‌که روس	با ژرمن افتتاح سوال و جواب کرد
آلمان بدید روضه هندوستان به خواب	تُرکش ز راه آهن تعبیر خواب کرد
کرد انگلیس آن همه بیداد و برسری	اخلاق ما تباه و جگرها کباب کرد
بشنو حدیث آنچه در این ملک بی‌گناه	از دیرباز تا به کنون آن جناب کرد

بهار در همین قصیده به انگلیس لقب «روباه پیر» می‌دهد. علاوه بر این، به تقسیم کشور به دو منطقه تحت نفوذ انگلیس و روسیه نیز اشاره می‌کند:

روباه پیر یافت که آلمان به قصد شرق — دندان و پنجه تیزتر از شیر غاب کرد
باروس عهدبست و شمال و جنوب را — اندر دو خط مقاسمتی ناصواب کرد
از غرب تا به مرکز و از شرق تا شمال — تسلیم خصم چیرهٔ وحشی مأب کرد
روباه پیر گشت ز دربار ناامید — تدبیر شاه پیر و ولیعهد شاب کرد
افکند انقلابی و مشروطه را به ملک — درمان ناتوانی و داروی خواب کرد
وانگه چو دید مجلس ملّی است مردکار — باروس در خرابی مجلس، شتاب کرد
از بیم هند، مملکت ما کشید پیش — و او را فدای منفعت بی‌حساب کرد

(همان، ج ۱: ٦٤٢)

از مهم‌ترین و زیان‌بارترین امتیازاتی که به تبعه بریتانیا واگذار شد، امتیازی بود که برای تصاحب نفت ایران به ویلیام دارسی داده شد.«در سال ۱۹۰۰ میلادی، شخصی به نام کتابچی‌خان به اروپا رفت و به انگلیسی‌ها اطلاع داد که ظاهراً در جنوب ایران، نفت وجود دارد. این شخص، اکتشاف نفت ایران را به ولف؛ سفیر قبلی انگلیس پیشنهاد کرد و او هم فردی به نام «دارسی» را برای کار به او معرّفی کرد. دارسی پس از ورود به ایران متوجه شد که واقعاً در ایران، نفت وجود دارد. امین‌السلطان ـ صدراعظم مظفرالدین‌شاه ـ امتیاز استخراج نفت، گاز و قیر ایران را به شرکت دارسی اعطا کرد،سپس، حق نصب پالایشگاه، منابع نفتی شوش و بوشهر و قصرشیرین نیز به دارسی تحویل شد. کشف بیش از حد نفت در ایران، توجه رئیس ناوگان دریایی انگلیس و بعد از او چرچیل را نیز به ایران جلب کرد» *(نجفی و فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ۲۲۳)*. بهار به زیبایی مادّهٔ تاریخِ این قرارداد را با کلمه «لغو دارسی» (معادل ۱۳۱۱ شمسی) ذکر می‌کند. تمامِ مردم مخالف این قرارداد، نگران اوضاع کشور و خواستار لغو دارسی هستند:

مانده از امتیاز دارسی — با حساب پار و با پیرار، سی
خلق ایران سر گران زین امتیاز — ز آذری و مشهدی و فارسی
اهل آبادان فقیر و پر ز نفت — لندن و پاریس و ناپل و مارسی

شاعری دانا که بود استاد کل — در کلام پهلوی و پارسی؛
سال تاریخش بپرسید از خرد — در جوابش گفت: «لغو دارسی»

(همان، ج ۲: ٤٩٤)

یکی از موارد دخالت نیروهای بیگانه در امور داخلی ایران زمانی بود که مورگان شوستر از آمریکا به ایران آمد. «مورگان شوستر به عنوان خزانه‌دار کُلّ به ایران دعوت شد و تقریباً اختیار کامل به او اعطا گشت. وی در سال ۱۹۱۱ با چهار نفر دستیار آمریکایی امّا بدون شناساییِ وضع اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی وارد ایران شد» (حتّی، ۱۳۸۲: ٤۲۲). شَوستر بعد از ورود، اقدام به گرفتن مالیات از همه اعیان و اشراف کرد. عدّه‌ای از این‌ها اَتباعِ روس بودند. روسیه که از دخالت ایران در امور اتباعشان به خشم آمده بود، «در سال ۱۲۹۰ شمسی، اولتیماتومی سه‌ماده‌ای به ایران داد و خواستار آن شد که اوّلاً مورگان شوستر از ایران خارج گردد، ثانیاً اتباع خارجی با اجازه دولت‌های روس و انگلیس استخدام شوند و ثالثاً خسارت لشکرکشی دولت روس به ایران پرداخت گردد» *(میرانصاری، ۱۳۷۷: ۱٦)*.

این درخواست مورد مخالفت مجلسیان قرار گرفت. دولت، مجلس را تعطیل کرد تا به شرایط روس‌ها گردن نهد، امّا روس‌ها برخی از شهرهای گیلان را اشغال کردند. اگرچه در ظاهر قضیه، استعمار روس صحنه‌گردان ماجرا بود، لکن بهار به درستی، انگلیس را نیز همدست روس می‌دید. وی دربارهٔ این موضوع، مخمّس زیرا را سرود و در روزنامه نوبهار منتشر ساخت. او در این شعر به غارت ثروت‌های ملّی به دست انگلیس و روسیه اشاره می‌کند و مردم را از خواب غفلت بیدار و به دفاع از کشور تحریض می‌کند:

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست
مملکت داریوش، دستخوش نیکلاست

مرکزِ مُلک کیان، در دهن اژدهاست
غیرتِ اسلام کو؟ جنبش ملّی کجاست؟

برادران رشید، ایـن همـه سـستی چراسـت؟
ایـران مـال شماسـت، ایـران مـال شماسـت

هـــای ای ایرانیـــان، بیـــنم محبوســـتان
بـــه پنجـــه انگلـــیس، بـــه چنگـــل روســـتان

گـــویی در ایـــن میـــان، گرفتـــه کابوســـتان
کز دو طـرف مـی‌برنـد، ثـروت و ناموسـتان

در رَه ناموس و مال، کوشش کردن رواسـت
ایـران مـال شماسـت، ایـران مـال شماسـت

(بهار، ۱۳۸۰، ج ۱: ۲۷۲ و ۲۷۳)

«در تاریخ مبارزات ایران همیشه نیروهای بیگانه وجود داشته‌انـد. بهـار و هر شاعر آزاده دیگر، با دخالت هر بیگانه و اجنبی بـه شـدّت مخالفنـد. بهـار، تسلط بیگانگان را بر کشور ایران ناشی از نفـاق و تـشتّت و دودسـتگیِ ملّـت می‌دانست و به ایرانیانِ عاشقِ وطن همواره هشدار مـی‌داد کـه بیـدار باشـند و کمین دشمنان را هوشیار» *(روزبهانی، ۱۳۸۶: ۲۲۶)*.

بهار با هرگونه اقدامات انگلیسی‌ها مخالفت می‌کرد و برای ابراز نفـرتش، از هـیچ اقـدامی فروگـذار نبـود. «وی ایـن قـصیده را کـه مخاطـب آن «سـرادواردگری» وزیـر خارجـه انگلـستان اسـت، در سـال ۱۲۸۹ شمـسی (۱۳۲۸ هـ ق) در خراسان سروده و در روزنامه حبل‌المتین کلکتـه انتـشار داده است. در این منظومه از معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس درباره تقسیم ایران بـه دو منطقه نفوذ و کشیدن راه‌آهن سراسری ایران با سرمایه خارجی، سـخن بـه میان آمـده اسـت و مـشهورترین قـصیده سیاسـی آن روز بـه شـمار مـی‌رود» *(آرین‌پور، ۱۳۸۲، ج ۲: ۱۳۴)*.

«این قصیده مورد توجه محافل سیاسی و ادبی ایران و ممالـک فارسـی زبـان جهان قرار گرفت و موجب شهرت سیاسی بهار گردید و می‌تـوان گفـت شـهرت این قصیده مشوّقِ ورود بهار به عالم سیاست شد» *(آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۳۴)*.

سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری
سخنی از من برگو به سرِ ادواردگری

نقشهٔ پطر برِ فکرِ تو نقشی برآب
رای بیزمارک برِ رایِ تو رائی سپری

انگلیس اَر ز تو می‌خواست در آمریک مدد
بسته می‌شد به واشنگتون رهِ پرخاشخری

بود اگر فکر تو دایر به حیات ایران
این همه ناله نمی‌ماند بدین بی‌اثری

تو بدین دانش، افسوس که چون بی‌خردان
کردی آن کار که جز افسوس از وی نبری

برگشودی درِ صد ساله فروبستهٔ هند
بر رخِ روس و نترسیدی از این در بدری

بچهٔ گرگ در آغوش بپروردی و نیست
این مماشات جز از بی‌خودی و بی‌خبری

اندر آن عهد که با روس ببستی زین پیش
غبن‌ها بود و ندیدی تو ز کوته نظری

انگلیس آن ضرری را که از این پیمان برد
تو ندانستی و داند بدوی و خضری

فتنه‌ها از چه به پا کرد و چرا آخر کار
کرد نستوه چنان کار بدان مشتهری

باد نفرین به لجاجت که لجاجت برداشت
پرده از کار و فروبست رخِ پرهنری

به لجاج و به غرض کردی کاری که بدو
طعنه راند عرب دشتی و ترک تتری

نام نیکو به از این چیست که گویند به دهر
هند و ایران شده ویران ز سر ادوارد گری!!

(بهار، ۱۳۸۰، ج ۱: ۲۳۶)

«شاعر که در این زمان یک جوان ۲۵ ساله است، با وزیر انگلیس وقت به زبان سیاست سخن می‌گوید:

حیف نیست که ایران با گذشته درخشان از بین برود؟ مگر انگلستان نمی‌داند که روس‌ها نیروهای خود را در مرز ایران متمرکز کرده‌اند؟ نه فقط برای اشغال ایران، بلکه برای ساختن سرپلی به قصد تصرف هندوستان، مستعمره زرخیز انگلیس؛ پس صرفهٔ شما در این است که ایران مستقل بماند» (سپانلو، ۱۳۶۹: ۲۶۵ و ۲۶۶). چنانچه گذشت بهار در این قصیده از قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را بین روس و انگلیس تقسیم می‌کرد، به سختی انتقاد می‌کند و خطاب به وزیر انگلیس می‌گوید: این معاهده ضررهای بسیاری دارد که باعث پستی و ویرانی ایران می‌شود و روسیه همیشه به فکر منافع خود است و روزی به خاطر تسلّط بر هند پیمان‌شکنی می‌کند.

پس از مصالحهٔ روسیه با آلمان و تخلیه ایران از سپاهیان پراکندهٔ روس از سال ۱۳۳۶ قمری، امید می‌رفت که انگلیسی‌ها نیز استقلال ایران را محترم بشمارند. این امید و انتظار بی‌جا بود. انگلیس که در جنگ پیروز شده و از حوادث تاریخی که بر روسیه می‌گذشت، نگران بود؛ همین که سپاهیان روس

خاک ایران را ترک کردند، بی‌سر و صدا جای آنها را گرفتند و به مرزهای قفقاز و آسیای میانه نزدیک شدند و برای حفظ امپراتوری خود، با دولت وثوق‌الدوله کنار آمدند و قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ *(ذی‌القعدهٔ ۱۳۳۷ قمری)* را به ایران تحمیل کردند. این قرارداد شش ماده‌ای، ضامن همهٔ منافع انگلیسی‌ها بود. (برای متن کامل قرارداد نک: نجفی و فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ۲۳۰). به‌موجب این قرارداد، دو رکن اعظم کشور، ارتش و دارایی، تحت نظر مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت و تسلّط بلامنازع بریتانیا بر ایران، تأمین می‌شد. قرارداد وثوق‌الدوله موجی از اعتراض و ناخشنودی را پدید آورد. «پیشوایان دینی و سیاسی و افراد سرشناس و روشنفکر و بازرگانان در محافل و مطبوعات، آن را با انزجار و نفرت، تلقّی کردند. در غالب شهرها، میتینگ و تظاهرات برپا شد و اعلامیه‌ها با شعار «مرگ بر انگلیس»، «مرگ بر دولت انگلیسی‌مأب وثوق‌الدوله» منتشر گردید. وثوق‌الدوله برای پایان دادن به این احساسات، جمعی از معاریف آزادی‌خواهان را دستگیر و زندانی و عده‌ای از رجال و ارباب نفوذ را تبعید کرد» *(آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ۲۰۷)*. در این میان، بهار در ابتدای کار از معدود حامیان وثوق‌الدوله بود. اما نگارنده معتقد است وی بعد از سال‌ها متوجّه اشتباه خود می‌شود و در رباعی ذیل، وثوق‌الدوله را نکوهش می‌کند و زیان‌های قرارداد ۱۹۱۹ را متوجه خودِ وثوق‌الدوله می‌شمارد:

ای خواجه وثوق! گاه غرق تو رسد — هنگام خمود رعد و برق تو رسد
جامی که شکسته‌ای بهَ پای تو خَلَد — تیغی که فکندَه‌ای به فرق تو رسد

(بهار، ۱۳۸۰، ج ۲: ۵۰۸)

بهار در دوره جنگ جهانی دوم، هجوم اقوام بیگانه به خاک ایران و بی‌رحمی‌های آنها را نسبت به مردم ایران، از طرف انگلستان می‌پنداشت. وی «نفرین نامه» را خطاب به انگلستان با جنبه‌ای مطایبه‌آمیز می‌سراید و در آن تمامی اقدامات انگلستان را در جهان نکوهش می‌کند و می‌گوید: «انگلیس نه تنها در ایران بلکه در بیشتر کشورهای جهان در پی غارت ثروت‌های ملّی است». عجب این که اغلب نفرین‌های بهار، مستجاب شده است!!

انگلیسا در جهان بیچاره و رسوا شدی
ز آسیا آواره گردی وز اروپا، پا شوی

چشم‌پوشی با دل صد پاره از سودان و مصر
وز بویر و کاپ، دل برکنده و دروا شوی

چون که یاد آری ز پالایشگه نفت عراق
دل کُنی چون کوره و از دیده خون پالا شوی

چون به یاد آری ز آبادان و کشتی‌های نفت
موج زن از شور دل مانند دریا شوی

چون کنی یاد از عراق و ساحل اروندرود
قطره زن در موجِ غم گه زیر و گه بالا شوی

در غم خرماستانِ بصره و کوت و کویت
سینه چاک و بی‌بها چون دانه خرما شوی

سود نابرده هنوز از پنبه‌زاران عراق
زیر سنگ آسیا چون جَوزَق از هم واشوی

حاصل مُلک فلسطین را نخورده چون یهود
خوار و سرگردان به هر جا سُخره دنیا شوی

خطهٔ بحرین را سازی به ایران مسترد
بی‌نصیب از غوص‌گاه لؤلؤ لالا شوی

دشمن آید از قفایت چو سلاح مرگبار
زان سبب گیری طریق برمه و آنجا شوی

قلعهٔ ستوار سنگاپور را گیری حصار
چند روزی بر کنار از جنگ و از دعوا شوی

آخر از بیمِ هجوم و انتقام اهل هند
جامه دان را بسته و یکسر به کانادا شوی

عشق بلعِ نفت خوزستان و موصل را به گور
برده و آواره از دنیا و مافیها شوی

طعمهٔ خود فرض کردی جمله موجودات را
وقت آن آمد که یکسر طعمهٔ اعلا شوی

اختلاف افکندی و کردی حکومت در جهان
شد دمی کز اتحاد خصم بی‌ملجا شوی

بودی اندر عقل و دانایی و بینایی مَثَل
خواست حق‌تاکور گردی کر شوی کانا شوی

از حیل کالیوه و شیدا نمودی خلق را
گاهِ آن آمد که خود کالیوه و شیدا شوی

ساختی از نادرستی کار مردان بزرگ
باش تا خود بر سرِ این نادرستی‌ها شوی

هر کجا دیدی جوانمردی وطن خواه و غیور
از میان بردیش تا خود در جهان آقا شوی

مانع بسط تمدن گشتی اندر ملک شرق
تا بدین مشتی خرافی صاحب و آقا شوی

هر کجا گنجی نهان یا ثروتی دیدی عیان
حیله‌ها کردی که خود آن گنج را دارا شوی

عهدها کردی و پیمان‌ها به شاهان قجر
کز نهیب قهر روس این ملک را ملجا شوی

چون زمان جنگ پیش آمد کشیدی پای پس
تا به جلب روس نایل، از فریب ما شوی

مدت یک قرن شد تا تو در این ملک ضعیف
گه نشانی شاه و گه سرمایهٔ غوغا شوی

گه کنی تحریک و از پای افکنی میر کبیر
تا پس از او حامی دزدان بی‌پروا شوی

آتش جنگ عمومی را نمایی شعله‌ور
قتل میلیون‌ها جوان را علّت اولی شوی

(همان، ج ۱: ٦٤٣ و ٦٤٤)

از دیگر سروده‌های بهار که در عین لطافت ادبی، دارای مضامین بلند استعمارستیزی ـ البته در لفّافه است ـ ساقی‌نامهٔ اوست. ابیاتی از این ساقی‌نامهٔ استعمارستیز را می‌خوانیم:

بده ساقی آن می که خواب آورد — شرابی که در مغز تاب آورد
شرابی که گر نوشدش انگلیس — شود با خداوند ژرمن جلیس
شرابی که ویلهلم اگر سر کشد — دگر نقشهٔ جنگ کمتر کشد
ز تقسیم ایران بپوشد نظر — به غمخواری ما ببندد کمر
شرابی که گر زان سرادوار گری — کشد جرعه‌ای در صف داوری
نگوید که ایران به کابین ماست — بترسد ز بادافره و بازخواست
بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی — به من ده که سیر آیم از بخردی
وگر در من این می ندارد اثر — به بیگانه ده تا ببندد نظر

دریغا کـه بیگانـه را مهـر نیـست بـر افتـاده آن کـاورد مهـر کیـست
کنـون رفتـه آن تیـر از شـستِ مـا نمانده است جز بـاد در دسـت مـا

میرزادهٔ عشقی (۱۳۱۲ ق ـ ۱۳۰۳ شمسی)

سیدمحمدرضـا میـرزاده عـشقی فرزنـد سیدابوالقاسـم کردسـتانی در ۱۲ جمادی‌الاخر ۱۳۱۲ قمری در همدان به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی و آموزش زبان فرانسه، در سمت مترجم مشغول به کـار شـد. نوجـوانی عـشقی مقـارن بـا اوج جنـگ جهـانی اول بـود. او بـه همـراه جمعـی از مبـارزان و آزادی‌خواهان به استانبول رفت و نخستین سروده‌های خـود را علیـه اسـتبداد داخلی و به‌ویژه استعمار خـارجی منتـشر کـرد. پـس از بازگـشت بـه ایـران، فعالیـت‌هـای سیاسـی و اجتمـاعی خـود را گـسترش داد و بارهـا توسـط وثوق‌الدوله، عاقد قرارداد منحوس ایران و انگلیس، دسـتگیر و روانـهٔ زنـدان شـد. عـشقی قـرارداد اخیرالـذّکر را «معاملـهٔ فـروش ایـران بـه انگلـستان» می‌خواند.او در مقدمهٔ یکی از اشعارش چنین نوشته است:

«با عشق وطن، مندرجات ذیل را در این جا ثبت می‌نمایم، شـاید بعـد از مرگ من یادگار بماند و موجب آمرزش روح من شود. این ابیات، فقط و فقط اثر احساسات ناشیه از معاهدهٔ دولتین انگلستان و ایران است که از طبـع مـن، تراوش کرده و این نبوده مگر این قرارداد در ذهن این بنده جـز «یـک معاملـهٔ فروش ایران به انگلستان»! طور دیگر تلقی نشده. این است که با اطّلاع از ایـن مسئله، شب و روز در وحشتم و هرگاه راه می‌روم، فـرض مـی‌کـنم کـه روی خاکی قدم برمی‌دارم که تا دیروز مال من بوده و حال از آنِ دیگری است!

... از این رو، هر لحظه نفرینی به مرتکب ایـن معاملـَه مـی‌گفـتم، تقریبـاً قصیده‌ها، غزل‌ها و مقاله‌ها در این خصوص تهیه کردم ولی چـون هـیچ کـس پیرامونم برای ثبت و حفظ آنها نبود، تقریباً تمام آنها از یـاد رفـت، بـی‌آن کـه اثری کرده باشد. فقط این ابیات است که از میان آنها، به خاطرم مانـده اسـت» *(ذاکر حسین، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۸۰)*:

رفت شاه و رفت ملک و رفت تاج و رفت تخـت
باغبان زحمت مکش کز ریشه کندند ایـن درخـت

میهمانان وثوق‌الدوله خونخوارند سخت
ای خدا با خون ما این میهمانی می‌کند

هرچه من ز اظهار راز دل تحاشی می‌کنم
بهر احساسات خود، مشکل‌تراشی می‌کنم

ز اشک خود بر آتش دل آب پاشی می‌کنم
باز طبعم بیشتر، آتش فشانی می‌کند

ای وثوق‌الدوله ایران ملک بابایت نبود
اجرت‌المثل متاع بچگی‌هایت نبود

مزد کار دختر هر روزه یکجایت نبود
تا که بفروشی به هر کو زرفشانی می‌کند

ای عجب دندان ز استقلال ایران کنده‌اید
زنده ای ملّت سوی گور از چه بخرامیده‌اید

دست از تابوت بیرون آورید ار زنده‌اید
گفته شد کاین نیم‌مرده سخت جانی می‌کند

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینش این گفتار می‌آید برون

چشم بد مجرای این سرچشمهٔ خون تاکنون
زین سپس ریزش ز مجرای زبانی می‌کند

عشقی با انتشار روزنامه قرن بیستم، «جمهوری قلابی» رضاخانی را به تمسخر می‌گرفت و با آن، بنای مخالفت می‌گذاشت. وی سرانجام، چنانکه خود نیز پیش‌بینی کرده بود، (آرین‌پور، ۱۳۷۵، ج ۲: ص ۳٦٤)؛ در سحرگاه روز ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی در خانهٔ خود به دست دو تن از ایادی حکومت،

هدف تیر قرار گرفت و ظهر همان روز در بیمارستان شهربانی تهران درگذشت. مردم پیکر عشقی را با احترام تشییع کردند و در قبرستان ابن بابویه به خاک سپردند. «تشییع جنازه وی با تلاش مرحوم آیت‌الله مدرس، به تظاهراتی سیاسی علیه سردار سپه (رضاخان بعدی) تبدیل شد» *(نجفی و فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ۴۳۷)*.

مقالات تند عشقی نیز در جراید علیه استبداد رضاخانی و به ویژه نشر عقاید ویژه‌اش دربارهٔ استعمار انگلیس، لبهٔ تند انتقاداتش را متوجه «روباه پیر استعمارگر» ساخته بود.

نازم به گوی بازی مردان انگلیس — خم‌گشته پشت دهر ز چوگان انگلیس
ایران‌وهند و تازی‌وسودان‌وترک‌وچین — افتاده همچو گوی به چوگان انگلیس

(کلیّات مصوّر عشقی، ۱۳۵۷: ص ۴۱۰)

چنان که پیشتر بیان شد یکی از سروده‌های معروف عشقی در تقبیح قرارداد ننگین وثوق‌الدوله بود. مطالعه روزنامه قرن بیستم، حاکی از آن است که وی بخش عمده‌ای از مقالات و یادداشت‌های خود در این روزنامه را به افشای آثار زیان‌بار این قرارداد ننگین اختصاص داده بود.

در پی از هم گسیختگی اوضاع داخلی ایران بر اثر اهمال‌کاری احمدشاه و تشکیل کابینه از سوی وثوق‌الدوله، وی نیازمند دولت نیرومند مرکزی بود. وثوق‌الدوله که از طرف برخی از دموکرات‌ها و گروه‌های دیگر مورد پشتیبانی بود، مذاکرات ناتمام مستوفی‌الممالک با انگلیسیان را درباره لغو پیمان ۱۹۰۷ میلادی و خارج کردن نیروهای نظامی و تحویل پلیس جنوب به دولت دنبال کرد. در این دوران بود که چند مجله ادبی و فرهنگی پربار نیز انتشار یافت که معروف‌ترین آنها مجله ارزشمند «دانشکده» بود که در تهران به چاپ می‌رسید. به تدریج سخن از عقد پیمان بین وثوق‌الدوله و وزیرانش با دولت انگلستان به میان آمد. *(صدر هاشمی، بی‌تا: ج ٤: ۹)* اندکی نگذشت که وثوق‌الدوله ناگزیر شد متن پیمان را با یک بیانیّه تشریحی منتشر کند و بدین‌ترتیب دست به آن دیوانگی سیاسی بزند. گرچه وثوق‌الدوله از حاصل و پایان کار این پیمان دلواپس بود، لکن با خود می‌گفت:

ای کاش که ما نیز بمانیم و ببینیم   تا عاقبت کار از این فتنه چه زاید

به این ترتیب، در ذیقعده ۱۳۳۷ هـ ق/ اوت ۱۹۱۹ م بین دولت ایران و دولت بریتانیا قرارداد معروف بسته شد. نتیجه قرارداد چنانکه پیشتر بیان شد این بود که مالیه و قشون ایران، زیر نظر معلمین و فرماندهان انگلیسی قرار گیرند و قشون متحدالشکل شود. «در این هنگام دو نفر، «آرمیتاژ اسمیت» برای اداره امور مالیه و «ژنرال دیکسن» برای اداره قشون وارد ایران شدند (*شمیم،۱۳۷۵: ۵۹۶*). «این قرارداد برتری ظاهری سیاست انگلستان را بر حکومت نوبنیاد شوروی، در ایران ممکن می‌ساخت. علاوه بر آن نفوذ فوق‌العاده آن دولت را در امور داخلی ایران فراهم می‌کرد» (*باستانی پاریزی،۱۳۸۳: ۲۴۸*).

وثوق‌الدوله که موفق شده بود مدتی متن قرارداد را مخفی نگهدارد، بالاخره یک روز قبل از عزیمت احمدشاه به اروپا، همراه با اعلامیه‌ای متن قرارداد را منتشر ساخت. با انتشار محتوای قرارداد موجی از نارضایتی و اعتراض پدید آمد. «ناخشنودی مردم از قرارداد هم‌چنان بر جای بود و روز به روز فزونتر می‌گردید. پس از سال‌ها جنبش و کوشش، این زیردستی به بیگانگان به همه کس ناگوار می‌افتاد» (*کسروی، ۱۳۷۸: ۸۲۸*).

پس بدین‌سان امپریالیزم انگلیس برای تضمین سیادت خود، متوسّل به عقد قرارداد حقوقی با ایران گردید و به حل مسئله ایران، یک بار برای همیشه، همت گماشت. مرکز فعالیت انگلستان به تهران منتقل گردید. برای تسلط بر ایران، پست‌های حساس دولتی را قبضه کرد و به فکر گماردن مستشاران انگلیسی با اختیارات نامحدود بر رأس امور مالی و ارتشی افتاد.

یحیی دولت‌آبادی که به‌شدت با قرارداد مخالف بود و «دولت ایران را مانند برّه‌ای که در چنگال شیر گرفتار شده باشد» (*دولت‌آبادی، ۱۳۶۱، ج ٤: ۹٦*)؛ می‌دید، پس از توقیف برخی مطبوعات آزاد و مخالف قرارداد، مقاله مستدلّی در ردّ سیاست خارجی دولت نوشت و آن را به نام مستعار «ایران‌پور» به چاپ رسانید.

در گرماگرم اقدامات وثوق‌الدوله، دولت نوبنیاد شوروی، با صدور اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران درباره الغای موافقت‌نامه‌های نابرابر تزارهای روسی به ایران و ردّ قرارداد ۱۹۱۹، حمایت خود را از جنبش‌های ملی

مشروطه و کوشش‌های آزادی‌خواهان و مبارزان ترقّی‌خواه اعلام داشت. در این موقع احمدشاه در اروپا به سر می‌برد و دولت وثوق‌الدوله مورد شدیدترین حملات قرار داشت. از سوی دیگر، جنبش‌های مبارزان گیلان و آذربایجان به اوج خود نزدیک شده بودند. احمدشاه که در لندن بود، از امضای این قرارداد به دلیل این که «مملکت من، کشوری دموکراسی است، باید این قرارداد به مجلس شورای ملی ارجاع شده به صحّه برسد، اگر در سویس کلم‌فروشی کنم، بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم»، سر باز زد. *(بهار، ۱۳۲۱: ۳۸)* و *(ذاکر حسین، ۱۳۷۷، ج ۱: ۲۷۵)*.

باری میرزاده عشقی نیز در این میان «علیه بیگانگان و عوامل داخلی آنها به ویژه وثوق‌الدوله و رضاخان مبارزه می‌کرد. سلاح وی قلم و اشعار آتشینی بود که بر پیکرهٔ استعمار و استبداد فرود آورد. شعر زیر، بخشی از یک چکامهٔ عشقی علیه قرارداد ۱۹۱۹ میلادی می‌باشد که در سال ۱۳۳۷ قمری سروده شده است»: *(نجفی، فقیه حقانی، ۱۳۸۳: ٤۳۵)*.

نام دژخیم وطن، دل بشنود خون می‌کند
پس بدین خونخوار اگر شد رو به رو چون می‌کند

آنکه او می‌گفت: «قرآن محو می‌باید نمود»
حالیا این گفته را با کرده مقرون می‌کند

وای از این مهمان که پا در خانه ننهاده هنوز
صاحبان خانه را از خانه بیرون می‌کند

داستان موش و گربه، عهد ما و انگلیس
موش را گر گربه برگیرد، رها چون می‌کند

شیر هم باشیم گرما، روبَه دهر است او
شیر را روباه معروف است، مغبون می‌کند

هیچ می‌دانی حریف ما چه دارد در نظر؟!
این همه خرج گزافی را که اکنون می‌کند

انگلیس آیا دلی بهر من و تو سوخته؟!
آن که بهر یک وجب خاک آن همه خون می‌کند

می‌دهد امروز ما را انگلستان پنج غاز
لیک فردا دعوی پنجاه میلیون می‌کند

دانم آخر جملهٔ ما را به ملک خویشتن
بی‌نصیب از آب و خاک و دشت و هامون می‌کند

آنک در آفریق بزریگ بیابان چشم داشت
چشم‌پوشی از دیار گنج قارون می کند؟!

«میرزاده عشقی سه بیت زیر را به مناسبت تقارن عید قربان با قرارداد ۱۹۱۹ در محضر حاج‌آقا جمال اصفهانی مرتجلاً (بالبداهه) در آغاز نطق خود با حرارت ایراد می‌کند»:

مرا عزاست نه عید، این چه عید قربان است
که گوسفند وطن زیر تیغ خصمان است

الا که عید من امروز نیست چون قربان
شوم پی وطن، آن روز عید قربان است

مرا به جامهٔ عیدی مبین دلم خون است
درون خانه عزا و برون چراغان است

(ذاکر حسین، ۱۳۷۹: ۲۶۷)

عشقی در مثنوی «ملّت فروش» نیز که در نکوهش وثوق‌الدوله سروده است، این قرارداد را مایه بدبختی ملّت و عاقد آن را مستوجب نفرین ابدی دانسته است:

یکی را ز تن جامه در دزدگاه — بکندند از کفش خود تا کلاه
پس آن‌گاه آن روز تا شب دوید — که تا بر دهی نیمه‌شب در رسید
بشد در سرای خداوند ده — که چیزی مرا ای خداوند، ده
که تا پوشد اندام خود این غلَام — بُد اندر دهانش هنوز این کلام
که آن خواجه خدمتگزاران بخواست — بگفتا کنون کاین غلامی ز ماست
سحرگه به بازارش اندر برید — فروشید و نقدینه‌اش آورید
چو آن بینوا این سخن برشنفت — سر از جیب حیرت برون کرد و گفت
بگفتم غلامم که تن پوشی‌ام — نگفتم غلامم که بفروشی‌ام
دلم بس به کردار آن خواجه سوخت — که ما را به نام غلامی فروخت
نوشتم من این قصّه را یادگار — که تا یاد دارد وُرا روزگار

عشقی به هنگام زندانی شدن در شهربانی تهران، قصیده‌ای دیگر در خورداشت وثوق‌الدوله و تقبیح اقدام بیگانه‌گرایانهٔ وی در عقد قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان می‌سراید و از این که در برابر دفاع از ایران و به جرم سرزنش حامیِ انگلیس به زندان افتاده، اظهار پشیمانی نمی‌کند:

خوشا اطراف تهران و خوشا باغ شمیرانش
خوشا شب‌های شمران و خوشا بزم مقیمانش...

زبانم را نمی‌دانم، گنهکار از چه می‌خوانی
چه بد کرده که گردانم، از آن کرده پشیمانش

اگر گفته است بیگانه، چه می‌خواهد در این خانه
خیانت می‌نبنموده، چه می‌خواهید از جانش

نگهداری این کشور، اگر ناید ز دست تو
چرا با دست خود بدهی به دست انگلستانَش

از این راه کُه و هامون، نبردی بار خود بیرون
نباشی ناگزیر ایدون، که بسپاری به دزدانش

گنهکـــارم مـــن ار، پابنـــد اســـتقلال ایـــرانم
و یـــا خـــاطر پریـــشانم ز اوضـــاعِ پریـــشانش

میرزاده عشقی در مثنوی معروف «نطق لُرد کرزن» از سیاست‌مداران حیله‌گر و طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹، به صراحت از توطئه شوم انگلیس پرده‌بر می‌دارد. عشقی این مثنوی را در شماره پنجم هفته‌نامهٔ «بدر» به سردبیری محمد جناب‌زاده در روز سوم شهریورماه ۱۳۰۰ منتشر کرده است. درباره این لرد کرزن معروف سخن بسیار است. وی که قبلاً دورهٔ نایب‌السلطنگی انگلیس در هند را طی کرده بود، اینک در مقام کفیل و سپس وزیر خارجهٔ انگلیس در ایران فعالیت می‌کرد. پی. هاردی، مورّخ انگلیسی در کتاب مسلمانان هند بریتانیا، با اشاره به کرزن ـ که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۰۵ ـ ۱۸۹۹ نایب‌السلطنه هند بود ـ می‌نویسد: «کرزن در سال ۱۸۹۸ به هند آمد تا بر این کشور، چنان حکومت کند که گویا کشور، بسته‌های کالا است و نه قلمرو انسان‌ها» *(هاردی، ۱۳۶۹: ۲۰۳)*.

نویسندگان تاریخ نوین هند آورده‌اند: «کرزن سیاست سرکوب کامل جنبش ملی و سیاست آشکار تبعیض نژادی را در هند دنبال می‌کرد. حکومت کرزن از کارفرمایان انگلیسی فعّالانه حمایت می‌نمود و در کار صاحبان صنایع هند آشکارا اشکال‌تراشی می‌کرد. کرزن از روشنفکران هندی نفرتی شدید به دل داشت. او در سال ۱۹۰۴ دست به اصلاح دانشگاه‌ها زد؛ شهریه دانشگاه‌ها به شدت افزایش پیدا کرد و تمام فعالیت‌های دانشگاه‌ها تحت نظارت دیوانسالاری استعماری بریتانیا قرار گرفت. مقام‌های استعماری، امیدوار بودند که بدین وسیله بسیاری از طبقات متوسط هند را از دستیابی به آموزش عالی محروم سازند. کرزن در مورد کنگره ملّی هند گفته بود که قصد دارد آن را به طور مسالمت‌آمیز از میان بردارد. او هیچ‌گاه برخورد تحقیرآمیز را با فرهنگ هند از کسی پنهان نمی‌کرد و در یکی از سخنرانی‌های خود در دانشگاه کلکته، میراث عظیم فرهنگی هند را علناً به باد استهزا گرفت» *(آنتونووا، ۱۳۶۱: ۱۴۷)*.

کرزن آمده بود تا به یاری همفکران قدیمی، پایه‌های سلطنت مطلقهٔ بریتانیا را در ایران مستحکم سازد. در نامه‌ای که در تاریخ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۸ خطاب به یار و همکار بلکه دست‌پروردهٔ دیرین خویش در ایّام مسئولیت هند

و خلیج‌فارس، یعنی سر پرسی کاکس *(عاقد انگلیسی قرارداد ۱۹۱۹)* می‌نویسد، می‌خوانیم: «تو امروز، در حکم پادشاه خلیج‌فارس هستی و مطمئن باش که پس از پایان جنگ، پایه‌های این قلمرو سلطنتی را که برای بریتانیای کبیر ایجاد کرده‌ای، مستحکم خواهیم ساخت و به هیچ قدرتی دیگر اجازه نخواهیم داد تا این سیادتی را که ثمرهٔ سعی و همّت تو در این منطقه است از دستمان برباید» *(شیخ‌الاسلامی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۱۵۰)*.

مونتاگو؛ وزیر وقت امور هندوستان در کابینهٔ انگلیس، در نامه‌ای که در تاریخ ٦ ژانویه ۱۹۱۹، به لرد کرزن می‌نویسد، ضمن برشمردن دلایل مخالفت خویش با مفاد قرارداد، خاطرنشان می‌سازد: «این نقشه‌ای که در نظر دارید ـ و من واقعاً هیچ ضرورتی برایش نمی‌بینم ـ تنها نتیجه‌اش جریحه‌دار کردن احساسات ملّی ایرانیان خواهد بود. چون لحن کلی بیاناتتان... نشان می‌دهد که شما مردم ایران را به چشم یک مشت کودک صغیر نگاه می‌کنید که احتیاج به قیّمی دیکتاتور دارند و همیشه باید آمری بالای سرشان باشد» *(همان: ۱۸۰)*.

افزون بر آنچه گفته شد، ذکر این نکته نیز، در افشای ماهیت پلید کرزن و وجهه و نظر حقیقی او و دستیاران مستعمره‌چی‌اش نسبت به ملت ایران جالب است که وی، در مجلس ضیافتی که ترتیب داده بود، این‌چنین مزوّرانه دم از دوستی و صمیمیت دیرینه با ملت ایران می‌زد که: «من همیشه از دوستان مخلص و پا بر جای ملت ایران بوده‌ام و برای ملیّت ایرانی احترامی عمیق قائلم. من این کشور را به چشم سرزمینی می‌نگرم که تاریخی معظم و گذشته‌ای افسانه‌آمیز دارد و یکی از کشورهای معدود جهان اسلام است که استقلال خود را تاکنون حفظ کرده، و به همین دلیل معتقدم که نگاهداشتنش به همین شکل زنده و مستقل، نه تنها برای ما، بلکه برای تمام آسیا، مهم است. این را بی‌جهت نمی‌گویم زیرا کشور ایران و مردمانش را از نزدیک می‌شناسم و می‌دانم که آحاد این ملت، به داشتن شخصیت انفرادی، روحیهٔ ممتاز ملی مشهورند و به حفظ هویت تاریخی خود علاقه‌مند. نیروی ناشی از این خصیصه‌ها، آن‌چنان قوی است که شکست دادن و سرکوب کردن چنین ملتی غیرممکن است» *(همان: ۲۹۲)*. البته وی دو سال بعد که تیر قرارداد به سنگ خورد، در دستورالعمل مفصّل به سرپرسی لورن (وزیرمختار وقت

انگلیس در تهران) چنین نوشت: «این مردم (ایران) به هر قیمتی که شده است، باید یاد بگیرند که بدون ما کاری نمی‌توانند انجام دهند و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی‌آید که سرشان به سنگ بخورد و متنبّه شوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی و زیانی که نصیبشان بشود، استحقاقش را دارند... هدف اصلی تو باید این باشد که بگردی و ایرانیان فهمیده، صاحب تمیز و میهن‌پرست [!] را پیدا کنی و ایران را به کمک آنها برای مقابله با خطراتی که تهدیدش می‌کنند، مجهّز سازی. مبادا اغفال شوی و خود را با عجله به آغوش اولین وزیری که به سراغت آمد بیندازی. وزراء و رجال معلوم‌الحال ایران داخل آدم نیستند. این... رسمشان این است که می‌آیند و استخوانی می‌ربایند و می‌روند! اما هیچ کدام اهمیت خاصی ندارند. پردل باش و قوت قلبت را از دست نده. کارها به مرور زمان اصلاح خواهد شد. اما در هر کاری که انجام می‌دهی فقط مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بویی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته و ناراحتیم. در قبال سیاست‌بازی‌های رجال ایرانی، حد اعلای بی‌اعتنایی را نشان بده و یک روز که فرصت مناسبی به دستت آمد، مشتی محکم به دماغ آن خائن، نصرت‌الدوله فیروز [از عاقدان قرارداد] بزن و یواش یواش نفوذ و شوکت از دست رفتهٔ بریتانیا را دوباره به سفارت برگردان» *(همان: ۲۹۳)*.

میرزاده عشقی در تقبیح این چهرهٔ پلید استعمار، چنین سروده است:

به لندن کرد نطقی لرد معروف — کزو یک ملّتی گردیده مشعوف
برای موطن جمشید و سیروس — خورد آن ناطق مشهور افسوس
چنان می‌سوزدش دل آن یگانه — که صاحب خانه‌ای از بهر خانه
گهی با روس بندد عهد و پیمان — به قصد این که گیرد خاک ایران
کند اشغال از بوشهر تا رشت — بگیرد کوه و صحرا و در و دشت
وزیری را کند تطمیع و تهدید — امیری را کند از شهر تبعید
برد خدام ملّت را اسیری — کند از خائنینش دستگیری
گهی گسترده خوان نعمت از زر — که ایران را زند آذر در آذر
بگیرد خائنین را او در آغوش — که ملک جم شود ناامن و مشغوش
صلاح این طور می‌داند که ایران — شود مستملکاتی ز انگلستان
ولی خفته است در ایران بسی شیر — کجا گردن نهند در زیر زنجیر

ز صــفاریّ و ســلجوقیّ و دیلــم — نگــویم ز آل بویــه بــیش یــا کــم
شه اسماعیل و شه طهماسـب دیـده — چـو شـه عبـاس مـردی پروردیـده
اگــر ســام نریمــان شــد فــسانه — ز نــادر کــی تــوان جــستن بهانــه
کــه ایــران شــیر نــر بــسیار دارد — هژبــــر حملــــه‌ور بــــسیار دارد
تهی هرگــز از آنــان ملــک جــم نــی — کــه شــیرانش بُرنــد از دشــمنان پــی
دلیــران وطــن همــت گمارنــد — بــه حلقــوم اجانــب پــا گذارنــد

کلیات عشقی، ۱۳۵۷: ۴۹۳

میرزاده عـشقی در قطعـه دیگـری، بـا انتقـاد از وثـوق‌الدولـه (= باغبـان جفاپیشه) که ایران (= آشیانه پرندگان) را به تاراج خـزان داده اسـت، چنـین می‌گوید:

آن دست دوستی که در اوّل نگار داد — با دشمنی به خون دل آخر نگار داد
دیدی که باغبـان جفاپیـشه عاقبـت — بـر بـاد آشـیانه چنـدین هَـزار داد
می‌خواست‌خون زکشور دارا رودچـورود — دستی که تیغ کید، به جانوسـیار داد
با اختیار تام کند طرد و قتل و حبس — ای داد از کسی که به او اختیـار داد

ذاکر حسین، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۸۲

نتیجه

با گسترش دامنهٔ نفوذ دولت‌های استعماری در ایران، واکنش‌های مردم به سیاست‌های این دول بیگانه، پررنگ‌تر شد. چگونگی حضور استعمار در ایران به ویژه در قرن بیستم میلادی، از موضوعات پردامنه تاریخ معاصر ایران است. در این میان نقش دولت استعماری انگلـیس، بـه دلیـل مـداخلات گـسترده و بی‌انقطاع چشمگیرتر می‌باشـد. حـضور مداخلـه‌جویانـهٔ انگلـیس، علـی‌رغـم گستردگی و پیچیدگی آن، هیچ‌گـاه در میـان مـردم ایـران ـ از طبقـهٔ عـوام تـا روشنفکر ـ پذیرفته نشد.

از ویژگی‌های شعر معاصر فارسی، به ویژه آثار شاعران مشروطه، گـرایش هدفمند سرایندگان این دوره به استعمارستیزی به ویژه مقابله با سیاسـت‌هـای دولت انگلستان است. بر پایهٔ این گرایش و بـا مطالعـهٔ مـوردی دواویـن ایـن شاعران، بسیاری از مسایل تاریخی را به خـوبی مـی‌تـوان در شـعر ایـن دوره

پیگیری کرد. در حقیقت شعر معاصر فارسی در این دوره، پیوندی ناگسستنی با تحولات دورهٔ جدید دارد.

بررسی و تبیین و تحلیل بازتاب اندیشه‌های استعمارستیز شاعران معاصر، ضمن واگویی علت‌ها و انگیزه‌های این مقاومت شاعرانه، عاطفه، احساس و ادراک سخن‌گستران ایرانی را در مقابله با سیاست‌های مزورانهٔ انگلیس نشان می‌دهد.

منابع و مآخذ:

- آریان پور، یحیی (۱۳۷۵) از صبا تا نیما، دوره دو جلدی، تهران، زوّار.
- آنتونو وا، ک. ، بونگار و لوین کوتوفسکی گ (۱۳۶۱) تاریخ نوین هند، ترجمه پرویز علوی، تهران، نشر بین‌الملل.
- ابوالحسنی(منذر)، علی (۱۳۸۷) قرارداد ۱۹۱۹و دیدگاه‌های ادیب پیشاوری، فصلنامه مطالعات تاریخی، شماره ۲۰، بهار ۸۷.
- ادیب پیشاوری، سیداحمد (۱۳۱۲)دیوان ادیب، به کوشش علی عبدالرسولی، تهران، مطبعه مجلس
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۸۳) تلاش آزادی، تهران، علم
- بامداد، مهدی (۱۳۴۷) شرح حال رجال ایران، تهران، کتابفروشی زوار
- بهار، محمدتقی (۱۳۲۱) تاریخ احزاب سیاسی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی
- همو (۱۳۸۰) دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، به کوشش چهرزاد بهار، تهران، توس
- حتّی، فیلیپ خوری (۱۳۸۲) شرق نزدیک در تاریخ، ترجمه دکتر قمرآریان، تهران، علمی و فرهنگی
- دولت‌آبادی، یحیی (۱۳۶۱)حیات یحیی، تهران، عطار (فردوسی)
- ذاکرحسین، عبدالرحیم (۱۳۷۷) ادبیات سیاسی ایران درعصر مشروطیت، جلد دوم، تهران، علم
- همو (۱۳۷۹) ادبیات ایران پیرامون استعمار و نهضت‌های آزادی بخش، تهران، دانشگاه تهران
- رشید یاسمی، غلامرضا (۱۳۵۲) ادبیات معاصر، تهران، ابن‌سینا
- روزبهانی، سعید (۱۳۸۶) جلوه‌های آرمانی در شعر بهار(مجموعه مقالات همایش بزرگداشت بهار) تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
- سپانلو، محمدعلی (۱۳۶۹) چهار شاعر آزادی، تهران، نگاه
- شمیم، علی‌اصغر (۱۳۷۵) ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، مدبر

ـ شیخ‌الاسلامی، جواد (۱۳۶۸) سیمای احمدشاه قاجار، تهران، نشر گفتار
ـ صدرهاشمی، محمد (بی‌تا) تاریخ جراید و مجلات ایران، بی‌جا، بی‌نا
ـ صدری‌نیا،باقر (۱۳۸٤) سیداشرف‌الدین حسینی، ناسیونالیست اسلامگرا، یادنامه نسیم شمال (شاعرمردم)، به کوشش علی‌اصغر محمدخانی، تهران، سخن
ـ فیاض، مهدی (۱۳۸٦) بهار و شعر سیاسی(مجموعه مقالات همایش بهار) تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
ـ کسروی، سیداحمد (۱۳۷۸) تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران، امیرکبیر
ـ مجله وحید، دوره جدید، شماره سوم، سال نهم
ـ میرانصاری، علی (۱۳۷۷) اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، دفتر دوم، تهران، سازمان اسناد ملی
ـ میرزادهٔ عشقی، سیّدمحمدرضا (۱۳۵۷) کلیات مصور، به کوشش علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، امیرکبیر
ـ نجفی، موسی و فقیه حقانی، موسی (۱۳۸۳) تاریخ تحولات سیاسی ایران، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
ـ نسیم شمال، سیداشرف‌الدین حسینی(۱۳۷۵) کلیات اشعار، به کوشش احمد اداره‌چی گیلانی، تهران، نگاه
ـ نصرتی، عبدالله (۱۳۷۹) تحلیل اجتماعی شعر مشروطه، همدان، مفتون
ـ نیکوهمت، احمد (۱۳٦۱) زندگی و آثار بهار، تهران، گروه انتشاراتی آباد
ـ هاردی، پیتر (۱۳٦۹) مسلمانان هند بریتانیا، ترجمه حسن لاهوتی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی
ـ وحید دستگردی، حسن (۱۳۰۷) ره‌آورد وحید، دوره دو جلدی، تهران، ضمیمه مجله ارمغان

به خاطرۀ تابناک استاد زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان که تا واپسین دم زندگی
دلش تنها برای سربلندی ایران و ایرانی تپید.

وابستگی فرقۀ دموکرات آذربایجان

(از نگاه اعضای رهبری و کادرهای حزب تودۀ ایران در دوران مهاجرت)

مسعود عرفانیان

دربارۀ تشکیل فرقۀ دموکرات آذربایجان[1] و نقش و دخالت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق و به ویژه رهبران و مسئولان حزب کمونیست آذربایجان و نهادهای امنیتی آن دولت در برپایی آن فرقه و دگرگونی‌های پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ تا پائیز ۱۳۲۵ ش در آذربایجان ایران، تا کنون نوشته‌های بسیاری به شکل مقاله، رساله و کتاب منتشر شده و به نکاتی در این زمینه اشاره شده است.

اما بسیاری از این نوشته‌ها بیشتر در چارچوب حدس و گمان و بر اساس شنیده‌ها و گفته‌ها در آن زمان بوده است. البته حضور سربازان ارتش سرخ در بسیاری از شهرهای بزرگ آذربایجان و به ویژه در شهر تبریز و اقدامات و کارهای آنان در زمینه‌سازی و فراهم نمودن بسترهای مناسب جهت اجرای مقاصدشان به قدری روشن و آشکار بود که در ذهن خوشبین‌ترین افراد نیز کوچک‌ترین شک و تردیدی را دربارۀ مستقل بودن، خودجوش و مردمی بودن و متکی بر ارادۀ خلق آذربایجان بودن این حرکت، زیر سؤال می‌برد.

---

۱ ـ پس از این با کوته‌نوشت ف. د. آ. نشان داده خواهد شد.

طبیعی بود که در روند شکل‌گیری ف. د. آ. و رویدادهای آذر ۱۳۲٤ ش تا ۱۳۲۵ هر نوع موضع‌گیری مخالفان در برابر اقدامات گردانندگان ف. د. آ. در آذربایجان از سوی آنان در چهارچوب اقدامات نیروهای ارتجاعی، سلطنت‌طلب، وابسته به محافل امپریالیستی و طرفداران سرمایه‌داری، دشمنان طبقهٔ کارگر و دهقانان، مخالفان آزادی، برابری و عدالت اجتماعی ارزیابی شود.[1]

همین ارزیابی رهبران ف. د. آ. از مواضع مخالفان که در نشریات آنان و به‌ویژه روزنامهٔ «آذربایجان» ارگان ف. د. آ. بازتاب می‌یافت تا اندازه‌ای در ذهن و اندیشهٔ افراد ساده‌دل از کارگر، دهقان و خرده‌بورژوازی و دیگر اقشار جای گرفته و آنان را نسبت به شعارهای اولیهٔ طرح‌شده از سوی ف. د. آ. دلخوش می‌ساخت. اما غافل از اینکه همهٔ این شعارها توخالی و به قول معروف نشان دادن در باغ سبز است، برای اجرای هدفی بزرگ‌تر و به زعم آنان والاتر که آن هِمان جدا نمودن آذربایجان از ایران و الحاق آن به جمهوری آذربایجان شوروی بود. برنامه‌ای که رهبران وقت اتحاد جماهیر شوروی و در رأس آنان استالین از یک سو و میرجعفر باقروف، دبیر اول وقت حزب کمونیست آذربایجان ـ و درواقع همه‌کارهٔ این جمهوری ـ از سویی دیگر سخت به آن دل بسته بودند و به‌شدّت از آن پشتیبانی می‌نمودند.

با انتشار کتاب‌های جمیل حسنلی، تاریخ‌نگار و پژوهشگر آذربایجانی که سه اثر مهم او در این زمینه روشنگر بسیاری از نکات پنهانی و پشت پردهٔ رویدادهای آذربایجان ایران بود و در آنها به‌روشنی بر مداخلهٔ آشکار و نقش بارز مسئولان حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، حزب کمونیست آذربایجان و سرویس‌های اطلاعاتی آن‌ها تأکید شده بود، افق جدیدی پیش روی پژوهشگران گشوده شد.

جمیل حسنلی با دسترسی به بسیاری از آرشیوهای دولتی، حزبی و دیگر نهادهای شوروی سابق در مسکو، باکو و چند جای دیگر، بسیاری از اسناد و مکاتبات مسئولان رده‌اول حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، حزب

---

۱ ـ البته در اینجا حساب کسانی که به حفظ وحدت، یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران از ژرفای وجود باور داشتند، با کسانی که تنها به خاطر به خطر افتادن زمین‌ها و دارایی‌هایشان به مخالفت با ف. د. آ. برخاسته بودند کاملاً جداست.

کمونیست آذربایجان و خود دولت شوروی را مطالعه، بررسی و از آنها استفاده نموده است. به همین دلیل کتاب‌های او مستند، مستدلّ، و اسناد ارائه‌شده در آنها بسیار گویا و روشن، و غیرقابل انکار است، به عبارتی انتشار آثار او بسیاری از حدس و گمان‌ها را تبدیل به یقین کرد و پوچ بودن سخنان کسانی را هم که یا از سر سادگی و ناآگاهی و یا آگاهانه و تنها به خاطر دادن آدرس غلط، بر ماهیت غیروابستهٔ ف. د. آ. تأکید می‌نمودند، آشکار ساخت.

اما تا کنون بیشتر تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها از ماهیت وابسته به بیگانهٔ ف. د. آ. که در قالب کتاب و یا مقالاتی منتشر شده از بیرون تشکیلات این سازمان انجام پذیرفته و بیشتر مخالفان ایدئولوژیک این جریان بوده‌اند که در این زمینه قلم زده‌اند. تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آن گروه از اعضا، کادرها و رهبران ف. د. آ. و حزب تودهٔ ایران[1] که بنا به دلایلی از این دو سازمان بریده، اخراج و یا به هر دلیل دیگری همکاری خود را با آن‌ها قطع کرده بودند نیز به دلیل امنیتی از بازگویی حقایق خودداری نموده و جسته و گریخته مسائلی را به طور نیم‌بند طرح می‌نمودند.

پس از آذر ۱۳۲۵ و مهاجرت بسیاری از اعضای ف. د. آ. به شوروی و پس از آن نیز به دنبال کودتای ۱۳۳۲ که بسیاری از اعضای رهبری، کادرها و اعضای ح. ت. ا. راهی شوروی و دیگر کشورها شدند تا دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران، گروه انگشت‌شماری از رهبران این دو جریان در نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و یا از راه‌های دیگر به مسائلی اشاره می‌نمودند، اما پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ این روند شتاب بسیار زیادی به خود گرفت و بسیاری از اعضای رهبری این دو جریان با انتشار خاطرات خود ـ که در نوع خود کاری ستوده و بسیار پسندیده بود ـ به بسیاری از حقایق پشت پرده اعتراف نمودند.

پاره‌ای از این افراد در نوشته‌های خود به طور شفاهی و گروهی دیگر با استناد به اسناد و قطعنامه‌هایی که در جریان مباحثات درون‌حزبی و در جریان برگزاری پلنوم‌ها و کنفرانس‌های حزبی در خارج از کشور برگزار شده،

---

۱ ـ پس از این با کوته‌نوشت ح. ت. ا. نشان داده خواهد شد.

سخنانی را عنوان نموده‌اند که با توجه به آنها روشن است که از همان سال‌های پس از شکست ف. د. آ. اختلاف‌نظرهای بسیار جدی در میان رهبران و کادرهای ح. ت. ا. و ف. د. آ. دربارهٔ این حرکت وجود داشته که همواره به دلایل سیاسی مسکوت مانده و به آنها پرداخته نمی‌شد تا به‌ظاهر نشان داده شود که وحدت و یکپارچگی در درون صفوف حزب طبقهٔ کارگر ایران و سازمان ایالتی آن در آذربایجان ـ ف. د. آ. ـ وجود دارد و ح. ت. ا. و ف. د. آ. در کلیهٔ مسائل وحدت عمل و وحدت رویّه دارند. اما واقعیت چیز دیگری بود و این از خلال گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری از کادرهای درجه یک و اعضای رهبری هر دو جریان به‌روشنی دیده می‌شود. اگرچه میان ح. ت. ا. و ف. د. آ. پس از برگزاری کنفرانس وحدت، به‌ظاهر پیوند تشکیلاتی به وجود آمد و ح. ت. ا. به عنوان حزب سرتاسری طبقه کارگر ایران و ف. د. آ. نیز به عنوان سازمان ایالتی آن حزب در آذربایجان فعالیت خود را دنبال نمودند، اما همواره اختلاف‌نظر و اختلاف دیدگاه هم در تاکتیک و هم در استراتژی میان آنها وجود داشت و این اختلاف‌نظر به قدری حادّ وشدید بود که هیچ‌گاه فروکش ننمود.

اساساً هرکدام از این دو سازمان سیاسی در دوران مهاجرت درگیر اختلاف‌های درون‌گروهی بسیار شدیدی بودند که هیچ‌گاه به شکل اصولی و بنیادی حل نگردید.[1] همواره نیز مسئولان شوروی چه از حزب کمونیست

---

۱ ـ به جهت آگاهی خوانندگان، در اینجا تنها به دو نمونه از نوشته‌های کسانی که دربارهٔ این اختلاف‌ها مطالبی نوشته‌اند، اشاره می‌کنیم:

«... در درون فرقه در نشست‌ها، از روش‌ها ناخشنودی آغاز کردند. به ویژه به مهاجرین که در دستگاه رهبری فرقه دست‌اندرکار شده بودند، سخت تاختند. رفته رفته کار نابسامانی بالا گرفت. به جوری که کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان [شوروی] برآن شد، تا نشستی برای از میان بردن کشمکش‌ها برپا کند.» (جهانشاهلو، ۱۳۶۸، ص ۲۵۲).

فریدون پیشواپور یکی از اعضای سازمان نظامی ح. ت. ا که پس از مهاجرت به اتحاد جماهیر شوروی گریخته و در جمهوری تاجیکستان زندگی می‌کرد، در آنجا به دام K.G.B (کا. گ. ب) افتاده برای مدتی با آنان همکاری می‌کند. او ضمن اعتراف صریح وروشن به این موضوع در خاطرات خویش، دربارهٔ اختلاف‌های موجود در دستگاه رهبری ح. ت. ا. می‌نویسد:

«در بین اعضای حزب توده ایران نیز یگانگی وجود نداشت و ریشه این اختلافات به مسکو که دستگاه رهبری حزب توده در مهاجرت در آنجا قرار داشت، کشیده می‌شد. در بین رهبران کمیتهٔ مرکزی یا اعضاء هیئت اجرائیه حزب توده در مسکو، اختلاف عقیدتی و سیاسی وجود داشت.» (پیشواپور، ۱۳۷۶، ص ۸۷).

آذربایجان و چه از حزب کمونیست شوروی سعی در برطرف نمودن این اختلافات داشتند و در جلسات آنان شرکت می‌نمودند. اما آنان نیز که به جز از منافع خود وکشورشان به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند، به جز از رهنمودهایی که تنها در راستای اجرای دقیق سیاست آنان باشد و یا عزل و نصب‌هایی که تنها تأمین‌کنندهٔ خواست‌های آنان باشد کار دیگری انجام نمی‌دادند. نمونه‌های بسیار زیادی در این باره وجود دارد که چون ما را از هدف اصلی دور می‌کند از پرداختن به آن خودداری می‌نماییم.

موضوع اختلاف نظر میان رهبری ح. ت. ا. و ف. د. آ. و همچنین اختلافات درون‌گروهی در هر دوی این تشکیلات، خود بحث مفصّلی است و نیاز به بررسی و پژوهشی جداگانه دارد[1]. اما در این نوشتار با استفاده از نوشته‌های پاره‌ای از رهبران و کادرهای درجه اول و شناخته شدهٔ ح. ت. ا. و ف. د. آ. که دربارهٔ ماهیت وابستهٔ ف. د. آ. و مشکوک بودن حرکات و فعالیت‌هایش، به‌روشنی و بی‌هیچ پرده‌پوشی به مواردی اشاره و استناد نموده‌اند، به بررسی موضوع پرداخته و از زاویهٔ نگاه آنان به موضوع خواهیم نگریست.

گروهی از این افراد از موضع یک مارکسیست ـ لنینیست طرفدار شوروی و باورمند به انترناسیونالیسم پرولتری به موضوع نگریسته و بر این اساس به تحلیل وارزیابی آن پرداخته‌اند و وجود دو حزب و یا سازمان سیاسی موازی و هم‌عرض در یک کشور را غیرقابل قبول، مردود و یک اشتباه دانسته‌اند ـ که البته براساس آموزه‌های لنینیسم نیز درست است ـ ولی این مانع از گفتن پاره‌ای از واقعیت‌ها از سوی آنان نشده است. اما گروه دیگری از این افراد که می‌توان از آنان ـ دست‌کم در آن زمان ـ به عنوان کمونیست‌های ملی نام برد به شدت در مقابل ناسیونالیسم حاکم بر اندیشهٔ بسیاری از رهبران ف. د. آ. موضع‌گیری نموده و به روشنی آنان را تجزیه‌طلب، خائن ودشمن وحدت، یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران دانسته‌اند. اظهارات این افراد تا کنون یا مورد توجه قرار نگرفته و یا کمتر به

---

۱ ـ صاحب این قلم در این باره دست به گردآوری اسناد و مدارک و اطلاعاتی از روزنامه‌ها و نشریات و دیگر نوشته‌های چاپ‌شده زده که امیدوار است پس از تنظیم و تدوین یادداشت‌های خود به‌زودی آنها را منتشر سازد.

آن توجه شده است. در این میان نوشته‌های امیرعلی لاهرودی و اسناد و نامه‌هایی که او در خاطراتش به آنها استناد نموده و پاره‌ای از آنها را در کتاب خاطرات خود منتشر ساخته، به دلیل آنکه اسناد درون حزبی به شمار می‌رفته و سال‌ها در بایگانی‌های ح. ت. ا. و ف. د. آ. از دیده‌ها پنهان مانده و دست‌یابی به آنها دست‌کم برای دیگران غیرممکن بوده است از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همچنین پاره‌ای از گفته‌های غلام یحیی ـ که اگر چه بسیاری از حقایق ناگفته را بازگو ننموده و به عمد از بازگو نمودن آنها خودداری نموده ـ چون مؤید گفته‌های لاهرودی است و اظهارات این هر دو مکمل یکدیگر است مورد توجه قرار گرفته است.

پس از این مقدمه نخست نوشته‌ها و گفته‌های تعدادی از رهبران و کادرهای درجه اول ح. ت. ا. و ف. د. آ. را دربارۀ ماهیت وابستۀ ف. د. آ. مرور می‌نماییم وسپس با مرور کوتاهی بر کنفرانس وحدت که باعث بروز واکنش های تندی از سوی اعضای هر دو جریان سیاسی شد موضوع را دنبال خواهیم نمود و آنگاه به بازتاب طرح موضوع وحدت در میان کادرهای ح. ت. ا. و ف. د. آ. خواهیم پرداخت. در بخش پایانی این نوشتار نیز بحث را با استفاده از اسناد، مدارک و نامه‌های چاپ شده در خاطرات امیرعلی لاهرودی ـ که در نوع خود مهم و درخور توجه است ـ و گفته‌های غلام یحیی که مؤید اظهارات لاهرودی است، دنبال نموده و به پایان خواهیم رساند.

یادآور می‌گردد که این نوشتار تنها بر نوشته‌ها و گفته‌های کسانی که خود روزگاری در تشکیلات این دو حزب سیاسی فعالیت داشته و از نزدیک با سازوکار آنها آشنایی داشته‌اند تکیه نموده و در حقیقت می‌توان آن را نگاهی از درون و از زاویۀ دید کادرهای درجه اول ح. ت. ا. و ف. د. آ. به موضوع مورد بحث در این نوشتار دانست.

گفته‌ها و نوشته‌های برخی از رهبران و کادرهای حزب توده و فرقه دموکرات

دکتر فریدون کشاورز که یکی از اعضای برجستۀ ح. ت. ا. و عضو کمیته مرکزی این حزب بود و در پلنوم چهارم (وسیع) حضور داشت و در سال ۱۳۳۷ / ۱۹۵۸، از کمیته مرکزی ح. ت. ا. استعفا داد. در «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را» دربارۀ پیوستن سازمان ح. ت. ا. در آذربایجان به

ف. د. آ. به نقل از صادق پادگان می‌نویسد:

«من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقهٔ دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندند.» *(کشاورز، ۱۳۸۰، ص ۵۹)*

کشاورز در دنباله می‌افزاید که: «بعدها در مهاجرت در مسکو که بسیاری از اسرار بعضی از رهبران افشاء شد... برای من یقین حاصل شد که کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) به وسیلهٔ عمال باقراوف در تهران مطلع شده بود و حتی شاید در تهیهٔ این جریان وارد بود.» *(همانجا)*.

هیچ نیازی به تحلیل و توضیح پیرامون این گفته نیست و سخن کشاورز بسیار گویا و روشن است که روس‌ها از این رویداد آگاهی داشته‌اند و با اهداف معینی که بعدها روشن می‌گردد راضی به وجود دو سازمان هم عرض و در کنار یکدیگر در یک کشور می شوند.

دکتر غلامحسین فروتن یکی دیگر از اعضای رهبری ح. ت. ا. بود که در سال ۱۳۲۷ به عضویت کمیتهٔ مرکزی وهیئت اجرائیه حزب انتخاب شد *(فروتن، ۱۳۸۰، ص۱۹ ـ ۲۰)*. به دنبال پیروزی انقلاب چین و چند سال پس از آن که میان اردوگاه سوسیالیسم شکاف افتاد و اختلافات ایدئولوژیکی میان شوروی و چین ژرف‌تر شد و تا بدانجا رسید که احزاب کمونیست هر دو کشور یکدیگر را به باد انتقادهای تند گرفتند و هر یک دیگری را به رویزیونیسم، اپورتونیسم و عدول از مواضع مارکسیسم ـ لنینیسم متهم می‌کردند، ح. ت. ا. نیز از این آفت مصون نماند و آثار این اختلاف‌ها در دستگاه رهبری حزب و پاره‌ای از کادرها و اعضا خود را آشکار ساخت و آنان را به سمت و سوی انتقاد از سیاست‌های اتحاد شوروی و حتی مخالفت جدی با این کشور کشاند. رهبری ح. ت. ا. که هرگز چنین راه و روشی را تحمل نمی‌کرد، دکتر فروتن را به همراه احمد قاسمی و عباس سغایی که هر سه متمایل به چینی‌ها شده بودند از کمیته مرکزی ح. ت. ا. اخراج نمود و این در اوایل سال ۱۹٦۵ و در جریان برگزاری پلنوم یازدهم اتفاق افتاد *(همان، ص ۲۳، مقدمه)*

فروتن نیز دربارهٔ تشکیل فرقه با صلاحدید شوروی‌ها نوشته که: «طرح تشکیل فرقه قبلاً در اتحاد شوروی ریخته شده و مقدمات آن آماده شده بود دیدار پیشه‌وری از باقراوف در باکو به روشنی گویای این امر است که تشکیل فرقه با صواب‌دید و نقشهٔ مقامات شوروی صورت گرفته است» *(همان، ص ۷۹)*.

دیدگاه‌های اردشیر آوانسیان نیز در این زمینه بسیار جالب توجه و در خور تعمق است او به مثابهٔ یکی از قدیمی‌ترین کمونیست‌های با ایمان و سفت و سخت ایران، با اعتقاد راسخ به اتحاد شوروی و انترناسیونالیسم پرولتری دربارهٔ ف. د. آ. و رویدادهای آذربایجان در سال‌های ۱۳۲٤-۱۳۲۵ در خاطرات خود نوشته:

«... معلوم شد که مبتکر این حزب باقراف یعنی آذربایجان شوروی است» *(آوانسیان، ۱۳۷۸، ص ۲۲۷)*. اردشیر آوانسیان در عین پشتیبانی و دفاع بی‌چون‌وچرا از اتحاد شوروی به عنوان میهن پرولتاریا، یکی از معدود توده‌ای‌هایی بود که دارای استقلال رأی بود و کورکورانه دنباله‌رو رفقا نبود. او در اظهار عقایدش بسیار رک‌گو و صریح‌اللهجه بود و به همین خاطر بی‌پرده نقطه‌نظرهای خود را اعلام می‌نمود.

اردشیر آوانسیان در جای دیگری از خاطرات خود، پس از یورش ارتش شاه به آذربایجان و شکست حکومت یک سالهٔ ف. د. آ. دربارهٔ فرار رهبران فرقه به شوروی نوشته: «معروف است چند روز قبل از هزیمت آقایان، از رادیو تبریز آن شعار معروف خود را داده بودند و هر ساعت آن را تکرار می‌کردند.» «مرگ هست اما بازگشت نیست» (اولماق وار دونماق یوخ دور). اولاً چقدر انسان باید احمق باشد که این‌گونه دستور و شعار به مردم محل بدهد. ثانیاً این شعار، مردم و دمکرات‌ها را امیدوار و آنها را وادار نموده از فرار احتراز کنند، یعنی آنهایی که امید و اعتماد به رهبری داشتند و به فکر فرار نیفتادند... یقین دارم باز اینان یا خائن بودند یا احمق... در هر صورت یا به طور ذهنی یا عینی اینها خیانت کردند.» *(همان، ص ۲۳۳)*.

در این میان اظهارات نورالدین کیانوری آخرین دبیر اول ح. ت. ا. دربارهٔ وابستگی فرقهٔ دموکرات هم در خور توجه است. کیانوری که در تمام دوران عضویت خود در حزب از سال ۱۳۲۱ تا زمان دستگیری در سال ۱۳۶۱ مدت

چهل سال عهده‌دار مسئولیت‌های حزبی در کمیتهٔ مرکزی و هیئت سیاسی حزب بوده و چند سالی نیز رهبری حزب را برعهده داشت، در مورد وابستگی فرقه گفته: «این کارهایی بود که باقروف با دار و دسته خودش تحمیل کرد، زیرا فرقه مستقیماً زیر نظر باقروف کار می‌کرد» *(کیانوری، ۱۳۷۱، ص ۱۲۸)*. موضوع به همین جا ختم نمی‌شود، چرا که ابعاد قضیه به قدری گسترده بوده که سرپوش نهادن بر روی آن عملاً غیر ممکن و بی‌فایده است. ایرج اسکندری از بنیان‌گذاران ح. ت. ا. و یکی از رهبران این حزب که او نیز در تمامی دوران عضویت خود در حزب در رده‌های بالای حزبی چون کمیتهٔ مرکزی و هیئت سیاسی حزب حضور داشته و همچنین زمانی هم دبیر اول حزب بوده دربارهٔ تشکیل ف. د. آ می‌نویسد: «ما اصلاً چنین چیزی را قبول نداشتیم و می‌گفتیم آخر این چه معنایی دارد و تعجب می‌کردیم. خیال می‌کردیم پیشه‌وری خودسرانه و به ابتکار خود این کار را کرده. ولی بعداً دیدیم، کم‌کم رفقایی که ارتباط بیشتری با مراجع داشتند، آمده و گفتند که رفقا عقیده‌شان این است و قضیه‌ای است که مورد پشتیبانی است. بعداً هم از طریق اخبار بین‌المللی اطلاع حاصل کردیم که جریان از طرف مقامات شوروی یا دولت شوروی پشتیبانی می‌شود.» *(اسکندری، ۱۳۸٤، ص ۱۷۱)*.

یکی دیگر از کسانی که گفته‌ها و نوشته‌هایش دربارهٔ وابستگی ف. د. آ. به شوروی کاملاً روشن و بی‌نیاز از هر تحلیل و تفسیری است، بابک امیرخسروی از کادرهای قدیمی ح. ت. ا. و عضو کمیتهٔ مرکزی آن، تا زمان فروپاشی حزب بوده است. او در کتابی که در «نقدی بر خاطرات کیانوری» نوشته دربارهٔ موضوع مورد بحث می‌نویسد: «میرجعفر باقروف و سید جعفر پیشه‌وری، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی کوچک و کوچک‌تر از استراتژی دولت شوروی برای کسب نفت شمال و توسعه منطقه نفوذ شوروی در سرحدات جنوبی آن بودند. سرنخ این سیاست، آن روزها دست استالین بود و بعدها در دست سایر رهبران. به همین علت، مسئله با اعدام میرجعفر باقروف و مرگ استالین از بین نرفت.» *(امیر خسروی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۱)*.

نصرت‌الله جهانشاهلو، یکی از بلند پایه‌ترین رهبران ف. د. آ. که بعدها در دوران مهاجرت از این سازمان سیاسی جدا شد و به دنبال زندگی دیگری

رفت، آن هنگام که مسؤل کمیتهٔ ایالتی ح. ت. ا. در شهر زنجان بود، در خاطراتش می‌نویسد که به هنگام پیوستن تشکیلات ح. ت. ا در شهر زنجان به ف. د. آ. از سوی سرهنگ ولی‌اف، مأمور سازمان امنیت شوروی تحت فشار قرار داشته است *(جهانشاهلو، ۱۳۸۰، ص ۱۶۷)*.

معنی این تحت فشار قرار داشتن به خوبی روشن است و بیانگر همین واقعیت است که شوروی‌ها تا آن اندازه پشتیبان بی‌قید و شرط ف. د. آ. بوده‌اند که حتی سازمان‌های حزبی در آذربایجان و زنجان را وادار به پیوستن به ف. د. .آ نموده‌اند. چیزی که در اساس مغایر آشکار اصول و موازین لنینی در راه فعالیت حزب طبقهٔ کارگر است اما چون این برنامه‌ریزی کاملا آگاهانه واز پیش آماده شده بودآنان نه‌تنها ایرادی در این موضوع ندیدند بلکه با استفاده از ناسیونالیسم نیز ـ که بر اساس آموزه‌های لنینیسم پدیده‌ای بورژوازی و از آفات پیش روی مبارزهٔ کمونیست‌ها به شمار می‌آید ـ استفادهٔ بهینه نمودند و از طریق روزنامه‌های منتشرهٔ خود مانند «وطن یولوندا» به شدت آن را در میان اهالی آذربایجان و اعضای ف. د. آ. تبلیغ و ترویج نمودند. چیزی که در عالمِ سیاست نام دقیق و با معنایی بر آن نهاده‌اند و آن چیزی نیست جز «ماکیاولیسم».

سرهنگ احمد شفایی از افسران ارتش ایران و از شرکت‌کنندگان در قیام افسران خراسان که پس از شکست قیام به ف. د. ا می‌پیوندند نیز در خاطرات خود دربارهٔ ف. د. ا چنین نوشته است: «در همین دادگاه [محاکمه باقروف] گفته شد که برنامهٔ حکومت ملی قبلاً توسط باقروف، به همراهی محمد سعید اردوبادی و میرزا ابراهیموف طرح ریزی شده، به نظر استالین رسیده و او دستور اجرا داده است» *(شفایی، ۱۳۶۵، ص ۲۳۲)*.

سرهنگ شفایی نه‌تنها به روشنی دراین‌باره سخن گفته، بلکه در خاطراتش به نکاتی از نوع برخورد رهبران فرقه ـ به ویژه غلام یحیی ـ با اعضا و کادرها و آن گروهی که چندان دلخوشی از ف. د. آ. نداشته‌اند اشاره می‌کند که آن نیز خواندنی و قابل توجه است.

عنایت‌الله رضا نیز در شمار آن گروه از افسران ف. د. آ. است که هم در آن سازمان و هم در ح. ت. ا. فعالیت داشته است. اما او چند سال پیش از

انقلاب ایران عطای فعالیت با ف. د. آ. را به لقایش بخشید و پس از تحمل رنج و دشواری‌های زیاد با سختی به ایران باز گشت. او نیز در خاطراتش که اندکی پس از مرگش منتشر شد به این پرسش که آیا دربارهٔ اهداف فرقه که جدایی آذربایجان نیز در دستور کارشان قرار داشته، آگاهی داشته یا خیر چنین پاسخ داده است:

«... اصلاً و ابداً. وقتی رفتم به فرقه، فقط احساس کردم چیزی وجود دارد، ولی دلیلی برای آن نداشتم. بعد که رفتم شوروی متوجه شدم» *(رضا، ۱۳۹۱، ص ۵۹)*. او در چند سطر پائین‌تر دربارهٔ پیوستن سازمان ایالتی ح. ت. ا. به ف. د. آ. می‌گوید: «... این دفعه از طریق یعقوب اُف، معاون سفارت، یعنی نمایندهٔ باقراف در سفارت شوروی، پادگان را در صدر کمیته ایالتی حزب توده قرار دادند تا وظیفهٔ الحاق کمیته ایالتی را به فرقهٔ دموکرات انجام بدهد» *(همانجا)*.

گفته‌های عنایت‌الله رضا نیز بی‌نیاز از هر تفسیری و بسیار روشنگر است. فرد دیگری که به گفته‌های او در زمینهٔ موضوع مورد بحث استناد خواهیم نمود سرگرد هوایی پرویز اکتشافی است که او نیز از افسران سازمان نظامی ح. ت. ا. بود. اکتشافی در برابر پرسش‌های حمید احمدی در مورد ف. د. آ. و رویدادهای سال ۱۳۲٤ چنین پاسخ می‌دهد: «... شوروی‌ها در چنین آتمسفر و شرایطی نقشه خودشانرا درباره تجزیه آذربایجان در همان سال ۱۳۲٤ به مرحله اجرا می‌گذارند... حزب کمونیست شوروی و در رأس آن استالین این نقشه را داشتند... بر همین اساس در عرض یک ماه فرقه دمکرات آذربایجان را تشکیل می‌دهند.» *(اکتشافی، ۱۳۸۱، ص ٥۲)*.

اکتشافی در ادامهٔ سخنان خود می‌گوید: «بعد بلافاصله در عرض یک ماه، ... این حزب یک مرتبه، یک‌شبه، این همه رشد کرد و توسعه یافت چون ارتش شوروی پشتش بود و شروع کردند به ایجاد محیط رعب.» *(همان، ص ٥۳)*. او سپس دراین باره ادامه می‌دهد:

«حالا به شما می‌گویم چون دست شوروی هنوز باز نشده بود. هنوز سیاست تجاوزکارانه شوروی برملا نشده بود... خلاصه، اصلاً فکر نمی‌کردیم که شوروی دارای هدف تجاوزکارانه باشد.» *(همان، ص ٥٦)*.

یکـی دیگـر از افـسران سـازمان نظـامی ح. ت. ا در خـاطرات خـویش می‌نویسد:

«دخالت مستقیم دولـت شـوروی در امـور داخلـی ایـران قیـام را پیـروز ساخت (روز ۲۱ آذر ۱۳۲٤ خورشیدی برابر ۱۰ دسامبر ۱۹٤٥ مـیلادی) فرقـهٔ دموکرات آذربایجان بر اریکهٔ‌حکومت نشست *(آذرمنش، ۲۰۰۶ ج۱، ص ۳۸۰)*.

«حزب توده و سازمان نظامی به تصور آنکـه جنـبش آذربایجـان سـرآغاز حرکت مردم سراسر ایران به سوی آزادی است ولی دولت شوروی در آرزوی پیوستن آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی و سرازیر شدن سیل نفت شمال ایران بـه سـوی دروازه‌هـای مـسکو، از حکومـت فرقـه دمـوکرات پـشتیبانی می‌کردند.» *(همانجا)*.

نجمی علوی خواهر بزرگ علوی نویسندهٔ مشهور وهمـسر مـراد رزم‌آور که رییس سازمان «آختاریش» (سـازمان اطلاعـات ف. د. آ.) بـود نیـز در بـارهٔ اهداف شوروی‌ها در رویدادهای آذربایجان نوشته:

«اما آنچه که بعدها روشن شد، این واقعیت بـود کـه بـاقروف دبیـر اول حزب کمونیست آذربایجان شـوروی و بریـا وزیـر امنیـت اسـتالین خواسـتار الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شمالی بودند. یک بار هـم بـاقروف در آن سال‌ها در عبارتی این هدفش را به زبان آورده بود که اگر ۵ میلیون آذربایجان جنوبی به ۳ میلیون آذربایجان شـمالی ملحـق شـوند، مـا بـا یـک جمعیـت ۸ میلیونی، یکی از جمهوری‌های بزرگ اتحاد جماهیر شـوروی خـواهیم شـد.» *(علوی،۱۳۸۳،ص ۹۱)*.

حال پس از نقل این گفته‌هـا و نوشـته‌هـای کادرهـای بـسیار برجـسته و اعضای رهبری ح. ت. ا. و ف. د. آ. که بـه آنهـا اسـتناد کـردیم، بـه موضـوع «کنفرانس وحدت» و بازتاب آنچه پیش و آنچه پـس از برگـزاری آن خـواهیم پرداخت. «کنفرانس وحدت» در سراسر حیات سیاسی ح. ت. ا. و ف. د. آ. در دوران مهاجرت نقطه عطفی در مبارزهٔ این دو سازمان به اصطلاح در راه دفـاع از آرمان‌های طبقهٔ کارگر ایران به شمار می‌آید و آنان که به زعم خود در ایـن راه زحمات و مشقات بسیاری را متحمل شـده بودنـد، در اسـناد حزبـی آن را ستوده و سخت به آن می‌بالیدند و آن را پیروزی بزرگـی در راه مبـارزهٔ خـود

می‌دانستند. به همین جهت نیز در اینجا در بخشی جداگانه و به طور فشرده به جریان دست‌یابی به این وحدت، بازتاب آن در میان کادرها و اعضای دو سازمان اشاره خواهیم نمود.

کنفرانس وحدت

موضوع وحدت میان ح. ت. ا. و ف. د. آ. به شکل رسمی و بر اساس اسناد حزبی از پلنوم پنجم ح. ت. ا. مطرح شده است. اما طرح این موضوع در میان فرقه‌ای‌ها به دو سال پیشتر و به سال ۱۹۵۵/۱۳۳٤ باز می‌گردد و آنان در این سال در کنفرانسی که در شهر باکو برگزار نمودند، موضوع وحدت میان ح. ت. ا. و ف. د. آ. را طرح نمودند. (شفائی، ۱۳٦٥، ص ۲۱۲). پس از برگزاری پلنوم چهارم (وسیع) کمیتهٔ مرکزی ح. ت. ا. که از پنجم تا بیست و ششم تیرماه ۱۳۳٦ در خارج از ایران تشکیل شد (اسناد و دیدگاه‌ها، ۱۳٦۰، ص ۳٦۱) و در آن توصیه‌هایی برای برون رفت حزب از بحران ـ که بسیار شدید و حاد شده و حیات سیاسی حزب را به خطر انداخته بود ـ شد، پنجمین پلنوم کمیته مرکزی ح. ت. ا. از تاریخ چهارشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳٦ آغاز به کار کرد *(همان، ص ۳۸۳)*.

«این پلنوم وظایفی را که پلنوم چهارم (پلنوم وسیع) در اثر تراکم برنامه و تنگی وقت خود نتوانست انجام دهد یعنی مسئلهٔ تعیین خط مشی استراتژیک و تاکتیکی حزب در مرحلهٔ کنونی و مسئلهٔ تعیین خط مشی حزب در امر تامین وحدت سازمانی و رهبری طبقهٔ کارگر را در ایران مورد بررسی و بحث قرارداد و به نتایج مشخص رسید.» *(همانجا)*.

در قطعنامه‌ای هم که در «پلنوم پنجم کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران در اطراف گزارش سازمانی هیئت اجرائیه کمیتهٔ مرکزی» صادر شده، «دربارهٔ وحدت سازمانی و رهبری طبقهٔ کارگر» گفته شده:

«پلنوم اقدامات هیئت نمایندگی کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران را در جلسهٔ مشورتی با هیئت نمایندگی فرقهٔ دموکرات آذربایجان تأیید می‌کند و با حفظ روابط برادرانه ادامهٔ مذاکره با رهبری فرقه به منظور تأمین وحدت رهبری و سازمانی حزب طبقهٔ کارگر طبق اصول لنینی را توصیه می‌کند» *(همان، ص ۳۸۸)*.

دو سال پس از برگزاری پلنوم پنجم کمیته مرکزی ح. ت. ا. پلنوم ششم کمیته مرکزی ح. ت. ا. از ۱۲ تا ۲٦ شهریور ماه سال ۱۳۳۸ برگزار شد.

«پلنوم ششم از یک طرف طرق مشخص عملی ساختن وحدت رهبری و سازمانی حزب طبقهٔ کارگر را در ایران تصویب نمود و مقرر داشت که این امر بزرگ در آینده نزدیک در کنفرانس وحدت به پایان رسد» *(همان، ص ۳۹۲)*.

نزدیک به یک سال بعد، پلنوم هفتم (وسیع) کمیتهٔ مرکزی ح. ت. ا. از ۲۸ تیرماه تا ۷ مرداد ۱۳۳۹ تشکیل شد و پس از گزارش کوتاه رضا رادمنش، هیئت اجرائیه نیز «گزارش تزهایی دربارهٔ وضع سیاسی جهان و ایران و وظایف و شعارهای تاکتیکی... و مسئلهٔ وحدت در صفوف حزب و وحدت با فرقهٔدموکرات آذربایجان و کار در سازمان‌های توده‌ای تنظیم و برای بررسی و اظهار نظر به پلنوم وسیع تقدیم داشته بود.» *(همان، ص ۳۹٤)*.

«دو روز پس از پایان کار پلنوم وسیع، کنفرانس وحدت با حضور اعضای اصلی و مشاور کمیته‌های مرکزی حزب تودهٔ ایران و حزب [فرقه] دموکرات آذربایجان و اعضای کمیسیون تفتیش حزب اخیر تشکیل شد. دبیر اول حزب تودهٔ ایران و صدر حزب دموکرات آذربایجان دربارهٔ جریان وحدت گزارش دادند. کنفرانس برنامه و اساسنامهٔ مشترک را تصویب کرد و اعلامیه‌ای خطاب به مردم ایران دربارهٔ وحدت دو حزب به تصویب رساند. سپس کنفرانس، کمیتهٔ مرکزی واحد را انتخاب کرد. پنج تن از رفقای حزب دموکرات آذربایجان به عنوان عضو اصلی و چهارتن به عنوان عضو مشاور وارد ترکیب کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران شدند و بدین سان کمیتهٔ مرکزی واحد سراسر ایران یعنی حزب تودهٔ ایران به وجود آمد.» *(همانجا)*.

در قطعنامهٔ کنفرانس وحدت هم گفته شد:

«کنفرانس وحدت مرکب از پلنوم‌های کمیته مرکزی حزب توده ایران و کمیته مرکزی فرقهٔ دموکرات آذربایجان طبق تصمیم جلسه مشاوره شهریور ۱۳۳۸ و تأیید کمیته‌های مرکزی دو حزب تشکیل گردید. کنفرانس گزارش کمیته‌های مرکزی دو حزب را دربارهٔ ضرورت وحدت سازمانی و رهبری حزب طبقه کارگر در ایران استماع کرد و پس از بحث و اظهارنظر اعضای کنفرانس به نتایج زیرین رسید:

۱. کنفرانس با خرسندی کامل خاطرنشان می‌کند که مساعی کمیته‌های مرکزی حزب توده ایران و فرقهٔ دمکرات آذربایجان در راه تأمین وحدت رهبری و سازمان حزب طبقه کارگر و تدارک اسناد این وحدت (برنامه و اساسنامه واحد) به موفقیت انجامید. کنفرانس مطمئن است که این واقعه تاریخی تاثیری بزرگ در تحکیم وحدت و یکپارچگی حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران و رشد نهضت رهایی‌بخش خلق‌های ایران خواهد داشت.

۲. کنفرانس موافقت دارد که حزب واحد طبقه کارگر در سراسر ایران به نام حزب توده ایران احیا گردد و کمیته مرکزی این حزب مرکز واحد رهبری کلیه سازمان‌های حزب طبقه کارگر در ایران باشد.

۳. کنفرانس موافقت کرد که سازمان واحد طبقه کارگر در آذربایجان با حفظ نام «فرقه دمکرات آذربایجان» دارای کمیته مرکزی خود با حقوق کمیته ایالتی باشد.

تبصره ـ کنفرانس موافقت کرد همان‌طور که هیئت‌های نمایندگی حزب توده ایران و فرقه دمکرات آذربایجان در جلسه مشورتی شهریور ۱۳۳۸ با یکدیگرتوافق کردند و پلنوم‌های دو حزب تایید نمودند با در نظر گرفتن کلیه شرایط موجود در حل قطعی مسئله نام و از آن جمله مسئله اختیار نام حزب کمونیست ایران برای حزب واحد طبقه کارگر سرتاسر ایران به کنگره آینده حزب واحد طبقه کارگر (کنگره سوم حزب توده ایران) احاله گردد.» *(همان، ص ۴۰۹).*

اما این وحدت آسان و به‌راحتی به دست نیامد و اساساً آن‌گونه که رهبران ح. ت. ا. فکر می‌کردند نیز نبود و در حقیقت این یک وحدت ظاهری و تحت فشار رفقای شوروی بود و اختلاف‌ها همواره به قوت خود باقی بود و رفته رفته آن چنان شدت گرفت که تا آخرین روزهای حیات سیاسی ح. ت. ا. سایهٔ آن بر سر این دو سازمان قرار داشت و هیچگاه از بین نرفت. بعدها نیز پس از انتشار گفته‌ها و نوشته‌های کسانی که از نزدیک ناظر بر فعالیت‌های این دو جریان بودند به درستی نشان می دهد که این وحدت هیچ پایه درست و مبنای اصولی نداشته، تحمیلی بوده و تنها به سفارش رفقای شوروی صورت گرفته تا مثلاً در امر پیشبرد مبارزات طبقهٔ کارگر در ایران وحدت عمل و رویه ایجاد شود.

«پس از پلنوم هفتم از اختلاف آشکار بین حزب و فرقه ظاهرا کاسته شد ولی به‌کلی از میان نرفت، لااقل طرفین آشکارا به هم نمی‌پریدند. اما جبهه‌گیری دیگری هویدا گشته با گذشت زمان مشخص‌تر می‌شد...» زربخت، ۱۳۸۰، ص ۸۹.

در ادامهٔ نوشتار به جوی که پس از طرح موضوع در این دو سازمان به وجود آمد اشاره نموده وسپس به بازتاب آن در میان اعضای رهبری و کادرهای اصلی خواهیم پرداخت.

بازتاب مسئلهٔ وحدت در میان کادرهای حزب توده و فرقه دموکرات

براساس گزارش‌های بیشتر کسانی که خود در پلنوم‌ها و در جریان کنفرانس وحدت حضور داشته‌اند، جو این جلسات به‌شدت متشنج و توأم با برخوردهای شدید لفظی میان موافقان و مخالفان وحدت صورت پذیرفته و در نهایت نیز با دخالت عناصری از حزب کمونیست آذربایجان و تهدید و ارعاب مخالفان به پایان رسیده است.

نظر به اهمیت موضوع نخست به گزارش دو تن از افسرانی که در این جلسات حضور داشته و از نزدیک شاهد ماجرا بوده‌اند اشاره نمود و آنگاه به بازتاب طرح موضوع در میان کادرها و سپس مواضع آنان در قبال مسئلهٔ وحدت که امیرعلی لاهرودی پاره‌ای از آنها را در کتاب خویش آورده اشاره خواهیم نمود.

در جریان برگزاری کنفرانس فرقه در سال ۱۹۵۵ در باکو، عنایت‌الله رضا، موضوع وحدت ح. ت. ا. و ف. د. آ. را مطرح می‌نماید، به نوشتهٔ شفایی (۱۳۶۵، ص ۲۱۳) «بلافاصله چنان غوغایی در سالن برپا شد... گویی بمبی در سالن منفجر شده بود. همه از جا برخاسته، داد و فریاد به راه انداختند و لب به اعتراض گشودند.». در این هنگام خالقوف که نمایندهٔ حزب کمونیست آذربایجان در جلسه بود. «برخاست و رفت. گویی منتظر چنین جنجالی هم بود. طولی نکشید که او با مصطفایف، دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب و میرزا ابراهیموف، صدر هیئت رئیسهٔ شورای عالی جمهوری، یا الهام‌بخش اصلی وحدت دو آذربایجان و لیدر واقعی فرقه مراجعت کرد.» *(همانجا)*.

«میرزا ابراهیموف... مثل اینکه کاسهٔ صبرش لبریز شده باشد ازجا برخاست پشت تریبون قرار گرفت و به‌شدت هر چه تمام‌تر با این طرح به مخالفت پرداخت... او این پیشنهاد را اقدامی علیه خود مختاری ملی مردم آذربایجان ایران دانست، آن را حمله‌یی به ملیت شمرد. رفته رفته دور برداشت و کار را به جایی رسانید که پیشنهادکنندگان را عمال دولت ایران، دستورگیرنده از تهران، طرفداران استرداد ۱۷ شهر قفقاز و ... خواند و با قاطعیت هرچه تمام‌تر از لزوم موجودیت فرقه به عنوان سمبول مبارزهٔ مردم آذربایجان ایران دفاع نمود... باری، میرزا وقتی خوب مجلس را متشنج کرد و موقعیت مناسب را ایجاد نمود موضوع وحدت دو آذربایجان و لزوم انجام آن را پیش کشید و در پاسخ یکی از معترضین مبنی بر اینکه نمی‌شود به خاک ایران تجاوز کرد، گفت: بیرکندده قوپارساق غنیمت دیر (اگر حتی یک دهکده هم از آنجا بکنیم ـ جدا کنیم ـ غنیمت است)... عمال سرسپرده و نوکران حلقه‌به‌گوش پس از آنکه رهنمود قاطع لیدر و رهبر خود را شنیدند... جرأت و جسارت یافتند... و تا آنجا که نیروی نطقشان اجازه می‌داد به افسران و به‌ویژه افسران فارس هجوم بردند. بازار تهمت و افترا رواج عجیبی یافت. می‌گفتند که این افسران طرفدار احیای ایران کبیر زمان داریوش هستند! حتی یکی از آنها گفت که جریان افسران خطرناک‌ترین جریانی است که تاکنون علیه موجودیت فرقه پیش آمده است.» *(همان، ص ۲۱۴- ۲۱۵).*

عنایت‌الله رضا نیز که طرح موضوع در این جلسه از سوی او صورت پذیرفته و از نزدیک شاهد بوده گفته: «بعدها در پلنوم هفتم که من هم در آن شرکت داشتم، یک بازی در جریان بود، بدین‌ترتیب که شوروی می‌خواست فرقه را در دل حزب توده قرار دهد، و در عین‌حال فرقه مستقل بماند. به طور کلی فرقه ابزاری برای اجرای سیاست‌های حزب کمونیست شوروی بود. به همین دلیل فرقه را رها نکردند تا به صورت تابع حزب توده درآید. در پلنوم هفتم اسم فرقه را با عنوان کمیتهٔ ایالتی حزب توده (فرقهٔ دموکرات آذربایجان) نگه داشتند. بعدها اعضای فرقه به گونه‌ای در کمیتهٔ مرکزی حزب توده رخنه کردند و کمیتهٔ مرکزی عملاً به دست آنها افتاد». *(همان، ص ۱۱۳).*

با همهٔ این اوصاف و با وجود جوی چنین متشنج و با وجود شرایطی خطرناک، پاره‌ای از افسرانی که پی به ماهیت واقعی فرقه برده بودند، به‌صراحت حرف‌های خود را زدند و به همین دلیل نیز نامشان در لیست سیاه قرار گرفت (همان، ص ۲۱۷) و بعدها برای آنان مشکلات فراوانی به وجود آمد. اما آتش عشق به میهن که در دل‌های بسیاری از آنان شعله‌ور بود، ترس و هراس را از دل‌های آنان زدوده و در آن شرایط دشوار جسارت آنان را دوچندان نموده بود.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که در میان این افسران کسانی که تعدادشان کم نیز نبود وجود داشتند که با وجود گرایششان به مارکسیسم، هرگز تحت تاثیر شعارهای فریبنده قرار نگرفته و میهن خود ایران را فراموش ننمودند. نوشتهٔ یکی از این افسران باشرافت را می‌خوانیم:

«چه کسی می‌تواند ادعای پیروی از مارکسیسم را داشته باشد واز خودمختاری ملتی ناراحت باشد. خودمختاری خلق‌های ساکن ایران که بتوانند در جوار هم با حسن نیت و آزادگی به سر برده و به رشد اقتصادی و فرهنگی و ملی خود بپردازند کمال آرزوست. اما آن‌گونه تبلیغات دربارهٔ خودمختاری که من در آنجا، یعنی باکو دیدم و دیدیم نصیب هیچ ملتی مباد. خودمختاری، که اساس آن برمبنای ناسیونالیزم کامل بوده و دشمنی ملی را تبلیغ کند و هدف آن ضدایرانی و به ویژه ضدفارس باشد، اگر از طرف لنین هم عرضه شود مردود است.» (زربخت، ۱۳۸۰،ص۱۶۱).

آخرین بخش از این نوشتار را اختصاص داده‌ایم به نوشته‌ها، نامه‌ها و اسناد مذاکرات درون‌حزبی که امیرعلی لاهرودی آنها را در کتاب خاطرات خود «*یادمانده‌ها و ملاحظه‌ها*» آورده و نیز گفته های غلام یحیی که تأکیدی است بر درستی گفته‌های امیرعلی لاهرودی و از این جهت که تا پیش از انتشار کتاب او در جای دیگری بازتاب نیافته حائزاهمیت و درخور توجه است.

امیرعلی لاهرودی که خود نخست از اعضای ح. ت. ا. بوده که با تأسیس ف. د. آ. به آن سازمان پیوسته و تا مقام دبیر اولی ف. د. آ. نیز رسیده از موضع یک پشتیبان و مدافع بی‌چون‌وچرای سیاست‌های فرقه، از آغاز فعالیت

تا زمانی که خاطرات خود را به نگارش درآورده، به این اسناد و نوشته‌ها اشاره نموده، از آن‌ها در کتاب خویش سود جسته و البته دیدگاه انتقادی خود را نسبت به گویندگان و نویسندگان آن‌ها نیز نوشته است.

او به سندی اشاره می‌کند که به خط احسان طبری است و اصل آن در پرونده‌ای است که در آرشیو حزب توده ایران بایگانی است. این سند بسیار مهم و به لحاظ روشن نمودن بسیاری از حقایق دارای اهمیتی تاریخی است.

در اینجا ابتدا به نامه‌هایی از کادرهای ح. ت. ا. که لاهرودی در خاطراتش آنها را مورد استفاده قرار داده اشاره خواهیم داشت و سپس بخش‌هایی از سندی را که به خط احسان طبری نوشته شده خواهیم خواند.

لاهرودی در رد تحلیل و ارزیابی اردشیر آوانسیان از رویداد آذربایجان ـ که از دیدگاه یک مارکسیست‌ـ لنینیست به موضوع نگریسته، به مطالبی اشاره می‌کند و سپس یادآور می‌گردد که «عده‌ای از کادرهای حزب توده ایران با تأسی از اردشیر نامه‌هایی را امضا کردند [و] به کمیته مرکزی حزب تودهٔ ایران فرستادند» *(لاهرودی، ۱۳۸٦، ص ۳۰۱)*.

متن پاره‌ای از این نامه‌ها بسیار جالب توجه، مهم و در خور اهمیت تاریخی است و از اینرو که تاکنون ـ و تا پیش از انتشار کتاب لاهرودی ـ در جایی به آنها اشاره نشده و در بایگانی ح. ت. ا. مسکوت مانده بود، در اینجا آورده می‌شود. بسیاری از این نوشته‌ها بیانگر دیدگاه‌ها و نقطه نظرهای اشخاصی است که دست کم در دوران مهاجرت پی به بسیاری از حقایق دربارهٔ تشکیل ف. د.آ. و ماهیت واقعی رویدادهای یک‌سالهٔ آذربایجان برده و دیگر سکوت و بی‌تفاوتی را جایز ندانسته‌اند.

نصرت‌الله جهانشاهلو در بخشی از نامه‌ای که در تاریخ ژوئن ۱۹۵۹ به احسان طبری نوشته گفته:

«رفیق شاد (طبری)! مقصود از این تذکرات اینست که در آینده نزدیک ممکن است بدین اسم ننگین و وجود منحوس دمکرات آذربایجان که مخالف منافع شوروی و دست‌وپاگیر آزادی ایران است خاتمه داده شود.» *(همان، ص ۳۰۱)*.

علی جودی یکی از افسران توده‌ای که در مهاجرت به سرمی‌برده در نامهٔ خود به تاریخ ۱۹۵٦/۱۰/۲۴ می‌نویسد: ««سیاست ناسیونالیستی رهبران فرقه

که در زمان گذشته از طرف باقروف دیکته می‌شد و در حال حاضر مورد پشتیبانی جدی بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی قرار می‌گیرد...» *(همانجا)*.

دیگر افسر توده‌ای فاطمی در تاریخ ۱۹۵٦/۱۰/۲۸ نوشته:

«... فرقه دمکرات سازمانی نبوده که بنا بر میل و اراده مردم آذربایجان به وجود آمده باشد. بلکه این سازمان با تحمیل اراده عناصر معین که به دستور باقروف و بریا تشکیل شده بود بوجود آمده است.» *(همان، ص ۳۰۲)*.

عنایت‌الله رضا و ٦ تن دیگر از افسران توده‌ای در ۱٦ نوامبر ۱۹۵٦ نوشته‌اند:

«... تشکیلات موجود در آذربایجان شوروی که به نام فرقۀ دموکرات آذربایجان فعالیت می‌کند تمثیل‌کنندۀ خواست‌های زحمتکشان آذربایجان نبوده و برای اجرای مقاصد دیگر تشکیل شده است.

از این به بعد از هرگونه مذاکره با رهبران فرقه دموکرات آذربایجان بعنوان نماینده خلق آذربایجان خودداری شود.» *(همانجا)*.

شمس‌الدین بدیع تبریزی از افسران فرقۀ دموکرات آذربایجان نیز که بعدها در مهاجرت به عضویت کمیتۀ مرکزی ح. ت. ا. درآمد وپس از فرو پاشی شوروی به همراه همسرش ژالۀ زنده رودی (اصفهانی) به انگلستان رفت، در بخشی از نامۀ خود دربارۀ مقاصد فرقه نوشته است:

«روش مسئله حکومت ملی آذربایجان و تاکتیک آن حکومت. در آن دوره در عمل جدایی از ایران بود.» *(همانجا)*.

دانش[1] در ۲۷ ماه مه ۱۹۵۷ در بخشی از نامه‌اش متذکر گردیده:

«فرقه یک سازمان سیاسی نیست که زائیده احتیاجات مبارزه و جنبش در آذربایجان ایران باشد... تشکیل فرقه اقدامات اشتباهی بوده است... با فعالیت مستقیم برخی از زمامداران و مامورین آذربایجان شوروی صورت گرفته است.» *(همانجا)*.

حسن نظری یکی دیگر از افسران عضو ارتش ف. د. آ. که بعدها در

۱ ـ دانش‌ها دو برادر بوده‌اند به نام احمد و بهرام و هر دو نیز عضو کمیتۀ مرکزی ح. ت. ا. بودند و در اینجا لاهرودی نام کوچک آنها را ننوشته که معلوم شود کدامیک از این دو نویسندۀ نامه بوده‌اند.

دوران مهاجرت به عضویت کمیتهٔ مرکزی ح. ت. ا. درآمد و خاطراتش نیز در ایران منتشر شد، در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۶۲ نوشته:

«امروز منزل آذر[1] (ژنرال آذر) بودم. او باز هم می‌گفت ایران کشور کثیرالمله نیست، زبان واحدی دارد و الخ... او می‌گفت وحدت به خاطر آن نبود که سازمان‌ها یکی باشند، بلکه به خاطر به رسمیت شناختن ملت جداگانه آذربایجان و سازمان فرقه بود.»

صحبت‌های او بیشتر جنبه ضدشوروی‌یی داشت. می‌گفت باید مناسبات خودمان را با تاواریش‌ها (منظور رفقای شوروی) روشن کنیم و ببینیم آنها از ما چه می‌خواهند و ما از آنها چه می‌خواهیم و سپس براساس آن کارها را روشن کنیم. اکنون رفقا تمام چیزهای ما را از آذربایجان می‌پرسند و با آنها مصلحت می‌کنند و بدون موافقت آنها کاری انجام نمی‌دهند. از آنها پنبه و نفت می‌خواهند. وعده داده‌اند که آذربایجان را هم به آنها بدهند.» *(همان، ص ۳۰۲-۳۰۳)*.

سیف‌پور همایون یکی دیگر از افسران توده‌ای دربارهٔ ف. د. آ. چنین گفته:

«فرقه یک سازمان تجزیه‌طلبی است... فرقه به مثابهٔ یک سازمان تجزیه‌طلب ایدئولوژی آن نیز تجزیه‌طلبی است. اصطلاح فرقه از تفرقه و جدایی می‌آید... این عده که اسمشان را فرقه گذاشته‌اند با اداره یا با چه ... مفهومی ملیت و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را با تجزیه‌طلبی تعویض گرداند... بدین‌وسیله آنها به ایران واحد و مستقل خیانت کردند» *(همان، ص ۳۰٤)*.

حال می‌پردازیم به نوشته‌های غلام یحیی پیرامون همین موضوع که در چارچوب نوشته‌ها و اظهارات امیرعلی لاهرودی و در حقیقت مهر تأییدی برگفته‌های اوست.

دانشیان به نقل از اسدی در جلسه‌ای حزبی که در مسکو برگزار شده می‌گوید: «مثلاً اسدی در سخنانش گفت: در مکتب حزبی، حوزه حزبی

---

۱ ـ سرهنگ عبدالرضا آذر از افسران ارتش ایران که در «قشون ملی» به او درجهٔ ژنرالی داده بودند، در دوران مهاجرت با دیدن باندبازی‌ها، ستم‌ها و نابرابری‌ها و اقدامات خودسرانهٔ رهبران تجزیه‌طلب و حلقه به گوشی چون غلام یحیی به سختی و دشواری خود را از مهلکه رهانید و به ایران بازگشت.

تشکیل دادن اشتباه بود، این حزب (فرقه) را باقروف به وجود آورد. منظور اسدی از حوزه حزب، فرقه دمکرات آذربایجان بود. اسدی ادامه داد: هدف فرقه، جدایی آذربایجان از ایران بود. در فرقه کیش شخصیت و پرستش شخصیت وجود داشت و الان نیز وجود دارد. رهبری فرقه، مردم آذربایجان را فریب داده است.» (دانشیان، ۱۳۸۸، ص ۲۳۴).

او به نقل از زرینه‌نامی می‌نویسد: «فرقه را باقروف تشکیل داد فرقه در بین خلق ایران ریشه نداشت.» (همان، ص ۲۳۶).

غلام یحیی ادامه می‌دهد:

«رستمی یکی از کسانی که در آنجا صحبت کرد، گفت که نهضت آذربایجان یک تومور بود و به همین خاطر این نهضت درسایه شخصیت به وجود آمده بود و الان نیز رهبری فرقه در نگهداشتن نام فرقه اصرار می‌کند تا در وقت مقتضی بتوانند جدا شوند. فرقه‌چی‌ها الآن از شهید شدن ۲۵ الی ۳۰ هزار نفر سوء استفاده می‌کنند. فرقه را نه آذربایجانی‌ها بلکه شوروی‌ها آفریدند. به همین خاطر، رهبری حزب توده از آن به کنار ماند. چون فرقه ریشه در مردم آذربایجان نداشت.» (همانجا) دانشیان ضمن نقل سخنان عنایت‌الله رضا که در مورد سیاست‌های نادرست ح. ت. ا. در دوران ملی شدن صنعت نفت ایران به مطالبی اشاره نموده می‌نویسد: «عنایت‌الله رضا در سخنرانیش گفت که تأثیر کیش شخصیت و پرستش آن در جامعه خیلی زیاد بوده... در خصوص فرقه دمکرات آذربایجان باید گفت که چیزی جز ضربه بر انقلاب ایران نبود. به همین خاطر، تشکیل فرقه از اساس کار غلط بود. ظهور آن ناشی از نتیجه مستقیم پرستش شخصیت بود. در خصوص اصلاحاتی که فرقه دمکرات آذربایجان در ایران انجام داد، این اصلاحات به ضرر جامعه ایران بود. چرا که در این اصلاحات هدفی جز جدایی آذربایجان از ایران نبود (همان، ص ۲۳۸).

حبیب‌الله فروغیان از دیگر کادرهایی است که غلام یحیی به سخنان او اشاره نموده که جدا نمودن آذربایجان از ایران را یکی از اهداف فرقه دانسته است (همان، ص ۲۴۲).

محمود پناهیان نیز که از کادرهای قدیمی ف. د. آ. بود و به او درجهٔ ژنرالی نیز داده بودند گفته: «در آذربایجان سیاست ناسیونالیستی ادامه دارد... او در ادامهٔ سخنانش گفت: پس از مهاجرت، در درون فرقه، مسئله وحدت دو آذربایجان پیشرفت کرده و به خواستی غالب تبدیل شده به همین خاطر، وقتی به باقروف تبریک گفته می‌شود، از او به عنوان پدر آذربایجان واحد یاد می‌شود.» *(همانجا)*.

محمد پورهرمزان یکی دیگر از کادرها و اعضای کمیتهٔ مرکزی ح. ت. ا. که خود از شرکت کنندگان در قیام افسران خراسان بود و پس از آن به فرقه پیوست، تشکیل فرقه را از همان روز اول نادرست دانسته و گفته: «فرقه می‌خواهد تاریخ آذربایجان نوشته شود، این در واقع جدایی آذربایجان از ایران است.» *(همان، ص ۲٤٤)*.

عبدالحسین نوشین، هنرمند نام‌آور عضو کمیتهٔ مرکزی ح. ت. ا. هم بر این باور بوده که «فرقه باز هم سیاست جدایی آذربایجان را به پیش می‌برد.» *(همان، ص ۲٤٥)*. همین باور را علی امیرخیزی از کادرهای قدیمی ح. ت. ا. و یکی از پیشکسوتان جنبش چپ ایران داشته و او نیز گفته که «رهبری فرقه‌خواهان جدایی آذربایجان از ایران و پیوستن آن به آذربایجان شوروی بوده» *(همان، ص ۲٤۷)*.

در برابر همهٔ گفته‌ها و اظهارات این عده که به حتم تعدادشان بسیار بیشتر از این بوده، غلام یحیی دانشیان که دگماتیسم یا همان جزم‌اندیشی و خشک‌اندیشی را راهنمای عمل خویش ساخته بود و نه با منطق و نه فاکت‌های موجود هیچ کاری نداشت، در پاسخ به این گروه تنها از یک حربهٔ زنگ‌زدهٔ از کارافتاده و به عبارت دیگر پوسیده و نخ‌نما ـ که همهٔ کسانی چون او که در برابر حقایق قرار می‌گیرند بدان دست می‌آویزند ـ استفاده نموده و آن مغرضانه بودن این سخنان و پناه بردن گویندگان آن در آینده به دامان دشمنان سوسیالیسم بوده، سخنی که بی‌اعتباری آن بیش از پیش روشن شده است.

غلام یحیی دانشیان در سال ۱۹۸٦/۱۳٦٥ و نزدیک به ٥ سال پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چشم از جهان فروبست. او

زنده نماند تا انتشار کتاب‌های جمیل حسنلی را ببیند و بخواند و تحولات و دگرگونی‌های پس از فروپاشی را در جمهوری‌های پانزده‌گانهٔ شوروی و جمهوری آذربایجان ـ جایی که او بیشترین بخش زندگانی‌اش را در آنجا گذراند ـ شاهد باشد. اما کوچک‌ترین شک و تردیدی وجود ندارد که اگر او همهٔ این رویدادها را به چشم خود می‌دید، باز هم مانند بسیاری از همرزمان خود و دیگر پیروان سوسیالیسم واقعاً موجود، همهٔ این‌ها را توطئه‌های آشکار دشمنان اتحاد شوروی و سوسیالیسم و سرویس‌های اطلاعاتی غرب می‌دانست و در ارزیابی‌های خود از این رویداد هیچ جایی برای واقعیت‌های موجود روزگار ما قایل نمی‌شد. چرا که از نظر او و بسیاری از باورمندان به اندیشه‌های مارکس، انگلس و لنین احکام مارکسیسم ـ لنینیسم به عنوان قوانین رشد و تکامل جامعه، تغییرناپذیر و تحقق آن به مثابهٔ جبر تاریخ، اجتناب‌ناپذیر است. چیزی که با سرشت و ماهیت واقعیت بیگانه است و در درون خود تضاد آشتی‌ناپذیری را می‌پروراند.

اینها نمونه‌هایی از اظهارنظرهایی بود که حکایت از عدم مشروعیت شکل‌گیری و فعالیت‌های این سازمان سیاسی در آذربایجان می‌کند. بیان این سخنان از سوی کسانی که خود روزگاری در صفوف ف. د. آ. چه به عنوان یک نظامی عضو «قشون ملی» و چه به عنوان یک غیر نظامی در رده‌های مختلف این تشکیلات و به ویژه در ارگان‌های رهبری آن به فعالیت سیاسی و نظامی مشغول بوده‌اند، همهٔ شک و تردیدها در استقلال فکر و عمل این سازمان را از دل و مغز زدوده و جای هیچ‌گونه خوش‌بینی را باقی نمی‌گذارد.

در پایان به سندی اشاره می‌کنیم که به خط احسان طبری است و اصل آن در پرونده‌ای است که در آرشیو ح. ت. ا. بایگانی است و لاهرودی آن را در کتاب خود چاپ نموده است. این سند بسیار مهم و به لحاظ روشن نمودن بسیاری از حقایق دارای اهمیتی تاریخی است و ما در اینجا به بخش‌هایی از آن که در اثبات مدعای این نوشتار است اشاره خواهیم نمود.

اظهارات رئیس هیئت نمایندگی حزب تودهٔ ایران

در کمیسیون منتخبه از طرف هیأت رئیسه حزب کمونیست اتحاد شوروی

رفقای بسیار محترم:

در اظهاراتی که اینجانب در جلسهٔ مورخ ۲۰ اوت ۱۹۵۶ از جانب کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران نموده‌ام تاریخچه مختصری از کیفیت تشکیل فرقهٔ دمکرات آذربایجان ذکر کرده‌ام. این فرقه در شرایطی معین، تحت نظارت محافلی که باقروف بر رأس آن قرار داشت به طور عملی برای اجرای مقاصد معین سیاسی تشکیل شد و تشکیل آن نیز در آن هنگام بدون کوچک‌ترین مشورت با حزب تودهٔ ایران انجام گرفت. حوادث بعدی نیز به ثبوت رساند به ویژه آن بخش از سیاست این فرقه که رنگ سپاراتیزم به خود گرفته بود به نهضت نجات‌بخش سودی نرساند و برای سیاست اتحاد شوروی نیز از لحاظ قضاوت قشرهای مختلف جامعه ایران سودمند نبود. بیان حقیقتی است اگر گفته شود نه اتحاد شوروی، نه حزب توده ایران و نه جنبش نجات‌بخش خلق ما از سیاست خاص ناسیونالیستی فرقه سودی نبردند... اتحاد شوروی از هرگونه سیاست الحاق‌طلبی مبراست و ما [اما] متأسفانه سیاست رهبران فرقه در آذربایجان ایران که در آن هنگام از کسانی مانند باقروف و آتا کشیف و همکارانشان الهام می‌گرفته چنین تأثیری باقی گذاشت که گویا اتحاد شوروی مقاصدی در آذربایجان ایران تعقیب می‌کند» (لاهرودی، ۱۳۸۶، ص ۳۱۱)

... نباید فراموش کرد که آذربایجان ایران طی تاریخ طولانی ایران از بقیه اقوام این سرزمین جدا نزیسته و پیوندهای تاریخی، فرهنگی و روحی متعددی او را با بقیه اقوام ایران متصل می‌سازد. از همه اینها گذشته آذربایجان ایران اکنون در داخل حدود و ثغور کشور واحد ایران واقع است و چشم را نمی‌توان باین واقعیت سیاسی بست...

نمی‌توان به احساسات ناسیونالیست‌های ایران که نیروی فوق‌العاده با نفوذی در جامعه ایران هستند و بدون اتحاد با آنان نبرد پیروزمندانه با امپریالیزم محال است بی‌اعتنا بود.

رفیق چشم‌آذر در مذاکرات شفاهی خود با من در تاریخ ۲۲ اوت ۱۹۵۶ گفت آذربایجان غیر از ایران است، لذا آذربایجان باید دارای حزب جداگانه باشد.

این دعوی مخالف واقعیت موجود است...» (همان، ص ۳۱۲).

آذربایجانی‌ها در کلیهٔ عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و غیره و غیره از فارس‌ها عقب‌تر نیستند. ما گفتیم که در عرض هزار سال اخیر بارها ایران طی قرون متمادی به وسیله سلسله‌ها که به هیچ وجه فارس نبوده‌اند، ریشهٔ ترک و مغول و یا آذربایجانی داشته‌اند، اداره می‌شد. ما گفتیم که زبان آذربایجانی زبان دربار قاجاریه و تبریز ولیعهدنشین آنان شمرده می‌شد. عدهٔ متنابهی [معتنابهی] از نخست‌وزیران، سناتورها، وکلای مجلس، ژنرال‌ها، بازرگانان، صاحبان صنایع، روحانیون درجه اول و مالکین بزرگ ایران آذربایجانی هستند. جالب توجه است که حتی عده‌ای از تئوریسین‌های پان‌ایرانیستی همانا از آذربایجان برخواسته [برخاسته‌اند]. احساسات ناسیونالیسم ایران در آذربایجان و بورژوازی و خورده [خرده] بورژوازی بسیار قوی است.» *(همان، ص ۳۱۳).*

در پایان یادآور می‌گردد که بیان این سخنان پس از مرگ استالین و محاکمه دستیارانش به‌ویژه میر جعفر باقروف و در دوران استالین‌زدایی توسط خروشچف صورت گرفته. به همین دلیل همهٔ کسانی که در این زمینه انتقاداتی را نسبت به شوروی نموده‌اند، در حقیقت از سیاست‌های ضدلنینی و ناسیونالیستی رهبران حزب کمونیست آذربایجان و شخص میرجعفر باقروف انتقاد نموده‌اند که سیاست‌های ضد مردمی و خشن او محکوم و خود او در انتظار محاکمه به سر می‌برده.

گروهی از آنان این حرکت را در تضاد آشکار با رهنمودها و تئوری‌های مارکسیسم لنینیسم دانسته و آن را مردود دانسته‌اند.

اما کسانی از آنان نیز این حرکت را یک اقدام تجزیه‌طلبانهٔ آشکار دانسته و از زاویهٔ دید یک ایرانی نگران وحدت و یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران آن را محکوم کرده‌اند. چیزی که حتی در آن شرایط برای آنان خالی از خطر نبود.

اظهارات رئیس هیئت نمایندگی حزب توده ایران نیز که به خط احسان طبری نوشته شده و در آرشیو ح. ت. ا. موجود بوده است به‌روشنی گویای این مسئله است که آنان نیز بر ماهیت وابستهٔ ف. د. آ. وقوف کامل داشته و اقدامات آنان را ناشی از ناسیونالیسم حاکم بر اندیشهٔ رهبران آن، حزب کمونیست آذربایجان و شخص میرجعفر باقروف دانسته‌اند.

اما بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود که سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی و دولت آن کشور و همچنین اقدامات میرجعفر باقروف دبیر اول حزب کمونیست جمهوری شوروی آذربایجان را جدای از یکدیگر ارزیابی نمود و آن‌ها را بدون هماهنگی با یکدیگر و بی‌خبر از اقدامات هم دانست.

آنچه مسلم است با در نظر گرفتن وضعیت سیاسی حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی در آن روزگار، هیچ حرکتی بدون آگاهی و هماهنگی حزب کمونیست اتحاد شوروی و دبیر اول آن ژوزف استالین، امکان‌پذیر نبوده و حتی تصور چنین چیزی نیز غیر ممکن است که فرضاً گروهی و یا جناحی از حزب کمونیست اتحاد شوروی و یا حزب کمونیست آذربایجان، آن هم در شرایط پس از جنگ جهانی دوم و وجود مشکلات بسیار، بدون آگاهی و بدون هماهنگی لازم با دیگر ارگان های حزبی، کشور را در بحرانی این چنین قرار دهند که از سوی ایالات متحدهٔ امریکا تهدید و سرآغاز بحرانی جدی در روابط شرق و غرب گردد.

فهرست منابع و مآخذ:

۱ ـ آذرمنش، علی‌اکبر؛ *در شکنج امواج، امیدها و نویدها، زندگینامه دکتر علی‌اکبر آذرمنش، افسر سابق نیروی هوایی، عضو سازمان نظامی سابق وابسته به حزب توده ایران*، جلد اول، پاریس ۲۰۰۶.

۲ ـ آوانسیان، اردشیر؛ *خاطرات اردشیر آوانسیان از اعضای گروه ۵۳ نفر*، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۷۸، انتشارات شهاب ثاقب/ انتشارات سخن.

۳ ـ اسکندری، ایرج؛ *خاطرات ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده ایران (۱۳۴۹-۱۳۵۷)*، چاپ سوم، تهران ۱۳۸٤.

٤ ـ *اسناد و دیدگاه‌ها؛ حزب تودهٔ ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷*، تهران ۱۳٦۰، انتشارات حزب تودهٔ ایران.

۵ ـ اکتشافی، پرویز؛ *خاطرات سرگردهوایی پرویز اکتشافی*، به کوشش حمید احمدی، تهران ۱۳۸۱، نشر ثالث.

٦ ـ امیرخسروی، بابک؛ *نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)*، تهران

۷ ـ پیشواپور، فریدون؛ *جدال زندگی، از سازمان نظامی حزب توده تا بازداشتگاه‌های سیبری*، تهران ۱۳۷٦، نشر شیرازه.

۸ ـ جهانشاهلو، نصرت‌الله؛ *ما و بیگانگان، خاطرات سیاسی دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو*، به کوشش نادر پیمایی، تهران ۱۳۸۶، نشر سمرقند.
۹ ـ دانشیان، غلام یحیی، خشم و هیاهوی یک زندگی، *زندگی و خاطرات غلام یحیی دانشیان از فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران*، علی مرادی مراغه‌ای، تهران ۱۳۸۸، نشر اوحدی.
۱۰ ـ رضا، عنایت‌الله؛ *ناگفته‌ها، خاطرات دکتر عنایت‌الله رضا در گفتگو با عبدالحسین آذرنگ*، علی بهرامیان، صادق سجادی و علی همدانی، تهران ۱۳۹۱، نشر نامک.
۱۱ ـ زربخت، ناصر؛ *گذار از برزخ، خاطرات یک توده‌ای در مهاجرت*، تهران ۱۳۸۰، آتیه.
۱۲ ـ شفایی، احمد؛ *قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی*، تهران ۱۳۶۵، کتابسرا .
۱۳ ـ علوی، نجمی؛ *ما هم در این خانه حقی داریم، خاطرات نجمی علوی*، حمید احمدی، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۳، نشر اختران.
۱۴ ـ فروتن، غلامحسین؛ *یادهایی از گذشته، خاطرات دکتر غلامحسین فروتن*، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۸۰، انتشارات سخن.
۱۵ ـ کشاورز، فریدون؛ *خاطرات سیاسی*، به کوشش علی دهباشی، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰، نشر آبی.
۱۶ ـ کیانوری، نوالدین؛ *خاطرات نورالدین کیانوری*، تهران ۱۳۷۱، انتشارات اطلاعات.
۱۷ ـ لاهرودی، امیرعلی؛ *یادمانده‌ها و ملاحظه‌ها*، باکو ۱۳۸۶/۲۰۰۷، نشر فرقه دموکرات آذربایجان.

نگاهی به نسخهٔ خطّی تذکرهٔ بیان‌المحمود

سیّدمحمّدتقی علوی
دانشگاه تبریز

استاد فقید دکتر اسماعیل رفیعیان از مصادیق بارز تلفیق ادب نفس و ادب درس بود. آن روان‌شاد زنده‌یاد، از پرتو توفیق الهی، چونان شمعی، فراراه سالکان خدمت به بشریّت، روشنی می‌داد و خود مظهر خستگی‌ناپذیر و اعلای انسانیت بود. با سپاس از استاد فرزانه دکتر مهدی محقّق، این مقاله را به پاس سال‌ها دوستی و ارادتمندی، به روان آن عزیز سفر کرده تقدیم می‌نمایم.

تذکره‌نویسی و گردآوری شرح حال شاعران و سخن‌پردازان، یکی از شاخه‌های رایج در تاریخ ادب فارسی به منظور تدوین مجموعه‌ای شامل یکی از جنبه‌های مهم فرهنگ و معارف ایرانی است.

گاه از مطاوی و لابلای این تذکره‌ها، مطالب مهم و موثقی به دست می‌آید که باید از رهگذر مطابقت دادن این دریافت‌ها با حقایق تاریخی، زیربنای فرهنگ بزرگ اسلام و ایران را تحکیم بخشید و به نتایجی قابل اعتماد دست یافت.

در حقیقت، مطالب موجود در خلال تذکره‌ها و جُنگ‌های ادبی و کتب تراجم، نمودار مظاهر ذوق لطیف ایرانی است و احیای این اوراق و سطور که با هدف تخلید نام ونشان گروهی از گویندگان شعر فارسی انجام گرفته، امری سودمند و پسندیده است.

«برای تدوین تاریخ ادبیات فارسی در قلمرو زبان دری که پشتوانهٔ زبان و فرهنگ ماست و شناختن و شناساندن شاعران فارسی زبان و عصر و زمان آنان و سوانح زندگی هر یک و تعیین پایه و مایه و تشخیص سبک و سیاق سخن ایشان، نخستین مرجع ارباب تحقیق، کتب تذکره است *(گلچین معانی، ۱۳٤۷، مقدمه)*

یکی از دوره‌های درخشان و پررونق تذکره‌نویسی در تاریخ ادب پارسی، عصر قاجار است. تذکره‌نگاری در این ایّام چنان رونق می‌گیرد که برای ایّامی چند، محک و معیار لازم برای سنجش مایه‌های ذوق و قریحه و قدرت شاعری و سخن‌شناسی به شمار می‌رود.

«بیان‌المحمود» عنوان کتابی است در بیان اشعار و سروده‌های جمع کثیری از شاعران و سرایندگان دورهٔ حکمرانی فتحعلی‌شاه قاجار که به همّت چهاردهمین فرزند شاه به نام «محمود میرزا قاجار» تدوین شده است. از این مؤلف تذکرهٔ دیگری نیز در دست داریم که از نظر اشتهار، بسی معروف‌تر و البته جامع‌تر از « بیان‌المحمود» است و «سفینهٔ المحمود» نام دارد و در حقیقت بر اساس آنچه مؤلّف در مقدمهٔ کتاب ذکر می‌کند، بیان‌المحمود به مثابه تکمله‌ای است بر«سفینه» که البته با هدف دیگری غیر از آنچه مؤلف در سفینه در پی آن بود، تألیف شده است

«سفینهٔ المحمود» به سال ۱۳٤٦ شمسی و به اهتمام مرحوم دکتر عبدالرسول خیّام‌پور و با مقدمهٔ استاد فقید دکتر منوچهر مرتضوی در دو مجلّد از سوی مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران در دانشگاه تبریز منتشر شده است.

نگارنده در این مقاله ضمن بیان مقدمه‌ای کوتاه در باب تذکره‌نویسی و با تبیین پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ حیات محمود میرزا قاجار، در پی معرّفی نسخه خطّی بیان‌المحمود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تبریز است که در مخزن کتب خطی این دانشگاه نگهداری می‌شود. امید است این مقاله، به عنوان مقدمه‌ای بر ضرورت تصحیح و انتشار این اثر مهم ادبی تلقّی گردد.

تذکره در لغت و اصطلاح

تذکره در لغت به معنی «به یاد آوردن» و «یادآوری» کردن *(بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۱۹، ذیل لغت تذکره)* و در اصطلاح ادبی، کتابی است که در

خصوص شرح احوال و در آثار آثار شاعران و سخن پردازان نوشته شده باشد *(دهخدا، ۱۳۷۸، ذیل لغت تذکره)*

در میان قُدما، تذکره در معنی شرح حال شاعران به کار نرفته است. حاجی خلیفه در کشف الظنون ـ تنها در جلد اوّل ـ از ۷۷ « کتاب به عنوان تذکره» یاد می‌کند که هیچ کدام در موضوع شرح حال نیست *(تقوی، ۱۳۴۳: ۱۸).* عطار نیشابوری در مقدمهٔ تذکرةالاولیاء در بیان وجه تسمیهٔ کتاب می‌نویسد: «تذکرةالاولیا نام نهادم تا اهل خسران روزگار، اهل دولت را فراموش نکنند *(عطار نیشابوری، ۱۳۲۲، ۵)»* کتاب رسالهٔ تذکرهٔ نصیرالدین توسی نیز با همین هدف تألیف شده است

در زبان عربی، کتاب‌هایی که در موضوع تراجم و شرح حال بزرگان باشند ذیل یکی از سه عنوان زیر به کار رفته‌اند:

الف) طبقات:

اگر شرح‌حال رجال بر اساس نسل به نسل، طبقه به طبقه و قرن به قرن باشد *(طبقات الادبا ابی البرکات)؛*

ب) انساب:

شرح حال‌نویسی در این روش، براساس نسب‌ها و بُلدان است *(انساب سمعانی)؛*

ج) مُعجم:

در این روش شرح حال‌نویسی بر اساس حروف *الفباست (معجم الادباء یاقوت).*

انواع تذکره‌ها

تذکره‌های فارسی به طور کلّی بر دو قسم‌اند (ستوده، ۱۳۷٤، ۹۲)

الف) تذکره‌های عمومی

ب) تذکره‌های خاص

تذکره‌های نوع اخیر (خاص) خود بر سه گروه عمده تقسیم می‌شوند؛

۱. تذکره‌های محلّی: مخصوص شاعران یک منطقه است.

۲. تذکره‌های اختصاصی: نوع معینی از اشعار مثلاً مثنوی، قصیده، اشعار حماسی و یا عرفانی و ... را دربردارد.

۳. تذکره‌های عصری: این آثار، اختصاص به طبقهٔ معینی از شعرای یک عصر همچون عرفا، علما، وزرا و سلاطین دارد.

بدین‌سان باید گفت کتاب بیان‌المحمود جزو تذکره‌های عصری و البته خاصّ است.

تذکره‌نویسی در ایران

از ایران پیش از اسلام، کتابی که در شرح‌حالِ شاعران باشد، در دست نداریم . در دورهٔ اسلامی، ظاهراً نخستین اثر در موضوعِ ترجمهٔ حال سخن‌پردازان، دوّمین مقاله از کتاب نظامی عروضی سمرقندی و نیز مناقب‌الشعرای خاتونی است (*هدایت، ۱۳۳۶ ، ج اوّل، ۱۷*). البته تردیدی نیست که این آثار مستقلاً در موضوع شرح حال‌نویسی تألیف نشده‌اند. بنابراین تاریخ‌نگاران ادبی، قدیم‌ترین تذکره در زبان فارسی را که با هدف شرح‌حال‌نگاری نوشته شده است، لباب‌الالباب عوفی ثبت کرده‌اند. البته براساس آنچه از مقدمهٔ راحة‌الصدور راوندی به دست می آید، ظاهراً پیش از عوفی (سدهٔ ششم) کسانی به فکر جمع‌آوری احوال و آثار شعرا بوده‌اند (*نقوی، ۱۳۴۳، ۲۳*) که یا موفّق به این کار نشده‌اند و یا ردپایی از ایشان، در تاریخ نمانده است. پس از عوفی، کسانی چون محمّد پسر بدر جاجرمی (۷۴۱) مؤلف مونس‌الاحرار، دولتشاه سمرقندی (۸۹۲) مؤلف تذکرهٔ دولتشاه، علیشیرنوایی (۸۹۶) مؤلف مجالس‌النفایس و ... به نگارش شرح‌حال و آثار شاعران پرداخته‌اند.

تذکره نویسی در عصر قاجار

نهضت تذکره نویسی فارسی در دورهٔ قاجاریه شتاب می گیرد . ظاهراً نخستین کتاب از محمدصادق مروزی معروف به وقایع‌نگار و با عنوان «زینة‌المدایح» است که به سال سال ۱۲۲۳ قمری صورت تألیف یافته است. موضوع این کتاب «گردآوری اشعاری است که شعرای دربار شاه از بدو جلوس و تا سال هفتم سلطنتش سروده‌اند» (*آرین‌پور، ۱۳۵۷، ج اول، ۹۲*)

سپس کتاب تذکرهٔ «انجمن خاقان» اثر فاضل‌خان گروسی است که به فرمان مستقیم پادشاه تدوین شده است. بعدها آثار متعددی چون گلشن محمود، سفینة‌المحمود، نقل مجالس (اثر محمود میرزا قاجار)، تذکرهٔ دلگشا (بسمل

شیرازی)، نگارستان دارا (عبدالرزاق مفتون دنبلی)، تذکرهٔ محمدشاهی (بهمن‌میرزا) گنج شایگان (میرزا طاهر شعری) تذکرهٔمعتمدالدوله (بهار اصفهانی) تذکرهٔ قدسیّه (مدایح‌نگار تفرشی)، انجمن ناصری (مدایح‌نگار) و ... در این دوره پدید می‌آیند *(گلچین معانی، ۱۳۴۷صفحات مختلف)*.

یکی از عوامل اصلی رشد تذکره‌نویسی در این عصر، علاقهٔ مفرط پادشاهان قاجار به ویژه فتحعلی شاه به مسایل ادبی و توجه به شعر و ادب و تخلید نام خویش به عنوان حامی بلامنازع ادبیات است. شاه که خود شاعر نیز بود و «خاقان» تخلص می‌کرد در پی احیای گذشتهٔ پرشکوه تاریخ ادب فارسی بود و به فکر تجدید رونق دربار محمود غزنوی در عصر قاجار افتاده بود . برهمین اساس در دورهٔ حکمرانی فتحعلی شاه و نوادگان او شعر و ادب فارسی دست‌کم از حیث کمیت و فراوانی توجه به شاعران و گویندگان به یکی از مسایلِ اصلی دربار تبدیل شده بود *(فتحعلیشاه قاجار، ۱۳۷۰، ۳۲)*

متأسفانه علیرغم رشد نهضت تذکره‌نویسی در عصر قاجار، آثار این دوره از تاریخ ادبی ایران بسیار آشفته و به قول استاد گلچین معانی مؤلف تاریخ تذکره‌های فارسی - «پر از بی‌بند و باری‌ها» است *(گلچین معانی، ۱۳۴۷، ۱۷۳)* ظاهراً یکی از دلایل این آشفتگی و بی‌بند و باری‌ها، تکراری و تقلیدی بودن تذکره‌های فارسی در عصر قاجار است. تذکره‌های فارسی این عصر، مملو از عبارت‌پردازی‌ها و لفّاظی‌های چاپلوسانه است. این تذکره‌ها «از زندگانی خصوصی و ادبی شعرا و نویسندگان، مطلب زیادی به دست نمی‌دهند و شخصیت صاحب ترجمه در میان عبارات بیهوده و پر تعارف گم می‌شود؛ با این همه، همان نوشته‌ها اگر با آثار قلم خود شاعران و نویسندگان یکجا مطالعه شود، شاید پرتو ضعیفی بر خصوصیات زندگی شخصی و هنری آنان بیفکند *(آرینپور، ۱۳۵۷، ۱۹۲)*».

آشنایی با محمود میرزا قاجار؛ مؤلّف بیان المحمود

یکی از چهره‌های صاحب‌نامی که در عصر قاجار نقش مؤثری در تألیف و تدوین تذکره‌های فارسی برعهده داشته، محمود میرزا قاجار چهاردهمین فرزند فتحعلی‌شاه است *(فتحعلی‌شاه قاجار، ۱۳۷۰، ۴۷۷)* وی افزون بر اینکه چند

تذکرهٔ فارسی تألیف کرده، مشوّق نویسندگان بسیاری در تألیف و نشر آثار متعدد ادبی اعم از تذکره و دیوان شعر بوده است. حتی فتحعلی شاه قاجار دیوان اشعار خود را به درخواست وی منتشر ساخته است *(همان، ۱۱۸)*

محمودمیرزا به تاریخ سه‌شنبه دوازدهم صفر ۱۲۱٤ قمری از زنی به نام مریم خاتون زاده شد. وی دو برادر تنی به نام‌های همایون میرزا و احمدعلی میرزا داشته است. شاه در چهار سالگی فرزندش، او را برای تربیت به میرزا شفیع صدر اعظم سپرد *(محمودمیرزا قاجار، ۱۳٤٦، ج اوّل، ح)*. محمود از همان نوجوانی در برخی از فنون از جمله رزم، سوارکاری، نجوم، طبّ، حکمت الهی و ... کسب مهارت کرد. «وی در اغلب این هنرها به ذروهٔ اعتلا و ارتقا رسیده و ذوق آزمای عمران و عمارت و راه‌پیمای مسلک عشق و مودت نیز بوده است ولی این هنرها جز نهال غم و ملال و اثمار حسرت و وبال به بار نیاورده و مؤلف را بدین مصراع مترنّم ساخته: جوی طالع ز خرواری هنر به» *(همان)*

آثار محمود میرزا قاجار

مرحود استاد عبدالرسول خیام‌پور در مقدمهٔ کتاب «سفینةالمحمود» از ۲۱ اثر محمود میرزا قاجار نام می‌برد و برای هر کدام یک توضیح کلّی می‌نویسد. منبع ذکر آثار محمود میرزا در نوشتهٔ مرحوم خیام‌پور، کتاب «مهر خاوری» میرزا معصوم کوزه‌کنانی است (همان: یه) این آثار عبارت‌اند از:

۱. سفینةالمحمود؛ ذکر اشعار فتحعلی‌شاه، شاهزادگان و شعرای معاصر؛
۲. منتخب‌المحمود؛ ذکر احادیث و معجزات نبوی؛
۳. گلشن محمود؛ تعداد اولاد و احفاد فتحعلیشاه؛
٤. مخزن‌المحمود؛ کیفیت احوال عرفا در خوارق عادات؛
۵. تذکرةالسلاطین؛ ایام کیومرث تا دورهٔ پادشاهی خاقان؛
٦. دُرَرالمحمود؛ گزیده‌ای از اشعار مؤلف؛
۷. بیان‌المحمود؛ اشعار فتحعلی‌شاه، شاهزادگان و شعرای معاصر؛
۸. محمودنامه؛ رساله‌ای در توقیعات و حکایات؛
۹. رؤیای صادقه؛ رساله‌ای راجع به یک رؤیای شاه؛
۱۰. نصیحةالمسعود؛ در اندرز به فرزندش؛

۱۱. سنبلستان؛ ذکر احوال برخی از زنان دربار؛
۱۲. پروردۀ خیال؛ رساله‌ای در مکاتبات عاشقانه؛
۱۳. نقل مجلس؛ رساله‌ای در احوال و اشعار شاعران زن؛
۱٤. مقصود جهان؛ رساله‌ای در شرح حال طوایف لرستان؛
۱۵. صاحبنامه؛
۱٦. تحفۀ شاهی؛
۱۷. مبکی‌العیون؛ هزار بیت در مضمون مرثیه؛
۱۸. کتاب حدیث؛ احادیثی از پیامبر و ائمه علیهم‌السلام؛
۱۹. تاریخ صاحبقرانی؛ در احوال آبا و اجداد؛
۲۰. مرآت محمّدی؛ احوال هنرمندان عصر؛
۲۱. محمودالمراثی؛ در موضوع مرثیه.

مؤلف تاریخ تذکره‌های فارسی رسالۀ «بادۀ بی‌خمار» را نیز جزو آثار محمودمیرزا برشمرده است *(گلچین معانی، ۱۳٤۷، ۷۳۳)*

معرّفی تذکرۀ بیان‌المحمود

بیان المحمود تذکره‌گونه‌ای است شامل یک مقدمه و دو قسمت.
مقدمه: در ذکر مؤلف و سبب تألیف و مدح شاه.

قسمت اوّل: در ذکر احوال ۳۱۲ تن از شعرای معاصر نویسنده به اجمال و به ترتیب حروف الفبا.

قسمت دوّم: انتخاب ابیاتی از غزلیّات شعرای مذکور در قسمت اوّل با در نظر گرفتن حروف اوّل و آخر ابیات؛ در یکصد و هشتاد باب به ترتیب ذیل:

۱. باب «الف» از ردیف الف

اشک را قاصد کویش کنم ای ناله بمان
زانکه صدبار برفتی، اثری نیست تو را

۲. باب «ب» از ردیف الف

به یک نگاه تو دادیم هر چه بادا باد
جهان فانی و عقبای جاودانی را

و به همین ترتیب است تا باب «ی» از ردیف «ی»:

یـــک بـــار نخواندنـــد و نگفتنـــد کجـــایی
تـــا چنـــد تـــوان رفـــتن ناخوانـــده بـــه جـــایی

آغاز و پایان کتاب

بیان المحمود با دیباچه‌ای نـسبتاً مفـصل آغـاز مـی‌شـود. مؤلّـف پـس از ستایش باری تعالی به ذکر پنج بیت از اشعار خود می‌پردازد:

شهی کز بهـر او شـد خلـق افـلاک — چو او از عجز گفتی «مـا عرفنـاک»
که را قدرت که گوید وصف ذاتـش — که می‌داند به جـز ذاتـش صـفاتش
چو باشد ذات و فعلـش غیرمحـدود — به وصـف او بیـانی نیـست محمـود
نگنجـد کـوزه را دریـای جیحـون — «تعـــالی شـــأنه عمّـــا یقولـــون»
تعـــالی الله زهـــی قیّـــوم عـــالم — خداونـــد جهـــان و ربّ اعظـــم

بر اساس آنچه از مقدمهٔ این اثر می‌آید، بیان‌المحمود تکمله‌ای است بـر سفینـةالمحمود: «چنین گوید نیازمند درگاه حضرت ملک‌الجبّار محمود قاجـار که ژولیده ثمری از اغصان شجرهٔ طیبه مبارکـهٔ شاهنـشاهی و پژمـرده گلـی از گلستان ارم فشان ظل اللهی است که چون در اتمام کتـاب «سفینـةالمحمـود» که در ذکر افعال و احوال معاصرین اسـت از لطـف جنـاب ملـک عـلام و از مراهم [مراحم] شهنشاه کیوان غلام، توفیق یافت در گلشن پژمرده خیال خـار این مدّعا دامن همّت را گرفت که شاید جوانان نوخیال و موزون طبعـان تـازه مقال، به جهت الزام خصم در مشاعره از پی اشعاری روند کـه اوّل و آخـر آن یک حرف باشد. پس این مدّعا را ملاحظه کرده بر حُسن کتاب از این ترتیـب تازگی افزودیم». *(محمودمیرزا قاجار، نسخه خطی بیان‌المحمود، مقدمه).*

چنان که ملاحظه می‌شود هدف عمـدهٔ مؤلـف از تـدوین بیـان‌المحمـود، ساختن اثری برای شاعران جوان و علاقه‌مندان به شاعری به ویـژه تفنّن‌هـای ادبی و سرگرمی از حیث مشاعره و... می‌باشد. محمودمیرزا در مقدمـهٔ «کتـاب حدیث» ذیل معرفی آثار خویش پس از ذکر «بیان‌المحمـود»، هـدف عمـده از

تدوین این اثر را «مشاعره و مراسلات» بیان می‌کند *(محمودمیرزا قاجار، ۱۳٤٦: یو)*. شاید از همین‌روست که اغلب نمونه‌های شعری بیان‌المحمود، دارای مضامین عاشقانه است. لازم به ذکر است که از مهمترین مقاصد تذکره‌نگاری، ایجاد اثری به منظور سرگرمی و التذاذ ادبی بوده است؛ چنان که صاحب آتشکدهٔ آذر در سبب تألیف تذکرهٔ خود می‌نویسد: «تا هر وقت دل را شوق سخنان هر یک از متقدّمین غالب گردد، تماشای این گلزار بی‌خار کرده، از نفحات ریاحین گفتار این مشام جام را رشک ساحت گلشن سازد و هرگاه خاطرهٔ مصاحبت هر یک از معاصرین را طالب باشد، ملاحظهٔ این گنج پربها نموده از لمعات جواهرکلام آن گوش دل را غیرت وادی ایمن سازد...» *(آذر بیگدلی، ۱۳۷٤، ٤)*
مؤلّفِ بیان‌المحمود از انواع قالب‌های شعری فقط نمونه‌هایی از غزل به دست می‌دهَد و از شرح‌حال شاعران تنها به بیان تخلصّ و مولد شاعر اکتفا می‌کند؛ هرچند در ذکر احوال برخی از گویندگان اطلاعات بیشتری تا بیست سطر به دست می‌دهد. وی در بیان دلایل خود از توجه به غزل می نویسد. «... این ذخیره که دُرجی است پرلئالی شاهوار و جمله غزل باشد... آن را مُسمّی بر بیان‌المحمود نمود و در ذکر شعرا به تخلّص فقط و نسبت هریک به کدام بلد و فهرستی جداگانه اکتفا کرده، به حشو و زوائد نپرداخت. از اطناب ممّل و ایجاز مخلّ عری و بری ساخت و از اجزای قصائد و رباعیات و قطعات به کلّی چشم پوشید؛ چرا که اکثر عاشقان و اغلب معشوقان را به مضامین رنگین غزل حاجت افتد و از این سیاق نظم به مدّعا نزدیک گردد و با این تقریب خوشترم آمد که تمام کتاب مستطاب انتخاب غزل معاصرین باشد...» *(محمودمیرزا قاجار، نسخهٔ خطی بیان‌المحمود، مقدمه)* البته محمودمیرزا برای خالی نبودن کتاب از قصیده و رباعی، از هرکدام ، نمونه‌های خودساخته‌ای در تعریف کتاب و مدح شاهنشاه در مقدمه جای داده، می‌گوید: «... این باغ پرگل و ساغر لبریز مُل در اواخر سال ۱۲٤۰ در کمال افسردگی و کوفته خاطری در دارالنشاط نهاوند صورت اتمام پذیرفت...» *(همان)*

اگرچه در مقدمه، نام شاعران به ترتیب حروف الفباست، ابتدا نام شاهزادگان و امرا ذکر می‌شود. «...فهرست اسامی شعرا به طریق ایجاز این است که ثبت می‌گردد به ترتیب حروف تهجّی، و تخلصّ سرکار پادشاهی

لابد و الیق آن بود که در فوق و ابتدای جمله باشد، لیکن شاهزادگان و امرا را تمام به لحاظ حروف یاد کردیم و دگر فرق جداگانه چون سفینة المحمود نگذاشتیم». *(همان)*

مؤلف در مقدمهٔ کتاب در ضمن یک قصیدهٔ ۵۲ بیتی به معرفی کتاب و ستایش فتحعلی‌شاه می‌پردازد و در ادامه ۱۷ بیت به سیاق قدح و شکوه از جفای زمانه ذکر می‌کند و با این رباعی مقدمه را به پایان می‌آورد.

آن کس که پی نماز یا روزه بود — یا از پی جام می به دریوزه بود
هرنقش که در کوزه همان موجود است — تقصیر ز کوزه‌گر نه، از کوزه بود

در بیان‌المحمود ۳۵۰۰ بیت شعر درج شده که نخستین آنها از سروده‌های فتحعلی‌شاه قاجار و آخرین شعر از خود مؤلّف است.

اشک را قاصد کویش کنم ای‌ناله‌بمان — زانکه صد بار برفتی اثری نیست مرا
خاقان

یا زما شکوه نبایست به اغیار کنی — یا اگر کرده‌ای از چیست که انکار کنی
محمود میرزا

بعد از ذکر فتحعلی‌شاه، نخستین شاعر مندرج در فهرست به ترتیب حروف، احمدعلی میرزا (برادر مؤلّف) و آخرین شاعر یوسف گرجی است.

در ضمن تعداد ابیات مذکور از شاعران به طور مساوی و یکسان نیست. گاه از یک شاعر فقط یک بیت ذکر شده و از شاعری دیگر ابیات متعددی نقل گردیده است. از میان شاعران، مبسوط‌ترین شرح‌حال مربوط به شخص نگارنده است که در ذیل حرف «م» و تحت عنوان «محمودی» درج شده است: «بی‌نام‌تر از آنم که شرح دهم، بیکارتر از آنم که به بیان آورم محرومم از جمیع انبساط زمان دورم ازجمله نشاط جهان؛ وجودم مایهٔ اندوه و غم است و کالبدم محل هزارگونه ستم، بی‌آسودگی عصیان، مستحق عذابم و بی‌شائبهٔ گناهی در دیگدان حسرت، کباب...» *(همان)*

چون در مقدمهٔ سفینة‌المحمود مندرج است که محمودمیرزا به فرمان فتحعلی شاه اقدام به جمع‌آوری نام و شرح حال و آثار شعرا پرداخته، فلذا ظاهراً تدوین بیان المحمود نیز که به مثابه جلد سوّم سفینة‌المحمود است،

بایستی به اشارت شاه صورت گرفته باشد. گویا در سفر فتحعلی‌شاه به چمن سلطانیه به منظور جنگ با سپاهیان متجاوز روس، وی خطاب به محمودمیرزا می‌گوید: «... السطان فتحعلی شاه قاجار طوّل الله عمره به اقتضای بنده‌پروری غلام‌نوازی به منِ بی‌بضاعتِ هیچ مدان از طرف قرین‌الشرف آن پادشاه عالم پناه حکم به تألیفِ کتابی درِ ذکر شعرای معاصرین رفت و امر به اجتماع اشعار آبدارشان شد...» در همین ایّام، فتحعلی شاه به یکی دیگر از شعرای عصر؛ فتحعلی‌خان صبا دستور می‌دهد که جریان جنگ‌های ایران و روس را در کتابی تحت نام «شهنشاهنامه» جمع کند و او نزدیک پنجاه هزار بیت می‌گوید.»

نسخه‌های بیان‌المحمود

مرحوم خیّام‌پور در مقدمهٔ فرهنگ سخنوران از کتابی تحت عنوان مجمع‌المحمود نام می‌برد که دربرگیرندهٔ نسخه‌های خطی آثار محمودمیرزا قاجار و در اختیار مرحوم حاج‌حسین آقا نخجوانی بوده است. نسخه‌های متعدد بیان‌المحمود نیز غالباً ضمیمهٔ این کتاب می‌باشد که عبارت‌اند از:

الف) کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی شمارهٔ ۸۹۵

ب) کتابخانهٔ ملک شمارهٔ ۳۶۶۵

ج) ضمیمهٔ ریو ـ شمارهٔ ۳۷۷

د) کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰

ه) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تبریز

استاد گلچین معانی در کتاب «تاریخ تذکره‌های فارسی»، مشخصات نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تبریز را ذکر نمی‌کند که ظاهراً از وجود این نسخه بی‌اطلاع بوده است. در همین کتاب فهرست اسامی شعرای بیان‌المحمود (*گلچین معانی، ۱۳۴۷، ۱۴۱*) ذکر شده است. اینک جهت آشنایی با سبک نگارش محمودمیرزا دو نمونه از تراجم این کتاب، نقل می‌شود:

> «امید؛ اسمش میرزا ابوالحسن‌خان است اصلش از ولایت نهاوند، سال‌های دراز در خدمتم به منصب ندیمی مباهی، و در روزگار تألیف این کتاب به امر من در سرکار نواب جهان‌شاه میرزا خدمتگزار و در آن سرکار وزیرست».

«صاحب؛ نامش میرزامحمدتقی از اهل علی آباد و چندی در سرکار عبدالله میرزا وزیر بوده. به جهت آبادی کیسهٔ خود بنای وزارت را خراب خواسته، و از آنجا بدارالخلافه طهران روی نمود، و در دفترخانهٔ همایون روزی گذرانیدی، به علت ریزه‌چینی عبدالله‌خان امین‌الدوله به نواب محمدرضا میرزا ریش‌سفید آمد و به ملک گیلان کارگزار، هم در آن مرز و بوم از سوء سلوک و تعمیرات خود، خود را از منصب وزارت و نواب محمدرضا میرزا را از امارت خلع، و باز خود به باب‌الشفاعهٔ عبدالله‌خان تاخت، خواهی نخواهی امورات امین‌الدوله را متکفل شده که خیرخواهی در کار پادشاهی ازو باشد، نفس نامبارک او را نیز فروگذار نکرده با خاک سیاهش همسر کرد؛ نیکوتر ازین قدم که دیده؟»

و اینک نمونه‌هایی از سروده‌های شاعران بیان‌المحمود:

از کوی تو ره گم نکند خانهٔ خود را — دیوانه شناسد ره کاشانهٔ خود را

مجمر اصفهانی

باز از شکایتی زمن آزرده شد دلش — ما را به حال خود نگذارد زبان ما

دانش اصفهانی

به صد افسانه با خود رام کردم پاسبانش را
اجل مهلت نداد آخر که بوسم آستانش را

منظور شیرازی

در هر چمن که کردم بنیاد آشیان را — افتاد صلح باهم گلچین و باغبان را

عاشق اصفهانی

پیش از این کاری نکرد امیدواری‌های من
ناامیدی‌های من زین پس مگر کاری کند

ناصری نجفی

همه شب در خیال زلف توام — عمر کوتاه بین و زلف دراز

صبای کاشانی

حدیث درد بی‌درمان خود را — همیشه خودبه‌خود می‌گوید این دل

عاصی نهاوندی

اجلم برسروحسرت به‌دل‌و دیده به راه — خوش به کام دل اغیار نمود ایّامم

سعید نهاوندی

پروانه صفت دیده به او دوخته بودم — وقتی که خبردار شدم سوخته بودم
عاشق اصفهانی

به مژگان رُفته‌ام خاک درش اما پشیمانم — که‌شاید دررهش‌افتاده باشد خار مژگانم
مفتون دنبلی

دشمنی‌ها دیدم از هر کس ز راه دوستی — کاش هرکس راعدوی‌خویش‌می‌انگاشتم
فکرت لاریجانی

زاهدم محراب بنمود و منش ابروی یار — او مرا عاقل نکرد امّا منش مجنون کنم
حسن نهاوندی

حُسن ز هر کجا کشد دامن ناز بر زمین — عشق به جای او نهد روی نیاز بر زمین
واله سگزی

مکن تعجیل‌جانا بهرصید این دل خسته — که‌در دام‌آورد صیاد، صید آهسته آهسته
آقا بابا کاشانی

چو نی نالدم استخوان از جدایی — فغان از جدایی فغان از جدایی
هاتف اصفهانی

غم اوست امروز و فرداست دوزخ — کشندم ز آتش به آتش که خامی
نشاط اصفهانی

منابع:

۱ ـ آرین‌پور، یحیی. (۱۳۵۷)، از صبا تا نیما، امیرکبیر، تهران.
۲ ـ آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ. (۱۳۷٤)، آتشکد،ه تصحیح سیدجعفر شهیدی، امیرکبیر، تهران.
۳ ـ خیّامپور، عبدالرسول. (۱۳٦۳)، فرهنگ سخنوران، خوارزمی، تهران.
٤ ـ دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۸)، لغت‌نامه.
۵ ـ ستوده، غلامرضا. (۱۳۷٤)، مرجع‌شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی، سمت، تهران.
٦ ـ فتحعلی شاه قاجار. (۱۳۷۰)، دیوان اشعار، تصحیح حسن گل محمّدی، اطلس، تهران.
۷ ـ فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۱۹)، فرهنگ تازی به پارسی، وزارت فرهنگ، تهران.
۸ ـ گلچین معانی، احمد. (۱۳٤۷)، تاریخ تذکره‌های فارسی، دورهٔ سه‌جلدی، دانشگاه تهران.

۹ ـ عطار نیشابوری. (۱۳۲۲)، تذکرةالاولیاء، به اهتمام محمّد قزوینی، چاپخانهٔ مرکزی تهران.
۱۰ ـ محمود میرزا قاجار. (۱۳٤٦)، سفینةالمحمود، به اهتمام عبدالرسول خیّامپور، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، دانشگاه تبریز.
۱۱ ـ محمودمیرزا قاجار، بیان‌المحمود، نسخهٔ خطّی کتابخانه مرکزی، دانشگاه تبریز.
۱۲ ـ نقوی، سید علیرضا. (۱۳٤۳)، تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، علمی، تهران.
۱۳ ـ هدایت، رضاقلی‌خان. (۱۳۳٦)، مجمع‌الفصحا، تصحیح مظاهر مصفّا، امیرکبیر، تهران.

سادهٔ بسیار نقش

رشید عیوضی
دانشگاه تبریز

مردی بزرگ از دست ما رفت. او دکتر اسماعیل رفیعیان بود؛ انسانی والا از زمرهٔ نیکان که دلش پیوسته به عشق میهن می‌تپید و نزدیک به سه‌ربع قرن در خدمت به فرهنگ ایران‌زمین و تعلیم و تربیت فرزندان میهن صادقانه و عاشقانه به جان کوشید و در پیمودن این راه دراز هرگز خسته نشد. رحمة‌الله علیه.

در دلم بود که حقوق دوستی دیرین را با نوشتن مقاله‌ای درخور مقام ایشان ادا کنم. متأسفانه با گرفتاری‌های زمانه حصول توفیق چنین امری نصیبم نشد. برای آن که در سوگ و بزرگداشت آن مرد بزرگ از قافلهٔ ارادتمندان او باز نمانم، اینک مقاله‌ای با عنوان «سادهٔ بسیارنقش» به روح پرفتوح آن رادمرد تقدیم می‌دارم. اگرچه این مقاله قبلاً در «فصل‌نامه دانشکده ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلّم آذربایجان» چاپ شده است ولی از آنجا که این «یادنامه» به صورت کتابی ماندگار خواهد بود، امیدوارم که بدین‌وسیله این مقاله به دست همهٔ عاشقان حافظ برسد و با مطالعهٔ آن فاتحه‌ای به روان پاک آن عزیز ازدست‌رفته نثار و دوستان و ارادتمندان او را قرین امتنان فرمایند.

یکی از ابیات بحث‌انگیز حافظ بیت زیر می‌باشد:

چیست‌این سقف بلند سادهٔ بسیارنقش   زین معمّا هیچ‌دانا درجهان آگاه نیست

که به سبب احتوا بر دو صفت متناقض «ساده» و «بسیارنقش» از دیرباز مورد توجّه و گفتگو قرارگرفته و محقّقان نظرهایی دربارهٔ آن بیان کرده‌اند.

چندی پیش شادروان سعیدی سیرجانی با طرح برداشت جدیدی از مفهوم «ساده» بر دشواری مفهوم بیت بیفزود. او با توجّه به کاربرد معنی «ایستادن» در فارسی تاجیکی و شنیدن طرز ادای عبارت «ایستاده بر لب جوی» از خوانندهٔ خوش‌آواز از این بیت سعدی:

به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

به این صرافت افتاد که نکند خواجه هم «سقف بلند ایستاده» گفته باشد و بعداً تصرّف کاتبان یا کم‌دقّتی نسخه‌برداران به «سقف بلند ساده» تبدیل کرده باشد *(حافظ‌شناسی، ج ۳، ص۱۰۲)*.

سعیدی سیرجانی همین قدر گفته و گذشته و به مطالبی دیگر پرداخته است. امّا آقای هاشم جاوید دنبالهٔ نظر او را گرفته پس از اشاره به نظر سودی و دکتر هروی، با آوردن خلاصه‌ای از نوشتهٔ سعیدی سیرجانی چنین نوشته‌اند: «این نخستین دریافت درست از این شعر است و درک این نکته که «ساده» به معنی بی‌نقش و نگار نیست.» *(حافظ جاوید، ص ۴۰۳)*. سپس افزوده است: «در این نکته که حافظ آسمان را هیچگاه بی‌نقش نخوانده شکّی نیست:

آن که پُرنقش زد این دایرهٔ مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

خواجه در این بیت هم آسمان را پر از نقش خوانده و در بیت دیگر:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

پس آسمان ساده نیست و بر آن به زر خطّی نوشته‌اند» *(همانجا)*.

ناگفته نگذریم که آقای جاوید اگر زحمت مراجعه به فرهنگ واژه‌نمای حافظ را بر خود هموار می‌کردند ملاحظه می‌فرمودند که حافظ ۱۵ بار در غزلیّات و ٤ بار در دیگر اشعار خود، آسمان را مطلق و بدون وصف یاد کرده است.

آقای جاوید آنگاه می‌افزاید که : «امّا مقصود حافظ «بالارفته» و «برشده» باشد حاجت نبوده است که آن را به صورت «بلند ایستاده» بگوید تا

دستکاری کاتبی آن را به «ساده» تبدیل کند. خود کلمهٔ «ساده» به معنی «ایستاده» و «برشده» و «بالاکشیده است» *(همانجا)*. سپس با ذکر این که در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع «ساده» به معنی «ایستاده» آمده است ، دو بیت زیر را از «واژه‌نامک» عبدالحسین نوشین به عنوان شاهد نقل می‌کند:

به بالا برآمد به دژ بنگرید　　یکی ساده‌دژ آهنین‌باره دید

شاهنامه ،چاپ مسکو،ج٦ ،ص ۱۹۱۹

و:

چنان برشد به سوی ساده‌دیوار　　که غرم تیزتک بر شخّ کُهسار

ویس رامین، چاپ مینوی، ۲۱٦،۷/ چاپ محجوب، ص۲۱۵

و بعد این بیت اسدی طوسی را که در فرهنگ جهانگیری آمده از لغت‌نامهٔ دهخدا نقل می‌کند:

فلک‌چوایوانی شدزمین در او چو شهی　　به تکیه و ارکان در پیش ساده چاکروار

و با ذکر «سپهر برشده پرویزنی‌ست ...» نتیجه‌گیری می‌کند که «برشده همان بالاکشیده و بلندساده است»(همانجا) و مقاله را چنین به پایان می‌برد: «گمان می‌رود خواجه به شیوهٔ خویش رندانه و ظریفانه در کار زدن نقشی بر لغت ساده بوده و با هنر خاصّ خود به ایهام گفته است که این سقف «فرازرفته» یا «برشده» یا سادهٔ بسیارنقش چیست؟ *(همانجا، ص٤٠٤)*.

شعر حافظ از دیدگاه سبک‌شناسی از عالی ترین نمونه‌های سبک عراقی است. واژگان او همه، برگزیده و سنجیده است. در سراسر دیوان او نمی‌توان واژه‌ای یافت که از کلمات متروک سبک خراسانی باشد. امّا اینکه شادروان عبدالحسین نوشین به استناد بیتی از شاهنامه و بیتی از ویس و رامین «ساده» را به معنی «ایستاده» گرفته، ناشی از قبول بدون تحقیق نوشتهٔ برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری است. در برهان قاطع در ذیل واژهٔ «ساده» نوشته است که «مخفّف ایستاده هم هست».

زنده‌یاد دکتر محمّد معین که از ذکر شواهد منظوم یا منثور برای هریک از معانی بیان‌شده در این فرهنگ دریغ نورزیده ، برای معنی «ایستاده» شاهدی ذکر نکرده است.

فرهنگ جهانگیری هم نوشتهٔ برهان قاطع را تکرار کرده و بیت اسدی طوسی را به صورت مغلوط شاهد آورده است. اگر آقای جاوید به «لغت‌نامه» بیشتر عنایت می‌کردند می‌دیدند که در حاشیه چنین آمده است:«مؤلّف انجمن‌آرا گوید: جهانگیری در خواندن این بیت سهو کرده و اصل مصراع چنین است: به تکیه و ارکان پیشش ستاده چاکروار.

بدیهی است که نظر صاحب انجمن‌آرا کاملاً درست است زیرا بیت اسدی به چهار بار مفاعلن فاعلن تقطیع می‌شود. در تقطیع پاره‌های اول و دوّم اشکالی در بین نیست. پارهٔ سوم نیز با رعایت نکات مقرّر در علم عروض قابل تقطیع به مفاعلن فاعلن می‌باشد ولی تقطیع پارهٔ چهارم جز با تصحیح «ساده» به «ستاده» مقدور نیست. این را هم باید افزود که معنی ستاده برای «ساده» در «لغت فرس» که نوشتهٔ خود اسدی طوسی است و همچنین در «صحاح الفرس» که به سال ۷۲۸ تألیف شده، نیامده است.

امّا «دژ ساده» و «دیوار ساده» که در شاهنامه و ویس و رامین آمده، به معنی صاف و هموار و بدون دست‌انداز آمده است. لغت‌نامه هم بیت ویس و رامین را برای معنی «صاف و هموار» شاهد آورده است. بیت شاهنامه را با بیت بعدی آن بخوانیم *(شاهنامه، ج۶، ص۱۹۱)*:

به بالا برآمد به دژ بنگرید — یکی ساده‌دژ آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا و پهنا چهل — به جایی ندید اندرو آب و گل

وانگهی دژ و دیوار اساساً تا وقتی نام دژ و دیوار دارند که بر سرپا باشند وگرنه نام دژ و دیوار بر آنها اطلاق نمی‌شود.

در بیت حافظ «ساده» در مقابل «بسیارنقش» آمده است لاغیر. دشواری مفهوم بیت از واژهٔ «ساده» نیست. مفهوم آن را مهندس حسین معصومی نیک دریافته و نوشته است: «بنده گمان می‌کنم که ساده در اینجا به همان معنای «ساذج» باشد که در فلسفه می‌گویند یعنی بسیط در مقابل مرکّب. می‌دانیم که قدما جوهر آسمان را بسیط می‌دانسته‌اند. *(حافظ‌نامه، ج۲، ص ۱۳۵۸)* آقای محمود رکن هم نظر مناسبی ابراز داشته‌اند که مفید مفهوم ایهامی است که ما آن را بعداً خواهیم دید *(لطف سخن حافظ، ص ۱۹۱)*.

دشواری مفهوم این بیت ناشی از امکان برداشتهای گوناگون از تعبیر «بسیارنقش» است. سودی از نخستین شارحان دیوان حافظ «سقف ساده» را حالت آسمان در روز و «بسیار نقش» را وضع آن در شب دانسته است که با ستارگان آراسته می‌شود *(شرح سودی بر حافظ، ج ۱، ص ۴۵۳)*.

زنده‌یاد دکتر حسینعلی هروی وصف متناقض «سادهٔ بسیارنقش» را قابل تأمل دانسته، پس از مختصر بحثی با آوردن نظر سودی چنین نوشته است: «چون معنای دیگری به نظر نمی‌رسد باید پذیرفت» *(شرح غزل‌های حافظ، ج ۱، ص ۳۲۵)*.

آقای بهاءالدّین خرمشاهی با بیان نظر محمد دارابی، صاحب لطیفهٔ غیبی، که «سقف بلند سادهٔ بسیارنقش» را نفس ناطقهٔ انسانی می‌داند می‌افزاید: «امّا این سقف سادهٔ بسیارنقش را ... می‌توان همان آسمان دانست. این اعجاب حافظ در برابر سقف بلند آسمان، یادآور قول مشهوری از امانوئل کانت... است که می‌گوید: «دو چیز دل آدمی را از حس اعجاب و خشوع فزاینده و نوبه‌نو مالامال می‌سازد. هرقدر که بیشتر و مدیدتر در آنها تأمل کنیم: آسمان پرستاره در بیرون. قانون اخلاقی (وجدان) در درون.» *(حافظ نامه، ج ۱، ص ۳۷۱)*.

شادروان دکتر عبّاس زریاب خویی دریافت خود را چنین بیان می‌کند: «...(حافظ) حیرت خود را در برابر معمّای جهان و انسان اظهار می‌کند و برای این که بر پیچیدگی و مرموز بودن معمّای عالم، جامهٔ شعری و خیالی بپوشاند فضای بیکرانی که زمینیان هرشب بر بالای سر خود مشاهده می‌کنند به سقفی که هم ساده و هم پرنقش است تشبیه می‌کند» *(آئینه جام، ص ۲۱۰)*.

آقای سیّدمحمّد راستگو در ضمن نقد نظر دکتر زریاب مفهوم بیت را به درستی ولی به اجمال چنین بیان می‌کند: «گمان می‌کنم آسمان را ازین رو سادهٔ بسیارنقش خوانده که در روز ساده است؛ یعنی بی‌نقش و در شب رنگین و پرنقش، نیز بر پایهٔ باور پیشینیان که رخدادها و حوادث جهان را به آسمان نسبت می‌دادند ایهامی دارد به این که آسمان در عین سادگی نقش‌باز و حادثه‌آفرین نیز هست» *(تلخ خوش، ص ۳۲۰)*.

آقای رکن چنین می‌گویند: «هیئت‌دانان و اخترشناسان پیشین را عقیده بر این بود که فلک هشتم فلک ثوابت است و همهٔ ستارگان در این فلک ثابت و استوارند و این معنی «بسیارنقش» است و فلک نهم اطلس و ساده و بسیط می‌باشد» *(لطف سخن حافظ، ص ۱۹۱)*.

چنان که پیشتر گفتیم آنچه مفهوم بیت را دیریاب کرده است واژهٔ «ساده» نیست. حافظ این واژه را برای آن همراه «بسیارنقش» آورده است که دو صفت متناقض در کنار هم باشند و بر زیبایی بیت بیفزایند، و این از شگردهای هنری اوست. استاد دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسد که: «جمال‌شناسی هنر حافظ بر همین پارادوکس استوار است.» *(موسیقی شعر، ص ۲۹۹)* با آن که آمدن «ساده» در کنار «بسیارنقش» بر ارزش هنری شعر افزوده ولی منظور اصلی شاعر نبوده است زیرا در بیت همزاد مورد بحث یعنی:

آن که پرنقش زد این دایرهٔ مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

«پرنقش» که همان مفهوم «بسیارنقش» را دارد بدون همراهی با وصف دیگر آمده است؛ بنابراین «ساده» چه به معنای فلسفی و چه به عنوان وصفی تصویری فقط برای تأمین زیبایی پارادوکسی حضور یافته است. مرکز اصلی پیام حافظ همان «بسیار نقش» در بیت مورد بحث و «پرنقش» در بیت همزاد آن است.

«نقش» یکی از واژه‌هایی است که در شعر حافظ با مفاهیم گسترده و متنوع حضور دارد[۲]. یکی از کاربردهای آن به معنی «خال روی طاس‌های نرد» (لغت‌نامه) است. به سخن دیگر نقش عبارت از صورت خالهایی است که از یک تا شش بر روی هر یک از شش ضلع کعبتین که آن را «مهره» نیز گویند نقر یا رسم شده است[۳].

در بازی نرد معلوم نیست حریف چه نقشی خواهد آورد. انوری «زمانه» را قماربازی می‌بیند که هر لحظه نقشی دیگر برمی‌آورد *(دیوان، ج۱، ص۴۱)*.

هزار نقش برآرد زمانه و نبود   *یکی چنان که در آیینهٔ تصوّر ماست*

در ابیات زیر نیز حافظ ازین معنای «نقش» سود جسته است:

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جان‌سپاران زد

چه جای شکر و شکایت زنقش نیک و بد است
چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم
بود کز نقش ایامم به دست افتد نگاری خوش

خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور هم‌اند
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

هرکس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی

صفت «نقش‌باز» در بیت زیر نیز ناظر به همین معنای «نقش» است:

بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز من　　کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من

حافظ مانند بسیاری از شاعران دیگر آسمان را در سرنوشت آدمی دخیل می‌داند:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند　　تکیه آن به که بر این بحر معلّق نکنیم

و دستیاران او یعنی هفت سیّاره را دارای مکر یعنی مؤثّر در اوضاع و احوال عالم و آدم معرفی می‌کند:

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن　　به‌لعب زهرهٔ چنگیّ و مرّیخ سلحشورش

«زهره» و «مرّیخ» از گروه هفت سیّاره هستند که نخستین، ربّ النّوع طرب و تغنّی و نیز سعد اصغر است و دومین ربّ النّوع جنگ و خونریزی و نیز نحس اصغر است.

«بسیارنقش» ترکیب اتّصافی است که مفهوم فاعلی دارد یعنی «دارندهٔ نقش بسیار» یا «آورندهٔ نقش بسیار» و همین معنی را دارد «پرنقش» در بیت دیگر.

بنابر آنچه گفتیم اعجاب حافظ در برابر آسمان از پرنقش و نگار یا ساده بودن ظاهری آن نیست بلکه از این است که این آسمان چگونه این چنین وسیع و عمیق در اوضاع و احوال عالم و آدم دخیل و مؤثّر است؟!

این است مفهوم اصلی هر دو بیت. آنچه سودی و دیگران گفته اند به عنوان مفاهیم ایهامی قابل عنایت است.

پانوشت‌ها:

۱ ـ در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم (ص۷۵) چنین آمده است: «هر حرف که در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد».

۲ ـ نویسندهٔ «نقشی از حافظ» می‌گوید : «این کلمهٔ «نقش» بسیار در زبان خواجه جاری است ولی با مفهومی گسترده و متنوّع که هم به معنی اوضاع و احوال، هم تقدیر و هم صورت خوب و بد که به ذهن آمد و شد دارد» (نقشی از حافظ ،ص ۲۷).

۳ ـ زنده‌یاد مجتبی مینوی «کعبتین» و «نقش» را چنین توضیح می‌دهد: «کعبتین سه پاره استخوان مکعّب است که بر هر یک اعداد یک تا شش رسم یا نقر کرده باشند.(امروز فقط دو پارچه به کار برده می‌شود) و در بازی نرد دو طاس می‌گذارند (یا در دست می‌گیرند) و بر تختهٔ نرد می‌افکنند و بر طبق عددی و نقشی که آمده باشد بازی می‌کنند (کلیله و دمنه، ص ۱۹٤، ح ۱).

منابع:

- آئینهٔ جام. دکتر عبّاس زریاب خویی. چ ۱. انتشارات علمی. تهران. ۱۳۶۷
- برهان قاطع. محمّدحسین برهان تبریزی. به تصحیح دکتر محمّد معین. چ۱. انتشارات زوّار. ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵.
- تلخ خوش. دکتر سیّدمحمّد راستگو. چ ۱. نشر خرّم. قم. ۱۳۷۰.
- حافظ جاوید. هاشم جاوید. چ ۱. نشر پژوهش فرزان. تهران. ۱۳۷۵.
- حافظ‌شناسی. به کوشش سعید نیاز کرمانی. چ ۱. مجلّد ۳. انتشارات پاژنگ. تهران. ۱۳۶۵.
- حافظ‌نامه. بهاءالدّین خرّمشاهی. چ۲. در دو مجلّد. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران. ۱۳۶۶.
- دیوان حافظ. تدوین و تصحیح دکتر رشید عیوضی. چ۲. انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۷۹.
- شاهنامه. حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی. تحت نظر ا.برتلس. چ ۱. در نه مجلّد. مسکو ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱.
- شرح سودی بر حافظ. محمّد سودی بُسنوی. ترجمهٔ دکتر عصمت ستّارزاده. انتشارات زرّین. تهران۱۳۶۸.
- شرح غزل‌های حافظ. دکتر حسینعلی هروی. چ۲. در چهار مجلّد. نشر نو. تهران ۱۳۶۷.
- صحاح الفرس. محمّد بن هندوشاه نخجوانی. به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. چ۱. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۱.
- فرهنگ جهانگیری. میرجمال‌الدّین‌انجوی شیرازی. ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی. چ۱. در دو مجلّد. انتشارات دانشگاه مشهد. مشهد.۱۳۵۲.
- فرهنگ فارسی. دکتر محمّد معین. چ ۱. در شش مجلّد. انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲.
- کلیله و دمنه. ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. چ ۱. انتشارات دانشگاه تهران. تهران. ۱۳۴۳.
- لغت‌نامه. علی اکبر دهخدا (و همکاران). چ ۲ از دورهٔ جدید. تهران. ۱۳۷۷.
- لغت فرس. منسوب به اسدی طوسی. تصحیح دکتر سیّد محمّد دبیرسیاقی. چ ۱.تهران. ۱۳۶۶.
- لطف سخن حافظ. محمود رکن. چ ۱. انتشارات فؤاد. تهران. ۱۳۷۵.
- موسیقی شعر. دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی. چ۳. انتشارات آگاه. تهران. ۱۳۶۸.
- نقشی از حافظ. علی دشتی. چ ۳. انتشارات اساطیر. تهران. ۱۳۶۴.
- ویس و رامین. فخرالدّین اسعد گرگانی. به تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب. نشر اندیشه. چ۱. تهران ۱۳۴۷.

تقدیم به استاد دکتر اسماعیل رفیعیان که با عمل به آموزه‌ها و مفاهیم عالی انسانی و عرفانی، زندگی را زینت‌بخش بود.

بررسی مفهوم «طالع» در شعر فارسی

عباس ماهیار
دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد کرج

کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت   یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

حافظ

قسمتی از منطقةالبروج را که به هنگام سؤالِ سؤال‌کننده‌ای یا تولد نوزادی و یا اقدام به کاری در افق شرقی طلوع می‌کند، طالع گویند. در روزگاران پیشین ستاره‌شناسان برای قضاوت و یا پیش‌بینی دربارهٔ هر امری اقدام به استخراج طالع می‌کردند و آن را بر دوازده قسمت تقسیم می‌کردند و این قسمت‌های دوازده‌گانه را خانه‌های طالع می‌گفتند و با مشخص کردن جایگاه سیارات در این خانه‌ها، برای هر امری زایچه‌ای تنظیم می‌کردند. سپس با توجه به جایگاه سیارات در برج‌ها و محل برج‌ها در خانه‌های طالع به نیک‌بختی یا شوربختی در امر مفترض حکم می‌کردند. ما در این مقاله برآنیم که در باب این امور به کندوکاو بپردازیم و بیتی چند از اشعار شاعران را توضیح دهیم.

دانشمندان متقدّم در رده‌بندی علوم، قسمتی از دانش‌ها را علوم عقلی نامیده‌اند و علوم عقلی را شامل دانش‌های منطق و طبیعیات و الهیّات و علوم تعلیمی یاد کرده‌اند و فروع علوم تعلیمی را مشتمل بر دانش‌های هندسه و حساب و موسیقی و هیأت دانسته‌اند (*ابن‌خلدون،۱۳۵۳، ص۹۹۹*). ابونصر فارابی در

کتاب احصاءالعلوم نیز دانش نجوم را در زیر مجموعهٔ علوم تعلیمی آورده است *(ابونصر فارابی،۱۳۴۸،ص۳۹)*.

منجّمان، دانش اخترشناسی را بر دو بخش علم نجوم و علم احکام نجوم تقسیم کرده‌اند. در اینجا به سبب پرداختن به موضوع خاصی از فن احکام نجوم، سخن دربارهٔ علم نجوم و شاخه‌های مختلف آن را کوتاه می‌کنیم و تنها می‌گوییم که: ابتدا بذر دانش نجوم در بابل و بین‌النهرین پاشیده شد و بعدها یونانیان از محصول آن بهره‌مند شدند و پس از انتقال آن به سرزمین‌های اسلامی، شعلهٔ نور بسیار بلندی از آن برخاست و سرزمین‌های دوردست فرنگ را روشن گردانید.

عالمان فرنگ فرضیه‌ها دادند و نظریه‌ها پرداختند؛ قوانین فلکی عرضه کردند؛ علم فیزیک و هیأت و نجوم امروز را پایه گذاشتند و فضا را شکافتند؛ توسط کاوشگران برای کشف اسرار آسمان‌ها قیام کردند و توفیق یافتند امّا در کشورهای اسلامی با وجود ظهور نابغه‌هایی چون عبدالرحمن صوفی و ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی و صدها عالم نجومی دیگر و دایرکردن صدها رصدخانه و رصد ستارگان و تنظیم زیج‌ها و تقویم‌های ایلخانی و خاقانی و الغ بیگی و تألیف کتاب‌های نجومی و غیر آن، در کمال شوربختی باید گفت که همگام با پیشرفت‌های نجومی و دقّت در حرکات روشنان فلکی، دانش دروغینی در جوامع اسلامی روایی یافت که منجر به پیشگویی در سرنوشت آدمیان شد. و این همان دودی است که چشمان ما را تیره ساخت و آثار مخرّب آن هنوز هم از پیش دیدگان‌مان دور نشده است و دلیل این مدّعی آن است که هم‌اینک مردان و زنان ما از پیر و جوان به شیادانی مراجعه می‌کنند تا برای آنان سر کتاب باز کنند و از سیمیا و لیمیا و هیمیا و ریمیا سخن گویند.[1]

و از خلاف‌آمد بخت و اقبال، این ناهنجاری‌ها چنان در دل و جان انسان‌های متمدن امَروزی مشرق‌زمین و احیاناً مغرب‌زمین جای گرفته است که بعضی‌ها در روز شنبه اگرچه سخت بیمار باشند، به سبب انتساب روز شنبه به زحل که نحس اکبر است، به پزشک مراجعه نمی‌کنند و روز چهارشنبه به دلیل نحوست آن، پیوند زناشویی برقرار نمی‌کنند و کارخانه‌های

هواپیماسازی ردیف سیزدهم از صندلی‌ها را از ردیف‌های صندلی‌های خود حذف می‌کنند.

شاعران که جماعتی نازک دل و زودرنج و حساس‌اند از اعضای پیکر همین جوامع هستند و گاهی خرافه در دل و جان آنان نیز بیش از دیگران راه یافته و با رگ و پی و دل و جان آنان عجین شده است. از خرافات، مضامین دلنشین ساخته‌اند که بارها خوانده‌ایم و از آن لذّت برده‌ایم یا اندوهگین شده‌ایم. سلطان غزل، خواجه شیراز، که چندان مشتاق علم احکام نجوم هم نیست، در جستجوی زایچه طالع خویش است و از طالع بی‌شفقت خود زبان به شکوه و شکایت گشوده است. آیا این همه لطایف و ظرایف را از فرهنگ غنی ما باید بیرون ریخت؟ به گمان نگارندهٔ این سطور، برای رفع مشکلات باید در آن‌ها تأمل کرد و معانی ثانوی آن‌ها را باید جستجو کرد و اسرار دیگری از آن به چنگ آورد.

برگردیم به توضیح عنوان اصلی. طالع در لغت به معنی برآینده و طلوع‌کننده است و در اصطلاح اخترشناسان جزوی از منطقةالبروج[2] است که در وقت معیّنی (مثلاً به هنگام زاده شدن کودکی و یا جلوس پادشاهی یا نهادن سنگ بنای شهری و یا سؤال سؤال‌کننده‌ای) بر افق شرقی در حال طلوع باشد، برج را برج طالع و درجهٔ آنَ را درجهٔ طالع می‌گویند *(ابوریحان بیرونی، بی تا، ص ۲۰۵)*.

منجمان احکامی، برای طالع، ارزشی بیش از حد قایل بودند و برای استخراج آن معمولاً از اسطرلاب[3] استفاده می‌کردند *(ابونصر حسن بن علی قمی، ۱۳۷۵، صص۱۲۰و۱۲٤)*. معتقدان به احکام نجوم[4] چون برای هر امر مهمی طالع وقت استخراج می‌کردند، از صلاح یا تباهی طالع و از سعد و نحس کواکب طالع و حضور کواکب نحس یا سعد در خانه‌های طالع و بهره‌مندی یا بی‌بهرگی آنها از حظوظ پنج‌گانه[5] دربارهٔ خوشبختی یا شوربختی صاحبان طالع در آینده پیش‌گویی می‌کردند.

شاعران از طالع ناموافق خود سخن گفته و از آن شکوه کرده‌اند و یا از طالع خجسته سخن گفته و آن را ستوده‌اند:

گویند کار طالع خاقانی از فلک ∗ امسال بد گذشت چه امسال پارهم

خاقانی (دیوان: ۷۸٦)

بس بس ای طالع خاقانی چند　　چند چندش به بلا داری بند
خاقانی (دیوان: ۷۷۲)

مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز از طالع
بنامیزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم
چه نقش است این که طالع بست تا بر جامهٔ عمرم
طرازی کآرزو دارم چنان آمد که من خواهم
خاقانی (دیوان: ٦٣٦)

و مولانا با توجه به کوکب بخت به آن نگریسته است:

هر کرا با اختری پیوستگی است　　مر ورا با اختر خود هم تکی است
طالعش گر زهره باشد در طرب　　میل کلی دارد و عشق و طلب
ور بود مریخی خونریزخو　　جنگ و بهتان و خصومت جوید او

مولوی (مثنوی: ١/٤٦)

منجمان با تعیین مواضع سیارات و رأس و ذنب[٦] در برج‌های منطقةالبروج بر پایهٔ خانه‌های طالع، آن را به زایچهٔ طالع تبدیل می‌کنند تا در تبیین خجستگی یا ناخجستگی آن از فراغ بال بیشتری برخوردار باشند.

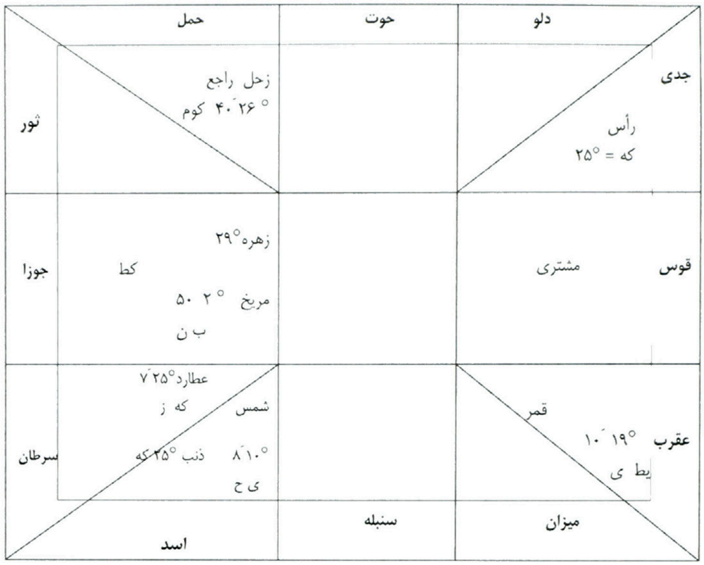
به‌عنوان نمونه زایچه بغداد را به نقل از کتاب آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی در اینجا نقل می‌کنیم (بیرونی، ۱۳۵۲، ص٣٦٥).

وتدالسماء

این زایچه را نوبخت[٧] منجم ایرانی با محاسبات دقیق نجومی کشید و به منصور، خلیفه عباسی (١٣٦–١٥٨ ه.ق) داد.

شاعران گه‌گاه به زایچه بعضی شهرها اشاره کرده‌اند.

عقرب نهند طالع ری من ندانم آن　　دانم که عقرب تن من شد لقای ری
خاقانی (دیوان:٤٤٤)
عقرب از طالع تبریز و ری است　　نه ز عقرب ضرری خواهم داشت
خاقانی (دیوان:٨٤)



وتد طالع

وتدالارض

حمدالله مستوفی درباره بنای مجدد «ری» و تبریز اشاراتی دلنشین دارد *(حمدالله مستوفی، ۱۳۶۲، صص۵۳ و ۷۵).*

با توجه به این که خانه‌های طالع در پیش‌گویی‌های منجمان نقش اساسی داشته است و منجمان برای آن‌ها مدلول‌هایی قایل بودند، در اینجا ناگزیر از مطرح کردن این مقالیم و می‌گوییم که منجمان منطقةالبروج را از درجه طالع برخلاف توالی بروج (یعنی مطابق حرکت عقربه‌های ساعت) به دوازده بخش تقسیم می‌کردند. با این توضیح که اندازه‌های درجات هر خانه‌ای ممکن بود از سی درجه کمتر یا بیشتر باشد امّا اندازهٔ درجات هر خانه‌ای با خانه هفتم خود برابر بود. هر یک از این بخش‌های دوازده‌گانه را بیت یا خانه می‌گفتند و برای هریک مدلولاتی به شرح زیر قایل بودند:

ـ خانهٔ اوّل دلیل بر زندگانی و جان و تن و عمر و ابتدای کار است و بیت‌الحیاة یا بیت‌النفس نام دارد.

ـ خانهٔ دوم به مال و معیشت و اعوان تعلق دارد و آن را بیت‌المال هم می‌خواندند.

ـ خانه سوم بر برادران و خواهران و خویشان دلالت دارد و به بیت‌الاخرة

معروف است.
ـ خانهٔ چهارم بر پدر و املاک و عاقبت کار دلیل است و بیت الآباء نام دارد.
ـ خانهٔ پنجم به فرزند و تحفه و شادی دلالت می‌کند و بیت الولد نیز خوانده می‌شود.
ـ خانهٔ ششم بر بیماری‌ها و آفات و بندگان و خادمان و چهارپایان خرد دلالت دارد و بیت‌المرض والعبید نام دارد.
ـ خانهٔ هفتم بر زنان و شریکان و خصمان تعلق دارد و بیت‌النساء هم خوانده می‌شود.
ـ خانهٔ هشتم بر خوف و مرگ و میراث و نکبت‌ها دلالت می‌کند و بیت‌الموت هم گفته می‌شود.
ـ خانهٔ نهم به سفر و علم و دین و تدبیر و اعتقادات متعلق است و بیت‌السفر والدین هم گفته می‌شود.
ـ خانهٔ دهم خانه اعمال و اشغال سلطانی و مادران است و بیت‌السلطان والعمل هم نامیده می‌شود.
ـ خانهٔ یازدهم به امیدها، سعادت‌ها و دوستان و یاران تعلق دارد و بیت‌الاصدقاء نیز خوانده می‌شود.
ـ خانهٔ دوازدهم بر دشمنان و بدبختی‌ها و بند و زندان دلالت دارد و بیت‌الاعداء هم گفته می‌شود *(ابوالخیر محمد فارسی،۱۳۴۸، ص۷۲ و ۷۳)*.

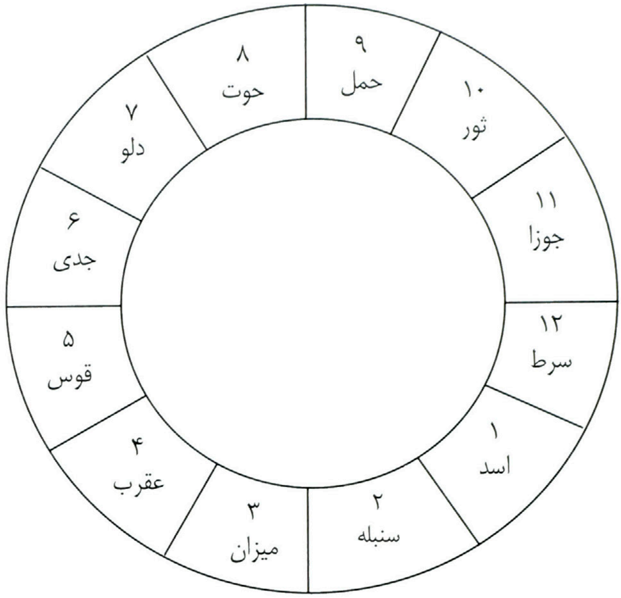
در این‌باره به توضیح بیتی از نظامی در داستان بر تخت نشستن بهرام می‌پردازیم:

اسدی بود کرده طالع بخت — طالعی پایدار و ثابت و سخت
در دهم ماه و در ششم بهرام — مجلس آراسته به تیغ و به جام

نظامی (هفت پیکر:۹۹)

در بیت دوم می‌گوید ماه در خانه دهم که خانهٔ سلطنت و اعمال و اشغال مربوط به آن است جای دارد. اگر خانه‌های طالع را به‌دقت مورد توجه قرار دهیم، طالعی که بیت‌الحیات آن برج اسد باشد، خانه دهم آن برج ثور خواهد بود که جایگاه ماه است. با در نظر گرفتن آن که برج ثور جایگاه شرف[۸] ماه است، پس ماه از قدرت تأثیرگذاری بیشتری برخوردار است. در بیت بعدی شاعر، محل بهرام را خانه ششم تعیین کرده است. خانه ششم در این طالع برج جدی و جایگاه شرف مریخ است و از اثرگذاری نحوست به دور

می‌باشد. و مریخ که جنگجوی بارگاه آسمان است، خانه آفـات و رنجـوری را اشغال کرده و به مجلس‌آرایی پرداخته است. با توجـه بـه ابیـات بعـدی، ایـن طالع، طالع خجسته‌ای است.



وتد طالع بیت‌الحیات

با امعان نظر در دو بیت فوق و نیز توجه به ابیات زیر:

شـشم خانـه را کـرده بهـرام جـای   چو خدمتگران گشته خـدمت‌نمـای
نظامی (شرف نامه:۸۳)

خانه طالع عمرم ششم و هشتم کنـد   چون ندیدید که جاماسب‌دهایید همـه
خاقانی(دیوان:۴۱۰)

لـیکن از هـشتم و شـشم خـود را   بی ضـرر دیـده ام ز طـالع خـویش
خاقانی (دیوان:۸۹۰)

می‌توان به این نکته پی برد که برای مخاطبـان خاقـانی و نظـامی خانـه‌هـای ششم و هشتم که خانه‌های بیماری و آفات و نکبات و مرگ در خانـه‌هـای طـالع

شمرده می‌شدند، جایگاه‌های معلومی بوده‌اند و مخاطبان با آنها آشنایی داشته‌اند.

نکته دیگری که می‌توان بر این موارد افزود، اوتاد طالع است که منجمان با تقسیم خانه‌های طالع بر سه قسمت آن را عرضه می‌کردند با این توضیح که درجه طالع و یا برج طالع را وتد طالع می‌خواندند و درجه و یا برج مقابل آن در خانه هفتم را که در افق غربی در حال غروب بود، وتد غارب می‌نامیدند و درجه یا برج چهارم را که در میان وتد طالع و وتد غارب در زیر زمین بود وتدالارض می‌گفتند. درجه یا برج مقابل وتدالارض در خانهٔ دهم را وتدالسماء نام می‌نهادند.

اوتاد اربعه در محاسبات احکامی جایگاهی ویژه داشتند *(ملامظفر گنابادی، ۱۲۹۸، باب هجدهم)*. و معتقد بودند برای طالع وقت فرخ، اوتاد باید از تنه نحس و یا شعاع نحس به دور باشند. فخرالدین اسعد گرگانی از طالع بد و حضور سیارات در آنها این‌گونه تصویر ساخته است:

ز مشرق برکشیده طالع بد — بدان تا بد بود پیوند موبد
به هم گردآمده خورشید با ماه — چو دستوری که گوید راز با شاه
رفیق هر دو گشته تیر و کیوان — چهارم چرخ طالع جای ایشان
به هفتم خانه طالع را برابر — ذنب انباز بهرام ستمگر
بدین طالع شهنشه ویس را دید — ندید از جفت خود آن کش پسندید

فخرالدین اسعد (ویس و رامین:۶۳)

در این ابیات ابتدا اجتماع خورشید و ماه در وتد طالع مطرح است که ماه در حال اجتماع تحت الشعاع خورشید است و منجمان تحت‌الشعاع را منحوس می‌دانند *(غیاث‌الدین محمد، ۱۳۹۰ هق، مدخل اجتماع)*. در بیت بعدی سخن از وتدالارض است که با عنوان چهارم چرخ طالع از آن یاد شده است؛ که جایگاه زحل و عطارد است و زحل نحس اکبر است و عطارد خنثی است امّا چون با زحل همراه است به نحوست می‌گراید و نحس می‌گردد. در بیت چهارم وتد غارب مطرح است که با عنوان هفتم خانهٔ طالع از آن یاد شده است و مریخ و ذنب در آن جای دارند. این تصویر از مسامحتی خالی نیست چون اخترشناسان معتقد بودند «که مریخ از ذنب مسعود گردد».

یادداشت‌ها:

۱ ـ درباره این علوم محتجبه ر. ک. پنج نوش سلامت، ص۳۰٤.

۲ ـ منطقةالبروج: متقدمان برای حرکت خورشید در آسمان مداری قایل بودند که آن را فلک‌البروج یا منطقةالبروج می‌نامیدند. منطقۀالبروج از دوازده برج شکل می‌گرفت که عبارت‌اند از: حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان، عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت *(قانون مسعودی، ج ۳، ص ۳۱۹)*.

۳ ـ اسطرلاب: اصل این کلمه یونانی است و تعبیرات مختلفی از آن به‌عمل آمده است. بعضی آن را آیینه نجوم و ستاره‌یاب و برخی ترازوی آفتاب معنی کرده‌اند *(محمد بن ایوب طبری، ۱۳۷۱، ص ۷۷)*.

٤ ـ احکام نجوم: تنجیم یا علم احکام نجوم دانش آشنایی با کیفیت استدلال از گردش افلاک و مطالع بروج و حرکت ستارگان است، بدانچه در مقعر فلک قمر یعنی عالم کون و فساد پیدا خواهد شد پیش از پیدا شدن آن *(رسائل اخوان‌الصفا، ج ۱، ص۱۱٤)*.

٥ ـ حظوظ خمسه (بهره‌های پنج‌گانه) کواکب: برطبق اعتقادات قدما، سیارات در طی مدارهای خود از برج‌های مختلف عبور می‌کنند. با توجه به طبایع و مزاج‌های سیارات و برج‌ها و موافقت یا مخالفت آن‌ها با یکدیگر، سیارات در برج‌های مختلف از توان‌مندی و یا ضعف در تأثیرگذاری برخوردار می‌گردند. جایگاه‌های توان‌مندی سیارات را محل حظوظ سیارات گویند که عبارتند از: «خانه سیارات» و «شرف سیارات» و «حدود و وجوه سیارات» و «ارباب مثلثات». در این نوشته مقدار توانمندی آنها از خانه آغاز می‌شود و به کم‌اثرترین آنها (ارباب مثلثات) ختم می‌شود. ما از تک‌تک بهره‌های پنج‌گانه در مواقع لازم یاد خواهیم کرد.

٦ ـ رأس و ذنب : قدما می‌گفتند که تنها خورشید تقریباً بر روی دایرةالبروج حرکت می‌کند و شش سیاره دیگر با فلک‌البروج هریک در دو نقطه متقاطع‌اند که آن دو نقطه را جوزهرین و هریک را جوزهر می‌گفتند. آن جوزهر که در شمال منطقةالبروج بود، آن را «رأس» می‌گفتند و سعد می‌دانستند و آنچه در جنوب بود، «ذنب» می‌نامیدند و نحس می‌انگاشتند. هرگاه رأس و ذنب بدون مزید مؤخری می‌آمد آن را به ماه اختصاص می‌دادند. بنابراین رأس و ذنب مختص ماه است.

۷ ـ نوبخت از منجّمان ایرانی و سرسلسلۀ آل نوبخت است که در سال ۱٤٤ هجری قمری زایچه شهر بغداد را به منصور خلیفه عباسی داد.

۸ ـ منجمان جایگاه شرف سیارات را چنین یاد کرده‌اند:

شرف زحل در درجۀ بیست و یکم برج میزان است.

شرف مشتری در درجۀ پانزدهم سرطان است.

شرف مریخ در درجهٔ بیست و هشتم جدی است.
شرف شمس در درجهٔ نوزدهم برج حمل است.
شرف زهره در درجهٔ بیست و هفتم برج حوت است.
شرف عطارد در درجهٔ پانزدهم برج سنبله است.
شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور است.
ر. ک. ترجمهٔ *مفاتیح‌العلوم*، نشر بنیاد فرهنگ ایران، ص۲۱۴ و *التفهیم*، ص۳۹۸.

منابع و مآخذ:

۱ ـ ابن‌خلدون، عبدالرحمن، *مقدمه ابن‌خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

۲ ـ اخوان‌الصفا، *رسائل اخوان‌الصفا*، قم: مرکز نشر مکتب اعلام اسلامی، ۱۴۰۵ هـ.ق.

۳ ـ اسعد گرگانی، فخرالدین، *ویس و رامین*، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۴ ـ بیرونی، ابوریحان محمد بن محمد، *آثار الباقیه*، ترجمه علی‌اکبر داناسرشت، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۳.

۵ ـ ــــــ، *التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم*، به اهتمام جلال‌الدین همایی، انجمن آثار ملی، بی‌تا.

۶ ـ ــــــ، *القانون المسعودی* به اهتمام عبدالکریم سامی الخوری، منشورات محمد علی بیضون، بیروت: ۱۴۲۲ ه.ق.

۷ ـ حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، *دیوان*، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران: زوار، بی‌تا.

۸ ـ حسن بن علی قمی، *المدخل الی علم احکام النجوم*، مترجم ناشناخته، به اهتمام جلیل اخوان زنجانی، میراث مکتوب، ۱۳۷۵.

۹ ـ حمدالله مستوفی قزوینی، *نزهة‌القلوب*، به اهتمام گای لسترنج، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

۱۰ ـ خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی، *دیوان*، به اهتمام دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ دوم، زوار، ۱۳۷۵.

۱۱ ـ خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف، *مفاتیح‌العلوم*، ترجمه حسین خدیوجم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

۱۲ ـ طبری، محمد بن ایوب، *شش فصل در معرفة اسطرلاب*، به اهتمام دکتر محمد امین‌ریاحی، تهران: علمی فرهنگی،۱۳۷۱.

۱۳ ـ غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین، *غیاث‌اللغات*، چاپ بمبئی:۱۳۹۰ هـ ق.

۱۴ ـ فارابی، ابونصر محمد بن محمد، *احصاء‌العلوم*، ترجمه حسین خدیوجم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

۱۵ ـ گنابادی، ملامظفر، شرح *بیست باب ملاعبدالعلی بیرجندی*، قم: ۱۳۹۸ هـ ق.
۱٦ ـ ماهیار، عباس، پنج‌نوش سلامت، دفتر چهارم *شرح مشکلات خاقانی*، کرج: جام گل، ۱۳۸٤.
۱۷ ـ محمد فارسی، ابوالخیر، *حل التقویم*، به اهتمام تقی بینش، فرهنگ ایران زمین، ۱۳٤۸-٤۹.
۱۸ ـ مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، *مثنوی معنوی*، به اهتمام رینولد نیکلسون، انتشارات مولی.
۱۹- نظامی گنجه‌ای، حکیم الیاس، *خسرو و شیرین*، به اهتمام وحید دستگردی، مؤسسه علمی، بی‌تا.
۲۰ ـ ـــــــ ، *شرف‌نامه*، به اهتمام وحید دستگردی، مؤسسه علمی، بی‌تا.
۲۱ ـ ـــــــ ، *هفت‌پیکر*، به اهتمام وحید دستگردی، مؤسسه علمی، بی‌تا.

تقدیم به روان پاک استاد اسماعیل رفیعیان که او نیز چون ما معتقد بود:
از سمرقند و بخارا تا سرزمین آتش و آذر، راهی است به اندازه بوی جوی مولیان...

نگاهی به زندگی و شعر حیران خانم دنبلی

علی‌اشرف مجتهد شبستری
انجمن دوستی ایران و تاجیکستان
سحر وحدتی حسینیان
دانشگاه تبریز

اگر اشعاری را که در استقبال از رودکی به یادگار مانده‌اند، گردآورده شوند مکتوب قابل ملاحظه ای خواهد شد و مطمئناً شعر رودکی در آذربایجان فصلی ویژه به خود اختصاص خواهد داد و شاید شعر رودکی در دل آذربایجان در میان نیمی از جامعه از یاد رفته قاجار، جامعه نسوان، قابل توجه‌تر باشد که این نشان از «ممارست و بسیار خواندن دیوان شعر و پیروی کردن از سبک و اسلوب سخن» رودکی حکایت می‌کند. بنابراین در این مقاله نگاهی داریم به ضرورت به کارگیری مفاهیم شعر رودکی در زمان حاضر و شعر و زندگی حیران خانم دنبلی به عنوان یکی از استقبال‌کنندگان شعر آدم‌الشعراء، که نام و یادش قریب به یکصد سال به بوته فراموشی سپرده شده بود و بزرگان شعر پارسی از جمله رودکی در اشعارش جایی به آن اختصاص داده‌اند.

***

در علت تمایز فاحش هنر رودکی از سایر شعرا و در پی آن اعتراف بزرگان ادب بدان می‌توان به چهار عامل مهم اشاره داشت: «... مایه‌وری طبع سخن‌آفرین او... که از نیرومندی حافظه و دید ژرف و توجه عمیق به مبانی ادب و دانش زبان نتیجه شده است. ... قدرت تصور و دورپردازی خیال او... در خلق مضامین باریک و همه کس فهم و لطیف. ... توانایی شاعر در وصف طبیعت و توصیف مناظر طبیعی و ساختن مضامین شاعرانه از تلفیق عوامل زیبا و ساده آفرینش... [و در نهایت] طبع نازک رودکی [که] از دوران کودکی با موسیقی پرورش یافته و پیوندی در خاطر وقاد وی میان شعر و موسیقی رخ داده و سخن او فرزند این فرخنده پیوند شده است...» (*رودکی... آن تیره چشم شاعر روشن بین*، مرداد ۱۳۵۲: ۶۵).

قابل ذکر است رودکی به عنوان نخستین و بزرگترین شاعر پارسی‌گوی که شعر فارسی را به کمال رساند، تداوم گر شعر خنیایی است؛ «شعری متکی بر لحن در ایران قبل از اسلام که پس از شکست ایرانیان نیز کاملا معدوم نگشته و رودکی تداوم آن است.رودکی دنباله «شعرسرایی» ایرانی است. همان که در ایران به مفهوم ارائه کلام با موسیقی تعبیر شده (شعر گفتن نیز می توانسته با موسیقی همراه باشد لیکن الزامی در کار نبوده، اما مقصود از شعر سرودن، تنها با موسیقی ارائه کردن مفهوم بوده است)» (ستایشگر، ۱۳۸۸: ۲۴۹) و «ترانه‌های وی و شاید بیشتر غزل‌های او به واسطه وزن غنایی که داشته ممتاز بوده است.» (مشحون، ۱۳۸۸: ۱۵۷).

اشعار رودکی مرزها را درنوردیده و قرن‌ها را پشت سر گذاشته، و مردمان امروز همچون مردان سامانی دست بر دامن اویند که بربط و چنگش دوباره بر سینه فشرده، با صوت خوش و سبک خراسانی، باری دگر از «ایران زمین، مهد ادبیات معنوی و گشتگاه آثار معنوی شگفت» (*جایگاه اشعار معنوی رودکی در تاریخ آثار معنوی*، ۸ مهر ۱۳۸۷). معنویت را به همان سادگی و روانی و با همان موسیقی کلام در گوش امیران امروزی بخواند و به همین دلیل در سال ۲۰۰۸م چنین پیامی را از دبیرکل سازمان ملل شنیدیم: «سروده‌های ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی، شاعری که به عنوان پایه‌گذار ادبیات کلاسیک فارسی در نظر گرفته می‌شود، باید الهام‌بخشی برای تلاش‌های جهانی در جهت

مبارزه با افراط گرایی و تفرقه‌افکنی میان فرهنگ‌ها و مردم باشد...

بسیار برازنده است که سازمان ملل، زندگی شاعری را جشن می‌گیرد که ارزش‌هایی چون خوبی و عدالت را به زیبایی مورد ستایش قرار می‌داد. رودکی با سادگی و ظرافت، سنت بزرگی را بنا نهاد و اساس ادبیات کلاسیک فارسی را برپا کرد. او شعر را از عرصه انتزاعی به زندگی معاصر آورد و در این فرآیند، پنجره‌های فلسفی جدیدی به‌روی جامعه گشود. رودکی به راستی سلطان شاعران است... با توجه به تلاش‌های اتحادیه تمدن‌ها برای مقابله با افراط‌گرایی و رفع تفرقه، که دنیا را تهدید می‌کند، تأثیر رودکی، به ویژه در عصر حاضر، بسیار حائز اهمیت است.»[1] *(مراسم گرامیداشت یکهزار و صدمین سالروز تولد رودکی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۷).*

در جهان افراط و تفریط، در دنیای تقابل گفتگوی تمدن‌ها و تنازع فرهنگ‌ها، بشریت در پی اعتدال‌گرایی، جهان عاری از خشونت و تعصبات قومی و ملی، راه‌های صلح و دوستی و رفع اختلافات و شکاف‌های عمیق بین اقوام و مذاهب، به دنبال سفرای صلحی است که آوازش بگوش همگان آشنا و نگاهش به افق‌های دور و رهنمودهایش سازگار با زمان خویش باشد و رودکی جزو سفیران صلح جاویدان است برای مردمان همه اعصار که کلامش بوی تفرقه، ارتجاع و تحجر و یکسو نگری نمیدهد.

ظهور چنین نابغه‌ای در عرصه شعر و موسیقی در ماوراءالنهر بنابه گفته صدرنشین ادبیات تاجیک، صدرالدین عینی«افتخار... تاجیکان است. در واقع نام و آثار استاد رودکی درآن سال‌ها به یک رمز و سمبل و وسیله خودآگاهی و خودشناسی مردم تاجیک تبدیل یافته بود...» *(تاریخ رودکی شناسی در تاجیکستان، اردیبهشت ۱۳۸۵: ۱۸).*

در ادامه سخن پدر ادبیات نوین تاجیک، بایستی اضافه کرد رودکی، زاده رودک، سمبل ملت تاجیک، معروف به آدم الشعرا در میان ایرانیان و «چاسر[2] ایرانی» در اروپا، در اشعارش تاریخ تمدن ایران باستان را برای آیندگان به یادگار گذاشت. «در زمانی که بخش بزرگی از اروپا در تیرگی توحّش به سر

---

۱ ـ سخنان بانکی مون، دبیر کل سازمان ملل

۲ ـ Geoffrey Chaucer (حدود ۱۳۴۳م -۱۹۰۰) پدر ادبیات انگلیسی

می‌برد ستاره تابناک رودکی در افق شعر فارسی درخشیدن گرفت.»[1] *(رودکی ستاره ای در آسمان ادب فارسی، ۱ دی ۱۳۸۷)*.

پس نه‌تنها اشعار او انعکاس‌گر «اعتقاد به توحید، قرآن و احادیث، عبرت از روزگار، تجربه‌اندوزی، اهمیت دوستی، قناعت، تواضع و فروتنی، امتناع از حرص و آز، ریا ستیزی، جشن مهرگان، اهمیت دانش و طبیعت» *(رودکی نامه به بازار کتاب آمد، ۱ مرداد ۱۳۹۰)* و هزاران خوبی دیگر می باشد بلکه بازتاب‌کننده فرهنگ غنی و اندیشه والای ایرانیان و تاجیکان است.

در پی اعصار جغرافیای سیاسی ایران تغییر کرد و مرزهای قراردادی آن با کشورهای همسایه محدودتر و سرزمین خاکی‌اش کوچکتر شد؛ آذربایجان را در عهد قاجار از دست داد و درپی آن سمرقند و بخارا را. جغرافیای تاریخی آن در مکتوبات و لوحه‌ها به جای ماند و جغرافیای فرهنگی‌اش به یمن تلاش فرهنگبانان ایران بزرگ پابرجاست که از سمرقند و بخارا تا سرزمین آذربایجان راهی است به اندازه بوی جوی مولیان.

اگر اشعاری که در استقبال از رودکی به یادگار مانده‌اند گردآورده شوند مکتوب قابل ملاحظه‌ای خواهد شد و مطمئناً شعر رودکی در آذربایجان فصلی ویژه به خود اختصاص خواهد داد و شاید شعر رودکی در دل آذربایجان در میان نیمی از جامعه از یاد رفته قاجار، جامعه نسوان، قابل توجه‌تر باشد که این نشان از «ممارست و بسیار خواندن دیوان شعر و پیروی کردن از سبک و اسلوب سخن» *(تقلیدگرایی در ادبیات فارسی و تقلیدسرایی به شیوه نظامی: اسفند۱۳۷٦: ٢٤)* رودکی حکایت می کند. استقبال از شعر شعرا و بررسی آن «کمک شایانی به سبک‌شناسی می‌کند و از استقبال‌هایی که شعرا از یکدیگر داشته‌اند، آسان‌تر به سبک شعرشان پی می‌بریم و درمی‌یابیم که شاعر چه طرزی را بیشتر پسندیده و دنباله روی از چه شاعرانی یا چه روش‌هایی را مطمح نظر خود قرار داده است.» *(استقبال در شعر فارسی و اهمیت شعر بابافغانی از نظر استقبال، پاییز ۱۳۷۹: ۱۳۱)*.

---

۱ ـ سخن از چارلز جی پیکرینگ (Ch.G.Pickering)

با این مقدمه به معرفی شاعره آذری از عهد قاجار که یکی از استقبالکنندگان شعر رودکی است و قریب به یکصد سال به بوته فراموشی سپرده شده بود و بزرگان شعر پارسی در اشعارش جایی به خود اختصاص داده است، خواهیم پرداخت.

***

از دو زلفت بوی جان آید همی — عنبر از زلفت عیان آید همی
عنبر است آن عطر یا گل یا گلاب — از دو زلفینت روان آید همی
چون نقاب از روی ماهت وا کنی — مرحبا از انس و جان آید همی
احسن الله خیزد از اهل جهان — بارک الله ز آسمان آید همی
از دل زارم ز هجران رخت — صد هزار آه و فغان آید همی
آه من از سینه پر سوز من — گویی از آتش دخان آید همی
گر ببینند روی تو حیران زار — بر تن خسته روان آید همی

***

این مه است از آسمان آید همی — یا گل است از گلستان آید همی
بر سر بیمار عشقش ناگهان — آن طبیب مهربان آید همی
حلقه‌های زلف را بگشا ز هم — مرغ دل بر آشیان آید همی
از درم چون آن پری داخل شود — بر تن خسته روان آید همی
دوری او را چو دل یاد آورد — همچو بلبل بر فغان آید همی
بر سر و بر دل به تن حیران را — عقل و هوش و نقد جان آید همی

در بهار سال ۱۳۰۷ ش در صفحه‌ای از مجله وزین ارمغان مطلبی بدین‌مضمون از حاج محمد نخجوانی[1] درج شد که برای نخستین بار از شاعره‌ای سخن به میان می‌آمد که تا آن زمان ذکری از وی در تذکره‌ها موجود نبود: «... و اگر اجازه دهید از اشعار حیران خانم دنبلی آذربایجانی که اشعار فارسی و ترکی مفصلی دارد و دیوان خطی آن را بنده دارم به جهت درج در مجله برای احیای نام یک زن دانشمند ایرانی ارسال دارم» (*تقریظ و تصحیح، اردیبهشت و خرداد ۱۳۰۷: ۱۵۶*) که در شماره ۵ و ۶ ارمغان همان سال حاج محمد

---

۱ ـ حاج محمد نخجوانی (۱۲۵۹ش ـ تبریز، ۱۳۴۱ش ـ تبریز) استادی حاذق در فن کتاب شناسی، مترجم، نویسنده، شاعر، محقق و منتقد که گنجینه های مکتوب ایران زمین را از سراسر دنیا گرد آورد و به احیای آنها پرداخت.

در پی وفای به عهد مطلبی را جهت معرفی حیران خانم دنبلی نگاشت[1] که بعد توسط مستشرق و ایران شناس لهستانی، فرانسیسک ماخالسکی[2]، چنین استقبال شد: «در این دو شماره [۵ و ٦ دوره نهم ۱۳۰۷ش] اشعاری برگزیده از شاعره گمنام ایران، حیران دمبلی، مندرج است. در هیچ یک از تذکره‌های شعر معاصر فارسی که به دست من رسیده است ذکری از این شاعره برجسته به میان نیامده است. گویا دیوان اشعارش مشتمل بر پنج هزار بیت بوده که متأسفانه به دست مردم نادان افتاده و به حلیه طبع درنیامده و یا آنکه به کلی مفقود شده است. خصوصیت مهم این شاعره با ذوق[،] لطافت اندیشه و غلیان احساسات شخصی اوست. غزل‌های لطیف عاشقانه سروده و به طوری که می‌دانیم غزل عاشقانه سرودن در آثار شاعره‌های ایران کمتر سابقه داشته و این خود حاکی از ذوق لطیف و پرخروش اوست. حیران دمبلی در یکی از غزل‌هایش از رفتار خشونت‌آمیز شوهرش نسبت به خود شکایت کرده و آن غزل لطیف این است:

تا به کی می‌کشی تو در بندم — نیستی راستی خداوندم
تشنه و هم گرسنه بی‌غلیان — می نشانی به گوشه تا چندم
من ندانم چه کرده‌ام به قضا — که به دامت چنین سرافکندم
به جفای چنین به حال خودم — گاه می‌گریم و گاه خندم
گر برانی که تا خلاص شوم — به خدا نیز از تو خرسندم

به عقیده من ادبای ایران باید همت کرده دیوان این شاعره کاملا فراموش شده را پیدا کرده آن را به حلیه طبع درآورند و بدین ترتیب سندی جالب و ارزنده از دوره‌ای که شاعره در آن می‌زیسته به دست دهند و ورقی زرین به تاریخ ادبیات نسوان بیفزایند.» *(وحید دستگردی و ارمغان او (۳)، دی ۱۳۵۱: ۷۰۲و۷۰۳).*

اما متأسفانه تاکنون چنین همت بلندی در ایران پیدا نشده که دیوان کامل حیران خانم را به عنوان یگانه منبع معتبر، راوی زندگی شاعره و حوادث دورانش، به زیور چاپ آراسته سازد. دیوان شعری که از حوادث دوران در

---

۱ ـ تحت عنوان آثار نسوان و با امضای ن. م از تبریز و تنها نوشته‌ای که نام حیران خانم دنبلی به شکل حیران خانم تبریزی دنبلی درج شده است

2- Franciszek Machalski

امان ماند و پس از قریب به یک قرن نام مصنفش را بر سر زبان‌ها انداخت و در بیشتر تذکره‌های داخلی و خارجی جای قابل ملاحظه‌ای به خود اختصاص داد.

حیران خانم دنبلی از شعرای ذواللسانین (دوزبانه) بوده که دیوانش شامل ۴۵۰۰ بیت از اشعار ترکی و فارسی در قالب‌های مثنوی، قصیده، غزل، مستزاد، ترجیع‌بند، مخمس، رباعی و ملمع می‌باشد.

دیوانش را جولانگاه عشق، و احساس را ابزار کار او دانسته‌اند. شاعره‌ای میهن‌پرست، دارای احساسات عالیه که با زبانی ساده و صمیمی شرح دوران گوید و بی‌پروا از احساسات درون. «در واقع می‌توان گفت حیران پیش از آنکه شاعر افکار بلند و مضامین باریک باشد، شاعر جوشش خودانگیخته عشق است... و جمال‌پرستی، دردخواهی، بی‌پروایی و شورآفرینی بسترهای مهم احساس او به شمار می‌رود. به طوری که گاه از مرز زدودگی درمی‌گذرد و آن را مخدوش می‌سازد... و خواندن اشعار او بی‌اختیار این تأسف را در خواننده برمی‌انگیزد که ای کاش این شاعره پر احساس و با استعداد کمی بیشتر محضر اساتید زمانه خود را درمی‌یافت و در تعلیم و پرورش ذوق خود تلاش بیشتری می‌کرد. از آنجا که فارسی، زبان مادری شاعر نبوده ، وی در بسیاری از موارد ساختمان نحوی زبان خود (آذری) را وارد فارسی کرده و گاه نیز به سبب تفاوت کشش هجاها در دو زبان، وزن را از دست داده است... با این همه لطافت و حالی در سروده های او هست که عیوب را فرو می‌پوشد.» *(حیران در سایه نگاه، مرداد ۱۳۷۳: ۱۲۶و۱۲۷)*.

خانم جنت نقی یوا[1] نیز که این شاعره قجری را یکی از شاعران لیریک و رمانتیک دوران خویش می‌شمارد، معتقد است: «آفرینش ادبی حیران خانم دنبلی در تاریخ ادبیات آذربایجان به خصوص در میان سازندگی‌های شعرای زن موضع و موقعیت ویژه‌ای دارد. حیران خانم نیز مانند سایر شعرای زن: مهستی، خورشید بانو ناتوان، عاشق پری و غیره در رشد و تکامل شعر آذربایجان نقش پراهمیتی بازی کرده است.» *(نقی یوا، ۱۹۸۸: ۳)*

---

۱ ـ دکتر جنت نقی یوا، فارسی پژوه آذربایجانی که از آثارش می‌توان به زندگی و آثار حیران خانم دنبلی (باکو، ۱۹۸۹م)، اشعار فارسی حیران خانم دنبلی (باکو،۱۹۸۸م)، علیشیر و ادبیات آذربایجان سده ۱۵ تا ۱۹ (تاشکند،۱۹۹۰م) و... اشاره داشت.

شاعره برخاسته از سلاله دنبلی[1] و از طبقه اشراف اما محروم و مغفول جامعه یعنی طبقه نسوان در دورانی به شاعری پرداخته که شعر فارسی و ترکی در آستانه سپری کردن دوران رکود خویش بود و هنوز زنان را جایی برای اظهار وجود و حضور فعال در جامعه نبود. کتب خاطرات تاج‌السلطنه و معایب الرجال بی‌بی خانم استرآبادی گویای بخشی از تاریخ اسفبار زنان دوران قاجار است. به قول مطیع‌الدوله (محمد حجازی) «زنان شاعر وجود حقیقی خود را همچو ماه در پس پرده حیا و خودداری، پنهان می‌کنند و تمسخرکنان، به زبان مردان شعر می‌سازند و از قول ایشان شکوه و ناله سر می‌دهند... بگذارند آخر ما هم معشوق خود را بشناسیم و از احوال دل او باخبر شویم» *(مشیرسلیمی، ج۳، ؟: ر)* که به راستی «زن یگانه وجودی است که حقیقت عشق پاک را می شناسد»[2] *(مشیر سلیمی، ج۲، ۱۳۵۵: ٦)*.

دل ما را که کند عرض به جانانه ما	*شود آگاه ز حال دل دیوانه ما*
جرعه نوشیم ز خمخانه وصل رخ او	*سر بر افلاک کشد ناله مستانه ما*
هرگز از بزم وصالش دل ما شاد نشد	*گویی از باده غم پر شده پیمانه ما*
گاه بر سینه‌زنان گاه به سر خاک‌کنان	*شده از روز ازل پنجه غم شانه ما*
دل عالم به غم و محنت ما می‌سوزد	*رحم بر ما نکند آن بت فرزانه ما*
شده مشهور جهان حال دل اما چه کنم	*ندهد دلبر ما گوش بر افسانه ما*
مهر تو، ذره منم چون شود از راه کرم	*گر بیایی مه من لحظه ای بر خانه ما*
این شرف گر به من زار میسر گردد	*بر نُه افلاک رسد پایه کاشانه ما*
لال شد از ستمش بلبل طبع حیران	*سوخت در آتش شوقش پر پروانه ما*

---

۱ ـ «نقش و کارکرد شخصیت‌ها و خاندان دنبلی به عنوان خاندانی با خاستگاه قومی (جامعه کرد) در ابعاد گوناگون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ادبی، عمرانی و مذهبی در سده های اخیر تاریخ ایران در دو حوزه امارت دنبلی در خوی و سطوحی از حاکمیت دولت مرکزی، در ابعاد چندگانه قابل اشاره است. از نظر سیاست داخلی، همراهی نسبتا مستمر و مبتنی بر منافع و امنیت ملی با دولت مرکزی، در بعد سیاست خارجی حضور در مرزهای آذربایجان و مقابله با تهدیدهای روس و عثمانی، در ابعاد ادبی و فرهنگی تربیت شخصیت‌ها و چهره‌های برجسته علمی و ادبی که در حوزه‌های گوناگون فرهنگ و ادب و تاریخ بعضا در ردیف برجستگان نخست کشوری به شمار می روند، در بعد عمرانی اقدامات در خور توجه و فراوان در شهرهای آذربایجان از جمله خوی و تبریز، از نظر مذهبی توجه به بازسازی و نوسازی عتبات در عراق از جمله ابعاد گوناگون کارکرد خاندان دنبلی در تاریخ ایران است...» (جایگاه و کارکرد خاندان دنبلی در تاریخ ایران صفویه تا قاجار، پاییز ۱۳۸۸: ١٦)

۲ ـ سخنی از شیللر

و حیران خانم ازجمله معدود شاعره‌هایی است که در آن آشفته بازار اوضاع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و ادبی ایران، عشق خویش را از زبان یک زن سرود؛ زنی که از چشم مردان تاریخ‌نویس به دور می‌ماند و اگر جای اندکی به خود اختصاص می‌داد با «معیارهای مردانه» *(زن در جامعه قاجار، مهر و آبان۱۳۷۳: ۲۸)* سنجیده می‌شد و در ایران قبل از مشروطه این قشر از جامعه گویی جایی در تحولات مملکت نداشتند. محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه نویسد: «حق این است که باید غافل نبود و غفلت ننمود که در این جهان زنان بوده‌اند که در زیر مقنعه کله‌داری‌ها نموده‌اند، در فهم حقایق [،] اجتهادی کرده و در حل غوامض [،] تحقیقی انیق آورده، لشکر شکسته‌اند، کشور گرفته‌اند، صد کار کرده‌اند، صد راه رفته‌اند و ارباب سیر و مصنفین تراجم احوال که ماضی را به استقبال معرفی می‌کنند و اعمال گذشتگان را کلید ترقی و تکمیل آیندگان قرار می‌دهند از آنها به درستی ذکری نکرده‌اند و خبری نیاورده‌اند.» *(مهدعلیاهای دوره قاجار، بهار۱۳۸۷: ۱۵۷)*.

با مرگ خاتم‌الشعرا، عبدالرحمن جامی «دوره زرین شعر کلاسیک ایران که با رودکی آغاز شده بود، پایان یافت» *(آرین‌پور، ج۱، ۱۳۸۷: ۸)* و با روی کار آمدن پادشاهان صفوی، مرثیه سرایان جای شاعران گذشته را گرفتند و از زمان انقراض صفویه تا روی کار آمدن فتحعلی شاه قاجار به «فقیرترین ادوار ادبیات ایران» *(همان: ۱۳)* یاد شده است.

فتحعلی شاه با همه معایب اخلاقی و نقایص حکمرانی‌اش، طرفدار شعر و ادب بود و از حمایت شعرا و فضلا دریغ نمی‌ورزید. در کنار شعر فارسی، شعر آذربایجان نیز پس از دوران رکود (اواخر سال‌های صفویه و اواخر عصر ۱۸م) با روی کار آمدن سلسله قاجار مورد حمایت و تشویق قرار گرفت و نوشتن آثار ترکی از سر گرفته شد؛ چنان که بهجت‌اللغات یا لغات اتراکیه[۱]، خلاصه عباسی[۲] و الطمغای ناصری[۳] از یادگاران آن دوران است. بدین‌ترتیب

---

۱ ـ کتاب لغت جغتایی ـ فارسی. نوشته فتحعلی قاجار قزوینی که به ناصرالدین شاه اتحاف کرد.
۲ ـ اثر محمد خویی که به ولیعهد عباس میرزا تقدیم نمود.
۳ ـ از محمد صالح اصفهانی که به ناصرالدین شاه تقدیم کرد.

دربار شاه و شاهزادگان قجری محل خودنمایی شاعران بود جهت «ربودن لقب ملک‌الشعرایی» *(همان: ۱۵)*. چنانکه شاهزاده محمود میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار در تذکره «سفینه‌المحمود» به ۳۵۷ نفر از شاعران زمانه خویش اشاره دارد که به قول یحیی آرین‌پور «اگر دختران شاه و بانوان حرم را که گاهی شعری می‌گفته‌اند، و شعرای گمنامی که در گوشه و کنار کشور بوده‌اند و مؤلف آنها را نمی‌شناخته یا از قلم انداخته است، به این جمع اضافه کنیم به راستی سر به جهنم خواهد زد!» *(همان، زیرنویس: ۲۰)*.

شاعران این دوره که درصدد رهانیدن «شعر فارسی از تباهی و فقر دوره انحطاط صفوی و زمان آشوب و اغتشاش بعد از آن» *(همان: ۱۵)* بودند راه چاره را در بازگشت به سبک قدما یافتند ولی «نهضت بازگشت، فقط به سان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند و ایجاد ملوک‌الطوایفی در شعر و ادب، با این تفاوت که هیچ چهره درخشان‌تر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتی مشتی آدم‌های دروغین به وجود آورد: سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران.» *(همان: ۱۹)*.

بنابر آنچه گذشت سنجیدن سخن شاعره دوران بدون بررسی دیوان او و همچنین بدون توجه به موقعیت و شرایط و حوادث زندگی و جنسیت وی کاری نه‌چندان صواب است. گرچه در نظرات صائب حاج محمد نخجوانی و محمد امین ریاحی خویی او را شاعری متوسط که اشعارش از درجه امتیازی برخوردار نیست، می‌یابیم، آنان نیز وی را جزو دانشمندان ایران به حساب آورده‌اند. البته لازم به یادآوری است که اشعار ترکی وی در سطح بالاتری از اشعار فارسی‌اش قرار دارد.

شاید نکته‌ای که در بررسی دواوین شاعره‌های ایران بایستی مدنظر قرار داد این باشد که بهتر است بیشتر و پیشتر از آنکه صنعت ادبی و هنری آنان و قیاس شعرشان با شعر بزرگان ادب ایران مورد توجه قرار گیرد، به پیام، مفهوم و عمق کلامشان دقت شود تا شاید اندک مطلبی در راستای درک بیشتری از تاریخ مغفول زنان به دست آید.

کسانی که پیرامون زندگی و احوال و اشعار حیران خانم دنبلی قلمفرسایی کرده‌اند چیزی بر آن نیفزوده‌اند چون در واقع منبعی جز دیوان او در دسترس نیست و گاه حتی دچار تعصب شده او را در حد حافظ شیرازی بالا برده‌اند و یا بدون تدقیق، تکرار مکررات کرده و به نادرستی مطلبی را بر آن افزوده‌اند که محققین بعدی را بیشتر در بیراهه برده است. بنابراین اینجا بدون ذکر اشتباهات فاحش و تطویل کلام در تقابل تناقض‌گویی‌ها و ذکر اسامی مقالات فقط نگاهی کوتاه به زندگی وی داریم. البته بهتر بود بنابه گفته سرآیزیا برلین به مضمون ذیل، ما نیز تصور و خیال را در کنار اسناد معتبر به کار می‌گرفتیم اما خیال و تصور بدون مطالعه دیوان کامل وی خیالی ناقص خواهد بود:

«بدون فانتازیا گذشته در خاموشی مرگ باقی می ماند، برای جان دادن دوباره به گذشته، ما نیاز داریم، دست کم در بهترین حالت، از آرای مردمان آن دوران باخبر شویم، تا (براساس شواهدی که می‌توانیم به دست آوریم) آنچه احتمالاً بر آنها گذشته را در ذهنمان بازسازی کنیم، شیوه‌های بیانشان را، ارزش‌هایشان را، چشم‌اندازشان را، اهدافشان را، و شیوه‌های زندگیشان را حدس بزنیم. اگر چنین نکنیم پی نخواهیم برد که از کجا آمده‌ایم، چگونه به انسانی که امروز هستیم تبدیل شده‌ایم، نه فقط به لحاظ جسمی و زیست شناختی و به معنای دقیق کلمه، به لحاظ سیاسی و نهادی، بلکه به لحاظ اجتماعی، روانشناختی و اخلاقی اگر چنین نکنیم به درک و شناخت اصیلی از خود دست نخواهیم یافت مورخان بزرگ آنانند که نه تنها بر تمام شواهد مبتنی بر واقعیت (که از طریق بهترین روشهای نقادانه موجود به آنها رسیده‌اند) مسلط هستند، بلکه از عمق بصیرت تخیلی، که صفت داستان‌سرایی با قریحه است، نیز برخوردارند.» (*فرهنگ و زندگی در عصر قاجار؛ زندگی روزمره در عهد قاجار*، پاییز و زمستان ۱۳۸۹: ۷).

حیران خانم دنبلی از زنان آذری عهد قاجار از خاندان دنابله[1] است که «غالب قصاید و مدیحه‌هایش راجع به نایب‌السلطنه عباس‌میرزا و مادرش و خواهرش می‌باشد» *(آثار نسوان، مرداد و شهریور ۱۳۰۷: ۳۰۷).*

بیشتر اشعارش در استقبال از رودکی، عوفی، عزالدین حسن اوغلو[2]، رضی[3]، فریدون[4]، سعدی شیرازی، عمادالدین نسیمی، مولوی، علیشیر نوایی،

---

۱ ـ در محل تولد وی اختلاف نظر است نخجوان و تبریز و در برخی منابع خوی نیز آمده است.

«شاخه‌ای از خاندان دنابلی در زمان نادرشاه افشار در نتیجه اختلافات داخلی این خاندان به کاشان مهاجرت و در آنجا اقامت کرده‌اند. جد دنبلی‌های شاخه کاشان «شریف بیگ» و به روایتی «غیاث بیگ» نام داشته است و خانواده‌های ضرابی کاشان، ملک‌الشعرای بهار و زین‌العابدین خان موتمن‌الاطبا طبیب ناصرالدین شاه از خاندان او هستند. منصب ملکی‌شعرا از زمان فتحعلی‌خان صبا در عهد فتحعلی‌شاه در خاندان ملک‌الشعرا که اصلاً دنبلی هستند ماندگار شد.» (جایگاه و کارکرد خاندان دنبلی در تاریخ ایران صفویه تا قاجار، پاییز۱۳۸۸، ۱٤)

۲ ـ شیخ عزالدین حسن اوغلوی اسفراینی از نخستین شاعران ترک گوی ایران بود که متاسفانه دیوان اشعارش از گزند زمان در امان نمانده و فقط چند شعر ترکی آذربایجانی و فارسی از او به یادگار مانده است که همین اندک اشعار او حکایت از طبع لطیف وی دارد. اشعارش مرزها را درنوردیده و علاوه بر شاعرانی چون بیدل و سعدی و طفیلی، سیف سرابی از مصر و احمد داعی در اناتولی نظیره هایی بر شعر او نوشته‌اند. دولت شاه سمرقندی در تذکرةالشعرا درباره وی چنین اورده:

ذکر قدوهالمحققین شیخ عزالدین پور حسن اسفراینی قدس سره

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال‌الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والدین علی لالاست قدس الله تعالی روحهما ؛ هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو می گوید . در ترکی حسن اوغلی تخلص می کند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوراست:

شوخ و بیرحم فتادست نگارم چکنم — برد اندیشه او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی — من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو پدیدار نیامد روزی — شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
یار دل برد و نپرداخت به دلداری من — او زمن فارغ و من بی دل دیارم چکنم
غم معشوق در افکند زپایم چه دوا — گشت از عشق پریشان سرو کارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نیکو دارد دوست — من که پور حسنم دوست ندارم چکنم؟

وی که در اسفراین خراسان چشم به جهان گشوده بود در سال ۱۲٦۰ق چشم از جان فرو بست.

تلخیص و تصرف از مقاله رضا همراز با عنوان اسفراینلی شیخ عزالدین حسن اوغلو مندرج در وبلاگ sizin hamraz

۲۲۹http://salarsolmaz.blogfa.com/post/

۳ ـ احتمالاً منظور میرضی آرتیمانی می‌باشد.

٤ ـ احتمال دارد اشاره به علاءالدین فریدون (اعلای تبریزی) پدر همام تبریزی و یا فریدون افشار (مینای افشار) داشته باشد.

محمد فضولی و قوسی تبریزی است و تضمین‌هایی از اشعار حافظ و صائب و مولوی در اشعارش به چشم می‌خورد. «حیران به شعر سعدی توجه زیادی داشته اشعار زیادی را از او استقبال کرده به ویژه از لحاظ فاصله گرفتن از ایهام باید او را پیرو سعدی دانست. حیران به اشعار فضولی نیز توجه داشته، بسیاری از ردیف‌های فضولی را یا التزام کرده یا با مختصر تغییری به کار برده است... به طور کلی استفاده از ردیف‌های دشوار که شاید بتوان آن را از ویژگی‌های سبک آذربایجان دانست در شعر حیران زیاد دیده می‌شود...» *(حیران در سایه نگاه، مرداد۱۳۷۳: ۱۲۷و۱۲۸)*.

وی در جنگ‌های ایران و روس راه ایران پیش گرفت و مدتی در تبریز و خوی به سر برد.

شعر زیر را خطاب به عباس‌میرزا طی نامه‌ای به همسر نایب‌السلطنه به امید پیروزی در جنگ ایران و روسیه نوشته است:

ایا نسیم سحرگه توباش عبیرافشان — برو به درگه آن نایب شه ایران
ببوس خاک در او بگیر اذن آنگه — برو به خدمت مخدومه علو مکان
بهین سلاله بیگلربیگی عالیجاه — مهین نتیجه مهر عطامه دوران
اگر ز حال غریبان نمایی استفسار — زروی لطف و کرم ای‌عزیزه دوجهان
چسان به نظم کشم حال زار یاران را — چگونه عرض نمایم ز دوری ایشان
که چند یار وفادار جمع در یکجا — بسان عقده لؤلؤ و خوشه مرجان
زلطف آن شهخوبان جمع می‌بودیم — که‌ناگهان فلک آن‌عقده راگسیخت چنان
که هرکدام ازآن دوستان به‌یک گوشه — فکند گردش این روزگار ظلم نشان
ز آه‌های سحر وز دعای نیم شبی — امیدوار چنانم ز خالق سبحان
رساندآن شه و شهزاده را به زودی زود — علاج درد فقیران شود ز مقدمشان
شوند جمله پراکنده‌ها به یکجا جمع — خلاص‌گردد عزیزان ز آتش هجران
نظام یابد این ملک بی نظام شده — گشایشی برسد بلکه برستم‌زدگان

و همین طور در وبای سال ۱۲۴۶ق[1] از مصیبت وارده بر هموطنانش دلش به درد آمده و آن را در شعر خویش انعکاس داده است:

ای خدا شیعیان هلاک شدند — نوجوانان به زیر خاک شدند
مادران دلشکسته و نالان — مرده شویند بهر فرزندان
نه عزاداریست و نه احسان — نه کسی را تلاوت قرآن
ای خدا این بلا شدید شده — از فرج خلق ناامید شده
چو که رحم تو هست بی پایان — ببخش ما را به خاطر ایشان
ای خدا رفع کن بلا از ما — از شفاخانه ات فرست شفا
ای خدا نام تو هست غفور — این بلا را ز شیعیان کن دور
ای خدا خاطر شه مردان — این بلا را بده به دشمنشان

از آنجایی که بیشتر اشعار وی راجع به عباس میرزا نایب‌السلطنه و همسر و والده وی می‌باشد و با توجه به شعر شادباشش خطاب به مهدعلیا به مناسبت تولد ناصرالدین شاه (۱۲۴۷ق) و (بنابه گفته حاج محمد نخجوانی) عدم وجود مرثیه در فقدان عباس‌میرزا در دیوان او، می توان گفت به احتمال قریب به یقین وی قبل از عباس‌میرزا چشم از جهان فرو بسته است یعنی قبل از سال ۱۲۴۹ق.

---

۱ ـ «... برای اولین بار در زمان سلطنت فتحعلی شاه همراه با هرج و مرج های سیاسی حاکم بر جامعه و جنگ‌های پی در پی تاریخ خبر از شیوع گسترده و شدید وبا در ۱۲۳۷-۱۲۳۶ه 1822 /م، در کشور داد. وبا در تبریز بسیاری را کشت در حالی که مردم با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند مقامات دولتی بدون انجام دادن هیچ اقدام بهداشتی از شهر گریختند و فقط میرزا عیسی قائم مقام در شهر ماند که البته بر اثر ابتلا به وبا درگذشت... وبا از شهری به شهر دیگر می‌رسید... البته در این سال طاعون هم به مردم بی‌دفاع هجوم آورد... از این سال به بعد ایران تقریباً هر سال درگیر وبا یا طاعون و یا آبله بوده و فرصتی برای ترمیم زندگی به دست نمی‌آمد.

شش سال بعد، در ۱۲۴۵ه / ۱۸۲۹- ۱۸۲۸م، وبای همگانی دیگری، که مرکز آن هرات بود... ۴۰ روز در تهران شیوع یافت. مرگ و میر ناشی از این بیماری را حدود ۱۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند... سال بعد باز هم در تبریز و در تعاقب آن در سراسر خطوط مرزی روسیه انتشار یافت. دوباره تهران درگیر بیماری وبا شد و شهرهای قزوین، کاشان، و اصفهان را نیز آلوده کرد. در ایالت فارس، مردم علاوه بر وبا با زلزله ویران کننده‌ای نیز مواجه شدند، که تلفات بسیاری به دنبال داشت...» (برگرفته از مقاله محمدرضا شمس اردکانی «تاثیر بیماری‌های مسری بر جمعیت دوره قاجار» مندرج در سایت راسخون (به نقل از کتاب «روند تحول پزشکی نوین ایران از دارالفنون تا تاسیس دانشگاه تهران، محمدرضا شمس ازدکانی، رقیه سادات عظیمی، فرید قاسملو، نشر چوگان، تهران، چ اول ۱۳۹۰).

خواهم از ذوالجلال تا بر او — پسر خوبرو کند احسان
ناصرالدین را شود ناصر — شاه شاهان سرور مردان

در برخی منابع وی را دختر و در برخی دیگر خواهر کریم خان کنگرلوی دنبلی[1] حاکم نخجوان نامیده‌اند. در مورد سال مهاجرت حیران خانم از نخجوان به تبریز اختلاف نظر است. یکی به سال ۱۸۱۹م هنگامی که خانواده‌های خوئی ـ نخجوانی به ایران کوچیدند و دیگری ۱۲۴۳ق بعد از عهدنامه ترکمانچای به استناد فصل دوازدهم عهدنامه: «لکن اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه از منفعت این قرارداد و همه این مقداری که به او متعلق و واگذار می‌شود سردار سابق ایروان حسین‌خان و برادر او حسن‌خان و حاکم سابق نخجوان کریم‌خان را مستثنی می‌دارد» *(مقدم، ۱۳۸۹: ۱۶۲)* و یا سند دیگری بدین مضمون «در سال مصالحه و عهدنامه نوشتن دولت علیه ایران با دولت روسیه قرار داده‌اند در ولایت ایروان و نخجوان و اردوباد هر قدر املاک و دهات زرخرید حسن‌خان و حسین‌خان سردار ایروان و کریم‌خان کنگرلو حاکم نخجوان دارد ضبط خزانه دولت روسیه باشد. در همان سال در ولایت نخجوان و ایروان جار کشیدند... همان اوقات کریم‌خان کنگرلو به دولت علیّه ایران مهاجرت کرده با منسوب متعلق نوکری پادشاه علیه ایران را اختیار نموده و از این جار کشیدن و اخبار نمودن مطلع نشده بودند» *(همان: ۱۶۲و۱۶۳)*.

در هرحال هرچه بر مطالب فوق اضافه شود و سعی بر توضیحی در جهت ابهام‌زدایی گردد بر پایه حدسیات خواهد بود مگر آنکه مستندات مستدل به دست آید. شاید اگر سال وفات وی را درست حدس زده باشیم و تقرب شاعره به دربار شاهزاده قجری را در نظر گیریم می‌توان اذعان داشت وی زودتر از کریم‌خان راهی این سوی ارس گشته است.

در دیوان وی دو شعر است که به استناد آنها گویند نسخه خطی دیوانش که به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد استقلال جمهوری آذربایجان از طرف

---

۱ ـ پس از مهاجرت کریم‌خان به آذربایجان ایران، قریه خانقاه سرخ در چهار فرسنگی شهر ارومیه به عنوان تیول به وی واگذار شد و خاندان کریملو در این شهر از این طایفه اند و کریم خان دران بخش به احداث آبادی‌ها دست زد از آن جمله ده کریم‌آباد و (بنابه اقوالی) قلعه حیران‌خانم.

حاج محمد نخجوانی به جمهوری آذربایجان تقدیم شده است، با مشخصات مذکور در شعر مطابقت دارد و به احتمال زیاد به خط خود حیران خانم می‌باشد و در سال ۱۳۲٤ش نسخه‌ای از روی همین دیوان به خط محمدحسین حمزه‌زاده نخجوانی استنساخ شد که در کتابخانه ملی تبریز نگاهداری می‌شود.

شعر اول جهت درخواست کاغذ برای تحریر اشعارش خطاب به همسر عباس میرزا به نظم کشیده شده است و شعر دوم پس از دریافت کاغذ:

ایا نسیم صبا با هزار عزت و شان	برو به خدمت آن شاهزده دوران
به خدمتش چو رسی از ره وفا و کرم	پیام من بگذار و سلام من برسان
بگو که ای شه خوبان بر اندکی کاغذ	فتاده است مرا احتیاج بی پایان
چه می شود که بفرمایی تا کنیزانت	ز نوکران بفرستند به نزد سینک خان
بگیرد اندکی کاغذ برای مهجوره	که تاخلاص نمایدخدایت‌ازهجران

***

بنگر چه عجب کاغذ الوان است	چون‌گل‌های روضه‌رضوان است این
باید که عزیز دارمش با دل و جان	برما چوازآن عزیزه احسان است این

نتیجه

اهمیت بررسی زندگی و شعر این شاعره آذری قجری از دو جهت قابل توجه است: افزودن گنجینه‌ای به گنجینه تاریخ هنر زنان سخنور و بررسی تاثیرپذیری شاعره‌های ایران از بزرگان ادب و در پی آن تلاششان در رهایی از قید و بندهای جامعه زنان با توسل به سلاح شعر و هنر، و این خود می‌تواند فصلی تازه برای بررسی علقه‌های گسسته سه کشور ایران و تاجیکستان و آذربایجان و تلاش در جهت پیوند دوباره آنها با توجه به مشترکات تاریخی و فرهنگی و ادبی باز کند.

منابع:

کتب
ـ آرین‌پور، یحیی (۱۳۸۷)، از صبا تا نیما، ج ۱، تهران، نشر زوار، چ نهم.
ـ آرین‌پور، یحیی (۱۳۸۷)، از نیما تا روزگار ما، ج ۳، تهران، نشر زوار، چ پنجم.
ـ آقاسی، مهدی (مهر ۱۳۵۰)، تاریخ خوی، انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران – ۱٦.
ـ تربیت، محمدعلی (بهار ۱۳۷۸)، دانشمندان آذربایجان، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ اول.
ـ دولت آبادی، عزیز (۱۳۷۷)، سخنوران آذربایجان، ج ۲، تبریز، نشر ستوده، چ اول.
ـ رامیان، محمود، تمدن، محمد، تکش، علاءالدین (۱۳٤٤)، بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان‌غربی، تهران، بی‌نا.
ـ ریاحی خویی، محمدامین (۱۳۷۸)، تاریخ خوی (سیر تحولات اجتماعی و فرهنگی شهرهای ایران در طی قرون)، تهران، نشر طرح نو، چ دوم.
ـ ستایشگر، مهدی (۱۳۸۸)، نام نامه موسیقی ایران زمین (شرح احوال موسیقی‌دانان و موسیقی پژوهان و پژوهش‌های موسیقایی)، ج ۳، تهران، انتشارات اطلاعات، چ دوم.
ـ فیض الهی وحید، حسین (پاییز ۱۳۷۰)، دیوان حیران خانیم ــسئچیلمیش اثرلر»، تبریز، نشر یاران، چ دوم
ـ محلاتی، ذبیح‌الله (بهار ۱۳٦۸)، ریاحین‌الشیعه در ترجمه بانوان دانشمند شیعه، ج ٤، تهران، نشر دارالکتب الاسلامیه، چ پنجم.
ـ مشحون، حسن (۱۳۸۸)، تاریخ موسیقی ایران، تهران، فرهنگ نشر نو، چ دوم.
ـ مشیر سلیمی، علی‌اکبر (؟)، زنان سخنور، ج ۱، تهران، ؟
ـ مشیر سلیمی، علی‌اکبر (بهمن ۱۳۳۵)، زنان سخنور، ج ۲، تهران، موسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی.
ـ مشیرسلیمی، علی‌اکبر(؟)، زنان سخنور، ج ۳، تهران، نشر شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، چ دوم
ـ مقدم، علیرضا (۱۳۸۹)، خوی دیار با صفا (مجموعه مقالات درباب تاریخ و فرهنگ خوی)، تهران، نشر مرکز خوی شناسی، چ اول.
ـ نفیسی، سعید (۱۳۷۳)، دیوان رودکی بر اساس ی ـ براگینسکی، تهران، انتشارات نگاه، چ اول.
ـ نقی یوا، جنت (۱۹۸۸)، اشعار برگزیده حیران خانم، باکو، یازیچی، چ اول.
ـ هیات، جواد (۱۳۷٦)، آذربایجان ادبیات تاریخینه بیذر باخیش (نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان)، ج ۱، تهران، ویژه‌نامه مجله وارلیق، چ دوم.
- Rustamkhanli, Sabir (2013/Apr/19), My Road of Life, AuthorHouse

مقالات

- اتحادیه، منصوره (مهر و آبان ۱۳۷۳)، «زن در جامعه قاجار (موقعیت اجتماعی زنان در آغاز قرن ۱٤هـق)»، ماهنامه کلک، ش ٥٥ و ٥٦.
- احمدی علی‌آبادی، کاوه (۸ مهر ۱۳۸۷)، «جایگاه اشعار معنوی رودکی در تاریخ آثار معنوی»، شبکه اینترنتی آفتاب.
- اکبری، منوچهر، قافله‌باشی، سیدخلیل (پاییز ۱۳۷۹)، «استقبال در شعر فارسی و اهمیت شعر بابافغانی از نظر استقبال»، فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ١٥٥.
- الوانساز خویی، محمد (مهر ١٣٨٤)، «حیران خانم دنبلی خویی شاعر سده سیزدهم»، ماهنامه پیام زن، س ١٤، ش١٦٣.
- تکش، علاءالدین (اردیبهشت١٣٥٢)، «حیران خانم»، ماهنامه ارمغان، دوره چهل و دوم، ش ٢.
- دبیرسیاقی، محمد (مرداد١٣٥٢)، «رودکی... آن تیره چشم شاعر روشن بین»، ماهنامه نگین، ش ٩٩.
- زاهد، زاهدانی، سعید، موسوی، زهرا، روحانی، علی (بهار١٣٨٩)، «بررسی کنش‌های جمعی زنان ایرانی ـ مطالعه موردی: زنان دوره قاجار»، فصلنامه مباحث بانوان شیعه، ش ٢٣
- صدیقی، امین (بهمن و اسفند١٣٧٢)، «آتشی در شهر بند دل فتاد (بومی سرود)»، فصلنامه شعر، ش ٩.
- قربانپور آرانی، حسین (اسفند١٣٧٦)، «تقلیدگرایی در ادبیات فارسی و تقلیدسرایی به شیوه نظامی»، ماهنامه کیهان فرهنگی، ش١٤٠.
- ماخالسکی، فرانسیسک (دی ١٣٥١)، «وحید دستگردی و ارمغان او(٣)»، ترجمه محمد وحید دستگردی، ماهنامه ارمغان، دوره چهل و یکم، ش ١٠.
- مشرف، مریم (مرداد١٣٧٣)، «حیران در سایه (نگاهی به شعر بانو حیران دنبلی)»، ماهنامه کلک، ش٥٣.
- معزی، فاطمه (بهار ١٣٨٧)، «مهدعلیاهای دوره قاجار»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش٤٥.
- ملااحمد، میرزا (اردیبهشت ١٣٨٥)، «تاریخ رودکی‌شناسی در تاجیکستان»، دوماهنامه رودکی، ش٣.
- مهدوی، شیرین (پاییز و زمستان ١٣٨٩)، «فرهنگ و زندگی روزمره در عهد قاجار»، ترجمه رویا رضوانی، فصلنامه فرهنگ مردم، ش٣٥و٣٦.
- میرجعفری، حسین، هادیان، کوروش (پاییز١٣٨٨)، «جایگاه و کارکرد خاندان دنبلی در تاریخ ایران صفویه تا قاجار»، فصلنامه پژوهش های تاریخی، ش ٣.
- ناصری، اکرم، سیروسی، راضیه (تابستان و پاییز١٣٨٧)، «بررسی مشارکت اقتصادی ـ

فرهنگی زنان در دوره قاجاریه»، فصلنامه مطالعات فرهنگی اجتماعی خراسان، ش۸و۹.
ـ نخجوانی، حاج محمد (اردیبهشت و خرداد۱۳۰۷)، «تقریظ و تصحیح»، ماهنامه ارمغان، دوره نهم، ش۲و۳.
ـ نخجوانی، حاج محمد (مرداد و شهریور۱۳۰۷)، «آثار نسوان (حیران دنبلی)»، ماهنامه ارمغان، دوره نهم، ش ۵و۶.
ـ هاشمی، ایوب (۱ مرداد ۱۳۹۰)، «رودکی نامه به بازار کتاب آمد»، خبرگزاری کتاب ایران
ـ «مراسم گرامیداشت یک هزار و صدمین سالروز تولد رودکی، پدر شعر فارسی، در مقر سازمان ملل برگزار شد» (۳۱ خرداد ۱۳۸۷)، خبرگزاری ایسنا.
ـ «رودکی ستاره‌ای در آسمان ادب فارسی» (۱ دی ۱۳۸۷)، روزنامه خراسان.

Azəri, Lalə (2013/mar/8), Ey üzlü sənin qəddin sərv..., Mədaniyyət
Klassik şerimizin incə ruhlu Heyran xanim (2013/Apr/6), Azadlıq

اهداء به یادنامه روانشاد دکتر اسماعیل رفیعیان؛ دانشی مردی که عمر بلند خویش را در تعلیم و تربیت ملت خویش سپری کرد؛ که هر ملتی با تعلیم و تربیت به ستیغ کمال و جلال می‌رسد.

نگاه شهریار به قفقاز

«حیدربابایه سلام» و مکاتبات شاعران باکو با استاد شهریار

جلال محمّدی

با گذشت بیش از نیم قرن از انتشار حیدربابای شهریار، هنوز هم این منظومهٔ جریان آفرین، الهام‌بخش شاعران است و هر از گاهی، منظومه‌ای به تقلید از حیدربابا یا تحت تاثیر آن سروده شده و منتشر می‌شود. اینکه منظومه‌ای بتواند بیش از نیم قرن خاصیت جریان‌آفرینی داشته باشد، از شگفتی‌های عالم شعر است. اینگونه شگفتی‌ها تنها از شاعران بزرگی چون نظامی و فردوسی و حافظ برمی‌آید و شهریار از سنخ این شاعران بزرگ ـ به معنای واقعی کلمه ـ است.

منظومه حیدربابایه سلام یک اتفاق ادبی ـ فرهنگی در تاریخ ادبیات ایران است. اگر شهریار با اشعار فارسی‌اش، نگاه جهان زبان فارسی را به ایران معطوف کرده بود، انتشار حیدربابایه سلام، نگاه عالم زبان ترکی خاصه آذری‌های قفقاز را که با عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای از ایران جدا شده‌اند، دوباره به ایران معطوف کرد.

از رهگذر انتشار «حیدربابایه سلام» شهرت شهریار، جامعه آذربایجانی قفقاز را که در آن روزگار جزو اقلیم «اتحاد جماهیر شوروی و قلمرو

حکومت کمونیستی» بود، دربرگرفت. طبیعی است که مسلمانان قفقاز اگرچه تاریخ، فرهنگ و دین مشترکی با ایرانیان دارند و تا قبل از انعقاد عهدنامه ترکمانچای و گلستان نیز بخشی از ملت ایران بودند، اما به دلیل تغییر الفبا و تغییر زبان تاریخی ـ نوشتاری خود (زبان فارسی) نمی‌توانستند، استاد شهریار را از طریق سروده‌های فارسی وی بشناسند. چنانچه به دلایل یاد شده، از خواندن آثار بزرگانی همچون نظامی گنجوی و خاقانی شروانی ـ که به زبان فارسی است ـ محروم‌اند. اما با انتشار «حیدربابایه سلام»، شهریار به میان مسلمانان قفقاز که اغلب آذربایجانی و شیعه‌اند، راه یافت و از همین رهگذر بود که شاعرانی از باکو، باب مکاتبه با شهریار را گشودند و برخی نویسندگان ازجمله میرزا ابراهیم اف از سران حزب کمونیست باکو (جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در آن روزگار) به تحلیل و بررسی «حیدربابایه سلام» پرداختند.[۱]

البته سال‌ها طول کشید تا حکومت شوروی اجازه دهد، صدای نفوذ «حیدربابا» در قفقاز، به گوش شهریار برسد! همان‌گونه که می‌دانیم «حیدربابایه سلام» بعد از انتشار در تبریز (۱۳۳۲شمسی) با چهره عبوس ادبیاتچی‌ها و روشنفکران و شاعران شوروی گرا در داخل کشور روبرو شد و حتی به بهانهٔ نقد حیدربابا، با انتشار مطالبی در مطبوعات، مخالفت خود را با شهریارعیان ساختند. به عنوان مثال صمد بهرنگی، طی مقاله‌ای به سال ۱۳۴۷ یعنی حدود ۱۵سال بعد از انتشار «حیدربابایه سلام» نوشت: «خیلی بجاست که در اینجا سوالی را مطرح کنم، چرا حیدربابای شهریار با همه کوتاه‌اندیشی‌هایی که در آن است، این همه وسعت انتشار دارد و این همه بر گویندگان آذری تاثیر می‌کند؟ جواب دادن به این سوال، محتاج به بحث مفصل و همه‌جانبه است. من فقط می‌گویم که یک علت این تاثیر عظیم این است که آثار گویندگان پیش از شهریار و بعد از شهریار در دسترس عامه نیست و امکان انتشار و رواج ندارد. مثلاً می پرسیم اگر آثار «وورغون» به فراوانی حیدربابا امکان چاپ و انتشار داشت، آیا باز هم این همه گوینده، دنباله و مقاله شهریار می شدند؟»[۲]

موضع صمد بهرنگی، تنها نمونه‌ای از واکنش روشنفکران دهۀ چهل و بخصوص جریان چپ به حیدربابایه سلام است. افراد دیگری نیز بودند که با انتشار مطالب ذیل اسامی مستعار به تخریب شخصیت شهریار می‌پرداختند. اما ظاهرا اینان درد دیگری داشتند! «حیدربابایه سلام» با جریان غربگرا و نیز جریان چپ (شوروی گرا) که اغلب به مبارزۀ مسلحانه جنگی و روستایی و شهری مثلاً برای «آگاه کردن توده‌ها!» از این طریق معتقد بودند هیچ نسبت و وجه اشتراکی نداشت. «حیدربابایه سلام» جانمایه و جوهره‌ای دینی و ایرانی داشت و از نگاه جریان چپ، منظومه‌ای بود که توده‌ها را به خواب می‌برد! جریان چپ آن روزگار به مبارزه مسلحانه و ترور و... معتقد بود و به تبعیت از نظریه‌پردازان کمونیسم، مذهب را افیون توده‌ها می‌دانست. اینکه شهریار گفته بود «انسان اولان خنجر بئلینه تاخماز» (آنکه انسان است، هرگز خنجر بر کمر نمی‌بندد) از نگاه جریان چپ، جنگ مسلحانه با رژیم وقت را نفی می‌کرد و به همین جهت شهریار را شایستۀ نکوهش و تخریب و توهین می‌دانستند. اینکه شهریار می‌گفت: «ائشیتمیشم یانور الله چراغی» و می‌گفت:

حق نه‌دئییر؟ کفره قارشی گئتمه یین
نوردان چیخیب، ظلمت ایچره ایتمه‌یین
فیریلداغا فیرفیرا تک بیتمه یین
گؤردوزده کی اولمادی کفرون دیبی
پول‌دا وئرسه، آلماغا تیکمیش جیبی

آخرین بیت بخش دوم حیدربابایه سلام این است که: «فرزندانمان مذهب خود را انکار نکنند و به حرف‌های توخالی و دروغ فریفته نشوند.»

اولادیمیز مذهبینی دانماسین
هر ایچی بوش سؤزلره آللانماسین

طبیعی است که اینگونه سخنان حکیمانه و روشنگرانه و دینی برای جریان چپ و ضد دین آن روزگار قابل تحمل نبود، بخصوص اینکه حیدربابا به گونه‌ای شگفت به دل و جان مردم راه یافته بود.

شاید بندهایی از بخش دوم حیدربابایه سلام، که سال‌ها بعد از انتشار بخش اوّل حیدربابایه سلام سروده شد و انتشار یافت، واکنش شهریار به برخی از این سنخ بداخلاقی‌های ادبی و نادانی‌های سیاسی جریان چپ و وابستگان رژیم پهلوی است. چرا که این منظومه که «تمدن» ادعایی رژیم پهلوی را نفی می‌کرد، و از سویی منظومه‌ای دینی و مورد بغض جریان چپ بود، وابستگان هر دو طیف را به مخالفت با شهریار برانگیخته بود. پاسخ شهریار به اینگونه واکنش‌ها نیز شهریارانه و بزرگوارانه و در عین‌حال روشنگرانه است:

کیم قالدی کی بیزه بوغون بورمادی
آلتدان آلتدان بیزه کلک قورمادی
بیر مرد اوغول بیزه هاوار دورمادی
شیطانلاری قوجاقلییب گزدیز سیز
انسانلاری آیاقلییب ازدیز سیز ...

شهریار در ادامه می‌گوید: «نخست از من استقبال کردید و بعد در کارم اخلال. و به گمان خود (استاد) را اغفال کردید! عیبی ندارد، عمر است و می‌گذرد. زمستان می‌گذرد و روسیاهی به زغال می‌ماند.»:

اوّل باشی مندن استقبال ائتدیز
سونرا چؤنوب ایشیمده اخلال ائتدیز
اؤز ظنّ یزجه اوستادی اغفال ائتدیز
عیبی یوخدی ، کئچر گئدر ، عؤموردی
قیش دا چیخار ، اوزی قارا کؤموردی

شهریار در ادامهٔ همین بند از حیدربابای دوم، می‌گوید: «راه من، جادهٔ محبت بود و حرف‌های اخیرم به ارادهٔ حق گفته می‌شد و وعدهٔ رسالت محبت بود، وگرنه مرا غرضی با کس، و در من مرضی به نام سیاست نیست.» و در ادامهٔ این بند می‌گوید: «حق چه می‌گوید؟ به طرف (کفر) نروید. از نور خارج شده و در ظلمت گم نشوید... » که این مصرع‌ها، مضمون آیهٔ شریفهٔ قرآن‌کریم است در سوره بقره: «**الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی**

النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ...» با عنایت به مضمون کلام شهریار:

حق نه دئییر ؟ کفره قارشی گئتمه یین
نوردان چیخیب ، ظلمت ایچره ایتمه یین
فیریلداغا فیرفیرا تک بیتمه یین
گؤردوزده کی اولمادی کفرون دیبی
پولدا وئرسه ، آلماغا تیکمیش جیبی

و تاکید می‌کند که؛ به طرف «کفر» نروید، و با توجه بدین نکته که شهریار در قفقازیه‌های خود «کفر» را به معنای حکومت کمونیستی شوروی گرفته است، به نظر می‌رسد خطاب شهریار به همان جریان چپ و توده‌ای‌ها باشد. و اینکه شهریار می‌گوید: «راه من راه محبت است و در من مرضی با نام سیاست نیست» حقیقتی انکارناپذیر است. علاوه بر اینکه پیام حیدربابا، پیام محبت، پیام انسانیت و تبیین ارزش‌های اصیل انسانی است، شهریار حتی در مواجهه با مخالفین خود نیز با محبت سخن می‌گوید، چنانکه می‌بینیم برخی شاعران قفقاز در مکتوبات منظوم خود به شهریار، آشکارا و نهان به شهریار نصیحت و حتی اهانت می‌کنند، نیز برخی شاعران داخلی جریان چپ نیز؛ اما شهریار باز هم بزرگوارانه و بامحبت پاسخ می‌گوید.

سلیمان رستم- از شاعران باکو که در زمان اشغال ایران در سال‌های جنگ دوم جهانی و تشکیل حکومت دست‌نشانده فرقه دمکرات در تبریز، به عنوان عضوی از ارتش سرخ در تبریز حضور یافته و به فعالیت‌های تبلیغاتی در این ارتش اشغالگر حضور داشت ـ به سال ۱۳۵۷ از باکو خطاب به شهریار می‌گوید:

حقیم دئیه ائللر قالخیب آیاغا
سسین گلمیر ، آی شهریار هارداسان
آییل باری گول له لرین سسیندن
ملتی نین مین دردی وار شهریار![۳]

(مردم برای گرفتن حق خود بپا خاسته‌اند، ای شهر یار کجایی؟ صدایت نمی‌آید! حداقل از صدای گلوله‌ها بیدار شو، ملتت هزار درد دارد، کجایی؟)

سلیمان رستم از شوروی ـ از پشت پرده‌های آهنین ـ تشخیص داده است که شهریار خوابیده است و حتی از صدای گلوله‌ها هم بیدار نشده است! لذا می‌خواهد شهریار ملک سخن را بیدار کند!

یا «سهند» شاعر چپ‌گرا، بعد از آنکه برای ملاقات با شهریار تلاش می‌کند، و شهریار او را به خانه و خلوت خود راه نمی‌دهد، در شعر خود (شهریارا مکتوب / نامه به شهریار) با اشاره به این موضوع:

او بو احتشاملا ، بو طمطراقلا
قاپوسین اوزومه آچمازسا نه وار ؟
شاهلا رعیّتین صحبتی توتماز
من بیر اوبالی یام ، اودور شهریار[4]

(او بدان شکوه و احتشام اگر در خانه‌اش را به رویم نگشود، مساله‌ای نیست. گفتگوی شاه با رعیت درنمی‌گیرد، من یک فرد ایلاتی و او «شهریار» است). شعر خود را ادامه می‌دهد و بعد از اینکه خود را در نزد شهریار، به عنوان «رعیت» معرفی می‌کند، اندک‌اندک زبان به نصیحت می‌گشاید و در لفافهٔ سخن خویش، شهریار شعر ایران را متهم می‌کند که روغن چراغ بیگانه شده است! یعنی به زبان فارسی که همان زبان شعر نظامی و خاقانی و صائب و همام و قطران و ... است، شعر می‌سراید. او با گستاخی خطاب به شهریار می‌گوید:

اؤزگه چراغینا یاغ اولماق بس‌دیر
دوغما ائللریمیز قارانلیقدادیر
یانیب یاندیرمایاق یادین اوجاغین
ائویمیز سویوق دیر، قیشدیر، شاختادیر!!![5]

اما شهریار با همهٔ اینها از موضع محبت و بزرگواری و بزرگی و هدایتگری برخورد می‌کند و همهٔ اینها را با کلام شیوا و محبت‌آمیز خویش به راه حقیقت دعوت می‌کند، چنانکه در «سهندیهٔ» خویش (سروده شده به سال ۱۳۴۵) و در پاسخ سهند شاعر و قومگرایانی که ایران را به عنوان «جهنم» برای ترک‌ها می‌دانند و البته در آن سال‌ها «بهشت آن قومگرایان»،

شوروی بود و اکنون جاهای دیگر، این‌گونه می‌گوید:

دردیمیز سانماکی بیر تبریز و تهران‌دی عزیزیم!
یاکی بیز تورکه جهنم اولان ایران‌دی عزیزیم!
یوخ بو دین دعواسی‌دی، دونیا تیلیت قان‌دی عزیزیم!
تورک اولا، فارس اولا دوزلوک داها تالان‌دی عزیزیم!
بیز آتان دین‌دی، آتان‌دا بیزی ایمان‌دی عزیزیم!
سامری مرتد ائدیب هر نه مسلمان‌دی عزیزیم!
امّتین هارونی من تک له له گریان‌دی عزیزیم!
بیر بیزیم درمانیمیز موسی عمران‌دی عزیزیم!
گله‌جک، شبهه‌سی یوخ، آیهٔ قرآن‌دی عزیزیم!
او، هامی دردلره درماندی عزیزیم!
...
دینی آتمیش ائله یاوروم داها بئل باغلاماق اولماز
او گولوب ، آغلییادا ، اونلا گولوب آغلاماق اولماز
شیطانی یاغلاماق اولماز

دئدین آذر ائلی نین بیر یارالی نیسگیلی‌یم من
نیسگیل اولسامدا گولوم ! بیر ابدی سئوگیلی‌یم من
ائل منی آتسادا اؤز گوللریمین بولبولی‌یم من
ائلیمین فارسیجادا دردینی سؤیلر دیلی‌یم من
دینه دوغرو نه قارانلیق ایسه ائل مشعلی‌یم من
ابدیّت گولویم من ...
من «علی» اوغلویام، آزاده‌لرین مردی، مرادی
او قارانلیقلارا مشعل،
او ایشیق‌لیقلارا هادی،
حقه، ایمانه منادی
باشدا سینماز سپریم ، الده کوتلمز قیلیجیم وار[6]

(مپندار که درد ما تبریز و تهران است ، یا که برای ما ترکان ایـران جهـنم شده است، نه، این دعوای دین است و دنیا غرق خون. چه ترک و چه فارس،

صداقت از همه به غارت رفته است. ما دین را فراموش کرده‌ایم و ایمان نیز ما را از یاد برده است، و سامری همهٔ مسلمان‌ها را مرتد کرده است. هارون امت مانند من دیده گریان است و تنها درمان درد ما، موسی عمران است. تردیدی نیست که او خواهد آمد، این وعدهٔ قرآن است. او درمان همهٔ دردهاست. نمی‌توان به مردمی که از دین جدا شده‌اند، پشتگرم بود و نمی‌توان با گریه و خندهٔ مردم بی‌دین، گریه و خنده کرد «با شادی شان شاد، و با غصه‌شان محزون شد»).

چنین است اندیشهٔ شهریار، که ترک و فارس و عرب و عجم را به دین فرا می‌خواند و با الهام از قرآن‌کریم، وعده می‌دهد که موسی و منجی امت خواهد آمد و در این تردیدی نیست...

بعد از گذشت سال‌ها از انتشار حیدربابا، تلاش مخالفان برای تخریب جایگاه حیدربابا و شخصیت شهریار به جایی نرسید و نفوذ حیدربابایه سلام روز به روز پهنا و ژرفای افزون‌تری یافت و حتی جامعه آذربایجانی‌های قلمرو شوروی آن روزگار (قفقاز) را هم تحت تاثیر قرار داد. اندک اندک نامه‌های منظوم سرگشاده‌ای از «پشت پرده‌های آهنین» یعنی از درون مرزهای شوروی خطاب به شهریار منتشر شد. برخی از تحلیل‌گران اعتقاد دارند که نامه‌های منظوم برخی شاعران باکو به استاد شهریار به سفارش حزب کمونیست سروده شد، بخصوص اینکه اغلب شاعران یاد شده از اعضای فعال حزب کمونیست بودند. هدف حزب کمونیست شوروی این بود که با انتشار این اشعار و پاسخ‌هایی که از سوی استاد شهریار داده می‌شود، «حیدربابایه سلام» را به نفع اهداف سیاسی خود مصادره کند، در این ماجرا، «رستم علی اف» از ماموران سیاسی ـ فرهنگی شوروی نقش داشت. شهریار در شعر «سهند و شعر آذری» که به سال ۱۳۵۸ سروده، ماجرا را باز می گوید و بولود قره‌چورلو (سهند) و رستم علی اف را نیز معرفی می‌کند:

گویی سهند مرد؟
باور نمی کنم ...
دانی سهند کیست؟
او یک جوان کارگری بود چپگرا

از ایل و چادر قره چورلوی آذری
فرزند کوه و دشت و چراگاه و چشمه سار...

باری در اختناق دری ناگهان گشود
از سرزمین مادر ایران به روی ما
چون شیرخوار و نکهت پستان مادری
دیدم شمیم آن به مشام من آشناست
هورا به «رستم علی اف» کاین بنا نهاد
او طفل بادکوبهٔ آذر به جان ماست
مامور بود و رابط فرهنگ شوروی...[۷]

شهریار به عنوان شاعری خداگرا و سرد و گرم روزگاران دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده، از این رابطه استقبال می‌کند. چنانکه خود می‌گوید:

می خواستم که رابطه باشد میان ما
باشد که سطح شعر و ادب برتر آوریم...
ما اتحاد واقعی خود نداشتیم
ما را دچار تجزیه کردند و تفرقه
تا دیگران بزرگ و ابر قوه ها شوند.
ایران باستان
توران زمین و بحر خزر داشت از شمال
قفقاز از آن او که کنون چار کشور است
دشت و فلات ارمن و رومیه الصغیر

ایران خود به دیده ساسانیان نگر
مرزی به چین و مرز دگر رومیا و مصر...
آری در آن زمان عربستان یکی کویر،
اما از آن کویر
حق جلوه داد نور جمال محمدی
ختم الرسل که ناسخ ادیان عالم است...
اسلام،

سلطنت نپذیرد به هیچ وجه
حضرت ، توجهش همه با کشور عجم
فرمود: علم را علمای عجم رسند
یعنی همین تشیع و آیین جعفری
فرمود: بعد من خلفای دوازده
وآخر به غیبت و دم محشر کند ظهور،
وز عترتند جمله، همانا «علیّ و آل»...[8]

استاد شهریار، اگرچه نامه‌های منظوم بسیاری از شاعران باکو را پاسخ نداد، اما برخی از آنها را نیز پاسخ گفت. تامل در شعرهای شاعران باکو و پاسخ‌هایی که استاد شهریار بدان‌ها داده است، نکات دل‌انگیزی را بازمی‌گوید. نکته مهمی که بازگویی آن ضروری است اینکه، بسیاری از نامه‌های منظوم شاعران باکو خطاب به استاد شهریار، علاوه بر ضعف در مضمون و محتوا، از لحاظ شعریت و بلاغت نیز ضعیف هستند. روانشاد استاد یحیی شیدا از یاران استاد شهریار ـ که سروده‌های آذربایجانی شهریار نخستین بار به کوشش وی منتشر شد ـ در کتاب «شهریار و آذربایجان دیلینده اثرلری» (شهریار و آثار وی به زبان آذربایجانی) در توضیحی که درباره شعرهای محمد راحم نوشته، آورده است: «پاسخ استاد شهریار به مکتوب منظوم محمد راحم ـ شاعر باکویی ـ باعث شد که این شاعر به شهرت برسد، حال اینکه او پیش از این چندان شناخته شده نبود.»[9]

استاد یحیی شیدا در توضیح پیرامون دومین مکتوب منظوم محمد راحم خطاب به استاد شهریار می‌نویسد: «این شعر اگرچه ضعیف است، اما با احساس است».[10]

بی‌گمان، استاد شهریار که خود یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و آذربایجانی بود، نیک می‌دانست که پایه و مایهٔ شاعری کسانی که از قلمرو حکومت استبدادی شوروی، برایش نامه‌های منظوم می‌فرستادند، تا چه حد بود. و نیز ساده‌اندیشی است که تصور شود که شهریار از مقاصد سیاسی آنان اطلاع روشنی نداشت. شهریار از برقراری این رابطه با «ایجاد پل شعر میان ایران و قفقاز» استقبال کرد و با شعرهایی سرشار از صمیمیت و محبت،

پیام‌های روشن خود را میان مردم مسلمان قفقاز نیز منتشر ساخت.

نگاهی به مکاتبات منظوم شعرای باکو با استاد شهریار

محمد راحم از شاعران باکو، شعری با عنوان «شهریارا آچیق مکتوب» (نامه سرگشاده به شهریار) برای استاد شهریار می‌سراید. راحم مطابق فرهنگ و سیاست حاکم بر محیط خویش در این نامه منظوم سخن می‌راند. به تبریز اظهار علاقه می‌کند و به شهریار می‌گوید که: «دؤیوشده برکیدک بدنلریمیزی» (در مبارزه بدن‌هایتمان را ورزیده کنیم!) شعر محمد راحم اگرچه بسیار ضعیف است، ولی پیام‌هایی برای شهریار دارد. نمونه‌ای از بندهای نامه منظوم راحم:

تبریزین یوللاری داراق ـ داراقدیر
تبریزین اطرافی باغچادیر، باغدیر
اویونور تبریزکی، اوغلی شهریار
اونون شهرتینی اوجالدا جاقدیر...

تبریزده آز قوناق قالمامیشام من
آزدا اوندان الهام آلمامیشام من
حیف شهریارلا چیخیب سیرانا
آیلی گئجه لره دالمامیشام من!

تبریز باغلاریندا نوع ـ نوع اوزوم وار
تبریز اوزومونده منیم گؤزوم وار
باکی نین باغلاری حسرتدیر سنه
دئییرکی اوغلوما چوخلی سؤزوم وار!"

راحم باکویی بعد از این‌گونه سخنان سُست، و بعد از اینکه شهریار را فرزند باکو می‌خواند، خطاب به شهریار بزرگ می‌گوید: «من به تو احترام قایل هستم، زیرا تو حیدربابا را به زبان مادری سروده‌ای!»:

ترک ائتسین انسانی کدر بوسبوتون
بشر نصیبی دیر وصال طوی ـ دوگون

حرمتیم وار سنه، حیدر بابانی
اؤز آنادیلینده یازدیغین ایچون...[۱۲]

و خطاب به شهریار می‌گوید که «در مبارزه بدنمان را ورزیده کنیم! دشت و چمنمان را دوست بداریم...»

دؤیوشدو برکیدک بدنیمیزی
سئوگ چولوموزی، چمنیمیزی[۱۳]

پاسخی که استاد شهریار به نامه منظوم و سرگشادهٔ مرحوم محمد راحم می‌دهد، در عین حال که بسیار بزرگوارانه و محبت‌آمیز و برادرانه است، دارای پیام‌های روشن سیاسی است. پاسخ شهریار به محمد راحم، یک مکتوب شخصی نیست، همانگونه که بی‌گمان محمد راحم نیز شعر خود را به عنوان یک نامه شخصی به شهریار نفرستاده بود. فراموش نکنیم که عنوان نامه منظوم راحم به شهریار «شهریارا آچیق مکتوب» (نامه سرگشاده به شهریار!) بود و این نامه منظوم سرگشاده از رادیو باکو نیز خوانده شده بود. پاسخی که شهریار به راحم داده، نه نامه و پیامی به محمد راحم شاعر، که نامه و پیامی به مسلمانان قفقاز است. شهریار در این نامه به روزگاری اشاره می‌کند که برای ارتباط میان باکو و تبریز مانعی در کار نبود، این نیز مهم است که پاسخ منظوم شهریار، در زمان اقتدار شوروی که مرزهای آن به مرزهای آهنین شهرت داشت، سروده شده است. شهریار با اشاره به روزگار قبل از برپایی مرزهای آهنین می‌گوید:

باکی دان چوخ سوغات گلیب تبریزه
سابق زمان بیز چوخ گلردیک سیزه
سیزدی نولا یدی بیر گلئیدیز بیزه
آیریلیغین داشین بیردن آتایدیق
جانی جانا، مالی مالا قاتایدیق[۱۴]

شهریار به مخاطب خود می‌گوید که «زمان سابق، ما خیلی به خانه شما می‌آمدیم، چه می‌شد شما هم به خانه ما می‌آمدید» روشن است که معنای بیت این است که؛ شما نمی‌توانید بیایید، زیرا پشت پرده‌های آهنین مانده‌اید.

سپس شهریار همانند یک مصلح سخن می‌گوید:

انسانلاریق، انسانلیغی خوشلایین
بیر ملتیک، بیر لشمه یه باشلایین
بوخان خانلیق حکومتین بوشلاریین
بوگون بشر گرک اولسون بیر ملت
بیر ملته اولا رمی یوز حکومت؟[۱۵]

(همه انسانیم، به انسانیت بگرایید، همه یک ملتیم، متحد شوید و این حکومت‌خان خانی را رها کنید. امروز بشر باید به ملتی واحد تبدیل شود. آیا می‌شود برای یک ملت، صد حکومت باشد؟)

در حالی که محمد راحم در شعرش از ناسیونالیسم قومی سخن می‌گوید و علت احترام و علاقهٔ خود به شهریار را سرودن حیدربابا به زبان آذربایجانی می‌شمارد، شهریار چون هدایتگری مصلح، با مخاطب خود و قفقازیان، از حکومت جهانی و ملت واحد جهانی سخن می‌راند. شهریار خطاب به راحم که در نامه‌اش او را به باکو دعوت کرده بود، می‌گوید:

هاردان گلیم رسمی لیکده دعوت یوخ
اولسادا من قوجالمیشام، قوت یوخ
اوشاخلی یام، آیریلماغا طاقت یوخ...

نچون بیزدن رسمی دعوت ائتمیسیز
قونشولوقدا آرتیق گلیب گئتمیسیز[۱۶]

(چگونه ـ به باکو ـ بیایم، در حالی که دعوت رسمی از من نشده است. اگر هم به طور رسمی دعوت شدم، نمی‌توانم بیایم، زیرا پیر شده‌ام و طاقت سفر ندارم. عیالوارم و طاقت جدایی از بچه‌هایم را ندارم) و بدین‌گونه هم به عدم دعوت طرف مقابل از وی برای سفر اشاره می‌کند و هم بی‌علاقگی خود برای سفر به باکو را به علت پیری و علاقه به فرزندان ابراز می‌دارد.

شهریار با همان تفکر و بیان مصلحانه، در ادامه پیام خود به قفقاز، «تمدن» را که استعاره از غرب و شرق آن روزگار و نظام استعماری است، نفرین می‌کند. در «حیدربابایه سلام» نیز همین «تمدن» را نفرین کرده است:

(تمدونون اویدوق یالان سؤزونه) و سپس به شگردهای این «تمدن» اشاره می‌کند که عرب و عجم را تحریک می‌کند و به جان هم می‌اندازد تا چرخ کارخانه ارباب‌ها و استعمارگران روان باشد. شهریار در ابیات پایانی پاسخ خود به شاعر باکویی، با بیان اینکه امروز ملت‌ها بیدار شده‌اند و استعمار را شناخته‌اند، به روشن بودن افق و آینده اشاره می‌کند و می‌گوید: «منیم سه ده قبله سمتیم آچیقدیر» و بدین‌گونه با بیان اینکه «سمت قبله» باز است، مخاطب خود (راحم یا مردم قفقاز را که در اسارت تفکر ضددینی و مادی کمونیسم بودند) به سوی خدا و قبله دعوت می‌کند:

تمدونون گؤزی گؤروم کور اولسون
آغزیندا کی شیرین شربت شور اولسون
بالدا یئسه، زهر اولسون، چور اولسون
آغیزیمیزین دادین قاپیب آپاردی
اورکلری چکیب کؤکدن قوپاردی

گاه عربی، گاه عجمی کیشله سین
هی بو اونی، هی او بونی دیشله سین
اربابلارین کارخانه سی ایشله سین
ایندی داخی ملت لرده آییلیب
آغیزلارین دیشلریده سایلیب

بیز ملت لر چوخ قانقاللار بیحمیشیک
آجی ـ آجی ایچگیلری ایچمیشیک
آما داخی بوکوکلری کئچمیشیک
ایندی نسبت افق آچیق ایشیق دیر
منیمسه ده قبله سمتیم آچیقدیر[17]

شهریار در بند پایانی شعر از فساد و گندیدگی قوانین «تمدن» و رسوایی آن می‌گوید و اینکه نظام استعماری و حکومت شوروی مانند عنکبوت در مرزها نور تنیده و مردم (قفقاز) را مانند پرنده کور در قفس محبوس کرده است و حتی فرصت نفس کشیدن را از آنان باز گرفته است:

تمدونون قانونلاری قوخویوب
داخی هامی اونون الین اوخویوب
سرحدلری تور آتان تک توخویوب
سالیب خلقی کور قوش کیمی قفسه
سینه لرده یئر قالماییب نفسه[18]

نکته جالب اینکه در همین بند پایانی شعر، شهریار از نظام شوروی که مرزهای آن به مرزهای آهنین شهرت داشت و برای مردم ساکن در قلمرو آن، سفر آزاد به خارج از کشور ـ بخصوص ایران ـ ممنوع بود، به عنوان عنکبوت یاد می‌کند که از تورهای خود مرزها بافته است. و این، ضمن تناسب با مرزهای شوروی که از سیم خاردارها و دیگر تجهیزات پوشیده شده بود، اشاره‌ای است هنرمندانه به سست بودن و فرو ریختن این مرزهای عنکبوتی.

به دنبال پاسخ استاد شهریار به راحم که در حقیقت پیامی بیدارگر برای قفقاز و مکتوبی سرگشاده و جانگزا برای نظام کمونیستی شوروی و بخصوص کارگزاران فرهنگی ـ سیاسی حزب کمونیست باکو بود، بار دیگر محمد راحم شعری برای استاد شهریار فرستاد با عنوان «قارداشیم شهریارا ایکینجی مکتوب» (مکتوب دوم برای برادرم شهریار). در این مکتوب نیز راحم برخی از همان حرف‌های مکتوب نخست خود را تکرار می‌کند:

دیلینه خور باخان بیر در به در دیر
نیتی معناسیز، فکری هدر دیر
آذری دیلینده یازدیغین ایچون
سنه محبتیم دریا قدردیر![19]

راحم از منظر قوم گرایی، بار دیگر به شهریار می گوید؛ «به خاطر اینکه به زبان آذری شعر سروده‌ای، اندازه دریا به تو محبت دارم...»

اما شهریار آنچه را که باید می گفت و ابلاغ می کرد، گفته بود. دیگر پاسخی طولانی چون قبل به راحم نمی‌دهد، بلکه به سرودن غزلی دربارهٔ قفقاز بسنده می‌کند! برخی دیگر از شاعران باکویی مانند راسم کریملی، ستار زردابی، توفیق غفارلی، محمد آراز، عباسعلی کریم اف و دیگران شعرها برای شهریار فرستادند

که اغلب پاسخی از شهریار ملک سخن نیافتند و البته «این هم که جوابی نویسند، جوابی ست» ... کسانی مانند محمد راحم و سلیمان رستم و بختیار وهابزاده و... در حالی خطاب به شهریار سخنان سرد و سستی مانند «دؤیوشده برکیدک بدنیمیزی» (در مبارزه بدنمان را ورزیده کنیم!)، «آییل باری گول‌له‌لرین سسیندن...» (لااقل از صدای گلوله‌ها بیدار شو ای شهریار!) می‌گفتند، که در شعرهایشان یک کلمه انتقاد ملایم نیز از نظام شوروی دیده نمی‌شد، گویی حضرات در نظام استبدادی و خونریز شوروی در کمال آزادی زندگی می‌کردند و مردم آن سامان رنج و دردی از حکومت استبدادی شوروی تحمل نمی‌کردند. این در حالی است که شهریار در بسیاری از اشعار خود ازجمله حیدربابایه سلام به شیوه‌های شاعرانه و گاه حتی صریح، نظام طاغوت را به تیغ نقد می‌کشد و حتی فراتر از نظام طاغوت با نظام سلطه (تمدن) درمی‌افتد.

در میان شعرهایی که پیش از فروپاشی شوروی از باکو برای شهریار سروده شده است، شعر بلند و یا بهتر بگوییم منظومهٔ میر ابوالفضل حسینی «حسرت» دارای جایگاه برجسته است. میر ابوالفضل حسینی «حسرت» از وابستگان نزدیک استاد شهریار بوده که به سال ۱۳۲۵ به علت گرفتاری در قضایای فرقه دمکرات به باکو رفته و لاجرم در این شهر ماندگار شده است. منظومه میر البوالفضل حسینی، سرشار از حسرت است و واژه واژهٔ آن گویای حسرت و اشتیاق شاعر به وطن خود ایران است. این منظومه که بیش از سیصد بیت است، به شیوه‌ای بدیع سروده شده است، بدین‌گونه که وزن آن، همان وزن «حیدربابایه سلام» است، اما شاعر به اقتضای سخن، غزل‌هایی با اوزان مختلف در میان منظومه آورده است.

مرحوم میر ابوالفضل حسینی در منظومه خویش بارها و بارها با بیان ظریف و هنرمندانه به زندانی بودن و شکسته بالی خود، دروغ بودن حرف‌ها و ادعاهای مدعیان سیاسی، تاریک بودن فضای شوروی و... اشاره کرده است:

بیر موج کیمی، ساحله چیخماق دیله یر ایکن
اوز یوردوموزون تورپاغینی یئللره وئردیک...

عزیز اوستاد! بوتون سؤزلر یالانمیش
یالان ایله یازیق ائللر تالانمیش
ایللردی کی «غم اوسته غم قالانمیش»
جلادلارین جزاسینی وئرن یوخ
ابلیس لرین چهره سینی گورن یوخ[۲۰]

(استاد عزیز شهریار! همه حرف‌ها دروغ بود، با دروغ مردم بینوا را غارت کرده‌اند و سال‌هاست که غم بر روی غم انبار شده است. کـی چهـره واقعـی ابلیس‌ها را نمی‌بیند و جلادان را به کیفر نمی‌رساند)

گاه قویی، گاه زندانا بیز دوشموشوک یوسف کیمی
قول ائدیب ساتمیش بازاردا کیم کی بیر امداد ائدیب[۲۱]

مرحوم حسرت می‌گوید: «مانند یوسف، گاه به چاه و گاه به زندان افتاده‌ایـم، هرکس که کمکی به ما کرده، ما را مانند غلام در بازار فروخته اسـت» کـه روشـن است اشاره به وضعیتی است که شاعر در باکو دچار آن شـده اسـت. حـسرت در ادامه از رفتار کسانی می‌گوید که به نام وطن (آذربایجان) و در حقیقت بـه خـاطر منصب و مقام، گلو پاره می‌کنند و جنایت‌ها مرتکب می‌شوند:

حب الوطن معناسینی بیلمه ین
ائل یاسینا بیرجه دفه گلمه ین
بایرامیندا آغیز دولی گولمه ین
منصب اوچون «وطن» دییه قیشقیریر
بوغاز ییرتیر، قول سیندیریر، قیچ قیریر

مکتوب آلدیم، گؤز اوستونده ساخلاریم
اوزده، گولدوم، اوره کده برک آغلاریم
پال پالتاری چمدانی باغلاریم
سینیق قاناد، اوچماغا یول وئرمه دی
یقین منیم دردلریمی گؤرمه دی...
دولایی نین اوستونده گون دوغاندا
آغ بولوتلار گوللره سود ساغاندا
بهار ایلی دام دیواردان یاغاندا

اینک لری آییرئیدیم ناخیردان
قاییدئیدیم من اوّله آخیردان...[22]

استاد شهریار در پاسخ منظوم خویش به حسرت، با این شـاعر گرفتـار و دور از وطن و رنج دیده، همدردی می کند و بدو امید می‌دهـد و راه چـاره را در بازگشت به «اصل و اصالت» مـی‌دانـد: «در جاهلیـت و جـوانی، خیلـی‌هـا گرفتار می‌شوند، اما با فرارسیدن زمستان، عنکبوت‌ها از بین مـی‌رونـد، روزی می‌رسد که آه مظلومان چون تیر جگر را می‌شکافد... تقدیر مـا وصـال اسـت، بایستی برگردیم و به اصل خویش وصل شویم».

جاهل لیقدا تورا دوشن چوخ اولار
قیش یاخینلار، تور آتانلار یوخ اولار
مظلوملارین آهی بیرگون اوخ اولار
ظلمین ده گر اوره گینین باشینا
آوچی قوبار باش، یهرین قاشینا

ایسته دیگین اوره ک گؤزی منده دیر
آرخایین اول، منده گؤزوم سنده دیر
فارسلار دییر «جوینده یابنده» دیر
بیرگون اولار بو داغلاری چاپاللار
ایستکلی لر بیر بیرلرین تاپاللار

اوندا سنده آتی مینیب چاپارسان
اوز حقیوی قورد آغزیندان قاپارسان
ایتمیشلری آختارارسان تاپارسان
آلنیمیزا یازیبلار آخر وصلی
قاییدالیم تاپالیم آخر اصلی[23]

پانویس‌ها

۱ ـ شهریار و حیدربابا (مکتوبلار و نظیره‌لر)، انتشارات فرزانه، تهران، ۱۳۵۸
۲ ـ به همین سادگی و زیبایی، به اهتمام جمشید علیزاده، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷٤
۳ ـ کلیات اشعار ترکی شهریار، با مقدمه، تصحیح، توضیح حمید محمدزاده، (چاپ یازدهم)، انتشارات زرین و نگاه، تهران، ۱۳۷۵
٤ ـ همان
۵ ـ همان
٦ ـ کلیات ترکی شهریار، با گردآوری و تصحیح اصغر فردی، انتشارات الهدی، تهران، ۱۳۷۱
۷ ـ هویت ملی و ایرانی در اشعار استاد شهریار، محمدتقی سبکدل، انتشارات ندای شمس، تبریز، ۱۳۸۸
۸ ـ همان
۹ ـ شهریار و آذربایجان دیلینده اثرلری، گردآوری یحیی شیدا، نشر ارک، تبریز، ۱۳٦۰
۱۰ ـ همان
۱۱ ـ همان
۱۲ ـ همان
۱۳ ـ همان
۱٤ ـ همان
۱۵ ـ همان
۱٦ ـ همان
۱۷ ـ همان
۱۸ ـ همان
۱۹ ـ همان
۲۰ ـ همان
۲۱ ـ همان
۲۲ ـ همان
۲۳ ـ کلیات ترکی شهریار، گردآوری و تصحیح اصغر فردی، انتشارات الهدی، تهران، ۱۳۷۱

صدرالمتألّهین شیرازی و فردوسی

سیّدمصطفی محقّق‌داماد
دانشگاه شهید بهشتی

در میان حکیمان اسلامی، ظاهراً بعد از خواجه طوسی *(مطهری، ۱۳۶۹، ج٤: ۳۳۰)*، مبحث اعتبارات ماهیت در فلسفه اسلامی مطرح شده که به علم اصول فقه هم در دو مبحث، یکی مبحث مطلق و مقیّد و دیگری مبحث مشتق سرایت کرده، و انصافًا برخی از اصولیین که شمّ حکمی و فلسفی داشته‌اند، مستوفی در این زمینه بحث کرده‌اند. *(رک: نایینی، فوائدالاصول، ج۲: ۵۶۲؛ آقاضیاءالدین عراقی، نهایه‌الافکار، ج۱: ۵۷۹-۵۵۹؛ طباطبائی بروجردی، سیّدحسین، نهایه‌الاصول، ج۲: ۳۸۲-۳۷۲)* در این مبحث، موضوع گفتگو این است که ماهیت را چند گونه می‌توان اعتبار کرد؟ این بحث یک بحث کاملاً ذهنی و روانشناختی است. یعنی مثلاً ماهیت جسم را با وجود که امری خارج از اوست اگر ملاحظه کنیم در عالم خارج دو حالت بیشتر ندارد و یکی از آن دو حالت را فقط می‌تواند داشته باشد، یا موجود است یا موجود نیست. ولی در ذهن می‌توان سه‌گونه

اعتبار نمود؛ یکی جسم به شرط وجود، دوم جسم به شرط عدم وجود، و سوم جسم خواه موجود و خواه غیرموجود یعنی جسم به نحو مطلق. از اینجا تعبیرها به شرط لا و لابشرط مطرح شده است. بعد از اینجا این سئوال مطرح شده که هر تقسیمی یک مقسمی دارد که در مقسم همه اقسام مشترکند، مقسم این اعتبارات سه‌گانه چیست؟ وانگهی هر مقسمی نسبت به اقسامش باید لابشرط باشد و مقسم نمی‌شود یکی از اقسام باشد. لذا گفته‌اند مقسم هم در اینجا لابشرط است یعنی جسم به نحو لابشرط تقسیم می‌شود به لابشرط و بشرط شیئی و لابشرط. ولی این لابشرط غیراز آن لابشرط قسمی است. این لابشرط را لابشرط مقسمی نام نهاده‌اند و لابشرط دوم را لابشرط قسمی. با این توضیح که لابشرط دوم یعنی قسمی مقید به لابشرطیت است و لابشرط مقسمی این تقیّد را ندارد و به عبارت دیگر لابشرط قسمی از همه شروط مطلق است و فقط یک شرط دارد وآن بشرط لابشرطیت است ولی لابشرط مقسمی از قید و شرط لابشرطیت نیز مطلق است. این بحث که ضمن مبحث ماهیت در فلسفه مطرح شده ـ و گفتیم درحقیقت یک بحث کاملاً ذهنی است ـ مسبوق است به بحثی که عرفا از زمان محی‌الدین ابن‌عربی و پس از ایشان صدرالدین قونوی و علاءالدین سمنانی در حاشیه بر فتوحات مکیّه، راجع به وجود کرده‌اند و درست برخلاف این مبحث، ذهنی نبوده و کاملا مربوط به عالم حقایق، واقعیت و خارج. عرفا برای وجود مطرح کرده‌اند که معانی مختلفی دارد. صدرالمتألهین شیرازی این مبحث را در بسیاری از آثارش مطرح کرده ازجمله الشواهدالربوبیه در مبحث علت و معلول به نحو مختصر (ملاصدرا، ۱۳۸۲: ۹۱) در جلد دوم، مرحله سادسه، یعنی مبحث علت و معلول (همو،۱۳۸۱: ۳٤۷) و در برخی موارد دیگر به نحو مفصّل آورده است.

صدرالمتألهین در الشواهدالربوبیه برای وجود چهار مرتبه ذکر می‌کند:

«**اولیها الوجود الذی لایتعلق بغیره و لایتقید و هو الحری بان یکون مبدأ لکل**» (همو،۱۳۸۲: ۹۱).

مرتبه اول: وجود دراین مرتبه نه متعلق به غیر است و نه مقیّد به قید. و این مرتبه سزاوار است که مبداء کل [ماسوای خود] باشد.

«و ثانیتها: **الوجود المتعلق بغیره من العقول و النفوس و الطبایع و المواد و**

الأجسام» *(همو،همانجا)*.

مرتبه دوم: وجود دراین مرتبه متعلق به غیر است مانند عقول و نفوس و طبایع و مواد و اجسام.

«و ثالثها: **الوجود المنبسط الذی لیس شموله و انبساطه علی طریقه العموم و الکلیّات الطبیعیه و لاخصوص الاشخاص تحت طبایع النوعیه و الجنسیه، بل نهج یعرفه العارفون و یسمونه** «**النفس الرحمانی**» **و هو الصادر الاوّل عن العله الاولی، و هو اصل العالم و حیاته و نوره الساری فی جمیع السماوات و الارض فی کل بحسبه**» *(همان)*.

سومین مرتبه: وجود در این مرتبه وجود منبسط است که شمول و انبساط او مانند شمول و انبساط و عمومیّت کلّیات طبیعیه (مثل انسان و فرس) نیست و نیز تعیّن و خصوصیّت عارض بر وجود منبسط همانند تعیّن و خصوصیت اشخاص و افراد مندرج در تحت طبایع نوعیّه و جنسیّه نمی‌باشد. بلکه بر نهجی است که عرفا می‌شناسند وآن را نفس رحمانی نام نهاده‌اند که صادر اوّل از علّت اولی. و همان است اصل عالم و مایهٔ حیات عالم و هموست نور خدا که ساری در جمیع آسمان‌ها و زمین است که در موجودی برحسب ظرفیّت آن تجلی نموده است.

«**و لیس هو الوجود الانتزاعی الاثباتی الذی هو کسائر المفهومات الکلیه و له ایضاً وجود خاص یتقید به فی الذهن**» *(همان)*.

مرتبه چهارم (البته صدرا این را جزء مراتب وجود نشمرده و فقط مراتب سه‌گانه را از این معنی جدا ساخته است): وجود در این مرتبه یک مفهوم انتزاعی است که با مراتب قبل کاملاً متفاوت است. در این مرتبه مفهومی است اثباتی و منتزع از موجودات و مانند سایر مفاهیم کلیّهٔ ذهنیّه در ذهن منعکس می‌شود که می‌تواند وجود خاص ذهنی بیابد (مانند سایر مفاهیم عام کلّی که می‌توانند وجود خاص ذهنی بیابند).

آنگاه ملاصدرا می‌گوید برخی عرفا به مراتب سه‌گانه نخستین اشاره کرده و با بیان سه‌مرتبه برای وجود، گفته‌اند: «**الوجود الحق هو الله و الوجود المطلق فعله و الوجود المقید اثره و المراد بالأثر نفس الماهیات**». وجود حق خداست و

وجود مطلق فعل خداست و وجود مقیّد از اوست و مراد از اثر خود ماهیّاتند زیرا به منزلهٔ قیودند برای وجودات خاصّه.

صدرا در مباحث علّت و معلول از کتاب اسفار برای وجود چهار معنا ذکر می‌کند:

اول: وجود به معنای آنچه که ذات و حقیقت هرشیئ به آن است و این معنای از وجود طارد و منافی عدم است و وجودهای مطلق قسمی و مقیّد نیز به وسیلهٔ آن حق مطلق مقسمی، طرد عدم می‌کنند و خود با صرف نظر از او طارد عدم نیستند.

دوم: وجود به معنای وجودهای مقیّد و مضاف به ماهیّات.

سوم: وجود به معنای همان فیض منبسط و «نفس رحمانی» در اصطلاح عرفا.

چهارم: وجود به معنای مفهومی که معنای مصدری ذهنی است.

در آخر می‌گوید:

«**قدثبت ممّا ذکرنا أنّه اذا اطلق فی عرفهم الوجود المطلق علی الحقّ الواجب یکون مرادهم الوجود بالمعنی الاوّل، ای الحقیقه بشرط لا شیئ**» (همو،۱۳۸۱: ۳۴۹).

یعنی ثابت شد که وقتی وجود مطلق را بر ذات باری اطلاق می‌کنیم مراد همان به معنای اوّل است یعنی حقیقت به شرط لاشیئ.

منظور صدرا از بشرط لاشیئ به معنای بشرط لا در اصطلاح حکما نیست که به معنای احدیت در اصطلاح عرفان باشد، به شرط لا در اینجا به معنای اصطلاح عرفاست. بشرط لا، در اینجا که بر وجود مطلق استعمال می‌شود به این معناست که هیچ شرط را واجد نیست به‌نحو سلب تحصیلی. به دیگر سخن، به شرط لاشیئ در اینجا به معنای بلا شرط شیئ و یا به تعبیر دیگر لابشرط مقسمی است نه لابشرط قسمی. لابشرط قسمی همان وجود منبسط است که فعل واجب است و اطلاق آن بر ذات باری نتیجه فاسدی را به بار می‌آورد زیرا از حلول و اتّحاد که حرف جهلهٔ صوفیّه است سر درمی‌آورد. ضمناً خداوند محل حدوث و امکان خواهد شد. خلاصه آنکه نظر صدرا آن است که اطلاق وجود بر واجب تعالی به معنای اوّل از معنای چهارگانه است.

ایشان در اواخر مبحث حدود، شش صفحه تحت عنوان «تنبیه تقدیسی»

آورده که در این صفحات نکتهٔ مهمی را متذکر می‌شود. وآن این است که از میان معانی چهارگانه که قبلاً گفته‌اند دو معنای اول و چهارم را مطرح کرده و نسبت میان آنها را اشتراک لفظی دانسته است و معتقد است که معنای نخستین بر ذات اقدس خداوند اطلاق می‌شود و معنای چهارم نباید اطلاق شود. گویا از همین جهت مطالب این صفحات را تنبیه تقدیسی عنوان داده که می‌خواهد خداوند را از اطلاق کلمه وجود برخی معانی آن تقدیس و تنزیه نماید.

می‌گوید: «**انّ لفظ الوجود یطلق بالأشتراک علی معان: منها ذات الشیئ و حقیقته و هو الذی یطرد العدم و ینافیه و الوجود هذا المعنی یطلق عند الحکماء علی الواجب تعالی. و منها المعنی المصدری الذهنی فقد تبین انّ الوجود هذا المعنی لا یطلقه**» *(همان:۳۵۳)*.

همانطور که ملاحظه می‌کنید اطلاق معنای اوّل را بر ذات حق متعال به حکما منتسب ساخته در حالی که در متن شواهد به عرفا نسبت می‌دهد ولی در سطور بعدی میان آنان اتّحاد فکری برقرار می‌سازد. می‌گوید:

«**و کما انّ اطلاق الوجود علیه تعالی بالمعنی الاوّل حقیقه عند الحکماء فکذلک عند المشایخ الموحّدین، کالشیخین ـ محی‌الدین الاعرابی و صدرالدین القونوی ـ وصاحب‌العروه (علاءالدوله سمنانی، العروه لاهل الخلوه الجلوه) الفتوحات**» *(همو،حاشیه بر فتوحات مکیّهٔ ابن عربی)*.

صدرا در متن فوق به سه عارف نامدار اشاره کرده که در متونشان معنای اوّل را بر ذات باری اطلاق کرده‌اند:

محی الدین بن عربی؛ صدرالدین قونوی (متوفی۶۷۳). این مطلب را قونوی در کتاب «مفتاح غیب الجمع و التفضیل *(ص۳۵)* » و نیز در «اعجاز البیان فی تأویل ام‌القرآن فی تفسیر فاتحه الکتاب *(چاپ مصر،ص۲۶۹)*» آورده و صدرا به آن کتاب‌ها اشاره دارد؛ صاحب کتاب العروه یعنی علاءالدوله سمنانی متوفی ۷۳۶ ق. شیخ ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله احمد ابن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی از بزرگان تصوّف ایرانی و از شاعران و نویسندگان سده‌های هفتم و هشتم هجری قمری است.

صدرا در سطور بعد، سری به ادبیّات فارسی می‌زند و به سه عارف و

حکیم نامدار ایرانی اشاره می‌کند که آنان در اشعارشان واژه فارسی «هستی» را که مقابل کلمهٔ وجود است بر ذات باری اطلاق کرده‌اند. به شرح زیر:

«و ممّن اطلق لفظ الوجود و اراد به الواجب تعالی الشیخ العطّار فی اشعاره حیث قال:

آن خداوندی که هستی ذات اوست　　　جمله اشیاء مصحف آیات اوست»

البته جای این سئوال وجود دارد که در این بیت لفظ هستی یعنی وجود آمده ولی معلوم نیست که به معنای وجود مطلق که مورد نظر و شاهد ملاصدرا است باشد. گفته‌اند که« یاء ملحق به هست، اطلاق را می‌رساند و هستی به معنای وجود مطلق است. (*جوادی آملی، ج۱۰: ۸۸-۸۷*) که چندان توجیه موجّهی به نظر نمی‌رسد. از ظاهر متن ملاصدرا چنین پیداست که مراد ایشان همان مراد فریدالدّین عطار نیشابوری (زاده ۵۴۰ در نیشابور ـ درگذشته ۶۱۸ هجری قمری در شادیاخ نیشابور) است:

ولی تتبّع انجام‌گرفته نشان می‌دهد که این بیت در ابتدای وصلت‌نامهٔ منتسب به عطّار است به شرح زیر:

ابتدا کردم به نام کردگار　　　خالق هفت و شش و پنج و چهار
آن خداوندی که هستی ذات اوست　　　جمله عالم مصحف آیات اوست
آن خداوندی که آدم را ز خاک　　　آفرید و داد او را جان پاک

ولی این کتاب در سال ۱۳۷۴ قمری توسط انتشارات اسلامیه به چاپ رسیده و به‌رغم آنکه در پشت جلد نام فریدالدّین عطّار آمده، در صفحه سوّم در رموز توحید، وصلت‌نامه را به شیخی به نام بهلول نسبت داده که ظاهراً در ادامه می‌گوید:

«و قال فردوسی القدوسی فی دیباجه کتابه:

جهان را بلندی و پستی توئی　　　ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی»

ملا صدرا، ۱۳۸۱: ۳۵۳

نکتهٔ جالب در متن فوق تجلیلی است که مؤسّس حکمت متعالیه از فردوسی کرده و به وی لقب قدّوسی داده است و این موضوع نشان‌دهندهٔ

عمق ارادت وی به فردوسی و شاید توجّه وی به زبان فارسی است.

ملّاصدرا در کتاب دیگرش بنام«المبدأ و المعاد» به مناسبت همین بیت از فردوسی اشاره به داستانی از قول عطّار نیشابوری کرده است. به شرح زیر:

«و روی ایضاً انّه کان شیخ فقیه، کان اماماً فی الطوس، یسمی بابی‌القاسم، ماصلّی علی فردوسی عند وفاته، بل انکر علیه معتذراً بانّه کان فی حیاته یمدح ملوک الفرس و هم کانوا من المجوس، حتّی یری فی المنام انّه یمشی فی ریاض الجنان بصوره حسنه و وجه مضیئ یتلالوء علی راسه و بدنه التاج و الدیباج فلما سأل عن سبب حاله قال قد رحم علی و غفر لی الرحمان و اسکننی فی غرف الجنان لأجل بیت واحده من شاهنامج قلت فی توحیده و هو قوله:

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی

یعنی انّ کله الوجود و هو کل الوجود و هذه حکایه مشهوره و قد نظمها العطّار» (همو، ۱۳۸۰: ۳۲۵- ۳۲٤) یعنی روایت شده است که شیخ فقیهی در طوس امامت داشت بنام ابوالقاسم از نماز گزاردن بر جنازه فردوسی امتناع کرد با این عذر که وی در حیات خویش پادشاهان ایران را مدح کرده که آنان مجوس بوده‌اند. تا این‌که در خواب فردوسی را دید که در باغ‌های بهشت با صورتی زیبا و چهره‌ای نورانی و درخشان،که بر سر تاج و بر تن دیباج دارد قدم می‌زند و چون از سبب پرسید گفت خداوند مرا مورد رحمت و مغفرت خویش قرار داد و در غرفه‌های بهشتی جای داد و سبب آن همان یک بیتی است که در توحید حضرت حقّ در شاهنامه سروده‌ام. ملّاصدرا می‌گوید معنای شعر این است که خداوند همهٔ وجود است و در آخر می‌گوید: این حکایت مشهور است و عطّار آن را به نظم درآورده است.

اشاره ملاصدرا به اسرارنامهٔ عطّار است که چنین آورده:

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد او در حکایت بی‌فسوسی
به بیست وپنج سال از نوک خامه — به سر می‌برد نقش شاهنامه
به آخر چون شد آن عمرش به آخر — ابوالقاسم که بد شیخ اکابر
اگر چه بود پیری پرنیاز او — نکرد از راه دین بر وی نماز او

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت — همه در مدح گبری ناکسی گفت
به مدح گبرگان عمری به سر برد — چو وقت رفتن آمد بی‌خبر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست — نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند — به زیر خاک تاریکش سپردند
در آن شب، شیخ او را دید در خواب — که پیش شیخ آمد، دیده پرآب
زمردرنگ تاجی سبز بر سر — لباسی سبزتر از سبزه در بر
به پیش شیخ بنشست و چنین گفت — که ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی آن نماز از بی نیازی — که می ننگ آمدت زین نانمازی
خدای تو جهانی پرفرشته — همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد اینت لطف کارسازی — که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی — که« فردوسی به فردوس است اولی»
خطاب آمد که ای فردوسی پیر — اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی — بدان یک بیت توحیدم که گفتی

بیت مورد بحث در کتاب «مرصادالعباد من المبدا الی المعاد» نجم‌الدین رازی معروف به نجم‌الدین دایه متوفی به ۵۷۰ قمری دوبار و در کتاب دیگر ایشان «مرموزات اسدی در مزمورات داوودی» یک بار بدون انتساب به فردوسی آمده ولی در هر سه مورد به‌گونه‌ای آمده که گویی مخاطب شعر بر خلاف ملاصدرا و عطّار نه ذات حق متعال، بلکه انسان است یکی در صفحه (۲) به شرح زیر:

«مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش وجود انسان بود و هر چیزی را که وجودی هست از دو عالم، به تبعیّت وجود انسان است و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود انسان است:

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی»

و دیگر در صفحه ٦٦ پس از ذکر حدیث معروف «خمّرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا »(گل آدم را با دستان خود در چهل صباح سرشتم)، در یک وصف بسیار دلپذیر از خلقت انسان و عبور وی از عوالم هستی می‌گوید. «پس بدین اشارت که رفت، قالب انسانی از جمله آفرینش به مرتبه فروتر افتاد و اسفل سافلین به حقیقت آمد. اشارت «ثم رددناه اسفل سافلین» به

تعلیق روح ست به قالب، پس از این جا معلوم می‌شود که اعلی علیین آفرینش، روح انسان است و اسفل سافلین، قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم که‌ای، هر چه هستی توئی»

و در مرموزات چنین آمده:

«پس چون نظر حقیقت‌بین، تمام باز کنی بینی که جوز آفرینش را پوست سبز روح تو آمد و پوست کثیف جهان و مغز دل تو روغن معرفت تو از اعلی علیین تا اسفل سافلین هر چه هست در تو داخل چنانکه آن عزیز گفت بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی»

دکتر محمّد امین‌ریاحی در تعلیقات خود بر مرصادالعباد یک‌جا آورده است:

«این بیت که در صفحه ٦٦ متن نیز تکرار شده از فردوسی است (*شاهنامه چاپ بروخیم ج٤ ص١٠٠٣*) و ظاهراً از اشعار معروف در نزد صوفیّه بوده و مطابق افسانهٔ معروف یکی از مذکّرانِ (واعظان) طوس که از نماز خواندن بر جنازهٔ فردوسی خودداری ورزیده بود (*حمدالله مستوفی و دولتشاه او را شیخ‌ابوالقاسم گرگانی متوفّی در٤٥٠ یا ٤٦٩ می‌دانند*) همان‌شب فردوسی را بخواب دید که بوسیلت این، آمرزش یافته است. و عطّار نیز در اسرارنامه (*چاپ گوهرین: ١٨٨ تا١٩٠*) این حکایت را بدون ذکر نام واعظ متعصّب بنظم کشیده است» (*همان:٥٥١*).

و در جای دیگر آورده است:

«این بیت که در صفحه ٢ متن و نیز در مرموزات نقل شده در شاهنامه فردوسی (*چاپ بروخیم١٠٠٣ :٤*) دیده می‌شود و نیز با اندک تغییری بیت دوم شرفنامهٔ نظامی قرار گرفته است به صورت زیر:

پناه بلندی و پستی توئی　　همه نیستند، آنچه هستی توئی

وحید دستگردی (*شرفنامه: حاشیه صفحه٢*) با نقل بیت شاهنامه گوید: با آنکه نظامی پیرامون مضامین و ترکیبات دیگران هرگز نمی‌گردد بسی بعید به نظر می‌آید که با اندک تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد و ظنّ قوی بلکه

قطع و یقین در کار است که این بیت الحاقی است ولی چون در نسخ کهن ما این بیت هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست در ردیف ابیات الحاقی ثبت نشد».

امّا مرحوم سعید نفیسی *(در تعلیقات لباب‌الالباب، صفحۀ ۷٦۷)* می‌نویسد «این بیت از فردوسی نیست و از شرفنامه نظامی است که حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست‌برده‌اند» این بیت جزو ابیات حکمت‌آمیزی است که با موضع سخن در شاهنامه ارتباط چندانی ندارد و در شاهنامۀ چاپ روسیه *(٤: ٢٥٤)* نیز با بیت دیگر در حاشیه جای داده شده است و برای اظهار نظر قطعی‌تر در انتظار شاهنامه‌ای باید بود که زیر نظر استاد مینوی تهیۀ آن آغاز شده است *(رازی،۱۳۷۳: ۵۷۹)*.

استاد شفیعی‌کدکنی در تعلیقۀ خود بر کتاب مرموزات نوشته‌اند: «جهان را بلندی و پستی توئی، در تعلیقات کشف‌الحقایق نسفی از مرحوم سعید نفیسی نقل شده که این بیت صورت محرّفی از بیت حکیم نظامی گنجوی است:

پناه بلندی و پستی توئی　　همه نیستند آنچه هستی توئی
نسفی:۳۰۰

ولی در امثال وحکم دهخدا ذیل «جهان را» به نام فردوسی نقل شده و در شاهنامه *(ج٤: ٢٥٤)*، چاپ مسکو از چند نسخه در پاورقی نقل شده و قبل از آن این بیت آمده:

ز تو شادمانی و از تو غمی است　　یکی را فزونی دگر را کمی است
رازی،۱۳۵۲: ۱۷٦

ظاهراً جناب استاد شفیعی‌کدکنی گفتۀ آقای سعید نفیسی را نپذیرفته‌اند و نظرشان بر اصالت انتساب بیت به فردوسی است.

به نظر می‌رسد:

۱. البته مسئله نسخه‌شناسی در تخصّص نگارنده نیست تا به‌نحو قطعی اظهار نظر کند. مرحوم استاد ریاحی هم موکول به شاهنامه استاد مینوی کرده‌اند که متأسّفانه به جهت برخی از قسمت‌ها تألیف و یا چاپ نشد و در نسخۀ تصحیح استاد خالقی مطلق هم یافت نشد. لذا این مشکلی است که اهل فن

آن باید اظهار نظر کنند و نظریات ارائه‌شده همان بود که گزارش گردید و علی‌الظاهر سخن متفّق وجود ندارد.

۲. ولی با قطع نظر از این مشکل با کمال احترام به اساتید بزرگوار ادب کشورمان، برخلاف گفتهٔ آنان به نظر می‌رسد که اولاً مناسب نبودن با موضع فردوسی جای تأمّل دارد زیرا مگر جز این است که شعرای حکیم پارسی‌گوی ایرانی در دیباچهٔ کلامشان، رسمشان بر ثنای حضرت حق و بیان توحید و صفات او بوده است؟ چه تناسبی بیشتر از این جهت لازم است؟ و ثانیاً چنانچه جهت تردید در انتساب به فردوسی وجود بیتی مشابه آن در شرفنامهٔ نظامی و «اندک» بودن تغییر است، این تحلیل قابل پذیرش نیست زیرا تغییر و تفاوت میان دو متن بیت نه اندک که بسیار است و با امعان نظر در آموزه‌های حکمت متعالیه روشن می‌گردد که دو متن مذکور در فوق، از نظر فلسفی کاملاً رساننده دو معنای متفاوت می‌باشند. متن بیت به‌نحوی که ملاصدرا نقل کرده که در شاهنامه وجود دارد به هیچ وجه با شکل اخیر منتسب به شرفنامه، وحدت معنا بلکه تقارب معنی ندارند. در بیت منقول در اسفار و مبدأ و معاد، همانطور که ملاصدرا معنا کرده، رسانندهٔ آن است که شاعر در مقام بیان توصیف وجود حق متعال است و می‌خواهد بگوید که خداوند همهٔ ذاتش وجود و همهٔ وجود ذات اوست. یعنی ذات حق و وجود حق، وجود مطلق است، و او کلّ‌الوجود است. ولی در متنی که در شرفنامه آمده (پناه بلندی و پستی توئی ـ همه نیستند، آنچه هستی توئی) مصرع اوّل رسانندهٔ قیّومت حق متعال و اینکه جهان، وجودش عین ربط به حق متعال است، می‌باشد. و مصرع دوّم ممکن است اشاره به همان مفهومی باشد که سعدی در همان دوران گفته است:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق‌شناس — ولی خرده گیرنده اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی‌آدم و دیو و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند — بگویم جوابت گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک — پری وآدمیزاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کم‌ترند — که با هستی‌اش نام هستی برند

عظیم است پیش تو دریا به موج — بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند — که ارباب معنا به ملکی درند
که گرآفتاب است یک ذرّه نیست — وگر هفت دریاست یک قطره نیست
چو سلطان عزّت علم برکشد — جهان سر به جیب عدم درکشد

همچنین ممکن است تعبیر نظامی حاکی از نظریه جلال‌الدّین دوانی باشد که در حکمت اسلامی به «ذوق التألّه» معروف است.

ذوق‌التألّه را «دوانی» نام‌گذاری کرده است. ذوق در نظر اهل عرفان چشیدن معانی است و به تعبیر فلسفی‌تر درک و علم حضوری به یک مطلب است. وی معتقد بود اگر کسی می‌خواهد به معنای توحید پی ببرد به راهی غیر از این نظریّه نمی‌تواند. در این نظریّه، مصداق وجود واقعی، حق متعال است و باقی اشیاء نه موجود که در واقع منتسب مجازی به وجودند، درست همانند استعمال «تامر» به خرمافروش و «لابن» به شیرفروش که جز انتساب چیز دیگری نیست. به‌موجب این نظر، اگر ما بخواهیم نسبت بین باری‌تعالی را با موجودات عالم در محل موجودیّت و عنوان موجودیّت بسنجیم باید به این قایل شویم که حمل موجودیت بر واجب تعالی یک محلّ حقیقی است ولی حمل موجودیّت بر غیر از واجب تعالی به نحو مجاز فلسفی است. این نظریهٔ مهم دارای ابعاد گوناگونی است که فیلسوفان بعدی هم در مبحث مهم اصالت وجود و هم در بحث وحدت و کثرت وجود به آن پرداخته‌اند و از زوایای مختلف به نقد آن مبادرت نموده‌اند. بعد از دوانی نقدهای زیادی به وی شده و از همه مهمتر، نقدهای ملاصدرا است *(رک: ملاصدرا، الشواهدالربوبیه، ۱۳۸۲: ٦٩)*. به هرحال آخرین عارفی که ملاصدرا نام می‌برد مولوی است به شرح زیر:

«و قال العارف القیّومی مولانا جلال‌الدین الرومی فی مثنویه:

ما عدمهائیم و هستی‌ها نما — تو وجود مطلق و هستیِ ما»
(ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۳۵۳)

مصرع دوم بیت شاهد ملاصدرا خواهد بود که در آن به‌صراحت، مولانا خطاب به خداوند می‌گوید تو وجود مطلق می‌باشی. یعنی وجود مطلق را در

ذات باری به‌کار برده است. مصرع اوّل شاید بیانگر نظری باشد که ابونصر فارابی در فصوص‌الحکم در بحث «حق» مطرح کرده است. در فصّ دوازدهم، حق بودن حق متعال را مبتنی بر وجوب وجود می‌داند. *(فارابی،۱۳۶۳: ۳۱)* وی در فصّ شصت و چهارم چند معنی برای حق بیان می‌کند و آنگاه خدای‌تعالی را از همه جهات و به جمیع معانی حق دانسته ولی می‌گوید: **لکنا اذا قلنا انه حق فلانّه الواجب الذی لا یخالطه بطلان و به یجب وجود کل باطل**» یعنی وقتی در مورد خدا می‌گوییم حق، بدین معناست که او وجودی است که بطلان در او راه ندارد و هر باطلی به‌واسطهٔ او واجب می‌گردد. فارابی آنگاه این مصرع از شعر لبید بن ربیعه العامری را آورده است که «**الا کل شیئ ماخلا الله باطل**» (هر چیزی غیر از خدا باطل است).

فردوسی در جای دیگری از شاهنامه گفته است:«خداوند هست و خداوند نیست». بعید نیست بیانگر همین جمله فارابی باشد که «بِه یجب وجود کَل باطل».

خواجهٔ طوسی در شرح نمط چهارم اشارات در توضیح جمله‌ای از ابن‌سینا، همین بحث را از فارابی پیروی کرده و برای حق معانی مختلف آورده است.. خواجهٔ طوسی این مطلب را به یک رباعی فارسی در آورده است:

موجود به‌حق واحد اوّل باشد — جز او همه موهوم ومخیّل باشد
هرنقشَ که غیر اوست اَندر نظرت — نقش دومینِ چشمِ احول باشد

فارابی، ۱۶؛ آزاد تبریزی، ۱۳۲۳ق: ۱۶

«**کلّما لا قوام له بنفسه و انّما قوامه بغیره، فهو باعتبار نفسه باطل، و انّما حقیقته بغیره لا بنفسه**».*(آملی، :۶۳)* یعنی آنچه قوام و قیامش به دیگری است، پس به اعتبار خود باطل است و حقیقت او به دیگری است نه به خود.

حکیم حاج‌ملاهادی سبزواری در حاشیه بر اسفار در توضیح بیت مولانا به قلم پارسی دورهٔ قاجار چنین نگاشته است: «مراد مولوی (قد سرّه) از عدم، ماهیّت است و در زبان عرفا بسیار بود که از ماهیّت، به عدم تعبیر شود چه عدم رفع‌الوجود است و شیئیّت ماهیت هم شیئیّت وجود نیست چه شیئیّت

وجود ابای از عدم دارد و شیئیّت ماهیت ابای از عدم و وجود هیچ‌یک ندارد و چون ابای از وجود ندارد و با او جمع می‌شود، هستی‌نماست. پس بود او راست و نمود ما راست! و مراد از ما ذات ماهیتی ما و شیئیت عین ثابت ما است. و های جمع در تقدیر مؤخّر است یعنی هستی‌نماهائیم، و مراد از قولش که «تو هستی مائی» نه طریقه منتسب به ذوق‌التأله است که وجود زید را الله زید می‌گویند، چه وجود پیش آنان وحدت عددیه دارد و باید ماهیّت اصل باشد تا وجوب و امکان و علیّت و معلولیّت بر واحد عددی وارد نشود، و اجتماع متقابلین لازم نیاید، و پیش عرفاء شامخین وجود اصل است و لیس فی الدّار غیره دیّار، و سنخ دیگر اصالت ندارد، ولیکن مراتب و شئون ذاتیه قائلند، چنانکه اقدمین حکما هم به این قائلند، و سنخیّت در مراتب می‌باشد بالاتر از آن‌چه در نوع واحد است و وجود را نوع نشایدگفت پس مرتبه‌ای از وجود و مرتبه‌ای معلول است و ماهیّت اعتباره معلول بالعرض است. پس او تعالی و تقدّس، هستی ماست چون اصل محفوظ در مراتب هستی اوست، و هر مرتبه ذاتاً و صفتاً و فعلاً و بالجمله ظهوراً نیازمند آن بی‌نیاز است (**یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله و الله هو الغنی**) *(فاطر/۱۵)* و در بعضی نسخ چنین رسیده است:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما　　　تو وجود مطلق و فانی‌نما

بنابراین مطابق آن است که گفته شده:

این نیست که هست می‌نماید بگذار　　　و ان هست که نیست می‌نماید بطلب

ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۵۰۹

منظور حکیم سبزواری از این که «بود او راست و نمود ما را» یعنی ما ظهور حق متعال هستیم و بود ما اوست و منظور از بیت مولوی به نسخه‌ای که سبزواری اشاره کرده است این است که «مائیّت» ما که همان ماهیت حدود وجودی ماست، عدم است و وجود ما وجودِ مطلق الهی است که «فانی نما» است.

در معنای فانی چند احتمال است یکی این‌که وجود اقدس الاهی وجود مطلقی است که به‌فرط ظهور پیدا نیست. سبزواری در منظومه می‌گوید:

یا من هو اختفی لفرط نوره — الظاهر الباطن فی ظهوره

محی‌الدین بن عربی گفته است: الله ظاهر ما خفی قط و العالم خفی ما ظهر قط.

و باباافضل گفته است:

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود — نقش رقمت بر در و دیوار وجود
در پرده کبریا نهان گشته ز خلق — بنشسته عیان بر سر بازار وجود

ابوسعید ابی‌الخیر گوید:

درعالم اگرفلک، اگرماه و خور است — از بادهٔ هستی تو پیمانه‌خور است
فارغ ز جهانی و جهان غیرتو نیست — بیرون زمکانی و مکان از تو پر است

همان

معنای دیگر اینکه، وجود مطلق حق متعال فانی‌نمایندهٔ دیگران است. فنا در این جا به معنای مرگ نیست به معنای فنای عرفانی است. درست آنچه سعدی در ابیات مذکور در فوق گفت «همه هر چه هستند از آن کم‌ترند ـ که با هستی‌اش نام هستی برند» و نیز «چو سلطان عزّت عَلَم برکشد ـ همه سر به جیب عدم در کشد».

تقدیم به استاد رفیعیان که در اعتلای فرهنگ و آموزش عالی در آذربایجان کوشش‌های ثمربخشی نمود.

لغزشگاه‌های ویراستاری چاپ مجدّد آثار ادبی

(براساس مطالعه‌ای تفصیلی بر روی چاپ مجددی از خمسهٔ نظامی چاپ مسکو)

رحمان مشتاق‌مهر
دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

امروزه یکی از مشکلات بازار نشر ـ که از کساد و رکود بازار پژوهش‌های واقعی ازجمله تصحیح پرزحمت و ملال‌آور و بی‌مشتری نسخه‌های خطی حکایت می‌کند ـ تجدید چاپ‌های مکرّر و بی‌رویهٔ متونی است که سال‌ها پیش به کوشش و دانش و باریک‌بینی یکی از استادان مسلّم ادب فارسی چاپ و منتشر شده و اکنون با گذشت سی‌سال از تاریخ درگذشت مصحّح، هرگونه مانع قانونی از سر راه چاپ مجدّد آن برداشته شده است.

امّهات متون ادبی از شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی گرفته تا کلیّات سعدی و مثنوی و غزلیّات شمس و حافظ و ... امروزه از این طریق به دست خوانندگان پرشمار آنها می‌رسد.

بعضی‌ها حتّی حوصلهٔ این انتظار طولانی را هم ندارند و برای تجدید چاپ بی‌دردسر این‌گونه آثار راه کوتاه‌تری پیدا کرده‌اند. اینها در ذیل هر صفحه از کتاب، یکی دو لغت را معنی می‌کنند و مقدمه‌ای مقتبس از تاریخ ادبیّات به اوّل کتاب می‌افزایند و آنگاه کتاب را بدون اعتناء به حقّ مصحّح به اهتمام و مقدّمه و شرح خود به چاپ می‌رسانند!

در هر حال ما با مطالعهٔ موردی یکی از این‌گونه تجدید چاپ‌ها ـ خمسهٔ نظامی چاپ نشر قفنوس از روی نسخهٔ چاپ شوروی ـ سعی کرده‌ایم لغزش‌هایی را که ویراستاران در حین بازبینی و بازخوانی و تصحیح شیوهٔ خط و نشانه‌گذاری این قبیل متون، مرتکب می‌شوند، گوشزد کنیم تا ناشران در تجدید چاپ این آثار، با احساس مسئولیّت بیشتر و رعایت حدّاقل‌های علمی و فنّی عمل کنند و حقوق خوانندگان را ملحوظ دارند.

مقدّمه

«مدّت استفاده از حقوق مادّی پدیدآورندهٔ موضوع این قانون که به موجب وصایت یا وراثت منتقل می‌شود از تاریخ مرگ پدیدآورنده، سی سال است».[1]

این مادّه از فصل سوم قانون حمایت حقوق مؤلّفان و مصنّفان و هنرمندان مصوّب یازدهم دی ماه ۱۳۴۸، که «هنوز به قوّت قانونی خود باقی است»[2] مانع چاپ مجدّد آثار را از پیش پای ناشران و ویراستاران برمی‌دارد و به آنان اجازه می‌دهد که در صورت تقاضای بازار نشر بتوانند بدون پرداخت حق تألیف و رعایت محدودیّت‌های قانونی دیگر، آثاری را که سی سال از تاریخ مرگ پدیدآورنده یا پدیدآورندگانش[3] گذشته باشد، تجدید چاپ کنند.

نمونهٔ بارز استفاده و در مواردی سوء استفاده از این جواز قانونی را می‌توان در چاپ‌های متعدّد و بی‌حساب و کتاب «دیوان حافظ تصحیح قزوینی ـ غنی» و «فرهنگ فارسی» دکتر محمّد معین دید. علاوه بر این دو اثر، بخش قابل توجّهی از آثار موجود در بازار نشر به این‌گونه آثار چاپ مجدّد اختصاص دارد.

از طرف دیگر، به دلیل نپیوستن کشورمان به معاهدات و میثاق‌های بین‌المللی رعایت حقوق پدیدآورندگان[4] (کپی‌رایت copy right)، در مورد آثار چاپ شده در خارج از کشور، حتّی رعایت این محدودیّت زمانی نیز الزامی ندارد و ناشران در صورت اطمینان به تقاضای بازار، به چاپ این‌گونه آثار به صورت افست یا گاهی با حروف‌چینی مجدّد اقدام می‌کنند.

در تجدید چاپ آثاری از این دست، معمولاً خود ناشران ـ با آگاهی از تقاضای بازار و ارزش اثر ـ پیشقدم می‌شوند و به گزینش و چاپ آثار

مبادرت می‌کنند. انتشارات اساطیر نمونهٔ خوبی از این ناشران است که «باز چاپ مجموعهٔ آثار محققان نامدار ایرانی درگذشته ازجمله بهار، بهمنیار، پورداود، اقبال و نفیسی و ... و بازچاپ آثارِ فارسی محقّقان و فضلای قلمرو فرهنگ ایران» در خارج از کشور را جزو اهداف انتشاراتی خود برشمرده است[5]. این ناشر، آثار برگزیده را معمولاً به طریق افست و بدون هیچ‌گونه ویرایش و افزایش و کاهشی چاپ می‌کند که هم باعث کم شدن هزینهٔ چاپ می‌شود و هم به خواننده اطمینان می‌دهد که اصل کتاب را در اختیار دارد و نحوهٔ ضبط کلمات همان است که مصحّح متن اصلی اختیار کرده و به هیچ وجه دستکاری نشده است. تجدید چاپ دیوان ناصر خسرو به تصحیح نصرالله تقوی با مقدّمهٔ تقی‌زاده و آثار منثور ناصرخسرو که چاپ اوّل آنها معمولاً در مطبعهٔ کاویانی برلین چاپ شده است، نمونهٔ روشنی از تجدید چاپ به طریق افست است.[6] ناشران دیگر، امّا، همه به این روش عمل نمی‌کنند؛ آنان برای اینکه نوع و اندازهٔ حروف و شیوهٔ خطّ را با سلیقه و عادت عامّهٔ خوانندگان مطابق و هماهنگ کنند، معمولاً متن را به دبیر یا ویراستار مجموعه می‌سپارند و از او می‌خواهند که متن را براساس شیوه‌نامهٔ ناشر اصلاح کند و مخصوصاً در وصل و فصل اجزای کلمات مرکّب و مشتق به شیوهٔ متداول عمل کند؛ آنگاه حاصل کار را به دست حروف‌چین (= تایپیست) می‌دهند تا متن را زیر نظر ویراستار و ناظران فنّی با حروف خوشخوان و چشم‌نواز حروف‌چینی (تایپ) کند. حاصل کار در تجدید چاپ‌هایی از این دست، علیرغم ظاهر شکیل و جذّاب و مشتری‌پسند، معمولاً غیرقابل اعتماد است؛ زیرا خطاهای ویراستار و حروف‌چین به خطاهای احتمالی چاپ اصلی اضافه می‌شود و خوانندهٔ عادی در هنگام مواجهه با ابهام و اشکال، دقیقاً نمی‌داند که ابهام در اصل متن است یا در نتیجهٔ خطای مصحّح در قرائت نسخه یا نسخ خطّی، وارد متن شده است یا ویراستار در حین بازخوانی و اعمال شیوهٔ جدید نشانه‌گذاری و خطّ، دچار اشتباه شده و یا سهو و خطای حروف‌چین باعث بروز ابهام شده است. البتّه گاهی ممکن است ویراستاری این قبیل آثار به استادان و متخصّصان شایسته سپرده شود که در آن صورت، خواننده با اعتماد بیشتری می‌تواند به سراغ متن چاپ مجدّد

برود و آن را بخواند؛[7] اگرچه اشتباه و خطای این قبیل ویراستاران نیز به تمامی منتفی نیست و مخصوصاً وقتی کار سفارشی باشد و شتابزده صورت گیرد و ناشر بیشتر به درج نام و عنوان ویراستار برروی جلد کتاب، مصرّ و علاقه‌مند باشد و به استفاده از توانایی‌های علمی و نکته‌سنجی‌ها و بازبینی‌های وی در تکمیل کار مصحّح متن، اعتقادی نداشته باشد و در تعیین حق‌الزحمه، بدان‌ها بی‌اعتناء باشد، آنچه در چنین مواقعی از زیردست این استادان بیرون می‌آید نیز همانند آثاری خواهد بود که به دست ویراستاران گمنام و غیرمتخصّص، ویراستاری شده باشد.[8]

علاوه بر ناشران تازه‌کار یا کهنه‌کار متعدّدی، که سال‌هاست دیوان حافظ قزوینی ـ غنی و کلیّات سعدی فروغی و مثنوی نیکلسون و چاپ‌های متعدّد شاهنامه را به طور مرتّب چاپ و بازار نشر را به طور کاذب اشباع می‌کنند، چند ناشر نسبتاً حرفه‌ای با برنامه، تجدید چاپ مجموعه‌ای از متون مهم و پرخواننده را در پیش گرفته‌اند که انتشارات روزنه، دوستان، ققنوس، هرمس و امیرکبیر از آن دسته‌اند. ازجمله تصحیحاتی که بنابه قانون حمایت حقوق مؤلّفان، چاپ مجدّد آنها بدون مانع و اشکال و از لحاظ بازار نشر، اطمینان‌بخش و سودآور است، اینهاست: شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح ژول مول فرانسوی و ایرانشناسان مسکو، خمسهٔ نظامی، تصحیح وحید دستگردی و چاپ شوروی (باکو و مسکو)، کلّیّات سعدی تصحیح فروغی، مثنوی مولوی تصحیح نیکلسون و نسخهٔ قونیه (که چاپ عکسی آن در اختیار همه قرار گرفته و بعد از یک چاپ حروفی، مصحّحان و ویراستاران متعدّد بعدی حتّی ممکن بوده است که به جای مراجعه به چاپ عکسی، نسخهٔ چاپی را اساس تصحیح قرار دهند و احیاناً گاهی به چاپ عکسی آن نیز نگاهی بیندازند!)، کلّیّات شمس تصحیح فروزانفر و دیوان حافظ تصحیح قزوینی ـ غنی.

البتّه گاهی ویراستاران اهل و متخصص و در عین حال، راحت‌طلبی هستند که به جای جستجوی پرزحمت و وقت‌گیر نسخ خطّی و کوشش توان‌فرسا برای قرائت خطوط غالباً ناخوانای نسخه‌نویسان و مقابلهٔ نسخ متعدّد، به سراغ تصحیحی قابل اعتماد و آماده می‌روند. و به بهانهٔ شرح و تفسیر، تمام

متن تصحیح شده را تجدید چاپ می‌کنند؛ بدون اینکه به نقض قانون حقّ مؤلّف متّهم شوند!

شرح مرزبان‌نامه تصحیح قزوینی و شرح تاریخ بیهقی تصحیح فیاض و شرح گلستان و بوستان و غزلیّات سعدی تصحیح فروغی که به توسّط دکتر خلیل خطیب رهبر صورت گرفته، از آن جمله است.[۹] این شرح‌ها آن‌چنان جای تصحیح اصلی را در بازار پر کرده است که نه‌تنها عامّهٔ خوانندگان بلکه گاهی حتّی دانشجویان نیز به اشتباه از حافظ، گلستان و بوستان و تاریخ بیهقی تصحیح خطیب رهبر سراغ می‌گیرند!

چنان که گفته شد چاپ مجدّد متون ادبی، بعد از درگذشت مصحّح و بدون نظارت او و غالباً با اعمال شیوهٔ خَطّ و نشانه‌گذاری معمول صورت می‌گیرد.

اعمال شیوهٔ جدید، اگرچه به ظاهر، کاری آسان و زودیاب می‌نماید، کاری دقیق و تخصّصی و مستلزم آشنایی با زبان و سبک شاعر یا نویسنده و مقدّمات و کلّیّات علوم ادبی از قبیل وزن و قافیه و علوم بلاغی و محتوای اثر است که همهٔ اینها بایستی به توانایی در قرائت و فهم درست متن و قدرت تشخیص واژگان خاص و ترکیبات ابداعی و تصاویر شاعرانه براساس سبک شخصی شاعر یا نویسنده منجر شده باشد.

فقدان آشنایی و آگاهی در هر کدام از این زمینه‌ها، حتّی در بازنگری و تصحیح رسم‌الخط و نشانه‌گذاری یک صفحه از متن نیز آشکار می‌شود. طبیعی است که نشانه‌های لغزش و خطای ویراستارِ ناوارد به متن، به صورت دست‌اندازها و ناهمواری‌هایی در سرتاسر اثر احساس شود.

در آثاری که تا سی چهل سال پیش به چاپ می‌رسید، معمولاً حرف اضافهٔ «به» متّصل به کلمهٔ بعد (که مفعول غیرصریح نامیده می‌شد) و «را»ی نشانهٔ مفعولی، متّصل به مفعول صریح و «می» ـ جزءپیشین ماضی استمراری و مضارع اخباری و گونه‌ای از فعل امر ـ متّصل به فعل نوشته و چاپ می‌شد.

همچنان که «ها»ی جمع، متّصل به اسم مفرد و حتّی اسم مفردِ مختوم به «ه» غیرملفوظ (نامه‌ها به صورت نام‌ها) نوشته می‌شد و «ی» نکره / وحدت/ نسبتِ اسامیِ مختوم به «ه» غیرملفوظ معمولاً به صورت یای کوچک و

همزه‌ای برروی آن آشکار می‌شد که در حین چاپ حتّی ممکن بود، حذف شود (نامه‌ای به صورت نامهٔ ← نامه).

ویراستار در این قبیل موارد باید به درستی تشخیص دهد که «بـ» متّصل به کلمه، از نوعِ حرفِ اضافه و الحاقی است یا جزو اصل کلمه و ذاتی است (مثل «بخار» که ممکنَ است «به خار» بوده باشد با «بخار» در معنی گازی که در نتیجهٔ تبخیر مایعات به وجود می‌آید) و... هرگونه خطا در قرائت و فهم درست متن به صورت ضبطی غلط و نامفهوم درمی‌آید و خواننده را به اضطراب و سردرگمی و تردید در صحّت تشخیص و فهم خود دچار می‌کند. یادداشت‌هایی که در پی خواهد آمد حاصل قرائت مثنوی‌های پنج‌گانهٔ نظامی است که انتشارات ققنوس آن را از روی چاپ شوروی (بعضی مجلّدات در مسکو و بعضی در باکو چاپ شده است) در قطع و اندازه‌ای شکیل هم در مجلّدات پنج‌گانه با جلد مقوایی و هم در یک مجلّد با جلد گالینگور، به دفعات چاپ کرده است.

در یادداشت ناشر که تحت عنوان «سخنی کوتاه» در اوّل کتاب آمده، تصریح شده است که «رسم‌الخط اثر براساس شیوه‌نامهٔ نگارش و ویرایش انتشارات ققنوس تنظیم شده و هر جا که نیاز بوده واژه‌ها، عبارت‌ها یا ابیاتی از نسخه بدل‌ها به صورت پانوشت آمده و هرجا که مشاهده شده، وزن شعر دچار نقصان است، اگر افزودن واژه‌ای، ضروری تشخیص داده شده، با توجّه به نسخه‌های دیگر، آن واژه میان قلاب [ ] آورده شده و غلط‌های چاپی نسخهٔ اصلی اصلاح شده است». بدیهی است که این کار جز از ویراستار متن‌شناس و متبحّر در شناخت زبان و سبک نظامی از عهدهٔ کس دیگری برنمی‌آید از این‌رو خواننده توقّع دارد چیزی بیشتر از متن چاپ شوروی در دست داشته باشد؛ در حالی که وقتی به خطاهای بسیار متن برمی‌خورد، آرزو می‌کند که ای کاش عین متن اصلی به طریق افست چاپ می‌شد؛ یا در رسم‌الخط و نشانه‌گذاری آن هیچ تغییری صورت نمی‌گرفت تا لااقل خواننده تکلیف خود را با نظامی و مصحّحان می‌دانست و در صورت برخورد با ابهام و اشکال، اطمینان می‌یافت که آن ابهام، ناشی از زبان شاعرانه یا قدمت متن است یا به شیوه و کار مصحّح متن اصلی مربوط می‌شود.

در بیانِ خطاهایی که در حینِ اعمال تغییرات ویراستاری وارد متن شده، قصد نگارندَه تنها استقصا و استخراج و بزرگ کردن خطاهای اثر مورد نظر نبوده است؛ بلکه با مطالعه و بررسی موردی، سعی کرده است لغزش‌هایی را یادآوری کند که هر ویراستاری ـ هر چند متّخصص و متن آشنا ـ در هنگام ویرایش متن و تغییر رسم‌الخط و نشانه‌گذاری آن، ممکن است بدان دچار شود.

ذکر «لغزشگاه‌ها» در عنوان مقاله، بدان سبب است که موارد لغزش را گوشزد کند و حسّاسیّت و دقّت ویراستاران را در هنگام قرائت این قبیل متون بدان موارد برانگیزد تا چاپ مجدّد آثار و متون ادبی کم‌غلط‌تر و خوشخوان‌تر و بدون دست‌اندازهای مأیوس‌کننده به دست خوانندگان برسد.

برای جلوگیری از آوردن عبارت‌های تکراری، به خمسهٔ نظامی چاپ شوروی (مسکو و باکو) تحت عنوان «متن اصلی» اشاره می‌شود و از مسئول اعمال تغییرات و تصحیح رسم‌الخط در چاپ مجدّد با عنوان کلّی «ویراستار» یاد می‌شود. در تمام موارد، نخست ضبط متن اصلی آنچنان که در دسترس ویراستار بوده، نقل و آنگاه تغییری که ویراستار در آن داده، یادآوری و چگونگی لغزش او تحلیل می‌شود. در بیان خطاهای مربوط به شیوهٔ خطّ فارسی، «دستور خطّ فرهنگستان» دستور معیار، فرض و قواعد درست مربوط به هر مورد از آن نقل شده است.

۱. لغزش‌های ناشی از اعمال شیوهٔ جدید خطّ فارسی

۱. ۱ *حرف اضافهٔ «به»*

توضیح: حرف اضافهٔ «به» در متن اصلی، پیوسته به اسم بعد نوشته شده و ویراستار طبق شیوه‌نامهٔ ناشر (و همچنین شیوهٔ خطّ فارسی مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی ویرایش سال ۱۳۸۵ ص ٢٤) خواسته «به» را جدا کند. ولی در مواردی کلمات بسیط را به اشتباه دو پاره و بی‌معنی کرده و گاهی «بـ» زینت یا تأکید را که بر سر فعل ماضی یا مضارع التزامی یا امر می‌آید به اشتباه «به» حرف اضافه تلقّی و آن را از فعل، جدا و جمله را بی‌معنی کرده است.

۱. ۱. ۱ تفکیک «بـ» از کلمهٔ بسیط

• بخار ← به خار

متن اصلی

پیر چو زان روضهٔ مینو گذشت — بعد مهی چند بر آن سو گذشت
زان گل و بلبل که در آن باغ دید — نالهٔ مشتی زغن و زاغ دید
دوزخی افتاده بجای بهشت — قیصر آن قصر شده در کنشت
سبزه بتحلیل بخاری شده — دستهٔ گل پشتهٔ خاری شده

مخزن ۱٦٧

سخن از دگرگونی طبیعت است. شادابی از باغ و دشت رخت بربسته و پژمردگی و تباهی به جای آن نشسته است. در بیت آخر سبزه اندک اندک طراوت خود را از دست داده و از بین رفته است و دسته گل به پشتهٔ خاری تبدیل شده است.

ویراستار «بُخار» را که کلمه‌ای بسیط بوده به « به خار» تبدیل و بیت را بی‌معنی کرده است *(ص ۱۲۹)*

•• بَدَل ← به دل

متن اصلی

سرخ سیبی دل از میان کنده — بدلش ناردانه آکنده

هفت ٢٦٢

بیت در توصیف آتش است. آتش مانند سیب سرخی است که آن را از درون تهی کرده و به جای آن ناردانه انباشته باشند.

ویراستار «بدل» را «به دل» تصور کرده و به را از دل تفکیک نموده است [10]. *(ص ۷٦۱)*

••• بَدَست ← به دست

متن اصلی

گر ز گور خودش خبر بودی — یک بَدَست از سه گز نیفزودی

هفت، ۱۰۹

سنمار، معمار قصر خورنق اگر از فرجام کار خود با خبر می‌بود به جای آنکه ارتفاع قصر را از صد گز بگذراند به سه گز بسنده می‌کرد و حتّی یک وجب بدان نمی‌افزود.

ویراستار «بدست» را که گویا از لحاظ ریشه‌شناسی هیچ ارتباطی با دست ندارد،[11] «به دست» تصوّر و به تفکیک ضبط کرده است. *(ص ۷۱٤)*

•••• باسکندر ← به اسکندر

متن اصلی

بدو گفت رو باسکندر بگوی — که هرچ اندرین ره نیابی مجوی

اقبال، ۷۵

اسکندر در زبان فارسی به هر دو صورت «اسکندر» و «سکندر» ضبط شده است.[12]

ویراستار بدون توجّه به وزن بیت، به اسکندر را به صورت به اسکندر تغییر داده و وزن بیت را مختلّ کرده است. *(ص ۱۲٤٤)*

۱. ۱. ۲ تفکیک «بـ» زینت یا تأکید از فعل

• بزن (فعل امر) ← به زن

متن اصلی

خلوت خوش ساز عدم خانه را — باز گذار این ده ویرانه را

روزن این خانه رها کن به دود — خانه فروشی بزن آخر چه بود

مخزن، ۱۲۸

خانه فروشی زدن، کنایه از حراج کردن است.[13] ویراستار «بزن» را که فعل امر از مصدر زدن است، حرف اضافه و مفعول غیر صریح فرض و از هم تفکیک کرده است *(ص ۱۶۳)*.

•• بخرّم (فعل ماضی) ← به خُرّم

متن اصلی

بخَرّم گر فروشَد بخت بیدار — به صد ملک چنین یک موی دلدار

خسرو، ۲۹۱

چنان که از قرینهٔ «فروشد» پیداست، «بخرم» فعل ماضی از مصدر خریدن است که به ضرورت وزن، مشدّد قرائت می‌شود. ویراستار که تصوّر نمی‌کرده گاهی ممکن است وزن اقتضای «تشدید» کند، آن را به «به خرُّم» تبدیل و بیت را از بن بی‌معنی کرده است *(ص ۲۷۶)*: اگر بخت بیدار بفروشد حاضرم صد ملک این چنینی را با یک موی معشوق معاوضه کنم.

••• برنجم (فعل ماضی) ← به رنجم

متن اصلی

گر تیغ روان کنی بدین سر — قربان خودم کنی بدین در
اسماعیلی ز خود بسنجم — اسماعیلی ام اگر برنجم

لیلی، ۲۵۶

مجنون به لیلی می‌گوید: اگر تیغ بر گردنم نهی و مرا قربان خود کنی خود را با اسماعیل(ع) قیاس می‌کنم و اگر از این کار تو رنجشی به دل راه دهم، بد دین و اسماعیلی باشم.

ویراستار «بـ» تأکید را «به» حرف اضافه تلقی و از فعل جدا کرده است. *(ص ۵۶۷)*.

۱. ۱. ۳ التباس حرف جرّ عربی و حرف اضافهٔ فارسی

حرف «به» که در آغاز بعضی از ترکیب‌های عربی می‌آید از نوع حرف اضافهٔ فارسی نیست و پیوسته به کلمهٔ بعد نوشته می‌شود: بعینه ، بنفسه، برأی العین، بشخصه، مابازاء، بذاته *(دستور خط فارسی، ص ۲۴)*

• بعینه ← به عینه

متن اصلی

خجسته کاغذی بگرفت در دست   بعینه صورت خسرو در آن بست

خسرو، ص ۱۰۸

متن اصلی

مراد شه که مقصود جهان است   بعینه با برادر همچنان است

خسرو، ص ٥٤ [۱٤]

ویراستار در تمام موارد (ازجمله خسرو: صص ۱۸۲، ۲۰۳، ٤٥۳ و شرف صص ۹۷۱ و ۱۰٤۹) به عینه را تفکیک کرده و به صورت «به عینه» نوشته که نادرست است.

۱. ۱. ٤ پیوستن «به» به کلمهٔ بعد

به دلیل اشتباه در قرائت و فهم متن، « به» حرف اضافه گاهی تشخیص داده نشده و پیوسته به کلمهٔ بعد باقی مانده و موجب اشکال و ابهام شده است.

• برایی (= به رایی) ← برآیی

متن اصلی

برایی که دستور باشد خرد   نگهداری اندازهٔ نیک و بد

نیابت بجای آری از دین و داد   نیاری ز من جز بنیکی بیاد

شرف، ۲۳٥

اسکندر، روشنک (دختر دارا) را به همراه وزیر به یونان می‌فرستد و به او می‌گوید: با رأی و اندیشه‌ای که خرد مشاور آن باشد (از خرد پیروی کند) نیک و بد را اندازه نگه دار و همچنان که از دین و داد می‌سزد حقّ نیابت مرا ادا کن و از من به نیکی یاد کن.

ویراستار « به رایی» را که سرهم نوشته شده ، « برآیی» تصوّر کرده و به همین صورت ضبط نموده و بیت را به کلّی بی‌معنی ساخته است(ص ۱۰۳٤).

•• بخار(= به خار) ← بُخار

متن اصلی

بخار تلخ، شیرین بود گستاخ   چوشیرین شدرطب،زنگی است بر شاخ

خسرو، ص ۳٦٦

خار و خرما با هم تقابل دارند و معمولاً با هم به کار می‌روند.[15] شیرین در شکایت از خسرو می‌گوید: تا زمانی که عشق تو جز رنج و مشقّت حاصلی نداشت، شیرین در میانهٔ کار بود و اکنون که روزگار خوش و حاصل شیرین داری، دور از دسترس منی (خرمای شیرین مانند زنگوله‌ای از شاخ آویزان و دور از دسترس است).

ویراستار «به خار» را که در متن اصلی سرهم نوشته شده «بخار» خوانده و به همان صورت باقی گذاشته است. *(ص ۳۰۳)*

••• بدین (= به دین) ← بدین

متن اصلی

یگانه دوستی بودم خدایی — به صد دل کرده با من آشنایی
درِ دنیا بدانش بند کرده — ز دنیا دل بدین خرسند کرده

خسرو، ص ٦٦

در بیت دوم به ترتیب بین «دنیا و دانش» و «دنیا و دین» تقابل وجود دارد.

از توصیف خدایی بودن دوست معلوم می‌شود که در مصراع آخر، او از تمام دنیا، به دین قناعت کرده و دامن از لذّات و شهوات برچیده است.

ویراستار، به گمان اینکه بدین حرف اضافهٔ « به » و ضمیر اشارهٔ این است که قاعدتاً به دانش در مصراع اول برمی‌گردد، آن دو را به همان صورت باقی گذاشته است. *(ص ۱۸۷)*

۱. ۱. ۵ تفکیک «بـ» و «نـ» لاحق به فعل از آن

گاهی «بـ» لاحق به اول فعل (بای زینت و تأکید) به اشتباه در متن اصلی جدا نوشته شده و ویراستار همان را در متن حفظ کرده است.

• به پیوسته (= بپیوسته) ← به پیوسته

متن اصلی

خوانی از لعل و دُر در او بسته — لعل با دُر به هم به پیوسته

هفت ٤٦٥ *و چاپ ققنوس* ۸۳۳

•• نه باشد (= نباشد) ← نه باشد

مهین بانو در نصیحت شیرین می‌گوید:

گر این صاحب جهان دلدادهٔ توست *شکاری بس بزرگ افتادهٔ توست*
ولیکن گرچه بینی ناشکیب *نه باشد گوش داری بر فریبش*

خسرو ۲۱۷، چاپ ققنوس ۲٤٦

نباشد به معنی «مبادا» ست، یعنی نکند به فریبش گوش دهی و فریفته شوی!

«نه» به معنی «نیست»، «نبود»[١٦] که در متن اصلی به درستی، جدا از کلمهٔ بعدی نوشته شده. در نتیجهٔ خطای ویراستار در قرائت بیت، در چاپ ققنوس به کلمهٔ بعدی پیوسته و بیت را نامفهوم کرده است(٤٢٤).

• نه بینی(= بینی نیست) ← نبینی

متن اصلی

نه بینی خرگهی بر روی بسته *نه دندان یک دو زرنیخ شکسته*

خسرو، ٦٧٠

بیت در وصف عجوزه‌ای است که در شب زفاف شیرین او را به جای خود به خوابگاه خسرو می‌فرستد و خسرو به سبب غلبهٔ‌مستی متوجّه نمی‌شود. مصراع اول در وصف بینی و مصراع دوم در وصف دندان اوست. حالا تصوّر کنید که بیت را با ضبط جدید چگونه باید معنی کرد: نبینی خرگهی بر روی بسته...

١. ٣. ١ الحاق «ی» وحدت و ... به کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ

امروزه یای وحدت، نکره و نسبی در هنگام الحاق به کلمات مختوم به های غیرملفوظ به صورت «ای» نوشته می‌شود (خانه ← خانه‌ای).[١٧] در نسخه‌های خطّی فارسی این نوع، «ی» به صورت «ء» بر روی «ه» نوشته و گاهی نیز در هنگام استنساخ یا چاپ، به مسامحه حذف می‌شد. در خمسهٔ چاپ شوروی، ضبط نسخه‌ها حفظ شده ولی ویراستار، باید در تمام موارد آن را به «ای» تبدیل می‌کرد تا با علامت اضافه (کتابخانهٔ دانشگاه) مشتبه نشود؛ با این حال بعضی کلمات، به همان صورت اصلی باقی مانده که احیاناً موجب بدخوانی می‌شود.

• تشنهٔ (= تشنه‌ای) ← تشنهٔ

متن اصلی

چنین باز داد ارشمیدس جواب — که بر تشنهٔ راه زد جوی آب

اقبال، ۴۰

در چاپ ققنوس نیز به همین صورت حفظ شده است. *(ص ۱۲۲۱)*

•• غمزدهٔ (= غمزده‌ای) ← غمزدهٔ

متن اصلی

هر غمزدهٔ درون خانه — با همسر خود بدین بهانه

لیلی، ۴۸۹

در چاپ ققنوس نیز به همین صورت باقی مانده است. *(ص ۶۵۰)*

••• رشتهٔ (رشته‌ای) ← رشتهٔ

متن اصلی

ورای همه بودهٔ بود او — همه رشتهٔ جوهر آلود او

هر دو مورد باید به بوده‌ای و رشته‌ای تغییر می‌یافت. اولی تغییر یافته ولی رشتهٔ به همان صورت باقی‌مانده و تناظر و توازن دو مصراع را به هم زده است. *(ص ۱۱۹۳)*

•••• بیشهٔ (= بیشه‌ای) ← بیشهٔ

متن اصلی

نپوشد بر تو آن افسانه را راز — که در راهی زنی شد جادویی ساز
فکند آن آینه و آن شانه را چست — کزین کوه آمد و زان، بیشهٔ رست
زنی کو شانه و آینه بفگند — ز سختی شد به کوه و بیشه مانند

از فحوای کلام کاملاً پیداست که « بیشهٔ» باید به « بیشه‌ای » تبدیل می‌شد که دست نخورده مانده است. *(ص ۲۱۶)*

الحاق «ها»ی جمع به کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ

«ها» ی جمع در هنگام الحاق به کلمات مختوم به های غیر ملفوظ، جدا نوشته می‌شود (نامه ← نامه‌ها). در چاپ اصلی به پیروی از شیوهٔ کتابت نسخه‌های خطّی پیوسته نوشته و های غیر ملفوظ از پایان کلمه حذف شده است.

ویراستار طبعاً قصد داشته این‌گونه موارد را مخصوصاً برای جلوگیری از اشتباه با کلمات همگون (نام ← نام‌ها / نامه ← نامه‌ها) اصلاح کند ولی موفق به تشخیص بعضی موارد نشده است.

• قراضه‌ریزها (= قراضه ریزه‌ها) ← قراضه‌ریزها *(ص ٤١٥)*

متن اصلی

اگر چه زر به مُهر افزون عیار است　　قراضه‌ریزها هم در شمار است

خسرو ٦٤٦

•• دان‌ها (= دانه‌ها) ← دان‌ها *(ص ٦١٤)*

متن اصلی

کز خوردن دان‌های ایام　　بس مرغ که اوفتاد در دام

لیلی ٣٨٠

••• نوال‌ها (= نواله‌ها) ← نوال‌ها *(ص ٦٣٣)*

متن اصلی

می‌خورد نوال‌های چون زهر　　کاو بهره نخورده بود از این بهر

لیلی ٤٣٨

•••• وعدها (= وعده‌ها) ← وعدها *(ص ٧١٣)*

متن اصلی

مرد بنّا که آن نوازش دید　　وعدهای امیدوار شنید

هفت ١٠٦

١. ٤ ضمایر متّصل فاعلی یا شناسه‌ها، پیوسته به فعل نوشته می‌شوند؛ از این رو صیغه‌های شش‌گانهٔ مضارع التزامی از مصدر «زیستن» به صورت ذیل نوشته می‌شوند:

زیم، زیی، زید، زییم ، زیید، زیند؛

امّا ویراستار آن را با ضمیر متصل مفعولی اشتباه گرفته، همچنان که آنها را جدا کرده (← مورد بعد) در ساخت‌های مختلف این فعل نیز، شناسه را از فعل جدا کرده که نادرست است.

• زیم (= زندگی کنم) ← زی‌ام

متن اصلی

مرا کز عشق به ناید شماری　　مبادا تا زیم جز عشق کاری [18]

خسرو، ص۶۲، چاپ قفنوس۱۸۵

•• نزییم (= زندگی نکنیم؛ زندگی نمی‌کنیم) ← نزی‌ایم

متن اصلی

ما هم نزییم جاودانی　　نوبت چو به ما رسد بدانی

لیلی ۵۶۰، چاپ قفنوس ۶۷۴

••• زیید (= زندگی کنید؛ زندگی می‌کنید) ← زی‌اید

متن اصلی

بدین ایمنی چون زیید از گزند　　که بر در ندارد کسی قفل و بند

اقبال ۱۸۲، چاپ قفنوس ۱۳۱۹

۱. ۵ ضمایر مفعولی

در متن اصلی براساس شیوهٔ کتابت نُسَخ خطّی، ضمیر مفعولی، پیوسته به فعل نوشته شده ولی ویراستار قصد داشته برای سهولت در قرائت، آنها را جدا بنویسد.

قصد او در تمام موارد عملی نشده و بعضی فعلها به همان صورت اصلی باقی مانده است[(۱۹)].

• نشاندیم (: مرا نشاندی؛ نشاندی‌ام) ← نشاندیم

متن اصلی

هر جا که نشاندیم، نشست　　و آن جا که بریم زیر دستم

لیلی۹، چاپ قفنوس ۴۷۸

بریم نیز از این قبیل افعال و به معنی «مرا می‌بری» است ولی به ضرورت وزن به همین صورت نوشته می‌شود.

۱. ۶ یای نکره و مصدری و نسبت در الحاق به کلمات مختوم به «ایْ» و «ای» به صورت «ای» نوشته می‌شود مثل تیزپی ← تیز پی‌ای یا کشتیَ ← کشتی ای (دستور خطّ فارسی ۲۹). این «ی» قبل از این غالباً به کلمه می‌پیوست (تیزپی ← تیزپیی؛ کشتی ← کشتیی). در متن اصلی نیز ضبط کلمات به شیوهٔ اخیر بوده، ولی ویراستار به درستی آنها را جدا نوشته است.

بعضی موارد از زیر دست او در رفته و به همان صورت اصلی باقی‌مانده است.

• میی (= می‌ای) ← میی

متن اصلی

که چون کرد سالار جمشید هوش　　میی چند بر یاد نوشابه نوش

شرف ۲۸۲، چاپ ققنوس ۱۰۶۰

می و همی همواره جدا از کلمهٔ پس از خود نوشته می‌شود (دستور خط فارسی ۲۵).

ویراستار، این قاعده را مراعات و جزء پیشین «می و همی» را از اول افعال جدا کرده است ولی بعضی موارد را به لحاظ قرائت متفاوت باقی گذاشته است که باید مثل بقیه، جدا می‌نوشت.

• میخور (= می‌خور؛ فعل امر به معنی بخور یا باده بخور) ← میخور

متن اصلی

میخور می مطرب و ساقیت هست　　غم چه خوری؟ دولت باقیت هست

مخزن ص ۳٤، چاپ ققنوس ۷٤

در هر دو قرائت قابل قبول، «می» باید از « خور» جدا می‌شد که پیوسته و با کسرهٔ‌اضافه ضبط شده!

خلط«های ملفوظ» و «های غیرملفوظ» یا «های بیان حرکت»

در کلماتی نظیر فرمانده، گِره، مَه (مُخَفّف ماه)ها از نوع ملفوظ است و احوال آن در هنگام افزودن کسرَهٔ اضافه، ضمایر متّصل ملکی و مفعولی و یای وحدت و نسبت و نکره و مصدری مثل بقیّهٔ صامتهای متّصل است؛ در حالی که پسوند نسبت در کلمات بهاره و پاییزه و پسوند اسم مصدری در آخر کلمات پویه، خنده و ناله و پسوندی که از بن ماضی، صفت مفعولی می‌سازد؛ مثل خورده، دیده، گزیده و ... از نوع‌های غیرملفوظ است و از لحاظ رسم‌الخط قواعد بخصوصی دارد (آزاده ← آزادگان/ آزادگی / آزادهٔ وطن/ مرد آزاده‌ای و ...)؛ متأسّفانه امروزه گاهی در نوشتار و گفتار بعضی از مجریان صدا و سیما این دو با هم خلط می‌شود و صداهای ناهنجاری که کاملاً

متکلّفانه است به گوش می‌رسد (مثل رفته است با تلفظ rafteh ast)!

۱. ۷. ۱ های ملفوظ و کسرهٔ اضافه

- فرمانده (= فرماندهِ) ← فرماندهٔ

متن اصلی

ای حاکم کشور کفایت فرمانده فتوی ولایت

لیلی ۱۲، چاپ ققنوس ۴۷۹

- گره (= گرهِ) ← گرهٔ

متن اصلی

گر درِ دولت زنی افتاده شو از گره هفت فلک ساده شو

مخزن ۲۰۵، چاپ ققنوس ۱۴۴

متن اصلی کسرهٔ اضافه ندارد ولی ویراستار در هر دو مورد روی «ه» یای کوچک (ء) گذاشته که نادرست است و درست آن است که مثل صامت‌های دیگر در هنگام اضافه زیر «ه» کسره گذاشته شود.

۱. ۷. ۲ «ها» ی ملفوظ و ضمایر متصل ملکی و مفعولی

- مهت (= مهت؛ ماه تو) ← مه‌ات
- •• گرهم (= گرهم؛ گرهِ من) ← گره‌ام

متن اصلی

کیل زن سال و مهت بوده گیر این مه و این سال به پیموده گیر

مخزن۸۸ ، چاپ ققنوس ۹۸

متن اصلی

گرچه گره در گرهم بود جای برنگرفت از سر آن رشته پای

مخزن۵۸ ، چاپ ققنوس ۸۵

شیوهٔ خطّ متن اصلی در هر دو مورد درست است ولی ویراستار با تغییر آن دو به «مه‌ات» و «گره‌ام» نشان داده که تفاوت «ه» ملفوظ و غیرملفوظ را نادیده گرفته است.

۱. ۷. ۳ های غیرملفوظ و ضمایر ملکی و مفعولی

کلمات مختوم به «ه» غیرملفوظ در هنگام اضافه به ضمایر متّصل، بدین‌صورت نوشته می‌شوند:

عمامه ← عمامه‌اش؛ خانه ← خانه‌ام ؛ پایه ← پایه‌ام؛ کوره ← کوره‌اش؛ جرعه ← جرعه‌اش

گاهی وزن شعر اقتضا می‌کند که این نوع کلمات به تخفیف خوانده شوند؛ در آن صورت‌های غیرملفوظ و همزهٔ ضمیر در تلفظ ساقط می‌شوند و کلمات بالا به این صورت تلفظ می‌شوند: عمامَش؛ خانَم؛ پایم؛ کورَش؛ جرعَش. بدیهی است که ضبط کلمات بدین صورت موجب بدخوانی و ابهام می‌شود. در چاپ‌های معتبر از متون ادبی (۲۰) برای تمایز این نوع کلمات با کلمات مشابه، «ه» غیر ملفوظ در کتابت حفظ و در تلفظ ساقط می‌شود ولی همزه هم در کتابت و هم در تلفظ حذف می‌شود؛ بدین‌صورت: عمامه‌ش، خانه‌م، پایه‌م، کورهش و جرعه‌ش.

در متن اصلی به پیروی از شیوهٔ کتابت نسخه‌های خطّی‌های غیرملفوظ و همزهٔ ضمیر هر دو حذف شده که تشخیص صورت درست آن را برای خوانندهٔ غیرمتخصص دشوار می‌کند.

ویراستار چاپ مجدّد نیز نتوانسته تمام موارد این چنینی را تشخیص و تغییر دهد.

• عمامش (= عمامه‌ش) ← عمامش

متن اصلی

فلک را داده سروش سبزپوشی — عمامش باد را عنبر فروشی

خسرو ۱۹، چاپ ققنوس ۱۷۰

•• خانم (+ خانه‌م) ← خانم

متن اصلی

بی‌گنه از خانه به رویم کشید — موی کشان بر سر کویم کشید
درستم آباد زمانم نهاد — مهر ستم بر در خانم نهاد

مخزن ۱۱۱، چاپ ققنوس ۱۰۷

••• پایم (= پایه‌م) ← پایم

متن اصلی

آتش من، محرم این دود نیست — از نمک تازه نمکسود نیست
سایم از این سرو تواناتر است — پایم از این پایه به بالاتر است

مخزن ٥٧، چاپ قفنوس ٨٤

ویراستار «سایم» را به درستی به «سایه‌م» تبدیل کرده و «پایم» را که قرینهٔ آن بوده باقی گذاشته است.

• کورش (= کوره‌ش) ← کورش

چاپ اصلی

کورش آنگه ز هفت جوش نشست — کامد آن هفت کیمیاش بدست

هفت ٢٥٧، چاپ قفنوس ٧٥٩

•• جرعش(= جرعه‌ش) ← جرعش

متن اصلی

داد جرعش به کوه و دریا قوت — نام این دُر، نشان آن یاقوت

هفت ٤٤، چاپ قفنوس ٦٩٦

١. ٧. ٤ های غیرملفوظ و ام (= هستم)

این مورد نیز از لحاظ ضبط در حین تخفیف به اقتضای وزن مثل مورد قبلی است:

• گرد زدم (= گرد زده‌م = گرد زده‌ام) ← گرد زدم

متن اصلی

من زنده و بهْ که دشت گیرم — تا آن که به خانه در بمیرم
... بگذار مرا تو در چنین درد — من گرد زدم تو باز پس گرد

لیلی ٣٨٩، چاپ قفنوس ٦١٧

سخن مجنون است با مادرش، می‌گوید: من دیگر به بیابان عادت کرده‌ام و غبار آلوده‌ام تو برگرد و برو و مرا به حال خود بگذار.

١. ٨ کو (ضمیر استفهام در معنی کجاست) ← کاو (که او)

در متن اصلی به پیروی از شیوهٔ کتابت نسخه‌های خطی«کو» در مفهوم استفهام با «کو» مخفّف «که او» با یک املا نوشته شده. ویراستار خواسته

«کو»ی دوم را برای جلوگیری از التباس با ضمیر استفهام به صورت «کاو» بنویسد. همین امر باعث شده که در بعضی موارد به اشتباه ضمیر استفهام «کو» را به «کاو» تبدیل و جمله را مبهم و بی‌معنی کند.

متن اصلی

پندار زبان در این دهان نیست   کو یک سر موی کان زبان نیست

لیلی ۴۹۲، چاپ قفنوس ۶۵۲

مصراع دوم پرسشی (= استفهام انکاری) و به همین صورت، درست است و مفهوم آن این است که: هیچ سر مویی نیست که زبان [بیان اشتیاق] نیست.

متن اصلی

دریغ آیدم کین نگارین نورد   بود در سفینه گرفتار گرد
در دولتی کو کزین دستکار   به دیوار او برنشانم نگار

شرف ۴۳، چاپ قفنوس صص ۳ و ۹۹۲

نظامی می‌گوید: حیفم می‌آید که داستان اسکندر در کتاب‌ها مدفون شود. کجاست در صاحب‌دولتی که از این کار هنرمندانه، دیوار او را بیارایم؟ یعنی، این کتاب را به نام او کنم؟

چنان که معلوم است متن اصلی کاملاً درست بوده و نیازی به تغییر «کو» به «کاو» نبوده است!

۱. ۹ دواالمسک (= دواء المسک) ← دواالمسک

کلماتی مانند انشاء، املاء، اعضاء [و دواء] در فارسی بدون همزهٔ پایانی هم نوشته می‌شود که صحیح است (دستور خط فارسی ۳۳) ولی این قاعده شامل ترکیبات عربی که عیناً وارد فارسی شده، نمی‌شود.

مفرّح با نسیمش گشته دمساز   دواالمسک با بویش به پرواز

خسرو ۲۳۰، چاپ قفنوس ۲۵۲

در متن اصلی و به پیروی از آن دواالمسک، بدون همزه نوشته شده و خطاست؛ زیرا در حین قرائت، همزه تلفظ می‌شود و بدون تلفظ آن وزن اختلال پیدا می‌کند.

۲. لغزش‌های ناشی از بدخوانی

۲. ۱ غَلَطم (= اشتباه می‌کنم) ← غلتم!

ویراستار که ضبط کلمات را به صورت متداول آنها تغییر می‌داده، در تمام موارد مثلاً «طپانچه» را به «تپانچه»، «طشت» را به «تشت»[۲۱] و ساخت‌های فعلی مصدر «غلتیدن» را به درستی به «غلتیدن» تبدیل کرده است. تغییر «غلطم» به «غلتم» نشان می‌دهد که این تغییرات، بیشتر مکانیکی و بدون تأمّل صورت گرفته است؛ چون با این تبدیل، بیت هم معنی را از دست می‌دهد و هم آهنگ روان خود را!

متن اصلی

تنها نه پدر ز یاد من رفت　　　خود یاد من از نهاد من رفت
در خود غلطم که من چه نامم　　　معشوقم و عاشقم کدامم

لیلی ۳۰۰، چاپ ققنوس ۵۸۳

با توجه به معنی ابیات، هیچ تردیدی در درستی ضبط متن اصلی، باقی نمی‌ماند.

نیت (= قصد) ← نی‌ات!

ویراستار که قصد داشته نی، می و پی را از ضمایر متّصل بدان‌ها جدا کند، این بار بدون دقّت کلمهٔ بسیط «نیّت» را که به ضرورت وزن، بدون تشدید تلفّظ می‌شود از هم تفکیک کرده و به صورتی کاملاً ناپذیرفتنی در آورده است.

به عزم خدمتت برداشتم پای　　　گر از ره یاوه گردم راه بنمای
نیت بر کعبه آورده ست جانم　　　اگر در بادیه میرم ندانم

خسرو ص ۱۴، چاپ ققنوس ۱۶۸

۲. ۳ باد درودم (= باد در او دم) ← باد درودم

ویراستار در مواردی که «او» به تخفیف به صورت «و» نوشته شده، آنها را با همزه و به صورت اصلی آورده، ولی در این مورد خاص که شیوهٔ ضبط متن اصلی نیز غلط افکن بوده و جای اصلاح داشته، متن عیناً منتقل شده است.

متن اصلی

<u>باد درودم</u> چو مسیح از دماغ باز رهان روغن خود زین چراغ

مخزن ۹٤، چاپ قفنوس ۱۰۰

نظامی در این ابیات از مخاطب خود می‌خواهد اسیر دست گردش فلک نماند و همانند عیسی(ع) که روغن جان خود را از بیهوده سوختن در چراغ خورشید باز رهانید چراغ خورشید را با نفس مسیحایی و کفّ نفس خاموش کند (به دنیا بی‌اعتنا باشد) و خود را نجات دهد.

«باد در او دم» که باید جدا نوشته می‌شد تا راه خواننده را در قرائت بیت هموار می‌کرد. به همان صورت دیریاب در متن اصلی باقی مانده است.

۲. ٤ تَنگ (= بار، عدل) ← تُنگ (ظرفی بلوری یا چینی و مانند آن با گردن استوانه‌ای نسبتاً باریک).

متن اصلی

کوچک دهنی بزرگ سایه چون <u>تنگ</u> شکر فراخ مایه

لیلی ۱۱۲ ، چاپ قفنوس ۵۱۳

متن اصلی حرکه ندارد. هر کس اندکی با متون کهن، آشنا باشد، می‌داند که تنگ‌شکر (به فتح ت) یعنی بار شکر و تُنگ به ضَمّ، در متون کهن فارسی به کار نرفته است.

۲. ۵ جو سنگ (= واحد اندازه‌گیری وزن معادل یک جو) ← جوِ سنگ؟!

متن اصلی

می‌رود از جوهر این کهربا هر <u>جو سنگی</u> به منی کیمیا

مخزن ۹۲، چاپ قفنوس ۹۹

یعنی هر جو سنگی از جوهر این کهربا با یک من کیمیا برابر می‌کند.

تلقّی سطحی از وزن شعر باعث خطای ویراستار در قرائت و ضبط بیت شده است.

جوِ سنگ؛ یعنی جوی از جنس سنگ؟!

۲. ۶ هَری (= شهر هرات) ← هری

متن اصلی

بنا کرد شهری چو شهر هری　　*کزان سان کند شهر کردن کری*

شرف ٥٦، چاپ ققنوس ۹۳۰

نام شهر هرات با یای منقوص (hari) درست است و «کِری» نیز به پیروی از آن مُمال قرائت می‌شود. در چنین مواردی به هیچ وجه نمی‌توان «ی» منقوص را تابع الف مقصوره کرد.

۲. ۷ برده خر (= خریدار برده) ← برده خرِ؟!

متن اصلی

تا یکی روز مرد برده فروش　　*برده خر شاه را رساند به گوش*

هفت ۳٤۳، چاپ ققنوس ۷۸۹

متن اصلی، حرکه ندارد. برده خر شاه، اضافهٔ وصفی مقلوب است؛ یعنی شاهی که پیوسته برده (کنیز) می‌خرید و چون آنها را باب میلش نمی‌یافت، زود زود آنها را می‌فروخت. برده خر و برده فروش تقابل دارند. معلوم نیست ویراستار، بیت را چگونه خوانده که افزودن کسرهٔ اضافه به « خر» را ضروری دانسته است!

۲. ۸ دَر صدف (= حرف اضافه و صدف) ← دُر صدف

متن اصلی

در صدف صبح به دست وفا　　*غالیهٔ بوی تو ساید صبا*

مخزن ۲۳، چاپ ققنوس ٦۸

متن اصلی حرکه ندارد. صدف صبح اضافهٔ تشبیهی است. صبا که بوی خوش می‌پراکند، در واقع به دست وفا غالیهٔعطر تو را در داخل صدف می‌ساید. از فحوای بیت معلوم می‌شود که صدف گاهی به مثابهٔظرفی ظریف برای ساییدن موادّ معطّر به کار می‌رفته است.

دیدن «در» در کنار صدف ، ذهن ویراستار را به «دُر» به معنی مروارید درشت سوق داده، در نتیجه بی‌تأمّل ضَمّه‌ای بر روی «د» افزوده است!

۲. ۹ دُر و (مروارید درشت و حرف عطف) ← دَر او !

متن اصلی

ز آتش و آبی که به هم در شکست   پیه در و گردهٔ یاقوت بست

مخزن ۲، چاپ قَقنوس ۵۸

ویراستار چون «و» را مخفّف ضمیر او دانسته، بدان همزه افزوده و «دُر» را نیز بر عکس مورد قبلی، «در» خوانده و بیت را از حیّز انتفاع ساقط کرده است!

۲. ۱۰ کُنده نه (= پایبند نهنده) ← کُنده نُه!

متن اصلی

میل‌کش‌چشم خیالات شو   کنده نه پای خرابات شو

مخزن ۱۸۷، چاپ قَقنوس ۱۳۷

متن اصلی حرکه ندارد. «میل کش» و «کنده نه» هر دو صفت فاعلی مرکّب مرخّم است. می‌گوید:

چشم خیال پرست را کور کن و پای میخانه رَو را زنجیر کن تا از فساد و گناه آسوده بمانی.

معلوم نیست ویراستار چرا « نُه پای» خوانده و ضمّه گذاشته؟!

۲. ۱۱ پیش دران (= پرده‌دران، حاجبان، دربانان) ← پیشِ در آن!

متن اصلی

حلقه زدم گفت: در این وقت کیست؟   گفتم : اگر بار دهی آدمی است

پیش‌دران پرده برانداختند   پردهٔ ترکیب در انداختند

متن اصلی بدون حرکه و بدون علامت مدّ بر روی الف است. ویراستار با قرائت نادرست و افزودن کسره به آخر «پیش» و گذاشتن مدّ بر روی الف، طبعاً به دنبال معنای خاصّی از بیت بوده است؛ ولی از قرینهٔ پرده برانداختن معلوم می‌شود «پیش‌دران» اسم مرکّب جمع در معنی حاجبان است.[۲۲]

گر داری (= کرداری؛ ادات تشبیه) ← گر داری

متن اصلی

بدین طاووس گر داری همایی   روان شد چون تذروی در هوایی

خسرو ۵۳۱، چاپ ققنوس ۳۷۱

بیت در توصیف شیرین است که از بام قصر، خم شده و با خسرو گفتگو می‌کند: شیرین در زیبایی طاووس کردار (طاووس مانند)ی است که مانند هما سایه بر سر خسرو می‌گسترد و ... .

۳. لغزش‌های ناشی از ناآشنایی با وزن و قافیه

۱.۳ وزن

هم نشیمن ← هم نشیمن با

متن اصلی

دهقان خسیس رفته از باغ   بلبل شده هم‌نشیمن زاغ

لیلی ۳۷۰، چاپ ققنوس ۶۰۹

بیت از لحاظ وزن هیچ اشکالی ندارد ولی ویراستار در مصراع دوم بعد از «هم‌نشیمن» داخل کروشه «با» یی افزوده و به زعم خود خواسته اشکال وزن را از بین ببرد.

به نظر می‌رسد «هم‌نشیمن» را «هم‌نشین» خوانده و افزودن «با» را برای پر کردن وزن لازم دانسته است.

بارگه ← بارگاه

متن اصلی

فراز آمد به نزد بارگه تنگ   بلبل شده هم‌نشیمن زاغ

خسرو ۲۳۲، چاپ ققنوس ۲۵۳

بیت در متن اصلی به همین صورت ضبط شده و هیچ اشکالی ندارد. معلوم نیست تغییر بارگه به بارگاه که وزن را مختلّ کرده، به چه منظوری صورت گرفته است!

اشکالات وزنی متن اصلی که ویراستار طبق آنچه در سخن ناشر آمده، موظف به اصلاح آنها بوده ولی در مواردی عیناً آنها را نقل کرده و ضبط درست کلمات مخلّ وزن غالباً در پاورقی صفحات مربوط در متن اصلی آمده

است.

• یکدیگر (= یکدگر) ← یکدیگر

متن اصلی

دو تیر انداز چون سرو جوانه — به مهر از یکدیگر کرده نشانه
نظر بر یکدیگر چندان نهادند — که آب از چشم یکدیگر گشادند

خسرو ۲۰ و ۲۱۱ ، چاپ ققنوس ۲۴۳

به اقتضای وزن، دو مورد مشخص شده باید مطابق نسخه بدل خ به صورت «یکدگر» مخفّف می‌شده که مسامحهٔ مصحح متن اصلی به متن چاپ مجدّد منتقل شده است.

•• در آورد (= در آرد) ← در آورد

متن اصلی

جوانان را و پیران را دگر بار — به سرسبزی درآورد سرخ گلزار

خسرو ۲۲۷،چاپ ققنوس ۲۵۰

همچنان که در نسخه بدل ج در متن اصلی آمده، رعایت وزن شعر، اقتضا می‌کرده که «درآورد» به صورت«درآرد» ضبط شود. مسامحهٔ مصحّح متن اصلی حفظ شده است.

••• دارم (= آرم) ← دارم

متن اصلی

بدین دل کز کدامین در درآیم — کدامین گنج را سر برگشایم
چه طرز دارم که ارز آرد جهان را — چه برگیرم که در گیرد جهان را [۲۳]

خسرو ۲۳، چاپ ققنوس ۱۷۱

متن اصلی به همان صورت است. ویراستار به اشکال وزن توجه کرده ولی نسخه بدل «آرم» را که در نسخهٔ اصلی بوده، به پاورقی منتقل کرده است.

•••• نصیب (= نصیبت) ← نصیب

متن اصلی

گرت صد گنج هست ار یک درم نیست — نصیب زین جهان جز یک شکم نیست

خسرو ۳۰۸، چاپ ققنوس ۲۸۲

صورت درست «نصیب»، با توجّه به وزن و معنی «نصیبت» بوده که مسامحهٔ مصحّح باعث ضبط نادرست آن شده و عیناً در چاپ مجدّد حفظ شده است.

●●●●● پرستشی (= پرسشی) ← پرستشی

متن اصلی

با یکدگر از طریق طاعت — کردند به پرستشی قناع

لیلی ۴۷۰، چاپ ققنوس ۶۴۳

وزن و معنی بیت در درستی «پرسشی» تردیدی باقی نمی‌گذارد ولی ویراستار خطای مصحّح را عیناً به چاپ مجدّد منتقل کرده است.

●●●●●● آینه (= آیینه) ← آینه

متن اصلی

زنی کو شانه و آینه بفگند — ز سختی شد به کوه و بیشه مانند

یکی آینه و شانه درافکند — به افسونی به راهش کرد در بند[۲۴]

در متن اصلی در هر دو مورد «آینه» ضبط شده ولی مقتضای وزن «آیینه» است.

ویراستار همان را در متن خود حفظ نموده و وزن را از روانی انداخته است.

۳. ۲ قافیه

● جهان (= زمان؛ زبان) ← جهان

متن اصلی

چه طرز دارم که ارز آرد جهان را — چه برگیرم که درگیرد جهان را

خسرو؛ ص ۲۳، چاپ ققنوس ۱۷۱

بیت به همین صورت و بدون قافیه است. دو نسخهٔدیگر که به عنوان نسخه بدل در متن اصلی آمده، به جای «جهان» در مصراع نخست «زمان» و «زبان» دارند که در صورت جایگزینی یکی از آن دو (که زمان مناسبت بیشتری دارد) اشکال قافیه از بین می‌رود. ویراستار از این اشکال، بی‌اعتناء

گذشته است.

•• کرد (= خورد) ← کرد

متن اصلی

چنین است آفرینش را ولایت — که باشد هر نهادی را نهایت
به اول عهد زنبور انگبین کرد — به آخر عهد هم زان انگبین کرد

خسرو ۳۰۷، چاپ قفنوس ۲۸۱

بدون شک، قافیهٔ مصراع اخیر، خورد (= xard) بوده که به وسیلهٔ مصحح چاپ اصلی به اشتباه «کرد» ضبط شده و ویراستار چاپ مجدّد نیز آن را عیناً وارد متن خود کرده است!

••• صدف را (= صدف وار) ← صدف را

متن اصلی

زمین را مشک پیمودن به خروار — هوا در غالیه کردن صدف را

خسرو ۲۳۸، چاپ قفنوس ۲۵۵

بدون تردید «صدف را» لغزش قلم مصحّح یا کاتب نسخهٔ اصلی است.[۲۵] ویراستار به جای آنکه آن را در متن به «صدف‌وار» تغییر دهد، در پاورقی با استناد به نسخهٔ وحید ضبط درست را نقل کرده است.

•••• بود(= باد) ← بود

متن اصلی

اختر سرسبز مگر بامداد — گفت زمین را که سرت سبز بود
یا فلک آنجا گذر آورده بود — سبزه به بیجاده فرو کرده بود

مخزن ٦٤، چتپ قفنوس ۸۷

کاملاً محرز است که کاتب متن اصلی، ناخواسته و به اشتباه، آخرین کلمهٔ بیت بعد را به جای قافیهٔ «باد» در پایان بیت اول ثبت کرده. ویراستار متن را عیناً حفظ نموده و در پاورقی و با استناد به نسخهٔ وحید، قافیهٔ درست (= باد) را یادآوری کرده است.

••••• همی بود (= می‌بود) ← همی بود

متن اصلی

زمین بوسید و خود برجای می‌بود　　به رسم بندگان بر پای همی‌بود

خسرو ۱۸۰، چاپ ققنوس ۲۳۱

برای اصلاح غلط فاحشی که در متن اصلی بوده نیازی به مراجعه به نسخهٔ دیگری نبوده ولی ویراستار «همی بود» را در متن حفظ نموده و صورت درست (می‌بود) را به نقل از وحید در پاورقی ضبط کرده است!

●●●●●● داستانش (= دل ستانش) ← داستانش

متن اصلی

چو غالب شد هوای داستانش　　بپرسید از رقیبان داستانش

خسرو ۲۰۲، چاپ ققنوس ۲۳۹

خطای کاتب متن اصلی، وارد چاپ مجدّد شده است.

۴. لغزش‌های ناشی از املای کلمات

٤. ۱ نقطه‌گذاری کلمات منقوط

٤. ۱. ۱ تعداد نقطه‌ها

در متن اصلی، به پیروی از شیوهٔ کتابت نسخه‌های خطّی، در گذاشتن تعداد نقطه‌ها دقّت چندانی نشده و مثلاً «پیش» اغلب به صورت «بیش» ضبط شده است. مسئولیّت ویراستاری ایجاب می‌کرد که ویراستار، این موارد را تصحیح کند و خوانندهٔ چاپ مجدّد را از سردرگمی درآورد.

● بیش (= پیش) ← بیش

متن اصلی

گفت اگر زانچه وعده دادم شاه　　بیش از این شغل بودمی آگاه

نقش این کارگاه چینی کار　　بهترک بستمی در این پرگار

هفت ۱۰۶، چاپ ققنوس ۷۱۳

سنمار وقتی کاخ خورنق را به پایان رساند و نعمان در بازدید از کاخ، اظهار شگفتی نمود و بدو وعده‌های بسیار داد. سنمار در جواب گفت اگر قبلاً از این وعده‌ها آگاه می‌شدم، کاخ را بهتر از این می‌ساختم و همین سخن باعث تحریک نعمان به قتل او شد تا نتواند بهتر از آن را برای پادشاه دیگری بسازد.

با توجّه به معنی «پیش» درست است نه بیش؛ ولی ویراستار از کنار آن بی‌اعتنا گذشته است.

متن اصلی

مرا سیلاب محنت بیش درکرد　　　تو رخت خویشتن بردار و برگرد

خسرو ۵۸۹، چاپ ققنوس ۳۹۴

«در پیش کردن» یعنی جلو انداختن و با خود بردن

●● بیشتر (= پیشتر) ← بیش‌تر

متن اصلی

از این بیشتر کان سخن‌های نغز　　　برآوردی اندیشه از خون مغز

سراینده‌ای داشتم در نهفت　　　که با من سخن‌های پوشیده گفت

اقبال ۸ ، چاپ ققنوس ۱۱۹۷

نظامی با حسرت از «سروش سراینده‌ای» یاد می‌کند که در سخن‌سرایی یاریگر شاعران است و پیشتر از این در نهان با او رازها می‌گفت و او آنها را در سخن درج می‌کرد.

متن اصلی

مرا بیشتر زین که بنواخت شاه　　　به من داد چینی کنیزی چو ماه

اقبال ٤١، چاپ ققنوس ۱۲۲۱

بیت از زبان ارشمیدس به استاد اوست؛ می‌گوید: پیشتر از این، که شاه با من خوب بودو به من لطف داشت کنیزی زیبا به من بخشید.[۲۶]

●●● پیش (= بیش) ← پیش

متن اصلی

کاورد وقت آرزو خواهی　　　آرزومند را به جانکاهی

و آن که با او مکَاس پیش کند　　　زود قصد هلاک خویش کند

هفت ۳٤٦، چاپ ققنوس ۷۹۰

توصیف کنیزکی است که حاضر به برآوردن کام کامجویان نیست؛ از این رو هر که در خواهش خود بیشتر پافشاری کند، در هلاک خود اصرار کرده است.

ز میلی که بر مرکز خویش دید　　　سوی دایره میل خود پیش دید

اقبال ۹۵، چاپ ققنوس ۱۲۵۸

یعنی ... بیشتر تمایل نشان داد. ویراستار در هر دو مورد، خطای متن اصلی را ابقا کرده است.

۴. ۱. ۲ *جابجایی نقطه‌ها و حروف*

• حظیره/ خطیره

حظیره (hazire =) به معنی محوّطۀ محصور مخصوصاً محدودۀ گور بزرگان، به همین صورت (باح و ظ) درست است ولی به دلیل خطای کاتب متن اصلی (← پی‌نوشت ۲٤) در تمام موارد نقطه به روی ح منتقل شده و کلمه به صورت خطیره (xatire) در آمده است و ویراستار نیز تمام «حظیره»ها را « خطیره» ضبط کرده است!

این گفت و از آن خطیره برخاست/ درحلقۀ آن خطیره افتاد/ برگرد خطیره خانه کرده/ رخساره بدان خطیره می‌سود ← به ترتیب: چاپ ققنوس صص ٥٨٩،٦٧٣،٦٧٠،٦٠٣ در تمام موارد منظور گور لیلی و حصار بند دور آن است.

و نیز: بدرام (= پدرام؛ شاد و خوش و خرّم) ← چاپ ققنوس صص ٥٨٩،١٠٢٣،١٠٧٢،١٠٧٤،١٠٨٢ و ١٢٢٠

ـ بریدی (= پریدی، آمدی ، جَستی) ← چاپ ققنوس ١٦٤

ـ چاپکی (= چابکی؛ چالاکی ، جلدی) ← چاپ ققنوس ٣٥٤

ـ غرین (= عرین، بیشه، جنگل) ← چاپ ققنوس ٧١١

ـ اغزل (= اعزل، صورت فلکی سماک اعزل) ← چاپ ققنوس ٥٩٧

تیز نرمی‌راند (= تیزتر می‌راند) ← تیز نر می‌راند؟!

متن اصلی

وز آن جا تیز نرمی راند یکسر — به قسطنطینه شد تا پیش قیصر

خسرو ۲۷۹، چاپ قققنوس ۲۷۱

تیزتر می‌راند درست است.

• سخا (= سحا seha؛ بند و نواری که دور نامه می‌پیچیدند و آن را مهر می‌کردند) ← سَخا

متن اصلی

مجنون چو سخای نامه را دید — جز نامه هر آنچه بود بدرید

لیلی ۳۵۲، چاپ قققنوس ۶۰۳

ـ از (= ار، اگر) ← خسرو ٤، چاپ ققنوس ١٦٤
ـ بار جست (= باز جُست) ← خسرو ٥، چاپ ققنوس ١٦٥
ـ بخست (= بجست؛ جستجو کرد) ← مخزن ٢٨، چاپ ققنوس ٧١
ـ دیرباز (= دیریاز dīr- yāz، دیر پای، طولانی) ← دیرباز
متن اصلی

چو پاسی گذشت از شب دیرباز   دو پاس دگر مانده هر یک دراز
اقبال ۹، چاپ ققنوس ۱۱۹۸

• نیاید (= نباید) ← نیاید
متن اصلی

مرا هم ز فرمان نیاید گذشت   کنون سوی پرسش کنم بازگشت
اقبال ۹۹، چاپ ققنوس ۱۲۶۱

ـ خاری (= خواری، مذلّت) ← شرف ١٠٨، چاپ ققنوس ٩٥٩
ـ دادنده (= داننده) ← خسرو ٥٥٥، چاپ ققنوس ٣٨١
ـ آرمی روی (= آدمی روی) ← آرمی روی
متن اصلی

چو پیلی، گر بود پیل آرمی روی   چو شیر، ار شیر باشد عنبرین موی
خسرو ۴۷۹، چاپ ققنوس ۳۴۹

بیت در توصیف تخت خسرو پرویز است و هر دو مصراع تشبیه تفضیل یا مشروط دارد.

ـ روابخش (= دوابخش؛ التیام‌دهندهٔ دردها) ← روابخش
متن اصلی

که ای محراب چشم نقش بندان   روابخش درون دردمندان
خسرو ۴۲۰، چاپ ققنوس ۳۲۵

• برنبشتی (= برنشستی) ← برنبشتی
متن اصلی

و گر تیری به چشمش برنبشتی   ز مدهوشی مژه بر هم نبستی
خسرو ۳۹۲، چاپ ققنوس ۳۱٤

• بنانی (= بتانی) ← خسرو ٢٢٢، چاپ ققنوس ٢٤٨
در دیده (= دزدیده) ← در دیده

متن اصلی

چه خوش نازی است ناز خوبرویان　　　ز دیـــده رانـــده را دردیـــــده جویـــان

خسرو ۲۵۸، چاپ ققنوس ۲۶۳

ناز زیبارویان اقتضا می‌کند که به ظاهر به عاشق خود بی‌اعتنایی و استغناء نشان دهند؛ از این‌رو به ظاهر او را می‌رانند ولی پنهان از او سـراغ مـی‌گیرنـد؛ دزدیده درست است.

۲.٤ «ک» و «گ»

در نسخه‌های خطّی «ک و گ» غالباً به یک صورت نوشته می‌شـده ولـی خوانندگان در موقع مطالعهٔ متن از فحوای کلام آن دو را تشخیص می دادند و در فهم مطلب به مشکل برنمی‌خوردند، ولی امروزه، تمـایز ایـن دو در موقـع نوشتن و چاپ کاملاً مراعات می‌شود و در صورت مسامحه و بی‌دقتی ممکـن است، منجر به سوء فهم شود.

در متن اصلی به پیروی از شیوهٔ کتاب نسخه‌های خطّـی، در تمـایز «ک و گ» دقّت نشده و «گ» غالباً مثـل «ک» و بـدون سـرکش ضـبط شـده اسـت. ویراستار بایستی این موارد را بـه دقّـت تـصحیح مـی‌نمـود و امـلای متـداول کلمات را در این‌گونه موارد حفظ می‌کرد. کثرت نمونه‌ها و تنگی مجال، مـا را به ذکر یکی دو نمونه از هر مورد مقیّد و محدود می‌کند.

۱.۲.٤ سوک و سوکوار/ سوگ و سوگوار

به هر دو صورت آمده که باید صورت مرجّح (سوک و سوکوار) در تمام موارد رعایت می‌شد. ← چاپ ققنوس: صص ٦٧٤،٥٩٠،٥٨٧

۲.۲.٤ نشکفت (= نشگفت؛ نه شگفت: عجیب نیست) ← نشکفت

متن اصلی

مرغی نـشکفت اگـر دو پـر یافـت　　　یـا عـــدل، تـــرازوی دو ســـر یافـــت

لیلی ٤۹۰، چاپ ققنوس ٦٥۰

اگر مرغی دو پر داشته باشد جای شگفتی نیست ...
متن اصلی

این مرغ که مهر توست مایه‌ش ... نشکفت که فرخ است سایش
لیلی ٦٥، چاپ ققنوس ٤٩٨

مرغی که از محبّت تو برخوردار باشد، اگر سایه‌اش مبارک باشد جای تعجّب نیست.

در هر دو مورد، ویراستار خطاهای کاتب یا مصحّح متن اصلی را در چاپ مجدّد حفظ کرده است.

٤. ٢. ٣ شکفتن (=شکفتن؛ *باز شدن گل*) ← شگفتن
متن اصلی

در چمن باغ چو گلبن شگفت ... بلبل با باز در آمد به گفت
مخزن ٢٤٣، چاپ ققنوس ١٥٧

گلنار شگفته از جبینت ... توقیع کرم در آستینت
لیلی ٢٢، چاپ ققنوس ٤٨٣

هر حرفی از او شگفته باغی ... افروخته‌تر ز شب‌چراغی
لیلی ٤١، چاپ ققنوس ٤٩٠

ویراستار موظّف بود املای درست و متداول کلمات را در ضبط ساخت‌های فعلی و وصفی از مصدر شکفتن رعایت کند.[٢٧]

٤. ٢. ٤ گیا/ گیایی (= *کیا/ کیایی؛ پادشاه، بزرگ/ پادشاهی، بزرگی*) ← گیا/ گیاهی
متن اصلی

به ذره آفتابی را که گیرد ... به گنجشکی عقابی را که گیرد
چه سود افسوس من در کدخدایی ... جز این مویی ندارم در گیایی
خسرو ٤٤، چاپ ققنوس ١٧٩

نظامی از پادشاه عذر می‌خواهد که دست تنگ است و هدیه‌ای شایستهٔ او ندارد. می‌گوید: با همه سروری و شهرت، جز همین شعری که آورده‌ام،

چیزی نداشته‌ام؛ از این رو تأسّف من حاصلی ندارد.[27]

متن اصلی

دیلم کلهیم دلستان بود — در جمله گیایی‌ام همان بود
این پیر گیای دیلم آیین — از من ستدش به زخم زوبین
لیلی ۵۲۸، چاپ ققنوس ۶۶۳

با توجّه به اینکه یکی از معانی «کیا» در قدیم، عنوان بعضی از حکام و رؤسای طبرستان و گیلان بود و کیایی به معنی مطلق اهل طبرستان و گیلان در متون فارسی به کار رفته، دیلم در ابیات قرینه‌ای بر صحّت « کیایی و کیا» است ولی ویراستار ضبط متن اصلی را حفظ کرده است.

۴. ۲. ۵ برک (= برگ؛ برگ درخت، توشه و مایحتاج و ...) ← برک

متن اصلی

بزرگی بایدت دل در سخا بند — سر کیسه به برک گندنا بند
خسرو ۴۸۰، چاپ ققنوس ۳۴۹

سرکیسه را به برگ گندنا بستن کنایه از سخاوت و دست و دل‌بازی است؛ چون برگ گندنا (= تره) تُرد و نازک است و به اشاره‌ای باز می‌شود.

متن اصلی

کنیزان چون شمع برخاستند — ملوکانه خوانی برآراستند
نهادند برکی ز غایت برون — ز هر بخته‌ای پخته از چندگون
شرف ۱۷۸، چاپ ققنوس ۱۰۵۱

یعنی خورش و توشهٔ بسیار بر سفره نهادند.هر دو مورد باید به «برگ» تغییر می‌یافت.

۴. ۲. ۶ کرد (= گرد) ← کرد

متن اصلی

تا ز عدم کرد فنا برنخاست — می‌تک و می‌تاز که میدان تو راست
مخزن ۲۸، چاپ ققنوس ۷۱

•• گرد (= کرد: فعل ماضی از مصدر کردن) ← گرد

متن اصلی

گفت فلان صوفی آزاد مرد / کاستی از عالم کوتاه گرد

مخزن ۱۸۰، چاپ ققنوس ۱۳٤

«کرد در بیت قبل باید به «گرد» و «گرد» در این بیت باید به «کرد» تبدیل می‌شد.

٤. ۲. ۷ زکال (= زگال؛ زغال) ← زکال

متن اصلی

زکال از دود خصمش عود گردد / که مریخ از ذنب مسعود گردد

خسرو ٤۹، چاپ ققنوس ۱۸۱

متن اصلی

به مشکین زکال آتش لاله رنگ / درافتاده چون عکس گوهر به سنگ

شرف ۲۷۷، چاپ ققنوس ۱۰۵۷

در فرهنگ‌های معتبر«زگال» ضبط شده و باید تمام موارد مربوط به «زگال» تغییر می‌یافت.

٤. ۲. ۸ کاورس (= گاورس؛ ارزن) ← کاورس

متن اصلی

به آتش بدل گشت مشتی شرار / کلیچه شد آن سیم کاورس‌وار

شرف ۱۷۷، چاپ ققنوس ۱۰۰۱

متن اصلی

گر عمر تو خرمنی است کاورس / از خوردن این دو مرغ می‌ترس

لیلی ٤٦٥، چاپ ققنوس ٦٤۳

٤. ۲. ۹ کمبودگی (= گمبودگی؛ گمراهی) ← چاپ ققنوس ۱۳۰٦ و ۱۰۵۱

٤. ۲. ۱۰ شوخ‌کن و زهرکن (= شوخگن و زهرگن) ← چاپ ققنوس ۱۳۸ و ۳۰٦

٤. ۲. ۱۱ کشت (= گشت؛ مصدر مرخم از گشتن[۲۸]) ← چاپ ققنوس ص ۱۰۱٦

۴. ۲. ۱۲ گنج (= گُنج؛ گوشه) ← چاپ ققنوس ۲۰۴
۴. ۲. ۱۳ کشن (= گُشن؛ نر/ به گشن آمدن: آمادهٔ جفت‌گیری شدن) ← چاپ ققنوس صص ۲و۲۰۱
۴. ۲. ۱۴ گشتی (= کشتی؛ نوعی جام شراب به شکل کشتی) ← چاپ ققنوس ۱۸۲
۴. ۲. ۱۵ تک (= تگ؛ دویدن، تاختن) ← چاپ ققنوس ۴۰۰
۴. ۲. ۱۶ ترک (= ترگ؛ کلاهخود و مغفر) ← در چاپ ققنوس صص ۱۰۰۲ و ۱۰۷۴، با مرگ و برگ قافیه شده و درست ضبط شده است ولی گاهی با کاف آمده ← همان ص ۹۹۶
۴. ۲. ۱۷ سازکاری (= سازگاری، آرامش و صلح) ← چاپ ققنوس ۱۰۸۳
۴. ۲. ۱۸ گو (= کو؛ ضمیر استفهام؛ کجاست) [۳۰] ← چاپ ققنوس ۸۹۱

۴. ۳ گزاردن / گذاردن

گزاردن به معنی ادا کردن، به جا آوردن، انجام دادن، ابلاغ پیام و تعبیر و تفسیر با «ز» درست است. در متن اصلی ترکیباتی مانند حقگزار ، پیغامگزار و خدمتگزار با «ذ» آمده و ویراستار نیز آنها را به حال خود باز گذاشته است!

۴. ۳. ۱ حق‌گذار و حق‌گذاری (= حقگزار و حقگزاری) ← لیلی ۲۰۰ و اقبال ۱۶۴ چاپ ققنوس ۵۴۵ و ۱۳۰۶
۴. ۳. ۲ پیغام‌گذار (= پیغامگزار) ← لیلی ۳۴۵، چاپ ققنوس ۶۰۰
۴. ۳. ۳ عهد گذاردن (= عهد گزاردن) ← لیلی ۲۸۱، چاپ ققنوس ۵۷۵
۴. ۳. ۴ خدمت گذاشتن (= خدمت گزاشتن[۳۱]) ← شرف ۲۸۴، چاپ ققنوس ۱۰۶۱
۴. ۳. ۵ گذارندهٔ نامه (= گزارندهٔنامه (= گزارندهٔنامه؛ مترجم نامه) ← شرف ۶۴ و ۱۹۲، چاپ ققنوس صص ۹۳۴ و ۱۰۱۰

در بعضی موارد که متن اصلی با «ز» و به صورت درست ضبط کرده، ویراستار همان را عیناً نقل کرده است (← لیلی ۳۴۴، شرف ۷۰ ، چاپ ققنوس صص ۶۰۰ و ۹۳۸) معلوم نیست در این میان، ویراستار چه نقشی دارد؟!

۵. لغزش در وصل و فصل کلمات

۵. ۱ گر آید (= گراید؛ میل کند) ← گر آید

متن اصلی

فرو ماندم ز تو خالی و نومید — چو ذرّه کو گر آید سوی خورشید

خسرو ۲ ٦٤، چاپ ققنوس٤١٤

مانند ذرّه‌ای که به خورشید می‌گراید ، میل به دیدن تو دارم.

۵. ۲ جوانشیر (= جوان‌شیر؛ شیر جوان) ← جوانشیر

متن اصلی

ز بیم سکّه و نیروی شمشیر — هراسان شد کهن گرگ از جوانشیر

خسرو ۱٤۷، چاپ ققنوس۲۱۸

متن اصلی: گرگ کهن و شیر جوان در تقابل هم آمده‌اند.

۵. ۳ همسر(= هم‌سر؛ قید تأکید + سر) ← همسر

متن اصلی

گرچه خود این پایهٔ بی‌همسری است — پای مرا همسر بالاتری است

مخزن ۳۸ ، چاپ ققنوس۷٦

نظامی می‌گوید: اگرچه همین اندازه هنر نمایی هم، بلامنازع ودر انحصار من است، من همچنان در اندیشهٔ کمالم.

۵. ٤ انسان (= آن سان، آنگونه، آنچنان) ← انسان

متن اصلی

هزار آفرین بر چنان دایه‌ای — که پرورد از انسان گرانمایه‌ای

شرف ۳۸۸، چاپ ققنوس۱۱۲۱

آفرین بر دایه‌ای که چنان گرانمایه‌ای را پرورده است.

۵. ۵ دز بانوان (= دز بانو آن) ← دز بانو آن

متن اصلی

او درآن دزچـو بـانوی سـقلاب　　　هیچ دز بانوان ندیده به خـواب

هفت ۴۰۰، چاپ قفنوس۸۰۹

شاهزاده خانمی که می‌خواست ازدست خیل خواستگارانش پناه جوید، قلعه‌ای ساخت و در آن نشست. در مصراع اول استحکام قلعه را به قلعهٔ بانوی سقلاب تشبیه کرده ولی بلافاصله این را بر آن و بر هر قلعهٔ دیگر ترجیح داده و گفته: قلعه‌ای که هیچ دژ بانویی آن را حتّی در خواب نیز ندیده است.

هم‌دست (= همدست؛ یار و موافق و همدم) ← هم‌دست

متن اصلی

آن گه به من اوفتـاد یـارم　　　کـز خـود بـه در اوفتادکـارم

هم‌دست کسی که درتو دل بـست　　　آنگاه شـدی کـه او شـد از دست

لیلی ۴۹۶، چاپ قفنوس ۶۵۲

زمانی با من کنار آمدی که مرا از دست دادی.

۵ . ۷ آزادمی (= از آدمی) ← آزادمی

متن اصلی

دور نگـر کـز سـر نـامردمی　　　بر حـذر است آدمـی آزادمـی

مخزن ۱۰۴، چاپ قفنوس ۱۰۴

در اینکه خطای موجود در بیت، خطای کاتب متن اصلی بوده، تردیدی نیست ولی ویراستار آن را در متن باقی گذاشته و با استناد به چاپ وحید، صورت درست را در پاورقی آورده است!

۵. ۸ جاننواز (= جان نواز، روح نواز) ← لیلی ۶۸۷، چاپ قفنوس ۶۴۹

کلمات مرکبی که حرف پایانی جزء اول با حرف آغازی جزء دوم همانند یا هم مخرج باشد، الزاماً جدا نوشته می‌شوند (دستور خط فارسی ۴۳)

۶. لغزش در رعایت فاصلهٔ حروف

بدیهی است که رعایت فاصلهٔ بین اجزای کلمهٔ بسیط یا مرکب و فاصلهٔ بین کلمات با همدیگر در قرائت و فهم درست متن تأثیری اساسی دارد. حال اگر این فاصله رعایت نشود خواننده از تشخیص صورت درست بیت درمی‌ماند و در نتیجه دریافتی غیرواقعی از بیت پیدا می‌کند.

٦. ١ سرور وی (= سر و روی) ← سرور وی

متن اصلی

سرور وی آن دزد گردد خراب　　　که خود را رسن سازد از ماهتاب

*اقبال ۲۰، چاپ قفنوس*۱۲۰٦

بویی باختن (= بویی با خُتَن) ← بویی باختن

متن اصلی

بنازی روم را در جستجویم　　　ببویی باختن در گفتگویم

*خسرو ۵۵۰، چاپ قفنوس*۳۷۸

در متن اصلی فاصلهٔ بین با و خُتن رعایت شده ولی در چاپ مجدّد آن دو کنار هم قرار گرفته و «باختن» خوانده می‌شود.

ز یارت (= زیارت) ← ز یارت

متن اصلی

و گر خاکم تو ای گنج خطرناک　　　ز یارت خانه‌ای برساز از این خاک

*خسرو ٤۲۷، چاپ قفنوس*۳۲۸

٦. ٤ زرگر (= زر گر) ← زرگر

متن اصلی

دادن زرگر همه جان دادن است　　　ناستدن بهتر از آن دادن است

*مخزن ۱۷۸، چاپ قفنوس*۱۳٤

در چینش حروف بایستی فاصلهٔ «گر» از «زر» رعایت می‌شد که در هیچ کدام نشده است.

٦. ٤ ارنی (= اَرِنی؛ خود را به من نشان ده) ← ار نی

متن اصلی

موسی از این جام تهی دید دست — شیشه به کهپایهٔ ارنی شکست

مخزن ۲۸، چاپ قفنوس ۷۱

فاصلهٔ حروف ارنی در متن اصلی رعایت شده ولی اجزای آن در چاپ مجدّد از هم جدا افتاده است.

٦. ٥ ارزان که (= ار زانکه) ← ارزان که

متن اصلی

چونکه ناگفته باز نگذارید — گویم ارزان که باورم دارید

هفت ۲۸۲، چاپ قفنوس ۷٦۷

چون شما ناگفته، مرا به حال خود رها نمی‌کنید اگر حرف‌هایم را باور کنید، خواهم گفت. در متن اصلی و به تبع آن در چاپ مجدّد «ارزان» قید «گویم» به نظرمی‌رسد!

۷. لغزش در حرکه‌گذاری بر روی حروف برای قرائت درست کلمات!

۷. ۱ گزلَک (= گزِلک) ← چاپ قفنوس ۱٥۸

۷. ۲ عبدهٔ (= عبدُهُ، عبدُهُ نوشتن: اظهار بندگی کردن) چاپ قفنوس ۱۹۹

۷. ۳ مشک (= مشک) چاپ قفنوس ۱۰۹

۷. ٤ اَلقاصِّ لایَحِبُّ القاص (= القاصُّ لایُحِبُ القاسّ) چاپ قفنوس ۸۹٤

۸. لغزش در انتقال غلط‌های چاپی یا کتابتی متن اصلی به چاپ مجدّد

۸. ۱ خسبک به جای خسک / حسک: قطعه‌های کوچک آهن که به شکل خار سه گوشه می‌ساختند و در راه لشکر دشمن می‌انداختند.

متن اصلی

مگر دود دل من راه بسته ست — نفیر من خسبک در پا شکسته ست

خسرو ٥۱۱، چاپ قفنوس ۳٦۲

۲.۸ ممکوک به جای مملوک: مطیع، بنده

متن اصلی

ای شش جهت از بلند و پستی ممکوک تو را به زیردستی

لیلی ۳۴۰، چاپ ققنوس ۵۹۸

ممکوک در متن اصلی بی‌معنی و قطعاً غلط کتابتی است و باید بی‌درنگ در متن اصلاح می‌شد ولی ویراستار آن را در متن باقی گذاشته و مملوک را در پاورقی به نقل از نسخهٔ وحید آورده است!

علاوه بر آنها، غلط‌های چاپی دیگری وارد متن چاپ مجدد شده که در چاپ اصلی نیست و تفصیل آنها موجب اطناب خواهد بود؛ از جمله:

جان (← جهان) ۱۸۵، چیست (← چُست) ۳۸٤، مهر (← بهر) ۵۳۰ آب (← آن) ٥٤۰، رند (← زند) ۱۰۵۸، راندن (← راند)۱۰٦۲، می‌آیدم (← می‌بایدم) ۱۱٦۳ با (← یا) ۷۹٦، سرایی (← سرانی) ۲۸۳، چون (← چو) ٦٥۲.

پی‌نوشت‌ها:

۱. عبدالحسین آذرنگ، آشنایی با چاپ و نشر، چاپ اول، تهران، سمت ۱۳۷۵ پیوست ۲، ص ۲۲٤.

۲. همان، ص ۱۵۸.

۳. مدّت حمایت اثر مشترک (اثری که با همکاری دو یا چند پدید آورنده به وجود آمده باشد و کار یکایک آنان جدا و متمایز نباشد، اثر مشترک خوانده می‌شود) سی‌سال بعد از فوت آخرین پدیدآورنده خواهد بود؛ همان، صص ۲۲۵ و ۲۲٦.

٤. همان، صص ۱۵۹ و ۱٦۰.

۵. سخن ناشر در آغاز فهرست کتاب‌های انتشارات اساطیر ۱۳۸۷.

٦. فرهنگ شاهنامهٔ ولف، قاموس کتاب مقدّس هاکس، تذکرةالاولیای تصحیح نیکلسون، متن کامل اوستا به زبان اوستایی به اهتمام گلدنر، بخش‌های اوستا به ترجمه و تفسیر پورداود، نوروزنامه منسوب به خیّام تصحیح مینوی، کتاب مقدّس (عهد عتیق، رسائل و عهد جدید) به ترجمهٔ فاضل خان همدانی و ...، دستور زبان و گزیدهٔ متون اوستایی جکسون، دستورنامهٔ پهلوی از نینبرگ، لب‌لباب مثنوی به اهتمام نصرالله تقوی، تاریخ سلاجقه تصحیح عثمان توران و تاریخ اسماعیلیه تصحیح سیمیونوف از جمله آثار کمیابی

است که در سایهٔ اهتمام این ناشر دستیاب شده است.

۷. مانند چاپ خمسهٔ نظامی تصحیح وحید دستگردی به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دیوان خاقانی تصحیح سجّادی و عبدالرّسولی به کوشش کزّازی، چاپ کلیّات شمس تصحیح فروزانفر به کوشش توفیق هـ سبحانی و چاپ مثنوی مولوی تصحیح نیکلسون به اهتمام نصرالله پورجوادی.

۸. همانند چاپ مجدّد شاهنامهٔ چاپ مسکو، مثنوی نیکلسون، غزلیات سعدی فروغی هر کدام به تصحیح چند تن از استادان صاحب‌نام.

۹. از این قبیل است: تاریخ بیهقی تصحیح فیاض (با نگاهی به تصحیح‌های کم‌اهمیّت‌تر قبلی) به کوشش دانش‌پژوه، دیوان ناصر خسرو تصحیح مینوی ـ محقق به کوشش جعفر شعار و کامل احمدنژاد، دیوان سنایی تصحیح مدرّس رضوی به کوشش محمّد بقالی ماکان، جهانگشای جوینی تصحیح علامهٔ قزوینی، سیدشاهرخ موسویان.

۱۰. این خطا در قرائت متن، در متن گزیدهٔ عبدالمحمّد آیتی نیز به چشم می‌خورد(ص۶۲)

۱۱. دکتر محمّدحسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول)، زیر نظر دکتربهمن سرکاراتی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳ ذیل «بدست».

۱۲. *سکندر را نمی‌بخشند آبی — به زور و زر میسّر نیست این کار*
حافظ

فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
حافظ

۱۳. *عشق تو عقل مرا کیسه به صابون زده ست — و آمده تا هوش راخانه‌فروشی زند*
خاقانی، دیوان ۶۰۹به نقل از فرهنگنامهٔ شعری

۱۴. نمونه‌های دیگر:

بعینه گفتی آن شکل جهانتاب — سواری بود کان شب دید در خواب
خسرو، ص۷۵۱

بعینه در او صورت خویش دید — ولایت بدست بداندیش دید
شرف، ص۷۶۱

بعینه به هر سو که برداشتند — نمایش یکی بود بگذاشتند
شرف، ص۱۲۸

۱۵. *نیز نگیرد جهان شکار مرا — نیست دگر با غمانش کار مرا*
دیدمش و دیدم مرا و بسی — خوردم خرماش و خست خار مرا
ناصرخسرو، دیوان ۱۲۵

۱۶. حسن انوری، فرهنگ سخن، ذیل «نه»، شمارهٔ ۱۲:با هیچ کس قطره‌ای آب نه (میبدی ۵۲۰/۲)

۱۷. رک: شیوه‌نامهٔ خطّ فارسی،ص ۲۹
۱۸. موارد دیگر:

نیست غم ملک و ولایت مرا   تا زیم این دانه کفایت مرا
مخزن ۱۰۶، چاپ قَقنوس۱۰۵

چون با تو به هم نمی‌توان زیست   زین سان که زیم، گناه من چیست؟
لیلی ۳۵۷، چاپ ققنوس۶۰۵

شک در دل من بود کاسیرم   کز لطف زیم ز قهر میرم
لیلی ۵، چاپ ققنوس۴۷۶

خوشدل نزیم من بلاکش   وان کیست که دارد او دلی خوش
لیلی ۱۶۹، چاپ ققنوس ۵۳٤

۱۹. برای مثال «نگذاریم» در بیت زیر، بعد از تغییر ویراستار به «نگذاری‌ام» تبدیل شده است.
متن اصلی

چون خلقتم آفریدی اوّل   آخر نگذاریم معطّل
لیلی ۹، چاپ ققنوس ۴۷۸

۲۰. فرهنگستان هر دو صورت ضبط کلمه (طشت و تشت) را تجویزکرده است (شیوهٔ خط فارسی ۵۰)
۲۱. بهروز ثروتیان نیز به درستی «پیش‌دران» خوانده و حاجبان و پرده‌داران معنی کرده است *(مخزن ۲۸٤)*
۲۲. در مورد اشکال قافیهٔ این بیت، ادامهٔ یادداشتها را ملاحظه بفرمایید.
۲۳. این بیت به نقل از پاورقی نسخهٔ اصل، در پاورقی متن چاپ ققنوس قید شده است.
۲٤. هفت پیکر، خسرو و شیرین، مخزن‌الاسرار و لیلی و مجنون چاپ شوروی با خطّ خوانا کتابت و از روی آن چاپ شده است. در نتیجه در مسامحه‌هاو لغزشهایی که به مصحّح متن اصلی این آثار نسبت داده می‌شود، مخصوصاً وقتی خطاهای فاحش نسخه بدلی ندارند، به احتمال زیاد کاتب مقصر است.
۲۵. مقایسه کنید با این بیت که ٤۲ بیت بعد، از زبان نظامی به یاد همسرش آفاق سروده شده و از لحاظ لحن و معنی کاملاً بیت قبلی است ولی دراینجا به درستی در متن اصلی چاپ مجدّد «پیشتر» ضبط شده است: فلک پیشتر زین که آزاده بود از آن به کنیزی مرا داده بود. *(اقبال ٤۳، چاپ ققنوس ۱۲۲۲)*
۲۶. اگر در متن گاهی «شکفت » با کاف آمده، در چاپ مجدّد نیز حفظ شده است *(لیلی٥٦٤)*.
۲۷. ثروتیان (ص ۱۰۰) و وحید (ص ۲٤) هر دو کیایی ضبط و معنی کرده‌اند.

۲۸. ببین تا چه دید او ز گشت جهان — تو نیز آن مکن تا نبینی همان
شرف ۲۰۲

گشت جهان = گردش روزگار

۲۹. چو بزد بامداد این نور گلرنگ — غبار آتشین از نعل بر سنگ
گشاد از گنج در هر گنج رازی — ز دیبا کرد هر کوهی طرازی
خسرو ۱۱۲

گنج دوم کنج است: نور افشانی بامدادین خورشید درهر گوشه‌ای، پرده از سر گنجی برداشت...

رطبی گو که نیستش خاری؟ — یا کجا نوش مهره بی‌ماری؟
هفت ٦۳۷

۳۱. گزاشتن: به جا آورد، ادا کردن (لغتنامهٔ دهخدا)

منابع:

۱ ـ آذرنگ، عبدالحسین: آشنایی با چاپ و نشر، چاپ و اول، تهران، سمت ۱۳۷۵.

۲ ـ انوری، حسن(به سرپرستی): فرهنگ بزرگ سخن(۸ جلد)، چاپ اول، تهران، سخن ۱۳۸۱.

۳ ـ حسن‌دوست، محمّد: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی(جلداول)، زیر نظر بهمن سرکاراتی، چاپ اول، تهران، فرهنگستان زبان وادب فارسی۱۳۸۳.

٤ ـ دستور خط فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ ششم، تهران، دفتر مطالعات و توسعهٔ رسانه‌ها ۱۳۸٦.

٥ ـ دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه، دانشگاه تهران، مؤسسهٔ دهخدا ۱۳٦٥.

٦ ـ فهرست کتاب‌های انتشارات اساطیر، اساطیر، ۱۳۸۷.

۷ ـ معین، محمد، فرهنگ فارسی (٦ جلد)، تهران، امیرکبیر ۱۳٦٤.

۸ ـ نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، به تصحیح و توضیح ی.ا.برتگس و به سعی و اهتمام ف. بابایف،گوتنبرگ ۱۳٦۳.

۹ ـ ―――― : خسرو وشیرین: به تصحیح و توضیح ی.ا.برتگس و به سعی و اهتمام ع.ع.علیزاده و ف. بابایف، باکو۱۹٦۰.

۱۰ ـ ―――― : خسرو و شیرین، به تصحیح و توضیح بهروز ثروتیان، تهران، توس ۱۳٦٥.

۱۱ ـ نظامی گنجوی: سبعهٔ حکیم نظامی گنجوی، تهران، علمی ۱۳۶۳.
۱۲ ـ ــــــــــــ : شرف‌نامه، به تصحیح و توضیح ی. ا. برتگس و به سعی و اهتمام ع. ع. علیزاده، باکو ۱۹۴۷.
۱۳ ـ ــــــــــــ : لیلی و مجنون، به تصحیح و توضیح ی. ا. برتگس و به سعی و اهتمام ع. ع. علیزاده و ف. بابایف، مسکو ۱۹۶۵.
۱۴ ـ ــــــــــــ : لیلی و مجنون، به تصحیح و توضیح بهروز ثروتیان، تهران، توس ۱۳۶۴.
۱۵ ـ ــــــــــــ : مخزن‌الاسرار، به تصحیح و توضیح ی. ا. برتگس و به سعی و اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، باکو ۱۹۶۰.
۱۶ ـ ــــــــــــ : نظامی گنجوی، ابومحمّد الیاس‌بن یوسف: مخزن‌الاسرار، به تصحیح و توضیح بهروز ثروتیان ، تهران، توس ۱۳۶۳.
۱۷ ـ ــــــــــــ : هفت پیکر، به تصحیح و توضیح ی.ا.برتگس و به سعی و اهتمام طاهر احمداوغلی محرم اوف، مسکو ۱۹۸۷.

سخنی دربارهٔ سعدی

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ

معصومه معدن‌کن
دانشگاه تبریز

زنده‌یاد دکتر رفیعیان، به آثار تعلیمی سعدی علاقه بسیار داشتند و مثل‌ها و ابیات ناب سعدی همواره چاشنی کلامشان بود. اشعار تربیتی و اخلاقی این شاعر بزرگ، بیش از همه ورد زبانش بود و چاشنی کلامش. پیدا بود که آثار تعلیمی شیخ شیراز را بسیار خوانده و ملکهٔ ذهن خود کرده بود. مقالاتی که در مورد پاره‌ای نکات گلستان سعدی نوشته است، حاکی از توجه و علاقهٔ او به سعدی و تعالیم اوست. به همین مناسبت مقاله‌ای در مورد سعدی تقدیم یادنامه ایشان می‌کنم.

هرگاه به گلزار آثار سعدی سری کشیده و قلم به دست گرفته‌ام تا شمّه‌ای در مورد سعدی و ارزش و اهمیّت آثار او بنویسم، جاذبه‌های جادویی کلامش آنچنان مجذوبم کرده که دامن پرگلم از دست رفته و محو عالم دلربای عشق و اخلاق و مبهوت بیان افسونکار او شده‌ام و به‌جای نوشتن، در عالم تأمل‌انگیز معانی و اندیشه‌های ناب او غوطه خورده‌ام، چرا که حتّی گوشه‌ای از گنجینهٔ نظم و نثر سعدی از این جاذبه‌ها خالی نیست؛ تکیه‌کلام‌هایش، ردیف‌های پرتأثیرش، سوگندهای دلنشینش، ترکیب‌ها و وصف‌های شورانگیزش، طنزهای کوبنده و شیرینش، تفسیرها و تعبیرهای نابش، فتواهای شهامت‌آمیزش، عالم محبّتش و شور و شیدایی‌های بی‌قرارکننده‌اش و صدها جاذبهٔ دیگر عنان قلم را از دستم ربوده است.

هنر سعدی در این افسونکاری بیش از هر چیز مربوط به «حسن انتخاب» اوست؛ انتخاب زیباترین و مؤثّرترین عناصر بیانی و کلام وافی به مقصود که درِ هر گفت‌وگوئی را می‌بندد و درک مقصود او را در هر زمینه، بدون پیچ‌وخم‌های دشوار و آزاردهنده، به دلنشین‌ترین وجه، میسّر می‌سازد و بالاترین تأثیر را در ذهن خواننده به جای می‌گذارد. سعدی در انتخاب واژگان زیبا و دلنشین، هنری کم‌نظیر و تحسین‌برانگیز دارد که از ذوقی فطری و سرشتی هنرآفرین و بهره‌مندی از عنایت آن‌سری حکایت می‌کند، سعدی سخنی نگفته مگر در اوج بلاغت و زیبائی.

انتخاب کلمات دلنواز در غزل و واژگان متین و استوار در قصیده یکی از جلوه‌های این هنر است و این توفیق با غلبهٔ حال و جوشش طبیعی احساس و ظهور بی‌تکلّف تأثّرات قلبی و ذهنی او بروز می‌کند. به عبارت ساده‌تر، سرّ افسون کلام سعدی سخن طبیعی و ازدل‌برآمدهٔ اوست، سخن سعدی در هر زمینه، حاکی از خلوص و صداقت او در بیان مافی‌الضمیر است.

اساساً مبالغه نیست اگر بگوئیم یکی از بزرگترین محاسن اخلاقی سعدی که ویژگی اصیل و ثابت شخصیّتی اوست خلوص و صداقت در بیان احساس و اندیشه و اجتناب از تکلّف و تصنّع در بیان مکنونات ذهنی و قلبی اوست. این صراحت صادقانه در انواع غزل او از عاشقانه و عارفانه و اخلاقی و تربیتی، آینه‌وار، خودنمائی می‌کند و همین خصوصیّت در موضوعات گوناگون قصاید او نیز جلوه‌ای است متمایز و به همین دلیل است که سخن سعدی بر دل می‌نشیند و تا اعماق جان و ژرفای اندیشه خواننده نفوذ و تأثیر می‌کند. اهمیت این خصوصیّت و ارزش این فضیلت در مدایح سعدی بیشتر معلوم می‌شود، در جایی که شاعران دیگر برای ممدوح خود عمری به درازای عمر نوح، بلکه بیشتر از آن، آرزو می‌کنند، چنانکه انوری در بیت زیر برای ممدوح خود(ناصرالدین ابوالفتح وزیر سلطان سنجر سلجوقی)، طبق محاسبهٔ نجومی، ۱۷۵٤ سال طول عمر می‌خواهد:

ترا عطیّهٔ عمری چنانکه هیلاجش　　　کند کبیسهٔ سالش عطای کبری را

(دیوان انوری، ص ۳)

و مبالغات کفرآلود و جنون‌آمیز مدیحه‌سرایان دیگر، سعدی به بطلان این دعاها اشاره کرده و می‌گوید:

عمرت دراز باد نگویم هزار سال — زیرا که اهل حق نپسندند باطلی
نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد — تا بر سرش ز عقل بدارد موکّلی

(ص ۴۹۳)

و به بی‌فایده بودن این ثناها اشاره کرده و واقعیت ثنای نیک را گوشزد می‌کند:

ثنای طالَ بقا هیچ منفعت نکند — که در مواجهه گویند راکب و راجل
بلی ثنای‌جمیل آن بود که در خلوت — دعای خیر کنندت چنان‌که در محفل

(ص ٤٦٦)

به اعتقاد بنده در میان فحول ادب فارسی، که آثار آنها بزرگترین سرمایهٔ افتخار ما ایرانیان است، سعدی بیش از همه زبان حال دل و اندیشهٔ ماست؛ آنچه را که در ژرفای ضمیر ماست و نمی‌توانیم به‌درستی و روشنی از عهده بیان و انتقال آن برآئیم، سعدی با شیرینی و جذّابیت و تأثیر هر چه تمام‌تر به زبان آورده و همدلی با آنچه او گفته به‌مراتب بیش از آثار جاودانهٔ بزرگان دیگر ادب فارسی است؛ چراکه در میان این بزرگواران، عظمت عرفانی مولانا در حدّی است که به جرأت می‌توان گفت اگر خوانندهٔ مستعد و جویای معرفت، با جمیع قوای ادراکی و احساسی و با عشق به شناخت عوالم ماورای حسی، تمام تلاش خود را به کار ببرد، شاید تنها به دامنه‌های این کوهسار فلک‌فرسا دسترسی پیدا کند و رسیدن به قلّه‌های عرفان مولانا امر نادری است؛ راز و رمز نهفته در کلام روح‌پرور حافظ و عمق مشرب مورد اعتقاد او نیز در مرتبه‌ایست که با همهٔ همراهی با وجدان آگاه و ناآگاه ایرانیان، باز هم فاصله‌ای در درک حقیقت سخن او با دریافت بسیاری از خوانندگان به جای می‌ماند؛ بلندای روح فردوسی و درهم‌تنیدگی اندیشه‌های خردمندانه او با اسطوره و تاریخ و آرمان‌گرایی‌های نهفتهٔ او در بطن ماجراها، در پایه‌ای از علوّ و سرافرازی است که پی‌بردن به کنه و ماهیت منش و اندیشه‌های او کار چندان آسانی نیست؛ امّا سعدی، در این میان چیز دیگری است، کلام او در

هر نوع زبان، جان و دل و مفسّر شوقی است که تنها او می‌تواند شارحش باشد و شکافنده و بازگوکنندهٔ اندیشه‌ای است که تنها قلم سحّار و فکر تیزبین او قادر به نفوذ در آن است.

بسیاری از مضامین و موضوعات قصیده و غزل سعدی را دیگران هم کم‌وبیش گفته‌اند اما لطف بیان و همدلی و همنوائی واقعی او با خوانندهٔ آثارش در پایه‌ای است که هیچ یک از مقولات و مضامین او مکرّر و مبتذل به نظر نمی‌رسد و طراوت و تازگی از آن می‌بارد و تأثیر کلام او در مباحث مورد نظرش بی‌چون‌وچرا و اجتناب‌ناپذیر است؛ با چه زبانی مؤثرتر از این می‌توان وخامت «زهد ریایی» را بیان کرد که سعدی کرده است:

چنان از خمر و زمر و نای و ناقوس   نمی‌ترسم که از زهد ریائی

با چه کلامی صریح‌تر از این می‌توان از فرمانروایان بیدادگر انتقاد کرد که سعدی کرده است:

ریاست به دست کسانی خطاست   که از دستشان دست‌ها بر خداست

بوستان

با چه بیانی دلنشین‌تر و پرمعنی‌تر از این می‌توان با دوست درد دل کرد که سعدی کرده است:

دیروز پریشانی خود را به تو گفتم   امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت

و صدها و صدهای دیگر.

بنده سعدی را جامع بسیاری از ارزش‌های فرهنگی و ادبی ایران می‌دانم که هر یک از آنها به عنوان قلمرو انحصاری و حیطهٔ فکری و زمینه‌های اختصاصی آثار بزرگان ادب و فرهنگ ایران شناخته می‌شود؛ حماسه سعدی را می‌توان در نبرد حق و باطل و ناراستی، که در همهٔ آثارش از غزل و قصیده و گلستان و بوستان موج می‌زند، مشاهده کرد؛ عرفان سعدی را در خلوص و بی‌رنگی او، چراکه عرفان حقیقی عمل است نه نظر، مشرب عملی و اعتقادی او را در عشق و اخلاقی که خمیرمایهٔ فطرت او و جلوه‌گر در تمامی موضوعات کلام اوست و در ناب‌ترین و شورانگیزترین مقولات شعر او نیز خودنمائی می‌کند. ایمان قوی و

تزلزل‌ناپذیر سعدی به خداوند و حق‌جویی و حق‌گویی او نوری در تاریکی‌های نفس انسانی است و دیانت او دیانتی صادقانه و به دور از خودنمائی است؛ اگر آثار سعدی ارزش جهانی یافته است به دلیل همین ارزش و اخلاقی است که در تاروپود فواید اجتماعی این آثار نهفته است؛ علم سعدی، مثل خاقانی و نظامی و امثال آنها (با همه اهمیّت) علم بیرونی و مربوط به نجوم و طبّ و موسیقی و جغرافی و نظایر اینها نیست، بلکه علم درونی و مربوط به روح و روان انسان‌ها و آمال و آرزوها و خواسته‌های آگاه و ناآگاه آدمیان است که در زوایای ضمیر و دل و جان بشر نهفته است.

تصوّر می‌کنم پشتوانهٔ ارزش و تأثیر آثار سعدی، روح قهرمان سعدی است و از برکت همین روح قهرمان است که در هیچ‌یک از آثار او نشانه یأس و ناامیدی، افسردگی، رکود و جمود دیده نمی‌شود؛ گلستانش، رسایلش، بوستانش، قصایدش، غزلیاتش، حتّی آنها که شارح سوز و گداز و بی‌قراریهای عاشقانه است، هیچ کدام تخدیرکننده و بازدارنده نیست. آثار سعدی، ما را به تأمّل وامی‌دارد ولی مانع پویایی و تحرّک نمی‌شود، بلکه شور و شوق می‌آفریند، انزواطلبی و عزلت‌گزینی، آنچنان‌که تربیت عمومی زمانه بوده و مانع از شور و شوق زندگی، در هیچ جای آثارش به چشم نمی‌خورد و توصیه نمی‌شود، چرا که معرفت حقیقی با عزلت و انقطاع درویشانه منافات دارد و شاهد آن، زندگی و سلوک مولانا، بزرگ‌ترین عارف جهان است که یک‌پارچه حرکت ذهنی و روحی و اندیشه پویا و متحوّل بوده و ارتباط او با بزرگانی چون رکن‌الدین(پادشاه سلجوقی روم) و معین‌الدین پروانه (وزیر سلاجقه) و بزرگان دیگر و هدایت و رهبری و تأثیر تعالیم وی در آنها، تا جایی که موجب پیروزی سپاهیان مسلمان بر لشگر مغول (در واقعه ابلستین) می‌شود، خود تأییدی بر پویایی و تحرک زندگی‌ساز اوست.

سیر و سفر طولانی سعدی در اقصا نقاط عالم و ارتباط با اقوام و طبقات مختلف مردم از سلاطین و وزرا و حکام تا دراویش و اصناف پیشه‌وران و صنعتگران و پهلوانان و غیره، در فراز و نشیب این ارتباط‌ها، تجربه‌های فراوان و شناخت وسیعی نصیب سعدی کرده است که در عمق و پهنای جهان‌بینی سعدی تأثیر بسیاری داشته است.

تنها «گلستان» سعدی که مهم‌ترین و معتبرترین اثر تعلیمی ادب فارسی و باارزش‌ترین نثر اَدبی ایران است، سندی روشن در اثبات نبوغ، قدرت خلّاقه و جهان‌بینی سعدی است. توان خلّاقیت و سرشاری ذهن او از تجربیات زندگی چنان قوی بوده که در طی اندک‌زمانی که این شاهکار را آغاز کرده و به انجام رسانیده، تو گویی تمامی این اثر یک‌پارچه در ذهن و اندیشه او وجود داشته و سعدی جزئیات آن را از زوایای ضمیر خود به روی کاغذ می‌آورده است.

شعر سعدی، در هر زمینه از سه عنصر اصلی شعر، یعنی: احساس، تخیّل و اندیشه، از نظر برخورداری از احساس و اندیشه در اوج قرار دارد و قالب کلام سعدی در آنچه از او به جای مانده در زیبائی و بلاغت همتا ندارد.

اما قصاید سعدی با همه محدودیّت خود، دنیایی است شناختنی و معرف ابعاد وسیع‌تری از جهان‌بینی عمیق و انسانی او. سعدی در قالب قصیده کم گفته، اما گزیده چون دُرّ، که موضوعات اساسی آنها را می‌توان در مباحث زیر خلاصه کرد:

۱. نعت و حمد پروردگار.
۲. ستایش حضرت رسول اکرم (ص).
۳. پند و اندرز (موعظه و حکمت).
٤. مرثیه.
۵. بهاریه.
٦. عشق و آرزوی شیراز.
۷. مدیحه.

پاره‌ای از این قصاید به دلیل سرشار بودن از احساس لطیف و شور و اشتیاق عاشقانه به غزل می‌ماند تا قصیده، و تنها طول شعر مانع از غزل‌انگاشتن قطعی آنها می‌شود، از جمله، قصیده‌ای که در آرزو و عشق شیراز و پس از بازگشت به این خطّه سروده شده با مطلع:

سعدی‌اینک به‌قدم‌رفت وبه سر باز آمد   مفتی ملّت اصحاب نظر باز آمد

(بهتر است این شعر را جزء قطعات سعدی محسوب کنیم). همچنین است بهاریّه‌ای شامل بیست‌ویک بیت که سرمستی سعدی از جوش بهار، در

اثنای قصیده زمام ذوق و بیان سعدی را به دست عشق می‌سپارد و بهاریه را تبدیل به عشق‌نامه‌ای پرشور می‌کند. با مطلع:

عَلَم دولت نوروز به صحرا برخاست   زحمت لشگر سرما ز سَرِ ما برخاست

ص ٤٤٦

پاره‌ای از قصاید سعدی ویژگی‌های خاص و منحصر به خود دارند، از جمله قصایدی که در مدح «علاءالدین عطاملک جوینی» سروده شده؛ این مدایح همگی با تشبیب آغاز می‌شوند در حالی که هیچ یک از مدایح دیگر سعدی از این خصوصیّت برخوردار نیستند. به نظر می‌رسد این مقدمات در این مدایح، مربوط به رابطهٔ دوستانه و مهرآمیز سعدی با ممدوح خود باشد، همچنین است قصیده‌ای دومطلعی در ستایش برادر عطاملک جوینی، یعنی شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان، با مطلع اوّل:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار   که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

ص ٤٥٦

که تشبیب هر دو مطلع حکایت از شأنی در سرودن آن می‌کند. سعدی در این مقدّمات بر خلاف طبع عشق‌آمیز و وفاپیشهٔ خود، خویشتن را به بدعهدی و بی‌ثباتی فرا می‌خواند و از اینکه تن آزاده را اسیر بند عشق کرده خود را سرزنش می‌کند و پس از تفصیلی در این باره بسی نمی‌ماند که روی از دوست برپیچد که وفای عهد، عنان او را بار دیگر به دست می‌گیرد و قهر سعدی از دوست منجر به تغزّلی دلفریب در مطلع دوّم می‌شود؛ این تغزّل که حاوی نوعی واقعه‌نگاری است در قصیده‌سرایی فارسی، کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است و یادآور جریان واسوخت در غزل قرن دهم هجری است؛ نگارنده این تغزّل‌ها و ماجراهای آنها را مربوط به دوستی و مودّت و مسائل مربوط به آن از قهر و آشتی، بین سعدی و جوینی‌ها تصور می‌کند.

اما مهم‌ترین و معتبرترین قصاید سعدی با ویژگی‌های خاصّ، قصایدی است که در مدح انکیانو سروده است.

جسارت و شهامت سعدی در گوشزد حقایق زندگی بشری به امیری مقتدر از تبار مغول و صاحب اختیار در جان و مال ملّت و تذکار حقیقت سرگذشت و سرنوشت آدمی و گذر بی‌وقفه زمان و تغییر و تحوّلات

اجتناب‌ناپذیر زندگی، دلیلی روشن و استوار بر بی‌نیازی سعدی از دولت‌مردان و بی‌اعتنائی به نتایج احتمالی این صراحت و بی‌پروایی از عکس‌العمل آنان در مقابل این حق‌گوئی است؛ حقایقی که سعدی با پتک سهمگین بیان خود بر سر فرمانروایان می‌کوبد؛ یادکرد سرنوشت قهری و بی‌اختیار انسان از وضعیت بی‌خبری در حال نطفگی تا شیرخوارگی و دوران بلوغ و مراحل رشد و قدرتمندی که حکایت از حق‌بینی، عاقبت‌نگری و بینش واقع‌بینانه سعدی می‌کند، موعظه‌ای سرسری و از سر اظهار اقتدار و تفاضل و به شیوه اندرزهای معمول و متداول در اشعاری از این دست نیست بلکه نمودار و تصویری روشن از واقعیت‌های انکارناپذیر عالم خلقت است که تاریخ زندگی بشری از آغاز تا انجام و آنچه دیده و شنیده و خوانده‌ایم، شاهدی عدل بر حقّانیت آنست: ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر / وقت دیگر طفل بودی شیرخوار / مدتی بالا گرفتی تا بلوغ / سرو بالائی شدی سیمین عذار / همچنین تا مرد نام‌آور شدی / فارس میدان و صید و کارزار / آنچه دیدی بر قرار خود نماند / وین‌چه بینی هم نماند برقرار / دیر و زود این شکل و شخص نازنین / خاک خواهد گشتن و خاکش غبار / گل بخواهد چید بی‌شک باغبان / ور نچیند خود فرو ریزد ز بار / این همه هیچ است چون می بگذرد / تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار / سال دیگر را که می‌داند حساب / یا کجا رفت آنکه با ما بود پار / خفتگان بیچاره در خاک لحد / خفته اندر کلّهٔ سر سوسمار *(ص ٤٦٠ و بعد)*.

این همه صراحت و شهامت در گفتن حرف حق از بی‌نیازی سعدی به صاحبان زر و زور حکایت می‌کند، که خود به آن اشاره کرده است:

هرکه راخوف وطمع در کار نیست — از خطا باکش نباشد وز تتار
سعدیا چندان که می‌دانی بگوی — حق نشاید گفتن الّا آشکار

ص ٤٦١

همچنین است قصیده دیگر در مدح امیر مذکور با مطلع:

بسی صورت بگردیدست عالم — وزین صورت بگردد عاقبت هم
(ص ٤٦٧)

که از ۳۲ بیت کلّ قصیده، ۲۷ بیت آن شامل همین عبرت‌ها و گوشزدها و هشدارها در تحذیر از بیداد و ستمکاری است و تأمّلی از سر تحقیق در مضامین آن موی بر اندام آدمی راست می‌کند. سعدی در این قصیده نیز سرآمدن قدرت و مهلت سلاطین و محتشمان نامور دنیوی را آیینه عبرت مخاطب خود قرار داده و او را از نیش اجل که در قانون خلقت، مرهمی برای آن وجود ندارد، بیم می‌دهد و با تمثیل «گرد آمدن موران ضعیف و عجز و ناتوانی شیر ژیان در مقابل غلبهٔ آنها» امیر مغول را از ظلم و تجاوز به حقوق رعیّت بیم می‌دهد: فریدون را سرآمد پادشاهی / سلیمان را برفت از دست خاتم / به نیشی می‌زند دوران گیتی / که آن را تا قیامت نیست مرهم / به نقل از اوستادان یاد دارم / که شاهان عجم کیخسرو و جم / ز سوز سینهٔ فریادخوانان / چنان پرهیز کردندی که از سم / که موران چون به گرد آیند بسیار / به تنگ آید روان در حلق ضیغم / و ما من ظالم الّا و یبلی / و ان طال المدی یوما بأظلم / ... تمامی تمثیل‌ها و تشبیه‌ها این قصاید مستقیماً مربوط به سلاطین و قدرتمندان دنیوی و زمامداران جان و مال ملّت است: عروس زشت زیبا چون توان دید / وگر بر خود کند دیبای مُعلَم / اگر َمردم همین بالا و ریشند / به نیزه نیز بر بستست پرچم. و شاهکار بی‌بدیل خود را با شهامتی مردانه به پایان می‌رساند: حرامش باد ملک پادشاهی / که پیشش مدح گویند از قفا ذم / نه هر کس حق تواند گفت گستاخ / سخن ملکی است سعدی را مسلّم / ... سخن شیرین بود پیر کهن را / ندانم بشنود نویین اعظم / چنین پند از پدر نشنیده باشی / الا گر هوشمندی بشنو از عم / چو یزدانت مکرّم کرد و مخصوص / چنان زی در میان خلق عالم / که گر روزی مقام پادشاهیت/ نباشد همچنان باشی مکرّم / مقامت از دو بیرون نیست فردا / بهشت جاودانی یا جهنّم / بکار امروز تخم نیک‌نامی / که فردا بر خوری والله اعلم(ص ٤٦٨ و بعد).

قصیدهٔ سوم او در مدح همین امیر (انکیانو) با مطلع زیر:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی / زنهار بد مکن که نکرده‌ست عاقلی (ص ٤٩٢)، سراپا عبرت و اعتبار است. دیده حق‌بین سعدی، در اوج پختگی و کمال، بیش از هر چیز متوجّه گذر بی‌امان زمان و فرسودن بشر زیر چرخ‌های سهمگین روزگار است، حقیقتی که باور و بخاطر سپردن آن مانع از ترکتازی‌ها، ستمگری‌ها، حبّ جاه‌ها و فریفته قدرت شدن‌ها می‌شود. اگر چه

زبان سعدی در این قصیده نرم‌تر و ملایم‌تر از دو قصیده مذکور است امّا محتوای بیدارکننده و کوبندهٔ قصیده موجب شده که سعدی به درشتی سخن خود، اعتراف کند و این شیوه را لازمهٔ تأثیر و عمل به مواعظ خود بداند:

گر من‌سخن‌درشت نگویم‌تو نشنوی بی‌جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی
حق‌گوی را زبان ملامت بود دراز حق‌نیست این‌چه گفتم؟اگرهست‌گوبلی

ص ۴۹۳

خاک سوده و ذرّات غبار هم، در دیده حق‌بین و عاقبت‌نگر سعدی لوح اعتباری است و تصویری روشن از سرگذشت و سرنوشت آدمی: باری نظر به خاک عزیزان رفته کن / تا مجمل وجود ببینی مفصلّی / آن پنجه کمانکش و انگشت خوش‌نویس / هر بندی اوفتاده به جائی و مفصلی / درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند / بیرون از این دو لقمهٔ روزی تناولی / زان گنج‌های نعمت و خروارهای مال / با خویشتن به گور نبردند خَردَلی...*(ص ۴۹۲)* و چه نیکو نزدیکی و بلکه همراهی مرگ را به مخاطب خود گوشزد می‌کند: مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل / هر روز باز می‌رویش پیش منزلی. (همان)؛ (سخنی که فیلسوفان بزرگ گفته‌اند: تولد= مرگ است.) سعدی انسان‌ها را استقبال‌کنندگان این مسافر تحمیلی و گذر لحظه‌ها و ایّام زندگی را پیشواز دائمی این مسافر می‌داند و در پایان همین قصیده بار دیگر حق‌گوئی سعدی وارد میدان می‌شود: عمرت دراز باد نگویم هزار سال / زیرا که اهل حق نپسندند باطلی / نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد / تا بر سرش ز عقل بداری موکّلی *(ص ۴۹۳)*.

جای آن دارد که بسیاری از سخنان سعدی را به عنوان «اعلامیهٔ لازمان و لامکان حقوق بشر» و اساسنامهٔ غیرقابل تغییر زندگی انسانی بنامیم. مبنای این سخنان «عدالت و دادگستری» و اجتناب از پایمال کردن حقّ ملت‌هاست، آنچه سر منشأ ادیان الهی و مقصد و مقصود قوانین عالیه بشری است که به قول خاقانی: دین چیست؟ عدل، پس تو درِ عدل کوب از آنک / عدل از پی نجات تو رهبر نکوتر است *(ص ۷۵ دیوان خاقانی)*.

یادداشت‌ها:

۱ ـ رکن‌الدین، پادشاه سلجوقیان روم است که در سال ٦٦٤ هجری به دستور اباقاخان کشته می‌شود *(تاریخ گزیده، ص ٤٧٨)*. احمد افلاکی سبب این ماجرا را غیرت مولانا دانسته و می‌نویسد: «سبب فنای سلطنت آل‌سلجوق آن بود که سلطان رکن‌الدین که مرید مولانا شده و او را پدر خود ساخته بود، بعد از مدتی مجمعی عظیم ساخته و اجلاس بی‌نظیری ترتیب دادند، گویند در آن زمان پیرمرندی بود که او را شیخ بابای مرندی می‌گفتند، مردی بود مرتاض و زاهد مترسّم و عده‌ای شیاطین الانس با او انس داشتند و مرید او بودند، به قدری مدح او را پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق مصاحبت با او شده و دستور داد که در طشت‌خانه بنیاد سماع کردند و شیخ بابای مرندی را به اکرام تمام آوردند و سلطان شیخ مذکور را در کنار خود نشاند، وقتی مولانا درآمد، سلام داد و در کنجی نشست... سلطان رو به مولانا کرد و گفت: بنده مخلص، خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و او مرا به فرزندی قبول کرد، و مولانا از غایت غیرت فرمود: «اگر سلطان او را پدر ساخت، ما نیز پسری دیگر کنیم.» نعره‌ای بزد و پابرهنه روانه شد... بعد از چند روز امرا اتّفاق کردند، سلطان را به آقسرا دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند، سلطان برخاست و به حضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته، روانه شود که اگر نروی به باشد، چون اخبار دعوات متواتر شد ناچار عزیمت نموده، چون به آقسرا رسید، در خَلوت جایی درآورده زه کمان در گردنش کردند و در آن حالت که می‌تاسانیدند، فریاد می‌کردند و مولانا، مولانا! می‌گفت... و مولانا نعره‌ها می‌زد و این غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند / که سخت دست‌درازند بسته‌پات کنند *(مناقب، ج ۱، صص ١٤٧-١٤٨)*.

۲ ـ امیر پروانه معین‌الدین سلیمان بن مهذّب‌الدین علی دیلمی. او از اکابر رجال و وزرای سلجوقیان روم است. وی به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ارادت تمام داشت و غالباً در خانقاه وی حضور می‌یافت و از محضر مبارک او فوائد برمی‌گرفت و نیز مجالس سماع جهت وی و یاران ترتیب می‌داد، چنان که بسیاری از غزلیّات مولانا به مناسبت همین مجالس پرشور به نظم آمده است. اکثر مکاتیب مولانا نیز به نام همین معین‌الدّین پروانه صدور یافته و از شدّت ارتباط وی با آن بزرگ جهان حکایت می‌کند *(حواشی استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر بر کتاب فیه‌مافیه، ص ٢٤٠)*. صاحب مناقب‌العارفین می‌نویسد: «همچنان ولد فرمود که روزی معین‌الدین پروانه به زیارت مولانا آمده بود به حضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار بنشستم و پروانه منتظر نشسته بود و من به تمهید عذر مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارهاست و حال‌ها و استغراق‌ها، به حق امیران و دوستان هر وقتی مرا نتوانند دیدن تا ایشان به احوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم. پروانه تواضع می‌نمود، از ناگاه مولانا بیرون آمد، پروانه سرنهاد و گفت: «خدمت مولانا بهاءالدین تا غایت عذرها می‌خواست و چنین لطفها

می‌فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار این تصوّر کردم که یعنی این حالت اشارتست به تو ای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند چه تلخ است و چگونه زحمتست و مرا از دیر آمدن شما این فایده روی نمود.» مولانا فرمود که: « تصوّر به غایت نیک است اما قاعده آن است که بر در کسی چون سایلی بیاید که آواز و شکل بدش باشد او را به زودی به راه می‌کنند تا آواز او را مکرّر نشنوند و روی او را نبینند، فامّا اگر سایلی باشد خوش‌آواز و خوب‌روی و خواهندهٔ تضرّع و زاری، زودزود نان‌پاره‌اش ندهند بلکه بگویند صبرش کن تا نان پخته شود تا به تواتر آواز او را بشنوند. اکنون دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرّع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می‌آید خواستیم تا بیشتر شود و مقبولتر گردد عندالله تعالی.» و در این حالت پروانه سجده‌ها می‌کرد و می‌شکفت و می‌گفت: مقصود بنده بر در خداوندگار آمدن آن است که تا عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این حضرتم و از چاکران آستانه‌ام... *(نقل از حواشی استاد فروزانفر بر کتاب فیه‌مافیه، ص ۲٦٤).*

۳ ـ واقعه ابلستین. «در سال ٦٧٥ بیبرس به دعوت بعضی از فراریان روم و اطمینان به همدستی پروانه عازم لشکرکشی به آن سرزمین گردید و با لشکر بسیار در بیستم رمضان این سال از مصر حرکت کرد و از راه حلب به حدود دربندهای شام رسید. لئون پادشاه ارمنستان به معین‌الدین پروانه خبر وصول لشکر مصر را داد ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و مغول را در حال غفلت نگاه داشت تا خبر آمدن لشکریان بیبرس به محل ابلستین رسید و امرای مغول و پروانه به سرعت قشونی فراهم کرده و به جلوی بیبرس شتافتند و سرداریِ ایشان را طوفان پسر ایلکای نویان و تودون نویان برادر سونجاق داشتند. بیبرس در روزِ جمعه دهم ذی‌القعده ٦٧٥ در صحرای ابلستین قشون مغول و رومی را درهم شکست و طوغو و تودون را کشت و اردوگاه مغول را غارت کرده، غنایم و اسرای بسیار گرفت که از آن جمله یک پسر و یک نوه از پروانه بود. سپس به قیساریه رفت و در آنجا منتظر نشست تا شاید پروانه به خدمت بیاید ولی این خیال او باطل بود چه پروانه در روز معرکهٔ ابلستین از آنجا به قیساریه و از قیساریه به توقات گریخت و در فکر آن بود که چگونه عذر شکست ابلستین را در پیش اباقا بخواهد. بیبرس بعد از یک ماه ماندن در بلاد روم چون راه آذوقه بر لشکریانش تنگ شد به شام مراجعت نمود و در این سفر با مردم بلاد روم به خوبی رفتار کرد و نگذاشت که از طرف قشون او به مسلمین آن بلاد صدمه‌ای برسد. بلکه ایشان مخصوصاً سران سپاه سلجوقی را در مساعدت با کفّار ملامت کرد و گفت که غرض من از لشکرکشی به این بلاد آزاد ساختن آن از قید اسارت مغول است و نه ویران کردن آبادی‌ها. خبر شکست ابلستین اباقا را بیش از پیش در خشم افکند چه این سوّمین شکستی بود که در عرض بیست سال از طرف لشکریان مصری و شامی به مغول وارد آمده و شوکت ایشان را که تا این تاریخ از آسیب محفوظ مانده به سختی درهم شکسته بود. به همین نظر بلافاصله بعد از وصول خبر

شکست شخصاً به طرف بلاد روم حرکت کرد و به میدان جنگ ابلستین آمد و پس از زاری بسیار امر داد که مقتولین مغول را بشمارند و چون دید که عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت به مقتولین مغول چندان مهم نیست بیشتر در غضب آمد و عدّه‌ای از سران سپاه سلجوقی را به قتل آورد و معین‌الدین پروانه را که به خدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. ایلخان سفّاک به انتقام شکست ابلستین عساکر خود را بین قیساریه و ارزن‌الروم متفرق کرد و امر به قتل عام مسلمین آن بلاد داد و ایشان در عرض یک هفته به قولی دویست‌هزار و به قولی پانصد هزار از مردم بی‌گناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از آن بلاد را ویران و امرا و رجال و قضات و علما را مقتول کردند» *(تاریخ مغول، ص ۲۱۳ و بعد)*.

٤ ـ جوینی‌ها: خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین خانواده‌های نجیب ایران و ابا عن جدّ در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل مهم بوده‌اند و غالبا وظیفۀ صاحب‌دیوانی (که عبارت بود از اداره‌نمودن امور مالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفه مستوفی‌الممالک در ایران) به عهدۀ آنان بوده است و به این جهت است که غالب افراد این خانواده معروفاند به صاحب‌دیوان، هرچند شغل بعضی از ایشان منحصر به صاحب‌دیوانی نبوده است؛ مانند شمس‌الدین محمد جوینی، برادر عطاملک که در عهد اباقاخان وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین شغل او وظیفۀ صاحب‌دیوانی بوده است. ولی باز با لقب صاحب‌دیوان معروف بود و همچنین علاءالدین که در عهد اباقاخان حاکم عام عراق عرب بود و طبیعتاً وظیفه صاحب دیوانی آن ولایت نیز جزو وظایف او بوده است. نسبت این خانواده به فضل‌بن‌الربیع حاجب خلفای بنی‌عباس می‌رسد. *(برای آگاهی بیشتر از زندگی و خدمات جوینی‌ها رک: تاریخ جهانگشا- مقدمه، ص یا و بعد)*.

٥ ـ انکیانو: مردی از تبار مغول که اباقاخان جانشین هولاکو او را به حکومت فارس فرستاد. وی که مردی خردمند و عاقل و عادل بود در مدت سه سال حکومت از سال ٦٦٧ تا ٦٧٠ به عدالت و رأفت رفتار کرد و به تربیت علما و شعرا پرداخت و با استقلال تمام در ضبط اموال فارس و دفع سرکشان کوشید و مالی فراوان از آن مملکت، که در آن تاریخ یکی از ثروتمندترین ممالک شرق اسلامی بود، گرد آورد. بعدها ابش‌خاتون و جمعی دیگر از بدخواهان انکیانو او را پیش اباقاخان به اختلاس و عصیان متّهم کردند و از او در خدمت ایلخان به زشتی یاد نمودند، اباقا انکیانو را از حکومت فارس برداشت و اگر چه او را پس از شنیدن یرغو سیاستی نکرد ولی روانه خدمت منگوقاآن نمود و حکومت فارس را به عهده سردار مشهور مغول سوغنجاق گذاشت *(تاریخ مغول ص ۳۹۲)*.

منابع:

۱ ـ تاریخ جهانگشای جوینی: علاءالدین عطاملک جوینی. به اهتمام محمد قزوینی. چاپ بریل، هلند. بی‌تا

۲ ـ تاریخ مغول: عباس اقبال آشتیانی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.

۳ ـ جامع‌التواریخ: رشیدالدین فضل‌الله همدانی. به کوشش بهمن کریمی، تهران شرکت اقبال و شرکاء ۱۳۳۸.

٤ دیوان انوری: به اهتمام مدرّس رضوی. انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳٦٤.

۵ ـ کتاب فیه‌مافیه: با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران، امیرکبیر، ۱۳٤۸.

٦ ـ کلیات سعدی: به اهتمام ذکاءُالملک فروغی. انتشارات جاویدان، ۱۳۵۱.

این نوشتار را به خاک پاک استاد فقید دکتر اسماعیل رفیعیان نثار می‌کنم.

بررسی تطبیقی منظومهٔ شاهدنامه و شاهنامه فردوسی

محمّد مهدی‌پور
دانشگاه تبریز

این نوشتار تلاشی است در معرفی منظومهٔ حماسی «شاهدنامه» اثر سرتیپ بهمن کرمی که در آن حماسهٔ هشت سال دفاع مقدس ایران اسلامی به سبک شاهنامهٔ فردوسی در دو هزار و پانصد بیت به گونه‌ای شیوا و استوار به سلک نظم درآمده و با مقدمهٔ دکترحسین رزمجو در سال ۱۳۷٦ به همت انتشارات لشکر ١٤ امام حسین (ع) اصفهان به چاپ رسیده است.

این منظومهٔ تقریباً اغلب حوادث مربوط به دوران جنگ تحمیلی تا پایان دفاع مقدس را در برمی‌گیرد و در خلال آن از دلاوریها و فداکاری‌های توده‌های مختلف مردم در دفاع از تمامیت ارضی، استقلال کشور و حراست از کیان انقلاب اسلامی و ارزش‌های دینی آن سخن به میان آورده است.

شاهدنامه را می‌توان حماسه‌ای ملی، دینی، تاریخی و عرفانی دانست که بازگوکنندهٔ آرمان دینی و ملی امّت قهرمان ایران است.

در این نوشته سعی برآن بود که از منظر شاهنامه و شاهدنامه به پاره‌ای از ویژگی‌های مهم و شناخته شدهٔ منظومه‌های حماسی نگریسته شود و آنگاه در حد وسع و امکان، تطبیق و مقایسه گونه‌ای بین دو اثر یاد شده صورت گیرد بدین منظور عرایض خود را در هشت محور زیر تقدیم خواهم داشت:

۱. سخنی در زمینه‌های طمع و تجاوز بیگانگان و رسالت شاعران حماسه‌پرداز

۲. توحیدیه در شاهنامه و شاهدنامه
۳. خاستگاه مردمی حماسهٔ دفاع مقدس
٤. صبغهٔ ملی، دینی و عرفانی شاهدنامه
٥. ابهام زمان و مکان در حماسه
٦. قهرمان و ضدقهرمان در شاهدنامه
۷. عناصر فراطبیعی و امدادهای غیبی
۸. قدرشناسی سرایندگان شاهنامه و شاهدنامه از همسران خود

۱. سخنی در زمینه‌های طمع و تجاوز بیگانگان و رسالت شاعران حماسه‌پرداز

تجاوزگری، زیاده‌طلبی، طمع و دست‌اندازی به حریم دیگران، از صفات پستی است که برخی از بنی نوع بشر به سبب کبر و طغیانگری به آن مبتلا هستند آنان در راه پیشبرد اهداف خود جنایات و ویرانگریهای بی‌شماری به وجود آورده‌اند و این سنت سیِّئه در همیشه تاریخ بوده و هست و خواهد بود.

اگر بخواهیم زمینه‌های طمع‌ورزی و تهاجمات دشمنان به سرزمین ایران را به اجمال واکاوی کنیم معلوم می‌گردد که دشمنان در هر برهه‌ای که در میان ایرانیان احساس خلا قدرت، ضعف، تشتت و نابسامانی کرده‌اند به این سرزمین یورش آورده و آن را جولا نگاه چکمه‌پوشان خود نموده‌اند هرچند نمونه‌های زیادی را می‌توان در این خصوص احصاکرد اما مواردی از این تجربهٔ تاریخی را در خلال شاهنامهٔ فردوسی که داستان باستان ماست بوضوح می‌توان دید:

۱. آنگاه که در سایهٔ کبر و نخوت جمشید، فرّه ایزدی از او سلب شده و از مقبولیت و مشروعیت می‌افتد، ضحاک (آژی دهاک) به ایران حمله‌ور شده، آنرا برای مدتی در تصرف خود می‌آورد و چه مصائبی که از این طریق بر ایرانیان مستولی نمی‌گردد.

۲. وقتی خبر درگذشت منوچهر به تورانیان می‌رسد و این خبر مصادف با بیدادگری نوذر پادشاه تازه به سلطنت رسیده و افول مقبولیت مردمی او است، تورانیان باز فرصت را برای حمله و کین توزی، مناسب می‌بینند.

۳. پس از کشته شدن نوذر و قرین شدن این حادثه با درگذشت سام- پهلوان

نامدار ایرانی- پشنگ تورانی باز فرزند خود افراسیاب را برای جنگ با ایرانیان تحریک می‌کند.

٤. تورانیان یکبار هم پس از شنیدن خبر درگذشت پادشاه ایران ـ زوطهماسب ـ به ایران هجوم می‌آورند.

٥. زمانی که کیکاوس پادشاه ایرانی در چنگ شاه هاماوران اسیر می‌گردد فرصتی است که دو همسایه و دشمن دیرینه (تورانیان و تازیان) همزمان به ایران حمله‌ور شوند. و ...

در دوران ما نیز صدام بعثی، با حمایت و هدایت ابرقدرتهای استعماری، به دلیل آنکه خیال می‌کرد جمهوری نوپای اسلامی ایران در موقعیتی کاملاً ضعیف، نابسامان و متزلزل قرار گرفته بعلاوۀ آشوب آفرینی‌های گروهکهای وابسته و تجزیه طلب، و برزبان انداختن شایعۀ انحلال ارتش و عوامل دیگر، تهاجم همه جانبۀ خود را به ایران انجام داد اما دیدیم که مردم هوشیار و غیرتمند ایران اسلامی با تکیه بر عنصر ایمان و اسلام، پیروی از رهبری‌های خردمندانۀ حضرت امام خمینی و در سایه اتحاد و انسجام ملی، تمام نقشه‌های دشمنان را نقش بر آب نموده و شکستی تاریخی را بر متجاوزان تحمیل کردند.

آموزه‌های مترقی و هوشمندانۀ اسلامی چون: «**وَ اَعدّوا لَهُم ما استطعتم من قوّه و من رباط الخیل تُرهبون بهِ عدوّالله وعدوکم و آخرین من دونهم لاتَعلمونَهُم واَللهُ یَعلَمُهُم ...** » *(قرآن کریم، انفال، ٦٠)* به ما مسلمانان هشدار داده است که حکومت اسلامی می‌بایست خود را به حدی از آمادگی و اقتدار نظامی برساند که دشمن هرگز طمع تجاوز و دست‌اندازی به آن را در مخیله خود راه ندهد اما در صورت وقوع چنین تجاوزی، دفاع بر همگان واجب می‌گردد و شاعران حماسه‌پرداز و امیران سخنوری نیز در چنین مواقع رسالت دارند با شمشیر زبان به جهاد روی آورده، روحیۀ غیرت و مردانگی و مقاومت را در دلها بدمند و آنان را به دفاع همه جانبه تهییج و تحریض نمایند از این‌رو ما در «شاهدنامه» شاهد ابیاتی از همین سنخ هستیم که برای نمونه به چند مورد اشاره می‌گردد:

عبث این لعینان به مکرند و کین — که یزدان بود خود نگهدار دین
مگر می‌توان با خدا جنگ کرد — به حق باوران عرصه را تنگ کرد

کرمی،۱۳۷۶، ۵۹

بخسبد چه سان مرد در سنگرش — که در دست دشمن بود کشورش
کسی گرتجاوز به ایران کند — یقین خانهٔ خویش ویران کند

همان، ۷-۱۵۶

هر آن کس تجاوز به ایران کند — خودش را گرفتار شیران کند

همان، ۲۰۶

***

بلی ملک ایران بود در امان — ز الطاف پاک امام زمان
نگهدار ایران خدای است و بس — از این‌رو نداریم خوفی زکس

همان، ۲ ـ ۲۵۱

مگر می‌توان با خدا جنگ کرد — به مردان حق عرصه را تنگ کرد
خدایی است آن لشکر پرتوان — که باشد امیرش امام زمان

همان، ۲۶۳

۲. توحیدیّه در شاهنامه و شاهدنامه

می‌دانیم که شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی سرمنشأ حماسه‌های منظوم زبان فارسی و الهام‌بخش تمام آثارهای حماسی پس از خود است. این اثر گران‌سنگ در بخش‌های زیادی مزین به توحیدیه‌هایی می‌باشد که به اذعان محققان، مایه ارجمندی هرچه بیشتر این منظومه شده است. مقدمه شاهنامه با این ابیات آغاز می‌گردد:

به نام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برتر است — نگارندهٔ برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

کزّازی، ۱۳۸۵، ۱۵

توحیدیه‌های فردوسی تنها به مقدمه شاهنامه محدود نمی‌شود بلکه اغلب نامه‌هایی که از سوی پادشاهان ایرانی در شاهنامه به نگارش درآمده با توحیدیه‌ها همراه‌اند.

بهمن کرمی سرایندهٔ شاهدنامه نیز از این سنت مرسوم توحیدیه سرایی هم در مقدمه، هم در پایان شاهدنامه و نیز در سرآغاز اغلب عملیات‌های رزمندگان به خوبی و بکرات بهره‌برده و در لابلای آنها ضمن حمد و ثنای الهی و بیان اسما و صفات خداوند، از توکل به خدا و استمداد از او و از ایمان و شجاعت دلاوران جبهه‌های نبرد سخن رانده است که اگر دقیق‌تر شویم هر کدام در جای خود براعت استهلالی در توصیف وقایع هرکدام از عملیات‌ها می‌باشند. در اینجا برای پرهیز از اطالهٔ کلام صرفاً به نقل اولین ابیات توحیدیه‌های شاهدنامه بسنده می‌کنیم:

به نام خداوند رزم‌آوران — ستانندهٔ جان غارتگران

کرمی، ۱۳۷۶،۵۶

به نام خداوند فتح و ظفر — صف‌آرای گُردان ایثارگر

همان،۸۰

به نام خداوند روز حساب — برآرندهٔ پرچم انقلاب

همان، ۹۸

به نام خداوند ایران زمین — فزایندهٔ شوکت وفرِ دین

۱۲۵

به نام خداوند مردان رزم — خدای دلیران با فر و عزم

۱۲۸

به نام خداوند پیغمبران — که بودند والاترین رهبران

۱۴۸

به نام خداوند فتح آفرین — ظفربخش گردان فتح المبین

۱۵۲

به نام خداوند رزم‌آوران — خدای شهیدان و پیغمبران

۱۶۵

بــه نــام خداونــد اســلام نــاب   بــرآرنــدهٔ پــرچــم انقــلاب
۱۷۷

بــه نــام خداونــد ایمــان و داد   خداونــد پاکــان نیکــونهــاد
۱۹۳

بـه نـام خداونـد شمـشیر وخـون   ظفــربخش مـا در شـب قیرگـون
۱۹۸

بــه نـام خداونـد بیــم و امیـد   خداونـد قــرآن پــاک مـجید
۲۱۵

بــه نــام خداوندگــار حــسین   امیـــد دل درد دارحـــسین
۲۳۲

بــه نــام خداونــد عــرش بـرین   صـف‌آرای شیــران فـتح‌آفــرین
۲۴۰

بــه نـام خداونـد دریــا و دشــت   کــه مـا را بـود سـوی او بازگـشت
۲۹۳

بــه نــام خداونـد مــردآفرین   بــه گیتــی دلیــران فــرد آفـرین
۳۰۶

بـه یــاد تـو ای پـاک پروردگـار   کـه جـان آفرینـی و صـورت نگـار
۳۳٤

۳. خاستگاه مردمی حماسهٔ دفاع مقدس

محققان حوزهٔ حماسه با تکیه بر آثار کهن حماسی و کیفیت و علل پدیـد آمدن آنها، گفته‌اند که حماسه‌ها اغلب خاستگاه اشرافی دارند و به شرح جنگ و جدال‌های قومی و ملی جوامع ملوک الطوایفی مـی‌پردازنـد.(انوشـه، ۱۳۷٦، ٥-٥۳٤) از طرفی همگان می‌دانند پیروزی انقلاب اسلامی ایران و حماسهٔ هـشت سال دفاع مقدس در برابر متجاوزان بعثی و اربابان و حامیـان آنـان، خاسـتگاه مردمی داشته و مردم ایران از هر قشر و طبقه‌ای ، داوطلبانـه و عاشـقانه بـرای بیرون راندن متجاوزان، قدم در میادین نبرد نهاده و در این راه از جـان و مـال خود دریغ نکردند:

کسانی که پروای دین داشتند — سریاری سرزمین داشتند
زهر گوشه تکبیرشان شد بلند — مبادا که این مُلک یابد گزند ...
خدای جهان یار ایران شود — مبادا که مغلوب و ویران شود
به یکباره شد شور و شوقی به پا — پی جنگ و پیکار از هر کجا
و امت سراسر همه بی‌درنگ — دلیرانه گشتند عازم به جنگ
سوی جبهۀ جنگ بنهاد روی — همه کینه خواه و همه رزمجوی

کرمی، ۱۳۷۶، ۹- ۱۱۷

بر فرض اگر نظر ارائه شده در بالا، در شاهنامۀ فردوسی و دیگر منظومه‌های حماسی جاری و ساری باشد امّا در شاهدنامه هرگز صدق نمی‌کند و به نظر می‌رسد و جا دارد در تعریف حماسه، اقسام آن و ویژگیهای عمومی و خصوصی آن به نوعی تجدیدنظر صورت گیرد نه اینکه حماسه‌هایی را که در قالبِ تعاریف ارائه شده قرار نمی‌گیرند از حوزۀ وسیع حماسه خارج کرد.

یکی از عناصر بارز و چشمگیر در حماسۀ دفاع مقدس، پرهیز از تفرقه و انسجام و اتحاد ملی آحاد مردم ایران و اتکال به خداوند در دفع تجاوز دشمنان این مرز و بوم بود:

در این جنگ و کین، وحدت مردمی — عیان کرد در خصم سردرگمی
چنین دید گیتی که مردم همه — ندارند از دشمنان واهمه
امیدی ندارند غیر از خدا — به وحدت گرایند در هرکجا
نمایند از تفرقه اجتناب — چو آغاز پیروزی انقلاب

همان، ۳۳۱

در شاهدنامه با اشاره به غیرت دینی و ملی ایرانیان ـ که جلوه‌ای از آموزۀ حُبّ الوطن من‌الایمان است ـ از زبان رهبر انقلاب، به ضرورت دفاع در برابر متجاوزان ، چنین اشاره رفته است:

حمیّت اجازت کجا می‌دهد — که در خاک ما دیگری پانهد؟
مسلمان نترسد مگر از خدا — سرش گر نمایند از تن جدا
خمینی که باشد ولّی فقیه — بگفتا که جنگ است کارسفیه
ولیکن دفاع است عین شرف — به غیرخدا نیست ما را هدف
نبودیم ما اهل جنگ و ستیز — زکس غیریزدان نترسیم نیز ...

همان، ۷۹

نمونهٔ دیگر در اینکه حماسهٔ دفاع مقدس خاستگاه کاملاً مردمی دارد و در تکوین و خلق این حماسهٔ بزرگ، همهٔ مردم ایران از هرصنفی و قشری سهیم بودند ذیلاً نقل می‌شود:

در ایـران زالطاف یکتـا خـدای — بجنبیـد خلقـی دلاور زجـای
چنان ضربـه بـر دشمن دون زدنـد — کـه نـادم شـد از کـردهٔ ناپسند
در این ره، زن و مرد و پیر و جـوان — ببستند بـا خـون ره دشمنـان
یَـلِ ارتشـی و سپـاه و جهـاد — چنـان شیر بـرجان دشمن فتـاد
چنـان حمله بـردند درگیـر و دار — که دشمن گریـزان شـد از کـارزار

همان، ۱۰۱

***

و جلوه‌ای از خاستگاه مردمی دفاع مقدس، در کلام گهربار و فصل الخطاب رهبر انقلاب حضرت امام خمینی به عنوان الهام بخش معنوی تمام گویندگان و نویسندگان ذیلاً نقل می‌شود:

«امروز می‌بینیم که ملت ایران از قوای مسلح نظامی و انتظامی و سپاه و بسیج تا قوای مردمی از عشایر و داوطلبان در جبهه‌ها و مردم پشت جبهه‌ها با کمال شوق و اشتیاق چه فداکاریها می‌کنند و چه حماسه‌ها می‌آفرینند و می‌بینیم که مردم محترم سراسر کشور چه کمک‌های ارزنده‌ای می‌کنند و می‌بینیم که بازماندگان شهدا و آسیب‌دیدگان جنگ و متعلقان آنان با چهره‌های حماسه‌آفرین و گفتار و کردار مشتاقانه و اطمینان بخش با ما و شما روبرو می‌شوند و اینها همه از عشق و علاقه و ایمان سرشار آنان است به خداوند متعال و اسلام و حیات جاویدان. (*صحیفه انقلاب*، ۱۳۶۸، ۱۲)

۴. صبغهٔ ملّی، دینی و عرفانی شاهدنامه

در این بخش از مقاله ضمن بازگویی برخی ویژگی‌های عمومی آثار حماسی، نگاهی به دو اثر حماسی شاهنامه و شاهدنامه خواهیم داشت تا میزان مطابقت و مغایرت آنها با تعاریف ارائه شده معلوم گردد.

معروف است که حماسه بیان کنندهٔ جنگ‌ها و نبردهای قهرمانانه و دلیریهای قومی و نژادی و ملی است (*فرهنگنامه ادبی فارسی*، ۱۳۷۶، ۵۳۴) همچنین «بورا» در کتاب «حماسه» که به اهتمام جلال خالقی مطلق به

چاپ رسیده می‌گوید: «میهن دوستی و دفاع از میهن در برابر تازش دشمن موضوع دیگر حماسه و وظیفهٔ دیگر پهلوان است ... در شاهنامه احساسات ایران دوستی، بنیاد یا محور همهٔ رویدادهاست، نقطهٔ اوج این احساسات در حماسه‌های ایرانی، در روایت تراژیک آرش کمانگیر است که در شاهنامه نیامده ولی در موضوع خود، در میان حماسه‌های جهان مطلقاً مانند ندارد». *(حماسه، ۱۳۸٦، ۵۱- ۵۰)* و اضافه می‌کند « مبارزه در راه دین یک وظیفهٔ دیگر پهلوان است ... در نیمهٔ نخستین شاهنامه، درنگاه سطحی، دین نقشی ندارد ولی نگرش ژرفتر در متن، اهمیت باور داشتهای دینی پیشا زردشت و زردشتی و پسا زردشت را آشکار می‌سازد با آغاز پادشاهی گشتاسپ، مبارزه در راه دین بهی بزرگترین وظیفهٔ پهلوانانی چون زریر، گرامی، بستور و بویژه اسفندیار است همچنین مبارزه در راه دین موضوع اصلی حماسه‌های دینی فارسی است.» *(همان، ۵۰)*

با توجه به اینکه شاهنامه «مجموعه منسجمی از اساطیر باستانی و روایات تاریخی و داستانهای پهلوانی است که سرگذشت اقوام ایرانی را در چهارچوب آرمان ملی منعکس می‌سازد»، *(فردوسی و شاهنامه، ۱۳٦۹، دیباچه، نه- ده)* در سرایش این حماسهٔ ملّی، عنصر ایرانی و ملی چشمگیرتر است هر چند که از عنصر دینی هم تهی نیست، امّا در شاهدنامه با دو عنصر بارز ملی و دینی و تا حدودی عرفانی مواجه هستیم و فاصله‌ای بین ایران و اسلام وجود ندارد و هر دو زیر چتر بزرگ انقلاب اسلامی حضوری پررنگ پیدا کرده‌اند و جانفشانی در راه این هر دو از قداست و افتخار برخوردار است و در یک کلام این هر دو مکمّل و لازم و ملزوم هم شده‌اند که جلوهٔ بیرونی و بین‌المللی آن همان جمهوری اسلامی ایران است. لذا می‌توان گفت که شاهدنامه با همین نگاه، دربردارندهٔ یک آرمان دینی و ملی است.

سرایندهٔ شاهدنامه که خود در متن وقایع داستانها قرار داشته، تلاش دارد داستان رزم یلان ایران اسلامی را ـ که با عشق الهی جان برکف نهاده و در راه دفاع از میهن و دفع متجاوزان حماسه آفرینی کرده‌اند ـ برای آیندگان ثبت و ضبط کند:

تک و پاتک و زشت و زیبای جنگ — نوشتم به هر حمله‌ای بی‌درنگ
زلطف خدای زمان و زمین — زمیدان پیکار و میدان مین

زتعـداد زخمـی و خیـل اسیـر — ز رزم دلیـران غـّرنده شیـر
زشـوق شهـادت، ز رزم‌آوری — زکـردار خـصم و تجاوزگـری
زرفتـار زشـت ابـرقـدرتـان — زصـدام بعثـی، از ایـن و از آن
زفتـح و زپیـروزی مـسلمیـن — زآتـش کـه دشـمن فـروزد زکـین
زآدم کشـی‌هـای خصـم پلیـد — زصـدام خـونریزتر از یـزید
زخوف و شکست و فـرار عـدو — سـرودم همـه نکتـه‌ها موبـه مـو

شاهدنامه، ۱۳۷۶، ۴۰ ـ ۳۳۹

در شاهدنامه آمده است که با آغـاز جنـگ تحمیلـی، اوج جنـون بعثیـان پدیدار گردید آنها به قتل و غارت و جنایتها دست زدند و در مقابـل، ایرانیـان نیز برای دفاع از میهن اسلامی خود به پا خواستند:

پگاهـان کـه چـشم افـق بـاز شـد — یکـی جنـگ تحمیلـی آغـاز شـد
در آن روز از فـــرقهٔ بعثیـــون — پـدیدار گـــردید اوج جنـــون
زپـستی بـه ایـران زمـین تاختنـد — بـه قتـل و بـه غـارت بپرداختنـد
بـه هرجـا کـه رفتنـد صـدامیان — نکردند رحمـی بـه پیـر و جـوان ...
کـسانی کـه پـروای دیـن داشـتند — سریـــاری ســرزمیـــن داشتنـــد
زهـر گوشـه تکبیرشـان شـد بلنـد — مبادا که ایـن ملـک یابدگـزند

همان، ۸- ۱۱۶

شاهدنامه با انگشت نهادن روی دو عنصر ایمان و ایران تصریح مـی‌کنـد که دشمنان، این هر دو عنصر را مورد هدف خود قرار داده بودند و لـذا دفـاع از یکی، دفاع از دیگری هم هست:

در ایـن رزم و پیـکار فـتح‌المبـین — هـدف بـود ایمـان و ایـران زمـین
کـه آزاد گـردد ده و شـهر و کـوی — زچنگـال اهـریمن کینـه جـوی

همان، ۱۶۰

در نمونهٔ زیر صبغهٔ دینی این حماسه وضوح بیشتری پیدا می‌کند:

بـه نـاگه دلیـران یـزدان سپـاه — گـشودنـد در جبهـهٔ کفـر راه
قـدم در طـریق تـوکل زدنـد — بـه کـارون خونرنـگ تـا پـل زدنـد
در این سوی پـل دیـن اسلام بـود — در آن سـوی پـل کفـر صـدام بـود

همان، ۱۶۶

سرایندهٔ شاهدنامه در کنار توجه به صبغهٔ ایرانی اسلامی حماسهٔ هشت سال دفاع مقدس از تأمل در صبغهٔ عرفانی آن نیز عدول نکرده و لقاء و وصال الهی را هدف جانبازی‌های رزمندگان مطرح کرده است:

مرا شوق وصل تو ای کردگار — کشد جانب صحنهٔ کارزار
بود در دلم اشتیاق لقا — که وصل تو باشد طریق بقا
اگر مثله سازند جسم مرا — به راه تو ای پاک یکتا خدا
بگویم در آن حال با شور و شین — سر من به قربان پای حسین
مرا دیده بس جبهه‌ها دیده است — شهادت نصیبم نگردیده است
اگر شوق دیدار جانان نبود — کسی عازم جنگ و میدان نبود

(همان، ۳ ـ ۲۲۲)

با تأمل در منظومهٔ شاهدنامه ملاحظه می‌کنیم که هر سه عنصر ایران و اسلام و عرفان در سراسر ابیات این اثر موج می‌زند.

۵. ابهام زمان و مکان در حماسه

ابهام زمان و مکان وقوع حوادث و داستانها در حماسه یک اصل تلقی شده است. بورا در کتاب حماسه عقیده دارد که از نتایج تمرکز حماسه‌سرا بر سر یک موضوع مهم و فوری یکی نیز بی‌توجهی او به تاریخ شماری و زمان و مکان است او ادامه می‌دهد که مثلا در شاهنامه می‌بینیم تور ساکن ترکستان است و سلم ساکن روم ولی چنان به آسانی با یکدیگر تماس می‌گیرند که گویی همسایهٔ دیوار به دیواراند و یا دارندهٔ تلفن همراه. میان زابل و مازندران دو راه وجود دارد راه کوتاهتر که رستم برمی‌گزیند دو هفته بیشتر زمان نمی‌برد. پهلوانان حماسی مانند شعر حافظ قادراند یکشبه از شیراز به هندوستان بروند. سالها نیز حساب و کتابی ندارند. رستم بیش از پانصد سال زندگی می‌کند. ضحاک تنها هزار سال پادشاهی می‌کند. پهلوان روسی ایلیا بیش از ۲۵۰ سال عمر دارد و مارکو پهلوان صربی هنگام مرگ ۳۰۰ سال دارد. *(حماسه، ۱۳۸۶، ۱۰۴)* در شاهنامه بدقت معلوم نیست که اسامی جغرافیایی مطرح شده در کدام موقعیت قرار گرفته‌اند براستی مازندران کجاست، البرزکوه با آن شهرگی کجاست حتی جهات چهارگانه گاه جابه‌جایی دارند و ... . گفتنی است که نظر مذکور در بالا در بخش اساطیری شاهنامه پذیرفتنی‌تر است تا در بخش تاریخی آن.

دکتر ذبیح‌الله صفا، در بحث مربوط به خصائص منظومه حماسی در موضوع مورد بحث ما آورده است: «دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی، ابهام زمان و مکان در آن است به عبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان و مکان بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری به تاریخ نزدیکتر می‌شود و ارزش حماسی منظومه بیشتر از میان می‌رود» *(حماسه سرایی در ایران، ۱۲)*

البته جمله اخیر ایشان که معتقدند وقایع داستانی با نزدیکتر شدن به تاریخ، ارزش حماسی خود را از دست می‌دهند نمی‌تواند درست باشد زیرا همو در تقسیم‌بندی انواع منظومه‌های حماسی، به دو نوع حماسه قائل می‌شود ۱. حماسه‌های اساطیری و پهلوانی ۲. منظومه‌های حماسی تاریخی. *(همان، ۷- ٦)* لذا تاریخی‌تر شدن وقایع در منظومه‌های حماسی، آن را از حوزهٔ حماسه خارج نمی‌کند.

گفتنی است که شاهدنامه از این اصل ابهام پیروی نکرده است بلکه زمان و مکان در آن وضوح کامل دارند و لذا این حماسه علاوه بر جنبهٔ ملّی، پهلوانی، دینی و عرفانی، جنبهٔ تاریخی نیز دارد و از بعد اساطیری تهی است و حماسه‌سرا نیز خود جزئی از داستان است و به هر منطقهٔ عملیاتی اعزام شده، هر آنچه دیده، همان را بازگو کرده است.

شاهدنامه از عملیات‌های گوناگونی که در برهه‌های زمانی و مکانی خاص صورت گرفته سخن رانده است وضوح زمان و مکان در این منظومه تا حدی است که گاه بدقت روز و ساعت شروع عملیات و نام رمز عملیات و منطقهٔ عملیاتی و تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها و اسیران و غنائم جنگی را نیز نقل کرده است برای مثال سرایندهٔ شاهدنامه در خصوص عملیات قدس این‌گونه مقدمه‌چینی و شرح ماجرا می‌کند:

... بیا در ره دوست پیکار کن	*تو را هر چه داده است ایثار کن*
برس ای دلاور به فریاد قدس	*بگیر از فرو مایگان داد قدس*
فلسطین بود خانهٔ مسلمین	*که صهیون در آن خانه کرده کمین*
به عزم و به رزم خود ای جان ببال	*مَشو چون سران عرب بی‌خیال ...*

(شاهدنامه، ۱۳۷٦، ۲۲۵)

... چو از ماه خرداد شصت و چهار — شمردیم از روز و شب بیست و چار
سه ساعت چو بگذشت از شامگاه — به همراه ارتش، یلان سپاه
به هورالهویزه نهادند روی — همه کینه‌خواه و همه رزمجوی
به ناگاه شد شور محشر به پا — به نام «محمّد» رسول خدا
به رزمی که نامش همان «قدس» بود — جهنم تو گویی دهان برگشود
ببلعید یکباره صدامیان — نماندی از آنان اثر درمیان ....
کیلومتر بسیار بیش از دویست — شد آزاد و صدام بعثی گریست ...
بشد کشته و زخمی از دیو و دد — در آن دشت افزونتر از هشتصد
دگر تیپ حطین برفت از میان — که می‌بود امّید صدّا میان
شد از جمعیِ لشکر بیست وپنج — بسی زخمی و کشته با درد و رنج
زمین گشت پوشیده از کشته‌ها — زماهور تا دامن پشته‌ها
همه دشت کین گشت دریای خون — ز اجساد آن بعثیان زبون
به گل مانده دشمن، چو بیچاره شد — از او منهدم چند طیّاره شد
هلی کوپترهم دو فروند بود — که گردید در جنگ معدوم زود
و از سیزده بیشتر پاسگاه — بشد منهدم اندر آوردگاه ...
نهادند کفّار پا در فرار — چنین بود پایان این کارزار
بسی توپ و خمپاره در آن زمان — غنیمت گرفتند ایرانیان
دگر انفرادی سلاحی که هست — زسیصد فزون بود پنجاه دست
به دل‌های ما نور نصرت رسید — که سی قایق آنجا غنیمت رسید
سلاح فراوان زهر نوع و رنگ — در آن پهنهٔ جنگ آمد به جنگ ...

همان، ۳۱- ۲۲۶

با مطالعهٔ گزیده ابیات فوق در می‌یابیم که حماسه‌سرا به دقت و وضوح کامل از ساعت و روز و ماه و سال عملیات، نیروهای عمل کننده، منطقه و نام عملیات و اسم رمز آن، قهرمان و ضدقهرمانان این معرکه یاد کرده و آماری از کشتگان وزخمیان و اسیران دشمن و ابزارآلات منهدم شده و غنائم به دست آمده از دشمن را ارائه کرده است.

۶. قهرمان و ضدقهرمان در شاهدنامه

در متون حماسی، مجموعه حوادثی وجود دارد که بر محور چندقهرمان و پهلوان می‌چرخد و حماسه‌پرداز با درآمیختن شخصیت و اعمال و رفتارهای

آنان با عنصر خیال و اغراق که ذاتی شعر و بویژه حماسه است، گاه به این پهلوانان جنبه فرا طبیعی و نیمه خدایی می‌دهد که توانسته‌اند با کارهای بزرگ و شگفت‌آور خود، سرنوشت قوم و قبیله یا نژادی را رقم زنند این قهرمانان در هر بخش از زندگی خود همیشه با ضدقهرمانی درگیر بودند. *(انوشه، ۱۳۷۶، ۵۳۵)*

اگر در شاهنامه پهلوانانی چون فریدون و سام و زال و رستم و ... در مقابل ضدقهرمانانی چون ضحاک (آژی دهاک) تازی، پشنگ و افرآسیاب و ارجاسب تورانی و دیوان و اژدهایان قدعلم کرده و با قهرمانی‌های خود سرنوشت ایران و ایرانیان را رقم زده‌اند از سوی دیگر با دیوهایی چون آز و دروغ و غرور و ... که جلوه‌هایی از صفات رذیله و ناجوانمردانه و اهریمنی وجود آنهاست دست و پنجه نرم می‌کنند چرا که در امور پهلوانی تلاش برای کسب نام و حفظ نام نیک و پرهیز از هر آنچه مایهٔ ننگ و بدنامی است از مهمترین اولویّت‌ها می‌باشد و این ادعا از شدت وضوح و شهرگی نیاز به استدلال ندارد.

در شاهدنامه با چند قهرمان معدود مواجه نیستیم بلکه قهرمانان زیادی هستند که پیرایه‌های شاعرانهٔ خیالپردازی و اغراق آنها را از حد عادی و طبیعی خود بالاتر نبرده است بلکه اشخاصی از مردم و با مردم و دست یافتنی و طبیعی هستند امّا در عین حال با تکیه بر روح بلند و شجاعانه، و ایمان عمیق و خالصانه به رهبری انقلاب و اعتقادات دینی، از تمام هستی خود گذشته و برای حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران در برابر متجاوزان و اربابانشان جانفشانی و مجاهدت کرده و به پیروزی رسیده‌اند.

قهرمانان شاهدنامه اگر تاچندی پیش با طاغوت ستمشاهی در نبرد بودند اکنون پس از سرنگون کردن او و پیروزی بر آن قدرت اهریمنی، در مقابل صدا میان دیوسیرت و حامیان قدرتمند و ثروتمند غربی و عربی او صف بسته‌اند امّا در کنار همهٔ این دشمنان بیرونی، پیوسته با تکیه بر آموزه‌های دینی خود با دشمن قویتر دیگری به نام نفس نیز در ستیزه و جهادند و همواره از خدای خویش در پیروزی بر این دشمن، یاری می‌طلبند:

خدایا به مردان میدان رزم — به فتح آفرینان با شور و عزم
به رزمنده شیران شب زنده‌دار — به شور آفرینان دشمن شکار

به آنانکه در آتش و سوز وتب / به پیکار نفس‌اند هر روز و شب
بود جسم شان همچو میدان جنگ / و این عرصه کردند بر نفس تنگ
به شیطان نفسم تو پیروز کن / عطا، همتی عافیت سوز کن

کرمی، ۱۳۷٦، ٤-۲۲۳

سرایندهٔ شاهدنامه با تمثیل به کلام نبوی « رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» تلاش دارد با نگاهی عارفانه دشمن نفس را هر چه خطرناکتر معرفی کرده و پیروزی بر آن را توفیقی بزرگ قلمداد کند:

جهادی است اکبر که والاتر است / جز این هر جهاد دگر اصغراست
هر آنکس که با نفس خود کرد جنگ / نترسد ز دشواری روز تنگ
به نفس آنکه پیروز شد در جهان / بدانید بی‌شک بود از مهان
بکش نفس تا زنده مانی به دهر / که از زندگانی بری نیک بهر
چو بر دشمن خویش یابی ظفر / غرور تو باشد نشان خطر
مبادا خدا را زخاطر بری / که یار تو نبود کس دیگری

همان، ۲۱۷

با عنایت به توسّعِ معنی حماسه که به طورکلی رخدادهای توام با دلاوری و پهلوانی همراه با خوارقِ عادات را شامل می‌شود حماسهٔ عرفانی نموداری است از شجاعت‌ها و کارهای عظیمی که پویندگان کمال، در پیکار با نفس امّاره خود که دشمن‌ترین آنهاست انجام می‌دهند. (رزمجو، ۲- ۲۹۱)

۷. عناصر فرا طبیعی و امدادهای غیبی

بخشی از عناصر حماسه‌ها، جنبهٔ فراطبیعی و غیرعادی دارد و موجودات فراطبیعی در آنها سهمی دارند مانند سحر و جادو، خدایان، رویین تنی و موجوداتی مثل سیمرغ، دیو، اژدها و امثال اینها. البته صحنهٔ حوادث نیز در دنیای زمینی، زیرزمینی و فرازمینی گسترده است. (انوشه، ۱۳۷٦، ۵۳۵)

صحنهٔ حوادث در شاهدنامه، زمین، دریا و هواست و نیروهای رزمنده و دلاوران نیروی زمینی و دریایی و هوایی (اعم از سپاهی و ارتشی و بسیجی) هرکدام با تجهیزات خاص خود رو در روی دشمن در نبردند امّا از عناصر غیرعادی مذکور در بالا خبری نیست البته یاد کرد یک نکتهٔ بسیار مهم در

شاهدنامه و حماسهٔ هشت سال دفاع مقدس اجتناب‌ناپذیر است و آن حضور و وجود امدادهای غیبی و نزول نصرت الهی در صحنه‌های جهاد است و سرایندهٔ شاهدنامه در موارد متعدد فتوحات و پیروزی‌های رزمندگان ایران را به نصرت‌های الهی و امدادهای غیبی نسبت داده است.

برای توضیح این مطلب با نگاهی اجمالی به آیات قرآن کریم می‌بینیم که خداوند در چندین آیهٔ شریفه از «لشکریان نامرئی» خود یاد کرده است که در مناسبت‌ها و مواضع مختلف به یاری پیامبر(ص) و مؤمنان، برای افزایش نیروی ایمان و قدرت معنوی آنها فرو فرستاده است:

یکبار در ماجرای هجرت پیامبر و غارثور، خداوند از نصرت خود در حق پیامبر(ص) می‌فرماید: «... فانزل الله سکینته علیه و اَیّده بجنود لم تروها ...» پس خداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدند تأیید کرد ... *(قرآن کریم، توبه، ۴۰)*

در آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ توبه نیز آمده است: «**لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حُنَین اذ اعجبتکُم کثرتکم فلم تُغنِ عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رَحُبَت ثُمّ ولّیتُم مُدبرین. ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنوداً لم تروها و عَذَّبَ الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین**». قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیار یاری کرده است و نیز در روز حنین ... و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ گردید سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. آنگاه خداوند آرامش خود را برفرستادهٔ خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانی فرو فرستاد که آنها را نمی‌دیدید ...

یکبار دیگر نیز از نعمت نصرت الهی در سورهٔ احزاب سخن رفته است: «**یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذجاءتکم جنودٌ فارسلنا علیهم ریحا و جنوداً لم تروها و کان الله بما تعملون بصیراً**» ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آنگاه که لشکرهایی به سوی شما آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی را که آنها را نمی‌دیدید فرستادیم ... . *(همان، احزاب، ۹)*

در سورهٔ فتح نیز خداوند با یاد کرد پیروزی درخشان پیامبر (ص) ادامه می‌دهد: «**هوالذی انزل السکّینه فی قلوب المومنین لیزدادوا ایماناً مع**

ایمانهم ولِلّه جنود السّماوات و الارض و کان الله علیماً حکیماً» اوست آنکه در دلهای مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خداست و خدا همواره دانایِ سنجیده کار است. *(همان، فتح، ٤)*

با توجه به توضیحات فوق، امدادهای غیبی و الهی مطرح در شاهدنامه نیز از سنخ همان امدادهای غیبی قرآنی است که با مایه‌های عرفانی عجین شده و ما ذیلاً به نمونه‌هایی از آن در شاهدنامه اشاره می‌کنیم:

به نام خداوند ایران زمین — فزایندۀ شوکت و فرّدین
که پیروزی از لطف او شد نصیب — ز «نصرٌمن الله و فتح قریب»
به درگاه یزدان نیایش کنید — خدا را دمادم ستایش کنید
چو امداد غیبی بود دادرس — نداریم در جنگ باکی زکس

کرمی، ١٣٧٦، ٦- ١٢٥

***

سپاس خداوند بالا و پست — که بالاتر از دست وی نیست دست
همه فتح و پیروزی ما ازوست — به تقدیر ما هر چه خواهد نکوست
به میدان گر امداد غیبی نبود — از این جنگ و پیکار، ما را چه سود
تو با دست خالی و ایمان پاک — کنی دشمن دین خود را هلاک

همان، ٢٦٤

***

خداوند ناظر بر اعمال ماست — به هرحال او واقف حال ماست
پی نصر ما در صف امتحان — ملک را فرستد خدای جهان
که یاری نمایند ما را به جنگ — و سازند برخصم ما عرصه تنگ

همان، ٨٧

***

بخوانی گر «ان تنصروالله» را — نماید خدای جهان راه را
اگر لطف و امداد غیبی نبود — در این ورطه از سعی و کوشش چه سود
ز«نصرمن الله و فتح قریب» — یکی فتح شایانی آمد پدید

همان، ٦-٢٨٥

به طوری که ملاحظه می‌شود نمونه‌های ارائه شده در بالا یادآور مطالب دیگری از حضرت امام خمینی است که فرموده‌اند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد». و یا در ماجرای سقوط هلیکوپترهای متجاوزان آمریکایی در صحرای طبس گفتند: «کی (چه کسی) آن هلیکوپترهای آمریکا را که می‌خواستند به ایران بیایند ساقط کرد؟ ... شن‌ها ساقط کردند شن‌ها مأمور خدا بودند».

ناگفته نگذریم که در شاهنامهٔ فردوسی نیز از امدادهای الهی سخن رفته است مثلاً در خوان دوم از هفتخوان رستم آنگاه که رستم از شدت تشنگی بر خاک گرم افتاده و زبانش چاک چاک شده است ناگهان میشی (غُرم) کنار رستم می‌آید و او را به چشمهٔ آبی رهنمون شده و از مرگ نجات می‌دهد:

تن پیلوارش چنان تفته شد — که از تشنگی سست و آشفته شد
بیفتاد رستم بر آن گرم خاک — زبان گشته از تشنگی چاک چاک
همان گه یکی غرم نیکو سرین — بپیمود پیش سپهبد زمین
از آن رفتن غرم اندازه خاست — به دل گفت: «کابشخور این کجاست
همانا که بخشایش کردگار — فراز آمده است اندر این سخت کار»

(کزّازی، ۱۳۸۵، ٦٦)

نمونه دیگر از نصرت الهی در شاهنامه مربوط به جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب است که شاه توران برای در هم شکستن ایرانیان، به شبیخون روی آورده و از غفلت آنان استفاده می‌کند:

سپهدار ترکان چو شب در شکست — میان با سپه تاختن را ببست....
کنون جمله ایرانیان خفته‌اند — همه لشکر ما برآشفته‌اند
کنون ما زدل هم بیرون کنیم — سحرگه بر ایشان شبیخون کنیم
برین برنهادند و برخاستند — زبهر شبیخون بیاراستند

حمیدیان، ۳۰-۳۲۹

با آگاه شدن ایرانیان از این شبیخون، نبردی شدید در می‌گیرد و در همین گیرودار طوفان و تندبادی سهمگین به پا شده، لشکر توران را تارومار می‌کند که عامل پیروزی و خوشحالی ایرانیان می‌گردد و به مناسبت این لطف و نصرت الهی کیخسرو به ستایش و شکرگزاری درگاه الهی روی می‌آورد:

کسی را نَبُد بر تن خویش مهر / به قیراندر اندود گفتی سپهر
همانگه برآمد یکی تیره باد / که هرگز ندارد کسی آن به یاد
همی خاک برداشت از رزمگاه / بزد بر سرو چشم توران سپاه
زسرها همی ترگها برگرفت / بماند اندر آن شاه ترکان شگفت
همه دشت مغز سرو خون گرفت / دل سنگ رنگ طبر خون گرفت
ندیدند با چرخ گردان نبرد / همی خاک برداشت از دشت مرد
چو کیخسرو آن خاک و آن باد دید / دل و بخت ایرانیان شاد دید....
شهنشاه ایران سر و تن بشست / یکی جایگاه پرستش بجست
ستایش همی کرد بر کردگار / از آن شادمان گردش روزگار
فراوان بمالید بر خاک روی / به رخ بر نهاد از دو دیده دو جوی

همان، ۳-۳۳۲

از حیث مقایسه‌ای، توجه به تندباد یاد شده در ابیات فوق با ریح تندباد یاد شده در آیه ۹ سوره احزاب جالب است. *(شاهنامه، ج ۵، ۳- ۳۳۲)*

۸. قدرشناسی سرایندگان شاهنامه و شاهدنامه از همسران خود

حکیم فردوسی در مقدمه «داستان بیژن و منیژه» از همسر وفادارش که در ایام سرایش شاهنامه، نهایت همیاری و تحمل را از خود نشان داده و به تشویق فردوسی پرداخته است با تعبیراتی چون: یکی مهربان، بت مهربانم، مهربان یار، سروبن و ماهروی یاد کرده و بدین وسیله از او سپاسگزاری نموده است.

شبی چو شبه رو شسته به قیر / نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر....
بدان تنگی اندر بجستم زجای / یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زوچراغ / برفت آن بت مهربانم زباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی / شب تیره خوابت بباید همی
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب / یکی شمع پیش آر چون آفتاب
بیاورد شمع و بیامد به باغ / برافروخت رخشنده شمع و چراغ...
مرا گفت برخیز و دل شاد دار / روان را زدرد و غم آزاد دار
نگر تا که دل را نداری تباه / زاندیشه و دادِ فریاد خواه
جهان چون گذاری همی بگذرد / خردمند مردم چرا غم خورد

گهی می گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد	که بر من شب تیره نوروز کرد....
همت گویم و هم پذیرم سپاس	کنون بشنو ای جفت نیکی شناس

حمیدیان، ۱۳۷٤، ۹- ٦

سرآیندهٔ شاهدنامه نیز از این سنت حسنه به خوبی بهره برده و به منظور قدرشناسی از همسر خوش سیرت، مهربان و تلاشگر خود - که زمینهٔ سرودن این اثرحماسی و نامهٔ شاهدان را برای او مهیا کرده است - یکبار در مقدمه و یکبار نیز در خاتمهٔ شاهدنامه سخن به میان آورده است:

در مقدمهٔ این اثر می‌خوانیم:

به یاد آرم این نکته را در شبی	به هنگام بنوشتن مطلبی
قلم برکفم بود و در دیده خواب	به سر شوق و در سینه‌ام التهاب ...
مرا «نیک همسر» مهیا نمود	محلّی که راحت توانم غنود
به من گفت لختی خدا را بخواب	که سر می‌زند از افق آفتاب
چه داری ندانم تو آخر به سر	نخسبی چرا تا به وقت سحر ...

کرمی، ۱۳۷٦، ٤- ٥٣

امّا در خاتمهٔ شاهدنامه، کرمی مفصل‌تر به نقش همسر خود در خلق این اثرحماسی اشاره کرده است:

چه شب‌ها که تا صبح زاندیشه من	نشستم به اندوه و درد و محَن
زاندوه در دیده آب آمدم	مپندار یک لحظه خواب آمدم
و «همسر» چو می‌دید بیداریم	همی کرد در کار خود یاریم
زدست من او غیر محنت ندید	سخنهای سختم به نرمی شنید
به لطف الهی توکل نمود	مرا کاین چنینم، تحمل نمود
به پروردن کودکانم کمر	چه مردانه بست آن «زن خوش سیر»
به وقت سرودن مرا دوروبر	زباغ صفا بود آرامتر
و می‌کرد روز بلا یاریم	به هر حال بنمود همکاریم...
خدایا نما یاری همسرم	که بوده است در هر زمان یاورم
خدا قوّتش بود یارم همه	که افزود بر ذوق کارم همه
به من داشت آن گونه دلبستگی	که با دیدنش محنت و خستگی
به یکباره می‌رفت از یاد من	خدایا نگهدار این گونه زن

همان، ۸- ۳۳۷

از آنجا که کار نویسندگی و شاعری به جمعیت خاطر و تمرکز فکر نیاز دارد همسران این افراد با فراهم نمودن فضایی مناسب و آرام توانسته‌اند در کیفیت کار آنان نقش بسیار مهمی ایفا نمایند و از این رو است که سرایندگان حق‌شناس شاهنامه و شاهدنامه خود را مدیون همکاری‌های همسران خود دانسته و از آنان ستایش و قدرشناسی نموده‌اند.

منابع:

ـ قرآن‌کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تحقیق و نشر دارالقرآن‌الکریم.

ـ انوشه، حسن . فرهنگنامهٔ ادبی فارسی، سازمان چاپ اول، ۱۳۷۶

ـ حمیدیان، سعید. شاهنانه فردوسی (براساس چاپ مسکو)، دفتر نشر داد، چاپ دوم، ۱۳۷۴

ـ خالقی مطلق، جلال . حماسه، پدیده شناسی تطبیقی شعر پهلوانی، کانون وابسته به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۶

ـ خمینی، روح‌الله. صحیفهٔ انقلاب (وصیّت‌نامهٔ سیاسی ـ الهی) سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ سوم، ۱۳۶۸

ـ رزمجو، حسین. قلمرو ادبیات حماسی ایران، ج اوّل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱

ـ صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران، امیر کبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲

ـ کرمی، بهمن. شاهدنامه، لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، اصفهان، ۱۳۷۶

ـ کزّازی، میرجلال‌الدین. نامه باستان، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۵

ـ مرتضوی، منوچهر. فردوسی و شاهنامه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹

به یاد شادروان دکتر اسماعیل رفیعیان و صفای باطن او

میرزا آقای تبریزی؛ نخستین نمایشنامه‌نویس ایرانی

علی میرانصاری
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

میرزاآقا تبریزی از نخستین نمایشنامه‌نویسان ایرانی است که درسده ۱۳ق/۱۹م، برای نخستین‌بار در تاریخ ادبیّات نمایشی ایران، نمایشنامه‌هایی به زبان فارسی تصنیف کرده است.

زندگی

دانسته‌هایی اندک درباره زندگی میرزاآقا در دست است که بیشترین آنها برگرفته از نامه‌های او به میرزافتحعلی آخوندزاده است. *(آخوندزاده، ۱۳۵۷، ۳۹۲ ـ ۳۸۹)* بر این اساس، نام وی میرزاآقا، نام پدرش محمّدمهدی و اهل تبریز بود. او از کودکی، ظاهراً در تبریز به آموختن زبان‌های فرانسه و روسی اقدام کرد. *(همان: ۳۸۹؛ ملک‌پور، ۱۳٦۳: ۱/ ۱۹۱)* فریدون آدمیّت بدون ذکر مأخذ او را از دانش‌آموختگان دارالفنون می‌داند. *(آدمیّت، ۱۳٤۹: ٦٤)* ظاهراً پس از تحصیلات و در زمانی که بر ما روشن نیست، میرزاآقا به مشاغل دولتی روی آورد. نخست در«معلّم‌خانهٔ دولتی» (دارالفنون) به مدت چند سال مترجم معلّمان اتریشی شد و به همین سبب توانست به دریافت چند قطعه نشان درجه یک، دو و سه مربوط به «معلّم‌خانه» نایل شود. سپس در۱۲۷۹ق /۱۸٦۲ م از طرف دولت به خدمت در سفارتخانه‌های ایران در بغداد و استانبول مأمور شد و در این شهر

هم به دریافت نشان «مجیدیه» از دولت عثمانی توفیق یافت. این مأموریت در زمان سفارت حسین‌خان مشیرالدوله *(۱۲۸۷- ۱۲۷۵ ق/ ۱۸۷۰ ـ ۱۸۵۹ م)* در استانبول بود. او در حدود سال ۱۲۸۰ ق به تهران بازگشت وسپس با هماهنگی دولت ایران، در سفارت فرانسه به عنوان منشی اول مشغول به کار شد. *(آخوند زاده، همانجا؛ بکتاش ۱۳۶۵: ۲۱؛ امجد، ۱۳۷۸ : ۱۰۱).*

اعتمادالسلطنه *(۲۱۰ ۰ ۵/۵۳۳،۳/۱)* از فردی به نام میرزاآقا نام می‌برد که نایب و منشی اوّل سفارت ایران در استانبول بوده است.گمان می‌رود این شخص، همان میرزاآقا تبریزی است *(آخوند زاده :۲۸۵).*

دربارهٔ میرزاآقا، حدس و گمانهاییِ هم وجود دارد، ازجمله مایل بکتاش او را در شمار محصّلان اعزامی به فرانسه در دوره محمّدشاه قاجار *(۱۲۶۰ق/۱۸٤٤ م)* دانسته است. *(بکتاش:۲۱)* همچنین گفته می‌شود، شخصی که به نام میرزاآقا درهیئت اعزامی ایران به سرپرستی خسرومیرزا در سفر به روسیه (برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف) حضور داشته، محتملاً همان میرزاآقا تبریزی بوده است *(ملک پور،همانجا؛ گلبن:۲۵).*

ملک‌پور بیگانگی میرزاآقا با تئاتر و اصول و قواعد به‌صحنه‌بردن نمایش را دلیل بر نادرستی نظر بکتاش می‌شمارد *(ملک‌پور، همانجا).* محمّدزادهٔ صدیق نیز نظریّاتی درباره میرزاآقا بیان داشته است که پایه و اساس درستی ندارد *(محمدزاده صدیق،۱۳۸۲: ۳۰-۲۸).*

آثار

آثار میرزاآقا عبارتند از: نمایشنامه‌های سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان، حکایت کربلا رفتن شاهقلی‌میرزا، طریقه حکومت زمان‌خان بروجردی، حکایت عشق‌بازی آقاهاشم خلخالی، حاجی‌مرشد کیمیاگر و رسالهٔ اخلاقیه.

نامه‌های مبادله شده میان میرزاآقا تبریزی وآخوندزاده، این نظر را تأیید می‌کند که آشنایی او با نمایشنامه‌نویسی، از رهگذر مطالعه کتاب تمثیلات آخوندزاده بوده است. بدین ترتیب که آخوندزاده ضمن ارسال تمثیلات برای میرزاآقا، از وی خواسته بود تا آن را از ترکی به فارسی ترجمه کند، ولی میرزاآقا از بیم آنکه «ترجمه لفظ به لفظ، حسن استعمال الفاظ را [از میان]

می‌برد و ملاحت کلام را» می‌پوشاند، از این کار اکراه ورزیده و خود مستقلاً «به همان سبک و سیاق، در زبان فارسی» نمایشنامه‌هایی تصنیف کرد وآنها را به محملی برای عرضه اندیشه‌هایش- که تفاوتی بنیادین با اصول فکری آخوندزاده داشت ـ مبدل ساخت *(آخوندزاده:۳۹۱-۳۸۹؛ ملک‌پور:۱/۱۹۳ -۱۹۲؛ پارسی‌نژاد،۱۳۸۰: ۹۷؛ گوران،۱۳۶۰: ۶۱- ۶۰)*.

میرزاآقا حدود سال‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۷ق، تصنیف نمایشنامه‌های سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان، حکایت کربلا رفتن شاهقلی‌میرزا، طریقه حکومت زمان‌خان بروجردی و حکایت عشق‌بازی آقاهاشم خلخالی را به عنوان نخستین آثارنمایشی به زبان فارسی، به پایان برد و سپس آنها را برای نقد و بررسی نزد آخوندزاده فرستاد. او هم نظر انتقادی و اصلاحی خود را در نامه‌ای مطوّل به رشتهٔ تحریر درآورد و برای میرزاآقا ارسال داشت. *(آخوندزاده، ۱۳۵۵: ۷۸-٦٤ ؛ ملک‌پور۱/۱۸٦-۱۷۸؛آرین‌پور،۱:۱۳۵٤/ ۱/ ۳٦۰- ۳۵۹)*.

میرزاآقا چند سال بعد، یعنی در ۱۲۹۱ق/۱۸۷٤م، اثر دیگری با عنوان رسالهٔ اخلاقیه نوشت که نمایشنامهٔ «حکایت حاجی‌مرشد کیمیاگر» یکی از ابواب چهارده‌گانه این رساله است. *(ملک پور:۱/ ۱۹۵)* سندی در دست نیست که نشان دهد میرزاآقا این اثر را نیز برای آخوندزاده ـ که در اواخر عمر خود به سر می‌برد ـ فرستاده باشد، ولی گفته می‌شودکه او در تألیف این رساله، متأثّر از اثری مانند سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیک بوده است. *(ملک‌پور:۱/ ۱۹۱)* مایل بکتاش اثر دیگری با عنوان شرحی از بدبختیهای ایران را به میرزاآقا تبریزی نسبت می‌دهد. *(بکتاش:۳۵ ـ ۲٦)* آثار میرزاآقا در طول حکومت‌های ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه، هیچ‌گاه امکان چاپ نیافت و تنها با وزیدن نسیم آزادی برخاسته از حرکت مشروطه‌خواهی، نمایشنامهٔ «طریقه حکومت زمان‌خان» در فاصله سال‌های ۱۳۲٦- ۱۳۲٤ ق و بی‌آنکه اشاره‌ای به نام مؤلّف شده باشد، توسط عبدالله قاجار، رئیس مطبعهٔ دولتی به چاپ رسید *(ملک‌پور:۱/۱۹۵؛ گوران :۵٤)* اندکی بعد، نمایشنامه‌های سرگذشت اشرف‌خان، طریقه حکومت زمان‌خان و حکایت کربلا رفتن شاهقلی‌میرزا، این بار هم بدون ذکر نام مؤلف و بر اساس نسخه‌ای متعلّق به سیدحسن تقی‌زاده در پاورقی روزنامهٔ اتّحاد *(چ تبریز، صفر ـ جمادی‌الأول ۱۳۲٦)* منتشر شد. هر چند وقوع کودتای محمدعلی شاه (۲۳ جمادی‌الاول)، ادامه انتشار آن را متوقّف ساخت.

نکته قابل تأمل در چاپ آثار یاد شده، این است که تمامی نمایشنامه‌ها بدون نام مؤلّف به چاپ می‌رسید و در آن زمان کسی به نام میرزاآقا تبریزی به عنوان مصنّف واقعی این آثار اشاره‌ای نداشت، تا اینکه در ۱۳۰۰ش/ ۱۹۲۱م، ۳ نمایشنامه فوق بر اساس نسخه‌ای متعلق به فردریک روزن، وزیر مختارآلمان در تهران، با عنوان مجموعه مشتمل بر ۳ قطعه تیاتر منسوب به میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله در برلین به چاپ رسید و همگان را بدین باور نزدیک ساخت که این آثار از آن ملکم‌خان است (ملک‌پور۱/۱۱٦، ۱۸۵، ۱۸٦، ۱۹٤؛ براون، ۱۳۲۹؛ ۳۰٤؛ آرین‌پور:۱/۳٦۰ -۳۵۸) ولی در۱۳۳٤ش/ ۱۹۵۵م، با انتشار اسناد، دست‌نوشته‌ها و نامه‌های آخوندزاده توسّط ابراهیم‌اف و کشف٤ نمایشنامه به خط خود میرزاآقا تبریزی، روشن گشت که نه تنها ۳ نمایشنامه چاپ شده متعلّق به وی است؛ بلکه او نمایشنامه چهارمی هم با عنوان حکایت عشق‌بازی آقاهاشم خلخالی داشته است. (ملک‌پور:۱/۱۸٦ ؛ بکتاش:۲۳) این آثار بعدها در تهران با عنوان نمایشنامه‌های میرزاآقا تبریزی منتشر شد.

آثار نمایشی میرزاآقا از چهار جنبهٔ ساختار، زبان، دیدگاه نمایشی و درون‌مایه، قابل تأمل و بررسی است. از نظر ساختاری، نمایشنامه‌های وی با سنّت نمایشنامه‌نویسی ایرانی که در آن زمان منحصر به شیوه آخوندزاده بود، تفاوت کیفی داشت؛ بدین معنا که او به سبب عدم آشنایی با اصول نمایشنامه‌نویسی و همچنین به‌واسطه آنکه آثار خود را نه برای اجرا در«تماشاخانه»، بلکه با هدف کاربردی ساختن آنها در زمینه‌های اجتماعی- ادبی و عبرت گرفتن هموطنانش تصنیف کرده بود، قلم را از قیدوبندهای نمایشنامه‌نویسی رها کرد وآنها را به داستان‌نگاری نزدیک ساخت. از همین روست که او، این گونه آثار را مانند آخوندزاده، تمثیلات نام ننهاد، بلکه «حکایت» و یا «سرگذشت» نامید. (همان:۱/۱۹٦؛آرین پور:۱/۳٦۱) ناگفته نماند که تجارب نمایشی میرزاآقا، از نظر عینی، منحصر به مشاهده «تعزیه» و یا «تقلید» در مکانهایی مانند تکیه دولت می‌شد و به لحاظ نظری، محدود به خواندن تمثیلات آخوندزاده بود (ملک‌پور؛۱/۱۹۷). میرزاآقا با این دو پشتوانه، تلاشهایی معمول داشت تا پیوندی منطقی میان این دو امر (طرز قصّه و تئاتر فرنگیان)

به وجودآورد، *(ملک‌پور؛ همانجا؛ امجد:۱۱۱ و۱۰۹-۱۰۸)* امّا به نظر می‌رسد که تأثیر نمایش سنّتی ایرانی، تأثیر و جلوهٔ بیشتری در آثار او بر جای نهاده بود، چنانکه در عمل، این آثار را از دو عنصر اساسی در یک اثر نمایشی، یعنی«وحدت زمان و مکان» عاری ساخت *(ملک‌پور:۱۹۸/۱؛ آرین پور، همانجا)*.

نمایشنامه‌های میرزاآقا زبانی بسیار ساده داشت. این سادگی به میزانی است که امجد، او را پیشگام استفاده از زبان عامیانه در ادب فارسی می‌شمارد و زبان وی را در آثارش، به زبان گفتاری و البته طنزآمیز مردم نزدیک دانسته، و معتقد است که این آثار درواقع نمونه‌هایی از گویش مردم و طیف رنگینی از اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها، تصنیف‌ها و اشعار عاشقانه است. زهری هم در تأیید این نظر، نمایشنامه‌های میرزاآقا را « کلید کشف زبان صدسال پیش ایران» می‌داند *(امجد:۱٤۵-۱٤۲؛گوران:۵۸)*.

دیدگاه نمایشی میرزاآقا، دست‌کم با دیدگاه آخوندزاده- که تجربهٔ نمایشنامه‌نویسی در آن زمان منحصر به او بود ـ تفاوت کلّی داشت. برخلاف آخوندزاده که بر «عملکرد اجتماعی » آثار خود اعتقاد داشت و تصنیف آنها را برای «ازدیاد تربیت و عبرت ملّت» می‌دانست، زیرا بر این باور بود که« عبرت و تربیت ملّت، سبب ترقّی و آبادی مملکت و این هردو، باعث انتظام و قدرت دولت» می‌شود *(میرزاآقا تبریزی،۲۱۸: ۱۳۵٤؛ ملک‌پور:۱۹۳/۱)*.

با همین دیدگاه بود که میرزاآقا درون‌مایه آثار خود را به جامعه استبدادزده دوره ناصری اختصاص داد و این جامعه را با واقع‌گرایی هرچه تمام‌تر به تصویر کشید و سپس به نقد فساد مالی، اخلاقی، اجتماعی و اداری دستگاه قاجار پرداخت *(آرین پور:۳۶۰/۱؛امجد:۱۳۰- ۱۲۹)*.

منابع و مآخذ:

۱ ـ آخوندزاده، فتحعلی؛ (۱۳۵۷) الفبای جدید و مکتوبات، به کوشش حمید حیدرزاده، تبریز.
۲ ـ همو؛ (۱۳۵۵) مقالات فارسی، به کوشش حمید حیدرزاده، تهران.
۳ ـ آدمیّت، فریدون؛ (۱۳۴۹) اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده، تهران.
٤ ـ آرین‌پور، یحیی؛ (۱۳۵٤) از صبا تا نیما، تهران.
٥ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن؛ (۱۳٦۷) تاریخ منتظم ناصری، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، تهران.
٦ ـ امجد، حمید؛ (۱۳۷۸) تیاتر قرن سیزدهم، تهران.
۷ ـ براون، ادوارد؛ (۱۳۲۹) تاریخ ادبیات ایران، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران.
۸ ـ بکتاش، مایل؛ (۱۳۵٦) میرزاآقا تبریزی، فصلنامه تئاتر، س۱، ش۱، تهران.
۹ ـ پارسی‌نژاد؛ ایرج؛ (۱۳۸۰) روشنگران ایرانی و نقد ادبی.
۱۰ ـ تبریزی، میرزاآقا؛ (۱۳۵٤) نمایشنامه‌ها، به کوشش ح. صدیق، تهران.
۱۱ ـ زهری، ایرج؛ (۱۳۵۷) تحلیلی از نمایشنامه حاجی‌مرشد کیمیاگر، چند گفتار پیرامون پنج نمایشنامه میرزاآقا تبریزی، تبریز.
۱۲ ـ گلبن، محمد؛ (۱۳٤۹) مقدمه‌ای بر سفرنامه خسرومیرزا، تهران.
۱۳ ـ گوران، هیوا؛ (۱۳٦۰) کوشش‌های نافرجام، تهران.
۱٤ ـ محمدزاده صدیق، حسین؛ (۱۳۸۲) چهار تئاتر و رسالهٔ اخلاقیه، تهران.
۱۵ ـ ملک‌پور، جمشید؛ (۱۳٦۳) ادبیات نمایشی در ایران، تهران.

فرهنگ استبدادی

یونس نوربخش
دانشگاه تهران

فرهنگ استبدادی یکی از موضوعاتی بود که مدّتهای مدیدی فکر مرا به خود مشغول کرده بود. استبداد و استعمار دو لبهٔ یک قیچی هستند که اندیشمندان و مصلحان دینی و اجتماعی در تاریخ میهن عزیزمان قرنها به آن به‌عنوان مشکل اجتماعی اساسی ملت ایران توجه نموده و نظریه‌پردازی کرده‌اند. بنابراین، این موضوع به اندازهٔ آزادی و کرامت انسانی اهمیت دارد و باید مدام به این بحث پرداخت؛ چراکه درک کمال انسانی و توسعهٔ اجتماعی و حتی نیل به ایمان و دینداری حقیقی در یک جامعهٔ استبدادزده با حاکمان زبون و ذلیل در برابر استعمارگران امکان‌پذیر نمی‌باشد.

شاید قلم‌فرسایی مستمر در این خصوص و تجزیه و تحلیل اجتماعی و تاریخی این پدیده و یادآوری مداوم آن در حافظه جامعه، یک وظیفه مهم اجتماعی شمرده شود. حال که فرصتی دست داد تا به یاد استاد فرزانه مرحوم دکتر رفیعیان، کلماتی را بر روی کاغذ بیاورم، بر آن شدم تا بر اساس اندیشه‌های او در کتاب درمان و درد به بررسی این موضوع در تاریخ ایران بپردازم.

۱. مروری بر حوادث تاریخی

قبل از پرداختن به بحث فرهنگ استبدادی در ایران، لازم است متناسب با موضوع، به مهم‌ترین حوادث تاریخی مرتبط با بحث بپردازم. از این رو در

اینجا بعنوان مدخل، مروری بر چند دوره تاریخی مهم در ایران که به نوعی نقاط عطف و سرنوشت‌ساز محسوب می‌شوند، خواهم داشت. این موضوع به ما کمک می‌کند تا بحث فرهنگ استبدادی را که موضوع اصلی این مقاله و محور اصلی کتاب درد و درمان مرحوم دکتر رفیعیان می‌باشد، بهتر درک کنیم.

تاریخ سیاسی ایران مملو از نظام‌های استبدادی و خودکامه‌ای است که با توجه به موقعیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر دوره، در اشکال متفاوتی از حکومت با شیوه‌های اعمال قدرت متفاوت ظاهر گشته‌اند. دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه که در حدود ۵۰ سال به درازا انجامید، بیانگر ساخت قدرت سیاسی حکومت قاجار و نمونه بارز نظام استبدادی می‌باشد. این دوره که خودکامگی شاه قاجار در آن به بالاترین حدّ خود می‌رسد، هم‌زمان است با آشنایی مردم با نظام‌های دموکراتیک و مفاهیم اساسی آن، همچون آزادی، قانون، حقوق سیاسی، انتخابات، مجلس و بسیاری دیگر. فشارهای حکومت استبدادی ناصرالدین‌شاه از یک سو و آشنایی با مفاهیم نوین از سوی دیگر، سبب انقلاب بزرگ مشروطه شد که ساختار سیاسی کهن ایران را به چالش طلبید.

انقلاب مشروطه که جرقّه‌های اولیه آن در زمان ناصرالدین‌شاه زده شد، دگرگونی عمیقی در شکل نظام سیاسی ایران ایجاد کرد. با انقلاب مشروطه مفاهیم دموکراسی، انتخابات، مجلس، احزاب سیاسی، مشارکت سیاسی و مطبوعات وارد فرهنگ سیاسی ایران شد که ناگزیر نظام سیاسی را نیز از شکل نظام سنّتی قاجار به سوی مدرنیزاسیون سوق می‌داد.

اگرچه دوره پهلوی تفاوت‌هایی در نظام اداری و منابع مشروعیت و برنامه‌های سیاسی و اجتماعی با دوره قاجار داشت اما روح نظام استبدادی در هر دو وجود داشت. نظام استبدادی و خودکامگی، نظامی است که در آن قدرت حاکمه با اختیارات نامحدود در اختیار شخص خاصی قرار می‌گیرد و حقوق فردی در جامعه، تابع علایق دولتمردان و حکام مستبد قرار می‌گیرد، با این‌حال به جای استفاده از روش‌های اقناعی، از سرکوب، اجبار و قهر استفاده می‌شود و درنهایت وجود جامعه نادیده گرفته می‌شود. این‌شکل از حاکمیت و نظام سیاسی از ویژگی‌های مستمر نظام‌های سلطنتی ایران بوده است.

مطالعات تاریخی در خصوص ویژگی‌های ساختاری، قدرت سیاسی در ایران، گویای این است که «استبداد» با شروع سلطه شاهان همزمان و از بدو شکل‌گیری ویژگی‌های این نظام‌های سیاسی بوده است. جوانه‌های خودکامگی و استبداد از آن موقع شکفته و رفته‌رفته به عنوان صفت اصلی نظام شاهانهٔ سلطنتی ایران درآمده و آن را فاسد کرده بود.

منابع سیاسی و اقتصادی قدرت دولت‌های استبدادی

«ماکس وبر»، جامعه‌شناس آلمانی، اقتدار را به سه دسته کلّی سنتی، کاریزماتیک و قانونی ـ عقلایی تقسیم‌بندی می‌کند. وی این منابع اَقتدار و مبانی مشروعیت را بن‌مایهٔ جدایی نظام‌های سیاسی از یکدیگر می‌داند. بر این‌اساس، وقتی کاربرد مستمرّ قدرت سیاسی یا اعمال آن بر پایهٔ عرف و سنت‌ها پذیرفته و به پیدایش حق فرمانروایی منجر شده باشد، آن را اقتدار سنتی می‌نامند. هنگامی که حق فرمانروایی از قواعد تأسیسی یا قوانین جامعه برآمده باشد، آن را اقتدار قانونی ـ عقلایی و بالاخره هنگامی که حق فرمانروایی از پویایی‌ها و صفات ویژه رهبر برآید، آن را اقتدار فرهی و کاریزماتیک می‌نامند. پیداست که سیادت قاجارها نه بر مبنای کاریزما و فره‌مندی و نه مسلّماً بر مبنای عقلانیت و منابع قانونی بوده است. آنچه مسلّم است، نظام پادشاهی قاجار به عنوان تداوم سنّت پادشاهی در ایران، از سلطه و سیادت سنّتی در ایران برخوردار بوده است. آن هم سیادت سنّتی‌ای که وبر آن را پاتریمونیالسم می‌نامد.

با نگاهی به دوره قاجار می‌توان دریافت که چنین نظامی که از توالی نسل پدران و پسران بر سلطنت پدید می‌آمد، سراسر دوران پیش از مشروطه را در برگرفته بود. به‌طور مسلم یکی از علل سرکار آمدن حاکمان مستبد، ناامنی و بی ثباتی‌های سیاسی و اجتماعی است که بر سرکار آمدن مستبدّان را توجیه می‌کند غافل از آنکه ثبات و نظم پایدار اجتماعی تنها در سایهٔ مشارکت و تعهّد سیاسی و اجتماعی مردم به دولت، به‌طور دموکراتیک حاصل می‌شود. در اواخر دوره قاجار بی‌ثباتی سیاسی، ناامنی و شورش‌های محلی به همراه زمزمه‌های خودمختاری و رخنه بیش از پیش بیگانگان در کشور، موجب سرخوردگی و ناامیدی مردم از آینده انقلاب مشروطه شد. در چنین شرایط

پرآشوبی، آرزوی ظهور دولت مرکزی قدرتمندی که توان برطرف‌کردن هرج‌ومرج‌ها، آشفتگی‌ها و خودسری‌های پس از انقلاب را داشته باشد، در میان ایرانیان قوّت گرفت. با چنین شرایطی آمادگی برای پذیرش نظامی یک‌پارچه و قدرتمند بیش از گذشته پدید آمد. به این ترتیب مردم در برابر کودتای رضاخان واکنشی نشان نداده و پذیرای آن شدند. محمدعلی کاتوزیان این مسئله را به‌خوبی در قالب تئوری چرخه استبداد بیان کرده است: تاریخ ایران، از نظر او، چرخش‌های مکرّر از حاکمیت استبدادی به شورش و بی‌نظمی عمومی بوده که دوباره به ظهور حکومت خودکامهٔ دیگری منتهی شده است. شورش‌ها همواره به مخالفت با دولت وقت هدایت می‌شدند نه به مخالفت با سیستم خودکامه که تا آن زمان هیچ بدیل دیگری برای آن متصور نبود. از این رو هرج‌ومرج و بی‌نظمی، تنها جایگزین حکومت استبدادی محسوب می‌شد. این بی‌نظمی و بی‌قانونی موجب افزایش ناامنی و بی‌ثباتی می‌شد و جامعه برای نظم و قانون حریص می‌گشت و آرزو می‌کرد یک قدرت مطلقه و خودکامه دیگری بازگردد و نظم را برقرار سازد.

رضاخان که با کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ هـ ش. با عنوان «سردارسپه» تجربه سیاسی خود را آغاز کرد، هنگامی که در سال ۱۳۰٤ هـ ش. موفق به قبضه سلطنت در ایران شد، با تبدیل مجلس به نهادی مطیع و تشریفاتی توانست وزرای دلخواه خود را دست‌چین کند. همچنین رضاشاه برای تضمین قدرت مطلق خود روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، مصونیت پارلمانی نمایندگان را سلب کرد و حتی احزاب سیاسی را از بین برد. به این ترتیب، مردمی که در برابر قدرت افسارگسیختهٔ قاجار ایستادگی و مبارزه کرده بودند، در پی اغتشاش، ناامنی و هرج‌ومرج‌های پس از انقلاب، بار دیگر سرنوشت خود را به دست قدرت مطلق‌العنان دیگری سپردند که نوع مدرنی از دیکتاتوری بود.

این وضعیت با تفاوت‌هایی در زمان رضا پهلوی نیز ادامه داشت.با وجود این‌که رژیم رضاشاه پهلوی سرآغاز نوسازی و آغاز شکل‌گیری دولت مدرن در ایران است و بسیاری از مظاهر و نمادهای دموکراسی در این دوره به چشم می‌خورد، اما درنهایت آنچه بیش از هر امر دیگری در ایرانِ دوره رضاشاه خودنمایی می‌کرد، استبداد رضاشاهی بود. «گراهام فولر» در اینَ باره

می‌نویسد: «در نظام سیاسی- اجتماعی ایرانیان، فرد با شخصیت‌ها سر وکار دارد نه نهادها، مناسبات شخصی تا به امروز فراتر از هرگونه رابطه رسمی یا نهادی شده است. نهادها در غیاب شخصیت‌هایی که به آنها زندگی می‌بخشند و خصلت و قدرت آنها را تعیین می‌کنند، بی‌معنا هستند».

امّا در خصوص منابع اقتصادی دولت‌های مستبد باید گفت در طول تاریخ، نظام‌های سیاسی حاکم بر جامعه ایرانی، در اشکال گوناگون دارای درآمدها و عواید مستقل بوده‌اند. در توضیح آن باید خاطرنشان ساخت که تا قبل از نهضت مشروطه‌خواهی و کشف نفت در ایران، نظام‌های سیاسی، به عبارتی روشن‌تر حاکمان سیاسی کشور، مالکیّت، عامل مهم تولید یعنی آب را داشتند. این عامل تولید در مقایسه با سایر عوامل تولید در اکثر نقاط ایران کمیاب بوده است. در همان حال این حاکمان، صاحبان زمین بودند. در اثر این نوع مالکیت می‌بینیم دولت‌های حاکم دارای عوایدی مستقل بوده‌اند. اما پس از نهضت مشروطه‌خواهی و کودتای سوم اسفند، تحول دیگری رخ داد؛ این تحول عظیم کشف نفت بودکه در زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران تأثیر شگرفی بر جای گذاشت و عملاً دولت حاکم را به حکومتی خودسر و «تحصیل‌دار» تبدیل کرد و دولت تحصیلدار به شکل‌گیری نظام استبدادی مدد رسانید.

در تبیین این وضع باید گفت که جایگاه تاریخی نهاد استبداد با درآمدهای نفتی تحکیم و توسعه یافت. باری، عواید نفت از سال ۱۳۰۰ در تأمین نیازهای مالی دولت منبع نسبتاً مطمئنی بود و از این زمان به بعد سهم نفت در صادرات و تولید ایران افزایش یافت. این در حالی بود که قدرت سنتی استبداد در شکل یک حکومت فردی مطلقه سابقه‌ای بس طولانی در ایران داشت. اما ورود عواید نفتی به شبکه اقتصادی و مالی کشور را باید به عنوان نقطه عطفی در تغییر منابع تأمین درآمد قدرت استبدادی به حساب آورد که افزایش عواید آن استبداد را قادر ساخت تا در کیفیت و وسعت برنامه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌اش تحوّلی صورت دهد.

۲. همکاری استبداد و استعمار در ایران

جنگ جهانی دوم با حمله برق‌آسای هیتلر به لهستان در ۱۹۳۹ م آغاز

شد. دولت ایران با اعلام بی‌طرفی در آن جنگ، به طرفین جنگ اعلام کرد که به هیچ‌یک از طرف‌های جنگ اجازه نخواهد داد از خاک ایران عبور کند. امّا دولت‌های بیگانه به بهانه اینکه ایران جانبدارانه عمل کرده و در اخراج آلمانی‌ها اقدامی نکرده است در شهریور ۱۳۲۰ ارتش‌های شوروی و انگلستان وارد خاک ایران شدند و به این‌صورت ایران از شمال و جنوب توسط نیروهای متّفقین اشغال شد. متفقین با تصاحب کلیّه وسایل حمل و نقل خصوصی و دولتی، بخش قابل توجّهی از امکانات کشور را در اختیار گرفتند. در حالی‌که مردم دچار قحطی بودند، مایحتاج عمومی در اختیار نیروهای اشغالگر به‌خصوص روسها قرار می‌گرفت. محمدرضا در حالی قدرت را از پدر دریافت کرد که دولت هیچ قدرت سیاسی نداشت. پس از خروج متّفقین از ایران دولت‌های بی‌ثبات یکی پس از دیگری روی کار آمدند و در طول سه سال تا اردیبهشت ۱۳۳۰ شش دولت بر سر کار آمد. پس از خاتمه جنگ، دولت‌های آمریکا و انگلستان اقدام به خروج نیروهای نظامی خود از ایران کردند امّا هنوز قوای شوروی ایران را تحت اشغال خود داشتند. آنها دنبال آن بودند تا با تجزیه آذربایجان، حاشیهٔ امنی برای خود درست کنند بنابراین در آذربایجان، فرقه دموکرات، مقدمات جداسازی آن را از ایران فراهم کرد.

با شروع جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از طرف قوای متّفقین، این بار ارتش شوروی منطقه آذربایجان را متصرف شد و با تشکیل حزب توده در ایران و تبلیغ مرام کمونیستی، در جهت تجزیه آذربایجان اقدام به تشکیل «فرقه دموکرات آذربایجان» کرد. در تاریخ ۲۱ آذر سال ۱۳۲٤ خورشیدی، با خلع سلاح و تسلیم ارتش ایران، اقدام به تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان، در راستای الحاق آن به جمهوری آذربایجان شوروی نمود. در تشکیل این حکومت اکثریت قریب به اتفاق مردم آذربایجان کوچک‌ترین دخالتی نداشتند. این فقط قدرت دولت و ارتش اتحاد جماهیر شوروی بود که توانست به دست تعدادی از افراد فریب‌خورده و یا خودفروخته و هم‌چنین عده‌ای از افراد ستون پنجم خود به نام مهاجرین قفقازی یک حکومت غیرمردمی را به وجود آورد. ولی خوشبختانه با مساعد شدن اوضاع سیاسی با حرکت نیروی نظامی ایران به سمت آذربایجان، مردم خطّهٔ آذربایجان

قیام کرده و بـا در دست گرفتن اسـلحه در تـاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۵ خورشـیدی حکومت دموکرات آذربایجان را از پا درآوردند.

۳. آذربایجان؛ همیشه با ایران

با عقد قرارداد سه جانبه میان ایران و دولت‌های روس و انگلـیس در ۲۹ بهمن ۱۳۲۰ (۲۹ ژوئیه ۱۹۴۲) اشغال‌گران متعهد شدند که حداکثر شـش مـاه پس از پایان جنگ دوم جهانی، خاک ایران را ترک کنند. از ایـن رو، روس‌هـا به فکر آن برآمدند که تا پیش از رفتن، امتیاز اقتـصادی یـا سیاسـی مهمّـی در ایران به دست آورند. از ایـن رو، در آغـاز بـه ایجـاد و تقویـت حـزب تـوده پرداختند. اما وقتی به این نتیجه رسیدند که حزب توده نمـی‌توانـد آنهـا را بـه مقصودشان برساند، دست‌اندرکار ایجاد فرقه دموکرات برآمدند و سـید جعفـر پیشه‌وری را، نامزد این کار کردند.

او که از اعضای مؤسّس حزب توده در نشست مهـر ۱۳۲۰ بـود، و نقـش مهمّی در تدوین اوّلین مرامنامه آن داشت، به علت اختلافات سیاسی قبلـی بـا بعضی از رهبران دیگر حزب ناشی از دسته‌بندی‌های حزب کمونیست در دهه ۱۳۰۰ و وجود اختلاف و شکاف بین کمونیست‌های قدیمی در زندان رضاشاه از جمله شخص دکتر تقی ارانی و آوانسیان و تسرّی جدی آن به «حزب توده ایران» و یا به این دلیل که ماهیّت کمونیستی «حزب توده» چندان روشن نبود و یا شاید به این دلیل که پیشه‌وری شخصیت خویش را بسیار فراتر و موجّه‌تر از مؤسّسین حزب توده می‌دید، در حزب چندان فعالیتی نکرد. او رورنامه آژیر را تأسیس کرد و نخستین شماره آن را در اوّل خرداد ۱۳۲۲ منتشر کرد.

پیشه وری در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شـورای ملـی بـه عنـوان نماینده تبریز انتخاب شد ولـی در ۲۳ تیرمـاه ۱۳۲۳ اعتبارنامـۀ وی تـصویب نشد. این اتّفاق تکان‌دهنده و تلخ، روزهای تاریک گذشته را در ذهنش تداعی می‌کرد. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که ایـن مـسئله عامـل اصـلی انـزوا و فروغلتیدن پیشه‌وری در دامن روس‌ها بوده‌است و این اقدام نمایندگان مجلس را یکی از مهم‌ترین عوامل تقویت انگیزۀ پیشه‌وری برای تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان دانسته‌انـد؛ بـه‌طـوری کـه نقـل شـده اسـت هنگـام ردّ اعتبـارنامـه پیشه‌وری، او با صراحت گفته‌است: «من به این سادگی‌ها دست‌بردار نیـستم و

خیلی زود حساب این مرتجعین مارک‌دار را خواهم رسید»؛ «من از پنجره بیرون رفتم ولی از در وارد خواهم شد».

سیدجعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۲٤ ش به تبریز رفت و با تنی چند از دیگر فعّالان سیاسی آذربایجانی فرقهٔ دموکرات آذربایجان را تأسیس کرد. این اقدام او همراه با تصرّف پادگان‌ها و واحدهای نظامی توسط اعضای فرقه دمکرات موسوم به فدائیلر در تبریز، ارومیه، زنجان، اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان بود. این حرکت مورد پشتیبانی نیروهای نظامی شوروی بود. فرقه دموکرات، کنگره خلق آذربایجان را تشکیل داد که در ۳۰ آبان ۱۳۲٤، دستور به تشکیل انتخابات برای تشکیل مجلس ملی آذربایجان و نهایتاً حکومت ملّی آذربایجان داد. مجلس ملی در نخستین اقدام خود در ۲۱ آذر، تشکیل حکومت ملی به نخست وزیری پیشه‌وری را اعلام کرد. اما پس از تشکیل دولت قوام در بهمن ۱۳۲٤، در بهار ۱۳۲۵ شوروی موافقت کرد نیروهایش را از ایران خارج کند. دولت مرکزی در نیمه دوم ۱۳۲۵ برای اعادهٔ حاکمیت خود در آذربایجان نیروی نظامی مستقر کرد و فرقه دموکرات از هم پاشید و پیشه‌وری به همراه چند تن از دیگر رهبران فرقه به شوروی پناه برد و ۲۳ افسر سابق که در طول تجزیه‌طلبی جعفر پیشه‌وری که به تصمیم و طبق نقشه و سیاست استالین و با حمایت نیروهای شوروی مستقر در ایران دست به این کار زده بود دوم ژانویه سال ۱۹٤۷ (۱۲ دی ماه ۱۳۲۵ هجری خورشیدی) اعدام شدند.

دکتر رفیعیان در یکی از مصاحبه‌هایش در خصوص عملکرد روسها در آذربایجان و مرند می‌گوید: «در سال ۱۳۲۰ روز سوم شهریور که کشور ایران اشغال گردید، اشغالگران روس با پخش اعلامیه‌هایی خود را مهمان عنوان کردند. البته مهمانی که قصد رفتن نداشت! اوایل برای ایجاد علاقه و رغبت درکودکان و دانش‌آموزان به آنها محبت نموده و لوازم فرهنگی از جمله دفتر و مداد و ... به آنها می‌دادند. پس از مدتی این روند تغییر کرده و گروه‌هایی از هنرپیشه‌ها از باکو آمده و با اجرای نمایشنامه‌های مشهدی عباد، شاه اسماعیل و طبیب اجباری و اجرای میان‌پرده‌های طنزآمیز سعی در تغذیه فکری مردم و آماده‌سازی آنان برای پذیرش برنامه‌های خود داشتند.

سپس برای مدتی روش آنها تغییر یافت که درصدد سرکوبی مخالفان خود برآمدند و از جمله پدر بنده را به شهادت رساندند.

آقای میرزا حسین واعظ که در مسجد بازار صحبت و با سخنان خود مردم را علیه اشغالگران تهییج می‌کرد و می‌گفت «استظهار عده‌ای به اتحاد شوروی و یا انگلستان است و پشتیبان ما هم مولی‌الموحدین علی علیه‌السلام و توکّلمان هم به خداست. حال شما ببینید که چه کسی پیروز خواهدشد»؟

۴. دولت ملّی و ملّی شدن نفت: جنبشی ضداستعماری

دوران ۲۷ ماهه حکومت مصدّق یکی از جنجال‌برانگیزترین و حساس‌ترین سال‌های قرن اخیر در ایران بود.

در سفر خرداد ۱۳۳۱ هیئت نمایندگی ایران به لاهه، دکتر مصدق ریاست هیئت را برعهده داشت. وقتی دکتر مصدّق در ۳ تیر ۱۳۳۱، پس از ۲۶ روز غیبت از ایران و استظهار به موفقیت خویش در جلب نظر قضات دیوان دادگستری لاهه به تهران بازگشت، علیرغم ابراز احساسات شدید مردم، کشور را آشفته و آن را صحنه‌ای از تحریکات سخت عمّال اجنبی بر ضد دولت ملی یافت. دکتر مصدق پس از برگزاری انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی، هنگامی که تعداد نمایندگان به حدّی رسید که می‌توانست مجلس را افتتاح نماید، برخلاف نصّ صریح قانون اساسی، جریان انتخابات را در نیمی از حوزه‌های کشور تعطیل نمود، چرا که از قیام مجلس در مقابل دولت واهمه داشت.در ١٤ تیر ۱۳۳۱ پس از آن‌که مجلس هفدهم شورای ملی آمادگی خود را اعلام نمود، دکتر مصدق با توجه به سنّت پارلمانی زمان افتتاح مجلس، استعفا نمود. و ضمن آن پیامی برای ملت ایران فرستاد.

روزهای ۲۶ و ۲۷ تیرماه اعتراضات قشرهای مختلف مردم به کناره‌گیری دکتر مصدّق افزایش یافت و شهر تهران را ناآرامی فرا گرفت، اما تظاهرات منحصر به تهران نبود و موج اعتراض سراسر کشور را فرا گرفت. با فشار افکار عمومی در ۱۵ تیر و با حمایت نمایندگان جبهه ملّی، دکتر مصدّق مجدّداً به نخست‌وزیری انتخاب شد، اما مجلس سنا ابراز تمایل خود را در این خصوص به نظر شاه موکول نمود و با ذکر این نکته که پس از تشکیل دولت و ارائه برنامه آن، تصمیم نهایی خود را اعلام می‌کند، نارضایتی خود را

برملا ساخت. با موضع‌گیری دکتر مصدّق و سیل طومار و تلگرافها از سراسر کشور و حمایت علما، نهایتاً مجلس سنا به تأیید نخست‌وزیری وی رأی داد. اما حزب توده مخالفت قاطعانه خود را با مصدق ادامه می‌داد.

روز بعد از قیام ۳۰ تیر در ۹ ژوئن ۱۹۵۲ دیوان داوری بین‌المللی لاهه با اکثریت ۹ رأی در مقابل ۵ رأی به این نتیجه رسید که صلاحیت رسیدگی به دعوای دولت بریتانیا علیه ایران را ندارد. در این رسیدگی قاضی انگلیسی نیز رأی خود را به نفع ایران داد که در نتیجه دفاع شجاعانه پروفسور هانری رولن بود. به این ترتیب و در محافل سیاسی انگلیس، قیام ۳۰ تیر و رأی دیوان دادگستری بین‌المللی به نشانه شکست امپراطوری بریتانیا در ایران و خاورمیانه تلقی گشت.

۵. شاه و تجربه سرمایه داری ناقص

اصلاحات ارضی یا الغای رژیم ارباب و رعیتی عبارت است از تغییرات اساسی در میزان و نحوه مالکیت اراضی به ویژه اراضی کشاورزی و مراتع که ادعا شد به منظور افزایش بهره‌وری عمومی جامعه صورت می‌گیرد. اصلاحات ارضی در کشور به دستور شاه ایران، محمدرضا پهلوی و نخست وزیران دکتر علی امینی و اسدالله علم به تحقق پیوست و بدین ترتیب تغییراتی در شیوه مالکیت زمین‌های کشاورزی از دست از فئودال‌ها یا مالکان بزرگ به خرده‌مالکی و توزیع مجدد آن بین کشاورزان، با تصویب قانون اصلاحات ارضی و سپس قانون اصلاحی قانون اصلاحات ارضی طی ۳ مرحله انجام گرفت. اصلاحات ارضی نخستین اصل منشور انقلاب شاه و مردم بود.

اصلاحات ارضی در ایران با تصویب قانون اصلاحات ارضی در تاریخ ۱۹ دی ۱۳٤۰ آغاز شد و با رفراندوم ٦ بهمن ۱۳٤۱ به مرحله اجرا در آمد. اصلاحات ارضی در سه مرحله انجام شد:

در مرحله نخست تعیین شد که هیچ مالکی بیش از یک ده نداشته باشد. مازاد زمین‌ها و ده‌ها می‌باید به کشاورزانی که در آن زمینها به بهره‌برداری مشغول بودند فروخته شود. با فروش سهام کارخانجات دولتی ترتیب بازپرداخت بهای زمین‌ها به مالکان فراهم گردید.

در مرحله دوم، صاحبان زمین‌های استیجاری می‌باید یا به تقسیم درآمد

حاصل از اجاره بپردازند و یا بر اساس قراردادهای اجاره، زمین‌ها را به کشاورزان بفروشند. به عبارت دیگر مالکان مؤظّف شدند که یا ملک کشاورزی خود را برای سی سال به کشاورزان اجاره نقدی دهند و یا آن را با توافق بدانها بفروشند. بدین‌ترتیب حداکثر مالکیت زمین‌ها در دست یک مالک بسیار محدود شد. املاک موقوفه عام نیز بر اساس درآمد آن زمین به اجاره درازمدت ۹۹ ساله به کشاورزان واگذار گردید. در مورد موقوفات خاص، متولّیان مجبور به فروش آنها به دولت و تقسیم آن بین کشاورزان شدند. در مرحله سوم، مالکانی که ملک خود را اجاره داده بودند بر اساس قانون اصلاحات، مجبور به فروش آن به کشاورزان شدند.

با نخست‌وزیری علی امینی در سال ۱۳۴۰، لایحه اصلاحات ارضی که در دوران نخست‌وزیری منوچهر اقبال تهیه شده بود با اصلاحاتی در هیئت دولت امینی به تصویب رسید و حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی وقت به عنوان مجری اصلاحات ارضی انتخاب شد و امینی و ارسنجانی قاطعانه اجرای برنامه اصلاحات ارضی را پی گرفتند.

مرحله اول اصلاحات ارضی در دوره صدارت علی امینی و مرحله دوم آن به عنوان یکی از اصول ششگانه «انقلاب سفید» مطرح و به اجرا گزارده شد و مرحله سوم اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۸ توسط دولت هویدا اجرا گردید.

اصلاحات ارضی که طی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ در ایران اتفاق افتاد، باعث نفوذ و جاری شدن روابط سرمایه‌داری در روستاها و تسهیل حرکت آزاد سرمایه‌داری در کشور شد. آثار درازمدت اصلاحات برای روستاییان مثبت نبود، زیرا نیمی از روستاییان به دلیل اینکه با مالکان، قرارداد زراعتی و تقسیم محصول نداشتند و به عبارتی خوش‌نشین بودند از دریافت زمین محروم شدند و به نیروی کارگر روستایی تبدیل گردیدند. قریب به نیمی دیگر که زمین گرفتند، سهمی کمتر از ده هکتار دریافت کردند که اغلب در قطعات کوچک پراکنده و نامناسب برای کشت بود. از طرفی بخش عمده زمین‌های حاصل‌خیز مشمول تقسیم اراضی نشد و در اختیار مالکین که مقیم روستا نبودند، باقی ماند و به کشت مکانیزه اختصاص یافت.

اجرای قانون اصلاحات ارضی در دوره زمانی فوق برخوردار از منشأ و خاستگاه خارجی و ماهیت سیاسی، غیراقتصادی و فنی بود و با شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حاکم بر ایران انطباق نداشت و بدون ایجاد شرایط لازم و کافی، به طور سریع و ناقص اجرا شد و پیامدهای ناهمگون و نامتجانسی در کشور داشت.

۶. فرهنگ استبدادی

ما در کشوری به سر می‌بریم که از پیشینه‌ی طولانی استبداد رنج برده است. اکثراً وقتی از استبداد نام برده شده، بیشتر از استبداد در چهره سیاسی آن مراد داشته‌اند و ریشه اصلی استبداد در درون فرهنگ جامعه کمتر مورد توجّه قرار گرفته است. حال آنکه از استبداد سیاسی نجات نمی‌یابیم مگر آنکه ریشه‌های آن را در درون فرهنگ جامعه خویش اصلاح کنیم. فرهنگ استبدادی با استبداد فرهنگی و سیاسی رابطه مستقیم دارد. به این معنی که جامعه‌ای که نظام سیاسی آن مبتنی بر دیکتاتوری و استبداد می‌باشد از طریق سلب آزادی در فکر و بیان یعنی ایجاد استبداد در فرهنگ می‌کوشد به تدریج فرهنگ مناسب خود را که همان فرهنگ استبدادی است در جامعه گسترش دهد. فرهنگ همان روش زیستن و اندیشیدن جامعه است. ممکن است در جامعه‌ای نظام سیاسی استبدادی تغییر یابد اما تغییر فرهنگ باقیمانده از آن نیازمند زمان بیشتر و ایجاد تحوّلات اساسی در اندیشه‌ها و باورها و نهادهای اجتماعی است. گسترش خشونت سیاسی و یا سکوت وتسلیم شدن سیاسی و بی‌تفاوتی به سرنوشت جامعه ازجمله آثار حاکمیت نظام استبدادی بر جامعه است. اگر بخواهیم از مهم‌ترین ویژگی‌های آثار حاکمیت فرهنگ استبدادی بر جامعه نام ببریم می‌توانیم موارد زیر را ذکر کنیم:

ترس از دولت، افزایش قدرت‌گرایی، همرنگ شدن با جامعه، ترس از انتقاد از وضعیت اجتماعی و سیاسی، افزایش خشونت سیاسی، عدم اعتماد به خویشتن، تملّق‌گرایی و فرصت‌طلبی.

از این‌رو رهبر انقلاب اسلامی امام‌خمینی(ره) پیروزی انقلاب اسلامی را در بهمن ۱۳۵۷ و سرنگونی رژیم پهلوی را آغاز راه طولانی استقرار نظام اسلامی و فرهنگ انقلاب و اسلام در کشور می‌دانستند و برنامه‌ریزان را

متوجّه یک انقلاب فرهنگی مبتنی بر استقلال و دینداری و قانون‌گرایی می‌نمودند که باید در این راه طولانی گام بردارند. در ایجاد یک تحول و تغییر فرهنگی می‌توان عوامل زیر را مهم‌ترین عوامل مؤثر در جامعه ذکر کرد:

خانواده و فرهنگ استقلال فکری فرزندان: خانواده‌ها با مشارکت دادن فرزندان خود در تصمیم‌گیری‌ها و ارج‌گزاردن به اظهار نظر آنها و عدم تحمیل و اجبار خواسته‌های خود بر آنها، روح آزادی و استقلال را در آنها تقویت نمایند.

ایجاد روابط و مناسبات اجتماعی بر اساس احترام به قانون، عدم تبعیض و کرامت انسانی: اگر در جامعه همه انسانها همان‌گونه که قرآن به آن سفارش نموده است برابر باشند و عدالت و احترام به همه شهروندان در آن اصل قرار گیرد، مناسبات اجتماعی در آن سالم خواهد بود. تبعیض نژادی، دینی، طبقه‌ای در هر جامعه‌ای و حاکمیّت سنت‌های غلط جاهلی و عدم تبعیّت از قانون از موانع اصلی در این مسیر هستند.

توسعه نهادهای مدنی در جامعه: در هر جامعه ای به هر میزان نهادهای مدنی توسعه یافته باشند نشانگر آن است که مشارکت مردم در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی افزایش یافته است. مردم می‌توانند در قالب این سازمانهای مردم‌نهاد مستقل از حاکمیت، در حرکت جامعه تاثیر بگذارند و نظرات و سلایق خود را به منصّهٔ ظهور بگذارند.

وجود احزاب سیاسی و رقابت بین آنها: احزاب سیاسی در جامعه، منتقل‌کنندهٔ سلایق و دیدگاههای سیاسی مردم و نخبگان هستند. آنها می‌توانند زمینه‌های گردش سالم نخبگان را در جامعه فراهم سازند و با انتقادها و پیشنهادهای خود بر عملکرد دولت نظارت نمایند.

فرهنگ استبدادی و وابستگی به بیگانگان در آثار دکتر رفیعیان

مرحوم دکتر رفیعیان در اثر خود تحت عنوان «درمان و درد» که در سال ۱۳۳۱ انتشار یافته است با بیانی ساده و در عین حال گاه با طنز و یا استعاره و گاه با بیانی تند و شفّاف، فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه ایران را در آن دوره، یعنی در ایام دولت ملّی مصدق که کشور دچار تلاطم و تحوّلات پی در پی بوده است، ترسیم کرده است. او در این اثر در هشت گفتار به بررسی

وضعیت سیاسی و فرهنگی و دستگاههای انتظامی کشور می‌پردازد و در نهایت راه چاره را بیان می‌کند. در یک نگاه، او با بیان نمونه‌ها و مثال‌هایی بخصوص با توجّه به اتفاقات و تجربیّاتی که خود او در آذربایجان با آنها مواجه بوده است، وضعیت جامعه را به نقد می‌کشد. وی از دو درد بزرگ جامعهٔ ایران سخن می‌گوید، استبداد و استعمارکه دو مسئله اساسی کشور از منظر اوست. ملت ایران در آن ایام از دو سو مورد ظلم واقع می‌شدند؛ رژیم شاهنشاهی مستبد وابسته به بیگانگان که تحمل یک دولت ملی را نداشت و از سوی دیگر کشور مورد تهاجم مستقیم و یا غیرمستقیم ایادی کشورهای روس و انگلیس و آمریکا بود. او در یک تشبیه جالب، حاکمان محلی مستبد را به رب‌النوع‌های بدبختی و بت‌های لات و منات تشبیه می‌کند. آثار منفی اجتماعی و سیاسی این نظام استبدادی و وابسته بسیار محل بحث و تأمّل می‌باشد. در این جا سعی می‌شود به بخشی از آنها با توجه به کتاب استاد دکتر رفیعیان که به‌حق یک مصلح مردم‌دوست بود، پرداخته شود:

۱. *ارعاب مردم:* ایجاد ترس و ارعاب ابزاری است که مستکبران بر علیه مردم بکار می‌گیرند. قرآن نیز وقتی از فرعون و حاکمان مستبد صحبت می‌کند آنها را به پرهیز از ارعاب و خشونت بر علیه مردم فرا می‌خواند. حکمت و عقل همیشه منطق پیامبران و زور و زر منطق حاکمان مستبد بوده است. دکتر رفیعیان از پاسبانهایی صحبت می‌کند که حاضر می‌شوند به اندک پولی مردم را زیر شلاق بگیرند و قانون را زیر پا بگذارند و این وضعیت قانون در چنین جامعه‌ایی است.

۲. *سوء استفاده از وطن‌پرستی:* دولت پهلوی که به ایدئولوژی ناسیونالیسم پارس بر سر کار آمده بود، وطن‌پرستان را به بهانه خیانت به وطن روانه زندان می‌کرد تا آنهایی که به اسم کشور و وطن بر صاحبان آن یعنی ملت می‌تازند آسوده به غارت بیت‌المال بپردازند و یا افرادی همچون پیشه‌وری خود را خادم و وطن‌پرست اعلام کنند و تحت این اسم بخشی از خاک ایران را از آن جدا کنند.« آری در مملکتی که حساب نیک و بد یکی باشد و خادم و خائن از هم تشخیص داده نشود هیچ دوری ندارد که روزی هزاران فرد شایسته ملت دستخوش هوی و هوس اشخاص مغرض و استفاده‌جو باشند». او

ملاکی را برای وطن‌پرستی مطرح می‌کند و آن کردار است و نه گفتار و ادعا.

میهن‌پرست دم ز جدایی نمی‌زند
در این صف آنکه تفرقه افکند دشمن است

۳. جامعه مصرفی و نه تولیدی: با وجود آن‌که جامعه ایران را در آن دوره اکثراً روستایی‌ها تشکیل می‌دادند اما هجوم مدرنیته و توجه به الگوهای غربی موجب شده بود قشر روستایی و محروم جامعه که نقش تولیدکننده و نیروی کار جامعه را بر عهده داشتند مورد بی‌توجّهی قرار گیرند و شأن و منزلتی نداشته باشند. به همین دلیل، آنها نه در ادارات و نه در سیاست‌های کشور، مورد توجه نبودند و دهاتی‌بودن به معنی عقب افتاده و بی‌تمدن بودن بود این در حالی بود که احزاب مارکسیستی از این قشر و با شعار حمایت از آنها در جامعه فعالیت می‌کردند و اهداف دولت روس را در ایران دنبال می‌کردند. دکتر رفیعیان این موضوع را مورد توجه قرارداده و مصرف‌زدگی و مشغول‌کردن جوانان در مراکز عیش و عشرت و عدم توجّه به قشر محروم جامعه را بعنوان یک مشکل اجتماعی ذکر می‌کند.

٤. بی‌قانونی و رشوه: اساس هر جامعه قانون و قانون‌مداری است. هر جامعه‌ای که در آن استثناها تبدیل به قاعده شود و یا به هر بهانه‌ای تبعیض تجویز گردد و قانون به سادگی نقض شود آن جامعه مورد تهاجم مستبدّان و مستکبران قرار می‌گیرد. رشوه برای نقض قانون از معضلاتی است که موجب تضییع حقوق و بی‌قانونی می‌شود و این معضل متأسفانه امروز نیز در جامعه ما شایع است و در رتبه بندی کشورها هنوز کشور ایران جزء کشورهای پررشوه است. از ویژگی‌های این جوامع آن است که اقدامات خودسرانه در این جوامع رایج و پیگیری مجرمان، ظاهری و بی‌اثر و اختلاس و غارت بیت‌المال امری سهل و شایع و مشاغل دلالی و کار چاق‌کنی از مشاغل مهم شمرده می‌شود.

۵. تملّق و بی‌تفاوتی اجتماعی: جامعه‌ای که در آن آزادی بیان و اندیشه وجود نداشته باشد و انسان‌ها برای حیات خود و تأمین زندگی روزمره مجبور باشند شخصیّت و کرامت خود را با تعظیم در برابر قدرت زیر پا بگذارند، روشن

است که در چنین جامعه‌ای انسان‌ها مشارکت اجتماعی نخواهدداشت و افراد جامعه نسبت به آینده آن احساس مسئولیت نخواهند کرد و جرأت بیان و اظهار مخالفت در برابر پیشامدهای ناگوار سیاسی واجتماعی جامعه نخواهند داشت و انسان‌های جسور و صادق جای خود را به انسان‌های متملّق و چاپلوس خواهند داد. در متون دینی ما از کسانی که می‌توانند سخن حق را در برابر ظالمان و حاکمان با جرأت بیان کنند ستایش شده است. در حالی‌که در نظام‌های سیاسی استبدادی جرأت و جسارت مساوی با بی‌ادبی و گستاخی است و چاپلوسی به معنی وفاداری و ارداتمندی است.

دکتر رفیعیان به این موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد:« اگر ما در امور اجتماعی و اصلاحات داخلی‌مان بی‌طرف باشیم پس چه کسی این همه بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها را درمان خواهد کرد»؟

۶. ***انتخابات و مطبوعات:*** رژیم پهلوی در مرحله‌ای اقدام به ایجاد مجلس و اعطای آزادی‌های اجتماعی تحت فشار مخالفان و به منظور گرفتن ژست مدرن و دموکراسی نمود اما طولی نکشید مشخص گردید که این نهادهای مدنی و مجلس و مطبوعات ظواهری بیش نیستند و ابزارهای مدرن کنترل اجتماعی دولت می‌باشند. از این‌رو با شکل‌گیری ظاهری صرفاً یک‌سری از نهادهای مدنی نمی‌توان وجود حقیقی آزادی انسان‌ها را احساس نمود. این نهادها در چنین جوامعی انتصابی و سفارشی هستند که در قالب‌های عوام‌پسند شکل گرفته‌اند.

۷. ***به قدرت رسیدن افراد وابسته به بیگانگان:*** همانگونه که قبلاً بیان شد، دولت‌های استبدادی چون منتخب مردم نیستند از پشتوانه مردمی نیز برخوردار نبوده و از این شکاف دولت و ملّت، دولت‌های بیگانه استفاده کرده و خلاء مشروعیت دولتمردان را با حمایت‌های خود پر می‌کنند و آنها را بیش از پیش به خود وابسته کرده و اهداف استعماری خود را در پناه دولت استبدادی تحقق می‌بخشند. دولت‌های خارجی با وعدهٔ پست و مقام و یا پول و یا با ایجاد خوف در دل مسئولان ضعیف‌النفس آنها را به پیروی از سیاست‌های خود مجبور می‌سازند و با همدستی، ثروت ملت را به غارت می‌برند. این در حالی است که آنها با بی‌تفاوت‌کردن مردم به سرنوشت جامعه

و با توخالی‌کردن مجلس و تشریفاتی شدن مطبوعات در عمل همه نیروهای مقاومت اجتماعی را از بین برده و موانع سر راه خود را بر می‌دارند. بر همین اساس دکتر رفیعیان می‌گوید: «ممکن است در آتیه کارهایی بدست این بزرگواران (کنایه از مسئولان سرسپرده) به نفع بیگانگان انجام بگیرد که امتیاز نفت در مقابل آن جزئی باشد.»

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه گذشت ، مشاهده کردیم که تاریخ ایران در یکصد سال گذشته چقدر پرفراز و نشیب و تلخ بوده است. استبداد در ایران تاریخی دیرینه دارد اما در یک قرن گذشته بعد از آشنایی ایران با مدرنیته غربی و یا مارکسیسم شرقی وضعیت اسف‌بارتر بوده است. اگر در گذشته جهل و ناآگاهی سنّتی جامعه، مانع پیشرفت بوده است، بعد از روی کار آمدن استبداد مدرن و باز شدن پای استعمار به کشور، وضعیت سیاسی ـ اجتماعی جامعه پیچیده‌تر و معضلات آن دوچندان گردید. این بار باورهای مذهبی آنها به همراه آزادی و استقلال‌شان به غارت می‌رفت و آنهایی که خود مشکل جامعه بودند در مسند مداواکننده جامعه ظاهر شدند. بدین‌سان ایران نه به مدرنیته دست یافت و نه درمسیر ارزش‌های ملی و دینی خود گام برداشت. از آثار سوء حاکمیت این نظام اجتماعی و سیاسی، شکل‌گیری فرهنگی بود که در اصل با روح آزاد ایرانی و سنّت‌های دیرینهٔ اسلامی او همخوانی نداشت. ایران و به‌ویژه آذربایجان همیشه در لحظات حساس تاریخی برخاسته است تا مسیر خود را با اتّکا به نیروی ملّت و باورهای ملّی و دینی خود تغییر دهد اما هر بار بدلیل دسیسه‌ها و یا خیانت وابستگان به دشمنان و یا نبود رهبری صحیح در این جنبش‌ها به نتیجه نرسیده است. امّا با وجود این، آنها همچون تجارب روشنی‌بخش در خاطر ایرانیان در گشودن راه‌های جدید مورد استفاده قرار گرفتند و نتیجهٔ آن پیروزی قیام مردم در بهمن ۱۳۵۷ برای به ثمر رساندن یک قرن تلاش برای آزادی و استقلال بوده است و انقلاب اسلامی ایران توانست در کمال ناباوری بسیاری از قدرت‌های بزرگ جهان، بدون اتکا به شرق و یا غرب بر اساس بازگشت به آموزه‌های اسلامی و احیاء عزّت ملی به ثمر برسد. اما باید توجه داشت که تغییر یافتن فرهنگ جامعه به سوی یک فرهنگ

ایرانی ـ اسلامی و زدودن ریشه‌های فرهنگ استبدادی و پرورش انسان‌هایی متعهّد به وظایف اجتماعی و آزاد و مستقل، نیازمند برنامه‌ریزی‌های جدّی فرهنگی و آموزشی است. بدون داشتن یک جامعهٔ سالم و دموکراتیک و رشدیافته که در آن فرهنگ قانون‌مداری و رعایت حقوق انسان‌ها به عنوان یک اصل مورد توجه می‌باشد، مسلماً هیچ انقلاب و جنبشی نمی‌تواند پایدار بماند و نهایتاً زیر سلطهٔ دیگری خواهد رفت و چرخهٔ استبداد تکرار خواهد شد. فرهنگ حقیقی اسلام نیز چیزی نیست جز پرورش انسان‌های دیندار، آگاه، آزاد و پایبند به حقوق انسان‌ها در جامعه و این با فرهنگ استبدادی که به‌دنبال تبعیّت محض و جاهلانه است سازگار نیست. مرحوم نائینی در کتاب خود، علّت‌العلل پایداری استبداد را جهل مردم نسبت به حقوق خود و مسئولیّت حکومت می‌داند کمااین‌که پس از تذکر هفتمین و آخرین قوه استبداد می‌نویسد:

«مکمّل این قوه و سرآمد علّت و علّت‌العلل همه، همان نادانی و جهالت است. چنانچه سایر خرابی‌ها هم همه مترتّب بر آن و از فروع آن است.»

امروزه اسلام بعنوان یک نظام اجتماعی و سیاسی دینی و دموکراتیک جدید، در جهان مطرح شده است و امام‌خمینی(ره) با طرح نظام جمهوری اسلامی آن را به‌مثابه یک الگوی جدیدی در برابر چشمان مردم جهان قرارداده است که می‌تواند با ارائه کارآیی خود در حل مسائل جامعه به‌عنوان یک نظام دینی موفّق در تأمین آزادی‌های اجتماعی و حفظ ارزش‌های متعالی معنوی و اسلامی مورد توجّه قرار گیرد.

منابع:

۱ ـ رفیعیان، اسماعیل (۱۳۳۱) درمان و درد، تهران، چاپخانه سپهر.
۲ ـ ریشه‌های پیدایش استبداد در حکومت پهلوی، پژوهشنامه انقلاب اسلامی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی.
۳ ـ شجیعی، زهرا (۱۳۷۲) نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، سخن.
٤ ـ شعبانی، رضا (۱۳٦۹) مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران، توس.
٥ ـ فروند، ژولین (۱۳۸۳) جامعه‌شناسی ماکس وبر، عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، توتیا.
٦ ـ فولر، گراهام (۱۳۷۳) قبلهٔ عالم، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
۷ ـ مازندرانی، مهدی (۱۳۸۲) کالبدشکافی یک کودتا، از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، روزنامه نسیم صبا، شماره ۱۲۸، ۱ شهریور ۱۳۸۲.
۸ ـ نائینی،آیت‌الله آقاشیخ محمدحسین (۱۳٦۱)تنبیه الامّه و تنزیه الملّه، مقدمه و توضیحات سیدمحمود طالقانی، چاپ هشتم، تهران، شرکت سهامی انتشار.
۹ ـ همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۱) تضاد دولت و ملّت: نظریهٔ تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی، چاپ دوم.
۱۰ ـ وبر، ماکس (۱۳۷٤) اقتصاد و جامعه، عباس منوچهری و همکاران، تهران، مولی.

منابع اینترنتی:

۱ ـ پیمانی، نادر (۱۳۹۱)
http://www.azarpadgan.com/no35/1.htm
۲ ـ خوشبین، ملیحه (۱۳۹۱/٥/۲۱) در:
http://borhan.ir/NSite/FullStory/News/?Id=3873#2
۳ ـ عباسی، زهرا (۱۳۹۱) قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱.
http://www.iichs.org/index.asp?img_cat=73&img_type=1
٤ ـ رفیعیان، اسماعیل (۱۳۸۳) مصاحبه با آران، در:
http://www.arannews.ir/fa/news/1irggdzx56.aspx

مرجعیّت و هویت ملّی در انقلاب اسلامی

رحیم نیکبخت
مؤسسه تاریخ و فرهنگ دانشگاه تبریز

آشنایی و ارادت نگارنده با فقید سعید دکتراسماعیل رفیعیان به سال‌ها قبل بازمی‌گردد. در ایّامی که به همراه دوست ارجمند دکتر صمد اسمعیل‌زاده، مشغول گردآوری منابع برای تدوین و نگارش کتاب زندگانی و مبارزات آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی بودیم، به راهنمایی جناب آقای سیدمحمّد الهی، از مبارزان پیشگام انقلاب اسلامی تبریز، زمینه آشنایی‌مان با استاد فراهم گردید و اولین جلسهٔ مصاحبه‌ای که خدمت وی و آقازادهٔ محترم‌شان، دوست عزیز، پیروز رفیعیان حاضر گردیدیم، به همراه جناب سیدمحمّد الهی بود. از آن به بعد تا زمان رحلت استاد رفیعیان، صمیمیت و دوستی و احترام متقابل مستدام بود. گرچه در سن و سال، تناسب چندانی بین حقیر و استاد نبود لیکن قدرشناسی و آشنایی با فعالیّت‌های علمی و پژوهشی‌ام، لطف استاد را شامل حالم کرده بود. در مناسبت‌هایی که توفیق رفیق می‌گردید کوچک‌نوازی می‌کرد و از معرّفی و توصیفی که شایسته آن نبودم نزد بزرگان دریغ نمی‌کرد.خدایش بیامرزاد...

انقلاب اسلامی ایران از منظرهای مختلفی از آن جمله تجلی هویت ملی در آن قابل بررسی و تحقیق است، در بررسی‌های پژوهشگران متعلق به جریان چپ و یا نیروهای مدعی ملی‌گرایی تعمداً مبانی اصلی هویت ملی ایرانی نادیده گرفته می‌شود وآن هویت قدرتمند دینی مردم ایران است. ضمن اینکه در تاریخ معاصر برخی واژه‌ها چون ملی‌گرایی و ملی بودن توسط گروه‌ها و افرادی تعریف و یا به کار برده شده است که تکیه

اصلی‌شان نژادگرایی و ناسیونالیسمِ برگرفته از غرب بوده است، در حالی که با توجه به هویت قدرتمند مذهبی جامعه ایرانی، علما و مراجع شیعه نمادهای حفاظت از هویت ملی و کیان اسلامی بوده‌اند. در مقاطع مختلف و حساس تاریخ معاصر تجلی این هویت قدرتمند را می‌توان مشاهده کرد. در این مقاله پس از اشاره‌ای گذرا به معنی هویت و هویت ملی، تجلی هویت ملی در انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

هویت، هویت ملی

سخن درباره‌ی «هویت» و تلاش برای پاسخگویی به سؤال «کیستم؟» علی‌رغم قدمتی بسیار در حوزه علوم اجتماعی و سیاسی همچنان از مباحث اصلی و اساسی به شمار می‌رود. در معنای لغوی «هویت» به آنچه که موجب شناسایی و تمایز یک فرد از فرد دیگر می‌گردد گفته می‌شود. مفهوم «هویت ملی» از نیاز انسان به شناختن و شناخته شدن سرچشمه می‌گیرد که هم واجد یک وضعیت و حالت مشترک و مشابه و هم دارای استمرار تاریخی و کثرت است.[1]

هویت ملی یک مقوله فرهنگی است، همان‌گونه که فرهنگ مجموعه‌ای از ارزش‌ها، مذهب و سنت‌ها و آداب و رسوم و همچنین میراث و تاریخ مشترکی است که در طول زمان از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود. هویت نیز به معنی جهان‌بینی، ایدئولوژی و اعتقادات و ارزش‌ها و هنجارهایی است که آمیخته با شخصیت فرهنگی انسان‌هاست و سبب شناخته شدن و متمایز شدن و متمایز کردن فرد از دیگران یا افراد یک جامعه از جوامع دیگر می‌شود.[2]

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از تعاریف صاحب‌نظران علوم سیاسی از هویت و هویت ملی ر ک به:
ـ یحیی فوزی تویسرکانی، امام‌خمینی(ره) و هویت ملی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤.
ـ علی‌محمد بابایی زارچ، امت و ملت در اندیشه امام‌خمینی(ره)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.
ـ درآمدی بر فرهنگ و هویت ایرانی، به کوشش مریم صنیع اجلال، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳.
۲ ـ ر ک به: عماد افروغ، هویت ایرانی، تهران، نشر بقعه، ۱۳۸۰.

عناصر هویت ملی و جایگاه دین

عناصر تشکیل‌دهنده هویت ملی در ایران در یک دسته‌بندی شامل چهار گونه ارزش است: ۱. ارزش‌های دینی، ۲. ارزش‌های ملی، ۳. ارزش‌های جامعه‌ای، ٤. ارزش‌های انسانی.[۱] پرداختن به تک‌تک موارد چهارگانه فرصت و مجال دیگری می‌طلبد. آنچه مورد توجه این مقاله است جایگاه ارزش‌های دینی در هویت ملی می‌باشد.

«یکی از عناصر هویت ملی در هر کشوری، دین است که در آنجا عمومیت داشته و رایج است که در ایران مسأله اسلام مطرح می‌باشد. دین اسلام از زمانی مطرح است که ایرانیان با آن آشنا می‌شوند و آن را می‌پذیرند. به نظر می‌رسد که این دین یک عنصر و یک جذابیت پذیرفتنی داشته که خیلی سریع بخشی از هویت ملی اکثریت ایرانی‌ها شده است... بنابراین دین یکی از عناصر اساسی هویت ملی ما ایرانیان می‌باشد».[۲]

عدالتخواهی و عدالتجویی مردم ایران هم که بخشی از هویت ملی مردم ایران است ریشه در هویت دینی دارد، تا جایی که عدل و عدالت یکی از اصول مهم مذهب شیعه هم می‌باشد.[۳]

با رسمیت مذهب شیعه در ایران توسط شاه اسماعیل صفوی دوران حیات ایران جدید با هویت مذهبی ملی مشخص در کنار مرزهای امپراتوری سنی مذهب عثمانی آغاز می‌گردد. از این پس علما به عنوان نواب عام امام غایب(ع) در حیات سیاسی و اجتماعی و هویت ملی و ایرانی مردم نقش مهمی ایفا می‌کنند و به عبارت بهتر و دقیق‌تر، حافظان حدود و ثغور مرزهای سیاسی، اجتماعی و ارزشی کیان ایران اسلامی می‌گردند.

---

۱ ـ گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران، گردآوری و تدوین داود میرمحمدی، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳، ص ۲۲۳.

۲ ـ همان، حمید احمدی، هویت ملی ایرانی؛ ویژگی‌ها و عوامل پویایی آن، ص ۱۹۷.

۳ ـ همان، پیروز مجتهدزاده، جایگاه روحیه عدالتخواهی در هویت ملی ایرانیان، صص ۲۳۳– ۲۳۲.

علما و دفاع از هویت ملی

با بررسی وظایفی که مراجع شیعه دارند می‌توان به نقش آنها در حفظ و نگهبانی هویت ملی پی برده و به تعبیر حامد الگار «در عین حال که تقلید اساس غائی مرجعیت مجتهد را فراهم می‌کند، این مرجعیت در وظایف گوناگون به منصه ظهور می‌رسد».[1] عُلما و مراجع علاوه بر وظایفی که امور فردی دینی دارند از حیث اجتماعی هم دارای وظایفی هستند؛ از آن جمله امین مردم در حفظ و نگهداری اموال یتیمان، تولیت اوقاف، خصوصاً قضاوت می‌باشد. پرفسور حامد الگار به درستی به نکته‌ای جالب اشاره کرده، می‌نویسد:

«... علمای دوره قاجار از رهگذر تقلید، صدای مطنطن اسلام ایرانی بودند. یعنی اینکه علمای اعلام نمایندگان مؤثر و قوی اسلام در ایران بودند».[2]

حفظ و حراست از کیان اسلامی یکی از مهمترین ویژگی‌های مراجع شیعه در ایران می‌باشد:

«... آنچه که بسیاری از علما را واداشت تا درباره‌ی مسأله قدرت دنیوی روش سازشکارانه در پیش گیرند، عشق به کشورشان بود، نه به سلطنت. آنان احساس می‌کردند که استقلال و بقای ایران در خطر است و برای حفظ آن سلطنت نامشروع و غیر مذهبی (سلطنت غیر مشروعه) باید ولو به طور موقت تحمل شود. برخی تصور می‌کردند که چنین رویدادی برای حفظ اسلام لازم است...»[3]

استقلال علمای شیعی از حکومت‌ها، ایشان را در جایگاهی قرار داده است که پناهگاه مردم در مقابل ظلم و ستم حکام و نفوذ سیاسی، فرهنگی اقتصادی بیگانگان باشند. همکاری و یا عدم همکاری علما با دولت‌ها، ارتباط مستقیم با حفظ استقلال و کیان اسلامی و مردم مسلمان ایران داشته است. همراهی آنها در مقاطعی و رویارویی آنها با حکومت در مقاطع دیگر از

---

۱ ـ حامد الگار، دین و دولت در ایران، نقش عُلما در دوره‌ی قاجار، ترجمه ابوالقاسم سرّی، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۹، ص ۳٤.

۲ ـ همان، ص ٤۷.

۳ ـ حمید عنایت، تفکر نوین سیاسی اسلام، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۲٤.

جایگاه ایشان در حراست از هویت ملی جامعه حکایت دارد. بر این اساس علمای شیعه با توجه به نقش و جایگاهی که در جامعه ایران داشته و دارند همواره به عنوان نمادهای هویت ملی وظایف خطیر سیاسی اجتماعی را علی‌رغم تمایل یا عدم تمایل حکومت‌ها، به انجام رسانیده‌اند.

اولین تجلی حضور مهم علما از منظر دفاع از هویت ایرانی را در جریان جنگ‌های نابرابر روسیه علیه ایران شاهد هستیم. در دور دوم این نبردها علما و مراجع علاوه بر صدور فتاوی جهادیه،[1] خود نیز در نبردها برای آزادسازی نواحی اشغال‌شده توسط قوای کفر وارد صحنه شدند.[2]

دومین حضور مؤثر علما در حفاظت از استقلال کشور در جریان واگذاری امتیاز توتون و تنباکو بروز کرد.[3] در نهضت عدالتخواهی مشروطیت، مهمترین نقش را علما و مراجع مقیم تهران، شهرستان‌ها و عتبات عالیات ایفا کردند؛[4] حرکتی که در عکس‌العمل به تعرضات مستبدان داخلی و استعمارگران خارجی به استقلال ایران و هویت آن شکل گرفت.

«جامعه ایران در آن مقطع تاریخی، ... خود را عقب‌مانده و گرفتار استبداد و استعمار می‌دید. چون استبداد را عامل بی‌قانونی، ستمگری، عقب‌ماندگی و مجرا و مدخل سلطه بیگانه می‌دانست، از این رو، چاره کار، یعنی تأمین استقلال و آزادی و عدالت و پیشرفت جامعه در مهار استبداد، قانونمند کردن امور، مشارکت نخبگان در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گزاری‌ها و نظارت بر اداره امور کشور از طریق انتخاب نماینده و تشکیل مجلس شورای ملی می‌دیدند. آنچه به انقلاب مشروطیت نامبردار شد دستاورد این چاره‌جویی ملی بود. چنین مطالباتی از دیدگاه اکثریت قاطع جامعه ایران آن روز که

---

۱ ـ ر ک به: محمدحسن رجبی، رسایل و فتاوای جهادی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸.

۲ ـ ابراهیم مشفقی‌فر، «کارکرد تبلیغی جهادیه‌ها در بسیج مردم برای جنگ»، مدیریت تبلیغات جنگ، مجموعه مقالات دومین همایش بررسی کاربرد تبلیغات در جنگ، تهران، معاونت روابط عمومی و انتشارات نمایندگی ولی‌فقیه در دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، صص ۲۷۴ـ ۲۷۱.

۳ ـ برای اطلاع بیشتر ر ک به: شیخ حسن اصفهانی کربلایی، تاریخ دخانیه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو، به کوشش رسول جعفریان، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.

٤ ـ ر ک به: روح‌الله حسینیان، تجربه مشروطیت، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.

آفرینندگان انقلاب بودند نه‌تنها ماهیتی غربی و سکولار (دین‌گریزانه) نداشتند بلکه به عنوان بخشی از مصادیق توصیه‌ها و آموزه‌های دینی مبنی بر عدالتخواهی، ظلم‌ستیزی، تعالی‌طلبی، تنظیم امور زندگی، نفی سبیل بیگانه و استعمار، اموری ذاتاً دینی تلقی می‌شدند».[۱]

مواردی که در فوق برشمرده شد از مصادیق مُهم هویت و غیرت دینی مردم ایران به حساب می‌آید که در ارتباط تنگاتنگ با وظایف علما و مراجع تقلید در جامعه است. همچنان که علما در جریان لشکرکشی قوای اشغالگر روس به ایران و اشغال منطقه آذربایجان در سال ۱۳۲۶ قمری، بر اساس همان وظیفه مذهبی ملی خود عید نوروز را تحریم نمودند.[۲] عزیمت آیت‌الله محمدکاظم خراسانی از عراق به سمت ایران برای رویارویی با قوای اشغالگر بیگانه‌ای که ایران را اشغال کرده بودند، از این منظر قابل توجه و دقت است. گرچه وی قبل از رسیدن به ایران به طرز مشکوکی، به شهادت رسید و چگونگی قتل وی هنوز هم در ابهام است.[۳]

حرکت‌هایی که علما در اعتراض به اقدامات ضد اسلامی رضاشاه در تبریز،[٤] اصفهان[۵] و مشهد[٦] انجام دادند در حقیقت عکس‌العمل ایشان به تعرض صورت‌گرفته به بخش هویت اصیل ایرانی یعنی هویت مذهبی بود.[۷] حجاب ضمن آنکه جنبه اسلامی دارد در ایران قبل از اسلام هم وجود داشته است. اقدام رضاشاه در کشف حجاب تعرض و تهاجم به این ارزش مذهبی و ایرانی بود. مهمترین عاملی که ایران را از خطر قریب‌الوقوع تجزیه شدن

---

۱ ـ سید مصطفی تقوی، فراز و فرود مشروطه، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸٤، ص ۱۸.

۲ ـ رک به: رحیم نیکبخت، تحولات منطقه اردبیل از مشروطه تا جنگ جهانی اول، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸٦.

۳ ـ رک به: علی ططری و فاطمه ترک‌چی، آخوند خراسانی به روایت اسناد، قم، پژوهشگاه فرهنگ و علوم اسلامی، ۱۳۹۰.

٤ ـ ر ک به: رضا صدیقی نخجوانی، «تغییر لباس و قیام مردم تبریز»، به کوشش رحیم نیکبخت، فصلنامه مطالعات تاریخی، شماره‌ی ٤، پاییز ۱۳۸۳، صص ۲۲۰- ۱۷۳.

۵ ـ ر ک به: موسی نجفی، اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت بیدارگرانه حاج آقا نورالله اصفهانی، تهران، مؤلف، ۱۳٦۹.

٦ ـ ر ک به: رحیم نیکبخت، مبارزات آیت‌الله العظمی سید یونس اردبیلی به روایت اسناد و خاطرات، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵ ؛ داود قاسم‌پور، قیام مسجد گوهرشاد به روایت اسناد، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٦.

۷ ـ ر ک به: داود امینی، چالش‌های روحانیت با رضاشاه، تهران، نشر سپاس، ص ۱۳۸۲ و رسول جعفریان، داستان حجاب در ایران پیش از انقلاب، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.

توسط ارتش سرخ شوروی در غائله فرقه دموکرات نجات داد عامل مذهب و هویت دینی مردم آذربایجان و علما به عنوان حافظان آن هویت بودند. در اوج اقتدار فرقه دموکرات آذربایجان رحلت آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی ایران را در سوگ و ماتم فرو برد. فوت یک مرجع تقلید تجلی هویت دینی مردم مسلمان آذربایجان را در پی داشت:

«باری در مدتی که شهر میانه در تصرف کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها بود، مردم مسلمان این شهر، هرگز زیر بار مسلک کمونیستی نرفتند، مخصوصاً در جریان رحلت آیت‌الله اصفهانی، به وجه احسن تعصب دینی و غیرت مذهبی خود را نشان دادند، به طوری که خود عوامل دموکرات‌ها اعتراف کردند که با این وضع هیچ‌وقت مسلک کمونیستی در آذربایجان پیاده نخواهد شد».[1]

آیت‌الله ملکوتی هم روایت می‌کند:

«... مردم آذربایجان در تعصب و غیرت دینی و عشق به ولایت و امامت اهل‌بیت(ع) سرآمد بودند و هستند... بنابراین وقتی در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۶۵ هجری برابر با ۱۳ آبان ۱۳۲۵ خبر رحلت آیت‌الله العظمی سیدابوالحسن اصفهانی به گوش مردم آذربایجان رسید بی‌اختیار سرتاسر این سرزمین اعم از شهر، روستا، قصبه و هر جایی که کلبه‌ای به چشم می‌خورد به طور خودجوش سیاه‌پوش گردید. مردم سراسیمه به خیابان‌ها ریختند، بدون اینکه از همدیگر خبر داشته باشند، برنامه‌ریزی کرده باشند؛ پرچم عزا از سر در خانه‌ها و مغازه‌ها آویزان شد. اینجا بود که دیگر کنترل از دست دموکرات‌ها خارج گردید».[2]

در تبریز هم حرکت عظیمی در پی انتشار این خبر به راه افتاد و رهبری آن را علمای بزرگ آذربایجان چون آیت‌الله حاج میرزا فتاح شهیدی (از مراجع تقلید وقت) بر عهده داشتند. به گونه‌ای مراسم ترحیم باشکوه و باعظمت برگزار گردید که سران فرقه دموکرات که در ابتدا بر آن بودند مردم

---

۱ ـ خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین سید سجاد حُججی، تدوین عبدالرحیم اباذری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳ ص ۳۷ و نیز، همو، انقلاب اسلامی در شهرستان میانه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۵۸.

۲ ـ خاطرات آیت‌الله مسلم ملکوتی، تدوین عبدالرحیم اباذری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، صص ۸۲- ۸۱.

را منع کنند خود مجبور به شرکت در مراسم شدند.[1]

این وضعیت به آذربایجان تحت اشغال بیگانگان اختصاص نداشت. در سایر شهرها هم در پی رحلت زعیم عالیقدر شیعه مردم به راه افتادند و در تهران به کلوپ‌های حزب توده یورش برده کانون‌های این حزب کمونیستی را در تخریب و تصاویر لنین و استالین را به زیر کشیدند و اقتدار حزب توده را در هم شکستند.

مخبرالسلطنه هدایت از مجریان سیاست‌های ضد اسلامی رضاشاه ضمن اعتراف به هویت قدرتمند مذهبی مردم می‌نویسد:

«... تمام تدابیر در مقابل [حزب] توده بی‌اثر ماند بلکه تقویت کرد و بر جسارت ایشان افزود. در اوقات عزاداری [مردم در رحلت آیت‌الله اصفهانی] عامه به حوزه‌های توده‌ای‌ها رفتند. صور اجنبی را جای شما مولی [علیه‌السلام] دیدند. هجومی غریب شد. آن صور را کندند و دریدند و «توده‌ای» را کافر خواندند. عواملی که فریب‌خورده بودند هشیار شدند. از [حزب] توده رویگردان شدند. در تهران و تجریش حوزه‌های توده پریشان شد...»[2]

مرحوم حجت‌الاسلام فلسفی در خاطرات خود در همین رابطه گفته است:

«باید گفت شور و احساسات مذهبی مردم در سراسر ایران که بر اثر وفات آیت‌الله اصفهانی به وجود آمد نه‌تنها همبستگی دینی آنها را افزایش داد بلکه حزب توده را نیز در برگزاری راهپیمایی مورد نظر خود ناکام ساخت و چون فرصت مناسبی برای نمایش قدرت مسلمانان پیش آمده بود، مردم متدین هم تصمیم گرفتند به مناسبت وفات ایشان راهپیمایی بزرگی را برپا سازند،[3] لذا تعداد کثیری از مردم و مخالفان توده‌ای‌ها به نام عزاداری آن مرجع به راه افتادند. حتی جمعی از کارگرهایی را که حزب توده آماده‌ی راهپیمایی خود کرده بود، به نام آیت‌الله اصفهانی در این راهپیمایی شرکت نمودند! عده‌ی زیادی از ائمه‌ی جماعات هم آمده بودند. امروز از علما کسی را به خاطر ندارم، ولی از منبری‌ها

---

۱ ـ رحیم نیکبخت، صمد اسمعیل‌زاده، زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، ص ٦٧.

۲ ـ مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، زوّار، چاپ دوم، ۱۳٤٤، ص ٤٥٥.

۳ ـ جمعه ۱۷ آبان ماه ۱۳۲۵ شمسی

مرحوم سلطان‌الواعظین شیرازی را به خاطر دارم که با قامت بلند خود در آن جمع جلوهٔ خاص داشت. دسته‌جمعی حرکت کردیم. آنها اصرار داشتند که من هم بیایم و اگر لازم شد در بین راه سخنرانی کنم.

... در بالای در ورودی ساختمان شهرداری یک بالکن بود. وقتی ما در راهپیمایی به میدان سپه آمدیم و مردم در آنجا اجتماع نمودند، از من خواستند بروم بالای بالکن و برای مردم سخنرانی کنم. من هم بالای بالکن رفتم و بدون بلندگو ضمن سخنانم گفتم:

«افرادی در دنیا هستند که تا زنده‌اند وجودشان نافع است، ولی بعد از مرگ نفع وجود آنها پابرجا است. در رأس آنها حضرت رسول اکرم(ص) و ائمه معصومین(ع)، به خصوص حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) است. یکی از افرادی که بعد از مرگ اثر وجودش باقی مانده و به نفع اسلام پایان پذیرفته است، مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی است. این مرجع بزرگ در زمان حیات خدمتگزار اسلام بود و اینک هم که از دار دنیا رفته است، مرگ او و خبر ارتحال وی مردم را چنان به هیجان آورده است که توانسته‌اند با راهپیمایی خود، راهپیمایی خطرناک حزب توده را که به تحریک بیگانگان است تعطیل کنند و به آنها میدان این کار را ندهند».

توده‌ای‌ها در یکی از نشریات خود با حرف درشت نوشتند «حاج ابوالحسن کیست؟»! آنها آن‌قدر از مبانی اسلام بیگانه بودند که مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی را به نام حاج ابوالحسن تعبیر می‌کردند و می‌گفتند او چه کسی بود که مردم در مرگ او این‌قدر اجتماع کردند؟ با راهپیمایی مردم مسلمان در مرگ آیت‌الله اصفهانی، برنامه‌ی راهپیمایی بزرگ حزب توده به هم خورد. پس از آن نیز چندین روز متوالی در مجامع و مساجد، مجالس فواتح مرحوم آیت‌الله اصفهانی برپا شد و انبوه مردم شرکت می‌کردند.

عکس‌العمل حزب توده در مقابل این راهپیمایی، احساس شکست سخت بود. آنها نمی‌توانستند عکس‌العملی نشان بدهند، چون راهپیمایی مربوط به همه‌ی مردم بود».[1]

---

۱ ـ خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، تدوین علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۸۲، صص ۱۱۵- ۱۱۴.

پژوهش‌های جدیدی که بر اساس اسناد و مدارک معتبر تاریخی پیرامون نهضت ملی کردن نفت انجام گرفته است روشن می‌کنند که «چگونه نیروهای مذهبی نقش اول را در نهضت ملی‌شدن نفت ایفا کرده‌اند و اینکه اصالتاً اولین طیف منادیان بازپس‌گیری صنعت نفت از بیگانگان، از روحانیت سیاسی تشیع با بسیج توده‌های مسلمان شکل گرفته است».[1]

هر یک از نیروهای مذهبی در مقطع نهضت ملی نفت در جایگاه خود از مرجعیت آیت‌الله العظمی بروجردی گرفته تا علمای شهرستان‌ها، وعاظ و خطبا و جمعیت فدائیان اسلام نقشی ایفا کرده‌اند تا جایی که بدون تردید ترورهای انقلابی فدائیان اسلام زمینه‌ساز ملی کردن صنعت نفت گردید.[2] نهضت ملی نفت که با پیشگامی نیروهای مذهبی به راه افتاده بود، با کنار گذاشته شدن نیروهای مذهبی و در رأس آنها آیت‌الله کاشانی شکست خورد. در جریان نهضت ملی نفت به خوبی مشخص گردید علقه‌های ملی و تکیه بر آنها هر چقدر هم مقبول باشد هیچ‌گاه توانایی بسیج توده مردم مسلمان در عرصه اجتماعی و سیاسی را ندارد.[3]

علی‌رغم شکست نهضت ملی که به سرخوردگی بخشی از نیروهای مذهبی انجامید، با این حال مرجعیت شیعه به عنوان نگهبان حریم اعتقادی و هویتی ایران در مواقع لزوم وارد عرصه میدان دفاع هویت شد. نهضتی که در سال ۱۳۳٤ به اشاره آیت‌الله العظمی بروجردی برای مبارزه با بهائیت به راه افتاد از جمله اقدامات لازم در دفاع از هویت کیان اسلامی بود.[4]

فرقه سیاسی بهائیت که توسط عوامل استعماری ایجاد گردید از بدو تأسیس اهداف بیگانگان را در ایران دنبال می‌کرد. از جمله محورهای تبلیغی این فرقه سست کردن باورهای مذهبی و هویت ملی و تعلق و تعصب ایرانی بود.[5]

---

۱ ـ روح‌الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران (۱۳٤۰- ۱۳۲۰)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸٤، ص ۱۳.

۲ ـ ر ک به: روح‌الله حسینیان، نقش فدائیان اسلام در تاریخ معاصر ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤.

۳ ـ ر ک به: همو، بازخوانی نهضت ملی نفت، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، فصل چهارم، انزوای نیروهای مذهبی و کودتای ۲۸ مرداد.

٤ ـ روح‌الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران، پیشین، صص ٤۰۰- ۳۹۲.

۵ ـ ر ک به: سید سعید زاهد زاهدانی و محمدعلی سلامی، بهائیت در ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰.

مرجعیت و روحانیت علاوه بر مبارزات پیگیر با بهائیت در مقابل نفوذ روزافزون «حزب توده»، که آن هم توسط عوامل اتحاد جماهیر شوروی برای تأمین منافع آنها دایر گردیده بود، هم روحانیت شیعه مهمترین نقش را ایفا کرد.[۱]

مرجعیت علی‌الاطلاق آیت‌الله العظمی بروجردی چنان اقتداری معنوی در سراسر ایران به هم زده بود که در زمان حیات ایشان حکومت پهلوی از اقداماتی صریح و آشکار که مغایر موازین شرعی بود خودداری می‌کرد. در زمان وی حوزه‌های علمیه در قم و سایر شهرستان‌ها دایر و فعال بوده و نمایندگان و وکلای وی در اقصی نقاط ایران به رفع و رجوع مسائل شرعی مشغول بودند.[۲]

هویت ملی در انقلاب اسلامی

شروع نهضت اسلامی در سال ۱۳۴۱ به رهبری مراجع عظام تقلید و در رأس آنها امام خمینی در عکس‌العمل به تعرض صورت‌گرفته به مبانی هویت ایرانی تصریح‌شده در قانون اساسی مشروطیت بود؛ عامل مهمی که دغدغه مراجع شیعه را در جریان لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی برانگیخت:

«حذف شرط مسلمان بودن و سوگند به کتاب مقدس بود که هر دو، دو روی یک سکه بودند... مذهب اسلام و مسلمانی، عنصر بسیار مهم قانون اساسی بود که رژیم شاه می‌کوشید که این عنصر مهم را از قانون اساسی حذف کند و اولین گام آن در لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی عملی شد».[۳]

با تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بستر قانونی سلطه بیگانگان و از همه مهمتر عوامل مستقیم آنها «بهایی‌ها» در امور کشور فراهم می‌گردید.

قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در عین اینکه قیامی اسلامی و مذهبی بود و در اعتراض به دستگیری امام خمینی(ره) صورت گرفت، تجلی هویت ملی و دینی ایرانی به شمار می‌رود. با انتشار خبر دستگیری امام خمینی(ره) نه فقط قم بلکه در اغلب شهرهای ایران مردم دست به اعتراض زدند که اجتماعات

---

۱ ـ ر ک به: خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، پیشین.

۲ ـ ر ک به: رحیم روحبخش، «میراث آیت‌الله بروجردی»، فصلنامه **گفتگو**، شماره ۳۲.

۳ ـ روح‌الله حسینیان، سه سال ستیز مرجعیت شیعه (۱۳۴۳ - ۱۳۴۱)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸٤، ص ۱۷۵.

در ورامین، قم، تهران، مشهد و... به خاک و خون کشیده شد. همراهی و پشتیبانی سراسری مردم ایران از امام خمینی(ره) را در بستری غیر از هویت مذهبی و دینی مردم ایران نمی‌توان تبیین کرد. پدیده چندشهری بودن به عبارت دیگر فراگیر بودن حرکت‌های اسلامی در شهرهای سراسر ایران در تاریخ معاصر ایران از جمله قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ موضوع مهمی است که به نقش و جایگاه نهاد مرجعیت شیعه در هویت ملی و ایرانی باز می‌گردد.

فراز مهم و قابل ستایش دفاع مرجعیت شیعه از هویت ایرانی در جریان تصویب «لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکا» در ایران به وقوع پیوست.[1] تصویب این لایحه که نقض هویت ایرانی و حاکمیت ملی محسوب می‌شد یادآور قرارداد ننگین ترکمانچای بود و با عکس‌العمل قاطع و صریح امام خمینی(ره) مواجه گردید. سخنرانی شدیداللحن و تاریخی ایشان در اعتراض به سلطه بیگانگان بر کشور ضمن آنکه مطابق ماهیت مذهبی و منطبق بر وظایف دینی مرجعیت است ماهیت کامل بارز دفاع از هویت ایرانی و کیان اسلامی محسوب می‌شد. امام خمینی(ره) در این سخنرانی تاریخی خود بر روی مواردی تکیه می‌کند که دقیقاً مؤلفه‌های هویت ملی هستند:

«... اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پا لگدکوب کند، **پلیس ایران** حق ندارد جلوی او را بگیرد، دادگاه‌های **ایران** حق ندارند محاکمه کنند، بازپرسی کنند....»

در ادامه ضمن تقبیح اقدام رژیم به اعطای حق قضاوت کنسولی به آمریکایی‌ها می‌گوید:

«... دولت با کمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد! **ملت ایران را از سگ آمریکایی پست‌تر کردند**، اگر چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند لکن اگر **شاه ایران** یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست می‌کنند، و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی **شاه ایران را**

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر ر ک به: زینب احیایی، مستشاران آمریکایی در ایران به روایت اسناد، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.

زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد بزرگترین مقام را زیر بگیرد، هیچ‌کس حق تعرض ندارد! چرا؟»

امام‌خمینی که خود نماد و سمبل هویت ملت ایران است از هویت ملی چنین دفاع می‌کند:

«... سایر ممالک خیال می‌کنند که **ملت ایران** است؛ این **ملت ایران** است که این‌قدر خودش را پست کرده است، نمی‌دانند این دولت ایران است؛ این مجلس ایران است، این مجلسی است که ارتباط به **ملت** ندارد...»

مخاطب وی در این سخنرانی تمام احاد ملت ایران بود:

«... ای **ارتش ایران** من اعلام خطر می‌کنم. ای **سیاسیون ایران** من اعلام خطر می‌کنم. ای **بازرگانان ایران** من اعلام خطر می‌کنم، ای **علمای ایران**، ای **مراجع اسلام**، من اعلام خطر می‌کنم... معلوم می‌شود برای ما خواب دیده‌اند. از این بدتر چه خواهند کرد؟...»[1]

علاوه بر امام‌خمینی، مراجع عظام تقلید دیگری نیز در اعتراض به کاپیتولاسیون به سخنرانی پرداختند. آیت‌الله شریعتمداری در یک سخنرانی، قانون مصونیت مستشاران نظامی یک کشور خارجی را لطمه به استقلال مملکت دانست و آن را «خلاف قوانین اسلامی و قانون اساسی» اعلام کرد.[2]

در دوران بعد از تبعید امام خمینی(ره) از ایران در پی اعتراض به تصویب کاپیتولاسیون، رفته رفته اختناق بر جامعه با سازمان اطلاعات و امنیت کشور- ساواک- گسترده شد، ضمن آنکه رژیم پهلوی با شتاب بیشتری سعی در محو مظاهر هویت اسلامی از هویت ایرانی داشت که اوج آن در جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و تغییر تقویم از هجری شمسی به شاهنشاهی قابل مشاهده است.

هویت ملی ایرانی با امتزاج اسلام و ایران طی دوره‌ای بیش از سیزده قرن شکل گرفته است. ردّ پای ساسانیان در هویت کنونی را نه در دین زردشتی و شاهان ساسانی بلکه در مواردی چون شهربانو به عنوان مادر امام سجاد(ع)

---

۱ ـ صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی(ره)، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره)، ۱۳۷۸، صص ۴۲۳- ۴۱۵.

۲ ـ روح‌الله، حسینیان، پیشین، ص ۴۸۲.

می‌توان جستجو کرد.[1] حکومت پهلوی در یک تلاش متضاد از طرفی بر آن بود ایران دوره‌ی قبل از اسلام را با نادیده گرفتن واقعیت‌های مسلم تاریخی احیا کند و از طرف دیگر هم به دروازه‌های تمدن بزرگ برسد.[2]

تعرض و ستیز حکومت پهلوی با مبانی هویت ایرانی بسیار زود نتایج خود را بروز داد. در پی رحلت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی علی‌رغم میل حکومت نام و یاد امام خمینی(ره)، مرجع دور از وطن که داغ شهادت فرزند را هم بر دل داشت، علنی در جامعه مطرح کرد. حکومت پهلوی در اقدامی انفعالی با انتشار مقاله «ایران استعمار سرخ و سیاه» در ۱۷ دی ماه ۱۳۵٦ بزرگ‌ترین اشتباه خود را مرتکب شد.[3] عکس‌العمل مردم و طلاب قم در اعتراض به اهانت گستاخانه به نماد و سمبل هویت ملی یعنی امام خمینی(ره) در ۱۹ دی ماه به خاک و خون کشیده شد و در چهلم شهدای قیام مردم قم، مردم تبریز[4] در قیامی سرنوشت‌ساز آتش انقلاب را به سراسر ایران گستردند؛[5] به صورتی که در چهلم شهدای قیام مردم تبریز در شهرهای متعددی مراسم برپا شد و در سه شهر یزد و جهرم و اهواز با قیام‌های خونینی همراه گردید و ادامه قیام ملت به رهبری امام خمینی به سرنگونی رژیم پهلوی منجر شد. مقبولیت روزافزون امام خمینی و اقبال مردم به وی در رویارویی با حکومت پهلوی حکایت از آن داشت که خواسته‌های وی منطبق بر خواست عمومی ملت ایران بود، و وی به عنوان سخنگوی هشیار و شجاع مدافع هویت ملی مردم ایران ایفای وظیفه می‌نماید.

---

۱ ـ پیوند اسلام و ایران را در داستان شهربانو در جایگاه مادر امام سجاد(ع) تجلی کرده است. هر چند در تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی در این مورد تردیدهای اساسی مطرح گردیده است با این حال چنین تصویری از منظر هویت ملی مردم ایران که قابل دقت و تأمل می‌باشد.

۲ ـ محمدحسن آصف، **مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤، صص ۳٤۹– ۳۲۱ (گفتار سوم، انقلاب سفید و ایدئولوژی حکومت پهلوی).

۳ ـ برای اطلاع بیشتر ر ک به: ابراهیم طالبی دارابی، جایگاه قیام ۱۹ دی ۱۳۵٦ در انقلاب اسلامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.

٤ ـ برای اطلاع بیشتر ر ک به: رحیم نیکبخت، «قیام شورانگیز مردم تبریز»، فصلنامه ۱۵ خرداد، تابستان ۱۳۸٦، شماره‌ی ۲۸.

۵ ـ روح‌الله حسینیان، یک سال مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه (بهمن ۱۳۵٦ تا بهمن ۱۳۵۷)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، صص ۱۸۹– ۱۷۱.

جالب آنکه رهبران محلی انقلاب در شهرهای مختلف ایران هم همگی از عُلما و فقهای برجسته بوده‌اند. به عنوان مثال در شهرهای مشهد، شیراز، اصفهان، تبریز، همدان، یزد، کرمانشاه، اردبیل، کرمان و... می‌توان از علما و مراجع مبارزی چون: آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی، آیت‌الله خامنه‌ای، شهید هاشمی‌نژاد، آیت‌الله محلاتی، آیت‌الله شهید دستغیب، آیت‌الله خادمی، آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی، آیت‌الله شهید مدنی، آیت‌الله شهید صدوقی، آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی، آیت‌الله مروج وسایلی، آیت‌الله صالحی کرمانی و... نام برد که مردم این مناطق را در جریان نهضت به رهبری امام خمینی(ره) رهبری و هدایت می‌کردند.

در سخنان امام خمینی در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در بهشت زهرا فرازهای مهمی وجود دارد که از منظر هویت ملی و جایگاه مرجعیت در آن قابل تأمل است:

«... **من** به پشتیبانی **این ملت دولت** تعیین می‌کنم! من به واسطه اینکه **ملت مرا قبول دارد**... این آقا که خودش هم خودش را قبول ندارد رفقایش هم قبولش ندارند، **ملت هم** قبولش ندارد، **ارتش** هم قبولش ندارد. فقط آمریکا از این پشتیبانی کرده و فرستاده، به ارتش دستور داده که از این پشتیبانی بکنید... یک نفر آدمی که نه **ملت** قبولش دارد، نه هیچ‌یک از **طبقات ملت** از هر جا بگویید قبولش ندارند، بله چند تا از اشرار را دارند که می‌آورند توی خیابان‌ها! از خودشان هست این اشرار، فریاد هم می‌کنند، از این حرف‌ها هم می‌زنند، **لکن ملت این است، این ملت است** [اشاره به حضار]».[1]

خطاب حضرت امام در ادامه سخنان خود به ارتش بود:

«... آقای ارتشبد، شما نمی‌خواهید، آقای سرلشکر، شما نمی‌خواهید **مستقل** باشید؟ شما می‌خواهید نوکر باشید؟! من به شما نصیحت می‌کنم بیایید در آغوش **ملت** همان که **ملت** می‌گوید، بگویید. بگویید ما باید مستقل باشیم، **ملت می‌گوید ارتش باید مستقل باشد، ارتش نباید زیر فرمان مستشارهای آمریکا و اجنبی باشد...**»[2]

۱ ـ صحیفه امام، ج ٦، پیشین، ص ۱۷.

۲ ـ همان، ص ۱۸.

فرجام سخن

آنچه در بررسی نقش و جایگاه مرجعیت شیعه در تاریخ معاصر ایران آشکار می‌شود آن است که ایشان علاوه بر وظایف دینی و شرعی در عرصه سیاسی و اجتماعی هم وظایفی برعهده داشتند که مهمترین آن حفاظت از کیان اسلامی و مبانی هویت ملی مردم ایران بوده است و در هر مقطعی از تاریخ معاصر ایران ایفای این وظیفه خطیر را می‌توان دید؛ به عبارت بهتر عُلما و مراجع به عنوان مدافعان هویت ایرانی پیشگام نهضت‌ها و حرکت‌ها بوده‌اند و در صورت تعرض به مبانی آن به مبارزه پرداخته‌اند.

مبارزات امام خمینی(ره) در جریان انقلاب اسلامی در بستر چنین وظیفه‌ای دینی و ملی صورت گرفته است. تعرض به مبانی مذهبی جامعه و یا سلطه بیگانه بر مقدرات جامعه ایرانی آغازگر نهضتی بود که به برپایی نظام نو برپایه بر باورهای مذهبی منجر گردید.

منابع:

یحیی فوزی تویسرکانی، **امام خمینی(ره) و هویت ملی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤.

علی‌محمد بابایی زارچ، **امت و ملت در اندیشه امام خمینی(ره)**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.

درآمدی بر فرهنگ و هویت ایرانی، به کوشش مریم صنیع اجلال، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳.

گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران، گردآوری و تدوین داود میرمحمدی، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳، ص ۲۲۳.

حامد الگار، **دین و دولت در ایران، نقش عُلما در دوره‌ی قاجار**، ترجمه ابوالقاسم سرّی، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳٦۹،

حمید عنایت، **تفکر نوین سیاسی اسلام**، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۲

محمدحسن رجبی، **رسایل و فتاوای جهادی**، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸.

ابراهیم مشفقی‌فر، «کارکرد تبلیغی جهادیه‌ها در بسیج مردم برای جنگ»، **مدیریت تبلیغات جنگ**، مجموعه مقالات دومین همایش بررسی کاربرد تبلیغات در جنگ، تهران، معاونت روابط عمومی و انتشارات نمایندگی ولی‌فقیه در دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران

انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰،
شیخ حسن اصفهانی کربلایی، **تاریخ دخانیه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو**، به کوشش رسول جعفریان، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.
روح‌الله حسینیان، **تجربه مشروطیت**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
سید مصطفی تقوی، **فراز و فرود مشروطه**، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸٤، ص ۱۸.
رحیم نیکبخت، **تحولات منطقه اردبیل از مشروطه تا جنگ جهانی اول**، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸٦.
علی ططری و فاطمه ترک‌چی، **آخوند خراسانی به روایت اسناد**، قم، پژوهشگاه فرهنگ و علوم اسلامی، ۱۳۹۰.
رضا صدیقی نخجوانی، «تغییر لباس و قیام مردم تبریز»، به کوشش رحیم نیکبخت، فصلنامه **مطالعات تاریخی**، شماره‌ی ٤، پاییز ۱۳۸۳،
موسی نجفی، **اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت بیدارگرانه حاج آقا نورالله اصفهانی**، تهران، مؤلف، ۱۳٦۹.
رحیم نیکبخت، **مبارزات آیت‌الله العظمی سید یونس اردبیلی به روایت اسناد و خاطرات**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵
داود قاسم‌پور، **قیام مسجد گوهرشاد به روایت اسناد**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٦.
داود امینی، **چالش‌های روحانیت با رضاشاه**، تهران، نشر سپاس، ۱۳۸۲
رسول جعفریان، **داستان حجاب در ایران پیش از انقلاب**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.
خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین سید سجاد حُججی، تدوین عبدالرحیم اباذری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳
انقلاب اسلامی در شهرستان میانه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲،
خاطرات آیت‌الله مسلم ملکوتی، تدوین عبدالرحیم اباذری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵،
رحیم نیکبخت، صمد اسمعیل‌زاده، **زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰،
مخبرالسلطنه هدایت، **خاطرات و خطرات**، تهران، زوّار، چاپ دوم، ۱۳٤٤،
خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، تدوین علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۸۲،
روح‌الله حسینیان، **بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران (۱۳٤۰- ۱۳۲۰)**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸٤

روح‌الله حسینیان، **نقش فدائیان اسلام در تاریخ معاصر ایران**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤.

بازخوانی نهضت ملی نفت، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵،

سید سعید زاهد زاهدانی و محمدعلی سلامی، **بهائیت در ایران**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰.

رحیم روحبخش، «میراث آیت‌الله بروجردی»، فصلنامه **گفتگو**، شماره ۳۲.

روح‌الله حسینیان، **سه سال ستیز مرجعیت شیعه** (۱۳٤۳- ۱۳٤۱)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸٤، ص ۱۷۵.

زینب احیایی، **مستشاران آمریکایی در ایران به روایت اسناد**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.

صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی(ره)، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره)، ۱۳۷۸

محمدحسن آصف، **مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤،

ابراهیم طالبی دارابی، **جایگاه قیام ۱۹ دی ۱۳۵٦ در انقلاب اسلامی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.

رحیم نیکبخت، «قیام شورانگیز مردم تبریز»، فصلنامه **۱۵ خرداد**، تابستان ۱۳۸٦، شماره‌ی ۲۸.

روح‌الله حسینیان، **یک سال مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه** (بهمن ۱۳۵٦ تا بهمن ۱۳۵۷)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵،

تقدیم به استاد دکتر اسماعیل رفیعیان؛ معلم راستین علم و اخلاق

ارج علم و مقام شامخ معلّم

توفیق هاشم‌پورسبحانی

زنده‌یاد استاد اسماعیل رفیعیان در کنار علم و فضیلت، خصوصیّاتی داشتند که در دل همه نفوذ می‌کردند. در هر مقامی که بودند، خود، شرف‌بخش آن مقام بودند. جا دارد در اینجا از استادی دیگر که اینجانب به‌وسیلهٔ ایشان چندین‌بار به خدمت استاد رفیعیان رسیدم و از محضرشان بهره بردم یاد کنم. مرحوم استاد محمدباقر امیرخانی از دوستان نزدیک و بسیار صمیمی استاد رفیعیان بودند. اواخر که به تهران منتقل شده بودند، به حضور ایشان می‌رفتم. همیشه یادی، یادهایی و خاطراتی از مرحوم دکتر رفیعیان نقل می‌کردند. خداوند ایشان، استاد دکتر مرتضوی و استاد دکتر امیرخانی و همه استادان و معلّمانِ نیکوی انسان‌دوست را غریق رحمت‌های بیکران خود قرار دهد.

معلم، آموزندهٔ علم است. معلّمی را شغل انبیاء دانسته‌اند، خدای بزرگ در قرآن کریم بارها خود را تعلیم‌دهنده خوانده است: «**و علّم آدم الاسماء کلّها**» (۳۱/۲)؛ «**الرّحمن، علّم القران... علّمه البیان**» (۴/۹۶)؛ «**الّذی علّم بالقلم**» (۵/۹۶)؛ «**علّم الانسان ما لم‌یعلم**» (۶/۹۶)؛ «**علّمکم ما لم‌تکونوا تعلمون**» **(۲۳۹/۲)**؛ و «**ما علّمناهُ الشّعر و ماینبغی له**» (۶۹/۳۶)...

رسول اکرم (ص) فرموده است: «**بُعثتُ داعیاً و مبلّغاً، و بُعثتُ معلّماً**» و باز می‌فرماید: «**طلبُ العلم افضلُ عندَ الله من‌الصّلاه و الصّیام و الحجّ و الجهاد فی‌سبیل الله عزّوجلّ**» (*نهج‌الفصاحه*، ۱۹/۳). و «**طلب العلم فریضه علی کلّ مسلم و**

مسلمه»، از سخنان معروف آن حضرت است.

به یکی از صحابه می‌فرماید: «**ألا أُعلّمک خَصَلات ینفعک اللّهُ تعالی بهنّ؟ علیک بالعلم فانّ العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره، و العَقل دلیله، و العمل قیّمه و الرِّفق ابوه و اللّین اخوه و الصّبرُ امیرُ جنوده**»: می‌خواهی برایت خصالی را بیاموزم که خداوند با آنها تو را بهره‌مند کند؟ دانش بیاموز که دانش دوست مؤمن است، بردباری پشتیبان او، عقل رهبر، و عمل قیّم، و مدارا پدر، و ملایمت برادر، و صبر امیر لشکر اوست *(نهج‌الفصاحه، ٤٦٥)*. و می‌فرماید: «**فضل العالم علی العابد، کفضلی علی امّتی** *(همان، ٢٠٥٢)*.

مولای متّقیان، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السّلام ـ که به گفته مرحوم شهریار: «نه خدا توانمش گفت، نه بشر توانمش خواند / متحیّرم چه نامم شه ملک لافتی را؟»، دربارهٔ علم، به کمیل بن زیاد از ثقات صحابهٔ خود می‌فرماید: «**العلم حاکم و المال محکومٌ علیه**». جای دیگر می‌فرماید: «**هلک خُزّان الاموال و هم احیاء، و العلماءُ باقون ما بقی الدّهر، اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده**». و مفاخرت به علم می‌فرماید:

رضینا قسمه الجبّار فینا — لنا علمٌ و للاعداء مال
فانّ المال یغنی عن قریبٍ — و انّ العلم باقٍ لا یزال

دیوان منسوب، ٦٣٠

می‌فرماید: ما به تقسیم خداوندی خوشنودیم که ما را علم است و دشمنان را مال، مال به زودی از میان می‌رود ولی علم برای همیشه باقی است. قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی، درگذشتهٔ ٩٠٩ هـ ق، آن دو بیت را به صورت رباعی زیر منظوم ساخته است:

آن روز که شد روزی مردم تقسیم — دادند به‌ما علم و به دشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان به جانان تسلیم — او اهل جهنّم است و ما اهل نعیم

شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی (ع)

از سخنان مشهور آن حضرت دربارهٔ معلّم است که: **مَن عَلَّمنی حرفاً قدصیّرنی عبداً**.

معلّم، در قاموس ما، علاوه بر معنی آموزنده، تعلیم‌دهنده، مدرّس و استاد، به معنی دانشمند و فیلسوفی است که جامع علوم عصر خود و واضعِ بخشی از دانش‌ها باشد و در تاریخ علم و حکمت، دو تن به لقب معلّم ملقب شده‌اند و دانشمندی دیگر هم بعدها به این لقب شهرت یافته است و این سه تن را معلّم اوّل تا سوّم در سلسلهٔ مراتب قرار داده‌اند. ارسطو ملقّب به معلّم اول است، چراکه او دانشمندی فیلسوف بود که علوم عصر خود را جمع داشت و واضعِ بخشی از دانش‌ها بود و می‌گویند که علم حکمت را اوّلین بار ارسطو به قید کتابت آورده است؛ حکمای پیش از وی به‌طور شفاهی، حکمت را به شاگردان خود می‌آموختند. افلاطون در غیاب ارسطو درس نمی‌گفت و تعطیلش می‌کرد و اگر تکلیف به تدریس می‌کردند، می‌گفت: هنوز عقل حاضر نشده، کنایه از آنکه کسی که قوّه فهم و ادراک و فضل مقالات افلاطونی را داشته باشد، کسی جز ارسطو نیست. بعضی سبب این لقب را آن می‌دانند که اوّلین واضع منطق او بوده و راه دلیل و برهان منطقی را او باز کرده است.

البتّه به استناد آیهٔ قرآن شریف که: «**قال یا آدم، انبئهمْ باسماءهم**» یا آدم آنها را از نام‌هایشان آگاه کن (۳۳/۲)، آدم (ع) را هم معلّم می‌دانند.

دوّمین معلّم یا معلّم ثانی، محمّد بن محمّد بن طرخان بن اوزلغ، معروف به ابونصر فارابی است که فیلسوف، حکیم، ریاضی‌دان و موسیقی‌شناس بود و در ۳۳۹ ق درگذشته است. فارابی بیشتر در فلسفه صاحب شهرت است و لقب او دلالت بر تبحّر او دارد. معروف است که او در زیّ صوفیان می‌زیست و باز معروف است که در اوایل، در دمشق باغبان بود و در همان شغل، دائم به حکمت و نظر در آن و مطالعهٔ آرای متقدّمان مشغول بود. تنگدست و ضعیف‌الحال بود، چنان‌که شب برای مطالعه و تصنیف، از قندیل پاسبانان برای کسب نور استفاده می‌کرد. گفته‌اند: **لقد عاش الفارابیّ فی دوله العقل مَلِکاً و فی‌العالَمِ المادّی مَمْلوکاً.**

معلّم ثالث، گاهی لقب حسین بن عبدالله بن سینا معروف به ابن‌سینا، در گذشتهٔ ۴۲۸ ق و گاهی لقب میرداماد، درگذشتهٔ ۱۰۴۱. ق است که خود در بعضی عبارات، اشاره به خود کرده است و مرحوم حاج‌آقا بزرگ تهرانی در

الذریعه الی تصانیف الشّیعه چند جا ابن‌مسکویه درگذشتهٔ حدود ٤٢١ ق را معلّم ثالث لقب داده است (ریحانه، ٥، ٣٤٥).

به‌هرحال، با وجود دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی، زکریّای رازی، قطب‌الدّین شیرازی، محمّد غزالی، خواجه نصیرالدّین طوسی و نظایر آنان، معلّم رابع تاکنون لقب کسی نشده است.

چند تن از بزرگان لقب «معلّم» داشتند، چنانکه محمّد بن لقمان، پدر شیخ مفید، معلّم لقب داشت و پسر معروفش شیخ مفید (م ٤١٣ ق) را ابن‌المعلّم می‌گفتند.

هر انسانی که در تاریخ، آوازه‌ای کسب کرده، در حیات او به‌نحوی معلّمی مؤثّر بوده است. اگر بهشت زیر پای مادران است، آبادی، رفاه، قانونمندی و هرگونه پیشرفت دنیوی هم مدیون تعلیم معلّمان است. مولوی که شهرت او جهان را گرفته در کودکی لَله و معلّمی چون برهان‌الدّین محقّق ترمذی و در اواسط حیات، مرشدی چون شمس‌الدّین داشته است.

تعلیم و تزکیه در چند آیهٔ قرآن، توأماً به‌کار رفته است. در سه آیه، تزکیه مقدّم بر تعلیم است و علم و ترکیبات اسمی و فعلی آن، بیش از هشتصد بار در کلام خداوند آمده است؛ و آن نوری است که خداوند در دل هر آن کس بخواهد نازل می‌کند: «**العلم نورٌ یَقذِفُهُ اللّه فی قلبِ مَن یشاء**». بی‌دلیل نیست که گویندگان و نویسندگان در ستایشِ علم که معلّم، موزّع آن است داد سخن داده‌اند؛ مولانا می‌فرماید:

خاتم ملک سلیمانست علم — جمله عالم صورت و جانست علم
علم دریایی است بی‌حدّ و کنار — طالب علمست غوّاص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او — او نگردد سیر خود از جستجو
کان رسول حق بگفت اندر بیان — این که منهومان هُما لایشبعان
طالب‌الدّنیا و توفیراتها — طالب‌العلم و تدبیراتها

که دو بیت اخیر برگرفته از کلام رسول خداست که فرمود: «**منهومان لایشبعان طالب العلم و طالب الدّنیا**».

باز مولوی می‌گوید:

نـــوم عـــالِم از عبـادت بِـه بُـوَد　　آن چنـان علمـی کـه مستنبه بـود

رسول (ص) فرموده است: «**نومٌ عَلَی علم خیرٌ من صلاه عَلَی جهل**».

در کتاب‌های ما، دانش را با تمثیل بیان کَرده‌اند: یکی اَز آن تمثیلات که در شاهنامهٔ حکیم طوس، کلیله و دمنه، فرائدالسلوک و عجائب‌نامه آمده، مولانا هم در مثنوی بدان پرداخته است.

خلاصهٔ آن در عجائب‌نامه چنین است: انوشیروان به روزگار، در کتاب چنین یافت که آفریدگار دارویی آفریده که بر مرده اگر ریزند، زنده شود. در آفاق می‌جست و نمی‌یافت. وی را نشان دادند که در ولایت سراندیب مردی است بر کوه، و عمر دراز دارد، از متقدّمان مگر او داند که این دارو چیست. نوشیروان مال‌های بسیار داد و کسی را به سراندیب فرستاد. سراغ آن مرد را گرفت، گفتند او را نمی‌توان دید، فرستاده به هر نحوی که بود او را یافت. گفتار همدیگر فهم نکردند، هندویی را ترجمان آوردند، فرستاده از حال آن دارو پرسید. آن مرد گفت: من نمی‌دانم، و این دارو نیست مگر حکمت که دل‌های مرده را زنده گرداند *(مآخذ، حدیث ۱، ۲۴۲)*.

این قصّه در شاهنامه فردوسی در پادشاهی کسری انوشیروان از بیت ۳۳۳۷ تحت عنوان «داستان کلیله و دمنه» آمده است. دو بیت از شاهنامه چنین است:

تنِ مرده چون مرد بی‌دانش است　　که دانا به هر جای با رامش است
به دانش بود بی‌گَمان زنده، مرد　　چو دانش نباشد به گِردش مگرد

مولانا به قصّه آب و تاب می‌دهد و چنین آغاز می‌کند

گفـت دانـایی بـرای دوسـتان　　کـه درختـی هـست در هندوستان
هر کسی کز میوه او خورد و بُرد　　نی شود او پیر و نـی هرگز بمرد
(۳۳۹۹/۴۱-۳۴۰۰):

پادشاهی این سخن را از صادقی شنید، از دیوان ادب، قاصدی به هندوستان فرستاد. آن قاصد سال‌ها شهر به شهر و جزیره به جزیره گشت. از هر کس پرسید، مسخره‌اش کردند.

رشتهٔ اومید او بگسسته شد — جُستهٔ او عاقبت ناجُسته شد
کرد عزم بازگشتن سوی شاه — اشک می‌بارید و می‌بُرّید راه

بر سر راهش، شیخی عالم و قطبی دانا بود، گفت نومید پیش او روم:

رفت پیش شیخ با چشم پرآب — اشک می‌بارید مانند سحاب
گفت شاهنشاه کردم اختیار — از برای جستن یک شاخسار
که درختی هست نادر در جهات — میوهٔ او مایهٔ آب حیات...
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم — این درخت علم باشد در علیم
تو به صورت رفته‌ای ای بی‌خبر — زان ز شاخ مَعنیی بی‌بار و بر
گه درختش نام شد، گه آفتاب — گاه بحرش نام گشت و گه سحاب
آن یکی، کش صدهزار آثار خاست — کمترین آثار او عمر بقاست
گرچه فرد است او، اثر دارد هزار — آن یکی را نام، شاید بی‌شمار
آن یکی شخصی تو را باشد پدر — در حق شخصی دگر باشد پسر
در حق دیگر بود قهر و عدو — در حق شخصی دگر لطف و نکو
صد هزاران نام و او یک آدمی — صاحب هر وصفش از وصفی عمی
هر که جوید نام، گر صاحب ثقه‌ست — همچو تو نومید و اندر تفرقه‌ست
تو چه برچفسی برین نام درخت — تا بمانی تلخ‌کام و شوربخت؟
درگذر از نام و بنگر در صفات — تا صفاتت ره نماید سوی ذات
اختلاف خلق از نام اوفتاد — چون به معنی رفت آرام اوفتاد

این گوهرِ بسیارنام، بسیار گرامی است و نباید به‌دست بدگوهران افتد:

بدگهر را علم و فن آموختن — دادن تیغی است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگیّ مست — بهْ که آید علم، ناکس را به‌دست
علم و جاه و منصب و مال و قران — فِتنه آرَد در کف بدگوهران
واستان از دست دیوانه سلاح — تا ز تو راضی شود علم و صلاح
چون‌سلاحش هست‌وعقلش‌نی، ببند — دست او را، ور نه آرد صد گزند
آن‌چه منصب می‌کند با جاهلان — از فضیحت، کی کند صد ارسلان
عیب اومخفی است،چون آلت بیافت — مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جمله صحرا مار و کژدم پر شود — چون‌که ناکس اهل حکم مُر شود ...
علم گفتاری که او بی‌جان بود — عاشق روی خریداران بود

گرچه باشد وقت بحث علم زفت   چون خریدارش نباشد مُرد و رفت...

معلّمی شغل انبیاست. معلّم، گاه واقعاً معجزه می‌کند. معلّمانی شیوه‌یی پیدا کرده‌اند که اطفال کر را آموزش دهند. در ایران آموزش ناشنوایان را مرحوم جبار باغچه‌بان ابداع کرد. او ناشنوایان را تعلیم می‌داد. بی‌زبانان روشی دیگر داشتند، حدس بزنید که چگونه معلّمی توانسته است طفلی را که کر و کور و لال است، چنان آموزش دهد که آن طفل شهرت جهانی پیدا کند!

آن طفل می‌نویسد: «مهمترین روز زندگی من که همیشه به یاد دارم، روزی است که معلّم من، آن مانسفیلد سولیوان (Ann Mansfield Suliwan) نزد ما آمد. چون به اختلاف بی‌پایان دو زندگانی ـ قبل از آمدن معلّم و بعد از آمدن وی که این روز به هم پیوست ـ می‌اندیشم، نمی‌توانم از حیرت خودداری کنم. این‌روز، سوّم مارس سال ۱۸۸۷ یعنی سه ماه قبل از جشن هفت سالگی‌ام بود».

در این باره، من به فرسودن قلم نیازی احساس نمی‌کنم، فقط توجّه کنید که یک معلّم چگونه توانسته مفهوم عشق را به کودکی که نه چشم، نه زبان و نه گوش دارد، تفهیم کند:

«صبح روزی که برای اوّلین بار معنای عشق را پرسیدم خوب به خاطر دارم و آن هنگامی بود که دامنهٔ معلومات معنوی‌ام چندان وسیع نبود. آن روز چند شاخه گل بنفشهٔ زودرسی را که در باغ یافته بودم، برای معلّمم آوردم، او خواست مرا ببوسد، اما من دوست نداشتم کسی جز مادرم مرا ببوسد. میس‌سولیوان با نرمی مرا در آغوش گرفت و در دست‌هایم هجی کرد: «من هلن را دوست دارم».

پرسیدم: دوست‌داشتن یعنی چه؟

مرا بیشتر به خود چسباند و به قلبم که برای اوّلین بار ضربانش را احساس می‌کردم اشاره کرد و گفت: «این‌جاست.» کلمات وی مرا سخت به حیرت انداخت، زیرا هنوز آن وقت تا چیزی را لمس نمی‌کردم نمی‌فهمیدم. گل‌های بنفشه را که در دست داشت بوییدم و نیمی با کلمات و نیمی به کمک اشاره از او پرسیدم: «آیا عشق زیبایی گل‌هاست؟» معلّم جواب داد: نه. دوباره به فکر فرورفتم. آفتاب گرم بر ما می‌تابید.

به سمتی که حرارت از آن می‌تابید اشاره کردم و پرسیدم: «این عشق نیست؟»

به نظرم می‌آمد از خورشید که حرارتش موجب رشد اشیاء است چیزی زیباتر نیست. اما میس‌سولیوان سرش را به علامت نفی تکان داد و من سخت در شگفتی افتادم. به نظرم چقدر عجیب بود که معلّم نمی‌تواند عشق را به من بنمایاند.

یکی‌دو روز بعد مهره‌هایی نامتساوی را به ترتیب تقارن به رشته می‌کشیدم، یعنی کوچک‌ها را سه‌تا سه‌تا و بزرگ‌ها را دوتا دوتا همین‌طور با هم جمع می‌کردم. دراین کار چندین بار اشتباه کردم و میس‌سولیوان با ملایمت و حوصله اشتباهات مرا تصحیح کرد. بالاخره اشتباه بزرگی کردم که بسیار آشکار بود و برای یک لحظه تمام حواسّ مرا متوجّه درسم کردم و خواستم بفهمم که در ترتیب مهره‌ها کجا اشتباه کرده بودم. میس‌سولیوان پیشانی مرا لمس کرد و با تأکید زیادی در دستم هجی کرد: «فکر کن».

آناً فهمیدم که نام جریانی که در سرم دور می‌زد «فکر» است. این اوّلین درک هوشیارانه من از اسم معنی بود. مدّتی ساکت بودم. فکرم، متوجّه مهره‌هایی که روی زانویم بود نبود، بلکه می‌خواستم در پرتو اندیشه تازه‌ای که به مغزم رسوخ کرده بود، معنای «عشق» را بفهمم. خورشید آن روز زیر ابر پنهان بود و رگبارهای مختصری هم باریده بود، امّا ناگهان آفتاب با تمام شکوه و قدرتش پدیدار شد.

دوباره از معلّم پرسیدم: «این عشق نیست؟»

وی جواب داد: «عشق مانند ابرهایی است که مدّتی پیش قبل از اینکه خورشید بیرون بیاید در آسمان بود.» بعد به کمک کلمات آسانی که در آن وقت نمی‌توانستم بفهمم برایم این‌طور شرح داد: «ابرها را نمی‌توانی لمس کنی، اما باران را می‌توانی با حسّ لامسه احساس کنی و خوب می‌دانی که گل‌ها و زمینِ تشنه بعد از یک روز خشک و گرم، تا چه اندازه از باران خوشحال می‌شوند. عشق را هم نمی‌توان لمس کرد ولی لطف و شیرینی که به هرچیزی می‌دهد، می‌شود احساس کرد. بدون محبّت نمی‌توان خوشحال بود و نمی‌توان بازی کرد».ناگهان آن حقیقت دل‌انگیز در مغزم روشن شد... بچّهٔ کر در یک ماه یا حتّی دو یا سه سال اصطلاحات و عبارات سهل و

ساده‌ای را که در مکالمه‌های روزانه به کارمی‌رود، نمی‌تواند بیاموزد... امّا معلّم، قادر به این کاراست.

این هلن کلر، داستان زندگی خویش را با این عبارات به الکساندرگراهام بل تقدیم کرده است: «داستان زندگی خویش را به الکساندرگراهام بل تقدیم می‌کنم که به کرها زبان آموخت و زبان‌داران را قادر ساخت که از دامنهٔ کوه‌های آتلانتیک تا جبال روشوز، صدای یکدیگر را بشنوند ـ هلن کلر».

مقداری از این سخنان را در روز معلّم که مصادف با شهادت استاد مطهری بود، بر زبان آورده بودم. آن شهید از معلّمان برجسته بود و ویژگی‌های مشخصّی داشت. شاخص‌ترین ویژگی آن استاد، جویندگی وی بود.

از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ به وسیله دانشگاه تهران جلساتی تشکیل می‌داد که در آن جلسات عدّه‌ای از فضلای کشور هم در دفتر وزیر علوم و آموزش عالی شرکت می‌کردند. یکی از مسائلی که در آن جلسات مطرح می‌شد، این بود که چه تدبیری باید اندیشیده شود که نسل جوان و دانشجو بتواند از میان معاریف و مشاهیر کشور، الگو و نمونه‌ای برای خود برگزیند. در جلسه‌ای شهید مطهری اظهار داشته بود که جوان ایرانی از بزرگان این کشور مأیوس شده و می‌کوشد الگو و نمونه خود را در خارج از کشور جستجو کند، زیرا برخی از رجال کشور آن‌چنان به تملّق و چاپلوسی و خواری تن داده و دانش و آزادی و مروّت را بندهٔ درم کرده‌اند که نسل جوان اگر شرح احوال آنان را بخواند، به قصد آن می‌خواند که چه تدبیری بیندیشد تا مانند آنان نشود. آن مرحوم بسیار مایل بود بداند که در سایر کشورهای اسلامی چگونه با تجدّد و فرهنگ غرب و مسایل مستحدثه برخورد می‌کنند و چه راهی برای توفیق و تلفیق مبانی اصالت و تجدّد برگزیده‌اند، زیرا افراط در توجّه و گرایش به غرب مردم را خسته کرده بود. همیشه درباره وضع علمی کشورها و استادان و دانشمندان آن دیار جویا می‌شد و می‌خواست اگر بعضی از آنان به ایران می‌آیند یا از ایران می‌گذرند، ترتیب دیداری برای ایشان فراهم شود.

معلّم، مقامی شامخ دارد و معلّمان خوب هرگز از خاطرهٔ شاگردان خود محو نمی‌شوند.

تقدیم به یادنامهٔ استاد فقید زنده‌یاد دکتر اسماعیل رفیعیان

با بسیار عجایب و نوادر

محمّدجعفر یاحقّی
دانشگاه فردوسی مشهد
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

این که آدمی بتواند بر نفس خود مهار بزند و سرکشی‌های درون خویش را نادیده بگیرد امری دشوار اما اگر محقق شود زیبا و شورانگیز است. یکی از سرکشی‌های تباهکار و بازدارنده در درون آدمی، که اگر دست کم انگاشته شود بر واقعیت جوهری وجود او راه می‌بندد، مقام‌زدگی و خود فریفتگی به چیزهایی است که در وجود انسان عارضی و گذرنده و ثانوی است اما حس خود خواهی وی آن را اصلی و جوهری و پاینده تلقی می کند و بدان دل می‌بندد. موقعیت‌هایی که برای انسان پیش می‌آید و پایگاه اجتماعی و وضعیت شغلی او را بظاهر برتر می‌برد اگر برای او به یک مشخصهٔ عاطفی تبدیل شود و نگاهش را به عنوان یک برش شخصیتی به خود متوجه سازد، بیم آن می‌رود که دست به اقداماتی بزند که خود او در سوی دیگر قضیه از اعمال و اجرای نظایر آن نسبت به خود ناخشنود و گله‌مند باشد. این که شخص بتواند همیشه خود را وقتی مدعی است در مقام مدعی علیه و و قتی حاکم است در جایگاه محکوم ببیند، تمرین شخصیتی خاصی است که هرکسی به طور مشخص قادر به اعمال و اجرای آن نیست.

در کتاب *تاریخ بیهقی* چنان که خود مؤلف توجه داشته نوادر و حکایات

بسیار است و در آن به نکته‌ها و پندآموزی‌های فراوانی اشاره شده که کتاب وی را از جهتی به مثابه یک کتاب اخلاق و به ویژه «اخلاق سلطنت» در آورده است، چیزهای نادری که برای دلپذیر کردن تاریخ ضرورت دارد و به قول خود وی «و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌ای و عبرتی خالی نباشد» *(تاریخ بیهقی ۱/۱۸٤)*.

در میان این نوادر حکایات سرگذشت امیر سبکتگین و کشف و کراماتی که بیهقی از قول شریف ابوالمظفرعلوی - که البته سرگذشت و شخصیت خود او بر ما مجهول است - نقل می کند خواندنی و شنیدنی است به این مضمون که پس از آن که سامانیان برافتادند و ملک غزنویان را مسلم گشت، سبکتگین وقتی که از جنگ هرات فارغ شد و به نیشابور کشید در راه چون به منزل «خاکستر» واقع در بین راه هرات و نیشابور رسید (هم‌اینک بقایای رباط خاکستر در ۲۵ کیلو متری مشهد بر سر راه نیشابور موجود است) یک روز آن جا بار افگند و به درویشان بسیار صدقه داد و پس از نماز دیگر برنشست و در آن صحرا می‌گشت وقتی پاره‌کوهی دید امیر گفت: یافتم. و اسب بداشت و از غلامان خواست که فلان جای را بکاوند. چون کافتند و لختی فرورفتند میخی آهنین پیدا شد امیر سبکتگین از اسب به زیر آمد و خدای را سپاس گفت و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلای نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ را برداشتند و برنشست و به راه افتاد. چون حال از وی پرسیدند گفت: قصه‌ای نادر است بشنوید:

«پیش از آن که من به سرای الپتگین افتادم، خواجه ای که ازآن او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شُبُرقان آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدر این امیر آن وقت پادشاه گوزگانان بود. مارا نزدیک او بردند. هفت تن را به غیر از من بخرید و مرا و شش تن را اختیار نکرد. وآن خواجه سوی نیشابور کشید و به مروالرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. ومرا سبکتگین دراز گفتندی. و به قضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش شده بود. چون بدین خاکستر رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد. خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده. من سخت غمناک بودم از حال روزگار خویش و بی دولتی که کس مرا

نمی‌خرید. و خداوندم سوگند خورده بود که مرا به نشابور پیاده برد، و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم. در خواب دیدم خضر را علیه‌السلام، نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوری؟ گفتم: از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنان که وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان باشی؛ دل شاد دار. چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر تو و فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می دیدم. پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم. چون روز شد خداوندم بارها برنهاد و میخ طلب کرد و نیافت، مرا بسیار بزد به تازیانه و سوگند گران خورد که به هر بها که ترا بخواهند خرید بفرشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم. و البتگین به نشابور بود بر سپاهسالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، ومرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می بینید» (*همان ۱۹٤*).

بخش تاریخی این داستان شباهت زیادی دارد با آنچه ابن بطوطه در مورد غیاث الدین بلبن (حک. ٦٦٤ - ٦٨٦) نقل کرده است به طوری که وقتی انسان آن بخش از سرگذشت وی را می خواند بی درنگ به یاد داستان سبکتگین در تاریخ بیهقی می افتد. آن بخش از داستان را که به نظر می‌رسد از تاریخ بیهقی گرته برداری شده، به نقل از ترجمهٔ محمدعلی موحد در اینجا می‌آوریم:

«می‌گویند یکی از دراویش بخارا همین بلبن را که مردی کوتاه و محقر و زشت بود دید و او را به عنوان تحقیر صدا زد: «ترکک!» بلبن با نهایت احترام گفت: «چه می‌فرمودید آقا!» درویش را طرز پاسخ او خوش آمد و گفت: «از آن انار برای من بخر» و اناری را که در دکانی می فروختند به او نشان داد. بلبن گفت «چشم» و چند پول سیاه که همهٔ موجودی او بود در آورده از آن

انار خرید و به درویش داد . درویش گفت: «برو که ملک هند را به تو بخشیدم». بلبن دست خویشتن بوسید و گفت پذیرفتم و راضی شدم. این داستان در خاطر بلبن مانده بود تا سلطان شمس‌الدین للمش بازرگانی را مأمور کرد که برای او از سمرقند و بخارا و ترمد عده ای غلام بخرد که بلبن نیز در میان آنان بود، سلطان که غلامان را دید همه را پسندید بجز بلبن که به واسطهٔ زشتی و بد منظری مورد توجه واقع نگردید و گفت این یکی را قبول ندارم. بلبن گفت: «عالم این غلامان را برای که خریده‌ای؟» سلطان خندید و گفت: «برای خودم». بلبن گفت: « من یکی را هم برای خدا بخر». سلطان گفت: «خیلی‌خوب» و او را هم پذیرفت. بلبن در میان غلامان مورد بی‌اعتنائی بود و کار سقائی را به او محول کردند... کم‌کم نجابت بلبن جلب نظرکرد و او را به سمت امیر سقاها برگماشتند و سپس در سلک لشکریان درآمد و به رتبهٔ افسری رسید. سلطان ناصرالدین قبل از آن که به مقام سلطنت برسد او را به سمت نیابت خود برگزید. سرانجام بلبن او را به قتل رسانیده مدت بیست سال برجایگاه او تکیه زد» *(سفرنامهٔ ابن بطوطه۲/۹۹-۴۹۸)*. دنبالهٔ داستان و موضوع جانشینی فرزندان بلبن نیز بی شباهت به داستان فرزندان سبکتگین اسماعیل و محمود نیست.

هنگام مقابلهٔ تاریخ بیهقی وقتی به داستان آغاز کار سبکتگین رسیدیم، گذشته از مناسبت و عبرت انگیزی خود داستان و انصاف و افشاگری سبکتگین بی درنگ یاد قصهٔ جولاههٔ *اسرارالتوحید* در ذهنم زنده شد. بشنوید از زبان محمدبن منور:

«شیخ ما گفت: وقتی جولاهه ای به وزیری رسیده بود. هر بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه بازکردی و تنها در آنجا شدی و ساعتی در آنجا بودی، پس بیرون آمدی و پیش امیر شدی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را هوس آن بگرفت که آیا در آن خانه چیست؟ روزی، ناگاه، از پس وزیر بدان خانه در شد. گَوی دید در آن خانه چنان که از جولاهگان باشد. وزیر را دید پای بدان گو فروکرده. امیر وی را گفت: این چیست؟» وزیر گفت: «یا امیر این همه دولت که هست از آن امیر است ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم. ما این بوده ایم. هر روز خود را از خود یاد دهیم،

تا در خود به غلط نیفتیم.» امیر انگشتری از انگشت بیرون کرد و گفت: «بگیر در انگشت کن. تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری» (*اسرارالتوحید، ۲۵۳/۱*).

خواننده‌ای که این دو داستان را می‌خواند هم از بافت ادبی آن خوشش می‌آید وهم در مقام مقایسه با متنهای دیگر برایش لذتی دوچندان عاید می‌شود. مثلاً در همین مورد اگر حضور ذهن مختصری داشته باشد می‌تواند داستان ایاز سیمبر در *مصیبت‌نامه* عطار (ص ۲۳٤) را به یاد بیاورد و کنار آن بگذارد که:

داشتی در راه ایاز سیمبر — خانه‌ای هر روز بگشادیش در
در درون خانه رفتی او، پگاه — پس از آنجا آمدی نزدیک شاه
این سخن گفتند پیش شهریار — شهریار آنجایگه شد بی قرار
خواست تا معلوم گرداند تمام — تا در آن خانه چه دارد آن غلام
آمد و آن خانه را در کرد باز — پوستینی دید شاه سرفراز
حال آن، حالی بپرسید از ایاس — گفت: ای خسرو از ینم خود شناس
روز اول چون گشاد این در مرا — بوده است این پوستین در بر مرا
باز چون امروز چندین قدر یافت — نه زخود کز شاه عالی صدر یافت
چون ببینم پوستین خود، پگاه — بعد از آن آیم به خدمت پیش شاه
تا فراموشم نگردد کار خویش — پای بیرون ننهم از مقدار خویش
کانکه پای از حد خود بیرون نهند — پای برگیرد ز جان در خون نهند

اگر همین‌طور پیش بیاییم و به دنبال مشابه این حکایت باشیم، از نظر زمانی نوبت به مثنوی می رسد و «قصهٔ ایاز و حجره داشتن او و جهت چارق و پوستین و حکمت نظر کردن در چارق و پوستین که:

از منی بودی منی را واگذار — ای ایاز آن پوستین را یاد دار

و شرح داستان با آن طول و تفصیل‌های خاص مولانا که هر خواننده‌ای را به دنبال مقاصد چندگانهٔ خود می‌کشاند:

آن ایاز از زیرکی انگیخته — پوستین و چارقش آویخته
می رود هرروز در حجرهٔ خلا — چارقت اینست منگر در علا
شاه را گفتند اورا حجره ایست — اندر آنجا زر و سیم و خمره ایست

راه می ندهد کسی را اندرو — بسته می دارد همیشه آن در او
شاه فرمود ای عجب آن بنده را — چیست خود پنهان و پوشیده زما
پس اشارت کرد میری را که رو — نیم‌شب بگشای و اندر حجره شو
هرچه یابی مر ترا یغماش کن — سر او را بر ندیمان فاش کن
با چنین اکرام و لطف بی عدد — از لئیمی سیم و زر پنهان کند
می نماید او وفا و عشق و جوش — وانگه او گندم نمای جو فروش
نیمشب آن میر با سی معتمد — در گشاد حجرهٔ او رای زد
مشعله بر کرده چندین پهلوان — جانب حجره روانه شادمان
که امر سلطانست بر حجره زنیم — هر یکی همیان زر درکش کنیم
آن یکی می گفت هی چه جای زر — از عقیق و لعل گوی و از گهر

مولانا سرانجام پس از پاره‌ای برداشت‌های عارفانه و عاشقانه چنین نتیجه می‌گیرد:

بازگردان قصهٔ عشق ایاز — کان یکی گنجیست مالامال راز
می رود هر روز در حجرهٔ برین — تا ببیند چارقی با پوستین
زانک هستی سخت مستی آورد — عقل از سر شرم از دل می برد
صد هزاران قرن پیشین را همین — مستی هستی بزد ره زین کمین
شد عزازیلی ازین مستی بلیس — که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه ام من نیز و خواجه زاده‌ام — صد هنر را قابل و آماده ام
در هنر من از کسی کم نیستم — تا بخدمت پیش دشمن بیستم
من زآتش زاده ام او از وحل — پیش آتش مر وحل را چه محل
او کجا بود اندر آن دوری که من — صدر عالم بودم و فخر زمن

و بالاخره:

آن امینان به در حجره شدند — طالب گنج و زر و خمره شدند
قفل را بر می گشادند از هوس — با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
نه ز بخل سیم و مال و زر خام — از برای کتم آن سر از عوام
حجره را با حرص و صد گونه هوس — بازکردند آن زمان آن چند کس
اندر افتادند از در ز ازدحام — همچو اندر دوغ گندیده هوام
بنگریدند از یسار و از یمین — چارقی بدریده بود و پوستین

هر طرف کندند و جستند آن فریق / حفره ها کندند و گوهای عمیق
زان سگالش شرم هم می داشتند / کنده ها را باز می انباشتند
باز می گشتند سوی شهریار / پر زگرد و روی زرد و شرمسار
شاه قاصد گفت هین احوال چیست / که بغلتان از زر و همیان تهی است؟
آن امینان جمله در عذر آمدند / همچو سایه پیش مه ساجد شدند
از خجالت جمله انگشتان گزان / هر یکی می گفت کای شاه جهان،
کرده‌ایم آنها که از ما می‌سزید / تا چه فرمایی تو ای شاه مجید
گفت شه این نواز و این گداز / من نخواهم کرد هست آن ایاز
کن میان مجرمان حکم ای ایاز / ای ایاز پاک با صد احتراز
زامتحان شرمنده خلقی بی شمار / امتحان‌ها از تو جمله شرمسار
گفت من دانم عطای تست این / ورنه من آن چارقم و آن پوستین
چارقت نطفه ست و خونت پوستین / باقی ای خواجه عطای اوست این
گفت ای شه جملگی فرمان تراست / با وجود آفتاب اختر فناست
گر زدلق و پوستین بگذشتمی / کی چنین تخم ملامت کشتمی

تطبیق این حکایت با تاریخ هم روزنه‌ای دیگر به مسئله می‌گشاید و نشان می‌دهد که دغدغهٔ انسان‌ها در همهٔ دوره‌ها و تمام چشم‌اندازها می‌تواند با هم همانندی و حتی در مواردی یگانگی داشته باشد. کما این که همین داستان جوینده را به داستان دیگری در سرگذشت شاه عباس کبیر رهنمون می‌شود. آنچه میان شاه‌عباس و شیرفروش روزگار او می‌گذرد پیامش بیش و کم‌همین است:

«وقتی در حدود ۱۰۱۷ شاه عباس با لباس مبدل در شهر اصفهان به بازار رفت و از شیر فروشی به نام مصطفی از کار و پیشینهٔ کردار داروغه پرسید که با مردم چگونه رفتار می‌کند؟ مرد شیرفروش گفت: بسیار بد. زیرا در این شهر چند تن از دزدان نا به کار زندگی را بر مردم حرام کرده‌اند و داروغه نه‌تنها در پی آنان نیست بلکه از آنان مرتباً رشوه می‌گیرد و در کار دزدیشان آزاد می‌گذارد.

شاه‌عباس از گفتار او و رفتار داروغه در خشم شد و از شیر فروش خواست روز دیگر به دربار بیاید و از قراولان بخواهد اور ا پیش شاه ببرند.

شیر فروش روز دیگر به درگاه آمد قراولان او را پیش شاه بردند چون

شاه را شناخت به خاک افتاد و بخشایش خواست. اما شاه او را داروغهٔ اصفهان کرد. داروغهٔ رشوه گیر را به فرمان شاه کشتند. دزدان را نیز داروغهٔ جدید بسزای عملشان رسانید.

میرزا مصطفی داروغه در اندک زمانی نا امنی را از اصفهان برانداخت و چون پیش شاه عزیز شده بود به حکومت یکی از ولایات سرحدی رسید. در یکی از سفرها که میرزا مصطفی ملتزم رکاب شاه بود، متوجه شدند که او تخت روانی با خود حمل می کند که بر روی آن قالیچه ای ابریشمین افکنده است. شاه به این تخت روان حساس شد و از او خواست آن را به وی پیش کش کند. مصطفی به پای شاه افتاد و استدعا کرد که همهٔ دارایی را بگیرد ولی از تصرف آن تخت روان چشم بپوشد. شاه در خشم شد و دستور داد به زنداش بیندازند. وقتی قالیچه را به دستور شاه از روی تخت روان برداشتند، درون آن جز لباسی ژنده و ظرف شیرفروشی مصطفی ندیدند. شاه با مشاهدهٔ آنها از رفتار خود نسبت به وی متأثر شد و دستور داد از زندان آزادش کنند و نزد وی بیاورند. وقتی علت پنهان کردن آن لباسهای کهنه را جویا شد، میرزا مصطفی در جواب گفت: « الطاف ملوکانه بسته به اندک تقصیری است ومن بدخواهان بسیار دارم که هرلحظه می توانند نظر مهر شاهی را از من بگردانند. این لباس و ظروف کهن را نگاه داشته ام تا اگر به روز نخستین بازگشتم وسیلهٔ معاشی داشته باشم.» شاه دستور داد لباس ژندهٔ شیر فروشی اش را سوزاندند و سپس او را در زمرهٔ ندیمان خاص خود در آورد و سالی چهار هزارتومان مواجب برایش معین کرد.»

این داستان که در سفرنامهٔ ژرژ منوارینگ، از همراهان برادران شرلی آمده و نصرالله فلسفی در ص ۳۷٤ جلد دوم کتاب زندگانی شاه عباس اول نقل کرده بسیار شبیه است به داستان محمد علی بیک کر کیراق اصفهانی که همو در صفحات ۱۰۱ تا ۱۰٤ همان کتاب آورده است. به این مضمون که:

چون محمدعلی بیک به خدمت خان فارس در آمد جز لباس ژندهٔ دهقانی خود چیزی نداشت. ولی از پرتو مهربانی شاه عباس توانگر شد و ثروت بسیار فراهم آورد. اما هروقت که به او می‌گفتند که ممکن است شاه روزی به حسابش رسیدگی کند می‌گفت: «من هرچه دارم از آن شاه است، هر

وقت اراده کند همه را تقدیم می‌کنم و فقط لباس پارهٔ خود را نگاه می‌دارم». او با این جواب زیرکانه در واقع می‌خواست اطمینان شاه را به خود جلب کند که جلب هم شده بود و شاه هیچ‌وقت از او حساب نمی‌خواست. در تاریخ اگر جستجو شود دور نیست که داستان‌های دیگری مشابه این باز هم پیدا شود برای آن که چنین دغدغه‌هایی همواره در ذهن انسان و به ویژه انسان گرفتار استبداد بوده و همواره وجدان منصف او برکار و روزگارش نظارت جدی داشته است.

از تاریخ که بگذریم نوبت به لطایف و طنزها می‌رسد و بالاخره به این لطیفهٔ شیرین و منسوب به ملا نصرالدین که:

«روزی ملا با چند نفر به مهمانی دعوت شده بود قبل از ناهارتمام مهمانان در اتاقی نشسته و مشغول جویدن قندرون بودند. در این بین صاحب خانه خبر داد که ناهار حاضر است. وقتی همگی بر سر سفره نشستند ملا قندرونی را که می جوید از دهان درآورد و به نوک بینی‌اش چسبانید و مشغول خوردن غذا گردید.

مهمان‌ها پرسیدند: ملا این چه کاری است که کردی؟

ملا گفت: مصلحت آن است که مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد. *(ملا نصرالدین، ص۱۵)*.

اگر بگردیم باز هم شاید مشابه این داستان در ادب فارسی و حتی در تداول فارسی زبانان و در فرهنگ عامه بتوانیم پیدا کنیم. آنچه در همهٔ این داستان‌ها، صرف نظر از قالب و صورت ادبی کار، مشترک است جوهره و پیامی است که در همهٔ آنها دیده می شود و آن این است که انسان نیاز دارد خودش را همواره به یاد داشته باشد و بتواند آنجا که ضرورت پیدا کرد پا روی نفس خویش بگذارد که این یک پیام کاملاً اخلاقی و همان است که ابوالفضل بیهقی به عنوان غایت کار خود از نگارش تاریخ در نظر داشته است.

کتابنامه:

ابن بطوطه، سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موجد، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۱

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، *تاریخ بیهقی*، مقدمه، تصحیح، تعلیقات و، توضیحات محمد جعفر یاحقی - مهدی سیدی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۸

عطار، فریدالدین، *مصیبت نامه*، مقدمه، تصحیح، تعلیقات از محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶

فلسفی، نصرالله، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، ۵ جلد.

محمد بن منور، *اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه ۱۳۶۶.

ملا نصرالدین، انتشارات پدیده، تهران ۱۳۴۷

مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی، تصحیح نیکلسون.

تقدیم به یادنامهٔ مرحوم دکتر رفیعیان که از دیدارهایی
که با ایشان داشتم، خاطرهٔ خوشی دارم.

زبان قرآن

سیّد یحیی یثربی

یکی از مشکلات مردم در ارتباط با متون مقدس، مسئلهٔ امکان فهم و ترجمهٔ آنهاست. هدف این نوشته آن است که مشکلی را که در ترجمهٔ قرآن به زبان فارسی وجود دارد، توضیح داده و به حلّ و رفع آن مشکل بپردازیم.
پیش از هر چیز به نمونه‌ای از ترجمه‌ها توجه کنیم. مضمونی را که برای هر خداشناسی، یک مضمون آشناست در آیهٔ ۳۱ از سورهٔ یونس در ترجمه‌ها چنین می‌خوانیم:

بگو: «کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌بخشد؟ یا کیست که حاکم بر گوش‌ها و دیدگان است؟ و کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده خارج می‌سازد؟ و کیست که کارها را تدبیر می‌کند؟» خواهند گفت: «خدا» پس بگو: «آیا پروا نمی‌کنید؟» *(فولادوند)*

بگو: «چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشم‌هاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟» به‌زودی (در پاسخ) می‌گویند: «خدا»، بگو: «پس چرا تقوا پیشه نمی‌کنید (و از خدا نمی‌ترسید)؟!» *(مکارم)*

بگو چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌رساند یا کیست که بر گوش و دیدگان (شما) چیرگی دارد و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و چه کسی امر (آفرینش) را کارسازی می‌کند؟ خواهند گفت: خداوند بگو پس آیا پرهیزگاری نمی‌ورزید؟ *(گرمارودی)*

در این ترجمه‌ها با باز کردن و بستن پرانتز و افزودن کلماتی، بر آن کوشیده‌اند تا آیه را مفهوم سازند درحالی‌که مضمون این آیه بسیار روشن و رساست و به این کارها نیازی نیست.

پیام این آیه این است:

بگو: آن کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد و چشم و گوش می‌بخشد و مرده را زنده می‌کند و زنده را می‌میراند و کار جهان را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: آن، خداوند است! بگو: پس چرا از او پروا ندارید؟!

اکنون باید دید که چرا ما این پیام را نمی‌توانیم با وضوح بیان کنیم؟ به نظر من، تنها دلیل این کار آن است که ما بیش از اینکه قرآن را پیام‌محور بدانیم، زبان‌محور می‌دانیم.

این زبان‌محوری، به نظر من، از آنجاست که اعجاز قرآن را بیشتر به زبان قرآن مربوط می‌دانیم! بنابراین فکر می‌کنیم که اگر به رعایت لفظ قرآن دقت نکنیم، خطا می‌کنیم و به ارج و اعتبار قرآن آسیب می‌زنیم! درصورتی‌که قرآن به‌خاطر عدم اختصاص دعوتش به عرب‌ها، باید یک کتاب پیام‌محور باشد. و اعجاز آن نیز بیش از لفظ در محتوای آن و پیامش باشد. بنابراین، قرآن باید از دو ویژگی برخوردار باشد:

یکی، عقلانیت که نیرویی فراگیر و همگانی انسان‌هاست.

دیگری، معنا و پیام‌محوری که برای همهٔ انسان‌ها قابل درک و داوری باشد.

در توضیح این موضوع باید توجه داشت که متن‌ها به دو قسم کاملاً متفاوت قابل تقسیم‌اند:

۱. عقلانی و پیام‌محور

۲. غیرعقلانی و لفظ‌محور

نخست باید دید که یک متن، عقلانی است یا غیرعقلانی؟ متن عقلانی آن است که هرکس بتواند با خواندن آن، محتوایی را که مقصود آن متن است، دریابد. مانند این گزاره‌ها: من تشنه‌ام. تو از شیراز بازگشتی. محمود با من فارسی صحبت کرد و...

اما متن غیرعقلانی متنی است که گوینده‌ی آن، از حالات و تجاربی سخن گوید که دیگران به آن حالات و تجربه‌ها دسترسی ندارند. مانند گزاره‌های زیر: یکی هست و هیچ نیست جز او. چون غرق است در بی‌چون. من بی دهان خندیده‌ام.

بودم آن روز من از طایفهٔ دُردکشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان

چه کسی از یک عارف و درویش می‌پذیرد که: یکی هست و هیچ نیست جز او؟

مثلا اگر شبستری در مورد اثبات وجود خدا، می‌گوید:

زهی نادان که او خورشید تابان
به نور شمع جوید در بیابان!

اما کسی مانند ابن‌سینا و ارسطو کی و کجا، چیزی را که مانند خورشید نمایان است با چراغ جستجو کرده‌اند؟ اینان اثبات وجود خدا را نیازمند دلیل دیده‌اند که به سراغ دلیل رفته‌اند. اینکه خدا مانند خورشید تابان نمایان است برای همگان مفهوم نیست.

بنابراین، متون عقلانی، برای همگان قابل‌فهم‌اند اما متون غیرعقلانی و رمزی را همگان نمی‌توانند درک کنند.

از طرف دیگر برخی متن‌ها معنا و پیام‌محورند، مانند بیانیه‌های سیاسی و نطق‌های رسمی. اما برخی از متن‌ها لفظ‌محورند، مانند نثرهای فنی و برخی از اشعار که در آن‌ها هدف اصلی به کار بردن صنایع لفظی است.

بسیار روشن است که سخن لفظ‌محور را نمی‌توان به زبان دیگر ترجمه کرد و زیبایی‌های آن را در زبان دیگر نیز نشان داد. اما سخن پیام‌محور را می‌توان به هر زبانی ترجمه کرد و مطالب آن را با همگان در میان نهاد.

مثلاً اگر هدف جمله‌ای آن باشد که به دیگران بگوید: «ما آماده‌ی رابطه‌ی دوستانه با تمام مردم دنیا هستیم» این جمله پیام‌محور است و به همهٔ زبان‌های دنیا قابل ترجمه است. اما اگر در شعر حافظ آمده است که: «سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند» صنعتی را که میان **چمان** و **چمن** و **سرو** و **میل** وجود دارد، ما نمی‌توانیم در زبان دیگر به وجود آوریم.

یا مثلاً خاقانی می‌گوید:

پرویز به هر خوانی زرین تره بنهادی
زرین تره کو؟ برخوان، رو «کم ترکوا؟» برخوان

بسیار روشن است که زیبایی ناشی از آمدن دو کلمه‌ی خوان و برخوان و نیز از تکرار «ترکو» در زرین تره کو؟ و «کم ترکوا؟» هنری به کار رفته است که این‌ها را در ترجمه نمی‌توان منتقل کرد.

با این مقدمات، به این نتیجه می‌رسیم که باید در فهم قرآن و ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر، به این دو ویژگی توجه داشته باشیم که عبارت‌اند از:

- عقلانی بودن.
- پیام‌محور بودن.

از آنجا که قرآن کریم برای راهنمایی همه‌ی انسان‌ها نازل شده است، باید متنی عقلانی و پیام‌محور باشد. همگان باید به قرآن مراجعه کنند و از قرآن بیاموزند و به آن ایمان آورند. این مطلب به دلایل متعدد عقلی و شرعی امکان دارد که نخست مواردی از آنها را در ارتباط با عقلانی بودن و نیز پیام‌محور بودن قرآن می‌آوریم. سپس دلیل ویژه‌ای برای پیام‌محور بودن قرآن نیز ذکر می‌کنیم:

الف) دلایل عقلانی پیام‌محور بودن قرآن

۱. قرآن تنها منبع معتبر، بی‌تحریف، مورد اتفاق، و ماندگار دین اسلام است. بنابراین، به اقتضای عقل و منطق، باید به گونه‌ای باشد که همیشه انسان‌ها بتوانند از آن بهره گیرند. یعنی، زبان قرآن باید زبان روشن و قابل فهم همگان باشد.

۲. خود قرآن نیز چنان‌که گذشت بر «مبین» بودن خود و روشن بودن زبانش تأکید می‌ورزد.

۳. قرآن خود، کتابی است که برای راهنمایی مردم و روشن کردن تاریکی‌های ذهن و زندگی انسان‌ها نازل شده است. چنین کتابی طبعاً نباید خود در برقرار کردن ارتباط با مردم، دچار مشکل بوده و نیازمند عوامل بیرون از خود باشد. چیزی که خود نور باشد نیازمند نور دیگر نخواهد بود.
٤. قرآن باید با عقل و فهم ما قابل درک باشد، زیرا ما در پذیرش حقانیت آن، تنها می‌توانیم از عقل و درک خود بهره بگیریم. یعنی اگر حجیّت عقل را در فهم محتوای قرآن نپذیریم، نمی‌توانیم اعتبار آن را در یابیم. زیرا ما جز عقل و اندیشه نیروی دیگری برای تشخیص درست از نادرست در دست نداریم.
۵. اسلام دین «حیرت» و نفهمیدن و نپرسیدن نیست؛ بلکه دین آگاهی، هوشیاری و چون و چراست. در همهٔ قرآن تنها یک‌جا واژهٔ «حیرت» به کار رفته است آن نیز دربارهٔ کسانی است که شیطان فریبشان داده است![1] اما در قرآن صدها بار بر علم و آگاهی و عقل و شعور و فهم و فکر و نظر و ایمان و یقین تأکید شده است.[2] بنابراین، خود قرآن هم، باید قابل فهم و درک باشد، نه مبهم و حیرت‌زا!
٦. صحابهٔ پیامبر در زمان زندگی پیامبر(ص) مشکلی در فهم قرآن نداشتند.
۷. تفسیرهای صحابه (مانند ابن‌عباس، ابی و ابن‌عمر) و تابعان (مانند مجاهد، قتاده، شعبی و سدی)، همگی گواه این مدعاست که آنان مشکلی در فهم قرآن نداشته‌اند. زیرا تفسیرهای آنان از حد مسائل ادبی و شأن نزول‌ها تجاوز نمی‌کند. اگرچه گاهی نیز آیه‌ای با آیه‌ای دیگر، یا آیه‌ای با حدیث تطبیق می‌گردد، یا در مضمون آیه روایتی از پیغمبر نقل می‌شود.
۸. ظواهر قرآن از نظر علمای اسلام و با اجماع آنان، حجت می‌باشد. این نشان آن است که زبان قرآن، زبان روشن است.
۹. خطاب قرآن به عموم مردم، و بعثت پیامبر برای هدایت همهٔ انسان‌هاست. بنابراین زبان قرآن باید برای همه‌ی انسان‌ها قابل فهم باشد.

---

۱ ـ همان، انعام /۷۱.
۲ ـ بنگرید به فرهنگ *واژه‌های قرآنی*.

۱۰. حجت بودن عقل را در تفسیر قرآن، به‌طور کلی همهٔ فرق اسلامی می‌پذیرند. اگر دقت کنیم کسانی هم که به‌گونه‌ای در تفسیر قرآن میان انسان و قرآن واسطه قرار می‌دهند، و می‌گویند: «تفسیر قرآن باید تنها با روایات پیامبر خدا(ص) و یاران پیامبر باشد.»[1] باز هم این کار را با عقل انجام می‌دهند. یعنی این عقل آنان است که صلاح کار را در این می‌داند که قرآن را تنها بر اساس احادیث پیامبر و امامان معصوم تفسیر کنیم.[2]

البته اینان که تفسیر قرآن را تنها در شأن معصوم می‌دانند، گروه اندکی از مسلمانان شیعه یا سنّی‌اند وگرنه اکثریت مسلمانان و پیروان مکتب‌های شناخته‌شدهٔ اسلام مانند اشاعره، معتزله و شیعه، همگی حجیت عقل را در تفسیر قرآن می‌پذیرند. عقل انسان می‌تواند چنان‌که طبیعت را می‌فهمد، قرآن را نیز بفهمد و از آن استنباط کند. بیشتر تفسیرهای جهان اسلام از نوع تفسیرهای اجتهادی‌اند.

۱۱. مکاتب بشری همانند فلسفه و عرفان و کلام، همگی نه تنها با یکدیگر، بلکه در درون خود نیز دچار اختلاف‌اند. بدیهی است که قرآن باید با وساطت آن‌ها تفسیر نگردد. وگرنه ما نیز بر اساس تبعیت از آن مکتب‌ها، در فهم قرآن گرفتار اختلاف گوناگون خواهیم شد.

۱۲. انسان‌ها مدام اسیر هوا و هوس خود بوده و به دنبال اغراض و امیال خویش هستند. قرآن اگر دلالت قاطع و روشن نداشته باشد، در دست این هواپرستان دچار آشفتگی شده و کارایی خود را از دست خواهد داد.

قرآن کریم بارها به پیامبر اکرم (ص) تأکید می‌کند که با در دست داشتن هدایت آسمانی، نباید از تمایلات و افکار مختلف پیروی کند که این کار نادرست بوده و عامل گمراهی می‌باشد.[3] روشن است که چنین خطابی اختصاص به پیامبر نداشته و همهٔ پیروان قرآن را در بر می‌گیرد. بنابراین، باید قرآن کریم برای همگان قابل فهم باشد.

---

۱ ـ راغب اصفهانی، حسین، مقدمهٔ *جامع‌التفاسیر*، کویت۱۴۰۵، ص۹۳.

۲ ـ استرآبادی، محمدامین، *الفوائدالمدنیه*، ص۱۲۸.

۳ ـ همان، بقره/۱۲۰ و ۱۴۵، انعام/۵۶ ، مائده/۴۹، رعد/۳۷ و آیات دیگر.

۱۳. طرح معانی اختصاصی قرآن و اختصاص فهم آن‌ها به خواص،[1] با خطابات عمومی قرآن در تضاد است.
۱٤. اینکه پیامبر اسلام، تفسیر به رأی قرآن را اگرچه درست هم باشد، خطا می‌داند اشاره به همین نکته است که ما در فهم قرآن نیز همانند واقعیت‌های دیگر جهان، باید بر اساس مشاهده و ملاحظه‌ی خود این واقعیت‌ها، نظر بدهیم، نه بر اساس مفاهیم و پیش‌فرض‌های ذهنی خودمان. بنابراین در فهم قرآن باید از روش درست بهره گرفت. اگر کسی راه و روش نادرست در پیش بگیرد، فهم او از قرآن درست هم باشد، چون روش او نادرست بوده، این فهم در حقیقت یک فهم نادرست خواهد بود.. از این مقدمه و مبنا، آشکارا به این نتیجه می‌رسیم که زبان قرآن باید، زبانی روشن و قابل فهم برای همه‌ی پژوهشگران بوده باشد.
۱۵. زبان «ایماء و اشاره»، یعنی زبان کنایی و نمادین، اختصاص به جایی دارد که گوینده نتواند از آنچه در حوزه‌ی ادراکی خود دارد، با زبان عادی سخن بگوید. مانند تجربه‌های عرفانی که برای عارفان سخن گفتن از آنها، با زبان عادی امکان ندارد. زیرا زبان عادی ما با ذهن ما پیوند دارد و اصولا با ذهن ما ترکیب شده است. ما مفاهیم ذهن خود را می‌توانیم به زبان بیاوریم و به دیگران منتقل کنیم. تجربه‌های عرفانی، از جنس حقیقت‌ها و احکام متمایز ذهنی نیستند، بلکه در تجربه‌ی عرفانی، ویژگی عمده، وحدت و عدم‌تمایز است. از این جهت همهٔ عرفا تجربه‌های عرفانی را «بیان‌ناپذیر» دانسته‌اند. در نتیجه، هرگونه بیانی در ارتباط با این تجربه‌ها، بیانی نمادین بوده و زبان ایماء و اشاره خواهد بود. و چون بر اساس قواعد منطقی، مشاهدات و تجربه‌های هیچ عارفی برای دیگران حجت نمی‌باشد، زبان عرفانی نه تنها چیزی به مردم انتقال نمی‌دهد، هرچه هم بگوید برای مردم حجت نخواهد بود.

با توجه به آنچه گفتیم، به این نتیجه می‌رسیم که چون مطالب وحی باید به مردم ابلاغ گردد و برای آنان حجت باشد، پس زبان قرآن به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند نمادین و اشاره‌ای باشد، به عبارت دیگر وحی از نظر ماهیت، از جنس تجربه‌های عرفانی نیست، وگرنه از طرفی قابل ابلاغ نمی‌شد و از طرف

۱ ـ قیصری، داوود، *مقدمه تأئیه ابن‌فارض*، مقصد دوم، فصل اول.

حجیت خود را از دست می‌داد.

یادآور می‌شوم که از همان آغاز پیدایش عرفان و تصوف (از قرن دوم هجری)، علمای اسلام، حساب محتوای هندی و نوافلاطونی و مسیحی عرفان و تصوف را از اسلام جدا کرده‌اند. در حقیقت نیز عرفان و تصوف، آیینی است که قرن‌ها پیش از اسلام، در شرق و غرب جهان وجود داشت. مسلمانان مکه و مدینه با نوع مسیحی آن کاملا آشنا بوده و حتی در مواردی نسبت به آن علاقه هم پیدا می‌کردند. اما پیامبراسلام به‌شدت با چنین گرایشی مخالفت می‌کرد.[1] بنابراین دلیلی ندارد که ما در قرن بیستم به تقلید از مسیحیت غرب، وحی اسلام را از نوع مکاشفه‌های عرفانی بدانیم. من در تفاوت و تمایز همه‌جانبهٔ اسلام و عرفان در جای دیگر به‌تفصیل بحث کرده‌ام.[2]

ب) دلیل ویژهٔ پیام‌محور بودن قرآن

این در مورد عقلانی بودن قرآن و بیان‌پذیری آن و اما در مورد پیام‌محور بودن قرآن سند بسیار ارزشمندی داریم که همه‌ی مذاهب آن را روایت کرده‌اند و آن عبارت است از اینکه عده‌ای از یاران رسول خدا(ص)، در خواندن قرآن با الفاظ مختلف اختلاف کردند. چون این اختلاف را در نزد رسول خدا (ص) مطرح کردند، حضرت فرمود: این قرآن برای من با هفت لهجه نازل شده است. هرکدام برای شما آسان بود، آن‌گونه بخوانید.

ابوعبدالله زنجانی در اثر معروف خود، *تاریخ قرآن*، حدیث پیامبر (ص) را مورد بررسی قرار داده. ما نخست این حدیث را نقل می‌کنیم و سپس به توضیح آن می‌پردازیم. متن حدیث چنین است: قرآن بر هفت حرف به من نازل شده، پس شما نیز با آنچه برای شما آسان است آن را بخوانید. و در روایت دیگر فرمود: خداوند به من فرمان داده است که قرآن را بر هفت حرف بخوانم. اما منظور از هفت حرف چیست؟

ابوعبدالله زنجانی می‌گوید: منظور از حروف هفت‌گانه، عبارت است از

---

۱ ـ بنگرید به تفسیر آیهٔ ۲۷ از سوره‌ی حدید در تفسیرهای مختلف. و نیز: *امالی صدوق*۱/۶۳. *بحار* ۳۸۱/۸۳و ۴۹/۳۸۲ و ۵۳ و ۱۱۵/۷۰.

۲ ـ یثربی، یحیی، پژوهشی در *نسبت دین و عرفان*، تهران.

اینکه یک معنی با چندین لفظ مختلف ادا شود.[1] برای نمونه در آیه ٦ از سوره مزمل بعضی‌ها «اَصوَبُ قیلَ» و بعضی‌ها «اقوم قیل» خوانده‌اند و یا آیهٔ ٤ از سوره‌ی حمد به هر دو صورت «مالک یوم الدین» و یا «ملک یوم الدین» خوانده شده است. در منابع معتبر حدیث و تفسیر آمده است که پیامبر (ص) فرمودند: فرشتگان به من ابلاغ کرده‌اند که قرآن را تا شش و هفت حرف و لهجه بخوان! که همگی درست‌اند تا مادامی‌که آیهٔ عذاب به رحمت و آیهٔ رحمت به عذاب تبدیل نگردد! مانند «حلوم» و «تعال» که هر دو به یک معنا هستند.[2] بنابراین، از همان آغاز آنچه مهم بوده است، پیام قرآن بوده است و نه لفظ آن! پس باید بیش از آنکه به ترتیب الفاظ و معانی ویژه‌ی الفاظ دقت کنیم، به پیام قرآن بپردازیم.

مثلاً در سورهٔ بقره، داستان سر بریدن گاوی که خدا دستورش را به بنی‌اسرائیل داده بود نقل شده و در پایان آیه۷۱، این جمله آمده است که: «فذبحوها و ما کادوا یفعلون». پیام این جمله آن است که آنان در نهایت گاوی را سر بریدند اگرچه باز هم نزدیک بود که نکشند! اما ترجمه‌هایی که لفظ‌محورند و تنها به رعایت ترتیب الفاظ اهمیت می‌دهند، چنین ترجمه‌ای از این جمله می‌کنند که: «پس سر بریدندش و نزدیک نبودند آن را کنندگان» (معزی) و یا «پس کشتند آن را و نه بودند نزدیک که بکنند آن را» (شعرانی). البته ترجمه‌هایی هم وجود دارد که تا حدودی به اصل پیام نزدیک شده‌اند از جمله: «پس آن را سر بریدند، و چیزی نمانده بود که نکنند.» (فولادوند)، «آن را سر بریدند ولی مایل نبودند این کار را انجام دهند.» (مکارم)، «و گاوی بدان اوصاف کشتند، لیکن نزدیک بود باز نافرمانی کنند.» (قمشه‌ای)

بنابراین، بر اساس همان دلایلی که در عقلانی و مفهوم بودن قرآن آوردیم و نیز به دلیل احادیث مربوط به نزول قرآن یا جواز خواندن قرآن با هفت حرف و لهجه، ما باید در فهم و ترجمهٔ قرآن به پیام‌محور بودن آن توجه داشته باشیم.

---

١ ـ ابوعبدالله زنجانی، تاریخ قرآن، باب اول، فصل پنجم.

٢ ـ جمع البیان، ج١، ص١٩ و منابع حدیثی دیگر مانند بخاری و مسلم و مالک در موطأ و ترمذی و أبو داود و نسائی (جامع الأصول: ٣/ ٣١).

در پایان این بحث، چند نکته را یادآور می‌شوم:

نکتهٔ نخست اینکه: تأکید بر مراجعهٔ مستقیم به خود قرآن، به معنای توجه نکردن به سنت پیامبر و احادیث معصومان نیست. برای اینکه:

اولاً) پیامبر و عترت او (ص) بیشتر به‌عنوان راهنمایان عمل به قرآن و نیز راهنمایان تعیین مصداق و اهداف اصلی آیات قرآن مورد توجه قرار بگیرند، نه به‌عنوان کسانی که میان ما و فهم قرآن واسطه باشند. چنان‌که پیامبراسلام(ص) به علی (ع) فرمود: «من در راه تنزیل قرآن مبارزه کرده‌ام و تو در راه تأویل آن مبارزه خواهی کرد».[1] و علی (ع) در ضمن یکی از نامه-هایش به معاویه چنین نوشته‌اند: «تو با تأویل قرآن، به جاه و مال دنیا چنگ انداختی».[2] مراد از تأویل، همان تعیین مصادیق و اهداف و اجرای درست رهنمودهای قرآن است.

ثانیاً) قرآن در مقایسه با حدیث، از چند جهت باید بیشتر از حدیث مورد توجه قرار گیرد:

یکی اینکه بر خلاف احادیث که سندهای آن‌ها قطعی نمی‌باشند، سند قرآن قطعی است.

دیگر آنکه درستی و نادرستی حدیث، با قرآن ارزیابی می‌شود. این دستور خود پیامبر و امامان است که هرچه از ما نقل کنند، آن را به قرآن عرضه کنید، اگر با قرآن سازگار بود، بپذیرید وگرنه دور بریزید.[3] پس باید قرآن به‌قدر کافی دلالت روشن داشته باشد که بتوانیم از آن برای ارزیابی حدیث، به‌عنوان ملاک و میزان بهره گیریم.

ثالثاً) ممکن است عده‌ای چنان فکر کنند که اگر فهم قرآن را در انحصار معصوم بدانیم، بر جایگاه معصوم در دین اسلام تأکید ورزیده و مردم را به مراجعه و بهره‌گیری از آنان تشویق خواهیم کرد. اما در حقیقت کسی که معصوم است، سخن او به‌خاطر عصمت وی، برای مردم حجت خواهد بود. در آن‌صورت آنان اگر مطالب به‌خصوصی را با مردم در میان بگذارند، مردم

---

۱ ـ علامه حلی، *کشف الیقین*، مؤسسه انتشارات، تهران، ۱٤۱۱ه.ق، ص٤۲۱.

۲ ـ *نهج‌البلاغه*، نامه ٥٥.

۳ ـ کلینی، *کافی*، ٦۹/۱.

این مطالب را به‌خاطر عصمت آنان و حجت بودن سخن آنان خواهند پذیرفت. پس نیازی نیست که ما فهم قرآن را در انحصار امامان بدانیم، زیرا مطالب خاصی که از معصوم می‌شنویم، اگر از الفاظ قرآن فهمیده شوند، در آن‌صورت همهٔ مردم با مراجعه به قرآن آن مطالب را خواهند فهمید. و اگر در ظاهر قرآن دلالتی بر آن مطالب نباشد، چرا باید آن‌گونه مطالب را جزء معانی قرآن بدانیم؟ ما آن مطالب را از معصوم بر پایهٔ عصمت آنان می‌پذیریم و در عین حال به اعتبار دلالت قرآن نیز آسیب نمی‌زنیم.

از طرف دیگر اگر عصمت عده‌ای، اگر با دلایل روشن ثابت شده باشد، به او مراجعه خواهند کرد و سخنان او را خواهند پذیرفت. اما اگر عصمت عده‌ای برای گروهی از مسلمانان، با دلایل روشن ثابت نشده باشد، ما اگر فهم قرآن را در انحصار چنین کسانی قرار دهیم، نه تنها مردم را به پیروی از آنان هدایت نکرده‌ایم، بلکه به موقعیت طرفداران معصوم نیز در ارتباط با قرآن آسیب رسانده‌ایم.

در ضمن نکته‌ای را خطاب به علمای حدیث و رجال یادآور شده و برآن تأکید می‌ورزیم که: شما که این‌همه در روایات مربوط به مسائل فرعی فقهی دقت می‌کنید، چرا در روایات مربوط به مسائل اصولی این دقت را به کار نمی‌برید؟ در صورتی‌که اگر در یک فتوای فرعی، خطایی اتفاق بیفتد، ضرر و زیان آن بسیار محدود خواهد بود، اما خطا در مسائل اصولی و ارکان دین، همهٔ دین را به تحریف و انحراف دچار می‌کند.

اقتضای عقل و منطق و ملاحظات تاریخی آن است که، جعل حدیث در مسائل مربوط به اصول دین و ارکان اسلام، بیشتر از حوزهٔ مسائل فقهی بوده است. زیرا اختلافات و درگیری‌های حساس، همیشه بر سر اصول دین بوده است، نه فروع آن. به همین دلیل بر علمای حدیث، ضرورت دارد که به اسناد و متون و دلالات احادیث و روایات مربوط به اصول و ارکان دین، توجه لازم را داشته باشند. اگر در مسایل فقهی و فرعی به خبر واحد یا ظن می‌توان عمل کرد، در حوزهٔ اصول و ارکان دین باید به قطع و یقین در صحت روایت و دلالت آن دست یابیم، زیرا چنان‌که گفتیم، تحریف و انحراف در اصول، خطرناک‌تر از اشتباه و خطا در فروع است.

بیشتر آشفتگی‌های اعتقادی و گرایشی از این‌جاست که به احادیث مربوط به اصول، توجه کافی نشده است.[1]

بدون تردید احادیث تفسیری هم از این نوع‌اند. یعنی زبان قرآن و فهم ما از آن، از بنیادی‌ترین اصول و مسائل دین اسلام است. بنابراین، توجه بیشتر به احادیث و روایات مربوط به زبان قرآن از ضروریات است.

بنابر دلایلی که گذشت، قرآن که تکیه‌گاه اصلی هدایت ما به اندیشهٔ درست و رفتار نیک است، و نیز پاسخ‌گوی مشکلات فردی و اجتماعی ماست، نباید زبانی داشته باشد که فهم آن زبان، به‌دست‌گیری و حمایت و هدایت دیگران نیازمند باشد. اینکه زبان قرآن عربی‌ست، تنها به این معنا نیست که زبان قرآن عربی‌ست نه فارسی! بلکه به این معناست که قرآن با شیوهٔ بیانی همین مردم محیط سخن می‌گوید و هیچ‌گونه رمز و رازی که خارج از عرف و عادت مردم باشد، در آن وجود ندارد. شاید تأکید قرآن به روشن و عادی بودن زبانش، در ضمن یک اشاره‌ی اعتراض‌آمیزی هم باشد به عقیدهٔ مسیحیان که فهم متون مقدس را در حد عموم مردم نمی‌دانستند، بلکه این فهم به طبقهٔ خاصی از متولیان دین اختصاص داشت.

ناگفته نماند که زبان قرآن با نگاه اسلام به جایگاه مردم، ارتباط مستقیم دارد. چنان‌که زبان متون تحریف‌شدهٔ مسیحیت نیز بر اساس جایگاه مردم تفسیر می‌گردد. یعنی چنان‌که در اسلام خداوند مستقیماً با خود مردم طرف است و میان خدا و خلق از نظر نجات و سعادت، واسطه‌ای نیست، زبان قرآن هم باید روشن بوده و نیازی به واسطه نداشته باشد.

اما در مسیحیت که میان خدا و خلق، عیسی به‌عنوان پسر خدا واسطه است و هیچ‌کس بدون وساطت عیسی نجات نمی‌یابد، در فهم متون دینی نیز باید واسطه داشته باشند.

نکتهٔ دیگر آنکه در اسلام، عقل بر دین تقدم دارد، پس باید دین و سند دین، به‌گونه‌ای باشد که مردم آن را بفهمند و بتوانند ارزیابی کنند. اما در ادیان غیرعقلانی، دین بر فهم مردم تقدم دارد، بنابراین مردم باید در فهم دین دخالتی

---

۱ ـ من وحی‌القرآن، مقدمه.

نداشته باشند. یکی از معجزه‌های اسلام و نشانه‌های دین حق و دین باطل، در همین جا آشکار می‌گردد که یک دین مانند مسیحیت انسان را از نخستین و بنیادی‌ترین حق خودش که «حق فهم» است، محروم می‌سازد و دین دیگر مانند اسلام این حق را اصل مسلم دانسته و خود را تسلیم این حق می‌کند.

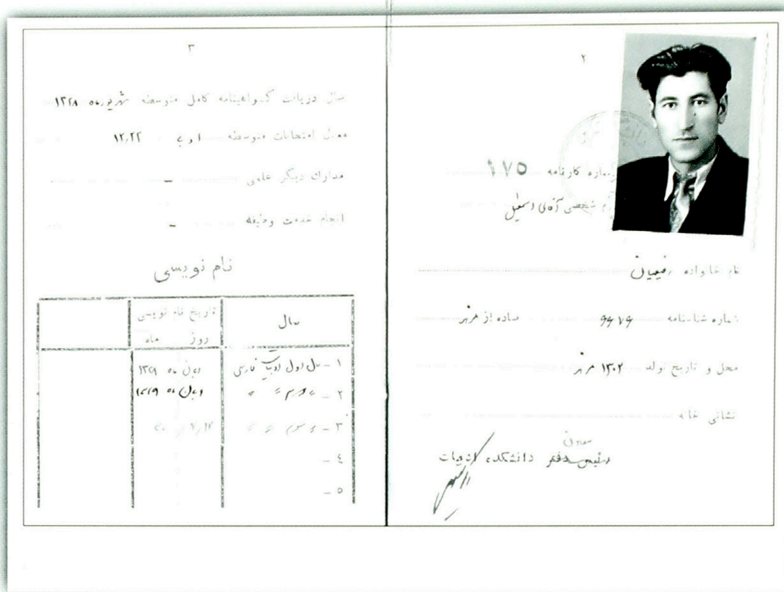
نکتهٔ آخر اینکه ممکن است عده‌ای مانند برخی از متفکران مغرب‌زمین،[1] چنین فکر کنند که ختم نبوت و نهایی بودن متن قرآن، با گذشت زمان، انسان‌ها را دچار مشکل خواهد کرد. زیرا عقیده به ختم نبوت، ظاهراً بر خلاف اصل امکان و لزوم توسعهٔ معرفت است. بنابراین جای این سؤال هست که: آیا مراجعهٔ مستقیم به قرآن، با قطع‌نظر از مکاتب مختلف فکری و تلاش‌های مستمر انسانی، در طول تاریخ آینده، پاسخ‌گوی نیاز انسان‌ها خواهد بود؟

پاسخ ما به این پرسش مثبت است. زیرا قرآن نیز مانند طبیعت، یک حقیقت عینی و خارجی است. چنان‌که طبیعت برای همیشه همین طبیعت است، اما فهم و بهره‌برداری بشر از طبیعت مدام در پیشرفت و توسعه می‌باشد، قرآن نیز تا همیشه همین قرآن است، اما فهم و برداشت انسان‌ها از آن، مدام در توسعه و پیشرفت خواهد بود. به همین دلیل در همهٔ دوره‌های تاریخ آینده، در صورت بهره‌برداری درست و روشمند، پاسخگوی نیازهای انسان خواهد بود.

---

۱ ـ هیوم، رابرت ا.، ادیان زنده‌ی جهان، ترجمه عبدالرحیم گواهی، دفتر انتشارات نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۹، ج۱، ص۳۳۳.

اسناد و تصاویر



۲

شماره کارنامه ۱۷۵

نام شخصی آقای اسمعیل

نام خانواده رفیعیان

شماره شناسنامه ۹۹۷۶ صادره از مرند

محل و تاریخ تولد ۱۳۰۲ مرند

نشانی خانه

معاون

رئیس دفتر دانشکده ادبیات

۳

سال دریافت گواهینامه کامل متوسطه شهریور ماه ۱۳۲۸

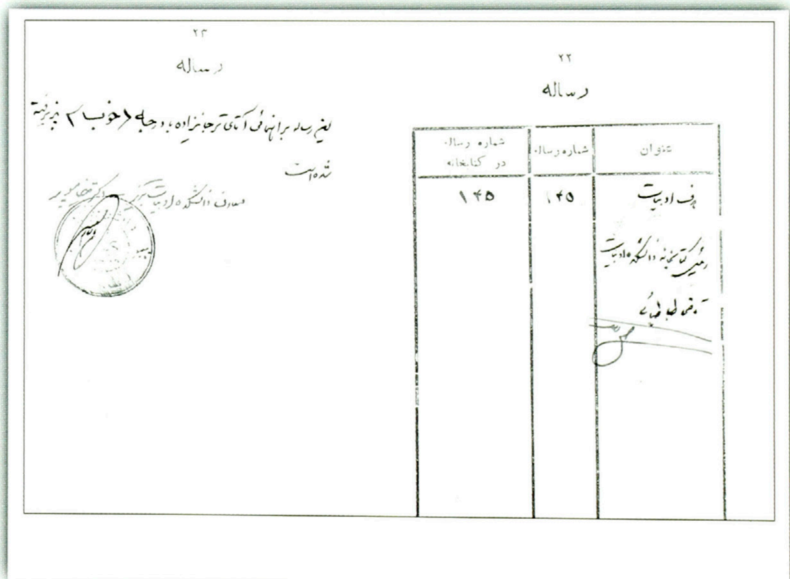
معدل امتحانات متوسطه ادبی ۱۲٫۲۲

مدارک دیگر علمی —

انجام خدمت وظیفه —

نام نویسی

سال	تاریخ نام نویسی روز ماه	
۱ – سال اول ادبیات فارسی	[illegible] ماه ۱۳۲۹	
۲ – [illegible]	[illegible] ماه ۱۳۲۹	
۳ – [illegible]	[illegible]	
۴ –		
۵ –		



۲۲

رساله

عنوان	شماره رساله	شماره رساله در کتابخانه
... ادبیات	۱۴۵	۱۴۵

رئیس کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات

۲۳

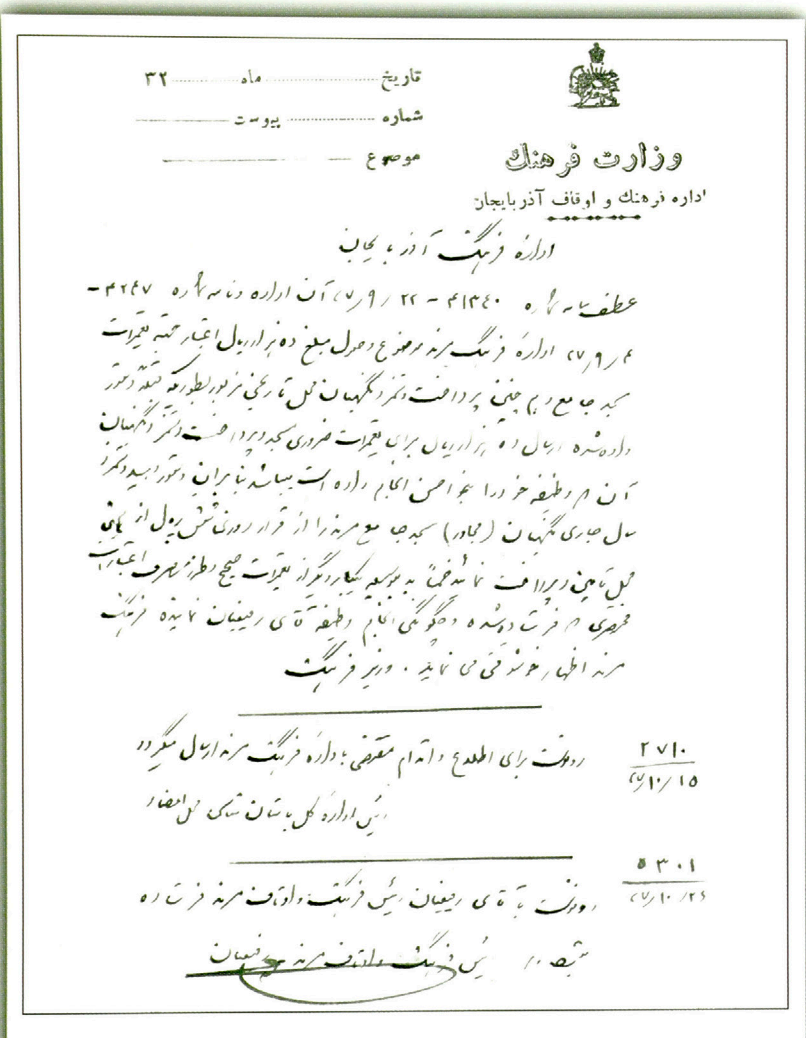
رساله

این رساله به راهنمایی آقای ترجانی‌زاده با درجه (خوب) پذیرفته شده است

معاون دانشکده ادبیات تبریز

تأییدیهٔ دفاع از رساله لیسانس با راهنمایی استاد ترجانی‌زاده

۱۳۲۸



تاریخ .... ماه ۳۲

شماره .... پیوست ....

موضوع ....

وزارت فرهنگ

اداره فرهنگ و اوقاف آذربایجان

اداره فرهنگ آذربایجان

عطف به شماره ۴۱۳۴۰ – ۲۲/۹/۲۷ آن اداره و نامه شماره ۴۲۴۷ –
۴/۹/۲۷ اداره فرهنگ مرند در موضوع وصول مبلغ ده هزار ریال اعتبار جهت تعمیرات
مسجد جامع و همچنین پرداخت دستمزد نگهبان کل تا زمانی که منظور [illegible] شده دستور
داده شده ارسال ده هزار ریال برای تعمیرات ضروری مسجد و پرداخت دستمزد نگهبان
آن هم وظیفه خود را به نحو احسن انجام داده است بنابراین دستور دهید دستمزد
سال جاری نگهبان (مجاور) مسجد جامع مرند را از قرار روزی شش ریال از محل
کل تأمین و پرداخت نمایند ضمناً به وسیله یک نفر [illegible] از تعمیرات صحیح و طرز مصرف اعتبار
مخصوص هم فرستاده شده و چگونگی انجام وظیفه آقای رفیعیان نماینده فرهنگ
مرند اظهار خوشوقتی می نمایند. وزیر فرهنگ

۲۷۱۰
۱۵/۱۰/۲۷

رونوشت برای اطلاع و اقدام مقتضی به اداره فرهنگ مرند ارسال میگردد
رئیس اداره کل باستان شناسی کل امضاء

۵۳۰۱
۲۶/۱۰/۲۷

رونوشت به آقای رفیعیان رئیس فرهنگ و اوقاف مرند فرستاده
شد. رئیس فرهنگ و اوقاف مرند رفیعیان

مشارکت در تجدید بنای مسجد جامع مرند

(به عنوان رئیس فرهنگ و اوقاف شهر مرند ـ ۱۳۲۷)



كونوا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً

از وصایای حضرت مولای متقیان علی علیه السلام به حسنین

قیام ماد

شماره ۲ — تکشماره ۲ ریال — دوشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۳۱

علمدار و کرکر را دریابید

بیچاره ملت

از آقای نصرت‌اله دانشور
لیسانسیه تاریخ و جغرافیا

انتظارات مردم!

احساسات ملت عراق بمنزله اخگری است که روی آن خاکستر نشسته باشد

بخش کشاورزان

الناس مسلطون علی انفسهم و اموالهم..

اول استقلال بعد نفت؟!!

ملت برشوه‌گیر: «بخور نوش جانت»
اگر بیگانه پرستان بگذارند ملت انتقام خود را از دشمنانش می‌گیرد

انتشار روزنامهٔ قیام ماد
(۱۳۳۱ _ ۳۲)

چه کسی میتواند نمایندهٔ مردم باشد؟

حداقل :

۱ ـ محلی باشد ، بدین معنی که درمحرومیت‌ها ورنجها با مردم شریك باشد وموکلین اوراو آباء واجداد و سوابقش را بشناسند وبدانند .

۲ ـ خود را عضوی از پیکر اجتماع بداند ، تا اگر دردی باعضای دیگر رسد اورا آرام وقرار نماند .

۳ ـ اگر بتقوی‌و پرهیزگاری معروف نشد . بفسادوبد نامی مشهور نشود .

٤ ـ هدفش بالاتر از مقام ومال‌ومنال دنیا باشد .

٥ ـ باوضاع زمان ومقتضیات سیاست وهمکاری بامردم آشنایی داشته باشد

٦ ـ همه همشهریان ومردم حوزه انتخابیه را بیك چشم به‌بیند و تمایلات شخصی و خصوصی خود را در کارهای اجتماعی وعمومی دخالت ندهد .

۷ ـ امتحان استقامت وشجاعت خود را داده باشد .

اسماعیل رفیعیان

همشهریان گرامی : (مرند ـ زنوز ـ هرزندات علمدارو گرگر ـ یکانات ـ رودقات)

اکنون که طبق اظهارات مقامات وزارت کشور وسایر مقامات مسئول مقدمات انتخابات دورهٔ بیست ویکم فراهم میشود و بنا بتاکیدهمان مقامات انتخابات آینده برخلاف دوره‌های تحمیلی پیشین آزاد خواهد بود سزاوار است پیش ازوقت باخذکارت انتخاباتی ازمراکز ثبت نام اقدام فرمائید تا اگر انتخابات آزاد انجام بگیرد بتوانید رأی خود را بافراد مورد اعتماد بدهید . با توجه باینکه نقش مجلس آینده در حیات اجتماعی ایران بسیارمهم خواهد بود، امیدوارم همشهریان هوشیارو موقع شناس با عزم راسخ ازاین حق ملی‌خود کمال استفاده را بفرمایند .

اسمعیل رفیعیان

نمونه‌ای از اعلامیه‌های تبلیغاتی در انتخابات دورهٔ بیست و یکم مجلس شورای ملی

آخرین اعلامیهٔ تبلیغاتی انتخابات مجلس شورای ملی

همشهریان عزیز - برادران

مرندیها - زنوزیها

گرگریها - علمداریها - هرزندیها - یکانی ها - رود قاتی ها

من باعتماد قولهای موکد مقامات رسمی مملکتی و باپشت گرمی بتایید شما و توکل بخدای متعال علیرغم تجاوزات بیحدوحصری که بحق حاکمیت ملی مادر سالهای پیشین شده بود با نهایت تردید و اضطراب باطنی از اینکه در این دوره حساس و در شرایط نامعلوم کاندیدای نمایندگی بشوم تنها باین امید که بتوان علیرغم مشکلات خدمتی در خور امکاناتم نسبت بزادگاه خود و وطنم ایران و برادران هم میهنم انجام دهم بمیان شما آمدم هفته ها و ماهها از محبت بی شائبه و تایید قاطع تان بهره مند شدم اکنونکه دستگاه های غیر صالح بااستفاده از تمام مقدورات دولتی در صدد امحاء حق شما بر آمده مانع از شرکت شما در انتخابات ساخته و پرداخته خودشان نیز میباشند وظیفه خود میدانم که وجود اختناق و فشار را در برابر شما اعلام داشته اضافه نمایم تنها کاریکه شما میتوانید انجام دهید این است که کارتهای خود را در دست نگهدارید و روز اخذرای درخانه بمانید با این اقدام دست رد بر سینه نامحرم بزنید همیشه خدمتگذار شما هستم شمارا بخدا میسپارم

اسماعیل رفیعیان

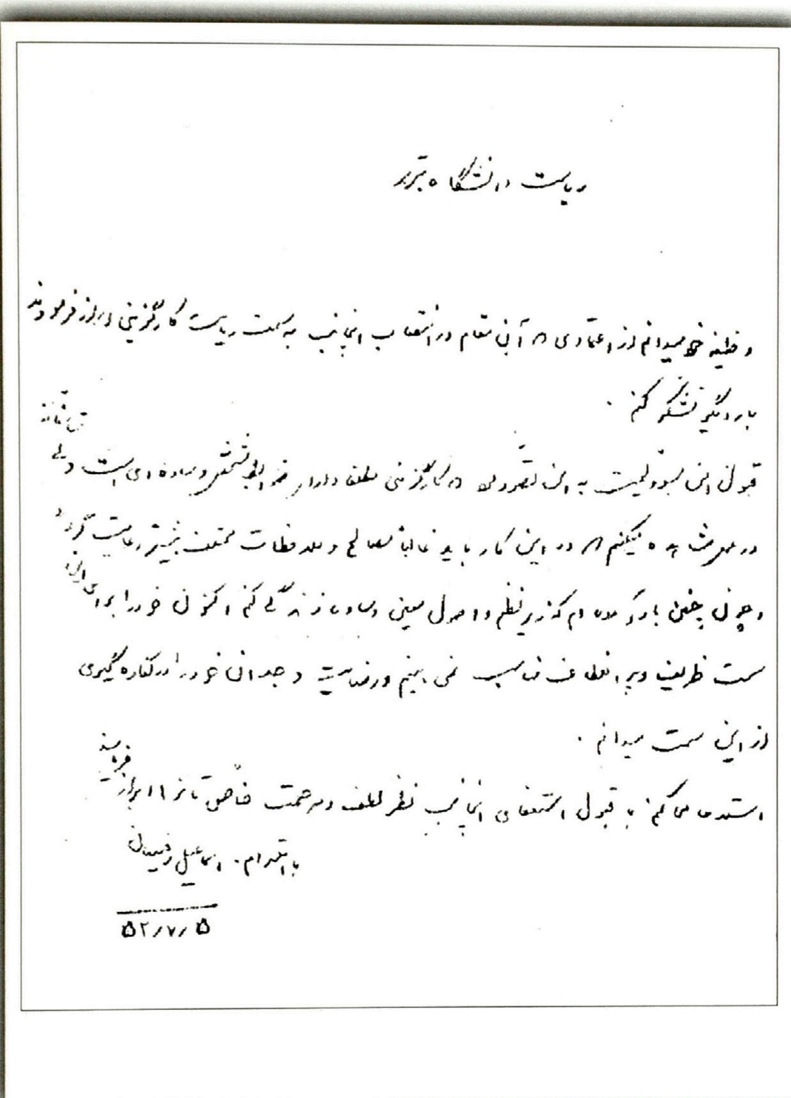
همشهریان عزیز - برادران

مرندیها (وحومه) - زنوزیها - علمداریها - گرگریها

هرزندیها - یکاناتی ها - رودقاتی ها

قیافه‌های مردانه وسیماهای شجاع شما برادران برای همیشه درپیش چشمم مجسم و صداهای رسا و محبت آمیزتان هنوز در گوشم طنین‌انداز است. دراین ساعت که در گوشه‌ای از تهران بفکر شما برادران ارجمند قلم بدست گرفته‌ام ومیخواهم از آنهمه محبت ولطف خالصانه‌ای که نسبت بمن ابراز داشته‌اید تشکر کنم بدون تعارف زبان خودرا قاصر و قلم را ناتوان و عاجز میبینم. محال است که من زنده باشم و شما دوستان عزیز وگرامی را ازیاد ببرم. جسم و روح من از آنجاست و بخاطر خدمت بزادگاه ومیهنم زنده هستم. باور کنید که این چند هفته بیخوابی و کوشش و دوندگی درمیان شما از بهترین ولذت‌بخش‌ترین روزهای عمر من بود زیرا بمنظور خدمت بمیان شما که مردم اصیل کشوری همت‌تانرا می‌ستاید آمدم و باز بامید خدمت بشما زنده‌ام این آخرین سفرمن بمرند نبود بلکه اول کار و فرصتی برای تحکیم مبانی پیمانی بود که شرف و حیثیت ما در گرو آن پیمان مقدس است و شجاعت و فداکاری شما استواری آنرا تضمین میکند و میدانیم که تا زنده‌ایم در راه تحقق آن خواهیم کوشید. من دربرابر حق شناسی وبزرگواری‌تان اگرجان خود را نثار کنم کم است و تنها آرزوی من توفیق خدمت بشما است با همین آرزو وامید زنده‌ام و بشما برادران ارجمند درود میفرستم و ازدور دست‌تان را میفشارم.

اسماعیل رفیعیان



ریاست دانشگاه تبریز

وظیفه خود میدانم از اعتمادی که آن مقام در انتخاب اینجانب به سمت ریاست کارگزینی ابراز فرموده‌اند

بار دیگر تشکر کنم.

قبول این مسئولیت به این تصور بود که کارگزینی [illegible] دارد [illegible] ساده‌ای است و لیکن

در عمل [illegible] که در این کار باید غالباً مصالح و ملاحظات مختلف بیشتر رعایت گردد

و چون چنین [illegible] که در نظم و اصول معین [illegible] اکنون خود را برای این

سمت ظریف و پر انعطاف مناسب نمی‌بینم و در نتیجه وجدان خود را در کناره‌گیری

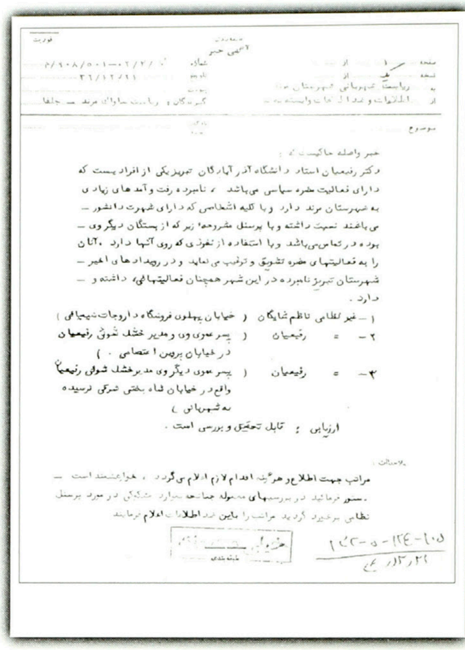
از این سمت میدانم.

استدعا میکنم با قبول استعفای اینجانب نظر لطف و مرحمت خاص تان را ابراز فرمایند

با احترام - اسماعیل [illegible]

۵۲/۷/۵

استعفاء از ریاست کارگزینی دانشگاه تبریز
در اعتراض به اقدامات غیرقانونی رئیس وقت دانشگاه
۱۳۵۲



۳۶/۱۲/۲۱

به ریاست شهربانی شهرستان ...

از اطلاعات و عملیات ...

گیرندگان ریاست ساواک مرند ـ جلفا

موضوع

خبر واصله حاکیست که :

دکتر رفیعیان استاد دانشگاه آذرآبادگان تبریز یکی از افرادیست که دارای فعالیت مضره سیاسی می‌باشد . نامبرده رفت و آمدهای زیادی به شهرستان مرند دارد و با کلیه اشخاصی که دارای شهرت دانشور می‌باشند نسبت داشته و با پرسنل مشروحه زیر که از بستگان دیگر وی بوده در تماس می‌باشد و با استفاده از نفوذی که روی آنها دارد . آنان را به فعالیتهای مضره تشویق و ترغیب می‌نماید و در رویدادهای اخیر شهرستان تبریز نامبرده در این شهر همچنان فعالیتهائی داشته و دارد .

۱ ـ غیر نظامی ناظم شایگان (خیابان پهلوی فروشگاه داروجات شیمیائی)

۲ ـ = رفیعیان (پسر عموی وی و مدیر خشکشوئی رفیعیان در خیابان پروین اعتصامی .)

۳ ـ = رفیعیان (پسر عموی دیگر وی مدیر خشکشوئی رفیعیان واقع در خیابان شاه بختی شرقی نرسیده به شهربانی)

ارزیابی : قابل تحقیق و بررسی است .

ملاحظات :

مراتب جهت اطلاع و هرگونه اقدام لازم اعلام می‌گردد . خواهشمند است دستور فرمائید در بررسیهای معموله چنانچه موارد مشکوکی در مورد پرسنل نظامی برخورد گردید مراتب را باین اداره اطلاعات اعلام فرمایند

۱۰۵-۱۲۴-۵-۱۲۲

۲۱/۱۲/۳۶

گزارش ساواک از فعالیت‌های سیاسی استاد ۱۳۵۶



ـ پرویز مالکی فرزند تقی استاد دانشگاه آدرس : دانشگاه آذرآبادگان

۲ ـ حسین طالمزاده فرزند عبدالوهاب شغل استاد دانشگاه محل کار : دانشگاه آذرآبادگان تلفن منزل ۲۲۲۱

۲ ـ اصغر نیشابوری فرزند عبدالغفار شغل استاد دانشگاه محل سکونت : دانشگاه آذرآبادگان تلفن منزل ۲۶۱۱

۲ ـ سید مهدی گلابی فرزند میرمحمدعلی شغل استاد دانشگاه محل سکونت : دانشگاه آذرآبادگان تلفن منزل ۲۰۲۹

۲ ـ منوچهر تبریزکاراتی فرزند صادق شغل استاد دانشگاه محل سکونت : دانشگاه آذرآبادگان تلفن منزل ۲۶۲۹۱

۲۲ ـ اسماعیل رفیعیان فرزند محمدحسن شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز ششگلان پای چراغ کوی رضازاده تلفن منزل ۲۴۴۸۵

۲۲ ـ غلامعلی تاروردیان بافتیشه فرزند عبدالحسین شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز خیابان فرح کوی نیکوکاران تلفن منزل ۲۷۴۸۰

۲۴ ـ محمدعلی مزیدی فرزند صادق شغل آسیستان محل سکونت : بیمارستان شاهپور

۲۵ ـ ناصر بقائی رازی فرزند احمد شغل استاد دانشگاه محل کار : دانشگاه آذرآبادگان تلفن منزل ۲۴۴۴۵

۲۶ ـ سعید رجائی خراسانی فرزند محمود شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز خیابان بهادری دست راست بن بست بهار تلفن منزل ۲۵۸۱۸

۲۷ ـ حمید سلیمی خامنق فرزند ابراهیم شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز کوی ولیعهد پشت آموزشگاه پرستاری تلفن منزل ۳۲۵۴۱

۲۸ ـ سید رضا سید اترابی نژاد فرزند حسن شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز خیابان منزل تلفن ۵۲۴۷۵

۲۹ ـ علی اکبر بانت فرزند فتح‌اله شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز کوی ولیعهد تلفن منزل ۲۶۸۶۹

۴ ـ جمشید موذن زاده فرزند عبداله شغل آسیستان محل سکونت : بیمارستان پهلوی

۴۱ ـ محمدحسین رزاق کریمی فرزند کریم شغل استاد دانشگاه محل کار : دانشگاه آذرآبادگان تلفن ۵۸۲۵۰

۴۲ ـ حسین باروتی بناب فرزند مهدیقلی شغل استاد دانشگاه محل سکونت : تبریز خیابان ...

نام استاد در میان لیست سیاه ساواک ۱۳۵۷

جناب آقای دکتر حبیب مجیرمولوی

معذرت می‌خواهم از اینکه سمت جدیدی شما را در این نامه عنوان

و این به خاطر اظهار تحریک‌آمیز و غیر قانونی و ادعا است آمیز شما

به اینکه در عملی دانشگاه که در آبادگان گفته اید «... ادارات

که در عملی و اداری دانشگاه اختیار تام خواهم داشت»

چون این گفته برخلاف قانون استخدام هیأت علمی و اداری دانشگاه‌ها

و قانون استخدام کشوری و مغایر با حقوق مکتسبه که در عملی و اداری دانشگاه

و ... و هیچ مقامی به هیچ عنوان این حق را از شخص نمی‌تواند آن را سلب کند

بنابراین از گردن نهادن بدین ناروائی و تجاوز به حقوق که در

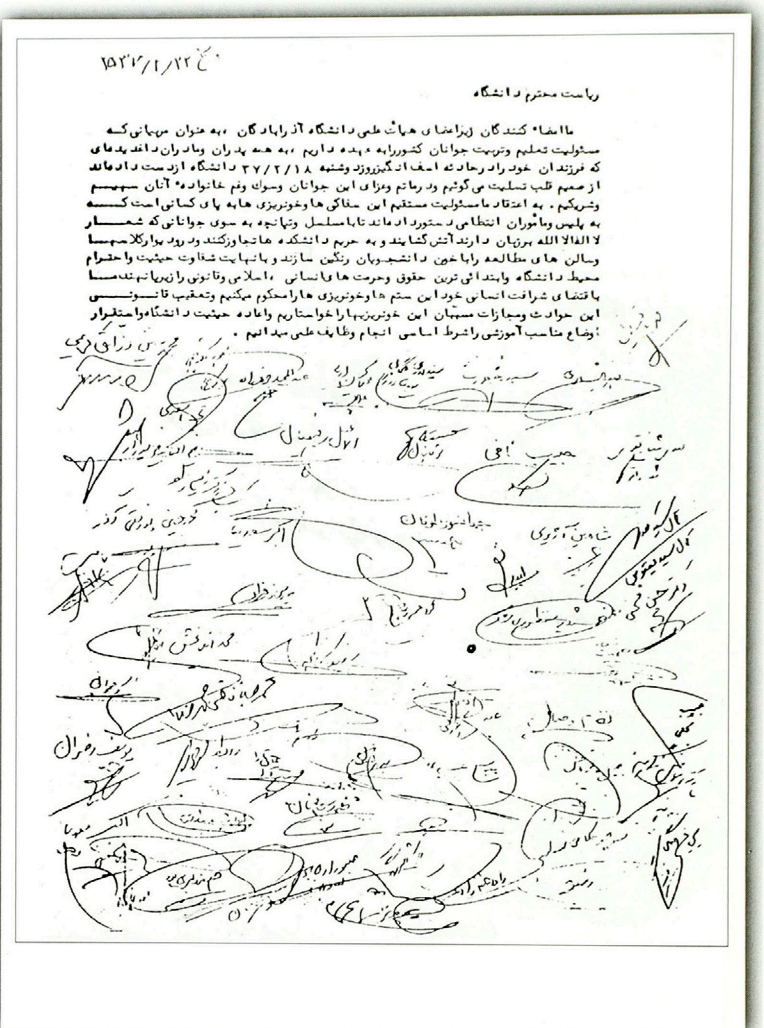
این دانشگاه که من عضو کوچکی از آن هستم تبری می‌جویم با استعفا

از سمت بازرسی اداری و مالی دانشگاه اعتراض خود را اظهار می‌دارم

[illegible] رفیعیان عضو گروه زبان و ادبیات فارسی

۵۷/۵/۷

استعفاء از سمت بازرسی اداری و مالی دانشگاه تبریز
در اعتراض به تخلّفات عدیدهٔ مسئولان وقت
۱۳۵۷



۲۵۳۷/۲/۲۲

ریاست محترم دانشگاه

ما امضاء کنندگان زیراعضای هیأت علمی دانشگاه آذرابادگان به عنوان مربیانی که مسئولیت تعلیم وتربیت جوانان کشوررابه عهده داریم به همه پدران ومادران داغدیده‌ای که فرزندان خود رادرحادثه اسف انگیزروزدوشنبه ۳۷/۲/۱۸ دانشگاه ازدست داده‌اند از صمیم قلب تسلیت می‌گوئیم ودرماتم وعزای این جوانان وسوگ وغم خانواده آنان سهیم وشریکیم. به اعتقاد مامسئولیت مستقیم این سفاکی‌ها وخونریزی‌ها به پای کسانی است که به پلیس ومأموران انتظامی دستورداده‌اند تابامسلسل وتپانچه به سوی جوانانی که شعار لااله‌الاالله برزبان دارند آتش گشایند و به حریم دانشکده‌ها تجاوزکنند ودرودیوارکلاسها وسالن‌های مطالعه رابا خون دانشجویان رنگین سازند و بانهایت شقاوت حیثیت واحترام محیط دانشگاه وابتدائی ترین حقوق وحرمت‌های انسانی، اسلامی وقانونی رازیرپانهند. ما باقتضای شرافت انسانی خوداین ستم‌ها وخونریزی‌ها رامحکوم میکنیم وتعقیب قانونی این حوادث ومجازات مسببان این خونریزیها راخواستاریم واعاده حیثیت دانشگاه واستقرار اوضاع مناسب آموزشی راشرط اساسی انجام وظایف علمی میدانیم.

امضای طومار اعتراض‌آمیز
در محکومیت کشتار خونین دانشجویان دانشگاه تبریز
در اردیبهشت ۵۷

ستاد موقت عملیات انقلاب اسلامی

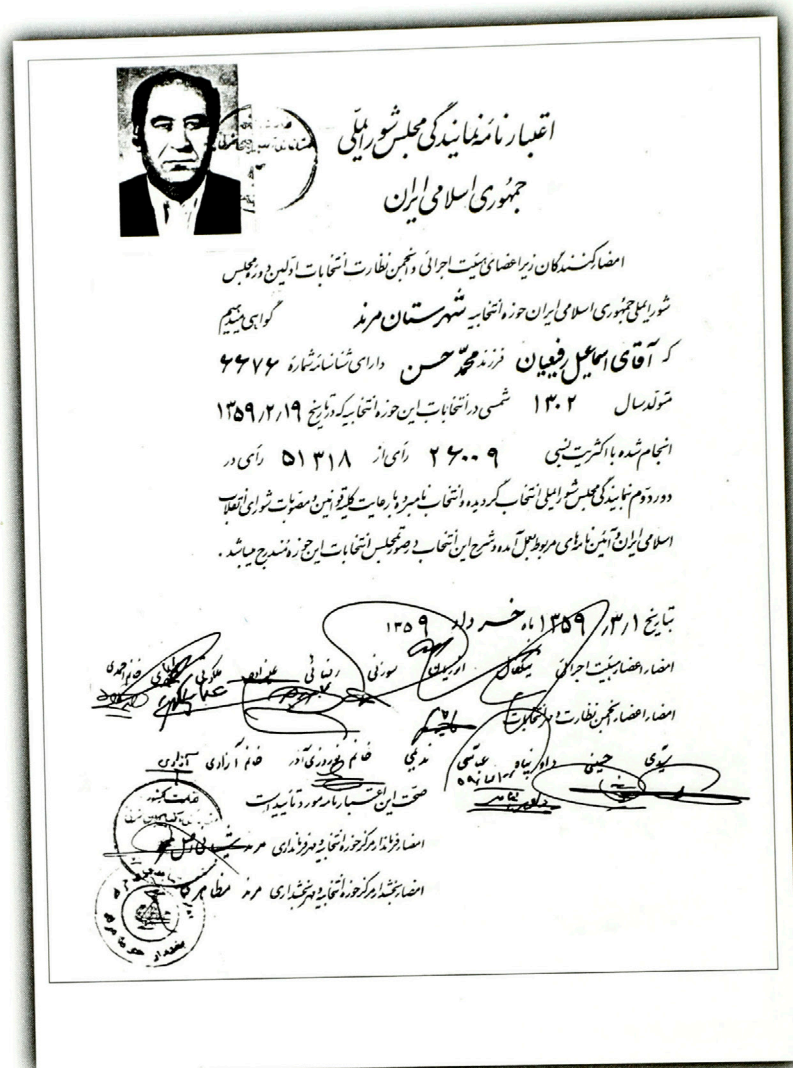
در بیست‌وچهارم بهمن آیت‌الله قاضی طباطبایی اعلام کرد:

«طبق مذاکراه با مقامات نیروی هوایی، همافران و جوانان مجاهد ذیصلاح تبریز، تحت‌عنوان ستاد موقت عملیات انقلاب اسلامی زیرنظر روحانیت ذیصلاح مقرر است با استقرار حکومت ملی اسلامی درکلیه محلات تبریز وظایف حفظ نظم و انتظامات درکلیه مراحل را به‌وسیله مأموران انتخاب هر محل و به اتفاق همافران و افراد مسلح نیروی هوایی، جوانان مجاهد ذیصلاح امر نظم و انتظام شهر را به عهده بگیرند. انتظار دارد کلیه ادارات دولتی و سازمان‌های ملی و شهرداری با مأمورین انتظامی همکاری فرمایند.

از اهالی محترم، روحانیون و معتمدین محلات تبریز تقاضا می‌شود از هرگونه اقدامات انفرادی در هر محله قویاً جلوگیری و با مأمورین فوق که در هجده محل از مساجد و دانشگاه معین شده‌اند، کمال مساعدت و همکاری نمایند...»[۲]

مرکز ستاد عملیات مسجد شعبان بود. یکی از این مراکز عملیات در دانشگاه تبریز مستقر بود که آقای آصفی، دکتر رفیعیان و دکتر رجایی خراسانی مسئولیت آن را بر عهده داشتند.[۱] این ستادها به‌وسیله یک دستگاه بی‌سیم مادرکه از نیروی هوایی آورده شده بود، از منزل آقای قاضی طباطبایی زیر پوشش و هدایت بودند.[۲]

گزارشی از روابط با شهید قاضی طباطبایی
(دوران پیروزی انقلاب)



اعتبارنامه نمایندگی مجلس شورای ملی
جمهوری اسلامی ایران

امضاکنندگان زیر اعضای هیئت اجرائی و انجمن نظارت انتخابات اولین دوره مجلس
شورای ملی جمهوری اسلامی ایران حوزه انتخابیه شهرستان مرند گواهی میکنیم
که آقای اسماعیل رفیعیان فرزند محمدحسن دارای شناسنامه شماره ۶۶۷۶
متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در انتخابات این حوزه انتخابیه که در تاریخ ۱۳۵۹/۲/۱۹
انجام شده با اکثریت نسبی ۲۶۰۰۹ رای از ۵۱۳۱۸ رای در
دور دوم نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیده و انتخاب نامبرده با رعایت کلیه قوانین و مصوبات شورای انقلاب
اسلامی ایران و آئین نامه‌های مربوط بعمل آمده و شرح این انتخاب در صورتجلسه انتخابات این حوزه مندرج میباشد.

بتاریخ ۱/۳/۱۳۵۹ ماه خرداد ۱۳۵۹

امضاء اعضاء هیئت اجرائی

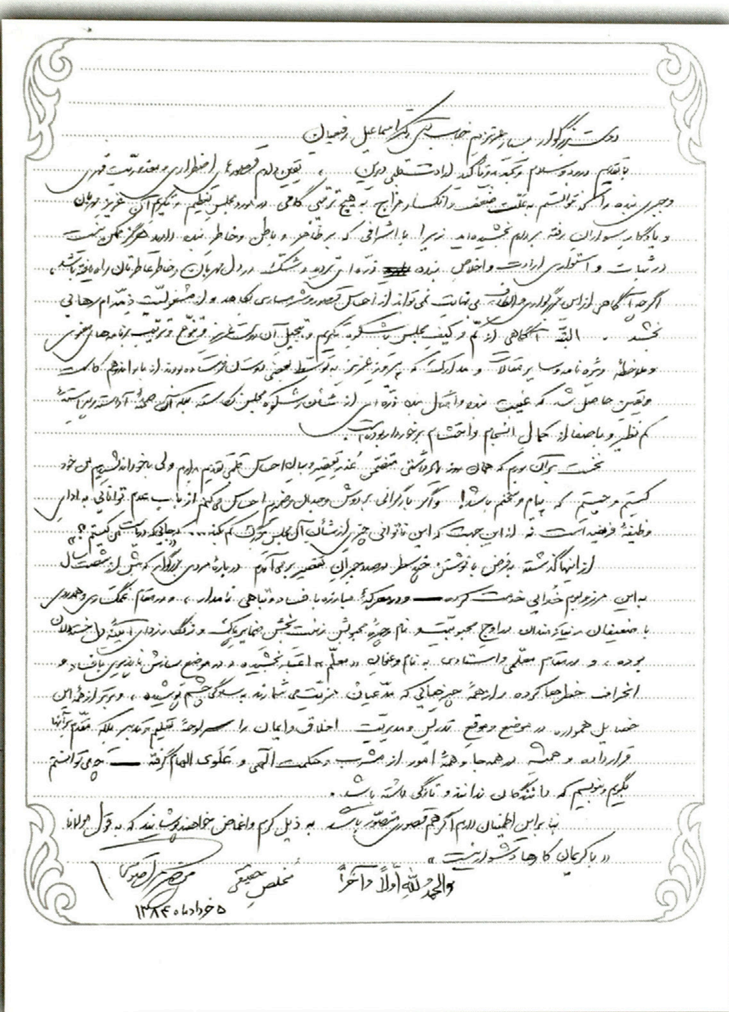
امضاء اعضاء انجمن نظارت در انتخابات

صحت این اعتبارنامه مورد تایید است

امضاء فرماندار مرکز حوزه انتخابیه و فرمانداری مرند

امضاء بخشدار مرکز حوزه انتخابیه و بخشداری مرند

اعتبارنامه نمایندگی دورهٔ اوّل مجلس شورای اسلامی
۱۳۵۹



دوست بزرگوار بسیار عزیز و محترم جناب آقای دکتر اسماعیل [illegible]

با تقدیم درود و سلام و تکیه بر [illegible] ارادت قلبی دیرین، یقین دارم قصور و اضطراری و معذوریت قهری و جبری بنده را که نتوانستم به علت ضعف و انکسار مزاج به هیچ ترتیبی گامی در مورد مجلس تنظیم و تکریم آن عزیز مهربان و با گذار سواران رفته بر دلم بخشیده‌اید زیرا با اشرافی که بر ظاهر و باطن و خاطر بنده دارید هرگز ممکن نیست در ثبات و استواری ارادت و اخلاص بنده ذره‌ای تردید و شک در دل مهربان و خاطر عاطرتان راه یافته باشد.

اگرچه آگاهی از این بزرگواری و الطاف بی‌نهایت نمی‌تواند از احساس قصور و شرمساری بکاهد و از مسئولیت ذمه‌ام رهائی بخشد. البته آگاهی از کم و کیف مجلس باشکوه تکریم و تجلیل آن دوست عزیز و تنوع و ترتیب برنامه‌های معنوی و ملاحظه ویژه‌نامه و سایر مقالات و مدارکی که به پرویز عزیز به توسط بعضی دوستان فرستاده بوده‌اند یا برادرم کاملتر و تعیین حاصل شد که غیبت بنده و امثال بنده ذره‌ای از شکوه مجلس نکاسته بلکه آن محفل آراسته به یاران کم‌نظیر و باصفا از کمال انسجام و احتشام برخوردار بوده است.

نخست بر آن بودم که همان روز با برداشتن تلفن عذر تقصیر و بیان احساس قلبی تقدیم دارم ولی با خود اندیشیدم من خود کیستم و چیستم که پیام و تلفنم باشد! و اگر بار گرانی بر دوش وجدان و ضمیرم احساس می‌کنم از باب عدم توانائی به ادای وظیفه و فریضه است نه از این جهت که این ناتوانی چیزی از شأن آن مجلس بزرگ کم کند... «در جائی که دریاست من کیستم؟»

از اینها گذشته به فرض با نوشتن چند سطر در صدد جبران تقصیر بر می‌آیم درباره مردی بزرگوار که بیش از شصت سال به این مرز و بوم خدایی خدمت کرده ــ و در معرکه مبارزه با فساد و تباهی نامدار، و در مقام کمک و همدردی با ضعیفان و نیازمندان بی‌مانند، و در اوج محبوبیت نام و چهره محبوبش زینت‌بخش ضمایر پاک و زنگ‌زدای آئینه دل خستگان بوده، و در مقام معلمی و استادی به نام و عنوان «معلم» اعتبار بخشیده و در موضع سازش‌ناپذیری با فساد و انحراف خط‌ها کرده، و از همه چیزهایی که مدعیان عزت می‌شمارند به سادگی چشم پوشیده، و برتر از همه این خصایل همواره در موضع و موقع تدریس و مدیریت اخلاق و ایمان را سرلوحه تعلیم و تدبیر بلکه مقدم بر آنها قرار داده و همه‌جا و در همه‌جا و همه امور از مشرب حکمت الهی و علوی الهام گرفته ــ چه می‌توانستم بگویم و بنویسم که دانندگان ندانند و تازگی داشته باشد.

بنابراین اطمینان دارم اگر هم قصوری متصور باشد به ذیل کرم و اغماض خواهند پوشانید که به قول مولانا «با کریمان کارها دشوار نیست»

والحمدلله اولاً و آخراً

مخلص حقیقی

منوچهر مرتضوی

۵ خرداد ماه ۱۳۸۴

نامه محبت‌آمیز استاد دکتر منوچهر مرتضوی
در اعتذار از عدم حضور در مجلس نکوداشت
۱۳۸۴

بازگشت همه به سویْ اوست

هنوز بار فراق جان شکار **استاد دکتر سید جعفر شهیدی**، رییس و عضو هیات مولفان **لغت نامه دهخدا** بر دوش ها سنگینی داشت، که هجران جان گداز **دکتر اسماعیل رفیعیان** یکی دیگر از اعضای باسابقه هیات مؤلفان لغت نامه، و استاد بازنشسته **دانشگاه تبریز** غم بر غم مان افزود. همه ما وظیفه داشتیم و بر آن بودیم که در **تبریز** عزیز حضور یابیم و در همه مراسم، شرکت جوییم. دریغا نبود بلیط هواپیما از یک سو، و کار و ضعف و ناتوانی و عوارض سالخوردگی از دیگر سو، از انجام این فریضه محروم مان ساخت. اینک دکتر **حسن احمدی گیوی** عضو هیات مؤلفان، پیام رسان پوزش و عرض تسلیت همه ما به پیشگاه اعضای محترم خاندان گرامی آن عزیز از دست رفته و دانشگاهیان و فرهنگیان **تبریز** و **مرند** و نیز شاگردان و دوستان و دوستداران آن رادمرد پهنه ادب و دانش و بینش و آزادگی و وارستگی هستند.

از طرف هیات مؤلفان لغت نامه دهخدا:

دکتر محمد دبیر سیاقی - عباس دیوشلی - دکتر رسول شایسته - دکتر سعید نجفی اسداللهی - دکتر جواد درهمی - دکتر شکوفه شهیدی - دکتر حسن انوری

پیام تسلیت هیئت مؤلفان لغت‌نامهٔ دهخدا در پی درگذشت استاد

انالله و اناالیه راجعون

آلیه راجعونْ حرفی کوچک و سخنی عادی نیست، در این دنیا عبدصالح خدا بودن و از نظر جوهر روحانی،وابسته و پیوسته به ذات الهی مطرح است.

استاد اسماعیل رفیعیان بزرگمردی از سلاله پاکان و نیکان از سوی حضرت احدیت احضار شد و در غروب روز سه‌شنبه ۱۳۸۷/۴/۱۱ به رحمت ایزدی پیوست و به اصل بزرگ خویش رجعت نمود. اکنون ما مانده‌ایم، خانواده‌اش و دوستدارانش و جمعی کثیر از مردم حق‌شناس که او را شناخته بودند و به صفات الهی او پی برده بودند.

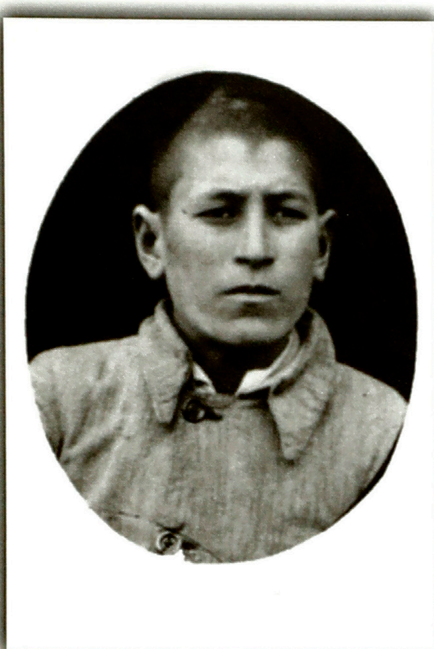
با توجه به نکاتی که بدون تفکر و با نیروی فطری شهود قلبی در این سطور جاری شد، آنچه وظیفه سوگواری در حد چنین بزرگواری بود از سوی مردم عزیز و قدرشناس و خانواده گرامی و مهربان که بیشترین سنگینی فقدان و هجران را بر دوش خود احساس می کنند تا رسانه نکته‌سنج و قدرشناس این دیار به جای آورده شد و خواهد شد، ولی آنچه در حد قامت و قواره ، بزرگواری، ایمان و معنویت رفیعیان عزیز بود، بالاتر از این‌هاست و آنچه از خدای توانا و پاک می‌خواهیم تا همه سوگواران را در آن عرصه موفق بدارد، فراموش نکردن درسی است که از خدمت و سلوک رفیعیان آموخته بودیم. امید است ما نیز بتوانیم در آن راه خدائی گام برداریم و رهرو راه بزرگی که او می‌پیمود باشیم.

فصل‌الخطاب این نفثه‌المصدور همان سخن است که در همه پایانهای ظاهری گفته می‌شود: برای روان پاک استاد رفیعیان که حاضر و ناظر این جمع است رحمت واسعه الهی و برای خانواده و همه دوستداران سوگوارش صبر و شکیبائی از درگاه احدیت مسئلت می کنم.

والسلام علیکم

منوچهر مرتضوی

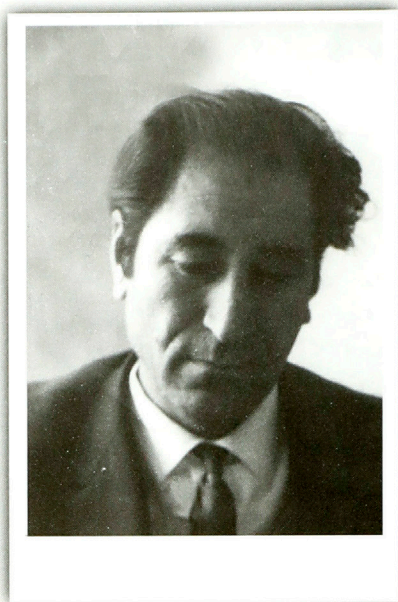
پیام استاد منوچهر مرتضوی به مناسبت درگذشت استاد



نوجوانی



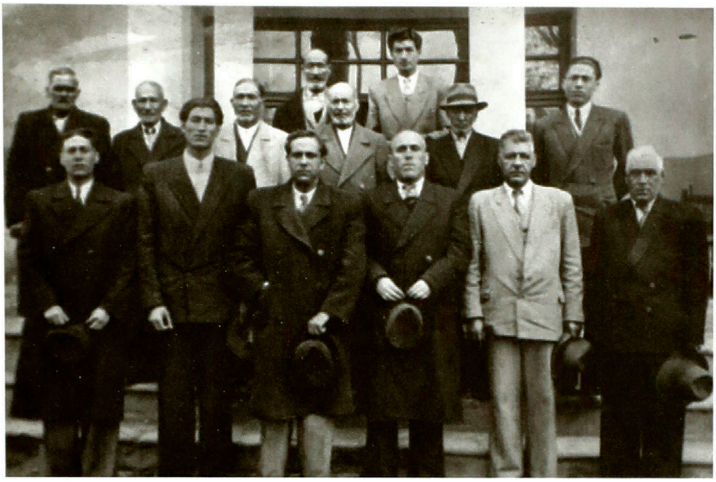
آغاز فعالیت‌های
فرهنگی



دورهٔ دبیری
مدارس در تهران



اوایل دههٔ ۱۳۵۰



اداره فرهنگ و معارف و اوقاف مرند
۱۳۲۶



احداث دبیرستان سیدزادهٔ مرند
دوره ریاست اداره فرهنگ، معارف و اوقاف
۱۳۲۷



استقبال مردم مرند از کاندیدای مجلس ـ ۱۳۴۲



گوشه‌ای از استقبال تاریخی مردم



لحظهٔ ورود به شهرستان مرند



در میان هواداران پرشور انتخاباتی



در حلقهٔ دانش‌آموزان
۱۳۴۳



دوران تدریس در دبیرستان البرز تهران
۱۳۴۳



دبیرستان ارس ـ تهران
۱۳۴۴



در گردش علمی با دانشجویان دانشگاه تبریز
۱۳۴۷



با دانشجویان دانشگاه تبریز در گردش علمی ـ سدّ منجیل
۱۳۴۷



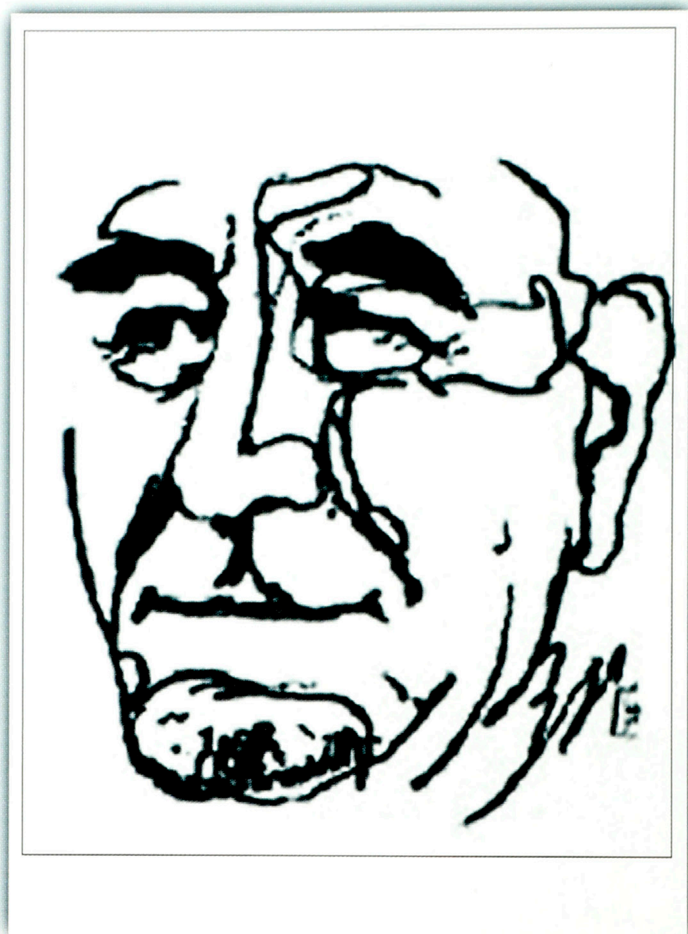
همراه با دانشجویان



با استاد باستانی پاریزی در دانشگاه تبریز



با استاد فقید عزیز دولت‌آبادی



پُرتره استاد



سخنرانی در همایش بین‌المللی مشروطیت



دیدار با یکی از روستاییان در اطراف مرند
۱۳۸۲



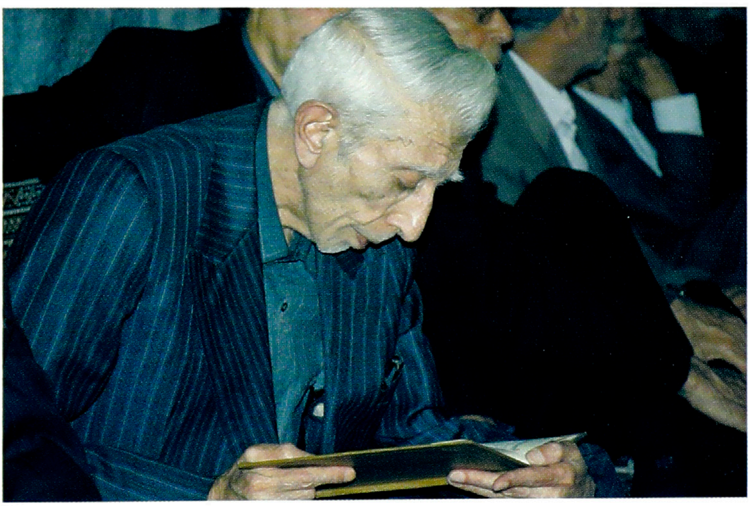
اقامهٔ نماز بر پیکر استاد توسط امام جمعهٔ مرند



نمایی از تشییع باشکوه



یادمان مقبره استاد در باغ رضوان مرند



حضور استاد فقید دکتر منوچهر مرتضوی در مجلس ترحیم


آرامگاه زنده یاد
استاد دکتر اسماعیل رفیعیان
فرزند شهید شیخ محمد حسن
ولادت اردیبهشت ۱۳۰۲ وفات ۸۷/۴/۱۱
در این قطعه کوچک از خاک میهن بزرگ، مردی در
نقاب خاک کشیده است که مراتب علمی و ادبی اش او را به
"بحر معرفت" و مراتب عالی انسانی و خدمات نوعی و اجتماعی اش
او را به قله رفیع انسانیت شهره ساخت
وداع او با این جهان فانی سلوک و مشی زندگی عاقلانه اش را متجلی تر ساخت
و این فراق ابدی حیات معنوی سرمدی بدو بخشید.
فرزند کمال الملک

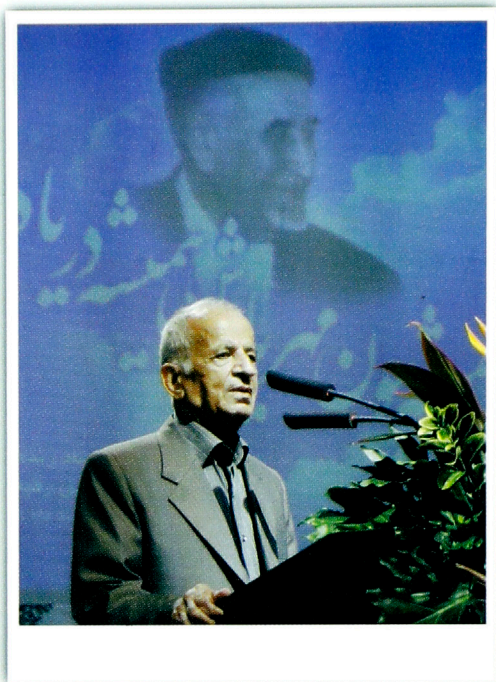
سنگ مزار



همایش بزرگداشت در تالار پتروشیمی تبریز
۸۸/۵/۲۰



همایش بزرگداشت استاد
سیدمحمود دعایی ـ دکتر ناصر بقایی ـ دکتر حسن انوری ـ دکتر عزیز جوانپور
دکتر مهدی محقق ـ دکتر کی‌نژاد



سخنرانی
دکتر مهدی محقق
در آیین نکوداشت



نمایی از آیین
بـزرگداشت

ما نوشته‌ایم

ایرانیا ببین که چه فرمان نوشته‌ایم
هر آنچه تو بخواهی، ما آن نوشته‌ایم
بیگانه خواه را به سزای خیانتش
پامال زیر سُمّ ستوران نوشته‌ایم
ارباب را ز خشم کشاورز و رنجبر
هر آن و هر دقیقه، هراسان نوشته‌ایم
از رعد و برق نیزه و تیغ دلاوران
رخشندگی و غُرّش و طوفان نوشته‌ایم
آن کس که ملک و کشور جم را دهد به باد
جایش جحیم و آتش و نیران نوشته‌ایم
هرکس دفاع از حق دهقان همی کند
با او چه عهدها و چه پیمان نوشته‌ایم
آن رشوه‌گیر خائن و مردار خوار را
در مرگ «رشوه» تفته و نالان نوشته‌ایم
نیرنگ و حقه‌بازی و کید و فسون را
رخت و بساط چیده و پایان نوشته‌ایم
آنان که طعنه، ملت ما را همی زنند
مهمانشان به نیزه و پیکان نوشته‌ایم
دهقان رنج‌دیده و محنت کشیده را
بر کشتزار عدل، خرامان نوشته‌ایم
از رنجبر شکیب و تحمّل مخواه هیچ
او را چو شیر شرزه و غضبان نوشته‌ایم
نوباوگان کشور و ابنای ملک را
بر شاخسار وجد، غزلخوان نوشته‌ایم
منشور تیره‌بختی ارباب و میلیونر
بر دست ملّت و ید دهقان نوشته‌ایم
هر جا ده است داده به دست دهاتیان
آزادی و زراعت و عمران نوشته‌ایم
بنیان ظلم و حق‌کشی و جور و افترا
زیر و زبر نموده و ویران نوشته‌ایم
القصه در تمام زوایای مملکت
شادی وجد و فخر، به دوران نوشته‌ایم
ای رنجبر مخور غم و کم آه سردکش
هر شام را سحرگه رخشان نوشته‌ایم

قطعه شعری از استاد (بهمن‌ماه ۱۳۳۱)



شهید شیخ محمد حسن رفیعیان
پدر بزرگوار استاد اسماعیل رفیعیان
که در تاریخ ۱۳۲۴/۹/۸ خورشیدی
توسط عوامل بیگانه (اتحاد جماهیر شوروی) به شهادت رسید
نخستین شهید راه استقلال و آزادی
در شهرستان مرند



ویژه نامه روزنامه مهدآزادی به مناسبت مراسم نکوداشت استاد ۱۳۸۴/۲/۵

مهد آزادی

ISSN 2008-0999

www.mahdazadi.com

ایران اسلامی آماده دفع تهدیدهاست

جشنواره سراسری جایزه سه علامه در تبریز برگزار می‌شود

در فراق یار

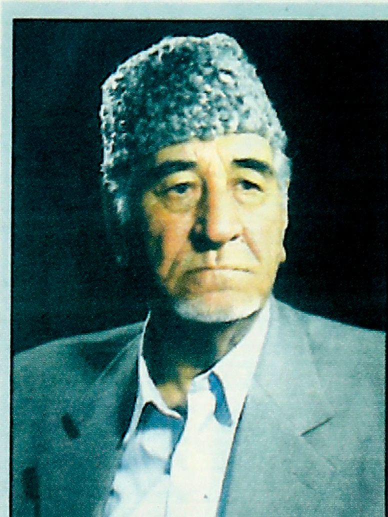


در میان اشک و اندوه مردم قدرشناس مرند
پیکر دکتر اسماعیل رفیعیان به خاک سپرده شد



برای پاسخ به نمایندگان نیمی از کابینه به مجلس احضار شد

● پنجشنبه ۱۳ تیر ماه ۱۳۸۷ ● ۲۹ جمادی الثانی ۱۴۲۹ ● ۳ جولای ۲۰۰۸



دکتر رفیعیان اَبَرمَرد آذربایجان به ابدیت پیوست

دکتر اسماعیل رفیعیان اَبَرمَرد آذربایجان، مَحرم قلوب مردم قدرشناس، و انسان وارسته زمان به حضرت دوست پیوست.

فقدان این اندیشمند حاضر در تمام صحنه‌های حیات و ناظر بر تمام مسایل علمی، سیاسی و اجتماعی ضایعه بزرگی بر استان ماست.

گو اینکه چنین انسانهای والائی در همیشه زمان زنده‌اند، لکن جای پای او و حضور مستمرش در تمام غم‌ها و شادی‌های مردم این استان همیشه خالی و خلاء وجودی اش برای همیشه احساس خواهد شد.

درگذشت این فرهیخته زمان را به مردم نجیب و قدرشناس استان تسلیت گفته و همه با هم در وداع یار حاضر خواهیم بود خدایش بیامرزد.

به یاد این ماندگار دوران و یادگار زمان یک بار دیگر مقاله ای را که در سال ۱۳۸۵ در روزنامه مهدآزادی درج شده بود با هم مرور می کنیم.

بقیه در صفحه ۳

انعکاس خبر درگذشت استاد رفیعیان در مطبوعات

روزنامه سراسری

عصر آزادی

بین الملل



هنیه: مصر باید اسرائیل را به اجرای مفاد آتش بس ملزم کند ٤

اقتصادی



۳

اجتماعی



دکتر شریف نژاد: اجرای طرح شهردار شب در تبریز دستاوردهای ارزشمندی داشت ۲

www.asreazadi.com

شماره ۱۸۲۲ / سال دوازدهم / پنج شنبه ۱۳ تیر ماه ۱۳۸۷ / ۲۹ جمادی الثانی ۱۴۲۹ / 3 July 2008 / تکشماره ۱۰۰۰ ریال

آذربایجان در فراق استاد فرهیخته ادب فارسی سوگوار شد

دکتر رفیعیان به دیار باقی شتافت

صفحه ۲



معاون توسعه حمل و نقل هماهنگی ستاد مدیریت حمل و نقل و مصرف سوخت کشور:

یک هزار و ۸۰۰ جایگاه گاز طبیعی تا پایان سال در کشور احداث می شود

سرویس اقتصادی عصر آزادی:

ادامه در صفحه ۲

دبیر کارگروه اشتغال و سرمایه گذاری آذربایجان شرقی:

تاکنون بیش از ۳۳ هزار طرح زودبازده در آذربایجان شرقی به بهره برداری رسیده است

سرویس اقتصادی عصر آزادی:

ادامه در صفحه ۲

آگهی فراخوان مناقصه

نوبت دوم

عملیات اجرایی احداث ساختمان شعبه بلوار جمهوری تبریز

شرح در صفحه ۲

سیمای آذربایجان شرقی در تدارک پنج سریال به زبان آذری است

سرویس اجتماعی عصر آزادی:

مهد آزادی

پنجشنبه ۱۳ تیرماه ۱۳۸۷ — پیاپی ۵۱۶۱ — شماره ۳۲۲ — ۳

دکتر رفیعیان اَبَرمَرد آذربایجان به ابدیت پیوست

ادامه از صفحه اول

دکتر رفیعیان ماندگار دوران و یادگار زمان

روزی بنام روز نمازجمعه

از: علی بهاری راد

وصایای شهدا

نقل از کتاب پیروان ابی عبدا

از انتشارات بنیاد شهید آذربایجان شرقی

اطلاعیه مراسم نمازجمعه تبریز

رئیس ستاد نماز جمعه تبریز

آتش سوزی در بازار حرمخانه تبریز

رئیس ستاد اقامه نماز آذربایجان شرقی:

عدم برپایی نماز جماعت در مدارس ابتدایی را بررسی می کنیم

معاون اجتماعی و فرهنگی شهردار تبریز:

اجرای طرح شهردار شب در تبریز باعث کاهش ساخت و ساز غیر مجاز شد

متکی:

ایجاد دفتر حفاظت منافع ایران و آمریکا قابل بررسی است

انعکاس خبر در گذشت استاد رفیعیان در مطبوعات

انتشارات
انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقّق

۱- ***گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی***، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۵۴).

۲- ***قرّة‌العین***،مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز، ۱۳۵۴).

۳- ***همایی نامه***، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، و فرانسه تقدیم‌شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۵۵).

۴- ***جشن‌نامهٔ مدرّس رضوی***، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد سیّد محمّد تقی مدرّس رضوی و سی مقالهٔ علمی و ادبی تقدیم‌شده به ایشان، زیر نظر دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمّد روشن، (تهران، ۱۳۵۶).

۵- ***ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون***، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطّلاعات تاریخی و جغرافیایی شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمّدآبادی باویل با مقدّمهٔ دکتر محمّدآبادی باویل با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز، ۱۳۵۷).

۶- ***حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر***، به کوشش دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی، (تهران، ۱۳۵۸).

۷- ***بوستان‌سعدی***،با مقدّمه و توضیحات و شرح نسخه‌بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۵۹).

۸- ***آرام نامه***، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۶۱).

۹- ***ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار***، از کمال‌الدّین حسین خوارزمی، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۶۰).

۱۰- ***یادنامهٔ ادیب نیشابوری***، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمّد تقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم‌شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۶۵).

۱۱- ***نکته‌ها و نقدها در پنجاه و پنج مقاله***، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۰).

۱۲- ***جهانگیر نامه***، سرودهٔ قاسم مادح، به کوشش و تصحیح دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۰).

۱۳- ***دیوان غزلیّات و رباعیّات فتّاحی نیشابوری (سیبک)***، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، کبری بستان شیرین، (تهران ۱۳۸۱).

۱۴- ***فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح***، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله ای از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۲).

۱۵- ***نصاب انگلیسی یا زبان آموز سنّتی ایران***، معتمدالدّوله فرهاد میرزا، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۴).

۱۶- ***مثنوی معنوی***، مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۵).

۱۷- ***رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی***، تألیف حمیده حجازی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۵).

۱۸- ***مقدّمة الأدب***، محمود بن عمربن محمّد زمخشری، برگفته از نسخهٔ فاکسیملهٔ چاپ شده در سال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیلهٔ ای. جی. وتزشتاین، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۶).

۱۹- ***مجموعهٔ مقالات نخستین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران***، زیر نظر دکتر سید علی اصغر میر باقری فرد، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۷).

۲۰- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصر خسرو***، جلد اوّل آ-ث، دکتر مهدی محقّق، کبری بستان‌شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران، ۱۳۸۷).

۲۱- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصر خسرو***، جلد دوّم ج- ژ، دکتر مهدی محقّق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۲- ***برگزیدهٔ غزل‌های شمس تبریزی***، مولانا جلال‌الدّین بلخی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۳- ***کلیّات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح الملک»، جلد اوّل، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۴- ***کلیّات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح الملک»، جلد دوّم، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۵- ***دستور زبان فارسی(مقدمهٔ قاموس المعارف)***، علامهٔ فقید مرحوم میرزا محمّدعلی مدرّس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدّمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۶- ***فرهنگ لغات ادبی*** (شامل لغات و ترکیبات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمّد امین ادیب طوسی، با مقدّمهٔ دکتر منوچهر مرتضوی ، جلد اوّل، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۷- ***فرهنگ لغات ادبی*** (شامل لغات و ترکیبات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمّد امین ادیب طوسی، با مقدّمهٔ دکتر منوچهر مرتضوی، جلد دوّم، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۸- ***ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته*** (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود)، تألیف مرحوم استاد محمّد امین ادیب طوسی، با مقدّمهٔ دکتر منوچهر مرتضوی، (تهران، ۱۳۸۸).

۲۹- ***قرآن عظیم۱***. بر اساس ترجمهٔ تفسیر طبری، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۰- ***قرآن عظیم ۲***. بر اساس ترجمهٔ تفسیر کشف الاسرار و عدّة الابرار، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۱- ***غزل‌های سعدی***. بر اساس تصحیح محمّدعلی فروغی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۲- ***هزاره‌ی فردوسی***. مجموعه مقالات، تجدید طبع، با مقالِه ای از دکتر محمّدامین ریاحی به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۳- ***زال و سیمرغ***. با مقاله‌ای از دکتر علی سلطانی‌گِردفرامرزی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۸۹).

۳۴- ***غزل‌های حافظ***، بر اساس تصحیح علامه محمّد قزوینی ـ دکتر قاسم غنی، با مقاله‌ای از دکتر منوچهر مرتضوی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۸۹).

۳۵- ***رباعی‌های خیّام***. بر اساس تصحیح محمّدعلی فروغی ـ دکتر قاسم غنی با مقاله‌ای از دکتر داریوش شایگان، به اهتمام محمّد علی منصوری، (تهران، ۱۳۸۹).

۳۶- ***گزیدهٔ مقالات***. **ششمین گردهمائی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی**، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۷- ***شرح بزرگ دیوان ناصر خسرو***. جلد دوّم، تألیف دکتر مهدی محقّق، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۸- ***قرآن عظیم۳***. بر اساس ترجمهٔ تفسیر عتیق نیشابوری، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۳۹- ***هزار و یکشب***. بر اساس ترجمهٔ عبدالطیف طسوجی، با مقدمه‌ای از علی اصغر حکمت، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران،۱۳۹۰).

۴۰- ***شاهنامهٔ فردوسی***. به خط میرزا محمد حسین خان عماد الکتاب سیفی قزوینی. با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق و مقالاتی از دکتر محمّد امین ریاحی، دکتر جلال خالقی مطلق و استاد اردشیر مجرّد تاکستانی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۴۱- ***کلیات سعدی شیرازی***. به تصحیح شوریده شیرازی (فصیح‌الملک) با مقاله‌هائی از دکتر مهدی محقّق، دکتر نوش‌آفرین انصاری به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۰).

۴۲- ***قرآن عظیم۴***. بر اساس ترجمه تفسیر روض الجنان و روح... از ابوالفتوح رازی، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقّق، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران،۱۳۹۰).

۴۳- ***پیرهرات***. گفتار و مناجات پیر هرات به انتخاب محمّد آصف فکرت، به انضمام سرگذشت پیر هرات، به قلم سرژبور کوی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، (تهران، ۱۳۹۱).

۴۴- ***شرح سی قصیده***. اثر دکتر مهدی محقّق، با ترجمهٔ انگلیسی چهار قصیده از پی. ال. ویلسن و دکتر غلامرضا اعوانی، (تهران، ۱۳۹۱).

۴۵- ***شاهنامه همراه با ترجمهٔ اسپانیایی*** (جلد اول). مترجم بئاتریس سالاس، (تهران، ۱۳۹۳).

۴۶- ***شاهنامهٔ همراه با ترجمهٔ اسپانیایی*** (جلد دوم). مترجم بئاتریس سالاس، (تهران، ۱۳۹۳).

۴۷- ***این‌گونه ماندگار***. یادنامهٔ استاد اسماعیل رفیعیان، به کوشش محمدطاهری خسروشاهی، (تهران، ۱۳۹۳).

McGill University
Montreal Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

In goonch mandegar

Collected Papers Presented to Professor Esmaeel Rafiyan

Under the Supervision of

M.Mohaghegh

Compiled by

Mohammad Taheri Khosroshahi

2015